

دایرة‌المعارف مصوّر

تاریخ جهان

از سپیده‌دم تمدن تا امروز





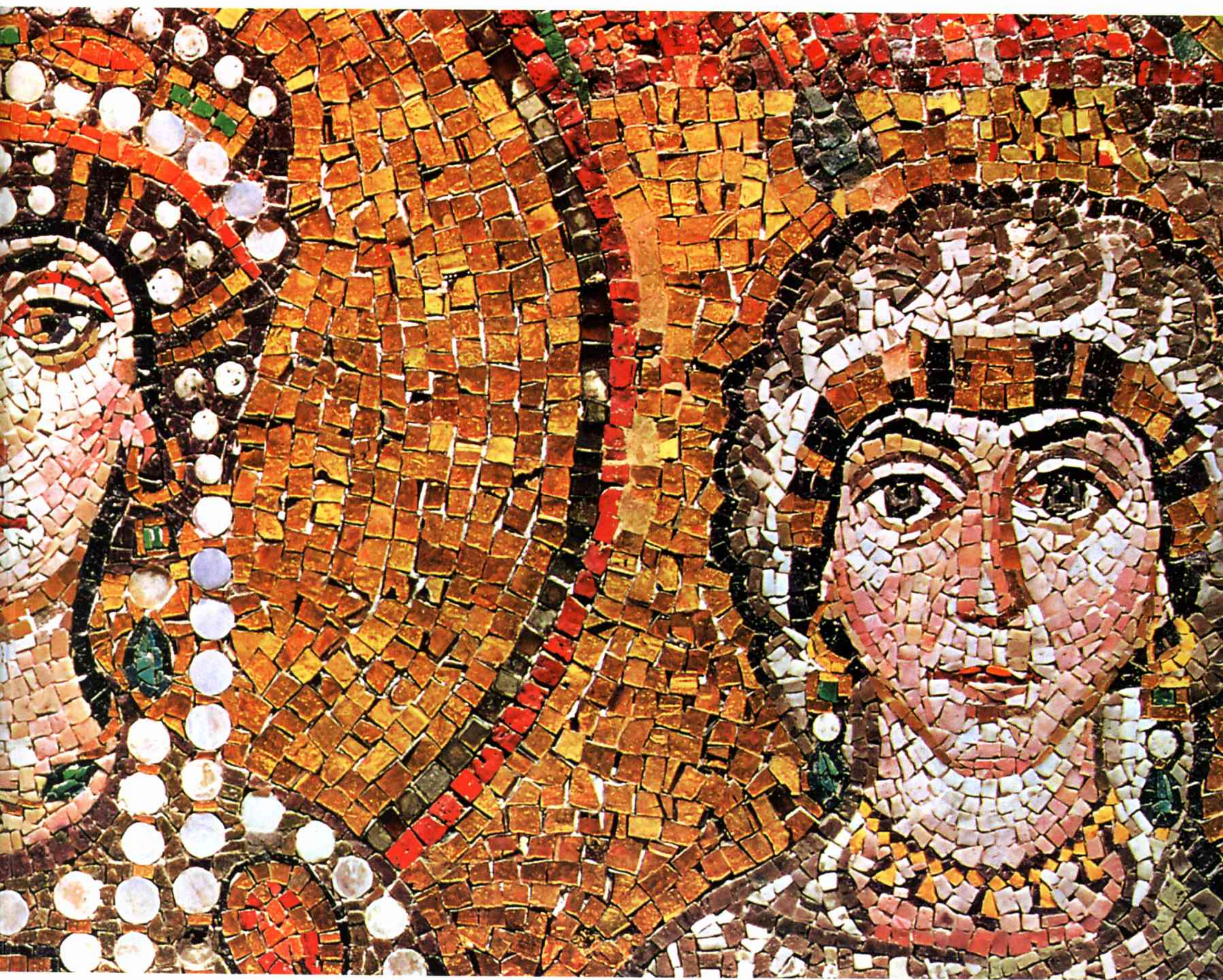



منتدى إقراء الثقافي
www.iqra.ahlamontada.com
للكتب (كوردى , عربي , فارسي)



دایرة‌المعارف مصوّر

تاریخ جهان



دایرة المعارف مصوّر

تاریخ جهان



از سپیده‌دم تمدن تا امروز



دایرة‌المعارف مصوّر تاریخ جهان

نویسنده: آدام هارت دیویس
مترجم: الهام شوشتری زاده

مدیر هنری: سلمان رئیس‌عبداللهی
صفحه‌آرایی: محمد محمدی
ویراستار: محمد لوری آبکنار
اسکن تصاویر: محمود رسایی
ناشر: سایان
چاپ: ستاره سبز
صحافی: نمونه
لیتوگرافی: اطلس چاپ
نوبت چاپ: اول، ۱۳۹۵
شمارگان: ۲۰۰۰
قیمت: ۱۰۰,۰۰۰ تومان

عنوان و نام پدیدآور: دایرة‌المعارف مصور تاریخ جهان/نویسنده آدام هارت‌دیویس؛ مترجم الهام شوشتری‌زاده.
مشخصات نشر: تهران: نشر سایان، ۱۳۹۵.
مشخصات ظاهری: ۴۸۰ص.: مصور (رنگی).: ۲۹×۲۲س‌م.
یادداشت: عنوان اصلی: History : the definitive visual guide : from the dawn of civilization to the present day ., ۲۰۱۲.
یادداشت: کتابنامه.
موضوع: تاریخ جهان
موضوع: تاریخ جهان -- مصور
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۵۲۰۳-۵-۰
شماره کتابشناسی ملی: ۴۰۵۶۲۸۳
رده بندی دیویی: ۹۰۹
رده بندی کنگره: D۲۱/هـ۲د۲ ۱۳۹۴
سرشناسه: هارت-دیویس، آدام/Hart-Davis, Adam
شناسه افزوده: شوشتری‌زاده، الهام، ۱۳۶۰ ، مترجم
وضعیت فهرست نویسی: فیپا

راهنمای خرید کتاب
دایرة‌المعارف مصور تاریخ جهان

تهران، خیابان کارگر شمالی، نرسیده به بلوار کشاورز، خیابان قدر، پلاک چهار، واحد یک
تلفن: ۶۶۴۰۹۸۸۵ - ۶۶۴۰۹۵۵۸

تهران، خیابان دماوند، خیابان سازمان آب، خیابان چهارم غربی، پلاک ۲۸ ● تلفن: ۷۷۳۵۴۱۰۵

فروش اینترنتی/ www.bookroom.ir ● www.gbook.ir
ارسال رایگان/ تهران: ۶۶۴۰۹۸۸۵ ● شهرستان‌ها: ۶۶۴۰۹۵۵۸

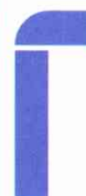
آدرس مراکز فروش این کتاب در کلیه شهرستان‌ها را از این شماره تلفن‌ها بخواهید:
۷۷۳۵۴۱۰۵ ● ۸۸۲۰۸۲۳۶



فهرست




ریشه‌ها

فرمان‌روایان و سلسله‌ها




اندیشه‌ورزان و باورمندان




جنگ‌جویان جهان‌گردان و نوآوران







نوزایی و اصلاح




صنعت و انقلاب










جمعیت و قدرت







پیش‌گفتار

تاریخی که من در مدرسه یاد گرفتم انبوهی از فهرست‌های به ظاهر بی‌پایان تاریخ‌ها و نام‌های شاه‌ها و ملکه‌ها بود. به همین دلیل، از تاریخ بیزار بودم و هیچ وقت از رابطه‌ی ماجراهای گوناگونش سر در نیاوردم. اما حالا می‌دانم که تاریخ مهم است و همه‌ی ما می‌توانیم از پیروزی‌های ـو شکست‌های ـ نیاکانمان چیزی بیاموزیم. کتاب مرجع تاریخ، که هم بسیار دل‌فریب است و هم سخت آموزنده، محرک‌های جنگ‌ها و انقلاب‌ها را نشان می‌دهد و از ریشه‌های عمیق تمدن‌های بزرگ پرده برمی‌دارد. این کتاب به تاریخ جان می‌بخشد، صحنه‌های باشکوهی از رویدادهای عظیم تاریخی را به تصویر می‌کشد و، با تمرکز بر جذاب‌ترین، هیجان‌انگیزترین و پویاترین افراد، رویدادها و اندیشه‌های گذشته، خواننده را مشتاق بحث می‌کند و به هیجان می‌آورد.

عکس‌ها، نقشه‌ها و نمودارهای گرافیکی سراسر کتاب تماشایی هستند و شما را به تعمّق بیش‌تر و کشف موضوع هر صفحه سوق می‌دهند. عکس این صفحه سنگ‌افراشت‌های باستانی کالانیش[1] اسکاتلند را نشان می‌دهد؛ جایی که حلقه‌ای از بیست سنگ از زمین برهنه‌ی توربی[2] سر برآورده است. به نظر می‌رسد کارکرد اصلی این سنگ‌ها، که از چهارهزار سال تاریخ انسانی جان به در برده‌اند، ثبت یکی از حالت‌های نادر ماه بوده که فقط هر ۱۸/۶۱ سال یک بار رخ می‌دهد. این طور که معلوم است، ستاره‌شناسان بدوی پشت‌کار زیادی داشته‌اند.

یکی از لذت‌های این کتاب این است که بیش‌تر مباحث، با دامنه‌هایی هر قدر وسیع، در قالب بخش‌هایی خودبسنده عرضه شده‌اند. بعضی از این بخش‌ها تاریخ صدها ساله‌ی تمدن مصر باستان یا دوره‌های مهم نهضت‌هایی هم‌چون اصلاحات مذهبی اروپای قرن هفدهم یا انقلاب صنعتی سده‌ی نوزدهم را روایت می‌کنند. بخش‌های دیگر برش‌هایی بسیار کوتاه‌تر از تاریخ، مثل جنگ داخلی انگلستان یا انقلاب روسیه، را به تصویر می‌کشند. بخش‌هایی هم هستند که به «لحظه‌های سرنوشت‌ساز» اختصاص یافته‌اند؛ رویدادهایی کلیدی که نقطه‌های عطف تاریخ شده‌اند، مثل ترور آرشیدوک فرانتس فردیناند[3] که جرقه‌ی جنگ جهانی اول را زد یا زلزله‌ی ۱۷۵۵ لیسبون که بنیان‌های اروپا را به لرزه درآورد.

اما تاریخ فقط به رویدادهایی که سرنوشت ما را رقم زده‌اند مربوط نمی‌شود. یکی از رویّه‌های کلیدی کتاب تمرکز بر اندیشه‌هایی که جهان را دگرگون کرده‌اند و واکاوی مفاهیمی مثل مردم‌سالاری، تکامل و جهانی شدن است. کتاب زندگی‌نامه‌های بعضی از مهم‌ترین و اثرگذارترین افراد، از اسکندر کبیر[4] گرفته تا آدُلف هیتلر[5]، را هم روایت می‌کند. هم‌چنین، در مقام فردی شیفته‌ی علم و فن‌آوری، خشنودم که می‌بینم نوآوری‌ها، اختراعات، کشف‌های علمی و نظریه‌های مهمی هم که بر سرنوشت انسان اثر گذاشته‌اند ـ از فلزکاری گرفته تا اینترنت، دی‌ان‌ای و گرمایش زمین ـ در این کتاب آمده‌اند.

Adam Hart-Davis

آدام هارت ـ دیویس

1. Callanish
2. Peaty:
تورب توده‌ی متراکم قهوه‌ای یا سیاه خرده‌ها و گیاهانی است که کامل تجزیه نشده‌اند. این پوشش خاکی در زمین‌های بسیار مرطوب مناطق معتدل و سردسیر دیده می‌شود و گاهی از آن به عنوان سوخت استفاده می‌کنند.
3. Archduke Franz Ferdinand
4. Alexander the Great
5. Adolf Hitler



ریشه‌ها

۴/۵ م.س.پ.[۱] تا ۳۰۰۰ پ.م.[۲]

نشانه‌هایی از انسان‌نماهای[۳] نخستین، نیاکان انسان‌های امروزی، را که تاریخشان به میلیون‌های سال پیش برمی‌گردد در آفریقای مرکزی و شرقی یافته‌اند. نخستین بقایای انسانیِ کشف‌شده از توانی چشم‌گیر برای سازگار شدن با محیط متغیّر زمین حکایت می‌کنند؛ توانی که در تکامل گونه‌ی ما بسیار مهم بوده است.



۱. میلیون سال پیش
2. پیش از میلاد
3. *Hominins*

ریشه‌ها

۴/۵ م.س.پ. تا ۳۰۰۰ پ.م.

4/5 م.س.پ.[۴]

» گدار الدووای[۵]

حدود ۴/۵ م.س.پ.
ظهور آردیپیتکوس رامیدوس[۶]، از نیاکان نخستین انسان‌های مدرن، در اتیوپی.

« اسکلت «لوسی»[۹]

حدود ۳ م.س.پ.
آسترالُپیتکوس عفاری[۱۰]، معروف به «لوسی»، در شرق آفریقا زندگی می‌کند.

حدود ۲/۵ م.س.پ.
انسان ابزارساز[۱۱]، نخستین سرده‌ی[۱۲] انسانی، گدار الدووای، شرق آفریقا.

حدود ۲/۷۵ تا یک م.س.پ.
نخستین ابزارهای سنگی شناخته‌شده در اتیوپی ساخته می‌شوند. به نظر می‌رسد اکنون گوشت از اجزای اصلی رژیم غذایی پرانرژی انسان‌نماها باشد.

حدود ۱/۸ م.س.پ. تا نیم‌میلیون س.پ.
نشانه‌های استفاده‌ی آگاهانه از آتش

آتش

حدود ۴/۲ م.س.پ.
نخستین استرالُپیتکوس‌ها (میمون‌ـانسان‌های جنوبی)، شرق آفریقا. این گونه روی دو پا راه می‌رود و مغزی به اندازه‌ی یک‌سوم مغز انسان امروزی دارد.

1 م.س.پ.

حدود یک م.س.پ.
انسان راست‌قامت در آفریقای شمالی و خاورمیانه ساکن می‌شود.

حدود ششصدهزار س.پ.
انسان هایدلبرگی[۷] در اروپای مرکزی ظاهر می‌شود و ابزارهای سنگی آشولی[۸] می‌سازد (که هر دو طرفشان به دقت تراش خورده‌اند.)

حدود ۱۵۰هزار س.پ.
ظهور نخستین انسان‌های اندیشه‌ورز در آفریقا. این گونه بعدها با انسان راست‌قامت در آسیا و انسان نئاندرتال در اروپا و خاورمیانه همزیست می‌شود

جمجمه‌ی نئاندرتال

جمجمه‌ی انسان اندیشه‌ورز

حدود ۷۰هزار س.پ.
پراکنش جمعیتی، احتمالاً به دلیل فوران آتش‌فشانی فاجعه‌بار تبا[۱۴] در سوماترا[۱۵] متوقف می‌شود. دمای جهان به مدت یک هزاره کاهش می‌یابد.

حدود ۳۵۰هزار س.پ.
نئاندرتال‌ها در اروپا ظاهر می‌شوند.

تبر دستیِ آشولی

30000 س.پ.م

منظره‌ی عصر یخ

حدود ۳۰هزار س.پ.
مصنوعات هنری و تزئینی غار کرومانیون[۱۳] در اروپای مرکزی و غربی.

حدود ۲۴هزار س.پ.
زوال انسان نئاندرتال

خانه‌ای از استخوان ماموت

حدود ۲۰هزار س.پ.
مردم عصر یخ با شکار و گردآوری غذا روزگار می‌گذرانند و از منابع در دسترس سرپناه‌هایی می‌سازند.

شکارچی‌ـگردآورنده‌ها

10000 س.پ.م

حدود ۱۰هزار سال پ.م.
افزایش دما، پس‌نشینی صفحه‌های یخی، افزایش سطح آب دریا. سیبری از آمریکای شمالی جدا می‌شود و فلات‌قاره‌ها زیر آب می‌روند.

بزهای اهلی‌شده

« سکونت در روستا

حدود ۱۰هزار سال پ.م.
نخستین کشاورزی یک‌جانشین در آناتولی (ترکیه)، خاورمیانه و بین‌النهرین. نشانه‌هایی از اهلی کردن بدوی بز و گوسفند در بین‌النهرین شمالی.

حدود ۱۰هزار سال پ.م.
نخستین ظروف سفالی در جُمن[۱۶] ژاپن پیش‌درآمد انقلابی تدریجی در جابه‌جایی و ذخیره‌سازی غذا هستند.

ظرف سفالی جُمُن »

انسان‌ها ـ به طور خاص، انسان‌های با ویژگی‌های جسمی انسان امروزی ـ در مقایسه با عمر تخمینی ۴/۵ میلیارد ساله‌ی خود زمین، همین اواخر تکامل یافته‌اند. انسان امروزی ـ انسان اندیشه‌ورز[1] ـ فقط حدود ۱۵۰هزار سال پیش ظاهر شد و سریع از زادگاهش در آفریقا مهاجرت کرد تا به دیگر گونه‌های انسانی ـ انسان راست‌قامت[2] در آسیا و انسان نئاندرتال[3] در اروپا و خاورمیانه ـ بپیوندد. حدود ۲۴هزار سال پیش، انسان اندیشه‌ورز که از نظر اجتماعی پیچیده‌تر بود تنها گونه‌ی انسانی شد. بعد، حدود شش‌هزار سال پیش، در خاورمیانه سکونت کرد و جوامع پیچیده‌تر و پیچیده‌تر ظاهر شدند. نخستین شهرها و نخستین دولت‌ها هم با این جوامع شکل گرفتند. این میلاد تمدنی بود که امروز می‌شناسیم.

8000 س.پ.م | **6000 س.پ.م** | **5000 س.پ.م** | **4000 س.پ.م** »

« شیشه‌ی آتش‌فشانی

حدود ۷هزار سال پ.م.
نخستین جوامع کشاورزی چینی در دره‌ی یانگ‌تسه[17]. کشاورزی از ترکیه‌ی امروزی به جنوب شرقی اروپا می‌رسد.

ذرت

حدود ۴هزار سال پ.م.
نخستین استفاده از خیش در بین‌النهرین.

استُن‌هنج

حدود ۶هزار سال پ.م.
نخستین فرهنگ‌های شهری، مانند حلفی‌ها[18]، در جنوب غربی آسیا شکوفا می‌شوند.

کوزه‌ی لینییربندکرامیک[19]

حدود ۵هزار سال پ.م.
در اکوادور و بخش‌هایی از امریکای شمالی، ذرت می‌کارند. کاشت ذرت در دره‌ی تهواکان[20] در امریکای مرکزی هم آغاز می‌شود.

پیکره‌ی چاتال‌هویوک[21]

حدود ۶۵۰۰ سال پ.م.
در چاتال‌هویوک، در ترکیه‌ی امروزی، مس را می‌گدازند و با ابسیدین[22] مبادله می‌کنند.

حدود ۳۱۰۰ سال پ.م.
شاه نارمر[23] مصر علیا و سفلی را متحد می‌کند و نخستین فرعون می‌شود. نخن[24] در مصر یکی از شهرهای مهم تجاری است.

« گل‌دان وارکا[25]، اوروک[26]

حدود۸هزار سال پ.م.
تأسیس اریحا[27]، قدیمی‌ترین شهر همواره مسکونی جهان، در فلسطین

حدود ۶۵۰۰ سال پ.م.
در شمال آفریقا، دره‌ی رود سند و آسیا، احشام را به شکلی موفق رام می‌کنند.

حدود ۵۵۰۰ سال پ.م.
نخستین سامانه‌ی آب‌یاری جهان، بین‌النهرین.

طلا از وارنا[28]

حدود ۵هزار سال پ.م.
اولین بار، در بین‌النهرین از مس استفاده می‌کنند. در جنوب شرقی اروپا هم ابزارهایی از طلا و مس می‌سازند.

حدود ۳۵۰۰ سال پ.م.
ظهور نخستین دولت‌شهرهای جهان، در بین‌النهرین. احتمالاً اوروک نخستین شهر جهان است.

حدود ۳۳۵۰ سال پ.م.
«اوتزی، مرد یخی»[29] در آلپ می‌میرد.

عاج نِخن »

گاو اهلی‌شده

حدود ۵۵۰۰ تا ۴۵۰۰ سال پ.م.
فرهنگ کشاورزی سفال‌گری خطی در اروپای مرکزی شکوفا می‌شود.

حدود ۴۵۰۰ سال پ.م.
ابداع فنون آب‌یاری در دره‌ی سند. در آسیای مرکزی، اسب را رام می‌کنند.

حدود ۳۲۰۰ سال پ.م.
نخستین کتیبه‌ی هیروگلیف در مصر. نشانه‌هایی از به‌کارگیری حمل‌ونقل چرخی در سومر. در شمال و غرب اروپا، حصارهای سنگی و ردیف‌های سنگ‌افراشت می‌سازند.

1. Homo Sapiens
2. Homo Erectus
3. Neanderthal
۴. سال پیش از میلاد
5. Olduay Gorge
6. Ardipithecus Ramidus
7. Homo Heidelbergensis
8. Acheulean
9. Lucy
10. Austalopitechus Afarensis
11. Homo Habilis
12. Genus
13. Cro-Magnon
14. Toba
15. Sumatra
16. Jomon
17. Yangzi
18. Halafan
19. Linearbandkeramik
20. Tehuacan
21. Catalhoyuk
22. Obsidian
23. Narmer
24. Nekhen
25. Warka
26. Uruk
27. Jericho
28. Varna
29. Otzi the ice man

«گهواره‌ی نوع بشر»
گدار الدووای در تانزانیا مهم‌ترین سایت پیش‌تاریخی جهان است؛ جایی که یافته‌های بسیارش دانش ما را درباره‌ی شکل تکامل انسان‌های نخستین افزایش داده است. قدیمی‌ترین مصنوعات پیداشده در این گدار- ابزارها و تراش‌کاری‌های سنگی- دومیلیون سال عمر دارند.



«هوش انسان افزایش یافت، اما **یک دقیقه پیش از نیمه‌شب** ساعت زمین‌شناسی.»

استفن جی گولد[1]، زیست‌شناس تکاملی، ۱۹۹۲

قبل

کسی نمی‌داند که انسان‌ها نخستین بار کِی ظاهر شدند. تنها سرنخ‌های ما فسیل‌ها و ابزارهای سنگی هستند. اما ماجرا حدود شش میلیون سال پیش در آفریقا آغاز شده است.

خانواده‌ی انسان

انسان‌ها را جزو نخستینی‌ها طبقه‌بندی می‌کنند؛ گروهی که شامل بوزینه‌ها و میمون‌ها هم می‌شود. **نزدیک‌ترین خویشاوندان زنده‌ی ما شمپانزه‌ها هستند** که حدود ۹۹ درصد ژن‌هایشان با ما مشترک است، اما همین تفاوت کوچک ژنتیکی است که ما را این‌قدر از بوزینه‌ها متفاوت می‌کند.


شمپانزه

ریشه‌های ما

انسان‌نمای ساحل چاد[11]

که آن را در حاشیه‌ی جنوبی صحرا در چاد یافته‌اند و عمرش به بین ۶ تا ۷ م.س.پ. می‌رسد، شاید نخستین نیای انسان باشد. هرچند که این انسان‌نما بسیار بدوی بود، جمجمه‌اش، از بعضی جنبه‌ها، پیش‌رفته‌تر از گونه‌های بعدی به نظر می‌رسد و **روشن نیست که چه‌گونه می‌توان آن را با داستان تکامل وفق داد.** دیگر نیاکان بسیار اولیه‌ای که خیلی کم درباره‌ی آن‌ها می‌دانیم شامل **اُررین توجنسیس[12]** و **آردیپیتکوس رامیدوس** می‌شوند. بعضی از این گونه‌ها **در درخت خانواده‌ی انسان بی‌ثمر بوده‌اند.** بعضی دیگر هم به طور مستقیم به نیاکان ما رسیده‌اند.

ساعت ملکولی

زیست‌شناسان تکاملی راهی برای روایت تاریخ تکامل بیش از ۶۰ گونه‌ی نخستینی یافته‌اند که به ساعت ملکولی معروف است. این ساعت حدود ۶۳ م.س.پ. با آخرین نیای مشترک همه‌ی نخستینی‌ها آغاز می‌شود و **تاریخ جدایی شمپانزه‌ها و انسان‌ها** را **حدود ٦/۲ م.س.پ.** نشان می‌دهد. این همان لحظه‌ای است که داستان انسان به راستی آغاز می‌شود.

نیاکان دور ما

سیر تکامل انسان امروزی به میلیون‌ها سال پیش برمی‌گردد. شناخت این سیر آسان نیست، چرا که مدارکِ ما از یافته‌هایی پراکنده و نامرتبط به دست می‌آیند که ترسیم تصویری منسجم را دشوار می‌کند. غلبه‌ی انسان اندیشه‌ورز اتفاقی نسبتاً تازه است.

در قرن نوزدهم، چارلز داروین[2]، پدر نظریه‌ی تکامل بر اساس انتخاب طبیعی (صفحه‌های ۳۴۰ و ۳۴۱)، آفریقای استوایی را گهواره‌ی نوع بشر خواند. لویس و مری لیکی[3]، دیرین‌شناسان برجسته، در دهه‌ی ۱۹۵۰ با اکتشافاتی در گدار الدووای، در شکافی عمیق در شرق دشت‌های سرنگتی[4] در تانزانیا (سمت راست)، شواهدی برای این نظر پیدا کردند. نیاکان انسانی ما ۴/۵ م.س.پ در شرق آفریقا تکامل یافتند. مجموعه‌ی بزرگی از یافته‌های فسیلی از تنوع قابل توجه انسان‌نماهای نخستینی که در این منطقه زندگی می‌کرده‌اند حکایت دارند.

نیاکان نخستین

یکی از اولین نیاکان شناخته‌شده‌ی انسانْ نخستینیِ[5] جنگل‌نشین و کوچکی به نام آردیپیتکوس آنامنسیس[6] است که حدود ۴/۵ م.س.پ. در عفار[7] اتیوپی زندگی می‌کرده است. آردیپیتکوس احتمالاً نیای آسترالُپیتکوس‌ها بوده است؛ انسان‌نماهای بسیار گوناگونی که نخستین بار حدود یک‌میلیون سال پیش ظاهر شدند. باستان‌شناسانی که نخستین آسترالُپیتکوس عفاری یافت‌شده را در ۱۹۷۴ کشف کردند آن را «لوسی» نامیدند. هرچند به نظر می‌رسد این انسان‌نما، که دست‌ها و پاهایی دراز داشت، زمان زیادی را بالای درخت‌ها می‌گذرانده، بعضی ردپاهای باقی‌مانده نشان می‌دهند که این گونه دوپا بوده است (روی دو پا راه می‌رفته است) (صفحه‌ی ۱۸). به همین دلیل، «لوسی» حلقه‌ای مهم میان ما و نیاکان درخت‌نشینمان است.

نسل بعد

تا سه م.س.پ. آسترالُپیتکوس‌ها بسیار متنوع شده بودند. آن‌ها در بیش‌تر نواحی آفریقای سیاه، مخصوصاً در چمن‌زارهای بازتر آن، زندگی می‌کردند. این انسان‌های نخستین کاملاً دوپا بودند. گونه‌های چالاک و بادپایی مثل آسترالپیتکوس عفاری در جدا کردن گوشت از شکار حیوانات مهارت داشتند. اندازه‌ی مغز آن‌ها هم بزرگ‌تر از پیشینیانشان بود.

نخستین انسان‌ها

نیاکان انسان‌های امروزی حدود ۲ م.س.پ. در شرق آفریقا ظاهر شدند و سریع به طرف غرب پراکنده شدند. ابزارهایی که عمرشان به ۱/۸ م.س.پ. می‌رسد در بستر خشک آب‌راهه‌ای در کوبی فُرا[8] در ساحل دریاچه‌ی تورکانا[9] در کنیا یافته شده‌اند. این ابزارها را از سنگ‌هایی که از چند کیلومتر دورتر آورده بودند ساخته‌اند. معلوم نیست که مصرف‌کنندگان این ابزارها چه کسانی بوده‌اند، اما ممکن است از انسان‌های نخستین بوده باشند؛ شاید گروهی که این‌جا اتراق کرده‌اند و بزی کوهی را تکه‌تکه کرده‌اند.

انسان ابزارساز

نشانه‌های بیش‌تری از ابزارسازان نخستین و فرزندانشان را در بستر دریاچه‌ی باستانی در گدار الدووای در تانزانیا پیدا کرده‌اند. تصور این است که عمر این ابزارها به حدود ۱/۸ م.س.پ. برمی‌گردد و انسان‌های ابزارساز آن‌ها را ساخته باشند؛ انسان‌هایی که بقایایی از اردوگاهی احتمالی، از جمله ابزارهای سنگی پراکنده و استخوان‌های شکسته‌ی حیوانات، را کنار دریاچه بر جای گذاشته‌اند. انسان ابزارساز احتمالاً روی درخت‌ها، جایی که کمابیش از شیرها و دیگر جانوران خطرناک در امان بود، می‌خوابید. در این محیط پر از شکارچی، انسان‌ها هم شکارچی بودند و هم شکار. یافته‌های اردوگاه الدووای نشان می‌دهند که انسان ابزارساز تکه‌هایی از لاشه‌هایی را که حیوانات شکار می‌کردند برای خود جدا می‌کرده است.

تقریباً در همین زمان، آن‌چه که می‌توان آن را نخستین انسان واقعی نامید ظاهر شد. انسان کارورز[10]، با مغز بزرگ، پیشانیِ تورفته و برآمدگی برجسته‌ی ابرو، دست‌وپایی قوی، شبیه دست‌وپای انسان امروزی، داشت. این تازه‌واردها شکارچی بودند، نه لاشه‌خوار.

اختراع

ابزارهای سنگی

انسان ابزارساز از ساده‌ترین فن‌آوری سنگی استفاده می‌کرد و انسان راست‌قامت با استفاده از این فن‌آوری تبرهای سنگی و ابزارهایی شکافنده برای کاربردهای خاصی مثل تکه‌تکه کردن حیوانات ساخت. نئاندرتال‌ها نخستین گونه‌ای بودند که ابزارهای خراشنده، سرنیزه‌ها و چاقوها را روی دسته‌های چوبی سوار کردند. انسان‌های مدرن، با ساختن سنبه‌هایی با لبه‌های موازی از کلوخه‌های چخماقیِ به دقت آماده‌شده، فن‌آوری پیچیده‌تری به وجود آوردند. آن‌ها از این تیغه‌ها ابزارهایی برای خراش، اسکنه و مته ساختند تا با شاخ، استخوان و چرم کار کنند. پس از عصر یخ‌بندان (صفحه‌های ۲۲ و ۲۳) شکارچیان خارهای سنگی کوچکی هم به پیکان‌هایشان افزودند.


تبر دستی چخماقی

پارینه‌سنگی
دوره‌ای که از نخستین به‌کارگیری ابزارهای سنگی در حدود ۲/۵ م.س.پ. تا آغاز عصر کشاورزی در حدود ده‌هزار سال پ.م. را پوشش می‌دهد.

انسان‌نما
از این عبارت برای اشاره به همه‌ی انسان‌های نخستین و نیاکانشان، از جمله انسان راست‌قامت، انسان کارورز، انسان نئاندرتال و انسان اندیشه‌ورز، استفاده می‌کنند. انسان‌نماها شامل آسترالپیتکوس، پارانتروپوس بویسی[13] و آردیپیتکوس هم می‌شوند.

کشف

آتش



آتش یکی از مهم‌ترین کشف‌های تاریخ است. احتمالاً حدود ۱/۸ میلیون سال پیش و بی‌تردید پیش از نیم‌میلیون سال پیش ـ تاریخ دقیقش روشن نیست ـ انسان‌های نخستین، شاید با جدا کردن شاخه‌های درختی که از صاعقه شعله‌ور شده بود، آتش را رام کردند. روشن کردن آتش به اراده‌ی خود گامی دیگر به پیش بود. مهار آتش به انسان امکان داد در محیط‌های سرد و غارهای عمیق زندگی کند و از شکارچیان در امان بماند. به‌کارگیری آتش برای پخت غذا هم موادمتنوع‌تری را به رژیم غذایی انسان افزود.

1. Stephen Jay Gould
2. Charles Darwin
3. Luis and Mary Leakey
4. Serengeti
5. Primate
6. Ardipithecus Anamansis
7. Afar
8. Koobi Fora
9. Turkana
10. Homo ergaster
11. Sahelanthropus tchadensis
12. Orrorin tugenesis
13. Paranthtopus boisei

انسـان کارورز خویشـاوند نزدیـک انسـان راست‌قامت بود؛ نخستین گونه‌ای که در جریان پراکنش عمومی پسـتان‌داران و شکارچیانشـان در حدود ۱/۸ م.س.پ. از آفریقای استوایی به اروپا و آسیا رفت. انسان راست‌قامت شکارچی زبردسـت و فرصت‌طلبـی باهـوش بـود کـه می‌توانسـت خیلی زود از محیط‌های گوناگون به نفع خود اسـتفاده کند؛ مشخصه‌ای کلیدی در موفقیت گونه‌های انسانی.

طولـی نکشـید که ایـن انسـان‌های نخسـتین در جنوب و جنوب شـرقی آسـیا سـاکن شدند و ۱/۷م.س.پ. بـه دمانیسـی[1] در گرجسـتان رسـیدند (صفحه‌هـای ۲۴ و ۲۵). دسـت‌کم تـا ۸۰۰هـزار سـال پیـش، آن‌هـا در اروپـای غربی زندگـی می‌کردنـد. شـاید آب‌وهـوای اروپای شـمالی، کـه از امـروز گرم‌تـر بـود، انسـان هایدلبرگی را ۴۰۰هزار سـال پیش به این منطقه کشاند. تقریباً در همین زمان بود که گروه‌های کوچـک انسـان‌های نخسـتین، در شـونینگن[2] آلمـان و باکس‌گـراو[3] در جنـوب انگلسـتان، از نیزه‌های چوبی دسـته‌بلند و ایرودینامیک برای شکار اسب و شکارهای بزرگ‌تر استفاده کردند. یافته‌هـای قابـل توجـه شـونینگن قدیمی‌ترین ابزارهـای چوبـی به‌جامانـده‌ای هسـتند که تا کنـون کشـف شـده‌اند. انسـان هایدلبرگی در گروه‌هایی کوچـک و متحرک زندگـی می‌کرد. احتمـالاً هر گروه، در دوره‌های گوناگون سـال، بـرای شـکار و جسـت‌وجوی غـذا بـه مناطقی مشـخص می‌رفت. اما تـوان ارتباطی و منطقی آن‌هـا محدود بـود (صفحه‌هـای ۲۰ و ۲۱) که بر توانایی انطباقی آن‌ها اثر می‌گذاشـت و شـاید یکی از دلایلی بود که باعث شـد در محیط‌های بسـیار سرد زندگی نکنند یا به آمریکا و استرالیا نرسند.

انطباق با محیط‌های گوناگون

تا نیم‌میلیون سـال پ.م. انسـان‌های نخستین به شـکلی موفقیت‌آمیز با محیط‌های گوناگون گرمسـیری و معتدل سـازگار شـده بودند و از شـمال به چین رسـیده بودند؛ جایی که بقایای بسـیاری از انسـان‌های راسـت‌قامت را در غار ژوکودیان[4]، نزدیک پکـن، پیدا کرده‌اند. توانایی

از کجا می‌دانیم
آن‌ها روی دو پا راه می‌رفتند



حدود ۳/۷۵ م.س.پ. فورانی آتش‌فشـانی لایه‌ای از خاکسـتر در لائِتلی[6] تانزانیا بر جای گذاشت که رد پاهای آسترالُپیتکوس عفاری (لوسی) را حفظ کرد. این‌ها رد پاهای نوجوانی بوده‌اند که پاکشـان و آهسـته‌تر از انسـان‌های امروزی روی دو پا راه می‌رفته اسـت. ایـن روی دو پا ایسـتادن ـیکی از ویژگی‌هـای مهم بدنی انسـان کـه بیش از ۴ م.س.پ. شکل گرفتـ به پیشینیان ما امکان داد دور از جنگل‌ها و در نواحی باز زندگی کنند.

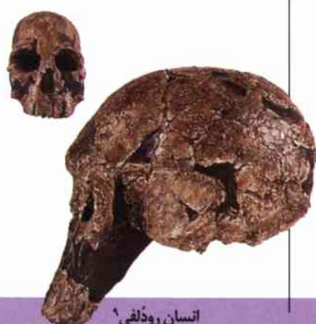
درخت خانواده‌ی انسان
پیوسته فسیل‌هایی تازه کشف می‌شوند که دانش ما را درباره‌ی تکامل انسانی بیش‌تر می‌کنند. اندازه و شکل جمجمه‌ها در فهم توانایی‌های پیشینیان به ما کمک می‌کنند. اندازه‌ی مغز را با واحد سانتی‌متر مکعب (س.م.) می‌سنجند و میانگین اندازه‌ی مغز انسان‌های امروزی ۱۴۰۰ سانتی‌متر مکعب است.

۶/۲ تا ۵/۸ م.س.پ.
مکان آفریقا
اندازه‌ی مغز ناشناخته
اُریِن توجنسیس را با دندان‌های نیش بزرگش می‌شناسیم. درباره‌ی این گونه، جز این که شاید دوپا بوده است، چیز زیادی نمی‌دانیم.

۵/۸ تا ۵/۲ م.س.پ.
مکان آفریقا
اندازه‌ی مغز ناشناخته
آردیپیتکوس کادابا یکی از نخستین گونه‌هایی بود که در شجره‌ی انسان شناسایی شد. مثل اُریِن توجنسیس، این گونه هم دندان‌های نیش زمختی داشت.



۳ تا ۲/٤ م.س.پ.
مکان آفریقا
اندازه‌ی مغز ۳۷۵ تا ۵۰۰ س.م.
آسترالپیتکوس عفاری به «لوسی» معروف است. این انسان‌نمای نخستین، با یک متر قد، نسبتاً کوتاه بود و، در مقایسه با گونه‌های بعدی، دست‌وپایی کوتاه‌تر داشت. مهم این که این گونه روی دو پا راه می‌رفت.



۲/۵ تا ۱/۸م.س.پ.
مکان آفریقا
اندازه‌ی مغز ۷۵۰ س.م.
انسان رودلفی، از گونه‌های معاصر انسان ابزارساز، بحث‌های زیادی درباره‌ی سن و پیوندش با گونه‌های انسان‌نما به راه انداخته است. این گونه مغزی نسبتاً بزرگ داشت و دوپا بود.

اُریِن توجنسیس — آسترالپیتکوس عفاری — آردیپیتکوس کادابا[7] — انسان رودلفی[9]

۷ م.س.پ. — ۶ م.س.پ. — ۵ م.س.پ. — ۴ م.س.پ. — ۳ م.س.پ. — ۲/۵ م.س.پ. — ۲ م.س.پ.

انسان‌نمای ساحل چاد — آردیپیتکوس رامیدوس — آسترالپیتکوس آنامنسیس — آسترالپیتکوس آفریقایی[8] — انسان ابزارساز



۶/۷ م.س.پ.
مکان آفریقا
اندازه‌ی مغز ۳۲۰ تا ۳۸۰ س.م.
انسان‌نمای ساحل چاد
انسان‌نمای ساحل چاد شاید یکی از نخستین انسان‌ها یا یکی از نزدیک‌ترین خویشاوندان بوزینه‌ها باشد، چرا که آمیزه‌ای از ویژگی‌های انسان و بوزینه را دارد. فقط تکه‌هایی از این جمجمه یافته شده‌اند.

٤/۵ تا ٤/۳ م.س.پ.
مکان آفریقا
اندازه‌ی مغز ناشناخته
آردیپیتکوس رامیدوس انسان‌نمایی بسیار بدوی است. در میان بقایای پراکنده‌ی این گونه، دندان‌های نیش بزرگ کشف‌شده در اتیوپی هم هستند که به دندان‌های آسترالپیتکوس‌ها شباهت دارند.

٤/۳ تا ٤ م.س.پ.
مکان آفریقا
اندازه‌ی مغز ناشناخته
آسترالپیتکوس آنامنسیس چندان شناخته‌شده نیست، چون بقایای اندکی از آن پیدا کرده‌اند. استخوان‌های آرواره‌ی یافته‌شده در کنیا به آرواره‌ی شمپانزه شبیه هستند، اما دندان‌هایش بیش‌تر به دندان‌های انسان شباهت دارند.



۳/۳ تا ۲/٤ م.س.پ.
مکان آفریقا
اندازه‌ی مغز ۴۰۰ تا ۵۰۰ س.م.
آسترالپیتکوس آفریقایی گونه‌ای ریزجثه بود. به نظر می‌رسد چهره‌اش بیش‌تر از دیگر آسترالپیتکوس‌ها ویژگی‌های انسانی داشته باشد. این گونه، در مقایسه با انسان امروزی، پاهایی درازتر و دست‌هایی کوتاه‌تر داشت.



۲/۵ تا ۱/۸م.س.پ.
مکان آفریقا
اندازه‌ی مغز ۵۹۰ تا ۶۵۰ س.م.
انسان ابزارساز بازوهایی نسبتاً دراز داشت که آن را از انسان‌های بعدی متمایز می‌کردند. ممکن است که این گونه از آسترالپیتکوس‌ها ریشه گرفته باشد.

به‌کارگیری آتش (صفحه‌ی ۱۶) برای سکونت‌پذیر کردن مناطق سرد در نوسان‌های آب‌وهوایی عصر یخ‌بندان حیاتی بود، اما جمعیت بسیار کم ماند و گاهی بقای انسان‌های نخستین به خطر می‌افتاد.

نئاندرتال‌ها

حدود ۲۰۰هزار سال پیش، انسان نئاندرتال در اروپا و اوراسیا تکامل یافت. نئاندرتال‌ها مغزهایی بزرگ داشتند و سرهایشان، در مقایسه با پیشینیان آن‌ها، گِردتر بودند. شکل بدن آن‌ها هم، به شکلی مشخص‌تر، «انسانی» بود، اما تصور می‌شود که قدرت استدلال و سخن‌گویی آن‌ها به اندازه‌ی انسان اندیشه‌ورز پیش‌رفته نبود. اما آن‌ها شکارچیانی ماهر بودند که حیواناتی مثل گاومیش را با نیزه‌های چوبی و سنگی شکار می‌کردند. آن‌ها ابزارهایی پیچیده می‌ساختند و در غارها، سرپناه‌های سنگی و اردوگاه‌های باز زندگی می‌کردند. زندگی آن‌ها، در محیطی وحشی، زندگی سختی بود و احتمالاً ۳۰ تا ۴۰ سال عمر می‌کردند. بیش‌تر کارشناسان توافق نظر دارند که نئاندرتال‌ها نیای انسان‌های امروزی نبوده‌اند.

ظهور انسان‌های امروزی

درباره‌ی ریشه‌های انسان کارورز خود ما اختلاف‌هایی شدید وجود دارند. بیش‌تر نسل‌شناسان، با استفاده از نشانه‌های دی‌اِن‌اِی (صفحه‌های ۲۶ و ۲۷)، استدلال می‌کنند که انسان‌های امروزی نخستین بار حدود ۱۸۰هزار سال پیش در آفریقای استوایی ظاهر شده‌اند. قدیمی‌ترین فسیل‌ها از انسان‌های کاملاً امروزی در هوئرتوی[5] اتیوپی به دست آمده‌اند و عمرشان به حدود ۱۶۰هزار سال پیش برمی‌گردد. انسان اندیشه‌ورز، در آفریقا از صحرا گذشت و صدهزار سال پیش به جنوب غربی آسیا رسید. کسی نمی‌داند که انسان‌ها از کِی توانایی‌هایی یافتند که آن‌ها را از پیشینیانشان متمایز می‌کردند، اما این انسان‌ها ۴۵هزار سال پیش، یعنی زمانی که نخستین انسان‌های امروزیِ در کنار نئاندرتال‌ها در اروپا ساکن شدند، کاملاً تکامل یافته بودند.

بعد

شاید ظهور انسان اندیشه‌ورز باعث زوال نئاندرتال‌ها شده باشد.

انقراض و موفقیت

گرچه نئاندرتال‌ها و انسان‌های اندیشه‌ورز کنار هم زندگی می‌کردند، شواهد مربوط به دی‌اِن‌اِی نشان می‌دهد که آمیختگی نژادی نداشتند. نئاندرتال‌ها، شاید به دست انسان‌های اندیشه‌ورز که موفق شده بودند با شرایط هر گوشه از جهان سازگار شوند، منقرض شدند. انسان‌ها، بیش از هر گونه‌ی دیگری، مهارت‌هایشان را به سود خود به کار گرفته‌اند.

۲/۷۵ تا یک م.س.پ.
مکان آفریقا
اندازه‌ی مغز ۵۰۰ تا ۵۵۰ س.م.

پارانتروپوس بویسی شاخص‌ترین گونه‌ی انسان‌های «تنومند» نخستینی است که در شرق آفریقا می‌زیستند. بویسی در گرم‌دشت‌های خشکی که در آن روزگار در آفریقا وجود داشتند زندگی می‌کرد و شاید بر اثر دگرگونی‌های آب‌وهوا منقرض شده باشد.





۲ تا نیم م.س.پ.
مکان آفریقا، آسیا، اروپا
اندازه‌ی مغز ۸۱۰ تا ۱۲۵۰ س.م.

انسان راست‌قامت انسانی درشت‌هیکل با برجستگی‌های شاخص ابرو، صورتی بزرگ و جمجمه‌ای کشیده و کم‌ارتفاع ـ برای جا دادن مغزی بسیار بزرگ‌تر ـ بود.





۳۵۰هزار تا ۲۴هزار م.س.پ.
مکان آفریقا و اوراسیا
اندازه‌ی مغز ۱۱۲۵ تا ۱۵۵۰ س.م.

انسان نئاندرتال شاید در اروپا کنار انسان اندیشه‌ورز امروزی زندگی کرده باشد. این گونه مغزی بزرگ، جثه‌ای زمخت و کوتاه و دست‌وپایی قوی داشت.





پارانتروپوس بویسی

انسان راست‌قامت

انسان نئاندرتال

۱/۵ م.س.پ. | یک م.س.پ. | نیم م.س.پ. | امروز

انسان کارورز

انسان هایدلبرگی

انسان اندیشه‌ورز





۱/۹ تا ۱/۴م.س.پ.
مکان آفریقا
اندازه‌ی مغز ۶۰۰ تا ۹۱۰ س.م.

انسان کارورز نسبتاً بلندقد بود و مغزی بسیار کوچک‌تر از انسان‌های امروزی داشت. جمجمه‌ای این گونه ضخیم و صورتش کشیده بود و بینی برآمده‌ی «امروزی»، آرواره‌ی درشت و دندان‌های بزرگی داشت.





۶۰۰هزار تا ۲۵۰هزار س.پ.
مکان آفریقا و اروپا
اندازه‌ی مغز ۱۲۲۵ تا ۱۳۰۰ س.م.

انسان هایدلبرگی شاید یکی از نیاکان انسان نئاندرتال در اروپا باشد. جمجمه‌ی این گونه، مثل انسان کارورز و انسان راست‌قامت، برجستگی ابروی شاخصی داشت، اما مغزش از آن‌ها بزرگ‌تر بود.





از ۱۵۰هزار س.پ.
مکان سراسر جهان
اندازه‌ی مغز ۹۰۰ تا ۲۰۰۰ س.م.

انسان اندیشه‌ورز را می‌توان «انسان خردمند» هم نامید. مغز ما از مغز انسان‌های بدوی‌تر بزرگ‌تر است و احتمالاً همین ویژگی توان زنده ماندن در شرایط محیطی گوناگون سراسر جهان را به ما داده است.

1. Dmanisi
2. Schoningen
3. Boxgrove
4. Zhoukoudian
5. Huerto
6. Laetoli
7. Ardipithecus Kaddaba
8. Australopithecus africanus
9. Homo Rudolfensis

هنر ارتباطات

شکل‌گیری توان گفتاری و زبان تحولاتی کلیدی در تاریخ انسان بودند، شاید حتی کلیدی‌تر از ابزارسازی. آن‌ها نشانه‌ها و غرش‌های ساده‌ی نیاکانمان را به ارتباطاتی به شکل فزاینده پیشرفته بدل کردند. باستان‌شناسی و مطالعه‌ی بدن انسان در تشخیص زمان ظهور این ویژگی‌های مهم به ما کمک می‌کنند.

قبل

درباره‌ی تکامل گفتار انسانی و تفکر آگاهانه چیز زیادی نمی‌دانیم، اما شاید شواهد فیزیکی سرنخ‌هایی به ما بدهند.

بررسی شواهد
قالب‌های داخلی جمجمه‌های انسانی (درون‌قالب‌ها) نشان می‌دهند که آسترالپیتکوس‌ها < **۱۶ تا ۱۹**، مثل میمون‌ساها، مغزهایی کوچک داشته‌اند و نمی‌توانسته‌اند حرف بزنند.

مغز مناسب
اندازه‌ی مغز نیاکان نخستین ما **کم‌کم و طی میلیون‌ها سال افزایش یافت** و پیچیدگی فزاینده‌ی ارتباطات و فرهنگ را ممکن کرد. اندازه‌ی مغز انسان اندیشه‌ورز ۱۶۰۰ سانتی‌متر مکعب بود، یعنی حدود سه برابر اندازه‌ی مغز انسان ابزارساز که ۶۰۰ س.م. بود.

بدون حرف
تصور می‌شود انسان ابزارساز < **۱۶ تا ۱۹**، که از حدود ۲/۵میلیون سال پیش زندگی می‌کرد، مهارت‌های ارتباطی بسیار محدودی داشته است و احتمالاً از مجموعه‌ای از نشانه‌ها و اصوات برای ایجاد همکاری میان اعضای گروه استفاده می‌کرده است.



کشف گفتار
استخوان لامی در گلو قرار گرفته و برای ممکن شدن گفتار ضروری است. یافته‌هایی مثل این قطعه‌های فسیل‌شده و ۴۰۰هزار ساله‌ی استخوان لامی انسان هایدلبرگی در آتاپوئرکای اسپانیا به تعیین زمان نخستین گفتارهای انسانی کمک می‌کنند.

> دانش ما درباره‌ی زمان و نحوه‌ی تکامل توان گفتاری هنوز از مسائل بحث‌انگیز در مطالعه‌ی تاریخ انسان‌های نخستین است.

توان گفتار فهم‌پذیر[1] رویدادی مهم در تکامل انسان است، چون چشم‌اندازهای تازه‌ای از رفتار مشارکتی و غنای زندگی انسانی را به روی ما گشود. اگر فقط به شواهد باستان‌شناسانه تکیه کنیم، تشخیص دقیق زمانی که توان تکلّم برای نخستین بار ظاهر شد دشوار است. لُب قدامی[2] (محل مرکز کنترل گفتار) انسان ابزارساز، در مقایسه با آسترالپیتکوس‌های پیشین، اندکی بزرگ‌تر بود. سرنخ دیگر به جای حنجره (حلقوم) مربوط می‌شود؛ بر خلاف دیگر پستان‌داران، حنجره‌ی انسان اندیشه‌ورز در پایین قرار گرفته است و تولید صداهایی بسیار متنوع را ممکن می‌کند. انسان راست‌قامت، در حدود ۱/۸میلیون سال پیش، نخستین انسان با حنجره‌ی پایین‌تر بود و یافته‌های سیما دِ لُس اوئِسُس[3] در آتاپوئرکای[4] اسپانیا هم نشان داده‌اند که انسان هایدلبرگی، حدود ۴۰۰هزار سال پیش، صاحب استخوان لامی ـ استخوانی کوچک و Uشکل که در انتهای زبان، بین حنجره و حلق، قرار گرفته است ـ شد. اما فقط حدود ۳۰۰هزار سال پیش بود که قاعده‌ی جمجمه تکامل یافت و، از نظر فیزیکی، امکان توسعه‌ی توان گفتار فهم‌پذیر را به وجود آورد.

بحث درباره‌ی نئاندرتال‌ها

نئاندرتال‌ها احتمالاً از نوعی ظرفیت تکلّم و ارتباطات برخوردار بوده‌اند و به نظر می‌رسد توان



توان هنری
هنر ۱۷هزار ساله‌ی غار لاسکو در فرانسه سطح بالایی از پیچیدگی را به نمایش می‌گذارد. انسان‌های مدرن تصویرهایی آفریده‌اند که ما هم می‌توانیم با آن‌ها ارتباط برقرار کنیم.

انسان اندیشه‌ورز دست‌کم از ۱۶۰هزار سال پیش مدت‌ها پیش از ظهور سنت‌های هنری پیچیده‌ی اواخر عصر یخبندان، در آفریقای استوایی زندگی می‌کرده است.

نخستین هنرمندان

آفرینش هنری مستلزم قوه‌ی استدلال و توان برنامه‌ریزی پیش‌دستانه و بیان احساسات ناملموس است.



نوشته‌ی مصری

بعضی از قدیمی‌ترین مصنوعات تزئینی، که در غار بلُمبُس[6] در آفریقای جنوبی کشف شده‌اند، حدود ۷۵هزار سال عمر دارند (سمت راست) و بسیار ابتدایی هستند. گستره‌ی کامل مهارت‌های هنری انسان در اواخر عصر یخبندان شکل گرفت و در هنر غارنشینان، جواهرسازی، پیکرتراشی و کنده‌کاری‌های اقوام کرومانیون در اروپای غربی جلوه‌گر شد (صفحه‌های ۲٦ و ۲۷). گاوهای بزرگ غار لاسکو[7] در فرانسه و گاومیش چندرنگ غار آلتامیرا[8] در اسپانیا از جوامعی انسانی با باورهای پیچیده‌ی مذهبی و روابطی با جهان معنوی حکایت دارند. هرچند دقیق نمی‌دانیم که معنی این نقاشی‌ها چیست، روشن است که بار نمادین چشم‌گیری برای آفرینندگانشان داشته‌اند. این دانش، به واسطه‌ی گفتار و آواز، میان نسل‌ها منتقل می‌شده است. در همه‌ی جوامع انسانی بعدی هم هنر روشی مهم برای بیان باورها و شناخت ما از جهان باقی مانده است.

استدلال فکری قابل توجهی داشته‌اند. کشف استخوانی لامی، که عمرش به حدود ۶۰هزار سال پیش برمی‌گردد، در غار کباره[5] در اسرائیل (فلسطین اشغالی) به بحث درباره‌ی توانایی‌های زبان‌شناختی نئاندرتال‌ها دامن زد. استخوان لامی کباره کمابیش شبیه استخوان لامی انسان‌های امروزی است که باعث شده است بعضی باستان‌شناسان بگویند نئاندرتال‌ها توان سخن گفتن کاملاً فهم‌پذیر را داشته‌اند. دیگران، با اشاره به قرار گرفتن حنجره در بالا که توان آن‌ها را برای تولید صدا محدود می‌کرده است، با این نظر مخالفت می‌کنند. بعضی معتقدند که مهارت ارتباطی نئاندرتال‌ها در سطح نوزادان امروزی بوده است. این مناقشه به نتیجه نرسیده است، اما بیش‌تر دانشمندان توافق دارند که نئاندرتال‌ها مهارت‌های پیش‌رفته‌ی زبانی و ارتباطاتی انسان اندیشه‌ورز را نداشته‌اند.

جهش بزرگ

زبان انسانی، حدود ۲۵۰هزار سال پیش، شاید به دلیل نیاز به مدیریت اطلاعات اجتماعی پیچیده‌تر و پیچیده‌تر تکامل یافت. با بزرگ‌تر شدن گروه‌ها، توانایی یادگیری زبان هم، که می‌شد از آن برای روابط اجتماعی فهم‌پذیر استفاده کرد، افزایش یافت. اما بعدها شاید حدود ۴۰هزار سال پیش، در دوره‌ای که آن را عصر «جهش بزرگ به جلو» نامیده‌اند بود که انسان‌های امروزی نوعی از زبان را که امروز می‌شناسیم به وجود آوردند.

برون‌ریزی فرهنگی

هم‌گام با توسعه‌ی زبان، تفکر شناختی هم در انسان‌های نخستین شکل گرفت. تفکر شناختی شامل ویژگی‌هایی مثل قدرت ادراک مکان خود در جهان، هوش و قواعد اخلاقی هم‌راه با جوامع پیچیده‌تر می‌شود. نمی‌دانیم که انسان اندیشه‌ورز چه زمانی به تفکر آگاهانه و توانمندی‌هایی که ما امروز داریم دست یافت، اما این اتفاق دست‌کم ۴۰هزار سال پیش و، به احتمال زیاد، در آفریقای استوایی یا جنوب غربی آسیا افتاده است. به نظر می‌رسد تفکر آگاهانه پس از ویژگی‌های بدنی انسان امروزی تکامل یافته است، چرا که



مهره‌های بلُمبُس
این مهره‌های صدفی سوراخ‌دار ۷۵هزار ساله‌ی غار بلمبس در آفریقای جنوبی شاید قدیمی‌ترین زیورآلات انسانی کشف‌شده در جهان باشند.

بعد

با پیچیده‌تر شدن جامعه، سطوح پیش‌رفته‌تر گفتار ظاهر شدند. اسناد نوشتاری هم در نقش شیوه‌ای برای ارتباطات اهمیت یافتند.

قدرت به واسطه‌ی گفتار
گفتار و زبان هم‌کاری را میان شکارچیان افزایش دادند که به موفقیت بیش‌تر جوامع انسانی در سراسر جهان انجامید. **گروه‌ها می‌توانستند** برای به دام انداختن شکار **برنامه‌ریزی کنند**، درباره‌ی مبادله‌ی ابزارهای سنگی حرف بزنند و **دانششان را** درباره‌ی ذخایر غذایی و آبی **به اشتراک بگذارند.**

ثبت سوابق
خط میخی ◄ ٦۲ و ٦۳، حدود سه‌هزار سال پ.م. در غرب آسیا برای ثبت تراکنش‌های بازرگانی و موجودی انبارها ابداع شد. **هیروگلیف مصری** تقریباً در همان زمان به وجود آمد.

نوشتن تاریخ
در اواخر هزاره‌ی سوم پ.م. از نوشتن به شکلی گسترده برای **ثبت تاریخ، فلسفه و علم** استفاده می‌کردند ◄ ۱۰۲ و ۱۰۳.

انتقال دانش
گفتار و نوشتار انتقال دانش و تجربه‌ی انباشته را از نسلی به نسل دیگر ممکن کرد.

تفکر انتزاعی
امروز، نمادهایی مثل **علایم ترافیکی** بخشی از **زبان قابل فهم بین‌المللی** است که هر روز به کار می‌گیریم.

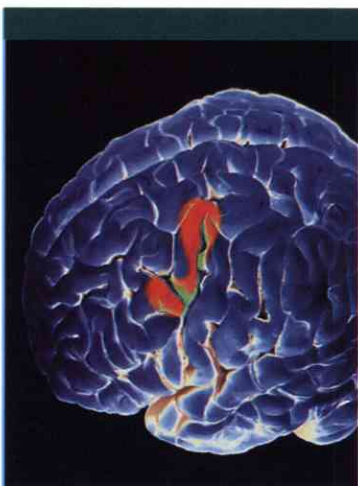


نماد ترافیکی

از کجا می‌دانیم

تحول مغز

پژوهش‌ها درباره‌ی مغز شواهدی از توسعه‌ی گفتار در اختیارمان می‌گذارند. نسوج نرم مغز فسیل نمی‌شوند و فقط ردی از آن‌ها در قالب‌های داخلی درون جمجمه باقی می‌ماند. نخستین نشانه‌های دگرگونی ناحیه‌ی برُکا[9] ــ بخشی از مغز که گفتار را کنترل می‌کند ــ حدود دومیلیون سال پیش در انسان ابزارساز ظاهر شدند. انسان راست‌قامت هم نشانه‌هایی از دگرگونی ناحیه‌ی برُکا داشت که شاید از تکامل آهسته‌ی گفتار خبر می‌دادند. با این حال، هر مطالعه درباره‌ی توانایی‌های زبانی بر اساس قالب‌های مغزی غیرقطعی است. تا زمانی که مغز بازمانده از نخستینی‌ها را کشف نکنیم ــ که نامحتمل است ــ دانسته‌های احتمالی ما درباره‌ی ناحیه‌ی برُکا محدود می‌مانند. برای بیش‌تر دانستن درباره‌ی گفتار روان هم به شواهدی ملموس از استخوان‌های لامی نیاز داریم. بنابراین، بیش‌تر دانش ما درباره‌ی تکامل گفتار هم‌چنان بر حدس و گمان مبتنی است.



فهم تولید گفتار
ناحیه‌ی برُکا ــ که در این اسکن مغزی با رنگ سرخ نشان داده شده است ــ در نیم‌کره‌ی چپ لب قدامی قرار گرفته است. با رشد دانش ما درباره‌ی مغز انسان، فهم ما از نحوه‌ی توسعه‌ی گفتار هم بیش‌تر می‌شود.

1. Articulate
2. Frontal Lobe
3. Sima de los Huesos
4. Atapuerca
5. Kebara
6. Blombos
7. Lascaux
8. Altamira
9. Broca

عصر یخ‌بندان

مسیر بخش عمده‌ی تاریخ بشری در جریان دگرگونی‌های آب‌وهوایی بنیادین آخرین عصر یخ‌بندان، که حدود ۱/۵میلیون سال پیش آغاز شد، شکل گرفت. توان ما برای سازگار شدن با تغییرات آب‌وهوایی برای توسعه‌ی تمدن حیاتی بوده است، اما ــ برعکس ــ ممکن است ریشه‌ی گرمایش زمین در آینده هم باشد.

قبل

طی میلیون‌ها سال، زمین گستره‌ای از دماها و شرایط آب‌وهوایی را تجربه کرده است که در انقراض یا بقای همه‌ی گونه‌ها نقش داشته‌اند و چهره‌ی این سیاره را تغییر داده‌اند.

عصرهای یخ‌بندان

شواهد زمین‌شناختی (در پوسته‌ها و بافت‌های سنگی) از **چهار عصر بزرگ یخ‌بندان** در تاریخ زمین حکایت می‌کنند. تصور می‌شود که اولین دوره حدود ۲/۷میلیارد تا ۲/۳میلیارد سال پیش در دوران پیشین‌زیستی[1] اتفاق افتاده باشد.

سیاره‌ی گرم

دمای هوا در گذشته، **به طور کلی، بسیار بالاتر از امروز** بوده است. پس از انقراض دایناسورها در حدود ۶۵میلیون سال پیش، که شاید به علت تغییر آب‌وهوا بود، میانگین دما تا حدود ۲۸ درجه‌ی سانتی‌گراد افزایش یافت و جنگل‌های بارانی گرمسیری در مناطق مختلف زمین به وجود آمدند.

سرمای بزرگ

سرمایش ناگهانی حدود ۱/۵میلیون سال پیش، معروف به دوران پلیستُسن[2]، که به آخرین عصر یخ‌بندان انجامید، احتمالاً از تغییرات کوچک زاویه‌ی زمین نسبت به خورشید ناشی می‌شد.

بر خلاف باور عمومی، عصر یخ‌بندان دوره‌ای به معنای انجماد مداوم و عمیق نیست، بلکه دورانی از نوسانات مستمر آب‌وهوایی است که دوره‌هایی از سرمای شدید هم در آن رخ داده‌اند. درباره‌ی نخستین هزاره‌های آخرین عصر یخ‌بندان ــ دوره‌ای مهم که نیاکان دور ما طی آن برای اولین بار در آفریقا ساکن شدند ــ چیز زیادی نمی‌دانیم. اطلاعات به‌دست‌آمده از نمونه‌برداری‌های عمق دریا و کوه‌های یخ تصویری بسیار روشن‌تر از آب‌وهوای عصر یخ‌بندان به ما می‌دهد؛ یعنی پس از آن که جهت میدان مغناطیسی زمین، که در عمق آن شکل گرفته بود، حدود ۷۸۰هزار سال پیش به طور ناگهانی معکوس شد. (این جهت از آن به بعد تغییر نکرده است.) نمونه‌برداری‌های عمق دریا در اقیانوس آرام از

از کجا می‌دانیم

نمونه‌برداری از یخ‌ها و عمق دریاها



لایه‌های رسوب با گذر زمان در بستر اقیانوس‌ها انباشته می‌شوند و هر سال لایه‌هایی از یخ به پوشش قطبی افزوده می‌شوند. با نمونه‌برداری از یخ‌ها یا رسوب‌های عمق دریا و بررسی ترکیب آن‌ها، دانشمندان می‌توانند تصویری از تغییرات آب‌وهوایی ترسیم کنند. افزایش دی‌اکسید کربن و متان ــ که هر دو گازهایی گل‌خانه‌ای هستند ــ در جو را می‌توان از یخ‌ها و گرمایش محسوس تشخیص داد.

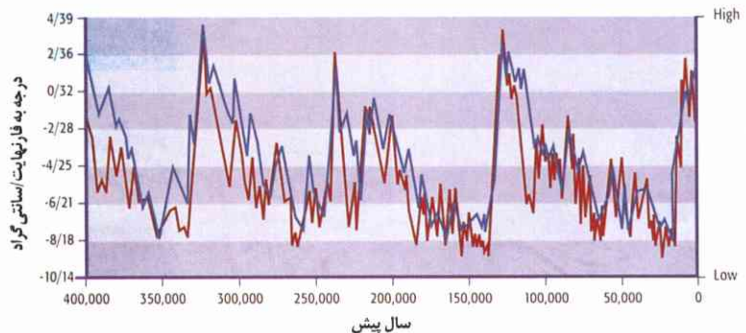
به همین ترتیب، نسبت ایزوتوپ‌های اکسیژن در پوسته‌های جانوران میکروسکوپی دریایی تغییرات دمای دریا را منعکس می‌کند. نمونه‌برداری یخی وُستُک[2] از قطب جنوب شواهدی از ۴۲۰هزار سال گذشته در اختیارمان می‌گذارد و نشان می‌دهد که تغییرات عمده‌ی آب‌وهوایی تقریباً هر صدهزار سال یک بار اتفاق افتاده‌اند.

دست‌کم نُه دوره‌ی انجماد (یخ‌بندان) که طی ۷۸۰هزار اتفاق افتاده‌اند پرده برداشته‌اند که آخرینشان بین ۱۵هزار تا ۱۰هزار سال پیش با گرمایش ناگهانی و نامنظم جهان به پایان رسید. نمونه‌برداری‌های دریایی فقط تصویری عمومی از تغییرات آب‌وهوایی عصر یخ‌بندان فراهم می‌کنند، اما به طور کلی ـهمان‌طور که در آخرین دوره‌ی سرما (انجماد) رخ دادـ سرمایش نسبتاً آهسته و گرمایش سریع اتفاق می‌افتد. در گذشته، دوره‌های انجماد بیش‌تر از دوره‌های بین‌انجماد ـفواصلی کوتاه و گذرا در عصر یخ‌بندان که آب‌وهوایی گرم‌تر داشته‌اند و به اندازه‌ی امروز (یا بیش‌تر از آن) گرم بوده‌اندـ طول می‌کشیده‌اند. این افزایش‌ها دما از تغییر مسیر گردش زمین به دور خورشید و چرخش آن حول محورش ناشی می‌شوند. افزایش طبیعی گازهای گل‌خانه‌ای هم گرمایش را سریع‌تر می‌کند. ما اکنون دوره‌ای بین‌انجمادی را می‌گذرانیم که این پدیده‌های طبیعی حدود ۱۰هزار سال پیش آغازگرش بوده‌اند.

تغییر زیست‌محیطی

عصر یخ‌بندان شاهد دگرگونی‌های اساسی آب‌وهوای جهان و تغییرات عمده‌ی زیست‌محیط‌های طبیعی بود. در دوره‌های انجماد، صفحه‌های عظیم یخی اسکاندیناوی را فراگرفتند و بیش‌تر کانادا و بخش‌هایی از آمریکا را، که از جنوب تا سیاتل امروزی و دریاچه‌های بزرگ می‌رسید، پوشاندند. یخچال‌های طبیعی بزرگی در آلپ به وجود آمدند و صفحه‌های یخی روی کوه‌های پیرنه، آند و کوهستان‌ها و فلات‌های مرتفع آسیای مرکزی را گرفتند. در جنوب صفحه‌های یخی اسکاندیناوی، مناطق بسیار وسیع لم‌یزرع از اطلس تا سیبری کشیده شدند. این زیست‌محیط‌ها زمستان‌هایی نُه ماهه داشتند و برای نیاکان انسان اندیشه‌ورز، که فن‌آوری و پوشش لازم برای سازگاری با این سرمای شدید را نداشتند، سکونت‌ناپذیر بودند. تصادفی نیست که انسان راست‌قامت، با فن‌آوری ساده و مهارت‌های شناختی محدودش، در محیط‌های معتدل‌تر و گرمسیری‌تر ساکن شد. سرما باعث کاهش چشم‌گیر سطح آب دریا شد، چون آب‌های بیش‌تر و بیش‌تری یخ می‌زدند. پهنه‌های عظیم فلات‌قاره‌های امروزی (زمین‌های زیر آب‌های کم‌عمق ساحلی) از زیر آب بیرون آمدند و خشکی‌ها را به هم متصل کردند ـسیبری بخشی از آلاسکا شد و بریتانیا به اروپا پیوست. میان جنوب شرقی آسیا و استرالیا و نیوزیلند هم فقط پهنه‌های آبی کوچکی فاصله می‌انداختند.

در دوره‌های بین‌انجماد، سطح آب دریا بالا می‌آمد، صفحه‌های یخی آب می‌شدند و، با ناپدید شدن استپ‌تُندراها، جنگل‌ها به سمت شمال پیش‌روی می‌کردند. انسان‌ها هم در پی حیوان‌هایی که شکار می‌کردند و گیاهانی که از آن‌ها استفاده می‌کردند به طرف شمال روانه می‌شدند و با محیط‌های گوناگون جنگلی و علف‌زاری و هم‌چنین نواحی خشک و نیمه‌خشک انطباق می‌یافتند.



کلید
سطح دی‌اکسید کربن
دما

تغییر دما در عصر یخ‌بندان
لایه‌های رسوب در نمونه‌های یخی وُستُک در قطب جنوب به دانشمندان امکان داده‌اند نمودار تغییر دما طی ۴۲۰هزار سال گذشته را رسم کنند. سطوح دی‌اکسید کربن جو هم ثبت شده‌اند و، همان‌طور که می‌بینید، ارتباطشان با افزایش دما مشخص است.

انسان‌ها و عنصرها

آب‌وهوای عصر یخ‌بندان متغیّر بود و زیست‌محیط‌های جهان پیوسته تغییر می‌کردند که باعث می‌شد توان انسان برای استفاده از فرصت‌ها و انطباق با محیط مدام، از هزاره‌ای به هزاره‌ی دیگر، به چالش کشیده شود. حتی ممکن است که همین چالش‌ها از عوامل تکامل انسانی بوده باشند. نخستین نیاکان ما در آفریقای استوایی ظاهر شدند و، در اصل، جانورانی گرمسیری بودند. در دوره‌هایی طولانی از عصر یخ‌بندان، صحرای آفریقا کمی مرطوب‌تر از امروز بود. بیابان کمابیش به تلمبه شبیه بود: در دوره‌های مرطوب‌تر، جانوران و انسان‌های نخستین را به درون خود می‌کشید و بعد، وقتی هوا خشک‌تر می‌شد، آن‌ها را به حاشیه‌ها می‌راند. این اثر بوم‌شناختی بود که به انسان راست‌قامت و حیواناتی که شکار می‌کرد امکان داد از بیابان بگذرند و حدود ۱/۸میلیون سال پیش به محیط‌هایی معتدل‌تر بروند.

حدود ۴۰۰هزار سال پیش، افزایش دما در یکی از دوره‌های مهم بین‌انجمادی به اوج رسید. در آن زمان، انسان راست‌قامت در شمال اروپا ساکن شد، اما نتوانست سرمای شدید دوره‌ی انجمادی را که حدود ۳۵۰هزار سال پیش اتفاق افتاد تحمل کند. احتمالاً، گروه‌های شکارچی معدودی که در آن‌جا زندگی می‌کردند به مناطق معتدل‌تر جنوبی کوچیدند. نشانه‌هایی از سکونت انسان‌های نخستین در اروپا و شرق آسیا در ۲۵۰هزار سال پیش وجود دارند. آخرین دوره‌ی بین‌انجمادی حدود ۱۲۸هزار سال پیش، زمانی که نئاندرتال‌ها (صفحه‌ی ۱۹) در اروپا زندگی می‌کردند، به اوج رسید. نئاندرتال‌ها با سرمای شدید آخرین یخ‌بندان انطباق یافتند. از ۵۰هزار سال پیش به بعد، انسان‌های امروزی بر همه‌ی زیست‌محیط‌های زمین سلطه یافتند و حتی در سردترین و خشن‌ترین مناطق جهان هم زندگی می‌کردند.



جهان خشن
دگرگونی‌های آب‌وهوایی ده‌هزار سال گذشته به این معنا هستند که انسان فقط از طریق سازگار شدن با شرایط متغیر دوام می‌آورد. نیاکان ما در تحمل و جان به در بردن از سرما موفق بودند.

بعد

زمین، در حال حاضر، دوره‌ای گرم را می‌گذراند، اما هم‌چنان از نوسان‌های دما و پدیده‌های طبیعی، مثل ال‌نینو[4]، تأثیر می‌پذیرد.



منطقه‌ی متروک تنگه‌ی چاکو[5]

آسیب‌پذیری بیش‌تر

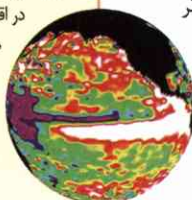
در بخش عمده‌ی تاریخ انسانی، انسان‌ها در دسته‌های کوچک و بسیار متحرک زندگی می‌کرده‌اند < ۳۶ و ۳۷. کشاورزی < ۳۶ و ۳۷ انسان‌ها را در برابر **اتفاق‌های عمده‌ی آب‌وهوایی آسیب‌پذیر** کرد، چون افراد نمی‌توانستند برای پرهیز از آن‌ها سریع جابه‌جا شوند. این نوع اتفاق‌های کوتاه‌مدت از عوامل **اوج‌گیری و افول تمدن‌های نخستین** بودند. یکی از این نمونه‌ها تنگه‌ی چاکو در نیومکزیکو است؛ منطقه‌ای که بین سال‌های ۹۰۰ تا ۱۱۵۰ میلادی مسکونی بود و در پی خشک‌سالی و دیگر تغییرات بزرگ آب‌وهوایی ناشناخته متروک شد.

۹۰
متر، مقدار کاهش سطح آب دریاهای جهان در آغاز آخرین عصر یخ‌بندان به دلیل یخ زدن آب و شکل‌گیری پوشش‌های قطبی قطب‌های شمال و جنوب امروزی.

پدیده‌ی ال‌نینو

ال‌نینو به معنی معکوس شدن جریان آب در اقیانوس آرام است که، هر دو تا هفت سال یک بار، باعث تغییرات چشم‌گیر آب‌وهوا می‌شود. ال‌نینو، پس از فصول سال، یکی از قدرتمندترین عوامل مؤثر بر آب‌وهواست. این پدیده از جنوب غربی اقیانوس آرام آغاز می‌شود و ریشه در تراکنش‌های اقیانوس و جو دارد. دست‌کم ده‌هزار سال است که ال‌نینوها بر تاریخ بشری اثر می‌گذارند. ال‌نینوهای بزرگ **آثار قوی جهانی** دارند، باعث اختلال در بارندگی‌های موسمی و خشک‌سالی یا سیل در دیگر مناطق جهان می‌شوند. این تصویر حرارتی جریان‌های ال‌نینو را با رنگ‌های سفید و سرخ نشان می‌دهد.

فصل بارندگی موسمی، هند



ال‌نینو

دوره‌ی ثبات

با افزایش دما پس از عصر یخ‌بندان، انسان‌ها خود را با جهانی دست‌خوش تغییرات سریع که شاهد **آب شدن صفحه‌های یخی و افزایش سطح آب دریاها** بود سازگار کردند. پس از پنج‌هزار سال گرمایش و سرمایش نامنظم، جهان وارد دوره‌ی گرمایشی شد که تا امروز ادامه یافته است. نمونه‌برداری یخی وُستُک نشان می‌دهد که این دوره از گرم‌ترین و باثبات‌ترین دوره‌ها در ۴۲۰هزار سال گذشته بوده است.

۱۰۰۰۰
سال پیش، زمان آغاز دوره‌ی بین‌انجمادی کنونی. با توجه به تغییرات گذشته، این دوران گرم‌تر ممکن است صدهزار سال طول بکشد، هرچند بعید نیست که انسان‌ها بر آن اثر بگذارند.

آینده

استفاده‌ی بیش از حد از سوخت‌ها **گرمایش زمین** را تشدید کرده است. آثار این معضل انسان‌ساخت در آینده هنوز مشخص نشده‌اند.

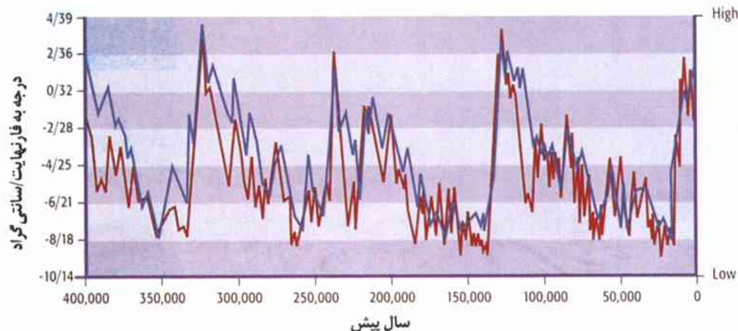
1. Proterozoic
2. Pleistocene
3. Vostok
4. El Nino
5. Chaco

دست‌کم نُه دوره‌ی انجماد (یخبندان) که طی ۷۸۰هزار اتفاق افتاده‌اند پرده برداشته‌اند که آخرینشان بین ۱۵هزار تا ۱۰هزار سال پیش با گرمایش ناگهانی و نامنظم جهان به پایان رسید. نمونه‌برداری‌های دریایی فقط تصویری عمومی از تغییرات آب‌وهوایی عصر یخبندان فراهم می‌کنند، اما به طور کلی ـ همان‌طور که در آخرین دوره‌ی سرما (انجماد) رخ داد ـ سرمایش نسبتاً آهسته و گرمایش سریع اتفاق می‌افتد. در گذشته، دوره‌های انجماد بیش‌تر از دوره‌های بین‌انجماد ـ فواصلی کوتاه و گذرا در عصر یخبندان که آب‌وهوایی گرم‌تر داشته‌اند و به اندازه‌ی امروز (یا بیش‌تر از آن) گرم بوده‌اند ـ طول می‌کشیده‌اند. این افزایش‌ها دما از تغییر مسیر گردش زمین به دور خورشید و چرخش آن حول محورش ناشی می‌شوند. افزایش طبیعی گازهای گل‌خانه‌ای هم گرمایش را سریع‌تر می‌کند. ما اکنون دوره‌ای بین‌انجمادی را می‌گذرانیم که این پدیده‌های طبیعی حدود ۱۰هزار سال پیش آغازگرش بوده‌اند.

تغییر زیست‌محیطی

عصر یخبندان شاهد دگرگونی‌های اساسی آب‌وهوای جهان و تغییرات عمده‌ی زیست‌محیط‌های طبیعی بود. در دوره‌های انجماد، صفحه‌های عظیم یخی اسکاندیناوی را فراگرفتند و بیش‌تر کانادا و بخش‌هایی از آمریکا را، که از جنوب تا سیاتل امروزی و دریاچه‌های بزرگ می‌رسید، پوشاندند. یخچال‌های طبیعی بزرگی در آلپ به وجود آمدند و صفحه‌های یخی روی کوه‌های پیرنه، آند و کوهستان‌ها و فلات‌های مرتفع آسیای مرکزی را گرفتند. در جنوب صفحه‌های یخی اسکاندیناوی، مناطق بسیار وسیع لم‌یزرع از اطلس تا سیبری کشیده شدند. این زیست‌محیط‌ها زمستان‌هایی نُه ماهه داشتند و برای نیاکان انسان اندیشه‌ورز، که فن‌آوری و پوشش لازم برای سازگاری با این سرمای شدید را نداشتند، سکونت‌ناپذیر بودند. تصادفی نیست که انسان راست‌قامت، با فن‌آوری ساده و مهارت‌های شناختی محدودش، در محیط‌های معتدل‌تر و گرمسیری‌تر ساکن شد. سرما باعث کاهش چشم‌گیر سطح آب دریا شد، چون آب‌های بیش‌تر و بیش‌تری یخ می‌زدند. پهنه‌های عظیم فلات‌قاره‌های امروزی (زمین‌های زیر آب‌های کم‌عمق ساحلی) از زیر آب بیرون آمدند و خشکی‌ها را به هم متصل کردند ـ سیبری بخشی از آلاسکا شد و بریتانیا به اروپا پیوست. میان جنوب شرقی آسیا و استرالیا و نیوزیلند هم فقط پهنه‌های آبی کوچکی فاصله می‌انداختند.

در دوره‌های بین‌انجماد، سطح آب دریا بالا می‌آمد، صفحه‌های یخی آب می‌شدند و، با ناپدید شدن استپ‌تُندراها، جنگل‌ها به سمت شمال پیش‌روی می‌کردند. انسان‌ها هم در پی حیوان‌هایی که شکار می‌کردند و گیاهانی که از آن‌ها استفاده می‌کردند به طرف شمال روانه می‌شدند و با محیط‌های گوناگون جنگلی و علفزاری و هم‌چنین نواحی خشک و نیمه‌خشک انطباق می‌یافتند.



کلید

سطح دی‌اکسید کربن

دما

تغییر دما در عصر یخبندان
لایه‌های رسوب در نمونه‌های یخی وُستُک در قطب جنوب به دانشمندان امکان داده‌اند نمودار تغییر دما طی ۴۲۰هزار سال گذشته را رسم کنند. سطوح دی‌اکسید کربن جو هم ثبت شده‌اند و، همان‌طور که می‌بینید، ارتباطشان با افزایش دما مشخص است.

انسان‌ها و عنصرها

آب‌وهوای عصر یخبندان متغیّر بود و زیست‌محیط‌های جهان پیوسته تغییر می‌کردند که باعث می‌شد توان انسان برای استفاده از فرصت‌ها و انطباق با محیط مدام، از هزاره‌ای به هزاره‌ی دیگر، به چالش کشیده شود. حتی ممکن است که همین چالش‌ها از عوامل تکامل انسانی بوده باشند. نخستین نیاکان ما در آفریقای استوایی ظاهر شدند و، در اصل، جانورانی گرمسیری بودند. در دوره‌هایی طولانی از عصر یخبندان، صحرای آفریقا کمی مرطوب‌تر از امروز بود. بیابان کمابیش به تلمبه شبیه بود: در دوره‌های مرطوب‌تر، جانوران و انسان‌های نخستین را به درون خود می‌کشید و بعد، وقتی هوا خشک‌تر می‌شد، آن‌ها را به حاشیه‌ها می‌راند. این اثر بوم‌شناختی بود که به انسان راست‌قامت و حیواناتی که شکار می‌کرد امکان داد از بیابان بگذرند و حدود ۱/۸میلیون سال پیش به محیط‌هایی معتدل‌تر بروند.

حدود ۴۰۰هزار سال پیش، افزایش دما در یکی از دوره‌های مهم بین‌انجمادی به اوج رسید. در آن زمان، انسان راست‌قامت در شمال اروپا ساکن شد، اما نتوانست سرمای شدید دوره‌ی انجمادی را که حدود ۳۵۰هزار سال پیش اتفاق افتاد تحمل کند. احتمالاً، گروه‌های شکارچی معدودی که در آن‌جا زندگی می‌کردند به مناطق معتدل‌تر جنوبی کوچیدند. نشانه‌هایی از سکونت انسان‌های نخستین در اروپا و شرق آسیا در ۲۵۰هزار سال پیش وجود دارند. آخرین دوره‌ی بین‌انجمادی حدود ۱۲۸هزار سال پیش، زمانی که نئاندرتال‌ها (صفحه‌ی ۱۹) در اروپا زندگی می‌کردند، به اوج رسید. نئاندرتال‌ها با سرمای شدید آخرین یخبندان انطباق یافتند. از ۵۰هزار سال پیش به بعد، انسان‌های امروزی بر همه‌ی زیست‌محیط‌های زمین سلطه یافتند و حتی در سردترین و خشن‌ترین مناطق جهان هم زندگی می‌کردند.



جهان خشن
دگرگونی‌های آب‌وهوایی ده‌هزار سال گذشته به این معنا هستند که انسان فقط از طریق سازگار شدن با شرایط متغیر دوام می‌آورد. نیاکان ما در تحمل و جان به در بردن از سرما موفق بودند.

بعد

زمین، در حال حاضر، دوره‌ای گرم را می‌گذراند، اما هم‌چنان از نوسان‌های دما و پدیده‌های طبیعی، مثل ال‌نینو[4]، تأثیر می‌پذیرد.



منطقه‌ی متروک تنگه‌ی چاکو[5]

آسیب‌پذیری بیش‌تر

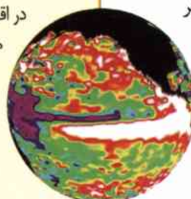
در بخش عمده‌ی تاریخ انسانی، انسان‌ها در دسته‌های کوچک و بسیار متحرک زندگی می‌کرده‌اند ➤ ۳۶ و ۳۷. کشاورزی ➤ ۳۶ و ۳۷ انسان‌ها را در برابر **اتفاق‌های عمده‌ی آب‌وهوایی آسیب‌پذیر** کرد، چون افراد نمی‌توانستند برای پرهیز از آن‌ها سریع جابه‌جا شوند. این نوع اتفاق‌های کوتاه‌مدت از عوامل **اوج‌گیری و افول تمدن‌های نخستین** بودند. یکی از این نمونه‌ها تنگه‌ی چاکو در نیومکزیکو است؛ منطقه‌ای که بین سال‌های ۹۰۰ تا ۱۱۵۰ میلادی مسکونی بود و در پی خشک‌سالی و دیگر تغییرات بزرگ آب‌وهوایی ناشناخته متروک شد.

۹۰
متر، مقدار کاهش سطح آب دریاهای جهان در آغاز آخرین عصر یخبندان به دلیل یخ زدن آب و شکل‌گیری پوشش‌های قطبی قطب‌های شمال و جنوب امروزی.

پدیده‌ی ال‌نینو

ال‌نینو به معنی معکوس شدن جریان آب در اقیانوس آرام است که، هر دو تا هفت سال یک بار، باعث تغییرات چشم‌گیر آب‌وهوا می‌شود. ال‌نینو، پس از فصول سال، یکی از قدرتمندترین عوامل مؤثر بر آب‌وهواست. این پدیده از جنوب غربی اقیانوس آرام آغاز می‌شود و ریشه در تراکنش‌های اقیانوس و جو دارد. دست‌کم ده‌هزار سال است که ال‌نینوها بر تاریخ بشری اثر می‌گذارند. ال‌نینوهای بزرگ **آثار قوی جهانی** دارند، باعث اختلال در بارندگی‌های موسمی و خشک‌سالی یا سیل در دیگر مناطق جهان می‌شوند. این تصویر حرارتی جریان‌های ال‌نینو را با رنگ‌های سفید و سرخ نشان می‌دهد.

فصل بارندگی موسمی، هند



ال‌نینو

دوره‌ی ثبات

با افزایش دما پس از عصر یخبندان، انسان‌ها خود را با جهانی دست‌خوش تغییرات سریع که شاهد **آب شدن صفحه‌های یخی و افزایش سطح آب دریاها** بود سازگار کردند. پس از پنج‌هزار سال گرمایش و سرمایش نامنظم، جهان وارد دوره‌ی گرمایشی شد که تا امروز ادامه یافته است. نمونه‌برداری یخی وُستُک نشان می‌دهد که این دوره از گرم‌ترین و باثبات‌ترین دوره‌ها در ۴۲۰هزار سال گذشته بوده است.

۱۰۰۰۰
سال پیش، زمان آغاز دوره‌ی بین‌انجمادی کنونی. با توجه به تغییرات گذشته، این دوران گرم‌تر ممکن است صدهزار سال طول بکشد، هرچند بعید نیست که انسان‌ها بر آن اثر بگذارند.

آینده

استفاده‌ی بیش از حد از سوخت‌ها **گرمایش زمین** را تشدید کرده است. آثار این معضل انسان‌ساخت در آینده هنوز مشخص نشده‌اند.

1. Proterozoic
2. Pleistocene
3. Vostok
4. El Nino
5. Chaco



این باستان‌شناس بقایایی از انسان راست‌قامت را، که حدود یک‌میلیون سال قدمت دارند و در این سایت کشف شده‌اند، در دست گرفته است. نخستین انسان‌های مدرن چین حدود ۴۰هزار سال پیش در این‌جا زندگی می‌کردند.

خروج از آفریقا

همه‌ی انسان‌های امروزی از تبار گروهی کوچک از انسان‌های مدرنی هستند که حدود ۶۰هزار سال پیش آفریقا را ترک کردند تا جهان را کشف کنند. میراث این سفر را امروز می‌تواند در گوناگونی نژادها و فرهنگ‌های جهان دید.

شصت‌هزار سال پیش، انسان‌های مدرن (انسان‌های اندیشه‌ورز) فقط در آفریقای استوایی و بخش کوچکی از جنوب غربی آسیا زندگی می‌کردند. این انسان‌ها ویژگی‌های بدنی و ذهنی خود ما را داشتند و شکارچی-گردآورنده‌هایی بودند که می‌توانستند خود را با هر محیطی در زمین، چه منطقه‌ای با زمستان‌های نُه ماهه و دمای زیر صفر و چه جنگل‌های بارانی و شرجی استوایی، سازگار کنند. بعد، در آخرین دوره‌ی سرمای آخرین عصر یخبندان، مهم‌ترین مهاجرت انسانی از آفریقا آغاز شد. پانزده‌هزار سال پیش، نزدیک پایان عصر یخبندان، این جابه‌جایی عظیم جمعیتی به آخر رسید. گروه‌های شکارچی اواخر عصر یخبندان در سراسر آفریقا و اوراسیا ساکن شده بودند و به آمریکا رسیده بودند یا داشتند می‌رسیدند. انسان اندیشه‌ورز با قایق‌ها و کرجی‌هایش بر آب‌های گرمسیری سیطره یافت، به سوی گینه‌ی نو و استرالیا روان شد و در جنوب تا تاسمانی پیش رفت.

بقای اصلح

گونه‌های بدوی‌تر انسانی، مثل انسان ابزارساز و انسان راست‌قامت، که یا در سرزمین‌های کم‌غذای حاشیه‌ای نابود می‌شدند یا طعمه‌ی گونه‌های جدیدتری که رقابت با آن‌ها ممکن نبود، مدت‌ها پیش از صحنه‌ی روزگار محو شده بودند.

مسکونی شدن زمین پروژه‌ای آگاهانه نبود که گروهی از مردان و زنان با هدف تصرف سرزمین‌های تازه یا کشف جهان آن‌سوی قلمروهای شکارشان آن را عملی کنند. در حقیقت، جابه‌جایی جمعیتی پیچیده‌ای که انسان‌های مدرن را به مرزهای جهان خشن اواخر عصر یخبندان رساند از ضرورت شکار و خوشه‌چینی در محیط‌های بسیار متنوع‌تر ریشه می‌گرفت. در نواحی شمالی‌تر، گوشت غذای اصلی بود، اما گروه‌های مناطق گرمسیری و معتدل به شکلی چشم‌گیر از گیاهان خوراکی وحشی استفاده می‌کردند. راز بقا انطباق‌پذیری -توان سازگار کردن خود با تغییرات ناگهانی شرایط آب‌وهوایی با استفاده از نوآوری‌های فن‌آورانه- و هوشمندی محض، چابکی و فرصت‌طلبی بود. در شرایطی که کل جمعیت جهان شاید از پنج‌میلیون نفر بیش‌تر نبود و این جمعیت هم در قالب گروه‌هایی کوچک در شکارگاه‌های کوچک و بزرگ پراکنده بود، انسان‌ها در واکنش به کمبود غذا، خشک‌سالی یا سرمای شدید به مناطق دیگر مهاجرت می‌کردند. شاید بیش‌تر انسان‌ها در طول زندگیشان با بیش‌تر از چندده هم‌نوع روبه‌رو نمی‌شدند، هرچند این‌ها فقط حدس و گمان هستند، چرا که درباره‌ی جمعیت آن زمان فقط تخمین‌هایی حساب‌شده ممکن است.

نشانه‌های کوچ

ده‌ها سایت باستان‌شناسی -غارها، سرپناه‌های صخره‌ای، اردوگاه‌های باز و توده‌های بقایا یا «فضولات» صدف‌ها و نرم‌تنان آب شیرین- نشانه‌هایی از سفرهای بزرگ انسان‌ها به سراسر جهان ثبت کرده‌اند. دهانه‌ی رود کلاسیس[1] در آفریقای جنوبی یکی از این سایت‌هاست که انسان‌های مدرن، حدود ۱۲هزار سال پیش، از غارهایش به عنوان سرپناه استفاده می‌کرده‌اند و این نشان می‌دهد که در آن زمان نخستین انسان‌های مدرن از موطنشان در شمال شرقی آفریقا به این منطقه آمده بودند (صفحه‌های ۱۸ و ۱۹).

فنون زیست‌شناسی ملکولی روشی دیگر هستند که به ما کمک می‌کنند درباره‌ی جابه‌جایی این انسان‌های نخستین بیش‌تر بدانیم. با مقایسه‌ی بعضی رشته‌های دی‌ان‌ای (ماده‌ای که در همه‌ی سلول‌های زنده وجود دارد و ویژگی‌های موروثی ما را تعیین می‌کند)، می‌توانیم بفهمیم که انسان‌های اندیشه‌ورز چه‌گونه زمین را مسکونی کردند و جدایی‌های جمعیتی کِی اتفاق افتادند. مسکونی شدن زمین فرایندی پیچیده بود که در آن افرادی کم‌شمار مدام جابه‌جا می‌شدند. ما فقط در آغاز راه فهم فرایند مسکونی شدن هستیم، اما در یک موضوع تردیدی نیست: همه‌ی غیرآفریقایی‌ها، به قول استفن جی گولد، زیست‌شناس آمریکایی، از تبار «یک شاخه‌ی آفریقایی» شجره‌ی خانوادگی انسان هستند.

منشأ اصلی همه‌ی انسان‌هایی که امروز زنده‌اند، به اصطلاح، «حوای آفریقایی» حدود ۱۵۰هزار سال پیش است. این نام از این واقعیت ریشه می‌گیرد که دی‌ان‌ای میتوکندریایی[2]، از زمان نخستین انسان‌های اندیشه‌ورز، در هر نسل از مادر به فرزند منتقل می‌شد. همه‌ی ما اطلاعات ژنتیکی مشترکی با «حوا»، با هم‌دیگر و با نیاکانمان داریم (صفحه‌ی ۲۷).



مهاجرت انسانی

این نقشه سکونت‌گاه‌های مهم نیاکان ما و هم‌چنین مسیرهای احتمالی مهاجرت انسان‌های اندیشه‌ورز از آفریقا به دیگر مناطق جهان را نشان می‌دهد.

قبل

نیاکان انسان‌های مدرن (انسان‌های اندیشه‌ورز) **آفریقا، اروپا و آسیای غربی را مسکونی کردند.**

زندگی در یخچال

آخرین انجماد (دوره‌ی سرد) عصر یخبندان، یعنی دوره‌ای که مناطق بسیاری را یخ پوشانده بود، از ۱۰۰هزار تا ۵۰هزار سال پیش طول کشید. در این دوره، سطح آب دریاها از دوره‌ی مدرن بسیار پایین‌تر بود و **سیبری و آلاسکا اتصالی زمینی داشتند.** این دوره هم‌چنین **خشک‌تر از امروز** بود و آب‌وهوای گرمسیری هم کمی خنک‌تر بود ← **۲۲ و ۲۳**. پس از آن، دوره‌ای کمی گرم‌تر رسید و، بعد، حدود ۱۸هزار سال پیش، سرمای شدید برگشت.



منظره‌ی یخی

ریشه‌های انسان مدرن

نیاکان اصلی انسان‌های مدرن در جنوب صحرا و در آفریقای استوایی تکامل یافتند. **جمعیت پراکنده‌ی انسانی بسیار اندک بود** و گروه‌ها، دور از هم، رشد می‌کردند.

نخستین کوچنده‌ها

فسیل‌های نخستین انسان‌های راست‌قامت ← **۱۹** نشان می‌دهند که آن‌ها حدود ۸۰۰هزار سال پیش در اروپای غربی ساکن شده بودند. نئاندرتال‌ها ← **۱۹** هم ۲۰۰هزار سال پیش در اروپا و غرب آسیا پراکنده شدند.

تبر دستی چخماقی

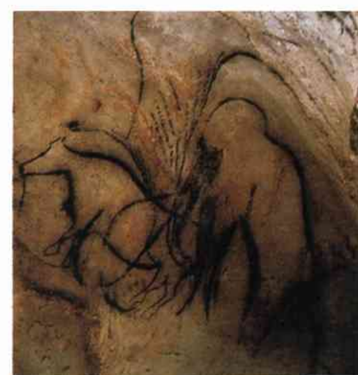
این **فن‌آوری** حدود ۲/۵میلیون سال پیش در اروپا ابداع شد و میلیون‌ها سال از آن استفاده می‌کردند ← **۱۷**.



تبر دستی چخماقی

۱۰۰,۰۰۰

سال از زمان آغاز کوچ گروه‌های کوچک انسانی از آفریقا می‌گذرد. حدود ۶۰هزار سال پیش، انسان‌های اندیشه‌ورز از نظر ژنتیک مدرن در سراسر زمین زندگی می‌کردند.



نقاشی ماموت‌ها در غار

دیوارهای غار لاسکو در فرانسه با نقش گاومیش‌ها، ماموت‌ها، گاوهای وحشی و گوزن‌ها جان گرفته‌اند. هنرمندان کرومانیونی (صفحه‌های ۲۶ و ۲۷) این تصاویر اثرگذار و جاودانی را حدود ۱۷هزار سال پیش در این گنجینه‌ی هنری عصر یخبندان نقاشی کرده‌اند.

- مهاجرت انسان اندیشه‌ورز به سراسر جهان
- محل کشف بقایای نخستین انسان‌های اندیشه‌ورز
- محل کشف بقایای انسان‌نماهای نخستین

۱ میلیون
جمعیت انسانی برآوردشده‌ی زمین در نیم‌میلیون سال پیش.

Beringia Land Bridge
Kennewick
15,000 YEARS AGO
NORTH AMERICA
Clovis
12,000 YEARS AGO
Meadowcroft
Cactus Hill
ATLANTIC OCEAN
Schöningen
Boxgrove
EUROPE
Lascaux
Dolni Vestonice
Le Moustier
Altamira
Atapuerca
45,000 YEARS AGO
25,000 YEARS AGO
Zhoukoudian
ASIA
50,000 YEARS AGO
Dmanisi
Shanidar
60,000 YEARS AGO
AFRICA
160,000 YEARS AGO
Hadar
Huerto
West Turkana
Koobi Fora
Lake Turkana
Olduvai
Nariokotome
Laetoli
INDIAN OCEAN
120,000 YEARS AGO
Blombos Cave
Klasies River Mouth
SOUTH AMERICA
12,000 YEARS AGO
Monte Verde

این حکاکی روی استخوان ماموت را در دُلنی وستنیتسه یافته‌اند و شکارچیان آن را بین ۲۸هزار تا ۲۲هزار سال پیش ساخته‌اند.

شکارچیان بزرگ‌شکار ساکنان کلویس جانوران بزرگ را شکار می کردند. حدود ۱۲هزار سال پیش، حضور آن‌ها در آمریکا با انقراض چند گونه‌ی بزرگ‌تر، از جمله ماموت‌ها، ماستُدن‌ها (گونه‌ای شبیه ماموت) و تنبل‌های غول‌پیکر، هم‌زمان شد.

«لوسی» (استرالپیتکوس عفاری) را، که عمرش به حدود سه‌میلیون سال پیش برمی‌گشت، در ۱۹۷۴ در اتیوپی کشف کردند و از نمونه‌های مهم آسترالپیتکوس‌ها (صفحه‌های ۱۶ و ۱۷) به شمار می‌رود. این منطقه از شمال شرقی آفریقا گنجینه‌ای از بقایای انسان‌نماهاست و یافته‌هایش هم‌چنان باعث طرح نظریه‌هایی تازه درباره‌ی تکامل ما می‌شوند.



نقاشی‌های غار آلتامیرا حدود ۱۵هزار سال قدمت دارند و به دلیل بازنمایی خیره‌کننده‌ی گاومیش‌ها، گرازهای وحشی و گوزن‌های سرخ با زغال چوب و رنگ‌دانه‌های خاکی توسط اقوام ماگدالنیایی (دوره‌ی پارینه‌سنگی) جنوب اروپا مشهور هستند.



قدیمی‌ترین سکونت‌گاه شناخته‌شده در آمریکای جنوبی حدود ۱۳هزار سال عمر دارد. یافته‌های این سایت در منته‌ورده‌ی شیلی شامل ابزارهایی سنگی برای خرد کردن، خراشیدن و کوبیدن می‌شوند.



غارهای دهانه‌ی رود کلاسیس در آفریقای جنوبی، حدود ۱۲۰هزار سال پیش، در تصرف شکارچی-گردآوری کنندگان بوده‌اند و سرنخ‌هایی درباره‌ی شیوه‌ی زندگی آن‌ها به ما داده‌اند. بعضی از قدیمی‌ترین بقایای شناخته‌شده‌ی انسان‌های اندیشه‌ورز را در این غارها پیدا کرده‌اند.



قدیمی‌ترین یافته‌ها در استرالیا به دریاچه‌ی مونگو مربوط می‌شوند. آرایش‌های غریبی که امروزه گردش‌گران در این منطقه می‌بینند ۲۰هزار سال پیش دریاچه‌ای شاهد جنب‌وجوش گسترده‌ی انسانی بوده‌اند. ابزارهای سنگی و استخوان‌های جانوران کشف‌شده در این منطقه چیزهای زیادی درباره‌ی نخستین استرالیایی‌ها به ما آموخته‌اند.

1. Klasies
2. Mitochondrial



خانه‌ی استخوانی
این نمونه‌ی بازسازی‌شده‌ی سرپناه‌های ساخته‌شده از استخوان ماموت را بر اساس بقایایی که باستان‌شناسان در اوکراین امروزی کشف کرده‌اند ساخته‌اند. این خانه نوآوری و انطباق‌پذیری نخستین انسان‌ها با شرایط و منابع محلی را نشان می‌دهد.

از ۵۰هزار سال پیش به بعد، زمانی که شرایط انجمادی شمال به‌تر شد و آب‌وهوا معتدل‌تر، انسان‌های مدرن به اروپا و آسیا کوچیدند. تعداد این افراد بسیار کم ـ چندصد نفر ـ بود، اما تا ۴۵هزار سال پیش در دشت‌های اروپای شرقی و دره‌ی دُن[1]، در اوکراین امروزی، سروسامان گرفتند و سریع به طرف اروپای مرکزی و غربی روانه شدند.

مناقشه‌ی نئاندرتال‌ها

انسان‌های اندیشه‌ورز در کنار گروه‌های نئاندرتال، که از حدود ۲۰۰هزار سال قبل در اروپا زندگی می‌کردند، ساکن شدند. مطالعه‌ی دی‌اِن‌اِیِ استخوان‌های نئاندرتال‌ها نشان می‌دهد که تازه‌واردان، چنان که پیش‌تر تصور می‌شد، از نظر نژادی با آن‌ها نیامیختند. نظریه‌ای می‌گوید که ساکنان بومی اروپا به این دلیل منقرض شدند که فاقد انطباق‌پذیری، توانایی‌های ذهنی و فن‌آوری انسان مدرن بودند. در بخش‌هایی از جنوب شرقی اروپا، آن‌ها تا ۲۴هزار سال پیش دوام آوردند و بعد منقرض شدند.

یک فرهنگ شکوفای اروپایی

از حدود ۴۰هزار تا ۱۰هزار سال پیش، مجموعه‌ای قابل توجه از جوامع شکارچی‌ـگردآورنده‌ی پیچیده که با سرما انطباق یافته بودند در اروپای مرکزی و غربی شکوفا شدند. این اقوام کرومانیونی ـکه نامشان را از جان‌پناه‌های صخره‌ای لِسزی[2] در جنوب غربی فرانسه گرفته‌اندـ اقوامی فرصت‌طلب بودند. آن‌ها برای گذران زندگی به مجموعه‌ای از غذاهای گیاهی و ماهی‌ها متکی بودند و، برای مثال، هر زمان که آب‌وهوای بسیار متغیر اواخر عصر یخ‌بندان اجازه می‌داد، از مسیرهای کوچ ماهی‌های آزاد برای ماهی‌گیری استفاده می‌کردند. موفقیت آن‌ها، علاوه بر توانمندی‌های برتر ذهنیشان، از ابزارهای چخماقی چندمنظوره‌ی ابداعی آن‌ها هم، که کمابیش شبیه چاقوهای سوئیسی امروزی بودند، ریشه می‌گرفت. آن‌ها از کلوخه‌هایی چخماقی ـکه با دقت به آن‌ها شکل می‌دادندـ برای ساختن قطعه‌هایی هم‌اندازه و لبه‌موازی استفاده می‌کردند و، بعد، از آن‌ها پیکان، سنبه یا ابزارهای دیگر می‌ساختند. یکی از این ساخته‌ها ـاسکنهـ به آن‌ها امکان داد روی شاخ گوزن شمالی شیارهایی به وجود بیاورند و، به این ترتیب، فن‌آوری تازه‌ای برای ساختن زوبین، سرنیزه و دیگر سلاح‌های شکاری «کشف» کنند. نیزه‌های خاردار ساخته‌شده از شاخ برای شکار گوزن و دیگر طعمه‌ها بسیار مناسب بودند. کرومانیونی‌ها ابزارهای انقلابی دیگری هم ساختند، از جمله نیزه‌انداز که چماقی قلاب‌دار بود و برد پرتاب نیزه را بسیار بیش‌تر می‌کرد. آن‌ها، به شکلی موفقیت‌آمیز، این فن‌آوری تازه را برای شکار مجموعه‌ی بزرگی از جانوران عصر یخ‌بندان، از جمله گاومیش‌ها، ماموت‌ها و کرگدن‌های پشمالو، به کار می‌گرفتند (پایین). این افراد هنرمندانی زبردست هم بودند و سنت بصری متمایزی خلق کردند که آیین‌ها و باورهای پیچیده‌شان را بازگو می‌کرد. یکی از مشهورترین نمونه‌های هنری آن‌ها نقاشی‌های غار لاسکو در جنوب غربی فرانسه هستند که در مقیاسی عظیم کشیده شده‌اند و به دلیل مهارت هنرمندانِ خالقشان معروفند (صفحه‌های ۲۰

اختراع

سوزن

سوزن سوراخ‌دار اختراعی نوآورانه بود. حدود سی‌هزار سال پیش، اقوام اواخر عصر یخ‌بندان در آسیا و اروپا از استخوان صیقل‌خورده و تراشه‌های عاج سوزن می‌ساختند و آن را با چخماق نوک‌تیز سوراخ می‌کردند. آن‌ها لباس‌هایی چندلایه و مناسب می‌دوختند که کار کردن در سرمای منجمدکننده را برایشان ممکن می‌کردند. تصور می‌شود که آن‌ها هم، مثل اسکیموهای امروزی، از پوست دباغی‌شده و نرم‌شده‌ی جانوران استفاده می‌کردند و آن‌ها را با رشته‌های ظریف ساخته‌شده از الیاف گیاهی و جانوری به هم می‌دوختند. بدون این لباس‌های مناسب، انسان اندیشه‌ورز هرگز نمی‌توانست در استپ‌های اوراسیا ساکن شود یا در آمریکا زندگی کند.



طولانی‌ترین سفر
نخستین انسان‌های اندیشه‌ورز حدود ۶۰هزار سال پیش آفریقا را ترک کردند تا در دیگر مناطق جهان زندگی کنند. ده‌هزار سال پیش، در پایان عصر یخ‌بندان، آن‌ها به همه‌ی قاره‌ها ـجز قطب جنوبـ رسیده بودند و با شرایط گوناگون سازگار شده بودند.

و ۲۱). برای نخستین بار، انسان‌ها مهارت‌های لازم برای زندگی کردن در محیط‌های خشنی مثل استپ‌های اوراسیا ـجایی که بارش ناچیزی دارد و تغییرات دما در تابستان‌های داغ و زمستان‌های بسیار سردش شدید است- را پیدا کرده بودند. با وجود این مهارت‌ها، به نظر می‌رسد کرومانیونی‌ها به سرپناه‌هایی در جنوب می‌کوچیدند و بعد دوباره، با افزایش دما، به شمال مهاجرت می‌کردند. بعضی از آن‌ها سکونت‌گاه‌هایی پیچیده می‌ساختند، مثل خانه‌هایی از استخوان ماموت در مژیریخ[3] در اوکراین امروزی (راست) که کمی در زمین فرو رفته‌اند و سقف‌هایی از پوست و کاه‌گل داشته‌اند. حدود ۱۲هزار سال پیش، در اواخر عصر یخ‌بندان، با افزایش جمعیت و مسکونی شدن مناطق جدید، جامعه‌ی انسانی پیچیده‌تر شد.

سیبری و تُندرا

انسان اندیشه‌ورز از جنوب غربی آسیا به شمال مهاجرت کرد و حدود ۴۵هزار سال پیش در دره‌های رودهای آسیای مرکزی ساکن شد. گروه‌های کوچک همیشه در سرمای گزنده‌ی استپ‌تُندرا ـمنطقه‌ای بادخیز با پوشش گیاهی کم‌ارتفاع- که از اروپای مرکزی تا سیبری در شمال شرقی کشیده شده بود، زندگی می‌کردند. هر گروه، برای تاب آوردن زمستان‌های طولانی، در دره‌های کم‌عمق رودهایی مثل دُن و دنیپر[4] در روسیه، اتراق می‌کرد و بیش‌تر با شکار جانورانی مثل بز کوهی یا حیوانات بزرگی مثل فیل قطبی و ماموت روزگار می‌گذراند.

از کجا می‌دانیم
سازگاری با تغییر

مطالعه‌ی ژن‌های جوامع امروزی به ما نشان می‌دهد که انسان‌های نخستین چه‌گونه جهان را مسکونی کردند. می‌توان رد دی‌ان‌ایِ میتوکندریایی را، که از «حوا»یی خیالی (صفحه‌ی ۲۴) از مادر به فرزند انتقال یافته است، از جامعه‌ای بدوی در آفریقای استوایی تا به امروز گرفت. کروموزم مردانه‌ی Y را هم می‌توان نسل به نسل ردیابی کرد. از این شواهد است که می‌دانیم ۹۹/۹ درصد کدهای ژنتیکِ انسان‌های امروزی در سراسر جهان یک‌سان است. تفاوت‌های ویژگی‌های ظاهری و رنگ پوست از جهش‌های جزئی ژنتیکی که در طول ۱۵۰هزار سال گذشته رخ داده‌اند ریشه می‌گیرند. شگفت‌انگیز است که جمعیت غیرآفریقایی جهان می‌تواند تاریخچه‌ی ژنتیک خود را تا حدود هزار نفری که از این قاره کوچیدند دنبال کند. با استفاده از جهش‌های کروموزمی، می‌توان نشان داد که گروه‌های انسانی کِی به مناطق مختلف جهان رسیده‌اند و شجره‌ی خانوادگی ژنتیکی ساخت که قدمتش به عصر یخ‌بندان می‌رسد.



بین ۳۵هزار تا ۱۸هزار سال پیش، بعضی گروه‌های شکارچی به طرف شمال شرقی رفتند و با عبور از استپ‌تندرا به منطقه‌ی دریاچه‌ی بایکال[5] سیبری و مناطق دوردست‌تر شمال شرقی رسیدند. بعضی از آن‌ها به گروه‌هایی تازه پیوستند یا گروه‌هایی جدید درست کردند و بعضی دیگر کوچیدند تا شکارگاه‌ها یا منابع طبیعی تازه‌ای پیدا کنند. شرایط متغیر مربوط به شکار و بقا باعث شدند تعداد کمی از این گروه‌های کوچک اواخر عصر یخ‌بندان از سرزمین‌هایی بسیارِ خشن بگذرند. این جابه‌جایی جمعیتی طبیعی باعث شد نواحی گسترده‌ای از جهان مسکونی شوند.

گروه‌هایی دیگر، پیش‌تر در حدود ۶۰هزار سال قبل، از شمال شرقی آفریقا و جنوب غربی آسیا به طرف شرق حرکت کردند و به هند و پاکستان امروزی و جنگل‌های گرمسیری جنوب شرقی آسیا رسیدند. ما چیز زیادی دربارهٔ این کوچ‌ها نمی‌دانیم ـاین گروه‌ها احتمالا از صحراهای اوراسیا گذشتند و ۲۵هزار سال پیش، پس از کشف مناطق گرم‌تر جنوبی این قاره، در شمال شرقی چین ساکن شدند.



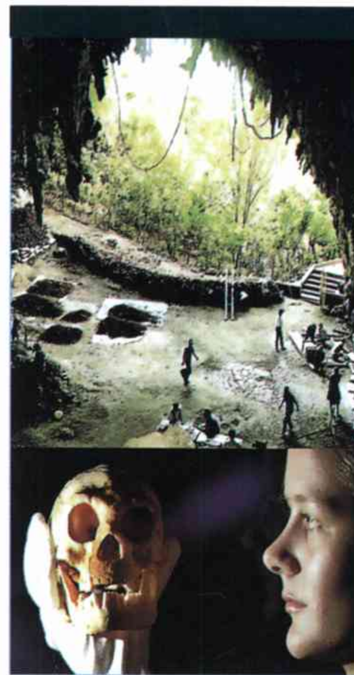


ابزارهای شکارچیان
وقتی انسان‌ها به سراسر دنیا سفر کردند و محیط‌ها و آب‌وهواهای گوناگون را تجربه کردند، سلاح‌ها و ابزارهایشان را برای بقا با این شرایط انطباق دادند. این ابزارهای استخوانی را، که در فرانسه پیدا شده‌اند و ۱۰هزار تا ۱۸هزار سال عمر دارند، شکارچیان اروپای عصر یخ‌بندان به کار می‌بردند.

1. Don
2. Les Eyzies
3. Mezhirich
4. Dnieper
5. Baikal



از کجا می‌دانیم
یافته‌های فلرس[۱۴]



در حفاری‌های سال ۲۰۰۳ در غار لیانگ بوا[۱۳] (چپ) در جزیره‌ی فلرس اندونزی، بقایای اسکلتی کوچک با حدود یک متر قد به دست آمدند. این استخوان‌ها ترکیبی بی‌نظیر از ویژگی‌های بدوی و ویژگی‌های پیش‌رفته‌تر را به نمایش می‌گذارند و عمرشان به حدود ۱۸هزار سال پیش می‌رسد. انسان فلرسی[۱۴]، با جمجمه‌ای کوچک (پایین)، برجستگی بزرگ ابرو و چهره‌ای ظریف، پاهایی نحیف ــ مثل پاهای بعضی از انسان‌نماهای نخستین ــ و دندان‌هایی امروزی داشت. این پرسش مطرح است که آیا این انسان گونه‌ای مستقل بوده است یا انسان اندیشه‌ورزی کوچک؟ گروهی هم می‌گویند که این‌ها بقایای جوامع انسان‌های راست‌قامت یا از تبار انسان‌هایی هستند که با قایق به این جزیره آمدند و، دورافتاده از دیگر انسان‌ها، ویژگی‌های جسمی منحصر به فردی پیدا کردند. تا وقتی که بقایای بیش‌تری کشف نکنیم، انسان فلرسی رازی دل‌فریب و سربه‌مهر می‌ماند.

سوندا[۱]، ساهول[۲] و آسیا

در اواخر عصر یخ‌بندان، فلات‌قاره‌ای عظیم ـ قطعه زمینی که قاره‌ها را به هم وصل می‌کرد و اکنون زیر آب دریاها رفته است ـ معروف به سوندا از جنوب شرقی آسیا تا درون اقیانوس آرام کشیده شده بود. فقط چند قطعه‌ی آبی آزاد کم‌عرض گینه‌ی نو و استرالیا را از این سرزمین اکنون غرق‌شده جدا می‌کردند. ساهول هم خشکی دیگری بود که خود گینه‌ی نو و استرالیا را به هم وصل می‌کرد. انسان اندیشه‌ورز بیش از ۵۰هزار سال پیش به جنوب شرقی آسیا رسید. تا ۴۵هزار سال پیش ـ البته این تاریخ موضوع مناقشه است ـ گروه‌های شکارچی معدودی، با عبور از آب‌های آزاد، به ساهول رسیدند و در سرزمینی که حالا آن را استرالیا می‌نامیم ساکن شدند. ممکن است که آن‌ها با بلم‌های ابتدایی یا قایق‌های کُنده‌ای از آب گذشته باشند. انسان‌های امروزی حدود ۴۰هزار سال پیش در گینه‌ی نو سکونت کردند و، حدود پنج‌هزار سال بعد، با عبور از آب خود را به جزایر سلیمان رساندند. حدود ۳۰هزار سال پیش، شکارچی-گردآورنده‌ها در سراسر استرالیا، از جمله تاسمانی، ساکن شده بودند.

این دورترین محدوده‌ی سکونت انسانی در آب‌های اقیانوس آرام بود تا این که، از هزار سال پ.م. به بعد، قایق‌های پارویی (صفحه‌های ۲۱۶ و ۲۱۷) و فنون کشتی‌رانی در آب‌های آزاد به انسان امکان دادند با حیوانات اهلی و گیاهان خوراکی خود در آب‌های آزاد به سفرهایی طولانی برود. نشانه‌های حیات انسانی در کنار دریاچه‌ی مونگو[۳] در استرالیا اطلاعات دقیقی درباره‌ی زندگی شکارچی-گردآوری کنندگان در حدود ۴۰هزار سال پیش به ما می‌دهند. این نشانه‌ها به آن دلیل اهمیت دارند که بازه‌ای زمانی و سبکی از زندگی را، که هزاران سال کمابیش بی‌تغییر باقی ماند، به تصویر می‌کشند.

رسیدن به آمریکا

بیش از یک قرن است که باستان‌شناسان درباره‌ی زمان نخستین سکونت انسانی در آمریکا مشاجره می‌کنند. اکنون، بیش‌تر آن‌ها پذیرفته‌اند که تبار بومیان آمریکا به سیبری می‌رسد. شواهد ژنتیک و دندانی این دو منطقه را به هم پیوند می‌دهند و از این نظریه پشتیبانی می‌کنند. پیوندهایی زبان‌شناختی هم وجود دارند که بر جابه‌جایی جمعیتی از سیبری به آلاسکا دلالت می‌کنند. اما دقیق روشن نیست که نخستین سکونت کِی و چه‌گونه اتفاق افتاده است.

تا حدود ده‌هزار سال پیش، پل زمینی کم‌ارتفاع برینگیا[۴] سیبری را به آلاسکا وصل می‌کرد (صفحه‌های ۲۴ و ۲۵). بیش‌تر دانشمندان معتقدند که نخستین آمریکایی‌ها شکارچیانی از سیبری بودند که دست‌کم ۱۵هزار سال پیش، در اواخر عصر یخ‌بندان، از این پل گذشتند و به آلاسکا رفتند.



پیکان‌های کلُویس
شکارچیان آمریکای شمالی، بیش از ۱۱هزار سال پیش، از این نیزه‌های چخماقی استفاده می‌کردند. این نیزه‌ها جزو معدود ابزارهای کشف شده‌ی مربوط به این دوره‌ی بدوی هستند و شاید از آن‌ها برای کشتن و تکه‌تکه کردن شکارهای بزرگی مثل ماموت استفاده می‌کرده‌اند.

قدیمی‌ترین رد پا
کنار دریاچه‌ی مونگو در استرالیا، صدها رد پای انسانی وجود دارند که بیش از ۲۰هزار سال دوام آورده‌اند. در آن زمان، دریاچه خانه‌ی ماهی‌ها، صدف‌ها و خرچنگ‌ها بود که همه‌ی آن‌ها از منابع ارزشمند غذایی بودند.

مسیر جنوب

درباره‌ی مسیر نفوذ نخستین آمریکایی‌ها به قلب آمریکای شمالی، که دست‌کم ۱۳هزار سال پیش اتفاق افتاده است، اختلاف نظر بیش‌تری وجود دارد. صفحه‌های عظیم یخی بیش‌تر مناطق کانادای امروزی را پوشانده بودند. یکی از نظریه‌ها می‌گوید که حرکت به جنوب از طریق فلات‌قاره‌های جنوب شرقی آلاسکا و بریتیش کلمبیا[۵]، که در آن زمان ناحیه‌ای استپ‌تندرایی بود، ممکن شده است. فرضیه‌ی رایج دیگری از حرکت سریع به سمت جنوب از طریق کریدور باریکِ متصل‌کننده‌ی دو صفحه‌ی یخی، که یکی از آن‌ها کوه‌های راکی را می‌پوشاند و دیگری در شرق به طرف اقیانوس اطلس امتداد داشت، سخن می‌گوید. مناقشه حل نشده است، اما ما می‌دانیم که تعداد کمی از شکارچی-گردآوری کنندگان آمریکایی نخستین در جنوب صفحه‌های یخی زندگی می‌کردند و بعضی از آن‌ها، دست‌کم ۱۳هزار سال پیش، در جنوب تا شیلی پیش رفته بودند.

آمریکایی‌های نخستین را بیش‌تر با استفاده از بقایای گاومیش‌ها، ماموت‌ها و ماستُدن‌های[۶] شکارشده‌شان می‌شناسیم. اغلب آن‌ها را شکارچیان «بزرگ‌شکار» می‌نامند که البته گمراه‌کننده است، چون آن‌ها به غذاهای گیاهی وابسته بودند و خود را چه با مناطق معتدل و گرمسیر و چه با سرزمین‌های سرد حاشیه‌ی صفحه‌های یخی در حال ذوب شدن سازگار می‌کردند. درست است که آن‌ها گونه‌های بومی پستان‌داران بزرگ را شکار می‌کردند، اما بیش‌تر این «ابرجانوران»، احتمالاً به دلیل شرایط خشک آب‌وهوایی، تا ۱۰۵۰۰ سال پیش منقرض شده بودند که البته شاید شکار بیش از اندازه هم انقراضشان را سریع‌تر کرده باشد.

شواهد ابتدایی

شواهد باستان‌شناختی مربوط به آمریکایی‌های نخستین اندک هستند. سایت‌های اصلی شامل سرپناه صخره‌ای ۱۲هزار ساله‌ای در میدوکرافت[۷] پنسیلوانیا، مجموعه‌ای از ابزارهای سنگی سایت کاکتوس هیل[۸] ویرجینیا و سکونت‌گاه مرتعیِ مطالعه‌شده‌ای در مُنته‌ورده‌ی[۹] شیلی، که حدود ۱۳هزار سال عمر دارد، می‌شوند. نخستین فرهنگ شناخته‌شده [در آمریکا] فرهنگ اقوام کلُویس[۱۰] ـ که به دلیل ابزارهای چخماقی ظریفشان شهرت دارند ـ است و بین ۱۱۲۰۰ تا ۱۰۹۰۰ سال پیش رونق داشته است. یکی از یافته‌های مناقشه‌انگیز جمجمه‌ی ۹۵۰۰ ساله‌ی کشف‌شده در کِنویک[۱۱] ایالت واشینگتن است که تصور می‌شود ویژگی‌های نژاد قفقازی را دارد و شاید نشان دهد که نخستین ساکنان آمریکا از اروپا آمده بودند. اما این نتیجه‌گیری موضوع بحث‌های گسترده‌ای است.

بعد

تا حدود ۱۰هزار سال پیش، انسان‌ها به همه‌ی قاره‌ها (جز قطب جنوب) رفته بودند و مهارت‌های لازم برای بقا در محیط‌های گوناگون را آموخته بودند. کاشفان بعدی درمی‌یافتند که فرزندان آن ساکنان نخستین، پیش‌تر، در «جهان تازه»ی آن‌ها سکونت کرده‌اند.

سازگاری با تغییر
جوامع سرخ‌پوست آمریکا، با جست‌وجوی گسترده‌تر برای غذا ــ چه ماهی، چه شکار و چه گیاه ــ با محیطی گرم‌تر و، اغلب، خشک‌تر سازگار شدند. حدود چهارهزار سال پ.م. بعضی گروه‌ها که در جست‌وجوی علوفه بودند **کاشت علوفه‌ی بومی** مثل غازپا[۱۵] را تجربه کردند ◄ ۳۶ و ۳۷.



اکتشاف‌های آینده
اروپایی‌ها نخستین بار پانصد سال پیش، زمانی که در جست‌وجوی سرزمین‌های تازه در سراسر دنیا سفر می‌کردند ◄ ۲۳۰، **با سرخ‌پوستان آمریکا آشنا شدند.** استعمارگران هلندی حدود ۱۸۰۰ به منهتن رسیدند و، پیش از آن که مستعمره‌ای همیشگی در آن‌جا بسازند، با جوامع بومی تجارت می‌کردند.

استعمارگران اروپایی در آمریکا



فرهنگی منزوی
فرهنگ بومیان استرالیا در انزوای تقریباً کامل شکل گرفت. آن‌ها هم، مثل دیگر جوامع شکارچی-گردآورنده، **رابطه‌ای پیچیده با محیطشان** و باورهای معنوی ظریفی داشتند.

شکارچی بومی

اختراع
اتل‌اتل[۱۶]



اتل‌اتل (به زبان آزتک‌ها) چماقی پرتابی یا نیزه‌اندازی بود که نخستین بار، بیش از ۲۰هزار سال پیش، شکارچیان کرومانیونی ابداعش کردند. نیزه‌اندازها برد و شتاب پرتاب نیزه را افزایش می‌دهند که برای شکارچیانی که شکارشان را تعقیب می‌کنند سودمند است. چماق‌های چنگک‌دار ساده‌ترین نوع اتل‌اتل‌ها هستند و وزنه‌ی اتل‌اتل هم ثبات و شتاب پرتاب را بیش‌تر می‌کند. این وزنه‌ها را، که درفش‌سنگ نامیده می‌شوند و با اولین ساکنان این منطقه به این‌جا آمده‌اند، در بسیاری از سایت‌های مربوط به بومیان آمریکا یافته‌اند. آزتک‌ها بعدها در برابر فاتحان اسپانیایی ◄ ۲۳۰ و ۲۳۱ از همین ابزار استفاده کردند.

1. Sunda
2. Sahul
3. Mungo
4. Beringia
5. British Columbia
6. Mastodon
7. Meadowcroft
8. Cactus Hill
9. Monte Verde
10. Clovis
11. Kennewick
12. Flores
13. Liang Bua
14. Homo Floresiensis
15. Goosefoot
16. Atlatl

شکارچیان و گردآوری‌کنندگان

شکار و گردآوری غذا، تا ۱۲هزار سال پیش، تنها راه‌های گذران زندگی همه‌ی انسان‌ها بودند. این سبک زندگی موفقی بود که، از بعضی جهات، در مقایسه با زندگی کشاورزی، مزایای چشم‌گیری داشت. امروزه فقط تعداد انگشت‌شماری از جوامع شکارچی-گردآورنده در حوزه‌ی آمازن و آفریقا باقی مانده‌اند.

قبل

شکار و گردآوری، یا خوشه‌چینی برای غذا، روش زندگی اصلی انسان‌ها و نیاکانشان بوده است. موفقیت گونه‌ها به توان آن‌ها در به‌کارگیری منابع زمینی به سود خودشان وابسته بود.

انسان‌های لاشه‌خوار

بعضی بقایای استخوانی و چخماقی نشان می‌دهند که انسان‌های اولیه احتمالاً، به جای این که خودشان شکار کنند، از باقی‌مانده‌ی قربانیان دیگر شکارچیان تغذیه می‌کرده‌اند.

تغییر رژیم غذایی

با پراکنده شدن نخستین انسان‌های مدرن در سراسر دنیا ‹ **۲۴ تا ۲۹**، رژیم غذایی آن‌ها با توجه به **غذاهای موجود در منطقه** تغییر کرد. فرایندی از آزمون و خطا لازم بود تا انسان‌ها بیاموزند چه غذاهایی برای خوردن مناسب هستند و چه غذاهایی به آن‌ها آسیب می‌زنند.



فندق

تغییر برای بقا

جوامع انسانی جهان باید **با محیط‌هایی بسیار متفاوت سازگار می‌شدند.** پیش‌بینی‌پذیری، فصلی بودن، وفور و **توزیع منابع غذایی** مثل ماهی‌ها و مغزها بر گزینش کوچ‌نشینی یا یک‌جانشینی اثر می‌گذاشتند.

درباره‌ی رژیم غذایی شکارچی-گردآورنده‌ها، به لطف مصنوعات باقی‌مانده‌ای مثل ابزارها و زیورآلات تراشیده‌شده از سنگ و استخوان (صفحه‌های ۳۴ و ۳۵) و هم‌چنین صحنه‌های شکار نقاشی‌های صخره‌ای غارهایی مثل لاسکو در فرانسه و آلتامیرا در اسپانیا، چیزهای بیش‌تری می‌دانیم. ابزارهای حفاری چوبی و تیغه‌های داس چخماقی نادر کشف‌شده نشان می‌دهند که آن‌ها زمین را برای یافتن قارچ دنبال می‌کنده‌اند و گیاهان وحشی را درو می‌کرده‌اند. استخوان‌های شکسته‌ی حیوانات و ماهی‌ها و فسیل‌های گرده‌های گیاهان، و هم‌چنین توده‌ی بقایای (فضولات) صدف‌های به جا مانده از نرم‌تنان خوراکی، اطلاعاتی دقیق درباره‌ی رژیم غذایی شکارچی-گردآورنده‌ها به ما می‌دهند.

به علاوه، معدود جوامع شکارچی-گردآورنده‌ی باقی‌مانده دانشی دست اول درباره‌ی پویایی‌های زندگی انسانی پیش از کشاورزی و اهلی کردن حیوانات در اختیار ما می‌گذارند.



غذای گردآوری‌شده

گیاهان وحشی خوراکی، چه علف‌ها، چه انواع مغز و چه قارچ‌ها، غذای اصلی بیش‌تر جوامع باستانی شکارچی-گردآورنده بودند. در بیش‌تر جوامع، گردآوری غذا بر عهده‌ی زنان بود.

شکارچیان ماموت

بیش‌تر گروه‌های شکارچی-گردآوری‌کننده همیشه در حرکت بودند و نزدیک دریاچه‌ها یا، با توجه به هر دوره از سال، در دیگر مکان‌های مناسب مثل محل رویش فلان گیاه خوراکی یا در نزدیکی شکارشان اتراق می‌کردند. در دُلنی وستُنیتسه در جمهوری چک امروزی، شکارچیان ماموت در آلونک‌های بیضی‌شکل ساخته‌شده از استخوان و الوار (صفحه‌ی ۲۶) و مشرف به دره‌ی رودخانه و مرداب‌های اطراف زندگی می‌کردند. قدیمی‌ترین قطعه‌ی سفالی شناخته‌شده‌ی جهان ـ پیکره‌ای «ونوسی» (حکاکی‌شده به شکل پیکر یک زن)ـ که به ۲۵هزار تا ۲۹هزار سال پ.م. مربوط می‌شود، جزو اقلامی است که در این سایت که عمرش به آخرین عصر یخبندان برمی‌گردد کشف شده‌اند. حکاکی‌های دیگری به شکل خرس، شیر و ماموت از فرهنگی کمابیش پیچیده حکایت می‌کنند. عمر ونوس ویلندُرف[1] (صفحه‌ی ۳٤) را هم که در استرالیا کشف شده است در همین حدود تخمین می‌زنند. بعضی گفته‌اند که این پیکره‌ها نماد باروری و موفقیت گروه‌های شکارچی-گردآورنده‌شان بوده‌اند.

دگرگونی در عصر حجر

مرز میان شکار و گردآوری کوچ‌نشینانه و کشاورزی یک‌جانشین همیشه مشخص نیست. بسیاری از جوامع شکارچی گاهی یک جا می‌ماندند و شکار می‌کردند و گاهی در حرکت بودند و خوشه‌چینی می‌کردند. ده‌هزار سال پیش، گروه‌هایی از ماهی‌گیران و شکارچیان دوره‌ی میان‌سنگی (میانه‌ی عصر حجر) کنار دریای بالتیک، که آن زمان تازه از زیر یخ‌های در حال آب شدن ظاهر شده بود، زندگی می‌کردند. رژیم غذایی آن‌ها، در اصل، از ماهی‌هایی که پرندگان می‌گرفتند، گیاهان خوراکی و شکارهایی که با پیکان‌های نوک‌سنگی، زوبین‌های ساخته‌شده از شاخ و نیزه‌های چوبی از پا می‌انداختند تشکیل می‌شد. بسیاری از گروه‌های این منطقه، نسل اندر نسل، در همان سکونت‌گاه‌هایشان می‌ماندند و کنار خط ساحلی، که مرتب تغییر می‌کرد، زندگی می‌کردند. سایتی دیگر، که اطلاعاتی درباره‌ی جامعه‌ای شکارچی و گردآورنده که در تمام سال در حرکت بود به ما می‌دهد، استار کار[2] در



سازوبرگ شکارچیان

نخستین سلاح‌ها نیزه‌هایی چخماقی و ساده بودند. با پیش‌رفته‌تر شدن شکارچیان، سلاح‌هایشان هم تخصصی‌تر شدند. سر زوبینی را که در پایین می‌بینید از استخوان تراشیده‌اند و برای ماهی‌گیری مناسب است. پیکان، از حدود هشت‌هزار سال پیش، برای شکار به کار رفته است.

شمال شرقی انگلستان است. نه‌هزار سال پ.م. گروه کوچکی از اقوام عصر میان‌سنگی در زمین‌های پرآب کنار دریاچه‌ای در این منطقه ساکن شدند. رطوبت محیط ابزارهای چخماقی، بقایای گوزن شمالی و آهوی قرمزی که شکار کرده بودند و نیزه‌های خارداری که برای کشتن آن‌ها به کار برده بودند را حفظ کرده است. دندان‌ها و بذرهای به‌جامانده به ما می‌گویند که این منطقه هر سال از مارس تا ژوئن مسکونی بوده است. این انسان‌ها، به شکلی موفقیت‌آمیز و با انتخاب یک روش منعطف زندگی، با جهان بسیار متغیر پس از عصر یخبندان انطباق یافته بودند. لِپنسکی ویر[3] در صربستان امروزی هم بارها سکونت‌گاه چندین نسل از این گروه‌ها بوده است و اطلاعات زیادی درباره‌ی فرهنگی بین دو سبک زندگی به ما می‌دهد. این سایت، که از شش‌هزار سال پ.م. از آن استفاده می‌کردند، در کرانه‌ی رود دانوب قرار گرفته بود و گروه ساکن در آن وابستگی چشم‌گیری به ماهی‌گیری داشت. مجسمه‌های ماهی‌های کشف‌شده در این‌جا (صفحه‌های ۳۴ و ۳۵) آثار هنری بدوی برجسته‌ای هستند و شاید نماد فرقه‌ای مذهبی بوده‌اند که اهمیت ماهی را برای این فرهنگ نشان می‌دهد. این مردم در سازه‌هایی زندگی می‌کردند که دهانه‌ی آن‌ها رو به رود باز می‌شد. لِپنسکی ویر، که چندصد سال از اتراق‌گاه‌های این گروه بود، تصویری از گذار تدریجی از زندگی مبتنی بر کوچ به سکونت دائمی‌تر ارائه می‌دهد. سبک زندگی نیمه‌کوچ‌نشین لپنسکی ویر به این معناست که مردم در بخشی از سال در آن زندگی می‌کردند و بعد به جاهای دیگر هم می‌رفتند. کشف اقلام مربوط به این سایت در فواصلی دورتر نشانه‌ای بر این مدعاست.

روش مستمر زندگی

پنج‌هزار سال پیش، بخش‌های بزرگی از شرق و جنوب آفریقا خانه‌ی دسته‌های شکارچی-گردآورنده‌ای بودند که با استفاده از مجموعه‌ی متنوعی از جانوران و گیاهان خوراکی روزگار می‌گذراندند. در سایت‌هایی مثل گویشو[4] در آفریقای مرکزی، سرنیزه‌های چوبی، ابزارهای حفاری و نشانه‌هایی از سرپناه‌های علفی پیدا کرده‌اند. بسیاری از این گروه‌ها، به صورت منظم، به سرپناه‌هایی صخره‌ای مثل ناچیکوفو[5] در زامبیای امروزی، پُمُنگوه[6] در زیمبابوه و سرپناه صخره‌ای اُخورست[7] در آفریقای جنوبی می‌رفتند. این اقوام، که به خاطر هنر صخره‌ایشان معروف هستند (صفحه‌های ۳۲ و ۳۳)، نیاکان دور شکارچی-گردآورندگان سان[8] امروزی، که تعداد کمی از آن‌ها هنوز در صحرای کالاهاری[9] در بُتسوانا زندگی می‌کنند، بودند. سان‌های امروزی از دیرباز روابطی با کشاورزان داشته‌اند، اما تبار فرهنگشان به دوران باستان می‌رسد. مانند دیگر فرهنگ‌های سنتی شکارچی-گردآورنده، در این‌جا هم زنان مسؤول گردآوری غذا و شکار حیوانات کوچک هستند و مردها سراغ شکارهای بزرگ‌تر می‌روند.

شکار در میدان

شکارچی امروزی سان با تیر و کمان نشانه می‌گیرد. موفقیت او به تعقیب حساب‌شده‌ی شکارش از فاصله‌ای نزدیک وابسته است. بسیاری از شکارچیان نخستین پیکان‌هایشان را به سموم گیاهی آغشته می‌کردند و حیوان زخم‌خورده را ساعت‌ها تعقیب می‌کردند تا عاقبت از پا بیفتد.

اختراع

تیر و کمان

تیر و کمان را در اواخر عصر یخبندان ابداع کردند و از حدود ده‌هزار سال پ.م. رایج شد. در آغاز، کمان‌ها ساده و چوبی بودند و تیرهایی با نوک سنگی یا استخوانی داشتند. کمان مرکَب، که آن را با متصل کردن زردپی به استخوان یا چوب می‌ساختند، از ۱۵۰۰ سال پ.م. متداول است و در هزاره‌ی اول میلادی به آمریکای شمالی هم رسید.



کمان اسکیموها

بعد

بعضی گروه‌های شکارچی-گردآورنده حدود ده‌هزار سال پ.م. به کشاورزی روی آوردند. گروه‌های دیگر هم‌چنان مشغول نوآوری و توسعه بودند.

چرا کشاورزی نکنیم؟

از حدود ده‌هزار سال پ.م. گذاری عمومی از سبک زندگی شکارچی-گردآورنده به کشاورزی در جریان بود. بعضی گروه‌ها، شاید تا حدی به دلیل شرایط منطقه‌ی زندگیشان که پرورش محصولات کشاورزی و یک‌جانشینی را ناممکن می‌کرد، هم‌چنان مواد غذایی را گردآوری می‌کردند. دلیل دیگرش شاید این باشد که کشاورزی به **صرف زمان بیش‌تر برای تولید غذا نیاز دارد** و، اگر محصول خوب نباشد، **خطر گرسنه ماندن بیش‌تر است.** بعضی گروه‌ها، مثل اقوام هایدا[10] در آمریکای شمالی و بومیان استرالیا، سبک زندگی شکارچی-گردآورنده را حفظ کرده‌اند.

پیچیدگی فرهنگی

از حدود سه‌هزار سال پیش، در بعضی مناطق دارای منابع غذایی فوق‌العاده غنی، **جوامع پیچیده‌ی شکارچی-گردآورنده** شکل گرفتند. برای مثال، در شمال غربی اقیانوس آرام در آمریکای شمالی، منابع غنی ماهی آزاد، ماهی‌گیری ساحلی و وفور الوار باعث توسعه‌ی جوامعی پیچیده با رهبرانی قدرتمند شد.

نوآوری

حدود دوهزار سال پیش، اقوام شمالی در آمریکای شمالی سبک‌های **هنری پیچیده و زوبین‌های پیش‌رفته‌ای** برای شکار خوک‌های آبی ابداع کردند. هزار سال پس از میلاد، **نیاکان اسکیموهای امروزی** در کانادا ساکن شدند.



سکونت‌گاه اسکیموهای امروزی

1. Willendorf
2. Star Carr
3. Lepenski Vir
4. Gwisho
5. Nachikufu
6. Pomongwe
7. Oakhurst
8. San
9. Kalahari
10. Haida

قبل

شواهد ناچیزی وجود دارند که نشان دهند انسان‌های نخستینِ پیش از نئاندرتال‌ها مردگانشان را دفن می‌کرده‌اند یا به قدرتی برتر باور داشته‌اند.

باورهای نئاندرتال‌ها

نئاندرتال‌ها ۱۹ نخستین بار دست‌کم ۶۰هزار سال پیش **مردگانشان را دفن کردند.**

تفکر آگاهانه

انسانِ اندیشه‌ورز به دلیل توان **تفکر و برنامه‌ریزی پیشاپیش** و مفهوم‌سازی ایده‌ها یگانه است. این توانایی‌های شناختی نخستین بار حدود ۵۰هزار سال پیش، یا شاید حتی زودتر، شکل گرفتند **۲۱**.

جهان معنا

از همان زمان که انسان‌ها به ناماندگاری و میرایی خود پی بردند، به دنبال پاسخ‌هایی برای اسرار جاودانی زندگی بوده‌اند. نظریه‌های مربوط به غایت وجودی ما و پرسش‌هایی درباره‌ی آن‌چه پس از مرگ ما اتفاق می‌افتد همواره پاره‌ای از تجربه‌ی انسانی خواهند بود.

دشوار است که بفهمیم باورهای انسان‌های پیش از ظهور نوشتار چه بوده‌اند. با این حال، می‌توانیم از آن‌چه از آن‌ها باقی مانده است تصوراتی درباره‌ی فرهنگ خالق این بقایا پیدا کنیم. اصلی‌ترین منابع دانش ما درباره‌ی مذهبِ پیش از تاریخ تصویرهای کشیده‌شده روی دیوارهای غارها و اشیای یافته‌شده در گورها (گور-کالاها) هستند. اغلب، مرگ را پیوندی به جهان دیگر می‌دانند و آیین‌های مربوط به تدفین همیشه معنی‌دار هستند. آثار هنری انسان‌های نخستین که در غارها یافته شده‌اند و حکاکی‌های روی استخوان‌ها باور این انسان‌ها به چیزی ماورای وجود روزمره را نشان می‌دهند.

از حدود ۴۰هزار سال پیش، کرومانیونی‌های اروپای غربی سنت هنریِ خیره‌کننده‌ای به وجود آوردند که روی دیوارهای غار و ابزارهای حکاکی‌شده و کنده‌کاری‌شده از جنس شاخ گوزن به جا مانده‌اند (صفحه‌های ۲۰ و ۲۱). حکاکی‌ها و نقاشی‌های غار مجموعه‌ی بزرگی از جانوران را به تصویر می‌کشند که بعضی از آن‌ها، مثل ماموت‌ها و کرگدن‌های پشمالو، مدت‌ها پیش منقرض شده‌اند و گروهی دیگر، مثل اسب‌های وحشی، گاومیش‌های اروپایی و گوزن‌های شمالی، امروزه آشناترند. حیوانات روی دیوارهای غار محیط خشن اواخر عصر یخبندان را نشان می‌دهند؛ زمانی که انسان‌ها بیش‌تر سال با خوردن گوشت زنده می‌ماندند. شاید این اتکا به شکار الهام‌بخش سنت‌هایی



گنجینه‌ای از گور-کالاها

دو شکارچی-گردآورنده‌ی ۲۵هزار ساله‌ی مدفون در سانگیر، نزدیک ولادیمیر[۴] در روسیه، در میان چندین نیزه، دست‌بند، سنجاق سینه و هزاران مهره‌ی عاج خفته‌اند.

شده باشد که کانونِ هنر غاری شدند. بر عکس، پیکره‌های انسانی در نقاشی‌های غار کم‌یاب هستند و هر جا هم که نشانی از آن‌ها باشد یا آرایش ویژه‌ای دارند یا نقاب زده‌اند. با این حال، روی دیوارهای غارهایی مثل آلتامیرا در اسپانیا و شووه[1]، نیو[2] و لاسکو در فرانسه، نقش‌هایی از دست انسان یا علایم رمزگشایی‌نشده وجود دارند.

جادو و آیین

چند نسل از باستان‌شناسان درباره‌ی معنای هنر کرومانیونی غارها، که تا حدود ۱۴هزار سال پیش رونق داشت، بحث کرده‌اند. نظریه‌ای می‌گوید که این نقاشی‌ها را شَمَن‌ها (پایین) کشیده‌اند. در بسیاری از جوامع شکارچی‌ـگردآورنده، اعتقاد بر این بود که شمن‌ها، که از مواد خلسه‌آور یا توهم‌زا استفاده می‌کردند، واسطه‌ی ارتباط با جهان معنوی هستند. آن‌ها داستان‌ها و اسطوره‌ها را بازگو می‌کردند و تصور می‌شد که با نیاکان رابطه دارند. هم‌چنین آن‌ها دانش آیینی را از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌کردند. شاید شمن‌های اواخر عصر یخ‌بندان، در این غارها که دیوارهای اغلب نقاشی‌شده‌شان صدای وردها و آوازها را منعکس می‌کردند یا در غارهای دورافتاده‌تر مصون از روشنی روز، که در آن‌ها خود را به قدرت‌های ماورای محیط پیرامونیشان نزدیک‌تر می‌دیدند، مراسم آیینی برگزار می‌کردند.



روزگار رؤیای بومیان

بومیان استرالیایی رابطه‌ای پیچیده با قلمروی فراطبیعی اثرگذار بر جهان زندگان دارند. هنر آن‌ها، مانند این نمونه از نقاشی‌های غاری، جانوران و انسان‌هایی افسانه‌ای را به تصویر می‌کشد و بخش مهمی از باورهای معنوی آن‌ها —معروف به روزگار رؤیا— را تشکیل می‌دهد.

سرنخ‌های باقی‌مانده

می‌توانیم در فرهنگ‌هایی که تا دوره‌های متأخرتر دوام آورده‌اند سرنخ‌های بیش‌تری درباره‌ی باورهای گذشتگان پیدا کنیم. سرخ‌پوست‌های آمریکا و بومیان استرالیا در جهان‌هایی زندگی می‌کنند که در آن‌ها دنیای زنده‌ها و قلمروی ماوراءالطبیعه را در امتداد هم‌دیگر می‌دانند. هر دو جامعه هم آیین‌هایی پیچیده، شامل مراسم عضویت رسمی و آیین‌های فصلی، برای زنده‌ها دارند و هم یادبودهایی برای ارواح نیاکان. تقریباً همه‌ی جوامع شکارچی‌ـگردآورنده‌ای که امروز چیزی درباره‌شان می‌دانیم باورها و جهان‌بینی‌هایی پیچیده، با رابطه‌ای نزدیک با جهان طبیعی اطرافشان، دارند. هرچند ما مطمئن نیستیم که انسان‌های فرهنگ‌های کهن هم چنین آیین‌ها و باورهایی داشته‌اند، بعضی از مصنوعات و سرنخ‌هایی که داریم از چنین احتمالی حکایت می‌کنند.

دیگر صورت‌های هنری سرنخ‌های بیش‌تری به ما می‌دهند. ممکن است پیکره‌های زنانه‌ی جوامع شکارچی‌ـگردآورنده (صفحه‌های ۳۰ و ۳۱) را به عنوان اشیائی برای پرستش ساخته باشند و به آیین‌های باروری مربوط شوند. شاخ‌ها و استخوان‌های حکاکی‌شده هم شاید ارتباطی به باورهای مذهبی داشته باشند.



کتاب مردگان

گور‌کالاها

یکی از قدیمی‌ترین و مجلل‌ترین مقبره‌ها را در سانگیر[3] روسیه یافته‌اند. غنا و تنوع چشم‌گیر مصنوعات همراه با اجساد نشان می‌دهند که این افراد در جامعه‌ای پیچیده، با ساختار قدرت‌مند سلسله‌مراتبی، زندگی می‌کرده‌اند و نگران آن‌چه پس از مرگ رخ می‌دهد بوده‌اند. یکی از آن‌ها، دختری تقریباً هشت ساله، را کنار بقایای بیش از پنج‌هزار مهره‌ی عاج یافتند که تخمین می‌زنند کنده‌کاری هر یک از آن‌ها حدود یک ساعت طول کشیده باشد. این واقعیت که چنین ثروتی همراه دفن‌شدگان بوده است شاید نشانه‌ی مذهبی باشد که در آن مردگان در سفر به جهان دیگر به همراهیِ چنین چیزهایی نیاز داشته‌اند. در فرهنگ‌هایی دیگر، غذایی هم کنار مرده می‌گذاشتند که نشانه‌ی باور به زندگی پس از مرگ و نیاز به تغذیه در آن است. شاید یکی از قدیمی‌ترین سازه‌های مربوط به مذهب، که به حدود هفت‌هزار سال پ.م. مربوط می‌شود، در چاتال‌هویوک ترکیه باشد؛ جایی که دیوارنگاشته‌هایش نشان می‌دهند از آن برای مراسم آیینی استفاده می‌کرده‌اند. با این حال، تا پیش از دوره‌های اخیر که اسنادی نوشتاری از آن‌ها به جای مانده‌اند، دانش ما درباره‌ی باورها و زندگی پس از مرگ فقط بر حدس و گمان استوار است.

بعد

فرهنگ‌های سراسر تاریخ در باور به زندگی پس از مرگ و قدرت برتر اشتراک داشته‌اند.

زندگی پس از مرگ مصری‌ها

کتاب مردگان نامی عمومی برای مجموعه‌ای از **متون مربوط به تدفین** روی پاپیروس است که عمرش به حدود ۱۶۰۰ سال پ.م. برمی‌گردد و تصور می‌شود مصری‌های قدیم آن را در نقش **راهنمای زندگی پس از مرگ** به کار می‌گرفته‌اند **۶۸ و ۶۹**. گور‌کالاهای گذاشته‌شده در اهرام فراعنه به منظور کمک به آن‌ها در زندگی پس از مرگ هم نشانه‌ای دیگر از باور محکم به زندگی پس از مرگ هستند.



پاتیل گوندستروپ

باور به یک زندگی دیگر

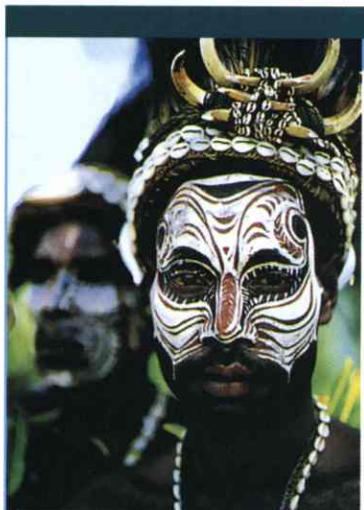
باور به زندگی پس از مرگ یا تناسخ هنوز هم بخشی از اندیشه‌ی انسانی و عنصر کلیدی بسیاری از مذاهب، از جمله **هندوئیسم**، **بودائیسم و مسیحیت**، است **۱۴۴ تا ۱۴۷**.

باورهای سلتی

خدایان **مرگ**، **باروری و تولد** روی پاتیل گوندستروپ[7]، که به دانمارک قرن دوم پ.م. مربوط می‌شود، به تصویر کشیده شده‌اند.

از کجا می‌دانیم

سنت شمن‌ها



شمن‌ها ــ پزشک، کاهن یا داروساز ــ هنوز هم در بعضی فرهنگ‌ها وجود دارند؛ از جمله در این قبیله‌ی منطقه‌ی سپیک[5] در پاپوا گینه‌ی نو (سمت چپ) که در آن شمن را صاحب قدرت‌هایی فراطبیعی می‌دانند. با مشاهده‌ی مراسم و آیین‌های شمن‌ها می‌توان تصویرهایی سودمند از جوامع نخستین خلق کرد.

دیوید لویس‌ـویلیامز[6] باستان‌شناس معتقد است که بیش‌تر نقاشی‌های غاریِ شکارچی‌ـگردآورنده‌های سان در جنوب آفریقا را شمن‌های تحت تأثیر مواد توهم‌زا کشیده‌اند. این نوع تجربه‌های ناشی از مصرف مواد دارو یا مواد خلسه‌آور هنوز هم در بعضی جوامع دیده می‌شوند.



1. Chauvet
2. Niaux
3. Sungir
4. Vladimir
5. Sepik
6. David Lewis-Williams
7. Gundestrup cauldron

[۱۲] مخروط سفالی

جوامع نخستین

این اشیاء تغییراتی را که تا سه‌هزار سال پ.م. در جامعه‌ی انسانی اتفاق افتادند نشان می‌دهند. دور شدن از سبک زندگی شکارچی-گردآورنده در تعداد ابزارهای کشاورزی و وسایل سفالی ساخته‌شده در این زمان آشکار است.

(۱) **تبر دستی چخماقی** ساخته‌ی انسان هایدلبرگی در اروپا، حدود ۵۰۰هزار تا ۳۰۰هزار سال پیش. (۲) **کنده‌کاری** سر گوزن از جنس استخوان، ۸هزار تا ٦هزار سال پ.م. از ریپارو گابان[1] ایتالیا. (۳) **تبر چخماقی**، حدود ٤هزار تا ۲۳۰۰ سال پ.م. که از آن برای دروی غلات استفاده می کرده‌اند. (٤) **سنگ تراشیده‌شده** مربوط به حدود ۷۵هزار سال پیش، کشف‌شده در غار بِلمبُس، نزدیک استیلبای[2] در آفریقای جنوبی. این قطعه را، که آن را یکی از نخستین آثار هنری می‌دانند، از خاک سرخ ساخته‌اند و نقش‌ونگاری کنده‌کاری‌شده دارد. (۵) **فلوت کرومانیونی**، حدود ٤۵هزار سال پیش، کشف‌شده در غاری در دیویه بابه[3] در دره‌ی ایدریتسا[4] در غرب اسلوونی. تصور می‌شود یکی از قدیمی‌ترین آلات موسیقی باشد و آن را از استخوان ران یک خرس جوان غاری ساخته‌اند. (٦) **پیکان چخماقی** مربوط به حدود ده‌هزار سال پیش. این نوع پیکان‌ها را صنعت‌کاران ماهر با کشیدن ابزاری از جنس استخوان یا شاخ به لبه‌های چخماق به منظور تراشیدن نوکی ظریف می‌ساختند. (۷) **استخوان تراش‌خورده**، حدود ۸۷۰۰ سال پ.م. مربوط به دُلنی وستُنیتسه در چکسلواکی. تصور می‌شود که این قطعه‌ها شامل یک طلسم (چپ) و یک پیکره‌ی خوش‌ترکیب زنان (راست) باشند. (۸) **ستون تراشیده‌شده**، حدود ۹هزار سال پ.م. مربوط به سایت باستان‌شناسی گوبکلی‌تپه[5] در جنوب شرقی ترکیه. این ستون‌ها شاید بخشی از یک معبد بوده‌اند. بعضی از دیگر ستون‌ها نقش حیوانات وحشی یا پرنده‌ها را بر خود دارند. (۹) **مجسمه‌ی سنگی**، حدود ٦هزار سال پ.م. با مشخصه‌های انسان و ماهی، مربوط به لِپنسکی ویر یوگسلاوی. ماهی، برای اقوامی که در این منطقه می‌زیستند، مهم بود. (۱۰) **سنگ آسیاب**، آسیاب دستی ساده‌ای برای محصول غله. این تصویر نمونه‌ی بازسازی‌شده‌ی آسیاب‌هایی است که نخستین کشاورزان حدود ۱۰هزار سال پ.م. به کار می‌بردند. (۱۱) **چخماق دندانه‌دار**، زوبین از جنس شاخ و پیکان چخماقی سوارشده روی دسته‌ی چوبی، ساخته‌ی انسان‌های مدرن اواخر عصر یخ‌بندان، حدود ۱۸هزار تا ۱۰هزار سال پیش. (۱۲) **مخروط سفالی** از اردن، هزاره‌ی سوم پ.م. (۱۳) **خنجر مصری**، حدود ۳۵۰۰ تا ۳۱۰۰ سال پ.م. مربوط به جبل العرکیِ[6] مصر، با صحنه‌های نبرد و شکار کنده‌کاری‌شده روی دسته‌ی ساخته‌شده از عاج کرگدن و تیغه‌ای با عالی‌ترین کیفیت. (١٤) **کوزه‌شکسته‌ی سفالی**، حدود ٤هزار سال پ.م. از رومانی. سفال‌ها هم کاربردی بودند و هم آن‌ها را، مثل این نمونه، نقاشی و حکاکی می کردند. (۱۵) **نیزه‌انداز حکاکی‌شده به شکل ماموت**، مربوط به سرپناه‌های سنگی مُنتاستروک[7] در تارناگرُن[8] فرانسه. این وسیله را، که حدود ۱۲۵۰۰ سال قدمت دارد، از شاخ گوزن تراشیده‌اند. (١٦) **سنگ بنا** با حکاکی‌های خط میخی از شهر معروف سومری اور[9]. این مخروط خشتیِ ٤هزار ساله را در دیوار خشت‌وگلی کار گذاشته بودند تا پایه‌ی ساختمان را نشان دهد. (۱۷) **شانه‌ی مصری** از دوره‌ی پیش از فراعنه، حدود ۳۲۰۰ سال پ.م. شانه را از عاج تراشیده‌اند و حیوانات روی آن شامل فیل و مار، پرنده‌های آب‌رو و یک زرافه، کفتار و گاو می‌شوند. بخشی از دندانه‌های شانه را در لبه‌ی پایینش می‌بینید. (۱۸) **تُنگ اوروک** از جنس سنگ آهک با حکاکی حیوانات، از سومر، ۳۵۰۰ تا ۳۲۰۰ سال پ.م.

[۱۳] خنجر مصری

[۱۸] تُنگ اوروک

[۱۷] شانه‌ی مصر

[١٦] سنگ بنا

[۱۵] نیزه‌انداز تراشیده‌شده

[١٤] کوزه‌شکسته‌ی سفالی


[۱] تبر دستی چخماقی


[۵] فلوت کرومانیونی


[٦] پیکان چخماقی


[۲] کنده‌کاری سر گوزن


[۷] استخوان‌های تراش‌خورده


[۹] حکاکی روی سنگ


[۳] تبر چخماقی


[۱۰] سنگ اسیاب


[۸] ستون تراشیده‌شده


[٤] سنگ تراشیده‌شده


[۱۱] چخماق دندانه‌دار، چخماق خاردار و خنجر چخماقی

1. Riparo Gaban
2. Stilbaai
3. Divje Babe
4. Idrijca
5. Gobekli Tepe
6. Gebel el-Arak
7. Montastruc
8. Tarn-et-Garonne
9. Ur

قبل

وقتـی دوره‌ی انجماد عصر یخ‌بندان > ۲۲ و ۲۳ به پایان رسید، شرایط زمین برای زندگی انسان به‌تر شـد و سـبک زندگی شـکارچی-گردآورنده کم‌کم منسوخ شد.

خروج از عصر یخ‌بندان
بسیاری از پیش‌رفت‌ها در تمدن از **گرمایش زمین**، کـه فرصت‌هایی تازه برای بشـریت به وجود آورد، ریشه می‌گرفتند.

پراکنش
جمعیت انسـان‌ها افزایش یافت و با معتدل شـدن مناطقـی که پیش‌تر منجمـد بودنـد [در همه‌جا] پراکنده شد.

عصر گذار
پـس از عصـر یخ‌بنـدان، در بسـیاری از مناطق، **حیوانات عظیم‌الجثه منقرض شـدند** و انسـان‌ها سراغ حیوانات کوچک‌تر و گیاهان وحشی خوراکی رفتند. پس از خشک‌سالیِ حدود ۱۳هزار سال پیش، دسته‌های شکارچی در جنوب غربی آسیا شروع به کاشت گندم وحشـی، جو و گیاهان دیگر کردند تا کم‌بود گیاهان خودرو را جبران کنند.

آغاز تولید غذا
گرچه انسان‌ها هنوز شکارچی-گردآورنده بودند و به صورت فصلی در جست‌وجوی غذا جابه‌جا می‌شدند، ۱۲هزار سال پیش بعضی گروه‌ها شروع به استخراج و کنترل ذخایر غذایی خودشان کردند.

اولین برداشت

دوازده‌هزار سال پیش، همه در جهان با شکار و گردآوری روزگار می‌گذراندند. اما فقط شش‌هزار سال بعد، تقریباً همه‌ی جوامع بشریِ برخوردار از توان کشاورزی و پرورش حیوانات غذای خودشان را تولید می‌کردند.

کشاورزی را فقط یک نفر، با بارقه‌ی نبـوغ ناگهانـی، «اختـراع» نکـرد. گروه‌های شکارچی می‌دانستند که دانه‌های کاشته‌شده در خاک جوانه می‌زننـد. گـذار از سـبک زندگـی شـکارچی-گردآورنـده بـه سـبک زندگـی کشـاورزی و رام کردن حیوانات گذاری بود که به شـکل مستقل در فرهنگ‌هـای مختلـف سراسـر جهـان اتفاق افتـاد. این اتفاق تـا حدی از تغییـرات آب‌وهوا ریشـه می‌گرفت و گامـی مهـم به پیـش برای بشـریت بـود؛ تمـدن، بـه معنایـی کـه امـروز می‌شناسـیم، زاده‌ی تغییراتـی اسـت که حدود

گندم تک‌دانه و گندم سرخ نخستین غلاتی بودند که حدود ۱۰هزار سال پ.م. در جنوب شرقی ترکیه اهلی شدند. شاید انسان‌ها در آغاز غلات را برای حفاظت از شیوه‌ی زندگی گردآوریِ گیاه خود می‌کاشتند.



گوسفند در همان اوایل، حدود ۱۰هزار سال پ.م. و احتمالاً در نتیجه‌ی هم‌سایگی شکارچیان و گله‌های وحشی، اهلی شد. گوسفندهای اهلی به دلیل پشمشان، که در گونه‌های وحشی چنین پرپشت نبود، ارزشمند بودند.

EUROPE
ASIA
AFRICA
INDIAN OCEAN
PACIFIC OCEAN
AUSTRALIA
5300 BCE
6000 BCE
4500 BCE
10,000 BCE
Catalhöyük
Abu Hureyra
Gobekli Tepe
Jericho
'Ain Ghazal
6000 BCE
Banpo
Mehrgarh
6000 BCE
7000 BCE
8500 BCE
7000 BCE
Hemedu
7000 BCE
2000 BCE
1500 BCE
2000 BCE
1000 BCE

بز از نخستین حیواناتی بود که انسان‌ها حدود ۱۰هزار سال پ.م. در خاورمیانه اهلی کردند. بزهای سیری‌ناپذیر به صاحبانشان گوشت، پوست، شیر و محصولات فرعی دیگری می‌دادند. این حیوانات به طور طبیعی گله‌دوست را احتمالاً با نگه‌داری بزغاله‌ها و، بعد، کل گله‌های وحشی در آغل اهلی کردند.

گاوهایِ اهلی از تبار گاوهای وحشی ـبُس پریمیجنیوسـ بودند و پیش از ۶هزار سال پ.م. اهلی شدند. آن‌ها را در چند منطقه، از جمله صحرا و جنوب غربی آسیا، رام کرده بودند.

برنج چنان که گمان می‌رود، در چند منطقه کاشته می‌شده است، از جمله در جنوب آسیا و دره‌ی رود یانگ‌تسه‌ی چین که، مدت‌ها پیش از رواج گسترده‌اش، از ۸۵۰۰ سال پ.م. در آن برنج پرورش می‌داده‌اند.

راهنما
- خاستگاه‌های کشاورزی
- گسترش کشاورزی
- مناطق کشاورزی ابتدایی

نوسنگی آخرین بخش از عصر حجر که حدود ۱۰هزار سال پ.م. در خاورمیانه، حدود ۵۵۰۰ سال پ.م. در اروپای مرکزی و حدود ۴۵۰۰ سال پ.م. در اروپای شمالی آغاز شد. ظهور کشاورزی مشخصه‌ی کلیدی دوران نوسنگی است.

۱۲هزار سال پیش رخ داده‌اند.

در منطقه‌ی معروف بـه «هلال حاصل‌خیز» که شامل ترکیه، سـوریه و عراق می‌شـود، انسان‌ها بـا زندگی کـردن در هم‌سـایگی نزدیک گله‌های وحشـی و کنتـرل جابه‌جایی‌هایشـان شـروع به اهلی کردن بز، گوسفند و خوک کردند. گیاهان کم‌کم از گونه‌هایی وحشـی به محصولاتی بدل شـدند که پـرورش می‌یافتند و درو می‌شـدند. گنـدم تک‌دانـه[1]، گونـه‌ای از گندم، نخسـتین غله‌ی پرورشـی بود و در هلال حاصل‌خیز رشـد می‌کرد. تغییرات ژنتیک غلات و حیوانات، که از اهلی شـدن ریشه می‌گرفتند، در دوره‌ای نسبتاً کوتاه اتفاق افتادند. محل‌های اصلی کشـاورزی ابتدایی شامل گوبکلی تپه، چاتال‌هویوک و عین غـزال[2] می‌شـدند. در ابوهریـره[3] در دره‌ی رود فرات (سـوریه‌ی امروزی)، سـکونت‌گاه کوچک گردآورندگان به مجموعه‌ی کشاورزی متراکمی بـا خانه‌هایی خشـت‌وگلی، کـه میدانچه‌هـا و کوچه‌های باریک بینشـان فاصله می‌انداختند، بدل شـد. سـاکنان این منطقه، با دشوارتر شدن یافتن گیاهانی که می‌خواستند به دلیل خشک‌تر شدن هوا، شروع به کاشت دانه‌ی چاودار کردند. آن‌ها به شـکار آهوی کوهی و نگه‌داری گوسفند هم ادامه دادند. تحلیل استخوان‌ها (چپ) نشان داده اسـت کـه تعـداد گوسـفندان اهلی‌شـده کم‌کم از تعداد گوسفندان وحشی بیش‌تر شد و غلات آسیاب‌شـده جزئی از رژیم غذایی شدند. در گوبکلـی تپـه در ترکیه، نمونه‌هایـی از آن‌چه شاید قدیمی‌ترین معبد سنگی باشد و عمرش به حدود ۹هزار سال پ.م. می‌رسد کشف کرده‌اند. این جامعه‌ای در آستانه‌ی بدل شدن به روستایی دائمی با نظام ساختاریافته‌ی اعتقادی بود.

از کجا می‌دانیم
دندان‌ها و استخوان‌ها



بقایـای حیوانات اهلی و وحشـی چیزهای زیادی دربـاره‌ی رژیم غذایی و سـبک زندگی نیاکانمان به ما می‌گویند. با بررسی آرواره‌ها و الگوهای رشد دندان‌ها، می‌توان سـن و جنسیت حیوان و وحشی یا اهلی بودنش را مشـخص کرد. از بقایای انسانی هم متوجه چیزهای زیـادی درباره‌ی رژیم غذایی و سبک زندگی می‌شـویم. برای مثال، دندان‌های مردم ابوهریره سـاییدگی‌های شدیدی دارند که به خوردن غلات آسیاب‌شده مربوط می‌شوند.

جنوب و شرق آسیا

کشـاورزی، به صورت مسـتقل، در جنوب آسیا هم توسـعه یافت. محتمل اسـت که کشاورزی در دره‌ی رود سـند در پاکسـتان امـروز شـکل گرفته باشد؛ جایی که روستاهای کشاورزی مثل مه‌گره[4] حدود ٦هزار سـال پ.م. به خوبی رونق گرفتـه بودند. کشـاورزان دره‌ی رود یانگ‌تسـه در جنوب چین دسـت‌کم ۸هزار سال پ.م. و احتمالاً هم‌زمان با ساکنان کرانه‌ی رود گنگ[5] در هند برنج وحشی را اهلی کردند. در چین، دره‌ی هوانگ‌هه[6] (رود زرد) شـاید از ۷هزار سال پ.م. از نخستین کانون‌های کاشت ارزن و غلات بود. کشـاورزی چینی در قرن‌های بعد، مخصوصاً در جنوب، بسـیار سـازمان‌یافته و قدرت‌مند شـد. کشـاورزان چین شـمالی باید با خشک‌سالی‌ها و سیلاب‌های مکرّر دست و پنجه نرم می‌کردند. بـا وجـود ایـن چالش‌هـا، فرهنـگ پیش‌رفته‌ی روسـتایی یانگشائو[7] در شمال (صفحه‌ی ٦٠)، که نوعـی نظام آب‌یاری اولیه داشـت، ٥هزار سـال پ.م. شکوفا بود.

نخستین کشاورزان اروپایی

حدود ٦هزار سـال پ.م. کشـاورزی از جنوب غربی آسـیا به اروپا رسـید. زراعت نخسـت در کنـار مدیترانـه و بعد به طرف شـمال توسـعه یافـت و، هـم‌راه بـا پیش‌رویـش، گونه‌هایی از صنایـع و سـبک‌های معمـاری مرتبـط را هم ـ با تفاوت‌هایی اندک ـ رایج کرد.

کشاورزی در آمریکا

جمعیـت باسـتانی بومیـان آمریـکا در پرورش گیاهـان وحشـی مهـارت یافـت. حـدود ٤هـزار سـال پ.م. بسـیاری از گروه‌هـای شکارچی‌ـ‌گردآوری‌کننده در آمریکا آفتاب‌گردان و دیگر گیاه‌های بومـی را، به عنـوان جزئی از رژیم غذایی گیاهیشـان، پرورش می‌دادند. در کوه‌هـای آنـد در آمریکای جنوبی، شـکارچیان کاشـت سیب‌زمینی و دیگر ریشه‌های خوراکیِ بومی را تجربه کردند.

هر دو محصول کشـاورزی اصلی بومیان آمریکا ـ ذرت و حبوبات ـ ۳۵۰۰ سال پ.م. در آمریکای مرکزی اهلی شـدند. ذرت گونه‌ی اهلی‌شده‌ی تیوسـینت[8]، یکـی از گیاهـان بومـی آمریکای مرکزی، است.

گونه‌های بسـیاری از آن به وجـود آمدند و این محصـول حیاتی تا ۲۵۰۰ سـال پ.م. از نواحی اسـتوایی تا آند و جنوب غربی آمریکای شمالی رایج شـده بود و بعد در شـرق آمریکای شمالی هم متداول شد.



ذرت، که ۵هزار سال پ.م. در آمریکای مرکزی اهلی شد، از گیاه وحشی تیوسینت، که هنوز هم در مکزیک یافته می‌شود، به وجود آمد. این گیاه در بیش‌تر قاره‌ی آمریکا رشد می‌کند و کشاورزان گونه‌هایی از آن را که با شرایط محلی، مثل محیط‌های خشک، سازگارند پرورش داده‌اند.



سیب‌زمینی محصول بومی بلندی‌های آند است و در تاریخی نامعلوم اما پیش از ۵هزار سال پ.م. اهلی شده است. کشاورزان آند گونه‌های متعدد سیب‌زمینی را پرورش داده‌اند که با خرده‌محیط‌های گوناگون ارتفاعات کوهستانی سازگارند. سیب‌زمینی در قرن هفدهم به اروپا آمد.

گسترش کشاورزی
از حدود ۱۰هزار سال پ.م. تمدن‌ها کم‌کم با کشاورزی روزگار می‌گذراندند. نخستین نشانه‌های این گذار به خاورمیانه مربوط می‌شوند. به نظر می‌رسد چنین گذاری، طی ۸هزار سال پس از آن، در دیگر مناطق جهان به صورت مستقل رخ داده باشد.

لاما تنها حیوان باربر قاره‌ی آمریکا بود و بازرگانان آندی برای حمل منسوجات، گرد ماهی و دیگر کالاها بین بلندی‌ها و مناطق کم‌ارتفاع از آن استفاده می‌کردند.



بعد »

کشاورزی آثار اجتماعی عظیم و گسترده‌ای داشت که از تغییر غذای انسان‌ها فراتر می‌رفتند.

رشد روستاها و شهرها
تولیـد غذا انسـان‌ها را به زمین‌های کشـاورزی و چراگاه‌ها وابسته کرد و باعث رشد **سکونت‌گاه‌های دایمی** شد < ٤٢ و ٤٣.

زمان نوآوری
بـرای تولید غذای کافـی برای جامعـه لازم نبود همـه کار کنند. **افراد** کم‌کـم در حرفه‌های خاص، مثل سـفال‌گری یا فلـزکاری، **متخصص شـدند** < ٤٢ و ٤٣. کشـاورزی بیش از حد نیاز غذا تولید می‌کرد. این مـازاد را برای روز مبادا انبار می‌کردند یا می‌فروختند و این موضـوع گزینه‌های حرفه‌ای تازه‌ای به وجود آورد. **کشاورزی افراد بیش‌تری را** در مناطـق کوچک‌تر **تغذیه می‌کرد** و باعث **رشـد جمعیت** شد.

محصول بیش‌تر
با افزایش جمعیت، **فشـار بر زمین** هم بیش‌تر شد. اگـر پیدا کردن زمین‌های بهتـر ممکن نبود، **فنون تازه‌ای**، مثل **سیستم‌های آب‌یاری** مورد استفاده در مصر، ابداع می‌شدند. فشار برای تولید غذا و میل به تولید بیش‌تر تا امروز هم ادامه یافته است < ۲۹۰ و ۲۹۱، ٤٦۲ و ٤٦۳.

1. Einkorn
2. Ain Ghazal
3. Abu Hureyra
4. Mehgarh
5. Ganges
6. Huang He
7. Yangshao
8. Teosinte



قبل

جمعیت‌های انسانی کوچ‌نشین بودند و در جست‌وجوی غذا جابه‌جا می‌شدند.

زندگی در حرکت
تا حدود ۱۰هزار سال پیش، زندگی حول محور جست‌وجوی همیشگی برای غذا می‌چرخید. با تلاش انسان‌ها برای **بهره‌برداری از منابع غذایی جدید** کم‌کم مناطقی تازه مسکونی شدند.

سبک زندگی شکارچیان
روش زندگی شکارچی-گردآورنده‌ها بسیار موفق و انطباق‌پذیر بود.

ابزار حفاری

سکونت‌گاه‌های موقت
سکونت‌گاه‌های شکارچی-گردآورنده‌ها، مثل اردوگاه‌های شکار، فصلی و غیردایمی بودند. نمونه‌های شناخته‌شده‌ی این سکونت‌گاه‌ها شامل استار کار در بریتانیا و دُلنی وستُنیتسه در اروپای مرکزی می‌شوند **< ۳۰ و ۳۱. انسان‌های همیشه در حرکت دارایی‌های کم‌تری داشتند** تا چابک بمانند. این کم‌بود اشیای مادی به معنای آن است که شواهد ما درباره‌ی این سبک زندگی ناچیزند.

تولد کشاورزی
روی آوردن به کشاورزی **< ۳٦ و ۳۷** حدود ۱۰هزار سال پیش آغاز شد. ابزارهایی مثل ابزار حفاری تصویر سمت راست به عنوان پاره‌ای از این گذار ابداع شدند. **نخستین خیش** را هم در حوالی همین زمان به کار گرفتند.

زندگی روستایی

پرورش گیاهان و حیوانات اهلی‌شده سکونت دایمی و شیوه‌های جدید زندگی، از جمله نخستین جوامع یک‌جانشین و ظهور مذهب و پرستش، را به همراه آورد.

نخستین روستاهای کشاورزی توده‌های کوچکی از خانه‌های خشت‌وگلی در کنار هم بودند که فضاهایی باریک از هم جدایشان می‌کردند. در ابوهریره‌ی سوریه (صفحه‌های ۳٦ و ۳۷) چندصد کشاورز در هم‌سایگی مزرعه‌هایشان و هم‌دیگر زندگی می‌کردند. در عین غزال، یکی دیگر از سکونت‌گاه‌های نخستین، در اردن امروزی، گله‌های بز نگه می‌داشتند و حیوانات وحشی را شکار می‌کردند. به نظر می‌رسد که عین غزال قربانی شکوفایی خودش شده باشد، چون رشد جمعیت و بهره‌کشی بیش از حد از زمین‌هایش باعث شد مردم در جست‌وجوی زمین‌های حاصل‌خیزتر آن را ترک کنند.

رشد یک‌جانشینی

اریحا، در دره‌ی رود اردن، یکی از نخستین روستاهایی بود که در دوره‌ی ۹٦۰۰ تا ۷۰۰۰ سال پ.م. شکوفا شد. این سکونت‌گاه تا سال ۸هزار پ.م. شهری کوچک و دیواردار شده بود که ساکنانش در خانه‌هایی کندومانند، با پی سنگی و کف گچ‌اندود، که خیلی‌هایشان حیاط و تنوری اختصاصی هم داشتند زندگی می‌کردند. دیگر سکونت‌گاه بسیار پررونق، دیر پاو بزرگ چاتال هویوک در ترکیه (صفحه‌های ۳٦ و ۳۷) بود که از ۷هزار سال پ.م. رونق داشت و به مدت بیش از هزار سال مسکونی بود. مردم این سکونت‌گاه در خانه‌هایی مستطیل‌شکل، که بسیار به هم نزدیک بودند و از سقف واردشان می‌شدند، زندگی می‌کردند. این خانه‌ها را سفیدکاری می‌کردند و بعد نقش‌های هندسی سرخ روی آن‌ها می‌کشیدند. شاید یکی از دلایل شکوفایی این سکونت‌گاه تجارت ابسیدین، شیشه‌ی آتش‌فشانی سیاه‌رنگ گران‌قیمت که برای ساخت ابزارهای بُرنده به کار می‌رفت، بود.

زندگی روزمره

دانه‌های غلات غذای اصلی همه‌ی جوامع ابتدایی کشاورزی جنوب غربی آسیا بودند. گذشته از نان و حریره (که معمولاً جوی دوسر جوشانده در آب یا شیر بود)، مردم نخستین سکونت‌گاه‌های دایمی روستایی از گوشت و دیگر محصولات دام‌های اهلیشان هم استفاده می‌کردند و حیوانات وحشی و گیاهان خوراکی خودرو را هم به رژیم غذاییشان می‌افزودند.

یکی از ویژگی‌های مهم این سکونت‌گاه‌ها، که آن‌ها را از سکونت‌گاه‌های بدوی شکارچی-گردآورنده‌ها متمایز می‌کرد، وجود فضاهای ذخیره‌سازی غذا بود. این نشان می‌دهد که آن جوامع برای فصل‌های پیش رو برنامه می‌ریختند و دانه‌ها را برای زمستان انبار می‌کردند. این کشاورزان بدوی به محصول برداشتی وابسته بودند و خطر گرسنگی همیشه وجود داشت. از بعضی جهات، وضع شکارچی-گردآورنده‌ها به‌تر بود، چون گردآوری غذا کم‌زحمت‌تر از تولید آن است. شکارچی-گردآورنده‌ها وقت آزاد بیش‌تری داشتند و خطر بیماری‌های ناشی از پرجمعیتی روستاها هم برایشان کم‌تر بود (صفحه‌های ۵۲ و ۵۳). با این حال، مزایای کشاورزی-توان تأمین نیازهای افراد بیش‌تر از منطقه‌ای کوچک‌تر- رشد جمعیت و شکوفایی جامعه، در معنایی که امروز می‌شناسیم، را ممکن کرد.

تخصصی‌شدن

حالا مردم، برای چند نسل با همان هم‌سایه‌ها، در روستاهای شلوغ زندگی می‌کردند. احتمالاً مردها مسؤول چراندن حیوانات، شاید بخشی از کار مزرعه و شکار بودند و زن‌ها غذا را آماده می‌کردند و گردآوری و ذخیره‌سازی غذا هم با آن‌ها بود. در چنین جوامعی، چون لازم نبود همه دنبال غذا بگردند، نقش‌هایی ویژه به وجود آمدند. هم‌زمان، بعضی افراد به متخصصانی پاره‌وقت مثل شمن (صفحه‌های ۳۲ و ۳۳)، رابط ارواح، قایق‌ساز و کوزه‌گر بدل شدند. زمان‌هایی هم که محصول خوب نبود، شبکه‌ای از اعضای خانواده به هم کمک می‌کردند.

تشریفات تدفین

همراه با سکونت‌گاه‌های دایمی بیش‌تر، باورهای تازه‌ای هم شکل گرفتند. حاصل‌خیزی خاک را به زندگی تازه ارتباط می‌دادند. نیاکان را به حاصل‌خیزی زمین مرتبط می‌دانستند و آن‌ها را می‌پرستیدند. سر بعضی از مردگان اریحا را جدا می‌کردند و آن‌ها را کف خانه‌هایشان به خاک می‌سپردند. بعد، بستگانشان با گل از سیمای نیای محترم قالبی می‌ساختند و آن را در گودالی دفن می‌کردند. در عین غزال، مجموعه‌ای از پیکره‌های گلی را هم، به شیوه‌ای قاعده‌مند، (با مرده) به خاک می‌سپردند. هرچند معنای این اشیای آیینی نامعلوم است، وجودشان نشان می‌دهد که آن مردم گونه‌ای مذهب بدوی داشته‌اند (صفحه‌های ۴۰ و ۴۱).

ظهور زندگی اجتماعی
در نخستین روستاها، مردم در جوامع فشرده‌ای مثل روستای امروزی طوارق[1] در مالی آفریقا، در جزیره‌ای در رود نیجر، زندگی می‌کردند. در فضاهای بین خانه‌ها هم برای حیوانات اهلی مثل بزها و گوسفندان آغل می‌ساختند و آن‌ها را آن‌جا نگه می‌داشتند.

اختراع
سفال‌گری

ظروف گلی کوره‌ای از مشخصه‌های همه‌ی فرهنگ‌های کشاورزی نخستین در سراسر جهان هستند. کاسه‌ها را برای پخت و خوردن غذا به کار می‌بردند و از سبوهای بزرگ و تغارهای ته‌گرد هم برای نگه‌داری مایعات یا ذخیره کردن دانه‌ها استفاده می‌کردند. بیش‌تر ظروف ابتدایی را با کنار هم گذاشتن قطعه‌های گلی یا شکل دادن به توده‌ای گِل درست می‌کردند. ظروفی مثل این نمونه‌ی بسیار مجلل نخستین بار بیش از ۱۰هزار سال پ.م. در میان مردم جُمُن در ژاپن و، در حدود همان زمان، در مالی در غرب آفریقا ابداع شدند. بیش‌تر وسایل سفالی کاربردهای کاملاً عمل‌گرایانه داشتند، اما سفال‌گران ماهر ظروف مجللی با دیواره‌های ظریف برای دفن به همراه مردگان یا مقاصد آیینی هم می‌ساختند.





پیکره‌ی مقبره‌ای
این پیکره‌ی نیاکان، که گویی به ابدیت خیره شده است، به عین غزال مربوط می‌شود و عمرش به حدود ۷۲۵۰ سال پ.م. برمی‌گردد. این پیکره را روی سکوی خانه‌ای نصب کرده بودند و احتمالاً، برای بزرگداشت نیای محترم، لباس‌ها یا جامه‌هایی به آن می‌پوشانده‌اند.

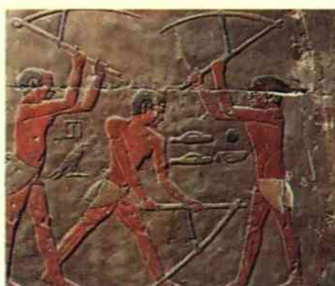
بعد

شکل‌گیری روستاها و جوامع کشاورزی باعث رشد جمعیت و ظهور چالش‌هایی تازه برای ساکنانشان شد.

تولد شهر
روستاها به شهرک‌ها و شهرها توسعه یافتند ۴۴ و ۴۵.

مخاطره‌های بهداشتی
تراکم **جمعیت فزاینده** به ایجاد **شرایط غیربهداشتی** انجامید. زندگی در هم‌سایگی نزدیک حیوانات **بیماری‌هایی جدید** به وجود آورد ۵۲ و ۵۳ که از حیوان به انسان منتقل می‌شدند. افزایش جمعیت می‌توانست باعث قحطی و سوءتغذیه هم شود.

تقویت
جمعیت بیش‌تر باعث تقویت بیش‌تر روش‌های کشاورزی، مثل آب‌یاری، شد.



تصویرسازی مصری از آب‌یاری

1. Tuareg

قبل

با گسترش توانمندی‌های ذهنی انسان، باور به قدرت‌های بزرگ‌تر از بشریت و گونه‌ای زندگی پس از مرگ در او شکل گرفت.

هنر و شمن‌ها

هنرهـای بدوی، مثل **هنر غـاری و حکاکی روی اسـتخوان** **۲۰ و ۲۱**، نشـان‌دهنده‌ی توجـه زودهنگام انسان به تفسـیر جهان پیرامون خود و تـلاش بـرای اثرگـذاری بر آن به واسـطه‌ی آیین‌هاست.

باروری

با غلبه‌ی کشـاورزی، جوامـع الهه‌هایی برای باروری سـاختند که نشـان‌دهنده‌ی میل به ارتقای رشد و حیات است **۳۰ و ۳۱**.

گور_کالاها و آیین‌ها

انسـان‌ها از **۴۰**هـزار سـال پیـش گور_کالاهایی با مردگان دفن می‌کردند **۳۲ و ۳۳**. جوامع کشـاورزی، مثل چاتال‌هویوک ترکیه، **فضاهایی برای آیین‌های مرتبط با مردگان** داشتند.



شاخ حکاکی‌شده‌ی گاومیش

آیین‌ها و مناسک

سازه‌های خرسنگی[1] دوره‌ی نوسنگی حتی امروز هم حیرت‌انگیزند و اسرارآمیز بودنشان آن‌ها را جذاب‌تر هم می‌کند. این سـازه‌ها، که اغلب به آرام‌گاه‌ها مربوط می‌شـوند و به نظر می‌رسـد از آرایش‌های ماه، خورشـید یا کیهانی الگو گرفته‌اند پیوندی محکم با آیین‌هایی دارند که انسان را به چشم‌انداز وسیع‌تر زندگیشان ارتباط می‌دهند.

با گسترش کشـاورزی در جهـان (صفحه‌هـای ۳٦ و ۳۷) گونـه‌ای مذهـب ابتدایـی از دل میـل بـه پرستش نیاکان و بزرگ‌داشت فصول و حرکت‌های دوره‌ای خورشـید، ماه و سـتاره‌ها زاده شد. شاخص‌ترین نشانه‌های باورهای دوران نوسـنگی سـازه‌های خرسـنگی خیره‌کننـده‌ای هستند که پس از سـال ٤۵۰۰ پ.م. در بسیاری از مناطـق مدیترانه‌ای و اروپـای غربی، از جمله اسپانیا، فرانسه، بریتانیا و اسکاندیناوی، ساخته شـده‌اند. بعضـی از ایـن نقـاط امروزه شـهرت جهانی دارند.

مکان‌های یادبود

یادبودهایـی کـه بـا اسـتفاده از خرسـنگ‌ها (سنگ‌های عظیم) در این دوره ساخته شده‌اند و تـا میانه‌های هزاره‌ی دوم پ.م. هم‌چنان به کار می‌رفته‌اند چند نوع دارند. این سـازه‌ها شـامل آرام‌گاه‌های حجره‌ای، تک‌سـنگ‌ها[2] (سـنگ‌های ایسـتاده و منفرد)، صفـوف سـنگی و حصارهای سنگی می‌شوند.

در بریتانیا، پیش از یادبودهای افراشتی[3] که حدود ۳۲۰۰ سال پ.م. ساخته شده‌اند، حصارچین‌های بلندتـر از سـطح زمیـن_فضاهایـی آیینـی کـه دیواره‌هایی با چند شـکاف ورودی دارند_وجود داشته‌اند. افراشت فضایی دایره‌ای یا بیضی‌شکل است که با دیواره‌هایی محصور شده، اما معمولاً خندقـش درون این فضای محصـور، و نه بیرون آن، قرار گرفته اسـت و ورودی‌هـای کم‌تری هم دارد. بعضـی از افراشـت‌ها حصارهـای چوبی یا سنگی دارند_وودهنج[4] ویلتشایر[5] انگلستان شاید معروف‌ترین نمونه‌ی حصارهای چوبی باشد. در این‌جا، تنها نشـانه‌ی باقی‌مانده از سازه‌ی چوبی سـوراخ‌هایی هسـتند که تیرهای الواری را روی آن‌ها سوار می‌کرده‌اند.

حصارهـای سـنگیِ بیش‌تـر در جنـوب غربـی انگلسـتان، غرب اسکاتلند و شمال غربی فرانسه دیده می‌شوند که شاید دلیلش وجود قطعه‌های سنگی مناسب در این مناطق باشد. حصار سنگی ایوْبری[6] در انگلسـتان از بزرگ‌تریـن نمونه‌های باقی‌مانده اسـت. شـاید این سـنگ‌ها آرایشـی نجومی را نشـان می‌دادنـد و اهمیتی مذهبی داشته‌اند. برای دیگر سنگ‌افراشت‌ها و صفوف سـنگی، مثـل ردیـف سـنگ‌های کارنـاک[7] در فرانسه، هم مقاصد مشابهی را حدس زده‌اند.

گورپشـته‌ها خاک‌ریزهایی بودنـد کـه از آن‌ها بـه عنـوان گورهـای دسـته‌جمعی اسـتفاده می‌کردنـد. این گورپشـته‌ها حـاوی چند جنازه بـود و شـاید جنازه‌هـا را پیش از دفـن نهایی به نمایش می‌گذاشتند. بعضی از گورپشته‌ها، مثل نمونـه‌ی موجود در وست کِنت[8] انگلسـتان، را با حجره‌های سـنگی داخلی می‌ساختند و برای چند نسل از آن‌ها اسـتفاده می‌کردند. نیوگرنج[9] ایرلند (پایین) و گاورینیس[10] بریتانی[11] نمونه‌هایی دیگـر از آرام‌گاه‌هـای حجره‌ای هسـتند. بعضی از سنگ‌های این سـازه‌ها را با نقش‌های انتزاعی حکاکی‌شـده‌ی مارپیچی، حلقـوی و لـوزوی آراسته‌اند که به «هنر خرسنگی» مشهور است. اغلـب در گورپشـته‌ها محوطه‌هایی آیینـی و اسـتوانه‌ای با فضای داخلی خالی (کرسوس‌ها[12]) هم دیده می‌شوند.

مرکز فضای مقدس

مشـهورترین نمونه در کل سـازه‌های خرسـنگی استُن‌هنج[13] انگلستان است که ظرف صدها سال توسعه یافت، تغییر کرد و به کار رفت. مانند دیگر یادبودهـای دوران نوسـنگی اروپای شـمالی در حدود ۳هزار سـال پ.م. این سازه هم بخشی از فضایی مقدس بوده است که شامل جای گاه‌هایی بـرای بزرگ‌داشـت و پرسـتش می‌شـده اسـت. تپه‌ها، دریاچه‌ها، کوه‌ها، رودها و درختان، همه، بخشـی از این فضـا که وجود انسـانی را تعریف می‌کرد تلقی می‌شـدند. بسـیاری از سـازه‌های خرسنگی را در مرکز چنین فضاهایی می‌ساختند و از فاصله‌ای دور دیده می‌شـدند؛ خاک‌ریزهای تازه درست‌شـده در مناطقی بـا خاک گچی هم کاملاً شـاخص بودند. اسـتُن‌هنج بـه دارینگتن والـز[14]، دیگر سـازه‌ی حلقـوی، وودهنـج و چند مقبـره‌ی خاک‌ریـزی دیگر، از جملـه مقبره‌های شهر ایمزبری[15]، نزدیک است.

منطقه‌ی پیرامونی استُن‌هنج از حدود ٤هزار سال پ.م. منطقه‌ای زراعی بوده اسـت. بعد، حدود ۲۹۵۰ سـال پ.م. حصار خاک‌ریزی ساده‌ای در آن سـاختند که حلقه‌ای از تیرهـای چوبی را در بـر گرفته بود. طی هزار سال آینده، این مکان را در چنـد مرحله توسـعه دادند. حلقـه‌ی بیرونی سـنگ‌ها که امـروز می‌بینیم حدود ۲۵۵۰ سـال پ.م. سـاخته شده است. در اطراف استُن‌هنج، مقبره‌ها و اشـیایی هم‌چون مهره‌های کهربایی و استخوانی یافته‌اند که نشان می‌دهند این مکان کانون آیین‌های زندگی و مرگ بوده است.

ساخت استُن‌هنج

استن‌هنج، در مراحل ابتدایی‌تر، شامل حصاری کم‌ارتفاع و حلقوی با خندقی در درونش و ردیفی از تیرهای الواری به موازات دیواره‌ی داخلی خندق می‌شد.



وست کِنت

راه‌روی سنگی گورپشته‌ی وست کِنت، در جنوب انگلستان، از جلوخان کوچک سازه به حجره‌های جانبی مردگان می‌رسد. وست کنت را حوالی ۳٦۵۰ سال پ.م. به عنوان مقبره‌ای دسته‌جمعی ساختند.



نیوگرنج

ورودی مقبره‌ی خاک‌ریزی در دره‌ی بوین[16] ایرلند را با این سنگ حایل منقش به طرح‌های رایج در هنر خرسنگی شمال غربی فرانسه و ایرلند بسته‌اند.

یکی از دلایل احتمالی ساخت این سازه مطمئن شدن از حضور سودمند نیاکان در قلب زندگی روستایی و قادر کردنِ زنده‌ها به حفظ رابطه با جهان روحانی بوده است (صفحه‌های ۳۲ و ۳۳). تصور بر این بوده است که برگزارکنندگان آیین‌ها در این مکان می‌توانند با مردگان ارتباط برقرار کنند و این افراد از اعضای مهم جامعه بوده‌اند. این سازه‌ها، علاوه بر باورهای توسعه‌یافته، نشانه‌ی شناخت جهان طبیعی هم هستند. ممکن است نمونه‌هایی مثل استُن‌هنج را برای محاسبه‌ی انقلاب‌های تابستانی و زمستانی ـ که رویدادهایی مهم برای جوامع کشاورزی بوده‌اند ـ ساخته باشند. آن‌ها هم‌چنین شاه‌کارهای خیره‌کننده‌ی توان مهندسی و سازمان‌دهی هستند. بسیاری از آن‌ها امروز هم مکان‌هایی معنوی به شمار می‌روند.

بعد

سازه‌های خرسنگی اروپا در فرهنگ‌های آینده‌ی مناطق دیگر جهان تکرار شده‌اند. این سازه‌ها را می‌توان در بسیاری از کشورها، از جمله آمریکا و ژاپن، دید.

سایت‌های خاک‌ریزی

از سال هزار پ.م. به بعد، آیین‌های تدفینی مفصلی در آمریکایِ شمالی به وجود آمدند. در سال ۴۰۰ پ.م. قوم هُپوِل[17] در دره‌ی رود اُهایو[18] اشیایی مثل این نمونه می‌ساختند که بخشی از آیین ورود مردگان به خاک‌ریزها بود.



پنجه‌ی هُپوِل

فرهنگ می‌سی‌سی‌پی

این فرهنگ بین سال‌های هزار تا ۱۴۵۰ میلادی در آمریکای شمالی شکوفا شد ➤ ۲۱۲ و ۲۱۳. برای بزرگ‌داشت انقلاب‌ها مراسمی عمومی برگزار می‌کردند و نخستین برداشت را هم در میدان‌های عمومی که معبدهای روی خاک‌ریزها محاصره‌شان کرده بودند جشن می‌گرفتند.



محوطه‌ی آرام‌گاهی کُفون

مناسک تدفینی

در دیگر مناطق جهان هم سنت‌های تدفینی نقش مهمی در جامعه بازی می‌کردند. فرهنگ **کُفون**[19] ژاپن در قرن سوم میلادی و پس از آن به دلیل **مقبره‌های خاک‌ریزیِ شبیه سوراخ کلیدش** معروف است. در سمت دیگر جهان، پادشاهی انگلوساکسن ـ که به عنوان **رِدوالد**[20] شناسایی شده است ـ را در سال ۶۲۰ میلادی، با کشتی بسیار مجللش، زیر **خاک‌ریزی عظیم در ساتن هو**[21] در سافلک[22] بریتانیا دفن کرده‌اند.

سنت ماندگار

سنت ساخت سازه‌های مقدس باشکوه تا امروز هم، به شکل کلیساهای جامع مسیحی، مسجدهای اسلامی، معبدهای بودایی و حتی بناهای یادبود ساخته‌شده برای بزرگ‌داشت رؤسای جمهور آمریکا، در فرهنگ‌های سراسر جهان متداول است.

1. Megalithic
2. Menhir
3. Henge
4. Woodhenge
5. Wiltshire
6. Avebury
7. Carnac
8. West Kennet
9. Newgrange
10. Gavrinis
11. Brittany
12. Cursuses
13. Stonehenge
14. Durrington Walls
15. Amesbury
16. Boyne
17. Hopewell
18. Ohio
19. Kofun
20. Raedwald
21. Sutton Hoo
22. Suffolk

فلزات قیمتی

هزاران سال بود که انسان‌ها ابزارهایی از سنگ، استخوان و چوب می‌ساختند. ظهور مس‌گری در حدود ۸هزار سال پیش آغاز اتحادی طولانی با فلزات بود و نقطه‌ی عطفی مهم در تاریخ انسان که به نوآوری‌های بیش‌تر هم انجامید.

قبل

بـا پیچیده‌تر شـدن سـکونت‌گاه‌ها، تجارت و روابـط میـان جوامع هم گسـترش یافتند و فرهنگ مادی بیش‌تر رشد کرد.

پیش از فلز

هـزاران سـال بود کـه **از چخماق برای سـاخت محکم‌تریـن و تیزتریـن ابزارهـا و سـلاح‌ها استفاده می‌کردند.** انسان از ساخت ابزارهای ساده‌ی خردکـن به تولیـد ابزارهایی تخصصی، مثل سـنبه، ابزارهای تراش و تبرهای دستی رسید **۱۷ <**



ابسیدین

سکونت دایمی

از ۸هـزار سـال پ.م. با رواج کشـاورزی در جنوب غربی آسـیا، سـکونت دایمی‌تر شد. با سـکونت دایمی، پیوندهایی محکم‌تر با زمین، قلم‌روهای مشخص و منابعشان شکل گرفتند.

تجارت ابتدایی

بیش‌تـر جوامـع بـا کالاهایی مثـل غـلات، مصالح ساخت‌وساز و سـنگ‌های ابزارسازی تجارت می‌کردند. در نتیجه، شـبکه‌ها و روابط تجاری رشـد کردند. برای مثـال، روسـتای چاتال‌هویـوک در ترکیـه در تجارت ابسـیدین، شیشـه‌ی آتش‌فشانیِ بسـیار گران‌بهایی که برای سـاخت ابزار، مخصوصـاً چاقوهای تیـز، به کار می‌رفت، تخصص داشت.

مناسک و پرستش

طولـی نکشـید کـه هـم زندگـی آیینی و هـم زندگی اجتماعـی پیچیده‌تر شـدند. در چاتال‌هویوک، حفاری‌هـا ـچنان که به نظر می‌رسـد ـ آرام‌گاه‌هایی خانوادگی را کشـف کرده‌اند که مردم در آن‌ها نیاکانشـان را گرامی می‌داشـته‌اند **۳۲ <** و **الهـه‌ی بـاروری را** می‌پرسـتیده‌اند. پیکره‌های متمایز این الهه را از گِل ساخته بودند.



پیکره‌ی الهه

به نظر می‌رسـد انسـان‌ها همیشه شـیفته‌ی مـواد کم‌یـاب و زیبـا بوده‌اند؛ از صدف‌های عجیبی که به جای جواهرات به کار می‌رفتند گرفته تا فلزات براق. مس هم به صورت خالص (ترکیب‌نشده با عناصر دیگر و بنابراین نیازمند اندکی فـرآوری) و هم به صورت سـنگ معدن (سـنگ یا ماده‌ای معدنی که می‌تـوان فلز را از آن اسـتخراج کـرد) وجـود دارد. مـس خالـص بسـیار چکش‌خور اسـت و رنگ سـرخ متمایزی دارد. وقتی مس تازه کشـف شـده بود، بیش‌تر بـرای سـاخت زیـورآلات بـراق از آن اسـتفاده می‌کردنـد. قدیمی‌تریـن اشـیای مسـی را بـا چکش شـکل داده بودند تا تیشه‌ها و مهره‌هایی زمخت بسـازند ـنمونه‌هایی را که عمرشـان به هـزاره‌ی ششـم پ.م. می‌رسـد در ترکیـه و کوه‌هـای ایـران پیـدا کرده‌اند. سـنگ مس در اطراف مدیترانه نسـبتاً فراوان است. تشخیص سنگ‌هایی که از پوسـته‌ی خاک بیرون زده‌اند بـه دلیل رنگ سـبز متمایزشـان آسـان اسـت. کشـف گداختِ مس (گرم کردن سنگ مس تا ۱۲۰۰ درجـه‌ی سـانتی‌گراد با اسـتفاده از زغال چـوب به منظور اسـتخراج فلـز) دری به جهان ابداع و سـاختِ ابزارهای محکم‌تر و سودمندتر گشـود. گمـانْ می‌رود کـه این کشـف حیاتی زمانـی قبل از ۵هزار سـال پ.م. اتفـاق افتاده باشـد و، به لحاظ نظری، ممکن است نتیجه‌ی افتادن اتفاقیِ سـنگ مس در کوره و واکنش آن بـا خاکسـترِ گـرم باشـد. تاریـخ نخسـتین کاربردهـای شناخته‌شـده‌ی طلا و مـس هم به همیـن دوره برمی‌گـردد. طـلا را در مـواد آب‌رفتیِ درون یا کنـار رودها می‌یافتند ـیعنی نیـازی بـه اسـتخراج از معدن نبودــ و به دلیل کاربردهای تزئینـی و آیینی، از جمله آرایه‌های مقبره‌ای (سمت چپ)، ارزش‌مند بود.

نخسـتین فلـزکاران مـس را در آتـش روبـاز می‌گداختنـد. امـا طولـی نکشـید کـه از گودال‌هایی با سـرپوش گِلی و، بعـد، اتاقک‌ها (محفظه‌هایـی طراحی‌شـده بـرای مقاومت در برابـر حرارت آتش) بـرای تولیـد کارآمدترِ مس استفاده کردند.

تجارت

اسـتفاده از مس نـه تنها محرکی برای پیش‌رفت‌هـای فن‌آوری بـود، بل‌که باعث توسـعه‌ی چشـم‌گیر فرهنگی هـم شـد. از آن‌جا کـه سـنگ‌های پوسـته‌ای مـس به صـورت تکه‌تکه بـه دسـت می‌آیند، وسـایل مسـی و شـمش‌هایی بـا شـکل و انـدازه‌ی یک‌دسـت را، به عنوان اقلامی قابل تجـارت، ارزش‌منـد می‌دانسـتند. منطقه‌ی کم‌ارتفـاع بین‌النهرین، که در دیگر ابعاد فرهنگی پیش‌رفته بود، مـس خالص یا سـنگ مس نداشـت و بنابرایـن مس و طـلا، گران‌بهاترین فلزات تزئینـی، را از آناتولی (ترکیه‌ی امـروز) و فـلات ایـران وارد می‌کـرد. تجارت این مواد به سـرعت گسـترش یافـت و شـهرهای در حـال رشـد و کم‌ارتفـاع بین‌النهریـن شـروع بـه مبادلـه‌ی غـلات و دیگـر کالاهـا بـا مصنوعات و زیورآلات وارداتی کردند. این تجارت هم مستلزم سفر زمینی بود و هم نیازمند ترابری روی رودهای دجله و فرات؛ جایی که بلم‌های ساخته‌شده از چوب و پوست بادشـده‌ی بز احتمالاً حوالی ۳هزار سال پ.م. به وجود آمدند.

فلز به غرب می‌رود

فلزکاری حدود ۵هزار سال پ.م. در آناتولی و بین‌النهرین (ترکیه و عراق امروزی) آغاز شد و بعد به غرب و شمال گسترش یافت و تا سال ۲هزار پ.م. به اروپای شمالی رسید. تجارت گسترده، که در این دوره در حال رشد بود، به رواج فلزکاری کمک کرد.

راه‌نما
- فلزکاری ۵هزار تا ٤هزار سال پ.م.
- فلزکاری ٤هزار تا ۳هزار سال پ.م.
- فلزکاری ۳هزار تا ۲هزار سال پ.م.
- سایت
- مسیر تجارت نامنظم
- گسترش فلزکاری





خنجرهای مصری

عمر این خنجرهای مربوط به مصر پیش از فراعنه به حدود ۳هزار سال پ.م. می‌رسد. آن‌ها را از مفرغ ساخته‌اند و گل‌میخ‌هایی مسی و دسته‌ای آراسته از عاج دارند. با توسعه‌ی فن‌آوری، ابزارها و سلاح‌هایی را که پیش‌تر از سنگ تراشیده می‌شدند از فلز ساختند که باعث می‌شد سبک‌تر و خوش‌دست‌تر باشند.



سنگ معدن سنگی حاوی ماده‌ی معدنی طبیعی که می‌توان فلز گران‌بها یا عناصر دیگر را از آن استخراج کرد.

برجستگی طلایی برای دوخته شدن به لباس

طرح جانورمانند

روزنه‌ای برای عبور بند

طلای چکش‌خورده

جزئیات تزئینی چکش‌کاری‌شده

آرایه‌های طلایی مقبره‌ها

در ۱۹۷۲، گورستانی با بیش از ۲۰۰ گور در وارنای بلغارستان کشف شد. یافته‌های این گورستان شامل قدیمی‌ترین شیء طلایی شناخته‌شده‌ی جهان می‌شوند که عمرش به اواخر هزاره‌ی پنجم پ.م. برمی‌گردد. یکی از گورها حاوی حدود هزار شیء طلایی، از جمله تعدادی مهره و حلقه، بود. شاید این گاومیش‌های تزئینی نماد باروری بوده‌اند.

فلزکاری به اروپا می‌رسد

قدیمی‌ترین معدن مس اروپا را در آی‌بونار[1] در جنوب بلغارستان یافته‌اند که عمرش به ۵۱۰۰ سال پ.م. می‌رسد. در آن زمان، شبکه‌ی بزرگی از مبادلات تجاری شکل گرفته بود و اشیای مسی در سراسر جنوب شرقی اروپا تجارت می‌شدند. در وارنای[2] بلغارستان، در ساحل دریای سیاه، مقبره‌هایی غنی با مصنوعات ظریف طلایی و مسی که عمرشان به ۴۵۰۰ سال پ.م. می‌رسد کشف کرده‌اند. بعدها، فن کار با مس از حدود ۳۵۰۰ سال پ.م. در ایتالیا و اسپانیا و از حدود ۲هزار سال پ.م. در بریتانیا توسعه یافت.

ابزارها و زیورآلات مسی

بسیاری از نوآوری‌ها در مس‌گری نتیجه‌ی غیر مستقیم روش‌های به‌بودیافته‌ی کشاورزی بودند. کشاورزی موفق و پرمحصول در دره‌ی رود نیل باعث توسعه و شکوفایی روستاهای برخوردار از مواد غذایی مازاد شدند. روش‌های کارآمدتر کشاورزی به این معنی بودند که لازم نبود همه برای تولید غذا کار کنند و به این ترتیب سطوح پیچیده‌تری از ساختار اجتماعی شکل گرفتند و نقش‌هایی تخصصی ـ از نانوا تا سفال‌گر، از بافنده تا مس‌گر ـ درون جامعه به وجود آمدند. این تخصصی شدن حرفه‌ها زمینه را برای نوآوری در تولید اشیای فلزی فراهم کرد.

ظهور مفرغ

مفرغ ـ نخستین آلیاژ مس ـ حدود ۲۵۰۰ سال پ.م. ابداع شد، هرچند استفاده از آن تا مدت‌ها بعد همه‌گیر نشد. مفرغ سخت‌تر از مس و بنابراین برای کاربردهایی عملی، مثل سلاح، زره و ابزار، مناسب‌تر است.

از کجا می‌دانیم

اوتزی، مرد یخی



در سال ۱۹۹۱، بدن منجمد مردی را که عمرش به حدود ۳۳۵۰ سال پ.م. می‌رسید، حفظ‌شده، در یخچالی طبیعی پیدا کردند. این مرد را، به خاطر دره‌ی اوتزال[3] آلپ که جسد را در آن یافته بودند، اوتزی نامیدند. بررسی‌های علمی چیزهای زیادی درباره‌ی زندگی و مرگ سخت او به ما می‌گویند. آرسنیک پیداشده در موهای او نشان می‌دهد که با مس کار می‌کرده است. کنار جسدش، تبری مسی، تیروکمانی ناقص و چاقویی چخماقی پیدا کردند. آخرین وعده‌ی غذایی او، که گندم تک‌دانه‌ی بدوی بود، در احشایش حفظ شده بود. اوتزی، هنگام مرگ، از دست مهاجمان می‌گریخته است ـ پیکانی چخماقی در شانه‌اش نشسته و او، پیش از مرگ، دست‌هایش را سپر ضربه‌ی خنجر کرده بوده است. استخوان‌های اوتزی نشان می‌دهند که به آرتروز مبتلا بوده است و شاید خال‌کوبی‌های روی بدنش هم مقاصد درمانی داشته‌اند.

بعد

استفاده از فلز، از مفرغ گرفته تا آهن و فولاد، تمدن انسانی را دگرگون کرده است.

فرهنگ پیاله‌ای



ابزارهای فرهنگ پیاله‌ای

بین سال‌های ۲۸۰۰ تا ۱۹۰۰ پ.م. و در آغاز عصر مفرغ، مردم فرهنگ پیاله‌ای (که به خاطر شکل متمایز سفال‌هایش آن را چنین می‌نامند) در بخش بزرگی از اروپای شمالی زندگی می‌کردند. **ابزارهایی چخماقی و مفرغی** مانند این خنجرها به این فرهنگ مربوط می‌شوند.

تجارت مس

مس را، به عنوان یکی از مواد خام مفرغ، باید در مقادیری به طور فزاینده چشم‌گیر جابه‌جا می‌کردند. دست‌گیره‌های دو طرف شمش‌های این فلز و اندازه‌های یکسان آن‌ها حملشان را آسان‌تر می‌کردند و نظارت بر تجارت و مقادیرشان را هم ساده‌تر. این شمش مس را در قبرس، در گنجینه‌ای که عمرش به حدود ۱۲۰۰ سال پ.م. برمی‌گردد، پیدا کرده‌اند.



شمش مس

عصر برنز

دوره‌ای که به‌کارگیری مفرغ به عنوان مهم‌ترین ماده در ساخت ابزار و سلاح مشخصه‌ی آن است. این دوره در خاورمیانه از حدود ۳هزار تا ۱۲۰۰ سال پ.م. را شامل می‌شود.

عصر آهن

آهن حدود ۱۲۰۰ سال پ.م. در خاورمیانه کشف شد و دست‌آخر در مقایسه با مفرغ کاربرد بیش‌تری یافت، چون محکم‌تر و **برای استفاده در ابزارها و سلاح‌ها مناسب‌تر بود.**

فولاد ابتدایی

آهن را فقط می‌توان در دمای ۱۶۰۰ درجه‌ی سانتی‌گراد گداخت، گرچه در دماهای پایین‌تر هم می‌توان با این فلز کار کرد. از پانصد سال پ.م. در چین، به صورت محدود از فولاد، آلیاژ (ترکیب) آهن و کربن، استفاده می‌کردند.

تب طلا



قطعه‌ی کوچک طلا

در ژانویه‌ی ۱۸۴۸ گروهی کاری که کنار رود آمریکن[4] در کُلما[5]، نزدیک سکرامنتوی[6] کالیفرنیا، اردو زده بود چند تکه‌ی کوچک طلا پیدا کرد. این کشف باعث مهاجرتی انبوه شد و نیم‌میلیون نفر از سراسر جهان، در جست‌وجوی ثروت فوری، به کالیفرنیا سرازیر شدند.

انقلاب صنعتی

تازه پس از ظهور مبدّل بِسمر[7]، که در دوره‌ی انقلاب صنعتی ۲۹۵ در ۱۸۵۵ اتفاق افتاد، فولاد به فلزی با تولید انبوه بدل شد.

1. Ai Bunar
2. Varna
3. Otzal
4. American
5. Coloma
6. Sacramento
7. Bessemer converter

قبل

نخستین سکونت‌گاه‌هایی که از روستا به شهر بدل شدند در عراق امروزی قرار داشتند. این تغییر در دوره‌ای طولانی اتفاق افتاد.

حلفی‌ها

فرهنگ حلفی، در شمال عراق امروزی، از سال ۶هزار پ.م. به بعد شکوفا شد. **تجارت دوردستِ** شیشه‌ی آتش‌فشانی و کوزه‌های رنگی یکی از عواملی بود که باعث ظهور روستاهای بزرگ‌تر و شهرها و **ارتباط بیش‌تر میان سکونت‌گاه‌ها** شد. پیکره‌های زنانه‌ای مثل نمونه‌ای که می‌بینید ویژگی مشخصه‌ی این جامعه بودند.

بین‌النهرین

بین‌النهرین، که بخشی از عراق هم بود، از ۶هزار سال پ.م. سکونت‌گاه کشاورزان روستایی بود. جوامعی که در جنوب زندگی می‌کردند، برای دست‌یابی به بسیاری از کالاها، به تجارت با دوردست‌ها، **آب‌یاری و کشاورزی تالابی** متکی بودند. در سال ۳۵۰۰ پ.م. بسیاری از جنوبی‌ها در شهرک‌های روبه‌رشد ــ که پیش‌درآمد شهرهای بین‌النهرین ← **۵۴ و ۵۵** بودندــ زندگی می‌کردند.

جوامع پیچیده‌تر

چهارهزار سال پ.م. زندگی روستایی در جنوب غربی و شرق آسیا کاملا قوام یافته بود. **جوامع کشاورزی بزرگ‌تر و سازمان‌یافته‌تر شدند.** با بزرگ‌تر شدن شکاف میان فرمان‌روا و فرمان‌برداران، جامعه طبقاتی‌تر شد.



گنجی از عراق

روی گل‌دان سنگی حکاکی‌شده‌ای مربوط به ۳هزار سال پ.م. که در معبد اینین (اینانا)[۵]، الهه‌ی زمین، در اوروک یافته شده است، مردان برهنه‌ای با میوه‌ها و سبزی‌جات اهدایی به معبد این الهه نزدیک می‌شوند. در سال ۲۰۰۳، غارت‌گران این گل‌دان را از موزه‌ی بغداد دزدیدند، اما بعد دوباره پیدا شد.

بازار مصری

در دوره‌ای که همه‌ی اطلاعات به صورت دهان به دهان منتقل می‌شدند و بازرگانان از دنیای بیرونی خبر می‌آوردند، بازارهای روستایی، با تاجران مسافر، بخش مهمی از زندگی اجتماعی بودند. این روستای امروزی مصر تفاوت چندانی با روستاهای بدوی هزاران سال پیش ندارد.

برنامه‌ریزی شهری

چهارهزار سال پس از آغاز کشاورزی، بسیاری از روستاهای کشاورزی جنوب غربی آسیا شهرهایی با بیش از هزار نفر جمعیت شدند. در جنوب عراق، مصر و نقاط دیگر، چند جامعه با موقعیت‌های راه‌بردی به شهرهایی با چند محله، ساختمان‌های عمومی و فضاهای مقدس بدل شده بودند.

اختراع

چرخ

چرخ در هزاره‌ی پنجم پ.م. در بین‌النهرین اختراع شد و تصور می‌شود که از چرخ سفال‌گری مشتق شده باشد. چرخ یکی از مهم‌ترین اختراعات تاریخ بشری است، چرا که حمل‌ونقل را دگرگون کرد. تا هزاره‌ی سوم پ.م. استفاده از چرخ در شرق رایج شده بود و گاهی مردگان را هم با ارابه‌های چرخ‌دار دفن می‌کردند. از سال ۳هزار پ.م. به بعد، استفاده از ارابه‌هایی که دو اسب اهلی‌شده آن‌ها را می‌کشیدند در منطقه‌ی دریای سیاه، اروپا و شمال بین‌النهرین متداول شد که برای ارتش‌ها در زمان لشکرکشی بسیار ارزشمند بودند. تصویری که در پایین می‌بینید ارابه‌هایی با چرخ‌های توپُر را نشان می‌دهد و به کتیبه‌ی سلطنتی سومری‌ها در شهر اور در حدود ۲۶۰۰ سال پ.م. مربوط می‌شود.



«نخستین شهرهای جهان، شاید در نتیجه‌ی نیاز به سازمان‌دهی ساخت‌وساز کانال‌ها و مجاری آب‌یاری که با آب رودهای دجله و فرات تغذیه می‌شدند، در بین‌النهرین شکل گرفتند. در آغاز، این شهرها چیزی بیش‌تر از تجمّع چند روستا و خانواده‌های خویشاوند نبودند، اما طولی نکشید که به مراکز عمده‌ی بازرگانی و شبکه‌های وسیع آب‌یاری، که چهره‌ی حومه‌ی شهر را دگرگون می‌کردند و امکان چند برداشت سالانه را به وجود می‌آوردند، بدل شدند. هر شهر گرداگرد چند معبد و فضاهای مقدس بناشده روی هرمی از خشت و گِل، که آن را زیگورات می‌نامیدند، ساخته شده بود.

اوروک و اریدو[۱]

اوروک نخستین شهر بین‌النهرین بود و مرحله‌ی اول توسعه‌اش بین ۴۸۰۰ تا ۳۸۰۰ سال پ.م. اتفاق افتاد. در سال ۲۸۰۰ پ.م. بخش اصلی شهر اوروک حدود ۲۵۰ هکتار مساحت داشت و دست‌کم ۵هزار نفر را در خود جای داده بود و تعداد بسیار بیش‌تری هم در روستاهای اطراف زندگی می‌کردند. فرمان‌روایان شهر بر روستاهای اقماری تا شعاع دست‌کم ۱۰ کیلومتری معبد حکومت می‌کردند، اما بیش‌تر مردم، هم به خاطر امنیت و هم به این دلیل که همه‌چیز از مرکز اداره می‌شد، ساکن شهر بودند. این شهر در حال رشد کانون شبکه‌های بازرگانی مهمی بود که فلزات، الوار و دیگر کالاها را از سرزمین‌های مرتفع بالادست رود می‌آوردند و آن‌ها را با غلات محصول خاک حاصل‌خیز جنوب مبادله می‌کردند. حتی شاید



پیکره‌ی نذری نخِن

پیکره‌ای عاجی از نخِن در مصر علیا یکی از نخستین فرمان‌روایان را با سرپوش تشریفاتی نشان می‌دهد.

اوروک مستعمره‌هایی دوردست در کوه‌های زاگرس، در چندصد کیلومتری شمال شهر، داشت تا از سیطره بر مسیرهای اصلی بازرگانی مطمئن باشد.

اِریدو یکی دیگر از شهرهای بدوی، در نزدیکی اوروک، بود. اسطوره‌های بین‌النهرین اریدو را سکونت‌گاه انکی[۲]، خدای دره‌های عمیق و سرچشمه‌ی خرد انسانی، می‌دانند. مردم معتقد بودند که اِنکی نظم را از دل آشفتگی آب‌های ازلی

بعد

با پیچیده‌تر شدن نخستین شهرها، روش‌هایی تازه برای ارتباط درون جوامع یا با دیگر نقاط اهمیت یافتند.

ارتباطات نوشتاری

در سال ۳۱۰۰ پ.م. هم در مصر و هم در بین‌النهرین از سندهای مکتوبی مثل این نمونه استفاده می‌کردند. آن‌ها صفحه‌هایی گلی می‌ساختند که برای ثبت معامله‌های تجاری به کار می‌رفتند. فقط چند نفر با سواد بودند ـ کاتبانی که **هر نوع اطلاعات** را برای دولت **ثبت و کنترل می‌کردند** ۶۲ و ۶۳.

[شرح زیر عکس] **متنی به خط میخی**

مراکز بازرگانی

در مصر و بین‌النهرین، **شهرها به سرعت رشد می‌کردند** و به مراکز بازرگانی مهمی با ساختمان‌های عمومی خیره‌کننده بدل می‌شدند. با افزایش جمعیت شهرنشین، شهرها هسته‌های پادشاهی‌ها و امپراتوری‌های بزرگ‌تر شدند. هم‌زمان، حجم **تجارت دوردست** کالاهایی مثل سنگ آهن و الوار و همچنین **تقاضا برای طلا، نقره و دیگر مواد ارزشمند** به سرعت افزایش یافت.

پرورش محصول در تمام سال

سه‌هزار سال پ.م. **کشاورزی متکی به آب‌یاری**، که از کانال‌هایی ساده برای رساندن آب جاری به محصولات استفاده می‌کرد، کم‌کم جای خود را به مناطق زراعی پیش‌رفته‌تری با **شبکه‌های کانالی** داد. این نواحی وسیع‌تر غذای بیش‌تری تولید می‌کردند که باعث صرفه‌جویی در نیروی کار می‌شد و به فرمان‌روایان اجازه می‌داد نیروی کار را در طرح‌های عمومی، مثل **ساخت اهرام** ۵۶ و ۵۷، ۷۲ و ۷۳، به کار گیرند.

آفریده است. اریدو، در روزگار اوجش در حدود ۵هزار سال پیش، در سرزمینی حاصل‌خیز و نزدیک ساحل قرار گرفته بود. باستان‌شناسان از تاریخ پیچیده‌ی معبد اندکی پرده برداشته‌اند؛ معبدی که نخست سازه‌ی خشت‌وگلی کوچکی بود و دست‌کم شش تغییر بزرگ را پشت سر گذاشت تا به هرمی پله‌ای، باشکوه و آراسته‌شده با آجرهایی به رنگ‌های درخشان، در محوطه‌ای به مساحت ۱۸۰ متر مربع، بدل شود.

نخستین فرمان‌روای مصری

هورآها[6]

شاه هورآها، که اغلب او را به نام مِنِس[7] می‌شناسند، شخصیتی اسرارآمیز در تاریخ مصر است. او نخستین فرمان‌روایی بود که مصر را حدود ۳هزار سال پ.م. متحد کرد. گرچه سَلَف او، نارمر، از فرمان‌روایان مصر علیا، مصر را با پیروزی‌های قاطع نظامی یک‌پارچه کرده بود، اما هورآها بود که در نقش پادشاه مقدس، هور، خدای زنده بر روی زمین، ظاهر شد. هورآها را، مثل دیگر فرعون‌های نخستین، در ابیدوس در مصر علیا (صفحه‌های ۶۴ و ۶۵)، دفن کردند. قدرت او از مهارت در جنگ و سیطره بر مسیرهای بازرگانی سودآور با مصر سفلی و حتی بین‌النهرین ریشه می‌گرفت.

نخستین شهرهای مصری

چهارهزار سال پ.م. مصر مجموعه‌ای از کشاورزانی بود که در جوامع کوچک کنار رود نیل، که زمین‌هایشان را آب‌یاری می‌کرد، زندگی می‌کردند. این‌جا میدان رقابت پادشاهی‌های کوچکی بود که بزرگ‌ترینشان در شهرهای روبه‌رشدی مثل ابیدوس[3] و نخن در مصر علیا مستقر بودند. ابیدوس مکانی مقدس ـ ورودی باستانی به دنیای زیرزمینی ـ بود و نخن مرکز مهم تجارت سفال. می‌توان حاکمان نخن را پیش‌قراولان فرمان‌روایان مصری، معروف به فرعون (صفحه‌های ۵۶ و ۵۷)، دانست، چرا که می‌گویند بر کشاورزی نظارت می‌کرده‌اند و شاید، مثل شاهان بعدی، خدایان زنده تلقی می‌شده‌اند.

سلسله‌مراتب شهری

با رشد شهرها، جوامع هم بیش‌تر و بیش‌تر سلسله‌مراتبی شدند. می‌توان این جوامع را به هرم تشبیه کرد. حاکم، که ممکن بود به عنوان خدای زنده یا رهبری غیرمذهبی فرمان‌روایی کند، در رأس قرار داشت. خانواده‌ی نزدیک حاکم و طبقه‌ی کوچک و ممتاز مقامات ارشد و کاهنان در رده‌ی پایین‌تر بودند. باز هم پایین‌تر، نوبت به صنعت‌گران، کارگزاران خرده‌پاتر، سربازان و عوام، که جامعه به نیروی انسانی آن‌ها وابسته بود، می‌رسید. فرمان‌روایان سومری نخستین و فرعون‌های مصر بر اساس سابقه حکومت می‌کردند (یعنی به جای قوانین مکتوب، از تصمیم‌های پیشینیان استفاده می‌کردند)، به ندرت در انظار عمومی ظاهر می‌شدند و در انزوا می‌زیستند. شاید همین واقعیت که چندان در میان مردم دیده نمی‌شدند باعث این تصور می‌شد که قدرت‌هایی فراطبیعی دارند.

قدرت معنوی فرمان‌روا از توانایی او برای سیطره بر نیروی کار هزاران عامی ریشه می‌گرفت. اقتدار او، علاوه بر تهدید به استفاده از زور، از اندیشه‌های رایج و باورهای مذهبی، که آثار هنری و نوشته‌های دیوارهای معابد آن‌ها را زنده نگه می‌داشتند و آیین‌های مجلل تقویتشان می‌کردند، ریشه می‌گرفت. این آیین‌ها اغلب نوعی نمایش قدرت بودند که به بناهای عظیم و آرام‌گاه‌های خیره‌کننده‌ای مثل اهرام نیاز داشتند.

بنا به دلایلی که هنوز کاملاً روشن نشده‌اند، اواخر هزاره‌ی چهارم پ.م. در بین‌النهرین، تقریبا همه در شهرها زندگی می‌کردند. این دنیا دنیایی بسیار متغیّر بود که در آن ثروت مهم‌تر و مهم‌تر می‌شد. زندگی در شهرهای نخستین غیربهداشتی و آشفته بود و مردم در محله‌هایی متراکم زندگی می‌کردند.



لوح نارمر
این لوح سنگی، که عمرش به حدود ۳هزار سال پ.م. برمی‌گردد، به معبدی در هایرکنپلیس[8] مربوط می‌شود و به نظر می‌رسد یکی از شاهان نخستین و اتحاد مصر علیا و سفلی را به تصویر می‌کشد.

شهرهای مصری

در مصر، شهرنشینان ـ حتی مقامات ارشد ـ روابط نزدیکشان را با بستگانشان در مناطق پیرامونی حفظ می‌کردند. درباره‌ی نخستین شهرهای مصری، که در اواخر هزاره‌ی چهارم پ.م. گسترش یافتند، جزئیات زیادی نمی‌دانیم، اما این شهرها هم احتمالاً در آغاز گروهی از روستاهای متصل‌شده بوده‌اند. جوامع متفاوت، شاید به دلایل دفاعی، زیر فرمان حاکمی فرهمند[4] به هم می‌پیوستند. بعضی از نخستین شهرهای مصری، مثل نخن، به مراکز تجاری و بندرهای رودخانه‌ای مهمی بدل شدند که رهبرانِ درگیر رقابت با هم‌سایگان بر آن‌ها حکومت می‌کردند. بسیاری از مهم‌ترین شهرهای تاریخ تمدن در همین دوره ریشه گرفته‌اند.

1. Eridu
2. Enki
3. Abydos
4. Charismatic
5. Innin (Inanna)
6. Horus Aha
7. Menes
8. Hierakonpolis





فرمان روایان و سلسله‌ها

۳۰۰۰ تا ۷۰۰ پ.م.

با آغاز گرد هم آمدن انسان‌ها در اجتماعات سازمان‌یافته، جوامعی ساخت‌مندتر ظاهر شدند. این جوامع قدرت ارتباطی بیش‌تری ایجاد کردند، نظام‌های اعتقادی پیچیده‌ای آفریدند و تمدن‌های فرهیخته‌ی شهری، به ویژه در خاورمیانه، هند، اروپا، چین و آمریکای مرکزی و جنوبی، به وجود آوردند.

فرمان‌روایان و سلسله‌ها

۳۰۰۰ تا ۷۰۰ پ.م.

3000 سال پ.م.

حدود ۳۰۰۰
آغاز دوره‌ی دودمانی نخست دولت‌شهرهای بین‌النهرین، از جمله اوروک و اور سومری‌زبان. شروع عصر مفرغ در جنوب شرقی اروپا ـــ در کرت مینوسی[2] و جزایر کیکلادس[3] یونان.

لوح اداری، اوروک، بین‌النهرین[4]

حدود ۲۹۰۰
نخستین پیکره‌های مرمری ساخته‌ی فرهنگ کیکلادیس یونان.

حدود ۲۸۰۰
پایان مرحله‌ی هاراپایی[10] آغازین تمدن دره‌ی رود سند که حدود ۳۳۰۰ سال پ.م. آغاز شده بود.

پیکره‌ی کیکلادیس

ویرانه‌های کارال

حدود ۳۰۰۰ تا ۲۷۵۰
نخستین شهرها در آمریکای جنوبی شکل می‌گیرند. چند سکونت‌گاه، با مجموعه‌ای از معابد، مثل کارال[21]، در مناطق ساحلی پرو توسعه می‌یابند.

2750 سال پ.م.

حدود ۲۷۵۰
نخستین مصنوعات مفرغی چین.

حدود ۲۷۰۰
ممکن است گیلگمش[5]، شاه افسانه‌ای، بر اوروک در بین‌النهرین حکومت کرده باشد.
در چین، حریربافی رایج می‌شود.

حدود ۲۶۰۰
مجموعه‌ای غنی از گور‌ـ‌کالاها را در گورهای سلطنتی اور در بین‌النهرین دفن می‌کنند که نشان می‌دهند روابط تجاری تا سند رسیده بودند.

۲۶۱۳
آغاز چهارمین سلسله‌ی مصر ـــ عصر نخستین اهرام واقعی.

حدود ۲۵۵۰
در استون‌هنج بریتانیا، حلقه‌ی سنگی بیرونی را برپا می‌کنند.

حدود ۲۵٤۰
ساخت هرم خوفو[11] در جیزه[12]، نزدیک ممفیس[13] در مصر

کتیبه‌ی اور

۲٦۸٦
سلسله‌ی سوم مصر منادی آغاز پادشاهی کهن مصر می‌شود.

حدود ۲٦۵۰
هرم پله‌ای جوزر[22] در سقاره[23] ساخته می‌شود. آغاز دوره‌ی عظیم ساخت اهرام در مصر.

حدود ۲٦۰۰
نشانه‌هایی از به‌کارگیری گاوآهن، دره‌ی رود سند.

هرم بزرگ خوفو، جیزه

2500 سال پ.م.

حدود ۲۳٤۰
سارگن[6] شهر اکد[7] را تأسیس می‌کند و بر آن حکم می‌راند. او دولت‌شهرهای بین‌النهرین را در قالب نخستین امپراتوری جهان متحد می‌کند.

سارگن اکدی

مُهر، مربوط به مُهنجو دارو[9]، دره‌ی رود سند

حدود ۲۵۰۰
تمدن دره‌ی سند به اوج خود می‌رسد. فلزکاری، به صورت مس، از اروپا می‌گذرد و تا جزایر بریتانیا گسترش می‌یابد.

حدود ۲۵۰۰ تا ۲۳۵۰
درگیری مرزی میان اوما[14] و لاگاش[15] در بین‌النهرین قدیمی‌ترین منازعه‌ی بین‌المللی ثبت‌شده است.

حدود ۲۵۰۰ تا ۲۳۵۰
در ویرانه‌های شهر ابلا[16] در سوریه، بایگانی کاخ باقی می‌ماند.

کشتی‌سازی، مقبره‌ی سلسله‌ی پنجم مصر

حدود ۲۳۰۰
آغاز عصر مفرغ در بقیه‌ی اروپا

2250 سال پ.م.

حدود ۲۱۰۰
سومین سلسله‌ی اور تمدن سومری را در جنوب بین‌النهرین احیا می‌کند. اور‌ـ‌نامو[8]، شاه اور، در جریان نوسازی معبد اور، زیگوراتی (برج پله‌داری) می‌سازد که اکنون شاخصه‌ی معماری بین‌النهرین است.

پپی دوم[17]، فرعون سلسله‌ی ششم مصر

حدود ۲۲۰۰
نخستین سفال‌گری در آمریکای جنوبی.

۲۱۸۱
سلسله‌ی ششم مصر با فروپاشی پادشاهی کهن به پایان می‌رسد. نخستین دوره‌ی میانه‌ی مصر آغاز می‌شود.

حدود ۲۱۰۰
در بین‌النهرین: فروپاشی امپراتوری اکدی ایجادشده توسط سارگن، قدرت‌گیری حاکمان منطقه‌ای دولت‌شهرها ـ و از همه مهم‌تر، گوده‌آ[18] لاگاشی.

گوده‌آی لاگاشی

۲۰٤۰
منتوهُتپ دوم[19]، فرمان‌روای تبس[20]، مصر علیا و سفلی را متحد می‌کند و پادشاهی میانه‌ی مصر را به وجود می‌آورد.

زیگورات اور

تمدن‌هـای پیچیـده در دره‌های رودهـای دجله و فرات در خاورمیانه، نیل در مصر، سـند در هنـد و، بعدتر، رود زرد در چین توسـعه یافتند. بازرگانی، شـکوفایی فزاینده و پیش‌رفت‌های فـن‌آوری دولت‌ها و، با گذشـت زمان، امپراتوری‌هایی به طـور فزاینده قدرت‌مند و متمرکز به وجود آوردند. این عوامل هم‌چنین بسیاری از این جوامع جدید را در تعارض با هم قرار دادند، به ویژه در خاورمیانه‌ی نسـبتاً پرجمعیت؛ جایی که مصری‌ها، هیتی‌ها، آشـوری‌ها و بابلی‌ها، یکی پس از دیگری، امواجی از کشورگشایی‌هایی نظامی به راه می‌انداختند. عصر مفرغ چین، که از حدود ۱۸۰۰ سال پ.م. به اوج رسیده بود، بیش‌تر طول کشید. در اروپا، از حدود ۲هزار سال پ.م. فرهنگ در کرت[۱] پیش‌رفته‌تر از همه‌جا بود.

2000 سال پ.م.

حدود ۲۰۰۰
شهر بازرگانی آشور[۲۴] بر شمال بین‌النهرین سیطره می‌یابد. پادشاهی میانه‌ی مصر را مقام‌های قدرت‌مندی مثل وزیران اداره می‌کنند.

وزیر پادشاهی میانه، مصر

۱۹۶۵
سِنُستریس اول[۳۰]، حاکم مصر، نوبه[۳۱] را فتح می‌کند و مرزهای جنوبی مصر را تا آبشار دوم نیل می‌رساند.

حدود ۱۹۰۰
کنار رود زرد چین، شهر ارلیتو[۳۲] شکل می‌گیرد.

حدود ۱۹۰۰ تا ۱۷۰۰
افول تمدن دره‌ی سند.

حدود ۱۸۹۴
شکل‌گیری پادشاهی کهن بابل در بین‌النهرین.

حدود ۱۸۹۰
امپراتوری کوتاه‌عمر شمشی‌ـاداد[۳۶] بین‌النهرین شمالی را متحد می‌کند که مقدمه‌ای برای آشوریه[۳۷] می‌شود.

حدود ۲۰۰۰ تا ۱۸۰۰
قوم لاپیتا[۴۶] از اندونزی به ملانزی[۴۷] در اقیانوس آرام می‌روند و آن‌جا ساکن می‌شوند. تمدن مینوسی کرت در اوج است، کاخ کنوسوس[۴۸] ساخته می‌شود و الفبای خطی‌آ[۴۹] توسعه می‌یابد.

کاخ کنوسوس، کرت مینوسی

1800 سال پ.م.

حدود ۱۷۵۵
قوانین حمورابی[۲۵] بابلی[۲۶] را در معابد سراسر بین‌النهرین روی لوح‌های عظیم سنگی (الواح یادبود) ثبت می‌کنند.

گل‌دان مفرغی شانگ[۲۷]

حدود ۱۸۰۰
تولد دولت شانگ در چین. احتمال خورشیدپرستی در اسکاندیناوی، بر اساس مصنوعات مفرغی. شبکه‌های تجارت دوردست در آمریکای شمالی شکل می‌گیرند. در پرو، مرکز آیینی لافلریدا[۳۳] را می‌سازند.

صفحه‌ی فستوس[۴۱]، کرت

حدود ۱۷۶۳
حمورابی، پادشاه بابل، هم‌سایه‌اش عیلام[۴۲] را شکست می‌دهد و فتح می‌کند و پادشاهی لارسا[۴۳] را به وجود می‌آورد.

حدود ۱۷۵۷
سیطره‌ی بابل بر تمام بین‌النهرین

حدود ۱۷۵۰
معماری باشکوه آیینی در سچین آلتوی[۵۰] پرو. تاریخ احتمالی تولد صفحه‌ی فستوس در کرت.

حدود ۱۷۳۰
فروپاشی پادشاهی میانه‌ی مصر، آغاز دومین دوره‌ی میانه.

1700 سال پ.م.

خاتوشا[۳۴]، پایتخت هیتی‌ها

حدود ۱۶۵۰ تا ۱۵۵۰
در دومین دوره‌ی میانه، هیکسوس‌ها[۳۵]، نخبگان جنگ‌جوی آسیایی‌تبار، بر مصر سفلی حکومت می‌کنند. پادشاهان بومی از تبس بر مصر علیا حکم می‌رانند.

حدود ۱۷۰۰
بیش‌تر شهرهای تمدن دره‌ی سند متروک می‌شوند.

حدود دهه‌ی ۱۶۸۰
ابداع نان ورآمده در مصر

حدود ۱۶۲۷
آغاز سرمایش جهانی چند ساله‌ی ثبت‌شده در حلقه‌های درختی احتمالا نشانه‌ی فوران‌های عظیم آتش‌فشانی مثل وزوو[۴۴] (ایتالیا) یا ترا[۴۵] (یونان مینوسی‌ـموکنایی) است.

حدود ۱۶۵۰
دولت‌شهرهای آناتولی در قالب پادشاهی کهن هیتی متحد می‌شوند و خاتوشا پایتختشان می‌شود. رسیدن قوم آریایی به هند.

1600 سال پ.م.

حدود ۱۶۰۰
موکنای[۲۸] یونان یکی از مراکز تمدن اژه می‌شود؛ ابداع الفبای خطی‌ب[۲۹] به دست موکنایی‌ها.

مجسمه‌ی هیتی

۱۵۹۵
مورسیلی دوم[۳۸]، شاه هیتی، بابل را غارت می‌کند؛ پایان کار سلسله‌ی حمورابی و پادشاهی کهن بابل.

حدود ۱۵۷۰
فرمان‌روایان مصری را در مقبره‌هایی در دل صخره‌های دره‌ی پادشاهان دفن می‌کنند.

دهه‌ی ۱۵۰۰
کاسی‌ها[۳۹]، جنگ‌جویان نخبه‌ی دولت سقوط‌کرده‌ی بابل قدیم، بر بین‌النهرین جنوبی سیطره می‌یابند.

ویرانه‌های اکروتیری[۴۰]

حدود ۱۵۵۰
آریایی‌ها در شمال هند ساکن می‌شوند. قدرت‌گیری پادشاهی جدید مصر با پایتخت تازه‌اش تبس که به دره‌ی پادشاهان مشرف است. فوران آتش‌فشانی در جزیره‌ی ترا شهر مینوسی اکروتیری را به آتش می‌کشد. کرت زیر سلطه‌ی موکنایی‌ها قرار می‌گیرد.

---

1. Crete
2. Minoan
3. Cyclades
4. Olduay Gorge
5. Gilgamesh
6. Sargon
7. Akkad
8. Ur-Nammu
9. Mohenjo Daro
10. Harappan
11. Khufu
12. Giza
13. Memphis
14. Umma
15. Lagash
16. Ebla
17. Pepy II
18. Gudea
19. Mentuhotep II
20. Tebes
21. Caral
22. Djoser
23. Saqqara
24. Ashur
25. Hammurabi
26. Babylon
27. Shang
28. Mycenae
29. Linear B
30. Sesostris I
31. Nubia
32. Erlitou
33. La Florida
34. Hattusha
35. Hycsos
36. Shamshi-Adad
37. Assyria
38. Mursili II
39. Kassites
40. Akrotiri
41. Phaistos
42. Ilam
43. Larsa
44. Vesuvius
45. Thera
46. Lapita
47. Melanesia
48. Knossos
49. Linear A
50. Sechin Alto

1500 سال پ.م.

میانه‌های ۱۴۰۰
قوم لاپیتا از ملانزی هم می‌گذرند تا بقیه‌ی اقیانوس آرام را مسکونی کنند. یونان موکنایی در اوج قدرت است و، از شامات تا سیسیل، روابطی تجاری دارد.

« گلدان مینوسی سبک موکنایی، کرت

︽ طلای موکنایی

حدود ۱۵۰۰
پادشاهی کهن هیتی در آناتولی سقوط می‌کند. پادشاهی میتانی[15]، در همان نزدیکی، در شمال بین‌النهرین پا می‌گیرد.

حدود ۱۵۰۰ تا ۹۰۰
آریایی‌های دوره‌ی ودایی[16] به طرف شمال هند گسترش می‌یابند. سرودهای ریگ ودا[17] متولد می‌شوند.

اواخر سده‌ی ۱۴۰۰
جنگ میان پادشاهی جدید مصر، پادشاهی جدید هیتی و میتانی بر سر سیطره بر شامات.

۱۴۱۷
پادشاهی جدید مصر در دوره‌ی آمنوفیس سوم[18] به اوج خود می‌رسد.

︽ معبد حتشپسوت[24]، پادشاهی جدید مصر

اوایل سده‌ی ۱۴۰۰
مفرغ‌کاری در تایلند و ویتنام. مس‌گری در صحرا. نشانه‌هایی از نخستین فلزکاری‌ها در پرو. نخستین سفال‌گری در آمریکای مرکزی.

1400 سال پ.م.

«سنگ مرزی» بابلی‌های کاسی »

حدود ۱۴۰۰
انیانگ[2]، به جای ژنگژو[3]، پای‌تخت سلسله‌ی شانگ چین می‌شود. نخستین کتیبه‌های چینی روی استخوان‌های پیش‌گویی. گله‌داری کوچ‌محور در استپ‌ها رواج می‌یابد.

« فرعون اخناتن[10]

حدود ۱۳۵۰
دوره‌ی عمارنه[11] در مصر؛ آمنوفیس چهارم[12] خود را «اخناتن» می‌نامد و پای‌تخت کوتاه‌عمر العمارنه را تأسیس می‌کند. او مردم را به پرستش آتن[13]، خورشید، می‌خواند و جرقه‌ی انقلابی هنری را می‌زند.

سده‌ی ۱۳۰۰
نخستین الفباها در شبه‌جزیره‌ی سینا (مصر) و شهر اوگاریت در شامات شکل می‌گیرند. بابل کاسی‌ها، هیتی‌ها، میتانی و مصر از طریق دیپلماسی و ازدواج‌های سلطنتی روابطی برقرار می‌کنند.

استخوان پیش‌گویی چین دوران شانگ ︾

میانه‌های سده‌ی ۱۳۰۰
شهر آشور از چنگ میتانی رها می‌شود و حاکمانش خود را پادشاهان آشوریه می‌نامند.

حدود ۱۳۳۶
کاهنان آمون[21]، در دوره‌ی فرمان‌روایی توتانخامون[22] جوان، نظم مذهبی و هنری سابق را در مصر احیا می‌کنند.

1300 سال پ.م.

سده‌ی ۱۲۰۰
دوره‌ی میانه‌ی آشوری: شاهانی مثل تیگلات‌ـپیلسر اول[4] در شمال بین‌النهرین، سوریه و آناتولی امپراتوری آشوری را ایجاد می‌کنند. آیین ازیریس[5]، که کتاب مردگان به آن مربوط می‌شود، در مصر رونق می‌گیرد.

حدود ۱۲۵۰
استحکامات دفاعی قوی گرداگرد کاخ‌های موکنایی نشان‌دهنده‌ی افزایش تهدیدها هستند.

۱۲۱۳
مرگ رامسس دوم[14]

حدود ۱۲۷۵
مصری‌ها به فرمان‌دهی رامسس دوم در نبرد کادش[19] با هیتی‌ها می‌جنگند.

«کتاب مردگان» مصری ︾

حدود ۱۲۵۸
هاتوسیلی سوم[25]، پادشاه هیتی، به معاهده‌ی کادش با رامسس دوم، فرعون مصر، تن می‌دهد.

1200 سال پ.م.

حدود ۱۲۰۰
در منطقه‌ی دانوب در اروپا فرهنگ خاکستردانی[6] شکل می‌گیرد. تمدن المک[7] در مکزیک پا می‌گیرد. در نواحی ساحلی پرو، تمدن چاوین[8] ظاهر می‌شود. یهودیان از مصر می‌کوچند تا در شامات یک پادشاهی بسازند.

نامه‌های اوگاریت[9] »

حدود ۱۱۸۰
مهاجمان ناشناس خاتوشا، پای‌تخت هیتی‌ها، را نابود می‌کنند. دولت هیتی فرو می‌پاشد.

۱۱۶۶
مرگ رامسس سوم[20]، آخرین فرعون بزرگ مصر

« رامسس سوم در نبرد با «اقوام دریایی»

۱۱۵۴
با غارت بابل به دست عیلامی‌های هم‌سایه، سلسله‌ی کاسی‌ها به پایان کارش می‌رسد.

حدود ۱۱۵۰
یونان موکنایی فرو می‌پاشد؛ آغاز عصر تاریک یونان.

︾ نقاب فیلیستینی[23]

سده‌ی ۱۱۰۰
شهرهای موکنایی ویران می‌شوند. نامه‌های اوگاریت روایت‌گر حمله‌های دریایی به سواحل شامات هستند. نبردهای مصر با «اقوام دریایی» ـ که بعضی پیوندهایی با فلسطین دارند. ارابه از آسیای مرکزی به چین می‌رسد.

«**من آن‌ها را** در شهرها و خانه‌های متروکشان **دوباره ساکن کردم.** من **بیش از هر زمان دیگری در گذشته از آن‌ها** خراج و مالیات گرفتم: اسب، قاطر، گاو، گوسفند، شراب و کارگر.»

آشورناصیرپال دوم[۱]، پادشاه آشوریه، ۸۸۳ تا ۸۵۹ پ.م.

1100 سال پ.م.

مجسمه‌ی اُلمکی

حدود ۱۱۰۰
نخستین استحکامات در بلندی‌های اروپای غربی. یک‌جانشینی در پاورتی پوینت[۳۳]، لویزیانای[۳۴] امروزی، رونق می‌گیرد.

مقبره‌ی ارابه‌ای سلسله‌ی شانگ، چین

۱۰۰۰
مهاجران، از جمله فلسطینی‌ها، در سوریه و شامات ساکن می‌شوند. فینیقی‌ها از مدیترانه می‌گذرند.

۱۰۶۹
پادشاهی جدید مصر به چند پادشاهی کوچک‌تر تقسیم می‌شود.

۱۰۲۷
سلسله‌ی ژوی غربی[۴۴] در چین جای شانگ را می‌گیرد.

۱۰۰۶
به روایت انجیلی، پادشاهی اسرائیل به رهبری داوود متحد می‌شود.

حدود ۱۰۵۰
آشوری‌ها سرزمین‌هایی را به آرامی‌هایی[۵۳] که از خاورمیانه مهاجرت کرده‌اند می‌بازند، اما دولتشان پابرجا می‌ماند. عصر تاریک در سراسر خاورمیانه.

حدود ۱۰۳۰
آریایی‌ها در طول دره‌ی گنگ پراکنده می‌شوند.

1000 سال پ.م.

سده‌ی ۹۰۰
فینیقی‌ها[۲۶] قدرت برتر دریایی مدیترانه می‌شوند و نوشتار الفبایی آن‌ها بسیار رواج می‌یابد. دولت‌های کشاورزی یک‌جانشین آریایی‌ها در هند. فرهنگ آدنا[۲۷] در دره‌ی رود اهایو شکل می‌گیرد. فرهنگ پلینزی[۲۸] در اقیانوس آرام شکل می‌گیرد.

حدود ۹۶۵
پادشاهی سلیمان بر اسرائیل.

حدود دهه‌ی ۹۵۰
استحکامات مهم سلطنتی مجیدو[۳۵] در اسرائیل.

۹۴۵
جنگ داخلی در مصر چندپاره.

کتیبه‌ی فینیقی

اواخر سده‌ی ۹۰۰
آشوری‌ها با فتوحاتشان سرزمین‌های ازدست‌رفته را برمی‌گردانند؛ آغاز دوره‌ی نوآشوری.

حدود ۹۲۶
مرگ سلیمان؛ اسرائیل به دو پادشاهی ــ اسرائیل و یهودیه[۳۷] ــ تقسیم می‌شود.

گل‌دان مفرغی ژو

حدود ۱۰۰۰
ژوی غربی جغرافیای چین را ثبت می‌کند. شالیکاری و فن‌آوری مفرغ به کره صادر می‌شود. آهن‌گری به اروپای مرکزی می‌رسد. یونانی‌ها به آسیای صغیر مهاجرت می‌کنند. اتروسک‌ها[۵۴] به ایتالیا می‌رسند.

900 سال پ.م.

حدود ۹۰۰
پادشاهی اورارتو[۲۹] در آناتولی شرقی پا می‌گیرد. وداهای بیش‌تری در هند ساخته می‌شوند. دولت نوبه‌ای کوش[۳۰] در جنوب مصر شکل می‌گیرد. منطقه‌ی المک‌ها در سن لرنزو[۳۱] نابود می‌شود و منطقه‌ی المکی لاونتا[۳۲] قدرت را به دست می‌آورد.

یهو[۳۸]، شاه اسرائیل، به شلمانصر سوم[۳۹]، شاه آشوریه، خراج می‌دهد.

حدود ۸۵۰
روستای رم را روی تپه‌ی پالاسیوم[۴۰] بنا می‌کنند. چاوین، از نظر سیاسی و فرهنگی، بر پرو سیطره می‌یابد؛ آیین چاوینی پرستش پلنگ‌های فراطبیعی رونق می‌گیرد.

حدود ۹۰۰ تا ۷۰۰
سکاها[۴۵] کوچ‌نشینی شبانی را انتخاب می‌کنند، در استپ‌ها پراکنده می‌شوند و کورگان‌هایی[۴۶] (مقبره‌های خاک‌ریزی) می‌سازند.

۸۸۳
آشورنصیرپال دوم وارث تاج و تخت آشوریه می‌شود و پای‌تخت را از آشور به نیمرود[۴۷] منتقل می‌کند.

۸۱۷
تاریخ روایت‌شده‌ی تولد پارشواناتا[۴۸]، آموزگار مذهب جین[۴۹].

۸۱۴
تاریخ روایت‌شده‌ی ایجاد کارتاژ، مستعمره‌ی فینیقی در شمال آفریقا.

کورگان‌های سکاها

800 سال پ.م.

حدود ۸۰۰
ظهور فرهنگ شهری در دره‌ی رود گنگ. نخستین آهن‌گری در جنوب صحرا. نخستین مرحله‌ی عصر آهن سلتی. دولت‌شهرهای ایتالیایی در ایتالیای مرکزی. یونانی‌ها خط فینیقی را به کار می‌گیرند. شواهدی از نوشتن در آمریکای مرکزی.

کارتاژ[۳۶]

۷۲۷ تا ۷۲۲
شلمانصر پنجم[۴۱] اسرائیل را جزو استان‌های آشوریه می‌کند و «قبایل سرگردان» را از اسرائیل بیرون می‌راند.

۷۲۲ به تخت نشستن سارگن دوم[۴۲] در آشوریه؛ او پای‌تخت را به خرساباد[۴۳] منتقل می‌کند.

۷۰۱ آشوریه اورشلیم را در یهودیه محاصره می‌کند.

لوح سنگی کاوا[۵۰]، کوش

۷۷۶
جشنواره‌ی ورزشی پان‌هلنی در المپیا.[۵۱]

۷۷۱
افول قدرت ژوی غربی در چین؛ ژوی شرقی پای‌تخت تازه‌ای در لویانگ[۵۲] بنا می‌کند؛ آغاز دوره‌ی «بهار و پاییز».

۷۵۳
رمولوس[۵۵] رم را بنا می‌نهد (تاریخ روایت‌شده).

حدود ۷۵۰
عاموس[۵۶]، نخستین پیامبر بزرگ اسرائیل. آثار هومر[۵۷] و هزیود[۵۸] برای نخستین بار مکتوب می‌شوند. کوش مصر را در شمال فتح می‌کند.

سارگن دوم، شاه آشوریه

1. Ashumasirpal II
2. Anyang
3. Zhengzhou
4. Tiglath-Pileser I
5. Osiris
6. Umfield
7. Olmec
8. Chavin
9. Ugarit
10. Akhenaten
11. Amama
12. Amenophis IV
13. Aten
14. Ramses II
15. Mittani
16. Vedic
17. Rig Veda
18. Amenophis III
19. Kadesh
20. Ramses III
21. Amun
22. Tutankhamun
23. Philistine
24. Hatshepsut
25. Hattusili III
26. Phoenicians
27. Adena
28. Polynesian
29. Urartu
30. Kush
31. San Lorenzo
32. La Venta
33. Poverty Point
34. Louisiana
35. Megiddo
36. Carthage
37. Judah
38. Jehu
39. Shalmaneser III
40. Palatine
41. Shalmaneser V
42. Sargon II
43. Khorsabad
44. Westem Zhou
45. Scythians
46. Kurgan
47. Nimrud
48. Parshvanatha
49. Jain
50. Kawa
51. Olympia
52. Louyang
53. Aramaean
54. Etruscans
55. Romulus
56. Amos
57. Homer
58. Hesiod

قبل

شواهد باستان‌شناختی نشان می‌دهند که شکارچی‌ـگردآورنده‌های پیش از تاریخ تنومند و سالم بوده‌اند. رژیم غذایی آن‌ها ــبیش‌تر، میوه‌ی خام، برگ، سبزی‌جات و کمِی گوشت بدون چربی و ماهی تازه‌ــ احتمالاً با نیازهای بدن انسان بسیار سازگار بوده است.

دوره‌گردی


مته‌ی چخماقی

شکارچی‌ـگردآورنده‌ها، که همیشه در حرکت بودند و در گروه‌های بزرگ زندگی نمی‌کردند، احتمالا **به ندرت دچار بیماری‌های واگیر می‌شدند.** امیدِ به زندگی کوتاه بود، اما دلیلش احتمالاً بیش‌تر به خطرهای فیزیکی مربوط می‌شده است تا به بیماری یا کم‌بود.

مداخله‌ی پزشکی

در دوره‌ی نوسنگی، مردم کم‌کم ابزارها و سلاح‌های پیچیده‌ی سنگی ساختند. بعضی از این **ابزارها را برای جراحی‌های بدوی به کار می‌بردند.** برای مثال، عمر مته‌های دندانی نوک‌چخماقی کشف‌شده در پاکستان تا ۷هزار سال پ.م. می‌رسد. بقایای دندان‌های پیداشده در آن نزدیکی هم نشانه‌هایی از مته‌کاری ماهرانه برای جدا کردن بافت پوسیده‌ی دندانی دارند.

زندگی با هم

با آغاز اهلی کردن حیوانات و گیاهان، جوامع بزرگ‌تر شدند و ساکنانشان کم‌کم نزدیک‌تر به هم زندگی کردند < **۳۸ و ۳۹**. آن‌ها هم‌چنین نزدیک حیواناتشان زندگی می‌کردند و این باعث **شیوع بیماری‌هایی** شد که پیش‌تر مشکل‌ساز نبودند. زباله هم معضل دیگری بود و ذخایر آبی خیلی سریع آلوده می‌شدند.

تغییر رژیم غذایی

کشاورزی یک‌جانشین، یا مقیم، نخستین بار حدود ۱۰هزار سال پ.م. در **هلال حاصل‌خیز** < **۳٦**، خاورمیانه‌ی کنونی، آغاز شد. سبک زندگی کشاورزی رژیم‌هایی غذایی را با خود آورد که با رژیم‌های غذایی شکارچی‌ـگردآورنده‌ها بسیار متفاوت بودند. تنوع کم‌تری وجودِ داشت و یک محصول ـاغلب، گندم‌ـ معمولاً غالب می‌شد. کارهای تکراری، مثل آسیاب کردن دانه‌ها برای تولید آرد، باعث سایش بیش از حد مفاصل می‌شدند که به آرتروز می‌انجامید. هم‌زمان، **غذای بیش‌تری پخته می‌شد؛** فرایندی که ویتامین‌ها را از بین می‌برد و موادی سمی تولید می‌کرد. نوزادان هم کم‌تر به شیر مادر وابسته بودند. این تغییرات به ظهور جوامعی با جثه‌های کوچک‌تر و استخوان‌های ضعیف‌تر و هم‌چنین مشکلات تازه‌ای مثل **کم‌خونی و کم‌بود ویتامین سی** انجامیدند.

آسیاب کردن دانه‌ها

درمان‌گران نخستین

به جز دندان‌پزشکی (بالا)، مداخله‌های پزشکی دیگری هم صورت می‌گرفتند. اغلب، شکستگی‌های جدی استخوان را با موفقیت جا می‌انداختند ـشواهد به‌جامانده نشانه‌هایی از رشد دوباره دارند. در غارهای لاسکوی فرانسه هم باستان‌شناسان نشانه‌هایی از آماده‌سازی **گیاهان دارویی** یافته‌اند که به ۱۳هزار سال پ.م. مربوط می‌شوند.

بیماری و سلامت

میل به زنده و سالم ماندن از غریزه‌های بنیادین انسان است. بنابراین عجیب نیست که انسان‌های تمدن‌های بدوی هم سعی می‌کرده‌اند ریشه‌های بیماری را توضیح دهند ــو برای تسکین درد، تسریع بهبودی و اثرگذاری داروها کارهایی انجام می‌داده‌اند. بعضی از این رویکردهای سنتی به پزشکی امروز هم رایج هستند.



در آغاز عصر مفرغ، حدود ۳هزار سال پ.م. تمدن‌های بین‌النهرین (صفحه‌های ٥٤ و ٥٥)، مصر باستان (صفحه‌های ٦٤ تا ٧٣) ودره‌ی سند (صفحه‌های ٥٨ و ٥٩) قوام یافته بودند. زمین‌های حاصل‌خیز اختصاص‌یافته به کشاورزی دورتادور شهرهای شلوغ و پرهیاهو را گرفته بودند و کشاورزی چنان کارآمد شده بود که فقط لازم بود بخش نسبتاً کوچکی از جمعیت مشغول تولید غذا باشند. این وضع باعث توسعه‌ی بازرگانی، ریاضیات و نجوم، نوشتار و شکوفایی فعالیت‌های فرهنگی شد.

بهای پیش‌رفت

با وجود مزایای بسیار سبک زندگی مردم در تمدن‌های بدوی، آن‌ها گرفتار پیامدهایی منفی هم بودند. رژیم غذایی آن‌ها، به طور عمومی، در مقایسه با پیشینیان شکارچی‌ـگردآورنده‌شان، فیبر کم‌تر و چربی و نمک بیش‌تری داشت. شواهدی وجود دارند که این موضوع باعث افزایش مشکلاتی مثل فشار خون بالا، بیماری‌های قلبی و سرطان شد؛ روندی که چندهزار سال پیش با ظهور کشاورزی آغاز شده است و امروز هم ادامه دارد. این الگو در جاهای دیگر هم تکرار می‌شد. برای مثال، در آمریکای مرکزی، مایاهای[1] نخستین، در تمدن‌هایی که حدود هزار سال پ.م. شکل گرفتند، کم‌کم به ذرت، در نقش غذای اصلیشان، وابسته شدند. این باعث انفجار جمعیتی شد، اما بهایش یک رژیم غذاییِ به شکل خطرناک محدود بود.

از حدود هزار سال پ.م. به بعد که عصر مفرغ در اروپا و آسیا جایش را به عصر آهن داد، بسیاری از بیماری‌ها برای نخستین بار در جوامع انسانی ظاهر شدند. آبله و سیاه‌زخم دو نمونه‌ی خوب این بیماری‌ها هستند. در هر دو مورد، و در بسیاری از موارد دیگر، عوامل بیماری‌زا (ارگانیسم‌های به‌وجودآورنده‌ی بیماری) به گونه‌های ترکیبی ناقل بیماری از احشام تکامل می‌یافتند و شایع می‌شدند، چون مردم در شرایطی اغلب غیربهداشتی و بسیار نزدیک به هم زندگی می‌کردند. موش‌ها، کک‌ها و شپش‌ها زیاد بودند و بیماری‌هایی مثل طاعون و حصبه را منتقل می‌کردند. در دوره‌های سیلاب، خشک‌سالی یا جنگ، این مشکلات بدتر هم می‌شدند.

توضیح بیماری

کسی در تمدن‌های بدوی نمی‌توانست بیماری‌ها را به شیوه‌ی علم پزشکی مدرن درک کند. بنابراین، طبیعی بود که علل بیماری را به نیروهای فراطبیعی نسبت دهند. مردم معتقد بودند در نتیجه‌ی سیطره‌ی ارواح شیطانی ـاجنه‌ـ یا به دلیل خشم یکی از خدایان یا جادوگری دشمنانشان بیمار می‌شوند. همان‌طور که توضیح بیماری‌ها به امور فراطبیعی مربوط می‌شد، بیش‌تر تلاش‌ها برای درمان مردم هم چنین بودند.

در بیش‌تر فرهنگ‌ها، کاهنان و ساحران دست‌کم به اندازه‌ی پزشکان مهم بودند ــو جن‌گیری، قربانی کردن برای خدایان، آیین‌های شمنی و پادجادو رواج داشتند. پاپیروس ابِرس[2]، که در هزاره‌ی دوم پ.م. در مصر نوشته شده است و در قرن نوزدهم کشف شد، حاوی فهرستی بلند از طلسم‌های «طبی» است که برای دور کردن ارواح شیطانی طراحی شده‌اند.



سوراخی در سر

نخستین جراحی که درباره‌اش چیزی می‌دانیم به ٤٠هزار سال پ.م. مربوط می‌شود و در آن سوراخ‌هایی روی جمجمه ایجاد کرده‌اند. این کار احتمالا برای رها کردن شیاطین، اجنه‌ی بیماری‌زا، انجام شده است. این عمل در آمریکای مرکزی، اروپا و آسیا رایج بوده است.

چین صاحب قوی‌ترین سنت استفاده از گیاهان و ریشه‌ها در پزشکی است. بر اساس افسانه‌ها، امپراتور شِن نُنگ[5]، که می‌گویند در هزاره‌ی سوم پ.م. زندگی می‌کرده است، یکی از پیش‌گامان این سنت است. قصه می‌گوید که او هزاران گیاه گوناگون را، در جست‌وجوی گیاهی با آثار درمانی، آزمایش کرد. ابداع نوشیدن چای ـبه دلیل خواص طبیش‌ـ را هم به او نسبت می‌دهند.

استفاده‌ی درمانی از گیاهان تقریباً در هر گوشه‌ی جهان دیده می‌شود. برای مثال، اُلمک‌ها در آمریکای مرکزی (صفحه‌های ٧٤ و ٧٥) قسمت‌هایی از باغ‌هایشان را برای پرورش گیاهان دارویی کنار می‌گذاشتند. پاپیروس‌های مصر باستان درمان‌هایی با استفاده از گیاهانی مثل آویشن، سرو کوهی، کندر و سیر را فهرست کرده‌اند ـهرچند درمان‌های دیگری با استفاده از آبجو یا احشای حیوانات هم وجود داشته‌اند. هم‌چنین، گیاه‌درمانی هسته‌ی طب آیورودایی[6] است که کمی قبل از سال هزار پ.م. در دوره‌ی ودایی هند (صفحه‌ی ١٤٤) متولد شد. آیورودا (با معنای لفظی «دانش زندگی») نظامی کل‌نگر است که از آمیزه‌ی مذهب و علم برای ایجاد سلامت فیزیکی، ذهنی و روحی استفاده می‌کند.

گیاه‌درمانی

درمان‌گریِ مبتنی بر باورهای فراطبیعی یکی از مثال‌های طب عامیانه است. درمان‌های گیاهی هم در این طبقه قرار می‌گیرند. بسیاری از درمان‌های باستانیِ متکی به علف‌ها یا دیگر گیاهانَ با آزمون و خطا تکامل یافته‌اند و چنان موفق هستند که امروز هم برای خواص تسکینی (ضددرد)، پادزیستی[3] یا ضدقارچیشان به کار می‌روند. برای مثال، در بین‌النهرین (صفحه‌های ٥٤ و ٥٥) از افشره‌ی پوست درخت بید برای تسکین سردرد و فرونشاندن تب استفاده می‌کردند. این افشره همان اسید سالیسیلیک[4]، ماده‌ی اصلی آسپیرین، است.


ابزارهای جراحی مصری‌ها
در مصر باستان، از ابزارهای تیز مفرغی و مسی برای مومیایی کردن مردگان و هم‌چنین جراحی روی زنده‌ها استفاده می‌کردند.

رویکرد سازمان‌یافته

نظام آیورودایی نوعی رویکرد به علم و فن‌آوری است که در هزاره‌ی اول پ.م. ــدر چین و، مخصوصاً، در هندـ شکل گرفت. مردم شروع به تفکر منطقی، سازمان‌دهی اندیشه‌ها، مطرح کردنشان با دیگران و نظریه‌پردازی کردند. این رویکرد نه تنها باعث ایجاد دانشی جامع درباره‌ی بدن انسان و مجموعه‌ی بزرگی از بیماری‌ها شد، بل که به ظهور نظام‌هایی فکرشده برای تشخیص و درمان بیماری‌ها ـبنیان‌هی پزشکی مدرنـ انجامید.



گیاهان دارویی
خواص حافظ سلامت یا درمانی بسیاری از ریشه‌ها، دانه‌ها و برگ‌ها از دوران باستان شناخته شده‌اند و علم پزشکی مدرن هم آن‌ها را تایید کرده است.



خدای پازوزو[7]، که به عنوان «شاه ارواح شیطانی» می‌تواند بیماری‌ها را دفع کند، از بالای طلسم به پایین نگاه می‌کند.

«قلم‌روی آسمانی» نمادهای برترین خدایان، مثل ستاره‌ی الهه‌ی ایشتار[8]، را به تصویر می‌کشد.

کاهنان پوشیده در پوست ماهی مناسکِ جن‌گیری را بر بستر بیمار ــ احتمالاً مادری که تازه زایمان کرده است ــ برگزار می‌کنند. چراغ سمت چپ نشان می‌دهد که ماجرا در شب اتفاق می‌افتد.

پازوزو، که سر سگ، دم عقرب و پنجه‌ی پرنده‌ها را دارد، لاماشتوی[9] خبیث را به جهان زیرین فراری می‌دهد.

لاماشتو، رب‌النوع اهریمنی که زنان باردار و نوزادان را شکار می‌کند، تنه‌ی برهنه‌ی یک پیرزن را دارد و یک خوک و یک سگ از پستان‌هایش شیر می‌نوشند. او در هر دستش هم ماری سمی دارد.

تطهیر از شیاطین
بین‌النهرینی‌ها نظام اعتقادی پیچیده‌ای درباره‌ی موجودات و نیروهای فراطبیعی داشتند. این طلسم مفرغی آشوری اهمیت این باورها را در توضیح و درمان بیماری‌ها نشان می‌دهد.

از کجا می‌دانیم؟
سلامت استخوانی

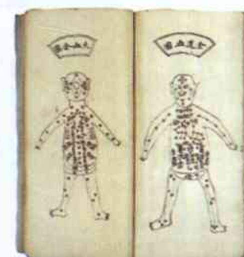
از آثار هنری، نوشته‌ها و مصنوعات باستانی می‌توان به بسیاری از اندیشه‌های باستانی درباره‌ی سلامت و بیماری پی برد. اما بقایای انسانی مثل استخوان‌ها، دندان‌ها و دیگر بافت‌ها هم به همان اندازه مهم هستند. بقایای استخوانی از همه ارزش‌مندترند، چون خیلی آهسته فاسد می‌شوند. این بقایا اغلب نشانه‌هایی از ازریخت‌افتادگی یا سوءتغذیه دارند و می‌توانند مدرکی فیزیکی برای بعضی مداخله‌های پزشکی، مثل جراحی‌های ابتدایی، هم باشند. زیر میکروسکوپ و با انجام آزمایش‌های بیش‌تر می‌توان به جزئیات دیگری هم دست یافت. تحلیل ایزوتوپ‌های شیمیایی موجود و مطالعه‌ی دی‌ان‌ای می‌تواند سرنخ‌هایی ظریف درباره‌ی خوراک فرد، سن و سال او و چه‌گونه زیستن و مردنش به ما بدهند.

شکستگی بهبودیافته‌ی استخوان، مصر باستان

بعد

در هزاره‌ی اول پ.م. پزشکی نظام‌مندتر شد، اما توضیح‌های فراطبیعی و درمان‌های غیرعلمی عامیانه تا پس از انقلاب علمی قرن هجدهم رایج بودند.

طب سوزنی
هدف طب سوزنی **احیای سلامت و تن‌درستی و تسکین درد** است. طب سوزنی، که هنوز یکی از شیوه‌های رایج پزشکی چینی است، احتمالاً حدود سال ۲۰۰ میلادی در **چین دوره‌ی هان** < ۱۲۸ و ۱۲۹ ابداع شده است ـ هرچند شواهدی هستند که نشان می‌دهند پیش از آن هم به کار می‌رفته است. مکان خال‌کوبی‌های روی جسد باقی‌مانده‌ای که پس از کشف آن را اوتزی نامیدند انطباق بسیار دقیقی با نقاط مهم در طب سوزنی دارند. بدن اوتزی، که حدود ۳۳۵۰ سال پ.م. زندگی می‌کرده است، در ۱۹۹۱ در آلپ، بین ایتالیا و اتریش، کشف شد < ۴۳.


نقاط طب سوزنی

پیش‌رفت هندی‌ها
نظام آیورودایی در سراسر شبه‌قاره‌ی هند شکوفا شد. ابداع‌کننده‌ی اصلی این نظام **سوشروتا**[11] بود که کتابش، سوشروتا سامهیتا[12] که به قرن ششم پ.م. مربوط می‌شود، بیش از ۱۰۰ ابزار جراحی و ۳۰۰ رویه‌ی جراحی را وصف کرده است. بسیاری از کارشناسان تاریخ طب او را «**پدر جراحی**» می‌نامند.

پزشکی یونان باستان
متفکران یونان باستان < ۱۰۴ و ۱۰۵، ۱۳۰ و ۱۳۱ از نخستین کسانی بودند که درباره‌ی پرسش‌های فلسفی از مشاهده‌ی دقیق و **تفکر منطقی** استفاده کردند و این موضوع به طب هم بسط یافت. رویه‌های پزشکی در سیطره‌ی نظریه‌ی «اخلاط» بودند. بر اساس این نظریه، بدن انسان از **چهار خلط** تشکیل می‌شد: خون، بلغم، صفرای سیاه و صفرای زرد، و بیماری‌ها نتیجه‌ی **عدم توازن اخلاط** بودند. گرچه بخش اعظم پزشکی یونان باستان به شکل مستقل رشد کرد، متفکران یونانی از طب مصری، که داروهای گیاهی بسیار خوبی داشت، تأثیر گرفته بودند.

پزشکی رومی
پزشکان روم باستان از رویه‌های پزشکی یونانی پیروی می‌کردند، اما در حالی که یونانی‌ها از فلسفه برای توضیح بیماری‌ها کمک می‌گرفتند، رومی‌ها به توضیحات مبتنی بر هوس خدایان روی آوردند. **کلادیوس گالنوس (گالن)**[13]، که در سده‌ی دوم میلادی زندگی می‌کرد، بزرگ‌ترین پزشک و کالبدشناس رومی بود. اندیشه‌های او درباره‌ی بدن انسان بر **مشاهده‌ی دقیق** اتکا داشتند، اما بسیاری از آن‌ها غلط بودند. با این حال، این اندیشه‌ها تا قرن شانزدهم بر پزشکی غربی سیطره داشتند. روم باستان را به دلیل برنامه‌هایش برای **سلامت عمومی** می‌ستایند. ذخایر آبی، سیستم‌های فاضلابی و گرمایشی و حمام‌های عمومی رومی‌ها از زمان خود بسیار جلوتر بودند.


گالن در حال کالبدشکافی

1. Maya
2. Ebers
3. Antibiotic
4. Salicylic acid
5. Shen Nong
6. Ayurvedic
7. Pazuzu
8. Ishtar
9. Lamashtu
10. Ginseng
11. Sushruta
12. Sushruta Samhita
13. Claudius Galenus (Galen)

گهواره‌ی تمدن

بین‌النهرین، سرزمینی حاصل‌خیز در میان رودها، محل ظهور نخستین جوامع پیچیده بود. سه‌هزار سال پ.م. دولت‌شهرهای ثروتمند و پیچیده‌ی رقیب، با طرح‌های پیش‌رفته‌ی آب‌یاری، کشاورزی و بازرگانی رشدیافتند، نخستین نوشته‌های شناخته‌شده و کاخ‌ها و معبدهای باشکوه، در این‌جا شکوفا بودند.

تمدن بین‌النهرین در سرزمینی پا گرفت که امروز شامل عراق، شمال غربی ایران، شرق سوریه و جنوب شرقی ترکیه می‌شود. بین‌النهرین عبارتی به معنای «بین دو رود» است. تمدن این منطقه در موقعیتی عالی بین رودهای فرات و دجله شکل گرفت. این وابستگی به رودها در سه تمدن دیگر هم وجود دارد: تمدن‌های مصر امروز (صفحه‌های ٥٦ و ٥٧)، دره‌ی سند (صفحه‌های ٥٨ و ٥٩) و، کمی بعدتر، چین (صفحه‌های ٦٠ و ٦١).

محصولات کشاورزی بین‌النهرین هم، مانند مصر، به گل‌ولای غنی به‌جامانده از آب رودها تکیه داشتند و مرداب‌ها هم منبع ماهی و مرغابی، برای خوردن، و نی ـ که در بین‌النهرین برای سقف خانه‌ها و سبدبافی به کار می‌رفت ـ بودند. این بنیان چیزی بود که آن را نخستین جامعه‌ی طبقاتی (لایه‌ای) می‌دانند ـ و کمی پیش از مصر به اوج پیش‌رفتش رسید.



گنجینه‌ی مقبره‌ای
در ساخت جواهرات نفیس ملکه پوـابی[۲] (اور، حدود ۲۵۰۰ سال پ.م) از فلزات گران‌بها و سنگ‌های نیمه‌قیمتی شرکای تجاری مختلف اور استفاده کرده بودند.

دولت‌شهرها و امپراتوری‌ها

حدود ۳هزار سال پ.م. بین‌النهرین در آستانه‌ی ورود به عصر معروف به دودمانی نخست[۱] بود که ۷۰۰ سال طول کشید. تمدن، در اصل، بر دولت‌شهرهای جنوب استوار بود؛ منطقه‌ای که اغلب آن را، به خاطر زبان سومری که در آن متداول بود، سومر می‌نامند. الگوی تاریخ بین‌النهرین در این دوران شکل گرفت: شهرها و دولت‌شهرها (صفحه‌ی ۹٤)، که اغلب به واسطه‌ی بازرگانی و روابط سیاسی با هم پیوند داشتند، هم‌کاری و رقابت می‌کردند، اوج می‌گرفتند و سرنگون می‌شدند. بعضی دولت‌شهرها و سلسله‌های شهری ـ اوروک، کیش[۳]، اکد و اور ـ بر دولت‌شهرهای دیگر سیطره می‌یافتند و بعد مغلوبشان می‌شدند. این وضع با مصر و حکومت متمرکزش در تضاد بود، اما شباهت‌هایی به دولت‌شهرهای بعدیِ یونان (صفحه‌های ۹٤ و ۹٥) داشت. شهرهای بزرگ هزاره‌ی سوم پ.م. شامل اور، لاگاش، کیش، اریدو و اوروک (صفحه‌های ٤٤ و ٤٥)،



نوازنده‌ی درباری چنگی با نقش سر گاومیش می‌نوازد؛ نقشی که بارها روی تصاویر این ساز ظاهرا محبوب بین‌النهرین به چشم می‌خورد.

جزئیات ظریف این صحنه اطلاعاتی درباره‌ی پوشاک آن دوره به ما می‌دهند. این فرد دامنی چین‌دار به تن دارد، در حالی که دیگران نیم‌تنه‌های پشمی پوشیده‌اند.

قبل

عمر زندگی یک‌جانشینی در بین‌النهرین به ۱۰هزار سال پیش می‌رسد. یافته‌های غنی باستان‌شناسی از رشد آب‌یاری، کشاورزی، بازرگانی، نوشتار، شهرها و جوامع پیچیده حکایت می‌کنند.

یک‌جانشینی ابتدایی

کشاورزی حدود ۸هزار سال پ.م. در فرهنگ حلفی‌ها ◄ **٤٤ و ٤٥** در شمال و حدود ٦هزار سال پ.م. در **فرهنگ عبید**[۱] در جنوب آغاز شد.

آب‌یاری و سازمان‌دهی

یک‌جانشینی به دلیل **برنامه‌های آب‌یاری** رشد کرد. مازاد محصولات تولیدی را می‌فروختند که **ثروت می‌آفرید**. سازمان‌دهی و نظارت مورد نیاز به ظهور **جوامع طبقاتی** پیچیده‌تر انجامید.

رشد مراکز شهری

سه‌هزار سال پ.م. نخستین **مراکز شهری** شکل گرفتند ◄ **٤٤ و ٤٥** و منطقه‌ی جنوب سومر از ۳۵۰۰ سال پ.م. موطن تمدن‌هایی پررونق بود.

از تجارت تا نوشتار

برای ثبت سوابق ضروری برای اداره‌ی تجارت از مهرهایی با بعضی نمادها و تصویرها استفاده می‌کردند و پس از آن نخستین نوشتارها توسعه یافتند ◄ **٦۲ و ٦۳**.



مهری که شخم زدن با گاو را به تصویر می‌کشد.

امپراتور مرگ در حدود ۲۲۸٤ سال پ.م.

سارگن اکدی

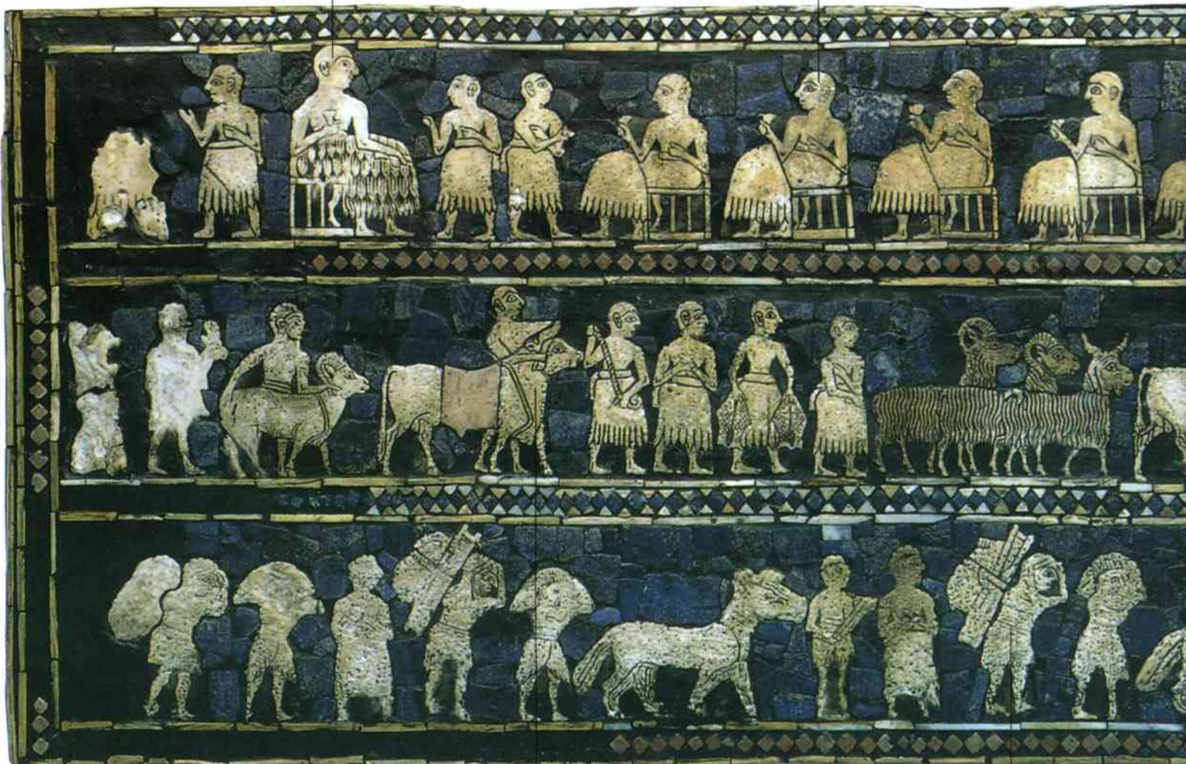
سارگن، که به طور سنتی او را جنگ‌جوپادشاهی بزرگ می‌دانند، سلسله‌ی اکدی را به وجود آورد و حدود سال‌های ۲۳٤۰ تا ۲۲۸٤ پ.م. حکومت می‌کرد. او پای‌تختش، اکد، را ساخت و دولتی متمرکز به وجود آورد که بر نخستین امپراتوری واقعی بین‌النهرین فرمان‌روایی می‌کرد. تعداد کمی از قصه‌های مربوط به سارگن هستند که می‌شود از درستی آن‌ها مطمئن بود. می‌گویند او بود که مانند فرمان‌روایی موفق و مستقل قدرت‌نمایی کرد و بعد سیاست‌های توسعه‌طلبانه‌اش را آغاز کرد. زبردستی نظامی او را می‌توان به فنون اکدی، که از فنون ارتش‌های رقیبشان کارآمدتر بودند، نسبت داد. ما از سندی باستانی به نام فهرست شاهان سومری چیزهایی درباره‌ی سارگن می‌دانیم.



سردیس مفرغی فرمان‌روایی اکدی که احتمالاً سارگن است، ۲۳۳٤ تا ۲۱٥٤ پ.م.



امپراتوری‌های بین‌النهرین
در طول قرن‌ها، مجموعه‌ای از سلسله‌ها و شهرها، شامل اور، لاگاش، اکد و بابل، فرمان‌روایی بر بین‌النهرین را به ارث بردند. قلم‌روی سارگن از همه بزرگ‌تر بود.



یکی از درباریان، که با فرمان‌روا در بزم حاضر است، روی چهارپایه‌ای چوبی نشسته و جامی را به افتخار این مناسبت بزرگ بالا برده است.

یکی از پیکره‌ها را بزرگ‌تر از بقیه به تصویر کشیده‌اند. شاید این تصویر شاه باشد که در دربارش جامی به دست دارد و ردیف بالا هم صحنه‌ی بزم را نمایش دهد.

افرادی با بار سنگین در تصویر دیده می‌شوند که آشکارا زیر وزن خورجین‌های پر از مواد غذایی و دیگر کالاهای ارزش‌مند خم شده‌اند.

گاومیش‌ها، گوسفندها و الاغ‌ها را ظاهرا به صورت گروهی به دربار صحنه‌ی ضیافت آورده‌اند. شاید این‌ها را به عنوان غنیمت جنگی هدیه می‌داده‌اند.

کتیبه‌ی اور

این کتیبه را، که مقصود از ساختش روشن نیست، در مقبره‌های سلطنتی اور پیدا کردند. کتیبه، با صفحه‌های چوبی پوشیده از صدف، سنگ آهک قرمز و سنگ لاجورد به عرض ۵۰ سانتی‌متر، چیزهای زیادی درباره‌ی زندگی در بین‌النهرین به ما می‌گوید. شاید این تصویر صحنه‌ی آوردن غنیمت‌های جنگی به دربار را نشان می‌دهد.

ابلا و ماری[3] می‌شدند. در قرن چهاردهم پ.م. بسیاری از سرزمین‌های جنوبی زیر فرمان یک شاه قرار گرفتند: لوگال‌زاگزی[4] اومایی. در غرب، اکد پای‌تخت سلسله‌ای شد که با سارگن (سمت راست) آغاز شد؛ کسی که بر بین‌النهرین و آناتولی سیطره یافت و باعث شد زبان اکدی برای چندین قرن زبان اسناد رسمی و روابط سیاسی باشد (صفحه‌های ۶۲ و ۶۳، ۶۶ و ۶۷، ۷۸ و ۷۹).



بازی سلطنتی

این بازی تخته‌ای، که به حدود ۲۵۰۰ سال پ.م. مربوط است و صفحه‌اش را با صدف و لاجورد پوشانده‌اند، در مقبره‌ای سلطنتی در اور کشف شده است. این بازی در سراسر خاورمیانه، مصر و هند محبوب بود.

جایی برای همه

جامعه‌ی بین‌النهرین سلسله‌مراتب و ساختاری متمرکز داشت که حاکمانی بسیار قدرت‌مند در رأس آن بودند، اما، بر خلاف مصر، این حاکمان به ندرت موجوداتی الهی تلقی می‌شدند. در عصر دودمانی نخست، کاخ‌های سلطنتی عظیم در سراسر منطقه سر بر می‌آوردند. ما از یافته‌هایی مثل مصنوعات مجلل و ظریف کشف‌شده در مقبره‌های اور – که شاهان یا کاهنان (یا شخصیت‌هایی با هر دو نقش) را در آن‌ها دفن می‌کردند – به پیشرفتگی و ثروت این فرهنگ پی برده‌ایم. مانند مصر، برای پشتیبانی از این جامعه و نظام اداریش طبقه‌ی «تخصصی» کارشناسانی مثل دیوان‌سالاران، کاتبان و بازرگانان — به متخصصان نیاز داشتند.

در این تمدن شهری، بسیاری از شهرنشینان در خانه‌های شهری خیره‌کننده‌ی ساخته شده از خشت‌های گلی محلی، ملاط گِل و درهای چوبی زندگی می‌کردند. برای کشت زمین‌ها و اجرای پروژه‌های عظیم آب‌یاری و ساختمان‌سازی به نیروی کار چشم‌گیری احتیاج داشتند. با این حال، درجه‌ای از تحرک[5] اجتماعی وجود داشت. به نظر می‌رسد که بعضی از کارگران صاحب زمین بودند و، متناسب با کارشان، جیره‌هایی از دولت مرکزی می‌گرفتند.

حکومت و مذهب

مثل دیگر تمدن‌های آن زمان، سیاست و مذهب در هم تنیده بودند. حاکمان رهبری امور مذهبی را بر عهده داشتند و کاهنان و راهبه‌ها هم، در مقابل، وظایف «دولتی» را انجام می‌دادند. بعضی از شهرها را هم کاهنان اداره می‌کردند. هر شهر معبد مرکزی و خشتی عظیمی (مثل زیگورات معروف اور، صفحه‌ی ۷۳) داشت که خانه‌ی زمینی خدای شهر بود و کاهنان در آن آیین‌هایی برای خشنود کردن این خدا برگزار می‌کردند. باور مردم به این که باید تن به فرمان این خدا بدهند حفظ نظم را آسان‌تر می‌کرد، تا جایی که وقتی فرمان‌روایی می‌مرد، کارکنان کاخ خود را همراه شاه یا ملکه‌شان دفن می‌کردند. در یکی از مقبره‌های اور حدود ۷۴ جسد پیدا کرده‌اند.

بازی‌گری جهانی

بین‌النهرینی‌ها، که از نظر منابع طبیعی مثل فلز و سنگ فقیر بودند، مثل مصری‌ها، ناگزیر شدند روابط تجاری (و سیاسی) گسترده‌ای با سراسر منطقه‌ای که شامل ایران، افغانستان، خلیج فارس و دره‌ی سند می‌شد برقرار کنند. این موضوع منشأ بخش بزرگی از پیشرفت و گسترش فرهنگ آن‌ها شد و آن‌ها را به کنش‌گری پیش‌رو در سیاست جهانی بدل کرد. بین‌النهرین در بسیاری از عرصه‌ها پیش‌گام بود. آثار هنری این منطقه شامل جواهرات نفیس، آلات موسیقی و سنگ‌نگاری‌های زیبای مربوط به اوروک هزاره‌ی چهارم پ. م. می‌شدند. در علم، عمر نظام شمارشی آن‌ها با مبنای ۶۰ به سومری‌های هزاره‌ی سوم پ.م. می‌رسید. این نظام امروز هم در تقسیم دایره به ۳۶۰ درجه و تقسیم ساعت و دقیقه به ۶۰ واحد کوچک‌تر به کار می‌رود.



چنگ گران‌بها

به نظر می‌رسد چنگ‌نوازی بخشی از زندگی دربارها یا معابد بین‌النهرین بوده است. سر گاو یا گاومیش از تزئینات رایج این ساز است.

بعد

در هزاره‌ی بعد، زنجیره‌ای از فرهنگ‌ها سرزمین بین رودها را به ارث بردند.



گوده‌ای لاگاشی

افول اکدی‌ها

با زوال امپراتوری اکدی، رهبران محلی قدرت منطقه‌ای را در کیش، اوروک و لاگاش به دست آوردند. حکومت **گوده‌آی لاگاشی** آخرین دوره‌ی شکوفایی لاگاش بود. سیستم‌های آب‌یاری به وجود آمدند، معابد بازسازی شدند و مجسمه‌های گوده‌آ را تراشیدند.

سومین سلسله‌ی اور

پس از عصر اکدی، سومین سلسله‌ی اور (حدود ۲۱۰۰ تا ۲۰۰۰ پ.م.) برنده‌ی رقابت دولت‌شهرها شد و امپراتوری کوتاه‌عمرش را بر دست‌آوردهای اکدی‌ها استوار کرد. **شاهان اور** حکومت مرکزی را احیا کردند تا خالق **نوزایی سومری** باشند و شکوه گذشته‌ی منطقه را به آن باز گردانند.

دوره‌ی کهن آشوری‌ها

با زوال سلسله‌ی اور و بازگشت دولت‌شهرهای رقیب به جنوب، دولت‌شهر آشوری آشور (حدود ۲۰۰۰ تا ۱۸۰۰ سال پ.م.) ◄ **۸۱ و ۸۲** در نقش مرکز شبکه‌ی گسترده‌ی بازرگانی در شمال سر برآورد.

دوره‌ی کهن بابِل

از حدود ۱۹۰۰ سال پ.م. شهر بابِل، در شمال سومر، در نقش قدرتی غالب ظاهر شد. عصر کهن بابِل (حدود ۱۸۹٤ تا ۱۵۹۵ پ.م.) شاهد حکومت **حمورابی** (حدود ۱۷۹۲ تا ۱۷۵۰ پ.م.) و **اصول قانونی** معروفش بود که از منابع اطلاعاتی غنی درباره‌ی زندگی در دولت بابِل به شمار می‌رود.

میتانی و ماورای آن

قوم هوری[8] **میتانی** ◄ **۷۸ و ۷۹** بر شمال سیطره داشتند (حدود ۱۶۰۰ تا ۱۳۵۰ پ.م.)، تا این که فرمان‌روایی این منطقه به دست **هیتی‌ها** ◄ **۷۸ و ۷۹** و **پادشاهی میانه‌ی آشوری** ◄ **۸۱ و ۸۲** افتاد. در جنوب، **کاسی‌ها** ◄ **۷۸ و ۷۹** بر بابِل دوران میانه (حدود ۱٤۰۰ تا ۱۱۰۰ پ.م.) حکومت می‌کردند. حدود ۱۱۰۰ پ.م. دولت بابِل همراه با دیگر قدرت‌های بزرگ عصر مفرغ سقوط کرد ◄ **۷۸ و ۷۹**.

1. Early Dynastic
2. Kish
3. Mari
4. Lugalzagezi
5. Mobility
6. Ubaid
7. Pu-abi
8. Hurrian

فراعنه‌ی خداگونه

پادشاهی کهن مصر (حدود ۲۶۸۶ تا ۲۱۸۱ پ.م.) در کرانه‌های پرآب رود نیل شکوفا شد. این دوره عصر رونق، ثبات نسبی و حکومت قوی مرکزی بود، دوره‌ای که در آن اهرام بزرگ را ساختند و جامعه‌ی مصر پادشاهان یا فراعنه‌اش را به عنوان «خدایان روی زمین» می‌پرستید.

قبل

تمدن بزرگ مصر در دوران پادشاهی کهن، با فراعنه‌ی خداگونه‌اش، ریشه در سلسله‌های پیشین داشت.

مصر پیش‌دودمانی
دوره‌ی بین یک‌جانشینی اولیه‌ی نوسنگی و حدود ۳۱۰۰ پ.م. را عصر پیش‌دودمانی می‌نامند. **مصر دو پاره بود: شمال (مصر سفلی) و جنوب (مصر علیا).** شواهد کشف‌شده در مقبره‌ها از جامعه‌ای ثروتمند و مردمی معتقد به زندگی پس از مرگ حکایت می‌کنند.


نارمر

عصر دودمانی نخست
عصر دودمانی نخست (حدود ۳۱۰۰ تا ۲۶۸۶ پ.م.) دوره‌ی سلسله‌های اول و دوم است. **منس یا هورآها ۴۵ <** را، که پادشاهی‌های مصر علیا و سفلی را متحد کرد، معمولاً نخستین فرعون می‌دانند. اما شاید نارمِر نخستین فرعون باشد و شاید نارمِر نام دیگر منس بوده است.

احساس هویت
عصر دودمانی نخست نوعی حس قوی هویت به مصر داد. این دوره، با برنامه‌های پیچیده‌تر آب‌یاری، مقبره‌های عظیم سلطنتی، دولتی مرکزی به رهبری موجودی شبه‌الهی و نوعی نوشتار، شکوهی ناگهانی (هرچند، بی‌توضیح) به هم‌راه آورد.

معمار و پزشک
ایمهوتپ

ایمهوتپ را معمار اصلی «هرم پله‌ای» جوزر می‌دانند. جوزر دومین فرعون سلسله‌ی سوم (حدود ۲۶۸۶ تا ۲۶۱۳ پ.م.) بود و ایمهوتپ مشاور ارشد و پزشک او که نابغه‌ی دورانش هم به شمار می‌رفت. هرم پله‌ای او را سازه‌ای می‌دانند که کمک کرده است پادشاهی کهن را به عنوان دوران دست‌آوردهای خیره‌کننده تلقی کنند. این هرم، که قدیمی‌ترین ساختمان جهان است، را از قطعه‌های برش‌خورده‌ی سنگ ساخته‌اند و نخستین هرم واقعی مصر به شمار می‌رود. مقبره‌های بزرگ جیزه هم تقلیدی از طرح ایمهوتپ هستند، اما فاصله‌ی میان پله‌هایشان را پر کرده‌اند تا آن‌چه را که ما هرم کلاسیک تصور می‌کنیم به وجود آورند. مهارت ایمهوتپ در پزشکی چنان بود که بعدها، در مصر و یونان باستان، او را به عنوان یکی از خدایان می‌پرستیدند.


ایمهوتپ

جامعه‌ی عصر پادشاهی کهن را دولتی متمرکز به رهبری فرعون، که فرمان‌روایی بسیار قدرتمند بود، سخت‌گیرانه اداره می‌کرد. این باور که فرعون موجودی شبه‌خدایی است که نقش واسطه‌ی میان خدایان و رعایایش را بازی می‌کند بنیان زندگی، سیاست و مذهب بود. فرعون، در نقش رهبری سیاسی و مذهبی، نه تنها بر آیین‌های مذهبی باشکوهی که بر رابطه‌اش با خدایان تأکید می‌کردند نظارت داشت، بل‌که، به کمک لشکری از مشاوران و افسران که برترینشان را وزیر می‌نامیدند، تشکیلات سیاسی و اداریِ بزرگ و بسیار سازمان‌یافته‌ای را رهبری می‌کرد. این تشکیلات فرمان‌روایان محلی را هم، که بر مناطقی که آن‌ها را «نُم»[1] می‌نامیدند (مناطق سابقاً مستقل) حکومت می‌کردند، در بر می‌گرفت. اغلب، فراعنه را مستبد تصور می‌کنند. با این حال، گرچه سخن فراعنه قانون بود، بخش چشم‌گیری از اختیاراتشان را به حاکمان تفویض می‌کردند و، با ادامه‌ی عصر پادشاهی کهن (بعد) قدرت بیش‌تر و بیش‌تری به آن‌ها دادند.

پادشاهی خورشید

نخستین فراعنه را تجلیِ زمینیِ شخصیت اسطوره‌ای حوروس[2]، پسر خدایی به نام ازیریس و ایزیس[3]، می‌دانستند (صفحه‌های ۶۸ و ۶۹). حوروس پیوندی محکم با رع[4]، آفریدگار زندگی و خدای سرشاهینیِ خورشید، داشت. خورشیدپرستی در دوره‌ی پادشاهی کهن بسیار رونق گرفت و رع در نقش موجودی مستقل از حوروس ظاهر شد. حتی واژه‌ی «رع» جزئی از نام‌های فراعنه شد.

فرعون، به واسطه‌ی این پیوندها، حافظ نظام عدالتی بود که نظم کیهانی را بازتاب می‌داد. هم‌چنین او، به شکلی حیاتی، شخصیتی بود که با خدایان هم‌کاری می‌کرد تا مطمئن شود که

نیل هر سال سیلاب‌های پر گل‌ولای سالانه را، که دره‌ی نیل را برای تأمین نیازهای کشور بزرگ مصر به اندازه‌ی کافی حاصل‌خیز می‌کردند، هم‌راه می‌آورد.

فرعون موجودی عالی بود که همه‌چیز را می‌دید و همه‌چیز را می‌دانست. اغلب او را با لباسی دامن‌مانند و ریش مصنوعی، در حالی که عصای سرکج، تازیانه و گرزه‌ی سلطنتی در دست داشت و تاج دوگانه‌ی مصر علیا و مصر سفلی بر سرش بود، به تصویر می‌کشیدند. در این تصویرها، یک مار کبرا هم، که «چشم» رع بود، از پیشانیش سر برآورده بود. خدمه‌ی بادبزن به دست هم‌راهش بودند و مردم پیش پایش به خاک افتاده بودند. به نظر می‌رسد مصری‌ها می‌دانستند که فرعون هم انسانی از گوشت و پوست است، اما قدرت مقدس او را می‌ستودند.


فرعون خفرع[7]
خفرع، که به خفره[8]، حفرن[9] یا خفرن[10] هم معروف است، چهارمین پادشاه سلسله‌ی چهارم بود. این مجسمه، که او را با ریش مصنوعی و سرپوش راه‌راه سیا «نمس»[11] ــ نشان می‌دهد، به مجموعه‌ی مقبره‌ـ‌هرم او در جیزه مربوط می‌شود.

«نعمت نیل»

هرودوت[5]، تاریخ‌نگار یونان باستان، سخاوت نیل را یک «نعمت» می‌خواند. این رود بزرگ از میان دره‌ای عظیم در گوشه‌ی شمال شرقی آفریقا می‌گذرد (صفحه‌های ۶۴ و ۶۵). در مصر سفلی در شمال، شاخه‌های فرعی نیل از هم منشعب می‌شدند تا دلتایی وسیع و حاصل‌خیز بسازند که خانه‌ی جمعیتی انبوه بود. در جنوب دلتا، ممفیس، «شهر پای‌تخت» پادشاهی کهن مصر، قرار گرفته بود. اگر باز هم به طرف جنوب می‌رفتید، در مصر علیا، دره به نواری باریک بدل می‌شد که چند شهر در کرانه‌های حاصل‌خیزش پدید آمده بودند.

طغیان سالانه‌ی نیل گل‌ولای غنی و سیاهی بر جای می‌گذاشت که مصری‌ها برای پرورش محصولاتشان به آن وابسته بودند. برای هدایت آب به زمین‌های وسیع کشاورزی، برنامه‌های بزرگ آب‌یاری را طراحی می‌کردند. زمین‌های مردابی کنار ساحل تأمین‌کننده‌ی پرنده‌های

جمعیت کارگر
این تصویر از یک کارگاه کشتی‌سازی مصری به یکی از مقبره‌های رسمی سلسله‌ی پنجم (حدود ۲۴۹۴ تا ۲۳۴۵ پ.م.) در سقاره مربوط می‌شود. کشتی‌ها برای سفر در طول نیل و تجارت با بعضی هم‌سایگان مصر حیاتی بودند.

آب‌زی برای تغذیه (البته فقط برای ثروتمندان) و نی پاپیروس، که برای تولید ابزار نوشتار به کار می‌رفت، بودند. خود رود هم ماهی و شیوه‌ای برای جابه‌جایی از نقطه‌ای به نقطه‌ای دیگر در اختیار مردم می‌گذاشت. مصری‌ها، که گستره‌ی وسیعی از بیابان‌های خشک و زیست‌ناپذیر محاصره‌شان کرده بود، خوب می‌دانستند که چه‌قدر به این دشت سیلابی بزرگ وابسته‌اند. به همین دلیل، در طول نیل در جنوب مصر، برج‌های دیده‌بانی ساخته بودند تا نشانه‌های کم‌آبی یا پرآبی را، که بر برداشت سالانه‌شان اثر می‌گذاشت، رصد کنند.

سلسله‌مراتب جامعه

جامعه، به شکلی کاملاً آشکار، به طبقه‌هایی متفاوت تقسیم شده بود. خانواده‌ی سلطنتی در رأس بودند و بر دربار و مقامات اداری، مانند کاتبان و کاهنان، نظارت می‌کردند. این سلسله‌مراتبی سخت‌گیرانه بود و اثبات خدمت‌گزاری و وفاداری بیش‌ترین اولویت را



هرم بزرگ خوفو
این هرم را، که بزرگ‌ترین و قدیمی‌ترین هرم از اهرام ثلاثه‌ی جیزه است، بسیاری از مردم بزرگ‌ترین هرم «واقعی» تاریخ می‌دانند. ساخت این هرم احتمالاً حدود ۲۰ سال طول کشید و هزاران نفر در آن شرکت داشتند.



مجموعه‌ی اهرام جیزه
اندازه‌ی بزرگ این مقبره‌های سلطنتی جای‌گاه خداگونه‌ی پادشاهان سلسله‌ی چهارم را نشان می‌دهد. دورترین مقبره هرم «بزرگ» خوفو است، هرم خفرع در وسط قرار دارد، و کوچک‌ترین هرم در جلوی تصویر هم مقبره‌ی فرعون منکورع[12] است.



کار روی زمین
این نقاشی افرادی را در حال دروی گندم نشان می‌دهد. مصری‌ها، با استفاده از سیستم‌های پیچیده‌ی آب‌یاری که نیل تغذیه‌شان می‌کرد، نواحی کشاورزی بزرگی به وجود آوردند.

داشـتند. می‌گوینـد که بیش‌تر مـردم عادی در دوران پادشـاهی کهـن زندگی‌هایـی فلاکت‌بـار داشـتند و مجبـور بودند بـرای فرعون کار کننـد و، در ازای دسـت‌مزدی بخور و نمیر، سـازه‌هایی عظیم بسـازند یا برای تأمین غذای شـهرها کشاورزی کنند. اما شواهد نشان می‌دهند که زندگی محلی مستقلی هم وجود داشته اسـت؛ از جملـه بازارهایـی کـه مردم مصنوعات تولیدی و سـاده‌ی خودشان را می‌فروختنـد. ایـن واقعیت که هر کسـی، به لحـاظ نظری، می‌توانست بـه مناصب عالی برسـد هم بـا تصویر دیکتاتوری مطلق منافات دارد.

عصر اهرام

پادشـاهی کهـن را بیش‌تـر بـا پیش‌رفت‌هایش در فنون ساخت‌وساز سنگی می‌شناسند؛ فنونی که در «هرم پلـه‌ای» مشـهور سـقاره (ایمهوتـپ[6]، راست) و، بعد، در مقبره‌های هرمی عظیم سلطنتی سلسـله‌ی چهارم (حدود ۲۶۱۳ تا ۲۴۹۴ پ.م.) به بار نشستند. این اهرام که در جیزه، نزدیک ممفیس در حاشـیه‌ی بیابان، ساخته شـده‌اند از بزرگ‌تریـن شـاه‌کارهای ساخت‌وسـاز تاریـخ هسـتند. هرم بزرگ ـ مقبره‌ی فرعـون خوفو ـ یکی از عجایب هفت‌گانه‌ی دنیای باسـتان و تنها بنا در میان آن عجایب است که تا امروز سـالم مانده اسـت. درست در شـرق ایـن هـرم، ابوالهـول قـرار گرفته اسـت؛ مجسمه‌ای نیمه‌شیر و نیمه‌انسان که تصور می‌شود چهره‌ی خوفو را داشـته باشـد. اهرام جیزه از قدیمی‌تریـن نمونه‌هـای به‌کارگیری سـنگ‌های کانی هستند. قطعه‌های عظیم سـنگ آهـک را از نقاطی دور می‌آورنـد، بـا دقتـی حیرت‌انگیـز می‌بریدند و بعد بالا می‌بردند تا آن‌ها را به شکلی بی‌نقص سر جای خودشان در سـازه بگذارند. هیچ‌کس نمی‌داند که این کار دقیقاً چه‌گونه انجام می‌شـد. شاید دور هر هرم سطح شیب‌داری بوده است که، با افزایش ارتفاع هرم، بالاتر می‌رفته اسـت. قطعه‌های سـنگی را هم ممکن اسـت به صورت دسـتی و با استفاده از غلتک و اهرم روی این سطح شیب‌دار بالا برده باشند.



پتک
پتک‌های چوبی ساده و دسته‌کوتاهی مثل این را، هم‌راه با اسکنه، برای تراش زدن سنگ، با دقت بالا، و حجاری‌های ظریف به کار می‌بردند.

قدرتی خاورمیانه‌ای

در دوران پادشـاهی کهـن، مصـر در سیاسـت خاورمیانه بازی‌گری مهم شد. مدارکی درباره‌ی روابـط دورادور مصـر بـا بسـیاری از مناطـق، از جمله بخش‌هایی از سوریه، لیبی، لبنان و سودان امروزی وجود دارند. این روابط به این دلیل شکل گرفتند که مصر می‌خواست مرزهایش را امن نگه دارد و اقلامـی مثل چـوب را خریدوفروش کند. حفاظت از مرزها یا گذشتن از آن‌ها بدون مذاکره ممکن نیست و بنابراین مصر باید از مهارت‌هایی دیپلماتیک، که موجب شـهرتش شدند، استفاده می‌کرد.

بعد

نظریه‌های بسیاری درباره‌ی فروپاشی پادشاهی کهن وجود دارند، اما هیچ‌کس دقیقاً نمی‌داند که چه اتفاقی افتاده است.

فرعون پپی دوم

اشراف‌زادگان و نُم‌ها

تـا زمان سلسـله‌ی ششـم (حـدود ۲۳۴۵ تا ۲۱۸۱ پ.م.) فراعنـه **بخشـی از قدرت** را بـه **اشـراف‌زادگان و حاکمـان** مناطق یا **«نُم‌هـا»** واگذار کرده بودند. شـاید همین موضـوع کم‌کـم موجـب تضعیـف قدرت فراعنه شـد. هم‌چنین معنایش این بود که با خارج شـدن قدرت از دست فراعنه، دیگران می‌توانستند قدرت بیش‌تری برای خودشان کسب کنند.

فروپاشی پادشاهی کهن

در پایـان عصر سلسـله‌ی ششـم، مخصوصـاً پس از حکومت **پپی دوم**، پادشـاهی کهن کم‌کم ضعیف شد و مصر به دوره‌ی نامطمئن‌تری پا گذاشت که آن را دوره‌ی میانه‌ی اول می‌نامند ≻ ۶۴ و ۶۵. **اقتدار سلطنتی ضعیف شد** و ممفیس بخشی از اهمیتش را به دیگر شهرها واگذار کرد.

چرا این اتفاق افتاد؟

بعضی این اتفاق را به وابسـتگی مصـر به نیل ربط می‌دهند و می‌گویند **طغیان شدید، خشک‌سالی یا هر دوی این‌ها ویرانی یا قحطی بزرگی را به هم‌راه آوردند.** چنین چیزی، در شرایطی که قدرت مرکزی ضعیف بود، می‌توانسـت بسـیار فاجعه‌بار باشـد. ممکن اسـت تهدیدهایی از جانب مرزهای مصر هم در افول پادشاهی کهن مؤثر بوده باشند.

۲ میلیون
تعداد قطعه‌های سنگ آهکی ـ با وزن ۱۵هزار کیلو برای هر قطعه ـ که در ساخت هرم بزرگ خوفو در جیزه به کار رفتند.

1. Nome
2. Horus
3. Isis
4. Ra/Re
5. Herodotus
6. Imhotep
7. Khafre
8. Khafra
9. Chefren
10. Khefren
11. Nemes
12. Menkaure

اسرار سِند

بستر حاصل‌خیز سرزمینی که از رود سند سیراب می‌شد و بخش‌هایی از هند، پاکستان و افغانستان امروزی را در بر می‌گرفت، زادگاه فرهنگ دره‌ی سند بود. مردم شهرهای باشکوه و طراحی‌شده‌ی این سرزمین به شیوه‌ای متمدنانه زندگی می‌کردند، اما پی بردن به چیزهای بیش‌تری درباره‌ی آن‌ها، به شکلی آزاردهنده، ناممکن است، چرا که بیش‌تر الفبای آن‌ها هنوز رمزگشایی نشده است.

قبل

فرهنگ دره‌ی سند تا حد زیادی زاده‌ی فرهنگ‌های توسعه‌یافته‌ی کشاورزی غرب این دره بود.

فرهنگ‌های کشاورزی بدوی
از همه‌ی این فرهنگ‌ها مهم‌تر فرهنگ **مه‌گره** در دوران نوسنگی بود که حدود سال ۷هزار پ.م. در پاکستان امروزی پا گرفت.

مراحل هاراپایی
مرحله‌ی «هاراپایی ابتدایی» فرهنگ رود سند (حدود ۳۳۰۰ تا ۲۸۰۰ پ.مَ.) شاهد نخستین نمونه‌های **الفبای سند، کشاورزی پیچیده‌تر** و **گسترش روابط تجاری** بود.

تمدن دره‌ی سند تقریباً بین سال‌های ۲٦۰۰ تا ۱۹۰۰ پ.م.، در دورانی که اغلب آن را دوره‌ی «هاراپایی بالغ»[1] می‌نامند، به اوج رسید. این تمدن در سراسر منطقه‌ی وسیع شمال غربی هند، پاکستان و افغانستان امروزی، در طول رودهای پربرکت سند و گاگارهاکرا[2]، شکوفا بود.



فرمان‌روایان سند
این شخصیت مشهور مُهنجو-دارویی به «کاهن-شاه» معروف است، هرچند هیچ نشانه‌ای از حکومت کاهن یا شاهی [در این منطقه] وجود ندارد.

دره‌ی سند، در روزگار اوجش، در کنار بین‌النهرین و مصر (صفحه‌های ٥٤ تا ٥٧) از نخستین تمدن‌های بزرگ ابتدایی بود و مانند آن‌ها سخت به زمین‌هایی کشاورزی که از رودهای بزرگ تغذیه می‌شدند وابسته بود. هم‌چنین، مثل آن‌ها، مردمش به دانشی تخصصی درباره‌ی نحوه‌ی مهار کردن و بهره‌گیری از الگوهای طغیان سالانه‌ی این رودها دست یافته بودند.



الف‌بای دره‌ی سند
مهرهای دره‌ی سند منابع غنی تصویری هستند و نقش جانوران، انسان‌ها و موجودات افسانه‌ای و الف‌بایی رمزگشایی‌نشده را بر خود دارند.

مهارت‌های هنری

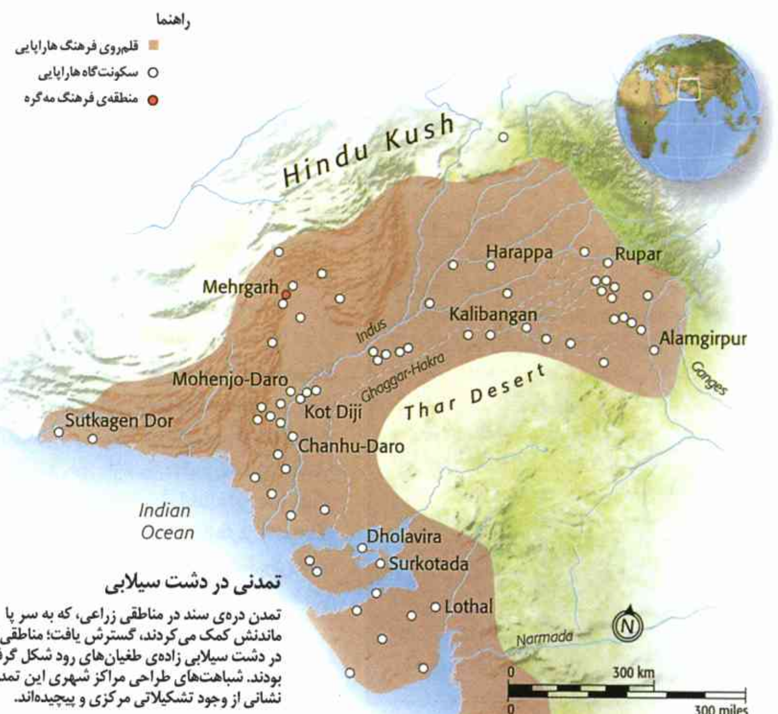
مصنوعات استادانه‌ی تولیدشده در منطقه‌ی دره‌ی سند آشکارا نشان می‌دهند که این تمدن تمدنی پیش‌رفته بوده است. این مصنوعات شامل جواهرات ظریف کارگذاری‌شده در طلا و سنگ صابون کوره‌دیده، پیکره‌هایی ساخته‌شده از مفرغ، رُس و چینی لعابی، ظروف سفالی، زیورآلات طلا و نقره و انواع مُهر می‌شوند. مهرها اغلب تصاویری از حیوانات موجود در منطقه، مثل فیل یا گاو کوهان‌دار (گاوْمیش)، را روی خودشان داشتند.

به نظر می‌رسد این مصنوعات، علاوه بر وجود مهارت، از رونق و وجود طبقه‌ای نخبه-که به معنای وجود جامعه‌ای با سطوح متفاوت اجتماعی و اقتصادی است-هم خبر می‌دهند. همین‌طور، چند سبک هنری متمایز وجود داشتند که شاید نشانه‌ای از ترکیب قومیِ متنوع درون این جامعه باشد.

بعضی از آثار هنری دره‌ی سند، و از همه معروف‌تر جواهراتش، را در مناطق دیگر جهان کشف کرده‌اند که نشان‌دهنده‌ی پیوندهای تجاری گسترده است. مردم سند سخت به روابط و شرکای تجاریشان، شامل بین‌النهرین (چپ)، ایران و افغانستان، وابسته بودند. پیش‌رفت‌هایی در روش‌های حمل‌ونقل، مخصوصاً در قایق‌های مناسب برای سفرهای طولانی در مسیرهای دریایی، باعث توسعه‌ی بازرگانی شدند. بین مصنوعات کشف‌شده در حفاری‌ها، مجموعه‌ای از وزنه‌ها را هم پیدا کرده‌اند و به نظر می‌رسد مردم سند از نخستین کسانی بوده‌اند که نظام دقیقی برای توزین و اندازه‌گیری به وجود آورده‌اند. اساس این نظام دانشی تخصصی است که توضیح می‌دهد شهرسازی آن‌ها چرا چنین خیره‌کننده بوده است.

نخستین طراحان شهری جهان؟

تعداد زیادی از سکونت‌گاه‌های انسانی به فرهنگ دره‌ی سند مربوط می‌شوند. مُهنجودارو و هاراپا (در پاکستان امروزی)، مهم‌ترین این سکونت‌گاه‌ها، احتمالاً نخستین شهرهای طَراحی‌شده‌ی جهان بودند. خیابان‌های پهن و کوچه‌های فرعی باریک این شهرها صفی از خانه‌های بزرگ شهری را در خود جای می‌دادند و همه‌ی آن‌ها را بر اساس الگوی شبکه‌ای حساب‌شده‌ای سامان داده بودند. جالب است که شهرهای سند، با هزاران کیلومتر فاصله، به شیوه‌ای مشابه ساخته شده بودند که نشانه‌ی وجود دولتی مرکزی و تشکیلات شهری محلی است. این که آیا واقعاً چنین ساختاری وجود داشته و دیگر جزئیات مربوط به دولت و جامعه، تا حد زیادی، مرموز باقی مانده است، چون هرچند نمادهای متمایز بسیاری روی مصنوعات سند وجود دارند، این نمادها رمزگشایی نشده‌اند و رازشان هنوز سربه‌مهر است.



تمدنی در دشت سیلابی
تمدن دره‌ی سند در مناطقی زراعی، که به سر پا ماندنش کمک می‌کردند، گسترش یافت؛ مناطقی که در دشت سیلابی زاده‌ی طغیان‌های رود شکل گرفته بودند. شباهت‌های طراحی مراکز شهری این تمدن نشانی از وجود تشکیلاتی مرکزی و پیچیده‌اند.



فاضلاب پیش‌رفته
سیستم فاضلاب بسیار پیش‌رفته‌ی شهرها شامل آب‌راه‌ها (بالا) -که بعضی از آن‌ها سرپوشیده بودند- و آب‌ریزگاه‌های عمومی می‌شد. برای این که همه‌ی ساکنان به آب سالم دست‌رسی داشته باشند، چاه‌هایی با دیواره‌های بلند و محکم می‌کندند تا مانع مشکل آلودگی آب شوند.

مهنجو-دارو
الگوی شبکه‌ای شهر در این تصویر مشخص است. باستان‌شناسان، با گذاشتن نام‌هایی مثل «تپه‌ی دژ»، «شهر سفلی» و «حمام بزرگ» روی بعضی بخش‌های حفاری‌شده، حدس‌هایی درباره‌ی ساختار شهر زده‌اند، اما همه‌ی این‌ها در حد حدس و گمان است.

از کجا می‌دانیم؟
تجارت با بین‌النهرین

مسیرهای تجارت دریایی با بین‌النهرین برای تمدن دره‌ی سند بسیار مهم بودند. ما می‌دانیم که آن‌ها با بین‌النهرین تجارت می‌کرده‌اند، چون مصنوعات سند یا تأثیرگرفته از سند را در حفاری‌های بین‌النهرین یافته‌ایم-که مهم‌ترینشان مجموعه‌ای از مهره‌های عقیق تراش‌خورده، مثل مهره‌های زیر، هستند که در مقبره‌ی ملکه پوابی، حدود ۲۵۵۰ تا ۲۴۰۰ پ.م.، در شهر اور کشف شده‌اند.


مهره‌های عقیق

بعد

تمدن دره‌ی سند دچار افولی بی‌توضیح شد و بیش‌تر شهرهایش تا ۱۷۰۰ پ.م. متروک شدند.

مهنجو-دارو
این شهر در سال ۱۷۰۰ پ.م. دچار **سیلاب شدید** شد و مهاجمانی ناشناس هم آن را ویران کردند.

زندگی در دره
ممکن است بخش‌هایی از رود خشک شده باشند و منابع شهری را محدود کرده باشند، هرچند تعدادی از سکونت‌گاه‌های جنوبی دوام آوردند. تمدن‌های آسیایی بعدی، مثل **فرهنگ‌های وادیی**[3] ۱۲۴ ◄ **و هندو** در هزاره‌ی اول پ.م. شباهت‌هایی فرهنگی به تمدن دره‌ی سند داشتند.

1. Mature Harappan
2. Ghaggar-Hakra
3. Vedic



دست‌گیره‌های محکم برای برداشتن این ظرف‌های سنگین از روی آتش ضروری بودند.

چین عصر مفرغ

سلسله‌ی شانگ از حدود ۱۶۰۰ تا ۱۱۰۰ پ.م. در اوج بود و نخستین جامعه‌ای بود که، در مقیاس بزرگ، مفرغ قالبی تولید کرد. شاهان فرمان‌روای شانگ، که شبه‌خدا تلقی می‌شدند، آیین‌هایی برای خشنودی نیاکان و خدایانشان برگزار می‌کردند. مصنوعاتی که آن‌ها به کار می‌بردند از جامعه‌ای پیچیده حکایت می‌کنند.

عصر مفرغ (صفحه‌ی ۴۳) در چین دو دست‌آورد مهم داشت: سیستم پیش‌رفته‌ی نوشتاری و کشف مفرغ. این فلز بسیار ارزش‌مند را، که در مقیاسی عظیم تولید می‌شد، برای ساختن سلاح، ابزار و ظروفی به کار می‌بردند که فقط طبقه‌های اشرافی برای آیین‌های مذهبی از آن‌ها استفاده می‌کردند. تمدن عصر مفرغ ابتدایی در چین جامعه‌ای سخت سلسله‌مراتبی بود که شاهی بسیار قدرت‌مند و اشراف وابسته‌اش آن را اداره می‌کردند. مردم دوره‌ی شانگ ـ دومین سلسله‌ی باستانی چین ـ معتقد بودند که شاه از نیاکانش قدرتی خداگونه می‌گیرد؛ نیاکانی که اگر ارواحشان با هدیه‌هایی خشنود می‌شدند، می‌توانستند به زندگی معاصر شکل بدهند. ظروف مفرغی را برای پیشکش کردن غذاها و شراب اهدایی در جریان این مراسم به کار می‌بردند که می‌توان آن‌ها را نمونه‌ی ابتدایی آیین‌های دولتی امپراتورهای بعدی چین (صفحه‌های ۱۲۶ و ۱۲۷) دانست. بیش‌تر چیزهایی که درباره‌ی جامعه‌ی شانگ می‌دانیم محصول مطالعه‌ی نوشته‌هایی است که روی «استخوان‌های پیش‌گویی» کشف شده‌اند (چپ).

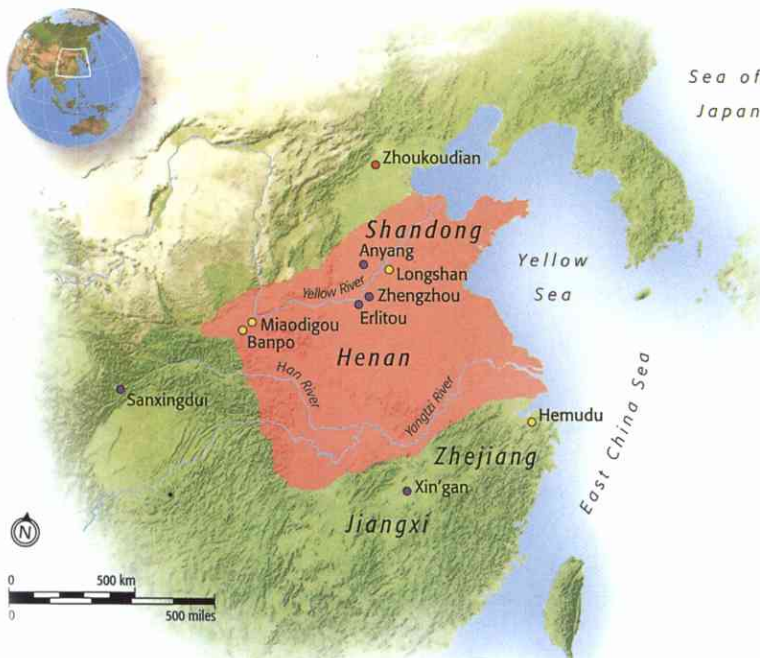
کشور شانگ

شاهان شانگ کشورشان را، علاوه بر حمایت خاندان‌هایی اشرافی که پیوندهایی خانوادگی با آن‌ها داشتند، با کمک مقام‌های رسمی اداره می‌کردند. شانگ‌ها بارها با تهدید قبایل کوچ‌نشین استپ‌های داخلی آسیایی (کمربند پهناوری از چمن‌زارها که از اروپا تا چین کشیده شده است) روبه‌رو می‌شدند و کشور را همیشه آماده‌ی جنگ نگه می‌داشتند. اشراف، در ازای دریافت زمین، کارهای نظامی انجام می‌دادند. شاهان شانگ جنگ‌هایی علیه هم‌سایگانشان راه می‌انداختند و، از این طریق، برده و غنیمت جنگی به دست می‌آوردند. آن‌ها سکونت‌گاه‌های تازه‌ای می‌ساختند و زمین‌های تصرف‌شده را به کشاورزی اختصاص می‌دادند. تمدن شانگ، با این که جامعه‌ای جنگ‌دوست بود، به کشاورزی و شکار تکیه داشت. تولید مفرغ هم باعث شکل‌گیری جامعه‌ای نسبتاً یک‌جانشین شد، چون برای استخراج سنگ‌های معدنی حاوی مس و قلع ـ فلزهایی که برای تولید مفرغ لازم بودند ـ و گداخت آن‌ها جامعه‌ای ایستا ضروری بود.

پای‌تخت‌های شانگ

شانگ‌ها بر بخش عمده‌ی چین شمالی و مرکز کشور فرمان‌روایی می‌کردند. مهم‌ترین پای‌تخت‌ها ژنگژو ـ پای‌تخت دوره‌ی آغازین این سلسله ـ و انیانگ ـ که حدود سال‌های ۱۳۰۰ ال ۱۰۵۰ پ.م. مسکونی بود ـ بودند. در ژنگژو، دیواری دفاعی به طول ۶/۴ کیلومتر شهری بزرگ را در بر می‌گرفت. این دیوار و ساختمان‌های درونش را از خاک کوبیده

شکل سه‌پایه یادآور سفال‌گری لُنگشان (نوسنگی) است (قبل).



چین سلسله‌ی شانگ
سکونت‌گاه‌های مهم عصر مفرغ شامل ژنگژو، پای‌تخت ابتدایی، و انیانگ، که بعدها پای‌تخت شد، می‌شوند. بقایایی مربوط به عصر پیش از مفرغ را در منطقه‌ی پارینه‌سنگی (۱۰۰هزار تا ۱۰هزار پ.م.) ژوکودیان کشف کرده‌اند و سفال‌های دوره‌ی نوسنگی (۸هزار تا ۱۵۰۰ پ.م.) هم در بانپو و همودو پیدا شده‌اند.

راه‌نما
- منطقه‌ی پارینه‌سنگی
- منطقه‌ی نوسنگی
- منطقه‌ی عصر مفرغ
- قلمروی نفوذ شانگ‌ها



قبل

در دوره‌ی نوسنگی (۸۰۰۰ تا ۱۵۰۰ پ.م.) چینی‌ها کاشت ارزن و برنج و نگه‌داری از حیوانات را آغاز کردند. این کار به جمعیتی ایستا نیاز داشت، بنابراین مردم کم‌کم خانه‌هایی ساختند و در روستاها کنار هم زندگی کردند.

همودوی[۳] نوسنگی

در ۱۹۷۳، سکونت‌گاهی مربوط به دوره‌ی نوسنگی (اواخر عصر حجر) را که عمرش به حدود ۵هزار سال پ.م. می‌رسید در همودو در جنوب شرقی چین کشف کردند. یافته‌ها شامل ظروف سفالی، وسایل چوبی و استخوانی و بقایای خوک و گاو وحشی می‌شدند. چند سوت ساخته‌شده از استخوان پرندگان هم بودند که احتمالاً برای به دام انداختن پرندگان از آن‌ها استفاده می‌کردند. هیجان‌انگیزترین کشف **نشانه‌هایی از شالی‌کاری مردم همودو** بود.

فرهنگ یانگشائو[۴]



کوزه‌ی گلی یانگشائو

منطقه‌ی یانگشائو در استان شرقی هنان[۵] نخستین منطقه‌ی حفاری‌شده در دهه‌ی ۱۹۲۰ بود و یافته‌های مهمی به همراه داشت. ساکنان **روستای بانپو**[۶]، که از حدود ۴۵۰۰ تا ۳۷۵۰ پ.م. مسکونی بود، ارزن می‌کاشتند، از کج‌بیل‌ها و چاقوهای سنگی صیقل‌خورده استفاده می‌کردند و **لباس‌هایی از کنف و شاید ابریشم می‌پوشیدند.** روستای آن‌ها بخشی مسکونی با حدود صد خانه و ساختمان‌های دیگر داشت. آن‌ها کوزه‌هایی از رُس سرخ می‌ساختند که بعضی‌هایشان را با نقش‌های مارپیچی و بعضی دیگر را با نقاشی انسان‌ها یا حیوان‌ها تزئین می‌کردند.

فرهنگ لُنگشان[۷]

پس از یافته‌های یانگشائو، طولی نکشید که نوع کاملاً متفاوتی از سفال‌گری نوسنگی را در لُنگشان در استان شاندُنگ[۸] کشف کردند. ظروف این گونه، که در مقایسه با ظروف یانگشائو بسیار ظریف‌تر بود، سیاه‌رنگ بودند، با حلقه‌ها و شیارهایی تزئین می‌شدند و اغلب پایه‌ای دایره‌ای داشتند. **ممکن است بعضی از این ظروف را روی چرخ سفال‌گری ساخته باشند.** فرهنگ لُنگشان، که تبرهای سنگی صیقل‌خورده هم تولید می‌کرد، به بخش‌های میانی و پایین‌دست یانگ‌تسه (طولانی‌ترین رود چین) گسترش یافت و کم‌کم بر فرهنگ یانگشائو، که از قبل رو به زوال بود، غلبه کرد.

ارلیتوی عصر مفرغ

مدت‌ها تصور می‌کردند که سلسله‌ی شیا[۹] سلسله‌ای افسانه‌ای است، اما در ۱۹۵۹ در ارلیتوی هنان **ساختمان‌هایی کاخ‌مانند، چند مقبره و مصنوعاتی مفرغی** کشف کردند. اشیای مفرغی پیداشده در این‌جا **قدیمی‌ترین اشیای مفرغی کشف‌شده در چین هستند.** شکل آن‌ها نشان می‌دهد که ممکن است از سفال‌گری لُنگشان تأثیر پذیرفته باشند.

تائوتای ــ سر حیوانی وحشی با شاخ و چشم‌هایی برآمده ــ درون نقش و نگار مارپیچ‌مانند پنهان شده است.



تدفین با ارابه

وقتی فرد مهمی می‌مرد، ارابه، ارابه‌ران‌ها و اسب‌هایش را هم، مثل این نمونه که در نزدیک انیانگ کشف شده است، با او دفن می‌کردند.

ساخته بودند. خانه‌ها و کارگاه‌های کشف‌شده در حفاری‌ها و تنوع مصنوعات پیداشده در آن‌ها نشان می‌دهند که جامعه‌ی شانگ بسیار سازمان‌یافته و سخت قاعده‌مند بوده است.

بیرون شهر پای‌تختی انیانگ، در روستای شیائوتون[1]، بقایای آن‌چه را که مرکز آیینی و اداری آخرین دولت شانگ بوده است یافته‌اند.

سنت‌های تدفینی

در شیبیگانگ[2]، در شمال شیائوتون، یازده گور عظیم کشف کرده‌اند که ممکن است به یازده شاه شانگ که در انیانگ حکومت می‌کردند تعلق داشته باشند. شاهان شانگ را پس از مرگ در گورهایی بزرگ و صلیب‌شکل دفن می‌کردند و بدن‌هایشان را، میان وسایل مهم برای فرد درگذشته، در تابوت‌هایی چوبی می‌گذاشتند. جسد تعداد زیادی اسب سلاخی‌شده و قربانیِ انسانی ــ که شاید اسیران جنگی بوده‌اند ــ را هم روی شیب‌هایی که به حجره‌ی خاک‌سپاری می‌رسیدند گذاشته بودند.

صنعت مفرغ

ارزش‌مندترین یافته‌های باستان‌شناختی دوره‌ی شانگ اشیایی مفرغی هستند که بیش‌تر برای کاربردهای تشریفاتی ساخته شده بودند. شاه بر تولید مفرغ نظارت می‌کرد و مقدار اشیای مفرغی پیداشده نشان می‌دهد که این صنعت صنعتی بزرگ بوده و تعداد زیادی از صنعت‌کاران ماهر را به کار می‌گرفته است. فن‌آوری اولیه‌ی مفرغ در غرب این امکان را فراهم می‌کرد که شیء را از یک قالب بسازند، اما ظروف ابتدایی شانگ را در چند قالب ساخته‌اند و بعد قطعه‌هایشان را سر هم کرده‌اند. در دو پای‌تخت ژنگژو و انیانگ، کشف‌های مهمی درباره‌ی ظروف مفرغی صورت گرفتند. این ظروف کاربردهایی آیینی داشتند. بعضی از آن‌ها را برای آماده‌سازی گوشت قربانی به کار می‌بردند و بعضی دیگر را برای گرم کردن شراب. از فلز مفرغ برای ساخت سازهای موسیقی، سلاح‌هایی مثل شمشیر و تبرزین و قطعه‌های ارابه هم استفاده می‌کردند (بالا).

ظرف مفرغی آیینی

این ظرف بسیار مجلل را احتمالاً شانگ‌ها برای آماده‌سازی گوشت پیش‌کشی به کار می‌برده‌اند.

نظام نوشتاری

علاوه بر استادی در کار با مفرغ، شانگ‌ها نظام نوشتاری کاملی هم به وجود آوردند که اثر عظیمی بر توان‌مندی‌های سازمانی آن‌ها گذاشت. هرچند گونه‌هایی از نمادهای ابتدایی روی ظروف دوران نوسنگی و وسایل مفرغی آغاز دوره‌ی شانگ وجود دارند، اما قدیمی‌ترین کتیبه‌هایی را که جمله‌هایی کامل دارند روی استخوان‌های پیش‌گویی (پایین) یافته‌اند. بیش از نیمی از ۲۵۰۰ نماد حکاکی‌شده روی استخوان‌های پیش‌گویی را می‌توان خواند و بسیاری از آن‌ها به الفبای چینی دوره‌های بعد بسیار شبیه هستند.



خنجر مفرغی

دسته‌ی بسیار هنرمندانه‌ی این خنجر شاید سر یک قوچ را به تصویر می‌کشد. چنین سلاح‌هایی را احتمالاً برای آیین‌ها و قربانی کردن به کار می‌برده‌اند.

از کجا می‌دانیم
استخوان‌های پیش‌گویی

«استخوان پیش‌گویی»، که در قرن نوزدهم آن را به اسم «استخوان اژدها» که از مواد دارویی چینی بود می‌فروختند، در واقع استخوان کتف گاو است. پرسش‌هایی درباره‌ی آینده را روی استخوان حکاکی می‌کردند و بعد ابزار مفرغی داغ‌شده‌ای را روی آن می‌گذاشتند. بعد، ترک‌هایی را که به وجود آمده بودند تفسیر می‌کردند تا به پاسخ سوال برسند. اغلب، این پیش‌گویی‌ها را با اتفاق واقعی مقایسه می‌کردند. این استخوان‌ها نه تنها شواهدی حیرت‌انگیز درباره‌ی دوران شانگ هستند، بل‌که نخستین نوشته‌های چینی هم به شمار می‌روند.



بعد »

دی شین[10]، آخرین فرمان‌روای شانگ، که او را فردی مستبد می‌دانند، در قرن یازدهم پ.م. به دست دولت ژو[11] سرنگون شد. اما بسیاری از دست‌آوردهای دوره‌ی شانگ رکن فرهنگ چینی باقی ماندند.



متون باستانی

الفبای چینی

نظام نوشتاری آفریده‌ی شانگ‌ها با گذشت زمان به الفبای چینیِ مورد استفاده‌ی امروز بدل شد. این خط در دوره‌ی سلسله‌ی چهاین[12] (۲۲۱ تا ۲۰۶ پ.م.) ۱۲۶۰ و ۱۲۷ به شکل کنونی درآمد و در ۱۷۱۶ لغت‌نامه‌ی کانگشی[13] با بیش از ۴۷هزار حرف منتشر شد. پژوهش‌ها در چین نشان داده‌اند که سواد کامل مستلزم دانستن ۳هزار تا ۴هزار حرف است.



چوب غیب‌گویی

تقویم

شانگ‌ها، بر اساس دایره‌البروج، تقویمی قمری/شمسی با ده «ساقه‌ی آسمانی» و دوازده «شاخه‌ی زمینی» ابداع کردند. ساقه‌ها و شاخه‌ها، پس از ترکیب با یک‌دیگر، چرخه‌هایی شصت روزه یا شصت ساله می‌ساختند. مدل شانگ، هرچند به شکل اصلاح‌شده، **هنوز هم مبنای تقویم سنتی چین است.**

پرستش نیاکان

مردم دوره‌ی شانگ خدایان بسیاری را، که بیش‌ترشان نیاکان سلطنتی بودند، می‌پرستیدند و به واسطه‌ی غیب‌گویی با آن‌ها رابطه برقرار می‌کردند. این **تقدیس نیاکان** هم‌چنان از اجزای اساسی مناسک مذهبی چینی‌ها در دوران مدرن است.

1. Xiaotun
2. Xibeigang
3. Hemudu
4. Yangshao
5. Henan
6. Banpo
7. Longshan
8. Shandong
9. Xia
10. Di Xin
11. Zhou
12. Qin
13. Kangxi

میخی
فنی نوشتاری که بین ۲۵۰۰ تا ۳۳۰ پ.م. در خاورمیانه بسیار رایج بود. کتیبه‌های این خط از نمادهایی با بازنمایی‌های گوه‌ای که با فشار روی گل یا حکاکی سنگ به وجود می‌آمدند تشکیل شده بودند. بسیاری از زبان‌ها و تمدن‌ها، از سومر تا پارس، از خط میخی استفاده می‌کردند.

نوشته‌های روی دیوار

نوشتن ـــ بازنمایی نمادین زبان گفتاری ـــ و توسعه‌اش، در مسیر تکامل فکری انسان‌ها، گامی بزرگ به جلو بود. توسعه‌ی نوشتن، به صورت مستقل، در پنج منطقه‌ی مختلف اتفاق افتاد: بین‌النهرین، مصر، هند، چین و آمریکای میانه.

بنا بر روایت‌های باستانی، نوشتن یا اختراع یک نفر بوده است و یا خدایان آن را به بشریت عطا کرده‌اند. شعر سومری انمرکار و ارباب آراتا[1] شرح می‌دهد که شاه انمرکار چه‌گونه نوشتن را در یک لحظه اختراع کرد تا پیامی را که چنان پیچیده بود که پیک‌ها از پس حفظ کردنش بر نمی‌آمدند ثبت کند. اما حالا می‌دانیم که توسعه‌ی نوشتن فرایندی تدریجی بود و قرن‌ها طول کشید. دانش ما از نمونه‌های باقی‌مانده‌ی نوشته‌های باستانی ریشه می‌گیرد. مواد فاسدشدنی، مثل پاپیروس، بامبو و کاغذ پوست، دوام نیاورده‌اند و بنابراین نخستین کتیبه‌های به‌جامانده را معمولاً روی بناهای یادبود می‌یابیم. این متون، مثل هیروگلیف‌های مقبره‌های مصری، پیچیده‌تر از آن هستند که نخستین کاربردهای نوشتار باشند. اما در بین‌النهرین (صفحه‌های ۵۴ و ۵۵) مردم روی لوح‌های گلی بادوامی می‌نوشتند که بسیاری از آن‌ها باقی مانده‌اند، بنابراین می‌توان روند پیش‌رفت از نوشته‌های ابتدایی را دنبال کرد. در مراحل آغازین، نوشته از تصویر چیزهایی که ثبت می‌شدند تشکیل می‌شد. با گذشت زمان، این تصویرها ساده و انتزاعی شدند تا نوشتن را سریع‌تر و آسان‌تر کنند. در بین‌النهرین، این فرایند موجب ظهور خط میخی گوه‌ای شد (چپ). بسیاری از نخستین کتیبه‌ها واژه‌نگاشت[2] بودند، یعنی هر نماد یک واژه یا مفهوم را بازنمایی می‌کرد. نظام واژه‌نگاری ممکن است از هزاران نشانه استفاده کند. خط چینی مدرن هم‌چنان واژه‌نگاشت است و ۱۲هزار نماد دارد که ارتباط نوشتاری میان لهجه‌های متفاوت و متعدد چینی را ممکن می‌کنند. اما کتیبه‌های میخی و هیروگلیف مصری واژه‌نگارها را با نمادهای اصوات ترکیب می‌کردند. این نشانه‌های صوتی ترکیب می‌شدند تا کلمه‌ها را بسازند و تعداد کل نشانه‌ها، در خط‌هایی مثل خط میخی اکدی، به حدود صد نشانه کاهش یافت. هیروگلیف‌های مصری و مایایی، برای استفاده‌ی تزئینی در متون و کتیبه‌های مذهبی یادبودها، تصویری ماندند. اما برای استفاده‌ی روزمره، مصری‌ها نظام کارآمدتر و انتزاعی‌تری به نام نظام کاهنی[3] ابداع کردند. این خط را با قلم‌های شکننده‌ی نی می‌نوشتند که باعث می‌شد شکل‌هایی که کاتب می‌توانست رسم کند محدود باشند. اما وقتی هیروگلیف را روی پاپیروس می‌نوشتند، از قلم‌مو استفاده می‌کردند که دست کاتب را آزادتر می‌گذاشت.
خط چینی هم انواع مختلفی پیدا کرد و سبک‌های گوناگون خوش‌نویسی برای



ارقام را با این علایم دایره‌ای نشان می‌دادند. این‌ها یادآور ژتون‌های گلی طرح‌داری بودند که زمانی برای تعیین ارقام به کار می‌رفتند (قبل). این علایم کنار نشان مربوط به کالا (جو) قرار گرفته‌اند. پیش از اختراع اعداد، کاتبان مجبور بودند برای هر قلم یک نشانه بکشند.

نماد جو در نوشته‌های بین‌النهرین باستانی بسیار رایج است. جو یکی از مهم‌ترین کالاها بود و از آن برای تولید نان و آبجو ـ دو عنصر اصلی رژیم غذایی بین‌النهرینی‌ها ـ استفاده می‌کردند.

لوح معامله‌ای معمولاً به اندازه‌ای بود که در کف دست کاتب جا شود، هرچند لوح‌های میخی بسیار بزرگ‌تر هم وجود داشتند.

نماد راه رفتن (جابه‌جایی) به این معنی است که اقلام مشخص‌شده در بخش دیگری از لوح جابه‌جا شده‌اند. نبود فعل باعث می‌شود نتوانیم بگوییم این جابه‌جایی از یا به معبد محل کشف لوح انجام شده است.

قبل

مدت‌ها پیش از اختراع خط واقعی، مردم از نمادها برای ثبت وقایع استفاده می‌کردند.

استخوان‌های چوب‌خطی
عمر **قدیمی‌ترین** نوع یادداشت‌برداری شناخته‌شده در خاورمیانه، **استخوان چوب‌خطی**، به ۳۰هزار سال پیش می‌رسد. این استخوان‌ها **ماه‌های قمری** را، که تعیین‌کننده‌ی چرخه‌های آیینی **شکارچی‌ـ‌گردآورنده‌ها** بودند، ثبت می‌کردند >> ۳۰ و ۳۱.



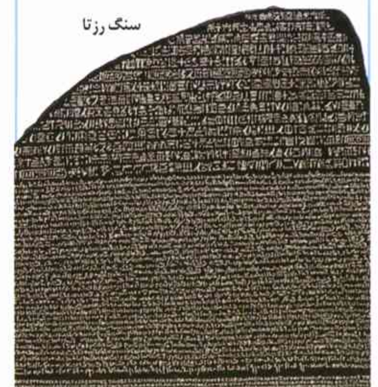
ژتون‌های گلی
از ۹۰۰۰ تا ۳۰۰۰ پ.م. مردم خاورمیانه از **ژتون‌های گلی** برای ثبت معاملات تجاری استفاده می‌کردند و بعد این ژتون‌ها را در **محفظه‌هایی گلی** به اسم **بولی**[4] ذخیره می‌کردند. روی هر ژتون یا نماد **کالایی** (حیوانات، دانه‌ها) بود یا **عددی بزرگ**. نمونه‌ی بالا به اوروک >> ۴۴ و ۴۵ مربوط می‌شود و عمرش به ۳۷۰۰ تا ۳۲۰۰ پ.م. برمی‌گردد.


ژتون‌ها و بولی گلی

باسمه‌ها و مهرهای استوانه‌ای
مهر >> ۵۴ و ۵۵ تصویر کنده‌کاری‌شده‌ی ظریفی بود که **فرستنده‌ی** پیام را **معرفی** می‌کرد. مهر را روی گل خیس می‌کوبیدند یا، در مورد مهرهای استوانه‌ای، روی آن می‌غلتاندند. چنین مهرهایی چندهزار سال پیش از ظهور خط ابداع شده بودند.

از کجا می‌دانیم
سنگ رزتا[5]

ژان فرانسوا شامپولیون[6]، مصرشناس و زبان‌شناس فرانسوی، در سال‌های ۱۸۲۲ تا ۱۸۲۴ هیروگلیف‌ها را رمزگشایی کرد. او از سنگ رزتا‌ـ‌لوحی سنگی متعلق به بطلمیوس پنجم[7] که یک متن را به سه خط هیروگلیف مصری (بالا)، متداول مصری (وسط) و یونانی (پایین) روی خود داشت‌ـ استفاده کرد. او نوشته‌های مصری را با مقایسه‌ی واژه‌های قابل تشخیص، مثل نام‌ها، در هر سه متن رمزگشایی کرد و این کار به او امکان داد از نشانه‌های یونانی به صدای نشانه‌های مصری پی ببرد.


سنگ رزتا



هیروگلیف مصری
کتیبه‌های رسمی در مصر برای بیش از ۳۰۰۰ سال هم‌چنان از نمادهای تصویری ــ هیروگلیف ــ استفاده می‌کردند. این نمونه‌ی مربوط به تابوتی سنگی متعلق به سده‌ی چهارم پ.م. از نظر سبک با کتیبه‌های قدیمی‌تر باقی‌مانده، که حدود ۳۲۰۰ پ.م. ساخته شده‌اند، تفاوت اندکی دارد. برای خواندن هیروگلیف، باید خواندن را از بالای جهتی که روی نشانه‌ها به طرفش است (در این نمونه، راست) شروع کند.

از نمادهای تصویری تا خط میخی

خط میخی کهن یا پیشامیخی خطی تصویری بود و روی گل نوشته می‌شد. از زمانی به بعد، همه‌ی نشانه‌های پیشامیخی ۹۰ درجه چرخیدند و کسی هم دلیلش را نمی‌داند. خط میخی واقعی زمانی به وجود آمد که کاتبان شروع به ساختن نمادهایی از نقش‌های گوه‌ای کردند.

تاریخ	۳۲۰۰ پ.م.	۳۰۰۰ پ.م.	۲۴۰۰ پ.م.	۱۰۰۰ پ.م.
گین (راه رفتن)				
اود (روز)				
موسن (پرنده)				
سه (جو)				

پیامی از معبد
این لوح گلی را بین سال‌های ۳۱۰۰ تا ۲۹۰۰ پ.م. در معبدی در بین‌النهرین نوشته‌اند. نوشته به نوعی خط پیشامیخی ــ مرحله‌ای آغازین و تصویری در توسعه‌ی خط در خاورمیانه ــ است و احتمالاً غلاتی را که معبد توزیع کرده یا به معبد پیشکش شده‌اند وصف می‌کند. هزاران عدد از چنین لوح‌هایی را در اوروک در بین‌النهرین < ۵۴ و ۵۵ از زیر خاک درآورده‌اند. این لوح‌ها معامله‌ها و قراردادهای معبد را ثبت کرده‌اند.



قلم خط میخی
نشانه‌های میخی را با فشار دادن این قلم روی گل خیس، که اشکالی گوه‌مانند ایجاد می‌کرد، می‌نوشتند. در زبان لاتین، واژه‌ی Cuneiform (میخی) به معنای «گوه‌ای‌شکل» است.

نمادهای نقاشی‌شده
در خط پیشامیخی به کار می‌رفتند. نقاشی، در مقایسه با ایجاد علایم استاندارد گوه‌ای که بعدها کاتبان میخی از آن استفاده می‌کردند، فرایندی پرزحمت و زمان‌بر بود.

مجموعه‌ای از نمادها
یک معامله یا یک جمله را بازنمایی می‌کردند. کاتبان خط پیشامیخی نشانه‌ها را در قالب مستطیل، و نه ستون یا خط، دسته‌بندی می‌کردند.

نشان مهر نقش امضا را بازی می‌کرد. طرف‌های یک قرارداد آن را، به جای نوشتن اسم‌هایشان، با مهر زدن روی گل تأیید می‌کردند. در این نمونه، تصویر سگی شکاری روی مهر است.

کاربردهای متفاوت به وجود آمدند. در بیش‌تر کتیبه‌های چینی، معنای نشانه‌ها را هم ساده‌تر کرده بودند.

قدیمی‌ترین نوشته‌ها فقط اشیاء (معمولاً کالاها) و اعداد (مقدار کالاها و اندازه‌های زمانی) را ثبت کرده‌اند. خبری از دستور زبان نبود و، به همین دلیل، این نوشته‌ها را نمی‌شد مثل گفتار بازخوانی کرد، اما به کسانی که معنایشان را می‌دانستند کمک می‌کردند آن‌ها را به خاطر بسپارند. به نظر می‌رسد که دیگران هم می‌توانستند با کمی آموزش از این نوشته‌ها سر در آورند. در هر صورت، فرمان‌روایان جوامع باستانی شیفته‌ی نوشتن شدند و از آن برای بازتولید زبان گفتاری استفاده کردند که به آن‌ها اجازه می‌داد متون ادبی، مذهبی و علمی را بنویسند. از این‌جا به بعد بود که آموزش ویژه ضروری شد.

رواج نوشتار

فرهنگ‌های هزاره‌های دوم و سوم پ.م. جوامعی واقعاً باسواد نبودند. وقتی نوشتن، به جای تصویری بودن، انتزاعی شد، فقط تعداد کمی از بازرگانان، کارگزاران و نخبگان بودند که برای نوشتن و خواندن به اندازه‌ی کافی آموزش می‌دیدند. تصور می‌شود که فقط یک درصد مصری‌ها باسواد بودند.



کاتب مصری
آموزش کاتبان از کودکی آغاز می‌شد، دست‌کم ۱۰ سال طول می‌کشید و شامل ریاضیات و حساب‌داری هم بود. حرفه‌ی کتابت معمولا حرفه‌ای خانوادگی بود.

حاکمان باستانی از نوشتن برای مدیریت اطلاعاتی که کشورشان به آن‌ها متکی بود استفاده می‌کردند، نه برای توزیع این اطلاعات. کتیبه‌های سیاسی سلطنتی را گاهی با تصویرنگاری همراه می‌کردند و به نظر می‌رسد که توده‌های مردم فقط تصویرها را می‌خواندند و نوشته‌ها مخصوص اشراف‌زادگان و آیندگان بودند. برای مثال، پادشاهان آشوری کتیبه‌ها را در پی معابد دفن می‌کردند تا دست‌آوردهایشان را ثبت کنند و پادشاهان آینده که این معابد را بازسازی می‌کنند این نوشته‌ها را بخوانند.

بعد

نظام‌های نوشتاری ساده‌تر و پیش‌رفته‌تر شدند، اما رواج ارتباطات نوشتاری تا زمان اختراع چاپ در دوران نوزایی اروپا آهسته بود.



خط الفبایی فینیقی

نظام‌های الفبایی
در آغاز، نمادهای نوشتاری مجموعه‌ای از واژه‌ها، هجاها، مفاهیم یا اصوات را بازنمایی می‌کردند. این ایده که هر نماد باید نشان‌دهنده‌ی یک صوت باشد اختراع خاورمیانه بود و به ظهور الفبا انجامید. **نخستین نوشته‌های الفبایی**، که در آن‌ها هر نماد نشان‌دهنده‌ی یک **حرف بی‌صدا** بود اما نشانه‌ای برای **واکه‌ها** وجود نداشت، در هزاره‌ی دوم پ.م. ظاهر شد و از هیروگلیف اصلاح‌شده استفاده می‌کرد. مردم اوگاریت در سوریه الفبایی میخی ابداع کردند، اما نیاز به گل مانع رواج آن شد. الفباها در سال‌های ۱۰۰۰ تا ۷۰۰ پ.م. اهمیت یافتند و در نوشته‌های **عبری، آرامی و فینیقی** به کار رفتند. فینیقی‌ها < ۸۲ و ۸۳ از نشانه‌هایی مجزا برای واکه‌ها استفاده کردند و بر خطوط **یونانی و رومی** اثر گذاشتند.



تقویم زاپُتک

نظام‌های آمریکایی
نخستین نوشته‌های باقی‌مانده‌ی آمریکایی به یادبود **زاپُتک**[8] در مکزیک ۶۰۰ پ.م. مربوط می‌شود و **نام‌های اسرای قربانی‌شده را ثبت کرده است.** کتیبه‌های جدیدتر در **بناهای یادبود مایاها** جنگ‌های میان دولت‌شهرها را ثبت کرده‌اند < ۱۴۰ تا ۱۴۱. **فرهنگ‌های آندی گویپو**[9] **را توسعه دادند** < ۲۱۲؛ سیستمی اطلاعات عددی را به کمک نقش گره‌هایی روی شبکه‌ای از رشته‌نخ‌های رنگارنگ ثبت می‌کرد.

چاپ
نیاز به رونوشت‌برداری دستی مانع رواج مطالب مکتوب می‌شد. در اروپا، از ۱۴۵۴، با اختراع **ماشین چاپ گوتنبرگ** < ۲۵۳ که از **چاپ سربی** استفاده می‌کرد، تولید کتاب در مقیاس بزرگ سریع و ارزان شد.

حروف چاپ سربی، آماده‌ی چاپ



1. Enmerkar and the Lord of Aratta
2. Logographic
3. Hieratic
4. Bullae
5. Rosetta
6. Jean Francois Champollion
7. Ptolemy V
8. Zapotec
9. Guipu

قبل

با فروپاشی پادشاهی کهن مصر ٥٦ و ٥٧ حکومت متمرکز هم از بین رفت و دوره‌ای بی‌ثبات به نام دوره‌ی میانی (حدود ۲۱۸۰ تا ۲۰٤۰ پ.م.) آغاز شد.

دوره‌ی میانی اول
مصر شاهد **جنگ داخلی، خشک‌سالی و قحطی،** و بی‌دادگری **حاکمان ظالم** محلی بود. اما قدرت بیش‌تر افراد غیروابسته به خاندان سلطنتی مقدمه‌ی ظهور اندیشه‌هایی پیش‌روتر، مثل **عدالت به‌تر** برای همه، شد.

هراکلوپلیس[6] علیه تبس
یکی از **گروه‌های رقیب** سلسله‌ای از پادشاهان مستقر در هراکلوپلیس در مصر مرکزی بودند. آن‌ها از رقیبان سرسخت **پادشاهان تبسی** در جنوب به شمار می‌آمدند.


نبهپتر منتوهوتپ دوم

اتحاد دوباره
در سلسله‌ی یازدهم، وقتی **نبهپتر منتوهوتپ دوم**[7] (حدود ۲۰٦۰ تا ۲۰۱۰ پ.م.، چپ)، شاه تبسی، رقیبان هراکلوپلیسی خود را شکست داد، تبس سیطره‌اش را کامل کرد. او **مصر را دوباره متحد کرد** و آن را به دوران **پادشاهی میانه** رساند.

۳۷۹
تعداد نامه‌های دیپلماتیک بایگانی العمارنه، پای‌تخت آخناتن، که نقش مصر را به عنوان قدرت رهبر جهانی ثبت کرده‌اند.

مصر، در نظم و آشوب

پس از فروپاشی پادشاهی کهن مصر، دوران صد ساله‌ی بی‌ثباتی و فقدان قدرت مرکزی از راه رسید. با این حال، با دوره‌های باشکوه پادشاهی میانه و پادشاهی نوین، که دورانی از آشوب‌زدگی خود آن‌ها را هم از یک‌دیگر جدا می‌کرد، نظم و شکوه دوباره احیا شدند.

به طور سنتی، تاریخ مصر باستان را دوره‌هایی از نظم و رونق تصور می‌کنند که دوره‌های «میانی» آشوب آن‌ها را از هم جدا می‌کند. امروز تاریخ‌نگاران این تفکیک را بیش از حد مبالغه‌آمیز می‌دانند، اما تردیدی نیست که دوره‌های چندپارگی بین دوره‌های رونق تحت فرمان‌دهی حاکمان قدرت‌مند مرکزی فاصله می‌انداختند. در هر صورت، در همه‌ی این دوره‌ها فرهنگ و سبک‌های زندگی مصر باستان، با ثباتی حیرت‌انگیز، هزاران سال دوام آوردند ـ که از عمر هر تمدن باستانی دیگری بسیار بیش‌تر بود.

پادشاهی میانه

پادشاهی میانه (۲۰٤۰ تا ۱۷۳۰ پ.م.)، که اغلب آن را شامل سلسله‌ی یازدهم تا سلسله‌ی سیزدهم می‌دانند، شاهد تبدیل تبس به مرکز مهم سلطنت بود، هرچند مقر دولت، در شهر جدید ایج‌تَوی[1]، نزدیک ممفیس باقی ماند (صفحه‌های ٥٦ و ٥٧). مصر پادشاهی میانه ویژگی‌های متمایزی داشت، اما آن‌قدرها هم که زمانی تصور می‌کردند با مصر پادشاهی کهن فرق نمی‌کرد. در سلسله‌ی دوازدهم، پادشاهان سیطره‌ای چشم‌گیر ـ شاید به قدرت دوران پادشاهی میانه ـ پیدا کردند. فرعون بخشی از قدرتش را از اشراف پس گرفت، اما جامعه به ساختار رعیتی (که در آن کارگران بی‌قدرت برای فرعون کار می‌کردند) برنگشت ـ جامعه حالا دموکراتیک‌تر بود.


حفظ نظم
شخصیت‌هایی قدرت‌مند ـ مثل شخصیت این مجسمه‌ی مربوط به سلسله‌ی دوازدهم ـ که وزیر نامیده می‌شدند تشکیلات اداری پادشاهی میانه را رهبری می‌کردند. در پادشاهی نوین، یک وزیر مصر سفلی را اداره می‌کرد و وزیری دیگر مصر علیا را.

قدرت‌گیری دیوان‌سالاران

یکی از ویژگی‌های دموکراتیک جامعه این بود که مناصبی که پیش‌تر در انحصار خاندان سلطنتی بودند به «کارگزاران دولتی» عالی‌رتبه می‌رسیدند. مصر حالا بیش‌تر مانند یک شرکت اداره می‌شد، نه مثل ملک خاندان سلطنتی. حقوق مردم عادی حالا شامل حق مومیایی شدن (صفحه‌های ٦٨ و ٦٩) هم می‌شد و به فقرا و نیازمندان هم بیش‌تر توجه می‌کردند. پول، نه فقط برای مقبره‌های سلطنتی، بل‌که برای سیستم‌های آب‌یاری (مثلاً در فایوم[2]، نزدیک ممفیس) هم که نفعشان به همه می‌رسید، خرج می‌شد. استحکامات دفاعی کشور را تقویت کردند و مسیرهای تجاری تازه‌ای به وجود آوردند. نوبه، که به دست مصری‌ها افتاده بود، نه تنها طلا و مس، بل‌که کارگران لازم برای کار در معدن و هم‌چنین نیروی انسانی ضروری برای ارتش را هم تأمین می‌کرد.

آشوب و ثبات مجدد

با فشارهای دولت‌های محلی برای کسب قدرت بیش‌تر، ثبات پادشاهی میانه متزلزل شد. جنگ داخلی دوره‌ی ناآرامی دیگری ـ دوره‌ی میانی دوم (حدود ۱۷۳۰ تا ۱٥٥۰ پ.م.، اواخر سلسله‌ی سیزدهم تا سلسله‌ی هفدهم) ـ را به همراه آورد. در این دوره، قومی به نام هیکسوس‌ها در مصر سفلی به عنوان فرعون حکومت می‌کردند. سلسله‌های مصری هم هم‌چنان از تبس بر مصر علیا حکم می‌راندند. حاکمان تبسی، زمانی که هیکسوس‌ها را سرانجام به رهبری فرعون احمس اول[3] از مصر راندند، پیروز شدند و پادشاهی نوین (حدود ۱٥٥۰ تا ۱۰٦۹ پ.م.، سلسله‌های هجدهم تا بیستم) آغاز شد. این عصر را، به دلیل نگرش‌های نظامی‌گرانه و ملی‌گرایانه و افزایش ثروت و قدرت مصر، اغلب دوران «امپراتوری» شکوه‌مند می‌دانند. پادشاه، در نقش جنگ‌جو مدافع سرزمینش، اهمیتی تازه یافته بود.


در جنگ
در دوره‌ی میانی، ارتش‌های خصوصی تشکیل‌شده توسط رهبران گروه‌های منطقه‌ای، که یک‌سره برای سیطره یافتن می‌جنگیدند، زیاد شدند. این لشکر ماکتی کمان‌داران نوبه‌ای به مقبره‌ی حاکم اسیوط مربوط می‌شود.

قدرت پادشاهی نوین

در دوره‌ی پادشاهی نوین، روابط تجاری گسترش یافتند و هنر دیپلماسی، چنان که در نامه‌های معروف عمارنه و معاهده‌ی کادش (صفحه‌های ٦٦ و ٦٧، ۷۸ و ۷۹) می‌بینیم، رشد کرد. مصر، تا حد زیادی به لطف فنونی جنگی که از هیکسوس‌ها آموخته بود ـ مخصوصاً استفاده از ارابه‌های دوچرخ اسبی که سریع و سبک بودند ـ تهدیدها علیه تاج‌وتخت را از بین برد.

پادشاهی نوین، دوران معماری خیره‌کننده و هنر بود. وسایل مجلل مقبره‌ی فرعون توتانخامون (حدود ۱۳۳٦ تا ۱۳۲۷ پ.م.) در این دوره مدفون شدند و ساختمان‌ها و تندیس‌های یادبود رامسس دوم (حدود ۱۲۷۹ تا ۱۲۱۳ پ.م.، صفحه‌های ٦٦ و ٦٧) برپا شدند. با بازسازی تبس و ساخت معابد عظیم آمون‌رع، خدای خورشید، فرهنگ جنوبی تبسی رایج شد. حالا پادشاهان را در مقبره‌های مجلل زیرزمینی دره‌ی پادشاهان در تبس دفن می‌کردند. آمنفیس چهارم[4] (۱۳٥۲ تا ۱۳۳٦ پ.م.) خورشیدپرستی را به اوج رساند، کشورش را به آیین آتن ـ پرستش قرص خورشید، بدون هیچ شریکی ـ درآورد و خود را به خاطر اعتقاداتش آخناتن[5] نامید (صفحه‌های ٦٨ و ٦٩).

همان‌طور که پادشاهی‌های کهن و میانه سقوط کرده بودند، دوران پادشاهی نوین هم به سر رسید. روشن نیست که چرا باز هم پس زدن تهدیدهای بیرونی (بعد) غیرممکن شد. شاید شورش و فساد داخلی نقشی در این میان بازی کرده باشند، اما واقعیت رازآلود باقی می‌ماند.

ثروت پادشاهی نوین
ملکه انخسنامون[9]، در این تصویر روی تاج طلاکوب دفن‌شده با فرعون در دره‌ی پادشاهان، شاه جوانش را تدهین می‌کند. دوره‌ی کوتاه فرمان‌روایی توتانخامون به جلال پادشاهی نوین تداوم بخشید و مصر را، پس از مذهب آتن‌پرستی سلفش، آخناتن، به رویه‌های مذهبی سنتیش باز گرداند.





اوج سلطه‌ی مصر
سرزمین‌های مصر در دوره‌ی فرعون توتمسیس سوم[8] (حدود ۱٤۷۹ تا ۱٤۲٥ پ.م.) در پادشاهی نوین به بیش‌ترین مقدار رسیدند. این نقشه مراکز مهم قدرت سلطنتی، مذهبی و اداری در دوره‌های پادشاهی‌های کهن، میانه و نو را نشان می‌دهد.

ملکه فعال در حدود سده‌ی ۱۳۰۰ پ.م.

نفرتیتی[10]

به نظر می‌رسد نفرتیتی، مشهورترین همسر آخناتن (صفحه‌ی ٦٤)، نقشی مهم در حکومت شوهرش داشته است. آثار هنری این دوره بارها او را در کنار همسرش، در حال هم‌راهی او در پرستش قرص خورشید، به تصویر کشیده‌اند. او را حتی در هیبت جنگ‌جو، که نشانه‌ی قدرت سلطنتی است، هم نشان داده‌اند. احتمالاً نفرتیتی در ۱۳۳۸ پ.م.، یعنی زمانی که دیگر ردی از او در مدارک به چشم نمی‌خورد، مرده است. بعضی معتقدند که اسمنخ‌کارع[11] شخصیت مرموزی که ظاهرا در بخشی از دوره‌ی حکومت آخناتن با او در قدرت شریک بوده است، در واقع همان نفرتیتی است.



بعد

پادشاهی نوین مصر امپراتوری پهناوری شده بود و اداره‌اش سخت‌تر و سخت‌تر می‌شد. در اواخر سلسله‌ی بیستم، قدرت مرکزی باز هم دچار بی‌ثباتی شد ــ دوره‌ی میانی سوم (حدود ۱۰٦۹ تا ٦٦٤ پ.م.)

دوره‌ی میانی سوم

این دوره، که سلسله‌های بیست‌ویکم تا بیست‌وپنجم را شامل می‌شود، حدود **۴۰۰ سال** طول کشید و شاهد ترکیبی پیچیده از **سلطه‌ی خارجی** و **استقلال مصر** بود. **فراعنه‌ی بومی** در مصر سفلی تسلیم سیطره‌ی **لیبی** شدند. مصر سفلی هم به **چندین منطقه‌ی مجزا** تقسیم شد.

حکومت کوش

در سلسله‌ی بیست‌وپنجم، در پایان دوره‌ی میانی سوم، حاکمان کوشیِ **نوبه**، که مهم‌ترینشان پیه[12] (حدود ۷۴۷ تا ۷۱٦ پ.م.) بود، هم مصر سفلی و هم مصر علیا را زیر سلطه‌ی خود درآوردند و **مصر را دوباره متحد کردند.**



تاهارقا[13]، فرعون کوشی، در حال عبادت همن[14]، خدای شاهین‌سر

اشغال به دست آشوری‌ها

فرمان‌روایی کوشی‌ها با حکومت‌های تاهارقا و تانتامانی[15] (حدود ٦۹۰ تا ٦٥٦ پ.م.) **پایان یافت.** حکومت آن‌ها، در پایان دوره‌ی میانی سوم، تسلیم نزدیک **یک دهه اشغال** توسط **آشوری‌ها** شد **۸۰ و ۸۱**. پس از آن، نوبت دوره‌ی کوتاه نوزایی مصر ـ سلسله‌ی سایسی[16] ـ رسید **۱۱۸**.

1. Itj-Towy
2. Fayum
3. Ahmose I
4. Amenophis IV
5. Akhenaten
6. Herakleopolis
7. Nebhepetre Mentuhotep II
8. Tuthmosis III
9. Ankhesenamun
10. Nefertiti
11. Smenkhkare
12. Piye
13. Taharqa
14. Hemen
15. Tantamani
16. Saite

پادشاه مصر، زاده‌ی حدود ۱۳۰۲ پ.م.، مرگ در حدود ۱۲۱۳ پ.م.

رامسس دوم

رامسس دوم، بزرگ‌ترین فرعون عصر پادشاهی نوین (حدود ۱۵۵۰ تا ۱۰۶۹ پ.م.)، حدود هفتاد سال مقتدرانه حکومت کرد و ثبات و رونق را به مصر آورد. او، مانند دولت‌مردان بین‌المللی امروزی، ماهرانه دیپلماسی، راهبردهای نظامی و تبلیغات را برای اعتلای مصر و حفظ امپراتوری خود به کار گرفت. به این ترتیب بود که او به شخصیتی مهم در سیاست خاورمیانه بدل شد.

کسی که بعدها رامسس دوم شد درست پیش از آغاز سلسله‌ی نوزدهم (حدود ۱۲۹۵ تا ۱۱۸۷ پ.م.) به دنیا آمد و سومین فرعون این سلسله شد. رامسس از پدرش، ستی اول[1]، امپراتوری قوام‌یافته‌ای را به ارث برد که از سوریه‌ی امروزی در شمال تا سودان (نوبه‌ی آن روزگار) در جنوب کشیده شده بود. او هم مانند پدرش سوداهایی سرزمینی برای سوریه در سر داشت، اما باید با تهدید امپراتوری هیتی (صفحه‌های ۷۸ تا ۷۹) در آناتولی در شمال مقابله می‌کرد.

تصویر و قاب
این مجسمه‌ی عظیم رامسس دوم (راست) را در معبد اقصر مصر برافراشته‌اند. روی این کنده‌کاری بیضی‌شکل یا خرطوش[9] (چپ) هم تصویری است که رامسس را در کسوت پادشاهی و با تاج دوگانه‌ی مصر سفلی و مصر علیا نمایش می‌دهد.

معروف‌ترین رویارویی او با هیتی‌ها، حدود ۱۲۷۵ پ.م.، در نبرد کادش (یا قادش[2]) در سوریه اتفاق افتاد. رامسس ادعا می‌کرد که یک‌تنه در این نبرد پیروز شده است، اما دیگران می‌گفتند که هیتی‌ها پیروز آشکار میدان بوده‌اند. حقیقت احتمالاً چیزی میان این دو است و هیچ طرفی به پیروزی آشکار یا دست‌آورد مهمی نرسیده است.

رامسس سیاست‌مدار

حدود ۱۲۵۸ پ.م.، پس از درگیری‌های پراکنده‌ی بیش‌تر، هیتی‌ها و مصری‌ها معاهده‌ای تاریخ‌ساز تنظیم کردند که در عمل به دشمنی میان آن‌ها پایان داد (چپ). رامسس، که متوجه نقشش به عنوان سیاست‌مداری در خدمت منافع وسیع‌تر مصر بود، بعدتر با به همسری گرفتن دست‌کم یک شاه‌زاده‌ی هیتی این معاهده‌ی جدید را تحکیم کرد.



رابطه‌ی تازه و دوستانه میان این دو قدرت در نامه‌های کشف‌شده در بایگانی‌های خاتوشا، پای‌تخت هیتی‌ها، هم آشکار است. مثل «نامه‌های عمارنه»ی معروف، که به دوره‌های حکومت آمنفیس و آخناتن (صفحه‌های ٦٤ و ٦٥) مربوط می‌شوند، این مراسلات هم به خط میخی اکدی (زبان دیپلماسی، صفحه‌های ٦٢ و ٦٣) روی لوح‌هایی گلی نوشته شده‌اند و از وجود مبادلاتی میان مجموعه‌ای از قدرت‌ها و شخصیت‌های خاورمیانه‌ای حکایت می‌کنند. این نامه‌های جالب قدیمی‌ترین شواهد مهم دیپلماسی بین‌المللی هستند و تصویری واضح از بازرگانی با دوردست‌ها، توافق‌نامه‌های سیاسی و مسائل دیپلماتیک و روزمره ترسیم می‌کنند. نامه‌های بین مصر و هیتی‌ها، و مخصوصاً رامسس دوم و هاتوسیلی سوم، پادشاه هیتی‌ها که طرف معاهده‌ی سال ۱۲۵۸ هم بود، درباره‌ی موضوعاتی گوناگون، از سیاست بین‌الملل گرفته تا مشکلات پزشکی و برنامه‌ریزی جشن عروسی، بحث می‌کنند.



رامسس دوم در کودکی
این قطعه‌ی سنگ آهک مربوط به یک ستون یادبود تصویر رامسس نشسته را، در کنار هیروگلیفی که می‌گوید پادشاهی بر مصر را برای او مقدر کرده‌اند، بر خود دارد. او بافه‌ی مو و گوش‌واره‌ی سنگینی دارد که برای یک شاه‌زاده‌ی جوان مصری متداول بوده است.

«همه‌ی سرزمین‌ها... تا ابد **زیر کفش‌های او به خاک افتاده‌اند.**»

معاهده‌ی صلح با هیتی‌ها، حدود ۱۲۵۸ پ.م.

آزادی هنری

یکی از ویژگی‌های برجسته‌ی دوره‌ی حکومت رامسس دوم ساختمان‌هایش بودند. در سراسر مصر، بناهای یادبودی علم کردند یا به ساختمان‌های قدیمی افزودند. مجسمه‌های غول‌آسا و نقاشی‌های فرعون، به سرعت، همه‌جا ظاهر شدند و صنعت‌گران، روی هر سطحی که بود، کتیبه‌ای در وصف او می‌نوشتند.

او شهر جدید پررامسس[3] را در دلتای نیل، نزدیک قاهره‌ی امروزی، تأسیس کرد. پررامسس شهری زیبا و مناسب برای لشکرکشی‌های نظامی به آسیا بود. او معبدهای معروف ابوسمبل[4]، نزدیک مرز امروزی مصر و سودان، را هم به نام خود و همسر محبوبش، نفرتاری[5]، ساخت. چهار مجسمه‌ی عظیم رامسس در ابوسمبل از بزرگ‌ترین دست‌آوردهای هنر مصری هستند. سبک مصری‌ها سبک ظریفی نبود، اما رهبری خلاقانه‌ی رامسس موجب شکوفایی هنر، مانند دوره‌ی پدرش، شد.

دیگر بنای مهم رامسیوم[6]، معبد یادبودی بزرگ رامسس، بود. این معبد را در کرانه‌ی غربی نیل در تبس، پای‌تخت جنوبی که رامسس ساخت‌وسازهای بسیاری در آن انجام داد، ساخته‌اند. رامسیوم، که هم کاخ، هم مرکزی مذهبی و سیاسی و هم مکانی برای یادگیری بود، در سال ۱۸۱۷، الهام‌بخش شعر مشهور «اُزیماندیاس[7]» پرسی بیش شلی[8]، شاعر رمانتیک انگلیسی، شد.



نبرد کادش
این حجاری مربوط به ابوسمبل رامسس دوم را در حال نبرد یک‌تنه با هیتی‌ها نشان می‌دهد. او را سوار بر ارابه می‌بینیم که تیروکمانی در دست و «تاج جنگ» بر سر دارد.



رامسیوم
این معبد یادبودی، که نمادی از قدرت و ثروت فرعون است، بخشی از مجموعه‌ی بزرگ‌تری بود که شامل یک معبد مجلل یادبودی، یک کاخ، معبدی کوچک‌تر برای والدین فرعون، میدان گاه‌هایی در احاطه‌ی مجسمه‌های غول‌اسای رامسس دوم و گذرگاه‌های بزرگ ابوالهولی می‌شد.

لحظه‌ی سرنوشت‌ساز

نخستین پیمان صلح

پیمان ۱۲۵۸ میان رامسس دوم و هاتوسیلی سوم نخستین پیمان صلح بود و آن را روی لوحی نقره‌ای (که رونوشت گلی هم‌عصرش را در زیر می‌بینید) نوشته بودند. این پیمان را، که به شکلی حیرت‌انگیز شبیه اسناد امروزی است، نخستین پیمان واقعی و بین‌المللی صلح می‌دانند و بندهایی هم درباره‌ی مفاهیم پیش‌رفته‌ای مثل موضوع عفو فراری‌ها و مبادله‌ی اسیران دارد. این سند را چنان از روابط بین‌المللی تاریخ‌ساز می‌دانند که نسخه‌ای از آن را در مقر مرکزی سازمان ملل متحد آویخته‌اند.



«وقتی مردم بشنوند که شما [سربازانش] رهایم کرده‌اید، چه خواهند گفت؟»

ادعای رامسس درباره‌ی این که در ۱۲۷۵ پ.م. یک‌تنه با هیتی‌ها جنگیده است.

حفظ سیطره

رامسس دوم سیطره‌ای سخت بر سرزمین‌ها و مردمش داشت. اسناد دولتی باقی‌مانده از دوره‌ی حکومت او تصویری از رهبری بسیار سازمان‌گرا با توجه جدی به قانون‌گذاری و نظم نمایش می‌دهند. او، به واسطه‌ی دو مقر مهمش در پررامسس و تبس، از سلطه‌ی قوی بر مصر سفلی و علیا مطمئن شد. رامسس شبکه‌ی محکمی از مقامات توان‌مند، از جمله بسیاری از دوستان قدیمی و فرزندان پرشمارش (بیش از صد فرزند)، را به کار گمارد.

گرچه رامسس دوم مهارتی مسلّم در تبلیغ برای خود داشت، به نظر می‌رسد تردیدی نیست که شخصیتی مهم در تاریخ خاورمیانه بوده است. دوره‌ی حکومت او آخرین دوران شکوه امپراتوری مصر باستان بود و حوزه‌ی نفوذ او تا ترکیه‌ی امروزی هم رسید. رامسس دوم کارنامه‌ی هنری و تاریخی شگفت‌انگیز و تصویری واقعی از قدرت و شکوه فراعنه بر جای گذاشت.



مومیایی رامسس
مومیایی رامسس دوم را، که در قرن نوزدهم کشف شده بود، بعدها گشودند تا بدنش را در معرض تماشا بگذارند. او، با معیارهای روزگار خودش، مردی بلندقد با صورتی کشیده، بینی برجسته، آرواره‌ی بزرگ و موهای قرمز بوده است. تصور می‌شود که او حدود ۹۰ سال عمر کرده است.

خط سیر زمانی

حدود ۱۳۰۲ پ.م. رامسس دوم آینده از ستی اول[1]، که خانواده‌اش نسبی غیرسلطنتی داشتند، و تویو[10]، همسرش، زاده می‌شود. رامسس ولی‌عهد را در همان کودکی نایب‌السلطنه می‌کنند تا مطمئن شوند که او جانشین پدرش خواهد شد.

حدود ۱۲۹۲ پ.م. رامسس جوان، در حوالی ده سالگی، به درجه‌ی فرمان‌دهی ارتش می‌رسد (این درجه احتمالاً افتخاری بوده است) و پدرش را در جنگ‌ها هم‌راهی می‌کند تا مهارتش را بیاموزد.

حدود ۱۲۸۷ پ.م. رامسس با نفرتاری، که تقریباً ۱۳ ساله و از همسرش جوان‌تر است، ازدواج می‌کند. نفرتاری، که اغلب او را همسر محبوب رامسس می‌دانند، بی‌تردید به مدت حدود ۲۰ سال یکی از همسران مهم او بوده است. رامسس، علاوه بر هشت همسر، حرم‌سرایی هم داشت.

حدود ۱۲۷۹ پ.م. رامسس، احتمالاً در میانه‌های دهه‌ی ۲۰ سالگی، فرعون می‌شود. او حکومتش را با سفر به جنوب برای تدفین رسمی پدرش در تبس آغاز می‌کند.

حدود ۱۲۷۷ پ.م. ظاهراً گروهی از دزدان دریایی را احتمالاً قوم شاردن[11] که با «اقوام دریایی» اسرارآمیز و بحث‌انگیز پیوندهایی داشته‌اند، شکست می‌دهد. به نظر می‌رسد دزدان دریایی شکست‌خورده جذب ارتش فرعون شده باشند.

حدود ۱۲۷۶ پ.م. نخستین لشکرکشی به سوریه.

حدود ۱۲۷۵ پ.م. نبرد با هیتی‌ها، که از مدت‌ها پیش تهدیدی برای قدرت مصر بوده‌اند، در کادش نقطه‌ی اوج دومین لشکرکشی به سوریه است. حریف رامسس پادشاه هیتی‌ها، مواتالی[12]، است. احتمالاً ابوسمبل در حال ساخت است.

حدود ۱۲۶۰ پ.م. تعداد زیادی از مردم عبری در مصر زندگی می‌کنند و شاید به اجبار «به خدمت» فرعون در می‌آیند. ممکن است «کوچ» از نظر تاریخی مهم این قوم از مصر زمانی در دهه‌ی ۱۲۶۰ پ.م. اتفاق افتاده باشد.

حدود ۱۲۵۸ پ.م. پس از تکرار تجربه‌ی پدرش درباره‌ی سال‌ها منازعه‌ی بی‌نتیجه‌ی قدرت با هیتی‌ها، رامسس و هاتوسیلی سوم، شاه کنونی هیتی‌ها، معاهده‌ی صلح معروفی را تنظیم می‌کنند.

حدود ۱۲۵۹ تا ۱۲۵۵ پ.م. احتمالاً معابد ابوسمبل کامل می‌شوند.

حدود ۱۲۵۶ یا ۱۲۵۵ پ.م. تاریخ احتمالی مرگ نفرتاری. حالا ظاهراً ایزتنفرت[13]، همسر دیگر رامسس، ملکه‌ی اصلی او می‌شود.

حدود ۱۲۴۵ پ.م. رامسس با دختر بزرگ هاتوسیلی سوم ازدواج می‌کند. او را ماترنفروره[14] لقب می‌دهند.

حدود ۱۲۳۰ پ.م. رامسس احتمالاً با یکی دیگر از شاه‌زاده‌های هیتی هم ازدواج می‌کند.

حدود ۱۲۲۴ پ.م. مرنپتاه[15]، یکی از پسران متعدد رامسس، به عنوان جانشینش معرفی می‌شود.

حدود ۱۲۱۳ پ.م. دوره‌ی تقریباً ۶۶ ساله‌ی حکومت رامسس با مرگ او، احتمالاً در اثر عفونت (شاید ورم چرکی دندان)، به پایان می‌رسد.

نفرتاری (نقاشی دیواری مقبره‌اش)

1. Seti I
2. Qadesh
3. Per-Ramses
4. Abu Simbel
5. Nefertari
6. Ramesseum
7. Ozymandias
8. Percy Bysshe Shelly
9. Cartouche
10. Tuyu
11. Shardana
12. Muwatalli
13. Isetnofret
14. Mathornefrure
15. Merneptah

قبل

مصری‌های باستان به خدایان متعدد و زندگی پس از مرگ ایمان داشتند. خدایان مختلفی اهمیت می‌یافتند و بعد فراموش می‌شدند.


گور-کالاهای پیش‌دودمانی

زندگی پس از مرگ
اقلام کشف‌شده در گورهای مربوط بـه مصر پیش‌دودمانی (قبل از ۳۱۰۰ پ.م.) نشان می‌دهند که مصری‌ها، حتی در آن زمان، **سنت‌های مربوط به مرگ** را برگزار می‌کرده‌اند.

خاستگاه‌های ازیریس
تصور می‌شود بـاور بـه ازیریس در منطقـه‌ی دلتای نیل ریشـه گرفته باشد و احتمالاً از باور بـه خـدای محلی منطقـه‌ای بـه نـام بوزیریس[9] زاده شده است. ممکن است ازیریس، در آغاز، جزو **خدایان کشاورزی** که بـا باروری و زندگی پس از مرگ در ارتبـاط بودند بوده باشد. او در سراسـر مصـر محبوبیت یافت و در میانه‌های پادشاهی کهن ◄ **۵۶ و ۵۷**، حدود ۲۴۰۰ پ.م.، بـه خدایی غالـب و در ارتباط بـا مرگ و **رستاخیز فرمان‌روا** بدل شد.

رقابت با رع
پیش از ازیریس، پرستش رع (یـا ره)، خـدای خورشـید و به‌وجودآورنده‌ی زندگی، اهمیت محـوری داشت. رع را بـا سر شـاهین، در حالی که خورشـید را روی سـرش حمل می‌کند، به تصویر می‌کشیدند.


رع، خدای خورشید

از کجا می‌دانیم
بررسی مومیایی‌ها

در قرن‌هـای پنجم تـا اول پ.م. تاریخ‌نگارانی مثل هـرودوت و دیودُروس سـیکولوس[10] یونانی نخسـتین اطلاعات را دربـاره‌ی مومیایی‌هـا فراهم کردند. از آن زمان، مطالعه‌ی مومیایی‌ها بـه دانشـی پیچیده‌تـر و پیچیده‌تر بدل شـده است. برای پی بردن به وجود بیمارها و کشف چیزهایی بیش‌تـر درباره‌ی هویت مومیایی و روش زندگـی مصری‌هـا، دی‌ان‌ای آن را تحلیل (صفحه‌ی ٤٦٥) و خودش را بررسـی می‌کنند. فنـون تصویری، مثل اشـعه‌ی ایکس یا اسـکن رایانـه‌ای، بـدون وارد کردن آسـیبی دائمی به مومیایی، اطلاعات بسـیاری درباره‌ی آن به ما می‌دهند.





آمون-رع ترکیبی از رع، خدای خورشید، و آمون، خدای هوا، بود. او نقاب شاهین به چهره دارد و قرص خورشید هم روی سرش است.

اَمیت[15]، جانوری عجیب که ترکیبی از شیر، تمساح و اسب آبی است، منتظر است تا هر قلبی را که ناقص تشخیص داده شود ببلعد.

تُت، کاتب بزرگ خدایان، نتیجه‌ی وزن‌کشی قلب آنی را ثبت می‌کند.

"بـرای مصری‌هـای باسـتان، نیاز و میل به خشـنود کردن خدایانشـان نیـروی محرکـه‌ای بـود کـه بر بیش‌تـر ابعـاد زندگـی آن‌هـا اثر می‌گذاشـت. آن‌ها معتقد بودنـد که ازیریس دربـاره‌ی زندگی آن‌هـا داوری می‌کند و کسـانی که «خـوب زندگی کرده باشـند»، در کنـار خدایـان، بـه جاودانگـی سـعادت‌آمیز می‌رسـند. اعتقـاد داشتند که او بر مناسک تدفینی پیچیده‌شـان، از جمله تدهین و مومیایـی کـردن، کـه بـرای تضمیـن گذشـتن از دنیـای زیرزمینی و رسـیدن بـه زندگی پـس از مرگ ابـداع شـده بودند، نظارت می‌کند (روبه‌رو).

گسترش پرسـتش ازیریس در دوره‌ی پادشـاهی میانه (حدود ٢٦٨٦ تا ٢١٨١ پ.م.) ادامـه یافـت. مـردم معتقـد بودنـد کـه فراعنه، رهبـران مصر، پس از مـرگ، دوبـاره در کسـوت ازیریـس زاده می‌شـوند. این پیوند محکم با باور مصری‌هـا به خدا بودنِ پادشاهانشـان در عناصـر مربوط بـه «تولد دوباره» در مناسـک تدفینی بازتاب می‌یافت.



آیین مردم

پـس از فروپاشـی پادشـاهی کهـن (صفحه‌هـای ٥٦ و ٥٧)، دگرگونـی پویایی‌هـای دولتـی بـه محبوبیـت ازیریـس کمـک کـرد. حالا کـه دیگر فرعون شـخصیتی بـا قـدرت مطلـق نبـود، مقامات محلـی مهم‌تـر شـدند. در ایـن محیـط اندکـی دموکراتیک‌تـر، مناسـک تدفینـی و حـق تولـد دوباره، که زمانی فقـط در انحصار فراعنه بود، کم‌کم نصیب مصری‌های عامی هم شـدند. در اوج محبوبیـت ازیریـس، اعتقـاد داشـتند که حتی موجـودات کامـلاً فانی هم هنـگام مرگ بـا خـدا مرتبـط می‌شـوند (ایـن هویت‌یابـی با ازیریـس را برای رسـیدن به زندگـی جاودانه‌ی پس از مرگ اساسـی می‌دانستند). پیش از آن، چنیـن افتخاری فقط به شـاهان مصری محدود می‌شد.

نمایش خانوادگی

ازیریس، بـا وجود اهمیت فزاینده‌اش، هم‌چنان عضـوی از خانـواده‌ی بـزرگ و پیچیـده‌ی موجـودات خداگونه بـود؛ موجوداتی که هر یـک نقشـی مهـم در نظام اعتقادی مصری‌هـا بـازی می‌کردند. باور سـنتی این بود که ازیریس پسـر گِـب[1]، خدای زمین، و نوت[2]، الهه‌ی آسـمان، اسـت و زمانی پادشـاه مصر علیا بوده است. رع (قبـل) پدربزرگش بود و سـت[3]، خدای آشـوب، برادرش. ازیریس شـوهر (و بـرادر) ایزیس، الهـه‌ای حمایت‌گر و جادویـی، و پدر حوروس، خدای آسـمان و حافظ فرمان‌روای مصر، هـم بـود. افسـانه‌ها ایـن را هـم می‌گفتند که سـت حسود و کینه‌توز ازیریـس را در صنـدوقـی تابوت‌مانند اسیر می‌کند، او را به رود نیل می‌اندازد و بعد، به جای برادرش، پادشـاه می‌شود. ایزیس جسد شـوهر محبوبش را می‌یابد و پنهان می‌کند، اما سـت خبردار می‌شـود، جسـد را تکه‌تکه می‌کنـد و تکه‌هایـش را می‌پراکنـد. می‌گفتند ایزیـس همه‌ی بقایا را عاشـقانه پیدا می‌کند و هـر جا که آن‌ها را یافتـه بـه خاک می‌سـپارد (تا به گسـترش ایـن آییـن کمـک کند). امـا بعد بـدن ازیریـس یک‌پارچه و با نوار زخم‌بندی پوشـیده می‌شود و، به این ترتیب، ازیریس نخسـتین مومیایی می‌شـود. ایزیس ازیریس را بـا جـادو دوباره زنـده می‌کند و او بـه دنیـای زیرزمینی می‌رود تا شـاه مردگان باشد.

قلمروی اُزیریس

رشد پرستش ازیریس، شاه مردگان، برای مصری‌های باستان بسیار مهم بود. ازیریس کم‌کم به شخصیتی برجسته در میان لشکری از خدایان بالقوه انتقام‌جو بدل شد. این خدایان اصول اخلاقی محکمی داشتند، بنابراین، خوب و شریف زندگی کردَن برای رسیدن به جاودانگی ضروری بود.

مسأله‌ی مرگ و زندگی

از این افسـانه‌ها روشـن می‌شـود که سنت‌های تدفینـی مصریـان، مخصوصاً مومیایـی کردن و تدهیـن، بازتابی از رنج‌های خود ازیریس و سـفر روح او بـه جهان پس از مرگ بودنـد. انگاره‌های مربوط به روح و روان هسـته‌ی مرکزی سنت‌های تدفینی و، به طـور کلی، باورها بودند. مصری‌ها معتقد بودند که هر انسان، علاوه بر جسم مادی، سـه جزء روحانی هـم دارد. اول، کا[4] کـه پاره‌ای از روح و نیـروی اصلی حیات -«همزاد» انسان- بود. با[5] پـاره‌ی دیگر روح و، به عبـارت امروزی، شخصیت فرد بود. دست آخر، آخ[6] قالبی بود که فرد درگذشته پس از مرگش در آن زندگی می‌کرد و دوباره با کا و با یکی می‌شد.

بـه طور عمومی، اعتقاد بـر این بود کـه کا و با هنگام مرگ از بدن رها می‌شـوند و باید یک‌دیگر را پـس از مرگ دوبـاره پیدا کنند تا آخی شـاد و جاودانه شـکل گیرد. کای رهاشـده به بدن مرده برمی‌گشت و از آن تغذیه می‌کرد تا زنده بماند. اگر بدن فاسـد شـده بود یا قابل شناسایی نبود،

«**ستایش نثار تو، ازیریس**، خداوندگار جاودانگی، پادشاه خدایان، **که نام‌هایش گوناگون هستند.**»

کتاب مصریِ مردگان، ۱۲۴۰ پ.م.

بعد

پرستش ازیریس تا پس از دوره‌ی مصر باستان هم دوام آورد و بر نظام‌های اعتقادی نوظهورتر اثر گذاشت.

مومیایی عصر رومیان

تغییر آیین

در دوره‌ی بطلمیوسی در مصر (۳۲۳ تا ۳۰ پ.م.) **۱۱۸ و ۱۱۹** آیین ازیریس کم‌کم از سکه افتاد و **آیین سراپیس**[16] رونق گرفت. این آیین پرستش ازیریس و آپیس[17]، گاومیش مقدس، را ترکیب می‌کرد. سراپیس در آغاز همان ازیریس بود، اما بعد کم‌کم کاملاً مستقل شد. آیین‌های ازیریس و ایزیس در مناطق مختلف امپراتوری روم **۱۱۰ تا ۱۱۳** زنده ماندند و در لندن و پمپیِ عصر روم **معابدی برای ایزیس** ساخته شدند.

تأثیر ازیریس

بسیاری از دانش‌مندان معتقدند باورهای مربوط به ازیریس و پادشاهی او بر مردگان بر توسعه‌ی مذاهب مهم جهان اثر گذاشته‌اند **۱۴۴ تا ۱۴۷**. بازتاب باور به تولد دوباره‌ی یک خدا و تصور امکان رسیدن به سعادت در زندگی پس از مرگ از طریق خوب بودن را می‌توان در مفاهیم **رستاخیز و رستگاری** دید. انجام مناسکی برای ارتباط دادن انسان‌ها با موجودی مقدس هم به مفهوم **تقدیس** مرتبط است. این انگاره در بسیاری از مذاهب، از جمله **مسیحیت**، وجود دارد.

فراماسونری

ازیریس امروزه در «انجمن مخفی» معروف به **فراماسون‌ها** هم زنده است. بعضی از باورها و نمادهای آن‌ها، که تا حدی روشی برای ایجاد نظم و القای رمزآلودیِ **خرد باستانی** هستند، به ازیریس ارتباط دارند.

ازیریس، قاضی عالی این مراسم، میان هیأت منصفه‌ی خدایان نشسته است. او تاج مصر علیا را بر سر دارد.

الهه‌ـپرنده‌ی ماعت، حافظ حقیقت و هم‌آهنگی و دختر رع که پیوندهایی هم با تُت[13] دارد، به شکلی نمادین، روی ترازوی عدالت نشسته است.

هیأت منصفه‌ای از دوازده خدا درباره‌ی فرد درگذشته به داوری می‌نشینند. آن‌ها تصمیمشان را در تالاری که اغلب «سرسرای معات» نامیده می‌شود اعلام می‌کنند



پر معات در کفه‌ی دیگر است. اگر قلب هم‌وزن این پر باشد، زندگی جاودانه‌ی پس از مرگ تضمین می‌شود.

ترازوها زیر نظر آنوبیس[14] سرشغالی هستند. آنوبیس، که او را پسر ازیریس می‌دانستند، از راهنمایان جهان پس از مرگ بود.

قلب آنی، که با هیروگلیف مصریِ معادل «قلب» نشان داده شده است، در یک کفه‌ی ترازوی عدالت قرار گرفته است.

فرد درگذشته، آنی، که همسرش هم پشت سرش است، آماده برای سنجش قلبش و داوری هیأت منصفه‌ی خدایان بالا، وارد «بارگاه» می‌شود.

ازیریس به داوری می‌نشیند

این نقاشی پاپیروسیِ کتاب مردگان آنی[11] (پادشاهی نوین، حدود ۱۵۵۰ تا ۱۰۶۹ پ.م.) ازیریس را نشان می‌دهد که در مراسمی که معتقد بودند پس از مرگ برگزار می‌شود درباره‌ی سرنوشت آنی تصمیم می‌گیرد. قلب آنی را با پر ماعت[12]، الهه‌ی حقیقت و عدالت، در کفه‌های ترازو گذاشته‌اند. «کتاب مردگان»، را که حاوی راه‌نمایی‌هایی درباره‌ی مواجهه با موانع در زندگی پس از مرگ بود، درست پیش از مرگ فرد تدوین می‌کردند و همیشه داوری مطلوبی را نشان می‌داد.

ممکن بود کا نتواند برای رسیدن به دنیای پس از مرگ تغذیه کند و زنده بماند. به همین دلیل ـزنده نگه داشتن «روح» پس از مرگـ حفظ جسد بسیار مهم بود.

حفظ جسد

تدهین‌کنندگان جسد را، ترجیحاً در آب نیل، می‌شستند. بعد، روده‌ها، معده، کبد و ریه‌هایش را درمی‌آوردند و چهار ظرف، معروف به سبوهای کانوپی[7]، به جایشان می‌گذاشتند. مغز را هم از سوراخ‌های بینی درمی‌آوردند، اما قلب را، که منشأ هوش تلقی می‌شد، باقی می‌گذاشتند.



محفظه‌ی اندام‌ها

اندام‌های برداشته‌شده را در سبوهای کانوپی می‌گذاشتند تا مانع فسادشان شوند. دومین سبو از سمت راست شمایل آنوبیس، خدای اصلی تدهین، را دارد.

بعد، جسد را با کتان پر و دوباره کامل می‌کردند (تا شکل و ظاهر مناسبش را حفظ کنند). جسد را در نمک‌های نگه‌دارنده، صمغ و روغن غوطه‌ور می‌کردند و به طلسم‌های محافظ، معروف به حرز[8]، می‌آراستند. حرزهایی به شکل سوسک سرگین‌غلتان را بسیار اثرگذار می‌دانستند، چون زندگی این حشره بازتابی از «تولد دوباره»ی روزمره‌ی خورشید بود. حالا جسد را در نوارهایی کتانی می‌پیچاندند، در تابوت می‌گذاشتند و همراه با حرزهایی دیگر یا وسایل مربوط به زندگی روزمره، برای تأمین آسایش فرد در زندگی پس از مرگ، دفن می‌کردند.

باورها

آیین آتن



در دوره‌ی پادشاهی نوین مصر (حدود ۱۵۵۰ تا ۱۰۶۹ پ.م.) که پرستش ازیریس در اوج بود، آخناتن، فرعون سلسله‌ی هجدهم، آیینی تازه برای خود ابداع کرد. او تصمیم گرفت قرص خورشید را، در قالب خدایی به نام آتن، بپرستد. این آیین، که بعضی از دانش‌مندان آن را نخستین نمونه‌ی پرستش یک خدا (یکتاپرستی) می‌دانند، با پایان دوره‌ی حکومت آخناتن به پایان رسید و پس از آن نظم کهن دوباره برقرار شد. این تصویر آخناتن را همراه همسر سوگلیش، نفرتیتی (صفحه‌ی ۶۵)، و یکی از دخترانشان (می‌گویند که آن‌ها دست‌کم شش دختر داشته‌اند) در حال پرستش پرتوهای خورشید نشان می‌دهد.

1. Geb
2. Nut
3. Set
4. Ka
5. Ba
6. Akh
7. Canopic jar
8. Amulet
9. Busiris
10. Diodorus Siculus
11. Any
12. Ma'at
13. Thoth
14. Anubis
15. Ammit
16. Serapis
17. Apis

[۱۶] زیورالات سینه‌آویز

[۱۷] کمربند



[۱۵] تابوت هِنتاوی

مصنوعات مصری

مصر باستان گنجینه‌ای از اشیاء به جا گذاشته است که از تمدنی حیرت‌انگیز حکایت می‌کنند. ابزارهایی برای استفاده‌ی روزمره چیزهای بسیاری درباره‌ی زندگی خانگی در آن روزگار به ما می‌گویند و یافته‌های مقبره‌های فراعنه هم از ثروتی خارق‌العاده پرده برداشته‌اند.

(۱) جام نوشیدنی تزئین‌شده با نقش گل نیلوفر آبی. (۲) سایه‌بان زراندود با دسته‌ی مزیّن به نقش گل‌های نیلوفر آبی که یکی از اقلام متعدد کشف‌شده‌ی هاورد کارتر[۱] در مقبره‌ی توتانخامون در ۱۹۲۲ است. روی این سایه‌بان خرطوش‌هایی با نام فرعون را حکاکی کرده‌اند. (۳) جعبه‌ی چوبی، که برای نگه‌داری نوشت‌افزار و قلم‌های نی به کار می‌رفت. (٤) توپ رنگ‌شده‌ی گلی که درونش را با بذر پر کرده‌اند. (٥) انگشترهایی ساخته‌شده از طلا و نقره با نقش تصویر حیواناتی مثل سوسک سرگین‌غلتان و باز. (٦) آنخ[۲] مفرغی، نماد زندگی ابدی که فقط شاهان، ملکه‌ها و خدایان اجازه‌ی حملش را داشتند. (۷) حرز چشم حوروس که برای حفاظت مطمئن در زندگی پس از مرگ در مقبره‌ها می‌گذاشتند. (۸) مجسمه‌ی خدای آمون، مربوط به حدود ۹٤٥ تا ۷۱٥ پ.م. (۹) خنجر و غلاف طلایی، کشف‌شده در مقبره‌ی توتانخامون، که عمرش به حدود ۱۳۳۷ پ.م. می‌رسد. (۱۰) مگس‌پران، از جنس آبنوس و عاج که در نوبه (سودان امروزی) ساخته شده است. (۱۲) قاشق عاج، که سر الهه‌ی حاتور[۳] را روی آن تراشیده‌اند. (۱۳) قمقمه‌ی شیشه‌ای رنگی به شکل ماهی. (۱٤) مجسمه‌ی مفرغی گربه، که عمرش به بعد از ٦۰۰ پ.م. برمی‌گردد و در سقاره کشف شده است. گربه‌ی خانگی به آیین الهه باستت[٤] مربوط می‌شود. (۱٥) تابوت بیرونی هِنتاوی[٥]، اشراف‌زاده‌ای که حدود ۹۹۲ پ.م. درگذشت. تابوت را به شکلی مجلل با نمادها و هیروگلیف‌های مذهبی آراسته‌اند. (۱٦) سینه‌آویز با نام سنوُسرت دوم[٦] (حدود ۱۸۹۷ تا ۱۸۷۸ پ.م.) که از طلا، عقیق سرخ، فلَدسپات، لعل و فیروزه ساخته شده است. (۱۷) کمربند ساخته‌شده از مهره‌های الکتروم (طلای آمیخته با نقره)، عقیق سرخ، لعل بنفش، لاجورد و فیروزه. (۱۸) پیکره‌ی دواموتف[۷]، پسر سرشغالی حوروس. (۱۹) قبهسنوئف[۸] پسر سرشاهینی حوروس. (۲۰) ایمستی[۹]، پسر سرانسانی حوروس. (۲۱) مهر سوسک سرگین‌غلتان با هیروگلیفی که می‌گوید آمنهوتپ سوم ۱۰۲ شیر را در دوران حکومتش کشته است. (۲۲) دست‌بند طلا متعلق به شاه‌زاده نمارت[۱۰]، با نقش حوروس کودک که روی برگ نیلوفر آبی نشسته است و مارهای کبرا از او حراست می‌کنند.





[۲۱] مهر سرگین غلتانی



[۲۲] دست‌بند



[۲۰] ایمستی



[۱۹] قبهسنوئف



[۱۸] دواموتف


[۱] جام نوشیدن


[۲] سایه‌بان زراندود


[۳] قلم‌ها


[٤] توپ






[٥] انگشترها


[٦] انخ مفرغی


[۷] چشم حوروس


[۸] مجسمه‌ی امون



[۹] خنجر و غلاف


[۱۰] مگس‌پران


[۱۲] قاشق تزئینی


[۱۳] قمقمه‌ی ماهی‌شکل


[۱٤] مجسمه‌ی گربه

1. Howard Carter
2. Ankh
3. Hathur
4. Bastet
5. Henettaway
6. Senwosret II
7. Duamutef
8. Qebehsenuef
9. Imsety
10. Nemareth

ساخت‌وساز برای جاودانگی

ساخت بناهای عظیمی مثل معابد، کاخ‌ها و مقبره‌ها یکی از ویژگی‌های کلیدی تمدن‌های در حال توسعه بود. بیش‌تر این بناها کارکردهای مذهبی داشتند و برای مشروعیت دادن به جای‌گاه فرمان‌روایانِ سازنده‌شان از طریق پیوند دادن آن‌ها با خدایان ساخته شده بودند.

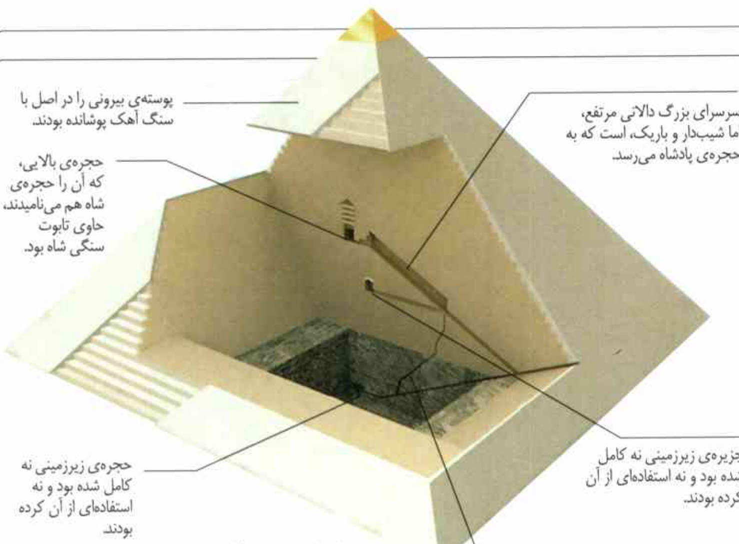
تقریباً همه‌ی صورت‌های معماری یادبودی مصر باستان را می‌توان بخشی از یک معبد دانست. اهرام سازه‌هایی مستقل نبودند، بل‌که بخشی از مجموعه‌های عبادت‌گاهی یادبودی بودند. مصری‌ها اعتقاد داشتند که پادشاهانشان پس از مرگ از خدایان می‌شوند، بنابراین این مقبره‌ها را به پرستش آن‌ها تخصیص می‌دادند.

نخستین هرم، هرم پله‌ای، را حدود ۲۶۶۷ تا ۲۶۴۸ پ.م. (ایمهوتپ، صفحه‌ی ۵۶) برای جوزر، فرعون سلسله‌ی سوم، ساختند. طرح این هرم احتمالاً از شن‌پشته‌های قدیمی‌تری که مقبره‌ها را می‌پوشاندند ریشه گرفت بود (قبل). اهرام واقعی در دوره‌ی سلسله‌ی چهارم ظاهر شدند و اولینشان را در حدود ۲۵۸۰ پ.م. برای فرعون اسنرفو[1] ساختند. این هرم، با تقلید از پرتوهای خورشید، گرایش به استفاده از تصویرسازی‌های خورشیدی را نشان می‌دهد. «متون هرمی» که کتیبه‌هایی مذهبی روی دیوارهای اهرام بعدی بودند می‌گویند که فرعون صعود کرده است تا در بلم خورشیدی ـقایقی افسانه‌ای که خورشید سوارش بودـ به رع (صفحه‌ی ۶۸) بپیوندد.

معابد مصری تقلیدهایی دقیق از جهان بودند. شبستان داخلی نماد قلب منظم آفرینش بود و دیوارهای بیرونی معبد ـصخره‌هایی در لبه‌ی دره‌ی نیل، آشوبی را که در آن سوی آن‌ها وجود داشت دور نگه می‌داشتند. ردیف‌ستون‌ها (صف‌هایی از چند ستون) و تالارهای ستون‌دار (تالارهایی با ستون‌های نگه‌دارنده‌ی سقف) بازنمایی کرانه‌های رود بودند، ستون‌ها یادآور نی‌ها و سقف‌ها ـکه با تصاویری از ستاره‌ها و خورشید تزئین می‌شدندـ نماد آسمان. کاخ‌ها را هم به همین شکل می‌ساختند. فراعنه، به واسطه‌ی برنامه‌های ساخت‌وسازشان، چنان اعتباری می‌یافتند که بعضی از آن‌ها طرح‌های پیشینیانشان را به خود اختصاص می‌دادند، نام پیشینیان را از آن‌ها پاک می‌کردند و آن‌ها را به خودشان نسبت می‌دادند.

برج‌های پله‌ای بین‌النهرین

در بین‌النهرین (منطقه‌ای شامل عراق و



ساختار هرم بزرگ

هرم بزرگ، بزرگ‌ترین هرم ساخته‌شده، را برای خوفو در سلسله‌ی چهارم ساختند. این هرم را مدت‌ها پیش غارت کرده‌اند. پوشش سنگ آهکی آن را هم در ۱۳۵۶ میلادی برای بازسازی قاهره پس از زلزله به تاراج بردند.

قبل

معماری در مقیاس بزرگ یکی از نخستین ویژگی‌های تمدن بود.

ساخت‌وسازهای نوسنگی
سازه‌های سنگی دوره‌ی نوسنگی آغازین **۳۶** شامل دیوارهایی در اریحا در فلسطین امروزی (حدود ۸۵۰۰ پ.م.) و احتمالاً معبدی سنگی در گوبکلی تپه‌ی[2] آناتولی در ترکیه‌ی امروزی (حدود ۹۰۰۰ پ.م.) می‌شوند.



ساختمان‌های سنگی، گوبکلی تپه، ترکیه

معابد بین‌النهرین
قدیمی‌ترین سازه‌های شناخته‌شده‌ی بین‌النهرین معابدی هستند که عمرشان به دوره‌ی عبید (۵۹۰۰ تا ۴۳۰۰ پ.م.) برمی‌گردد. معابد این منطقه را، که از دیرباز آن را **مقدس** می‌دانسته‌اند، بارها بازسازی کرده‌اند.

گودال‌ها و پشته‌ها در مصر
مقبره‌های **مصر پیش‌دودمانی** (قبل از ۳۱۰۰ پ.م.) گودال‌هایی ساده و پوشیده از ماسه بودند. نخستین مقبره‌های سلطنتی هم نمونه‌های مجلل‌تر همین الگو بودند و حجره‌ی تراشیده‌شده در دل صخره‌ها را با **پشته‌ای از ماسه** می‌پوشاندند.

نخستین یادبودها در آمریکا
از ۴۰۰۰ سال پ.م. سکوهای خشتی معروف به **هواکا**[3] در طول ساحل پرو **۷۴** ظاهر شدند. این سکوها که در نقش **مکان‌هایی آیینی** به کار می‌رفته‌اند اغلب به صورت جفتی ساخته شده‌اند.

معبد یادبودی ملکه حتشپسوت

پس از پایان دوره‌ی پادشاهی کهن، هرم‌های کم‌تری ساخته شدند و معابد یادبودی اهمیت بیش‌تری یافتند. این معابد را اغلب پای صخره‌ها ـکه می‌شد آن‌ها را هرم‌هایی طبیعی هم تصور کردـ می‌ساختند.

بخش‌هایی از سوریه، ترکیه و ایران امروزی (صفحه‌های ٥٤ و ٥٥)، هم معماری ـهرچند با ساختاری متفاوت از معماری مصری‌هاـ هدفی مذهبی و کارکردهای مشابهی داشت. خدایان بین‌النهرینی پیوندهایی با بعضی شهرها داشتند و معابد این شهرها خانه‌ی آن‌ها تلقی می‌شدند. غیب‌گویی ـعمل پیش‌گویی آینده‌ـ بخش مهمی از مذهب بود. مردم معتقد بودند که خدایان سرنوشت را تعیین می‌کنند، بنابراین غیب‌گویی را به عنوان روشی برای پی بردن به نیات خدایان به کار می‌گرفتند و برای چانه‌زنی به منظور رسیدن به آینده‌ای به‌تر آیین‌هایی برگزار می‌کردند. طالع‌بینی پاره‌ای مهم از این سنت بود و زیگورات‌ها ـبرج‌های بلند و پله‌ای متصل به معابد بزرگ‌ـ را هم به عنوان رصدخانه‌های ستارگان به کار می‌بردند.

در بین‌النهرین، ساخت معابد را هم امتیاز و هم وظیفه‌ی شاه می‌دانستند. خشت‌های گِلی دوام زیادی نداشتند، به همین دلیل خیلی وقت‌ها معابد را نوسازی یا بازسازی می‌کردند. کاخ‌های سلطنتی هم در آن‌جا، مخصوصاً در دوره‌ی امپراتوری قدرت‌مند آشوری (صفحه‌های ۸۰ و ۸۱)، اهمیتی روزافزون یافتند. این کاخ‌ها نه فقط دربارهایی سلطنتی بل‌که مراکزی برای خدمات مدنی بودند. پادشاهان بین‌النهرینی را، به جز چند استثنا، فرمان‌روایانی خاکی می‌دانستند که به نیابت از خدایان به حکومت منصوب شده بودند، نه خدایانی با حقوقی ذاتی.



زیگورات بزرگ اور
زیگورات‌هایی مثل این نمونه‌ی بازسازی‌شده پیوسته مورد استفاده بودند و ستاره‌شناسان هر شب تا صبح در آن‌ها کار می‌کردند. این زیگورات‌ها منظره‌هایی حیرت‌انگیز در همه‌ی دشت‌های بین‌النهرین می‌ساختند.

ثروت‌های افسانه‌ای

معابد باستانی نه فقط مکان‌هایی برای عبادت، بل‌که مراکز مهم اداری هم بودند. بیش‌تر این معابد بخشی از زمین‌هایی وسیع‌تر بودند که درآمد و قدرت تجاری چشم‌گیری به آن‌ها می‌دادند. معبد آشور ـشهری در قلب آشوریه‌ی باستان‌ـ پیش از ویران شدن در پایان سده‌ی هفتم پ.م. ثروت‌مندترین معبد جهان بود.



چغازنبیل
معماری خشتی چندان بادوام نیست. هیچ‌کس درست نمی‌داند که این زیگورات در ایلام (جنوب غربی ایران) هنگامی که تازه ساخته شده بود چه ظاهری داشت.

نمایش قدرت

ساخت یادبودها مستلزم منابع، تشکیلات و نیروی کاری عظیم بود. این ساختمان‌ها بازنمایی اثرگذارِ قدرت فرمان‌روا بر زیردستانش بودند و دوره‌های رونق با ساخت‌وسازهایی جدید هم‌راه می‌شدند. وقتی پادشاهی فاقد اقتدار مرکزی بود یا به منابع دست‌رسی نداشت، ساخت‌وساز هم متوقف می‌شد.

اهرام مصر هم‌چنین روایت‌گر روش‌های باستانی ساخت‌وساز هستند. بر خلاف آن‌چه پیش‌تر تصور می‌شد، اهرام را نه صدها هزار برده‌ی کارگر یا سرباز فصلی، بل‌که ۲۰هزار تا ۲۵هزار صنعت‌گر و بیگاری‌کارانی که در تمام سال کار می‌کردند ساختند. نخستین هرم اسنرفو[1] فقط ظرف چند سال ساخته شد و به این ترتیب او، اول، کاخی جدید و بعد دو هرم دیگر ساخت. کوچک شدنِ اندازه‌ی اهرام پس از سلسله‌ی چهارم احتمالاً به دلیل افزایش تعداد پروژه‌ها بوده است، نه به دلیل مدارکی که می‌گویند طرح‌های بزرگ سلسله‌ی چهارم باعث ورشکستگی کشور شده بودند.

بیگاری بیش‌تر جوامع باستانی، برای تأمین منظم کارگران غیرماهر، از بیگاری استفاده می‌کردند. بیگاری‌کارها، به جای این که مالیاتشان را با پول یا محصولاتشان بپردازند (یا علاوه بر آن)، دوره‌ی مشخصی از هر سال در طرح‌های ساخت‌وساز دولتی کار می‌کردند.

بعد

ساخت‌وساز یادبودی تا امروز در سراسر جهان ادامه یافته است.

معماری آمریکای میانه
المک‌ها ۷٤ و ۷۵ در سال‌های ۱۰۰۰ تا ۵۰۰ پ.م. نخستین یادبودها را در آمریکای میانه ساختند. فرهنگ‌های بعدی منطقه هم **معبدهایی هرمی‌شکل** ساختند. از نگاه آن‌ها، هر چیزی روح داشت و کوه‌ها به شکلی خاص قدرت‌مند بودند، بنابراین عبادت‌گاه‌ها را به شکل کوه می‌ساختند. هرم‌سازی تا زمان **فتح اسپانیایی‌ها ۲۳۰ و ۲۳۱** ادامه یافت.



هرم بزرگ، چیچن ایتزا[4]

عجایب هفت‌گانه‌ی جهان
در سرزمین‌های یونانی و در سده‌ی دوم پ.م. فهرستی از **عجایب هفت‌گانه‌ی جهان** ـخیره‌کننده‌ترین دست‌آوردهای ساخت‌وساز انسانی‌ـ منتشر شد. این عجایب شامل **فانوس دریایی اسکندریه ۹۷ و ۱۱۸** و **اهرام جیزه** ـتنها مورد باقی‌مانده تا امروزـ هم می‌شدند. هم‌چنین، **باغ‌های معلق بابل** در بین‌النهرین هم در این فهرست بودند که، به توصیف این فهرست، مانند زیگورات‌ها طبقه‌طبقه بودند. تا به حال هیچ نشانی از این باغ‌ها به دست نیامده است.

یادبودهای بعدی
یونانی‌ها **۹٤ و ۹۵** و رومی‌ها **۱۱۰ تا ۱۱۳** به سنت یادبودسازی ادامه دادند. در اروپا، کلیسای مسیحی سده‌های میانه **۱۹٦ و ۱۹۷** ساخت یادبودهای سنگی را احیا کرد.

1. Snerfu
2. Gobekli Tepe
3. Huaca
4. Chichen Itza

اندیشه

برج بابِل

ممکن است که داستان انجیلی بابِل از واکنش تبعیدی‌های یهودیِ بابِل قرنِ ششم پ.م. به زیگورات‌ها ریشه گرفته باشد. بابلی‌ها زیگورات‌ها را، با سطوح پله‌ایشان که کم‌کم بالاتر و بالاتر می‌رفتند، نردبان‌هایی به آسمان می‌دانستند که طالع‌بینی را ممکن می‌کردند. نویسندگان یهودی از فکر بالا رفتن انسان تا آسمان هم وحشت می‌کردند و بنابراین نوشتند که خدایی ناخشنود، با آفرینش زبان‌هایی متفاوت برای سازندگان زیگورات‌ها و آمیختن این زبان‌ها با هم، این طرح را متوقف کرد.





قبل

تمدن‌های نخستین آمریکا در آغاز در آند در آمریکای جنوبی و بعدها در آمریکای میانه در شمال استقرار یافتند.

شهرهای نخستین

کارال[1]، در ۲۰۰ کیلومتری شمال لیمای امروزی در پرو، یکی از نخستین شهرهای آمریکا بود. این شهر که در حدود سال ۲۵۰۰ پ.م. پررونق بود **سازه‌هایی هرمی** هم داشت که هم‌زمان با اهرام جیزه در مصر ساخته شده بودند.


حفاری‌های کارال، مه ۲۰۰۱

فرهنگ آمریکای میانه

تا سال ۱۵۰۰ پ.م. **سکونت‌گاه‌های زراعی** در منطقه‌ای که باستان‌شناسان آن را آمریکای میانه می‌نامند (از مرکز هندوراس و کاستاریکا تا شمال مکزیک) شکل گرفته بودند. ذرت، حبوبات، کدو حلوایی، فلفل قرمز و پنبه محصولات اصلی این منطقه بودند. اما هنوز از **فرهنگی شهری** که با فرهنگ کارال برابری کند خبری نبود.

سال‌های بین حدود ۱۵۰۰ و ۹۰۰ پ.م. شاهد نخستین تجلی‌های واقعی تمدن پیشرفته‌تر در آمریکای میانه بودند. مهارت و بهره‌وری زراعی رشد کرد، سفال‌گری (احتمالاً به واسطه‌ی تماس با فرهنگ‌های آندی آمریکای جنوبی) پیچیده‌تر شد و معبدهرم‌ها ظاهر شدند. این دوره هم‌چنین زمانی بود که نخستین تمدن بزرگ آمریکای میانه ـ تمدن المک‌ها ـ در آن متولد شد.



تمدن المک
سرزمین اصلی المک‌ها بسیار کوچک بود، اما فرهنگش از دره‌ی مکزیک در شمال غربی تا بلیز، گواتمالا، هندوراس و السالوادور امروزی در شرق رواج داشت.

زندگی در زمین‌های پست

المک‌ها در زمین‌های پست، مرطوب و حاصل‌خیز جنوب مکزیک سکونت گزیده بودند و فرهنگشان حدود سال ۱۲۰۰ پ.م. شکوفا شد. تا حوالی سال ۸۰۰ پ.م. آن‌ها بخش وسیع‌تری از آمریکای میانه را زیر نفوذ خود آوردند. به نظر می‌رسد دیگر اقوام مختلف آمریکای میانه، شاید در نتیجه‌ی روابط تجاری، از نمادگرایی المک‌ها تأثیر گرفتند.

مردمان یوزپلنگ

نخستین تمدن‌های بزرگ آمریکای میانه و آمریکای جنوبی با تمدن‌های بین‌النهرین، مصر باستان و چین برابری می‌کردند. در آمریکای میانه، المک‌ها سرمشقی برای فرهنگ‌های آینده‌ی منطقه شدند. یوزپلنگ‌پرستی کانون باورهای المک‌ها بود که در آن با دیگر اقوام آمریکای جنوبی اشتراک داشتند.

روش‌های کشاورزی المک‌ها چندان پیش‌رفته نبودند، شاید به این دلیل که نیازی به روش‌های پیش‌رفته نداشتند، چون ذرت، محصول اصلی آن‌ها، فراوان بود. المک‌ها شکارچی بودند، نه چوپان، چون گله‌های بزرگی از جانوران قابل اهلی کردن در این منطقه وجود نداشتند. آن‌ها حیوانات را برای بارکشی به کار نمی‌گرفتند و، برخلاف اوراسیا، خبری از وسایل نقلیه‌ی چرخ‌دار نبود ـ که، در صورت وجود هم، در زمین‌های مرطوب و باتلاقی سرزمین اصلی المک‌ها چندان کاربردی نداشتند.

اوج‌گیری سن‌لورنزو[1]

نخستین مرکز مهم المک‌ها سن‌لورنزو بود که روی فلاتی در بالادست رود کُتزاکولکوس[2] در ایالت جنوبی وراکروز[3] در مکزیک قرار گرفته بود. سن‌لورنزو بین سال‌های ۱۲۰۰ تا ۹۰۰ پ.م. در اوج بود. این شهر، با سلسله‌مراتبی شامل طبقه‌ی نخبه، کارگران ماهر و کارگران، احتمالاً بیش‌تر مقر رهبر قبیله بود تا دولت‌شهر و شاید فقط حدود هزار نفر جمعیت داشت. ساختمان‌های سن‌لورنزو را روی تپه‌های خاکی و دورتادور میدان‌هایی باز می‌ساختند. این ساختمان‌ها شامل معابد و خانه‌هایی از الوار و کاه‌گل می‌شدند و به نظر می‌رسد که شهر سیستم فاضلاب پیش‌رفته‌ای هم داشته است.


سردیس‌های غول‌آسا
المک‌ها را با سردیس‌های سنگی عظیمشان، که ارتفاعشان به چند متر و وزنشان به حدود ۲۰ تُن می‌رسید، می‌شناسند. این سردیس‌ها که سیمایی آشکارا تخت‌شده دارند احتمالاً به خدایان المک‌ها مربوط می‌شوند.

یادبودهای سنگی متعددی، مثل سردیس‌های غول‌پیکر حجاری‌شده، سازه‌های قربان‌گاه‌مانند، مجسمه‌های بزرگی از افرادی در حالت نشسته و تصویرسازی‌هایی از حیوانات گوناگون، و از همه مهم‌تر یوزپلنگ (چپ)، هم وجود داشتند. شاید حجامت و قربانی کردن هم بخشی از مناسک آیینی بوده‌اند، اما این فقط حدس و گمان است.

یک مایل دورتر از سن‌لورنزو، در کاسکاخال[4]، سنگی کشف کرده‌اند که عمرش به حدود ۹۰۰ پ.م. برمی‌گردد و نمادهایی بر خود دارد که ممکن است نوشته‌ی المک‌ها باشند. این شاید ثابت کند که المک‌ها یکی از نخستین نظام‌های نوشتاری آمریکای میانه (صفحه‌های ۶۲ و ۶۳) را ابداع کرده بودند.

(صفحه‌های ۶۲ و ۶۳)

به نظر می‌رسد سن‌لورنزو حدود سال ۹۰۰ پ.م. از رونق افتاد. شواهدی از نابودی فراگیر یادبودها باعث شده‌اند بعضی کارشناسان بگویند قیام یا تهاجمی بزرگ در کار بوده است. گروهی دیگر فکر می‌کنند که شاید عوامل زیست‌محیطی به زوال سن‌لورنزو منجر شده باشند.

لاونتا[5]

دیگر مرکز مهم المک‌ها شهر لاونتا در نزدیکی مرز ایالت‌های تاباسکو[6] و وراکروز امروزی بود که جمعیتی بسیار بیش‌تر از سن‌لورنزو داشت. لاونتا، که بین سال‌های ۹۰۰ تا ۴۰۰ پ.م. رونق داشت، در عمل، به جای سن‌لورنزو، مهم‌ترین سکونت‌گاه آمریکای میانه شد. در لاونتا هم، مثل سن‌لورنزو، سردیس‌های سنگی غول‌آسا و مجسمه‌ها و تصویرسازی‌هایی از یوزپلنگ و هم‌چنین مجموعه‌هایی عبادت‌گاهی‌آیینی، از جمله هرمی عظیم، یافته‌اند. آرایش ساختمان‌های مهم این مجموعه‌ها به شیوه‌ای دقیق طراحی شده است و شاید به باورهای مربوط به ستاره‌شناسی مرتبط باشد.

اندیشه

اسطوره‌شناسیِ انسان‌ـیوز

فرهنگ‌های بدوی آمریکای میانه و جنوبی با ترکیبی از ترس و احترام به یوزپلنگ، که در سراسر منطقه‌شان یافته می‌شد، می‌نگریستند. یوزپلنگ را اغلب در قالب «انسان‌یوز» به تصویر می‌کشیدند که ویژگی‌های انسانی کودک‌مانند و یوزپلنگ را ترکیب می‌کرد و معمولاً دهانی روبه‌پایین، لب‌هایی بزرگ و چشم‌هایی بیضی‌شکل داشت. انسان‌یوز به طور خاص به المک‌ها مربوط می‌شود. این موجود در پیکره‌های یشمی و مجسمه‌های بزرگ‌تر بازنمایی می‌شد و تصویرش را در قربان‌گاه‌ها و روی دیگر سطوح حکاکی می‌کردند. نوزادان انسان‌یوز هم رایج بودند که معمولاً آن‌ها را در آغوش مردی نشسته نشان می‌دادند (پایین). اهمیت دقیق انسان‌یوز روشن نیست، اما شاید «پیکره‌ای ترادیسی» بوده است که شمن‌ها از آن برای ارتباط با خدایان یا رام کردن قدرت طبیعی جانوران استفاده می‌کرده‌اند.


پیکره‌ی مرد نشسته با کودک یوزپلنگی

نذری شیئی که، به عنوان هدیه، برای نوعی تشکر از خدایان، خشنود کردن آنان یا افزایش اثر دعاها به موجودی خداگونه پیش‌کش می‌کردند. در فرهنگ المک، «تبرهای نذری» کوچک و تراشیده‌شده از یشم رایج بودند.

هنر المک‌ها، مخصوصاً در زمینه‌ی سنگ‌تراشی، از جمله ساخت پیکره‌هایی کوچک و متعدد از یشم، تکامل‌یافته بود. در لاونتا، در کنار دیگر مصنوعات المک‌ها، مثل آینه‌هایی از جنس سنگ آهن که به گردن آویخته می‌شدند، حجاری‌های تزئینی ماهرانه‌ای هم کشف شده‌اند. شاید رهبران المک از این آینه‌ها به عنوان نشانه‌های قدرت «ویژه»ی خود استفاده می‌کرده‌اند، چرا که می‌شد آن‌ها را برای روشن کردن آتش یا متقارن‌سازی طرح‌ها به کار برد.

چاوین‌های آمریکای جنوبی

در جنوب، فرهنگ پرویی چاوین حدود سال ۱۰۰۰ پ.م. درمنطقه‌ی آند پا گرفت و بعد در نوار بزرگ ساحلی پرو منتشر شد. مهم‌ترین سایت حفاری‌شده‌ی مربوط به فرهنگ چاوینی چاوین دِ اوانتار[7] در بلندی‌های آند، در حدود ۳۰۰ کیلومتری شمال لیما، است.

مشخص نیست که چاوین د اوانتار مرکز یا زادگاه این فرهنگ بوده است یا نه، اما بی‌تردید اهمیت چشم‌گیری داشته است. در قلب این سکونت‌گاه بزرگ، که می‌توانست تا حدود سه‌هزار نفر را در خود جای دهد، مجموعه‌ای آیینی و یادبودی وجود داشت که از قطعه‌های سنگی ساخته شده بود و با کنده‌کاری‌های خیره‌کننده تزئینش کرده بودند.

هنر چاوین هم، مانند فرهنگ المک، اغلب پیکره‌هایی را به تصویر می‌کشد که ویژگی‌های انسان و حیوان را با هم ترکیب می‌کنند. در مرکز معبد کهن چاوین د اوانتار، مجسمه‌ای وجود دارد که اَل‌لانزُن[8]، خدای بزرگ چاوین‌ها، را با تنه‌ای انسانی، سری گربه‌مانند و موهای مارآسا نشان می‌دهد. چنین بازنمایی‌هایی شاید تصویرهایی «ترادیسی»[9] و مرتبط با مناسک مذهبی آن‌ها بوده‌اند و ممکن است به این معنا باشد که کاهنان می‌توانند خود را به موجوداتی خداگونه بدل کنند.

ساختمان‌ها و سکونت‌گاه چاوین دِ اوانتار زبردستی چشم‌گیر مهندسی و معماریِ مردمان این بخش از جهان را، مخصوصا در منطقه‌ای با شرایط دشوار، نشان می‌دهند. درست همان‌طور که المک‌ها باید در سن‌لورنزو شکل زمین هم‌وار را تغییر می‌دادند، چاوین‌ها هم باید برای ساخت معبد کهن زمین را مسطح می‌کردند و زاپُتک‌ها هم بعدها استادانه از پس چالش دشوار ساخت مُنته‌آلبان[10] (صفحه‌ی ۱۴۰) روی کوهی که آن را به صورت مصنوعی هم‌وار کرده بودند برآمدند.



نقش یوزپلنگ چاوینی
در چاوین د اوانتار، چند نقش برجسته با تصویر یوزپلنگ ـــ که در فرهنگ‌های آندی و آمریکای میانه مهم بوده است ـــ را کشف کرده‌اند. این نقش برجسته‌ها میدان اصلی و عظیم این سکونت‌گاه باستانی را احاطه کرده بودند.

مراسم المکی
این پیکره‌های کوچک یشم و قطعه‌های ایستاده از یافته‌های مربوط به المک‌ها در لاونتا هستند. پیکره‌ها سیمای نیمه‌انسانی‌ـنیمه‌گربه‌ای انسان‌ـیوزها را دارند. این صحنه احتمالا بازنمایی نوعی مراسم مقدس است و این مصنوعات در واقع نذری بوده‌اند.

بعد

فرهنگ‌های متفاوت، اما اغلب بسیار مرتبط، در قالب شبکه‌ای پیچیده به هم می‌پیوندند ـــ آن‌ها هم‌زمان اوج می‌گیرند، از رونق می‌افتند، زندگی می‌کنند و، در بعضی نقاط بیش از نقاط دیگر، دوام می‌آورند.

از المک‌ها تا زاپُتک‌ها
فرهنگ المک بین ۶۰۰ تا ۴۰۰ پ.م. به اوج رسید، اما **اثرش** در بسیاری از **فرهنگ‌های منطقه‌ای** که بعدها در آمریکای میانه پا گرفتند، مخصوصا در فرهنگ **زاپتک‌ها** در **منته‌آلبان** **۱۴۲ و ۱۴۳** در دره‌ی اُکساکا در جنوب شرقی مکزیک، آشکارا دیده می‌شد.

تولد تمدن مایا
فرهنگ **مایا** **۱۴۰ و ۱۴۱** در سکونت‌گاه‌های **بومیان آمریکا** در شبه‌جزیره‌ی یوکاتان[12] مکزیک و آمریکای مرکزی زاده شد. **نخستین تحولات** مهم مربوط به مایاها در سده‌های ۶۰۰ و ۵۰۰ پ.م. اتفاق افتادند و این فرهنگ حوالی سال ۲۰۰ پ.م. خود را **تحکیم** کرده بود.

فرهنگ‌های آمریکای جنوبی
در همان زمان که **فرهنگ چاوین** در حدود ۲۰۰ پ.م. رو به زوال بود، فرهنگ‌هایی دیگر (مثل فرهنگ‌های **پاراکاس**[13] و **نازکا**[14] در پرو) شکوفا می‌شدند. این فرهنگ‌ها، هرچند ذاتا منطقه‌ای بودند، اغلب ویژگی‌هایی مشابه داشتند.

تصویر یوزپلنگ
یوزپلنگ برای **فرهنگ مایا** و هم‌چنین برای فرهنگ بسیار متأخرتر **أزتکها** هم مهم ماند.



فرهنگ چاوین
فرهنگ چاوین، که از آند تا جلگه‌های ساحلی پروی امروزی رایج بود، نخستین سبک هنری منسجم و قابل تشخیص آن را به وجود آورد. چاوین‌ها فنون پرورش ذرت و بافندگی را هم توسعه دادند.

1. San Lorenzo
2. Coatzacoalcos
3. Vercruz
4. Cascajal
5. La Venta
6. Tabasco
7. Chavin de Huantar
8. El Lanzon
9. Transformational
10. Monte Alban
11. Caral
12. Yucatan
13. Paracas
14. Nazca

قبل

روستاهای کوچک دوره‌ی نوسنگی در کرت به زیست‌گاه‌های بزرگ مینوسی بدل شدند و کرت اروپا را به عصر مفرغ ابتدایی هدایت کرد.



پیکره‌ی کیکلادسی بدوی

جامعه‌ی نوسنگی

کرتی‌های دوره‌ی نوسنگی، که عمرشان به حدود ۶۵۰۰ پ.م. برمی‌گشت، احتمالاً در اصل از **آسیای صغیر** آمده بودند. زندگی ساده‌ی آن‌ها حول پرورش احشام، کشت محصولات زراعی و ساختن سفالینه‌های ابتدایی می‌گشت.

عصر مفرغ ابتدایی

قدیمی‌ترین شواهد تمدن مینوسی به حدود ۳۰۰۰ پ.م. مربوط می‌شوند. در طول هزاره‌ی سوم پ.م. **شهرهای تجاری** ساحل کرت بزرگ شدند. نخستین شرکای تجاری آن‌ها مردم **کیکلادس** (جزایری در شمال کرت و در جنوب غربی اژه) بودند که فرهنگشان در همان زمان پا گرفته بود. در خشکی هم **اروپا در حال ورود به عصر مفرغ** بود و مفرغ در ۲۰۰۰ پ.م. به بیش‌تر مناطق رسید. تبرهایی با سر مفرغی رایج بودند و، گذشته از کاربردهای عملی، اهمیت مذهبی هم داشتند.



سر تبر بلغاری عصر مفرغ

زنان مینوسی

این بخش کوچک یکی از نقاشی‌های دیواری خیره‌کننده، با رنگ‌هایی درخشان، در کنوسوس، سه بانوی اشرافی مینوسی را با موهایی که به زیبایی آراسته شده نشان می‌دهد که لباس‌هایی مجلل و بدن‌نما به تن دارند. این نشان می‌دهد که زنان مینوسی رهبری را در بسیاری از جنبه‌های زندگی به عهده داشته‌اند.

نخستین تمدن اروپا

نخستین تمدنی که اثرش بر اروپای غربی ماندگار شد فرهنگ مینوسی‌های عصر مفرغ بود که در جزیره‌ی مدیترانه‌ای کرت زندگی می‌کردند. نقاشی‌های دیواری کاخ‌های بزرگ از سبک زندگی بسیار پیش‌رفته‌ای حکایت می‌کنند و نشان از جامعه‌ای دارند که زنان در آن، به شکلی نامعمول، سیطره داشتند.

باستان‌شناسان تمدن باستانی کرت را، به نام مینوس[1]، پادشاه افسانه‌ای کرت، «مینوسی» نامیده‌اند (صفحه‌های ۱۰۲ و ۱۰۳). تمدن مینوسی بین سال‌های حدود ۳۰۰۰ تا ۱۴۰۰ پ.م. رونق داشت و حوالی ۱۶۰۰ پ.م.، اواخر عصر مفرغ (صفحه‌ی ۴۳)، به اوج خود رسید. این تمدن به دلیل روابط تجاری گسترده‌اش با آن سوی دریا، شهرهایی با طراحی حساب‌شده، کاخ‌ها و مصنوعات زیبا، الهه‌پرستی و سنت «پرش از روی گاومیش» (چپ) مشهور است.

اما مشکل این است که آن‌چه درباره‌ی فرهنگ مینوسی می‌دانیم اندک است و فقط از ویرانه‌هایش به دست آمده است، چون کارشناسان نتوانسته‌اند الفبای مینوسی‌ها را، که آن را الفبای «خطی آ» می‌نامند، رمزگشایی کنند. موکنایی‌ها (بعد) الفبای خطی آ را برای نوشتن گونه‌ی بدوی زبان یونانی-زبانی که به آن سخن می‌گفتند- دست‌کاری کردند. اما هرچند این نوشته‌های موکنایی را با استفاده از زبان یونانی رمزگشایی کرده‌اند، زبان ناشناخته و پیش‌یونانی مینوسی‌ها هم‌چنان اسرارآمیز مانده است و به نظر می‌رسد بیش‌تر چیزهایی که نوشته‌اند اسنادی اقتصادی باشند.

بازرگانان دریانورد

زندگی در جزیره یعنی داشتن منابعی محدود، بنابراین بازرگانی حیاتی بود. مینوسی‌ها، که دریانوردانی ماهر بودند، از مجموعه‌ای از شناورهای پیچیده استفاده می‌کردند. اغلب، ایجاد نخستین «نیروی دریایی» را به آن‌ها نسبت می‌دهند، گرچه این نیروی دریایی برای بازرگانی به کار می‌رفت، نه جنگ. شبکه‌ی حیرت‌انگیز بازرگانی مینوسی‌ها آن‌ها را بر سراسر دریای اژه در مدیترانه‌ی شرقی و ماورای آن مسلط کرد. مصنوعات مینوسی را در مصر، لبنان امروزی، سوریه، اسرائیل(فلسطین اشغالی) و قبرس یافته‌اند. نه فقط کالاهای مینوسی به همه‌جا می‌رفتند، بل‌که خود مینوسی‌ها هم در مقاصد تجاریشان ساکن می‌شدند. دیوارنگاری‌های حفاری‌شده در تل‌الدبع[2] (آواریس[3] باستانی) در مصر به سبک مینوسی هستند و نمادهایی کرتی، مثل گاومیش، را در خود دارند. نقاشی‌های سبک مینوسی را در تل کَبری[4] اسرائیل (فلسطین اشغالی) هم از دل خاک درآورده‌اند.

فرهنگ کاخی



الهام از طبیعت
این سبو به اواخر دوره‌ی مینوسی (حدود ۱۴۵۰ تا ۱۴۰۰ پ.م.)، زمانی که تأثیر موکنایی‌ها در آن مشخص است، مربوط می‌شود. تصویرسازی از طبیعت محبوب بود و اختاپوس نقشی رایج.

سکونت‌گاه‌های شهری کاملاً طراحی‌شده، با کاخ‌های باشکوهی که خانه‌ی فرمان‌روایان کرت بودند، ویژگی بارز زندگی مینوسی به شمار می‌رفتند. کنوسوس[5]، فیستوس[6]، مالیا[7] و زاکرس[8] شهرهای بزرگ کرت بودند که کنوسوس از همه‌ی آن‌ها رونق بیش‌تری داشت. این شهرها، مانند شهرهای بین‌النهرین (صفحه‌های ۵۴ و ۵۵) و دیگر تمدن‌های آن روزگار، مراکزی سیاسی، مذهبی، اداری، فرهنگی و تجاری بودند. پادشاهان هم نقشی سیاسی داشتند و هم نقشی مذهبی و بسیاری از مقامات دولتی هم احتمالا کاهن بودند. بعضی از دانش‌مندان تصور می‌کنند

اختراع

نخستین چاپ سنگی؟

صفحه‌ی فیستوس رازی باستان‌شناختی است. هر دو روی این صفحه‌ی گِلی نمادهایی دارند که به شکل یک مارپیچ چیده شده‌اند و هر نماد را با فشار یک قالب روی صفحه ایجاد کرده‌اند. این کتیبه بی‌نظیر است و تا کنون رمزش را کشف نکرده‌اند. عمر این صفحه، که اوایل قرن بیستم در حفاری‌های کاخی در فیستوس کرت کشف شد، به ۱۸۵۰ تا ۱۳۵۰ پ.م. برمی‌گردد. کسی درست از معنا و کاربرد آن خبر ندارد، اما از آن‌جا که با قالب‌هایی چندبارمصرف ساخته شده است، بعضی باستان‌شناسان آن را قدیمی‌ترین شکل چاپ سنگی می‌دانند که دوهزار سال از همه‌ی نمونه‌های مشابهش پیش بوده است.

صفحه‌ی فیستوس





درخت‌های زیتونی که مقادیر زیادی شراب و روغن تولید می کردند هم می‌شد.

اسطوره و مذهب

مصنوعات کشف‌شده در حفاری‌ها اطلاعاتی درباره‌ی مناسک و باورهای مذهبی مینوسی‌ها به ما می‌دهند. به نظر می‌رسد آن‌ها مردگان را با دارایی‌ها یا پیش‌کش‌هایی دفن می‌کرده‌اند که نشان‌دهنده‌ی باور به زندگی پس از مرگ است. ظروف و نقاشی‌های کرتی پر از تصویرسازی‌هایی هستند که گاومیش‌ها، تبرها، مارها و الهه‌ها را نشان می‌دهند. همه‌ی خدایان مینوسی مؤنث بودند و یکی از محبوب‌ترین‌هایشان «الهه‌ی مار» بود که نقاشی‌هایی از او را در ویرانه‌های خانه‌ها و پرستش‌گاه‌های کاخ‌مانند کوچک یافته‌اند.

تصویر گاومیش فراوان است و آن را به پادشاه مینوس ارتباط می‌دهند. بر اساس افسانه‌ها، کوتاهی او در قربانی کردن گاومیشی که پوزیدُن[11]، خدای دریا، فرستاده بود باعث شد هم‌سرش مینوتور[12] ـ مخلوقی نیمه‌آدم و نیمه‌گاومیش ـ بزاید. مینوس مینوتور را اسیر کرد و هر سال جوانانی را برای این مخلوق قربانی می‌کردند. نقاشی‌های کرتی مردان و زنان جوانی را هم نشان می‌دهند که از روی گاومیش‌ها می‌پرند که شاید برای مقاصد ورزشی یا مذهبی انجام می‌شده است.

که این شهرهای مهم به دولت‌شهرهایی کوچک شبیه بودند (صفحه‌های ۹۴ و ۹۵) که هر یک، با تمرکز بر بازرگانی، بر بخش مشخصی از جزیره فرمان‌روایی می‌کردند. خود کاخ‌های مینوسی مجموعه‌هایی بزرگ و باشکوه بودند که اتاق‌های پرنورشان گرداگرد حیاطی داخلی قرار گرفته بودند. این کاخ‌ها سیستم‌های فاضلاب ـ شبیه سیستم‌های فاضلاب دره‌ی سند (صفحه‌های ۵۸ و ۵۹) ـ و لوله‌کشی پیش‌رفته‌ای، با لوله‌های گِلی جفت‌شونده و توالت‌های سیفون‌دار، داشتند.

فرهنگ صنعت‌گران

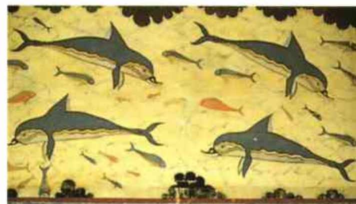
درباریان و خانواده‌های ثروت‌مندی که در ویلاهای گرداگرد کاخ زندگی می‌کردند مالک اشیایی نفیس و زیورآلات طلایی بودند که مینوس به خاطر آن‌ها شهرت داشت. یکی از ویژگی‌های متمایز فرهنگ مینوسی سفالینه‌های «کامارسی»[9] ـ شامل پیاله، کوزه، تنگ و خم‌هایی عظیم (پیتوی[10]) که برای انبار کردن غذا به کار می‌رفتند ـ با نقش‌ونگاری اغلب به رنگ‌های سیاه، سفید و قرمز بود. شواهد نشان می‌دهند که بسیاری از مینوسی‌های معمولی صنعت‌گر بوده‌اند و وسایلی برای استفاده‌ی داخلی و صادرات می‌ساختند. ثروتی که این صنعت به وجود می‌آورد به آن‌ها هم امکان می‌داد در خانه‌هایی نسبتاً پیش‌رفته و چندتااقه زندگی کنند. آن‌هایی که اهل صنعت نبودند، روی زمین کار می‌کردند و به نیازهای شهرهای تحکیم‌کننده‌ی جامعه‌ی کرتی پاسخ می‌دادند؛ کار آن‌ها شامل رسیدگی به تاکستان‌ها و

زنان در جامعه‌ی مینوسی

زنان در جامعه‌ی مینوسی نقشی برابر با مردان داشتند و در همه‌ی حرفه‌ها و تجارت‌ها، از جمله کاهنی، مشارکت می‌کردند. «گاومیش‌پر»های زن در کنار مردان به تصویر کشیده شده‌اند و حتی شواهدی هستند که نشان می‌دهند جامعه‌ی مینوسی جامعه‌ای «مادرتبار» بوده است (که در آن تبار به واسطه‌ی زنجیره‌ی زنان منتقل می‌شده است).



پرش از روی گاومیش
یکی از نقاشی‌های دیواری کاخ کنوسوس هنر خطرناک پرش از روی گاومیش را، که در آن زنان و مردان جوان به نوبت از روی کمر گاومیش می‌پریدند، به تصویر کشیده است.



نقاشی دلفین‌ها
این نقاشی دیواری زیبا را در اتاق تخت پادشاهی کاخ کشف کردند. مینوسی‌ها از سبک هنری تزئینی اوایل عصرشان به سبک طبیعت‌گرایی که این‌جا می‌بینید رسیدند.



کاخ کنوسوس
حدود سال ۱۷۰۰ پ.م. زلزله یا حمله‌ای مجموعه‌ی کاخ‌های کنوسوس را ویران کرد. این کاخ، پس از بازسازی، حتی مجلل‌تر شد و پله‌هایی سنگی ساختمان‌های گوناگون این محوطه‌ی تپه‌ای را به هم وصل می‌کردند.

از کجا می‌دانیم؟
شهر گم‌شده

حدود سال ۱۶۰۰ پ.م. جزایر سانتورینی[13]، نزدیک کرت، فوران آتش‌فشانی عظیمی را تجربه کردند. در جزیره‌ی تِرا، نزدیک شهر آکروتیری امروز، باستان‌شناسان شهری پیش‌رفته، با خانه‌های شهری، نقاشی‌های مینوسی و سفالینه‌هایی زیبا به سبک مینوسی را از زیر خاک درآورده‌اند که زیر ۶۰ متر خاکستر و سنگ آتش‌فشانی مدفون شده بود. این فوران را به آتلانتیس ـ «شهر گم‌شده»‌ی افلاطون، داستان انجیلی ده بلایی که مصر دچارشان شد و افول تمدن مینوسی مربوط دانسته‌اند.



۱۰۰۰
تعداد اتاق‌هایی که تصور می‌شود در کاخ مشهور و پر از دیوارنگاری کنوسوس، «پای‌تخت» تمدن مینوسی، وجود داشته‌اند.

بعد

تمدن غنی و بسیار موفق مینوسی حدود ۱۵۰۰ پ.م. رو به زوال گذاشت، اما افول کاملش صدها سال طول کشید.

فوران آتش‌فشانی
شاید **فوران ترا** در ۱۶۰۰ پ.م. (بالا) موجب نابودی ناوگان دریایی کرتی شد و کرت را در برابر قدرت‌های خارجی و نفوذشان آسیب‌پذیرتر کرد. ممکن است شبکه‌های تجاری از بین رفته باشند و باعث آسیب «ثانویه»‌ی سراسر منطقه شده باشند.

آمدن موکنایی‌ها
تا سال ۱۵۰۰ پ.م. **موکنایی‌ها**، از اقوام یونانیِ اواخر عصر مفرغ، به کرت رسیدند. فرهنگ‌های موکنایی و مینوسی پیش‌تر هم به واسطه‌ی بازرگانی بر هم اثر گذاشته بودند، اما تا سال ۱۴۰۰ پ.م. موکنایی‌ها **بر کرت و اژه سیطره یافتند.** شاید **زلزله**‌ی کرت در سده‌ی ۱۴۰۰ پ.م. که بعضی شهرهای مینوسی را تا حدی ویران کرد هم به این سیطره کمک کرده باشد.

افول مشترک
موکنایی‌ها چیزهای زیادی از فرهنگ مینوسی گرفتند و سبک‌های حیرت‌انگیز مینوسی‌ـ‌موکنایی در این دوره شکوفا شدند. با این حال، تا ۱۲۰۰ پ.م. کاخ‌شهرهای کرتی از رونق افتادند **۷۸ و ۷۹** و **دُری‌های**[14] **یونانی** جایشان را گرفتند. استفاده‌ی فزاینده از آهن برای ساخت ابزار و سلاح و در تجارت هم شاید فرهنگ عصر مفرغ را در موضع ضعف قرار داد و عاملی برای افول این تمدن شد.

1. Minos
2. Tell el-Dab'a
3. Avaris
4. Tel Kabri
5. Knossos
6. Phaistos
7. Mallia
8. Zakros
9. Kamares ware
10. Pithoi
11. Poseidon
12. Minotaur
13. Santorini
14. Dorian

قبل

عصر پایانی مفرغ ◄٤٣ با ظهور چند قدرت جدید آغاز شد.



الهه‌ی هیتی‌های کهن

هیتی‌ها

پادشاهی کهن هیتی‌ها در قرن هفدهم پ.م. در **آناتولی** (ترکیه‌ی امروزی) شکل گرفت، اما به دلیل اختلافات درونی سقوط کرد. پادشاهی نوین در قرن پانزدهم پ.م. ظاهر شد و چنان گسترش یافت که اول **میتانی** (پایین) و بعد **مصر** را به چالش کشید. این کشور به چند پادشاهی تقسیم می‌شد که شاه بزرگ، که از **خاتوشا**، پای‌تخت، فرمان می‌راند، حاکمانشان را منصوب می‌کرد.



کودوروی کاسی‌ها

بابل کاسی‌ها

در ۱۵۹۵ پ.م. **مورسیلی دوم، شاه هیتی‌ها**، بابل را غارت کرد و به **دوره‌ی بابل کهن ◄٥٥** پایان داد. بعد، بابل، تحت حکومت **کاسی‌ها**ـ قومی هندی‌ایرانی که قرن‌ها پیش مهاجرت کرده بودند ـ کم‌کم در نقش یک قدرت ظاهر شد. کاسی‌ها به دلیل مجسمه‌های کودورویشان[٤] (سنگ‌های مرزی) که زمین‌های دولتی را مشخص می‌کردند معروف بودند.

موکنای

موکنای ◄٧٧، تمدنی که در اواخر عصر مفرغ (۱٦۰۰ تا ۱۱۰۰ پ.م.) **بر یونان سیطره داشت**، بر بیش‌تر **دریای اژه** حکومت می‌کرد و **تمدن مینوسی ◄٧٦ و ٧٧** را در خود حل کرد.

میتانی

پادشاهی میتانی، که **اقوام هوری** در آن زندگی می‌کردند، در سده‌ی شانزدهم پ.م. در **شمال غربی بین‌النهرین** شکل گرفت. میتانی **آشوریه را فتح کرد ◄۸۰ و ۸۱** و آن را تا سده‌ی چهاردهم پ.م. وابسته به خود نگه داشت و هم‌چنین برای سیطره بر جنوب سوریه با مصر جنگید. **واشوکانی**[۵]، **پای‌تخت میتانی**، هنوز حفاری نشده یا حتی جای دقیقش را هم هنوز نیافته‌اند.

پادشاهی نوین مصر

مصر در دوره‌ی پادشاهی نوین خود **◄٦٤ و ٦٥** (۱۵۵۰ تا ۱۰٦۹ پ.م.) **قدرت برتر جهان** و قوه‌ی اصلی خاورمیانه شد. سیاست‌های توسعه‌طلبانه امپراتوری‌ای آفریدند که در سده‌ی پانزدهم پ.م. **از لبنان تا سودان امروزی (نوبه‌ی باستانی)** کشیده شده بود.

ارابه‌ی جنگی مصریِ عصر مفرغ



رامسس سوم در نبرد با اقوام دریایی

فرعون رامسس سوم در قرن دوازدهم پ.م. در جنگ‌هایش با «اقوام دریایی» دشمنانش را در هم می‌کوبد. اقوام دریایی، که از دیرباز آن‌ها را عامل پایان عصر مفرغ می‌دانسته‌اند، شاید فقط فرصت‌طلب‌هایی بودند که به دولت‌های ضعیف حمله می‌کردند.



«باشگاه قدرت‌های بزرگ»
این نقشه مرزهای تقریبی قدرت‌های بزرگ خاورمیانه را در حوالی ۱۳۵۰ پ.م. نشان می‌دهد. سرزمین‌های اصلی معمولاً در امان بودند، اما مرزها تغییر می‌کردند و همیشه موضوع مناقشه بودند.

پادشاهی‌های اواخر عصر مفرغ ـ بابل، میتانی، عیلام، مصر، موکنای، آلاشیا[1] و امپراتوری هیتی ـ قدرت‌هایی توان‌مند بودند که توانشان از ارابه‌های جنگی ریشه می‌گرفت. این امپراتوری‌ها، وقتی مرزهایشان با هم تلاقی می‌کردند، با هم می‌جنگیدند، اما هیچ تلاشی برای فتح سرزمین‌های اصلی هم‌دیگر نمی‌کردند، بنابراین از حدود ۱۶۰۰ تا ۱۲۰۰ پ.م.، به مدت چهار قرن، ثباتی نسبی وجود داشت.

جریان مفرغ

رکن این ثبات نیاز به تأمین مس و قلع برای تولید مفرغ لازم برای سلاح‌ها و ابزارها بود. مس فراوان بود، اما منابع قلع آن زمان در افغانستان دوردست قرار داشتند. بنابراین، باید تجارت فلزات با مناطق دور را حفظ می‌کردند و طولی نکشید که دولت‌ها، با استفاده از مراسلات گسترده، ازدواج‌های میان‌خاندانی و مبادله‌ی هدایا، ائتلافی بین‌المللی

زوال عصر مفرغ

در اواخر عصر مفرغ خاورمیانه، ائتلاف دیپلماتیک امپراتوری‌ها حافظ نظام بین‌المللی شکوفای مبتنی بر مفرغ بود. شواهد مربوط به این قدرت‌ها، بین سال‌های ۱۲۰۰ و ۱۰۵۰ پ.م.، از آشوب و قیام حکایت می‌کنند. بعد، فقط سکوتی هراس‌آور حاکم می‌شود که نشانه‌ی عصری تاریک در تاریخ است.

شکل دادند. فارغ از این که موازنه‌ی قدرت چه‌گونه بود و چه کسی با چه کسی می‌جنگید، مفرغ تولید می‌شد.

دیپلماسی هم‌چنین به امپراتوری‌ها امکان می‌داد که، در صورت وجود ضرورت راه‌بردی، صلح کنند. برای مثال، مصر و میتانی در آغاز بر سر جنوب سوریه می‌جنگیدند، اما میتانی با مصر صلح کرد تا توجهش را بر تهدید هیتی‌ها از شمال متمرکز کند. هیتی‌ها بعد با مصری‌ها وارد جنگ شدند، اما بعدتر، برای عقب راندن آشوری‌ها، اتحادی با آن‌ها شکل دادند. آشوری‌ها، که پیش‌تر خراج‌گزار میتانی بودند، تازه‌واردهای «باشگاه قدرت‌های بزرگ» بودند و مدتی طول کشید تا دیگران این نوکیسه‌ها را بپذیرند.

فروپاشی پادشاهی‌ها

انحطاط در حدود ۱۲۰۰ پ.م. آغاز شد. نخستین نشانه ویرانی دژهای موکنایی در یونان، احتمالاً به دست مهاجمان شمالی، بود (صفحه‌ی ۷۷). ظاهراً موکنایی‌های میهن‌باخته، در جست‌وجوی سرزمین‌های جدید، به مناطق دیگر سرازیر شدند. شاید این ریشه‌ی داستان تروا (صفحه‌های ۱۰۲ و ۱۰۳) ـ همان پادشاهی در آناتولی که هیتی‌ها آن را ویلوسا[2] می‌نامیدند ـ باشد.

آن‌چه از اندک اسناد موجود دست‌گیرمان می‌شود موجی از مهاجرت جمعی، آشفتگی و ویرانی است. حدود ۱۱۸۰ پ.م. امپراتوری هیتی ناگهان از تاریخ محو شد. قوی‌ترین احتمال این است که موکنایی‌های غارت‌گر نیروهای هیتی را از خاتوشا، پای‌تختشان، بیرون کشیدند و بعد، قبایل شمال آناتولی این شهر را ویران کردند و بقیه‌ی امپراتوری هم چندپاره شد.

مصری‌ها با تهاجم‌های دسته‌هایی که آن‌ها را «اقوام


پای تخت هیتی‌ها
ویرانه‌های خاتوشا را، که حدود سال ۱۱۸۰ پ.م. نابود شد، در بُگازکوی[6] در ترکیه‌ی امروزی، از زیر خاک درآورده‌اند. کاخ سوخته بود و کل شهر متروک شده بود.

دریایی» می‌نامیدند مقابله می‌کردند؛ آن‌ها این اقوام را عامل سقوط امپراتوری هیتی می‌دانستند، هرچند به نظر می‌رسد بسیاری از این دسته‌ها پیوندهایی با سرزمین‌های سابق هیتی‌ها داشته‌اند، یعنی احتمالاً به دلیل فروپاشی این امپراتوری آواره شده بودند و علتش نبودند. پادشاهی نوین مصر هم رو به زوال گذاشت و سرانجام در ۱۰۶۹ پ.م. چندپاره شد.

هم‌زمان، جنگ‌های بابل با آشور و عیلام در ۱۱۵٤ پ.م. به سرنگونی سلسله‌ی کاسی‌ها انجامید و عیلام هم چند دهه بعد، وقتی پای‌تختش، شوش، سقوط کرد، از صفحه‌ی روزگار پاک شد. آشوریه هم در ۱۰۵۰ پ.م. برای بیش از یک قرن خاموش شد. معدود اسناد باقی‌مانده از جنگ‌های پراکنده و بی‌پایان مرزی هم حکایت می‌کنند که پادشاهان سعی می‌کردند از طریق آن‌ها مانع مهاجرت‌های جمعی «آرامی‌ها» و «موشکی‌ها»[3] شوند.

چه اتفاقی افتاد؟

این دوره یکی از بحث‌انگیزترین موضوعات در تاریخ باستان است. ما فقط به واسطه‌ی اسنادی انگشت‌شمار، مانند نامه‌های اوگاریت (چپ) و گزارش‌های مصری‌ها درباره‌ی اقوام دریایی، از رویدادها مطلع شده‌ایم. پس از ۱۰۵۰، هیچ سندی وجود ندارد و دوره‌ی ۱۰۵۰ تا ۹۳٤ پ.م. را «عصر تاریک» می‌نامند. با این حال، فروپاشی [امپراتوری‌ها] تنها به معنای تغییر لایه‌ی بالایی فرهنگ بود ـ عصر تاریک، در واقع، دوره‌ای است که در آن نخبگان از ساخت یادبودها و تولید اسناد نوشتاری دست کشیده‌اند. نقشه‌ی سیاسی تغییر کرد، اما زندگی بیش‌تر مردم دگرگون نشد.

هرچند پادشاهی‌های بسیاری فرو پاشیدند، فقط چند شهر کاملاً ویران شدند. آشوریه و عیلام تنها قدرت‌های عصر مفرغ بودند که به صحنه بازگشتند، اما طولی نکشید که پادشاهی‌هایی جدید ظاهر شدند. الگوهای عصر مفرغ هنوز هم سخت اثرگذار بودند، اما فن‌آوری جدید آهن خیلی زود به دولت‌هایی مثل آشوریه (صفحه‌های ۸۰ و ۸۱) امکان داد خود را از نظام کهنه‌ی دیپلماسی رها کنند و برای سلطه‌ی مستقل بر جهان بکوشند.

بعد »

پادشاهی‌هایی جدید، از جمله دولت‌های عبری اسرائیل و یهودیه، در سرزمین‌های پیشین قدرت‌های عصر مفرغ شکل گرفتند.

پادشاهی‌های آرامی

مهاجرت از مشخصه‌های مهم دوران فروپاشی بود و مهم‌ترین مهاجران آرامی‌ها بودند. تا قرن دهم پ.م. مشتی از **پادشاهی‌های کوچک آرامی** بر شامات و شمال بین‌النهرین حکومت می‌کردند و **زبان آرامی** کم‌کم جای زبان اکدی < ۵٤ و ۵۵ را به عنوان زبان بین‌المللی خاورمیانه می‌گرفت. امپراتوری‌های آشوری < ۸۰ و ۸۱ و پارس < ۹۲ و ۹۳ هم از زبان آرامی استفاده می‌کردند.

فیلیستین‌ها


نقاب تدفینی فیلیستین‌ها

این قوم در پایان هزاره‌ی دوم پ.م. در ساحل شامات ساکن شدند. آن‌ها احتمالاً همان **پلست‌ها**[7] ـ یکی از **«اقوام دریایی»** که مصری‌ها نامشان را برده‌اند ـ و **ریشه‌ی اسم فلسطین امروزی** هستند. معماری و فرهنگ آن‌ها یونانی به نظر می‌رسد که نشان می‌دهد در آغاز موکنایی‌هایی آواره بوده‌اند < ۷۷.

اقتصاد عصر آهن

سنگ آهن بیش‌تر از عناصر مفرغ در دست‌رس بود، اما گذار به اقتصاد آهن بسیار دردسرساز بود و بنابراین قدرت‌های بزرگ به همان مفرغ چسبیدند. بعد از سقوط آن‌ها، **آهن رواج یافت**. در قرن دهم پ.م. آشوریه در دوره‌ی تغییر بود و دولت‌های نوظهور از آهن استفاده می‌کردند.

از کجا می‌دانیم
نامه‌های اوگاریت

مکاتباتی میان شاه اوگاریت، از حاکمان منطقه‌ای امپراتوری هیتی، و شاه آلاشیا، در قبرس، باقی مانده‌اند. این نامه‌ها از دشمنان غارت‌گری می‌گویند که منطقه‌ی اوگاریت را گرفتار کرده بودند و بلافاصله پس از ویرانی این شهر در حدود ۱۲۰۰ پ.م. ناگهان متوقف می‌شوند. نامه‌ها می‌گویند که هیتی‌ها بیش‌تر نیروهای اوگاریت را برای جنگ در جایی دیگر فراخوانده‌اند و آن را بی‌دفاع گذاشته‌اند. هیچ نامی از غارت‌گران برده نمی‌شود اما، از آن‌جا که بسیاری از شهرهای اطراف اوگاریت سالم ماندند، ممکن است غارت‌گران یونانی‌های موکنایی آواره‌ای بوده باشند که دنبال بندری ثروت‌مند می‌گشته‌اند تا چپاولش کنند؛ ماجرایی که تصور می‌شود سرنوشت تروا هم بوده باشد.


نامه و محفظه‌اش

1. Alashiya
2. Wilusa
3. Mushki
4. Kudurru
5. Washshukanni
6. Bogazkoy
7. Peleset

فرمان‌روایان عصر آهن

در سده‌ی نهم پ.م. امپراتوری بزرگ آشوری بر خاورمیانه سیطره یافت و برای دو قرن در قدرت ماند. این امپراتوری را اغلب نخستین «امپراتوری جهانی» واقعی می‌دانند و بخش بزرگی از موفقیتش را می‌توان به نظام سیاسی باثبات و بهره‌برداری ماهرانه از فنون جنگی عصر جدید آهن نسبت داد.

قبل

آشوریه در سده‌ی چهاردهم پ.م. در شمال بین‌النهرین قدرت گرفت ◄ ۵۴ و ۵۵ اما پایه‌هایش را فرمان‌روایانی از ششصد سال پیش از آن به وجود آورده بودند.

دوره‌ی آشوری کهن
ریشه‌های امپراتوری آشوری را می‌توان در دوره‌ی ۲۰۰۰ تا ۱۸۰۰ پ.م. جست‌وجو کرد؛ زمانی که **شمشی‌ـاداد اول** کشوری به وجود آورد که شامل شهر بزرگ تجاری **آشور**، که زمانی **دولت‌شهری** مستقل بود، هم می‌شد.

دوره‌ی آشوری میانه
در ۱۴۰۰ پ.م. آشوری‌ها خراج‌گزار **پادشاهی میتانی** ◄ **۷۸ و ۷۹**، هم‌سایه‌ی قدرت‌مندشان، بودند. با فروپاشی میتانی، آشور آزاد شد و فرمان‌روایانش خود را **«پادشاهان آشور»** خواندند. در دوره‌ی حکومت آشوراوبالیت اول[4] (۱۳۵۶ تا ۱۳۳۰ پ.م.) سرزمین‌های آشوری سراسر شمال عراق امروزی را در بر گرفتند و آشوریه درگیر جنگ با بابلیه و هیتی‌ها شد. آشوریه، مانند دیگر قدرت‌های عصر مفرغ ◄ **۷۸ و ۷۹**، در قرن یازدهم پ.م. رو به زوال گذاشت، اما دولتش پابرجا ماند.


سربازان آشوری

آشوری‌ها قومی سامی بودند که در شمال خاورمیانه (عراق امروز) زندگی می‌کردند و در سده‌های نهم و هشتم پ.م. ـ دوره‌ی معروف به عصر نوآشوری ـ به اوج قدرتشان رسیدند. امپراتوری نوآشوری بر پایه‌های دوره‌ی آشوری میانه (۱۳۵۰ تا ۱۰۰۰ پ.م.، قبل) استوار بود و آشوری‌ها در آن به ثروت و منابع بسیاری دست یافتند، کشاورزی و آب‌یاری را توسعه دادند، ساختمان‌هایی حیرت‌انگیز ساختند و چند مرکز اداری کلیدی به وجود آوردند.

جنگ‌جویان افسانه‌ای

نوآشوری‌ها به عنوان جنگ‌جویانی خشن مشهور بودند و مهارت نظامی نوآورانه‌ای داشتند که در گسترش سرزمین‌هایشان به آن‌ها کمک می‌کرد. جنگ ارابه‌ای، پیش‌تر در دوره‌ی آشوری میانه، روزگاری که هنوز خاورمیانه در عصر مفرغ بود (صفحه‌های ۷۸ و ۷۹)، رایج شده بود. اما استفاده‌ی اثربخش آشوری‌ها از فنون جنگی جدید عصر آهن بود که به موفقیت نظامی در دوره‌ی نوآشوری کمک کرد. ارتش بسیار منضبط آن‌ها ترکیبی از ارابه‌ها، پیاده‌نظام و اسب‌سواران را در اختیار داشت. این ارتش نخستین ارتشی بود که از یگان‌های سواره‌نظام استفاده کرد که، در کنار استفاده‌ی آشوری‌ها از سلاح‌های آهنی، در مقایسه با دشمنان کم‌تر پیش‌رفته‌شان، برتری چشم‌گیری به آشوری‌ها داد. نیروهای رزمی از ترکیب ارتش دایمی سربازان حرفه‌ای (از جمله مزدوران خارجی) تحت فرمان شاه و نیروهایی ایالتی که، در چهارچوب بخشی از تعهدات مالیاتی منطقه‌ای، بسیج می‌شدند تشکیل شده بود.

خلق امپراتوری

آشوری‌ها، که به دلیل قلع و قمع وحشیانه‌ی دشمنانشان هم معروف بودند، به میل‌کشی[1]، اعدام جمعی و «تبعید» گروهی و بی‌رحمانه‌ی کسانی که با آن‌ها مخالف بودند متوسل می‌شدند. اما دیگر قدرت‌های سراسر خاورمیانه هم از چنین روش‌هایی استفاده می‌کردند. اما آشوری‌ها، با کوچاندن جمعی مردم سرزمین‌های فتح‌شده به مناطق دیگر امپراتوری و جای‌گزین کردنشان با مردمانی دیگر از درون امپراتوری، بی‌شک راهی تازه برای اداره کردن آن‌ها ابداع کردند. با همه‌ی این‌ها، جابه‌جایی‌های جمعیتی بیش‌تر شبیه تغییر محل سکونت بودند تا تبعید، چون به این مردم زمین و کمک‌های دولتی می‌دادند. مردمانی که روایت انجیلی آن‌ها را «ده قبیله‌ی گم‌شده»ی پادشاهی فتح‌شده‌ی عبری اسرائیل می‌خواند هم به همین سرنوشت دچار شدند. آن‌ها را به منطقه‌ی خابور علیا[2] در شمال بین‌النهرین و کوه‌های زاگرس در جنوب غربی ایران کوچاندند. هدف از تغییر محل سکونت و به وجود آوردن جمعیتی یک‌دست بود، گرچه بستری برای بعضی مخالفت‌ها خلق می‌کرد. این سیاست آشوریه‌ی مرکزی را هم به دیگ جوشان فرهنگ‌های گوناگون بدل کرد. در سده‌ی هفتم پ.م. اطرافیان پادشاه شامل دانش‌مندان، صنعت‌گران و خوانندگانی از بابلیه، آناتولی، مصر و ایران می‌شدند.

پایه‌های محکم

نظام سیاسی نسبتاً باثباتی، به شکلی حیاتی، از موفقیت‌های نظامی پشتیبانی می‌کرد. عوامل گوناگونی در این وضع دخیل بودند. نخستین عامل تبار سلطنتی بود که آن را بسیار مهم می‌دانستند و بنابراین غیرخودی‌ها نمی‌توانستند شاه شوند. به محض این که پادشاهی به تخت می‌نشست، ولی‌عهد و وارث بلافصلش را انتخاب می‌کردند. همیشه جانشینی وجود داشت و این جانشین نقش مهمی در اداره کردن امپراتوری بازی می‌کرد. اگر پادشاه به شکلی غیر منتظره می‌مرد، تکلیف جانشینش از قبل روشن بود.
عامل دوم روش تفویض قدرت از شاه به مقامات محلی بود. آشوریه را در قالب ایالت‌هایی سازمان‌دهی کرده بودند و پادشاهی‌های تازه فتح‌شده را هم به عنوان ایالت‌هایی تازه (معمولاً هر پادشاهی را به دو یا چند ایالت تقسیم



زندگی در اردوگاه نظامی آشوری
این نقش برجسته‌ی سده‌ی نهم پ.م.، مربوط به کاخ آشورنصیرپال دوم در نیمرود، کاهنی را در پایین سمت چپ نشان می‌دهد که برای پیش‌گویی آینده با استفاده از احشای گوسفند آماده می‌شود. پیش‌گویی آینده از ابعاد مهم زندگی آشوری‌ها بود.



قدرت منطقه‌ای
فرمان‌روایان آشوری اغلب از ثروتی عظیم برخوردار بودند. این نقاشی دیواری به سکونت‌گاه فرمان‌روایی در تل‌بارسیپ[6] در دوره‌ی حکومت تیگلات‌پلسر سوم (۷۴۴ تا ۷۲۷ پ.م.) مربوط می‌شود.

پادشاه آشوری، حکومت از ۷۲۱ تا ۷۰۵ پ.م.

سارگن دوم

سارگن دوم، که در شرایطی مشکوک به تخت نشست، احتمالاً در مرگ شاه پیش از خود، برادرش شلمانصر پنجم، دست داشت. سارگن دست‌آوردهای پدرش تیگلات‌پلسر سوم در بابلیه و مدیترانه را تحکیم کرد و امپراتوری خود را تا ایران و آناتولی گسترش داد. سارگن، که نیروی کار عظیم سراسر خاورمیانه را در اختیار داشت و خراج‌ها و مالیات‌ها هم خزانه‌اش را پر کرده بودند، شهر مسکونی تازه‌ای به نام قلعه‌ی سارگن (خُرساباد امروزی) ـ که کاخ‌ها و معبدهایش سنگ‌کاری‌هایی مجلل داشتند ـ در سرزمین اصلی آشوریه ساخت.



سامی
گروهی زبانی که شامل عبری و عربی می‌شود و گروهی از مردم خاورمیانه که نسب خود را به نوح و پسرش سام[5] می‌رسانند. این گروه هم یهودی‌ها و هم عرب‌ها را در بر می‌گیرد.

«آشوری فرود آمد، **چونان که گرگی بر آغل گوسفندان**، و همراهانش، **ارغوانی و طلایی،** می‌درخشیدند.»

لرد بایرن[7]، از شعر «نابودی سناخریب[8]»، ۱۸۱۵



امپراتوری آشوری
این نقشه امپراتوری را در روزگار اوجش در ۷۰۵ پ.م. و پیش از حمله‌هایش به مصر نشان می‌دهد. آشوریه به مدت ۲۰۰ سال قدرت برتر خاورمیانه بود، تا این که مادها و بابلی‌ها سرنگونش کردند.



غذا، احتمالاً نوعی خوراک گوشت (شاید از گوسفند کشته‌شده)، را روی اجاق می‌پزند.

کاهن آشوری، که کلاهش او را متمایز می‌کند، همراه مردی دیگر گوسفند را سلاخی می‌کند تا بتواند احشایش را «بخواند».

علایم رمزگذاری‌شده‌ی نوشته‌ی خدایان را در احشای گوسفند جست‌وجو می‌کردند.

می‌کردند) به آن می‌افزودند. حاکمان مسؤول ایالت‌ها را خود شاه منصوب می‌کرد. اما، به جای این که حاکمان را از سلسله‌ای محلی که پیش از سلطه‌ی آشوری‌ها در آن منطقه فرمان‌روایی می‌کرد یا از خاندان سلطنتی انتخاب کنند، پادشاه آشوری برای اداره‌ی امور از خواجه‌ها استفاده می‌کرد. چون حاکمان خواجه نمی‌توانستند بچه‌دار شوند، خطر تلاش آن‌ها برای ایجاد سلسله‌ای سلطنتی برای خودشان وجود نداشت.

دولتی نیرومند، به شکلی دقیق، بر مناطق نظارت داشت. این دولت مطمئن می‌شد که ایالت‌ها مالیات بدهند و به هر جا که لازم باشد، به طور مستقیم، سپاه بفرستند. پادشاه، در رأس سلسله‌مراتب، قانون‌گذار مطلق بود و اشراف قدرت‌مند ـ که شاه مقامات ارشد و فرماندهان ارتشش را از میان آن‌ها انتخاب می‌کرد ـ یاریش می‌کردند. در پایین سلسله‌مراتب، بیش‌تر جمعیت رعیت‌هایی بودند که، در ازای امنیت، کالاها یا خدماتی به ارباب محلی خود می‌دادند. با تغییر متناوب پادشاهان، زندگی روستایی چندان دگرگون نمی‌شد.

اداره کردن امپراتوری

حکومت آشوری همه‌ی نشانه‌های یک امپراتوری نیرومند را داشت: فنون نظارتی هوش‌مندانه، زنجیره‌ی قوی ارتباطات و روابط متنوع تجاری. آشوری‌ها زیرکانه در پی سیطره بر مناطقی بودند که پیش‌تر در دوره‌ی آشوری میانه فتح کرده بودند که باعث می‌شد به نظر برسد آن‌ها فقط در پی احیای حق طبیعی‌شان بر این سرزمین‌ها هستند. بخش‌هایی از امپراتوری به شبکه‌ای از جاده‌ها متصل بودند. «جاده‌های سلطنتی» ایستگاه‌هایی برای انتقال سریع مراسلات دولتی به واسطه‌ی پیک‌های سواره داشتند. این شبکه‌ی بلندپروازانه‌ی جاده‌ای بعدها اساسی برای نظام جاده‌ای پارس شد (صفحه‌های ۹۰ تا ۹۳). این جاده‌ها برای بازرگانی زمینی هم سودمند بودند. پیوندهای تجاری محکمی با دولت‌شهر فینیقی صور[3] (صفحه‌های ۸۲ و ۸۳، ۱۳۲) شکل گرفتند و آشوری‌ها شبکه‌ی بازرگانی عظیمی در سراسر مدیترانه و روابطی هم با اعراب و مادها، قوم ایرانی باستانی، برقرار کردند.



کرنش اسرائیل
یهو، شاه اسرائیل، در برابر شلمانصر سوم، شاه آشوری سده‌ی نهم، به خاک می‌افتد. این صحنه یکی از چند نقش برجسته‌ی یادبودی عمومی است که در ۸۲۵ پ.م. در نیمرود ساختند.

بعد

امپراتوری آشوری، که چنان تهاجمی ساخته شده بود، نتوانست در برابر اختلافات درونی تاب بیاورد.

شاه سناخریب

سناخریب (۷۰۴ تا ۶۸۱ پ.م.)، پادشاه آشوری مستقر در پای‌تخت، نینوا، **با شیوه‌هایی تهاجمی** از مرزهای امپراتوریش **دفاع می‌کرد**. لشکرکشی‌های او شامل چپاول **شهر لاکیش در یهودیه** (جنوب اسرائیل) و **در هم کوبیدن بابلیه** از طریق **ویران کردن پای‌تختش، بابل**، می‌شدند؛ گرچه بعدها **اسرحدون**[9]، پسر سناخریب، بابل را دوباره ساخت. بابلیه زمانی در هزاره‌ی دوم پ.م. یکی از پادشاهی‌های بزرگ خاورمیانه بود > **۵۵، ۷۸ و ۷۸** و در پایان سده‌ی هفتم پ.م. دوباره از زیر سایه‌ی آشوریه بیرون آمد > **۹۰ و ۹۲**.

فتح مصر



آشوریه در سده‌ی هفتم پ.م. **مصر** را فتح کرد > **۶۵** و به حکومت **سلسله‌ی نوبه‌ای** پایان داد. آشوری‌ها سلسله‌ی بومی مصری **سایسی** را در نقش حاکمانی دست‌نشانده به تخت نشاندند، اما مصر به رهبری اپسامتیک اول[10]، فرعون مصری (۶٦٤ تا ٦١٠ پ.م.)، دوباره به استقلال رسید > **۱۱۸ و ۱۱۹**.

جنگ برادرها

در سال‌های ٦٥٢ تا ٦٤٨ پ.م. امپراتوری آشوری با جنگ میان **پسران اسرحدون شمش‌شوم‌اوکین**[11] که فرمان‌روای بابل شده بود و **آشوربانیپال**[12] که در نهایت به پیروزی رسید، ضعیف شد.

بابلی‌ها و مادها

با مرگ آشوربانیپال، امپراتوری گرفتار بحران جانشینی شد و وقتی **بابلی‌ها و مادها** در ٦١٤ پ.م به شهر **آشور** تاختند و تسخیرش کردند، امپراتوری به سرعت فروریخت.

1. Impalement:
میل‌کشی نوعی اعدام از طریق شکنجه است که در آن میله یا نیزه‌ای بلند را به بدن فرد محکوم فرو می‌کنند و می‌گذارند فرد با درد و رنج جان دهد.
2. Upper Habur
3. Tyre
4. Ashur-Uballit I
5. Shem
6. Tel Barsip
تل احمر امروزی در سوریه
7. Lord Byron
8. Sennacherib
9. Esarhaddon
10. Psammetichus I
11. Shamash-shum-ukin
12. Assurbanipal

قبل

در حدود سال ۳۰۰۰ پ.م. مراکز بازرگانی در مدیترانه‌ی شرقی، شبه‌جزیره‌ی عربی و نوبه در حال شکل‌گیری بودند.

شهرهای دریایی مدیترانه

حدود سال ۳۰۰۰ پ.م. شهرهایی دریایی که بعدها سرزمین اصلی تمدن فینیقی (نامی که یونانی‌ها به آن داده بودند) شدند در امتداد ساحل شرقی مدیترانه شکل گرفتند یا به رونق رسیدند. این شهرها شامل صور، جبیل و صیدون (هر سه در لبنان امروزی) می‌شدند.

عرب‌ها

در هزاره‌ی سوم پ.م. دولت‌هایی در بخش‌های پرآب‌تر شبه‌جزیره‌ی عربی پا گرفتند. منطقه‌ی «مگان»[9] (عمان امروزی) از شرکای تجاری مهم بین‌النهرین ◄ **٥٤ و ٥٥** بود. مگان به دلیل منابع **مس و دیوریتش**[10] ارزش‌مند بود و کالاهایی مثل منسوجات و چوب هم می‌خرید.

نوبه

در هزاره‌ی سوم پ.م. نوبه (سودان امروزی) هم، به واسطه‌ی تجارت کالا، در حال برقراری روابطی با مصر بود و راهی به آفریقا گشود که از طریق آن مصر به **آبنوس، عاج، طلا، عود و حیوانات عجیب** دست می‌یافت.



شانه‌ی عاج، پادشاهی کهن مصر



فینیقی‌ها نخستین بار این سفالینه‌های «سیاه و سرخ» را به قبرس بردند. قدمت این قمقمه‌ی گاومانند به حدود ۷۰۰ پ.م. می‌رسد، یعنی زمانی که قبرسی‌ها هم گونه‌ای از این سبک را ابداع کرده بودند.



این نوار زیبای طلایی را در انکومی[14] قبرس ـ آلاشیای باستانی ـ یافته‌اند و زمانی زینت‌بخش لباسی مجلل بوده است. عمر این قطعه به سده‌ی سیزدهم پ.م. برمی‌گردد، روزگاری که انکومی از بندرهای مهم مسیرهای تجاری بود؛ موضوعی که در ترکیب نقوش خاورمیانه‌ای و موکنایی روی قطعه مشخص است.

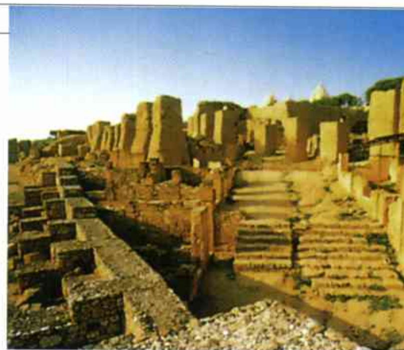
دریانوردان و ملاحان زبردست

فینیقی‌ها کشتی‌های چندپارویی پیچیده‌ای (مثل تصویر روی این سکه‌ی صیدونی) می‌ساختند که برای سفرهای طولانی طراحی شده بودند و سهم چشم‌گیری در پیش‌رفت فنون کشتی‌سازی داشتند. احتمالاً همین فینیقی‌ها بودند که دوپارویی‌ها ـ کشتی‌هایی با دو ردیف پارو ـ مهم‌ترین کشتی‌های جنگی سده‌ی هشتم پ.م.، را ابداع کردند.



این نقش برجسته‌ی مربوط به کاخ سارگن دوم (۷۲۱ تا ۷۰۴ پ.م.)، پادشاه آشوری، در خرساباد (شمال عراق) تخلیه‌ی محموله‌ای از چوب را به تصویر می‌کشد. آشوریه چوب عالی سرو را از لبنان وارد می‌کرد تا کاخ بسازد.

پادشاهی سبا (یا به قول انجیل، شِبا[15] که ملکه‌ی سبا هم به آن مربوط می‌شود) در سده‌ی هشتم پ.م. نفوذی چشم‌گیر در شبه‌جزیره‌ی عربی داشت. شهر مأرب[16] ـ از مراکز مهم راه کندر عرب‌ها ـ مرکز این پادشاهی بود.



قدیمی‌ترین شواهد باستان‌شناختی از جوامع فینیقی در کارتاژ به نیمه‌ی دوم سده‌ی هشتم پ.م. مربوط می‌شوند. به لحاظ تاریخی، تاریخ ایجاد این مرکز تجاری را ۸۱۴ پ.م. می‌دانند.



بازرگانی در دریا و صحرا
شبکه‌هایی که راه‌های تحت سیطره‌ی فینیقی‌ها را به مسیرهای تجاری اقوام مدیترانه‌ای، خاورمیانه‌ای، آفریقایی و عرب وصل می‌کردند انواع مختلف کالاها را از منابع گوناگون به مناطق دوردست می‌رساندند. برای مثال، کشتی غرق‌شده‌ی مربوط به سده‌ی چهاردهم پ.م. که در اولوبورون[13] (ترکیه‌ی امروزی) پیدا شده است حامل کالاهایی از موکنای، کنعان، مصر و آشوریه بود. «ملیت» این کشتی نامشخص است.

راهنما
- فینیقیه
- شهرها
- مراکز بازرگانی فینیقی‌ها
- مسیرهای بازرگانی فینیقی‌ها
- مراکز تجارت عود
- مسیرهای تجارت عود
- مراکز تجارت طلا و عاج
- مسیرهای تجاری طلا و عاج

فتح دریا و صحرا

در هزاره‌ی دوم پ.م. اقوام مختلف نواحی ساحلی و بیابانی حاشیه‌ی مناطق پرجمعیت‌تر شبکه‌های بازرگانی مهمی به وجود آوردند که مجموعه‌ای از فرهنگ‌ها را با هم پیوند می‌داد.



این لوح سنگی (ستون سنگی) معبد آمون در کاوا پادشاهی نوبه‌ای به نام آری[17] را، که احتمالاً در سده‌ی هشتم پ.م. «پادشاهی کوش» را (در مصر و سودان) به وجود آورد، در حال عبادت آمون، موت[18] و خنسو[19] نشان می‌دهد.

صور، جبیل[1] و صیدون[2] هسته‌ی شبکه‌ی بزرگ بازرگانی دریایی بودند. این دولت‌شهرهای ساحل شرقی مدیترانه ـمنطقه‌ای که در هزاره‌ی دوم پ.م. آن را کنعان[3] می‌نامیدند و همان فینیقیه‌ی یونانی‌های بود‌ـ بین سال‌های ۱۲۰۰ تا ٦۰۰ پ.م. در اوج بودند.

فینیقی‌ها، با استفاده از بازرگانی دریایی، پای‌گاهی نسبتاً کوچک در خشکی به وجود آوردند و قدرت‌هایی را که در پی سیطره بر آن‌ها بودند پس می‌زدند. این قدرت‌ها شامل مصر و هیتی‌ها ـکه فینیقیه در حوالی ۱۲۰۰ پ.م. از سیطره‌شان رها شده بودـ و یونان باستان می‌شدند.

مهارت خارق‌العاده‌ی فینیقی‌ها در دریانوردی فینیقیه را به مرکز کنترل مسیرهای دریایی مدیترانه بدل کرده بود. روابط تجاری آن‌ها تا بین‌النهرین و، با عبور از دریای سرخ، تا عربستان و آفریقا گسترش یافتند. آن‌ها هم‌چنین بازرگانان و صنعت‌گرانی موفق بودند و کالاهای گوناگونی ـاز پارچه‌های عالی و زیبا و شیشه تا چوب سروـ عرضه می‌کردند که در آشوریه بازاری سودآور داشتند.

شبکه‌ی وسیعی از کانون‌های تجاری، از جمله کارتاژ در شمال آفریقا و گادیس (کادیز)[4] در ایبری[5]، در نزدیکی مراکز تولید قلع به وجود آمدند. بازرگانی فینیقی‌ها را به قدرتی مهم در مبادلات فرهنگی بین‌المللی بدل کرد و باعث رواج نظام نوشتاری قدرت‌مند ابداعی آن‌ها شد (صفحه‌های ٦۲ و ٦۳).

«فینیقی‌ها» ـنامی که یونانی‌ها روی آن‌ها گذاشته بودندـ همان «کنعانی‌ها» هستند. هرچند بندر اوگاریت (صفحه‌ی ۷۹) در جریان فروپاشی نظام عصر مفرغ پایانی متروک شد، بیش‌تر شهرهای کنعانی دیگر سر پا ماندند و پیوندهای تجاری محکمی با فیلیستین‌ها دیگر تازه‌واردها برقرار کردند.

بازرگانی با اعراب

در این زمان، در جهان عرب هم شبکه‌های بازرگانی مهمی شکل گرفته بودند. در اواخر سده‌ی نهم پ.م. مراکز [تجاری] مهمی، مثل پادشاهی‌های معینی[6] و سبایی[7]، در جنوب عربستان (یمن امروزی) و در شمال آن وجود داشتند. زندگی عرب‌های شبه‌کوچ‌نشین در حدود قرن دوازدهم پ.م. با اهلی کردن شتر دگرگون شده بود. این کار ایجاد زیست‌گاه‌هایی در حوالی واحه‌های بزرگ در صحرا و سفر در مناطق خشک برای جست‌وجوی منابع جدید را آسان‌تر کرد.

اسرار صحرا

مسیرهای شتررو جاده‌هایی به وجود آوردند که بخشی از «راه کندر»، مسیر حمل عود و ادویه‌جات، شدند. فقط عرب‌ها فوت‌وفن سفر در جاده‌های بیابانی خطرناک‌شان را می‌دانستند. این دانش آن‌ها را قدرت‌مند و ثروت‌مند می‌کرد و آن‌ها هم برای اسرارآمیز و افسانه‌ای نگه داشتن مسیرها و منابعشان از هیچ کوششی فروگذار نمی‌کردند.

پادشاهی کوش

شبکه‌ای ارزش‌مند از مسیرهای تجاری هم در غرب، حوالی پادشاهی کوش در جنوب نوبه، شکل گرفت و مواد گران‌بهایی مثل عاج و طلا را به دنیای باستان می‌رساند. در سده‌ی هشتم پ.م. کوش و پای‌تختش، نپته،[8] به عنوان مراکز تجاری مهم رها از سیطره‌ی مصر، دوره‌ای شکوه‌مند را می‌گذراندند. ارزش مسیرهای تجاری نپته یکی از دلایل اصلی تلاش‌های گسترده‌ی مصر از حدود سال ۲۰۰۰ پ.م. برای سیطره یافتن بر این منطقه بود. این دو فرهنگ اثرهایی ماندگار بر هم داشتند.

از کجا می‌دانیم
تجارت عود

از روزگار باستان، داستان‌هایی درباره‌ی «شهری گم‌شده» در شبه‌جزیره‌ی عربی سر زبان‌ها بود. به نظر می‌رسد باستان‌شناسان در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰، با استفاده از تصاویر هوایی، این شهر را یافته‌اند و آن را همان اوبار[11] (که یک منطقه است، نه یک شهر) در عمان امروزی دانسته‌اند. در میان اقلامی که این‌جا از زیر خاک درآورده‌اند منقل‌های کندرسوز هم وجود دارند و تصور می‌شود این‌جا از مراکز مهم بازرگانی اعراب در راه کندر بوده است و احتمالاً در سال ۹۰۰ پ.م. رونق داشته است.

عود بسیار گران‌بها بود و تجارتش بسیار مهم، چرا که بوهای نامطبوع را از بین می‌برد و در مراسم مذهبی به کار می‌رفت. درخت‌هایی که صمغ‌های معطر را از آن‌ها به دست می‌آورند فقط در عمان می‌رویند. به همین دلیل است که عود، طلا و مری[12] که سه پادشاه نزد مسیح آوردند هدایایی چنان ویژه بودند.



منقل عودسوز

بعد

توسعه‌ی بیش‌تر امپراتوری‌های تجاری فینیقی و عربی موجب اهمیت یافتن بیش از پیش سفر دریایی شد.

فن‌آوری کشتی‌های جنگی
کشتی‌های جنگی را با ترکیبی از بادبان و پارو به حرکت در می‌آوردند و در سده‌ی هفتم پ.م.، هنگامی که فینیقی‌ها برای نبرد با یونانی‌ها کشتی‌هایی را روانه‌ی خلیج فارس کردند < **۹۳**، دوپارویی‌ها (کشتی‌هایی با دو ردیف پارو) جای سه‌پارویی‌ها (کشتی‌هایی با سه ردیف پارو) را گرفته بودند.

اکتشافات بزرگ
داستان‌های زیادی درباره‌ی سفرهای باورنکردنی فینیقی‌ها به مناطق دوردست وجود دارند. هردوت، تاریخ‌نگار یونان باستان < **۱۰۲ و ۱۰۳**، نوشته است که حدود سال ٦۰۰ پ.م. هیأتی فینیقی که نخوی دوم[20]، فرعون مصر، روانه‌ی دریای سرخ کرده بود آفریقا را دور زد و، سه سال بعد، از طریق «ستون‌های هرکول» (تنگه‌ی جبل‌الطارق) برگشت.

پادشاهی‌های عرب
در جنوب غربی شبه‌جزیره‌ی عربی، **پادشاهی حمیر**[21] در سده‌ی سوم میلادی پادشاهی سبا را سرنگون کرد و تا سده‌ی ششم دولت عربی غالب ماند. کشتی‌های بازرگانی این پادشاهی در مسیرهای عادی امتداد ساحل شرقی آفریقا سفر می‌کردند و روابطی محکم با آفریقا و مدیترانه به وجود آورده بودند. این پادشاهی عاج آفریقا را به امپراتوری روم صادر می‌کرد و تجارت بارونق صمغ‌های گران‌بها، مثل کندر و مر، را هم در سیطره‌ی خود داشت.

مسیرهای دریایی ادویه
از هزاره‌ی دوم پ.م. به بعد، **مسیرهای** تجارت ادویه و عود عربی کم‌کم **به جای عبور از بیابان** از سفر دریایی استفاده کردند.

نقش برجسته‌ی حمیری

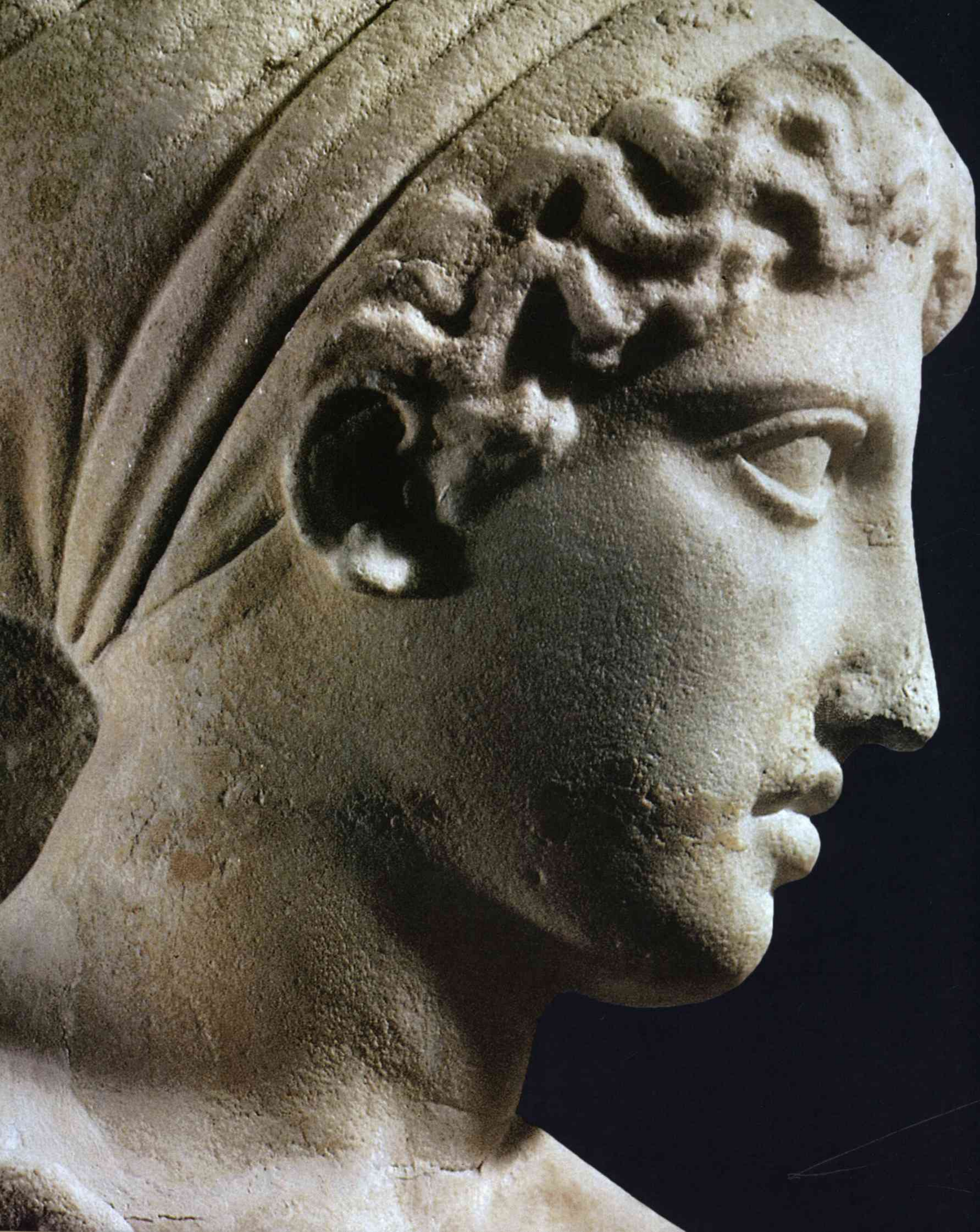
1. Byblos
2. Sidon
3. Canaan
4. Gades (Cadiz)
5. Iberia
6. Minaean
7. Sabaean
8. Napata
9. Magan
10. Diorite
11. Ubar
12. Myrrh
13. Uluburun
14. Enkomi
15. Sheba
16. Ma'rib
17. Ary
18. Mut
19. Khonsu
20. Necho II
21. Himyarites



اندیشه‌ورزان و باورمندان

۷۰۰ پ.م. تا ۶۰۰ میلادی

عصر تمدن‌های بزرگ کلاسیک، یعنی یونان، روم، چین و پارس، دوران نوآوری‌هایی چشم‌گیر در علم، فلسفه، هنر و سیاست بود. امپراتوری‌های عظیم برآمدند و فروپاشیدند، نظام‌هایی حکومتی که اثرشان بر جامعه تا امروز هم ماندگار است زاده شدند و ادیان بزرگ شکل گرفتند. تاریخ را هم نخستین بار در همین دوران نوشتند.



اندیشه‌ورزان و باورمندان

۷۰۰ پ.م. تا ۶۰۰ میلادی

700 پ.م. | 600 پ.م. | 550 پ.م. | 500 پ.م.

ارابه‌ی پرنده‌ای
هالشتات[4]، مفرغ سلتی، اروپا

حدود ۷۰۰
سکایی‌های آسیای مرکزی در اروپای شرقی سکونت می‌کنند. اوج‌گیری دولت‌شهرهای یونانی. فرهنگ آغازین‌سلتی هالشتات در اروپا. روستاهای زراعی در جنوب شرقی آمریکای شمالی.

هزیود[7]

حدود ۶۵۰
نخستین سکه‌ها را در لیدیه، در آسیای صغیر، ضرب می‌کنند. قدرت‌گیری «خودکامه‌ها» در بسیاری از شهرهای یونانی. آغاز آهن‌گری در چین.

۶۱۶
تاریخ نقل‌شده برای به تخت نشستن تارکوین[5]، شاه اتروسک[6] روم

۶۸۹
سناخریب آشوری بابل را ویران می‌کند.

۶۶۳
آشوری‌ها تبس مصر را غارت می‌کنند؛ امپراتوری آن‌ها به بیش‌ترین وسعت می‌رسد.

۶۶۰
تولد جیمو[11]، نخستین امپراتوری ژاپن در اسطوره‌ها

۶۱۲
با چپاول نینوا و نیمرود به دست مادها و بابلی‌ها، عمر امپراتوری آشوری به سر می‌رسد.

۶۰۵
تولد لائوـتزو[12]، بنیان‌گذار تائوییسم[13]

اُدیسه‌ی[14] هومر[15]

حدود ۶۰۰
آهن‌گری در نُک[1] نیجریه. یونان، با مستعمره‌هایی مثل ماسالیا[2] در جنوب فرانسه، به گسترش سرزمین‌هایش در مدیترانه ادامه می‌دهد.

۵۸۷
امپراتوری نوبابلی به رهبری بخت‌النصر دوم[3] معبد اورشلیم را ویران می‌کند و اسرائیلی‌ها را از آن‌جا می‌راند.

دروازه‌ی بابل

حدود ۵۶۳
تاریخ تولد احتمالی سیذارتا گوتاما[8]، یا همان بودا

حدود ۵۵۱
آیین زرتشت دین رسمی پارس می‌شود. تولد کنفسیوس.

کنفسیوس

اوایل سده‌ی ۵۰۰
بیش‌تر خاورمیانه در سیطره‌ی امپراتوری کوتاه‌عمر مادها قرار می‌گیرد. امپراتوری بابل بر منطقه‌ی بین‌النهرین فرمان می‌راند.

پارچه‌ی پاراکاس[16]، پرو

حدود ۵۵۰ کورش کبیر پارسی مادها را شکست می‌دهد و امپراتوری پارس (هخامنشی) را بنیان می‌گذارد. قدرت‌گیری سیایی‌ها و دیگر دولت‌ها در اطراف دریای سرخ. در چین، آهن قالبی تولید می‌کنند.

۵۳۹
پارس امپراتوری بابلی را به خود ملحق می‌کند.

منشور کورش
فرمان‌روایی پارس در بابل را اعلام می‌کند.

۵۱۰
رومی‌ها خاندان سلطنتی اتروسکی را کنار می‌زنند و جمهوری برپا می‌کنند.

۵۰۵
کلئیستنس[9] در آتن دولتی مردم‌سالار به وجود می‌آورد.

نقش برجسته‌ی آجری کاخ داریوش در شوش

۵۳۰
قدرت اتروسکی‌ها در ایتالیا به اوج می‌رسد.

۵۲۵
کمبوجیه‌ی دوم، پادشاه پارس، مصر را به سرزمینش ملحق می‌کند.

۵۲۱
امپراتوری پارس در دوره‌ی داریوش اول به بیش‌ترین وسعت می‌رسد.

حدود ۵۲۰ تا ۴۶۰
پانینی[17]، دانش‌مند هندی، دستور زبان سانسکریت را تدوین می‌کند.

حدود ۵۱۵
داریوش در شوش، پای‌تخت پیشین عیلام، اقامت‌گاهی سلطنتی می‌سازد.

پیکره‌ی یونانی دوران کهن

حدود ۵۰۰
برنج‌کاری از چین به ژاپن می‌رسد. آهن‌گری به جنوب شرقی آسیا و شرق آفریقا گسترش می‌یابد. در چین، از سکه‌های مفرغی استفاده می‌کنند. زاپتک‌ها خطی هیروگلیفی را در آمریکای مرکزی ابداع می‌کنند. نظام طبقاتی هندی‌ها شکل می‌گیرد.

نقش برجسته‌ی تخت جمشید

۴۹۶
رومی‌ها، کنار دریاچه‌ی رگیلوس[10]، لاتین‌ها را شکست می‌دهند.

۴۹۰
یونانی‌های آتنی، در نبرد ماراتن، پارسی‌ها را مغلوب می‌کنند.

گل‌دان کلاسیک یونانی

۴۸۱
پایان سال‌نگار «بهار و خزان»، نخستین تاریخ‌نگاری مبتنی بر زمان در چین

۴۸۰ تا ۴۷۹
لشکرکشی خشایارشا پارسی به یونان در سالامیس[18]، پلاته[19] و میکال[20] شکست می‌خورد.

۴۸۰
پایان عصر کهن هنر یونان، آغاز دوره‌ی کلاسیک.

۴۷۸
اتحادیه‌ی دلوس[21]، امپراتوری یونان آینده، تشکیل می‌شود.

حدود ۴۶۰
تشکیلات اداری پارس از کاغذ پوست استفاده می‌کند.

برآورد کرده‌اند که در قرن اول میلادی تمدن‌های بزرگ کلاسیک اوراسیا ـ یونان، روم، پارس و چین ـ نیمی از جمعیت ۲۵۰ میلیون نفری جهان را شامل می‌شدند. این تمدن‌ها چیزی بیش از دولت‌ها و امپراتوری‌های بسیار سازمان‌یافته با بلندپروازی‌های توسعه‌طلبانه، نظامی و مادّی بودند. آن‌ها مخازن آموزش علم و هنر و بنیان‌گذار نظام‌های بزرگ سیاسی ـ مردم‌سالاری در یونان و کنفسیوس‌گرایی در چین ـ بودند که قرن‌ها اثرگذار مانده‌اند. این تمدن‌ها هم‌چنین خاست‌گاه مجموعه‌ای از ادیان جهانی ـ بودایی‌گری، یهودیت و مسیحیت ـ بودند. در مناطق دیگر در آمریکای مرکزی و جنوبی، آفریقا و ژاپن نیز تمدن‌هایی تازه پا می‌گرفتند.

450 پ.م.



بخشی از کتیبه‌ی پارتنون[28]

حدود ۴۵۰
قدرت آتن در اوج است. فرهنگ سلتی لاتن[29] در اروپای مرکزی پا می‌گیرد. قلم‌روی سلت‌ها به سوی شرق و جنوب و درون جزایر بریتانیا توسعه می‌یابد. کوچ‌نشین‌های استپی را در پازیریک[30] و نئین‌ـاولای[31] سیبری به خاک می‌سپارند.

۴۳۱
جنگ‌های پلوپنزی بین دولت‌های یونانی آتن و اسپارت.

حدود ۴۱۰
زنوفون[38]، یونانی تبعیدی، همراه با لشکری از ده‌هزار مزدور یونانی، برای حمایت از شورش پارسی‌ها، از بابل به دریای سیاه می‌رود.



فرش کرکی مربوط به مقبره‌ی پازیریک، سیبری

۴۰۳ تا ۲۲۱
عصر «دولت‌های درگیر جنگ» در چین.

۴۴۸
در آتن، ساخت پارتنون دوم را، برای جای‌گزینی پارتنونی که پارسی‌ها ویران کرده‌اند، آغاز می‌کنند.

۴۴۳
«عصر طلایی» آتن در دوره‌ی پریکلس[46].

400 پ.م.

حدود ۴۰۰
آهن‌گری در کره. کارتاژ بر مدیترانه‌ی غربی سیطره می‌یابد. سلت‌ها در شمال ایتالیا ساکن می‌شوند. فرهنگ موچه[22] در پرو. در آمریکای مرکزی، تمدن المک به مرحله‌ی پایانی می‌رسد، اما زاپُتک‌ها در مُنته‌آلبان اوج می‌گیرند.





مدرسه‌ی آتن (نقاشی رنسانسی رافایل[39])



سوارکار سکایی

۳۹۰
سلت‌ها رم را می‌گیرند.

۳۸۴
افلاطون[41] ضیافت[42] را کامل می‌کند.

۳۷۰
نظریه‌ی اودُکسوس کنیدوسی[43] درباره‌ی حرکت سیارات طول سال را محاسبه می‌کند.

اسکندر کبیر

حدود ۳۶۰
چینی‌ها در جنگ از کمان زنبورکی استفاده می‌کنند.

۳۵۹ تا ۳۳۸
فیلیپ دوم[44] قدرت مقدونیه را بیش‌تر می‌کند.

حدود ۳۵۰
تولد فرهنگ نازکا در پرو.

۳۳۶
اسکندر جانشین فیلیپ دوم مقدونی می‌شود.

۳۳۱
نبرد گوگمل: امپراتوری پارس از اسکندر شکست می‌خورد. تأسیس اسکندریه در مصر.

۳۲۳
مرگ اسکندر.

۳۲۱
چاندراگوپتامائوریا[47] امپراتوری مائوری را در هند بنیان می‌گذارد.

300 پ.م.

حدود ۲۹۰
اصول[23] اقلیدس[24] قواعد هندسه را بیان می‌کند.

حدود ۲۸۷
دولت‌های چینی ساخت «دیوار بزرگ» را شروع می‌کنند.

حدود ۲۸۶
در چین، توسعه‌ی قلم‌روی سلسله‌ی چه‌این آغاز می‌شود.

حدود ۳۰۰
فرهنگ هُپول[32] در شمال شرقی آمریکای شمالی گسترش می‌یابد. نخستین دولت‌های سلتی در اروپا. سلسله‌های سلوکی، آنتیگونی[33] و بطلمیوسی امپراتوری اسکندر را تقسیم می‌کنند و بر آن حکم می‌رانند.

۲۷۳
آشوکا بر تخت پادشاهی هند می‌نشیند و کشورگشایی‌هایش را آغاز می‌کند.

۲۷۲
تارنتوم[36]، شهر مهم یونانی در ایتالیا، به دست رومی‌ها می‌افتد.

۲۶۴ تا ۲۴۱
روم و کارتاژ در اولین جنگ پونیک[37] درگیر می‌شوند.

گنبد مقبره‌ی آشوکا[34] در سانچی[35] هند



۲۶۲
آشوکا ظاهراً بودایی می‌شود.

۲۵۰
رم بر شبه‌جزیره‌ی ایتالیا سیطره می‌یابد.

حدود ۲۴۶
تیسا[45]، شاه سریلانکا، به بودایی‌گری روی می‌آورد.

۲۳۶
کارتاژی‌ها بخش‌هایی از ایبری (اسپانیا) را فتح می‌کنند.

۲۲۱
چه‌این شی[48]، نخستین امپراتور سلسله‌ی چه‌این، چین را متحد می‌کند.

۲۱۸ تا ۲۰۱
جنگ دوم پونیک.

۲۰۶
سلسله‌ی هان[49]، به رهبری لیوبنگ[50]، جای‌گزین امپراتوری چه‌این می‌شود.

ارتش سفالی چه‌این شی هوانگ

200 پ.م.

حدود ۲۰۰
اوج مکتب اسکندریه. لیو بنگ چانگ‌آن[25] را پای‌تخت سلسله‌ی چینی هان می‌کند. فرهنگ مایا در آمریکای مرکزی پا می‌گیرد. در پرو، خطوط نازکا[26] را به وجود می‌آورند. قوم لاپیتا به مارکساس[27] می‌رسد

محوطه‌ی زاپتکِ مُنته‌آلبان، مکزیک

۱۴۲
یهودیان اورشلیم را آزاد می‌کنند و آن را پای‌تخت خود قرار می‌دهند.

۱۲۳
امپراتوری پارت به بیش‌ترین وسعتش می‌رسد.

۱۰۱
چین دوره‌ی هان بر آسیای مرکزی، کره و ویتنام شمالی سیطره می‌یابد.



حدود ۱۸۱
پایان سلسله‌ی مائوریا[40] در هند.

۱۶۸
روم در مدیترانه‌ی شرقی گسترش می‌یابد.

۱۶۵
نخستین آزمون رسمی برای کارکنان مدنی چین.

حدود ۱۵۰
ساخت خاک‌ریز مارپیچی بزرگ در اهایو



سکه‌ی کارتاژی



نقش برجسته‌ی رومی قربانی کردن برای مارس[53]، یکی از خدایان، را نشان می‌دهد.

۱۴۹ تا ۱۴۶
روم کارتاژ را در سومین جنگ پونیک شکست می‌دهد، ایالت آفریقا را در سرزمین کارتاژ به وجود می‌آورد، یونان را به خود ملحق می‌کند. میتریداتس[51] امپراتوری پارت را به وجود می‌آورد. کوچ‌نشینان وابسته به سکایی‌ها باختر[52] را فتح می‌کنند.

1. Nok
2. Massalia
3. Nebuchadnezzar II
4. Hallstatt
5. Tarquin
6. Etruscan
7. Hesiod
8. Siddhartha Gautama
9. Cleisthenes
10. Regillus
11. Jimmu
12. Lao-tzu
13. Taoism
14. Odyssey
15. Homer
16. Paracas
17. Panini
18. Salamis
19. Plataea
20. Mycale
21. Confederacy of Delos
22. Moche
23. Elements
24. Euclid
25. Chang'an
26. Nazca lines
27. Marquesas
28. Parthenon
29. La Tene
30. Pazyryk
31 . Noin-Ula
32. Hopewell
33. Antigonid
34. Ashuka
35. Sanchi
36. Tarentum
37. Punic
38. Xenophon
39. Raphael
40. Mauryan
41. Plato
42. The Symposium
43. Eudoxus of Cnidus
44. Phillip II
45. Tissa
46. Pericles
47. Chandragupta Maurya
48. Qin Shi
49. Han
50. Liu Bang
51. Mithridates
52. Bactria: حوالی بلخ امروزی
53. Mars

100 پ.م.

حدود ۱۰۰
تجارت دریایی نفوذ هند را تا جنوب شرقی آسیا گسترش می‌دهد. در هند، نگارش بهاگاواد گیتا[2] آغاز می‌شود. قدرت‌گیری اکسوم[3] (اتیوپی). رومی‌ها شتر را به صحرا می‌آورند. سلت‌ها استحکاماتی در اروپا می‌سازند. شکوفایی فرهنگ آدنا[4] در اهایو.

۹۰
گنداره[21] (شمال غربی هند) به دست کوچ‌نشینان استپی می‌افتد.

۸۹
به همه‌ی ایتالیایی‌ها تابعیت رومی می‌دهند.

۶۳
پُمپی[22] اورشلیم را می‌گیرد، یهودیه را به خود ملحق می‌کند و با آنتیوخوس اول[23] از کوماژن[24] متحد می‌شود.

۵۸ تا ۵۰
پیروزی‌های ژولیوس سزار در گل[30].

۵۵
اتحادیه‌ی شیونگنو[31] فرو می‌پاشد. گروه جنوبی خراج‌گزار چین هان می‌شود.

۴۶
ژولیوس سزار خود را دیکتاتور روم می‌خواند

۳۰
خودکشی آنتونی[5] و کلئوپاترا[6].

۲۷
اکتاویان[7]، با لقب آگوستوس[8]، نخستین امپراتور روم می‌شود.

۴
تاریخ تولد احتمالی عیسای ناصری.

عبادت‌گاه آنتیوخوس در کوماژن آناتولی.

ژولیوس سزار[16]

کلئوپاترا

اول میلادی

مسیح

حدود ۱
کوشان‌ها به شمال غربی هند حمله می‌کنند. بودایی‌گری در سواحل جنوب شرقی آسیا گسترش می‌یابد. در پرو، فرهنگ موچه شکوفا می‌شود. نبطی‌ها با رومی‌ها متحد می‌شوند و بر تجارت دریای سرخ سیطره می‌یابند.

۲
نخستین سرشماری جمعیتی در چین.

۹
رومی‌ها در آلمان تا راین عقب‌می‌نشینند.

۱۴
آگوستوس می‌میرد؛ ناپسریش تیبریوس[17] جانشینش می‌شود.

پترا، پای‌تخت نبطیه (اردن)

حدود ۲۵
بودا برای نخستین بار در گنداره (شمال غربی هند) تجلی می‌یابد.

حدود ۳۰
به صلیب کشیدن مسیح

حدود ۴۰
قوم آراواک[32] از اُرینُکو کوچ می‌کنند و در کارائیب ساکن می‌شوند.

۴۳
لشکرکشی روم به بریتانیا.

۴۷ تا ۵۷
سفر پولس قدیس[9].

سفالینه‌ی موچه، پرو.

50 میلادی

پاتیل سلتی، گوندستروپ، دانمارک

حدود ۵۰
اکسوم حالا از مراکز عمده‌ی بازرگانی است.

۶۰
امپراتوری کوشان[12] در هند و آسیای مرکزی شکل می‌گیرد.

۶۵
نخستین شواهد از آیین بودا در چین.

۶۶ تا ۷۰
نخستین قیام یهودی علیه حکومت روم.

۶۷
نرون[25]، امپراتور روم، دستور می‌دهد در تنگه‌ی کرینت[26] کانالی حفر کنند.

دیوارنگاره[18]، پمپی

۷۳
اوج موفقیت سلسله‌ی هان.

۷۹
فوران وزوو[19] پمپی و هرکولانیوم[20] را مدفون می‌کند.

۸۰
ساخت آمفی‌تئاتر فلاوین[27] در رم کامل می‌شود.

۸۷
کوشان‌های هند فرستاده‌ای به لویانگ[28]، پای‌تخت جدید شرقی هان، روانه می‌کنند.

۹۹
فرستاده‌ی کوشان به رم می‌رود.

آمفی‌تئاتر فلاوین (کلوسئوم[33])، رم

100 میلادی

حدود ۱۰۰
گسترش تیوتیئواکان[10] در مکزیک؛ آغاز ساخت معابد خورشید و ماه. اسکندریه مرکز آموزشی مسیحی است. کانیشکا[11]، امپراتور کوشان، آیین بودا را ترویج می‌کند.

تیوتیئواکان، مکزیک

۱۱۷
امپراتوری روم به بیش‌ترین وسعتش می‌رسد.

۱۲۲ تا ۱۲۸
دیوار هادریان[13] را در مرز روم در شمال بریتانیا می‌سازند.

۱۳۲ تا ۱۳۵
دومین قیام یهودی علیه رومی‌ها باعث پراکندگی جمعیت یهودی می‌شود.

حدود ۱۵۰
چین دوره‌ی هان دوباره بر آسیای مرکزی چیره می‌شود. مسیحیت در آفریقای شمالی تحت سیطره‌ی روم به سمت غرب گسترش می‌یابد. جغرافیای[14] بطلمیوس اسکندریه‌ای[15]، نخستین اطلس جهان، کامل می‌شود. اوج فرهنگ عصر آهنی نک در نیجریه.

خیابان ستون‌دار رومی، آفامیا[29]، سوریه

۱۶۶
فرستاده‌ی بازرگانان سوری به چین می‌رود. قبایل ژرمن به شمال ایتالیا حمله می‌کنند.

۱۸۰
گت‌ها[34] (اسکاندیناویایی‌های ژرمن) در ساحل دریای سیاه ساکن می‌شوند.

«من شهروند جهان هستم.» دیوژن[1]، فیلسوف یونانی، حدود ۴۰۰ تا ۳۲۵ پ.م.

200 میلادی

حدود ۲۰۰
اوج تجارت میان هند، چین و روم. کره از سیطره‌ی هان رها می‌شود و دولت‌های کگوریو[35]، سیلا[36] و پاکچه[37] پا می‌گیرند. تیوتینواکان بزرگ‌ترین شهر قاره‌ی آمریکا می‌شود؛ شهر مایایی تیکال[38] شکل می‌گیرد. فرهنگ خاک‌ریزساز هِپول در آمریکای شمالی.

« بشقاب ساسانی پارس

۲۲۴
اردشیر اول، بنیان‌گذار سلسله‌ی پارسی ساسانیان، امپراتوری پارت را سرنگون می‌کند.

۲۳۵
حمله‌ی ائتلاف آلامان‌های[43] ژرمن به مرزهای جنگل سیاه و راین روم.

حدود ۲۵۰
قطب‌نمای آهن‌ربایی در چین اختراع می‌شود. آغاز دوره‌ی کلاسیک تمدن مایا.

۲۶۹ تا ۲۷۲
زنوبیا[51]، ملکه‌ی پالمیرا[52]، مصر و سوریه را از روم می‌گیرد، اما از امپراتور آئورلیان[53] شکست می‌خورد و اسیر می‌شود.

۲۸۰
در دوره‌ی سلسله‌ی جین[63]، چین دوباره متحد می‌شود.

۲۹۲
در تیکال از تقویم مایایی استفاده می‌کنند. دیوکلتیان[64] امپراتوری روم را به دو نیمه‌ی غربی و شرقی تقسیم می‌کند.

« کاغذ چینی

۲۱۹
تدوین نسخه‌ی عبری میشنا[66]، گفتارها و آموزه‌هایی از تورات.

حدود ۲۲۰
سلسله‌ی هان فرومی‌پاشد و سه پادشاهی جای آن را می‌گیرند: شو[67]، وو[68] و وِی[69].

» مجسمه‌ی کوشانی

300 میلادی

ظرف سامی[39] رومی

۳۲۰
سلسله‌ی گوپتا[40] در هند «عصر طلایی» را آغاز می‌کنند.

۳۳۰
بیزانس پای تخت امپراتوری روم شرقی می‌شود.

حدود ۳۵۰
هون‌های سفید[41] به هند حمله می‌کنند. اختراع رکاب در چین.

حدود ۳۰۰
ارمنستان مسیحی می‌شود. نگارش کاماسوترا[44] در هند. دولت یاماتو[45] در ژاپن پا می‌گیرد. بانتوها[46] در جنوب شرقی آفریقا گله‌داری را شروع می‌کنند. اکسوم (اتیوپی) سکه می‌زند. اقوام پلینزی در جزایر شرقی دوردست در اقیانوس آرام ساکن می‌شوند.

نبرد پل میلویان[54] در بیرون رم

۳۰۴
لشکرکشی شیونگنو به چین. دیوکلتیان در رم مسیحی‌ها را سرکوب می‌کند.

۳۱۲ تا ۳۱۳
کنستانتین[70] در نبرد پل میلویان پیروز می‌شود و با فرمان میلان[71] آزادی مذهبی مسیحیان را تضمین می‌کند.

۳۷۰
هون‌های سِفید از آسیای مرکزی به سمتِ غرب می‌روند و استرُگت‌ها[72] را در اوکراین شکست می‌دهند.

۳۷۰ تا ۴۱۵
حکومت چاندراگوپتا نقطه‌ی اوج سلسله‌ی گوپتا می‌شود.

۳۷۸
ویزیگت‌ها[73] رومی‌ها را شکست می‌دهند.

400 میلادی

حدود ۴۰۰
جمعیت تیوتینواکان در مکزیک به ۲۵۰هزار نفر می‌رسد.

۴۰۴
تکمیل ترجمه‌ی انجیل به لاتین.

۴۱۰
ویزیگت‌ها به رهبری آلاریک[42] رم را غارت می‌کنند.

سکه‌های هون

۴۷۵
ویزیگت‌ها بر اسپانیا و جنوب غربی گل حکومت می‌کنند. ساخت مقبره‌ی عظیم سوراخ کلیدی نینتکو[47]، امپراتور ژاپن، کامل می‌شود.

۴۷۷
بودایی‌گری دین رسمی چین می‌شود. فروپاشی سلسله‌ی لیوسُنگ.

آتیلای هون

۴۲۰
لیو یو[55] نخستین امپراتور لیوسُنگ[56] در چین است.

۴۳۹
وندال‌ها[57] کارتاژ را از چنگ روم درمی‌آورند و پادشاهی شمال آفریقا را تاسیس می‌کنند.

۴۵۲
هون‌ها، به رهبری آتیلا، به ایتالیا حمله می‌کنند.

۴۷۸
ساخت نخستین معبد شینتو در ژاپن.

۴۷۹
سلسله‌ی چی در چین جنوبی پا می‌گیرد.

۴۸۰
هون‌های سفید امپراتوری گوپتای هند را ساقط می‌کنند.

۴۸۱
آغاز پادشاهی کلویس اول، نخستین شاه

تبر فرانک‌ها »

گوپتا بودا

۴۹۲
استرُگت‌ها، به رهبری تیودریک[74]، ایتالیا را فتح می‌کنند.

500 میلادی

حدود ۵۰۰
کلویس مسیحی می‌شود. انگل‌ها، ساکسن‌ها و جوت‌ها به بریتانیا مهاجرت می‌کنند. سلت‌ها در ولز و ایرلند می‌مانند. قطارهای شتر از دل صحرا می‌گذرند و از غنا تا شمال آفریقا می‌روند.

» نقش برجسته‌ی غاری، چین

۵۹۵
ابداع نظام ده‌دهی در هند.

۵۹۷
سفر فرستادگان پاپ به انگلستان به رهبری آگوستین قدیس[61].

۵۹۸
بیزانس بیش‌تر ایتالیا را به لمباردها[62] می‌بازد.

گل‌سینه‌ی ایرلندی

سده‌ی ۵۰۰
اوج دوره‌ی کلاسیک آغازین تمدن مایا

۵۲۷
ژوستینیان[65] امپراتور بیزانس (روم شرقی) می‌شود.

۵۳۴
نظام‌نامه‌ی ژوستینیان قوانین روم را تدوین می‌کند.

۵۳۸
آیین بودا در ژاپن

حدود ۵۷۰
تولد حضرت محمد(ص) در مکه.

۵۹۰
گرگوری کبیر[75] قدرت پاپ را افزایش می‌دهد. دولت آوار[76] در دشت‌های مجارستان پا می‌گیرد.

» نقش برجسته‌ی مایا

1. Diogenes
2. Bhagavad Gita
3. Axum
4. Adena
5. Anthony
6. Cleopatra
7. Octavian
8. Augustus
9. St. Paul
10. Teotihuacan
11. Kanishka
12. Kushan
13. Hadrian
14. Geographia
15. Ptolemy of Alexandria
16. (Gaius) Julius Caesar
17. Tiberius
18. Fresco
19. Vesuvius
20. Herculaneum
21. Gandhara
22. Pompey
23. Antiochus I
24. Commagene
25. Nero
26. Corinth
27. Flavian
28. Luoyang
29. Apamaea
30. Gaul
31. Xiongnu
32. Arawak
33. Colosseum
34. Goths
35. Koguryo
36. Silla
37. Paekche
38. Tikal
39. Samian
40. Gupta
41. White Hunes
42. Alaric
43. Alemanni
44. Kama Sutra
45. Yamato
46. Bantu
47. Nintoku
48. Angles
49. Saxons
50. Jutes
51. Zenobia
52. Palmyra
53. Aurlian
54. Milvian
55. Liu Yu
56. Liu Song
57. Vandal
58. Shinto
59. Qi
60. Clovis I
61. St. Augustine
62. Lombards
63. Jin
64. Diocletian
65. Justinian
66. Mishna
67. Shu
68. Wu
69. Wei
70. Constantine
71. Edict of Milan
72. Ostrogoths
73. Visigoth
74. Theodoric
75. Gregory the Great
76. Avar

مرزهای قدرت

از سال ۷۰۰ پ.م. قدرت‌های جاه‌طلب برای سیطره یافتن بر جهان کشف‌شده سعی می‌کردند. همه‌ی این تلاش‌های عظمت‌جو، از آشوریه تا روم، با موانعی برای امپراتوری‌سازی روبه‌رو شدند که مهم‌ترین‌هایشان ویژگی‌های سرزمینی و آب‌وهوای قاره‌ی اوراسیا و مقاومت قدرت‌های هم‌سایه بودند.

در سال‌های ۷۰۰ پ.م. تا ۶۰۰ میلادی، مجموعه‌ای از امپراتوری‌ها در اوراسیا ظاهر شدند که همه‌ی آن‌ها از محیط فیزیکی خود تأثیر گرفته بودند. قلب امپراتوری‌های شهرمحور در جنوب، از اروپای جنوبی تا خاورمیانه و هند و چین، باقی ماند. سرزمین‌های استپی شمال هم‌چنان بستر زندگی کوچ‌نشینانه و ایلیاتی بودند که تا حد زیادی از سیطره‌ی دولت‌های شهری رها بود (صفحه‌های ۱۳۸ و ۱۳۹). با این حال، هم در میان یک‌جانشین‌ها و هم در میان کوچ‌نشین‌ها، تغییرات بزرگی در کانون‌های قدرت اتفاق افتادند. بین‌النهرین، که زمانی مرکز امپراتوری‌های پی‌درپی بود (قبل)، از قرن دوم پ.م. منطقه‌ای مرزی شد. به نظر می‌رسد حرکت‌های جمعیتی عظیمی که امروز بسیار کم درباره‌شان می‌دانیم مرزها را در استپ اروپایی، آسیای مرکزی و شمال غربی چین جابه‌جا کردند. هم‌زمان، فرمان‌روایان امپراتوری‌های آشوریه، بابل، پارس، روم و چین هان، برای تقویت سیطره‌ی امپراتوری، محل سکونت بعضی جمعیت‌ها را تغییر می‌دادند.

جاه‌طلبی‌های بی‌کران

درک وسعت این امپراتوری‌ها برای ساکنانشان دشوار بود، اما قدرت‌های امپراتوری، برای نشان دادن تنوع غنی سرزمین‌هایشان، از نمادهایی استفاده می‌کردند. فرمان‌روایان آشوری و پارسی در کتیبه‌هایی منابع و اقوام گوناگون سرزمین‌هایشان را توصیف می‌کردند. به همین ترتیب، چهاین شی هوانگ (صفحه‌های ۱۲۶ و ۱۲۷)، امپراتور بنیان‌گذار سلسله‌ی چهاین، برای متحد کردن ایالت‌های چندپاره‌ی چینی، آرام‌گاه عظیمش را به شکل نمونه‌ای کوچک از سرزمین‌های تحت سلطه‌اش ساخت.

تلقی از مرز

هر سلسله یا امپراتوری تصورات خودش را درباره‌ی ساختار جهان داشت. در دوره‌ی حکومت آشوری‌ها و بابلی‌هایی که از دشت‌های پست و حاصل‌خیز فرمان‌روایی می‌کردند، کوهستان را مکانی وحشی، آشوب‌زده و خطرناک می‌دانستند. در مقابل، سرزمین‌های کوهستانی یونانی‌های مقدونی و پارسی‌ها باعث می‌شدند خود را مردمانی سرسخت بدانند. برای این امپراتوری‌ها، رودهای بزرگی مثل دانوب و سند مرزهای قلمروهایشان را مشخص می‌کردند.

قبل

مناطق جغرافیایی طبیعی اوراسیا بر رشد قدرت‌ها، ستیزها و روابطشان اثر گذاشته‌اند. بین‌النهرین، به شیوه‌های گوناگون، قلب جهان متمدن باستان باقی ماند.

دره‌ها و زیست‌گاه‌ها

زندگی یک‌جانشین شهری در دره‌ها و دشت‌های سیلابی حاصل‌خیز **مصر** ۵۶ و ۵۷، **بین‌النهرین** ۴۴ و ۴۵ و **سند** ۵۸ و ۵۹ آغاز شد. این دره‌ها در سال‌های ۳۰۰۰ تا ۱۰۰۰ پ.م. کانون شهرهای در حال رشد بودند.

گسترش قدرت‌ها

بین ۱۵۵۰ تا ۷۰۰ پ.م. پادشاهی‌های بلندپرواز **مصر** ۶۴ و ۶۵ و **آشوریه** ۸۰ و ۸۱ تا آن سوی دره‌هایشان گسترش یافتند و به سرزمین مناقشه‌انگیز **شامات** ـ منطقه‌ای در انتهای شرقی مدیترانه که تقریباً از جنوب ترکیه‌ی امروزی تا شبه‌جزیره‌ی سینا را در بر می‌گیرد ـ رسیدند. این‌جا **تقاطعی تجاری و پرسود** و دروازه‌ی منابع مدیترانه بود.

سلطه بر جهان

سرزمین اصلی آشوری‌ها در قسمت شمالی بین‌النهرین قرار داشت، اما حدود سال ۸۰۰ پ.م. آن‌ها بیش از هر دولت دیگری تا پیش از آن **بر همسایگان خود سیطره یافتند.** آشوری‌ها با قبایل کوهستانی شمال و غرب قلمروی خود جنگیدند، اما روابطی دیپلماتیک هم با آن‌ها برقرار کردند. سرانجام، امپراتوری آشوری‌ها را بابلی‌ها در حدود ۶۱۲ پ.م. سرنگون کردند. **حالا باز هم بابلی‌ها در مرکز جهان بودند.**



دروازه‌ی ایشتار، بابل

بیابان‌ها و مرزها

در نیمه‌ی دوم هزاره‌ی اول پ.م. قدرت‌های بزرگ جهان پویاتر و جاه‌طلب‌تر هم شدند. مردمانی از تبار سوارکاران استپی، مثل **پارسی‌ها** ۹۲ و ۹۳، فرمان‌روایی بر بین‌النهرین را با گستره‌ای سرزمینی از **فلات ایران** تا صحرای **آسیای مرکزی** ترکیب کردند. همین میراث سوارکاران استپی در سال‌های ۱۰۰۰ تا ۵۰۰ پ.م. فنون نظامی تازه‌ای را به **دولت‌های درگیر جنگ چین** برد و بعدها هم به اتحادشان کمک کرد ۱۲۶ و ۱۲۷.



شکل امپراتوری‌ها

نقشه‌ی سرزمین‌های اوراسیایی در سال یکم میلادی هم موانع ارتباطات و اتحاد را نشان می‌دهد و هم مناطقی را که قدرت‌های مهم آن روزگار بر سر آن‌ها می‌جنگیدند و به چنگشان می‌آوردند.

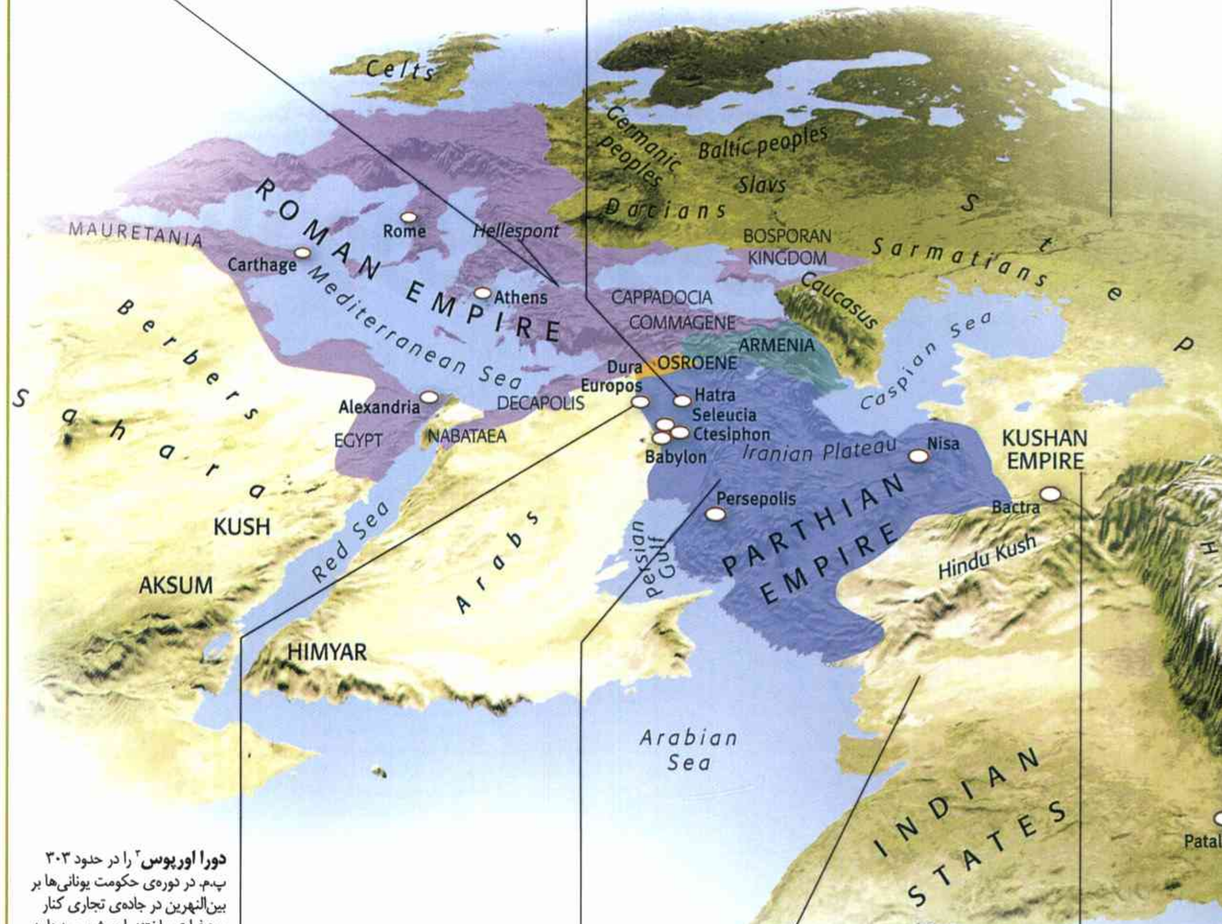
دیوار بزرگ چین، در آغاز، زنجیره‌ای چندپاره از استحکامات دفاعی بود، اما در جریان متحدسازی در دوره‌ی نخستین امپراتور سلسله‌ی چهاین، این تکه‌ها را به هم وصل کردند و شکلشان را تغییر دادند تا دیواری مرزی در مقابل حمله‌های کوچ‌نشینان شمالی، مثل شیونگنوها، بسازند.



این نقاشی یونانی از کوچ‌نشین‌های شمالی، معروف به سکاها (صفحه‌های ۱۳۸ و ۱۳۹)، تماس تجاری را در نقطه‌ی تلاقی جهان‌های یک‌جانشین و کوچ‌نشین نشان می‌دهد. سکاها گروهی از قبایل خویشاوند بودند که فرهنگی مشترک و زبان‌هایی مرتبط داشتند و در سرزمین‌های استپی، از سیبری تا جنوب شرقی اروپا، پراکنده شده بودند.

هترا[2] شهری تجاری و ثروتمند در منطقه‌ی موضوع منازعه‌ی روم و پارت (صفحه‌های ۱۲۲ و ۱۲۳) در سال‌های ۱۵۰ پ.م. تا ۲۲۴ میلادی بود. هترا در آن روزگار یکی از چند دولت مهم نیمه‌مستقل یا اقماری (مثل کوماژن) میان امپراتوری‌های بزرگ روم و پارت بود. آرایش دایره‌ای هترا تقلیدی از الگوی شهرهای پارتی بود، اما معماریش از معماری روم تأثیر پذیرفته بود.

خشایارشا در جریان لشکرکشی پارسی‌ها به یونان در ۴۸۰ پ.م. از تنگه‌ی هلسپُنتُس[1] می‌گذرد. هلسپنتس آبراهه‌ی دریایی باریکی بود که هم مرز و هم نقطه‌ی محوری امپراتوری‌ها به شمار می‌رفت. این مرز، علاوه بر این که اروپا و آسیا را جدا می‌کرد، معبر کالاها و روابط شرق و غرب هم بود.



دورا اوروپوس[3] را در حدود ۳۰۳ پ.م. در دوره‌ی حکومت یونانی‌ها بر بین‌النهرین در جاده‌ی تجاری کنار رود فرات ساختند. این شهر بعدها به دست پارت‌ها، رومی‌ها و پارسی‌ها افتاد. تنوع فرهنگ این شهر در ساختمان‌های مذهبیش، که شامل قدیمی‌ترین کنیسه‌ی موجود و این کلیسا می‌شوند، آشکار است.



بیستون کوهی مقدس در کنار منطقه‌ای بود که به طور متوالی از آن به عنوان پادگان، باغ و استراحت‌گاه سلطنتی استفاده می‌کردند. این کوه بر جاده‌ای که در دشت پست بین‌النهرین از بابل به فلات ایران می‌رفت مشرف بود. در حدود ۵۱۵ پ.م. داریوش اول، امپراتور پارس (صفحه‌های ۹۲ و ۹۳)، نقش برجسته‌ای یادبودی با کتیبه‌ای سلطنتی (پایین) در بیستون حجاری کرد که او را حاکم فلات و دشت می‌خواند.



رود سند حلقه‌ی مهمی در مسیر بین خلیج فارس و سرزمین‌های داخلی هند و آسیای مرکزی بود. دره‌ی سند هم مرزی مناقشه‌انگیز میان قدرت‌هایی مثل امپراتوری‌های پارس هخامنشی (صفحه‌های ۹۲ و ۹۳)، یونان سلوکی (صفحه‌های ۹۸ و ۹۹) و هند مائوری (صفحه‌های ۱۲۴ و ۱۲۵) بود.



مجسمه‌های کوشان، مثل این نمونه، بقایای قدرتی قبیله‌ای هستند که در سال‌های اول تا ۲۵۰ میلادی امپراتوری سرزمینی عظیمی را میان کوه‌های هندوکش و رود گنگ به وجود آوردند. کوشان‌ها (صفحه‌های ۱۳۸ و ۱۳۹)، که برای امپراتوری‌های روم و چین شناخته‌شده بودند، منطقه‌ی تبادل فرهنگی مهمی را ایجاد کردند.

بعد

ظهور و زوال سلسله‌ها و امپراتوری‌ها در سراسر اوراسیا به انگاره‌ی نیرومند سرنگونی گریزناپذیر همه‌ی قدرت‌های این‌جهانی جان داد. نگاه کشورهای بعدی صاحب جاه‌طلبی‌های جهانی به سلسله‌ای از تمدن‌ها بود که خود را وارث آن‌ها می‌دانستند.

«بابل سقوط کرد»

به دلیل نقش اثرگذار بابل در انجیل، سقوط آن ضرب‌المثلی برای سرنگونی هر دولتِ سابقاً عظیم شد. **سرنگونی آخرالزمانی** این شهر را اغلب در آثار هنر قرن نوزدهم به تصویر کشیده‌اند و نویسندگان آن را با **سرنوشت محتوم** قدرت‌های امپریالیستی و تجاری معاصر، **بریتانیا و آمریکا**، مقایسه کرده‌اند.



«سقوط بابل»، جان مارتین[4]، ۱۸۳۱

نیروهای آشوب

برای مردم تمدن‌های شهری امپراتوری، اقوام کوچ‌نشین مهاجم نماد نیروهای آشوب بودند. در سنت انجیلی و اسلامی، این نیروها در شخصیت‌های افسانه‌ای **«یأجوج و مأجوج»** تجلی یافته‌اند. دولت‌های یک‌جانشین امواج مردمان مهاجر شمال و شرق، چه سکاها و چه هون‌ها **۱۳۸ و ۱۳۹، ۱۵۰ و ۱۵۱**، را اقوام یأجوج و مأجوج می‌دانستند؛ ایل‌هایی که مرزهای تمدن را تهدید می‌کردند.



نقاشی اسلامی از یأجوج و مأجوج

1. Hellespont: داردانل امروزی
2. Hatra
3. Dura Europos
4. John Martin

» قبل

قدرت‌های بزرگ قدیمی‌تر خاورمیانه زمینه را برای کشورگشایی‌های پارس در منطقه فراهم کردند.

امپراتوری آشوری

پادشاهان آشوری < ۸۰ و ۸۱ بر سرزمین‌های بین کوه‌های زاگرس ایران و مدیترانه فرمان‌روایی می‌کردند. آن‌ها به **مصر** و کوه‌های **ارمنستان** هم لشکر کشیدند. وقتی **امپراتوری** آن‌ها در ۶۱۲ پ.م. **سقوط کرد**، شهرهایی ثروتمند و روابطی تجاری را به یادگار گذاشتند که برای بهره‌برداری جانشینان آن‌ها مناسب بودند.



بابل جدید

بیش‌تر سرزمین‌های آشوری به دست سلسله‌ای افتادند که از شهر باستانی **بابل** < ۵۵، ۷۹ و ۹۰ حکومت می‌کرد. این پادشاهان نوبابلی بابل را از نو ساختند و به پای‌تخت امپراتوری بدل کردند. هرچند بابل کم‌تر از یک قرن بعد مغلوب ارتش پارس شد، فنون حکومتی بابلی‌ها در ۲۰۰ سال آینده اثرگذار ماندند و الهام‌بخش کتیبه‌ی کورش (چپ) و ساخت شهرهایی مثل شوش (چپ) شدند.

امپراتوری پارس

سلسله‌ی شاهان هخامنشی از حکومت‌های ایالتی زاده شد و قدرتش را در سراسر آسیا، از مدیترانه تا شمال غربی هند، گسترش داد. امپراتوری پادشاهان پارس از نظر عظمت بی‌سابقه بود.

در حاشیه‌ی قلمروهای قدرت‌های بزرگ بین‌النهرین ـ آشوریه و بابلیه (صفحه‌های ۸۰ و ۸۱، قبل) ـ چند دولت و ملت سر برآوردند که مادها و پارس‌ها هم در میانشان بودند. تاریخ‌نگاران یونانی، تحت تأثیر روایت‌های پارسی، نقل می‌کنند که چه‌گونه مادها نخست امپراتوری شکوه‌مندی به وجود آوردند تا با هم‌سایه‌های بین‌النهرینی خود برابری کنند. از میان پارسی‌هایی که به دربار مادها رسیدند آن‌طور که می‌گویند کورش، از درون، بر امپراتوری آن‌ها سیطره یافت. اما بقایای باستان‌شناختی از این روایت پشتیبانی نمی‌کنند. در عوض، تاریخ‌نگاشته‌های مربوط به آن روزگار که در حفاری‌های بابل کشف شده‌اند روایت می‌کنند که چه‌گونه کورش در میانه‌های سده‌ی ششم پ.م. سرزمین‌های پیرامونی بین‌النهرین را فتح کرد و بعد سراغ پای‌تخت‌های سرزمین اصلی بین‌النهرین رفت. نخستین پادشاهی‌ای که فرو ریخت لیدیه در غرب ترکیه‌ی امروزی بود. این پیروزی کورش را هم‌سایه‌ی یونانی‌ها کرد. بعد، نبونعید[1]، پادشاه بابل، و پای‌تختش مغلوب کورش شدند. اسناد تفصیلی بابلی و بین‌النهرینی پیروزی‌های کمبوجیه، پسر کورش، را هم که در ۵۲۴ پ.م. به مصر لشکر کشید روایت کرده‌اند. کشورگشایی‌های کورش در سرزمین‌های وسیع آسیای مرکزی در شرق کم‌تر ثبت شده‌اند. وقتی کمبوجیه مصر را هم به سرزمین‌هایش افزود، پارس‌ها ـ نخبگانی قبیله‌ای و کم‌شمار از فلات ایران ـ ظرف یک نسل، به امپراتوری‌ای جهانی دست یافتند که بار عظیمی روی دوش رهبران می‌گذاشت. پس از مرگ کمبوجیه، ظاهراً برادرش، بردیا، شاه شد. اما بلندترین صدا در سال‌های بعد صدای داریوش اول بود که در سنگ‌نوشته‌ای یادبودی در بیستون می‌گوید بردیا شیّادی بوده که داریوش برکنارش کرده است. داریوش، پس از این آشوب، کوشید تصویری خوش‌آیند از امپراتوریش خلق کند. معماری‌های تخت جمشید و شوش، دو پای‌تختش، شامل تصویرهایی صلح‌آمیز از همه‌ی اقوام امپراتوری می‌شوند. در کتیبه‌ی پی بنایی در شوش، داریوش می‌گوید که مصالح این ساختمان را از نقاط دوردست سرزمینش ـ از هند تا ساحل دریای یونان ـ آورده‌اند و رعیت‌های بسیاری در کامل کردن این سازه‌ی پرشکوه دست داشته‌اند.

رویارویی با یونان

داریوش و جانشینانش بر آرامش و رونق دوره‌های فرمان‌رواییشان تأکید می‌کردند. اما محور متونی که یونانی‌های کشورهای کوچک پراکنده



تخت جمشید

سر شیردال نشسته بر بالای ستون بر تخت جمشید، شهری که داریوش اول و جانشینانش از ۵۱۹ پ.م. ساختند، نظاره می‌کند. سازه‌ها شامل سرسراهای ستون‌دار و عظیم بار عام (راست) و کاخ‌های سلطنتی کوچک‌تر (دورتر) ساخته‌شده از سنگ و خشت خام می‌شوند.

«مرد پارسی در **سرزمین‌هایی بسیار دور از پارس** نبرد کرده است».

گورنوشته‌ی داریوش اول، ۵۴۹ تا ۴۸۶ پ.م.



امپراتوری پارس در دوره‌ی خشایار اول (۴۸۵ تا ۴۶۵ پ.م.)

تا روزگار خشایار، شاهان پارس مصر، بسیاری از جوامع یونانی اژه و مناطق وسیعی از آسیای مرکزی را به سرزمین‌هایشان افزوده بودند، از سند گذشته بودند و آن سوی جیحون رفته بودند. پارس، با وجود عقب‌نشینی از یونان، تا زمان کشورگشایی‌های اسکندر مقدونی در دهه‌ی ۳۳۰ پ.م. هیچ سرزمین دیگری را از دست نداد.

راه‌نما

امپراتوری پارس در اوج وسعت، ۴۸۰ پ.م.

LYDIA (لیدیه) منطقه‌ی اداری وابسته به پارس (ساتراپی)



وارث شاه

در دوره‌ی داریوش، پسرش خشایار و شاهان بعدی، تصویر شاهی که روی دیوارهای کاخ‌هایشان حجاری می‌کردند بی‌تغییر می‌ماند که نشان‌دهنده‌ی تداوم تبار خانوادگی بود. در این تصویر، ولی‌عهد با جامه‌ی درباریش درست شبیه شاه است.

در حاشیه‌ی سرزمین پارس درباره‌ی پادشاهان پارسی نوشته‌اند منازعه است. آن‌ها رابطه‌ای پیچیده با ابرقدرت هم‌سایه‌شان داشتند. وقتی شهرهای یونانی ساحل دریای یونان، که پارس بر آن‌ها فرمان‌روایی می‌کرد، در دهه‌ی ۴۹۰ پ.م. قیام کردند، آتن و اریتریا[2]، از داخل یونان، کمک‌هایی برایشان فرستادند. رهبران پارس این اقدام را شورش مردمانی پیش از آن سربه‌راه می‌دانستند و در ۴۹۰ پ.م. سپاهی برای مجازات آن‌ها و در ۴۸۰ پ.م. هم سپاهی دیگر به رهبری خشایار، پسر داریوش، به آن‌جا روانه کردند. هرچند بعضی شهرها بی‌درنگ با پارسی‌ها سازش کردند، دیگر کشورهای یونانی مقاومتی دلیرانه ترتیب دادند. سرکشی‌های آن‌ها در خودآگاهی یونانی‌ها درباره‌ی استقلال حکومتشان از شرق سرنوشت‌ساز بودند (صفحه‌های ۱۳۲ و ۱۳۳).

امپراتوری جهانی

با وجود عقب‌نشینی از یونان، پارس هم‌چنان، هم از نظر سیاسی و هم از نظر فرهنگی بر بین‌النهرین سیطره داشت. تاج و تخت پارس تا زمان حمله‌ی اسکندر مقدونی (صفحه‌های ۹۶ و ۹۷) در ۳۳۴ پ.م. با هیچ تهدیدی روبه‌رو نبود. اقوام خراج‌گزار پادشاهان پارس از سکاهای استپ‌نشین در شمال تا دژنشین‌های مرز مصر علیا در جنوب می‌رسیدند.

مجموعه‌ی فرهنگ‌های موجود در این گستره از شهرهای تاریخی و جاافتاده‌ی بابل ـ که نخبگانی به طور فزاینده متنوع در آن‌ها زندگی می‌کردند ـ تا پادشاهی‌های نوظهور مرز قفقاز ـ که نیروهایی برای ارتش پارس می‌فرستادند و در معماری و تجملاتشان از بعضی عناصر دربار پارس تقلید می‌کردند ـ را در بر می‌گرفتند. دشواری‌های اداره کردن چنین امپراتوری وسیع و گوناگونی چشم‌گیر بودند؛ حتی سفر کردن بین دو شهر از چند پای‌تخت سلطنتی کشور ممکن بود تا سه هفته طول بکشد. جاده‌های رسمی سلطنتی، که استراحت‌گاه‌های منظم و جیره‌های مسافرتی دقیق کاملشان می‌کردند، شبکه‌ی ارتباطی سریعی به وجود آورده بودند. فرمان‌ها، نامه‌ها، کالاهای تجملی و نیروهای خبره را به واسطه‌ی این شبکه منتقل می‌کردند. نیروهای ارتش را، حسب نیاز، به شیوه‌ای محلی‌تر تأمین می‌کردند. پارسی‌های طبقه‌ی حاکم به زبان خودشان (پارسی کهن) سخن می‌گفتند که فقط در معدود کتیبه‌های سلطنتی بناهای یادبود شهرهای امپراتوری ثبت شده است. ارتباطات رسمی به زبان آرامی، زبان مشترک به‌جامانده از تشکیلات آشوری، صورت می‌گرفتند، اما فقط چند تکه‌ی کوچک از این اسناد نوشته‌شده روی کاغذ پوست و پاپیروس باقی مانده‌اند. نامه‌هایی از مصر و اسنادی از افغانستان نشان می‌دهند که حکومت‌های محلی، به رهبری «ساتراپ»ها[3] که معمولاً فرمان‌داران پارسیِ منصوب شاه و مسؤول در برابر او بودند، چه دقیق بر جابه‌جایی مقامات رسمی و سازوبرگشان نظارت می‌کرده‌اند. این ارتباطات متقابل باعث می‌شد اندیشه‌ها، کالاها و مردم، به شکلی بی‌سابقه، تا دوردست‌ها برسند.



لوح کورش

این سند گلین را به زبان اکدی (صفحه‌های ۶۲ و ۶۳)، زبان ادبی سنتی بابل، نوشته‌اند و در آن کورش روایتی مثبت از فتح این شهر در دهه‌ی ۵۴۰ پ.م. ارائه می‌دهد. بر اساس این روایت، محلی‌ها از او به عنوان فرمان‌روایی به‌تر از حاکم پیشین ـ نبونعید[1]، شاه بابل ـ استقبال کرده‌اند.

از کجا می‌دانیم

کاخ شوش



پارسی‌ها، با وجود موفقیت‌هایشان، هیچ روایت تاریخی معتبری از خود بر جای نگذاشتند. با این حال، شاهان روی دیوارهای کاخ‌هایشان کتیبه‌هایی یادبودی حجاری می‌کردند که نشان می‌دادند آرزو دارند چه‌گونه دیده شوند. تصاویر و نوشته‌های کشف‌شده در کاخ داریوش اول در شوش نشان می‌دهند که داریوش به گودبرداریِ عظیم صورت‌گرفته برای ساخت سرسرای بارِ عامش می‌بالیده است. نقش برجسته‌های آجری لعابی دیواره‌ی بیرونی از کاخ‌های بابل (قبل) الهام گرفته‌اند و پاسداران پارسی را در جامه‌های رنگارنگ درباری نشان می‌دهند.

بعد

بسیاری معتقدند که جنگ‌های پارسی میان دولت‌شهرهای یونان و امپراتوری پارس بودند که مفاهیم «شرق» و «غرب» را تعریف کردند. از آن به بعد، غربی‌ها شرق را بیگانه می‌دانستند و بر عکس. اما امپراتوری پارس میراث‌های جاودان مثبت‌تری هم بر جای گذاشت.

سقوط امپراتوری

داریوش سوم آخرین پادشاه سلسله‌ی هخامنشی ـ که با کورش آغاز شده بود و نیمی از آن ـ امپراتوریش را در حمله‌ی **اسکندر** > **۹۶ و ۹۷** از دست داد. ظاهراً اطرافیان خود داریوش سوم در ۳۳۰ پ.م. او را زندانی کردند و کشتند. گرچه اسکندر نخبگان حاکم را پراکنده کرد و تخت جمشید را به آتش کشید، ساختار و سنت‌های امپراتوری پارس تأثیر عظیمی بر امپراتوری‌ها و فرمان‌روایان پس از خود داشت > **۹۸ و ۹۹**.

میراث امپراتوری

گذشته از میراث عملیِ امپراتوری‌ای کارآمد، بیش از ۲۰۰ سال حکومتِ هخامنشیان پارس به انگاره‌هایی دیگر هم جان داد. **اندیشه‌ی اتحاد** در جوامع **یونانی و یهودی** از تجربه‌هایشان در امپراتوری پارس ریشه گرفت. دوره‌ی هخامنشی زمینه‌ساز توسعه‌ی کشورها و هویت‌ها در سراسر خاورمیانه شد. **امپراتوران ساسانی** > **۱۲۲ و ۱۲۳** که بعدها بر کشورهای سرزمین پارس حکومت می‌کردند خود را **وارثان هخامنشیان** می‌خواندند.

امپراتور پارس، ۵۸۰ تا ۵۲۹ پ.م.

کورش

درباره‌ی تقدیر و قهرمانی‌های سال‌های آغازین زندگی کورش، بنیان‌گذار امپراتوری پارس، حکایت‌های عامیانه‌ی بسیاری وجود دارند و این حکایت‌ها به نویسندگان یونانی هم رسیده بودند. کورش، به گفته‌ی خودش، «شاه انشان»، شهری قدیمی در فلات ایران، بود. او سبک‌های معماری سرزمین‌هایی را که فتح کرده بود در پای‌تخت پردرختش، پاسارگاد، آمیخت. کورش هم‌چنین از اندیشه‌های محلی درباره‌ی حکومت‌داری بهره گرفت تا در شهرهای تحت حکومتش، بابل و اورشلیم، فرمان‌روایی محبوب شود. هم منابع یونانی و هم منابع خاورمیانه‌ای از دیرباز کورش را پادشاهی آرمانی دانسته‌اند.



1. Nabonidus
2. Eretria
3. Satrap

قبل

دوره‌ای از تاریخ یونان که به دوره‌ی کهن منتهی شد، پیش‌درآمد تمدن غنی موکنایی و دوره‌ی معروف به «عصر تاریک» یونان بود.

تمدن ابتدایی
مصنوعات کشف‌شده در موکنای یونان نشانه‌های تمدنی مدیترانه‌ای و غنی هستند که پیش از ظهور دولت‌شهرها وجود داشته است. فرهنگ موکنایی در هزاره‌ی دوم پ.م. به اوج رسید.

«عصر تاریک»
بین سال‌های ۱۱۰۰ تا ۷۵۰ پ.م. یونان باستان «عصری تاریک» را از سر گذراند که چیز زیادی درباره‌اش نمی‌دانیم. همه‌ی دولت‌شهرهای آینده در این دوره احتمالاً مجموعه‌هایی از چند روستا بوده‌اند.

دوره‌ی کهن آغازین
در آغاز دوره‌ی کهن (حدود ۷۵۰ تا ۴۸۰ پ.م.) **جمعیت فزاینده‌ی مناطق مدیترانه‌ای** به ظهور شهرهایی مثل آتن، اسپارت، تِبس و کُرینت انجامید.

اوج‌گیری آتن
در سده‌ی هفتم پ.م. **آتن کم‌کم در نقش دولت‌شهری پیش‌رو ظاهر شد.** نظام قانونی آتن از ارکان هویتی این شهر بود. در حدود ۶۲۱ پ.م. دراکو[22]، حاکم آتن، مجموعه‌ای از قوانین سخت‌گیرانه را تدوین کرد ــ که شاید **نخستین قواعد حقوقی مهم** شهر بودند. بعدتر، سُلن[23] (حدود ۶۳۰ تا ۵۶۰ پ.م.) قوانین دیگری وضع کرد که به حفظ حقوق مردم «عادی» کمک می‌کردند.


سُلن

اختراع
هندسه

در دوره‌ی دولت‌شهرها بود که فیلسوفان و دانشمندانی مثل تالس ملطی[24] اصول ریاضیات بین‌النهرین و مصر باستان را تلفیق کردند تا هندسه[25] را ابداع کنند. مهم‌ترین کتاب هندسه را اقلیدس نوشت؛ ریاضی‌دانی مصری که حدود سال ۳۰۰ پ.م. به دنیا آمد و نویسنده‌ی رساله‌ی اصول در باب هندسه بود.


نقش برجسته‌ی قرن یازدهمی اقلیدس

> کانون‌های رهبری تمدنِ یونان قرن‌های پنجم و ششم پ.م. شامل آتن، اسپارت و کُرینت می‌شدند.

این جوامع را امروزه دولت‌شهر می‌نامند. بسیاری از ویژگی‌های معماری این دولت‌شهرها در شهرهای امروزی هم دیده می‌شوند. این‌ها معمولاً شهرهایی دیواردار بودند و ارگی داخلی یا آکروپلیس[2] (به صورت معمول، پناهگاهی با معبدی روی یک بلندی)، بازارچه‌ای اصلی (آگُرا[3])، یک مرکز ورزشی و اجتماعی (جیمناسیوم[4]) و یک یا چند معبد داشتند. هرچند آن‌ها را «شهر» می‌نامیدند، (مارسی) وجود داشتند.

آتن
کلئیستنس (حدود ۵۷۰ تا ۵۰۸ پ.م.)، حاکم آتنی، شخصیتی مهم در داستان دولت‌شهرهاست و اصلاحات مهمی در نظام حکومتی پیاده کرد. او نظام قبیله‌ای آتنی را تغییر داد و ساختار سیاسی آتن را برای همیشه دگرگون کرد. او شهروندان را به ده «دسته» (فیلا[8]) تقسیم کرد و نام قهرمانان را روی این دسته‌ها گذاشت. آتیکا[9] (منطقه‌ی پیرامونی


گنجینه‌ی پارتنون
بسیاری معتقدند که این مجسمه‌ی نفیس کشف‌شده در پارتنون آتن ساخته‌ی کارگاه فیدیاس[30]، معروف‌ترین مجسمه‌ساز یونان باستان، است.

دولت‌شهرهای یونانی

ظهور پُلیس[1] ــ دولت‌شهر ــ در یونان باستان تحولی مهم در سیاست جهان بود. دولت‌شهرهای بزرگی مثل آتن، اسپارت و کرینت الگوهای گوناگونی برای حکومت به واسطه‌ی مجموعه‌ای از قوانین عرضه می‌کردند و آتن، به طور خاص، راه را برای اندیشه‌ای تاریخ‌ساز باز کرد: دولت مردم‌سالار.

اما جمعیت کمی داشتند و اسپارت هم شاید در اصل مجموعه‌ای از چند روستا بود. نکته‌ی مهم و محوری مفهوم دولت‌شهر این بود که ساکنان، در درجه‌ی اول، هویتشان را با دولتشان تعریف می‌کردند. بنابراین، «شهروند» اسپارت بودن ــ اسپارتی بودن ــ مهم‌تر از یونانی بودن بود. از این گذشته، دولت‌شهرها اغلب ویژگی‌های بسیار متفاوتی داشتند و هر کدامشان در دوره‌های مختلف به سبک‌های گوناگون حکومت‌داری روی می‌آوردند. این سبک‌ها شامل سلطنت، خودکامگی (زمانی که یک رهبر قدرت‌مند اما نه لزوماً ــ آن‌گونه که در معنای امروزی این واژه نهفته است ــ نامحبوب حکومت می‌کرد)، اشراف‌سالاری (حکومت گروه کوچکی از مردم که معمولاً اشراف‌زاده بودند) و مردم‌سالاری می‌شدند. در بسیاری از این سبک‌ها، شهروندان مذکر واجد شرایط، در درجه‌های مختلف، در حکومت‌داری مشارکت می‌کردند. این مشارکت و اندیشه‌ی خودگردانی یکی از ویژگی‌های کلیدیِ بسیاری از دولت‌شهرهای آینده بود.

دولت‌شهرهای سبک یونانی در سراسر دریای اژه و جزیره‌هایش، غرب آسیای صغیر (افسوس[5])، سیسیل (سیراکیوز[6])، جنوب ایتالیا (تارنتوم[7])، آفریقا (مهم‌تر از همه، شحات در لیبی) و فرانسه

آتن) هم به سه بخش ساحل، بلندی‌ها و شهر تقسیم شد. دسته‌ها از هر سه بخش عضو داشتند و به واحدهای فرعی‌تری به نام دمس[10] تقسیم می‌شدند که کوچک‌ترین حوزه‌های انتخابی شهر بودند.

پریکلس (حدود ۴۹۵ تا ۴۲۹ پ.م.) دولت‌مرد قرن پنجم، آتن را به نوع جدیدتری از مردم‌سالاری سوق داد (صفحه‌های ۱۰۰ و ۱۰۱). دادگاه‌های دارای هیأت منصفه شکل گرفتند و، به این ترتیب، قدرت قضایی از شورای شهر به شهروندان منتقل شد. هم‌چنین شورای شهر


ستون‌های متعدد
ساختمان شیاردار و بی‌سکو بودند و سرستون‌هایی مربعی داشتند

سکوی سه‌پله‌ای
متمایز ورودی معبد

پرستش‌گاه آتنا[27]
این یکی از چند ساختمان پیرامونی معبد دلفی[28]، مجموعه‌ای مقدس در نزدیکی خلیج کرینت، است.



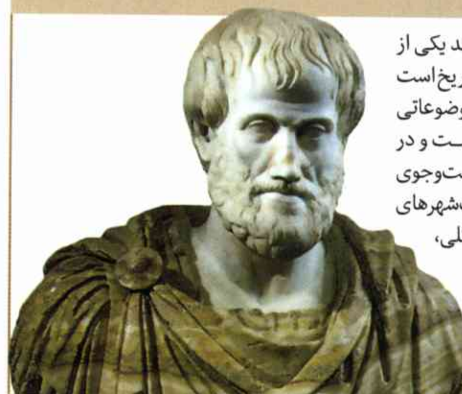

تئاتر اپیداروس[36]
این تماشاخانه‌ی وسیع قرن چهارم را در اپیداروس، دولت‌شهری در پلوپنز، ساخته‌اند. این بنا، که سالم‌ترین تماشاخانه‌ی باقی‌مانده از یونان باستان است، حدود ۱۲هزار نفر را در خود جای می‌دهد و ویژگی‌های صوتی فوق‌العاده‌ای دارد. تماشاخانه‌های یونان باستان هم بر سیر تحول نمایش‌های داستانی اثر گذاشتند و هم بر طراحی صحنه.


معبد آپولو[39]
از حدود ۶۵۰ تا ۵۵۰ پ.م. کرینت دورانی طلایی را گذراند. این دولت‌شهر که شامل جوامعی در آدریاتیک و مقدونیه می‌شد، به دلیل سیطره بر چند بندر مهم، از مراکز مهم دریانوردی و بازرگانی شده بود.

دولت‌شهر را اغلب در متون مربوط به یونان باستان پلیس می‌نامند. این دولت‌شهرها موجودیت‌هایی مستقل و خودگردان و مقید به حاکمیت قانون بودند و در دوره‌ی کلاسیک، که از حدود ۴۸۰ تا ۳۲۳ پ.م. طول کشید، به نقطه‌ی اوج رسیدند.

فیلسوف یونانی (۳۸۴ تا ۳۲۲ پ.م.)

ارسطو



ارسطو که در شمال یونان به دنیا آمد یکی از بزرگ‌ترین فیلسوفان و دانشمندان تاریخ است (صفحه‌های ۱۰۴ و ۱۰۵). او درباره‌ی موضوعاتی گوناگون، از جمله دولت، نوشته است و در سیاست[31]، اثر مشهورش، در جست‌وجوی به‌ترین نوع دولت، بسیاری از دولت‌شهرهای یونان را تحلیل کرده است. به طور کلی، او پلیس را، به عنوان روشی خوب برای حکومت‌داری و استفاده‌ی بهینه از استعدادهای مردم، بسیار ارزش‌مند می‌دانست.

شورایی مردم‌سالار شد که همه‌ی شهروندان مرد، فارغ از پیشینه و ثروتشان، در آن حق رأی برابر داشتند. آتن و دولت‌شهرهای قرن پنجم پ.م. را «زادگاه مردم‌سالاری غربی» می‌دانند. دولت‌شهر آتن در قرن‌های پنجم و چهارم پ.م. شاهد شکوفایی چشم‌گیر حیات فکری و هنری هم بود. نمایش‌نامه‌نویسانی مثل آیسخولوس[11]، سُفُکلس[12] و اوریپید[13] در موضوعات عظیم فلسفی، که بعدها افلاطون و ارسطو[14] (راست) به آن‌ها پرداختند، کنکاش می‌کردند و آتن پررونقی که از دل پیروزی یونان بر پارس زاده شد در قرن چهارم پ.م. شاهد بازسازی آکروپلیس و تکمیل معبد بزرگ پارتنون[15] (پایین) بود.

اسپارت و کرینت

اسپارت، رقیب بزرگ آتن، را دو فرمان‌روا از دو خاندان سلطنتی، به صورت هم‌زمان، اداره می‌کردند. بعدها این شیوه‌ی حکومت جای خود را به شورای اشراف و انجمن شهروندان (هُمویوی[16]) ـ انجمنی از شهروندان مذکر برابر که آماده‌ی جنگیدن برای دولتشان بودند ـ داد. اسپارتی‌ها از نظر وابستگی شدید به جمعیت برده‌های معروف به هِلُت[17] هم با دیگر دولت‌های یونانی تفاوت داشتند. در قرن پنجم پ.م. نهادی کوچک و منتخب شورا به نام اِفُراته[18] شکل گرفت. اعضای این نهاد، که برای نظارت بر فرایندهای حکومتی ایجاد شده بود، در نهایت، خودشان قدرت را به دست گرفتند و پادشاهی را چند وقتی کنار گذاشتند. اسپارت به دلیل ارتش و آموزش‌های نظامیش هم مشهور بود.

کرینت، دیگر پلیس قدرت‌مند، موقعیت جغرافیایی راه‌بردی بسیار محکمی در باریکه‌ای متصل به سرزمین اصلی یونان داشت.

نبرد برای سلطه

بالا گرفتن جنگ‌های هُپلیتی[19] (صفحه‌های ۱۱۶ و ۱۱۷) در سده‌ی هفتم پ.م. زمینه‌ساز ظهور دولت‌شهرها شد. با رایج شدن استفاده از آرایش نظامی فالانژ[20] (صفحه‌های ۱۱۴ و ۱۱۵)، شهروندانی که برای دولت‌هایشان می‌جنگیدند، در مقابل، انتظار داشتند نوعی حق رأی سیاسی داشته باشند. رقابت بین دولت‌شهرها، مخصوصاً میان آتن و اسپارت، همیشگی بود. بعضی روی‌دادها، مثل بازی‌های پان‌هلنی[21] که شامل بازی‌های المپیک و جشن‌های مذهبی می‌شدند، دولت‌شهرها را به هم نزدیک می‌کردند. دولت‌شهرها در قرن پنجم در برابر پارسی‌ها هم ائتلافی به رهبری موفق اسپارت تشکیل دادند (گرچه بعدها آتن بر این ائتلاف سیطره یافت). پیروزی آن‌ها اعتماد به نفس و احساس هویت و اتحاد را به همراه آورد.

1. Polis
2. Acropolis
3. Agora
4. Gymnasium
5. Ephesus
6. Syracuse
7. Tarentum
8. Phylae
9. Attica
10. Demes
11. Aeschylus
12. Sophocles
13. Euripides
14. Aristotle
15. Parthenon
16. Homoioi
17. Helot
18. Ephorate
19. Hoplite
20. Phalanx
21 . Panhellenic
22. Draco
23. Solon
24. Thales of Miletus
25 . Geometry: Geo در یونانی به معنای زمین است و Metron به معنای اندازه‌گیری.
26. Epidauros
27. Athena
28. Delphi
29. Apollo
30. Phidias
31. Politics
32. Flanders

فضای داخلی معبد به سه سرسرا تقسیم می‌شد.

مجسمه‌ی طلا و عاج (حالا مفقود) آتنا، ساخته‌ی فیدیاس، مجسمه‌ساز مشهور، در مرکز معبد قرار داشت.

سردر مثلثی از عناصر تزئینیِ سازه بود.

سردر شرقی را با مجسمه‌های اسطوره‌های یونانی آراسته بودند.

پارتنون
این معبد مرمرین خیره‌کننده را، در گرماگرم موج شادی آتنی‌ها پس از شکست دادن پارس، بین سال‌های ۴۴۷ تا ۴۳۲ پ.م. در آکروپلیس آتن ساختند. این ساختمان را وقف آتنا، الهه‌ی حامی شهر، کردند.

بعد

عصر بزرگ دولت‌شهرهای یونانی به پایان رسید، هرچند الگو باقی ماند.

سیطره‌ی تبس
از ۳۷۱ تا ۳۶۲ پ.م. دولت‌شهر تبس دست بالا را گرفت. این **عصر آشوب‌زده** به منازعه‌های دولت‌شهرها دامن زد که باعث تضعیف قدرتشان شد.

سلطه‌ی مقدونیه
در ۳۳۸ پ.م. فیلیپ دوم، پادشاه مقدونیه ➤ ۹۶ و ۹۷ یونانی‌ها را شکست داد و **اتحادیه‌ی کُرینت** را برای پشتیبانی از طرح‌های امپراتوریش به وجود آورد.

شهر رم
رم قدرت‌مندتر شد ➤ ۱۰۶ و ۱۰۷ و امپراتوریش را، با بهره‌گیری از بعضی الگوهای یونان باستان، اداره می‌کرد.

سده‌های میانه و نوزایی
قرن یازدهم میلادی شاهد قدرت‌گیری دولت‌شهرهای ایتالیایی مثل ونیز و پیزا بود. در سده‌های سیزدهم تا پانزدهم، دولت‌شهرهای دیگری هم در فلورانس، پادوا، هامبورگ و فلاندرز[32] شکوفا شدند. در دوره‌ی نوزایی، کشف دوباره‌ی **اندیشه‌ها و آموزه‌های کلاسیک در اروپای غربی** افکار افلاطون و ارسطو درباره‌ی حکومت‌داری را دوباره رایج کرد ➤ ۲۵۰ تا ۲۵۳.

فرمان‌روا و رهبر نظامی، زاده‌ی ۳۵۶ پ.م.، مرگ در ۳۲۳ پ.م.

اسکندر مقدونی



زادگاه یک غول

مقدونی‌ها در اصل قبیله‌ای از کوه‌های شمال یونان بودند، اما اسکندر در پلا[8]، جلگه‌ای ساحلی که نیاکانش در خاندان سلطنتی به عنوان پای‌تخت انتخاب کرده بودند، به دنیا آمد.

اسکندر مقدونی، ملقّب به اسکندر «کبیر»، با کم‌تر از یک دهه جنگ، یکی از بزرگ‌ترین امپراتوری‌های تاریخ جهان را به وجود آورد که از یونان تا شمال هند وسعت داشت. زنجیره‌ی کشورگشایی‌های اسکندر ادامه‌ی فتوحات پدرش فیلیپ دوم، شاه مقدونیه‌ی یونان، بود. فیلیپ بود که پادشاهی مقدونیه را به قدرتی منطقه‌ای در جهان یونانی بدل کرد. او سپاهی از سواره‌نظام سنگین و پیاده‌نظام نیزه‌دار ایجاد کرد که ابزار امپراتوری‌سازی اسکندر شد.



اسکندر خیالی

در میان فرزندان فیلیپ، اسکندر را از همان کودکی محتمل‌ترین جانشین پدر می‌دانستند ـوقتی فیلیپ در ۳۴۰ پ.م. به بیزانس لشکر کشید، اسکندر نایب‌السلطنه‌ی مقدونیه و حافظ مُهر سلطنتی شد. او در ۱۸ سالگی شجاعت و مهارتش را در جنگ نشان داد و در نبرد خایرُنیا[1] در ۳۳۸ پ.م. حمله‌ی سواره‌نظام را رهبری کرد؛ حمله‌ای که هنگ مقدس ـیگان نخبه و مشهور پیاده‌نظام تبسیِ یونانـ را در هم شکست. با این حال، حق او برای جانشینی پدرش اصلاً تضمین‌شده نبود، چون تاج‌وتخت لزوماً به بزرگ‌ترین پسر نمی‌رسید و شاه چند هم‌سر داشت. شایع بود که المپیاس[2]، مادر اسکندر، سعی کرده فیلیپ را، پیش از آن که پسرش از هم‌سری دیگر به سنی برسد که بتواند جانشین پدر شود، بکشد. شکی نیست که وقتی فیلیپ مرد، اسکندر برای تضمین جانشینیش بی‌رحمانه عمل کرد و هر کس را که می‌توانست تهدیدی برای اقتدارش باشد کشت.

بلندپروازی‌های قهرمانانه

وقتی اسکندر در ۳۳٤ پ.م. سپاهش را از هِلِسپُنتُس ـآب‌راهه‌ای که اروپا را از آسیای صغیر جـدا می‌کردـ گذراند تا شهرهای یونانیِ تحت فرمان‌روایی پارس در آسیای صغیر را آزاد کند، نقشه‌ای را اجرا می‌کرد که پدرش پیش‌تر از آن سخن گفته بود. اما زنجیره‌یِ کشورگشایی‌های مبهوت‌کننده‌ی پس از آن تجلّی بلندپروازی‌های خودش بود. اسکندر ادعا می‌کرد که نسبش از طرف پدر به هرکول[3]، قهرمان‌خدای یونانی، و از طرف مادر به آشیل[4]، قهرمان افسانه‌ای جنگ تروا، می‌رسد. یکی از اولین کارهایی که اسکندر پس از رسیدن به آسیای صغیر کرد بازدید از محل جنگ تروا برای ادای احترام به جدش بود. بعدتر در مصر ادعاهای اسکندر از این هم بالاتر رفتند و کاهنی در معبد صحراییِ آمون او را «پسر زئوس»، پادشاه خدایان یونانیَ که از نیاکان شاهان مقدونیه تلقی می‌شد، خواند. تصویری که اسکندر از خودش داشت ـقهرمانی مقدّرشده که خدایان برگزیده‌اندـ الهام‌بخش کشورگشایی‌های بی‌امانش بود.

رهبر نظامی

سپاهیان اسکندر در نقش پیروان سرسپرده‌ی جنگ‌جویی بزرگ عمل می‌کردند. هم‌راهان[5]، سواره‌نظام نخبه‌ی اسکندر، دسته‌ای بسیار منسجم بودند که اسکندر، مثل یک هم‌قطار، کنارشان می‌جنگید، غذا می‌خورد و می‌نوشید. در میدان نبرد هم اسکندر لشکرش را از جلو فرماندهی می‌کرد. دوست داشت خودش حمله‌ی پیاده‌نظام را رهبری کند و بیش‌تر وقت‌ها، در جریان محاصره، اولین کسی بود که به دیوارهای شهر حمله می‌کرد. پیش می‌آمد که درباره‌ی امنیت خودش سخت بی‌ملاحظه باشد، اما در سازمان‌دهی و انگیزش پیاده‌نظام و سواره‌نظامش در نبرد کاملاً حرفه‌ای بود. پیروزی‌های قاطعش بر لشکرهای از نظر عددی برترِ پارس در ایسوس[6] و گوگمل از تیزبینی او در شناسایی ضعف‌های دشمنی به ظاهر قدرت‌مند و هم‌چنین شمّ غریزیش برای خطر کردن در جنگ حکایت می‌کردند. با توجه

از کجا می‌دانیم؟

خدای زنده



اسکندر در شمایل هرکول

این سکه‌ی نقره‌ای اسکندر را با سیمای هرکول ـکه با کلاه پوست شیرش مشخص شده استـ نشان می‌دهد. روی سکه‌هایی دیگر، اسکندر را با شمایل آمون، رب‌النوع شاخ‌دار و برترین خدای مصری‌ها، به تصویر کشیده‌اند. هم‌ذات‌پنداری اسکندر با خدایان و منتسب کردن تبار پدریش به هرکول، به جای فیلیپ، به برداشت او از تقدیرش شکل می‌دادند. بر اساس یکی از منابع مکتوب، اسکندر در پارس با لباس خدایان در بزم‌ها حاضر می‌شد. افسانه‌ی خداگونگی اسکندر را بسیاری پذیرفته بودند و معابدی برای او ساخته بودند.

خط سیر زمانی

ژوئیه‌ی ۳۵٦ پ.م. اسکندر در پلای مقدونیه از فیلیپ دوم، فرمان‌روای مقدونیه، و هم‌سر چهارمش المپیاس به دنیا می‌آید.

۳٤۳ پ.م. ارسطو، فیلسوف یونانی، را به مقدونیه می‌آورند تا آموزگار اسکندر باشد.

۳۳۸ پ.م. در شکست دادن آتن و تبس در نبرد خایرُنیا نقش مهمی بازی می‌کند. پدرش رهبری همه‌ی دولت‌شهرهای یونان، جز اسپارت، را به دست می‌آورد.

۳۳۷ پ.م. فیلیپ با زنی مقدونی به نام ایوریدیکه[9] ازدواج می‌کند. او پسری می‌زاید که ممکن است خطری برای ادعای اسکندر برای به ارث بردن تاج و تخت باشد.

۳۳٦ پ.م. فیلیپ به دست محافظی شخصی به نام پاوسانیاس[10] کشته می‌شود. اسکندر به جای او بر تخت می‌نشیند و آتالوس[11]، مهم‌ترین حامی ایوریدیکه، را می‌کشد.

۳۳٤ پ.م. در رأس ارتشی متحد از هلسپنتس می‌گذرد. از محل جنگ تروا بازدید می‌کند و بعد آسیای صغیر را، با شکست دادن ارتش پارس در گرانیک[12]، فتح می‌کند.

نوامبر ۳۳۳ پ.م. داریوش سوم، پادشاه پارس، را در ایسوس در سوریه‌ی امروزی شکست می‌دهد، اما فرمان‌روای پارس فرار می‌کند.

۳۳۲ پ.م. شهرهای صور (لبنان) و غزه را، پس از محاصره، می‌گیرد. تا مصر پیش می‌رود و او را فرعون می‌خوانند. از معبد زئوس‌آمون در واحه‌ی سیوه[13] دیدار می‌کند و شهر اسکندریه را می‌سازد.

اکتبر ۳۳۱ پ.م. پس از یک لشکرکشی طولانی از مصر به شرق، در گوگمل با ارتش پارس رودررو می‌شود. پارسی‌ها شکست سختی می‌خورند و داریوش سوم فرار می‌کند تا زنده بماند.

۳۳۰ پ.م. داریوش سوم را اطرافیان باختریش می‌کشند. اسکندر صاحب تاج و تخت پارس می‌شود. توطئه‌ای را در ارتشش سرکوب می‌کند؛ پارمنیون[14]، معاونش، هم جزو کسانی است که اعدام می‌شوند.

۳۲۸ پ.م. اسکندر در بزمی مستانه به خشم می‌آید و کلیتوس سیاه[15]، یکی از افسران برجسته‌ی مقدونیش، را می‌کشد.

۳۲۷ پ.م. با رکسانا (رکسانه)[16]، شاه‌زاده‌ای سغدی، ازدواج می‌کند. دسیسه‌ی اطرافیان را، که با روی آوردنش به سنت‌های پارسی مخالف هستند، بی‌رحمانه سرکوب می‌کند.

۳۲٦ پ.م. پس از حمله به پنجاب، در نبرد هیداسپس[17]، پُروس[18] پادشاه را شکست می‌دهد. اسب محبوبش بوکِفالوس کشته می‌شود. وقتی به رود بیاس[19] می‌رسند، سربازانش شورش می‌کند و اسکندر ناچار می‌شود از مسیر جهلم[20]، یکی از شاخه‌های رود سند، به دریا برگردد.

۳۲٦ پ.م. در مسیر بازگشت به پارس، بخشی از سپاهش را در عبور از صحرای بلوچستان، که به قیمت جان بسیاری از سربازانش تمام می‌شود، رهبری می‌کند.

۳۲٤ پ.م. وقتی اسکندر پارسی‌های بیش‌تر و بیش‌تری را به کار می‌گیرد، مقدونی‌های ارتشش شورش می‌کنند. بسیاری از کهنه‌سربازان مقدونی برکنار می‌شوند. اسکندر، با مرگ هفستیون[21]، نزدیک‌ترین دوست و، آن‌طور که شایع است، معشوقش، در اندوهی عمیق غرق می‌شود.

۱۱ ژوئن ۳۲۳ پ.م. اسکندر در بابل در اثر تب می‌میرد و هیچ جانشین مشخصی بر جای نمی‌گذارد.

«او که تمام جهان برایش کافی نبود اکنون گوری برایش کافی است.»

درباره‌ی اسکندر مقدونی، پس از مرگش

به بلندپروازیِ بی‌کرانِ اسکندر، عجیب نبود که فتح امپراتوری قدرت‌مند پارس در ۳۳۰ پ.م. لشکرکشی‌هایش را متوقف نکرد. او، نه فقط برای تحکیم فرمان‌رواییش بر سراسر قلم‌روی پارس، بل‌که برای پیش‌روی در هند هم‌چنان می‌جنگید.

تأثیر پارس

اسکندر خودش را کسی می‌دانست که تمدن یونان را با شمشیر توسعه می‌دهد. او شهرهایی به سبک یونانی می‌ساخت که معروف‌ترینشان اسکندریه‌ی مصر بود و می‌خواست پارسی‌هایی را که شکست داده بود هلنی-یونانی- کند. اما روی آوردنش به آداب و رسوم امپراتوری پارس نارضایتی چشم‌گیری میان پیروان مقدونیش به بار آورد. سنت‌های دربار پارس برای مقدونی‌ها غریبه بودند. محبوبیت یافتن پیروان پارسی تازه‌ی اسکندر نزد او هم حسادت کهنه‌سربازان مقدونی را برانگیخت. نارضایتی باعث زنجیره‌ای از شورش‌ها شد که اسکندر به شکلی خشونت‌بار سرکوبشان کرد.

وحشی اشرافی

آوازه‌ی اسکَندر در روزگار باستان بی‌رقیب بود، اما او هیچ میراث سازنده‌ای به جا نگذاشت. مردی بی‌رحم بود که هم از سر خشم کشتار می‌کرد و هم خون‌سردانه. پس از مرگ اسکندر در ۳۲ سالگی، جسد مومیایی‌شده‌اش را به مصر بردند و برای بیش از ۵۰۰ سال به تماشا گذاشتند.

فانوس دریایی اسکندریه
اسکندر شهر اسکندریه را به عنوان پای‌تخت مقدونیه در مصر ساخت. فانوس دریایی اسکندریه یکی از عجایب هفت‌گانه‌ی جهان باستان بود.



«**برای** آن که بکوشد **هیچ چیز ناممکن** نیست.»
منسوب به اسکندر مقدونی

اسکندر در نبرد
این موزاییک یونانی اسکندر را سوار بر اسبش بوکفالوس[7] هنگام نبرد با پارسی‌ها در ایسوس در ۳۳۳ پ.م. نشان می‌دهد. اسکندر، که سپاهش را از جلو رهبری می‌کرد، هرگز در نبرد شکست نخورد، هرچند با ارتش‌هایی سه برابر ارتش خودش هم جنگید.

1. Chaeronea
2. Olympias
3. Herakles (Hercules)
4. Achilles
5. The Companions
6. Issus
7. Bucephalus
8. Pella
9. Eurydice
10. Pausanias
11. Attalus
12. Granicus
13. Siwa Oasis
14. Parmenion
15. Cleitus the Black
16. Roxana (Roxanne)
17. Hydaspes
18. Porus
19. Hyphasis
20. Jhelum
21. Hephaestion

یونانی‌ها در آسیا

امپراتوری پارس هخامنشی بر سرزمین‌هایی از مدیترانه تا دره‌ی سند فرمان‌روایی می‌کرد. اسکندر مقدونی همه‌ی این سرزمین‌ها را در کم‌تر از ده سال فتح کرد و سپاهش اندیشه‌ها و سلیقه‌های تمدن یونانی را به همراه آورد که کنار سنت‌های محلی ریشه دواندند و شکوفا شدند.

اسکندر، پیش از مرگش، ایالت‌های کلیدی امپراتوری فتح‌شده‌ی پارس را به فرمان‌دارانی مطمئن سپرده بود. با این حال، او اجازه داد نظام‌های حکومتی محلی، که مردم به آن‌ها خو گرفته بودند، باقی بمانند. اسکندر به جای‌گاه پارسی‌ها به عنوان مردمان یک امپراتوری احترام می‌گذاشت و، بنا به بعضی روایت‌ها، می‌کوشید با ترتیب دادن ازدواج‌هایی میان افسران خود و زنان اشراف‌زاده‌ی پارسی نژادی از حاکمان را به وجود آورد. او می‌دانست که فرایند تغییر روش حکومت‌داری فرایندی ظریف است و به صبر نیاز دارد. اسکندر، پیش از عملی کردنِ رؤیایش برای خلق امپراتوری کاملا متحدی که مقدونیه، یونان، مصر و همه‌ی سرزمین‌های فتح‌شده‌ی امپراتوری پارس در آسیا را شامل شود، در ۳۲۲ پ.م. در بابل مرد (صفحه‌ی ۹۷).

بر اساس زندگی‌نامه‌ی اسکندر، اثر پلوتارک[1]، که

❮❮ قبل

کشورگشایی‌های اسکندر امپراتوری‌ای آفرید که، در روزگار اوجش، حتی از امپراتوری پارس هم بزرگ‌تر بود. هر که می‌خواست بر این امپراتوری فرمان‌روایی کند باید میراث و سنت‌های حاکمان هخامنشی پارس را در نظر می‌گرفت.

امپراتوری هخامنشی

امپراتوری هخامنشی ➤ **۹۲ و ۹۳** در روزگار داریوش اول و پسرش خشایار اول در قرن ششم پ.م. به بیش‌ترین وسعت رسید و تا پیش از آغاز کشورگشایی‌های اسکندر ➤ **۹۶ و ۹۷** در ۳۳٤ پ.م. سرزمین‌های بسیار کمی را از دست داد. این امپراتوری که به چند **ساتراپی** (استان‌هایی که افراد منصوب شاه اداره‌شان می‌کردند) تقسیم شده بود چند پای‌تخت سلطنتی داشت. **تخت جمشید**، پای‌تخت تشریفاتی، را اسکندر تا حد زیادی ویران کرد، اما پله‌های عظیمش، با نقش برجسته‌هایی از **حاکمان فرودست** در حال خراج دادن، باقی مانده‌اند.



نقش برجسته‌ی حاکمان فرودست، تخت جمشید



کشورگشایی‌های اسکندر مقدونی

اسکندر، ظرف فقط ده سال، امپراتوری پارس، بزرگ‌ترین امپراتوری‌ای که جهان تا آن روزگار دیده بود، را فتح کرد. حالا امپراتوری خودش از شمال آفریقا و مدیترانه‌ی شرقی تا دره‌ی سند در شمال هند کشیده شده بود. پس از مرگ اسکندر در ۳۲۳ پ.م. ژنرال‌هایش برای تعیین وارث بیش‌ترین سهم از این ثروت درگیر جنگ شدند.

راه‌نما

- امپراتوری و مناطق وابسته‌ی اسکندر
- مسیر اسکندر مقدونی

عصر هلنی

سه سده‌ی پس از مرگ اسکندر در ۳۲۳ پ.م. را عصر هلنی می‌نامند؛ دوره‌ای که در آن فرهنگ پسا‌ـ‌کلاسیک یونان از مرزهای زادگاهش بسیار فراتر رفت. اندیشه‌ها و سبک‌های هنری یونانی در آسیا، مصر و، از همه مهم‌تر، روم رایج بودند.

بعد

سلوکی‌ها قربانی موفقیت آغازین خود شدند. امپراتوری وسیع آن‌ها بزرگ‌تر و متنوع‌تر از آن بود که یک‌پارچه بماند.

پایان عصر سلوکی‌ها

در سده‌ی دوم پ.م. **پارت‌ها** < **۱۲۲ و ۱۲۳** سلوکی‌ها را از پارس و بین‌النهرین راندند. در سال ۱۰۰پ.م. امپراتوری سلوکی به انطاکیه و چند شهر دیگر سوریه محدود شده بود. سلوکی‌ها فقط به این دلیل باقی مانده بودند که قدرت‌هایی مثل روم < **۱۰۶ تا ۱۱۵** و **سلسله‌ی بطلمیوسی** < **۱۱۸ تا ۱۲۱** در مصر آن‌ها را خطری جدی نمی‌دانستند. سرانجام **پمپی**، ژنرال رومی، بود که به عمر سلسله‌ی سلوکی پایان داد و سوریه را در ٦٤ پ.م. یکی از استان‌های روم کرد.

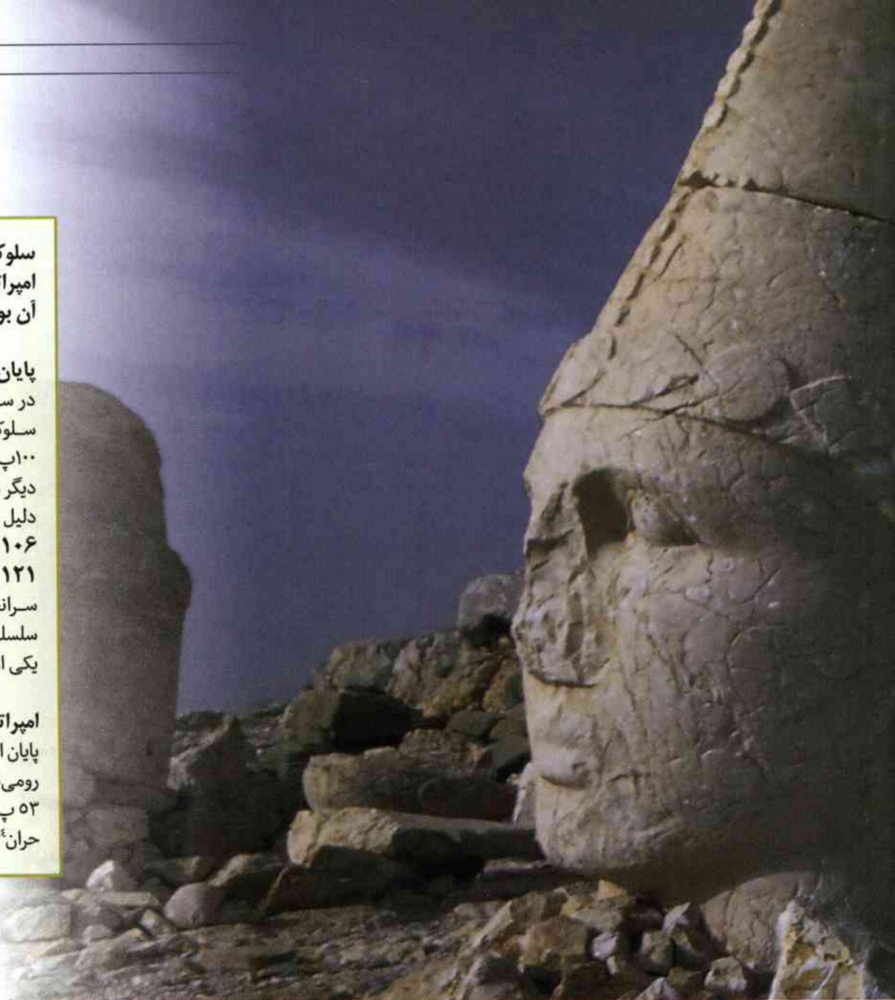
امپراتوری پارت

پایان امپراتوری سلوکی رقابت بر سر خاورمیانه را به رومی‌ها و پارت‌ها محدود کرد. وقتی رومی‌ها در ۵۳ پ.م. به بین‌النهرین لشکر کشیدند، پارت‌ها در حران[14] شکستشان دادند، اما رومی‌ها در نبردهای بعدی دست بالا را داشتند و در سده‌ی دوم میلادی سه بار **تیسفون**، پای‌تخت پارت‌ها، را غارت کردند. پارت‌ها، که در اصل از اقوام استپی شبه‌کوچ‌نشین بودند، بیش‌تر ساختار اداری امپراتوری سلوکی را دست‌نخورده نگه داشتند تا قرن دوم میلادی، هنوز سکه‌ها را با نقش‌های یونانی ضرب می‌کردند. اما وقتی **ساسانیان** پارس < **۱۲۲ و ۱۲۳** در ۲۳٦ میلادی پارت‌ها را ساقط کردند، اوضاع عوض شد.


بودای تأثیرپذیرفته از یونان، باختر، سده‌ی سوم میلادی

هنر یونانی‌ـ‌بودایی

بعضی ابعاد فرهنگ هلنی در نواحی شرقی‌تر، مثل **باختر** (در افغانستان) و بخش‌هایی از شمال هند مثل گندارِه، باقی ماندند. بین سده‌های دوم پ.م. و چهارم میلادی، بسیاری از مجسمه‌های باختر و **پادشاهی‌های** به اصطلاح **هندی‌ـ‌یونانی** < **۱۲۴ و ۱۲۵** ترکیبی از سبک‌های هنری هند، پارس و یونان را به نمایش می‌گذاشتند.


تلاقی شرق و غرب در کوه نمرود ترکیه
در سده‌ی یکم پ.م. آنتیوخوس اول، شاه کوماژن، پرستش‌گاهی با مجسمه‌های زیبای خدایان یونانی و پارسی روی کوه ساخت و ترکیبی از سبک‌های هنری غربی و شرقی را در آن به کار گرفت.

حدود ۴۰۰ سال پس از دوران او نوشته شده است، وقتی ژنرال‌های اسکندر سرگرم بحث درباره‌ی جانشینش بودند، بدن اسکندر بدون هیچ نشانه‌ای از فساد چند روز در تابوت ماند. جسد را، که طلسمی مهم برای جانشین بالقوه‌اش بود، مومیایی کردند تا به وطنش برگردانند، اما سر از اسکندریه درآورد و آن‌جا در محفظه‌ای شیشه‌ای به تماشایش گذاشتند.

جنگ‌های جانشینی

رکسانا، همسر اسکندر، در اوت ۳۳۲ پ.م. پسری به دنیا آورده بود، اما او هرگز جانشین پدرش نشد و در ۳۱۰ پ.م. به دست یکی از ژنرال‌هایی که برای سیطره بر امپراتوری رقابت می‌کردند کشته شد. اسکندر به فرماندهانش گفته بود که «شایسته‌ترین» فرد جانشینش می‌شود. از ۳۲۳ تا ۲۷۹ پ.م. منازعه‌ای خونین و تقریباً پیوسته برای تعیین این شایسته‌ترین فرد جریان داشت. تا آن وقت، سه دولت مهم هلنی پا گرفته بودند. پادشاهی آنتیگونی، که بر مقدونیه و یونان حکومت می‌کرد، کوچک‌ترینشان بود. این پادشاهی، که مدام درگیر جنگ‌هایی با دولت‌شهرهای یونانی بود (صفحه‌های ۹۴ و ۹۵) سرانجام در ۱٦۸ پ.م. از روم (صفحه‌های ۱۰٦ تا ۱۱۵) شکست خورد. ثروتمندترین و امن‌ترین دولت هلنی پادشاهی بطلمیوسی (صفحه‌های ۱۱۸ تا ۱۱۹) بود که بر مصر و فلسطین حکومت می‌کرد. این پادشاهی تا سال ۳۰ پ.م. دوام آورد، یعنی تا زمانی که قلمروی کلئوپاترای هفتم[2] (صفحه‌هایی ۱۲۰ و ۱۲۱) به روم ملحق شد. اما بزرگ‌ترین دولت در این میان امپراتوری سلوکی بود که سلوکوس اول، ملقّب به نیکاتور[3]، پس از آن که بر بابل و، هم‌راه آن، بر پارس، بین‌النهرین، سوریه و بیش‌تر آناتولی سیطره یافت، در ۳۱۲ پ.م. به وجود آورد.


خدایان باختری
این بشقاب مربوط به ای‌خانم (افغانستان امروزی) کوبله[10]، الهه‌ی یونانی، را سوار بر ارابه‌ای که شیرها آن را می‌کشند و مقابل کاهنی پارسی در آتش‌کده نشان می‌دهد.

این سه امپراتوری، به واسطه‌ی نهادهای سیاسی، طراحی شهری و معماری‌شان، اندیشه‌های یونانی را ترویج می‌کردند. آن‌ها می‌خواستند نشان دهند که حافظ آزادی‌های فرهنگی آرمانی هلنی هستند و، به همین دلیل، شهرهایی که می‌ساختند همه‌ی ویژگی‌های دولت‌شهرهای یونانی را داشتند: آگرا یا مکانی برای بحث‌های عمومی، معابدی برای همه‌ی خدایان یا یکی از آن‌ها، و تماشاخانه‌هایی باشکوه.

فرهنگ یونانی در آسیا

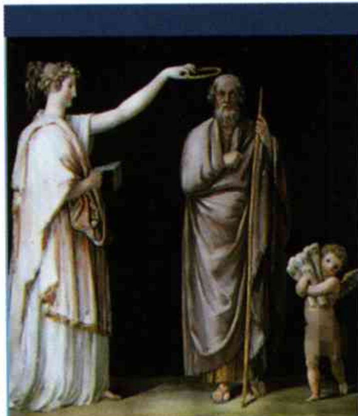
امپراتوری سلوکی، برای نظارت بر سرزمین‌های وسیعش، شهرهای متعددی به سبک یونانی ساخت. سلوکوس اول در بین‌النهرین، کنار دجله و نزدیک بابل، پای‌تختی تازه به نام سلوکیه[4] ساخت، اما طولی نکشید که پای‌تخت را به انطاکیه[5] در سوریه منتقل کردند. سلوکی‌ها درباره‌ی مذاهب رایج در سرزمین‌هایشان آسان‌گیر بودند و اندیشه‌های یونانی در کنار سنت‌های کهن پارسی، یهودی و دیگر سنت‌های محلی متداول بودند.

در سده‌ی سوم پ.م. سلوکی‌های مجبور شدند ایالت‌های شرقی باختر و پارت را به دیگران واگذارند، اما این به معنای پایان نفوذ یونانی در این مناطق نبود. پادشاهی دوردست باختری (در افغانستان امروزی) انبوهی از سکه‌های یونانی و سایت‌های باستان‌شناختی مثل آی‌خانم[6] (که تصور می‌شود همان اسکندریه‌ی جیحون باشد) را در خود حفظ کرد که نشان می‌دهند شهرهای باختر، در معابد و دیگر ساختمان‌های عمومی دارای ستون‌های زیبای کرینتی، هم‌چنان از سبک یونانی پیروی می‌کردند.

در غرب حوزه‌ی نفوذ سلوکی‌ها در ترکیه‌ی امروز، پرگامون[7]، منطقه‌ای جدید و قدرت‌مند، ظاهر شد. آتالوس اول، ملقّب به سوتر[8]، که از ۲٤۱ تا ۱۹۷ پ.م. حکومت می‌کرد، خود را شاه پرگامون نامید و شهرش را به مرکز مهم ادبیات، فلسفه و هنر بدل کرد. این شهر آکروپلیس، معابد مجلّل، تماشاخانه‌ای با گنجایش ده‌هزار نفر و کتاب‌خانه‌ای بزرگ برای خودش داشت. دیگر دولت شایان توجه هلنی دولت کوماژن در جنوب شرقی ترکیه‌ی امروزی بود که حدود ۱٦۲ پ.م. از سلوکی‌ها جدا شد. این دولت در شرق از پارس‌ها تأثیر پذیرفته بود و در غرب از یونانی‌ها. آنتیوخوس اول، که از ۷۰ تا ۳۸ پ.م. حکومت می‌کرد، در کوه نمرود[9] یادبودی برای خودش ساخت که خارق‌العاده‌ترین تلفیق فرهنگ‌های هلنی و شرقی است.

اندیشه

هلنی‌دوستی[11]



تحسین فلسفه، شعر و مجسمه‌سازی یونانی تا امروز هم ادامه یافته است، گرچه شاید در اروپای قرن‌های هجدهم و نوزدهم در اوج بود. ایزدانگاری هومر[12] (چپ) اثر آنتونیو کانُوا[13] (۱۷۵۷ تا ۱۸۲۲) روحیه‌ی ستایش یونان کلاسیک را به تصویر می‌کشد. هلنی‌دوستی (عشق ورزیدن به فرهنگ یونانی و باور به کمال نظم اجتماعی یونانی‌ها) این واقعیت را در نظر نمی‌گیرد که زنان یونانی حق رأی نداشتند یا جامعه‌ی یونانی به کار بردگان متّکی بود.

1. Plutarch
2. Cleopatra VII
3. Seleucus I Nicator
4. Seleucia
5. Antioch
6. Ai Khanoum
7. Pergamum (Pergamon)
8. Attalus I Soter
9. Nemrud Dag
10. Cybele
11. Philhellenism
12. The Apotheosis of Homer
13. Antonio Canova
14. Carrhae

تولد مردم‌سالاری

قدیمی‌ترین و باثبات‌ترین مردم‌سالاری یونان باستان در آتن شکل گرفت که، پیش از رسیدن به اصل برابری برای همه‌ی شهروندان، سلطنت، اشراف‌سالاری و خودکامگی را تجربه کرده بود. با این حال، این‌جا هم مثل دیگر پلیس‌های یونانی، زنان، برده‌ها و خارجی‌ها از مشارکت محروم بودند.

» قبل

یونان باستان کشوری متحد نبود، بل که موزائیکی از حدود ۱۵۰ دولت‌شهر با زبان و مذهب مشترک بود که مهم‌ترین‌هایشان آتن و اسپارت بودند.

کشور دولت‌شهرها

پس از نابودی تمدن موکنایی (که هومر داستان‌هایشان، از جمله ادیسه را روایت کرده است) یونان باستان پا به عصر تاریکی گذاشت که چیز زیادی درباره‌اش نمی‌دانیم < ۹۴ و شهرها و زمین‌های اطرافشان به واحدهای مستقل معروف به دولت‌شهر (پلیس) بدل شدند.



صحنه‌ای از ادیسه

انقلاب پیاده‌نظام

دولت‌شهرها برای حفاظت از خود به ارتش‌هایشان متکی بودند. گسترش بازرگانی در قرن هفتم پ.م. زمینه‌ساز انقلابی نظامی و سیاسی شد. علاوه بر اشراف سواره‌نظام، حالا ثروتمندان جدید هم می‌توانستند از پس هزینه‌ی سلاح برآیند و هنگ‌هایی از سربازان پیاده (پیاده‌نظام زره‌پوش) تشکیل دهند. نیاز به کنش جمعی در جنگ باعث شکل‌گیری گونه‌ی جدیدی از حکومت بر مبنای منافع مشترک بخش بزرگ‌تری از جامعه شد.

« دراکو (حدود ٦٢٤ پ.م.) نخستین قانون‌گذار آتن بود. مجازات‌های سخت‌گیرانه‌ی او برای این طراحی شده بودند تا نگذارند اشراف قانون را بازیچه‌ی دستشان کنند. در ٥٩٤ پ.م. شکست نظامی از شهر مِگارا[1] و فشارهای فزاینده‌ی اجتماعی باعث شد سُلن را به عنوان آرخون[2] (قاضی صلح) عالی منصوب کنند. از آن‌جا که تنگ‌دستی روستایی‌ها باعث بحران زراعی (کشاورزی) و نظامی در آتن شده بود، راه‌حل سُلن این بود که بردگی ناشی از بدهکاری را منسوخ کند، دهقانان را از رعیتی زمین‌دارها آزاد کند و، به جای تبار، ثروت را پیش‌شرط دست‌یابی به مناصب سیاسی قرار دهد تا از قدرت اشراف‌زادگان بکاهد.

او برای ترویج حکومت‌داری خوب (ایونومیا[3]) شورایی (بوله[4]) برای پی‌گیری کارهای هفتگی مجمع شهروندان (اکلسیا[5]) و دادگاه مردمی ده دسته انتخاب می‌کردند که گروه کوچک‌تر پنجاه نفره‌ی رهبران شورا (پریتانئیس[10]) از دل آن شکل می‌گرفت تا امور روزمره‌ی حکومتی را اداره کند. ترکیب اعضای این گروه به صورت منظم تغییر می‌کرد تا هیچ‌کس به مدت طولانی در قدرت نماند. اعضای هیأت‌های منصفه‌ی دادگاه‌ها را هم به صورت تصادفی انتخاب می‌کردند تا مانع فساد شوند.

اکلسیای شش‌هزار نفره هر هفته در پنیکس[11]، محلی نزدیک آکروپلیس، تشکیل جلسه می‌داد تا درباره‌ی مسائلی که پریتانئیس مطرح می‌کرد رأی بدهند و ده ژنرال (استراتگوی[12]) انتخاب کنند. از آن‌جا که نمی‌شد دفاع از آتن را سرسری گرفت، این افسران قدرت‌مند که ارتش و نیروی دریایی را مدیریت می‌کردند می‌توانستند چند بار انتخاب شوند.

همه‌ی این اصلاحات باعث کاهش بیش‌تر قدرت اشراف و شکل‌گیری بدنه‌ای از مردان

استینافی (هلیایا[6]) برای جبران قانونی موارد سوءاستفاده از قدرت تأسیس کرد. شهروندان به چهار طبقه‌ی اشراف‌زادگان، «سواران»، سربازان پیاده و فقرا (تِتس[7]) تقسیم می‌شدند که هر کدام صد عضو برای شورا انتخاب می‌کردند. شهروندان فقیر فقط در این مرحله می‌توانستند رأی دهند.

در ٥٦٠ پ.م. پئیسیستراتوس[8] اشراف‌زاده از کشمکش‌های داخلی بی‌وقفه استفاده کرد، قدرت را در کودتایی مردمی به دست گرفت و اصلاحات ارضی را به سود فقرا آغاز کرد. در دوره‌ی حکومت به طور فزاینده بی‌رحمانه‌ی پسرش بود که اشراف‌زاده‌ای ترقی‌خواه به نام کلئیستنس در ٥٠٧ پ.م. این حکومت خودکامه را سرنگون کرد و آغازگر اصلاحاتی انقلابی شد که آتن را به قدرتی سهمگین و نخستین مردم‌سالاری واقعی یونان بدل کردند.

تکامل مردم‌سالارانه‌ی آتن

کلئیستنس آینده‌ای متناسب با توان‌مندی‌های شهروندان آتن برایشان آفرید. او به جای ایونومیا وعده‌ی ایسونومیا[9] (برابری) می‌داد و، برای خنثی کردن منازعه‌های فرقه‌ای، شبکه‌ی قدیمی وفاداری‌های خانوادگی و منطقه‌ای را گسست و آتن را به ۱۳۹ حوزه‌ی انتخابی (دمس) تقسیم کرد که در قالب ده دسته (فیلا) سازمان یافته بودند. هر دسته، در قالب نظام ظریفی از نظارت و توازن، شامل شهروندانی از هر سه منطقه‌ی شهری‌ـساحل، بلندی‌ها و شهر می‌شد. پانصد عضو شورا را هر سال به قید قرعه از این

متحد بود که بیش از هر چیز به آتن وفادار بودند. برای احتیاط بیش‌تر، هر رهبری را که «خطرناک» تشخیص می‌دادند به مدت ده سال از شهر تبعید می‌کردند.

قدرت امپراتوری

آتن، که در داخل متحد شده بود، در صدد افزایش نفوذش در خارج برآمد و، در پی پیروزی سال ٤٩٠ پ.م. بر پارس‌ها در ماراتن، برای ایجاد ناوگان دریایی قدرت‌مند سرمایه‌گذاری کرد و، پس از پیروزی دریایی خیره‌کننده‌ی سال ٤٨٠ پ.م. بر پارس‌ها در سالامیس، به اهمیت فزاینده‌ی پاروزن‌هایش پی برد. گسترش مستعمره‌سازی، سیطره بر مسیرهای بازرگانی، کشف نقره و ایجاد اتحادیه‌ی دلوس[13] ـ ائتلافی با دیگر دولت‌شهرها برای محافظت از خود در برابر حمله‌های بعدی پارس‌ها ـ در ٤٧٧ پ.م. آتنی‌ها را قدرت برتر یونان کرد.

خطیبی زبردست به نام پریکلس رهبر «عصر طلایی» شکوفایی (٤٥١ تا ٤٢٩ پ.م.) و چیرگی فرهنگی آتن بود. او، با پرداخت دستمزد به شهروندان فقیرتر به ازای حضور در هیأت منصفه یا شرکت در اکلسیا و محدود کردن شهروندی آتن به افرادی که هم پدر و هم مادرشان یونانی بودند، «اساس» مردم‌سالاری را محکم‌تر کرد.

در سده‌ی پنجم پ.م. مردم‌سالاری در آتن برچیده شد و خیلی زود دوباره جان گرفت، اما سرانجام در قرن دوم پ.م. با توسعه‌ی امپراتوری روم از میان رفت.



کلِرُتریون



کلپسهیدرا[16] (ساعت آبی)



استراکُن (لوح رأی‌گیری)

وسایل مردم‌سالاری

از کلِرُتریون[14] برای انتخاب اعضای هیأت منصفه استفاده می‌کردند. روی صفحه‌ی این ابزار (که بخشی از آن را می‌بینید) نام‌های داوطلبان را می‌نوشتند و برای انتخابشان ساچمه‌هایی سیاه و سفید را درون یک لوله می‌ریختند. ساعت‌های آبی را برای زمان‌بندی سخنرانی‌ها در جلسه‌ها به کار می‌بردند. شهروندان هم نام‌های سیاست‌مداران بیش از حد جاه‌طلبی را که خواهان تبعیدشان از شهر بودند روی استراکُن[15] می‌نوشتند.

1. Megara
2. Archun
3. Eunomia
4. Boule
5. Ecclesia
6. Heliaia
7. Thetes
8. Peisistratus
9. Isonomia
10. Prytaneis
11. Pnyx
12. Strategoi
13. Delian League
14. Kleroterion
15. Ostrakon
16. Klepshydra

زادگاه مردم‌سالاری

آکروپلیس (بالاشهر) آتن مرکز معنویش بود. پارتنون (که در ٤٣١ پ.م. کامل شد)، معبدی بر فراز آکروپلیس که وقف الهه‌ی آتنا بود، را پریکلس، ژنرال آتنی، پس از شکست پارس‌ها با پولی که از اتحادیه‌ی دلوس گرفته بود ساخت تا نماد عظمت یونان باشد.

> «...مردی که **علاقه‌ای به سیاست** ندارد... این‌جا کاری ندارد.»
>
> پریکلس، ٤٩٥ تا ٤٢٩ پ.م.

دموکراسی

از واژه‌ی یونانی «دموس» به معنی «مردم» و «کراتوس» به معنی «قدرت».

بعد »

مدت‌ها طول کشید تا اندیشه‌ی مردم‌سالاری به صورت گسترده پذیرفته شود و تازه در میانه‌های قرن بیستم بود که رایج‌ترین شکل حکومت شد.

مردم‌سالاری رومی



رأی‌گیری رومی

حکومت جمهوری روم باستان، به جای مردم‌سالاری مستقیم سبک یونانی، بر نمایندگی انتخابی (مردم‌سالاری نمایندگی) استوار بود. **قدرت** میان دو کنسول، سنا (اشرافیت) و مجلس عوام (مردم عادی) **تقسیم می‌شد**. با گذشت زمان، مجلس عوام مرجع برتر قانون‌گذاری شد.

دولت آمریکا

معماران نخستین مردم‌سالاری‌های نوین در آمریکا < ۲۹۸ و ۲۹۹ و فرانسه < ۳۰۲ و ۳۰۳، با نظام نمایندگی محدود به طبقه‌های ثروتمندتر، از جمهوری روم الگوبرداری کردند. آتنی‌ها معتقد بودند که مردم‌سالاری به نفع نامزدهای ثروتمندتر تمام می‌شود. در جریان رقابت‌های **انتخابات ریاست‌جمهوری آمریکا** در ۲۰۰۸، هر یک از نامزدهای رقیب بیش از ۲۵میلیون دلار کمک مالی جمع کردند.

بزرگ‌ترین مردم‌سالاری جهان

مردم‌سالاری هند جمعیتی **بیش از یک‌میلیارد نفری** را اداره می‌کند.



«حفظ یاد گذشته **از طریق ثبت کردن** دست‌آوردهای حیرت‌انگیز[مان]...»
یکی از اهدافی که هردوت در آغاز «تاریخ‌ها» بیان می‌کند، حدود ۴۴۰ پ.م.

از افسانه تا تاریخ

با خروج یونان از «عصر تاریکی» و کشف دوباره‌ی نوشتار، راه‌هایی تازه برای انتقال دانش و داستان‌ها شکل گرفتند. برای نخستین بار در جهان غرب، تاریخ را به جای قالب نظم به نثر نوشتند، تاریخ‌نگاران جای شاعران را گرفتند و بی‌قیدیِ هنری جایش را به صحت و توضیح داد.

در جریان حفاری‌های سال ۱۹۰۰ در کاخ کنوسوس در جزیره‌ی کرت، آرتور ایوَنز[1]، باستان‌شناس بریتانیایی، مجموعه‌ای عظیم از لوح‌های مکتوب گلی یافت. این لوح‌ها از آتشی که کاخ را زمانی پس از سال ۱۴۰۰ پ.م. ویران کرده بود جان به در برده بودند. وقتی الفبای لوح‌ها را، که آن را الفبای خطی ب نامیدند، رمزگشایی کردند، معلوم شد این مجموعه قدیمی‌ترین نمونه‌ی شناخته‌شده‌ی نوشتاری یونان قدیم است. به نظر می‌رسد که پس از آن، در دوره‌ی معروف به «عصر تاریکی» (حدود ۱۱۰۰ تا حدود ۷۵۰ پ.م.)، هنر نوشتن در میان یونانی‌ها منسوخ شده است. توسعه‌ی الفبا و خط یونانی در آینده زمینه‌ساز ثبت تاریخ شد. تا قبل از سده‌ی ششم پ.م. تاریخ را در قالب شعر روایت می‌کردند و با قصه‌های عامیانه و افسانه‌ها آمیخته بود که تفکیک واقعیت و خیال را دشوار می‌کرد.



سفر اُدیسه
این موزاییک رومی مربوط به سده‌ی سوم میلادی ادیسه‌ی هومر را در سفر حماسیش نشان می‌دهد. در این بخش داستان، آواز سیرن‌ها[12] ادیسه را فریب می‌دهد و به جزیره‌ای صخره‌ای می‌کشاند.

هومر، نام‌دارترین شاعر یونان باستان (چپ)، شخصیتی مهم در عرصه‌ی روایت تاریخ در جهان غرب است، گرچه احتمالاً هرگز شعرهایش را نمی‌نوشت و موضوعاتش آمیزه‌ای از افسانه، خاطره‌های عامیانه و واقعیت بودند. داستان جنگ تروا، که ممکن است واقعاً در قرن سیزدهم پ.م. اتفاق افتاده باشد، الهام‌بخش هر دو شعر حماسی او، ایلیاد و اُدیسه، بود. در ایلیاد، داستان دو هفته‌ی پرماجرای جنگ گفته می‌شود. اما ادیسه قصه‌ی سفر ده ساله‌ی اُدیسئوس[2]، قهرمان یونانی، را که از جنگ به خانه برمی‌گردد روایت می‌کند. هر دو داستان نشان‌دهنده‌ی اشتیاق به زنده نگه داشتن یاد عظمت گذشته هستند و به خاطره‌های یونانیان از لشکرکشی به تروا در آسیای صغیر (ترکیه) اتکا دارند. رویدادهای واقعی، اگر اصلاً اتفاق افتاده باشند، در هیچ روایت مکتوب باقی‌مانده‌ای ثبت نشده‌اند. این به آن معناست که با گذشت قرن‌ها، واقعیت با افسانه‌ها و قصه‌های سرزبان آمیخته‌اند تا داستانی را که امروز می‌شناسیم بسازند.

خیال و واقعیت

هاینریش اشلیمان[3]، باستان‌شناس قرن نوزدهمی، شیفته‌ی داستان جنگ تروا شد و مصمم بود شواهدی پیدا کند که این ماجرا واقعاً اتفاق افتاده است. اشلیمان، با استفاده از متن ایلیاد به عنوان راه‌نما، در حصارلیک[4] در شمال غربی ترکیه، مجموعه‌ی شهری وسیعی یافت که زیر چند لایه مدفون بود. یکی از لایه‌ها نشان می‌داد که شهر حدود ۱۱۸۰ پ.م. ویران شده است. اشلیمان متقاعد شده بود که اینجا همان ترواست؛ جایی که آشیل افسانه‌ای هکتور[5]، قهرمان تروا، را کشت. رویه‌های باستان‌شناسی اشلیمان بخش بزرگی از ارزش این سایت را به باد دادند. بعدها کارشناسان از کارهایی که کرده بود برآشفتند و حتی اصالت بعضی از مصنوعات طلایی را که مدعی بود آن‌ها را یافته است زیر سؤال بردند. او در موکنای در خاک یونان هم گنجینه‌های دیگری یافت که یکی از آن‌ها نقابی (چپ) بود که اشلیمان با این عبارت که «من چهره‌ی آگاممنُن[6] را دیده‌ام» می‌گفت به یکی از فرماندهان محاصره‌ی تروا به دست یونانی‌ها تعلق داشته است. اما محتمل است که این نقاب بخشی از گنجینه‌ای سلطنتی و مدفون، مربوط به دوران پیش از جنگ تروا، باشد.

نخستین تاریخ مکتوب

یکی از نخستین نویسندگان یونانی که این ترکیب افسانه و واقعیت را کنار گذاشت هکاتئوس ملطی[7] (حدود ۵۵۰ تا ۴۹۰ پ.م.) بود که بعضی او را اولین تاریخ‌نگار می‌دانند. او در یکی از آثارش داستان‌هایی را که، به صورت شفاهی، نسل به نسل منتقل شده‌اند می‌نویسد و شجره‌نامه‌ی خاندان‌ها را ثبت می‌کند. سیمُنیدس[8] (حدود ۵۵۶ تا ۴۶۹ پ.م.)، نویسنده‌ای دیگر، در شعرهایش به رویدادهای مربوط به حمله‌ی پارس‌ها در ۴۸۰ پ.م. اشاره می‌کند.

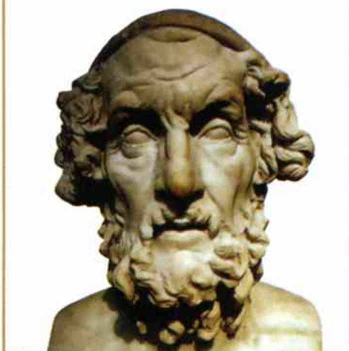
اما نویسنده‌ای متأخرتر است که امروز او را «پدر تاریخ» می‌دانند. هردوت (۴۸۴ تا ۴۲۵ پ.م.) تاریخ‌ها[9] را نوشت که بر ریشه‌های جنگی که در آغاز سده‌ی پنجم پ.م. میان یونان و پارس درگرفت متمرکز بود. او به مطالعه‌ی طبیعت انسان و جهان پیرامونش علاقه داشت و چیزهایی را که در جریان سفرش به چهار گوشه‌ی جهان باستان دیده بود ثبت می‌کرد. گرچه او اهل هالیکارناسوس[10] (بودروم[11] در ترکیه‌ی امروز) بود، مدتی هم در آتن زندگی کرد. ظاهراً در سفرهایش به مصر، ایتالیا، سیسیل و بابل رفته بود و نوشته‌هایش پر از جزئیاتی جالب درباره‌ی رسوم و عادت‌های کشورهایی است که دیده است.

امروز، هردوت در یادها مانده است، چرا که نخستین کسی بود که وقایع دوران خودش را به نثر، نه به نظم، نوشت و مطالبش را به شیوه‌ای نظام‌مند سازمان‌دهی کرد. او الهام‌بخش تاریخ‌نگاران بعدی شد تا سنت حماسی قدیمی را کنار بگذارند و به این سبک بنویسند و، به جای ماجراهای افسانه‌ای قهرمانان و خدایان، اتفاقات واقعی را بازگو کنند.

با این حال، اثر هردوت را هم نمی‌توان واقعیت دانست. نوشته‌های او هم، تا حدی، به تاریخ شفاهی متکی بودند و از فرهنگ عامیانه و سنت‌ها تأثیر می‌گرفتند. او ادعا می‌کرد که درستیِ اطلاعاتش را بررسی می‌کند، اما

شاعر یونانی (حدود سده‌ی هشتم پ.م.)
هومر

درباره‌ی مشهورترین شاعر حماسه‌سرای یونانی هیچ مدرک محکمی وجود ندارد. تصور می‌شود که در قرن هشتم یا هفتم پ.م. در یونان زندگی می‌کرده است، اما نمی‌دانیم ظاهرش چه‌گونه بوده یا در اصل اهل کجا بوده است. معروف است که نابینا بوده و داستان‌هایش را، حین سفر دور یونان، سروده است. دو اثر بزرگ او، ایلیاد و ادیسه، در آغاز شعرهایی حماسی بودند که برای مخاطبان خوانده می‌شدند. اما بعدها نوشته شدند. هومر را هنوز هم یکی از اثرگذارترین نویسنده‌های جهان غرب می‌دانند.



قبل

روایت‌های حماسی اغلب جایی میان افسانه و تاریخ قرار می‌گیرند. چنین اشعاری زاده‌ی سنت شفاهی بودند و، پیش از ظهور تاریخ مکتوب، در بسیاری از فرهنگ‌های باستانی رواج داشتند.

اوروک
حماسه‌ی (شعر روایی بلند) **گیلگمش** داستان شاه نیمه‌خدای اوروک **< ۴۴** است که داستان‌سرایان هزاره‌ی سوم پ.م. روایتش کرده‌اند. بخش‌هایی از داستان **خیالی** هستند و قسمت‌های دیگر ممکن است **رویدادهای واقعی** باشند.

بابل باستانی
کتیبه‌های بابل **< ۵۵، ۷۹ و ۹۰** وقایع مربوط به **تاریخ شهرشان** را در هزاره‌ی دوم پ.م. ثبت کرده‌اند. این اسناد به روزگار شبه‌افسانه‌ای پیش از خود اشاره‌هایی می‌کنند و آمیزه‌ای از واقعیت و خیال هستند.



صحنه‌ای از حماسه‌ی گیلگمش

تاریخ
نخستین بار هردوت، نویسنده‌ی یونانی، از این واژه استفاده کرد. این کلمه در زبان یونان باستان به معنی «بررسی منطقی» است.

منتقدان روزگار باستان می‌گفتند که روایتش کاملاً صحیح نیست. پلوتارک (حدود ٤٦ تا ۱۱۹ میلادی)، تاریخ‌نگار و زندگی‌نامه‌نویس متأخرتر یونانی، به صحت تاریخ‌ها بسیار بدبین بود و هردوت را «پدر دروغ‌ها» می‌نامید.

بیان نظر

توسیدید[12] (حدود ٤٦٠ تا ٤٠٠ پ.م.)، نویسنده‌ی آتنی، هم روی کردی نو به ثبت تاریخ داشت. تاریخ جنگ پلوپنزی[13]، اثر معروف او، در قالب ٤١ کتاب نوشته شده است و داستان جنگ آتن و اسپارت را می گوید (صفحه‌ی ۹۵). توسیدید، علاوه بر بازگویی وقایع، علل بلندمدت جنگ و مسائل اخلاقی برآمده از آن را هم بررسی می‌کند. یکی از ویژگی‌های گیرای اثر او استفاده از خطابه‌های بلندی است که، به جای نقل کلمه به کلمه، برای بیان نظر شخصی توسیدید بازنویسی شده‌اند. یکی از نمونه‌های معروفش سخن‌رانی پریکلس (صفحه‌ی ۱۰۰) است که در آن، در قالب خطابه‌ای در مراسم تدفین کسانی که در جنگ جان باخته‌اند، شهر آتن و همه‌ی دست‌آوردهایش را می‌ستاید. با وجود این معایب ـ کم‌دقتی‌های هردوت و آرایه‌های شاعرانه‌ی توسیدید ـ این دو یونانی را، به حق، نخستین تاریخ‌نگاران واقعی غرب دانسته‌اند. عصر بازگویی ماجراهای قهرمانانه در اشعار حماسی به پایان رسید و شیوه‌ی جدید ثبت گذشته آغاز شد.

«نقاب آگاممنُن»
این نقاب استثنایی تدفینی را هاینریش اشلیمان باستان‌شناس در ۱۸۷٦ در موکنای یونان یافت. او نام رهبر سپاه یونان در جنگ تروا را روی این نقاب گذاشت. اما این نقاب بخشی از گنجینه‌ای سلطنتی است که عمرش به حدود ۱٦۰۰ پ.م. برمی‌گردد.



الف‌بای خطی ب
متن روی این لوح به خط قدیمی یونان، معروف به الف‌بای «خطی ب»، نوشته شده است. تصور می‌شود که این لوح نوعی سند مربوط به عصر مفرغ باشد که یونانی‌ها در کنوسوس آن را برای ثبت فهرست‌ها و موجودی‌های انبارها به کار می‌برده‌اند.

بعد

در طول قرن‌ها، تاریخ‌های مکتوب هم، مثل داستان‌های عامیانه‌ی پیش از خود، از ارزش‌های روزگار ثبت شدنشان تأثیر پذیرفتند.



نسخه‌ی خطی بیوولف

سنت حماسی

داستان‌های قدیمی روایت‌شده به شیوه‌های سنتی **پیوندی محکم** با شنونده برقرار می‌کنند، چرا که در چشم‌انداز، تاریخ و داستان‌های عامیانه‌ی محلی ریشه دارند. بیوولف[15] حماسه‌ای انگلیسی از قرن دهم میلادی است و داستانش به نبرد میان نیروهای **خیر و شر** مربوط می‌شود. در قبرس، چوپان‌ها هنوز داستان‌هایی درباره‌ی غول‌های یک‌چشم، خدایان شاخ‌دار و باده‌گساری‌های کنار رودها تعریف می‌کنند.

افسانه‌های مدرن و تاریخ

داستان‌های **کاتاکالی**[16] در افسانه‌های هندی، که متون شفاهی را با رقص، نقاب، لباس‌های آیینی و موسیقی همراه می‌کنند، **امروز** هم هنوز **اجرا می‌شوند**. مهابهارتا[17] و رامایانا[18]، داستان‌هایی درباره‌ی خدایان مختلف هندو ➤ **۱٤٥**، را برای مردمی که شاید **نتوانند بخوانند** تعریف می‌کنند، درست همان گونه که داستان‌های هومر را در یونان باستان بازگو می‌کردند.



رقصنده‌ی کاتاکالی

از کجا می‌دانیم؟
نگاه به جهان

این نقشه، مربوط به گراوری چوبی در ۱۸٦۷، نگاه هردوت به جهان را، بر اساس توصیفاتی که در نوشته‌هایش آمده‌اند، به تصویر می‌کشد و آسیای صغیر و خاورمیانه در مرکزش قرار گرفته‌اند. هرچند او، با تعاریف امروزی، به مناطق دوردست سفر نکرد ـ برای مثال، او اصلاً از وجود اروپای شمالی خبر نداشت ـ جزئیاتی فوق‌العاده را درباره‌ی جاهایی که می‌دید (مصر، آفریقا، ایتالیا، سیسیل و دیگر بخش‌های مدیترانه) در نوشته‌هایش آورده است، از جمله طول رودها و اندازه‌ی قاره‌ها. بیش‌تر این چیزها پیش از آن ناشناخته بودند.



1. Arthur Evans
2. Odysseus
3. Heinrich Schliemann
4. Hissarlik
5. Hector
6. Agamemnon
7. Hecataeus of Miletus
8. Simonides
9. The Histories
10. Halicarnasus
11. Bodrum
12. Thucydides
13. History of the Peloponnesian War
14. Siren: موجودات نیمه‌زن ـ نیمه‌پرنده‌ی افسانه‌های یونان باستان
15. Beowulf
16. Kathakali
17. Mahabharata
18. Ramayana

پیروزی‌های علم یونانی

علم تلاشی است برای فهمیدن و توضیح دادن جهان پیرامون ما. روش علمی مدرن ـــ ترکیبی از مشاهده، فرضیه، تجربه و نظریه ـــ در سده‌ی هفدهم شکل گرفت، اما ریشه‌هایش به یونانی‌های باستان می‌رسید که از نخستین کسانی بودند که به شیوه‌ی علمی می‌اندیشیدند و، به واسطه‌ی منطق و مشاهده، پاسخ‌های امکان‌پذیرِ اسرار زندگی را جست‌وجو می‌کردند.

قبل

بعضی از اندیشه‌های علمی یونانیان در تمدن‌های پیشین هم مطرح شده بودند.

تفکر منطقی
در هند و چین باستان، فیلسوفان به شیوه‌ی علمی درباره‌ی جهان می‌اندیشیدند و علل روی‌دادها را، به جای ریاضیات، با «قوانین» توضیح می‌دادند.

ستاره‌شناسی مصری
در بین‌النهرین، بابلی‌ها و مصری‌ها نظام‌های نوشتاری و سال‌نامه‌هایی برای خود داشتند و **پروژه‌های عظیم ساخت‌وساز** را اجرا می‌کردند **۷۰ و ۷۱** که مستلزم اندازه‌گیری‌های دقیق بودند.


صورت‌های فلکی مصری

در چندصد سال اول تمدن کلاسیک یونانی، اندیشه‌ی علمی چندان فرقی با دوره‌های پیشین نداشت. در یونان هم، درست مثل بین‌النهرین و مصر، از دانش عملی برای آسان‌تر کردن زندگی کمک می‌گرفتند. بعضی افراد مهارت‌هایی در ریاضیات و رصد نجومی پیدا می‌کردند، اما این مهارت‌ها را هم برای مقاصد عملی به کار می‌بردند. به این ترتیب که از ریاضیات در بازرگانی و ساخت‌وساز استفاده می‌کردند و از دانش ستاره‌شناسی برای زمان‌سنجی.

با این حال، وقتی بحث به توضیح پدیده‌های طبیعی می‌رسید، عمل‌گرایی تمدن‌های باستانی بسیار کم‌تر بود. آن‌ها برای روی‌دادهای روزمره، بی هیچ پرسشی، به توضیح‌های خیالیِ افسانه‌ای متّکی بودند و افسانه‌های مربوط به خدایان ماوراءالطبیعی را به محک نمی‌زدند یا حتی به پرسش نمی‌کشیدند. اما از حدود ۶۰۰ پ.م. به بعد، کم‌کم بعضی افراد درباره‌ی این اندیشه‌ها تردید کردند و درباره‌ی جهان پیرامونشان اندیشیدند.

فیلسوفان طبیعی

این اندیشمندان یا «فیلسوفان طبیعی» منطق و استدلال را برای به پرسش کشیدن افسانه‌های پذیرفته‌شده به کار گرفتند. تالس مَلطی (حدود ۶۲٤ تا ۵۲٦ پ.م.) را اغلب «پدر علم» می‌دانند. تالس، مانند بسیاری از اندیشمندان علمی یونانی، درباره‌ی ماهیت ماده می‌اندیشید. او می‌گفت که همه‌ی جامدات، مایعات و گازها، در اصل، از آب ساخته شده‌اند. این حرف تا حدی منطقی است ـــ آب یکی از معدود ماده‌هایی است که به طور مستقیم می‌توانیم تغییراتش را بین این سه حالت ببینیم. فیلسوفی دیگر به نام آناکسیمِنِس[1] (۵۸۵ تا ۵۲۵ پ.م.) می‌گفت هوا ماده‌ی «بنیادین» است و هراکلیتوس[2] معتقد بود چنین نقشی برازنده‌ی آتش است.



ستایش خدایان
این لوح گلی در معبدی گذاشته شده بود و از طرف فردی که اعتقاد داشته درمان‌های سنتی، و نه درمان علمی، باعث به‌بود پاهایش شده‌اند به اسکلپیوس[10]، خدای شفادهنده، تقدیم شده است.

لاجرم، نظریه‌ای پیچیده‌تر و باورکردنی‌تر به وجود آمد که از نظریه‌های پیشین ریشه می‌گرفت ـ نظریه‌ی عناصر چهارگانه که امپِدُکلس[3] (۴۹۰ تا ۴۳۰ پ.م.) مطرح کرد. این نظریه بسیاری از پدیده‌های عادی را با استفاده از حرکت و تراکنش هوا، خاک، آتش و آب توضیح می‌داد.

در اواخر سده‌ی پنجم پ.م. نگرشی تازه شکل گرفت. لیوکیپوس[4] (زاده‌ی حدود ۴۸۰ پ.م.) و شاگردش دِمُکریتوس[5] (زاده‌ی حدود ٤٦٠ پ.م.) می‌گفتند که ماده از ذره‌های ریز و تجزیه‌ناپذیری که فضاهایی خیالی میانشان فاصله انداخته تشکیل شده است. اندیشه‌های آن‌ها به نظریه‌ی امروزیِ اتم شبیه است.

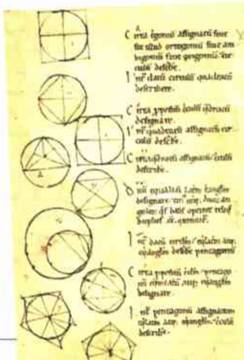
همه‌ی این اندیشمندانِ قدیمی با مفاهیم فلسفی، مثل تغییر، ابدیّت و وجود در برابر عدم (صفحه‌های ۱۳۰ و ۱۳۱) دست‌وپنجه نرم می‌کردند. مهم نیست که نظریه‌هایشان درست، غلط یا حتی امکان‌پذیر بودند یا نه، مهم این است که سازندگان این نظریه‌ها به شیوه‌ای منطقی و فلسفی می‌اندیشیدند و برای فرو نشاندن کنجکاویِ انسانی از مشاهده استفاده می‌کردند. این روی‌کرد را می‌توان اساس واقعی علم دانست؛ روی‌کردی که تقریباً در هیچ‌یک از تمدن‌های پیشین خبری از آن نبود.

نظریه‌های اقلیدس
اقلیدس اسکندریه‌ای، ریاضی‌دانی یونانی (حدود ۳۲۵ تا حدود ۲٦۵ پ.م.) که در مصر زندگی می‌کرد، کتابی به نام اصول درباره‌ی هندسه نوشت (که برگی از آن را در این عکس می‌بینید). اندیشه‌های او در باب هندسه و نظریه‌ی اعداد تا امروز در ریاضیات مهم مانده‌اند.

فیلسوفان تمدن‌های باستانی هند و چین هم در تلاش‌هایشان برای درک جهان از استدلال و مشاهده بهره می‌بردند. آن‌ها هم نظریه‌هایی متقاعدکننده، مشابه نظریه‌ی عناصر چهارگانه و نظریه‌ی اتم، تدوین کردند. در بسیاری از موارد، آن‌ها در اکتشافاتشان از یونانی‌ها پیش‌تر بودند. اما تبار اندیشه‌ی علمی غربی به طور مستقیم به یونان باستان می‌رسد.

اهمیت دانش

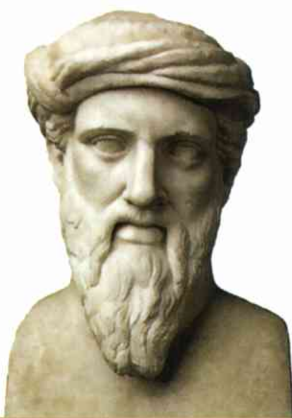
تالس و بسیاری از دیگر فیلسوفان طبیعی، به شیوه‌ای چشم‌گیر، از ریاضیات برای قالب‌بندی نظریه‌هایشان استفاده می‌کردند. ریاضیات را می‌توان به هندسه ـ مطالعه‌ی موقعیت نسبی و اندازه‌ی اشیا، از جمله زمین ـ و حساب ـ مطالعه‌ی اعداد ـ تقسیم کرد. ستاره‌شناسان و معماران از هندسه استفاده می‌کردند، در حالی که حساب بنیان بازرگانی بود. فیلسوفان طبیعی ریاضیات را در نقش راهی برای جست‌وجوی واقعیت به کار می‌گرفتند. بعضی فیلسوفان برهان‌های ریاضی زیبایی استنتاج کردند که نوعی شناخت از ماهیت جهان را به همراه می‌آوردند. یکی از آن‌ها، فیثاغورس[6] (بالا) یک گام پیش‌تر رفت و گفت نه تنها اعداد واقعیت را وصف می‌کنند، بل‌که جهان، در واقع، از اعداد ساخته شده است. فیثاغورس شیفته‌ی روابط ریاضی میان همه‌چیز بود، از جمله نت‌های موسیقی. پیوند ریاضیات و واقعیت هنوز هم موضوعی محوری در علم است.



ریاضیات در اندیشه‌های علمی افلاطون (حدود ۴۲۷ تا ۳۴۷ پ.م.) که بیش‌تر به دلیل نوشته‌هایش درباره‌ی اخلاق و سیاست مشهور است هم حیاتی بود. او می‌گفت هر عنصر از اتم‌هایی با شکل هندسی آرمانی مشخصی ساخته شده است. افلاطون معتقد بود که جهان واقعی بازتابی ناقص از جهانی آرمانی، «نظری» و، به لحاظ ریاضی، بی‌نقص است.

اثرگذارترین فیلسوف یونانی در تاریخ علم ارسطو (۳۸۴ تا ۳۲۲ پ.م.)، یکی از شاگردان افلاطون، بود. ارسطو اندیشه‌ی

فیلسوف یونانی (حدود ۵۸۰ تا حدود ۵۰۰ پ.م.)
فیثاغورس



فیثاغورس را بیش‌تر با قانون ریاضی مربوط به اضلاع مثلث‌های قائم‌الزاویه می‌شناسند: «توان دوم اندازه‌ی وتر هر مثلث قائم‌الزاویه با مجموع توان‌های دوم دو ضلع دیگر مثلث برابر است». در واقع، این قضیه مدت‌ها پیش از فیثاغورس هم شناخته‌شده بود و هیچ مدرکی نیست که نشان دهد فیثاغورسِ حتی از این قضیه استفاده کرده یا اساساً وجود داشته است. آوازه‌ی برتری او در ریاضیات از آثار نویسندگان یونانی بعدی، مخصوصاً ارسطو، ریشه می‌گیرد. مطالعه‌ی علمی مدرن اندیشه‌های فیثاغورس نشان می‌دهند که این اندیشه‌ها اغلب مذهبی بوده‌اند، نه علمی. فیثاغورش و شاگردانش معنایی عرفانی برای ریاضیات قایل بودند.

بعد

بسیاری از پیش‌رفت‌ها و اندیشه‌های مطرح‌شده‌ی یونانی‌های باستان در سده‌های بعد فراموش شدند. در بسیاری از موارد، فقط در دوران نسبتاً مدرن بود که این اندیشه‌ها دوباره به میدان آمدند.

علم رومی
رومی‌ها از دانش علمی یونانی بهره گرفتند، هرچند بعدها بیش‌تر این دانش فراموش شد و روشن شد که رومی‌ها نظریه‌پردازان بزرگی نیستند.

دانش‌مندان عرب
اندیشه‌های فیلسوفان طبیعی یونانی به دانش‌مندان عرب هم رسیدند. مخصوصاً **اعراب آثار ارسطو را به عربی برگرداندند.** فیلسوفان بزرگ عرب‌زبان، مثل ابن‌سینا و ابن‌رشد، اندیشه‌های کلاسیک یونان را بسط دادند و اندیشه‌ها و مشاهدات خودشان را به آن‌ها افزودند **۱۷۴ تا ۱۷۷**.

کلیسای کاتولیک
کلیسای کاتولیک اروپا نظریه‌های نادرست ارسطو را **به عنوان واقعیت پذیرفت** که مانعی برای پیش‌رفت علمی شد.


مپا موندی

دانش‌مندان سده‌های میانه
دانش جغرافیایی با نقشه‌های جهان (مپا موندی[14]) احیا شد. این نمونه‌ی قرن یازدهمی را در وینچستر[15] یافته‌اند.

انقلاب علمی
در سده‌های هفدهم و هجدهم، بسیاری از **متفکران جدید** جانی تازه به روحیه‌ی رویکرد علمی دادند **۲٦٦ و ۲٦۷**.

فلسفه‌ی طبیعی جدید
امروز، شیوه‌های اندیشیدن یونانیان باستان درباره‌ی ماده و انرژی هنوز هم درست هستند و دانش‌مندان فیزیک و شیمی تقریباً همان پرسش‌های تالس، افلاطون و ارسطو را مطرح می‌کنند.

وزن جهان
افسانه‌ها می‌گویند که زئوس برای مجازات کردن اطلس[11]، خدای یونانی، او را واداشت جهان را به پشت بگیرد. متفکران یونانی، با نظریه‌ها و بررسی‌های منطقی و علمی خود، کم‌کم این نوع اندیشه‌ها را به پرسش کشیدند.

استادش را درباره‌ی نقش ریاضیات رد می‌کرد. او می‌گفت حقیقت را فقط می‌توان در واقعیت یافت ـ اندیشه‌ای که به تجربه‌گرایی معروف است. نظریه‌های هر دو فیلسوف در اندیشه‌ی علمی امروز مهم مانده‌اند. افلاطون و ارسطو، با به‌کارگیری منطق و مشاهده، بسیاری از واقعیت‌های[7] علمیِ پیش‌تر ناشناخته را استنباط کردند. برای مثال، آن‌ها ثابت کردند که زمین گِرد است، نه مسطح. ارسطو شاید برجسته‌ترین فیلسوف طبیعی یونان باشد. او متونی درباره‌ی موضوعات گوناگون، از جمله گیاه‌شناسی، جانورشناسی، ستاره‌شناسی، کالبدشناسی و فیزیک نوشت. نظریه‌های ارسطو امکان‌پذیر و فکرشده بودند، اما به جای منطق محکم و مشاهده‌ی دقیق بر دانش عرفی[8] تکیه داشتند. متأسفانه، بسیاری از این نظریه‌ها بعدها بسیار غلط از کار درآمدند.

پیش‌رفت‌های بعدی

در مرحله‌ی پایانی دوره‌ی کلاسیک یونان در سده‌های سوم و دوم پ.م. اندیشمندان بزرگ کم‌کم این مسیر را کامل کردند و از ابزارهای فلسفه‌ی طبیعی یونان ـ ریاضیات و منطق ـ برای رویارویی با چالش‌های عملی و فنی بهره گرفتند. برای مثال، ارشمیدس[9] (حدود ۲۸۷ تا حدود ۲۱۲ پ.م.) هم یک ریاضی‌دان نظری نابغه بود و هم مهندس و مخترعی بزرگ. در نهادهایی مثل موزه و کتاب‌خانه‌ی اسکندریه هم پیش‌رفت‌های بیش‌تری اتفاق افتادند. رقابت بین مراکز آموزشی به نوآوری‌های بیش‌تر و توسعه‌ی علم انجامید.

متماتیکا[12]
واژه‌ی یونانی‌های باستان برای «ریاضیات» که از کلمه‌ی یونانی عام‌تر متما به معنی «یادگیری» یا «مطالعه» گرفته شده است.

اختراع
سوگندنامه‌ی بقراط

روش تفکر علمی یونان باستان به مطالعات پزشکی هم سرایت کرد. بقراط[13] پزشک (حدود ٤٦۰ تا حدود ۳۷۰ پ.م.) بیش از هر کس دیگری رویکرد علمی و منطقی به طب را ترویج کرد و این رویکرد را به عنوان رفتاری حرفه‌ای جا انداخت. او به مشاهده‌ی دقیق نشانه‌های بیماری اهمیت می‌داد و نظریه‌های سنتی پزشکی معابد را درباره‌ی بیماری‌ها و درمان‌هایشان رد می‌کرد. حتی امروز هم «میثاق» اخلاقی میان پزشکان و بیماران را سوگندنامه‌ی بقراط می‌نامند.

مشخص نیست که آیا بقراط نویسنده‌ی متن اصلی بوده است یا نه؛ متنی که متعهد می‌شود «با توجه به توان و قضاوتم، برای خیر بیمارم بکوشم و هرگز به کسی صدمه نزنم». این سوگندنامه روی پاپیروس‌های دوره‌های بعد، مثل این نمونه‌ی مربوط به قرن سوم که در مصر کشف شده، بر جای مانده است.



1. Anaximenes
2. Heraclitus
3. Empedocles
4. Leucippus
5. Democritus
6. Pythagoras
7. Facts
8. Common Sense
9. Archimedes
10. Asclepius
11. Atlas
12. Mathematika
13. Hippocrates
14. Mappa Mundi
15. Winchester

قبل

پیش از اوج‌گیری رم، چند گروه فرهنگی در ایتالیا ساکن بودند. یکی از آن‌ها مردمانی لاتین‌زبان بودند که از حدود هزار سال پ.م. در چند روستا، از جمله رم، روی تپه‌های بالای رود تیبر زندگی می‌کردند.

روزهای آغازین

در سده‌ی هشتم پ.م. تمدن بسیار پیش‌رفته‌ی **اتروسک** در بخش بزرگی از ایتالیا شکوفا شد و گسترش یافت، یونانی‌ها در جنوب ایتالیا و سیسیل دولت‌شهرهایی ساختند ➤ ۹۴ و ۹۵، جوامع لاتین پیچیده‌تر شدند و رم کم‌کم شکل و شمایل شهری مهم را به خود گرفت.



سوارکاران اتروسک

تولد رم

به طور سنتی، سال ۷۵۳ پ.م. را تاریخ بنیان‌گذاری شهر رم می‌دانند. بر اساس افسانه‌ها، **رمولوس**[6] و **رموس**[7]، برادران دوقلویی که در کودکی ماده‌گرگی به آن‌ها شیر داده بود، رم را ساختند. رمولوس نام اولین شاه این شهر هم بود.



رمولوس و رموس

اوج‌گیری روم

تمدن روم باستان از خاست‌گاهی چندفرهنگی برآمد و خود رم هم در آغاز مجموعه‌ای از روستاهای روی تپه‌های بالای رود تیبر[1] بود. جمهوری قدرت‌مند روم، که قلمرو و نفوذش در سراسر جهان گسترش یافت و شهر بزرگ رم قلبش بود، روی این پایه‌ها شکل گرفت.

تا سال ۶۰۰ پ.م. روم دولت‌شهری پیش‌رفته شده بود که شاهان بر آن حکومت می‌کردند. این شهر به صنایع تخصصی، اشرافیت ثروت‌مند، ساختمان‌های باشکوه و نظام‌های اجتماعی سازمان‌یافته‌اش می‌بالید. شاه، در کنار سنا و مجمع[2]، فرمان‌روایی می‌کرد. سنا شورایی از ریش‌سفیدان و سران خاندان‌های مختلف بود و می‌توانست شاه منصوب را تأیید یا رد کند. مجمع از همه‌ی شهروندان مذکر شهر رم تشکیل می‌شد و شهروندی رم را فقط به کسانی می‌دادند که هم پدر و هم مادرشان بومی رم بودند. کارکرد اصلی مجمع این بود که، وقتی سران خاندان‌ها نام‌زدی را برای سلطنت تأیید کردند، قدرت مطلق را به او تفویض کند.

رم در نقطه‌ی تلاقی مسیرهای تجاری مهمی که اروپا را به آسیا و شمال آفریقا وصل می‌کردند قرار داشت. بازرگانی نه تنها ثروت تجاری عظیمی برای رم به ارمغان آورد، بل‌که ارتباطی منظم میان رومی‌ها و چند فرهنگ دیگر، مثل یونانی‌ها، برقرار کرد که رومی‌ها از آن‌ها تأثیر گرفتند. هم‌سایه‌های اتروسک رم هم تأثیر عمیقی بر آن گذاشتند، تا جایی که از میانه‌های سده‌ی ششم پ.م. پادشاهان رومی اتروسک بودند. رومی‌ها رداهای رومی، هنر، بعضی مناسک مذهبی، انواع طاق‌های سنگی (راست)، سیستم فاضلاب و مسابقه‌های ارابه‌رانی را از اتروسک‌ها گرفتند. تأثیر یونانی‌ها، که اغلب به واسطه‌ی اتروسک‌ها منتقل می‌شد، در هنر و معماری (صفحه‌های ۱۱۶ و ۱۱۷)، فلسفه، علم و فن‌آوری (صفحه‌های ۱۰۴ و ۱۰۵) چشم‌گیر بود. اتروسک‌ها الف‌بای یونانی را هم به رومی‌ها منتقل کردند و رومی‌ها این الف‌با را توسعه دادند تا بنیان بسیاری از زبان‌های مدرن غربی را به وجود آورند.

مهندسی رومی

رومی‌های باستان، بیش‌تر با توسعه دادن اصولی که از تمدن‌های دیگر می‌آموختند، پیش‌رفت‌های مهمی در مهندسیِ ساختمان و شهر صورت دادند. آن‌ها، گذشته از به‌کارگیری موفق آجر پخته، کاشی و سنگ، بتون به‌تری ساختند که زیر آب هم محکم می‌شد. از سده‌ی سوم پ.م.

ژنرال کارتاژی (۲۴۷ تا ۱۸۲ پ.م.)

هانیبال بارکا[9]

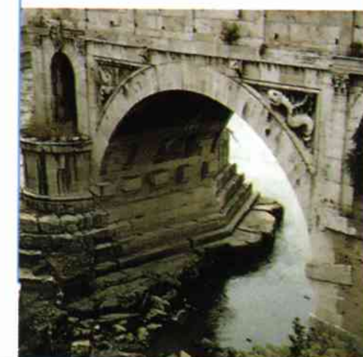


هانیبال در دومین جنگ پونیک (۲۱۸ تا ۲۰۱ پ.م.) دلاورانه با جمهوری رم جنگید. او شهر ساگونتوم[10] اسپانیا، متحد روم، را تسخیر کرد و بعد به ایتالیا لشکر کشید. وقتی رم راه‌های دریایی را بست، هانیبال، چنان که در این نقاشی می‌بینید، ۳۷ فیل و ۳۵هزار سرباز را از کوه‌های پیرنه و آلپ گذراند. با وجود تلفات سنگین، هانیبال پیروزی‌های بسیاری به دست آورد، اما در زاما[11] در شمال آفریقا شکست خورد. رومی‌ها کارتاژ را ویران کردند و هانیبال به سوریه گریخت و آن‌جا خودش را کشت.

اختراع

طاق قوسی

اختراع طاق قوسی کار رمی‌ها نبود، اما آن‌ها بودند که امکانات سازه‌ای طاق قوسی را در سطوحی تازه به کار گرفتند. آن‌ها در بهره‌گیری از این فرم و سازه‌های مشابهی مثل گنبد و سردابه، برای تقویت بنای معابد یادبودی، تماشاخانه‌ها، دیوارها، قنات‌ها، پل‌های دره‌ای، تونل‌ها، فانوس‌های دریایی و آسیاب‌های آبی، مهارت یافتند. پُنس آمیلیوس[8] (پایین)، که عمرش به سده‌ی دوم پ.م. برمی‌گردد، قدیمی‌ترین پل سنگی روی رود تیبر در رم است.





آمیختن کار و آیین
این نقش برجسته‌ی مربوط به سده‌ی یکم پ.م. نشان می‌دهد که چه‌گونه در سرشماری مالیاتی شهروندان، که هر چند سال یک بار اجرا می‌شد، حیوانات را قربانی می‌کردند. شخص رداپوش (سمت راست قربان‌گاه) احتمالاً ممیز (قاضی صلحی که سرشماری می‌کرد) است.

ساختمان‌سازهای رومی نخستین کسانی شدند که به شکلی گسترده بتون را به کار گرفتند و طرح‌های متعدد و عظیم مهندسی و ساخت‌وساز را اجرا کردند.

ظهور جمهوری

پیش از آن که تارکوین اتروسک، آخرین شاه رم، در ۵۰۹ پ.م. با کودتایی که اشراف رمی ترتیب دادند سرنگون شود، هفت شاه بر رم حکومت کردند. رمی‌ها، به جای به قدرت رساندن شاهی جدید، نهاد سلطنت را منحل کردند و رم جمهوری شد.

جمهوری آغازین دو کنسول (برای مقابله با اتکای بیش از حد به یک فرد) داشت که به صورت سالانه انتخاب می‌شدند. سنا، که در اصل برای پیش‌گیری از استبداد شکل گرفته بود، مرجع واقعی تصمیم‌گیری شد. قاضیان صلح، که آن‌ها هم از سنا می‌آمدند، حافظان قانون بودند. از این شخصیت‌های عمومی انتظار می‌رفت که به جمهوری وفادار باشند، برای خیر عمومی از خود بگذرند و، در مقام سرمشق دیگران، زندگی‌هایی عاری از خطا داشته باشند.

شهروندان و بردگان

جامعه‌ی جمهوری رم به افراد آزاد و غیرآزاد (بردگان) تقسیم می‌شد. مهم‌ترین افراد آزاد شهروندان بودند که می‌توانستند کنسول‌ها را انتخاب کنند. خود شهروندان هم به نجیب‌زادگان (طبقه‌ی نخبه‌ی زمین‌دار) و عوام (همه‌ی شهروندان دیگر) تقسیم می‌شدند. اعضای سنا از طبقه‌ی نجیب‌زادگان بودند و بنابراین جمهوری، در شکل آغازینش، به طور عمده قدرت را از شاه به ثروت‌مندترین طبقه‌های رم منتقل کرد. نارضایتی فزاینده‌ی عوام از این شرایط اغلب به خشونت در منازعه‌ی طبقاتی می‌انجامید که به «ستیز طبقاتی» معروف شد.

نجیب‌زادگان به عوام وابسته بودند، چرا که عوام نه تنها غذا تولید می‌کردند و نیروی کار لازم برای گرداندن اقتصاد رم را فراهم می‌آوردند، بل‌که سربازان ارتش رم هم بودند (صفحه‌های ۱۱۴ و ۱۱۵). این وابستگی باعث شد طبقه‌های حاکم اصلاحاتی اجتماعی انجام دهند. این اصلاحات شامل قوانین «دوازده میز» (بیش‌تر شواهد مربوط به این قوانین اکنون از دست رفته‌اند)، انتخاب نخستین شورای عوام در ۳۶۶ پ.م. و تصویب قانونی که تصمیم‌های شورای عوام را از آن به بعد برای همه‌ی شهروندان، از جمله نجیب‌زادگان، الزام‌آور می‌دانست در ۲۸۷ پ.م. می‌شدند. افراد غیرآزاد رم برده‌ها بودند. رمی‌ها از سده‌ی سوم پ.م. در مقیاسی بزرگ از نیروی کار برده‌ها در طرح‌های ساختمانی استفاده می‌کردند.



پسر جوان و گراز
پیکره‌ی جوانی رمی و رداپوش که گراز قربانی را پیش می‌برد. این پسر احتمالاً برده یا ملازم بوده است.

موفقیت‌های نظامی

ارتش‌های رم، در جنگ‌هایی که در میدان‌های دور و دورتر و در مقیاس‌های بزرگ و بزرگ‌تر درمی‌گرفتند، سرزمین‌های وسیعی برای جمهوری به دست آوردند. در ۲۶۴ پ.م. رم، به واسطه‌ی جنگ‌هایش با جوامع پیرامونی، در قامت ایتالیای چیره ظاهر شد و در ۱۴۶ پ.م. رومی‌ها، در جنگ‌های پونیک که طی چند مرحله در سده‌های سوم و دوم پ.م. اتفاق افتادند، کارتاژها (راست) را شکست دادند و بر کل مدیترانه‌ی غربی سیطره یافتند.

رفتار رومی‌ها با مردمانی که مغلوبشان می‌شدند بسیار متفاوت بود. آن‌ها، به کسانی که از نظرشان به اندازه‌ی کافی «متمدن» بودند و خویشاوندی‌هایی با آن‌ها داشتند، حقوقی مشابه حقوق شهروندان رم می‌دانند. اما کسانی که در برابرشان جانانه مقاومت می‌کردند شاهد رفتاری بسیار خشن‌تر بودند. هر دو شیوه را راه‌هایی اثربخش برای اِعمال قدرت و نفوذ می‌دانستند.

روم، با وجود سرزمین‌های وسیعش، در دهه‌ی دوم پ.م. گرفتار جنگ دایمی، سیلاب و نارضایتی اجتماعی بود. مزرعه‌ها، در غیاب صاحبانی که به جنگ رفته بودند، از بین می‌رفتند و بدهی‌ها تل‌انبار می‌شدند. شهر رم قلب این امپراتوری در حال رشد بود و وقتی نهادهای سیاسی و اجتماعی موجود در آن از پس رفع مشکلات تازه بر نمی‌آمدند، تنش‌ها بالا می‌گرفتند. وقتی برادرانِ گراکیوس[3]، تیبریوس[4] و گایوس[5] (که از حامیانِ عوام یا مقام‌های نماینده‌ی منافع عوام بودند)، با پیش‌نهاد اصلاحات انقلابی اجتماعی که شامل توزیع زمین‌های عمومی میان طبقه‌های فقیرتر بی‌زمین هم می‌شد، در ۱۳۷ پ.م. رودرروی سنای نجیب‌زادگان ایستادند، این تنش‌ها به اوج رسیدند. نزاعی مسلحانه درگرفت و هر دو برادر کشته شدند. این ماجرا نقطه‌ی آغاز افول جمهوری رم بود.

سناتورها
اعضای سنا مردانی با ثروت شخصی و منزلت چشم‌گیر بودند که ردایی با یراق پهن (تونیکا لاتیکلاویا[14]) به تن می‌کردند.

چابک‌سواران
این‌ها مردانی ثروت‌مند از طبقه‌ی بالا/متوسط بودند که اغلب آن‌ها را «شوالیه» می‌نامند. آن‌ها ردایی با یراق باریک (تونیکا انگوستیکلاویا[15]) به تن می‌کردند.

عوام
«طبقه»ی عامی شامل همه‌ی شهروندان مرد آزادزاده‌ای که سناتور یا چابک‌سوار نبودند می‌شد. این طبقه از فقرای ناماهر تا بازرگانان ثروت‌مند را در بر می‌گرفت.

لاتین‌ها
لاتین‌ها شهروندان آزادزاده‌ی اهل دیگر مناطق ایتالیا ــ خارج از رم ــ بودند. آن‌ها از بعضی حقوق قانونی برخوردار بودند و نوعی شهروندی رمی داشتند.

خارجی‌ها
ساکنان آزادزاده‌ی سرزمین‌های رومی خارج از ایتالیا را خارجی می‌نامیدند. آن‌ها در قرن سوم میلادی به نوعی شهروندی دست یافتند.

آزادشده‌ها
برده‌هایی که (طبق تشریفاتی مشخص توسط اربابانشان) «آزاد» شده بودند. این‌ها حقوقی داشتند، اما منزلتشان با گذشت زمان تغییر می‌کرد.

بردگان
غیرآزادهایی که هیچ حقی نداشتند و صاحبانشان آن‌ها را می‌خریدند و می‌فروختند. بر اساس قوانین رومی، بردگان جزو دارایی‌های شخصی قلم‌داد می‌شدند.

نظم اجتماعی رم
جامعه‌ی رم تقسیمات طبقاتی سخت‌گیرانه‌ای داشت. این طبقه‌بندی‌ها به پیشینه‌ی خانوادگی، ثروت، شهروندی و آزاد بودن بستگی داشتند. این نظام بارها به مناقشه و نارضایتی دامن می‌زد. زن‌ها در عمل هیچ حقی نداشتند و به همان طبقه‌ی پدر یا شوهرشان متعلق بودند.

جمهوری
جامعه‌ای که شاه بر آن حکومت نمی‌کند و در آن قدرت را میان اشراف و عامه‌ی مردم تقسیم کرده‌اند. معادل این واژه در انگلیسی مدرن[12] از عبارت لاتین رِس پوبلیکا[13]، «امر عمومی»، گرفته شده است.

1. Tiber
2. Assembly
3. Gracchi
4. Tiberius
5. Gaius
6. Romulus
7. Remus
8. Pons Aemilius
9. Hannibal Barca
10. Saguntum
11. Zama
12. Republic
13. Res Publica
14. Tunica laticlavia
15. Tunica angusticlavia
16. Sulla
17. Marius
18. Spartacus

بعد

جمهوری رم در سده‌ی اول پ.م. منازعه‌ای بزرگ را تجربه کرد.

دوران آشوب
سده‌ی اول پ.م. شاهد ترکیبی از دست‌آوردهای تازه و کشمکش‌های مدنی فزاینده بود. بعضی از متحدان پیشین رم، که برای جمهوری جنگیده بودند، از سلطه‌ی رم بر خود و قصور رم در دادن شهروندی به آن‌ها ناراضی شدند.

دیکتاتوری سولا[16]
سال‌های ۸۲ تا ۸۰ پ.م. دوره‌ی **دیکتاتوری** خودخوانده‌ی **سولا** بودند. نبردهای او با رقیبش ماریوس[17] جمهوری را ضعیف کرده بود و فرمان‌رواییش قدرت نجیب‌زادگان (طبقه‌ی بالا) را افزایش داد. در دوره‌ی دیکتاتوری او فسادی گسترده درون سنا وجود داشت.



مرگ اسپارتاکوس

قیام برده‌ها
در سال‌های ۷۲ و ۷۱ پ.م. اسپارتاکوس[18]، یکی از نیروهای کمکی سابق ارتش رم که برده‌گلادیاتور شده بود، **رهبر گروهی از بردگان ناراضی و** شورشی‌ها (بالا) شد که تعدادشان به ۱۲۰هزار نفر می‌رسید. آن‌ها با رمی‌ها جنگیدند و بر بخش بزرگی از جنوب ایتالیا سیطره یافتند. اما سرانجام رمی‌ها پیروز شدند و حدود سال ۷۰ پ.م. **اسپارتاکوس را کشتند.** با این حال، این قیام خطرهای استفاده از نیروی کار بردگان در مقیاس بزرگ را نشان داد.

رهبر رمی، زاده‌ی ۱۰۰ پ.م.، مرگ در ٤٤ پ.م.

ژولیوس سزار



گایوس ژولیوس سزار در خانواده‌ای اصل‌ونسب‌دار از نجیب‌زادگان (طبقه‌ی بالای) رمی به دنیا آمد. خوش داشت که تبارش را به شاهان رم قدیم و ونوس[1]، الهه‌ی رمی عشق، برساند. اما جنس یولیا[2] (خاندان ژولیان[3]) نه بسیار قدرت‌مند بودند و نه بسیار ثروت‌مند. در گرماگرم منازعه‌های سیاسی سختی که جمهوری ضعیف‌شده‌ی رم را نابود کردند (صفحه‌های ۱۰۸ و ۱۰۹) بزرگ شد. سزار، که با عوام‌دوستان[4] به رهبری عمویش گایوس ماریوس[5]، که می‌خواستند سلطه‌ی سنا را در هم بشکنند و گروه بزرگ‌تری از مردمان طبقه‌های پایین‌تر را به قدرت برسانند، پیوندهایی نسبی و سببی داشت، خوش‌اقبال بود که وقتی نجبای[6] محافظه‌کار، رقیبان این گروه، به رهبری سولا، در ۸۱ پ.م. پیروز شدند، جان سالم به در برد. این ماجرا سرعت پیش‌رفت حرفه‌ای این اشراف‌زاده‌ی جوان و بلندپرواز را کم‌تر کرد و تازه در میانه‌های سی سالگی بود که به مقامی عالی رسید. وقتی نام سزار کم‌کم سر زبان‌ها افتاد، در آغاز دلیلش بیش‌تر رسوایی بود تا استعداد. او زن‌باره‌ای پرهیاهو بود که به دلیل روابطش با زنان متأهل شهرت داشت ـممکن است که ژولیوس پدر واقعی مارکوس بروتوس[7]، یکی از قاتلانش در آینده، بوده باشد. او، در سودای منصبی حکومتی، بسیار بیش از آن‌چه در توانش بود خرج می‌کرد و بدهی هنگفتی به بار آورد. مواضع سیاسیش همان مواضع عوام‌گرایان خودنما بودند و از سیاست‌هایی مثل توزیع زمین میان کهنه‌سربازان جنگ و فقرا حمایت می‌کرد. نخبگان رمی اعتقاد داشتند که، برای دست‌یابی به پول و قدرت، به هیچ قاعده‌ای پای‌بند نیست و سخت به او بی‌اعتماد بودند.

فتح گل[8]

در سال ٦٠ پ.م. سزار با مارکوس لیکینیوس کراسوس[9]، ژنرال و سیاست‌مدار قدرت‌مند و ثروت‌مند رمی، و پُمپی، موفق‌ترین ژنرال رم، توافقی پنهانی کرد تا برای سیطره یافتن بر عرصه‌ی سیاست رم هم‌کاری کنند. سزار جوان‌ترین عضو ائتلاف (ثلاثی[10]) بود، اما این ائتلاف کمک کرد به عنوان کنسول، مهم‌ترین مقام دولتی، انتخاب شود. بعد، او را فرمانده استان‌های رمی گُل کردند و توان و بی‌رحمی فوق‌العاده‌ای را در سال‌های نبرد با قبایل سلت و ژرمن این منطقه نشان داد. سزار از مرزهای محدوده‌ی فرماندهی خود فراتر رفت، در آلمان از راین[11] گذشت و در شمال تا رود تیمز[12] در بریتانیا پیش‌روی کرد. این پیروزی‌ها برای او ثروت و شهرت به ارمغان آوردند و ابزاری برای کسب قدرت هم به او دادند: او در دشواری‌ها و

قهرمان غربی

این مجسمه‌ی باشکوه سزار در قرن هفدهم میلادی ساخته شده است و حالا در موزه‌ی لوور پاریس نگه‌داری می‌شود. سزار، تا حدی به دلیل روایت‌های خودش از کارزارهای نظامیش، از قهرمانان تمدن غرب است.

«من، بیش از هراسم از مرگ،
نام افتخار را دوست دارم.»
ژولیوس سزار

اختراع

گاه‌شمار ژولیانی

سال رومی، بر اساس گاه‌شماری قمری، فقط ۵۵۳ روز بود و گاه‌گاهی با افزودن ماه‌هایی به آن اصلاحش می‌کردند. سزار سال ٥٦٣ روزه‌ی ۲۱ ماهه‌ای را پیش‌نهاد کرد که هر چهار سال یک بار سال کبیسه‌ی ٦٦٣ روزه می‌شد. برای این که رم با چرخه‌ی خورشیدی منطبق شود، سال ٦٤ پ.م. را سالی ٥٤٤ روزه فرض کردند و از سال ٥٤ پ.م. گاه‌شمار ژولیانی رایج شد. این گاه‌شمار، تا زمان ابداع گاه‌شمار میلادی در ۱۵۸۲ در اروپا متداول بود و کلیسای ارتدوکس یونان هنوز هم از آن استفاده می‌کند.



«آمدم، دیدم، فاتح شدم.»
ژولیوس سزار، پس از نبرد زلا[20]

خطرهای لشکرکشی و جنگ با لژیونش همراه بود، آن‌ها را می‌ستود و به آن‌ها پاداش می‌داد، و در مقابل آن‌ها هم به او وفادار بودند، نه به جمهوری.

جنگ داخلی رم

اواخر سال ۵۰ پ.م. سنا، زیر نفوذ پُمپی، رهبر برجسته‌ی نظامی، سزار را فراخواند تا پس از پایان ده سال فرماندهی موفقش بر گل ارتشش را منحل کند. اما سزار لژیونش را از روبیکن[13]، رودی که گلِ این سوی آلپ[14] (منطقه‌ی جنوب آلپ) را از قلم‌روی ایتالیا جدا می‌کرد، گذراند. او رم را آسان تسخیر کرد و برای سیطره بر سرزمین‌های رم درگیر منازعه‌ای مسلحانه با پُمپی شد.
پس از دو سال جنگ، نبرد فارسالوس[15] در اوت سال ٤٨ پ.م. سرنوشت سزار را تعیین کرد. پُمپی از صحنه‌ی شکستش گریخت، اما یک ماه بعد در مصر کشته شد. گرچه سکستوس[16] و گنایوس[17]، پسران پمپی، تا ٤٥ پ.م. به جنگ داخلی ادامه دادند، مهارت‌های نظامی بارز سزار قدرت برتری را که می‌خواست نصیبش کردند.

اصلاحات و قدرت

سزار، در دوره‌ی کوتاه حکومتش، نشان داد که مشتاق نوآوری و اصلاحات است. او، با سکونت دادن بینوایان در مستعمره‌هایی در ایتالیا و خارج آن، تعداد شهروندان رمی وابسته به اعانه‌های دولتی را نصف کرد و اصلاحاتی در تقویم انجام داد (راست).
با این حال، سزار نخوتِ چشم‌گیرش را هم نشان داد. برای مثال، در گذشته، جمهوری «دیکتاتور»هایی موقت داشت؛ رهبرانی با قدرتی استثنایی برای مدیریت شرایط اضطراری. اما سزار خودش را دیکتاتور دایمی خواند و این را روی سکه‌ها هم ضرب کرد.

قتل وحشیانه

در مارس سال ٤٤ پ.م. سزار در نظر داشت سپاهی را برای جنگ با پارت‌ها در خاورمیانه رهبری کند. گروهی از سناتورها به رهبری گایوس کاسیوس[18]، لانگینوس[19] و مارکوسِ جونیوس بروتوس، به دلیل تعلق خاطر آرمان‌گرایانه به جمهوری و میل به دفاع از امتیازاتشان، دسیسه‌ای چیدند تا سزار را، پیش از آن که رم را ترک کند، بکشند. آن‌ها سزار را، که آمده بود در سنا شرکت کند، در تالار مجمع با ضربه‌های خنجر کشتند. اما مرگ او، به شیوه‌ای کنایه‌آمیز، زمینه‌ساز زوال جمهوری‌ای شد که قاتلانش برای احیای آن می‌کوشیدند و، دو سال پس از مرگش، سنا او را موجودی الهی خواند. امروز او را خطیب، نویسنده و رهبر نظامی زبردستی می‌دانند.



قلب جمهوری
میدان[21]، قلب رم، جایی بود که مارک آنتونی[22]، هوادار سزار، پس از قتلش در مراسم تشییع جنازه‌ی او خطابه خواند. بعدها، در محل سوزاندن جسد سزار، معبدی برای او ساختند.



ستون سزار
این ستون، بیرون ریمینی[23] ایتالیا، نقطه‌ی عبور سزار از روبیکن در سال ٤٩ پ.م. را نشان می‌دهد.



مرگ سزار
در این نقاشی قرن نوزدهمیِ وینچنزو کاماچینی[24]، بروتوس پیش می‌آید تا به سزار خنجر بزند. به روایت سوتنیوس[25]، نویسنده‌ی لاتین، سزار گفت «تو هم، فرزندم؟» که نشان می‌دهد شاید بروتوس پسرش بوده باشد.

خط سیر زمانی

- **۱۲ یا ۱۳ ژوئیه‌ی ۱۰۰ پ.م.** گایوس ژولیوس سزار در خانواده‌ای اشرافی در رم به دنیا می‌آید.
- **۸۷ پ.م.** ژنرال گایوس ماریوس مشهور، خویشاوند سببی سزار، در رم به قدرت می‌رسد.
- **۸۳ پ.م.** سزار با کُرنلیا[26]، دختر کینا[27]، اشراف‌زاده‌ی قدرت‌مند، ازدواج می‌کند و کاهن عالیِ ژوپیتر[28] می‌شود.
- **۸۱ پ.م.** سولا، دشمن ماریوس و کینا، دیکتاتور رم می‌شود. سزار را از کاهنی برکنار می‌کنند و مجبور می‌شود پنهان شود.
- **۸۰ پ.م.** سزار به بیتینی[29] در آسیای صغیر پناه می‌برد و می‌گویند که در آن‌جا معشوق شاه بیتینی، نیکومدس چهارم[30]، می‌شود.
- **۷۸ پ.م.** پس از مرگ سولا، سزار به رم برمی‌گردد.
- **۷۵ پ.م.** دزدان دریایی سزار را در جریان سفرش به رودس[31] می‌ربایند و برای آزاد کردنش باج می‌گیرند. او بعدها ربایندگانش را دست‌گیر می‌کند و به صلیب می‌کشد.
- **٦٩ پ.م.** پس از مرگ هم‌سر اولش، سزار با پُمپیا[32]، نوه‌ی سولا، ازدواج می‌کند.
- **٦٥ پ.م.** سزار، که به سمَت کوروله آدیله[33] (منصبی حکومتی در جمهوری که، علاوه بر چیزهای دیگر، مسؤول برگزاری جشن‌های عمومی است) منصوب شده است، می‌کوشد با ترتیب دادن جشن‌های باشکوه به محبوبیت برسد.
- **٦٣ پ.م.** سزار را به عنوان پُنتیفکس ماکسیموس[34]، رئیس کاهنان مذهب رسمی رم، انتخاب می‌کنند. سیسرونِ[35] دولت‌مرد او را به دست داشتن در دسیسه‌ی کاتیلین[36]، به رهبری کاتولوس[37]، سیاست‌مدار رمی، و تلاش برای سیطره بر جمهوری متهم می‌کند.
- **٦٢ پ.م.** سزار از پمپیا جدا می‌شود.
- **٦٠ پ.م.** سزار، در بازگشت از کارزاری در مقام فرمان‌دار اسپانیای دور، برای تقسیم قدرت در رم با پمپی و کراسوس توافق می‌کند و نخستین ثلاثی را شکل می‌دهد.
- **٥٩ پ.م.** ژولیا[38]، دختر سزار، با پمپی ازدواج می‌کند و سزار هم سومین هم‌سرش، کالپورنیا[39] را به هم‌سری می‌گیرد. فرمان‌داریِ گل این سوی آلپ و ایلیریکوم[40] (در آلبانی امروزی) را برای دوره‌ای پنج ساله به او می‌سپارند. طولی نمی‌کشد که گل آن سوی آلپ هم به حوزه‌ی فرماندهیش افزوده می‌شود.
- **٥٨ پ.م.** سزار، با شکست دادن هلوتی‌ها[41] و آریویستوس[42]، شاه ژرمن‌ها، فتوحاتش را در گل آغاز می‌کند.
- **٥٥ تا ٥٤ پ.م.** سزار دو بار به بریتانیا و دو بار به پل‌های راین حمله می‌کند. فرمان‌داری او در گل را پنج سال دیگر هم تمدید می‌کنند.
- **۱۰ ژانویه‌ی ٤٩ پ.م.** سزار، با سرپیچی از دستور سنا درباره‌ی انحلال سپاهش پس از پایان دوره‌ی فرمان‌داری، از روبیکن (فیومیچینو[43]) می‌گذرد، وارد ایتالیا می‌شود و جنگی داخلی به راه می‌اندازد.
- **۲۳ ژوئن ٤٧ پ.م.** کلئوپاترا، ملکه‌یِ بطلمیوسی، سزاریون[44] را به دنیا می‌آورد که احتمالا پسر سزار است.
- **اوت ٤٧ پ.م.** سزار، در نبرد زلا، فارناکس[45]، شاه پنتوس[46] و بسفر، را شکست می‌دهد.
- **مارس ٤٥ پ.م.** سزار آخرین سپاه پمپی را در موندای[47] اسپانیا شکست می‌دهد و جنگ داخلی به پایان می‌رسد.
- **۱۵ فوریه‌ی ٤٤ پ.م.** دیکتاتور مادام‌العمر می‌شود.
- **۱۵ مارس ٤٤ پ.م.** گروهی از دسیسه‌چینان مصمم به احیای جمهوری سزار را می‌کشند.

1. Venus
2. Gens Iulia
3. Julian
4. Populares
5. Gaius Marius
6. Optimates
7. Marcus (Junius) Brutus
8. Gaul
9. Marcus Licinius Crassus
10. Triumvirate
11. Rhine
12. Thames
13. Rubicon
14. Cisalpine Gaul
15. Pharsalus
16. Sextus
17. Gnaeus
18. Gaius Cassius
19. Longinus
20. Zela
21. The Forum
22. Mark Antony
23. Rimini
24. Vincenzo Camaccini
25. Suetonius
26. Cornelia
27. Cinna
28. Jupiter
29. Bithynia
30. Nicomedes IV
31. Rhodes
32. Pompeia
33. Curule aedile
34. Pontifex Maximus
35. Cicero
36. Catiline
37. Catullus
38. Julia
39. Calpurnia
40. Illyricum
41. Helvetii
42. Ariovistus
43. Fiumicino
44. Caesarion
45. Pharnaces
46. Pontus
47. Munda

قبل


پُمپی

پایان جمهوری رم فرایندی طولانی بود که مرگ ژولیوس سزار در ۴۴ پ.م. و به قدرت رسیدن اکتاویان در ۳۰ پ.م. نقاط مشخص‌کننده‌اش بودند.

فتوحات پمپی

از ۶۷ تا ۶۰ پ.م. پُمپی، ژنرال بزرگ رمی، دزدان دریایی مدیترانه را شکست داد، بخش‌هایی از خاورمیانه را از آن رم کرد و نخستین ائتلاف ثلاثی را با مارکوس لیکینیوس کراسوس و ژولیوس سزار به وجود آورد.

قدرت‌گیری ژولیوس سزار

در ۵۱ پ.م. سزار چهره‌ی سیاسی مهمی بود ➤ **۱۰۸ و ۱۰۹**. سنای رم و پمپی، متحد سابق سزار، از قدرت فزاینده‌اش بیش‌تر و بیش‌تر احساس خطر می‌کردند. در ۴۹ پ.م. سزار رم را تسخیر کرد و جنگی میان نیروهای او و نیروهای سنا، که حالا پمپی رهبرشان بود، درگرفت. متحدان سزار، که در ۴۵ پ.م. دیکتاتور مادام‌العمر ـ قدرت‌مندترین رهبر رم تا آن روزگار ـ شد، **پمپی را کشتند.**

تنش‌های خونین

در ۴۴ پ.م. گروهی از **سناتورها سزار را کشتند.** جانشینان او ـ مارک آنتونی، ژنرال رمی، و اکتاویان، پسرخوانده‌ی سزار ـ نتوانستند با هم کار کنند و امپراتوری روم را به غرب (اکتاویان) و شرق (آنتونی) تقسیم کردند. اختلافات این دو نفر زمینه‌ساز **جنگ داخلی** شد که جمهوری را ضعیف‌تر کرد.

زوال جمهوری

اکتاویان مارک آنتونی و کلئوپاترا ➤ **۱۲۰ و ۱۲۱** را در ۳۱ پ.م. در **نبرد آکتیوم**[۸] شکست داد. یک سال بعد، اکتاویان بر مصر سیطره یافت و قدرت مطلق دولت رم شد.


تصویر مارک آنتونی

از جمهوری تا امپراتوری

وقتی ساختارهای نظام جمهوری جای خود را به ساختارهای امپراتوری دادند، رم خود را فرمان‌روای سرزمین‌هایی وسیع در سراسر جهان یافت. این امپراتوری آمیزه‌ای از اقوام گوناگون بود و سیاست‌ها، سبک زندگی، دست‌آوردهای هنری و شاه‌کارهای مهندسی خیره‌کننده‌اش اثری ماندگار داشتند.

در سال ۲۷ پ.م. اکتاویان، در عمل، نخستین امپراتور این امپراتوری شد و لقب آگوستوس را برای خود انتخاب کرد (صفحه‌ی ۱۱۲). خود رمی‌ها تصور نمی‌کردند که جمهوری با مرگ سزار به پایان رسیده است و آگوستوس هم، وقتی به قدرت رسید، خود را امپراتوری با قدرت مطلق ننامید. برعکس، او ادعا می‌کرد که جمهوری را احیا کرده و قدرت را به سنا و مردم برگردانده است. آگوستوس خود را «برترین هم‌رده»ی[۱] سناتورها می‌خواند، اما در واقع بیش‌ترین قدرت را داشت. امپراتوری آگوستوس با تظاهر به جمهوریت (حاکمیت سنا و مردم رم) آغاز شد، ولی آگوستوس، هرچند بعضی اجزای این نظام را حفظ کرد، قدرت مطلق خود را هم به آن افزود. نظام حکومتی جمهوری، که بر رقابت میان خاندان‌های اشرافی استوار بود، جای خود را به نظامی امپراتوری داد که در آن فقط یک خاندان اشرافی قدرت داشت.

امپراتوری جهانی

در اواخر قرن اول میلادی و در دوره‌ی امپراتور تراژان[۲] (حکومت از ۹۸ تا ۱۱۷ میلادی)، رم امپراتوری‌ای بسیار ثروت‌مند را رهبری می‌کرد که سرزمین‌هایی وسیع، شامل کل بین‌النهرین، خاورمیانه و بخش بزرگی از اروپای مرکزی و شمالی، را در بر می‌گرفت. در دو قرن اول عمر این امپراتوری، احتمالاً حدود پنجاه‌میلیون نفر در قلمروی روم زندگی می‌کردند.

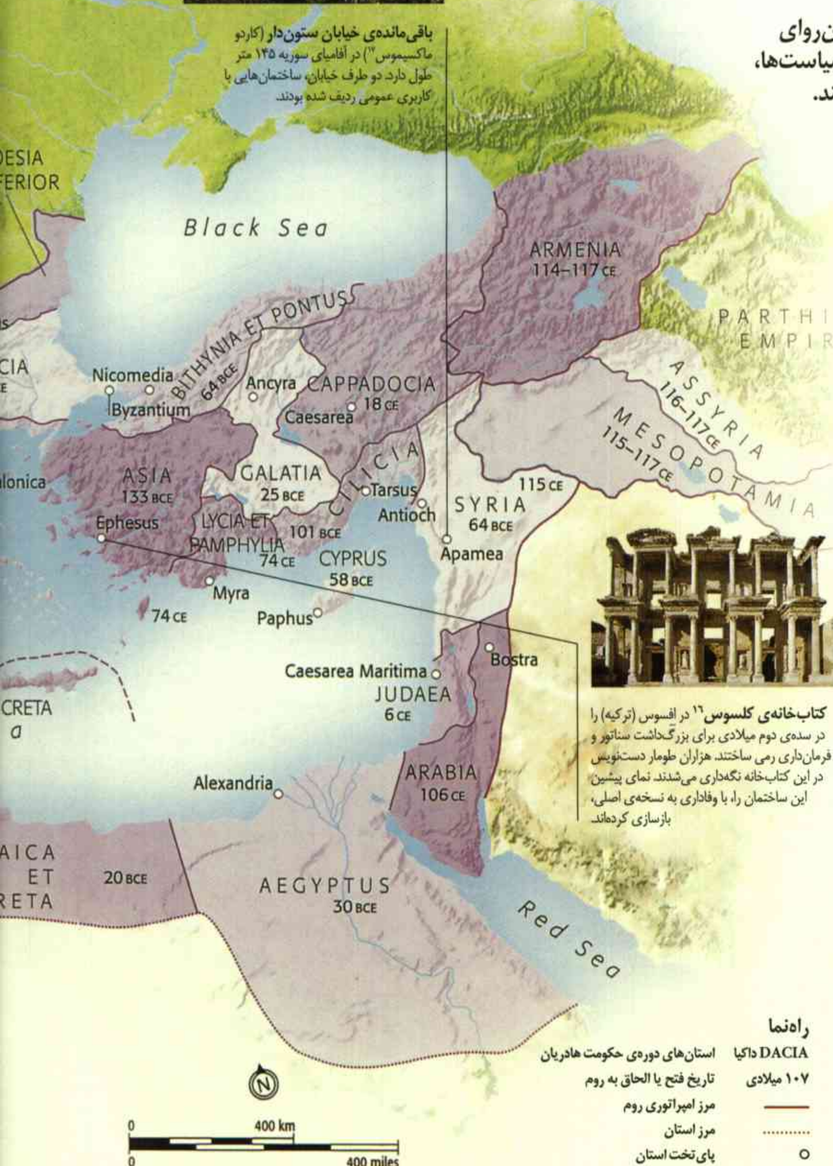
بخش عمده‌ی این سرزمین‌ها را در روزگار جمهوری فتح کرده بودند. امپراتوری سلطه‌اش را بر این مناطق تحکیم کرد و چند استان جدید را هم به آن‌ها افزود، هرچند این بخش‌های جدید نخستین مناطقی بودند که بعدها امپراتوری از دستشان داد. بریتانیا، داکیا[۳] (رومانی امروز)، آشوریه و بین‌النهرین (عراق)، در مقایسه با سرزمین‌های دیگر، دست‌آوردهایی کوتاه‌عمر بودند. حاکمان رمی هر شورش یا تهدیدی را (از بیرون یا درون) سریع و اغلب بی‌رحمانه سرکوب می‌کردند. این یکی از دلایل ثبات نسبی امپراتوری در آن دوران بود.

امپراتورهایی مثل تراژان و کلادیوس[۴] نقش چشم‌گیری در گسترش سرزمین‌های رم داشتند. دیگر عامل مهم حفظ این سرزمین‌ها قدرت نظامی افسانه‌ای رومی‌ها بود. امپراتوری، بر خلاف بیش‌تر دوران جمهوری، ارتشی دایمی داشت و سربازانش ماشینی حرفه‌ای، بسیار سازمان‌یافته، ماهر و وفادار به امپراتور بودند (صفحه‌های ۱۱۴ و ۱۱۵).

تمدنی شهری

تمدن روم باستان، با شبکه‌ی وسیعی از شهرهای پررونقی که اغلب، به تقلید از خود شهر رم، ساختمان‌هایی زیبا مثل معابد و میدانی عمومی داشتند، تمدنی بسیار شهری بود. سرزمین‌های وسیع امپراتوری را به چند استان تقسیم کرده بودند که فرمان‌دارانی، با عنوان سرکنسول[۵] یا پرتور[۶]، به نمایندگی امپراتور، بر آن‌ها حکومت می‌کردند. در سده‌ی سوم میلادی، فرماندهانی دیگر را برای مسائل نظامی به کار می‌گرفتند. در این استان‌ها، شهرها بسیار شبیه شهرهای


باقی‌مانده‌ی خیابان ستون‌دار (کاردو ماکسیموس[۷]) در آفامیای سوریه ۱۴۵ متر طول دارد. دو طرف خیابان، ساختمان‌هایی با کاربری عمومی ردیف شده بودند.



کتاب‌خانه‌ی کلسوس[۱۶] در اِفسوس (ترکیه) را در سده‌ی دوم میلادی برای بزرگ‌داشت سناتور و فرمان‌داری رمی ساختند. هزاران طومار دست‌نویس در این کتاب‌خانه نگه‌داری می‌شدند. نمای پیشین این ساختمان را، با وفاداری به نسخه‌ی اصلی، بازسازی کرده‌اند.

رومی بودند و در چهارچوب نظام قوانین سبک رومی اداره می‌شدند. یکی از ویژگی‌های اصلی این امپراتوری در قرن دوم قدرت فزاینده‌ی استان‌ها و شهرهای بزرگشان ـ مثل افسوس در آسیای صغیر و لپتیس مگنا[7] در شمال آفریقا (نقشه‌ی پایین)ـ بود.

مراکز شهری امپراتوری روم به واسطه‌ی شبکه‌ی عظیم حمل‌ونقل و ارتباطاتی که حاصل استعداد بی‌نظیر رومی‌ها در مهندسی بود به هم وصل می‌شدند ـ در سراسر امپراتوری، جاده‌ها، پل‌ها، پل‌های دره‌ای، اسکله‌ها و قنات‌هایی تازه می‌ساختند.

«مخزن جهان»

ارتباطات مناسب به بازرگانی امپراتوری هم کمک می‌کردند، هرچند استفاده از مجموعه‌ی راه‌ها اغلب آهسته بود و بازرگانی یونانی‌ها بیش‌تر با استفاده از ترابری دریایی رونق گرفت. عظمت امپراتوری روم به این معنی بود که رم مجموعه‌ی عظیمی از منابع انسانی و طبیعی و شبکه‌ی متنوعی از روابط تجاری را در اختیار داشت.



اختراع
نظام جاده‌ای

هزاران کیلومتر جاده‌ی ماهرانه ساخته‌شده ـ که معمولاً آن‌ها را از تخته‌سنگ‌هایی که روی سنگ‌ریزه چیده بودند می‌ساختند ـ مناطق امپراتوری را به هم وصل می‌کردند. این جاده‌ها که برای جابه‌جایی سریع سربازان حیاتی بودند ـ جاده‌های رومی را اغلب به همین دلیل مستقیم می‌ساختند ـ به کنترل این سرزمین‌های وسیع کمک می‌کردند. بیش‌تر این جاده‌ها در ایتالیا در رم به هم می‌رسیدند و ضرب‌المثل «همه‌ی راه‌ها به رم ختم می‌شوند» هم از این واقعیت ریشه می‌گیرد. بسیاری از جاده‌های رومی تا امروز باقی مانده‌اند و بعضی از آن‌ها ـ مثل جاده‌ی آپیان[20] در رم (پایین) که رم را به جنوب شرقی ایتالیا وصل می‌کرد ـ شرایط خوبی هم دارند.





کُلسیوم[18] رم تماشاخانه‌ای بزرگ است که در اصل آن را تماشاخانه‌ی فلاویان[19] می‌نامیدند، چون امپراتورهای خاندان فلاویان آن را ساخته بودند. افتتاح رسمی این بنا را، که محل اجرای بسیاری از مبارزه‌های گلادیاتوری بود، در سال ۸۰ میلادی با صد روز مسابقات گلادیاتوری جشن گرفتند.

جهان رومی

امپراتوری روم در سال ۱۱۷ میلادی، آغاز دوره‌ی حکومت امپراتور هادریان (حکومت از ۱۱۷ تا ۱۳۸ میلادی)، به بیش‌ترین وسعتش رسید که در این نقشه نشان داده شده است. سازه‌های بزرگِ معروف رومی‌ها ـ از دیوار و قنات گرفته تا تماشاخانه و معبد ـ در سراسر امپراتوری سر برآوردند و بسیاری از آن‌ها تا امروز باقی مانده‌اند.

North Sea
78 CE
BRITANNIA 43 CE
Londinium
GERMANIA INFERIOR
Colonia Agrippina
GERMANIA SUPERIOR 83 CE
GERMANIA
BELGICA
Durocortorum
Mogontiacum
Augusta Vindelicorum
LUGDUNENSIS
RAETIA 58 CE
NORICUM 15 BCE
PANNONIA SUPERIOR 9 CE
Carnuntum
Aquincum
PANNONIA INFERIOR 9 CE
Virunum
DACIA 106
Sarmi
GALLIA
AQUITANIA 58–51 BCE
Burdigala
Lugdunum
ALPS
Octodurum
ALPES GRAIAE ET POENINAE
Segusio
ILLYRICUM
Singidunum
MOESIA SUPERIOR 29 BCE
NARBONENSIS 121 BCE
Ucetia
Nemausus
Narbo
Pyrenees
Cemenelum
ALPES COTTIAE
ALPES MARITIMAE
ITALIA
Salonae 33 BCE
DALMATIA
27 BCE
TARRACONENSIS
HISPANIA
197 BCE
Tarraco
Rome
Ostia
MACEDONIA 146 BCE
SARDINIA ET CORSICA 238 BCE
Pompeii
EPIRUS 140 BCE
Nicopolis
LUSITANIA 27 BCE
Emerita Augusta
181 BCE
BAETICA
Italica
Corduba
197 BCE
Carales
ACHAIA 146 B
Mediterranean Sea
SICILIA
Syracuse
Tingis
Caesarea
Carthage
MAURETANIA CAESARIENSIS 44 CE
NUMIDIA 48 BCE
Sbeitla
AFRICA (PROCONSULARIS) 146 BCE
MAURETANIA TINGITANA 44 CE
Leptis Magna
107 BCE
AFRICA

امپراتور هادریان بر ساخت‌وساز این دیوار، که به نام خودش معروف است، نظارت کرد. دیوار هادریان، که در مرز شمالی امپراتوری ساخته شد، حدود ۱۲۰ کیلومتر، بین دو ساحل بریتانیای شمالی، کشیده شده بود.





موزاییک‌ها، ساختمان‌ها و خیابان‌هایی در محل شهر رومی ایتالیکا[9]، نزدیک سویای[10] امروزی، باقی مانده‌اند.

قنات پُنت دو گارد[11] (آب‌راهه‌ای مصنوعی) را حدود سال ۱۹ پ.م. ساختند تا آب را از اوکیتیا (اوزس)[12] به نماسوس (نمس)[13] در فرانسه منتقل کنند. این قنات، با سه طبقه طاق قوسی و حدود ۵۰ متر ارتفاع، مرتفع‌ترین آب‌راهه‌ی ساخته‌ی رومی‌ها بود.





کوه وزوو در سال ۷۹ میلادی فوران کرد و پُمپی را زیر خاکستر برد (صفحه‌ی ۱۱۲). این واقعه باعث حفظ شهری رومی، با ویلاهایی آراسته به نقاشی‌های دیواری مثل این نمونه که دختری رمی را نشان می‌دهد شد.

معبد ژوپیتر، نزدیک سبیطله[14] در تونس، بخشی از بقایای خیره‌کننده‌ی شهر سوفتولای[15] روم باستان است که احتمالاً در اصل در جریان جنگ با شورشیان نومیدیایی به عنوان یک دژ ساخته شد.



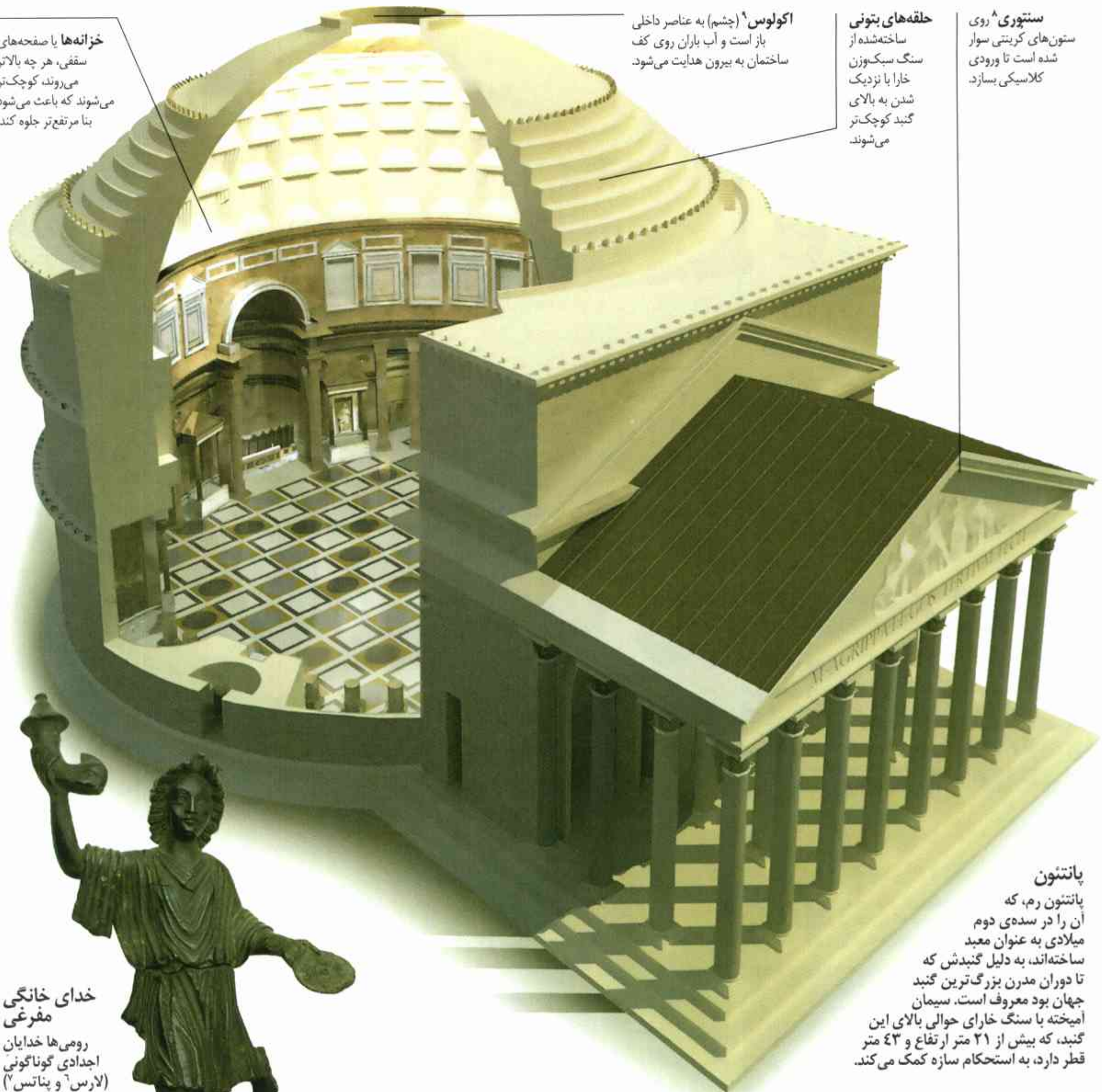
1. First among equals
2. Trajan
3. Dacia
4. Claudius
5. Proconsul
6. Praetor
7. Leptis Magna
8. Actium
9. Italica
10. Seville
11. Pont du Gard
12. Ucetia (Uses)
13. Nemausus (Nemes)
14. Sbeitla
15. Sufetula
16. Celsus
17. Cardo Maximus
18. Colosseum
19. Flavian
20. Appian

بر داکیایی‌ها داشت) و طاق کنستانتین[۲] (که ساختش را در ۳۱۵ میلادی با هدف یادآوری قدرت نظامی امپراتور کنستانتین اول به پایان رساندند)ـ هم از دیگر سازه‌های یادبودی دوران امپراتوری هستند. طاق نصرت یکی از فرم‌هایی است که امپراتوری روم ابداع کرد و تا همین امروز هم از آن سرمشق می‌گیرند.

زندگی در امپراتوری روم

زندگی روزمره، از بسیاری جهات، مثل دوران جمهوری بود. شهروندان مرد سطوح آزادی متفاوتی داشتند، اما زنان، به طور عمده، در عرصه‌ی خانگی محصور می‌ماندند. بردگان، که هیچ آزادی‌ای نداشتند، برای استمرار حرکت پیوسته‌ی چرخ‌های زندگی روم حیاتی بودند. بالغ بر یک سوم جمعیت کشور بردگانی بودند که کارهای کشاورزی را انجام می‌دادند تا غذای شهرها را تأمین کنند.

خانه‌ها انواع بسیار گوناگونی داشتند. ثروتمندان در ویلاهای مجلل مجهز به مستراح، آب لوله‌کشی و گرمایش مرکزی زندگی می‌کردند. این خانه‌ها، که بیش‌ترشان حیاطی داخلی و خنک در مرکزشان داشتند، پر از مجسمه‌ها و مصنوعات هنری بودند (صفحه‌های ۱۱٦ و ۱۱۷) و آن‌ها را با کف‌پوش‌های زیبای موزاییک و نقاشی‌های دیواریِ نشان‌دهنده‌ی



پانتئون
پانتئون رم، که آن را در سده‌ی دوم میلادی به عنوان معبد ساخته‌اند، به دلیل گنبدش که تا دوران مدرن بزرگ‌ترین گنبد جهان بود معروف است. سیمان آمیخته با سنگ خارای حوالی بالای این گنبد، که بیش از ۲۱ متر ارتفاع و ٤۳ متر قطر دارد، به استحکام سازه کمک می‌کند.

خدای خانگی مفرغی
رومی‌ها خدایان اجدادی گوناگونی (لارس[٦] و پناتس[۷]) را به عنوان حافظان خانه‌هایشان می‌پرستیدند. این پیکره‌ی مفرغی جامی شاخ‌مانند به دست دارد که از نشانه‌های معمول خدایان خانگی بود.

از کجا می‌دانیم
پُمپی

در آگوست سال ۷۹ میلادی، فوران عظیم آتش‌فشان وزوو در جنوب ایتالیا کامپانیا[۱۱] (که امروز پمپی می‌نامندش)، شهر رومی نزدیک این کوه، را زیر شش متر خاکستر و آوار مدفون کرد. ساختمان‌ها زیر خاکستر رفتند و مردم شهر خفه شدند. شهرهای هم‌سایه، مثل هرکولانیوم[۱۲]، هم وضع مشابهی داشتند. حفاری‌ها شهری یونانی‌رومی و کاملاً دست‌نخورده را با حدود ۲۰هزار نفر جمعیت و سازه‌هایی مثل میدان، تماشاخانه و ویلاهای مجلل از دل خاک بیرون کشیده‌اند. حتی بقایایی از قرص‌های نان درون تنور نانواها به جا مانده است. اثر بسیاری از جنازه‌های روی خاکستر مانده و از روی این آثار قالب‌هایی گچی ساخته‌اند (پایین) تا مردم پمپی را هنگام مرگشان به تصویر بکشند.



انقلاب بتون

رومی‌ها پیش‌تر با استفاده از بتون (صفحه‌ی ۱۰٦) استحکامات عظیمی ساخته بودند و در دوره‌ی امپراتوری آن را بسیار ماهرانه و در مقیاسی بزرگ به کار می‌بردند. قابلیت چشم‌گیر بتون برای تحمل وزن، در کنار پیشرفت‌های بیش‌تر در به‌کارگیری عناصر معمارانه‌ای مثل طاق قوسی، باعث شد بتوانند سازه‌هایی باشکوه مثل کُلسیوم رم، گنبد عظیم پانتئون (بالا)، قنات‌ها و پل‌های دره‌ای بلند و اسکله‌هایی مثل کاساریا ماریتیمای[۱] یهودیه در خاورمیانه بسازند. سه اثر دیدنی مشهور روم ـمیدان آگوستوس (محل اصلی گردهم‌آیی‌های عمومی شهر)، ستون تراژان (که در سال ۱۱۳ میلادی کامل شد و نقش برجسته‌هایی برای بزرگ‌داشت دو پیروزی

> استان‌های امپراتوری همه نوع کالاهای اساسی و تجملی، از نمک گرفته تا مجسمه‌های انبوه‌ساخت، را با هم دادوستد می‌کردند ـکه

روم باستان را اغلب به همین دلیل «مخزن جهان» می‌نامند.

امپراتوری تعدادی از شاه‌کارهای حقیقی معماری، مهندسی و هنری روم باستان را در شهرهای استانیِ متعددش آفرید. ساختمان‌ها و یادبودهای عصرِ امپراتوری نقطه‌ی اوج عشق رومی‌ها به عظمت خیره‌کننده بودند و ثروت و قدرت آن‌ها را به رخ جهان می‌کشیدند.

آگوستوس بر دگردیسی رم نظارت می‌کرد و می‌گفت که «شهری آجری تحویل گرفتم و شهری مرمری بر جای گذاشتم». سازه‌های شکوه‌مند بسیاری ساخته شدند و این کار به لطف تخصص در ساخت طاق‌های قوسی (صفحه‌ی ۱۰۸) و اختراع سیمان (سنگ آهک و خاک رس) برای ساخت بتون ممکن شد.

امپراتور روم (٦۳ پ.م. تا ۱٤ میلادی)
امپراتور آگوستوس

آگوستوس نخستین امپراتور امپراتوری روم بود. وقتی به دنیا آمد، او را اکتاویان نامیدند و نوه‌ی خواهر و پسرخوانده‌ی ژولیوس سزار بود. پس از مرگ سزار، اکتاویان لقب‌های آگوستوس ـنامی با بار مذهبی‌ـ و «پرینسپس[۱۰]» ـبه معنای «نخستین شهروند»ـ را برای خود انتخاب کرد. او به جنگ داخلی پایان داد و در ظاهر به دنبال بازگرداندن جمهوری به روزگار اوجش بود، اما در واقع مثل فرمان‌روایی مستبد حکومت می‌کرد. دوره‌ی ٤۱ ساله‌ی حکومتش نسبتاً آرام بود و منادی تولد امپراتوری‌ای که چهار نسل زنده ماند.



۵۰,۰۰۰
تعداد تماشاگرانی که در کلسیوم رم جا می‌شدند. کلسیوم را بین سال‌های حدود ۷۲ تا ۸۲ میلادی ساختند تا برنامه‌های متنوع «سرگرمی»، از جمله بازنمایی‌های رزمی، مبارزه‌های گلادیاتوری، نمایش‌های داستانی و اعدام‌ها، را آن‌جا برگزار کنند.

مهارت خالقانشان در منظره‌نگاری می‌آراستند ـ نمونه‌هـای مشـهور ایـن ویلاهـا، مثـل خانه‌ی لیویا[3]، در پمپی و در خود رم به جای مانده‌اند. ایـن خانه‌های بزرگ را اغلب هنرمندان یونانیِ سـاکن ایـن شـهرهای رومـی طراحـی و تزئیـن می‌کردنـد. چنیـن ویلاهایـی محـل برگـزاری ضیافت‌های پر ریخت‌وپاش شام هم بودند. (در این ضیافت‌ها) چنان در مصرف غذا و نوشیدنی افـراط می‌کردنـد که به افسانه می‌مانَست و موسیقی و رقص هم در میان بود.

بسیاری از شهرنشین‌های فقیرتر در مجموعه‌های آپارتمانی ابتدایی و شـلوغ معروف به اینسولا[4] زندگـی می‌کردنـد. بقایایِ این سـاختمان‌ها، با ورودی‌ها و پنجره‌های یک‌سـان، تا حدی شـبیه ساختمان‌های آپارتمانـی امـروزی هسـتند. ساکنان اینسولا از مستراح‌های مشترک استفاده می‌کردند.

کسب‌وکار، تفریح و عبادت

گـرد آمـدن بـرای کسـب‌وکار یـا تفریـح بخش مهمی از زندگـی رومی‌ها بود. ملاقات‌گاه‌هایی مثـل بازارها، «میدان»هـای عمومی، حمام‌های همگانی و حتی مستراح‌های عمومی مکان‌هایی محبوب بودند که در آن‌ها عظمت جمعی پلشتی فردی را جبران می‌کرد. هم‌آیش‌ها را اغلب بیرون سـاختمان‌ها و در فضـای بـاز برگـزار می‌کردند تا دسیسـه‌چینی پنهانـی را، کـه از ویژگی‌های حکومت رومی بود، نامحتمل کنند.

سـرگرمی هـم در مکان‌هـای عمومـی و تماشـاخانه‌ها عرضه می‌شد و شـامل بازی‌های ورزشی، مبارزه‌های گلادیاتورها، شکار حیوانات، مسـابقات ارابه‌رانـی، بازی‌هـا و اعـدام علنـی بزه‌کاران بود.

در سده‌های آغازین، رومی‌های عصر امپراتوری، در سـطح کشـوری و در سـطح خانگـی[5]، بـه مجموعـه‌ای از خدایـان و الهه‌هـا (صفحه‌های ۱۴۲ و ۱۴۳) اعتقاد داشـتند و معابدی برایشـان می‌سـاختند. ایـن باورهـا تـا مدت‌هـا در کنار جریان روبه‌رشـد مسـیحیت (صفحه‌های ۱۴۴ و ۱۴۵) هم‌چنان وجود داشـتند.

قوانین ارضی

آگوسـتوس اصلاحاتـی قانونـی انجـام داد، اما قواعـد اساسـی قوانیـن روم بـر جـا ماندنـد. آگوسـتوس حـرف آخـر را دربـاره‌ی تصویـب قوانین می‌زد. شـهروندانی کـه به جرمی متهم می‌شـدند اغلـب حامیانـی برای دفـاع از خود داشـتند و اجـرای قوانیـن کیفـری بـر عهده‌ی قضـات روم بود. مجازات‌ها سـخت بودند. در نیمه‌ی اول سـده‌ی دوم میلادی، شـهروندانی که معتقد بودند عدالت به درستی اجرا نشده اسـت، می‌توانستند، بسـته به شهری که در آن زندگی می‌کردند، از یکی از دادگاه‌های عالی‌تر فرجام بخواهند.



موزاییک
رومی‌های ثروت‌مند فضاهای داخلی زیبایی، مثل این موزاییک اواخر سده‌ی سوم میلادی در سیسیل ایتالیا، در خانه‌هایشان داشتند.



بندر اُستیا[13]
این بندر بزرگ بازرگانی در دهانه‌ی رود تیبر در نزدیکی رم قرار گرفته است. کشتی‌های بزرگ تجاری بارشان را روی کرجی‌هایی خالی می‌کردند و بعد سفرشان را به سمت خود شهر ادامه می‌دادند.



بقایای گرمابه
این بقایا در حمامی عمومی سیستم گرمایش زیرزمینی (گرمابه‌ای) رومی‌ها را نشان می‌دهند. کف حمام، که حالا از بین رفته است، را روی پایه‌هایی کوتاه نصب کرده بودند و هوایی که با کوره گرم می‌شد زیرش جریان داشت.



ملاقه‌ی نقره
نقره‌آلات رومی سبک‌های گوناگونی داشتند و از مهارت فنی چشم‌گیری حکایت می‌کردند.

دست‌بند طلا
دست‌بندهای مارمانند رایج بودند. این یکی به پمپی سده‌ی یکم میلادی مربوط می‌شود.

کاسه‌ی سفالی سامیان[15]
سفال سرخ درخشان «سامیان»، که به دلیل رنگ سرخ متمایزش مشهور بود، را از آغاز دوران امپراتوری به صورتی گسترده به کار می‌بردند.



سکه‌های طلا
این سکه‌ها، که پس از لشکرکشی رومی‌ها در کنت[14] انگلستان به جا مانده‌اند، معادل بیش از چهار سال حقوق لژیونرهای رومی هستند. شاید صاحب این سکه‌ها می‌خواسته وقتی اوضاع آرام‌تر شد سراغشان بیاید.

ابزار پیرایشی
رومی‌های ثروت‌مند به ظاهرشان می‌رسیدند. این ابزاری جیبی است که شامل موچین، ناخن‌روب و گوش‌پاک‌کن می‌شود.

بعد »

افـول تدریجـی امپراتـوری روم را بـه گردن عوامل مختلفی انداخته‌اند.

طاعون آنتونین[16]
حدود سـال ۱۶۵ میـلادی، طاعونی (احتمالاً آبلـه) امپراتـوری را فراگرفـت و حـدود ۱۵ سـال باقی ماند. تعداد زیادی سـاز جمله دو امپراتور- جان باختند و یکی از پیامدهای این طاعـون تضعیف بافـت اجتماعی امپراتوری بود.

۵ میلیون
تعداد تخمینی افرادی که در اثر طاعون سده‌ی دوم میلادی مردند.

بحران سده‌ی سوم
سـال‌های ۲۳۵ تا ۲۸۴ میـلادی، با **زنجیره‌ی امپراتورهایـی** که یکی پس از دیگری کشـته می‌شـدند، سـال‌هایی آشـوب‌زده بودنـد. بعضـی بخش‌هـای امپراتـوری با مشـکلات گوناگونـی مثـل قحطـی، طاعـون، گرانـی، مالیات‌های سـنگین و حمله‌هـای «بربرها» دسـت به گریبان بودنـد. مناطقی مثل گل (فرانسـه) و بریتانیـا هـم منافع خودشـان را دنبـال می‌کردنـد و اقتدار امپراتـوری را به چالش می‌کشـیدند. این آشـفتگی زمینه را برای قدرت‌گیری دیگران آماده می‌کرد، مثل **ملکه زنوبیای**[17] پالمیرا[18] (سـوریه‌ی امروز) در سال‌های ۲۷۲ و ۲۷۳ میلادی.

۴۷۶
سال پایان عمر امپراتوری روم در غرب



فرمان دیوکلتیان[19]

چهار امپراتور
در ۲۸۴ میـلادی، وقتـی **دیوکلتیـان**، ژنـرال رومـی، خـود را امپراتـور خوانـد، دوره‌ی بحران‌زده‌ی سـده‌ی سـوم بـه پایان رسـید. او نخستین شـورای امپراتوری متشکل از **چهار امپراتـور** (رباعـی[20]) را بـه وجـود آورد تـا بر چهار بخش امپراتوری نظارت داشته باشند. دیوکلتیان در سـال ۳۰۱، برای باثبات‌سـازی اقتصاد امپراتـوری، فرمانـی صـادر کـرد. دومیـن رباعـی از هـم پاشـید و، تـا حدی، پیش‌درآمد تقسـیم همیشـگی امپراتوری به شرق و غرب در سال ۳۹۵ میلادی شد.

رم دوم
در اوایل سده‌ی چهارم میلادی، کنستانتین (۲۸۰ تا ۳۳۷ میلادی)، امپراتور روم، رم دوم را در بیزانس (اسـتانبول امروز) ساخت و آن را کنسـتانتینپل[21] نامید. شـاید این هم یکی دیگر از علل افول امپراتوری بود.

1. Caesarea Maritima
2. Constantine
3. The House of Livia
4. Insulae
۵. خدایان خانگی خدایانی بودند که از خانواده‌ها یا اعضای کلیدیشان ـ پدر، مادر و غیره ـ حمایت می‌کردند.
6. Lares
7. Penates
۸. سه‌گوش بالای درگاه
9. Oculus
10. Princeps
11. Campania
12. Herculaneum
13. Ostia
14. Kent
15. Samian
16. Antonine
17. Zenobia
18. Palmyra
19. Diocletian
20. Tetrachy
21. Constantinpole: قسطنطنیه

ارتش روم

شاید سازمان‌دهی قوی و بی‌رحمی جهان رومی‌ها در هیچ‌جا به اندازه‌ی ارتشش آشکار نباشد. ارتش دایمی و حرفه‌ای روم، که در دوران اوج امپراتوری چندصدهزار نیرو داشت، ماشین جنگی منضبط و آموزش‌دیده‌ای بود.

ارتش روم سازمانی ایستا نبود، بل‌که طی چند قرن تکامل یافت تا از پس چالش‌های گوناگون برآید و بر دشمنان جدید غلبه کند. این ارتش، در آغاز شکل‌گیری، شبیه سپاه پیاده‌نظام یونان باستان بود و بیش‌تر افرادش مردانی بودند که برای جنگ به منظور حفاظت از شهرشان داوطلب می‌شدند. اما با بزرگ شدن امپراتوری، اوضاع در رم تغییر کرد. تا روزگار ژولیوس سزار (صفحه‌های ۱۰۸ و ۱۰۹) در سده‌ی اول پ.م. ارتش نیروی رزمی چابک و بسیار سازمان‌یافته‌ای شده بود. ارتش «کلاسیک» رومی که امروز می‌شناسیم همان ارتشی است که سزار (صفحه‌های ۱۰۸ و ۱۰۹) به وجود آورد و آگوستوس نیرومندترش کرد. تا دوران تراژان (۹۸ تا ۱۱۷ میلادی) این ارتش برای دشمنانش شکست‌ناپذیر به نظر می‌رسید.

نیروی روبه‌رشد

در آغازین روزهای عمر جمهوری (صفحه‌های ۱۰٦ و ۱۰۷) افراد ارتش داوطلبانی از خانواده‌های اشرافی بودند. آن‌ها سلاح و یونیفرم خودشان را تأمین می‌کردند و پنج یا شش سال آموزش می‌دیدند. یگان‌های کوچک (چندده نفره) در قالب یک تیم عمل می‌کردند. آن‌ها با هم کار و زندگی می‌کردند و، درست مثل پیاده‌نظام یونانی پیش از خود، با انضباطی آهنین می‌جنگیدند. اما با افزایش قدرت روم، ارتش حرفه‌ای ضروری شد. ژنرال ماریوس (۱۵۷ تا ۱۸۵ پ.م.) اصلاحات بسیاری انجام داد که شامل باز کردن درهای ارتش به روی همه هم می‌شد. رویه‌ی اعطای قطعه زمینی به سربازان بازنشسته را هم به ماریوس نسبت می‌دهند. سزار (۱۰۰ تا ٤٤ پ.م.) نیروی نظامی حرفه‌ای و حساب‌شده‌ای به وجود آورد و آگوستوس (٦۳ پ.م. تا ۱٤ میلادی) این نیرو را حفظ کرد؛ نیرویی با تعداد ثابتی از لژیون‌ها که ارتشی را تشکیل می‌دادند که از امپراتوری محافظت می‌کرد. طول استاندارد دوران خدمت ۲۰ سال بود. هر لژیون پرچمی با نقش عقاب (آکویلا[1]) داشت. آکویلیفر[2] (پرچم‌دار) منصبی محبوب داشت. از این زمان بود که سربازان سوگند می‌خوردند به امپراتور وفادار باشند؛ موضوعی که در تضمین وفاداری آن‌ها و دفاع و حفاظت از مرزهای امپراتوری در دو سده‌ی آینده نقشی کلیدی داشت.

تریبون[6] افسر جزء

سنتوریون[7] سرباز سرپرست یگان‌های ۸۰ نفره

پریموس پیلوس[8] سنتوریونِ ارشد

کوستس آرموروم[9] سرباز مسؤول سلاح‌ها و تجهیزات

لگاتوس لژیونیس[10] فرمانده لژیون

پرافکتوس کاستروروم[11] فرمانده اردوگاه، مسؤول آموزش و تجهیزات

ایمونس[12] کسانی مثل خدمه‌ی درمانی، مساحان و اسلحه‌سازان که از وظایف عادی معاف بودند.

زندگی در ارتش

هرچند زندگی سربازان رومی خطرناک و خشن بود، برای بسیاری از افراد دریچه‌ای بود تا از فقر بگریزند. هم‌چنین، برای کسانی که پولی نداشتند راهی بود تا قدرت و نفوذ سیاسی به دست آورند. از مردان جوان انتظار می‌رفت که دوره‌ی خدمت نظامی را به عنوان بخشی از آموزشان بگذرانند. کسانی که از خانواده‌های ثروتمندتر بودند هم ارتش را پله‌ای در نردبان رسیدن به مناصب حکومتی می‌دیدند. یکی از نمونه‌های شاخص اثر مثبت کارنامه‌ی موفق نظامی خود ژولیوس سزار است که، هرچند در خانواده‌ای اشرافی به دنیا آمده بود، به لطف کارنامه‌ی نظامی فوق‌العاده‌اش به قدرت رسید.



دژ هاوسستیدز[5]
این کامل‌ترین دژ رومی در بریتانیاست و حدود سال ۱۲۲ میلادی به عنوان بخشی از دیوار هادریان در مرز شمالی امپراتوری ساخته شده است.

ارتش بر همه‌ی ابعاد زندگی نظارت می‌کرد. سربازان حق نداشتند به طور رسمی ازدواج کنند. اما اگر وقتی در مناطق دوردست امپراتوری مستقر بودند با زنی محلی آشنا می‌شدند و تا زمان بازنشستگی با هم می‌ماندند، شهروندیِ رم به آن زن تعلّق می‌گرفت.

هرچند خیلی‌ها از ارتش می‌ترسیدند، ارتش سخت منضبط بود و، به طور کلی، منصفانه با محلی‌های سر راهش رفتار می‌کرد. به جای این که مایحتاجشان را (به زور) از محلی‌ها بگیرند، بهایشان را می‌پرداختند و ژنرال‌های خوب به سربازانشان اجازه نمی‌دادند هر جا دلشان خواست مردم را غارت و چپاول کنند.

آمادگی بدنی و تمرین

تازه‌سربازان باید از نظر جسمی آماده می‌بودند. از آن‌ها انتظار داشتند با همه‌ی سازوبرگشان، که ممکن بود وزنشان ۳۰ کیلوگرم یا بیش‌تر باشد ــ و باعث شده بود لقب «قاطرهای ماریوس» را به آن‌ها بدهند ــ تا ۳۰ کیلومتر در روز راه بروند. این وزن، در بررسی‌های امروزی، با توجه به مقدار جیره‌ی غذایی ۱٦ روزه و سازوبرگ سربازان برآورد شده است. آن‌ها بیش‌تر وقت‌ها، در پایان یک روز پیاده‌روی، باید خاک‌ریز می‌کندند و چادر می‌زدند تا اردوگاه نظامی سنگربندی‌شده‌ای برای شب بسازند. مهندسان ماهر ارتش، در صورت لزوم، برای رسیدن به مقصدشان، جاده و پل هم می‌ساختند. تمرین‌های آمادگی بدنی شامل دو، شنا، کُشتی و بازی‌های پرتابی می‌شدند. تمرین‌ها را طوری طراحی کرده بودند تا سربازها بتوانند دو روز بدون استراحت دوام بیاورند. افراد فنون نظامی را هم مشق می‌کردند، چون هنگام نبرد از هر سرباز انتظار می‌رفت که از دستورها پیروی کند و در چهارچوب آرایش تعیین‌شده بجنگد. یکی از معروف‌ترین آرایش‌های جنگی آرایش لاک‌پشتی (تستودو[3]) بود که در آن سربازها در قالب بلوک‌هایی چهارگوش به صورتی کنار هم می‌ایستادند که سپرهایشان رو به بیرون و بالا، به سمت دشمن، باشند.

زندگی سرباز رومی سخت بود، اما انضباط، رهبری اثربخش و سازمان‌دهی کلید موفقیت طولانی‌مدت ارتش بودند.



مهارت‌های ارتش
سربازان مهارت‌های بسیاری می‌آموختند. این کاشی سقفی ساخته‌ی لژیون بیستم نشان گراز مهاجم این لژیون را دارد.

از کجا می‌دانیم
لوح ویندلاندا[13]



این ورق‌های چوبی را در زباله‌دانی آب‌گرفته نزدیک دژی رومی در شمال انگلستان یافته‌اند. این لوح‌ها تصویری دقیق از زندگی در مرزهای امپراتوری، از ۹۷ تا ۱۰۳ میلادی، رسم می‌کنند. گذشته از نامه‌هایی شخصی از طرف زنان و خدمت‌کاران ــ از جمله دعوت‌نامه‌ای برای جشن تولد ــ این لوح‌ها اطلاعاتی جزئی درباره‌ی ارتش هم ارائه می‌دهند. فهرست وظایف، حساب‌ها و گزارش‌ها تصور زندگی روزمره‌ی سربازان رومی را برای ما ممکن می‌کنند.

قبل

ارتش روم، در اثر رویارویی با دشمنانی که ارتش‌هایی موفق داشتند، شکل گرفته بود.

آرایش‌های پیاده‌نظام یونانی
پیاده‌نظام یونان باستان (هُپلیت‌ها)[4] در قالب آرایش‌هایی سازمان‌یافته می‌جنگیدند. «فالانژ» هُپلیت‌ها، که در آن به شکلی فشرده کنار هم می‌ایستادند و سپرهایشان را جفت می‌کردند، به آن‌ها امکان می‌داد **جبهه‌ای یک‌پارچه** در برابر دشمن بسازند؛ آرایشی که ارتش روم هم در دوره‌ی جمهوری از آن استفاده می‌کرد.



سربازان هُپلیت یونان باستان

قدرت اسپارت
زندگی در اسپارت ⮜ ۹٤ تا ۹۵، از تولد تا مرگ، به ارتش گره خورده بود. پسربچه‌ها را برای سرباز بودن تربیت می‌کردند و هدف دولت ایجاد ارتشی بی‌نقص و شکست‌ناپذیر از هُپلیت‌ها بود. بعضی از این ارزش‌ها در ایثاری که از سربازان رومی انتظار داشتند بازتاب یافته بودند.

ارتش اسکندر
ارتش اسکندر مقدونی، با ۳۰هزار پیاده‌نظام و ٤هزار سواره‌نظام، به طور متوسط روزی ۳۲ کیلومتر راه‌پیمایی می‌کرد ⮜ ۹٦ و ۹۷.

بعد

ارتش روم در طول زمان، مثل دشمنانی که امپراتوری را تهدید می‌کردند، دگرگون شد. مهارت‌ها و میراث ارتش روم بر نیروهای رزمی پس از آن اثر گذاشته‌اند و الهام‌بخش آن‌ها بوده‌اند.

بربرها پشت دروازه
از میانه‌های سده‌ی سوم میلادی به بعد، ارتش ناچار شد برای مقابله با **چالش‌های تازه در مرزها** تغییر کند. این توان انطباق با شرایط متغیر به انسجتک امپراتوری در دوره‌های دشوار کمک می‌کرد ◄ ۱۵۰ و ۱۵۱.

شبکه‌ی ارتباطات
بخش بزرگی از **شبکه‌ی جاده‌ای**، که در قالب مستقیم‌ترین مسیرها برای پیش‌روی ارتش ساخته شده بود، هنوز قابل استفاده است.

جنگ تانکی مدرن
تانک، به جای آرایش لاک‌پشتی، در نقش **ماشین جنگی متحرک و واحدی زرهی** برای محافظت از نقاط دارای اهمیت راهبردی ظاهر شده است.

حفاظ گردن در برابر ضربه‌های شمشیر و پرتابه‌ها از گردن محافظت می‌کرد.

خود گالیک[14]
(کاسیس[15] یا گالئا[16])
نسخه‌ی اصلاح‌شده‌ی خودهای مفرغی قدیمی‌تر بود. این خود آهنی که از گردن هم محافظت می‌کرد در میانه‌های سده‌ی اول میلادی متداول شد.

سگک‌ها و لولاهای مفرغی آزادی حرکتی بیش‌تری فراهم می‌کردند.

لژیونرها ممکن بود زره‌های فلزی صفحه‌ای چندقطعه (لریکا سگمنتاتا[17]) به تن کنند، اما نیروهای کمکی چیزی بیش‌تر از نیم‌تنه‌ای چرمی یا سپر (اسکوتوم[18]) برای محافظت از خود نداشتند.



نیزه و زوبین
لانکئا[21] (راست) نیزه‌ای پرتابی بود. زوبین وزنه‌ای (پیلوم[22]) را طوری طراحی کرده بودند که زره را بشکافد و هنگام برخورد به هدف یا خم شود یا بشکند.

خنجر
پوگیو[20] شمشیری کوچک بود که طولش به ۲۰ تا ۲۵ سانتی‌متر می‌رسید و در نبردهای تن‌به‌تن به کار می‌رفت.

شمشیر
گلادیوس[19] سلاحی کوتاه، به طول حدود ۵۰ سانتی‌متر، بود که برای زخم زدن به کار می‌رفت.

ارتش روم
۱۴۶۷۲۰ نفر
۲۸ لژیون

یک لژیون
۵۲۴۰ نفر
۱۰ کُهُرتس + ۱۲۰ سوارکار

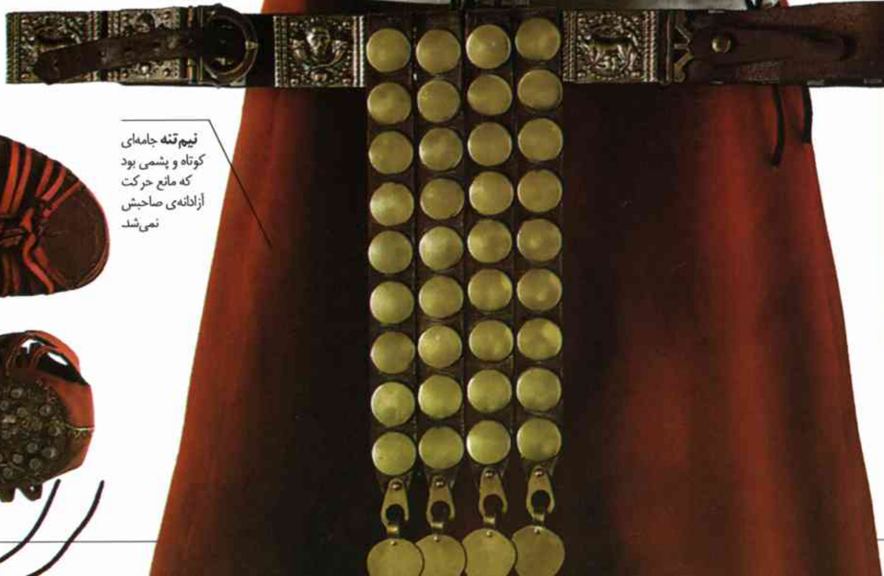
یک کُهُرتس[23]
۴۸۰ نفر
۶ سِنتوری

یک سنتوری
۸۰ نفر
۱۰ کنتوبرنیوم

کُنتوبرنیوم[24]
۸ نفر

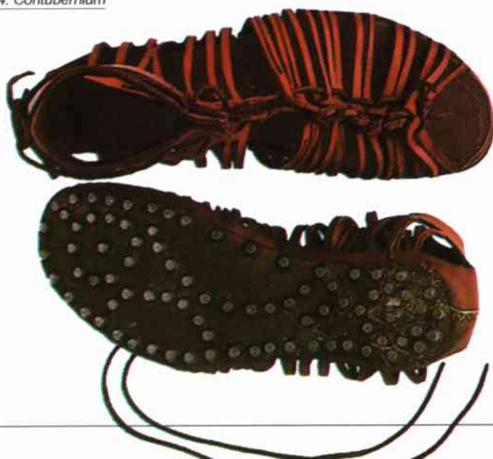
سازمان ارتش
این اعداد به ارتش «کلاسیک» قرن یکم میلادی مربوط می‌شوند. رقم کلی شامل نیروهای جنبی، مثل مهندسان، اسلحه‌سازان و پزشکان، هم می‌شود که ممکن بود تعدادشان دو برابر سربازان باشد.

کمربند، که پوگیو و گلادیوس و، مهم‌تر از آن‌ها، پوششی از گل‌میخ‌های فلزی را، برای محافظت از جلوی بدن، به آن می‌آویختند.



نیم‌تنه جامه‌ای کوتاه و پشمی بود که مانع حرکت آزادانه‌ی صاحبش نمی‌شد.

صندل
سربازان رومی، که اغلب روزی ۳۰ کیلومتر راه می‌رفتند، پاپوش‌هایی چرمی با میخ‌های فولادی می‌پوشیدند.



1. Aquila
2. Aquilifer
3. Testudo
4. Hoplites
5. Housesteads
6. Tribune
7. Centurion
8. Primus Pilus
9. Custos Armorum
10. Legatus Legionis
11. Praefectus Castrorum
12. Immunes
13. Vindolanda
14. Gallic
15. Cassis
16. Galea
17. Lorica Segmentata
18. Scutum
19. Gladius
20. Pugio
21. Lancea
22. Pilum
23. Cohorts
24. Contubernium

«زیبایی در تناسب‌هاست...»

گالن[۱۳]، پزشک یونانی
۱۲۹ تا حدود ۲۰۰ میلادی

مجسمه‌ی لائوکون

این مجموعه‌ی قوی یکی از مشهورترین مجسمه‌های کلاسیک باستانی است. عمر آن به حدود ۲۰۰ پ.م. یا پس از آن برمی‌گردد و هویت سازنده‌اش نامعلوم است. این مجسمه لائوکون، کاهن تروایی، و دو پسرش را، در حالی که مارها به آن‌ها حمله کرده‌اند، نشان می‌دهد. یکی از داستان‌های مربوط به لائوکون این بود که مارها او و پسرانش را کشتند؛ مجازاتی از جانب خدایان به دلیل پای‌بند نبودنش به سوگند تجرّد.

سیمای عذاب‌کشیده‌ی لائوکون از به‌ترین نمونه‌های واقع‌گرایی فزاینده در هنر متأخرتر یونان باستان است.

پسرها به سمت داخل و بالا، یعنی به پدرشان، نگاه می‌کنند و ترکیبی متوازن می‌سازند که توجه بیننده را بر شخصیت اصلی اثر متمرکز می‌کنند.

پیکره‌ی انسانی را، با جزئیات جسمی بسیاری واقع‌گرایانه، از مرمر ساخته‌اند، گرچه این پیکره هم در چهارچوب کمال فیزیکی آرمانی باقی مانده است.

پیچ و تاب بدن مجسمه‌ها جنبشی واقعی را تداعی می‌کند و عذاب دردآورشان را نشان می‌دهد.

مارهای پیچان، به شکلی گیج‌کننده، دور دست‌ها و پاها چنبره زده‌اند که تداعی عذاب را پررنگ‌تر می‌کند.

قبل

نمونه‌هایی از هنر ابتدایی یونان شامل سفالینه‌های بسیار متقارن و مجسمه‌هایی سنگی از وضعیت‌های آرمانی انسانی می‌شوند.


ظرفی به سبک هندسی

سفال‌گری ابتدایی

بین قرن‌های دهم و هشتم پ.م. سبک «هندسی» بر سفال‌گری یونانی سیطره داشت. اَشکال انتزاعی و خطی این سبک عشق به تقارن و تناسب را، که برای یونانی‌ها بسیار مهم بودند، نشان می‌دهند.

مجسمه‌ی کهن

دوره‌ی **«کهن»** (حدود ۷۵۰ تا ۴۸۰ پ.م.) به دلیل مجسمه‌های کورُس[۱۴]، که شکل آرمانی بدن انسان را نمایش می‌دهند، مشهور است. این پیکره‌ی برهنه، که به روبه‌رو می‌نگرد، همان تقارن سفال‌گری ابتدایی یونان را دارد. قالب‌گیریِ مفرغ در سده‌ی ۵۰۰ پ.م. رایج شد که ساختن مجسمه‌هایی از این دست را آسان‌تر کرد. در دوره‌های بعد، این باعث واقع‌گرایی بیش‌تر در مجسمه‌سازی شد.


پیکره‌ی کورس

هنر کلاسیک

هنر یونان و روم باستان ـ که اغلب آن را، به طور کلی، هنر کلاسیک می‌نامند ـ سبک‌ها و روی‌کردهای بسیار گوناگونی به وجود آورد. این سبک‌ها و روی‌کردها، برای قرن‌ها و تا همین امروز، تأثیر عظیمی بر هنر غربی گذاشته‌اند.

هنر دنیای کلاسیک در قالب مجسمه‌سازی، سفال‌گری منقوش، نقاشی‌ها و موزاییک‌های دیواری و معماری نمودار بود. به طور کلی، هنر رومی از اندیشه‌های یونانی و اتروسک (قومی که در قرن ششم پ.م. بر شمال ایتالیا سیطره داشتند؛ صفحه‌ی ۱۰۶) تأثیر پذیرفت و آن‌ها را به شیوه‌هایی نو توسعه داد. یونانی‌ها زیبایی آرمانی، تقارن و تناسب کامل را می‌پسندیدند، اما رومی‌ها نبوغی عمل‌گرا را به نمایش گذاشتند ـ که در شاه‌کارهای مهندسی آن‌ها، مثل کُلُسیوم (صفحه‌های ۱۱۰ و ۱۱۱) آشکار است. رومی‌ها، به واسطه‌ی روابط بازرگانی و دگرگونی‌های طالع امپراتوری‌های یونان و روم ـ یونانی‌ها در عصر کهن (قبل) بر بخش‌هایی از ایتالیا سیطره داشتند، اما در ۱٤٦ پ.م. رومی‌ها بر سراسر یونان حکومت می‌کردند. تحت تأثیر هنر یونان بودند. در کل، با گذشت زمان، هنر واقع‌گراتر شد و از شکل آرمانیِ دوره‌ی آغازین به سوی واقع‌گرایی دوره‌ی متأخر هلنی (حدود ۳۲۳ تا ۱٤٦ پ.م.) حرکت کرد.

یونان کلاسیک

عصر کلاسیک تاریخ یونان (حدود ٤٨٠ تا ۳۲۳ پ.م.) شاهد شکوفایی هنر «کلاسیک متعالی» در آتنِ دوران امپراتوری بود (صفحه‌های ۱۰۰ و ۱۰۱). معبد شکوه‌مند پارتنون (صفحه‌های ۹٤ و ۹۵) را در آکروپلیس شهر ساختند و با مجسمه‌هایی که زیر نظر فیدیاس پیکرتراش ساخته شده بودند آراستند.

در دوره‌ی کلاسیک، مجسمه‌سازی کم‌کم، در مقایسه با سبک آرمانی دوره‌های پیشین، واقع‌گراتر شد. دیسکوبُلوس[1] (دیسک‌انداز) مایرُن[2] تلاشی استادانه برای ثبت حرکت واقعی است و مجسمه‌ی آپولوی بلودیر[3] ـ که سازنده‌اش مشخص نیست ـ بافت را واقع‌گرایانه‌تر نمایش می‌دهد. دُریفُروس[4] (نیزه‌دار) پُلیکلیتوس[5] به لطف مطالعات یونانی‌ها درباره‌ی بدن انسان از طریق مشاهده‌ی ورزش‌کاران برهنه، حالت و ساختار ماهیچه‌ای واقعی‌تری دارد. این مجسمه، هم‌چنین، با دست‌ها، پاها و تنه‌ی کاملاً متناسبش، زیبایی آرمانیِ مبنی بر محاسبات ریاضی را به نمایش می‌گذارد.

واقع‌گرایی

سبک‌های کلاسیک در دوره‌ی هلنی باقی ماندند، اما در حالی که مجسمه‌هایی مثل ونوس میلو[6] مشهور تجلّی زیبایی آرمانی زنانه بودند، آثاری مثل نایکیِ ساموتراکی[7] (پیروزی بال‌دار)، دسته‌ی لائوکون[8] (راست) و گل در حال مرگ[9] (صفحه‌ی ۱۳٤) سرشار از احساس، سرزندگی و تعبیر به نظر می‌رسیدند.

حالا کم‌کم آرمانی‌سازی و زیبایی را کم‌اهمیت‌تر می‌دانستند. آثاری به وجود آمدند که شخصیت‌هایی از زندگی روزمره را نمایش می‌دادند، مثلاً زنی در بازار یا پسری که گردن غازی را می‌فشرد.

کارگاه‌های هنری جهان باستان در این دوره مجسمه‌هایی گِلی، مرمری و مفرغی به همه‌ی سبک‌ها می‌ساختند. این مجسمه‌ها را در سراسر جهان به علاقه‌مندانی که بیش‌تر و بیش‌تر می‌شدند می‌فروختند. تا پیش از عصر هلنی، «هنر» به مثابه موجودیتی خلاق و مجزا چندان معنا نداشت ـ مجسمه‌ها را می‌ساختند تا نشانه‌ای برای گورها باشند، معبدی را بیارایند یا خاطره‌ی یک جنگ را زنده نگه دارند و ظرف‌ها اغلب کاربردهایی عملی داشتند. اما حالا خریداران ثروت‌مندی که مجسمه‌های شخصیت‌های معروف را می‌دیدند می‌خواستند سردیسی از خودشان یا پیکره‌هایی برای آراستن ویلاهایشان داشته باشند. ظهور سبک‌های مختلف به مفهوم «تاریخ هنر» معنا داد.



گل‌دان کلاسیک با پیکره‌ی سیاه
در بیش‌تر گل‌دان‌های یونانی، پیکره‌هایی سیاه روی زمینه‌ای از جنس گِل رس ـ مثل این نمونه ـ یا پیکره‌هایی قرمز روی زمینه‌ای سیاه می‌کشیدند. نقاشان بسیار ماهر بودند و سبک کارشان در طول زمان تکامل یافت.

هنر روم

بسیاری از مجسمه‌های یونانی که تا امروز باقی مانده‌اند، در واقع، نسخه‌های تقلیدیِ رومی هستند. رومی‌ها، از بسیاری جهات، فقط از یونانی‌ها تقلید می‌کردند، هرچند بعدها هویت هنری خودشان را آفریدند. چیزی از نقاشی یونان باستان (جز نقاشی‌های روی ظروف) باقی نمانده است، اما نقاشی‌های دیواری رومی متعددی که سالم مانده‌اند تصویری از آن هنر گم‌شده به ما می‌دهند. نقاشی‌های پمپی (صفحه‌ی ۱۱۲) و هرکولانیوم نشان‌دهنده‌ی استعدادی خاص در خلق تصاویر سه بُعدی روی سطوح صاف ـ از صحنه‌هایی مثل داستان‌های افسانه‌ای ـ و بازنمایی استادانه‌ی سایه‌روشن‌ها و دورنماها هستند. هنر موزاییک کف‌پوش را، که در آن تکه‌سنگ‌های رنگی کوچک (تسرا[10]) را به کار می‌گرفتند، یونانی‌ها ابداع کردند، اما رومی‌ها بودند که با آثار موزاییکشان مشهور شدند. روم دوره‌ی امپراتوری شاهد خلق سنگ‌فرش‌ها و دیوارهای موزاییکی با نقش و نگارهایی باشکوه بود.

رومی‌ها بناها و مجسمه‌های یادبودی، مثل ستون تراژان و طاق کنستانتین، برای بزرگ‌داشت شکوه و ثروتِ حکومتشان آفریدند. ستون تراژان را آپولودُروس دمشقی[11]، معماری یونانی، ساخت که نشان‌دهنده‌ی رابطه‌ی مستمر هنر یونانی و رومی است. رومی‌ها از فرم معابد یونانی هم استفاده کردند. اغلب معبد را روی سکویی می‌ساختند تا عظمت بیش‌تری به آن بدهند و بعد آن را با مجسمه‌های غارت‌شده از یونان پر می‌کردند. ویلاهای بزرگ رومی‌ها هم پر از مجسمه بودند و رهبران روم از قدرت هنر برای تبلیغات استفاده می‌کردند. اگر استفاده‌ی رومی‌ها از هنر یونانی نبود، امروز از بخش بزرگی از سبک و اثر هنر یونانی بی‌خبر بودیم.



ستون کُرینتی
یونانی‌ها چند «نوع» (سبک) ستون گوناگون برای ساختمان‌هایشان داشتند که رومی‌ها هم بعدها از آن‌ها الگو گرفتند. این ستون به سبک یونانیِ کرینتی ساخته شده است که در روم بسیار محبوب بود.

بعد »

هنر یونان و روم باستان بر بسیاری از فرهنگ‌های بعدی اثر گذاشته است.

هنر بیزانس
ساختمان‌های گنبددار، که رومی‌ها آن‌ها را به اوج رساندند، از ویژگی‌های متمایزکننده‌ی امپراتوری شرقی بیزانس شدند. کلیسای ایاصوفیه در کنستانتینپل، پای‌تخت سابق بیزانس، که عمرش به سده‌ی ششم میلادی برمی‌گردد، یکی از این نمونه‌هاست.



ایاصوفیه، استانبول

نوزایی و پس از آن
اروپای قرن پانزدهم هنر و معماری یونان و روم کلاسیک را دوباره کشف کرد > ۲۵۰ و ۲۵۱. مجسمه‌سازان و نقاشانی مثل رافائل[15] در ایتالیا به درکی کلاسیک از بدن انسان دست یافتند و معماران، با الهام گرفتن از معابد یونان باستان، ساختمان‌هایی ساختند.

زیوکسیس[14]
(سده‌ی پنجم پ.م.) یکی از نام‌دارترین نقاشان یونان باستان بود. نویسندگان عصر باستان داستان معروفی را روایت کرده‌اند که در آن زیوکسیس تصویری چنان واقع‌گرایانه از انگور می‌کشد که پرنده‌ها سعی می‌کنند به آن نوک بزنند. متأسفانه، امروزه هیچ‌یک از آثارش باقی نمانده‌اند.

1. Discobolus
2. Myron
3. Apollo Belvedere
4. Doryphorus
5. Polyclitus
6. Venus de Milo
7. Samothrace Nike
8. Laocoon group
9. The Dying Gaul
10. Tesserae
11. Apollodorus of Damascus
12. Kouros
13. Galen
14. Zeuxis
15. Raphael

قبل

پس از پادشاهی نوین ➤ ٦٤ و ٦٥ مصر گرفتار زنجیره‌ای از تاخت‌وتازها بود، تا این که اسکندر خود را حاکم این سرزمین نامید.


خسروی پارس به بیزانس حمل می‌کند.

نوزایی کوتاه
آشوری‌ها ➤ **٦٥، ٨٠ و ٨١** سقوط کردند و فرعون‌های بومی مصر ـ در دوره‌ی سایسی، حدود ٦٦٤ تا ٥٢٥ پ.م.ـ زمینه‌ساز **نوزایی** فرهنگی شدند.

دوره‌ی جدید
پارسی‌های هخامنشی ➤ ٩٢ و ٩٣ بین سال‌های ٥٢٥ تا ٤٠٠ پ.م. بر مصر حکومت می‌کردند. پس از آن، خود مصری‌ها فرمان‌روای سرزمینشان بودند، تا این که در ٣٤٣ پ.م. پارسی‌ها برگشتند و **نکتانبوی دوم**[3]، آخرین فرعون بومی مصر، را شکست دادند.

کشورگشایی اسکندر
در ٣٣٢ پ.م. **اسکندر ➤ ٩٦ و ٩٧**، وقتی امپراتوری پارس را فتح کرد، مصر را از **داریوش سوم** (آخرین پادشاه هخامنشی) گرفت.

مصر یونانی و رومی

تاریخ دوران متأخر مصر باستان تاریخی سرشار از تغییر و تنوع حیرت‌انگیز است. مصر، که جزو امپراتوری اسکندر مقدونی شده بود، در دوره‌ی بطلمیوسی به جهان هلنی (یونانی) پیوست و بعدتر یکی از استان‌های روم و، پس از آن، امپراتوری بیزانس شد.

وقتی اسکندر، شاه مقدونی تربیت‌شده به سبک یونانی، در ٣٢٣ پ.م. مرد، مصر بخشی از امپراتوری وسیعش بود و حکومت بر آن به بطلمیوس لگوس[1]، یکی از ژنرال‌های معتمد اسکندر که فرمان‌دار مصر بود، رسید. در ٣٠٤ پ.م. بطلمیوس خود را شاه مصر نامید و فرزندانش سیصد سال حکومت کردند. دوره‌ی «بطلمیوسی» فرمان‌روایی یونان بر مصر وقتی کشاورزی به‌تر شدند. تشکیلات اداری منطقه‌ای را، با به‌کارگیری نظام بخش‌های اداری «نُم» موجود در مصر، سازمان‌دهی کردند. بطلمیوسی‌ها، با شمّ قوی تجاریشان، کم‌کم نظام مبادلات پایاپای مصری‌ها را هم به نوعی بانک‌داری پولی ابتدایی تبدیل کردند، دادوستد بعضی کالاها را در انحصار خاندان سلطنتی قرار دادند و مشتاقانه فرصت‌های تجاری تازه‌ای جست‌وجو کردند. بطلمیوس اول پای‌تخت مصر را از ممفیس به اسکندریه شهر بندری جدیدی که اسکندر ساخته بود ـ منتقل کرد و این شهر تا نهصد سال بعد پای‌تخت ماند.

۱۰۷ متر
ارتفاع نقل‌شده‌ی فانوس دریایی فارُس[4] در اسکندریه که از نظر ارتفاع، پس از هرم‌ها، در رتبه‌ی دوم بود.



اسکندریه
این موزاییک مربوط به بیزانس قرن ششم اسکندریه را نشان می‌دهد که در قرن‌های دوم و سوم میلادی مرکز رهبری مسیحیت بود.

آغاز شد که فرهنگ یونانی نفوذ چشم‌گیری در خاورمیانه و بین‌النهرین داشت ـ جنبشی معروف به هلنی‌گرایی (صفحه‌ی ٩٩). از زمان موکنایی‌ها (صفحه‌ی ٧٥) یونانی‌ها در مصر اثرگذار بودند (صفحه‌های ١١٦ و ١١٧) و بطلمیوسی‌ها ـ که مثل اسکندر به سبک یونانی تربیت شده بودند ـ هم دربار و نظامی اداری به وجود آوردند که آشکارا یونانی بودند.

همزیستی فرهنگی

بطلمیوسی‌ها فرهنگشان را به مصری‌ها تحمیل نکردند. طبقه‌ی حاکم سبک زندگی یونانی داشت، اما فرهنگ مصری در همه‌ی لایه‌های اجتماعی دیگر مثل پیش باقی ماند. از این گذشته، حاکمان یونانی خود را پادشاهانی بومی می‌دانستند و فرعون می‌نامیدند. آن‌ها حتی معابدی به سبک مصری می‌ساختند و خدایان بومی مصر را می‌پرستیدند. فرهنگ موازی یونانی‌مصری در سنگ رُزتا و کتیبه‌های یونانی، هیروگلیف و متداول مصریش نمایان است (صفحه‌ی ٦٢).

حکومت بطلمیوسی

سیاست هم‌کارانه‌ی بطلمیوسی‌ها، اگر راه‌بردی سیاسی و زیرکانه بود، نتیجه داد، چون حکومتشان ثبات را به مصر آورد. اصلاحاتی در حوزه‌ی مالکیت زمین صورت گرفت و روش‌های بطلمیوسی را حفظ کردند، اما آهسته آهسته بسیاری از روش‌های کشاورزی و زندگی روزمره‌ی خودشان را به مصر آوردند. با کاهش قدرت روم در سده‌ی چهارم میلادی، مصر در حوزه‌ی نفوذ امپراتوری مسیحی روم شرقی که در کنستانتینپل (که زمانی بیزانس نام داشت و امروزه استانبول) مستقر بود قرار گرفت و دیگ جوشانی از باورهای مذهبی گوناگون شد.

مسیحیت قبطی

در سده‌ی اول میلادی، مسیحیت به مصر رسید. تا قرن چهارم، مسیحیت مذهب رسمی امپراتوری روم شده بود و در قرن ششم بسیاری از مصری‌ها مسیحی بودند. کلیسای مذهبی قبطی به وجود آمد که بعدها مهم‌ترین کلیسای مسیحی در مصر عمدتاً مسلمان شد. قبطی‌ها به «تک‌ذاتی» معتقد بودند، یعنی می‌گفتند مسیح موجودی مطلقاً الهی است، نه انسانی‌الهی. در ٤٥١ میلادی، امپراتوری روم شرقی در شورای خالکیدون[2] (در ترکیه‌ی امروز) تک‌ذاتی بودن مسیح را رد کرد، اما قبطی‌های مصر هم‌چنان به این باور پای‌بند ماندند.

اسکندریه نماد موفق حکومت بطلمیوسی‌ها شد. موقعیت شمالی و ساحلی اسکندریه درهای مصر را به بازرگانی و فرهنگ‌های مدیترانه گشود. این شهر، با کتاب‌خانه‌ی افسانه‌ایش، مرکز آموزشی یونانی جهان شد.

رومی‌ها

در میانه‌های سده‌ی اول پ.م. رقابت برای فرمان‌روایی سلسله‌ی بطلمیوسی را ضعیف کرد. روم پیش‌تر نفوذش را بر مصر افزایش داده بود و حالا در عمل بر این کشور سیطره داشت. وقتی کلئوپاترای هفتم (صفحه‌های ١٢٠ و ١٢١)، آخرین فرمان‌روای بطلمیوسی، با طرف بازنده‌ی منازعه‌ی قدرت در جمهوری روم (صفحه‌های ١١٠ تا ١١٣) هم‌پیمان شد، در سال ٣٠ پ.م. استقلال مصر کاملاً از دست رفت. اکتاویان، رهبر پیروز رومی، مصر را به قلم‌روی شخصی خود ملحق کرد.

اسکندریه هم‌چنان رونق داشت و نقطه‌ی تلاقی مسیرهای بازرگانی روم شد. این شهر مرکز فرهنگ یونانی هم ماند و بسیاری از دانشمندانِ سرزمین‌های یونانی‌زبان به این شهر می‌رفتند. در آغاز دوره‌ی حکومت رومی‌ها، دولت مصر فرهنگ قوی یونانیش را حفظ کرد، هرچند حالا لقب فرعون از آن امپراتوری در رُم دوردست بود. اما کم‌کم سیطره‌ی رومی‌ها بیش‌تر شد. شاید رومی‌ها بخش بزرگی از نظام اداری

از کجا می‌دانیم؟
بندر اسکندریه

در سده‌ی سوم پ.م. در دوره‌ی بطلمیوسی، فانوس دریایی بزرگی در جزیره‌ی فارُس، نزدیک بندر اسکندریه، پای‌تخت بین‌المللی مصر، ساختند. این سازه‌ی برجمانند ـ که در سده‌های میانه در اثر زمین‌لرزه ویران شد ـ یکی از عجایب هفت‌گانه‌ی جهان باستان بود. در دهه‌ی ١٩٩٠، باستان‌شناسان بقایایی شگفت‌انگیز، از جمله بدنه‌ی احتمالی فانوس دریایی و قطعه‌هایی از مجسمه‌های عظیم باستانی، را از زیر آب پیدا کردند. این عکس صحنه‌ی از آب کشیدن مجسمه‌ای غول‌پیکر را نشان می‌دهد که شاید مجسمه‌ی یکی از شاهان بطلمیوسی باشد.



زندگی کنار نیل
رود نیل، در دوره‌های بطلمیوسی و رومی، هم‌چنان شاهرگ حیاتی مصر بود. این موزاییک مربوط به حدود سال ١٠٠ پ.م. زندگی در کرانه‌ی رود را به تصویر کشیده است.

بعد


گور ـ مجسمه‌ی دوره‌ی جدید مصر

اسکندریه جای‌گاهش را به عنوان مهم‌ترین شهر مسیحیت شرقی به کنستانتینپل (بیزانس، ١٩٨ و ١٩٩) باخت. ورود اعراب در ٦٤٢ میلادی مصر را دوباره از اساس دگرگون کرد.

کش‌مکش‌های پارس و بیزانس
خسروی دوم، شاه پارس، مصر را از چنگ **هراکلیوس**[5]، **امپراتور بیزانس**، درآورد و پیش از آن که بیزانس دوباره آن را پس بگیرد، مدت کوتاهی بین سال‌های ٦٢٩ و ٦٤١ میلادی، بر مصر حکومت کرد.

ورود اعراب
مصر به دست **اعراب ➤ ١٧٤ تا ١٧٧** افتاد. عمرو بن عاص نزدیک ممفیس اردوگاهی بر پا کرد که بعدها قاهره شد و **اسلام** را، که امروز دین اصلی مصر است، به این سرزمین آورد.

1. Ptolemy Legus
2. Council of Chalcedon
3. Nectanebo II
4. Pharos
5. Heraclius



آخرین فرعون مصر، زاده‌ی حدود ۶۸ پ.م.، مرگ در ۳۰ پ.م.

کلئوپاترا

کلئوپاترای هفتم، دختر بطلمیوس دوازدهم مصر، از سلسله‌ی بطلمیوسی (صفحه‌های ۱۱۸ و ۱۱۹) بود؛ سلسله‌ای که بطلمیوس اول، یکی از ژنرال‌های اسکندر مقدونی (صفحه‌های ۹۶ و ۹۷)، به وجود آورد. مصر، در ظاهر، مستقل بود، اما در عمل رم بر آن سیطره داشت. رومی‌ها، به ازای کسب منافع مالی، از پادشاهی بطلمیوسی پشتیبانی می‌کردند. پدر کلئوپاترا مبالغ گزافی می‌پرداخت تا از حمایت روم مطمئن شود، اما این کار مانع دسیسه‌چینی تریفاینا[۱] و برنیکی[۲]، خواهران بزرگ‌تر کلئوپاترا، علیه پدرشان نشد.

وقتی پدر کلئوپاترا در ۵۱ پ.م. مرد، او که بزرگ‌ترین دختر زنده‌ی پدرش بود، هم‌راه با برادر کوچک‌ترش، به تخت نشست. طبق سنت، شاه و ملکه هم برادر و خواهر بودند و هم زن و شوهر، بنابراین از کلئوپاترا انتظار می‌رفت که با برادرش بطلمیوس سیزدهم ازدواج کند. اما بطلمیوس و وزیر ارشدش، پُتینوس[۳]، نقشه‌ی دیگری در سر داشتند؛ بطلمیوس می‌خواست به تنهایی حکومت کند و در ۴۹ پ.م. کلئوپاترا را از قدرت کنار گذاشت و تبعیدش کرد. وقتی ژولیوس سزار (صفحه‌های ۱۰۸ و ۱۰۹)، سیاست‌مدار و رهبر نظامی رُمی، در ۴۸ پ.م. به مصر لشکر کشید، کلئوپاترا ترسید که جانش را از دست بدهد و معشوقه‌ی سزار شد تا زنده بماند.

سزار و سزاریون

ژولیوس سزار، با حمایت نیروهای کمکی رُم، ارتش مصر را که آرسینویی چهارم[۴]، یکی دیگر از خواهران کلئوپاترا، فرماندهیش می‌کرد شکست داد. در جریان همین جنگ، بطلمیوس سیزدهم غرق شد ـ وزن زره طلاییش باعث شد نیل او را به قعر بکشد. حالا کلئوپاترا می‌توانست با برادر کوچک‌ترش، بطلمیوس چهاردهم، بر مصر حکومت کند. وقتی کلئوپاترا فرزند سزار را به دنیا آورد، سزار به رُم برگشته بود. او این کودک را بطلمیوس سزار یا سزاریون (سزار کوچک) نامید. کمی بعد، کلئوپاترا، به بهانه‌ی رسمی مذاکره درباره‌ی یک معاهده، به رُم رفت. آن زمان رسم بود که اسیران جنگی را در رژه‌های پیروزی نمایش دهند و شاید کلئوپاترا، در جریان جشن پیروزی سزار، شاهد به نمایش گذاشتن خواهرش آرسینویی بوده باشد.

پس از کشته شدن سزار، کلئوپاترا به مصر برگشت. احتمالا خود کلئوپاترا ترتیبی داد تا بطلمیوس چهاردهم، شریکش در تاج و تخت، را بکشند و پسرش سزاریون (بطلمیوس پانزدهم) را جانشین او کرد. در سه سال بعدی، کلئوپاترا مراقب بود از جنگ قدرتی که پس از کشته شدن سزار راه افتاده بود دور بماند. در عوض، نظم و رونق را به کشور خودش برگرداند و فرمان‌روایی

کلئوپاترا در لباس فرعون
این نقش برجسته‌ی معبد دندرا[۱۲] کلئوپاترا را، با تاج حاثور[۱۳] و سرپوشی به شکل کرکس، در کسوت فرعون نشان می‌دهد. او عصا و عنخ ـ نماد زندگی ـ هم در دست دارد.



زیبایی افسانه‌ای
این نقاشی قرن نوزدهمی کلئوپاترای زیباروی افسانه‌ها و قصه‌ها را نشان می‌دهد. در واقع، موفقیت کلئوپاترا در نقش رهبر و معشوقه بیش‌تر مرهون هوش و افسونش بود تا ظاهرش.



کلئوپاترا و آنتونی
این سکه‌ی نقره‌ای در یک رو تصویر کلئوپاترا (راست) را بر خود دارد و در روی دیگرش تصویر معشوقش، مارک آنتونی (چپ)، ژنرال رومی را.

«من را در جشن پیروزی او به **نمایش نخواهند گذاشت.**»
گفته‌ی کلئوپاترا درباره‌ی رژه‌ی پیروزی اُکتاویان، ۳۰ پ.م.

محبوب و کارآمد شد.
در سال ۴۲ پ.م. مارک آنتونی، ژنرال رمی، و اکتاویان (امپراتور آگوستوس آینده، صفحه‌ی ۱۱۲) بر سرزمین‌های روم سیطره داشتند. آن‌ها قدرت را میان خودشان تقسیم کرده بودند و آنتونی مسؤول مدیترانه‌ی شرقی بود. او کلئوپاترا را به طرسوس[5] (در ترکیه‌ی امروز) فراخواند و کلئوپاترا باز هم عزم کرد تا دل فاتح را فتح کند و رومی‌ها را با شکوه و زیرکی خود بفریبد.

آنتونی و کلئوپاترا

در طرسوس، کلئوپاترا و آنتونی به هم دل باختند، اما زور عشق به سیاست نمی‌رسید. طولی نکشید که آنتونی به فولویا[6]، هم‌سر رُمی خود، پیوست که پس از شورشی ناموفق علیه اکتاویان در ایتالیا به یونان گریخته بود. در سال ۴۰ پ.م. فولویا درگذشت و آنتونی توانست با ازدواج با اکتاویا[7]، خواهر اکتاویان، دوباره با او صلح کند. در این اثنا، کلئوپاترا دو فرزند دوقلو به دنیا آورد: پسری به نام الکساندر هلیوس[8] (خورشید) و دختری به نام کلئوپاترا سلنه[9] (ماه). سال ۳۷ پ.م. آنتونی به مصر برگشت و، در حالی که هنوز هم‌سر اکتاویا بود، با کلئوپاترا ازدواج کرد. وقتی آنتونی برای لشکرکشی نظامی ناموفقش علیه پارت‌ها (صفحه‌های ۱۲۲ و ۱۲۳) روانه شد، کلئوپاترا کودکی در شکم داشت که نامش را بطلمیوس فیلادلفوس[10] گذاشت. لشکرکشی بعدی آنتونی به ارمنستان موفقیت‌آمیز بود. وقتی در کسوت قهرمان به مصر بازگشت، مراسمی برگزار کردند که به «بخشش‌های اسکندریه» معروف شد. کلئوپاترا و آنتونی بر تخت‌هایی از طلا نشستند و خود را خدایان زنده خواندند ـ کلئوپاترا ایزیس (چپ) بود و آنتونی دیونیسوس[11]/اُزیریس ـ و فرزندانشان را فرمان‌روایان سرزمین‌های زیر سلطه‌ی رم.

پس از این ماجرا، برای اکتاویان چندان سخت نبود که سنای روم را به آماده شدن برای جنگی تمام‌عیار با کلئوپاترا، که آشکارا می‌خواست خودش را قدرتی رقیب جلوه دهد، متقاعد کند. کلئوپاترا، پس از شکست در مقابل رومی‌ها در نبرد اکتیوم، که در آب‌های یونان اتفاق افتاد، با ۶۰ کشتی پر از گنج به مصر گریخت و آنتونی هم در پیش روانه شد. آنتونی، که در اسکندریه محاصره شده بود، خودش را کشت و کلئوپاترا هم، که می‌دانست در نقش ستاره‌ی نمایش پیروزیِ اکتاویان احتمالاً چه سرنوشتی خواهد داشت، آن طور که معروف است با نیش ماری سمی که در سبد انجیر پنهانش کرده بود، خودکشی کرد.
اکتاویان به آخرین خواسته‌ی کلئوپاترا برای این که کنار آنتونی دفن شود احترام گذاشت. کلئوپاترا [هنگام مرگ] ۳۹ ساله بود و پسر بزرگش سزاریون را اعدام کردند، اما تصور می‌شود که از کشتن فرزندان دیگرش چشم پوشیدند.



فرمان کلئوپاترا
این سند پاپیروسی فرمانی است که پوبلیوس کاندیدوس[14]، شهروندی رمی، را از پرداخت مالیات معاف می‌کند. این فرمان، که به خط متداول مصری و در دیوان سلطنتی اسکندریه نوشته شده است، یادداشتی از کلئوپاترا بر خود دارد که می‌گوید «باشد که چنین شود». بطلمیوسی‌ها، که کلئوپاترا آخرین آن‌ها بود، یونانی‌زبان بودند. او نخستین و تنها بطلمیوسی‌ای بود که زبان مصری، زبان رعیت‌هایش، را یاد گرفت.



کلئوپاترا و ایزیس
این لوح سنگ آهکی کلئوپاترا را در حال شیر دادن به پسرش و پیش‌کش کردن چیزی برای الهه‌ی ایزیس نشان می‌دهد. او بعدها خود را ایزیسِ مجسم خواند.

اندیشه
آیین ایزیس

ایزیس، دختر زمین و آسمان و خواهر‌هم‌سر خدای اُزیریس، برترین الهه‌ی مصر باستان بود. هنگامی که خدای سِت اُزیریس را کشت، ایزیس بدنش را یافت و مناسکی اجرا کرد تا او را به زندگی جاودانه برگرداند. بعد، کناره گرفت تا پسرش حورُس را، که نطفه‌اش به شکلی جادویی از جنازه‌ی شوهرش بسته شده بود، بزرگ کند تا اینْ که حورس به سنی رسید که بتواند انتقام پدر را بگیرد. ممکن است افسانه‌ی ایزیس نوعی بازنمایی بارور شدن جلگه‌های حاصل‌خیز (ایزیس) از نیل (اُزیریس) باشد، اما آیین تقدیس هم‌سر سوگوار و مادر مهربان از خاستگاهش بسیار فراتر رفت. ایزیس را خدای حامی مسافران می‌دانستند و زنان علاقه‌ی ویژه‌ای به او داشتند.



الهه‌ی ایزیس

خط سیر زمانی

حدود ۶۸ پ.م. تولد کلئوپاترا، سومین دختر بطلمیوس دوازدهم مصر.

۵۵ پ.م. برنیکی و تریفاینا، خواهران کلئوپاترا، را به جرم عزل بطلمیوس دوازدهم می‌کشند.

۵۱ پ.م. بطلمیوس دوازدهم می‌میرد. کلئوپاترای هفتم، در کنار برادرش بطلمیوس سیزدهم، ملکه‌ی مصر می‌شود.

۴۹ پ.م. پُتینوس، مشاور ارشد بطلمیوس سیزدهم، کلئوپاترا را تبعید می‌کند.

۴۸ پ.م. ژولیوس سزار به مصر می‌آید و نیروهای آرسینویی، خواهر کلئوپاترا، و بطلمیوس سیزدهم را شکست می‌دهد. کلئوپاترا، همراه با دیگر برادر کوچک‌ترش بطلمیوس چهاردهم به قدرت می‌رسد.

حدود ۴۷ پ.م. پسری به دنیا می‌آورد که مردم اسکندریه او را، به نام کسی که پدرش می‌دانند، سزاریون لقب می‌دهند.

۴۶ پ.م. در رم، سزار چهار جشن پیروزی برگزار می‌کند که مجلل‌ترینشان جشن پیروزیش در مصر است و در آن آرسینویی، خواهر اسیرشده‌ی کلئوپاترا، را در غل و زنجیر به نمایش می‌گذارند.

۴۴ پ.م. کلئوپاترا، پس از کشته شدن ژولیوس سزار، از رم به مصر برمی‌گردد. بطلمیوس چهاردهم را، احتمالاً به دستور کلئوپاترا، می‌کشند و پسرش سزاریون (بطلمیوس پانزدهم) جای او را می‌گیرد.



اکتاویان

۴۲ پ.م. اکتاویان (چپ) و مارک آنتونی در نبرد فیلیپی[15] پیروز می‌شوند. آنتونی و کلئوپاترا در طرسوس دیدار می‌کنند و دل به هم می‌بازند.

۴۰ پ.م. کلئوپاترا دوقلوهایش، الکساندر هلیوس و کلئوپاترا سلنه، را به دنیا می‌آورد. مارک آنتونی پدرشان است.

۳۷ پ.م. آنتونی به خاورمیانه برمی‌گردد و کلئوپاترا بودجه‌ی لشکرکشی‌های نظامیش را تأمین می‌کند.

۳۶ پ.م. کلئوپاترا کودکی دیگر به نام بطلمیوس فیلادلفوس از آنتونی به دنیا می‌آورد.

۳۵ پ.م. کلئوپاترا هزینه‌ها و مایحتاج ضروری ارتش شکست‌خورده‌ی آنتونی را در سوریه تأمین می‌کند. کلئوپاترا و آنتونی با هم به اسکندریه‌ی مصر برمی‌گردند.

۳۴ پ.م. آنتونی از کارزار نظامی موفقش در ارمنستان برمی‌گردد و پیروزیش را در اسکندریه جشن می‌گیرد. در مراسمی که به «بخشش‌های اسکندریه» معروف می‌شود، سرزمین‌هایی وسیع و القابی پرطمطراق به کلئوپاترا و فرزندانش می‌دهند. این ماجرا رم را نگران می‌کند.

۳۳ پ.م. در یونان، کلئوپاترا و آنتونی، در انتظار جنگ با رم، نیروهای زمینی و دریایی خود را سازمان می‌دهند.

۳۱ پ.م. کلئوپاترا و آنتونی در نبرد اکتیوم شکست می‌خورند، اما موفق می‌شوند که به اسکندریه فرار کنند.

۳۰ پ.م. کلئوپاترا، برای این که اکتاویان او را به عنوان اسیر جنگی به رم نبرد، آن طور که معروف است، با نیش ماری سمی خودکشی می‌کند.

«**افلاطون** چهار گونه **عشوه‌گری** را معرفی می‌کند، اما او **هزار** گونه‌اش را می‌دانست.»
پلوتارک، در زندگی‌نامه‌ی مارک آنتونی، حدود ۷۵ میلادی

1. Tryphaena
2. Berenice
3. Pothinus
4. Arsine IV
5. Tarsus
6. Fulvia
7. Octavia
8. Alexander Helios
9. Cleopatra Selene
10. Ptolemy Philadelphus
11. Dionysus
12. Dendra
13. Hathor
14. Publius Candidus
15. Philippi



روابط تجاری پارس و چین
این نقاشی غاری در دونهوانگ[5] چین که به حدود سال ۶۰۰ میلادی مربوط می‌شود بازرگانان سُغدی (از شرق پارس) را در جاده‌ی ابریشم میان امپراتوری ساسانی و چین نشان می‌دهد.



سکه‌های گودرز دوم، شاه پارت
هرچند در دوره‌ی امپراتوری پارت‌ها یونانی‌دان‌ها کم و کم‌تر می‌شدند، پارت‌ها نوشته‌های یونانی را روی سکه‌هایشان حفظ کردند. این سکه‌ها در سال‌های ۵۱ تا ۴۹ پ.م. ضرب شده‌اند.

احیای پارس

پارس از دل سیطره‌ی مردمان پارت بر یونان زاده شد. قدرت‌گیری پارت با گسترش امپراتوری روم هم‌زمان شد و این دو قدرت به مدت سه قرن با هم در ستیز بودند. خود پارسی‌ها در ۲۲۶ پ.م. دوباره سیطره یافتند و سلسله‌ی غنی و ثروت‌مند ساسانیان را به وجود آوردند.

امپراتوری یونانی‌مقدونی سلوکی‌ها (صفحه‌های ۹۸ و ۹۹ و «قبل») بیش‌تر فتوحات آسیایی اسکندر (صفحه‌های ۹۶ و ۹۷)، از جمله سراسر پارس و بین‌النهرین، را شامل می‌شد. این امپراتوری تقریباً به اندازه‌ی سلفش امپراتوری وسیع پارس هخامنشی (صفحه‌های ۹۲ و ۹۳) بزرگ بود، اما در سده‌ی سوم پ.م. کم‌کم کوچک‌تر شد و بسیاری از سرزمین‌هایش استقلال یافتند.

ظهور پارت‌ها

قومی که پارت نامیده می‌شد، در ویرانه‌های کرده بود، با داستان‌هایی از امپراتوری آن‌ها به چین برگشت. در این اثنا، باورهای بودایی، به واسطه‌ی مسیرهای تجاری پارت‌ها، از هند به غرب گسترش یافتند. این روابط باعث می‌شدند بازرگانان رومی به جاده‌های چین و هند دست‌رسی نداشته باشند که به نبردهایی با ارتش روم انجامید. مشهورترین پیروزی پارت در ۵۳ پ.م. در نبرد حران (یا هران، در جنوب شرقی ترکیه) اتفاق افتاد و ارتش روم کاملا نابود شد. شاید جنگ پیوسته با رومی‌ها و کوچ‌نشین‌ها بود که پارت‌ها را ضعیف کرد. آن‌ها اسناد مکتوب کمی بر جای گذاشته‌اند و بنابراین تاریخ‌نگاران، برای ارائه‌ی تصویری از مخصوصاً در بین‌النهرین، زندگی می‌کردند.

در اوایل قرن هفتم ساسانی‌ها در مقابل هراکلیوس، امپراتور بیزانس، شکست سختی خوردند و پس از آن بود که این امپراتوریِ ضعیف‌شده به دست نیروهای مسلمانی که از جنوب به آن حمله می‌کردند افتاد.

زیست‌گاه مستحکم ساسانی
تخت سلیمان، که روی فلات حاصل‌خیز ایران ساخته شده است، یکی از مقدس‌ترین مکان‌های پارسی‌های دوران ساسانیان بود. این مجموعه آتش‌کده‌ای زرتشتی با آتش همیشه روشن هم داشت.

قبل

سلسله‌ی هخامنشی از حدود ۵۲۰ پ.م. بر نخستین امپراتوری پارس، که مرکزش در جنوب غربی ایران بود، حکومت می‌کرد ◄ ۹۲ و ۹۳. وقتی اسکندر مقدونی ◄ ۹۶ و ۹۷ این امپراتوری را در سال‌های ۳۳۴ تا ۳۲۳ پ.م. نابود کرد، تا پانصد سال بعد، پارس‌ها بر سرزمین‌هایش حکومت نکردند.

سلسله‌ی سلوکی
سرزمین‌های فتح‌شده‌ی اسکندر پس از مرگش چندپاره شدند. بین‌النهرین، پارس و شرق نصیب سلسله‌ای از فرمان‌روایان **یونانی-مقدونی** شدند که **سلوکوس اول**، که همراه ارتش فاتح اسکندر به آسیا آمده بود، به وجودش آورد ◄ **۹۸ و ۹۹**. سلوکوس، کنار رود دجله، پای‌تختی تازه به نام **سلوکیه** ساخت.



مفرغ سلوکی

آمیزه‌ی یونانی-پارسی
در سرزمینی که سلوکوس اول و **همسر پارسی او، آپاما**[4]، بر آن حکومت می‌کردند، فرهنگ‌های یونانی و پارسی با هم آمیختند ◄ **۹۸ و ۹۹**. اسکندر رؤیای یک امپراتوری یونانی‌مقدونی‌پارسی را در سر داشت که فرهنگ‌هایش تقویت کننده‌ی هم باشند. او سربازهایش را تشویق می‌کرد که با محلی‌ها ازدواج کنند.

تیراندازی پارتی
شگردی که پارت‌ها به کار می‌بردند و وانمود می‌کردند در حال عقب‌نشینی سریع هستند، اما بعد، روی زین، سر برمی‌گرداندند و به تعقیب‌کنندگانشان تیراندازی می‌کردند.

امپراتوری ازدست‌رفته
با استقلال یافتن دولت‌شهرهای یونانی آسیای مرکزی ◄ **۹۸ و ۹۹** در باختر (افغانستان امروز) و دیگر دولت‌های غربی‌تر، امپراتوری سلوکی ضعیف شد. این امپراتوری حدود سال ۲۵۰ پ.م. از هند و باختر عقب‌نشینی کرد.

این امپراتوری، روزنه‌ای تازه یافت. پارت‌ها، کوچ‌نشینان سابق که در شمال شرقی امپراتوری کهن پارس ساکن شده بودند، در ۲۳۸ پ.م. از حکومت سلوکی‌ها جدا شدند. آن‌ها، با پیش‌روی به سمت شرق، بر مسیرهای انتقال ابریشم چین مسلط شدند و کم‌کم باقی‌مانده‌ی امپراتوری سلوکی را هم نابود کردند. پارت‌ها، در دوره‌ی فرمان‌روایی مهرداد یکم، بین‌النهرین را هم به چنگ آوردند تا بر همه‌ی سرزمین‌های بین هند تا رود دجله سیطره داشته باشند. مهرداد ارزش فرهنگ یونانی‌پارسی باقی‌مانده را می‌دانست، بنابراین، هرچند حاکمانی پارتی برای شهرهای شکست‌خورده منصوب کرد، به این شهرها اجازه داد نظام‌های اداری، روابط تجاری و زبانشان را حفظ کنند.

بین روم و چین

رومی‌ها پادشاهی سلوکی را شکست دادند و سرزمین‌هایش را گرفتند و بنابراین با پارت‌ها هم‌سایه شدند. به این ترتیب، رابطه‌ای دشوار شکل گرفت که پارت‌ها را تا سیصد سال بعد با رومی‌ها دشمن کرد. پارت‌ها به حمله‌های پراکنده و متعدد مرزی کاملاً عادت داشتند. مرزهایشان در شمال در معرض تهدید همیشگی کوچ‌نشینان استپ‌ها (صفحه‌های ۱۳۸ و ۱۳۹) بودند و آن‌ها این کوچ‌نشینان را با حمله‌های سواره‌نظام سبک پس می‌زدند. پارت‌ها با چین دوره‌ی هان هم رابطه‌ای غیرمستقیم داشتند و ژانگ چیان[1] (صفحه‌ی ۱۲۹)، فرستاده‌ی چینی‌ها که به غرب سفر

این دوره، به هنر و معماری آن‌ها و متون خارجی متّکی هستند. آن‌چه روشن است این است که پارسی‌ها به رهبری اردشیر اول ساسانی، که پارت‌ها را در ۲۲۶ میلادی شکست داد، دوباره قدرت گرفتند و سیطره‌ی پارس را تا ۶۴۰ میلادی احیا کردند.

بازگشت پارس‌ها به قدرت

ساسانیان، سیطره بر مسیرهای تجارت با شرق را از پارت‌ها به ارث بردند. آن‌ها هم با همان مشکل همیشگی پارت‌ها برای عقب راندن کوچ‌نشینان در شمال و شرق و رومی‌ها در غرب روبه‌رو بودند. شاپور اول، پسر اردشیر، در ۲۵۹ میلادی در رُها[2] به پیروزی بزرگی رسید و والرین[3]، امپراتور روم، را اسیر کرد. با وجود این موفقیت ابتدایی، جنگ با رومی‌ها و جانشینان آن‌ها- بیزانسی‌ها (صفحه‌های ۱۹۸ و ۱۹۹) در سراسر چهار قرن حکومت ساسانیان ادامه یافت.



لوح ساسانی
این صفحه‌ی طلایی، که از آرایه‌های هنری متداول پارس است، شاه را سوار بر شتر و در حال شکار نشان می‌دهد؛ تصویری که روی بسیاری از مصنوعات ساسانیان دیده می‌شود.

ساسانیان تمدنی غنی به وجود آوردند که بیش‌تر بر کشاورزی و بازرگانی استوار بود. دولت، در مقایسه با حکومت پارت‌ها، بسیار متمرکزتر بود و مقام‌های محلی منصوب شاه موظف بودند، با هزینه‌ی دولت مرکزی، جاده و شهر بسازند. آیین زرتشتی، مذهب سنتی پارس‌ها، به دین دولتی رسمی ارتقا یافت و برای هورمزد یا اهورامزدا، خدای روشنی، راستی و زندگی، آتش کده‌های بسیاری ساختند. با این حال، بیش‌تر شاهان ساسانی درباره‌ی ادیان دیگر آسان‌گیر بودند و جوامع بزرگ یهودی و مسیحی در این امپراتوری،

بعد

فاتحان مسلمان پارس را به سرعت به سرزمین‌هایشان افزودند، اما فرهنگ پارسی در هنر و ادبیاتش زنده ماند.

شکست از اعراب
سپاه اعراب مسلمان ◄ **۱۷۴ تا ۱۷۷** ساسانیان را در **نبرد قادسیه** در ۶۳۷ میلادی از پای درآورد و مسلمانان بر نهادهای قدرت سیطره یافتند.

مرکز یادگیری
در ۷۶۲ میلادی، **خلافت عباسی** ◄ **۱۷۵** که پای‌تختش را به بغداد، نزدیک بابِل، آورده بود بزرگ‌ترین **مرکز علمی** جهان شده بود. دانشمندانی از همه‌ی مناطق به پیش‌رفت حقوق، پزشکی، ستاره‌شناسی، ریاضیات و فلسفه کمک می‌کردند.



قرآن پارسی

میراث پارسی
گذشته‌ی امپراتوری پارس فراموش نشد. درباره‌ی عظمت امپراتوری‌های هخامنشیان، پارت‌ها و ساسانیان، مینیاتورهای بسیاری کشیدند و **داستان‌هایی حماسی** نوشتند. **شاه‌نامه‌ی** فردوسی (حدود سال ۱۰۰۰ میلادی) از مهم‌ترین آثار این دوره است.

کشورگشایی مغول‌ها
در ۱۲۵۸، **مغول‌ها** ◄ **۱۶۶ و ۱۶۷** آثار هنری و علمی چندین قرن را نابود کردند، هرچند جانشینان مسلمانشان در صدد جبران این خسارت‌ها برآمدند.

1. Zhang Qian
2. Edessa
3. Valerian
4. Apama
5. Dunhuang







سرزمین‌های مائوریا و گوپتا
آشوکا سرزمین مائوریا را به سراسر هند، جز منتهاالیه جنوبی، گسترش داد و امپراتوری گوپتا (بعد) در دوره‌ی اوجش سراسر هند شمالی، پاکستان و بخش‌هایی از بنگلادش را در بر می‌گرفت. پاتالیپوترا پای‌تخت هر دو امپراتوری بود. آیودهیا[۲۰] هم شهری مهم بود و پای‌تخت شرقیِ فاتحان کوشانی.

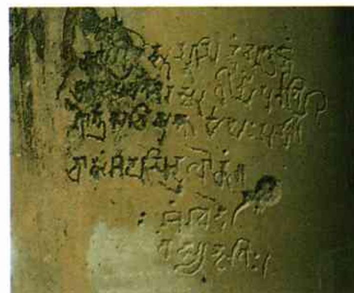
نخستین امپراتوری هند

مائوریایی‌ها، از سرزمین اصلیشان در شمال شرقی، بر شبه‌قاره‌ی عظیم هند چیره شدند و نخستین امپراتوری واقعی هند را به وجود آوردند. این امپراتوری در دوره‌ی فرمان‌روایی آشوکا، که نقش مهمی در قدرت‌گیری آیین بودایی بازی کرد، به بیش‌ترین وسعت رسید و چشم‌گیرترین شکوفایی فرهنگی خود را تجربه کرد.

حدود ۳۲۱ پ.م. چاندراگوپتا مائوریا[۱]، بنیان‌گذار سلسله‌ی مائوریا و آن‌چه که بعدها امپراتوری بزرگ مائوریایی (حدود ۳۲۱ تا ۱۸۵ پ.م.) شد، سلسله‌ی ناندا[۲] (قبل) را سرنگون کرد. امپراتور چاندراگوپتا سرزمین‌های تازه‌ی گسترده‌ای به دست آورد، پادشاهی‌های کوچک‌تر را ترکیب کرد و مناطق وسیعی از هند را برای نخستین بار تحت سیطره‌ی یک فرمان‌روا متحد کرد ـ هرچند این اتحاد اغلب چندان سفت و سخت نبود. این امپراتوری بیش‌تر شبه‌قاره‌ی هند و بخشی از افغانستان را در بر می‌گرفت.

سرزمین‌هایی که چاندراگوپتا در آن‌ها پیش‌روی کرد شامل بخش‌هایی از امپراتوری مقدونی که اسکندر (صفحه‌های ۹۶ تا ۹۹) و جانشینان سلوکی او به چنگ آورده بودند هم می‌شدند. تلاش سلوکی‌ها برای تکرار موفقیت اسکندر آن‌ها را سر راه پیش‌روی مائوریایی‌ها قرار داد، اما سلوکوس اول، ملقّب به نیکاتور، در معاهده‌ای با چاندراگوپتا در ۳۰۵ پ.م. از ادعاهایش درباره‌ی زمین‌های اطراف رود سند دست برداشت.

فرهنگ هلنی (یونانی) هم‌چنان در شمال هند نفوذ داشت، اما چاندراگوپتا تشکیلات اداریش را کمابیش بر اساس الگوی هخامنشیان پارس سامان داد (صفحه‌های ۹۲ و ۹۳). نظام بسیار کارآمد و متمرکز او تا حد زیادی مدیون وزیرش چاناکیا[۳] هم بود؛ کسی که یکی از بزرگ‌ترین معاهده‌های حوزه‌ی سیاست، مدیریت و اقتصاد تاریخ ـ آرته‌شاستره[۴] ـ را تدوین کرد.



ستون آشوکا
این یکی از ستون‌های ماسه‌سنگی صیقل‌خورده‌ی مشهور آشوکاست که فرمان‌هایش را به خط براهمی[۲۱] روی آن حک کرده‌اند تا اندیشه‌هایش را در میان مردم ترویج کنند. این فرمان‌ها از قدیمی‌ترین متون هندیِ رمزگشایی‌شده هستند.



شیرهای آشوکا
آشوکا این موتیف چهارشیری را نماد اقتدار سلطنتی خود کرد. این نماد اکنون نشان رسمی هند است.

میراث چاندراگوپتا

پای‌تخت پر زرق‌وبرق چاندراگوپتا در پاتالیپوترا[۵] قلب امپراتوری تازه‌تأسیس او بود. در دوره‌ی فرمان‌روایی مقتدرانه‌ی چاندراگوپتا، که به منابع نظامی قوی و تشکیلات اثربخش اطلاعاتی متکی بود، کشاورزی و بازرگانی رونق گرفتند. او حدود سال ۲۹۷ پ.م در اثر روزه‌داری تا پای مرگ درگذشت. چاندراگوپتا

قبل

نام دوره‌ی ودایی (حدود ۱۵۰۰ تا ۵۰۰ پ.م.) را از متون ودایی ـ هندی باستان ـ آریایی تدوین‌شده در این دوره که رکن آیین هندو هستند گرفته‌اند.

دوره‌ی ودایی آغازین
سلسله‌های محلی بسیار به وجود آمدند و در سده‌ی هشتم پ.م. هند به پادشاهی‌های متعددِ کوچک و رقیب تقسیم شده بود.

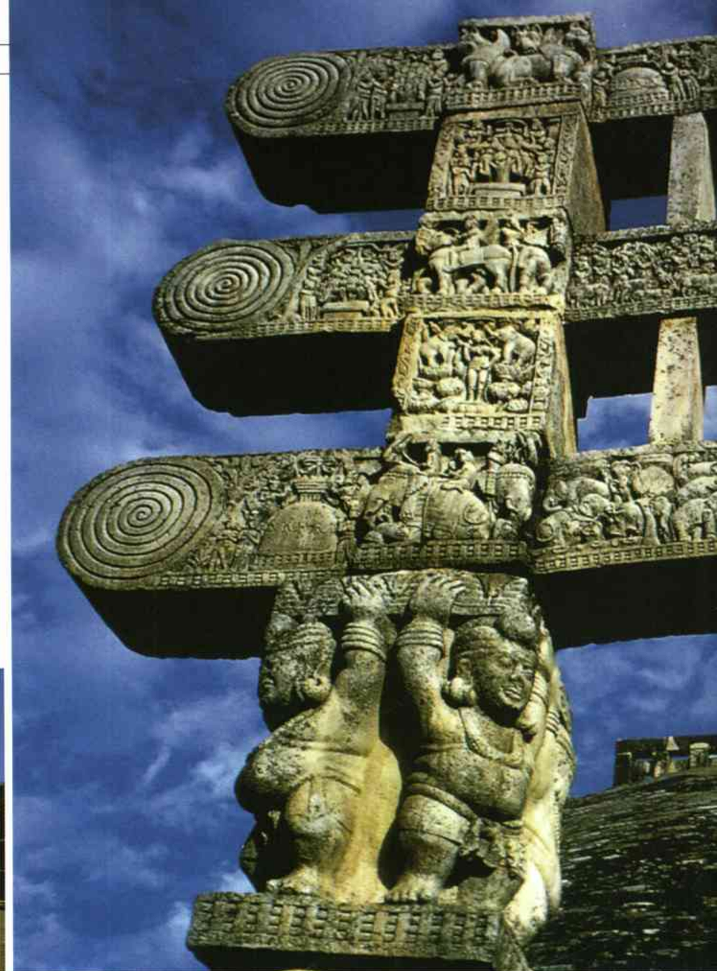
دوره‌ی ودایی پایانی
حدود سده‌ی هشتم پ.م. کم‌کم دولت‌های شهریِ بزرگ معروف به ماهاجاناپادا[۱۷] در هند شمالی شکل گرفتند. منطقه‌ی **ماگادها**[۱۸] در شمال شرقی بر چندین قدرت منطقه‌ایِ متخاصم سیطره یافت. موقعیت راه‌بردی این منطقه در دره‌ی رود گنگ به بازرگانی کمک می‌کرد و آن را با بندرهای پررونق دلتای رود گنگ پیوند می‌داد.

سلسله‌ی ناندا
در سده‌ی پنجم پ.م. فقط چند دولت معدود، از جمله ماگادها، بر هند سیطره داشتند. در سده‌ی چهارم پ.م. و پس از جنگ‌های بی‌شمار، ماگادها قدرت‌مندترین دولت شد. این دولت، که **سلسله‌ی موفق ناندا** بر آن حکومت می‌کرد، طرح‌های پیچیده‌ی آب‌یاری و نظام کارآمد اداری به وجود آورد، ارتشی نیرومند ساخت و در شهر **پاتالیپوترا** (پاتنای[۱۹] امروزی) مرکزی سلطنتی بنا کرد.

ادیان نوظهور
آیین‌های جین و بودا > ۱۴۴ تا ۱۴۷ تا سده‌ی چهارم پ.م. پا گرفته بودند و بر سنت‌های ودایی ـ خاست‌گاه آیین هندو ـ چیره شدند.

«همه‌ی انسان‌ها **فرزندان من** هستند. هر چه را که برای فرزندان خود بخواهم... برای **همه‌ی انسان‌ها** می‌خواهم.»

آشوکا در یکی از فرمان‌های صخره‌نوشته‌اش، حدود ۲۴۰ پ.م.



دروازه‌ی سانچی[22]

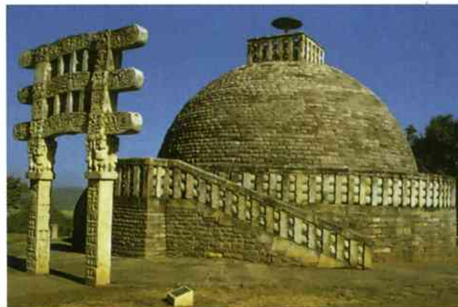
چهار دروازه‌ی باشکوه به استوپای بزرگ در سانچی باز می‌شدند. این «تران[23]»ها را با کنده‌کاری‌های پیچیده‌ای که از بزرگ‌ترین دست‌آوردهای هنری هند باستان هستند آراسته‌اند. این کنده‌کاری‌ها صحنه‌هایی از زندگی بودا را نشان می‌دهند و از موتیف‌هایی مثل چهار شیر مشهور آشوکا استفاده کرده‌اند.

۵۰۰

تعداد فیل‌های جنگی که چاندراگوپتا در ۳۰۵ پ.م. به سلکوس اول، نیکاتور، داد تا از ادعاهایش درباره‌ی سرزمین‌های هندی چشم‌پوشی کند. سلکوس از این فیل‌ها در نبردهای میان «جانشینان» اسکندر ــ و از همه مهم‌تر، برای شکست دادن آنتیگنوس[24] در ایپسوس در ۳۰۱ پ.م.ــ استفاده کرد.

استوپای بزرگ سانچی

سانچی، در هند مرکزی، خانه‌ی یکی از خیره‌کننده‌ترین نمونه‌های برنامه‌ی استوپاسازی آشوکا در سده‌ی سوم پ.م. است. در قرن‌های بعدی هم چیزهایی به این استوپا افزودند.



که به آیین جین[6] گرویده بود، به کفاره‌ی قحطی وحشتناکی که گریبان‌گیر مردمانش شد و او را به خاطر ناتوانی در برطرف کردنش غم‌زده کرد، روزهای آخر عمرش را به ریاضت گذراند.

دومین امپراتور بیندوسارا[7] (حدود ۲۹۷ تا ۲۶۵ پ.م.)، پسر چاندراگوپتا، بود. درباره‌ی دوران حکومت او چیز زیادی نمی‌دانیم، اما به نظر می‌رسد که توانست سرزمین‌های مائوریایی را در جنوب تا دکن[8] گسترش دهد تا فقط منتهاالیه جنوبی هند و منطقه‌ی کالینگا[9] در شرق (که اکنون جزو ایالت اُریسا[10] است) جزو امپراتوری‌اش نباشند.

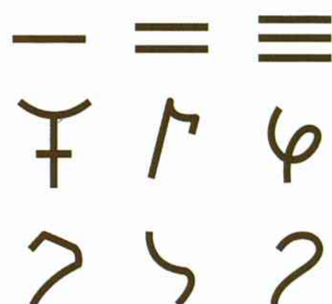
پسر بیندوسارا، آشوکا، سومین امپراتور (حدود ۲۶۵ تا ۲۳۲ پ.م.)، آخرین فرمان‌روای بزرگ سلسله‌ی مائوریایی و از شخصیت‌های بزرگ تاریخ باستان بود. آشوکا بود که، با به دست آوردن منطقه‌ی کالینگا پس از نبردی سخت خون‌بار، امپراتوری را به بیش‌ترین وسعتش رساند. می‌گفتند که آب‌های رود دایا[11] که از کنار میدان نبرد می‌گذشت با خون هزاران کشته سرخ شده بود.

آشوکا را رهبر عصری طلایی می‌دانند. او، با رونق گرفتن امپراتوریش، هنر و علم را ترویج کرد و برنامه‌ی ساخت‌وساز عظیمی به راه انداخت. این ساخت‌وسازها شامل بسیاری از استوپاهای[12] بزرگ (مقبره‌های تپه‌مانند) هم بودند که برای نگه‌داری چیزهایی که یادگار بودا می‌دانستند ساخته می‌شدند.

آشوکا در دوره‌ی فرمان‌رواییش به مذهب بودایی، که در حال رشد سریع بود، روی آورد. بر اساس روایتی که شبیه داستان کفاره‌دهی پدربزرگش است، آشوکا که از ویرانی و خون‌ریزی جنگ کالینگا پشیمان بود از خشونت روگردان شد و آیین مسالمت‌جوی بودایی را به عنوان راهی برای زندگی انتخاب کرد. او مبلغانی به مناطق دوردست سراسر آسیا، از جمله سریلانکا، فرستاد و به این ترتیب نقش مهمی در توسعه‌ی آیین بودایی بازی کرد. او با فرمان‌هایش هم برای این آیین تبلیغ می‌کرد. گفته‌های او را روی ستون‌های سنگی و صخره‌های هند، نپال، پاکستان و افغانستان حک کرده‌اند. این فرمان‌ها اصول صلح، اخلاق، احترام و فرمان‌روایی مشفقانه‌اش را تبیین می‌کردند و او را در قالب پدری که راه‌نمای سلامت معنوی مردمانش است به تصویر می‌کشیدند.

پایان یک عصر

صلح و رونق دوران حکومت آشوکا پس از مرگش چندان پای‌دار نماند. فرمان‌روایان بعدی سرزمین‌ها و اعتبارشان را از دست دادند و منازعه‌هایی هم درباره‌ی جانشینی وجود داشتند. بریهادراتا[13]، آخرین امپراتور مائوریایی، را دست‌یار ارشدش پوسیامیترا[14]، بنیان‌گذار سلسله‌ی سونگا[15] که تا حدود ۷۳ پ.م. بر هند مرکزی حکومت کرد، در ۱۸۵ پ.م. کشت. حالا هند تاریخ آشوب‌زده و چندپاره‌ای از پیش از مائوریایی‌ها را دوباره از سر می‌گذراند. پادشاهی‌های کوچکی در هند شمالی سر بر آوردند که پادشاهی‌های فرمان‌روایان معروف به «هندی‌یونانی» هم در میانشان بودند. مشهورترین این فرمان‌روایان مناندر[16] (۱۵۵ تا ۱۳۰ پ.م.) بود که شاید با سونگاها جنگیده باشد.



اختراع
نظام شمارش ده‌دهی

ریاضیات هند در دوره‌ی مائوریایی‌ها و گوپتاها (بعد) بسیار پیش‌رفت کرد. در سده‌ی چهارم پ.م. دانش‌مندان برای توسعه‌ی ایده‌ی به‌کارگیری ترکیبی از واحدهایی با اندازه‌های متفاوت تلاش می‌کردند. تا سده‌ی یکم پ.م. آن‌ها، با استفاده از نمادهایی که این‌جا می‌بینید، نظامی ده‌دهی‌مانند ابداع کردند و مفهوم صفر را در نقش «مکان‌گیر»[25] برای جمع و ضرب کردن اعداد بسط دادند. این مفهوم از هند به جهان اسلام و سرانجام به غرب رسید و مبنای نظام عددی مدرن شد.

بعد

سده‌های اول تا سوم میلادی دوران فرمان‌روایی کوشان‌های استپ‌های آسیای مرکزی در شمال و ظهور و افول سلسله‌هایی کوچک در مناطق دیگر بودند. با فروپاشی این حکومت‌ها، راه برای امپراتوری بزرگ گوپتاها باز شد.



ریزه‌کاری‌های نقاشی‌های غار آجانتا[26]

امپراتوری گوپتا

حدود سال ۳۲۰ میلادی، منطقه‌ی ماگادها شاهد تولد **گوپتاها**، سلسله و امپراتوری بزرگ دیگری بود که تا حدود ۵۴۰ میلادی بر هند شمالی سیطره داشت. امپراتوری‌سازان واقعی سلسله‌ی گوپتا دو شاه اولش بودند: **چاندرا گوپتای اول**[27] (حدود ۳۲۰ تا ۳۳۰ میلادی) و پسرش سامودرا گوپتا[28] (حدود ۳۳۰ تا ۳۸۰ میلادی). دست‌آوردهای هنری عظیم این امپراتوری سازمان‌یافته‌ی پررونق شامل **نقاشی‌های غار آجانتا** در غرب هند می‌شوند. بعضی از این نقاشی‌ها پاره‌هایی از زندگی بودا را نشان می‌دهند.



بودای عصر گوپتا

هنر، مذهب و علم

عصر گوپتا را اغلب دوره‌ی «کلاسیک» فرهنگ هند، مخصوصاً **هنر هندو و بودایی**، می‌دانند. گوپتاها باورهای قوی هندو داشتند، اما آیین‌های جین و بودایی هم [در دوره‌ی آن‌ها] رونق گرفتند. تصویر کلاسیک **بودا**، با سیمایی آرام و متفکر و موهای تاب‌دار چسبیده به سر، [در همین دوره] شکل گرفت. راهبان آیین‌های جین و بودایی سنگ‌نوشته‌های شگفت‌انگیزی در **غارهای اودایاگیری**[29] (پایین) خلق کردند. حامیان ثروت‌مند مشوّق معماری، رقص، نمایش و حماسه‌های سانسکریت بودند و پیش‌رفت‌های چشم‌گیری هم در ریاضیات، ستاره‌شناسی، فلسفه، منطق و پزشکی صورت گرفتند.

زوال گوپتاها

در دوره‌ی کومارا گوپتا[30] (حدود ۴۱۵ تا ۴۵۵)، چهارمین فرمان‌روای گوپتا، امپراتوری در رویارویی با حمله‌های کوچ‌نشینان هپتالی[31] (یا «هون‌های سفید») از شمال کم‌کم متزلزل شد. در قرن ششم میلادی، گوپتاها به سرزمین اصلیشان عقب‌نشینی کردند و هند دوباره چهل‌تکه‌ای از پادشاهی‌های کوچک شد ➤ ۱۸۰



غارهای اودایاگیری

1. Chandragupta Maurya
2. Nanda
3. Chnakya
4. Arthashastra
5. Pataliputra
6. Jainism
7. Bindusraa
8 . Deccan
9 . Kalinga
10. Orissa
11. Daya
12. Stupa
13. Brihadratha
14. Pusyamitra
15. Sunga
16. Menander
17. Mahajanapada
18. Magadha
19. Patna
20. Ayodhya
21. Brahmi
22. Sanchi
23 . Toran: دروازه یا ورودی مقدس، از ریشه‌ی سانسکریت Tor به معنای گذشتن
24. Antigonus
25. Placeholder
26. Ajanta
27. Chandra Gupta I
28. Samudra Gupta
29. Udayagiri
30. Kumara Gupta
31. Hephthalite



اتحاد چین

قدرت‌گیری دولت پویای سلسله‌ی چه‌این، که دولت‌های درگیر جنگ چینی را شکست داد تا امپراتوری چین را به وجود آورد، دورانی از ثبات و شکوفایی را به چین آورد. در دوره‌ی فرمان‌روایی امپراتور کوتاه‌عمر اما بلندپرواز اول (۲۲۱ تا ۲۰٦ پ.م.) قوانین و زیرساخت‌های چین امپراتوری برای نخستین بار شکل گرفتند.

قبل

با خارج شدن چین از عصر مفرغ، شانگ‌ها مغلوب ژوها شدند؛ این دو آخرین سلسله‌های دوران پیش از امپراتوری بودند.

سلسله‌ی ژو

سلسله‌ی ژو (۱۰۲۷ تا ۲۵٦ پ.م.) **بیش از هر سلسله‌ی دیگری در تاریخ چین عمر کرد.** در دوره‌ی ژو، به شکلی گسترده از مفرغ استفاده می‌کردند و **فن‌آوری آهن** در چین رایج شد. سلسله‌ی ژو شاهد **تولد مکاتب فلسفی بزرگ بومی چین،** از جمله فلسفه‌ی کنفسیوسی ◄ **۱۳۱** و نظامی برای حکومت‌داری، که **شباهت‌های زیادی به فئودالیسم اروپایی سده‌های میانه داشت** ◄ **۱۸۸ تا ۱۹۱،** بود.



مفرغ دوره‌ی ژو

دوره‌ی دولت‌های درگیر جنگ

سرزمین ژوها، خیلی زود، **به چند کشور مستقل تقسیم شد** و از ٤۸۱ پ.م.، آغاز عصر معروف به دوره‌ی دولت‌های درگیر جنگ، **جنگ‌سالاران منطقه‌ای** به کشورهای کوچک پیرامونشان لشکر می‌کشیدند تا قدرتشان را مستحکم‌تر کنند.

ارتش سفالین

آرام‌گاه نخستین امپراتور را ۷۰۰هزار سرباز در نزدیکی شی‌آن[12] ساختند. در ۱۹٤۷، کشفی اتفاقی منجر به یافتن چهار گودال حاوی بیش از ۷۵۰۰ سرباز، اسب و ارابه‌ی سفالی، در اندازه‌ها و شکل‌های واقعی، شد (راست). بزرگی آرام‌گاه نشانه‌ای از قدرت نخستین امپراتور است. امروزه، سالانه دو میلیون نفر به تماشای ارتش سفالین می‌روند.

„ یکی از سرزمین‌هایی که از دوره‌ی دولت‌های درگیر جنگ جان به در برد دولت چه‌این بود. مردمان چه‌این در غرب سرزمین ژو[1]، در امتداد دره‌ی رود زرد، زندگی می‌کردند ـ منطقه‌ای چنان غربی که مردم می‌گفتند سنت‌هایش به سنت‌های رُنگ[2] و دی[3] (اقوامی غیر چینی که وحشی تلقی می‌شدند) شبیه است. در ۳۱٦ پ.م. چه‌این زنجیره‌ای از لشکرکشی‌ها را علیه دیگر دولت‌های درگیر جنگ آغاز کرد و در ۲۲۱ پ.م. شاه چه‌این آخرین دولت باقی‌مانده را شکست داد و خود را چه‌این شی هوانگ (پایین)، نخستین امپراتور چه‌این، نامید.

قانون‌پرستی چه‌این

در ۳۵٦ پ.م.، پیش از آن که چه‌این حتی فتح کشورهای اطرافش را آغاز کند، یکی از هواداران اندیشه‌های قانون‌پرستانه وزیر اعظم چه‌این شد. قانون‌پرست‌ها با اندیشه‌های کنفسیوسی پرستش نیاکان و خیرخواهی ملوکانه مخالف بودند (صفحه‌ی ۱۳۱). در عوض، می‌گفتند که منافع دولت بر منافع افراد مقدم هستند، فرمان‌روایان باید قوانین و مجازات‌های سخت‌گیرانه را به کار بگیرند و استفاده از جنگ، به عنوان یکی از ابزارهای سیاست دولتی، مجاز است. ارباب شانگ[4] برنامه‌ی اصلاحات قانون‌پرستانه را در کشور چه‌این آغاز کرد؛ جایی که همه‌ی مردان بالغ را به خدمت نظامی می‌بردند. با توجه به تأکید قانون‌پرستی بر خطاناپذیری رئیس دولت، شاید عجیب نبود که نخستین امپراتور هم هوادار قانون‌پرستی بود. در دوره‌ی فرمان‌روایی او، لی سی[5]، وزیر اعظم، اصول قانون‌پرستی را عملی کرد و تدابیری به کار برد که اثرشان تا امروز هم در چین باقی است. برانداختن تیول فئودالی (قبل)، استاندارد کردن الفبای نوشتاری، به‌کارگیری نظام‌نامه‌ی قاطع حقوقی، تعریف سنجه‌هایی رسمی برای وزن و طول، ایجاد پول واحد و حتی وضع مقرراتی درباره‌ی عرض جاده‌ها از جمله‌ی این تدابیر بودند.

امپراتوری چه‌این

هرچند فتوحات دولت‌های درگیر جنگ، پیش‌تر، امپراتوری چین را به وجود آورده بود، کشورگشایی‌های چه‌این در جنوب ادامه یافت. ارتش‌هایی به گوانگدُنگ[6] امروزی در ساحل جنوبی چین روانه کردند و مستعمره‌هایی چینی در این منطقه ساختند.

پس از جنگ‌هایی با مردمان استپ‌نشین شمال، امپراتور به ژنرال مِنگ تیان[7] دستور داد دیوار بزرگی بسازد تا، به منظور ممانعت از حمله‌های استپ‌نشین‌ها در آینده، منطقه‌ی اُردُس[8] در مغولستانِ داخلی را کنترل کند. این نخستین مرحله‌ی ساخت دیوار بزرگ چین بود که بعدها در دوره‌ی سلسله‌ی مینگ[9] آن را بازسازی کردند (صفحه‌های ۱٦٦ و ۱٦۷). منگ تیان «جاده‌ی مستقیم» را هم ساخت؛ جاده‌ای ۸۰۰ کیلومتری به طرف شمال که از شیانیانگ[10]، پای‌تخت، تا منطقه‌ی اُردُس کشیده شده بود تا جابه‌جایی نیروهای نظامی را آسان کند.

گذشته از ساخت‌وسازهایی که استحکامات دفاعی چین را تقویت می‌کردند، چه‌این شی هوانگ بسیاری از طرح‌های عمومی و عظیم ساخت‌وساز ـ شامل کاخ‌ها، پل‌ها و آب‌راهه‌ها ـ را هم اجرا کرد تا فرمان‌روایی امپراتور را بر چین مستحکم کند.

آرام‌گاه جاویدان

امپراتور، با افزایش سنش، بیش‌تر و بیش‌تر دل‌مشغول یافتن راز جاودانگی شد. این دل‌مشغولی به بلندپروازانه‌ترین طرح ساختمانی چه‌این شی هوانگ ـ ساختن مقبره‌ی خودش ـ انجامید که در ۲۱۲ پ.م. آغاز شد. بر اساس روایتی که سیما چیان[11]، تاریخ‌نگار بزرگ، یک قرن بعد از این ماجرا نوشته است، این آرام‌گاه شامل ماکتی از امپراتوری، با رودهایی از جیوه و سازوکاری برای به جریان انداختن آن‌ها، بود و با تله‌هایی که، پس از بسته شدن آرام‌گاه، به هر مهاجمی تیراندازی می‌کردند محافظت می‌شد. در فاصله‌ای نه چندان دور از این مقبره (که هنوز حفاری نشده است) ارتش سفالین (راست) صف بسته بود؛ لشکری از سربازان سفالی در ابعاد واقعی که ساخته شده بودند تا از نخستین امپراتور، پس از مرگش، دفاع کنند.

سکه‌های سلسله‌ی چه‌این

سکه‌های گرد با سوراخ‌های مربع، شبیه سکه‌هایی که تا اواخر سده‌ی نوزدهم در چین رایج بودند، نخستین بار در دوره‌ی سلسله‌ی چه‌این ظاهر شدند.



چه‌این

نام سلسله‌ای چینی و شاید ریشه‌ی واژه‌ی «چین»

1. Zhou
2. Rong
3. Di
4. Lord Shang
5. Li Si
6. Guamgdong
7. Meng Tian
8. Ordos
9. Ming
10. Xianyang
11. Sima Qian
12. Xi'an
13. Mao Zedong

بعد

سلسله‌ی هان اندیشه‌های قانون‌پرستانه‌ی چه‌این را رد کرد، اما تأثیر چه‌این شی هوانگ تا قرن‌ها بعد هم در چین احساس می‌شد.

چین یک‌پارچه

پس از سلسله‌ی کوتاه‌عمر چه‌این، این انتظار که چین باید **کشوری متحد** بماند تا دوران مدرن قدرت‌مند ماند.

امپراتوری نو

امپراتوری هان ◄ **۱۲۸ و ۱۲۹،** که پس از سلسله‌ی چه‌این قدرت گرفت، چهارصد سال دوام آورد. سلسله‌ی هان **اصول قانون‌پرستانه را به نفع مکتب کنفسیوس رد کرد** و نفوذ این فلسفه در مسائل حکومت‌داری تا امروز باقی است.



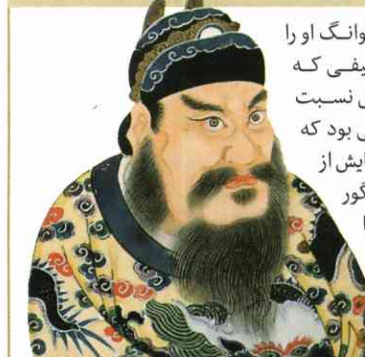
مائو تسه‌دنگ

میراث نخستین امپراتور

به لحاظ تاریخی، دانش‌مندان **نگاهی منفی به نخستین امپراتور** داشته‌اند و بر بی‌رحمی و شیفتگیش به جاودانگی تأکید کرده‌اند. اما در سال‌های اخیر، چین مدرن در ارزیابی‌هایش از اهداف و دست‌آوردهای سیاسی و اجتماعی چه‌این شی هوانگ بازنگری کرده است. مائو تسه‌دُنگ[13] ◄ **٤۲٤ و ٤۲۵ نخستین امپراتور را به خاطر دست‌آوردهایش می‌ستود** و مخالفتش با مکتب کنفسیوس را تأیید می‌کرد.

نخستین امپراتور چه‌این (۲٦۰ تا ۲۱۰ پ.م.)

چه‌این شی هوانگ



تاریخ‌نگاران کنفسیوسی پس از چه‌این شی هوانگ او را خودبزرگ‌بینی بی‌رحم معرفی کرده‌اند؛ توصیفی که می‌توان آن را به دو کار منفور در دوران حکومتش نسبت داد. اولی سوزاندن بسیاری از متون کلاسیکی بود که مقامات رسمی برای استدلال علیه تصمیم‌هایش از آن‌ها استفاده می‌کردند و دومی ادعای زنده به گور کردن ٤٦۰ دانش‌مندی که با او مخالف بودند. با این حال، نمی‌توان دست‌آوردهای مردی را که چین را برای نخستین بار متحد کرد، حتی اگر فرمان‌روایی آرمانی نبود، نادیده گرفت.

قبل

کارهای مستبدانه‌ی چه‌این شی هوانگ، نخستین امپراتور چین، مردم را دل‌زده کردند و جانشینانش هم نتوانستند شورش‌های گسترده‌ای را که علیه آن‌ها بالا می‌گرفتند خاموش کنند.

سلسله‌ی چه‌این

دومین امپراتور، پسر چه‌این شی هوانگ، تحت نفوذ ژائو گائوی[17] خواجه بود که متقاعدش کرد لی سی، وزیر اعظم پدرش، را با دو تکه کردنش در بازار شهر شیانیانگ اعدام کند. دومین امپراتور را در ۲۰۷ پ.م. مجبور به خودکشی کردند و پسرش به جای او نشست. تا آن وقت، شورش گسترش یافته بود و عمر **سلسله‌ی چه‌این** > **۱۲۶ و ۱۲۷**، که می‌خواست تا «ده‌هزار نسل» برقرار بماند، به پایان رسید.

نخستین امپراتور هان

لیو بانگ، که از یک خانواده‌ی فقیر دهقان آمده بود، رهبر گروهی شورشی شد و قدرت گرفت. در آغاز، او از شیانگ یو[18]، اشراف‌زاده‌ای که سودای احیای دولت فئودالی را در سر داشت، حمایت می‌کرد. در ۲۰۶ پ.م. لیو بانگ پای‌تخت چه‌این، **شیانگیانگ**، را تسخیر کرد، درباره‌ی شروط تسلیم آخرین فرمان‌روای چه‌این مذاکره کرد و **قوانین کیفری سخت‌گیرانه‌ی چه‌این** را لغوشده خواند. رفتار او با ساکنان شهر باعث شد به منصف بودن مشهور شود. وقتی شیانگ یو از راه رسید، شهر را غارت کرد و خاندان سلطنتی را کشت. میان رهبران شورشیان اختلاف افتاد و چهار سال بعد را به لشکرکشی علیه هم گذراندند. هرچند نیروهای لیو بانگ شکست خوردند، او هم‌چنان متحدانی برای خودش پیدا می‌کرد و در ۲۰۲ پ.م. در گایشیا[19] در آنهوییِ[20] امروزی به پیروزی سرنوشت‌سازی رسید.

دولت متمرکز

سلسله‌ی هان، که لیو بانگ[1] در ۲۰۲ پ.م. آن را پایه‌ریزی کرد، دولتی متمرکز و قدرت‌مند با تشکیلات مدنی بسیار کارآمد به وجود آورد که در دو هزاره‌ی بعدی سرمشق امپراتوران آینده‌ی چین بود.

لیو بانگ (قبل) از سبک هوانگدی[2] یا امپراتور مقتدر (صفحه‌ی ۱۲۷) پیروی می‌کرد و سلسِله‌ی جدید را هان نامید. معمولاً او را به نام امپراتور گائوزو[3] می‌شناسند. در دوران حکومتش، که تا ۱۹۵ پ.م. طول کشید، بسیاری از ویژگی‌های نظام امپراتوری چین شکل گرفتند.

خود گائوزو تجسم این اصل بود که مردی از تبار دهقانی، اما با فضایل شاخص، می‌تواند امپراتور شود. او دوران فرمان‌رواییش را با اعلام عفو عمومی و تدابیری برای برقرار کردن صلح آغاز کرد. او، در غرب و در مناطق پیرامون پای‌تخت جدیدی که در چانگ‌آن[4] ساخته بود، به رویّه‌های سلسله‌ی چه‌این ادامه می‌داد و حاکمیت مستقیمش را در قالب حوزه‌های فرمان‌داری (مناطقی که فرمان‌داری منصوب حکومت مرکزی بر آن‌ها حکم می‌راند) اعمال می‌کرد. اما در شرق و جنوب، در آغاز، وجود ده پادشاهی را که فرمان‌روایانشان با او بیعت کردند پذیرفت، هرچند بعدها اعضای خانواده‌ی خودش را به جای آن‌ها منصوب کرد. در حوزه‌های فرمان‌داری، به مقامات ارشد، فرماندهان نظامی و رهبران اقوام غیر چینی که حکومت هان را می‌پذیرفتند پاداش می‌داد و لقب مرزبان[5] به آن‌ها اعطا می‌کرد. این عنوان به آن‌ها اجازه می‌داد برای دولت مالیات جمع کنند و بخشی از این پول را برای خودشان نگه دارند.

ترقی بر اساس شایستگی

گائوزو به نظام دولت دیوان‌سالار که در دوره‌ی چه‌این شکل گرفته بود رسمیت داد. سه مقام ارشد، که نُه وزیر ـ با حوزه‌های مسئولیت مشخص ـ به آن‌ها کمک می‌کردند، دست‌یار امپراتور بودند.

گائوزو دانش‌مندان را حقیر می‌شمرد، اما از اهمیت اندیشه‌های کنفسیوسیِ (صفحه‌ی ۱۳۱) آموزش و خدمات عمومی هم خبر داشت. او در ۱۹۶ پ.م. فرمانی برای استخدام افراد توان‌مند در دولت امپراتوری صادر کرد. وودی[6]، ششمین امپراتور هان، کار را از این حد هم گذراند و در ۱۲۴ پ.م. دانش‌گاهی

قلم‌موهای نوشتن

قلم‌موی جوهری پیش از دوره‌ی هان اختراع شد، اما در دوره‌ی هان بود که برای ثبت گزارش‌های تفصیلی ـ نخست روی ابریشم و بعد روی کاغذ (چپ) ـ رواج یافت.

از کجا می‌دانیم؟
مقبره‌ی کنتسِ دای[21]

در ۱۹۷۲، مقبره‌ی کنتس دای را، که قدمتش به حدود ۱۶۸ پ.م. می‌رسد، در ماوانگدویی[22] در استان هونان[23] امروزی کشف کردند. پیش‌کش‌های گور شامل جامه‌های ابریشم، پیمانه‌های لاکیِ شراب و غذا و پیکره‌های چوبی خدمت‌کاران کنتس می‌شدند. بیرق نقاشی‌شده‌ی زیبایی که روی تابوت داخلی او کشیده شده است یکی از قدیمی‌ترین نمونه‌های باقی‌مانده‌ی نقاشی روی ابریشم چین به شمار می‌رود. این نقاشی مسیری را که روح کنتس باید برای رسیدن به جاودانگی طی می‌کرد ـ به طرف جزیره‌ی اسرارآمیز پنگلای[24] و، بعد، دروازه‌های بهشت ـ نشان می‌دهد. مقبره حاوی دست‌نوشته‌هایی روی ابریشم و یک تخته‌ی پیش‌گویی، با نقش‌هایی شبیه آینه‌های مفرغی مربوط به آن دوره، هم بود.

بیرق نقاشی‌شده‌ی ابریشمی

«یاد گرفتن بدون اندیشیدن بی‌ثمر است،
اندیشیدن بدون یادگرفتن خطرناک.»
کنفسیوس، ۵۵۱ تا ۴۷۹ پ.م.

عصر دانش
این نقاشی، هسیین تی[25]، آخرین امپراتور هان، را که از حدود ۱۸۹ تا ۲۲۰ میلادی حکومت می‌کرد، در حال گفت‌وگو با دانش‌مندانی که مشغول ترجمه‌ی متون کلاسیک کنفسیوسی هستند، نشان می‌دهد.

امپراتوری تأسیس کرد که در آن پنجاه دانش‌جو درس می‌خواندند تا برای امتحان آماده شوند. کسانی که در این امتحان قبول می‌شدند شرایط انتصاب دولتی را پیدا می‌کردند. همین سال شاهد مشهورترین نمونه‌ی پیش‌رفت اجتماعی در تاریخ چین هم بود؛ زمانی که گُنگسون هُنگ[7]، که زمانی خوک‌چران بود، صدر اعظم شد.

توسعه‌ی امپراتوری

در دوره‌ی طولانی فرمان‌روایی وودی (۱۴۱ تا ۸۷ پ.م.) چین سرزمین‌های وسیعی به دست آورد. با این حال، اولین دغدغه‌ی امپراتور امن کردن مرز شمالیش در برابر حمله‌های شیونگنو، اتحادیه‌ای مرکب از اقوام کوچ‌نشین استپ‌های مغولستان (صفحه‌ی ۱۳۹)، بود. در ۱٦۶ پ.م. این اقوام تا ۱٦۰ کیلومتری چانگ‌آن پیش آمده بودند. در ۱۳۸ پ.م. وودی، به امید ایجاد یک ائتلاف، نماینده‌اش ژانگ چیان[8] را فرستاد تا با یوئژی‌ها[9]، دشمنان سنتی شیونگنو، دیدار کند. ژانگ چیان نتوانست از آن‌ها کمک بگیرد، اما سفر پر ماجرایش نفوذ چین را، برای نخستین بار، تا مناطق غربی (شینجیانگ[10] امروزی) گسترش داد و باعث ایجاد روابط تجاری با پارس و تولد جاده‌ی ابریشم (صفحه‌های ۱۸۴ و ۱۸۵) شد. بزرگ‌ترین کشورگشایی‌های وودی در شمال شرقی و جنوب امپراتوری آن روزگار بودند. او در ۱۲۸ پ.م. سپاهی به کره اعزام کرد و بیست سال بعد کارزاری طولانی‌تر به ایجاد چهار حوزه‌ی فرمان‌داری در شمال شبه‌جزیره منجر شد. در ۱۱۱ پ.م. نیروهایی به گوانگژو در جنوب فرستاد و پس از آن چند حوزه‌ی فرمان‌داری برای اداره کردن سرزمین‌های استان‌های گوانگدُنگ و گوانگشی[11] امروزی و ویتنام شمالی به وجود آورد. همه‌ی این لشکرکشی‌های نظامی، به طور طبیعی، هزینه داشتند، بنابراین وودی تصمیم گرفت با ایجاد انحصار دولتی بر نمک و آهن درآمدهای مالیاتی را افزایش دهد. این موضوع بحثی پیچیده را درباره‌ی درجه‌ی مجاز مداخله‌ی دولت در اقتصاد به راه انداخت.

افول و غصب

دوران موفق فرمان‌روایی وودی پایان تلخی داشت و امپراتور در سال‌های آخر عمرش گرفتار وسوسه‌ی جست‌وجوی جاودانگی شد و از کیمیاگران برجسته‌ی آن روزگار کمک خواست. پس از مرگش، این سلسله دوره‌ای از افول را تجربه کرد؛ دوره‌ی امپراتورهای ضعیف و نفوذ بیش از حد خواجه‌های درباری. یکی از وظایف اصلی خواجه‌ها مراقبت از همسران متعدد امپراتور بود که ممکن بود پسر هر یک از آن‌ها به جانشینی امپراتور انتخاب شود. این موضوع باعث دسیسه‌های درباری می‌شد که خواجه‌ها نقشی بسیار مهم در آن‌ها بازی می‌کردند. در این گیرودار، اقتصاد از سوءمدیریت مالی ضربه می‌خورد و فرار از مالیات هم شایع بود. طغیان شدید رود زرد در نخستین سال‌های قرن اول میلادی، که در سال یازدهم میلادی باعث تغییر مسیر رود به سوی جنوب شد، هم ضربه‌ای دیگر بود.

در سال نهم میلادی، وانگ مانگ[12]، که نایب‌السلطنه‌ی چند کودک‌امپراتور پی‌درپی بود، تاج و تخت را غصب کرد. او فرمان داد املاک بزرگ خصوصی را تقسیم کنند، اما در سال ۲۳ میلادی کشته شد.

هان متأخر

در سال ۲۵ میلادی، گوانگ وودی[13] سلسله‌ی هان را احیا کرد و پای‌تخت را به لویانگ[14]، که پرجمعیت‌ترین شهر جهان شد، برد. این دوره عصر پیش‌رفت علم و فن‌آوری بود و چیزهای مهمی مثل کاغذ (پایین) و دست‌گاهی که جهت محل وقوع زلزله را نشان می‌داد اختراع شدند. دربار هان، در سال‌های آخر عمرش، به دلیل فرقه‌بازی ضعیف شد و چین با خطر شیانبی[15]، اتحادیه‌ی تازه‌ی کوچ‌نشینان استپی، روبه‌رو بود. شورش‌هایی بالا گرفتند و ژنرال‌های هان، که کائو کائو[16] معروف‌ترینشان بود، برای کسب قدرت به جان هم افتادند. در سال ۲۲۰، کائو کائو مرد و سلسله‌ی هان فرو پاشید.

بعد

هان‌ها (صرف نظر از دوره‌ی فاصل کوتاه فرمان‌روایی وانگ مانگ) بیش از ۴۰۰ سال بر چین حکومت کردند که از دوره‌های همه‌ی سلسله‌های بعدی طولانی‌تر بود. فرمان‌روایان بعدی چین ساختار اداری آن‌ها را احیا و حفظ کردند.

امپراتوری‌های روم و هان

هر دو امپراتوری بزرگ و هم‌زمان اوراسیا **امپراتوری روم ◄ ۱۰۶ تا ۱۱۵** در اروپا و هان در چین فرو پاشیدند، اما در حالی که امپراتوری روم از صحنه ناپدید شد، امپراتوری چین در پایان سده‌ی ششم میلادی دوباره یک‌پارچه شد و ۱۴۰۰ سال دیگر هم دوام آورد. عوامل مهم عمر بلند امپراتوری چین در مقایسه با روم شاید به این واقعیت مربوط شوند که چین یک امپراتوری زمینی بود و زبان نوشتاری مشترک، اصول مکتب کنفسیوس ◄ **۱۳۰ و ۱۳۱** و اندیشه‌ی حکومت اخلاقیِ امپراتور اجزایش را کنار هم نگه می‌داشتند. رومی‌ها بر امپراتوری چندپاره‌ای حکومت می‌کردند که اقوام ساکن در آن‌ها به زبان‌های متعددی سخن می‌گفتند.


سکه‌ی رومی با تصویر امپراتور تراژان

عصر تقسیم

پس از سرنگونی سلسله‌ی هان متأخر، دوره‌ی جدایی جنوب از شمال رسید. در آن روزگار، **سلسله‌ی شمالی وِی**[27] بر شمال، که در آغاز به شانزده پادشاهی تقسیم می‌شد، سیطره داشت و، در جنوب، **شش سلسله‌ی** پی‌درپی جیانکانگ[28] (نانجینگ[29] امروزی) را پای‌تختشان کردند. در ۵۸۹ میلادی، چین در دوره‌ی سلسله‌ی سویی[30] و بعد، در ۶۱۸ میلادی، به دست **سلسله‌ی تانگ**[31]، که دوره‌ای تازه از ثبات را آغاز کرد، دوباره متحد شد. در دوره‌ی تانگ، تجارت چین و خاورمیانه در مسیر **جاده‌ی ابریشم** ◄ **۱۸۴ و ۱۸۵**، مخصوصاً با **خلافت تازه‌تأسیس اسلامی** ◄ **۱۷۴ تا ۱۷۷** از سر گرفته شد.

چین سلسله‌ی هان
در دوره‌ی وودی، سلسله‌ی هان سیطره‌اش را بر جنوب چین گسترش داد. دیوار بزرگ چین را در اصل در دوره‌ی سلسله‌ی هان ساختند و در دوره‌های بعد بازسازی کردند.



راه‌نما
- چینِ چه‌این در ۲۰٦ پ.م.
- سرزمین‌های افزوده‌شده توسط سلسله‌ی هان آغازین (۲۰٦ پ.م. تا ۹ میلادی)
- سرزمین‌های افزوده‌شده توسط سلسله‌ی هان متأخر (۲۵ تا ۲۲۰ میلادی)
- دیوار بزرگ در دوره‌ی هان
- جاده‌ی ابریشم
- لشکرکشی‌های نظامی مهم هان

اختراع
کاغذ



به طور سنتی، اختراع کاغذ را به کای لون[26]، خواجه‌ای درباری که در سال‌های حدود ۵۰ تا ۱۲۱ میلادی زندگی می‌کرد، نسبت می‌دهند. او پوست درخت توت و بامبو را در آب خیس کرد، این ترکیب را با ابزاری چوبی کوبید و بعد با استفاده از پارچه آن را صاف کرد تا فقط الیافش باقی بمانند. به این ترتیب، نوعی کاغذ تولید شد که سبک و ارزان بود و ساختنش هم آسان. طولی نکشید که از اختراعش برای اسناد و کتاب‌ها استفاده کردند و بعد هم به جهان اسلام و غرب رسید.

1. Liu Bang
2. Huangdi
3. Gaozu
4. Chang'an
5. Marquis
6. Wudi
7. Gongsun Hong
8. Zhang Qian
9. Yuezhi
10. Xinjiang
11. Guamgxi
12. Wang Mang
13. Guang Wudi
14. Luoyang
15. Xianbei
16. Cao Cao
17. Zhao Gao
18. Xiang Yu
19. Gaixia
20. Anhui
21. Countess of Dai
22. Mawangdui
23. Hunan
24. Penglai
25. Hsien Ti
26. Cai Lun
27. Wei
28. Jiankiang
29. Nanjing
30. Sui
31. Tang



قبل

تا زمان سقراط (چپ)، اندیشمندان یونانی، به جای پیروی از باورهای سنتی، کم‌کم به توضیحات منطقی روی آوردند.

اساطیر یونانی

حماسه‌های هومر ◄ ۱۰۲ تا ۱۰۳ در سده‌ی هشتم پ.م.، که افسانه‌های یونان دوران پیش از تاریخ را بازگو می‌کردند، پایه‌ای برای همه‌ی آموزش‌های کلاسیک بعدی شدند. شعر تیوگونی[15] (تولد خدایان) هسیود[16] در حدود سال ۷۰۰ پ.م. نخستین روایت نظام‌مند اسطوره‌های یونانی است که به واسطه‌ی پیش‌گویان و طالع‌بینان مثل پیش‌گوی معروف معبد دلفی می‌شد با خدایان متعدد این اسطوره‌ها رای‌زنی کرد. فیلسوفان پیش از سقراط این باورهای سنتی را به پرسش کشیدند. **زنوفان**[17] (حدود ۵۷۰ پ.م.) نوشت که «هومر و هسیود هرچه را که در میان انسان‌ها شرم‌آور و سزاوار سرزنش است به خدایان نسبت دادند».

دادوستد خرد

از حدود میانه‌های سده‌ی هفتم پ.م. جهان یونانی، با توسعه‌ی اقتصاد تجارت‌محور، دگرگون شد (صفحه‌های ۹۴ و ۹۵) و بازار یا **آگورا** مرکز زندگی اجتماعی در هر شهر شد. آشنایی با اندیشه‌های جدید به واسطه‌ی تجارت اندیشمندان را به مخالفت با خرد سنتی برانگیخت. یونانی‌ها اندیشه‌های اجتماعی، سیاسی و فلسفی را مبادله می‌کردند و شهامت تصور کردن روش‌های تازه‌ی اداره کردن جامعه و فهم جهان را داشتند. **آناکسیمنس**[18] (حدود ۵۸۵ پ.م.) هوا را منشأ همه‌چیز می‌دانست و **هراکلیتوس**[19] (حدود ۵۳۴ پ.م.) آتش را ◄ ۱۰۴ و ۱۰۵.

شک‌گرایی
جنبشی فلسفی که منکر امکان‌پذیریِ فهم قاطعانه‌ی حقیقت واقعی بود.

کلبی‌گری
فلسفه‌ای که می‌گفت فضیلت و ریاضت، نه لذت و افراط، به شادی منجر می‌شوند.

پایه‌گذاران

یونانی‌ها **هفت حکیم** را پایه‌گذار سنت فکری خود می‌دانستند. نام‌های این هفت حکیم متغیر بودند، اما همیشه شامل **سُلُن آتنی** (حدود ۶۳۰ پ.م.) ◄ ۱۰۰ و ۱۰۱ که پندش «هرگز زیاده‌روی نکن» بود و **تالس ملطی** (حدود ۶۴۰ پ.م.) ◄ ۱۰۴ و ۱۰۵، نخستین فیلسوف واقعی، می‌شدند. به گفته‌ی افلاطون، پنج حکیم دیگر هم **بیاس پرینی**[20]، **خیلون اسپارتی**[21]، **کلیوبولوس** لیندوسی[22]، **مایسن** خنایی[23] و **پیتاکوس** مولیتینی[24] بودند.

مدرسه‌ی آتن
این نقاشی رافایل ــ که در ۱۵۰۹ برای پاپ ژولیوس دوم کشیده شده است ــ سند تأثیر ماندگار افلاطون و ارسطو (که در مرکز نقاشی قدم می‌زنند) و سقراط (در سمت چپ تصویر) بر فلسفه‌ی غربی است.

«زندگی بررسی‌نشده **ارزش زیستن ندارد.**»

سقراط، در دادگاهش، ۳۹۹ پ.م.

اندیشه‌ی کلاسیک

در سده‌ی پنجم پ.م. دولت‌شهر آتن، با رهبری نبوغ‌آمیز پریکلس، قطب سیاسی و فرهنگی جهان یونانی شد. اندیشمندانی که در این شهر زندگی می‌کردند و درس می‌دادند زمینه را برای بخش بزرگی از فلسفه‌ی غربی در دوهزار سال پیش رو فراهم کردند.

فلسفه شیوه‌ای برای کنکاش منطقی است که در تلاش برای فهم جهان و پدیده‌های پیرامون ما به کار می‌رود. فلسفه هم‌چنین به معنای مطالعه‌ی خود فرایندهای کنکاش فلسفی نیز هست. پایه‌ریزی همه‌ی اندیشه‌های کلاسیک را به سه فیلسوف که در آتن درس می‌دادند ـ سقراط، افلاطون و ارسطو ـ نسبت می‌دهند.

سقراط

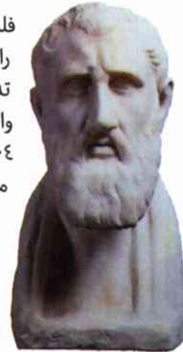
سقراط حدود سال ۴۷۰ پ.م. به دنیا آمد و به دلیل به چالش کشیدن اندیشه‌های متعارفی که بیش‌تر مردم گمان می‌کردند آن‌ها را می‌فهمند مشهور شد. او این کار را با به پرسش کشیدن منظور ما از مفاهیمی مثل «خیر»، «شر»، «شجاعت» و «عدالت» انجام می‌داد تا به مردم نشان دهد که فهم آن‌ها از چنین عبارت‌هایی حقیقی نیست. او چیزی ننوشت، اما سبک استدلال منطقی او در آثار پیروانش، مخصوصاً افلاطون و زنوفون سرباز و تاریخ‌نگار، وصف شده است. بزرگ‌ترین دغدغه‌ی سقراط اخلاق یا روش خوب زندگی کردن بود. وقتی هفتاد ساله بود، پرسش‌گری پیوسته‌اش را تهدیدی برای دولت آتن دانستند. او را به مرگ محکوم کردند و واداشتند که خودش را مسموم کند.

افلاطون

افلاطون، یکی از شاگردان سقراط، حدود سال ۴۲۸ پ.م. به دنیا آمد و اندیشه‌های استادش را بسط داد. بسیاری از نوشته‌هایش، مثل ضیافت و جمهور[1]، از گفت‌وگوهایی درباره‌ی موضوعاتی مثل اخلاق و عدالت، ماهیت واقعیت و نامیرایی روح تشکیل شده بودند. او هم‌چنین می‌کوشید نظام سیاسی کاملی ابداع کند. افلاطون در کوه‌پایه‌های آتن مدرسه‌ای به نام آکادمی[2] تأسیس کرد که تا سده‌ی ششم میلادی به تدریس فلسفه ادامه می‌داد.

ارسطو

ارسطو (صفحه‌ی ۹۵)، شاگرد افلاطون، نوعی فلسفه‌ی متفاوت از فلسفه‌ی استادش را ـ که بیش‌تر عملی بود تا نظری ـ تدریس می‌کرد و بر اهمیت مشاهده‌ی واقعیت‌ها تأکید داشت (صفحه‌های ۱۰۴ و ۱۰۵). او سه سال معلم اسکندر مقدونی (صفحه‌های ۹۶ تا ۹۹) بود که کشورگشایی‌هایش اندیشه‌های یونانی را در سراسر آسیا و شمال آفریقا گسترش داد.



زنوی رواقی

می‌گویند زنو، بر اساس این باور رواقی که انسان حق دارد درباره‌ی مرگ خودش تصمیم بگیرد، در ۶۹ سالگی خود را خفه کرد.

ارسطو هم، بیرون آتن، مدرسه‌ی خودش را به نام لیسیوم[3] به راه انداخت. کتاب‌هایش، که مجموعه‌ای از درس‌گفتارها هستند، موضوعاتی از شعر، نمایش، اخلاق و سیاست گرفته تا ریاضیات، فیزیک، منطق، جانورشناسی و کالبدشناسی را پوشش می‌دهند. این کتاب‌ها تا قرن هفدهم میلادی اساس علم و فلسفه‌ی غربی و اسلامی بودند.

جنبش‌های فلسفی بسیاری از آثار سقراط، افلاطون و ارسطو ریشه گرفتند که شک‌گرایی[4]، کلبی‌گری[5]، مکتب اپیکور[6] و رواقی‌گری[7] از مهم‌ترین‌هایشان بودند ـ دو مکتب آخر ماندگارترین اثر را بر جای گذاشتند.

مکتب اپیکور و رواقی‌گری

اپیکوروس[8] (زاده‌ی ۳۴۱ پ.م.) می‌گفت که خیر و شر را باید بر اساس لذت و دردی که به بار می‌آورند سنجید و هدف عدالت افزایش شادیِ انسان است. او معتقد بود که خدایان، اگر اصلاً وجود داشته باشند، هیچ علاقه‌ای به امور انسانی ندارند و از زندگی پس از مرگ هم خبری نیست. او می‌گفت رویدادهای جهان نتیجه‌ی حرکت اتم‌ها در فضای تهی هستند؛ اندیشه‌ای که احتمالاً آن را از دمُکریتوس[9] (زاده‌ی ۴۶۰ پ.م.) وام گرفته بود. لوکرتیوس[10]، شاعر لاتین، اندیشه‌های اپیکوروس را به سرزمین‌های روم آورد و این اندیشه‌ها بر نویسندگانی چون ویرژیل[11] سخت تأثیر گذاشتند.



میرایی را به یاد آر

اپیکوری‌ها از جمجمه برای ممنتو مُری (به معنای «به یاد داشتن میرا بودن») استفاده می‌کردند تا اهمیت لذت بردن از زندگی را، تا زمانی که هنوز ممکن است، یادآوری کنند.

رواقی‌گری را زنوی رواقی[12] (زاده‌ی ۳۳۵ پ.م.) پایه‌ریزی کرد. او فلسفه را به سه عنصر تقسیم می‌کرد: منطق، فیزیک و اخلاق. زنو معتقد بود انرژی، که او آن را آتش الهی می‌نامید، اساس همه‌چیز است. او می‌گفت که مسلک انسانیِ جهانی مهم‌تر از وفاداری‌های تنگ‌نظرانه است و انسان وظیفه دارد آن‌چه را که سرنوشت مقدّر می‌کند بپذیرد و متناسب با طبیعت رفتار کند.

رواقی‌گری الهام‌بخش رومی‌هایی شد که از سده‌ی دوم پ.م. بر جهان یونانی سیطره یافتند (صفحه‌های ۱۰۶ و ۱۰۷). اندیشمندان رومی، مثل سنکای جوان[13]، سیسرون و کاتوی جوان[14]، اندیشه‌های رواقی را با واقعیت‌های جدید امپراتوری روم سازگار کردند. ارزش‌های رومی شجاعت در نبرد، پای‌مردی در رویارویی با دشواری، و برادری جهانی شهروندان روم از آموزه‌های رواقی ریشه می‌گیرند.

اندیشه

مکتب کنفسیوس

در چین، کنفسیوس (که بر اساس روایات در ۵۵۱ پ.م. به دنیا آمد) پرسش‌هایی اخلاقی، شبیه پرسش‌های مورد توجه یونانی‌ها، مطرح کرد. او بر حقیقت، عدالت، روابط اجتماعی درست و اطاعت از والدین تأکید می‌کرد و معتقد بود خانواده بنیان شایسته‌ی جامعه و حکومت‌داری خوب است. او از این قاعده‌ی طلایی که «آن‌چه را برای خود نمی‌پسندی برای دیگران هم نپسند» دفاع می‌کرد. منتخبات[25]، گفتارهای جمع‌آوری‌شده‌ی او، در اندیشه‌ی شرقی جای‌گاهی مشابه جای‌گاه جمهور افلاطون در غرب دارد.



بعد

اندیشه‌های فلسفی یونان، تا دوران رومی‌ها، میراث مشترک اندیشمندان خاورمیانه و مناطق دیگر بودند.



مارکوس اورلیوس[31]

ارسطوی رومی

رومی‌ها اندیشه‌های یونانی را کامل کردند. **پلینیِ پیر**[26] (زاده‌ی ۲۴ میلادی) چیزهایی به تاریخ طبیعی ارسطو افزود و **کلادیوس بطلمیوس**[27] (زاده‌ی حدود ۹۰ میلادی) محاسبات ریاضی ستاره‌شناسی ارسطو را انجام داد. **هوراس**[28] شاعر (زاده‌ی ۶۵ پ.م.) را هم، به دلیل تحلیل‌هایش از ادبیات و نمایش، ارسطوی رومی می‌نامیدند.

نوافلاطون‌گرایی

آموزه‌های افلاطون درباره‌ی ماهیت واقعیت، با اندیشه‌های فلوطین[29] (زاده‌ی حدود ۲۰۵ میلادی)، به دکترینی احیاشده ـ نوافلاطون‌گرایی ـ بدل شدند. این دکترین، مخصوصاً به واسطه‌ی **آگوستین قدیس**[30] (زاده‌ی ۳۵۴ میلادی) که اندیشه‌های نوافلاطونیش پس از مسیحی شدنش هم باقی ماندند، **اثری عمیق بر الهیات مسیحی** گذاشت.

رواقی‌گری در رم هم طرف‌دارانی یافت و در میان نخبگان، که مهار نفس و جدایی از احساسات را آرمانی می‌دانستند، محبوب‌ترین فلسفه شد. امپراتور **مارکوس اورلیوس** (زاده‌ی ۱۲۱ میلادی) در کتابش، تأملات[32]، رواقی‌گری رومی را شرح داده است.

اپیکوری‌های آینده

حق **«زندگی، آزادی و جست‌وجوی خوش‌بختی»** در بیانیه‌ی استقلال آمریکا (۱۷۷۶) ◄ ۲۹۸ و ۲۹۹ اندیشه‌ای اپیکوری است.



آگوستین قدیس در مدرسه‌ی رم

1. The Republic
2. Academy
3. Lyceum
4. Skepticism
5. Cynicism
6. Epicureanism
7. Stoicism
8. Epicurus
9. Democritus
10. Lucretius
11. Virgil
12. Zeno of Citium
13. Seneca the Younger
14. Cato the Younger
15. Theohony
16. Hesiod
17. Xenophanes
18. Anaximenes
19. Heraclitus
20. Bias of Priene
21. Chilon of Sparta
22. Cleobulus of Lindos
23. Myson of Chenae
24. Pittacus of Mytilene
25. The Analects
26. Pliny the Elder
27. Claudius Ptolemy
28. Horace
29. Plotinus
30. St. Augustine
31. Marcus Aurelius
32. Meditations



قبل

حتی پیش از آن که یونانی‌ها، از سال ۶۰۰ پ.م.، در صدد کسب دانش جغرافیایی برآیند، تجربه‌ی بعضی اقوام از سفر، بازرگانی و ارتباطات چشم‌گیر بود.

جغرافیای افسانه‌ای



تصور بابلی‌ها از جهان

انگاره‌های ابتدایی درباره‌ی شکل جهان بیش‌تر از **افسانه‌ها** ریشه می‌گرفتند. در ظاهر، مردم تصوراتی خیالی درباره‌ی سرزمین‌های دور داشتند. این طرح کلی از جهان (راست)، که عمرش به هزار تا پانصد سال پ.م. برمی‌گردد، موجودات افسانه‌ای ساکن گوشه‌های جهان را وصف می‌کند. **شهر بابل** در بین‌النهرین (عراق امروزی) **مرکز** نمودار است و مکان‌های واقعی، که نامشان هم مشخص شده است، در موقعیت‌هایی شبیه موقعیت واقعیشان جای گرفته‌اند. این لوح در واقع انگاره‌ای بصری از جهان است، نه راه‌نمایی درباره‌ی آن.

روابط با دوردست‌ها

هرچند بعضی افراد در دنیای باستان به مناطق دور سفر می‌کردند، دانش جغرافیایی‌ای که به دست می‌آوردند به صورت تدریجی به قالب نقشه یا متن درمی‌آمد. در عوض، قدرت‌مندان با ساختن یادواره‌ها یا به نمایش گذاشتن کالاهایی از مناطق دور به روابطشان با این مناطق مباهات می‌کردند.

ثروت شهرهای تجاری

از دوران فینیقی‌ها شهرهایی که می‌توانستند بر تجارت سیطره داشته باشند ثروت‌مند شده بودند. بعضی دولت‌شهرها و پادشاهی‌ها بر انحصار کالاهایی مثل **عود** یا **ابریشم** استوار بودند.

جهان پهناورتر

بازرگانان، فرمان‌روایان و مهاجران پیوندهایی میان بخش‌های مختلف جهان باستان ایجاد می‌کردند. جوامع، به واسطه‌ی مبادلات فزاینده‌ی فرهنگی، دانشی درباره‌ی سرزمین‌های دوردست به دست می‌آوردند و، با رشد شناخت از جهان، روابط فرهیختگان و ثروت‌مندان با مناطق دور، به عنوان نشانه‌هایی از منزلت آن‌ها، تحسین می‌شدند.

وقتی امپراتوری‌ها مناطق گسترده و چندفرهنگی را متحد می‌کردند (صفحه‌های ۹۰ و ۹۱) جهان‌گردان و تاجران ماجراجو راه‌هایی تازه برای دست‌رسی به کالاهای ارزش‌مند می‌یافتند. تجملی‌ترین و مطلوب‌ترین کالاها معمولاً آن‌هایی بودند که از دورترین نقاط می‌آمدند. ابریشمی که از چین به رم می‌رفت بارها در مسیر دست به دست می‌شد و هر واسطه سودی به جیب می‌زد.

اندیشه‌ها، داستان‌ها، مذاهب و زبان‌ها هم، در امتداد جاده‌های تجاری، به سرزمین‌های گوناگون می‌رفتند. در دوره‌ی هلنی (صفحه‌های ۹۸ و ۹۹) زبان یونانی، از یونان تا هند، رایج بود و خدایان یونانی، مثل زئوس، در سرزمین‌هایی به دوریِ باختر (افغانستان امروزی) هم حضور داشتند. ردِ پای هراکلس (هرکول)، قهرمان افسانه‌ای یونانی، در قالب مجسمه‌ای مشرف به یکی از جاده‌های مهم تجاری و نظامی که از کوه‌های زاگرس پارس (ایران امروزی) می‌گذشت، نیز در باختر دیده می‌شد. اما هویتش در این منطقه با هویت ورهرام، قهرمان پارسی، آمیخته شده بود.

بعدها، با گسترش و تداخل حوزه‌های نفوذ روم، چین و پارت، مبادله‌ی فرهنگی در سراسر اوراسیا صورت می‌گرفت و آیین بودا، به واسطه‌ی مسافران پارتیِ جاده‌ی ابریشم، از هند به چین رسید. نجیب‌زاده‌ای پارتی به نام ان شی کائو[1] بود که در ۱۴۸ پ.م. برای نخستین بار متون بودایی را به زبان چینی ترجمه کرد.

شواهد دادوستد

پراکنش تدریجی اندیشه و فرهنگ، به واسطه‌ی بازرگانی و مهاجرت، گرچه چندان مستند نشده است، شواهد باستان‌شناختی بسیاری به جا گذاشته است. مصنوعاتی که در مناطقی بسیار دورتر از محل ساختشان از دل خاک یافته شده‌اند ـ مثل عاج آفریقایی در آشوریه (بالا)، گنجینه‌ای از سکه‌های رومی در هند یا فرش پارسی در سیبری ـ شواهدی آشکار از دادوستد بین مناطق دور هستند. نوشته‌های باستانی تصویرهایی از مسیرهای مسافران رسم کرده‌اند. برای مثال، اسنادی در تخت جمشید، پای‌تخت پارس، جیره‌های تعلق‌یافته به مسافران رسمی و توقف‌گاه‌های رسمی آن‌ها در سراسر امپراتوری را، از سردیس (در غرب ترکیه‌ی امروزی) در غرب تا هند در شرق، ثبت کرده‌اند. در جهان تجارت، سفرنامه‌ها راه‌نماهایی برای بازرگانان

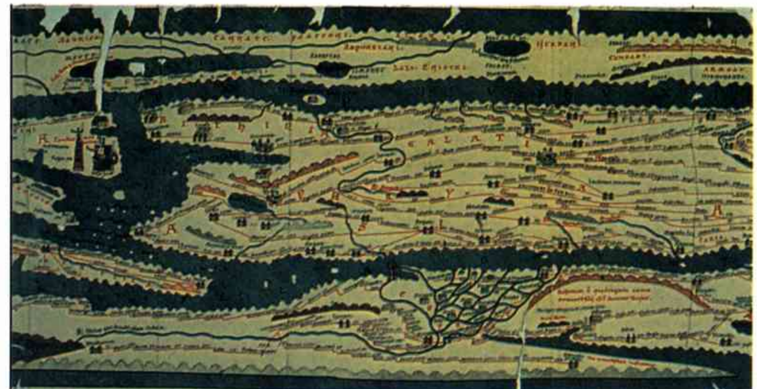
عاج از آفریقا

این کنده‌کاری روی عاج فیل را در نینوا، مرکز آشوریه در ۷۰۰ پ.م.، از زیر خاک درآورده‌اند که نشان می‌دهد آشوری‌ها به واسطه‌ی روابطی به فینیقی‌ها دست‌رسی داشته‌اند. کالایی چنین مجلل از سرزمین‌های دوردست بیان‌گر منزلت صاحبش بوده است.



یونانی در آسیای میانه

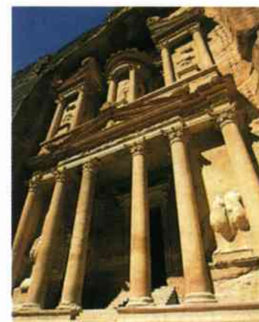
زبان‌های مشترک در سرزمین‌های وسیع چندفرهنگی رواج می‌یافتند. در این‌جا، روی سکه‌ای از افغانستان که به سال ۱۵۰ پ.م. مربوط می‌شود و در ترکیه از دل خاک بیرونش آورده‌اند، از زبان یونانی استفاده شده است.



اطلس راه‌های رومی

این تصویر از جهان، که به لوح پوتینگر[2] معروف است، رونوشتی قرون وسطایی از نسخه‌ی اصلی رومی است. این لوح مسیرهای مسافرتی سرزمین‌های رومی و آن‌سوی این سرزمین‌ها را که تا پیش از سده‌ی چهارم میلادی شکل گرفته بودند نشان می‌دهد. فواصل را به شکلی نامحسوس دست‌کاری کرده‌اند تا نظم مکان‌ها و مسیرها را در قالب نقشه‌ای واضح حفظ کنند.

بودنـد. یکـی از نمونه‌هـای باقی‌مانده‌ی این سفرنامه‌ها، نوشـته‌ی نویسـنده‌ی رومی‌زبانی اهل اسکندریه‌ی مصر در سده‌ی اول میلادی، دریای سـرخ و اقیانوس‌هند را وصـف کـرده اسـت. این سـفرنامه دربـاره‌ی بندرها و کالاهایی مثل آهن، طلا، نقره، مـر و برده، که بـرای واردات و صـادرات در دسـت‌رس بوده‌انـد، سـخن می‌گوید و وصف رود گنگ و مناطق آن سـوی این رود، تا چین، را هم به آن می‌افزاید. این دانش در قالب تصویر جغرافیاییِ دقیق نقشه‌برداران یونانی و رومی از جهان تجلی می‌یافت. در سـده‌ی دوم میلادی، بطلمیوس اسکندریه‌ای جغرافیا[2] را تألیف کـرد؛ اطلسـی از جهان کـه راه‌نمایی‌هایـی برای نقشـه‌برداری بر اسـاس عرض و طـول جغرافیایی ارائـه مـی‌داد. ایـن اطلس شـامل شـمال آفریقا، هند، تاپُربانه[3] (سـریلانکا) و سین[4] (چین)، از جمله پای تختش چانگ‌آن، می‌شد.



ثروت شهری در مسیر کاروان‌ها
پترا پای تخت عرب‌های نبطی بود که بر عرضه‌ی کالاهای تجملی در بازارهای عربی و خاورمیانه‌ای سیطره داشتند. ثروت این قطب تجاری در خیابان‌های ستون‌دار، معابد و مقبره‌هایش آشکار است.

پیوندهای فیزیکی

شبکه‌های ترابری دنیای باستان چندان از پیش طراحی‌شده نبودنـد و در طـول چنـد هـزاره به شـکل مسـیرهایی عمومـی درمی‌آمدنـد. با این حال، در بعضی مناطق، به شـکلی حساب‌شـده و با بسیج نیروی کار، جاده‌هایی می‌سـاختند. بیش‌تر وقت‌ها، زنجیره‌ای از منزل‌گاه‌هـا یـا سـکونت‌گاه‌ها نشان‌دهنده‌ی مسـیر بودنـد، نـه جـاده‌ای فیزیکـی. کشـورهایی کـه سـرزمین‌هایی گسـترده داشـتند باید با پشـتیبانی از ایـن شـبکه‌ها، کـه عناصـری حیاتـی بـرای سـیطره‌ی آن‌ها بودند، ارتباطات منظم را حفظ می‌کردند. مهارت رمی‌ها در جاده‌سـازی هم‌گام با سـیطره یافتن آن‌ها بر ایتالیا رشـد کرد (صفحه‌هـای ۱۰۶ و ۱۰۷). بـه همین ترتیب، پارسی‌ها هم برای این که نامه‌هایی به سراسـر امپراتوری وسیعشان بفرستند سیستم پیام‌رسانی سریعی به وجود آوردند که آوازه‌اش از محدوده‌ی سرزمین‌هایشان بسیار فراتر رفته بود. زنوفـون، تاریخ‌نگار یونانی سـده‌ی چهارم پ.م.، روند تعویض اسـب‌ها را در چاپارخانه‌هایی که به انـدازه‌ی یک روز با هم فاصله داشـتند و مقامات رسمی اداره‌شـان می‌کردند شرح می‌دهد. وقتی نامه‌ای به چاپارخانه می‌رسـید، مقامات رسـمی بی‌درنگ آن را با سـوارکار و اسـبی تازه‌نفس روانه می‌کردند.

تصور جهان‌های تازه

مهاجرت در شـکل دادن به اندیشه‌هایی درباره‌ی جهان نقـش مهمی داشـت. حکایت‌های قدیمیِ جهان‌گـردان در یـاد ماجراجویـان نسـل بعـد می‌ماندند. وقتی سـپاهیان اسکندر (صفحه‌های ۹۶ تـا ۹۹) بـه مـرز جهانـی کـه می‌شـناختند می‌رسـیدند، تصـور می‌کردنـد کـه قهرمانانـی افسـانه‌ای، مثل هراکلس، منطقه‌ی جدید را پیش از آن‌ها کشـف کرده‌اند. هردوت (صفحه‌های ۱۰۲ و ۱۰۳)، تاریخ‌نگار یونانی، نوشته بود که طلاهایی که از شرق پارس می‌آمدند را با کمک مورچه‌های عظیم‌الجثه استخراج می‌کردند.

بعد »

از سال ۴۰۰ میلادی به بعد، پیش‌روی مرزهای جهان آهسته شد، تا این که اول جهان‌گردان عرب و چینی سده‌های میانه و بعدتر اروپایی‌های عصر نوزایی ➤ ۲۵۰ تا ۲۵۳ دانش جغرافیایی را احیا کردند.

اکتشافات عرب‌ها
پیوندهایی که فتوحات عرب‌ها ➤ **۱۷۴ و ۱۷۷** میان سواحل اقیانوس اطلس و خاور دور برقرار کردند نیروی محرکه‌ی تازه‌ای برای اکتشـاف، تجارت و مبادله‌ی اندیشه‌ها شدند.

نگرش‌های کلاسیک به جهان
دانش‌مندان قرن‌ها پس از شکل‌گیری تصورات کلاسـیک دربـاره‌ی جهان هم به ایـن انگاره‌ها متکـی بودنـد. تـا **سـده‌های میانه**، هـم از **لوح پوتینگر** و هم از **نقشـه‌ی جهـان بطلمیوس ➤ ۳۲۰**، بارهـا نسـخه‌برداری کردند. کلمب[6] ➤ **۲۲۴ و ۲۲۵**، در تلاش برای سفر دریایی به هند از مسیر غرب، از محاسبات نادرست بطلمیوس درباره‌ی محیط زمین استفاده کرد.

نقشه‌برداری عربی
ادریسی، نقشه‌بردار مسلمان، در قرن دوازدهم، برای راجر دوم سیسیلی[7]، پشتیبانش، نقشه‌ای طراحی کـرد. سیسـیل، در آن روزگار، نقطه‌ی تماس مسلمانان و مسـیحیان بود. در نقشه‌ی ادریسـی، جنوب در بالا قرار گرفته اسـت که بازتاب نقطه‌ی دید سیسـیل به سـرزمین‌های حکومـت اسـلامی اسـت. ایـن نقشـه یکی از عوامل انگیزشیِ سفرهای دریاییِ کاشفان عصر نوزایی بود که می‌خواسـتند جهـان کهن را با جهان نو آشنا کنند.

شبکه‌ی دادوستد
تا سده‌ی اول میلادی، مسیرهای تجاری جهانی، با گذر از مناطق واسط بسیار، از اروپای غربی تا چین گسترش یافته بودند. چین تا حد زیادی خودکفا بود، اما کالاهای مرغوبی مثل ادویه را از جنوب شرقی آسیا و اسب‌های سوارهٔ‌نظام را از آسیای میانه وارد می‌کرد. بر عکس، رم قطب تجارت بود و به بازرگانی وابسته. این امپراتوری غذا، برده، حیوانات، ادویه، ابریشم، عود و پنبه وارد می‌کرد.

بادهای موسمی کشتی‌های تجاری را، همانند کشتی‌های تک‌دکله‌ی عربی امروزی، در دریای عرب به پیش می‌راندند. این بادها که در تابستان از جنوب غربی و در زمستان از شمال شرقی می‌وزیدند، ابریشم و ادویه را از آسیای جنوبی و مرکزی به سمت غرب روانه می‌کردند.

راه‌نما
امپراتوری روم و دولت‌های اقماری آن
امپراتوری هان
بادهای موسمی
مسیرهای تجاری
رومی
جاده‌ی ابریشم
سکایی
چین
کهربا
عود
دیگر کالاها

1. An Shi Kao
2. Geographia
3. Taprobane
4. Sinae
5. Peutinger Table
6. Columbus
7. Roger II of Sicily

جنگ‌جویانِ سلت

سلت‌ها، جنگ‌جویانی خشن و آهن‌گرانی ماهر که اهل بزم هم بودند، در هزاره‌ی نخست پ.م. به بیش‌تر اروپا تاختند. پیش‌روی سلت‌ها باعث ارتباط آن‌ها با بسیاری از فرهنگ‌هایی که به تاریخ شکل دادند، مثل یونانی‌ها و رومی‌ها، شد. آن‌ها بعدتر در قدرت‌گیری مسیحیت هم نقش داشتند.

قبل

بعضی از تاریخ‌نگاران ریشه‌های سلتی را به فرهنگ خاکسترِدانی که به حدود ۱۲۰۰ پ.م. مربوط می‌شود و در فرانسه و آلمان مستقر بود نسبت می‌دهند (این قوم را چنین می‌نامیدند، چون محفظه‌های خاکستر مردگانشان را در زمین دفن می‌کردند). هم‌چنین بعضی گمان می‌کنند که شاید تبار سلت‌ها به استپ‌نشینان اوراسیایی برسد.

فرهنگ هالشتات

کشف‌های باستان‌شناختی رد پای نخستین سلت‌ها را در **هالشتاتِ** (اتریش) حوالی ۷۰۰ پ.م. ـ اوایل عصر آهن ـ یافته‌اند. سلت‌های هالشتات یکی از **نخستین فرهنگ‌های اروپایی عصر آهن** به نظر می‌رسند و ظاهراً ثروت‌مند و قدرت‌مند بوده‌اند. مقبره‌های سران این قوم حاوی اقلام گران‌بهایی مثل دلوهای مفرغی و جواهرات بودند که نشان‌دهنده‌ی تجارت با یونان و سیطره بر چند مسیر تجاری مهم اروپاست.



ارابه‌ی مفرغی هالشتات

پیش‌روی سلت‌ها

حدود ۵۰۰ سال پ.م. سلت‌ها در مناطقی از فرانسه، آلمان و آن‌چه امروز بخش غربی جمهوری چک است ساکن شده بودند. حدود صد سال بعد، پیش‌روی چشم‌گیر قبایلِ سلتی به بسیاری از نواحی اروپا، مخصوصاً شمال ایتالیا، آغاز شد. آن‌ها، پیش از تاراج رم (حدود ۳۹۰ پ.م.)، در دره‌ی رود پو اقامت کردند. دامنه‌ی «تاخت‌وتاز» سلت‌ها محل مناقشه است.

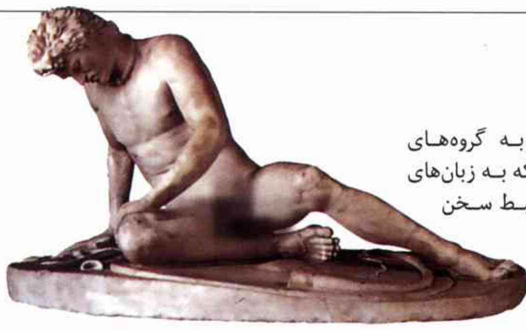
ملکه‌ی سلت (مرگ در ۶۰ میلادی)

بودیکا[8]

بودیکا (یا بُدیکه[9])، ملکه‌ی قوم سلتیِ آیسینای[10] در شرق انگلستان، پس از آن که رومی‌ها خواست شوهر درگذشته‌اش، شاه پراسوتاگوس[11]، را نادیده گرفتند، قیامی خونین را علیه نیروهای اشغال‌گر رومی رهبری کرد. شاه ملکش را، به طور مشترک، برای دخترانش و رم به ارث گذاشته بود، اما رومی‌ها سراسر پادشاهیش را گرفتند و با خانواده‌اش بدرفتاری کردند. بودیکا کُلچستر[12] و لاندینیوم[13] را تسخیر کرد، اما در نهایت شکست خورد و تصور می‌شود که، برای فرار از اسارت، خودش را کشت.



واژه‌ی «سلت»[1] به گروه‌های متعدد اروپایی که به زبان‌های هندواروپایی مرتبط سخن می‌گفتند و از سده‌ی پنجم پ.م. به سراسر اروپا کوچیدند اشاره می‌کند. آن‌ها را گاهی «نخستین اربابان اروپا» هم می‌نامند. هرچند سلت‌ها قومی یک‌دست نبودند و از گروه‌های متعدد و بسیار گوناگون تشکیل شده بودند، فرهنگی مشترک داشتند. سازمان یافتن در قالب قبیله یا طایفه، سبک زندگی کوچ‌نشینانه یا روستایی و سنت قویِ جنگ‌جویی ویژگی‌های این فرهنگ بودند.



گلِ در حال مرگ

اینِ نسخه‌ی تقلیدیِ مجسمه‌ای یونانی است که برای بزرگ‌داشت پیروزیِ یونانی‌ها بر «گل‌ها»ی (سلت‌های) مهاجم در دهه‌ی ۲۲۰ پ.م. ساخته شد. طوقه‌ی دور گردن گل نشانه‌ی هویت سلتی اوست.

باورها و اسطوره‌ها

سلت‌ها، حتی در روزگار اوجشان، بی‌سواد بودند، اما سنت شفاهی قدرت‌مندی در داستان‌گویی و شعر داشتند. اشعار حماسی درباره‌ی شاه‌کارها و افتخارات جنگی بخش بسیار مهمی از فرهنگ سلتی هستند. داستان‌هایی هم درباره‌ی باورها و خدایان سلتی وجود داشتند. اعتقاد قوی به زندگی پس از مرگ از مشخصه‌های اسطوره‌های سلتی بود؛ قلمرویی «آن‌جهانی» که، مانند زندگی پس از مرگ مصری‌های باستان (صفحه‌های ۶۸ و ۶۹)، کم‌تر شبیه بهشت بود و بیش‌تر به جهانی موازیِ دنیای واقعی می‌مانست. خدایان و موجوداتِ فراطبیعی مثل سِرنونُس[2] ـ خدای شاخ‌دار مردانگی، طبیعت و فراوانی ـ در آن‌جهانِ سلتی‌ها زندگی می‌کردند. سلت‌ها

در سده‌ی سوم پ.م. سلت‌ها و فرهنگشان در بخش بزرگی از اروپای غربی و مرکزی غالب بودند. آن‌ها پیش‌تر، در سده‌ی چهارم پ.م.، رم را تسخیر (چپاول) کرده بودند. طی چند قرنِ پس از آن، سلت‌ها به جزایر بریتانیایی رسیدند و، با فرستادن نمایندگانی نزد اسکندر مقدونی (صفحه‌های ۹۶ و ۹۷) در سده‌ی چهارم پ.م. و غارت کردن دلفی یونان در ۲۷۹ پ.م.، تا ایتالیا، فرانسه، اسپانیا، یونان، مقدونیه و ترکیه‌ی امروزی پیش رفتند. بخت سلت‌ها متغیّر بود و گاهی پیروز می‌شدند و گاهی شکست می‌خوردند. اما هر وقت پیروز می‌شدند، دادوستد فرهنگی چشم‌گیری میان سلت‌ها و کسانی که مغلوبشان شده بودند اتفاق می‌افتاد.

ساختار قبیله‌ای

جامعه‌ی سلتی جامعه‌ای کشاورزی و متشکّل از روستاهایی با استحکامات دفاعی بود و در قالب تعداد زیادی قبیله یا طایفه، که با هم در نزاع بودند، سازمان یافته بود. ساختار قبیله‌ای ساختاری سلسله‌مراتبی بود که در آن شاه یا رئیس قبیله در رأس بود و جنگ‌جویان و کاهنان (درویدهای[3]) اشراف‌زاده، عوام که بسیاری از آن‌ها کشاورز بودند و برده‌ها در رده‌های بعدی قرار می‌گرفتند. درویدها جای‌گاهی بسیار ویژه در جامعه‌ی سلتی داشتند. آن‌ها از خانواده‌های برجسته می‌آمدند و از پرداخت مالیات یا شرکت در جنگ‌ها معاف بودند. قبایل مختلف بیش‌تر اشتراکات فرهنگی داشتند تا اشتراکات سیاسی. این فقدان انسجام سیاسی، در نهایت، ضعفی برای آن‌ها بود (بعد).



نوازندگان در شیپورهای بلند سلتی می‌دمند. این نوع شیپور (کارنیکس)[14] را عمودی نگه می‌داشتند و دهانه‌ای به شکل سر گراز داشت. این شیپورها را هنگام نبرد می‌نواختند.

جنگ‌جویان پیاده‌ای که با سپر و نیزه به سمت چپ می‌روند شاید سربازان مرده‌ای باشند که به سوی تولد دوباره‌ی آیینی در پاتیل گام برمی‌دارند.

«کل نژاد سلتی **شیفته‌ی جنگ** است.»
استرابو[15]، تاریخ‌نگار و جغرافی‌دان یونان باستان، سده ی اول پ.م.

معتقد بودند که انسان‌ها پس از مرگ به آن‌جهان سفر می‌کنند و، در تدارک تدفین رؤسای قبایل، جشن‌هایی بزرگ برپا می‌کردند. سلت‌ها اعتقاد داشتند ارواح جنگل‌نشین از ساکنان آن‌جهان هستند و عناصر جهان طبیعی هم نقشی محوری در باورهای سلتی داشتند. درخت‌های بلوط و داروش را مقدس می‌دانستند. آیین‌هایی که درویدها برگزار می‌کردند اغلب در فضای باز، مخصوصاً در جنگل، اجرا می‌شدند.

هنر و صنعت سلتی

موتیف‌های گرفته‌شده از جهان طبیعی در هنر



پاتیل گوندستروپ
این ظرف نقره‌ای سلتی را در ۱۸۹۱ در باتلاقی در دانمارک یافتند. عمر آن به حدود سده‌ی اول پ.م. برمی‌گردد و احتمالا کاربرد آیینی داشته است.

سلتی هم مهم هستند. سلت‌ها فلزکارهایی ماهر بودند و دانششان، مخصوصاً فنون آهن‌گری، را به هر جا که می‌کوچیدند می‌بردند. طلا و مفرغ برای کالاهای تجملی طرف‌داران زیادی داشتند سلت‌ها به استفاده از طوقه‌ها (گردن‌آویزهایی با لبه‌های حکاکی‌شده) و هم‌چنین دست‌بندها و سنجاق‌سینه‌های طلا معروف بودند. سلت‌ها از فرهنگ‌های خارجی هم تأثیر می‌گرفتند. آن‌ها بعضی از اَشکال هندسی و منحنی هنر سلتی را از اقوام گوناگونی که با آن‌ها برخورد می‌کردند، از یونانی‌ها و اتروسک‌ها گرفته تا مردمان استپ‌نشینی مثل سکاها (صفحه‌های ۱۳۸ و ۱۳۹)، گرفته بودند.

بعد

قبایل سلت متحد نبودند و مدام با هم می‌جنگیدند. در بیش‌تر مناطق، قدرت‌های بزرگ‌تر و متحدتر آن‌ها را مغلوب خود کردند.

حکم‌فرمایی رومی‌ها
در سده‌ی اول میلادی، افزایش قدرت رم به سیطره‌ی سلت‌ها بر ایتالیا، گل (پس از سرکوب قیام گل‌ها به رهبری **ورسینگِتُریکس**) و انگلستان پایان داد. در شمال ایتالیا، سلت‌ها در دوره‌ی فرمان‌روایی **سزار** > ۱۰۸ و ۱۰۹ شهروند رم شده بودند و حتی دو لژیون از این منطقه در لشکرکشی او به گل شرکت داشتند. رومی‌ها برای سیطره بر ایبریا (اسپانیا) با **کارتاژها** > ۸۲ و ۸۳ و سلت‌های بومی جنگیدند، اما این منطقه، با وجود حکومت کارتاژها و رومی‌ها بر آن، منطقه‌ای **«سلتی-ایبریایی»** ماند.



سکه‌ی کارتاژی، ایبریا

در حاشیه‌ها
پای‌گاه‌های سلت‌ها، که مغلوب رومی‌ها و ژرمن‌ها شده بودند، بیش‌تر و بیش‌تر به حاشیه‌های سرزمین‌های پیشین آن‌ها رانده شدند.
در نهایت، آن‌ها در **ایرلند** و دیگر مناطقی که فرهنگ سلتی تا امروز در آن‌ها باقی مانده است، مثل **کُرنوال**[16]، **ولز** و **بلندی‌های اسکاتلند**، ماندگار شدند. این احتمال وجود دارد که آنگلوساکسن‌ها، در سده‌های چهارم تا ششم میلادی، سلت‌ها را بیش‌تر از انگلستان ریشه‌کن کرده باشند.

سنجاق‌سینه‌ی ایرلندی

اوج‌گیری مسیحیت
مسیحیت در حوالی قرن چهارم میلادی به اقوام سلتیِ خارج از قلم‌روی فرمان‌روایی رومی‌ها رسید. **کلیساهای سلتی** نقش معمی در **رواج اولیه‌ی دین مسیحیت** در اروپای شمالی بازی کردند.

جنگ‌افزار، جنگ و سلطه

از آن‌جا که استعداد جنگ و سوارکاری رکن فرهنگ سلتی بود، آن‌ها در ساخت جنگ‌افزار، زره، افسار و ارابه از مهارت‌های هنری چشم‌گیری استفاده می‌کردند. بعضی از سلاح‌های بسیار زیبا را اساساً به عنوان نشانه‌ی منزلت و مقام حمل می‌کردند یا برای مقاصد تشریفاتی به کار می‌بردند، نه برای جنگ واقعی. جنگ‌افزار این جنگ‌جویان بزرگ سپر، شمشیر و نیزه بود. بعضی از ابزارهای جنگی رومی (مثل اسکوتوم[4]، نوعی سپر) نشان‌دهنده‌ی اثرگذاری سلت‌ها هستند. در سال‌های آغازین، از ارابه‌ها به شکلی گسترده استفاده می‌کردند و سوارکاری ماهرانه را بسیار می‌ستودند. بعضی قبایل سِلت، برای این که نزد دشمنانشان خطرناک‌تر جلوه کنند، بدنشان را با رنگ‌های گیاهی نقاشی یا خال‌کوبی می‌کردند.
فرهنگ سلتیِ لا تن[5] (که نامش را از منطقه‌ای باستانی در سوئیس گرفته است) پس از فرهنگ هالشتات[6] (قبل) ظاهر شد، قدرت گرفت و فرهنگ غالب سال‌های ۴۵۰ تا ۱۵ پ.م. شد. گرچه فرهنگ سلتی بعدها ضعیف‌تر شد، اما تا امروز باقی مانده است و هنوز در بریتانی (زبان برتُن[7])، ولز، اسکاتلند، ایرلند و جزیره‌ی من به زبان‌های سلتی حرف می‌زنند.



سوارکاران اشراف‌زاده شاید پس از تولد دوباره در پاتیل از آن دور می‌شوند. خودهای این سوارکاران آرایه‌هایی نمادین، به شکل هلال، گراز یا پرنده، دارند.

شخصیتی خداماننـد کسی را درون پاتیل فرو می‌برد یا از آن خارج می‌کند؛ شاید تولدی دوباره در «آن‌جهان» یا مناسکی برای عضویت فرد.

ریزه‌کاری‌های گوندسترُپ
این یکی از صفحه‌های روی پاتیل گوندسترُپ است که آن را با صحنه‌ای از خدایان و انسان‌ها آراسته‌اند. اسطوره‌های سلتی پاتیل‌ها را به بزم و بازآفرینی مربوط می‌دانستند و این صفحه و خود پاتیل هم شاید بازتابی از این باورها بودند.

1. Celt
2. Druid
3. Cernunnos
4. Scutum
5. La Tene
6. Hallstatt
7. Breton
8. Boudicca
9. Boadicea
10. Iceni
11. Prasutagus
12. Colchester
13. Londinium
14. Camyx
15. Strabo
16. Cornwall

فلزات سلتی



[۱۹] سکه‌های طلا

قبایل سلتی فلزکارهایی زبردست بودند و چیزهایی از مفرغ، آهن و طلا می‌ساختند. اقلام ظریف کشف‌شده در مناطقی از اروپای مرکزی و غربی به شکلی متمایز، اغلب با تصاویری از جانوران و گیاهان، آراسته شده‌اند.

(۱) سپر بَترسی که آن را در رود تیمز لندن یافتند. این سپر، که عمرش به قرن دوم پ.م. برمی گردد، احتمالاً برای نمایش به کار می‌رفته است، نه نبرد، چرا که آن را از مفرغ نازک ساخته‌اند و استادانه تزئین کرده‌اند. (۲) پیکره‌ی سگ مفرغی، که شاید اهمیتی اسطوره‌ای یا مذهبی داشته است. (۳) مجسمه‌ی گاومیش هالشتات را در منطقه‌ای در مُراوپای[1] جمهوری چک یافته‌اند و عمرش به حدود ۴۵۰ پ.م. برمی گردد. (۴) آرایه‌ی افسار اسب که درگوری در شمال فرانسه کشف شد. (۵) تبر مفرغی تزئینی هالشتات را در اتریش پیدا کرده‌اند و به حدود ۶۵۰ پ.م. مربوط می‌شود. روی این تبر، مجسمه‌ای از یک سوارکار قرار دارد. (۶) خود شاخ‌دار، احتمالاً با کاربرد تشریفاتی، که عمرش به حدود ۲۵۰ تا ۵۰ پ.م. برمی گردد. این تنها خود از این نوع است که در اروپا کشف شده است. (۷) قاشق فلزی کنده‌کاری‌شده که به قرن ششم میلادی مربوط می‌شود و آن را در کیلکنیِ[2] ایرلند یافته‌اند. (۸) قطعه‌ای از افسار که در کمبریج انگلستان کشف شده است. این قطعه از جنس مفرغ است و نقشی حکاکی‌شده در مرکزش دارد. (۹) پایه‌ی پاتیل گوندسترپ (صفحه‌های ۱۳۴ و ۱۳۵) که ذبح آیینی یک گاومیش را نشان می‌دهد. (۱۰) آرایه‌ی میناکاری‌شده، که شاید ارابه‌ی سوارکاری رده‌بالا را تزئین می کرده است. این قطعه را در نُرفُلک[3] انگلستان یافته‌اند. (۱۱) نقاب اسبیِ استنویک[4]، قطعه‌ای از یک ارابه که به سده‌ی اول میلادی مربوط می‌شود و در یورکشایر[5] انگلستان کشف شده است. (۱۲) سنجاق‌سینه‌ی مفرغی، مربوط به حدود هزار پ.م. و کشف‌شده در اتریش. (۱۳) خنجر تشریفاتی از جنس آهن و مفرغ، که در بریتانیا کشف شده است. (۱۴) قطعه‌ای میناکاری‌شده از یک ارابه، که آن را در ولز یافته‌اند و عمرش به سده‌ی اول پ.م. برمی گردد. (۱۵) آرایه‌ی ارابه، مربوط به سده‌ی دوم پ.م. (۱۶) سرزوبین‌های مفرغی (۱۷) پوسته‌ی مفرغی تزئین‌شده‌ی پشت یک آینه که زنی از طبقات بالا صاحبش بوده است. (۱۸) آرایه‌ی مفرغیِ مربوط به سده‌ی اول میلادی که در ایرلند کشف شده است. کاربرد این قطعه نامعلوم مانده است. (۱۹) سکه‌های طلای مربوط به حدود قرن اول میلادی که شاید به شمال فرانسه مربوط باشند. (۲۰) افسار مفرغی تزئین‌شده که آن را در باتلاقی در ایرلند یافته‌اند. (۲۱) سنجاق‌سینه‌ی نقره که با پیکره‌ی حیوانات تزئین شده است. (۲۲) دهان‌بند اسب از جنس مفرغ که عمرش به سده‌ی دوم یا سوم پ.م. می‌رسد.



[۲۰] افسار مفرغی



[۲۱] سنجاق سینه‌ی نقره



[۲۲] دهان‌بند



[۱۴] قطعه‌ی ارابه

[۱۵] آرایه‌ی ارابه

[۱۳] خنجر تشریفاتی

[۱۶] سرزوبین‌ها



[۱۷] آینه



[۱۸] آرایه‌ی مفرغی



[۱] سپر بترسی



[۲] پیکره‌ی سگ



[۶] خود شاخ‌دار



[۱۱] نقاب اسبی



[۷] قاشق



[۸] افسار



[۳] مجسمه‌ی هالشتات



[۹] باتیل گوندستروپ



[۱۲] سنجاق‌سینه‌ی مفرغی



[۴] ارابه‌ی افسار



[۵] تبر تشریفاتی





[۱۰] ارابه‌های ارابه

1. Moravia
2. Kilkenny
3. Norfolk
4. Stanwick
5. Yorkshire

کوچ‌نشینان استپ‌ها

استپ‌ها ـــ مرغزارهایی که از اروپای شرقی تا چین کشیده شده‌اند ـــ چند هزاره خانه‌ی گروه‌های کوچ‌نشین و شبه‌کوچ‌نشین بوده‌اند. تاریخ مردمان استپ‌نشین از جغرافیا تأثیر پذیرفته است و بلندپروازی‌های سرزمینی این مردم آن‌ها را رویاروی بسیاری از قدرت‌ها قرار داد و نقشه‌ی جهان را عوض کرد.

قبل

استپ‌ها و چمن‌زارهایی که بخش بزرگی از نواحی داخلی اوراسیا را می‌پوشانند، مخصوصاً در غرب، در درجه‌های متفاوت، برای کشاورزی و دام‌پروری مناسب بودند.

فرهنگ استپی عصر مفرغ


کورگان‌های استپ‌ها

در عصر مفرغ ◄ ۴۳ مردمان استپ‌نشین اوراسیایی، به طور عمده، **سبک زندگی کشاورزی** داشتند. آن‌ها اسب و حیوانات خانگی پرورش می‌دادند. گورهای خاک‌پشته‌ای یا **کورگان‌ها**، از اروپای مرکزی تا سیبری، جزو ویژگی‌های بارز فرهنگی بودند.

مهاجرت انبوه

در حدود سال ۲۰۰۰ پ.م.، به نظر می‌رسید **حرکت گسترده‌ی اقوام استپ‌نشین** به سمت سرزمین‌های مجاور آغاز شده باشد؛ موضوعی که به **رویه‌های تغییریافته‌ی کشاورزی** و جست‌وجو برای **شرایط به‌تر زراعی** مربوط می‌شد.

از نظر جغرافیایی، استپ اوراسیا را می‌توان به دو منطقه‌ی غربی و شرقی تقسیم کرد. بخش غربی در مجارستان آغاز می‌شود و در شمال دریای سیاه تا کوه‌های آلتای در شرق امتداد می‌یابد. بخش شرقی، که بیش‌تر مناطقش ارتفاع بیش‌تری دارند، از آلتای به سمت شرق گسترده می‌شود و، پس از عبور از مغولستان، به منچوری در چین می‌رسد.

استپ غربی، مثل زمین‌های حاصل‌خیز اطراف دانوب، مرطوب‌تر و سبزتر است. هر چه به طرف شرق بروید، تابستان‌ها گرم‌تر می‌شوند، زمستان‌ها سردتر و باران نادرتر. قبایل استپ شرقی اغلب به غرب یا جنوب، که بارندگی بیش‌تر و چراگاه‌های سرسبزتر داشتند، می‌کوچیدند. این کوچ‌ها سبک زندگی کوچ‌نشینی را تقویت می‌کردند و باعث برخورد گروه‌های مختلف با هم می‌شدند که شباهت‌های فرهنگی چشم‌گیر میان اقوام گوناگون استپی هم از این واقعیت ریشه می‌گیرد.


سوارکار سکایی
سکاها به خاطر ساخت مصنوعاتی زیبا، مخصوصاً از طلا، و سوارکاری استادانه مشهور هستند. این نمونه، که آن را در کول اُبای[4] کریمه یافته‌اند، هر دو ویژگی را با هم آمیخته است و عمرش به سده‌ی چهارم پ.م. می‌رسد.

زندگی در استپ‌ها

درباره‌ی زندگی استپی تا پیش از سده‌ی یازدهم میلادی چیز زیادی نمی‌دانیم. می‌دانیم که

گله‌دار مغول
گله‌داری کوچ‌نشینانه مستلزم جابه‌جا کردن گله‌های حیوانات اهلی در فاصله‌هایی طولانی بود. این رویه، در بعضی مناطق استپی، ظرف هزاران سال، چندان تغییر نکرده است.

تاختن تا پیروزی

تاریخ آغاز اهلی کردن اسب مشخص نیست، اما در حدود ۷۰۰ پ.م. اسب‌ها در استپ‌ها بسیار مهم بودند و آن‌ها را در دسته‌های بزرگ پرورش می‌دادند. برای مردمی که باید فاصله‌هایی طولانی را می‌پیمودند تا چراگاهی مناسب برای دام‌هایشان بیابند، اسب حیوانی آرمانی بود، چون نه فقط وسیله‌ای برای جابه‌جایی بود، بل‌که گوشت و حتی شیر هم تولید می‌کرد. در این زمان، اقوام استپ‌نشین، که شاید از فنون

قبایل استپ‌نشین به زبان‌های هندواروپایی سخن می‌گفتند و حیواناتی اهلی، مثل گاو و گوسفند، نگه می‌داشتند. آن‌ها بیش‌تر وقت‌ها برای جابه‌جایی کالاها از کاروان‌هایی از حیوانات و رودخانه‌ها استفاده می‌کردند و استعدادشان در جنگ هم مکمّل مهارتشان در سوارکاری بود. جامعه‌ی استپی در قالب گروه‌های «خویشاوندی» (خانواده‌های بسیار بزرگ) و قبایل سازمان یافته بود. گاهی چند قبیله گرد هم می‌آمدند تا جامعه‌ای بزرگ‌تر بسازند. این ائتلاف‌ها معمولاً موقت بودند و برای مقاصد خاصی، مثل دفاع یا حمله، شکل می‌گرفتند. بیش‌تر وقت‌ها، فرمان‌روایان قبایل استپ‌نشین را موجوداتی الهی می‌دانستند.

از کجا می‌دانیم؟
گورهای پازیریک

پازیریک گورستانی دره‌ای در کوه‌های آلتایِ قزاقستان امروزی است که عمرش به سده‌های پنجم تا سوم پ.م. می‌رسد. بیش‌تر چیزهایی که درباره‌ی سکاها می‌دانیم از گورکالاهای کشف‌شده در کورگان‌های شاهانه‌ی پازیریک به دست آمده‌اند. این کالاها شامل اسب‌ها، ارابه‌های تدفینی و بعضی از قدیمی‌ترین منسوجات ـ اجناسی نمدی و پشمی مثل زین‌پوش‌های تکه‌دوزی‌شده و فرش‌های رنگی (پایین) ـ می‌شوند.



آمازن‌ها زنان جنگ‌جوی مشهور اسطوره‌های یونانی‌ـرومی، شاید از زنان استپ‌های اوراسیا تأثیر گرفته باشند؛ زنانی که به باور بعضی‌ها نقشی فعال در حمله و جنگ داشتند.

اندیشه

باورهای استپ‌نشینان

اقوام استپ‌نشین سخت از آسمان گشاده‌ی استپ‌های پهناور تأثیر گرفته بودند؛ آسمانی که راه‌نمای اصلی سفرهایشان بود و نقش بسیار مهمی در زندگیشان بازی می‌کرد. بعضی از این اقوام، بی‌تردید، به خدا بودنِ آسمان، «بهشت» و زندگی پس از مرگ ایمان داشتند و مناسک شمنی هم احتمالاً رایج بودند. شمن‌ها کسانی بودند که تصور می‌شد می‌توانند بیماران را شفا دهند و با جهان ارواح رابطه برقرار کنند. آینه‌ها را هم، که از ابزار سنتی شمن‌ها بودند، منعکس کننده‌ی حقایق پنهان و دفع کننده‌ی ارواح اهریمنی می‌دانستند.



آینه‌ی شمن مغول

آشوری‌ها (صفحه‌های ۸۰ و ۸۱) سرمشق گرفته بودند، می‌توانستند سوار بر اسب، به شکلی بسیار اثربخش، بجنگند. کمان مرکّب و رکاب هم در رشد مهارت جنگی این اقوام نقشی مهم داشتند. کمان مرکّب کمان کوتاهی است که تیراندازی با آن، در حال سوارکاری، آسان است و بسیار هم قدرت‌مند است. رکاب، که احتمالاً حوالی سده‌ی دوم پ.م. در استپ‌ها رایج شد، سوارکاری با سازوبرگ کامل را آسان‌تر می‌کرد. ارتش‌های استپی در حمله‌های ناگهانی سواره ـکه بیش‌تر شبیخون بودند تا تلاش برای فتوحات سرزمینی‌ـ ماهر بودند و دشمنان یک‌جانشین را به آسانی شکست می‌دادند. هرچند بعضی از کارزارهای آن‌ها، مثل حمله‌ی کیمری‌ها[1] به آسیای صغیر در حدود ۶۵۰ پ.م.، لشکرکشی‌هایی بزرگ بودند، بسیاری از آن‌ها تاخت‌وتازهایی کوچک به شمار می‌رفتند. تصویر لشکرهای مهاجم تصویری گمراه‌کننده است؛ تاختنِ چند سوارکار خشن، برای روستاهای زراعی، ویران‌گر به نظر می‌رسید.

سکاها و کوشان‌ها

سکاها گروهی از قبایل استپ‌نشین بودند که تا سده‌ی هفتم پ.م. از آسیای میانه به جنوب روسیه کوچیده بودند. جنگ‌جویانشان با تیروکمان و تبر می‌جنگیدند. آن‌ها کلاه‌های نمدی به سر می‌گذاشتند و، به استثنای بعضی از اشرافشان، زره نداشتند.

سکاها، در دوره‌های مختلف، سرزمین‌های وسیعی، از جمله بخش بزرگی از خاورمیانه، را به چنگ آوردند. گروهی از آن‌ها، «سکاهای سلطنتی»، بر منطقه‌ای در جنوب روسیه سیطره داشتند؛ جایی که مصنوعات طلایی کشف‌شده در گورهایش نشان‌دهنده‌ی فرهنگ سکایی بسیار توسعه‌یافته‌ای است. در سده‌ی دوم پ.م. سرمتی‌ها[2] سکاها را مغلوب کردند و بعد خودشان از هون‌ها (صفحه‌های ۱۵۰ و ۱۵۱) شکست خوردند.



سردیس کوشان

این مجسمه ترکیب تأثیر فرهنگ‌های یونانی‌ـرومی و هندی را، که به بخش بزرگی از هنر کوشان‌ها شکل دادند، نشان می‌دهد.

کوچ‌نشین‌های استپی اغلب با ساکنان سرزمین‌هایی که به دست می‌آوردند می‌آمیختند. برای مثال، در سده‌های اول تا سوم میلادی، کوشان‌ها از حاشیه‌های مغولستان به استپ غرب و سرزمین‌هایی که زمانی بخشی از امپراتوری هخامنشی پارس (صفحه‌های ۹۲ و ۹۳) و امپراتوری اسکندر مقدونی بودند (صفحه‌های ۹۶ تا ۹۸) کوچیدند. آن‌ها هم، مثل پارت‌ها (صفحه‌های ۱۲۲ و ۱۲۳)، فرهنگی یک‌جانشین و پیش‌رفته به وجود آوردند که از فرهنگ‌های یونانی، پارسی و هندی تأثیر گرفته بود.

شیونگنو

شیونگنو (یا هسیونگنو[3]) عبارتی است که به گروهی ـبدون مرزهای سفت و سختـ از قبایل گوناگون استپ‌نشین (از جمله بعضی از سکاها) که جنگ‌جویانشان در سده‌ی سوم پ.م. به چین می‌تاختند اشاره می‌کند. به نظر می‌رسد که بعضی جنبه‌های فرهنگ آن‌ها از نظام‌های چینی هدف حمله‌هایشان تأثیر پذیرفته بودند. شیونگنوها به مدت پنج قرن نیرویی قدرت‌مند در آسیای میانه بودند.

بعد

اقوام استپ‌نشین در سراسر اوراسیا، از قبایل کوچ‌نشین ژرمن گرفته تا قدرت‌های نوظهور اسلامی، اثرگذار ماندند.

هون‌ها



دینارهای هون

بین سده‌های چهارم و پنجم میلادی، کوچ‌نشینان گله‌دار استپی معروف به هون‌ها **بر بخش‌های عظیمی از اروپا و آسیا سیطره یافتند** و دیگر قبایلی که با آن‌ها رودررو شدند، از جمله اُستروگت‌های ژرمن، را شکست دادند. در میانه‌های سده‌ی پنجم، بعضی از این قبایل به شکلی موفقیت‌آمیز در برابر هون‌ها **ایستادند و امپراتوری روم شرقی** هم مرزهایش را به روی آن‌ها بست. طولی نکشید که هون‌ها **به تاریخ پیوستند.**

قبایل ترک

حدود سال ۵۰۰ میلادی، قبایل ترک (که در اصل کوچ‌نشین‌هایی از کوه‌های آلتای بودند) **بر بخش وسیعی از استپ‌های آسیایی مسلط شدند.** در حدود ۷۰۰ میلادی، قدرت آن‌ها کم‌تر شد و قبایل مختلف ترک، **پس از جنگ با چینی‌های دوره‌ی تانگ[5]** < **۱۶۰ و ۱۶۱**، به سمت غرب پراکنده شدند. با این حال، آن‌ها قدرتی مهم باقی ماندند و در تاریخ خاورمیانه و اوج‌گیری اسلام نقش مهمی بازی کردند.

قدرت‌گیری مغول‌ها

مغول‌ها توانستند همه‌ی قبایل استپ‌های مغولستان را شکست دهند و در اوایل قرن سیزدهم ائتلافی از آن‌ها ساختند < **۱۶٤ و ۱۶۵.**

1. Cimmerian
2. Sarmatians
3. Hdiun-nu
4. Kul Oba
5. Tang



منسوجات پاراکاس
قوم پاراکاس پرو منسوجات زیبایی تولید می‌کردند. بسیاری از این منسوجات نقش موجودی خداگانه، معروف به «موجود چشم‌دار»، را بر خود دارند که، در این نمونه، نیم‌تاجی طلایی بر سر دارد و ماری در دست.

نخستین تمدن‌های آمریکا

بین سده‌ی اول پ.م. و حدود ۴۰۰ تا ۶۰۰ میلادی ــ دوره‌ای که بخشی از عصر «کلاسیک» آمریکای میانه را شامل می‌شود ــ فرهنگ‌های پیش‌رفته‌ی مختلفی به طور هم‌زمان در آمریکا شکوفا شدند. شاید شناخته‌ترین این فرهنگ‌ها فرهنگ مایاها باشد که با معابد خیره‌کننده و دانش علمیشان یکی از خارق‌العاده‌ترین تمدن‌های نخستین آمریکا را آفریدند.

« جوامع پیش‌رفته‌ی آمریکایی در این دوران اشتراکات بسیاری داشتند: استخراج سنگ‌های معدنی، خلق آثار زیبای هنری و پرستش خدایان چندگانه‌ای که معمولاً با طبیعت پیوند داشتند (مثل یوزپلنگ، خورشید و ماه). فرهنگ‌های آمریکای جنوبی، از نظر به‌کارگیری فلز، پیش‌رفته‌تر بودند، اما یکی از فرهنگ‌های آمریکای میانه ـ مایا ـ بود که عظیم‌ترین و اسرارآمیزترین یادبودها را به جا گذاشت.

مایا

دوره‌ی «کلاسیک» فرهنگ مایا را معمولاً از حدود ۳۰۰ تا ۹۰۰ میلادی می‌دانند. این فرهنگ در بخش وسیعی از آسیای مرکزی، مخصوصاً زمین‌های پست و مه‌آلود یوکاتان و گواتمالا، شکوفا شد. شهرهای مهم زیادی در کانون این تمدن قرار داشتند. بسیاری از این شهرها، که در آغاز مراکزی آیینی بودند، دولت‌شهرهایی پرجمعیت شدند.

مایاها معابدی عظیم، اغلب به شکل هرم‌های سنگی، می‌ساختند ـ مثل معبدهای تیکال[1] گواتمالا ـ و استعداد چشم‌گیری در خلق نقش برجسته‌های سنگی ـ مثل نمونه‌های بسیار زیبای پالنکه[2] در مکزیک ـ داشتند. شهرهای مایاها شامل کاخ‌ها، میدان‌های روباز، ایوان‌ها و زمین‌هایی برای نوعی توپ‌بازیِ مقدس هم می‌شدند. به نظر می‌رسد این بازی بسیار پرشور بوده است و شرکت‌کنندگانش از سر، ران‌ها و شانه‌هایشان برای رساندن نوعی توپ کائوچویی به هدف استفاده می‌کرده‌اند.

آیین‌های مذهبی نقش مهمی در زندگی مایاها داشتند. گونه‌هایی از «خودقربانی» (آسیب زدن به خود که شامل سوراخ کردن بعضی اعضای بدن هم می‌شد) میان آن‌ها رایج بودند، اما به نظر می‌رسد داستان‌های پرآب‌وتاب مربوط به شکنجه و قربانی کردن انسان‌ها تا حدِ زیادی نادرست و اغراق‌آمیز باشند.

خط و تقویم

هرچند اُلمک‌ها هم نوعی خط ابداع کرده بودند، بعضی می‌گویند که نخستین نوشته‌های «واقعی» آمریکای میانه را باید به مایاها نسبت داد، چرا که خط آن‌ها ارتباط تنگاتنگ‌تری با گفتار حقیقی داشت. نظام نوشتاری آن‌ها دست‌کم ۸۰۰ علامت (نماد) داشت.

مایاها تقویم پیش‌رفته‌ای هم داشتند ـ که شاید بر مفاهیم اُلمک‌های پیش از آن‌ها استوار بود. این تقویم نشان‌دهنده‌ی دانش ستاره‌شناسی پیش‌رفته‌ای بود که شامل تعیین موقعیت خورشید و ماه و پیش‌بینی خورشیدگرفتگی‌ها هم می‌شد. تقویم آن‌ها دو چرخه‌ی اصلی داشت: سال مقدس ۲۶۰ روزه (۱۳ چرخه‌ی ۲۰ روزه) و سال خورشیدی ۳۶۵ روزه (۱۸ ماه ۲۰ روزه به علاوه‌ی یک دوره‌ی «شوم» پنج روزه که مایاها در این دوره سعی می‌کردند خدایان را خشنود کنند).

مُنته‌آلبان و تیوتینواکان

هم‌زمان با دوره‌ی رونق تمدن مایا، قوم زاپُتِک در جنوب مکزیک سرگرم ساختن مرکز مهمشان در مُنته‌آلبان (قبل) بودند. ویرانه‌های مرکز مقدس و سیاسی این شهر، که به حدود سال ۳۰۰ میلادی و بعد از آن مربوط می‌شوند، نشان می‌دهند که این‌جا هم جامعه‌ی بسیار پیش‌رفته‌ای بوده است. دورتادور میدان مرکزی بزرگ شهر را بناهای یادبود، هرم‌ها، پلکان‌ها و ایوان‌ها احاطه کرده‌اند. زمینی برای توپ‌بازی و یک رصدخانه هم از دیگر ساختمان‌های شهر هستند. معماری مُنته‌آلبان از اثرگذاری مرکز فرهنگی مهم دیگری نیز حکایت می‌کند؛ تیوتیئواکان (چپ)، شهری عظیم در شمال شرقیِ مکزیکوسیتیِ امروزی که حدود سال‌های ۳۰۰ تا ۶۰۰ میلادی پررونق بود و پیوندهایی فرهنگی با سراسر آمریکای میانه داشت.



کوزه‌ی لوله‌رکابی موچه
موچه‌ها اغلب جانوران گوناگون را در ساخته‌هایشان با هم ترکیب می‌کردند. این کوزه سر آهوی کوهی دارد، دندان‌های نیش گربه‌ای و بدن مار.

جوامع پرویی

در آمریکای جنوبی، چند فرهنگ پرویی تا حدود سال‌های ۴۰۰ تا ۶۰۰ میلادی رونق داشتند. مردم شبه‌جزیره‌ی پاراکاس در جنوب پرو، در اصل، قومی کشاورز بودند، اما در نساجی و قلاب‌دوزی هم استعدادی استثنایی داشتند. هنر پاراکاس‌ها در رداهای زیبایی که دور جسدهای مومیایی‌شده می‌پیچیدند حفظ شده است.

قوم نازکا در ساحل جنوبی پرو زندگی می‌کردند و کائواچی[3]، در دره‌ی نازکا، مرکز مهم آن‌ها بود. این قوم، برای پشتیبانی از تولید انبوه دانه‌های خوراکی، سازوکارهایی برای آب‌یاری اختراع کردند و «خطوط» اسرارآمیزی در بیابان خلق کردند که تا امروز هم معما مانده‌اند.

در ساحل شمالی پرو، موچه‌ها ساختار اداری و مذهبی عظیمی در سیپان[4] به وجود آوردند. آن‌ها، که جنگ‌جویانی بی‌باک و هنرمندانی نوآور بودند، فنون پیش‌رفته‌ای هم برای آب‌یاری دره‌ای ابداع کردند.

از کجا می‌دانیم؟
شهرهای آسمانی

مردمان آمریکای میانه، اغلب، شهرهایشان را بر اساس الگوهای شبکه‌ای دقیقی که اهمیت آیینی داشتند می‌ساختند. برای مثال، در تیوتیئواکان، شبکه‌ی شهر درست ۱۵/۵ درجه به سمت شمال شرقی مایل است و «خیابان مردگان» (پایین) محور اصلی میان هرم خورشید و هرم ماه را تشکیل می‌دهد. شاید قرار بوده این شهر نقشه‌ای از آسمان باشد.



قبل

جوامع پیش‌رفته‌ی آمریکای میانه و جنوبی در سده‌ی اول میلادی بر میراث فرهنگ‌های قدیمی‌ترِ اُلمک‌ها در مکزیک و چاوین‌ها در جنوب استوار بودند.

اُلمک‌ها و زاپُتِک‌ها
خط، تقویم و دانش ستاره‌شناسی مایاها مدیون **فرهنگ اُلمک** ◄ **۷۴ و ۷۵** بود که حدود سال‌های ۱۲۰۰ تا ۴۰۰ پ.م. در نزدیک ساحل خلیج مکزیک رونق داشت. مُنته‌آلبان، **شهر زاپُتِک‌ها**، در دره‌ی واخاکا[5]، که نخست در روزگار اُلمک‌های متأخر شکل گرفت، تا حدود ۶۰۰ میلادی مرکزی مهم ماند.



زمین توپ‌بازی در منته‌آلبان

فرهنگ چاوین
فرهنگ چاوین ◄ **۷۴ و ۷۵**، که بین حدود ۱۰۰۰ تا ۲۰۰ پ.م. در سراسر پرو رایج بود، زمینه‌ساز ظهور جوامع کوچک‌تر ساحلی، مثل موچه و نازکا، شد.

بعد

آمریکای میانه و جنوبی در آینده هم خاست‌گاه فرهنگ‌های جدید گوناگونی بودند و تمدن مایا هم تغییری عظیم را تجربه کرد.

خدای تیاواناکو

آمریکای جنوبی
از حدود ۶۰۰ میلادی، فرهنگ‌های **تیاواناکو**[8] و **واری**[9]، به‌ترتیب، در بلندی‌های بولیوی و پرو ظاهر شدند. **چیموهای**[10] مناطق ساحلی پرو هم دولت بزرگی به وجود آوردند که در قرن پانزدهم به دست **اینکاها** ◄ **۲۱۲ و ۲۱۳** افتاد.

دوره‌ی پایانی مایاها
از قرن نهم میلادی، تعدادی از مراکز جنوبی مایاها ـ به دلایل گوناگون، از جمله **ته کشیدن منابع** در نتیجه‌ی **کشت‌وکار بیش از اندازه** ـ متروکه شدند، اما مراکز شمالی مثل **چیچن ایتزا** ◄ **۲۱۰ تا ۲۱۳** هنوز پررونق و شکوفا بودند. فرهنگ مایا زنده ماند و امروز حدود شش‌میلیون مایا در مکزیک، گواتمالا و بلیز زندگی می‌کنند.

آیین‌های مایایی
این کنده‌کاری حجامت به قصد «خودـقربانی» را به تصویر می‌کشد. بانو کنابنال خوک[6] ریسمانی تیغ‌دار را روی زبانش می‌کشد و شوهرش، شاه یاشچیلان[7]، مشعلی بالای سر او نگه داشته است.

1. Tikal
2. Palenque
3. Cahuachi
4. Sipan
5. Oaxaca
6. K'ab'al Xook
7. Yaxchilan
8. Tiahuanaco
9. Huari
10. Chimu



قبل

در دوره‌های کهن، بیش‌تر مذاهب ظاهراً به باروری یا فصل‌ها مربوط می‌شدند. با تغییر ساختارهای اجتماعی مردم، تصور آن‌ها از خدایانشان هم دگرگون شد.

قدیمی‌ترین باورهای فراطبیعی
بقایای آیین‌های تدفینی عصر حجر < ۳۲ و ۳۳ نشان می‌دهند که باور به **زندگی پس از مرگ و جهان ارواح** دست‌کم ۶۰ هزار سال قدمت دارد. یادبودها و آثار مناسک آیینی دوران نوسنگی < ۴۰ و ۴۱ از نگرشی معنوی درباره‌ی **چرخه‌ی فصل‌ها و حرکت آسمان‌ها** حکایت دارند.

نمادهای مذهبی پیش از تاریخ
مصنوعات مذهبی جوامع پیش از تاریخ < ۳۴ و ۳۵، با وجود فقدان شواهد مکتوب، چیزهای بیش‌تری درباره‌ی باورها به ما می‌گویند. پیکره‌های زنانه و مردانه، با اجزایی اغراق‌شده، شاید به میل **باروری و کامیابی** مربوط شوند. حضور حیوانات در محل‌های آیینی ـ چه در قالب بقایای فیزیکی و چه به شکل تصویرسازی ـ نشان می‌دهد که پرستندگان نگران تأمین **حیوانات برای غذا و استفاده‌های دیگر** بوده‌اند.

سلسله‌مراتب خدایان
ادیان نخستین، اغلب، **چندخدایی** بودند، یعنی **خدایان متعددی را می‌پرستیدند**. با ظهور جوامع پیچیده‌تر در نخستین شهرها < ۴۴ و ۴۵، نظم جدید اجتماعی در مذهب هم بازتاب یافت: خدایان، مثل جامعه، در قالبی **سلسله‌مراتبی**، که خدای حاکم در رأس آن بود، سازمان یافتند.

خدایان یونانی
این لوح گلی مربوط به نیمه‌ی نخست قرن پنجم پ.م. را در منطقه‌ی مانلا[9] در جنوب ایتالیا یافته‌اند و پرسفونه[10]، الهه‌ی یونانی و دختر زئوس، و هادس[11]، خدای دنیای زیرزمینی، را به تصویر می‌کشد.

اندیشه
انسان‌ها خدا می‌شوند

افرادی که بر دیگران سیطره داشتند گاهی خود را در جای‌گاه خدایی می‌نشاندند. حاکم خداشده را گاهی تجسم زمینی خدایی مشخص می‌دانستند و گاهی به عنوان خدایی مستقل می‌پرستیدند که، در مقابل، به بندگانش امان می‌داد. فرمان‌روایانی که در دوران زندگی یا پس از مرگشان به مقام خدایی می‌رسیدند، از قرن چهارم پ.م. به بعد، در خاورمیانه رایج‌تر شدند. تصویر پایین کلادیوس[8]، امپراتور روم، را نشان می‌دهد که درست پس از مرگش در ۵٤ میلادی به خدایی می‌رسد.



«انسان‌ها خدایان را **بر اساس تصویر خودشان** آفریدند.»

ارسطو، فیلسوف یونانی، ۳۸۴ تا ۳۲۲ پ.م.

خدایان و الهه‌ها

در جهان باستان، خدایان و الهه‌ها را مسؤول بسیاری از جنبه‌های تجربه‌ی بشری می‌دانستند. جای‌گاه خدایان در نظم سلسله‌مراتبی اهمیتشان را تعیین می‌کرد. با گسترش امپراتوری‌های باستانی، پرستش بعضی خدایان تا دوردست‌ترین نقاط رایج شد.

پیش از رواج چند «مذهب جهانی» برجسته (صفحه‌های ۱۴۴ تا ۱۴۷) بیش‌تر مردم چندخدایی بودند (قبل). در حالی که بعضی از این خدایان متعدد بر مناطقی وسیع حکم‌فرمایی می‌کردند، بقیه خدای یک شهر یا عنصر چشم‌اندازی، مثل رودخانه، بودند. خدایان، که اغلب آن‌ها را با سیمای انسانی به تصویر می‌کشیدند، تقریباً در همه‌ی ابعاد زندگی نفوذ داشتند. حتی آب‌وهوا را هم نتیجه‌ی خلق‌وخوی لحظه‌ای یک خدا یا الهه می‌دانستند.



خدایان و نمادها
این بابلی پیش‌کشی به مردوک (که نمادش بیلی با سر سه‌گوش است) و سین[12] (هلال ماه) اهدا می‌کند.

دگرگونی‌های اجتماعی یا سیاسی می‌توانستند بر ادراک افراد از وجود الهی اثر بگذارند. در دوره‌های جنگ و توسعه‌ی سرزمینی، رهبران میرا، مثل امپراتوران روم (راست)، را گاهی چنان می‌پرستیدند که گویی خدا هستند و این موضوع وفاداری به آن رهبر را تقویت می‌کرد. با پیچیده‌تر شدن جوامع، رابطه‌ی میان خدایان هم پیچیده‌تر شد و بسیاری از فرهنگ‌ها به «مجمعی» از خدایان اعتقاد یافتند. این خدایان به واسطه‌ی سلسله‌مراتب قدرت، روابط خانوادگی و داستان‌های اسطوره‌ای با هم پیوند داشتند. وقتی فرهنگ‌ها با هم آشنا می‌شدند، اغلب، مردم از طریق پیوندهای مذهبی مشترک، که معمولاً به خدایانی با ویژگی‌های مشابه مربوط می‌شدند، با هم ارتباط برقرار می‌کردند. برای مثال، خدایان رومیِ ژوپیتر و



پادشاه خدایان پارسی
دو موجود اساطیری روی این مهر اهورامزدا، خدای پشتیبان پادشاهی ایران (صفحه‌های ۹۲ و ۹۳)، را روی دست بلند کرده‌اند. تصویر پادشاه در پایین بازتابی از تصویر اوست. مهرها تصاویر مذهبی را به دوردست‌ها انتقال می‌دادند.

یونو[1] معادل خدایان یونانیِ زئوس و هرا[2] بودند. خدایان، برای پرستندگان خود، نشانه‌هایی به کسانی که می‌توانستند زبانشان را بفهمند ـ مثل کاهنان، پیش‌گویان و طالع‌بینان ـ می‌فرستادند. در مقابل، پرستندگان پیش‌کش‌ها، قربانی‌ها یا هدیه‌هایی آیینی به خدایان می‌دادند تا ایمانشان را نشان دهند.

خدایان برتر

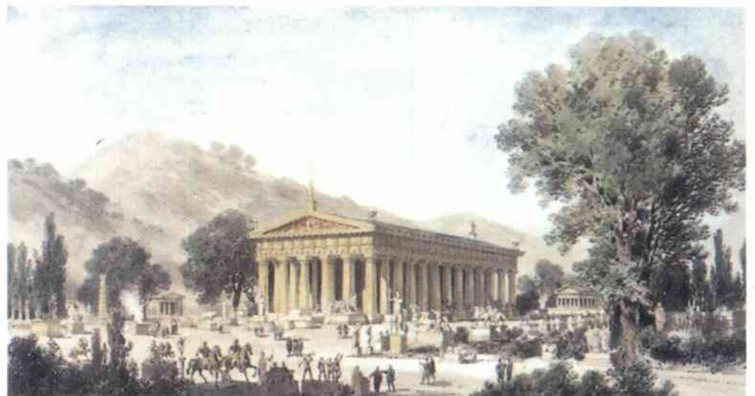
همان‌گونه که جوامع انسانی رهبر دارند، هر مجمع خدایان هم «خدایی برتر» داشت. خدایان زمانی خدای برتر می‌شدند که فرمان‌روا یا مردم یک شهر آن‌ها را برتر بدانند یا با نمادهایی کلیدی در زندگی انسان، مثل پدر و مادر، یا پدیده‌هایی طبیعی مثل خورشید، آسمان، اقیانوس یا طوفان تعریف شوند. خدایان وقتی خدای برتر می‌شدند که مردم آن‌ها را «پدر» خانواده‌ی خدایان می‌دانستند. یکی از این خدایان برتر زئوس بود که نیم‌پدرنیم‌پادشاه خدایانِ درگیر نزاع زیردستش بود. هم‌چنین، اگر شهر یا قوم یکی از خدایان سیطره می‌یافت، آن خدا هم خدای برتر می‌شد. برای مثال، بل مردوک[3]، از حدود سال ۲۰۰۰ پ.م.، خدای حامی شهر بابل بود. وقتی بابل کم‌کم، از سال ۱۷۵۰ پ.م.، بر جنوب بین‌النهرین مسلط شد، مقام مردوک هم بالاتر رفت، پیوندهایی خانوادگی با خدایان مناطق و شهرهای محلی پیدا کرد و سرانجام خدای برتر شد.

خدایان در چشم‌انداز شهر

جهان بزرگ خدایان در چشم‌انداز شهرها تجلی می‌یافت، گرچه یافتن نشانه‌های فیزیکی از پرستش آن‌ها دشوار است، چون ممکن بود این پرستش نشانی بیش‌تر از چند لوح کنار یک چشمه نداشته باشد. توصیفی باستانی از مذهب پارسیان از انجام مناسک مذهبی در فضای باز حکایت می‌کند و بسیاری از لوح‌های پارسی هم از خدایان مربوط به طبیعت می‌گویند. در آسیا، زمین‌های حاصل‌خیز را محترم می‌دانستند و باغ‌ها و معابد بودایی را در این زمین‌ها می‌ساختند. بعضی فرقه‌ها عبادت‌گاه‌های کوهستانی داشتند، مثل عبادت‌گاه‌های باستانی «مادر خدایان» در کوه سیپیلوس[4] و دیندیمنه[5] در آناتولی. گاهی از کوه‌ها به عنوان سکویی برای تبلیغ یک مذهب استفاده می‌کردند. بوداهای عظیم صخره‌های بامیان افغانستان در نقطه‌ای راهبردی ساخته شده بودند تا بر جاده‌ای اصلی که از رم، با عبور از پارس، به شرق می‌رفت مشرف باشند.

خدایان مهاجر

تراکنش‌های فزاینده‌ی فرهنگی در هزاره‌ی اول میلادی (صفحه‌های ۱۳۲ و ۱۳۳) به آیین‌هایی، مثل آیین بودا (صفحه‌های ۱۴۴ تا ۱۴۷)، امکان دادند تا به شکلی بی‌سابقه رواج یابند. خدایان می‌توانستند هم‌راه مسافران، سربازان و بازرگانان در سراسر امپراتوری روم سفر کنند. در لندن، معابدِ مجموعه‌ی بزرگی از خدایان مهاجر را کشف کرده‌اند؛ از جمله سراپیس[6]، که نخست در میان یونانی‌های مصر (صفحه‌های ۱۱۸ و ۱۱۹) محبوب بود و بعد هم‌گام رومی‌ها به سراسر اروپا رفت. شاید تبار میتراس[7] هم، که در لندن پرستیده می‌شد، به میترای پارسیان می‌رسید. این نوع خدایان، با ریشه‌های «بیگانه» یا شرقی، اغلب رکن فرقه‌هایی «اسرارآمیز» بودند که عضویت در آن‌ها مناسک خاصی داشت و در میان جوامع دست‌خوش دگرگونیِ سرزمین‌های رومی محبوب بودند.



معبد زئوس
معبد زئوس در المپیای یونان، که به قرن پنجم پ.م. مربوط می‌شود، حاوی مجسمه‌ی عظیمی از خدای برتر، با پوششی از طلا و عاج، است.



خدای بیگانه
ریشه‌های خارجی میتراس، که با کلاهی فینیقی و لباسی پارسی گاومیشی را در ایتالیا ذبح می‌کند، در این مجسمه‌ی رومی قرن دوم میلادی آشکار هستند.

مذهب اسرارآمیز
فرقه‌های مذهبی متعددی حول باور به مرگ و تولد دوباره یا رستاخیز می‌گشتند و اغلب مستلزم عضویت پنهانی فرد بودند. مسیحیت آغازین بسیاری از عناصر فرقه‌ی اسرارآمیز را در خود داشت.

بعد »

از ۳۰۰ پ.م. تا ۷۰۰ میلادی، محیط مذهبی با گسترش «ادیان جهانی» ـ آیین هندو، آیین بودا، یهودیت، مسیحیت و اسلام ـ دگرگون شد.

باورهای دیرپای شرقی
دوره‌ی ۷۰۰ پ.م. تا ۱۰۰ میلادی شاهد ظهور بیش‌تر نظام‌های اعتقادیِ امروزی بود. در شرق، **تائوییسم**، **شینتوییسم** و **آیین کنفسیوس** ◄ ۱۳۳ از آموزه‌هایی به قدمت بیش از دوهزار سال پیروی می‌کنند.

مذاهب جهانی
در دوران باستان، رایج بود که مردم خدایانشان را رکن فرهنگ خودشان بدانند. مذهب آن‌ها بخشی از هویت قومیشان بود و بنابراین آن را میان خارجی‌ها ترویج نمی‌کردند. در پادشاهی‌های چندفرهنگی، رواداری نسبت به باورهای متعدد جزو واقعیت‌های زندگی بود. اما چند مذهب جدیدتر ـ به طور مشخص، **مسیحیت** ◄ ۱۴۴ تا ۱۴۷ و **اسلام** ◄ ۱۴۴ تا ۱۴۷ ـ با طرح این نظریه که همه‌ی انسان‌ها می‌توانند و باید باورها و رویه‌های مذهبی واحدی داشته باشند، این طرز فکر را تغییر دادند.

1. Juno
2. Hera
3. Bel Marduk
4. Sipylus
5. Dindymene
6. Serapis
7. Mithras
8. Claudius
9. Mannella
10. Persephone
11. Hades
12. Sin

قبل

ایمان به بُعدی معنوی در وجود انسانی، احتمالاً به صورت جداگانه، در بسیاری از بخش‌های جهان، میان شکارچی-گردآورنده‌های عصر پارینه‌سنگی شکل گرفت.

روح‌باوری[16]

قدیمی‌ترین باور شکارچی-گردآورنده‌ها به روح‌باوری معروف است. در روح‌باوری، کل **طبیعت فیزیکی قرینی معنوی دارد** و همه‌چیز بخشی از یک زنجیره است. هر شیء، جان‌دار یا بی‌جان، حلقه‌ای از زنجیر است، اما این حلقه‌ها سیال هستند، یعنی انسان می‌تواند پرنده شود، حیوان می‌تواند به قالب سنگ درآید و پرنده می‌تواند به ابر بدل شود. قدرت این دگرگونی‌ها از جهانِ ابهام‌آلوده‌ی ارواح نگه‌بانَ ریشه می‌گیرد.

خدایان بسیار

با یک‌جانشین شدن قبایل در قالب جوامع کشاورز، مجامعی از **خدایانی با هویت مشخص‌تر** شکل گرفتند. هر خدا مسؤول نظارت بر بخشی از جهان فانی بود و هم‌چنان نقش نگه‌بان قلم‌روی خود را بازی می‌کرد مثل زئوس، خدای یونانی رعد و برق که فرمان‌روای کوه اَلمپ هم بود. این همان **چندخدایی** (یا باور به خدایان بسیار) ➤ **۱۴۲ و ۱۴۳** است که مسیحیان نخستین آن را «پاگانیسم»[17] نامیدند؛ عبارتی تحقیرآمیز که از واژه‌ی لاتین پاگانی[18]، به معنای «روستایی»، ریشه می‌گیرد.



زئوس، خدای یونانی

جهان بعدی

ریشه‌های باور به زندگی پس از مرگ را می‌توان پیش از دوران روح‌باوری هم یافت، چرا که گورهای **نئاندرتال‌ها** ➤ **۱۹** گاهی حاوی داروهای گیاهی و اقلام دیگری هستند که نشان می‌دهند آن‌ها تصور می‌کرده‌اند فرد درگذشته **به جایی دیگر سفر می‌کند.**

«شاید هیچ موضوعی در جهان نباشد که عقاید درباره‌ی آن، به اندازه‌ی **ماهیت مذهب**، متفاوت باشد.»

جیمز فریزر[19]، «شاخه‌ی طلایی»[20]، ۱۹۲۲

گسترش مذهب

در نخستین هزاره‌ی پ.م. قلمروی مذاهب، که علاوه بر سنت‌های محلی، متون مقدس نیز از آن‌ها پشتیبانی می‌کردند، بسیار وسیع‌تر شد. آیین‌های هندو و بودایی در سراسر آسیای جنوب شرقی رایج شدند و خاورمیانه شاهد افزایش نفوذ یهودیت و، پس از آن، دیگر مذاهب تک‌خدایی ــ مسیحیت و اسلام ــ بود.

هرچند مذاهب و فرقه‌های متعدد و گوناگونی، برای دوره‌هایی کوتاه در تاریخ، رونق گرفته‌اند، پنج دین بزرگ چنان رایج شده‌اند که به کسوت مذاهب اصلی جهان درآمده‌اند.

آیین هندو

کهن‌ترین مذهب از میان این پنج دین آیین هندوست که هرچند مجموعه‌ای از سنت‌های بسیار متنوع دارد، فاقد نظام اعتقادی رسمی است. ریشه‌ی این مذهب را می‌توان در حدود سال ۱۵۰۰ پ.م. جست‌وجو کرد؛ زمانی که ـ گمان می‌رود ـ سوارکاران آریایی آسیای میانه به دره‌ی رود سند در شمال هند تاختند (صفحه‌های ۵۸ و ۵۹) و ایندرا[1]، خدای آفریننده، و مجمعی از خدایان کوچک‌تر (صفحه‌ی ۱۴۳) را هم با خود بردند. این‌ها همان خدایان ودایی بودند که در وداها، متون مقدس سه‌هزار ساله‌ای که محور شکل‌گیری آیین هندو هستند، معرفی شدند. این مذهب حول سه خدای اصلی تکامل یافت: خدایی ارشد و، تا حدی، جدا از دیگران به نام برهما[2]، ویشنوی[3] آفریننده و شیوای[4] نابودگر، به علاوه‌ی هم‌سران یا شاکتی‌های[5] متعددشان. از قرن ششم پ.م. برهماپرستی گونه‌ی غالب آیین هندو شد و به آفرینش آثار ادبی برهمایی، حماسی و پورانی[6]، از جمله متون عظیم مهابهاراتا و رامایانا انجامید. آیین هندو هنوز آیینی چندخدایی است (قبل).

آیین بودایی

آیین بودایی، نه در قالب نوعی باور به خدا، بل که به عنوان روشی زاهدانه برای زیستن شکل گرفت. آموزه‌های بودایی شامل این اعتقاد که به مرگ گذار به یک زندگی زمینی تازه است ـ تناسخ ـ می‌شوند. تنها راه گریز از این چرخه‌ی رنج‌آور مرگ و تولد دوباره، یا سامسارا[7]، رسیدن به کمال است که با خاموشی هوس‌ها، یا نیروانا[8]، همراه است.

آیین بودایی، تا حدی، به عنوان واکنشی علیه آیین چندخدایی هندو شکل گرفت و مریدانی را که مایل به ریاضت (پرهیز از لذت‌های زمینی) بودند جذب کرد. بودای تاریخی (که با شخصیت‌های کاملاً افسانه‌ای قدیمی‌تر تفاوت دارد)، حدود ۵۶۳ سال پ.م.، در خاندان سلطنتی شاکیا[9] در شمال شرقی هند (نپال امروزی) به دنیا آمد. پس از مرگش در ۴۸۳ پ.م. هم‌راهان اصلیش مکتب ترواده[10] (تعالیم بزرگان) را به وجود آوردند که بنیان آموزه‌های بودایی محافظه‌کارانه‌تر شد.

نخستین مذهب تک‌خدایی

یهودیت، مذهب تک‌خدایی (بالا، چپ) یهودیان، از دل آیین کهن‌تر، مناسک‌گراتر و معبدمحور منسوب به موسی(ع) زاده شد. نیاکان یهودیان، قبایل اسرائیلی سرگردان یا عبیرو[11] ـ به معنای لفظی «مردمان بدون مسکن ثابت» ـ که بعدها به عبری‌ها معروف شدند، به رهبری موسی(ع) گرد آمدند و در فلسطین سکونت کردند. اورشلیم، شهری که داوود، پادشاه اسطوره‌مانند، آن را پای‌تخت اسرائیل کرد، در ۵۸۷ پ.م. به دست نوبابلی‌ها ویران شد (صفحه‌ی ۹۳) و نخبگان اسرائیل به بابل کوچانده شدند. کورش کبیر (صفحه‌ی ۹۳) در ۵۳۹ پ.م. به تبعیدی‌ها اجازه داد به خانه برگردند تا دولتی مذهبی، بر اساس کتاب قوانین عبری (تورات)، بسازند. مذهب یهودیت، نخست در دوره‌ی فرمان‌روایی پارس‌ها و، بعد، در دوره‌ی اسکندر مقدونی (صفحه‌های ۹۶ و ۹۷) رونق گرفت.

وقتی آنتیوخوس اپیفانس[12]، یکی از جانشینان اسکندر، کوشید بعضی ابعاد مذاهب یونانی را [در این منطقه] ترویج کند، قیامی اتفاق افتاد که به قدرت‌گیری حشمونیان[13]، سلسله‌ای از کاهن‌پادشاهان، انجامید. در ٦٣ پ.م. یهودیه‌ی بزرگ تحت سیطره‌ی روم قرار گرفت و، پس از آن، دوره‌ای سخت آغاز شد که در سال ۷۰ میلادی، زمانی که بیش‌تر جمعیت اورشلیم از این شهر رانده شدند، به اوج رسید (صفحه‌ی ۱٤٦).

پیروان عیسی مسیح(ع)

مسیحیت، دومین دین بزرگ تک‌خدایی، از دل یهودیت زاده شد. هیچ مدرکی وجود ندارد که نشان دهد مسیح در پی بنیان‌گذاری جنبشی مذهبی بوده است. تنها به واسطه‌ی مرگ مسیح بر صلیب ـ که مسیحی‌ها معتقدند او، به این ترتیب، کفاره‌ی گناهان بشریت را داد ـ بود که نخستین کلیساها ظاهر شدند. نخستین مسیحی‌ها در خانه‌های شخصی جمع می‌شدند و اصول اعتقادی رسمی نداشتند؛ عبادت‌گاه‌های رسمی چند دهه بعدتر به وجود آمدند. این دین جدید هدف موجی از آزارهای اغلب خونین یهودیان ارتدکس و هم‌چنین امپراتوران روم، مخصوصاً نرون[14] در ٦٤ میلادی و دُمیتیان[15] در پایان سده‌ی اول میلادی، بودند. اما آزارها، به جای نابود کردن این دین، اعتقادات پیروانش را محکم‌تر کردند.

»

انیشه

یگانه‌پرستی

اعتقاد مذهبی بنی‌اسرائیل از خدایی جهانی می‌گفت؛ موجودی یگانه، تغییرناپذیر و، از نظر مادی، نادیدنی که سخت با چندخدایی فرهنگ‌های هم‌سایه در خاورمیانه‌ی باستانی مغایر بود. بر اساس روایت‌ها، نخستین بار ابراهیم ـ یکی از نیاکان برجسته‌ی بنی‌اسرائیل ـ بود که به این خدای قادر مطلق، که خدای اسلام و مسیحیت هم هست، ایمان آورد.



همه‌خدایی

آموزه یا باوری که می‌گوید جهان طبیعی، از جمله بشریت، پاره‌ای از وجود الهی است. این همان باور غالب در آیین هندوست، اما مذاهبی مثل مسیحیت و اسلام که خدا را متعالی ــ موجودی بالاتر از جهان مخلوق ــ می‌دانند آن را رد می‌کنند.

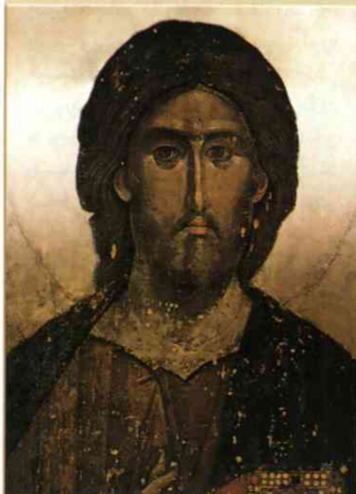


مقدس‌ترین مکان مقدس

مسیحیت، اسلام و یهودیت این نقطه از شهر بیت‌المقدس را مقدس می‌دانند. در جلوی تصویر، مردمی را می‌بینید که در کنار دیوار غربی نیایش می‌کنند و پشت آن هم مسجد قبةالصخره نمایان است.

شخصیت مذهبی (حدود ٤ پ.م. تا حدود ۳۰ میلادی)

عیسی(ع)



عیسای ناصری منبع الهام جنبش مذهبی مسیحیت بود. معادل انگلیسی مسیحیت ـ Christianity ـ از واژه‌ی یونانی کریستوس[21]، که معادل مسیحای[22] عبری و به معنای «برگزیده» است، ریشه می‌گیرد. عیسی احتمالاً خود را مصلحی اجتماعی می‌دانست، اما از نگاه بعضی یهودیان گرفتار اشغال‌گران رومی او همان ناجیِ موعود متون یهودی بود. در انجیل‌های مسیحی، او را پسر خدا نامیده‌اند. عیسی، در بیش‌تر زندگیش، همراه با گروهی از حواریون یا پیروان محلی خود، در مناطق اطراف دریاچه‌ی جلیل[23] می‌گشت. تنها پس از سفرش به اورشلیم و مرگش بر صلیب بود که پیروانش بیش‌تر شدند و آوازه‌ی مسیحا بودنش همه‌جا پیچید.

1. Indra
2. Brahma
3. Vishnu
4. Shiva
5. Shakti
6. Puranic
7. Samsara
8. Nirvana
9. Shakya
10. Theravada
11. Habiru
12. Antiochus Epiphanes
13. Hasmoneans
14. Nero
15. Domitian
16. Animism
17. Paganism
18. Pagani
19. James Frazer
20. The Golden Bouch
21. Christos
22. Messiah
23. Galilee Sea



نماد اوم هندوها



چرخه‌ی قانون بودایی‌ها



ستاره‌ی داوود یهودیان



صلیب مسیحیان

نمادهای مذهبی
نماد اُم[۱۸] نشان‌دهنده‌ی هجابندی مقدس نام خدا در آیین هندوست. چرخه‌ی قانون هم نماد آموزه‌های بوداست و هم نماد چرخه‌ی مرگ و تولد دوباره. ستاره‌ی شش‌گوش یا ستاره‌ی داوود را بسیاری به عنوان نماد یهودیت پذیرفته‌اند، هرچند فقط در ۲۰۰ سال اخیر چنین معنایی گرفته است. صلیب در مسیحیت نماد مرگ و رستاخیز عیسی مسیح(ع) است.

ظهور اسلام

اسلام در سده‌ی هفتم میلادی متولد شد. این دین همان خدای متعالی یهودیت و مسیحیت را، اما به نام الله، می‌ستاید. حضرت محمد (ص) مکتبی مبتنی بر وحی الهی شخصی پایه‌ریزی کرد که آموزه‌هایش در قالب قرآن، کتاب مقدس اسلام، منسجم شده‌اند.

ادیان مهاجر

آیین هندو، آیین بودایی، یهودیت، مسیحیت و اسلام، از خاستگاه‌هایشان در آسیا، گاهی همراه با ارتش‌های فاتح و گاه به واسطه‌ی مهاجران، بازرگانان و مبلّغان، به سراسر جهان گسترش یافتند.

گسترش آیین هندو

در سال ۷۰۰ پ.م. آیین هندو در شبه‌قاره‌ی هند کاملاً ریشه دوانده بود. از حدود ۶۰۰ پ.م. باور به تناسخ به وجود آمد و آیین هندو، به لطف موج اشتیاق مردمی، از هند به سریلانکا، کامبوج و مالزی گسترش یافت و، حدود سده‌ی اول میلادی، به اندونزی و فیلیپین رسید. آیین هندو، هم‌چنین، به شاخه‌ها و فرقه‌هایی متعدد تقسیم شد که هر یک خدایی خاص یا ابعاد خاصی از یک خدا را می‌پرستیدند. بزرگ‌ترین و جهانی‌ترین این شاخه‌ها ویشنوپرستی و شیواپرستی بودند که دو خدای اصلی آفریننده، ویشنو و شیوا، را عبادت می‌کردند. بخش بزرگی از محبوبیت فزاینده‌ی آیین هندو هم از مجموعه‌ای از متون مذهبیِ معروف به پورانه‌ها[۱] ناشی می‌شد؛ متونی که بین سال‌های ۴۵۰ تا ۱۰۰۰ میلادی به قالب مکتوب درآمدند، اما از مدت‌ها پیش در سنت شفاهی شناخته‌شده بودند. آیین هندو، با وجود تعدّد عناصر متفاوتش، در میان مردمانی که از نظر زبان، فرهنگ و جای‌گاه اجتماعی پراکنده بودند به نیرویی قدرت‌مند و منسجم تبدیل شد.

راهب (حدود ۵۶۳ تا ۴۸۳ پ.م.)
گوتاما بودا

بودا، که به نام‌های شاکیامونی[۲۰] و سیدارتا هم معروف است، در سده‌های ششم و پنجم پ.م. در شمال هند زندگی می‌کرد. او، که یکی از بی‌شمار فیلسوفان ریاضت‌کش دورانش بود، در بوده‌گایا[۲۱] به بصیرت ـ چشم گشودن به حقیقت محض ـ رسید و پس از آن، تا آخر عمرش، دوره گشت تا فلسفه‌ی بودایی را به دیگران بیاموزد و انجمنی از پیروانش ـ یا سانگها ـ به وجود آورد. او مسیر هشت مرحله‌ایِ رسیدن به بصیرت را تبلیغ می‌کرد که شامل دستورالعمل‌هایی نظام‌مند برای همه‌ی ابعاد اخلاق، خرد و تعمّق است.



مسیرهای آیین بودا

در سده‌های پس از مرگ گوتاما بودا (حدود ۴۸۳ پ.م.)، اعضای سانگهاهای[۲] هندی (انجمن‌های راهبان) آموزه‌های او را منسجم کردند و راه را برای توسعه‌ی مجموعه‌ای از مکاتب گشودند. یکی از شاخه‌های اصلی، بودایی‌گریِ هینه‌یانه[۳]، که از روش باستانی بزرگان یا ترواده پیروی می‌کرد، در سده‌ی چهارم پ.م. متولد شد و، به طور عمده، از هند به طرف جنوب و شرق، یعنی سریلانکا، میانمار، کامبوج، لائوس و تایلند، گسترش یافت. بودایی‌گری مهایانه[۴] («وسیله‌ی بزرگ») بعدتر، در سده‌های اول تا سوم میلادی، شکل گرفت و در سال‌های ۳۰۰ تا ۵۰۰ میلادی شاخه‌ی غالب شد و بیش‌تر به سمت شمال و شرق گسترش یافت. مکتب بانفوذ وجره‌یانه[۵]، که گاهی آن را بودایی‌گریِ تانترایی[۶] هم می‌نامند، جزو فرقه‌های منشعب از مهایانه است. دیگر مکاتب ریاضتی‌تر مهایانه هم، به واسطه‌ی راهبان دوره‌گرد، به سراسر چین و از آن‌جا به ژاپن رسیدند و دگرگونی‌های بعدی آن‌ها به شکل‌گیری بودایی‌گریِ ذن[۷] انجامید. این مذهب را «نیلوفر آواره» نامیده‌اند، چرا که تاریخی سرشار از مهاجرت از فرهنگی به فرهنگ دیگر دارد. در نتیجه، بودایی‌گریِ هند با بودایی‌گریِ ژاپن و کره سخت در تضاد است.

سرگردانی یهود

گسترش مذاهب اغلب با بازی‌های سیاست همراه بوده است و یهودیت هم از این قاعده مستثنی نیست. آوارگی در ۵۸۷ پ.م. با کوچ اجباری نخبگان یهودی به بابل آغاز شد و سرگردانی ـ پراکنده شدن جوامع یهودی خارج از سرزمین اسرائیل ـ از همین‌جا شکل گرفت. وقتی تیتوس[۸]، ژنرال رومی، در ۷۰ میلادی، اورشلیم را غارت کرد و باعث فرار بسیاری از ساکنانش شد، این روند به نقطه‌ی اوجش رسید. در پایان قرن اول میلادی، جمعیت محلی، تا حد زیادی، به وضع عادی برگشته بود و مناسک مذهبیش را، بر اساس تورات، احیا کرده بود. گرچه رومی‌ها در بیش‌تر دوران امپراتوری خود به حق یهودیان برای اجرای مناسک مذهبیشان احترام می‌گذاشتند، پس از چند قیام در سده‌ی دوم میلادی، یهودیت را هدف گرفتند. امپراتور سپتیمیوس سوروس[۹] (۱۹۳ تا ۲۳۵ میلادی) برای کسانی که خود را یهودی می‌خواندند مالیاتی ویژه در نظر گرفت و گرویدن به آیین یهودیت را ممنوع کرد. از ۵۲۷ میلادی، ژوستینیان، امپراتور بیزانس، یهودیان را زیردستِ مسیحیان ارتدکس می‌دانست، با این حال، یهودیان هم‌چنان از شبکه‌های تجاری استفاده می‌کردند و هر جا که کار تجارت اقتضا می‌کرد ساکن می‌شدند. آن‌ها در سال ۶۰۰ میلادی حتی در کُردُبای[۱۰] ایبریا، کلن[۱۱] آلمان، اُکسیرینخوس[۱۲] مصر و خاراخ[۱۳] در دهانه‌ی خلیج فارس هم جوامعی برای خود ساخته بودند. اما جمعیت‌های یهودی، به طور خاص، در آسیای صغیر و بین‌النهرین متمرکز شدند.

ردپای مسیحیت

امپراتوری روم، تا حد زیادی، در گسترش مسیحیت هم مؤثر بود. هرچند امپراتوران روم، یکی پس از دیگری، جوامع نوپای مسیحی را سرکوب می‌کردند، پولس قدیس[۱۴] توانست آزادانه در اروپا سفر کند و هسته‌هایی مسیحی در کُرینت، افسوس، گالاتیا[۱۵]، سالونیک[۱۶] و جاهای دیگر به وجود آورد. وقتی امپراتور کنستانتینِ کبیر در اوایل سده‌ی چهارم میلادی مسیحی شد (صفحه‌های ۱۴۸ و ۱۴۹)، گسترش مسیحیت سخت شتاب گرفت.

حتی پیش از دوره‌ی فرمان‌روایی کنستانتین هم مسیحیت به سرعت به سوریه و، در شمال غربی، به آسیای صغیر و یونان رسیده بود. در سده‌ی دوم میلادی، جامعه‌ای سرزنده از مسیحیان یونانی‌زبان در دره‌ی رود رُن[۱۷] در فرانسه شکل گرفت و تا سال ۲۰۰ میلادی هم کلیسا در شمال آفریقا قدرت گرفت و در کارتاژ مستقر شد. در سمت شمال شرقی، آن سوی مرزهای امپراتوری، مانع زبانی از سرعت پیش‌روی مسیحیت می‌کاست، هرچند در سده‌ی سوم میلادی کلیسایی هم در رها در ترکیه‌ی امروزی تأسیس شد. با این همه، بیش‌ترِ کارِ تبلیغی بر اروپای غربی ـ ایتالیا، فرانسه و اسپانیا ـ متمرکز بود. بریتانیا، احتمالاً تا میانه‌های قرن سوم، تأثیر مسیحیت را چندان احساس نمی‌کرد، اما تا سال ۴۰۰ میلادی تا حد زیادی مسیحی شد.

پیامبر (حدود ۵۷۰ تا ۶۳۲ میلادی)
محمد(ص)

محمد(ص) در مکه به دنیا آمد و توانست ریشه‌ی چندخدایی را از سرزمین‌های عربی جنوبی بکَند و عبادت خدای یگانه، الله، را جای‌گزین آن کند. او، بر اساس تعالیم اسلامی، «خاتم الانبیاء» و آخرین دریافت‌کننده‌ی وحی الهی است. او، از حدود ۶۱۰ میلادی، به واسطه‌ی فرشتگان، پیام‌هایی دریافت می‌کرد که اساس الهیات اسلامی شدند. در ۶۲۲ میلادی، در سفری که به هجرت معروف شد، او از مکه کوچید تا از آزارها نجات یابد و، در کنار پیروان فزاینده‌اش، در مدینه ساکن شد. در ۶۳۱ میلادی، محمد(ص) در آخرین حج، بر اساس روایت‌ها، همراه با ۱۲۰هزار نفر از پیروانش به مکه رفت. او در ۶۳ سالگی در مدینه درگذشت.



تبلیغ دین مسیحیت
پولس قدیس (پولس طرسوسی) در اورشلیم برای خاخام شدن آموزش دید. او، که در آغاز مخالف نخستین مسیحیان بود، حدود سال ۳۳ میلادی، به مسیحیت روی آورد و از رسولان یا مبلّغان برجسته‌ی مسیحیت، مخصوصا در میان جوامع غیریهودی، شد. او، پس از دست‌گیر شدن توسط مقامات رومی، از امپراتور طلب بخشش کرد، اما در حدود ۶۲ میلادی اعدام شد.

بعد

ادیان در جهان گسترش می‌یافتند و، وقتی مذهبی به فرهنگی جدید راه می‌یافت، تغییراتی منطقه‌ای اتفاق می‌افتادند.

آموزه‌های جهانی

گورو[33] ـ معلّم محترم امور معنوی ـ رکن آیین هندو شد. مکاتب هندوی جدید، با هدف جهانی‌تر کردن اندیشه‌هایش، ظاهر شده‌اند. سری راماکریشنا[34] (۱۸۳٦ تا ۱۸۸٦)، مدرنیست مشهور، **یگانگی بنیادین همه‌ی ادیان** را تبلیغ می‌کرد و مکتب راماکریشنا از مرزهای هند بسیار فراتر رفت.

پراکندگی

سرگردانی یهود ادامه یافت و، در سده‌های میانه، فرانسه و اسپانیا از مهم‌ترین مراکز یهودیان شده بودند. در سده‌ی نوزدهم، یهودیان را از روسیه و لهستان کوچاندند و در جریان یهودکُشی نازی‌ها ➤ **۴۰۰ و ۴۰۱** بسیاری از جوامع یهودی قدیمی اروپا **در عمل نابود شدند**. در ۱۹۴۷، **دولت اسرائیل امروزی** ➤ **۴۱٤ و ۴۱۵** جعل شد و جوامع بومی فلسطینی را به خود ضمیمه کرد. امروز، بیش‌ترین جوامع یهودیِ مهاجر در آمریکا متمرکز هستند.

تفاوت‌های منطقه‌ای

با گسترش دامنه‌ی نفوذ بودایی‌گری در مرکز و جنوب شرقی آسیا، چین، ژاپن و، اخیراً، غرب، این آیین در **قالب‌های منطقه‌ای گوناگون** دگرگون شده است.

تغییرات بزرگ

در سده‌ی یازدهم، مسیحیت دو پاره شد؛ کلیسای غربی به رهبری پاپ در رم و کلیسای ارتدکس شرقی. در سده‌ی شانزدهم، وقتی **به چالش کشیدن اقتدار پاپ** به اصلاحاتی در مسیحیت انجامید ➤ **۲۵٦ تا ۲۵۹**، این مذهب باز هم تقسیم شد.

گسترش مذاهب
این نقشه مسیرهای اصلی گسترش ادیان هندو، بودایی و مسیحیت را در مراحل نخستین شکل‌گیری نشان می‌دهد که شامل شاخه‌های کوچک‌تری که در مناطق دوردست‌تر هم به وجود آمدند می‌شود. در بیش‌تر موارد، دین تازه‌وارد تنها مذهب رایج در منطقه نبود، اما در بسیاری از مناطق مذهب غالب شد.

کلیسای پطرس قدیس[24]، در واتیکان رم، قطب توجه میلیون‌ها کاتولیک در جهان است. کلیسای اصلی در اوایل قرن شانزدهم ویران شد و ساختن جانشین آن، که گنبد عظیمش را میکل‌آنژ طراحی کرده است، بیش از یک قرن طول کشید.

ایاصوفیه[23]، در استانبول ترکیه، نمونه‌ای باشکوه از معماری بیزانس است. ژوستینیان اول، امپراتور روم، در ۵۷۳ میلادی، این بنا را کلیسا کرد، اما در ۱۴۵۳ میلادی به مسجد تبدیل شد. در ۱۹۳۵، آن را به موزه‌ی ایاصوفیه بدل کردند.

کوه کایلاش[21]، در مرز تبت و نپال، مکانی مقدس برای بودایی‌ها و هندوهاست. زائران با مشقت از دره‌ی هوملا[22] می‌گذرند تا دور کوه بگردند، اما هرگز کسی از دامنه‌ی آن بالا نرفته است.

راهنما

- قلمروی بودایی‌گری تا ۴۰۰
- قلمروی مسیحیت تا ۴۰۰
- قلمروی آیین هندو تا ۴۰۰
- گسترش بودایی‌گری
- گسترش مسیحیت
- گسترش آیین هندو

1. Purabas
2. Sangha
3. Hinayana
4. Mahayana
5. Vajrayana
6. Tantric
7. Zen
8. Titus
9. Septimius Severus
10. Cordoba
11. Cologne
12. Oxyrynchus
13. Xarax
14. St. Paul
15. Galatia
16. Thessalonica
17. Rhone
18. Aum
19. Shakyamuni
20. Bodhgaya
21. Kailas
22. Humla
23. Hagia Sofia
24. St. Peter's25.
25. St. George
26. Lalibela
27. Amhara
28. Potola
29. Lhasa
30. Varanasi
31. Uttar Pradesh
32. Borobudur
33. Guru
34. Sri Ramakrishna

کلیسای جرج قدیس[25]، در لالیبلا[26]، یکی از یازده کلیسایی است که، بر فراز کوه‌های آمهارا[27] در اتیوپی، از دل سنگ‌های آتش‌فشانی تراشیده شده‌اند. این کلیسای قرن سیزدهمی از زیارت‌گاه‌های مسیحی است و در فهرست میراث تاریخی جهان قرار دارد.



کاخ بزرگ پُتَلا[28]، که بر لهاسای[29] تبت سایه انداخته است، در ۱۶۴۵ ساخته شده است. این کاخ، که زمانی مقر دولت تبت بود، آرامگاه دالای لاماهای پیشین، رهبران معنوی بودایی‌های تبت، و از زیارت‌گاه‌های مهم این مردم است.



شهر واراناسی[30]، در ایالت اوتار پرادش[31] هند، یکی از مقدس‌ترین زیارت‌گاه‌های هندوهایی است که برای غسل کردن در آب‌های مقدس رود گنگ و سوزاندن مردگان به این‌جا می‌آیند.



زیارت‌گاه بزرگ بودایی، در بُرُبودور[32] جاوه، استوپاهایی زنگوله‌مانند، با تصاویری از بودا، روی بامش دارد. این مجموعه از معبدها را در قرن هشتم ساخته‌اند.




EL·CONSTANTINI
RIA·QVA·SVBMERSO
CRISTIANORVM

«... او... **صلیبی از نور** دید... که بر آن نوشته بودند **با این فتح کن...**»

اوسبیوس[3]، اسقف، سده‌ی چهارم میلادی

لحظه‌ی سرنوشت‌ساز، ۲۸ اکتبر ۳۱۲ میلادی

نبرد پل میلویان

در ۳۱۲ میلادی، کنستانتین کبیر و ماکسنتیوس[1]، دو رقیب سرسخت، در نبردی بیرون رم مقابل هم قرار گرفتند. پای چیزهای زیادی در میان بود، اما مهم‌ترینشان نزاع بر سر رهبری امپراتوری روم غربی بود. کنستانتین، به پشتوانه‌ی باورهای مسیحی، پا به میدان جنگ گذاشت، در حالی که ماکسنتیوس به خدایان پاگانی ایمان داشت. نتیجه‌ی جنگ نقطه‌ی عطفی در اوج‌گیری مسیحیت بود.

در اکتبر ۳۱۲ میلادی، ماکسنتیوس، پشت دیوارهای رم، برای تحمل کردن محاصره‌ی کنستانتین آماده می‌شد. پیش‌تر، هر دو خود را امپراتور خوانده بودند. شاید ماکسنتیوس، که در رم بود و سنا هم از او پشتیبانی می‌کرد، مشروعیت بیش‌تری داشت، اما کنستانتین می‌خواست شهر را تسخیر کند و فقط خودش فرمان‌روای امپراتوری غربی باشد.

هرچند کنستانتین، هنگام عبور از ایتالیا در تابستان، تعدادی از استحکامات ماکسنتیوس را گرفته بود، بی‌تردید، از جانب گل (فرانسه) در جنوب احساس خطر می‌کرد. او ارتشی بسیار کوچک‌تر از ارتش ماکسنتیوس داشت و نقطه‌ی قوت سپاهش سواره‌نظام چابکی بود که در فضای باز به‌تر عمل می‌کرد. به هر حال، پیش از نبرد، ظاهرا کنستانتین نوعی «مکاشفه»ی مذهبی را تجربه کرد که باعث شد احساس کند خدای مسیحیت از او حمایت می‌کند. روایت‌ها می‌گویند او صلیبی شعله‌ور در آسمان دید و به او فرمان داده شد که روی سپر سربازانش از نمادهای مسیحی استفاده کند.

وقتی نبرد آغاز شد، ماکسنتیوس، که به نام مارس[2] ـ خدای رومی جنگ ـ می‌جنگید، به فضای باز [بیرون دیوارهای شهر] آمد و موقعیت کنستانتین به‌تر شد. پیش از آن، ماکسنتیوس پل میلویان را خراب کرده بود تا راه را بر دشمنانش ببندد، بنابراین سربازانش باید با استفاده از پلی که از قایق‌هایشان ساخته بودند از رود تیبر می‌گذشتند. در جریان نبرد، سواره‌نظام کنستانتین با حمله‌های ماهرانه‌شان صفوف دشمن را به هم زدند. سربازان ماکسنتیوس چاره‌ای نداشتند، جز این که خود را به دست تیبر بسپارند؛ جایی که بسیاری از آن‌ها، از جمله رهبرشان، غرق شدند. روز بعد، سپاه پیروز، به رهبری کنستانتین، در حالی که سر ماکسنتیوس را روی نیزه گذاشته بودند، در رم رژه رفت.

بعضی با شک و تردید به «مکاشفه»ی کنستانتین می‌نگرند، اما بعید نیست که خود او پیروزیش در پل میلویان را نمادی از قدرت مسیحیت دانسته باشد. نفوذ این مذهب، به لطف فرمان‌های امپراتوران درباره‌ی رواداری مذهبی، طی سه قرن افزایش یافته بود. چند ماه بعد از این نبرد، کنستانتین فرمان میلان را صادر کرد که املاک مصادره‌شده را به مسیحیان بازمی‌گرداند و منزلت و قدرت سیاسی آن‌ها را بیش‌تر می‌کرد. گرایش‌های مسیحی کنستانتین و برنامه‌ی کلیساسازی به این مذهب کمک کرد پای‌گاهی در غرب بیابد و به فرهنگ بیزانس (صفحه‌های ۱۹۸ و ۱۹۹)، کلیسای شرقی ارتدکس و جامعه‌ی مسیحی سده‌های میانه شکل دهد.



نبرد برای امپراتوری

این نقاشی قرن شانزدهمی واتیکانی رویدادهای پل میلویان را به تصویر می‌کشد. در مرکز، کنستانتین نورانی را می‌بینید که ماکسنتیوس و سربازانش را به سوی رود تیبر می‌راند. بیرق‌های امپراتوری نشان صلیب دارند و، در آسمان بالای سرشان، فرشته‌ها هم به نبرد پیوسته‌اند.

1. Maxentius
2. Mars
3. Eusebius

افول و سقوط؟

با زوال امپراتوری روم غربی و سیطره یافتن چهل‌تکه‌ای از پادشاهی‌های جدید «بربر» بر اروپا، سده‌ی پنجم میلادی شاهد تغییری چشم‌گیر در نقشه‌ی جهان بود. امپراتوری روم شرقی شکوفا شد و فرهنگ بیزانس در آن شکل گرفت. این دوره را بعضی عصر افول دانسته‌اند و بعضی روزگار گذار.

امپراتور کنستانتین (صفحه‌های ۱۱۳ و ۱۴۹) آن را در اوایل سده‌ی چهارم میلادی تأسیس کرده بود، رونق داشت. در آغاز، فرهنگ یونانی‌رومی در آن‌جا رایج بود، اما این فرهنگ در قالب تمدن بسیار اثرگذار بیزانس مسیحی تکامل یافت که هزار سال دیگر دوام آورد (صفحه‌های ۱۹۸ و ۱۹۹).

به جای این که این دوره را، با لحنی حسرت‌آلود، پایان «تمدنی» فاخر و آغاز آشوب‌زدگی اروپا بخوانیم، می‌توانیم نگاهی مثبت به آن داشته باشیم. «افول و سقوط» عبارتی بود که، آن‌طور که مشهور است، ادوارد گیبن[3]، تاریخ‌نگار انگلیسی قرن هجدهم، برای توصیف پایان امپراتوری روم ابداع کرد، اما این دوره را می‌توان دوره‌ی گذار هم دانست.



کنده‌کاری‌های ظریف جزئیات بسیار ریز لُریکا هاماتا[12] ــ نوعی زره زنجیری که سربازان رومی به تن می‌کردند ــ را نشان می‌دهند.

همه‌ی رومی‌ها در این نقش برجسته زره پوشیده‌اند و صورت‌های تراشیده‌شده‌شان حالتی از چیرگیِ قرین با آرامش دارند.

پیکره‌های پیچانی که در کنار هم دست‌وپا می‌زنند آشوب و پریشانی نبرد تن‌به‌تن را نشان می‌دهد.

مهاجرت‌های بزرگ

در سده‌های چهارم و پنجم میلادی، اقوام مختلفی ـ که بسیاری از آن‌ها از نواحی استپی شمال اوراسیا می‌آمدند ـ در سرزمین‌های اروپایی و خاورمیانه‌ای، که پیش‌تر در سیطره‌ی رومی‌ها بودند، قدرت گرفتند. پادشاهی‌ها و قبایل ژرمن در این قرن‌ها تا دوردست‌ها پراکنده شدند ـ برای مثال، ویزیگت‌ها در بخش‌هایی از فرانسه (در ۴۱۸ میلادی، یک پادشاهی در تولوز[4] به وجود آمد)، اسپانیا، یونان و ایتالیا؛ فرانک‌ها در فرانسه؛ وندال‌ها در شمال آفریقا و سوئبی‌ها[5] در اسپانیا. در ۴۱۰ میلادی، رومی‌ها به طور رسمی از بریتانیا خارج شدند و سلت‌ها، تا پیش از رسیدن انگل‌ها و ساکسن‌ها به سواحل بریتانیا، بر این منطقه حکومت کردند.

در اواخر سده‌ی چهارم میلادی، کوچ اقوام هون به سمت غرب اقوام نیمه‌یک‌جانشینی را که در مناطق اطراف دریای سیاه زندگی می کردند از

„ اغلب، سال ۴۷۶ میلادی را تاریخ پایان امپراتوری روم می‌دانند؛ همان سالی که رمولوس آگوستولوس[1] را از امپراتوری خلع کردند. با این حال، او فقط کودک‌پادشاهی «نمایشی» بود که چندان ادعایِ رهبری نداشت و فقط امپراتور روم غربی بود. اُدوآکر[2]، فرمانده ژرمن، او را برکنار کرد؛ کسی که ـ هرچند اغلب جنگ‌سالاری بربر معرفی می‌شود ـ در واقع، از فرماندهان سابق روم در ایتالیا بود.

مدتی طول کشید تا امپراتوری از هم بپاشد و باید به یاد داشته باشیم که، گرچه امپراتوری غربی سقوط کرد، امپراتوری روم شرقی، که پای درآورد و آن‌ها را وادار به فرار کرد. پیش‌روی‌های هون‌ها، اغلب، این گروه‌ها را به سرزمین‌های دیگر ـ که گاهی جزو قلم‌روی روم بودند ـ می‌راند و این گروه‌ها با امپراتوری متحد می‌شدند و در دفاع از رومی‌ها در برابر هون‌ها و قبایل دیگر به آن‌ها کمک می‌کردند.



آخرین امپراتور
تصویر رمولوس آگوستولوس، آخرین امپراتور امپراتوری روم غربی.

هم‌کاری و ستیز

در واقع، برای گروه‌های ژرمن نامعمول نبود که متحد رسمی رومی‌ها یا اقوامی «فدرال» شوند و از بعضی حقوق رومی‌ها برخوردار باشند. وضعیت، از سناریوی ساده‌ی «بربرها در برابر رومی‌ها» که در آن یک طرف پیروز می‌شد و یک طرف نابود، بسیار پیچیده‌تر بود. درون نظام امپراتوری، فرماندهان و دولت‌مردانی از نژاد ژرمن وجود داشتند. در دوره‌های مختلف، بربرها گاهی کنار رومی‌ها ـ و هم‌چنین گروه‌های بربر دیگر ـ می‌ایستادند و گاهی علیه آن‌ها می‌جنگیدند. برای مثال، گت‌ها امپراتور والنس[6] را در ۳۷۸ میلادی در نبرد آدریانوپل (ترکیه) شکست دادند و ارتش امپراتوری را چنان در هم شکستند که مرزهای دانوب سال‌ها بی‌دفاع ماندند؛ رومی‌ها و اقوام ژرمن با هم متحد شدند تا آتیلای هون

قبل

عوامل گوناگونی را در آغاز افول امپراتوری روم مسؤول دانسته‌اند.

پایان عصر باستان
بر اساس پاکس رومانا[9]، رومی‌ها بر یک امپراتوری مدیترانه‌ای فرمان‌روایی می‌کردند که فرهنگ کلاسیک یونانی‌رومی، که بر ارزش شهر استوار بود، متحدش می‌کرد. در بعضی مناطق، عواملی مثل جنگ‌های مکرر داخلی، فشارهای اقتصادی و مهاجرت انبوه اقوام غیر رومی در اواخر سده‌ی دوم میلادی این تمدن کلاسیک را با تهدید روبه‌رو کردند.

سکه‌ی پارسی

قدرت فزاینده‌ی پارس
دوره‌ی بحران امپراتوری روم در سده‌ی سوم میلادی ◄ **۱۱۲ و ۱۱۳** تا حدی زاییده‌ی احیای امپراتوری پارس در دوره‌ی اردشیر بود؛ کسی که در ۲۲۶ میلادی نخستین شاهنشاه یا امپراتور امپراتوری ساسانی ◄ **۱۲۲ و ۱۲۳** شد. بین سال‌های ۲۳۰ تا ۲۶۰ میلادی پارسی‌ها رومی‌ها را در سه جنگ شکست دادند و، در ۲۶۰ میلادی، امپراتور والرین را اسیر کردند و کشتند.

در هم شکستن مرزها
«بربرها» در سده‌ی سوم میلادی در امتداد رودهای راین و دانوب مستقر شدند و تاخت‌وتازهایی مداوم ترتیب می‌دادند. این منطقه، به مدت چندهزار سال، از مسیرهای اصلی مهاجرت بود. رومی‌ها با قدرتی می‌جنگیدند که هم از آن‌ها بزرگ‌تر بود و هم قدمت بسیار بیش‌تری داشت.

شاه هون‌ها (۴۰۶ تا ۴۵۳ میلادی)

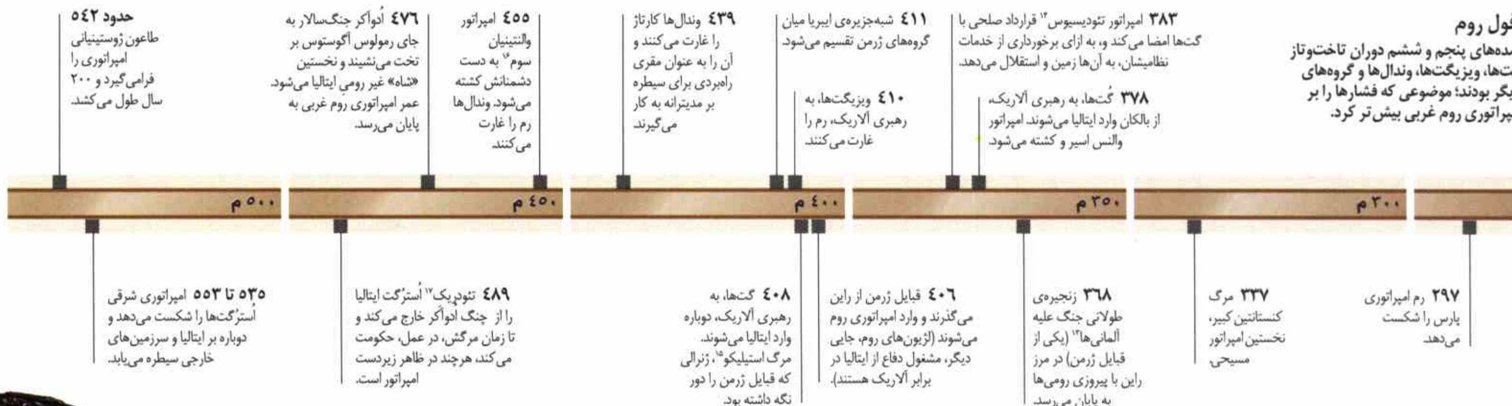
آتیلای هون

آتیلا، شاه «هون‌ها» (کوچ‌نشینان استپ‌های داخلی آسیا) بین سال‌های ۴۳۴ و ۴۵۳، بلای جان جهان رومی بود. در آغاز سده‌ی پنجم، هون‌ها بر سرزمین‌های وسیعی در اروپای شرقی مسلط شده بودند. آتیلا می‌خواست در منطقه‌ی راه‌بردی جلگه‌ی مجارستان، که دروازه‌ی اروپای شرقی بود، یک امپراتوری استپی بنا کند. او و قبایل هم‌سایه‌اش را شکست داد، بر روم شرقی پیروز شد و حتی از آن‌ها خراج گرفت.



افول روم

سده‌های پنجم و ششم دوران تاخت‌وتاز گت‌ها، ویزیگت‌ها، وندال‌ها و گروه‌های دیگر بودند؛ موضوعی که فشارها را بر امپراتوری روم غربی بیش‌تر کرد.





تبر فرانک‌ها
تبرهای سبُک پرتابی اسلحه‌ی محبوب فرانک‌های قرن پنجم میلادی بودند.



این پیکره‌ی سوار بر اسب را هُستیلیان[11] می‌دانند؛ ژنرالی رومی، که پیش از مرگش در اثر طاعون در ۲۵۱ میلادی، مدت کوتاهی هم امپراتور بود.

رومی‌ها در نبرد با بربرها
تابوت مشهور نبرد لودُویسی[10]، که از تابوت‌های مرمری مربوط به امپراتوری روم است، رومی‌ها را در حال نبرد با بربرهای استرُگت در سده‌ی سوم میلادی نشان می‌دهد. عمر این تابوت به حدود ۲۵۰ تا ۲۶۰ میلادی برمی‌گردد.

نمایش سربازان رومی، با هیبت قهرمانانه و مسلط بر اوضاع. این یک اثر تبلیغی بسیار قدرت‌مند است.

ریش، سبک آرایش مو و پوشش متمایز این افراد، که همه‌ی آن‌ها شکست‌خورده و رنجور به تصویر کشیده شده‌اند، نشان می‌دهد که بربر هستند.

(راست) را در سال ۴۵۱ در نبرد شالُن[7] (فرانسه) شکست دهند؛ ویزیگت‌ها، با این که یک پادشاهی در گل داشتند، متحد رومی‌ها هم بودند، اما بعدها فرانک‌ها آن‌ها را به اسپانیا در جنوب راندند.

گاهی رومی‌ها سکونت گروه‌های بربر در سرزمین‌هایشان را تحمل می‌کردند یا مجبور می‌شدند آن را بپذیرند. در ۳۸۲ میلادی، گت‌ها تا حدی از رومی‌ها مستقل شدند و در ۴۱۸ میلادی سرزمین‌هایی در گل (فرانسه) به دست آوردند. وقتی بربرها بر سرزمین‌های سابق رومی‌ها سیطره می‌یافتند، گاهی سعی می‌کردند (مثل وندال‌ها در شمال آفریقا) اشرافیّت قدیمی رومی را ریشه‌کن کنند، اما در بعضی مناطق دیگر در آرامش کنارشان زندگی می‌کردند. آمیختگی متقابل فرهنگی میان رومی‌ها و بربرها هم بسیار وسیع بود.

سیطره‌ی رو به زوال؟

یکی دیگر از عوامل کاهش تدریجی قدرت رومی‌ها شیوع طاعون و بیماری از شرق بود. این باعث کاهش شدید افراد ارتش و جمعیت پشتیبان جامعه شد. در سده‌ی سوم، چند موج طاعون امپراتوری را فرا گرفته بودند. بعد، طاعون ژوستینیانی از راه رسید. این طاعون، که اسمش را از ژوستینیان، امپراتور شرقی که امپراتوری غربی را در میانه‌های سده‌ی ششم تسخیر کرد، گرفته بود، در ۵۴۲ میلادی آغاز شد و ۲۰۰ سال بی‌داد کرد. اثر این طاعون بر جمعیت امپراتوری شرقی ویران‌گر بود.

عوامل دیگر شامل کاهش عمومی جمعیت، تورم، جنگ داخلی، فساد رومی‌ها و کشت‌وکار بیش از اندازه در امپراتوری، که باعث نابودی زمین‌های حاصل‌خیز کشاورزی می‌شد، بودند. این عوامل را، در درجه‌های مختلف، نشانه‌هایی از کاهش ثروت و منابع دانسته‌اند؛ عواملی که به روند افول مراکز شهری بزرگ تمدن و آموزه‌های «کلاسیک» شتاب دادند.

تغییر مذهبی

قدرت‌گیری مسیحیت هم نقشی مهم در نظم جدید بازی کرد. مسیحیت «آریانی»[8] بیش‌تر اقوام ژرمن با مسیحیت ارتدکس‌تری که رومی‌ها، به طور سنتی، از آن پیروی می‌کردند در تعارض بود. از این گذشته، شاید قدرت فزاینده‌ی کلیسای مسیحی هم در کم‌رنگ شدن اقتدار امپراتوری نقش داشت (بعد).

بعد »

امپراتوری روم در شرق هزار سال با نام امپراتوری بیزانس زنده ماند، اما نیروهای جدید جهان غرب را تغییر دادند.

امپراتوری بیزانس

امپراتوری بیزانس یا روم شرقی ◄ ۱۹۸ و ۱۹۹، پس از جنگ‌های خسارت‌بارش با پارس، برای رویارویی با تهدید ارتش‌های مسلمان عرب، بیش از حد ضعیف بود.

پیش‌روی اعراب

قدرت اعراب، که زیر پرچم اسلام متحده شده بودند، در قرن هفتم و اوایل قرن هشتم، با تسخیر شامات بیزانس، بخش‌های وسیعی از شمال آفریقا و مصر، افزایش یافت و کوشیدند قسطنطنیه را هم فتح کنند ◄ ۱۷۴ تا ۱۷۷.

مسیحیت لاتین

پاپ، به جای امپراتور روم در قسطنطنیه، با شارلمانی[18] (۷۴۷ تا ۸۱۴)، شاه فرانک‌ها، بیعت کرد ◄ ۱۸۸ و ۱۸۹ و تاج امپراتوری روم را بر سر او گذاشت.

اواخر عصر باستان

جوامع متمایزی، مثل انگلوساکسن‌های انگلستان، که سنت‌های ژرمن، مسیحیت لاتین و عناصری از فرهنگ رومی را ترکیب کرده بودند کم‌کم در غربِ پس از روم ظاهر شدند.



1. Romulus Augutulus
2. Odoacer
3. Edward Gibbon
4. Toulouse
5. Sueves
6. Valens
7. Chalons
8. Arian: آریانیسم از شاخه‌های اولیه‌ی مسیحیت است که آریوس، کشیشی از اسکندریه‌ی مصر، بنیان‌گذارش بود. پیروان این مکتب معتقد بودند که عیسی مسیح(ع) مخلوق خداست و مقام الوهیت ندارد. شورای نیقیه، گرچه در آغاز شامل بعضی طرفداران آریانیسم بود در سال ۳۲۵ آن را عقیده‌ای کفرآمیز خواند و پس از مرگ آریوس هم نخستین شورای قسطنطنیه او را تکفیر کرد. دو امپراتور روم ــ کنستانتین دوم و والنس ــ آریان بودند.
9. Pax Romana: صلح رومی
10. Ludovisi
11. Hostilian
12. Lorica hamata
13. Alemanni
14. Theodisius
15. Stilicho
16. Valentinian III
17. Theoderic
18. Charlemagne



جنگ‌جویان جهان‌گردان و نوآوران

۶۰۰ تا ۱۴۵۰ میلادی

با توسعه‌ی مسیرهای تجاری، تماس میان شرق و غرب در سده‌های میانه بیش‌تر شد و این موضوع به انتقال کالاها و اندیشه‌ها کمک کرد. قبایل جنگ‌جو امپراتوری‌های بزرگی در چین و خاورمیانه به وجود آوردند و در اروپا نظام فئودالی، زیر سایه‌ی اقتدار کلیسای مسیحی، پا گرفت. در آمریکا، آفریقا و آسیا، تمدن‌هایی بزرگ شکوفا شدند.



جنگ‌جویان، جهان‌گردان و نوآوران

۶۰۰ تا ۱۴۵۰ میلادی

600 م

۶۱۵
کشورگشایی‌های پارس در سوریه، بین‌النهرین و فلسطین کامل می‌شوند.

۶۱۸
سلسله‌ی تانگ در چین قدرت می‌گیرد.

۶۲۲
هجرت (کوچ محمد(ص) از مکه به مدینه) عصر اسلامی را آغاز می‌کند.

۶۲۴
سپاه پیام‌بر اسلام، در جنگ بدر، مکی‌ها را شکست می‌دهد.

۶۳۲
رحلت پیام‌بر اسلام

۶۴۱
فتح مصر به دست مسلمانان

۶۴۴
فتح پارس به دست مسلمانان

۶۶۱
آغاز خلافت بنی‌امیه

۶۶۸
سیلاها[1] کره را متحد می‌کنند.

۶۹۲
ساخت مسجد قبه‌الصخره در بیت‌المقدس به پایان می‌رسد.

۶۹۸
فتح کارتاژ در شمال آفریقا به دست مسلمانان

« جام چهره‌دار چیمو اسب سرامیک سلسله‌ی تانگ

« جنگ بدر

« مسجد قبه‌الصخره

700 م

حدود ۷۰۰
نگارش انجیل‌های لیندیسفارن[7] در انگلستان.
قدرت‌گیری پادشاهی غنا در غرب آفریقا.
متروکه شدن تیوتینوآکان در مکزیک.
سیطره‌ی دولت چیمو بر شمال پرو.

« جام چهره‌دار چیمو

۷۱۱
لشکرکشی مسلمانان به اسپانیا؛ لشکرکشی اعراب به ایالت سند در هند.

۷۲۵
بید[15]، دانش‌مند انگلوساکسن، نظام گاه‌شماری میلادی را در اروپا رایج می‌کند.

« سردر سنگی مایا

۷۲۷
لئوی سوم[2]، امپراتور بیزانس، پرستش تمثال‌های مذهبی را ممنوع می‌کند.

حدود ۷۳۲
در پواتیه‌ی[3] فرانسه، فرانک‌ها مسلمانان را شکست می‌دهند و پیش‌روی آن‌ها را در اروپای غربی متوقف می‌کنند.

« جام چهره‌دار چیمو انجیل‌های لیندیسفارن

۷۳۹
ارتش بیزانس، در آکرُینُن[9]، امویان را شکست می‌دهد و آن‌ها را از آسیای صغیر می‌راند.

حدود ۷۴۰
اوج دوره‌ی کلاسیک پایانی مایاها در آمریکای مرکزی.

750 م

« شترها کالاها را در صحرا حمل می‌کنند.

۷۵۰
قیام علیه خلافت امویان به تولد خلافت عباسی می‌انجامد.

۷۵۳
فرانک‌ها، به رهبری پپَن[10]، به ایتالیا حمله می‌کنند.

۷۵۶
اموی‌های فراری، در کردبای اسپانیا، امارتی تأسیس می‌کنند.

۷۶۰
سلسله‌ی عباسی از نظام اعداد هندی استفاده می‌کند.

۷۷۴
در شمال ایتالیا، لُمباردها از فرانک‌ها، به رهبری شارلمانی، شکست می‌خورند.

حدود ۷۸۲
دانش‌مندانی که جذب دربار شارلمانی شده‌اند زمینه‌ساز نوزایی کارُلنژی[8] می‌شوند.

۷۸۶
هارون الرشید، که در هزار و یک شب جاودانه شده است، خلیفه‌ی عباسی می‌شود.

« هارون الرشید

حدود ۷۹۰
آغاز تاخت‌وتاز وایکینگ‌ها[11] به اروپای غربی.

۷۹۴
امپراتور کامو[12] پای‌تخت ژاپن را از نارا[13] به کیوتو منتقل می‌کند.

800 م

۸۰۰
پاپ لئوی سوم[4] تاج امپراتوری روم را بر سر شارلمانی می‌گذارد.

۸۰۲
شاه جایاوارمان دوم[5] سلسله‌ی انگکری[6] را در آسیای جنوب شرقی تأسیس می‌کند.

« تاج‌گذاری شارلمانی

۸۰۹
مرگ هارون الرشید

۸۱۴
مرگ شارلمانی

۸۳۲
مأمون، خلیفه‌ی عباسی، «بیت الحکمه»[16] را در بغداد تأسیس می‌کند که آموزه‌های یونان باستان را به عربی برمی‌گرداند.

۸۴۳
پیمان وردن[14] امپراتوری شارلمانی را به سه بخش تقسیم می‌کند: بخش‌های غربی و شرقی تقریبا همان فرانسه و آلمان امروزی هستند

کم‌تر کسی پیش‌بینی می‌کرد دولت‌هایی که پس از ۶۰۰ میلادی، به دست جانشینان بربر روم در اروپای غربی و از دل هرج‌ومرج، به وجود آمدند نتیجه‌ای جز آشفتگی داشته باشند. اروپا، دست‌کم تا سال هزار میلادی، آشکارا حاشیه‌نشین و منزوی بود. چین، که تانگ‌ها و سلسله‌های پس از آن‌ها جانی دوباره به آن داده بودند، از هر نظر دست بالا را داشت و منبع قدرت فن‌آورانه بود. اقتدار اسلام، میراث‌دار آموزه‌های باستانی، که با سرعتی انفجاری پیش‌روی می‌کرد، نیز کم‌تر نبود. آینده‌ی جوامع دیگر در آمریکا، هند و جنوب شرقی آسیا درخشان به نظر می‌رسید. با این حال، اروپای مسیحی بود که خود را بر جهان تحمیل کرد. این فرایند به هیچ وجه گریزناپذیر نبود، اما نتایجش سرنوشت‌ساز بودند. اروپای اواخر سده‌های میانه در موضع سیطره بر جهان قرار گرفت.

۸۵۰ م

۸۷۸
آلفرد، شاه وسکس[۱۷]، دانمارکی‌ها را در نبرد ادینگتن[۱۸] شکست می‌دهد و مانع پیش‌روی آن‌ها در انگلستان می‌شود.



اسطرلاب

حدود ۸۵۰
دریانوردان عرب نقایص اسطرلاب را رفع می‌کنند.
چولاها[۳۰]، به رهبری شاه ویجایالایا[۳۱]، در جنوب هند به قدرت می‌رسند.



مفرغ چولایی

حدود ۸۶۰
الفبای سیریلیک[۳۹] در اروپای شرقی ابداع می‌شود.

۸۶۶
وایکینگ‌ها شهر یورک[۴۰] را می‌گیرند و پادشاهی خود را در شمال انگلستان به وجود می‌آورند.

۸۶۸
سوترای الماسی[۴۳]، قدیمی‌ترین کتاب چاپی باقی‌مانده در جهان، در چین چاپ می‌شود.

۸۷۴
سلسله‌ی اسلامی سامانی در ترکستان قدرت می‌گیرد.



شاه آلفرد[۴۴]

۹۰۰ م

حدود ۹۰۰
آغاز عصر طلایی معبدسازی هندو در هند

۹۰۶
فروپاشی سلسله‌ی تانگ در چین.
مجارها مُراویا[۱۹] (شرق جمهوری چک) را ویران می‌کنند و به اروپای غربی می‌تازند.

۹۱۰
تأسیس صومعه‌ی اصلاحی بندیکتی[۳۲] در کلونی[۳۳] فرانسه.

۹۱۱
وایکینگ‌ها دوک‌نشین نرماندی[۳۴] را به وجود می‌آورند.



قایق دراز وایکینگ‌ها

۹۱۶
تأسیس امپراتوری سیبریایی ختای[۲۰] در مغولستان

۹۱۸
شکل‌گیری دولت کُریو[۲۱] در کره

۹۳۲
انتخاب اُتوی اول[۲۸] به عنوان امپراتور ژرمن‌ها

۹۳۶
خلافت عباسی در بغداد قدرتش را به سپاهیان ترکش، مملوک‌ها، می‌بازد.

۹۳۹
پادشاهی دای ویِت[۴۵] در ویتنام به سیطره‌ی چینی‌ها پایان می‌دهد.

۹۴۷
قوم کوچ‌نشین ختای به شمال چین حمله می‌کنند و سلسله‌ی لیائو[۴۶] را به وجود می‌آورند.

۹۵۰ م



نبرد لِشفلد[۲۲]

۹۵۵
اتوی اول، امپراتور آلمان، در لشفلد، مجارها را شکست می‌دهد و مانع پیش‌روی آن‌ها به غرب می‌شود.

۹۶۰
سلسله‌ی سُنگ[۳۵] در چین قدرت می‌گیرد.

۹۶۶
میشکوی اول[۳۶] دولت لهستان را به وجود می‌آورد.

۹۶۷
خاندان فوجیوارا[۴۱] متحدسازی ژاپن را آغاز می‌کند.

۹۶۹
خلفای فاطمی تونس بر شمال آفریقا، از تونس تا مصر، سیطره می‌یابند و در پای تخت جدیدشان، قاهره، مستقر می‌شوند.

۹۷۳
شاه ادگار[۲۳] در بَت[۲۴] تاج بر سر می‌گذارد و پادشاهی‌های انگلیسی را متحد می‌کند.
شکل‌گیری دولت مجارستانِ متحد، به رهبری دوک گِزا[۲۵]

۹۸۶
اِریک سرخ[۲۶] آغازگر سکونت وایکینگ‌ها در گرینلند[۲۷] می‌شود.

۹۸۷
تولد سلسله‌ی کاپتی‌های[۳۷] فرانسه

حدود ۹۹۰
تُلتِک‌ها[۳۸] بر شهر مایاییِ چیچن ایتزا سیطره می‌یابند.



بادبزن فوجیوارا

۱۰۰۰ م



آتش‌بازی چینی

۱۰۰۰
استفن[۲۹] به عنوان اولین شاه مجارستان تاج‌گذاری می‌کند.

۱۰۰۸
نخستین حمله‌ی مسلمانان به شمال هند، به رهبری محمد غزنوی

۱۰۱۳
حمله‌ی دوباره‌ی دانمارکی‌ها به انگلستان

۱۰۱۶
انگلستان، دانمارک و نروژ، به رهبری شاه کانوت[۴۲]، متحد می‌شوند.

۱۰۳۱
سقوط خلافت اموی در کردبا در جریان فتح دوباره‌ی اسپانیا به دست مسیحیان.

۱۰۴۴
در چین، فرمول ساخت باروت را منتشر می‌کنند.

۱۰۴۵
نخستین چاپ سنگی در چین



چاپ سنگی چینی

۱۰۴۷
آغاز فتوحات نُرمن‌ها[۴۷] در جنوب ایتالیا و سیسیل.

۱۰۴۸
فاطمی‌ها سیطره بر لیبی را از دست می‌دهند.

1. silla
2. Leo III
3. Poitiers
4. Pope Leo III
5. Jayavarman II
6. Angkorian
7. Lindisfarne
8. Carolingian
9. Akroinon
افیون‌قره‌حصار امروزی در ترکیه
10. Pepin
11. Vikings
12. Kammu
13. Nara
14. Verdun
15. Bede
۱۶. سرای خرد
17. Wessex
18. Edington
19. Moravia
20. Khitan
21. Koryo
22. Lechfeld
23. Edgar
24. Bath
25. Geza
26. Erik the Red
27. Greenland
28. Otto I
29. Stephen
30. Cholas
31. Vijayalaya
32. Benedictine
33. Cluny
34. Normandy
35. Song
36. Mieszko I
37. Capetian
38. Toltec
39. Cyrillic
40. York
41. Fujiwara
42. Canute
43. Diamond Sutra
44. Alfred
45. Dai Viet
46. Liao
47. Normans

۱۰۵۰ م	۱۱۰۰ م	۱۱۵۰ م	۱۲۰۰ م

نبرد هیستینگز[4]

۱۰۵۴
جدایی نهایی کلیساهای مسیحی کاتولیک و ارتدکس

۱۰۵۵
ترک‌های سلجوقی بغداد را تسخیر می‌کنند.

۱۰۷۱
نبرد ملازگرد: ترک‌های سلجوقی بیزانسی‌ها را شکست می‌دهند.
نُرمن‌ها آخرین زمین‌های بیزانس در ایتالیا را تصرف می‌کنند.

۱۰۷۶
امپراتوری غنا در غرب آفریقا مغلوب مرابطان می‌شود.

۱۰۷۶
مناقشه‌ی تفویض: پاپ گرگوری هفتم[7] امپراتور آلمان را تکفیر می‌کند.

۱۰۹۹
تسخیر بیت‌المقدس در جریان نخستین جنگ صلیبی

ترک‌های سلجوقی

منجنیق جنگ صلیبی

۱۰۶۶
نبرد هیستینگز به فتح انگلستان به دست نرمن‌ها می‌انجامد.

۱۰۷۰
مراکش در شمال آفریقا پای تخت مرابطان[14] می‌شود.

حدود ۱۱۱۵
نوزایی هنر بیزانس در دوره‌ی الکسیوس کُمنِنوس[3]

حدود ۱۱۱۸
پایه‌گذاری فرقه‌ی صلیبی شوالیه‌های معبد

زیمبابوه‌ی بزرگ

۱۱۲۵
سلسله‌ی چینی لیائو از جین‌های[8] منچوری شکست می‌خورد.

۱۱۳۰
سلسله‌ی چینی سُنگ، پس از سیطره‌ی جین‌ها بر شمال چین، پای تختش را به هانگژو[9] منتقل می‌کند.

۱۱۲۲
معاهده‌ی وُرمز[11] به مناقشه‌ی تفویض پایان می‌دهد.

۱۱۴۴
دولت صلیبی رُها مغلوب مسلمانان می‌شود.

۱۱۴۵
آغاز دومین جنگ صلیبی

مهر شوالیه‌های معبد[15]

حدود ۱۱۰۰
قدرت‌گیری زیمبابوه‌ی بزرگ در جنوب شرقی آفریقا.
تولد دولت اینکا در آمریکای جنوبی.
ظهور فرهنگ پوبلو[16] در جنوب غربی آمریکای شمالی.

۱۱۴۷
موحدون[17] شهر مراکش را از سیطره‌ی مرابطان خارج می‌کنند و بر شمال آفریقا مسلط می‌شوند.

۱۱۴۷
موحدون در جنوب اسپانیا قدرت می‌گیرند.

چنگیز خان

حدود ۱۱۵۰
تأسیس دانش‌گاه پاریس

حدود ۱۱۶۲
تولد چنگیز خان، بنیان‌گذار امپراتوری مغول.

صلاح‌الدین

۱۱۶۹
آغاز لشکرکشی انگلستان به ایرلند

۱۱۷۱
صلاح‌الدین، سلطان ایوبی، خلافت فاطمی را در مصر سرنگون می‌کند.

۱۱۸۷
صلاح‌الدین، در نبرد حطین، ارتش‌های صلیبی را تارومار می‌کند.

۱۱۸۹
آغاز سومین جنگ صلیبی

۱۱۹۲
میناموتو یوریتُمو[10] در ژاپن شوگون می‌شود.

حدود ۱۱۸۰
امپراتوری انگکر کامبوج، در دوران جایاوارمان هفتم[18]، به اوج شکوه می‌رسد.

۱۱۸۵
تولد سلسله‌ی شوگونیِ کاماکورا[19] در ژاپن

انگکُر وات[20]

۱۲۱۸
مغول‌ها ایران را فتح می‌کنند.

۱۲۲۷
مرگ چنگیز خان

۱۲۳۵
تأسیس پادشاهیِ مالی در غرب آفریقا

اثر بیزانسی نجات‌یافته از چهارمین جنگ صلیبی

حدود ۱۲۰۰
اینکاها، به رهبری مانکو کاپاک[5]، در کوه‌های آند، نزدیک کوزکو[6]، ساکن می‌شوند. آزتک‌ها به دره‌ی مکزیک می‌آیند.

۱۲۰۴
تسخیر قسطنطنیه در چهارمین جنگ صلیبی

۱۲۰۶
تأسیس سلطنت دهلی، نخستین امپراتوری اسلامی هند

معماری سلطنت دهلی

۱۲۰۶
چنگیز خان رهبر قبایل مغول می‌شود.

۱۲۰۹
آغاز جنگ صلیبی آلبیگایی[12] علیه بدعت‌گذاران در جنوب فرانسه

قدیس فرانسیس آسیزی[13]

۱۲۱۵
مغول‌ها ژُنگدو[21] (پکن) را می‌گیرند.

حدود ۱۲۱۶
پایه‌گذاری فرقه‌های رهبانی دُمینیکن[22] و فرانسیسکن[23]

۱۲۱۷
آغاز پنجمین جنگ صلیبی

«عنوانِ خان در زبان ما به معنای «ارباب اربابان» است. و بی‌تردید او استحقاق این لقب را دارد... اَو، به راستی، **بزرگ‌ترین اربابی** است که جهان تا کنون شناخته است.»

مارکو پولو[1]، «سفرهای مارکو پولو»[2]، حدود ۱۲۹۸ میلادی

1250 م

۱۲۶۱ بیزانس قسطنطنیه را از صلیبی‌ها پس می‌گیرد.

۱۲۶۶ قوبلای خان خانبالق[24] (پکن)، پای تخت جدید مغول‌ها، را می‌سازد. مارکو پولو از دربار قوبلای خان دیدار می‌کند.

مفرغ بنین

۱۲۷۴ مغول‌ها می‌کوشند ژاپن را فتح کنند؛ دومین تلاش ناموفق در ۱۲۸۱ صورت می‌گیرد.

۱۲۷۶ تأسیس نخستین کارگاه کاغذسازی در فابریانوی[28] ایتالیا

۱۲۷۷ گشایش مسیر دریایی از ایتالیا به فلاندرز

آب‌وهوای بد حمله‌ی مغول‌ها به ژاپن را خنثی می‌کند.

۱۲۷۹ مغول‌ها آخرین مقاومت سُنگ‌ها را در هم می‌کوبند: قوبلای خان سلسله‌ی یوان[37] را ایجاد می‌کند.

۱۲۸۳ مایاپان[38] پای تخت مایاها می‌شود.

۱۲۹۱ بندر صلیبی عکا به دست مملوک‌های ترک می‌افتد.

قوبلای خان

حدود ۱۲۵۰ ظهور امپراتوری بِنین[43] در نیجریه

۱۲۵۸ با فتح شهر بغداد به دست مغول‌ها، خلافت عباسی سرنگون می‌شود.

۱۲۶۰ مملوک‌ها در «عین جالوت» مغول‌ها را شکست می‌دهند.

1300 م

۱۳۳۶ تأسیس سلسله‌ی شوگونیِ آشیکاگا[25] در ژاپن

۱۳۳۷ آغاز جنگ صد ساله میان انگلستان و فرانسه

۱۳۴۷ مرگ سیاه، پس از بی‌داد در غرب آسیا، به اروپا می‌رسد.

کلاه‌خود عثمانی

۱۳۴۹ سکونت چینی‌ها در سنگاپور؛ آغاز سکونت چینی‌ها در جنوب شرقی آسیا

حدود ۱۳۰۰ عثمان اول دولت عثمانی را تأسیس می‌کند: مرحله‌ی اول گسترش قلمروی عثمانی

۱۳۰۲ آخرین پای‌گاه‌های مسیحیان در سرزمین‌های مقدس به دست مملوک‌های ترک می‌افتند.

مرگ سیاه

۱۳۲۴ مانسا موسی[44]، امپراتور مالی، زیارت طلایی مصر و مکه را به جا می‌آورد.

حدود۱۳۲۵ آزتک‌ها پای تختشان را در تنوشتیتلان[45] مکزیک می‌سازند.

۱۳۳۳ پایان حکومت شوگونیِ کاماکورا در ژاپن

1350 م

کاخ الحمرا

حدود ۱۳۵۰ منازعه‌ی دولت‌های اینکا و چیمو در آمریکای جنوبی

حدود ۱۳۵۴ عثمانی‌ها گالیپلی[29] را می‌گیرند و نخستین پای‌گاه را در اروپا به دست می‌آورند.

۱۳۷۵ اطلس کاتالان[30]، نخستین اطلس شناخته‌شده‌ی مسیرهای تجاری، را تدوین می‌کنند.

۱۳۷۸ انفصال بزرگ پاپ‌های رقیب در رم و آوینیون[31]

گل‌دان مینگ[32]

۱۳۶۰ عهدنامه‌ی بریتینی[39] به نخستین مرحله‌ی جنگ صد ساله پایان می‌دهد.

حدود ۱۳۶۰ امپراتوری ویجایاناگارا[40] در جنوب هند به اوج قدرتش می‌رسد.

۱۳۶۸ تولد سلسله‌ی مینگ در چین

۱۳۸۹ نبرد کوزوو[41]؛ عثمانی‌ها بر بالکان سیطره می‌یابند.

۱۳۹۲ آغاز عصر سلسله‌ی چوسان[42] در کره

۱۳۹۸ تیمور، جنگ‌جوی مغول، دهلی هند را ویران می‌کند.

اطلس کاتالان

1400 م

۱۴۳۶ کاشفی پرتغالی از دماغه‌ی بوجادور[27] می‌گذرد و عصر اکتشافات ساحل غربی آفریقا را آغاز می‌کند.

شاهزاده هنری[26] پرتغال

۱۴۱۵ انگلستان، در نبرد ازینکور[33]، ارتش فرانسه را شکست می‌دهد. پرتغالی‌ها، به رهبری شاه‌زاده هنری دریانورد، سبته[34]، نخستین منطقه‌ی اروپایی در شمال آفریقا، را تسخیر می‌کنند.

حدود ۱۴۴۵ یوهانس گوتنبرگ[35] ماشین چاپ را به اروپا معرفی می‌کند.

حدود ۱۴۵۰ سرنگونی زیمبابوه‌ی بزرگ به دست امپراتوری موتاپا[36] در آفریقا

نقاب یشمی آزتک

۱۴۲۸ آغاز گسترش قلمروی آزتک در آمریکای مرکزی

حدود ۱۴۳۰ بروژ[46] قطب بازرگانی شمال غربی اروپا می‌شود.

بروژ، بلژیک

1. Marco Polo
2. The Travels of Marco Polo
3. Alexius Comnenus
4. Hastings
5. Manco Capac
6. Cuzco
7. Gergory VII
8. Jin
9. Hangzhou
10. Minamoto Yoritomo
11. Concordat of Worms
12. Albigensian Crusade
13. St. Francis of Assisi
14. Almoravid
15. Knights Templar
16. Pueblo
17. Almohads
18. Jayavarman VII
19. Kamakura
20. Angkor Wat
21. Zhongdu
22. Dominican
23. Franciscan
24. Khanbaliq
25. Ashikaga
26. Henry
27. Bojador
28. Fabriano
29. Gallipoli
30. Catalan
31. Avignon
32. Ming
33. Agincourt
34. Ceuta
35. Johannes Gutenberg
36. Mutapa
37. Yuan
38. Mayapan
39. Bretigny
40. Vijayanagara
41. Kosovo
42. Choson (Joseon)
43. Benin
44. Mansa Musa
45. Tenochtitlan
46. Bruges

انتشار دانش

شناخت از فرهنگ کلاسیک یونانی و رومی، در آغاز سده‌های میانه، در اروپای غربی کم‌رنگ شد، اما در شرق باقی ماند. دانش‌مندان مسلمان آثار فیلسوفان کلاسیک یونان را حفظ کردند و، وقتی این دانش به غرب هم رسید، پایه‌های احیای فکریِ اروپا را به وجود آورد.



دانش‌نامه‌ی پزشکیِ ابن سینا

ابن سینا، دانش‌مند ایرانیِ قرن یازدهم و معروف به «امیر پزشکان»، هم در خاورمیانه و هم در اروپا، شخصیتی بسیار اثرگذار بود. در اروپا، کتاب قانون طب او را تا سده‌ی شانزدهم میلادی به عنوان متن مرجع پزشکی به کار می‌گرفتند.

قبل

وقتی مطالعه‌ی انجیل به فعالیت فکریِ غالب در غرب تبدیل شد، دانش درباره‌ی آموزه‌های کلاسیک باستان کاهش یافت.

دانش‌آموزیِ کلاسیک

آموزش‌های یونانی و رومی شامل تعلیم **دستور زبان، منطق و فن خطابه** (مقدمات ثلاثه) و، پس از آن، **ستاره‌شناسی، حساب، موسیقی و هندسه** (علوم اربعه) می‌شدند. در لیسیوم ارسطو و آکادمی افلاطون، دانش‌جویان به بحث‌های استادانشان درباره‌ی فلسفه و علم گوش می‌دادند.



استاد رومی و شاگردانش

افول دانش کلاسیک

روی‌کرد کلاسیک تا اوایل سده‌های میانه دوام آورد، اما تا آن زمان دانش زبان یونانی، تا حد زیادی، در غرب از میان رفته بود. **مسیحیت** چیره بود و آموزش بر **انجیل** متمرکز شده بود. در متونی مثل تسلّیِ فلسفه‌ی[12] بوئتیوس، فیلسوف سده‌ی ششم، پاره‌هایی از دانش کلاسیک باقی مانده بودند، اما تا سده‌ی هشتم ساختار آموزش در اروپای غربی، تقریباً به طور کامل، حول محور انجیل شکل گرفت و حوزه‌ی دانش، تا حد زیادی، از علم و فلسفه‌ی یونان بی‌نصیب ماند.

در اواخر قرن هشتم و قرن نهم، نوعی بیداری فرهنگی در دربار شارلمانی (صفحه‌های ۱۸۸ و ۱۸۹)، امپراتور فرانک‌ها، اتفاق افتاد. پیش از شارلمانی، جامعه فاقد بسیاری از مهارت‌های اساسیِ آموزشی بود: بیش‌تر کشیش‌ها سواد ناچیزی داشتند و دربار سلطنتی در یافتن افرادی تحصیل‌کرده، که در نقش کاتب کار کنند و از نسخه‌های خطی رونوشت بردارند، با دشواری روبه‌رو بود. برای حل این مشکل، شارلمانی مدرسه‌هایی ساخت و بزرگ‌ترین دانش‌مندان آن روزگار را در دربارش گرد آورد. آلکوین یورکی[1]، دانش‌مندی نُرتمبریایی[2]، را به عنوان رئیس مدرسه‌ی کاخ استخدام کردند. برنامه‌ی درسی استانداردی طراحی شد و مطالعه‌ی کلاسیک مقدمات ثلاثه[3] و علوم اربعه[4] را از سر گرفتند (قبل). زبان لاتین دوباره زبان رسمی ارتباطات در سراسر اروپا شد.

میراث اعراب

اصلاحات شارلمانی بیش‌تر در پی ایجاد طبقه‌ای از روحانیون بود که بتوانند کلیسای فرانک را اصلاح کنند. آثار کلاسیک علمی و فلسفی یونان، به طور عمده، در اروپای مسیحی مهجور ماندند. اما در اسپانیای عربی، شمال آفریقا و خاورمیانه، وضع بسیار متفاوت بود. جوامع



راه‌نمای اسطرلاب

این نقاشی دانش‌مندان مسلمان را در حال کار با اسطرلاب، ابزاری برای مکان‌یابی و پیش‌بینی موقعیت خورشید، ماه و ستاره‌ها، نشان می‌دهد. اسپانیای مسلمان، در سده‌ی یازدهم، اروپای مسیحی را با اسطرلاب آشنا کرد.

عرب ساکن در این مناطق بسیاری از عناصر فرهنگ کلاسیک یونان را به ارث برده بودند. برای مثال، تا سده‌ی دوازدهم، تقریباً کل دانش اروپای مسیحی درباره‌ی ارسطو به واسطه‌ی بوئتیوس[5] (قبل) به دست آمده بود. برای دانش‌مندان جهان اسلام، ارسطو «فیلسوف برتر» بود و آثارش جزو متون رایج درسی بودند. در سده‌های نهم و دهم، بسیاری از آثار کلاسیک یونانی را به عربی ترجمه کردند و موجی از حاشیه‌نویسی بر آن‌ها به راه افتاد. در این دوره، دو چهره از همه شاخص‌تر بودند. ابن سینا، دانش‌مند ایرانی، مجموعه‌ی عظیمی از آثار را تدوین کرد که تقریباً همه‌ی حوزه‌های علم، از ماوراءالطبیعه گرفته تا پزشکی، را پوشش می‌دادند. کتاب شفای او بزرگ‌ترین دانش‌نامه‌ی نوشته‌ی یک فرد در آن روزگار است. ابن رشد (پایین)، فیلسوف، دانش‌مند و حقوق‌دان پرآوازه، حاشیه‌هایی بر آثار ارسطو نوشت که تا قرن‌ها بعد کلید اصلی فهم فلسفه‌ی ارسطو در غرب به شمار می‌رفتند.

نوزایی سده‌ی دوازدهم

انتشار دانش از شرق به غرب در قرن دوازدهم شتاب بیش‌تری گرفت. در اسپانیا، سیطره‌ی دوباره‌ی مسیحیان بر سرزمین‌هایی که پیش‌تر در اختیار فرمان‌روایان مسلمان بودند زمینه را برای گسترش آموزه‌های اسلامی فراهم کرد. در سده‌ی سیزدهم، آلفُنسوی دهم[6]، پادشاه اسپانیا، برنامه‌ای برای ترجمه‌ی متون یونانی و عربی در تولِدو[7]، پای‌تخت سابق خلافت اسلامی کُردُبا، اجرا کرد. دیگر کانون‌های مهم مبادله‌ی اندیشه‌ها پادشاهی‌های مسیحیِ صلیبیون بودند که در سده‌های دوازدهم و سیزدهم در خاورمیانه (صفحه‌های ۲۰۰ و ۲۰۱) و امپراتوری یونانیِ بیزانس (صفحه‌های ۱۹۸ و ۱۹۹) پا گرفتند و در ۱۲۰۴ به دست جنگ‌جویان صلیبی افتاده بودند. در سده‌ی سیزدهم، دانش‌مندان اروپایی به ترجمه‌ی لاتین مهم‌ترین متون کلاسیک دست‌رسی داشتند.

مَدرس‌گرایی[8]

کشف دوباره‌ی آثار فیلسوفان باستانی، هم‌راه با توسعه‌ی مداوم الهیات مسیحی، به جنبش مدرس‌گراییِ اواخر سده‌های میانه انجامید. مدرس‌گرایی، در ذات خود، مکتبی فلسفی نبود، بل‌که در واقع ابزاری برای یادگیری بود که بر منطق و استدلال تأکید می‌کرد. آثار افلاطون و ارسطو برای پیروان این جنبش مهم بودند، چرا که ابزارهای اساسی بیان استدلال را معرفی می‌کردند. اما مراجع مسیحی مثل آگوستین قدیس و، برتر از همه، انجیل هم برای آن‌ها اهمیت داشتند. روش مدرسی در پی به‌کارگیری آموزه‌های این منابع برای پاسخ به مسائل الهیات مسیحی بود. برای مثال، مدخل الهیاتِ[9] توماس آکویناس[10] ترکیبی استادانه از فلسفه‌ی ارسطو و سنت مسیحی است (صفحه‌ی ۱۹۵).

فیلسوف و دانش‌مند عرب (۱۱۲۶ تا ۱۱۹۸)

ابن رشد



ابن رشد، که در خاندانی دانش‌مند و فرهیخته در شهر کُردُبا (بخشی از اسپانیای مسلمان در آن روزگار) به دنیا آمده بود، در حقوق و الهیات اسلامی و هم‌چنین دستور زبان عربی و شعر خبره بود. در ۱۱۵۳، او را به دربار خلیفه‌ی سلسله‌ی موحدون در مراکش دعوت کردند. او در آن‌جا قضاوت و طبابت می‌کرد و آثار مهمی در زمینه‌ی پزشکی، فلسفه و حقوق نوشت. بعدها، ابن رشد از چشم خلیفه افتاد و تبعیدش کردند. نوشته‌های ابن رشد تأثیر عظیمی بر حوزه‌ی علم در اروپا داشتند، اما بزرگ‌ترین اثر او مجموعه‌ای از حاشیه‌نویسی‌ها بر آثار ارسطو بود که دانش‌مندان سده‌های میانه را با آثار این فیلسوف بزرگ یونانی آشنا کرد.

> «**کتاب‌ها** گروهی را به **آموختن** سوق داده‌اند و گروهی را به **جنون**».
>
> **فرانچسکو پترارک[۱۳]، «درمان‌هایی برای پستی و بلندی بخت»[۱۴]، ۱۳۶۵**

بعد

رشد دانش‌گاه‌ها و جنبش مدرس‌گرایی به ظهور جنبش‌های انسان‌گرا و فکریِ دوران نوزایی انجامید.



نوزایی

کشف دوباره‌ی متون لاتین و یونانی کهن در اواخر سده‌های میانه علاقه به آموزه‌های کلاسیک را بیش‌تر کرد و به **شکوفایی بزرگ هنری و فرهنگی دوران نوزایی** در سده‌های پانزدهم و شانزدهم انجامید **۲۵۰ تا ۲۵۳**.

انسان‌گرایی

انسان‌گرایی، جنبش فکری مهم عصر نوزایی، به جای آموزه‌های مسیحیِ فروتنی در برابر مراجع علم و اطاعت از آن‌ها که رکن کلیسای سده‌های میانه بود، بر **خرد و منزلت انسان** تأکید می‌کرد. **پیکو دلا میراندُلا[۱۶]**، نویسنده‌ی یونانی، در ۱۴۸۹، این نگرش را در **خطابه‌ای در باب منزلت انسان** خود ــ که مقدمه‌ای بر ۹۰۰ رساله درباره‌ی مذهب و فلسفه است ــ ثبت کرده است. انسان‌گراهای عصر نوزایی، که از کودکی زبان‌های لاتین و یونانی می‌آموختند و اغلب عبری و عربی هم می‌دانستند، آثار نویسندگان کلاسیک را درباره‌ی شعر، دستور زبان، فن خطابه و اخلاق به زبان‌های اصلیشان مطالعه می‌کردند.

فن خطابه

معادل این عبارت در زبان انگلسی ــ Rhetoric ــ از واژه‌ای یونانی به معنی «سخن‌پرداز» گرفته شده است. فن خطابه هنر متقاعدسازی به واسطه‌ی زبان گفتاری یا نوشتاری است. این فن، در یونان کلاسیک که سخن‌رانی‌های عمومی در آن رکن حیات سیاسی بودند، هنری مهم به شمار می‌رفت.

انجیل لیندیسفارن

این متن لاتین مصوّر، که راهبان اهل لیندیسفارن در شمال انگلستان در سده‌ی هشتم آن را تألیف کرده‌اند، نمونه‌ای حیرت‌انگیز از هنر و علم مذهبیِ اوایل سده‌های میانه است. برگردان انجیل به انگلیسی کهن را هم در سده‌ی دهم به این متن افزودند که قدیمی‌ترین ترجمه‌ی انگلیسی موجود انجیل است.

دانش‌گاه‌ها

فهم به‌تر هنر کلاسیک مباحثه، در کنار تقاضای فزاینده برای تحصیل علم، در سده‌های دوازدهم و سیزدهم، به تأسیس نخستین دانش‌گاه‌ها انجامید. دانش‌گاه‌های سده‌های میانه از دل مدرسه‌های کلیسایی و صومعه‌های پیش از خود زاده شدند و برای مطالعه‌ی الهیات، حقوق، پزشکی و هنر به وجود آمده بودند.

بیش‌تر دانش‌گاه‌ها ساختمانی مرکزی نداشتند؛ کلاس‌ها را در خانه‌های اساتید یا در کلیساها برگزار می‌کردند. در دانش‌گاهی مثل دانش‌گاه بُلنیا[۱۱] در شمال ایتالیا، که حقوق محبوب‌ترین رشته بود، خود دانشجویان استادان را استخدام می‌کردند و دست‌مزدشان را می‌پرداختند. در پاریس، که الهیات محبوب‌ترین رشته بود، کلیسا بر پرداخت حقوق کارکنان نظارت می‌کرد. گرفتن مدرک کارشناسی شش سال طول می‌کشید و برای کسب مدرک کارشناسی ارشد و دکترا باید دوازده سال دیگر هم درس می‌خواندند.

در سده‌ی چهاردهم، دانش‌گاه‌ها رکن حیات فکری شدند. الهیات هم‌چنان برترین حوزه‌ی مطالعاتی بود و همه‌ی دانش‌جویان، دست‌کم، در سطح مقدمات (پایین‌ترین رده‌ی روحانیت مسیحی) بودند. با این حال، در این دوره، شش سال اول تحصیل بر هفت فن آزادِ حساب، هندسه، ستاره‌شناسی، موسیقی، دستور زبان، منطق و فن خطابه ـ مقدمات ثلاثه و علوم اربعه ـ متمرکز بودند. به این ترتیب، دانش‌گاه‌ها کمی از جهان فکریِ کاملاً در سیطره‌ی کلیسا فاصله گرفتند.



مدرسه‌ی ترجمه‌ی تولدو

اَلفُنسوی دهم یا اَلفنسوی خردمند، پادشاه کاستیا[۱۵] در اسپانیا، حامی گروه موفق دانش‌مندانی بود که آثار عربی را ــ با موضوعاتی گوناگون از ستاره‌شناسی گرفته تا شطرنج ــ ترجمه می‌کردند.



کاتب صومعه‌نشین

پیش از رایج شدن کاغذ، کاتبان از پوست آهو یا رق برای کارشان استفاده می‌کردند. برای ساختن رق، پوست گوساله یا گوسفند را می‌کندند و سطحش را با سنگ خاز یا گچ هموار می‌کردند.

1. Alcuin of York
2. Northumbria: از پادشاهی‌های مستقر در شمال انگلستان و جنوب شرقی اسکاتلند
3. Trivium: سه دانش مقدماتی، شامل دستور زبان، منطق و فن خطابه
4. Quadrivium: شامل حساب، موسیقی، هندسه و ستاره‌شناسی
5. Boethius
6. Alfonso X
7. Toledo
8. Scholasticism
9. Summa Theologica
10. Thomas Aquinas
11. Bologna
12. Consolation of Philosophy
13. Francesco Petrarch
14. Remedies for Fortune Fair and Foul
15. Castile
16. Pico della Mirandola

«مگر نشنیده‌ام که **شراب ناب** انسان را **حکیم** می‌کند و حتی **شراب دُردآلود** هم مرد را **خردمند** می‌سازد؟»
از «تک‌نوشی در نور مه‌تاب»، اثر لی بای، حدود ۷۰۱ تا ۷۶۲ میلادی

عصر طلایی چین

روزگار قدرت سلسله‌ی تانگ (۶۱۸ تا ۹۰۷ میلادی) دوران شکوفایی هنر، معماری و شعر چین بود. کاروان‌های جاده‌ی ابریشم کالاهایی شگفت‌انگیز را از سرزمین‌های دور می‌آوردند و فرهنگ چینی جهانی‌ترین فرهنگ دنیا شد.

دوران فرمان‌روایی سلسله‌ی تانگ در چین را بسیاری عصر طلایی قدرت و فرهنگ چین امپراتوری می‌دانند. خود این سلسله را لی یوان[۱]، ژنرالی در مناطق مرزی که در ۶۱۷ علیه سلسله‌ی سویی (قبل) شورید، پایه‌ریزی کرد. سال بعد، او چانگ‌آن، پای‌تخت چین، را گرفت، اما شش سال دیگر طول کشید تا بر کل چین مسلط شود. لی یوان، با نام امپراتور گائوزو، سلسله‌ای جدید به وجود آورد که تا سه قرن بعد بر چین حکومت کرد.

فرمان‌روایی تایزُنگ[۲]

امپراتور تایزُنگ، جانشین گائوزو، فرمان‌روایی هوش‌مند و سخت‌کوش بود و دوران حکومتش (۶۲۶ تا ۶۴۹ میلادی) دوره‌ی شکوفایی. تایزُنگ نظام دولت‌داریِ ساخته‌ی پدرش را بهبود داد و نظام اداری را اصلاح کرد. مدرسه‌ها و دانش‌سراهای دولتی ساخته شدند و، برای تضمین قرار گرفتن مستعدترین افراد در عالی‌ترین مناصب رسمی، آزمون‌هایی دولتی طراحی کردند. برای تایزُنگ، این کار نه تنها باعث ارائه‌ی خدمات کارآمد مدنی می‌شد، بل که امنیت خودش را هم بیش‌تر می‌کرد. شاغلان رسمی، بر خلاف کسانی که از خاندان‌های اشرافی رقیب می‌آمدند، پای‌گاه قدرتی برای خودشان نداشتند که با آن سلسله‌ی تانگ را تهدید کنند.

توسعه‌ی امپراتوری

عصر سلسله‌ی تانگ دوران به‌یادماندنیِ گسترش قلم‌روی چین بود. در ۶۵۷، سپاهیانِ تایزُنگ، در نبرد ایسیک‌کول[۶] در قرقیزستان امروزی، ترک‌ها را شکست دادند و حوزه‌ی نفوذ چین را در غرب تا مرزهای پارس گسترش دادند. تایزُنگ ارتشی را هم روانه‌ی جنگ با پادشاهی کُگوریو[۷] در شمال کره کرد، اما پیش از آن که چین را بر آن منطقه هم مسلط کند درگذشت. قلم‌رو سرزمینیِ چین تانگ‌ها، در روزگار بیش‌ترین وسعتش در حدود سال ۷۵۰ میلادی، از سرزمین‌های سلسله‌ی هان هم وسیع‌تر بود و مرزهایش در غرب، جنوب و شرق حتی از مرزهای چین امروز هم فراتر می‌رفتند.

عصر طلایی شوانزُنگ[۸]

پس از دوره‌ی حکومت ظالمانه‌ی وو زتیان[۹] (راست) و چند فرمان‌روای کوتاه‌عمرِ دیگر، پادشاهی در ۷۱۲ میلادی نصیب امپراتور شوانزُنگ شد. شوانزُنگ فرمان‌روایی خردمند و کوشا بود و، در بخش اول دوران حکومتش، شکوه سلسله‌ی تانگ را احیا کرد. اصلاحاتی اساسی در تشکیلات اداری انجام دادند؛ انبارهایی بزرگ برای ذخیره کردن برنج ساختند؛ در نبردهایی علیه اقوام ترک، تبتی و ختای جنگیدند؛ شبکه‌ای از استحکامات مرزی، با نیروهای دایمی متشکّل از سربازان حرفه‌ای، به وجود آوردند؛ و با نمایندگانی از سرزمین‌های غربی ـ تا خاورمیانه ـ ارتباط برقرار کردند. همه‌ی این تدابیر به ظهور دولتی ثروت‌مند، قوی و جهانی انجامیدند؛ چین به عصری طلایی رسیده بود.

با گسترش سرزمین‌های چین، قلم‌روی نفوذ فرهنگیش هم گسترش یافت. هزاران بازرگان، صنعت‌گر و سیاست‌مدار از سرزمین‌های دوردست در چانگ‌آن، پای‌تختی که بزرگ‌ترین شهر جهان شده بود، ساکن شدند. بیش از یک‌میلیون نفر در محدوده‌ی میان دیوارهای این شهر، که بیش از ۷۷ کیلومتر مربع مساحت داشت، زندگی می‌کردند و یک‌میلیون نفر دیگر هم در سوی دیگر این دیوارها. چانگ‌آن، که به واسطه‌ی شبکه‌ای از جاده‌ها و آب‌راه‌ها با بقیه‌ی امپراتوری ارتباط داشت، ایستگاه پایانیِ جاده‌ی ابریشم (صفحه‌های ۱۸۴ و ۱۸۵) بود و بازرگانانی از سراسر آسیا به بازارهای بزرگش می‌آمدند. اسب‌ها را، که برای جنگ با قبایل کوچ‌نشین شمال و شرق ضروری بودند، از

قدرت‌گیری بودایی‌گری

تایزُنگ، گرچه در تشکیلات اداریش کنفسیوس‌گرایی و تائوییسم (صفحه‌ی ۱۲۷) را ترویج می‌کرد، شخصاً به بودایی‌گری که از هند وارد شده بود (قبل) روی آورد. در ۶۲۹ میلادی، شوان زانگ[۳] راهب به هند سفر کرد تا متون بودایی را گرد آورد. سفرهای او الهام‌بخش داستان چینیِ معروف سفرنامه‌ی باختر[۴]، که در غرب آن را بیش‌تر به نام میمون[۵] می‌شناسند، شدند.

وقتی او در ۶۴۵ میلادی به چین برگشت، تایزُنگ، شاید از سر کنج‌کاوی برای شنیدن داستان‌های شوان زانگ از کشورهای خارجی، راهب را نزد خود خواند. بودایی‌گری، تا دوران سرکوبش در اواخر دوره‌ی تانگ‌ها، سخت بر جامعه‌ی چین اثرگذار بود.

قبل

پس از سقوط سلسله‌ی هان، امپراتوری چین به چند پادشاهی تقسیم شد.

ورود بودایی‌گری

بودایی‌گری ◄ **۱۴۴ تا ۱۴۷** در سده‌ی دوم میلادی از شبه‌قاره‌ی هند به چین رسیده بود. در **دوره‌ی چندپارگی** پس از سقوط سلسله‌ی هان ◄ **۱۲۸ و ۱۲۹**، بودایی‌گری، با وجود تلاش‌های مقامات کنفسیوس‌گرا برای سرکوب این مذهب، به سرعت گسترش یافت. با این حال، در زمان سلسله‌ی تانگ بود که **بودایی‌گری به اوج نفوذش در چین** رسید.


پیکره‌ی مربوط به دوران سلسله‌ی سویی

سلسله‌ی سویی

چین، در دوره‌ی **سلسله‌ی سویی**، در ۵۸۹ میلادی دوباره متحد شد. **وندی**[۱۹]، نخستین امپراتور سویی، چانگ‌آن (شی‌آن[۲۰] امروزی)، **پای‌تخت جدید**، را ساخت و **نظام‌نامه‌ی قانونی واضحی** تدوین کرد. پسرش، **یانگدی**[۲۱]، **برنامه‌ی پرهزینه‌ی آب‌راه‌سازی** را اجرا کرد و **حمله‌ی ناکام به کره** را به راه انداخت. سلسله‌ی سویی در ۶۱۸ میلادی مغلوب تانگ‌ها شد.

آب‌راه بزرگ

یانگدی، امپراتور سویی، دستور داد **آب‌راه بزرگی**، از هانگژو به پکن، بسازند. طول این آب‌راه، در مجموع، ۲۴۰۰ کیلومتر بود و هنوز هم **طولانی‌ترین آب‌راه جهان** است.

امپراتریس چینی (۶۲۵ تا ۷۰۵ میلادی)
وو زتیان

وو زتیان، تنها امپراتریس چین که به تنهایی فرمان‌روایی می‌کرد، در ۶۹۰ میلادی، تاج و تخت را از چنگ پسرش، امپراتور رویزُنگ[۲۲]، درآورد. گرچه او را فرمان‌روایی حیله‌گر و بی‌رحم می‌دانند، وو زتیان سخت از بودایی‌گری و دیگر مذاهب خارجی حمایت می‌کرد و لشکرکشی‌های مرزی پرهزینه‌ای به راه انداخت. از ۶۹۷ میلادی، او دل‌باخته‌ی برادران ژانگ[۲۳] شد. در ۷۰۵ میلادی، وزیران ارشدش ترتیب قتل این برادران را دادند و امپراتریس را مجبور به کناره‌گیری کردند. او کمی بعدتر در همان سال مرد.



بودای غول‌پیکر در لِشان[۲۴]
این بودای سنگی، به طول ۷۱ متر، در منطقه‌ی سیچوان[۲۵] چین، بلندترین بودای جهان است. ساخت این مجسمه را در ۷۱۳ میلادی آغاز کردند.

پاگُدای[۲۶] **غاز کوچک، شی‌آن**
این پاگُدای پانزده طبقه، که تا امروز سر پا مانده است، را بین سال‌های ۷۰۷ و ۷۰۹ میلادی برای نگه‌داری نسخه‌های خطی آیین بودایی ساخته‌اند.



حوزه‌ی تاریم وارد می‌کردند و جام‌های بلوری را از بیزانس (صفحه‌های ۱۹۸ و ۱۹۹) و، در مقابل، ابریشم، سرامیک، چای و کاغذ می‌فروختند. فرهنگ‌های خارجی را می‌پذیرفتند و معبدهای تائویی، صومعه‌های بودایی، آتش‌کده‌های زرتشتی و مسجدهای اسلامی در شهر وجود داشتند.

شکوفایی هنر

شوانزُنگ پشتیبان بزرگ هنر بود و نقاشی و شعر چین در دوره‌ی فرمان‌رواییش به سطوح تازه‌ای از پیچیدگی رسیدند. دو تن از بزرگ‌ترین شاعران چین در این دوره درخشیدند: لی بای[10] و دو فو[11] که، به ترتیب، آن‌ها را شاعر جاویدان و شاعر حکیم می‌نامند. لی بای به خاطر رفتار نامتعارفش مشهور بود و بسیاری از شعرهایش لذت شراب و زنان را می‌ستایند. بر عکس، شعرهای دو فو با موضوعات جدی‌تر اخلاقی و تاریخی سروکار داشتند. نقاشی منظره‌ای در دوره‌ای وانگ وی[12]، هنرمند شاعری که منظره‌های زمستانیِ خیره‌کننده‌ای می‌کشید، پیش‌رفت کرد و وو دائوزی[13] سبک چینیِ مجسمه‌سازیِ بودایی را به وجود آورد. هان گان[14]، نقاش درباری، بیش‌تر به دلیل نقاشی‌هایش از اسب‌ها شهرت داشت؛ سوژه‌ای که در دوره‌های بعد هم الهام‌بخش هنرمندان بود.

افول تانگ‌ها

در دهه‌ی ۷۳۰ میلادی، سیطره‌ی شوانزُنگ بر دولتش کم‌تر شد. تعدادی از اشراف‌زادگان کم‌کم شاغلان رسمی را برکنار کردند. بدنام‌ترین این اشراف‌زادگان لی لینفو[15] بود که در ۷۵۲ میلادی، در عمل، دیکتاتور شده بود.



پیکره‌ی سه‌لعابی
از لعاب سانکای[27] (سه‌رنگ)، که در سده‌ی هفتم اختراع شد، به شکلی گسترده در ساخت ظروف و پیکره‌ها استفاده می‌کردند و ویژگی متداول آثار دوره‌ی سلسله‌ی تانگ است. سه رنگ این لعاب سبز، کهربایی و کرم بودند.

امپراتور، که در آن زمان ۷۲ ساله بود، دیگر نقش فعالی در دولت بازی نمی‌کرد. او به یانگ گویفی[16]، که معشوقه‌ی پسرش بود و زیبارویی پرآوازه، دل باخته بود. یانگ گویفی، پس از آن که هم‌سر اصلی شوانزُنگ شد، متقاعدش کرد که به خویشاوند جوانش، یانگ گوژانگ[17]، منصبی عالی در دربار بدهد. وقتی لی لینفو مرد، یانگ به جای او نشست.

در میان سربازانِ حرفه‌ایِ اعزام‌شده به مناطق مرزی، افسری به نام آن لوشان[18] بود. او افسر محبوب (و احتمالا معشوق) یانگ گویفی شد. رقابت بین آن لوشان و یانگ گوژانگ در دربار باعث شد که آن لوشان در ۷۵۵ میلادی شورشی ترتیب دهد. امپراتور مجبور شد از چانگ‌آن فرار کند. محافظان نظامی امپراتور خواستار اعدام یانگ گویفی، که او را در بخت‌برگشتگی امپراتور مقصر می‌دانستند، شدند و شوانزُنگ چاره‌ای جز قبول خواسته‌شان نداشت. هرچند آن لوشان سرانجام شکست خورد و شورش به پایان رسید، سلسله‌ی تانگ هرگز به قدرت و شکوه گذشته برنگشت.

بعد

وقتی مقامات جاه‌طلب، برای قدرت، به جان هم افتادند، سلسله‌ی تانگ ضعیف شد.

اواخر دوره‌ی تانگ

پس از سقوط شوانزُنگ، امپراتوران بعدی تلاش کردند **شکوه چین** را احیا کنند، اما تلاششان فایده‌ای نداشت. خاندان‌های قدرت‌مند از مالیات شانه خالی می‌کردند و بار مالیات بیش‌تر و بیش‌تر به دوش کم‌درآمدترها می‌افتاد. در ۸۴۷ میلادی، **شورش بزرگ دهقانان** اتفاق افتاد. هوانگ چائو[28]، رهبر شورشیان، چانگ‌آن را گرفت و **امپراتور شیشُنگ**[29] را وادار به فرار کرد. وقتی شورش سرکوب شد، امپراتور به شهر برگشت، اما **ابهتش فرو ریخته بود**. فرماندهان نظامی قدرت را به دست گرفتند و سلسله‌ی تانگ در ۹۰۷ میلادی سرنگون شد.

سرکوب بودایی‌گری

ثروت و نفوذ فزاینده‌ی بودایی‌گری **موج گسترده‌ی انتقادها** را، که عالمان کنفسیوس‌گرا رهبرش بودند، در سده‌ی نهم به راه انداخت. احساسات ضد بودایی در دولت در ۸۴۵ میلادی به اوج رسیدند؛ زمانی که **امپراتور ووزُنگ**[30] دستور **تخریب ۴۶۰۰ صومعه‌ی بودایی** و مصادره‌ی دولتیِ زمین‌هایشان را صادر کرد. ۲۵۰هزار راهب را خلع لباس کردند و به جامعه برگرداندند. بودایی‌گری دیگر هرگز نفوذش را در چین باز نیافت.



پیکره‌ی بودایی

اختراع
چاپ



سوترای الماسی، قدیمی‌ترین کتاب چاپی موجود، را در معبدی دیواری در دونهوانگ، در کنار جاده‌ی ابریشم، یافتند. این کتاب، با متنی که به ۸۶۸ میلادی مربوط می‌شود، از انجیل گوتنبرگ (صفحه‌های ۲۵۶ و ۲۵۷)، قدیمی‌ترین کتاب اروپایی، بیش از ۵۰۰ سال قدیمی‌تر است. هفت نوار کاغذی زرد رنگ را، که طرح را با قالب‌های چوبی حکاکی‌شده روی آن‌ها چاپ کرده‌اند، به هم چسبانده‌اند تا طوماری به طول بیش از ۴ متر بسازند. این کتاب یکی از مهم‌ترین آثار مربوط به مذهب بودایی است. آن را سوترای الماسی می‌نامند، چون «آموزه‌هایش، همانند تیغه‌ای الماسی، اوهام زمینی را از هم می‌شکافند».

1. Li Yuan
2. Taizong
3. Xuan Zang
4. Record of a Journey to the West
5. Monkey
6. Issyk Kul
7. Koguryo
8. Xuanzong
9. Wu Zetian
10. Li Bai
11. Du Fu
12. Wang Wei
13. Wu Daozi
14. Han Gan
15. Li Linfu
16. Yang Guifei
17. Yang GuoZhang
18. An Lushan
19. Wendi
20. Xi'an
21. Yangdi
22. Ruizong
23. Zhang
24. Leshan
25. Sichuan
26. Pagoda: برج‌های سبک چینی و ژاپنی با بام‌های چندلایه
27. Sancai
28. Huang Chao
29. Xixong
30. Wuzong

سلسله‌ی سُنگ

طومار ابریشمی ژانگ زدوان[18]
جشن بهاره در کنار رود[19]، اثر ژانگ زدوان، هنرمند دوران سُنگ‌های شمالی، صحنه‌های پرنشاطی از زندگی شهری در کایفنگ، پای‌تخت سُنگ‌های شمالی، به تصویر می‌کشد. به انحنای رو به بالای بام‌ها، که از مشخصه‌های آن دوران است، توجه کنید.

سلسله‌ی سُنگ، که در ۹۶۰ میلادی قدرت گرفت، چین شمالی و جنوبی را دوباره متحد کرد. دست‌آوردهای استثنایی این سلسله در هنر و علم از پیش‌رفت‌های اروپای آن روزگار پیش افتاده بودند. با این حال، تاخت‌وتازهای اقوام جورچن[1] در شمال کم‌کم چین شمالی را از پا انداختند. این سلسله، با نام سُنگِ جنوبی، در جنوب هم‌چنان حکومت می‌کرد، اما سرانجام در ۱۲۷۹ مغلوب مغول‌ها شد.

قبل

پس از سقوط تانگ‌ها در ۹۰۷ میلادی، امپراتوری چند پاره شد.


مجسمه‌ی دوران پنج سلسله

چین چندپاره
بین دوره‌های فرمان‌روایی سلسله‌های تانگ و سُنگ، **چیدان لیائو** (پایین) بر شمال شرقی چین حکومت می‌کرد و جنوب هم به **ده پادشاهی** تقسیم شده بود. **پنج سلسله‌ی** کوتاه‌عمر متوالی بر چین شمالی فرمان‌روایی کردند، تا این که نخستین امپراتور سلسله‌ی سُنگ، در ۹۶۰ میلادی، شمال و جنوب را دوباره متحد کرد.

حکومت بیگانه و چینی‌سازی
در ۹۰۷ میلادی، **قوم کوچ‌نشین چیدان** سلسله‌ی **لیائو** را به وجود آوردند. از ۹۴۷ میلادی، چیدان لیائو بر بخشی از چین شمالی حکومت می‌کرد. آن‌ها، در جنوب سرزمین‌هایشان، **مقامات چینی را استخدام می‌کردند و نهادهایشان تقلیدی از نهادهای تانگ‌ها بودند.**

ژائو کوانگیین[2] یکی از ژنرال‌های ژوی متأخر[3]، آخرین سلسله از میان پنج سلسله (قبل)، بود. در ۹۶۰ میلادی، او تاج و تخت را به چنگ آورد و، با نام امپراتورِ تایزو[4]، سلسله‌ی سُنگ را تأسیس کرد. او، با آمیزه‌ای از حیله‌گری و اجبار، دولت‌های پراکنده‌ی چین، به جز سرزمین‌های تحت سلطه‌ی چیدان لیائو[5] (قبل)، را دوباره متحد کرد. تایزو کایفنگ[6] را پای‌تختش کرد و نظام اداری موفق دولت تانگ (صفحه‌های ۱۶۶ و ۱۶۷) را، البته به شکلی اصلاح‌شده، دوباره برقرار کرد.

در دوره‌ی سلسله‌ی سُنگ، بخشی از شکوه دوران تانگ به فرهنگ چین برگشت. توجه به ادبیات و هنرهای تزئینی افزایش یافت. هنرمندان کار با قلم‌مو را تجربه می‌کردند و نقاشی از منظره‌ها، حیوانات و پرندگان محبوبیتی ویژه داشت. معماری سلسله‌ی سُنگ هم، مخصوصاً به دلیل سازه‌ها و پاگداهای بلند، کاخ‌ها و بام‌های معابدش، پرآوازه بود.

انقلاب اقتصادی؟

پیش‌رفت‌های اداری و فن‌آورانه‌ی اوایل دوران سُنگ‌ها به شکوفایی اقتصادی منجر شدند.


چاپ سنگی
بین سال‌های ۱۰۴۱ و ۱۰۴۸، بی شنگ[17] کایفنگی نخستین دست‌گاه چاپ را، با استفاده از حروفی گلی که، به کمک موم، درون قابی فلزی قرار می‌گرفتند، اختراع کرد.

بازرگانان سیچوانی، به جای این که انبوهی از سکه‌های فلزی جابه‌جا کنند، به تجارت با حواله‌های پولی روی آوردند. این حواله‌ها چنان موفق از کار درآمدند که دولت هم نخستین پول کاغذی را در ۱۰۲٤ منتشر کرد.

زیرساخت‌های کشور هم در دوره‌ی سُنگ‌ها بسیار به‌تر شدند. ایجاد نظام یک‌پارچه‌ی آب‌راه‌های داخلی هم شبکه‌ی ارتباطات را گسترش داد و هم شبکه‌ی بازرگانی را. کشتی‌های بزرگ چهار یا شش دکله به وجود آمدند، برای نخستین بار از قطب‌نمای مغناطیسی در دریانوری استفاده کردند و مهارت‌های دریانوردی توسعه یافتند. این روند باعث رشد تجارت دریایی با دیگر مناطق شرق آسیا و، هم‌چنین، با هند و ساحل شرقی آفریقا شد.

نوآوری‌های دوران سُنگ‌ها بر رشد جمعیت و شهرهای چین هم اثر گذاشتند. شیوه‌های نوین برنج‌کاری غذای تولیدی را افزایش دادند و باعث دو برابر شدن جمعیت شدند. در امتداد آب‌راه‌های اصلی و ساحل جنوبی، شهرهای کوچک و بزرگی ساخته شدند که دست‌کم ده درصد جمعیت را جذب می‌کردند. کایفنگ بزرگ‌ترین شهر جهان شد و تجارتِ این شهر در سده‌ی دوازدهم حدود ۵۰ درصد بیش‌تر از بازرگانی لندن در آغاز قرن هجدهم بود.

آزمون‌ها و مقامات

در دوره‌ی سُنگ، نظام آزمون‌های ایجادشده در دوران سلسله‌ی هان (صفحه‌های ۱۲۸ و ۱۲۹) را احیا کردند و گسترش دادند. به تعدادی از داوطلبانی که در این آزمون‌ها موفق می‌شدند سهمیه‌هایی می‌دادند و اقداماتی هم برای پیش‌گیری از تقلب و تضمین ناشناس ماندنِ داوطلبان صورت می‌گرفتند. هر سال، به بیش از ۱۴۰ داوطلب درجه‌ی جینشی[7] می‌دادند که عالی‌ترین درجه بود. در سال ۱۰۰۲، ۱۴۵۰۰ نفر به کایفنگ آمدند تا در آزمون‌های امپراتوری شرکت کنند. این نظام می‌کوشید تضمین کند که استعداد، نه تبار یا ثروت، باعث پذیرش

داوطلبان در آزمون می‌شود. بیش از ۶۰ درصد داوطلبانی که موفق به دریافت درجه‌ی جینشی می‌شدند از خانواده‌هایی می‌آمدند که، در سه نسل گذشته، منصبی رسمی در دست‌گاه اداری نداشتند. با این حال، باز هم برای خانواده‌های فقیر سخت بود که داوطلبی موفق تربیت کنند، چون متقاضیان باید ثروت‌مند یا باسواد می‌بودند تا بتوانند برای آزمون آماده شوند.

از اوایل دوره‌ی سُنگ‌ها، دانش‌مندان و مقامات رسمی پیوسته اصلاحاتی پیش‌نهاد می‌کردند تا مسائل روزگارشان را حل کنند. در ۱۶۰۸، امپراتور شِنزُنگ[8] رفع مشکلات کشور را به وانگ آنشی[9]، مشهورترین اصلاح‌طلب چین، سپرد. او محدودیت بودجه را ریشه‌ی اصلی ضعف دولت تشخیص داد و، با ایجاد انحصار دولتی بر چای، در افتادن با خاندان‌های ثروت‌مندی که از پرداخت مالیات شانه خالی می‌کردند و دادن وام‌های بدون بهره به دهقانانی که غرق بدهی بودند، درآمد دولت را بیش‌تر کرد. او، برای کاهش هزینه‌های ارتش دایمی، از هر خاندان خواست که مایحتاج افراد نیروی شبه‌نظامی محلی خودشان را تأمین کنند. این اصلاحات جنجالی به راه انداختند. وانگ آنشی برکنار شد و اختلافی که در اثر کارهایش به وجود آمده بود سلسله را مدام ضعیف‌تر کرد.

سُنگ جنوبی

این سلسله باید با چالش نظام‌های غیر چینیِ شمال هم مقابله می‌کرد. بخشی از چین شمالی، از پیش، در سیطره‌ی سلسله‌ی چیدان لیائو بود. در ۱۱۱۵، جورچن‌ها، قوم شبه‌کوچ‌نشین اهل منچوری، سلسله‌ی جین را به وجود آوردند. در ۱۱۲۵، آن‌ها چیدان لیائو را سرنگون کردند و، دو سال بعد، کایفِنگ را گرفتند. دربار سُنگ ناچار شد به جنوب فرار کند و عمر سلسله‌ای که بعدتر آن را سُنگ شمالی خواندند به پایان رسید. امپراتوران سُنگ جنوبی هانگژو را پای‌تختشان کردند. عصر سُنگ‌های جنوبی هم، گرچه از نظر نظامی ضعیف بودند، دوران رشد مستمر اقتصادی و تغییر اجتماعی بود.

در دوره‌ی سُنگ‌های جنوبی، اندیشه‌های فلسفی تازه‌ای شکل گرفتند. نوکنفسیوس‌گراها مفاهیمی را از تائوییسم و بودایی‌گری وام گرفتند و ژو شی[10] دانش‌مند اندیشه‌هایشان را منسجم کرد. او بر دائو[11] یا «راه» تأکید می‌کرد؛ مسیری فلسفی که افراد می‌توانستند با پرورش نفس و مطالعه‌ی متون کلاسیک کنفسیوسی (صفحه‌ی ۱۳۱) در آن قدم بردارند.

ارزش‌های نوکنفسیوسی، تا حدی، مسؤول بدتر شدنِ وضع حقوق زنان در دوران سُنگ‌های جنوبی بودند. ازدواج بیوه‌ها را ناپسند می‌دانستند و حقوق زنان در حوزه‌ی مالکیت محدودتر شدند. بستنِ پا رسمی که پاهای دختربچه‌ها را برای همیشه از شکل می‌انداخت تا در زندگی آینده‌شان ظاهری که جذاب تصورش می‌کردند داشته باشند در دوره‌ی سُنگ متداول شد.

ظروف چینی دوران سُنگ

دوران سُنگ را اغلب نقطه‌ی اوج سرامیک‌سازی در چین می‌دانند. ظروف چینی را نخستین بار در سده‌ی هفتم ساختند؛ هزارسال پیش از آن که اروپایی‌ها راز تولید این ظروف را کشف کنند. چینی‌های واقعی را از کائولین[12]، یا گِل چینی، می‌سازند؛ کلمه‌ای که از نام منطقه‌ی گائولینگ[13] در جینگدِژن[14] گرفته شده است. ظروف چینی دوران سُنگ‌ها ظریف‌ترین ظروف چینی بودند و آن‌ها را به زیباییِ ساده‌ی ظاهر و خلوص رنگشان می‌شناختند. معروف‌ترین ظروف دوران سُنگ‌های شمالی را در حوالی دینگژو[15] در شمال شرقی چین می‌ساختند. پس از سقوط سُنگ‌های شمالی، چینی‌سازها را به هانگ‌ژو منتقل کردند. در جنوب، جینگدِژنِ جیانگشی[16] را در ۱۰۰۴ مرکز ساخت ظروف چینیِ امپراتوری کردند. این منطقه تا امروز هم از مراکز مهم تولید ظروف چینی است.

اختراع

باروت



متنی تائوییستی، مربوط به سده‌ی نهم، هشدار می‌داد که آمیختن زغال چوب، نیترات پتاسیم و گوگرد ترکیبی خطرناک می‌سازد و کسانی که چنین کاری کرده‌اند باعث انفجار و آتش گرفتن خانه‌ها شده‌اند. در ۹۱۹ میلادی، از باروت در شعله‌افکن استفاده می‌کردند و، در پایان قرن دهم، بمب‌ها و نارنجک‌های ساده به میدان آمدند. در ۱۰۴۴، فرمول باروت را، ۲۰۰ سال پیش از آن که به اروپا برسد، برای نخستین بار منتشر کردند.

بعد

مغول‌ها فرمان‌روایی چین را از چنگ سُنگ‌ها درآوردند و با نام سلسله‌ی یوان (۱۲۷۹ تا ۱۳۶۸) حکومت کردند.

سیطره‌ی مغول‌ها

مغول‌ها در ۱۲۳۴ **سلسله‌ی جینِ جورچن‌ها را نابود کردند** و بر چین شمالی سیطره یافتند. سُنگ‌ها، پس از بیش‌تر از پنجاه سال تاخت‌وتاز مغول‌ها، در ۱۲۷۹ مغلوب **قوبلای خان**، نوه‌ی چنگیز خان ◄ **۱۶۴ و ۱۶۵** شدند.



قوبلای خان

قانون مغولی

قوبلای خان **جمعیت** را به **چهار طبقه** تقسیم کرد: مغول‌ها در بالا بودند، بعد اقوام آسیای میانه، بعد چینی‌های شمالی ــ که زودتر مغلوب مغول‌ها شده بودند ــ و، دست آخر، چینی‌های تازه شکست‌خورده‌ی سرزمین‌های سُنگ جنوبی.

جاده‌ی ابریشم

پس از کشورگشایی‌های مغول‌ها، استفاده از جاده‌ی ابریشم ◄ **۱۸۴ و ۱۸۵** برای **بازرگانان و مبلّغان** دوباره بی‌خطر شد. نخستین اروپایی که سفرش در این جاده را ثبت کرد **جان پلانو کارپینی**[20]، راهب فرانسیسکن، بود که در ۱۲۴۶ به مغولستان رسید.

1. Jurchen
2. Zhao Kuangyin
3. Later Zhou
4. Taizu
5. Qidan Liao
6. Kaifeng
7. Jinshi
8. Shenzong
9. Wang Anshi
10. Zhu Xi
11. Dao
12. Kaolin
13. Gaoling
14. Jingdezhen
15. Dingzhou
16. Jiangxi
17. Bi Sheng
18. Zhang Zeduan
19. The Spring Festivel Along the River
20. John of Plano Carpini

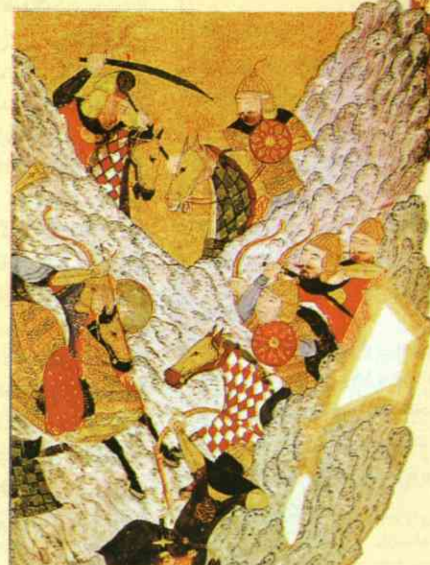
«مردی با **توانایی، فصاحت و دلاوری** عظیم.»
مارکو پولو، سفرهای مارکو پولو، ۱۲۹۸

جنگ‌سالار مغول، زاده‌ی حدود ۱۱۶۲، مرگ در ۱۲۷

چنگیز خان

جنگ‌سالار و کشورگشـای آینده را، پیـش از آن که به چنگیز خان-لقبی کـه در ۱۲۰۶ برای خود انتخاب کرد تـا خود را رهبر قبایل مغول بخواند- معروف شود، تموجین[1] می‌نامیدند. در سال‌های نخسـت زندگی تموجین، که در حدود ۱۱۶۲ در خانواده‌ی رئیس یکـی از قبایل کوچک کوه‌های شرق مغولستان به دنیا آمده بود، کم‌تر نشانه‌ای بود کـه بگویـد او روزی فرمـان‌روای بزرگ‌ترین امپراتوری شکست‌ناپذیر جهان خواهد شد. فقط پنج سـال داشـت که پدرش را کشـتند و قبیله خانـواده‌اش را از ارث محـروم کـرد. در بیش‌تر دوران کودکیـش، تموجین مجبور بـود در کنار بـرادران و خواهران و هُئلون[2]، مادر سرسـختش، زندگی خطرناک کوچ‌نشینانه را تجربه کند. این نخستین سال‌ها احتمالاً نقش چشم‌گیری در پرورش جنگ‌جو و رهبر بزرگی که تموجین به آن تبدیل شد داشـتند. تموجین، به عنوان بزرگ‌ترین عضو مذکر خانـواده، رئیـس خانـواده‌اش بود و خیلی زود یاد گرفت که چه‌گونه ائتلاف‌هایی سودمند

کنده‌کاری
بنا به روایت‌های تاریخی ایرانی معاصر چنگیز خان، امپراتور مغول مردی بلندقد با ریش دراز، موهای قرمز و چشم‌های سبز بوده است. این نمونه تصویری است که یک هنرمند فرانسوی قرن بیستم از او کشیده است.



صحنه‌ی نبرد
این نقاشی چینی سواره‌نظام مغول را در حال جنگ در گردنه‌ای کوهستانی نشان می‌دهد. ارتش بسیار منضبط چنگیز خان از گردان‌ها یا تومِن‌هایی[12] با ده‌هزار جنگ‌جو تشکیل شده بود که آن‌ها هم به هنگ‌های هزار نفری تقسیم می‌شدند.



ادای احترام به فرمانده
در این مینیاتور قرن چهاردهمی ایرانی، خراج‌گزاران چنگیز خان به او ادای احترام می‌کنند. دم‌های اسب‌های سفید که از خیمه‌ی چنگیز خان آویخته شده‌اند نشان‌دهنده‌ی صلح و دیپلماسی هستند. دم اسب سیاه نشانه‌ی جنگ بود.

«در تمرین‌های نظامی، همیشه پیش‌تاز هستم و **در زمان نبرد** هرگز عقب نمی‌مانم.»

سخنانی که راهبی چینی به چنگیز خان نسبت داده است، حدود ۱۲۲۴



امپراتوری مغول
این نقشه‌ی ایتالیایی امپراتوری خان بزرگ را نشان می‌دهد. کاتایو[13] (ختای) نامی بود که مارکو پولو، جهان‌گرد ونیزی، در زمان سفرش به امپراتوری تحت فرمان قوبلای خان، نوه‌ی چنگیز خان، برای اشاره به چین شمالی به کار می‌برد.

بسازد. تموجین، که با بازگرداندن چند اسب دزدیده‌شده جنگ‌جو بودنش را ثابت کرده بود، دختری به نام بورته[3] را از قبیله‌ی هم‌سایه به زنی گرفت. می‌گویند که او برای جلب نظر طغرل[4]، هم‌پیمان قدیمی پدرش و رهبر قوم ترک‌زبان قرایی[5] (که به انگ خان[6] یا «شاه‌زاده شاه» هم معروف بود)، از پوست‌های سمور گران‌بهایی که جهیزیه‌ی هم‌سرش بودند، استفاده کرد. وقتی بورته را ربودند، تموجین برای نجات دادنش از طغرل کمک گرفت. کمی پس از این ماجرا، بورته کودکی به نام جوچی[7] به دنیا آورد که تموجین او را پسر و وارث خود خواند ـ هرچند این احتمال وجود داشت که نطفه‌اش در زمان اسارت بورته بسته شده باشد.

لشکرکشی‌ها و کشورگشایی‌ها

تموجین، که خانواده‌اش را دوباره به منزلت پیشین برگردانده بود و پشتیبانی طغرل را هم به دست آورده بود، کم‌کم شهرتی نظامی کسب کرد. او، هم‌راه طغرل، امان امپراتوری چین را در شمال و غرب دیوار بزرگ بریده بود. گاهی هم، به نمایندگی از سلسله‌ی جین در چین شمالی، علیه دیگر قبایل کوچ‌نشین، مخصوصاً تاتارهای هم‌سایه، سپاهی تشکیل می‌داد. دیگر هم‌پیمان مهم او در این دوره جاموکا[8] بود؛ «برادر قسم‌خورده‌اش» از قبیله‌ی تانگوت که در شی شیا[9] در شمال شرقی چین مستقر بود.

تموجین، به واسطه‌ی مجموعه‌ای از کارزارهای نظامی و اقدامات سیاسی نبوغ‌آمیز که شامل حذف طغرل و جاموکا، هم‌پیمانان سابقش، هم می‌شدند، خودش را ارباب همه‌ی قبایل مغول کرد. در ۱۲۰۶، در یک قورولتای[10]، یا گردهم‌آیی عمومی، تموجین خود را چنگیز خان یا «فرمان‌روای جهانی» خواند.

چنگیز خان، بیش از سه دهه، ائتلاف مغول‌ها را در سلسله‌ای از پیروزی‌ها و لشکرکشی‌ها، که نواحی وسیعی از آسیا را ویران کردند و میلیون‌ها نفر را منکوب، رهبری کرد. در ۱۲۲۷، در جریان لشکرکشی در شی شیا، چنگیز خان از اسب به زمین افتاد، تب کرد و مرد. امپراتوری وسیعی که او برای پسرانش به ارث گذاشت از ایران و قزاقستان در غرب شروع می‌شد و، با عبور از آسیای میانه و چین شمالی، به دریای ژاپن می‌رسید.



تیردان مغول‌ها
این تیردان تزئین‌شده را با این هدف طراحی کرده بودند که پیکان‌ها را طوری نگه دارد که سوارکار مغول بتواند در حال چهارنعل تاختن هم نشانه‌گیری و تیراندازی کند. پسران مغول آموزش‌های مفصل سوارکاری و تیراندازی را می‌گذراندند.

جنگ‌جو و سیاست‌پیشه

چنگیز خان، در فتح این امپراتوری عظیم، بارها به جنگ روانی متوسل می‌شد و، به اندازه‌ی نیروی نظامی، از جاسوسی، تبلیغات و وحشت‌افکنی هم استفاده می‌کرد. حتی امروز هم دشوار است که جنگ‌جوی بی‌رحمی را که ساکنان شهرهای شکست‌خورده را قتل عام می‌کرد با فرمان‌روای مداراپیشه‌ای که واقعاً به نظام‌های اعتقادی گوناگون متداول در امپراتوریش ـ بودایی‌گری، اسلام، مسیحیت نسطوری، کنفسیوس‌گرایی و تائوییسم ـ علاقه داشت یکی بدانیم.

چنگیز خان در سراسر امپراتوریش نظام‌نامه‌ای مشفقانه به نام یاسا[11] را پیاده کرد و رسم دزدیدن زنان را غیرقانونی خواند. از این گذشته، او، با حاکم کردن نظم بر زمین‌های پهناور اوراسیا، جاده‌ی ابریشم را ایمن کرد (صفحه‌های ۱۸۴ و ۱۸۵) و زمینه‌ی ازسرگیری روابط تجاری و فرهنگی میان شرق و غرب را به وجود آورد.

بنیان‌گذار سلسله‌ی یوان در چین (۱۲۱۶ تا ۱۲۹۴)

قوبلای خان



چنگیز خان پدربزرگ قوبلای خان، دیگر امپراتور مشهور مغول، بود. جنگ‌جوی پیر، در بستر مرگش، دستی به سر قوبلای جوان کشید؛ حرکتی که آن را نشانه‌ای قدرت آینده‌ی او تفسیر کردند.

امپراتوری مغول، در دوران فرمان‌روایی قوبلای خان، به بیش‌ترین وسعت رسید. قوبلای خان، که مغولستان و چین شمالی را به ارث برده بود، چین جنوبی را هم به آن‌ها افزود. او را متحدکننده‌ی چین و بنیان‌گذار سلسله‌ی امپراتوری یوان می‌دانند. او همان «خان بزرگ» سفرهای مارکو پولوست که از ونیزی‌ها پذیرایی کرد و جواز سفر به آن‌ها داد.

خط سیر زمانی

- **حدود ۱۱۶۲** تولد تموجین
- **حدود ۱۱۷۰** پس از مرگ پدرش، رئیس قبیله‌ای کوچک، از ارث محروم می‌شود. تموجین، برادران و خواهران و مادرش برای گذران زندگی مجبور به شکار، ماهی‌گیری و جمع کردن توت‌های وحشی می‌شوند.
- **حدود ۱۱۸۰** با بورته، که در کودکی نام‌زدش شده است، ازدواج می‌کند.
- **حدود ۱۱۸۲** قبیله‌ی رقیب او را اسیر می‌کنند، اما او می‌گریزد.
- **حدود ۱۱۸۴** ایل رقیب بورته، هم‌سر تموجین، را می‌دزدد. تموجین، با کمک پشتیبانش طغرل و هم‌پیمانش جاموکا، او را نجات می‌دهد.
- **حدود ۱۱۸۵** بورته پسری به نام جوچی به دنیا می‌آورد. هرچند تموجین او را به عنوان پسرش می‌پذیرد، دیگر اعضای خانواده در باره‌ی هویت پدر جوچی تردید دارند.
- **۱۱۹۰** قبایل مغول را متحد می‌کند و نظام‌نامه‌ی مشفقانه‌ی یاسا را پیاده می‌کند.
- **۱۲۰۱** جاموکا، هم‌پیمان سابقش، را شکست می‌دهد.
- **۱۲۰۲** پس از کارزاری موفق علیه تارتارها، تموجین وارث بلافصل طغرل می‌شود.
- **۱۲۰۳** با طغرل، حامی سابقش، و پشتیبانان او می‌جنگد. طغرل به صورت تصادفی می‌میرد.
- **۱۲۰۶** خود را چنگیز خان می‌نامد.
- **۱۲۰۹** پادشاهی تانگوت در شی شیا (شمال شرقی چین) چنگیز خان را به عنوان فرمان‌روا می‌پذیرد.
- **۱۲۱۵** محاصره و سقوط ژُنگدو (پکن)، پای‌تخت امپراتوری جین.
- **۱۲۱۵** تولد قوبلای، پسر تولوی[14]، کوچک‌ترین پسر چنگیز خان، و سرقویتی بیگی[15]، دختر جاموکا، که بعدها به قوبلای خان معرف می‌شود.
- **۱۲۱۸** کوچلک[16] را شکست می‌دهد تا خان‌نشین قراختاییان[17] در آسیای میانه را به سرزمین‌هایش ملحق کند.
- **۱۲۱۸** دو تن از ژنرال‌های چنگیز خان به جنوب روسیه، گرجستان و اوکراین حمله می‌کنند.
- **۱۲۱۸** یکی از فرمان‌داران محلی دولت خوارزم‌شاهیان کاروان تجاری و هیأت فرستادگان چنگیز خان را قتل عام می‌کند.
- **۱۲۱۹ تا ۱۲۲۵** برای فتح امپراتوری خوارزمی و گرفتن انتقامی بی‌رحمانه از این امپراتوری، که شامل بخش‌هایی از ایران و افغانستان امروزی می‌شود، لشکرکشی می‌کند. در جریان این لشکرکشی، شهرهای سمرقند، بخارا و نیشابور که در مسیر جاده‌ی ابریشم قرار دارند را کاملا ویران می‌کنند.
- **۱۲۲۰** قراقُروم[18] مقر مرکزی یا پای‌تخت چنگیز خان می‌شود.
- **۱۲۲۷** پادشاهی خراج‌گزار تانگوت شی شیا را که شورش کرده است شکست می‌دهد.
- **۱۲۲۷** در اثر تبی که پس از سقوط از اسب در جریان لشکرکشی به شی شیا به جانش افتاده است می‌میرد. برای اجرای خواسته‌اش در باره‌ی دفن شدن در مکانی پنهانی، هوادارانش هر موجود زنده‌ای را که سر راه کاروان تشییع‌کننده باشد تارومار می‌کنند. هر یک از پسران زنده‌ی چنگیز خان یکی از خان‌نشین‌ها را به ارث می‌برند و همه‌ی آن‌ها زیر نظر اوگتای[19]، خان بزرگ جدید، حکومت می‌کنند.

1. Temojin
2. Hoelun
3. Borte
4. Toghrul
5. Kerait
6. Ong Khan
7. Jochi
8. Jamuke
9. Xi Xia
10. Kurultai
11. Yassa
12. Tumen
13. Chataio
14. Tolui
15. Sorghaghtani Beki
16. Kuchlug
17. Kara-Khitan
18. Karakorum
19. Ogedei



تابوت چنگیز خان

قبل

سلسله‌ی مغولی یوان، در اثر آشفتگی اقتصادی و شورش‌های دهقانی، از پا افتاد.

نمایش‌نامه‌های عصر یوان
نخستین نمایش‌های چینی، که ترکیبی از آواز، گفتار، بازی و پانتومیم بودند، را فرهیختگان چینی در دوره‌ی یوان نوشتند. می‌گویند که این نمایش‌ها نوعی **اعتراض به حضور مغول‌ها** بودند و واکنش‌های مردمی به آن‌ها در سرنگونی سلسله‌ی یوان نقش داشتند.

سرکوب هان‌ها
بر اساس **قانون مغولی**، مردم بومی چین ـ چینی‌های هان ـ فرودست‌ترین طبقه در جامعه‌ی چین بودند. در دهه‌ی ۱۳۴۰، طغیان فاجعه‌بار رود زرد **و وادار کردن هزاران دهقان هان به کار اجباری** به شورشی همه‌گیر انجامید و سلسله‌ی یوان سرانجام در ۱۳۶۸ سقوط کرد.

ریشه‌های دیوار بزرگ
گرچه دیوار بزرگی که امروز وجود دارد را در دوره‌ی سلسله‌ی مینگ ساخته‌اند، نخستین بار **چه‌این شی هوانگ** < **۱۲۶ و ۱۲۷** در ۲۱۴ پ.م.، با وصل کردن استحکامات پادشاهی‌های کوچک عصر **دولت‌های درگیر جنگ** به منظور ساختن حایلی برای **دفاع از امپراتوری** در برابر بربرها، پیش‌گام ساخت این دیوار شد.

سلسله‌ی مینگ

مینگ، آخرین سلسله‌ی بومی چینی، در ۱۳۶۸ جای سلسله‌ی مغولی یوان را گرفت. در دوران فرمان‌روایی آن‌ها پای‌تخت جدیدی در پکن به وجود آمد و شهر ممنوعه را پشت دیوارهای این پای‌تخت ساختند. دوره‌ی مینگ دوران ساختن حایلی دفاعی در برابر جهان بیرونی ـ دیوار بزرگ ـ هم بود.

چین در دوران مینگ ثباتی نسبی داشت و هرچند شاهد توسعه‌ی دیوان‌سالاری پیچیده بود، دوران خودکامگی امپراتوری را هم از سر گذراند. بر خلاف بعضی کشورهای غربی آن روزگار، که اقتدار سلطنتی در آن‌ها به چالش کشیده شده بود، قدرت امپراتوری در دوران مینگ بی هیچ محدودیتی افزایش یافت.

هُنگوو[1]، نخستین امپراتور مینگ، در خانواده‌ای روستایی و فقیر به دنیا آمد. او در دوران حکومتش ساختار ارتش را تغییر داد و کوشید نظام ارضی و مالیاتی را اصلاح کند. در ۱۳۸۰، هُنگوو منصب وزیر اعظم را حذف کرد، در مجموعه‌ی قوانین بازنگری کرد و کاری کرد که به چالش کشیدن قدرت امپراتوری در دادگاه ممکن نباشد. نظامی نظارتی، که به واسطه‌ی جاسوس‌ها، مأموران مخفی و «گارد زربافت‌پوش»[2]-که بخش عمده‌ی کار پاک‌سازی مقام‌های رسمی فاسد را بر عهده داشت- عمل می‌کرد، از این تغییرات پشتیبانی می‌کرد.



گل‌دان دوران مینگ
لعاب متمایز لاجوردی ظروف چینی، که در دوران یوان ابداع شده بود، در دوره‌ی مینگ کامل‌تر شد.

رشد شهری در دوران یونگله[3]

در ۱۴۰۳ پسر هُنگوو تاج و تخت را به چنگ آورد و با نام امپراتور یونگله حکومت کرد. او پای‌تخت را به پکن انتقال داد و در آن‌جا کار ساخت مجموعه‌ای از کاخ‌های عظیم و محصور را آغاز کرد؛ شهر ممنوعه (چپ) که هیچ‌کس حق نداشت بدون مجوز واردش شود.

پکن مرکز اصلی اداری و نظامی کشور شد، اما شهرهای کوچک و بزرگ دیگر هم، با سرعت، رشد می‌کردند. سوژُن[4] و نانجینگ به دلیل زندگی اجتماعی فاخر و جشن‌های باشکوهشان معروف شدند. جینگدژن ظروف چینی آبی و سفید می‌ساخت و هُنگژو ابریشم تولید می‌کرد. بسیاری از این شهرها را آب‌راه بزرگ (صفحه‌ی ۱۶۰) به هم وصل می‌کرد. لینچینگ[5]، یکی از بندرهای مهم آب‌راه، سالانه پذیرای بار ۱/۶ میلیون کشتی بود.

با رشد شهرهای مینگ، فرهنگ شهری نیرومندی شکل گرفت. رواج چاپ و تقاضا برای افزایش جمعیت باسواد باعث رشد انفجاری صنعت نشر شد. داستان‌های کلاسیکی مثل داستان عاشقانه‌ی سه پادشاهی[6]، کناره‌ی آب[7] و سفرنامه‌ی باختر (یا همان میمون) برای نخستین بار چاپ شدند و کتاب‌هایی با تصاویری که به کمک قالب‌های رنگی چوبی خلق می‌شدند منتشر شدند.

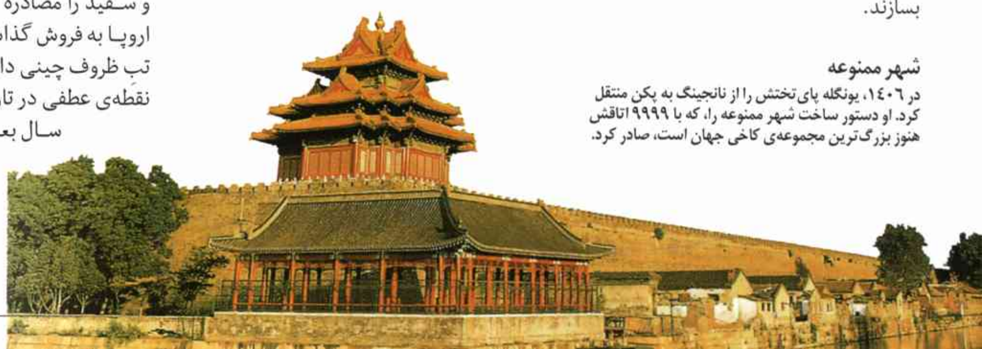
راهبرد مرزی

پس از مرگ یونگله، سلسله‌ی مینگ با تهدید

دیوار بزرگ
در ۱۴۷۴، ساخت‌وساز دیوار آجری بزرگی که امروز می‌بینیم آغاز شد. این دیوار، به طول بیش از ۲۴۰۰ کیلومتر، از گذرگاه جیایو[12] در غرب تا رود یالو[13] در شرق کشیده شده است. در دوره‌ی مینگ، این دیوار را تحکیم و ترمیم کردند.

گروه جدیدی از اقوام بیرونی ـقوم مغولی‌زبان اُیرات[8]ـ که در ۱۴۴۹ حمله‌ای بزرگ به قلمروی چین ترتیب دادند، روبه‌رو شد. امپراتور ژِنگتُنگ[9]، شتاب‌زده، به این حمله پاسخ داد، اما نیروهایش در تومو[10] به دام افتادند و خودش هم اسیر شد. اُیرات‌ها نتوانستند از این فرصت برای گرفتن پکن استفاده کنند و ژِنگتُنگ سرانجام آزاد شد. با این حال، ماجرای تومو پیش‌درآمد پایان سیاست‌های توسعه‌طلبانه‌ی سلسله‌ی مینگ بود. از آن به بعد، راه‌برد مرزیِ چین بسیار دفاعی‌تر شد. به دلیل کم‌بود منابع نظامی برای سیطره بر مناطق استپیِ مبدأ تاخت‌وتازهای اُیرات‌ها، دیواری ساختند تا تهدید مغول‌ها را مهار کنند. روی دیوارهایی گِلی که نخستین بار سلسله‌ی چه‌این («قبل» را ببینید) ساخته بودند، خشت و سنگ چیدند تا دیوار بزرگ را بسازند.

شهر ممنوعه
در ۱۴۰۶، یونگله پای‌تختش را از نانجینگ به پکن منتقل کرد. او دستور ساخت شهر ممنوعه را، که با ۹۹۹۹ اتاقش هنوز بزرگ‌ترین مجموعه‌ی کاخی جهان است، صادر کرد.



جهان‌گرد چینی
ژنگ هه[14]



دوران حکومت مینگ‌ها شاهد شکل‌گیری ناوگان دریایی عظیم امپراتوری بود. بین ۱۴۰۵ و ۱۴۳۳، ژنگ هه، خواجه‌ی مسلمان، هفت مأموریت دریایی بلندپروازانه را رهبری کرد. نخستین مورد شامل ۳۱۷ کشتی و ۲۷۸۷۰ نفر نیرو می‌شد که روانه‌ی چند بندر هند شدند. در سفرهای بعدی، او به تنگه‌ی هرمز در خلیج عمان رسید و چند کشتی از ناوگانش تا جده در عربستان سعودی رفتند. سفرهای ژنگ هه پای او را به ۳۷ کشور باز کردند و، گذشته از افزایش تجارت چین، به دست‌گیری دزدان دریایی ـکه مصیبت دریاهای چینی شده بودندـ انجامیدند. دانش‌مند مسلمان، ما یوان[15]، روایتی از سفرهای ژنگ هه نوشته است.

آغاز تجارت با غرب

بازرگانان پرتغالی، نخستین بار، در ۱۵۱۴ به چین رسیدند و در دهه‌ی ۱۵۵۰ در ماکائو[11]، در ساحل جنوب شرقی چین، پایانه‌ای تجاری ایجاد کردند. در ۱۶۰۴، هلندی‌ها دو کشتی پرتغالی حامل ۲۰۰هزار قطعه ظرف چینی آبی و سفید را مصادره کردند. بار کشتی‌ها را در اروپا به فروش گذاشتند و حراج محموله‌ها به تب ظروف چینی دامن زد. آغاز تجارت با غرب نقطه‌ی عطفی در تاریخ چین است. در سیصد سال بعد، مکنت چین، به شکلی گریزناپذیر، با روابط تجاریش با قدرت‌های غربی پیوند داشت.

بعد

افول قدرت و اقتدار مینگ‌ها بی‌مقدمه نبود. در نهایت، سلسله‌ی منچوریِ چینگ[16] در ۱۶۴۴ حکومت را به دست آورد.

دیوان‌سالاری مینگ
مینگ‌ها **اثربخش‌ترین دیوان‌سالاری مرکزیِ** جهانِ آن روزگار را داشتند، اما در پایان دوره‌ی مینگ سایه‌ی سنگین سیطره‌ی امپراتور، **دسیسه‌چینی‌های** دربار و **منازعه‌های جناحی** میان گروه‌هایی از مقامات رسمی به سقوط این سلسله کمک کرد.



مهر اداری

افول و سقوط
در اواخر سده‌ی شانزدهم، سلسله‌ی مینگ به سراشیبی افتاد. امپراتوران ضعیف **تحت سلطه‌ی مشاورانشان بودند**؛ مشاورانی که نقششان در تصمیم‌های سیاسی بیش‌تر و بیش‌تر می‌شد. در شمال، **تهدید تازه‌ی جورچن‌های کوچ‌نشین** به وجود آمده بود و نورهاچی[17] این قبیله‌ها را در قالب ملت منچو سازمان داده بود **۲۴۰ و ۲۴۱**. **مشکلات اقتصادی زمینه‌ساز قیام‌های دهقانی شدند** و در ۱۶۴۴ نیروهای شورشی، به رهبری **لی زیچِنگ**[18]، پکن را گرفتند. اما خود لی هم به دست منچوهای مهاجم سقوط کرد.

1. Hongwu
2. Brocade Guard
3. Yongle
4. Suzhon
5. Linqing
6. The Romance of the Three Kingdoms
7. Water Margin
8. Oirat
9. Zhengtong
10. Tumu
11. Macao
12. Jiayu
13. Yalu
14. Zheng He
15. Ma Yuan
16. Qing
17. Nurhaci
18. Li Zicheng

قبل

سرزمین‌های اصلی آسیایی خاستگاه نخستین ساکنان ژاپن و منشأ پیش‌رفت‌های فرهنگی و فن‌آورانه‌ی آن در آینده بودند.

نخستین ژاپنی‌ها
نخستین ساکنان ژاپن حدود سی‌هزار سال پ.م. از سرزمین‌های اصلی آسیایی به ژاپن آمدند. آن‌ها، هشت‌هزار سال پ.م.، ظروف سفالی متمایز جُمُن (با طرح‌های ریسمانی) را می‌ساختند که شاید **نخستین ظروف سفالی ساخته‌شده در سراسر جهان** باشند. این ژاپنی‌های نخستین شکارچی-گردآورنده بودند.


سفال جُمُن

اثرگذاری آسیا
حدود ۳۰۰ سال پ.م. ورود برنج از آسیای شرقی جامعه‌ی ژاپن را دگرگون کرد. **کاشت برنج** مستلزم نیروی کار کشاورزی بود که در جوامع یک‌جانشین زندگی کنند. زمین‌داران بزرگ **فرمان‌روایانی منطقه‌ای** شدند که برای دست‌رسی به آب و زمین‌های حاصل‌خیز می‌جنگیدند. در سده‌های ششم و هفتم میلادی، رابطه با آسیا پای آیین بودایی را به ژاپن باز کرد و **فرهنگ فاخر چینی** ◄ **۱۶۰ و ۱۶۱**، از جمله نوشتن با الفبای سبْک چینی، هم هم‌راهش آمد.

ژاپن دوره‌ی فوجیوارا
از نظر تاریخی، تبار **امپراتوران مقدس** ژاپن از سده‌ی سوم میلادی به بعد مشخص است. در **دوره‌ی هیان**[۱۴] (۷۹۴ تا ۱۱۸۵ میلادی) قدرت از امپراتور به **طایفه‌ی فوجیوارا**، که بر دربار امپراتوری سیطره داشتند، منتقل شد و آن‌ها تا زمان قدرت‌گیری سامورایی‌ها **بر ژاپن حکومت می‌کردند.**

قدرت‌گیری سامورایی‌ها

سامورایی‌ها، طبقه‌ی نخبه‌ی جنگ‌جویان زره‌پوش، از سده‌ی دوازدهم بر ژاپن سیطره یافتند. دلاوری رزمی و سنت خدمت وفادارانه تا پای مرگ آن‌ها ــ که در آداب جوان‌مردی بوشیدو[۱] ستایش شده‌اند ــ خصوصیت‌هایی افسانه‌ای بودند. در واقعیت، استیلای سامورایی‌ها بی‌ثباتی، خشونت و جنگ داخلی به هم‌راه آورد.

ژاپن سده‌ی دوازدهم کشوری با فرهنگی پیش‌رفته، لطیف و هنری بود؛ فرهنگی که در دربار امپراتوری در کیوتو شکل گرفته بود. اما در بسیاری از مناطق خارج از پای‌تخت، زندگی بی‌قاعده و آشفته بود. در بسیاری از ایالت‌ها، طایفه‌های (خاندان‌های بزرگ) جنگ‌جویان سامورایی با زور حکم‌رانی می‌کردند. در این میان، دو خاندان قدیمی عالی‌رتبه از همه قدرت‌مندتر بودند: میناموتو و تایرا[۲].

نیاکان این خاندان‌ها شاه‌زاده‌هایی از خانواده‌ی امپراتور بودند که، در سده‌ی نهم، از کیوتو اعزامشان کرده بودند تا قدرت امپراتور را در ایالت‌های دوردست تحکیم کنند. در این ایالت‌ها بود که جنگ‌جویان کمر به خدمتشان بستند و این دو خانواده رهبران طایفه‌های نیرومند جنگ‌جو شدند. در سده‌ی دوازدهم، میناموتو و تایرا از پای‌گاه‌های ایالتیشان به کیوتو، پای‌تخت، برگشتند تا برای کسب قدرت بیش‌تر رقابت کنند.

جنگ‌های گمپیی[۳]

در آغاز، تایرا، خاندانِ غالب در دربار امپراتوری، دست بالا را داشت. اما بین سال‌های ۱۱۸۰ و ۱۱۸۵ مجموعه‌ای از درگیری‌های خونین، معروف به جنگ‌های گمپیی، با پیروزی خاندان میناموتو به پایان رسیدند. در دو نبرد سرنوشت‌ساز در ۱۱۸۴ و ۱۱۸۵، تایراها را یا در جریان جنگ کشتند، یا مجبورشان کردند خودکشی کنند یا به اسارت گرفتند و اعدامشان کردند. میناموتو یوریتُمو (چپ)، سرکرده‌ی طایفه‌ی میناموتو، نخستین دیکتاتور نظامی یا «شوگون» کشور شد و دربارش را در کاماکورا، در شرق کیوتو، مستقر کرد. امپراتور، در نقش رهبر پوشالی و بی‌قدرت، در پای‌تخت قدیمی ماند.

حکومت شوگونی

حکومت شوگونی، که تا میانه‌های سده‌ی نوزدهم ادامه یافت، سامورایی‌ها را به نخبگان سیاسی و نظامی غالب تبدیل کرد. سامورایی‌ها، که در اصل جنگ‌جوهایی خشن و در تعارض با فرهنگ فرسوده‌ی دربار بودند، به ترکیبی شگفت‌انگیز از درنده‌خویی و فرهیختگی بدل شدند. جنگ‌جوی آرمانی به همان اندازه که در بریدن سر دشمن با شمشیر دودسته‌اش مهارت داشت، می‌توانست بداهه‌سرایی هم کند. به طور نظری، این جنگ‌جو به مرام‌نامه‌ای سخت‌گیرانه پای‌بند بود و، به جای پذیرش شکست، ترجیح می‌داد با شکافتن شکمش (هارا کیری[۴]) به روش سنتی خودکشی کند (سِپوکو[۵]). جنگ میان سامورایی‌ها قواعدی بی‌رحمانه اما ظریف داشت. برای مثال، رسم بود که سر دشمنی را که در نبرد کشته می‌شد ببرند و آن را، روی نیزه، به خانواده‌اش برگردانند.

مردان جنگ

موقعیت اجتماعیِ برتر مردانی که عمرشان را وقف جنگ به مثابه روشی برای زندگی می‌کردند، به شکلی اجتناب‌ناپذیر، خشونت را در کشوری که دشمنِ بیرونی هم نداشت همه‌گیر می‌کرد. تنها تهدید خارجی در سده‌های میانه از جانب چین بود. در ۱۲۷۴ و دوباره در ۱۲۸۱، قوبلای‌خان (صفحه‌ی ۱۶۵)، فرمان‌روای مغول چین، تلاش کرد از کره و از طریق دریا به ژاپن حمله کند.


بادبزن فوجیوارا
بادبزن‌های تزئینی از وسایل متداول در میان بانوان فرهیخته‌ی درباری بودند.


حکایت گنجی[۱۶]
حکایت گنجی، داستان طولانی نوشته‌ی موراساکی شیکیبو[۱۷]، بر اساس تجربه‌های نویسنده به عنوان ندیمه‌ی ملکه در دربار امپراتوری در اوایل سده‌ی یازدهم نوشته شده است. این داستان تصویری روشن از ندیمان درباری ارائه می‌دهد؛ ندیمانی که عمرشان را صرف دسیسه‌چینی‌های عشقی و بیان ظریف احساسات در قالب شعر می‌کردند.


باد الهی
دومین تلاش مغول‌ها برای حمله به ژاپن نتیجه‌ای فاجعه‌بار داشت. گردبادی که ژاپنی‌ها آن را کامیکازه[۱۸] (باد الهی) نامیدند ناوگان مغول‌ها را در هم کوبید.

بوشیدو
مرام‌نامه و شیوه‌ای برای زندگی که سامورایی‌ها به آن پای‌بند بودند. بوشیدو در پی هم‌راه کردنِ فضیلت اخلاقی و دلاوری نظامی بود و بر صرفه‌جویی، وفاداری، مهارت در هنرهای رزمی و، بالاتر از همه، شرافت تأکید می‌کرد.

«پذیرش ننگ و گریز از مرگ **در مسلک جنگ‌جو** نیست.»

تُری مُتوتادای[15] سامورایی، ۱۶۰۰

نخستین شوگون (۱۱۴۷ تا ۱۱۹۹)

میناموتو یوریتُمو



میناموتو یوریتُمو، از همان کودکی، درگیر منازعه‌ی طایفه‌های میناموتو و تایـرا بود. در ۱۱۶۰، تایراها پدرش، میناموتو یوشیـتُمو[26]، را اعـدام کردند و او را از کیوتو، پای‌تخت ژاپن، تبعید کردند. بیست سال بعد، او قیام میناموتوها علیه تایراها را رهبری کرد. هرچند در نخستین نبردش در ایشیباشیاما[27] در ۱۱۸۰ شکسـت خورد، در نهایت هم بر تایراها و هـم بر رقیبـان درون طایفه‌اش پیروز شـد. او در ۱۱۹۲ شـوگون شـد و عصر فئودالیِ طولانی ژاپن را آغـاز کرد. یوریتمو در حادثه‌ای در جریان سوارکاری درگذشت.

سـامورایی‌ها برای مقابله بـا این حمله‌ها متحد شـدند، هرچنـد آب‌وهوای بد هم به کمکشـان آمـد. در بقیـه‌ی اوقات، اگر سـامورایی‌ها قرار بود بجنگند، این جنگ میان خودشان بود.

جنگ داخلی

در ۱۳۳۳، وقتی امپراتور گو دایگو[6] فرمان‌روایی شـوگون‌ها را بـه چالش کشـید، جنـگ داخلیِ بزرگـی بـه راه افتـاد. گـو دیاگو با هـدف آغاز دورانی تازه بـرای امپراتوری، که امپراتوران در آن قدرت واقعی داشته باشند و سامورایی‌ها به آن‌ها خدمت کنند، از جنگ‌جویان سراسر ژاپن خواست علیه نظام شوگونی قیام کنند. بسیاری از طایفه‌هـا به چنین کاری تمایل داشـتند، اما برای این که خودشـان به قدرت برسند، نه این که سـیطره‌ی امپراتـور را احیا کنند. آشـیکاگا تاکائوجـی[7]، بی‌رحم‌ترین سـامورایی، گو دیاگو را از کیوتـو تبعیـد کرد و امپراتـوری دیگر را به تخت نشاند که او هم، طبق قرارشان، تاکائوجی را به عنوان نخسـتین شوگون آشیکاگا منصوب کـرد. گو دیاگـو در یوشـینو[8] دربـار رقیبی به وجود آورد و سـامورایی‌های سراسر ژاپن، بسته به آن‌چه منافع شخصیشان اقتضا می‌کرد، برای حمایت از این یا آن امپراتور، سـلاح برداشـتند. جنگ داخلیِ ناشی از این ماجرا ۶۰ سـال طول کشـید، تا این که یوشیمیتسو[9]، سومین شوگون آشیکاگا، در ۱۳۹۲ صلح را به ژاپن برگرداند.

عصر طلایی

یوشیمیتسوی بلندپرواز و قدرت‌مند رهبر عصر طلاییِ فرهنگ ژاپنی بود. او دربارش را در کیوتو کانون نوزایی فرهنگی کرد، پشتیبان نمایش‌های فاخر و قاعده‌مندِ «نو»[10] بـود (صفحه‌ی ۲۴۳)، نقاشـی‌های جوهرپـاش[11] را گـرد آورد و ذِن، نسـخه‌ی آشـکارا ژاپنی‌شـده‌ی بودایی‌گـری کـه اثری عمیق بـر هنر داشـت، را ترویج کرد. یوشیمیتسـو پول هنگفتی خرج کرد تا عمارتی با روکش طلا، در میان باغ‌هایی باشکوه، بسازد. در ۱۴۰۲، با امپراتور چین درباره‌ی روابط تجاری رسـمی مذاکره کرد تا بتواند مصنوعاتی چینی برای پای‌تخت فرهیخته‌اش وارد کند.

اوج‌گیری دوباره‌ی خشونت

امـا یوشیمیتسـو و جانشـینِ بـه همـان اندازه فرهیختـه‌اش، یوشیماسا[12]، بـر جامعـه‌ای بی‌ثبـات فرمان‌روایی می‌کردنـد. دایمیوها[13]، جنگ‌سالارانی قدرت‌مند و خشن که چندان به نظام شـوگونی وفادار نبودند، بر نواحی ایالتیِ وسـیعی سـیطره داشـتند. در همـان زمان که کیوتو فاخرتر می‌شد، ژاپن از ۱۴۶۷ گرفتار جنگ داخلیِ همیشـگی میـان ارتش‌هـای خصوصیِ دایمیوهای رقیب بود.

1. Bushido
2. Taira
3. Gempeii
4. Hara kiri
5. Seppuku
6. Go Daigo
7. Ashikaga Takauji
8. Yoshino
9. Yoshimitsu
10. Noh
11. Ink splash
12. Yoshimasa
13. Daimyo
14. Heian
15. Torii Mototada
16. The Tale of Genji
17. Murasaki Shikibu
18. Kamikaze
19. Kabuto
20. Mempo
21. Sode
22. Kote
23. Tekko
24. Kusazuri
25. Suneate
26. Minamoto Yoshitomo
27. Ishibashiyama
28. Tokugawa Ieyasu
29. St. Francis Xavier
30. Odu Nobunaga
31. Toyotomi Hideyoshi

بعد

در سده‌ی شانزدهم، با ورود سلاح‌های گرم به ژاپن، عصر جدیدی از جنگ آغاز شد. منازعه سرانجام در دوران فرمان‌روایی تکوگاوا ایاسو[28]، شوگونی که کشور را دوباره متحد کرد، به پایان رسید.

مسیحیت



سنت فرانسیس زاویر

باز شـدن پـای اروپایی‌ها بـه ژاپن در ۱۵۴۳ هم تفنگ را به این کشـور آورد و هم مسـیحیت را. فعالیت تبلیغی که سنت فرانسیس زاویر[29] آغازگرش بود تا سده‌ی هفدهم ـزمانی که **مسیحیت ممنوع شد** و نوکیشـان مسـیحی را سرکوب کردنـدـ رونق داشت.

متحد کردن ژاپن

در سده‌ی شانزدهم، دایمیوهای بلندپرواز سعی کردند با متحد کردن کشور، زیر پرچم فرمان‌روایی قدرت‌مند، به ستیز داخلیِ فراگیر ژاپن پایان دهند. **اُدو نُبوناگا**[30] و جانشینش، **تُیوتُمی هیدیوشی**[31]، در دهه‌های ۱۵۶۰ تا ۱۵۹۰ بر بیش‌تر مناطق ژاپن سیطره یافتند. **تُکوگاوا ایاسو** **۲۴۲ و ۲۴۳**، که در ۱۶۰۳ شوگون شد و سلسله‌ای را بنیان گذاشت که تا ۲۵۰ سال بعد حاکم ماند، ژاپن را کاملاً متحد کرد.

شاخ گاومیشی تزئینی کلاه‌خود را از چوب تراش‌خورده و زراندودشده ساخته‌اند.

کلاه‌خود یا کابوتو[19] حایلی پوشیده از چرم برای حفاظت از گردن دارد.

محافظ حنجره به نقاب یا مِمپویی[20] که پایین صورت را می‌پوشاند وصل است.

محافظ شانه یا سُده[21] روی حایل بازو آویخته شده است.

صفحه‌ی محافظ سینه را با ورقه‌هایی از لاک طلایی، که گره‌هایی از ابریشم سرخ دارند، تزئین کرده‌اند.

حایل بازو یا کُته[22] ترکیبی است از صفحه‌های فلزی و زره زنجیری.

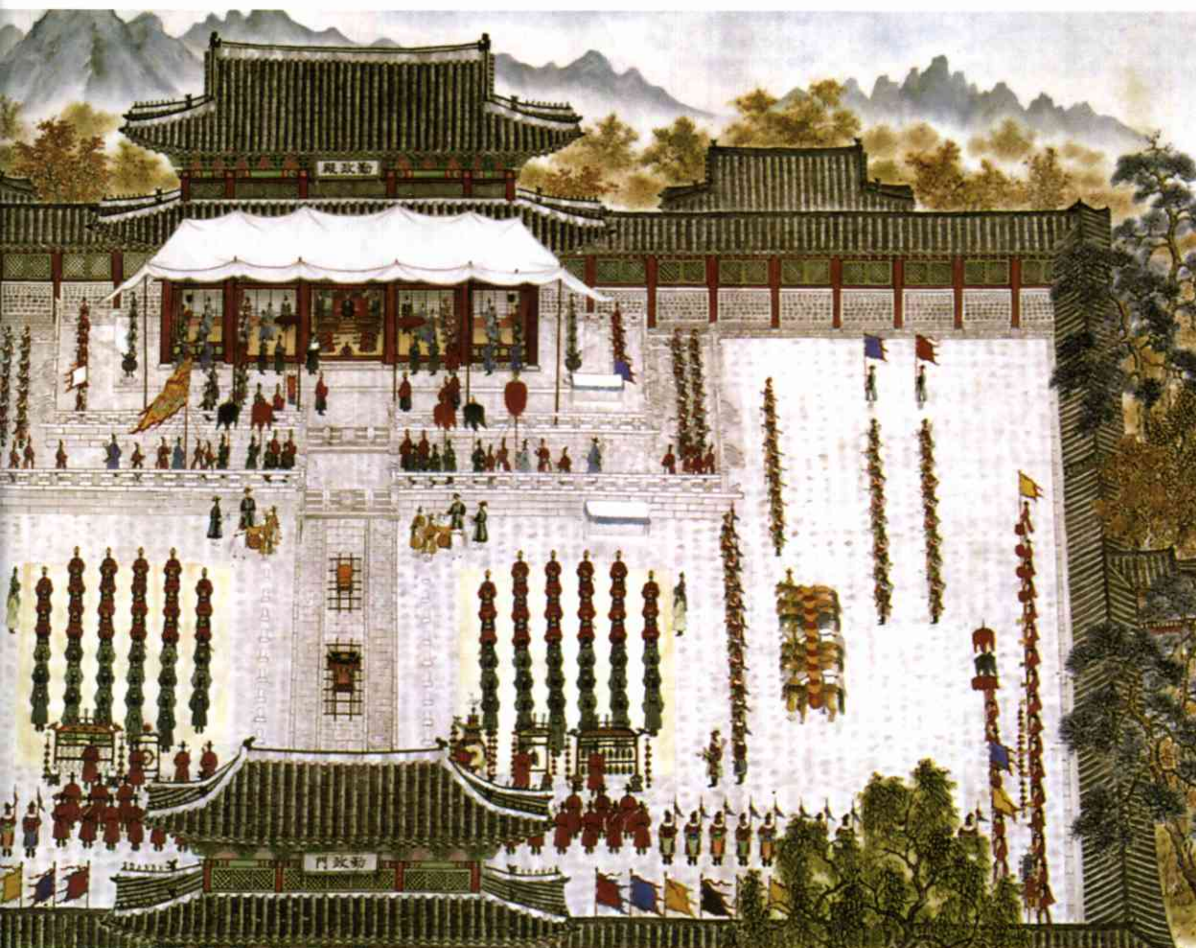
دست‌کش یا تکو[23] را از صفحه‌های فلزی کوچکی که با تسمه به هم وصل می‌شوند ساخته‌اند.

دامن یا کوسازوری[24] زره، برای ساده کردن حرکت، چاک‌هایی دارد.

ساق‌پوش یا سونِئاته[25] از قسمت پایینی پای سامورایی حفاظت می‌کند.

زره جنگ‌جویان

سامورایی‌ها بدون سپر می‌جنگیدند و برای محافظت از خودشان به زره متکی بودند. کلاه‌خودها و زره‌های قدی پرزرق‌وبرقشان هم کارکرد نمایشی داشتند و هم کارکرد دفاعی. عمر این نمونه‌ی زیبا به سده‌ی نوزدهم می‌رسد؛ زمانی که سامورایی‌ها تقریباً از جنگ واقعی دست کشیده بودند.



قبل

چین بر فرمان‌روایان آینده‌ی شبه‌جزیره‌ی کره تأثیر چشم‌گیری داشت.

نفوذ چین

در ۶۶۸ میلادی، پادشاهی سیلا شبه‌جزیره‌ی کره را متحد کرد. کره نهادها، اندیشه‌ها و فن‌آوری‌ها را از هم‌سایه‌اش، چین، وارد و الگوبرداری می‌کرد. **بودایی‌گری**، در این دوره، رکن حیات معنوی و سیاسی شد. در دوران **سلسله‌ی کُریو** (۹۳۲ تا ۱۳۹۲ میلادی) هنر و دانش بودایی، تحت حمایت دولت، شکوفا شد. نو-کنفسیوس‌گرایی، اندیشه‌ای که از چینِ سلسله‌ی سُنگ **< ۱۶۲ و ۱۶۳** وارد شده بود، کم‌کم در میان نخبگان علمی-رسمی حاکم ریشه دواند.

سلسله‌ی جدید

در ۱۳۹۲، یکی از ژنرال‌های کُریو به نام یی سُنگیه قدرت را به دست گرفت و خود را نخستین شاه **سلسله‌ی جدید چوسان** خواند. این اتفاق به نو-کنفسیوس‌گرایی فرصتی داد تا قدرت اقتصادی و نفوذ «مخرّب» سیاسی و اخلاقی بودایی‌گرایی را به حاشیه براند.

۷۸ میلیون
تعداد کره‌ای‌زبان‌های سراسر جهان که هنوز از الف‌بای آواییِ خط هان‌گول که، در اصل، شاه سِجُنگ ابداعش کرد استفاده می‌کنند.

کُره در سده‌های میانه

پادشاهی چوسان از ۱۳۹۲ تا ۱۹۱۰ بر کره فرمان‌روایی می‌کرد و یکی از دیرپاترین سلسله‌های سلطنتی جهان بود. زمینه‌سازی برای این عمر طولانی را به دوران ۳۲ ساله‌ی فرمان‌روایی شاه سِجُنگ[۱] (۱۴۱۸ تا ۱۴۵۰) نسبت می‌دهند. بزرگ‌ترین میراث او ابداع هان‌گول[۲] ــ الف‌بایی برای زبان کره‌ای ــ است.



پای‌بندی به جهان‌بینی نو-کنفسیوسی، که یی سُنگیه[۳] (قبل)، پدربزرگ سِجُنگ، آن را ایدئولوژی رسمی دودمانش کرده بود، رکن برنامه‌های سِجُنگ بود.

از نگاه نو-کنفسیوس‌گراها، جامعه‌ی انسانی بخشی جدانشدنی از جهانی است که جهان طبیعی و آسمان‌ها را هم در بر می‌گیرد و بر اساس الگویی به نام لی[۴] یا «اصل» اداره می‌شود. گرچه این نگرش انتزاعی به نظر می‌رسید، نو-کنفسیوس‌گرایی فلسفه‌ای سخت عمل‌گرا بود که روش شایسته‌ی ارتباط اجتماعی انسان‌ها با هم و شیوه‌ی تعامل مناسب جامعه، و مخصوصاً شاه، با جهان وسیع‌ترِ طبیعی را تعریف می‌کرد. وظیفه‌ی حکیم‌شاهِ نو-کنفسیوسی آرمانی این بود که، در چهارچوبِ الزامات لی، به آسمان و زمین نظم بدهد و، از همه مهم‌تر، همه‌ی ابعاد رفتار انسانی را با نظم بنیادین جهانی هم‌آهنگ کند. این آرمانی بود که سِجُنگ، بلندپروازانه، می‌خواست به شکلی محققش کند که هیچ‌یک از دیگر شاهان گذشته یا آینده‌ی کره چنان نکرده‌اند.

در آغاز دوره‌ی چوسان، اشرافیت، که در عصر سلسله‌ی قبلی-کُریو (قبل)- قدرت گرفته بود، ناچار شد قدرت را به واسطه‌ی نظام احیاشده‌ی آزمون‌های خدمات مدنی، که از نظام‌های مشابه چینی (صفحه‌های ۱۲۸ و ۱۲۹) سرمشق گرفته بود، به دست آورد. این طبقه‌ی حاکم جدید، که ویژگی‌های اشرافیت موروثی و دیوان‌سالاریِ دانش‌محور را ترکیب می‌کرد، به یانگبان[۵] معروف شد و، تا آغاز سده‌ی بیستم، قدرت‌مندترین طبقه در جامعه‌ی چوسانی بود.

سِجُنگ، علاوه بر پای‌دار کردنِ سلسله‌ی حاکم و تحکیم دولت دیوان‌سالارش، به تأمین رفاه مردمش با استفاده از نوآوری‌هایی که زندگیشان را به‌تر کنند هم بسیار اهمیت می‌داد.

آواهایی برای مردم

تشخیص مهم‌ترین نوآوری شاه سِجُنگ آسان است: اختراع الف‌بایی آواییِ برای زبانِ کره‌ای، به نام هان‌گول. برای کره‌ای‌های امروزی، این الف‌با عنصری اساسی در زندگی روزمره است، اما نظام نوشتاری جدید، وقتی شاه در میانه‌های

اختراع

باران‌سنج



باران‌سنج‌هایی مثل این نمونه‌ی سنگی، آهنی و مفرغی را در دهه‌ی ۱۴۴۰، مدت‌ها پیش از به‌کارگیری چنین ابزاری در اروپا، طراحی کرده بودند. هر باران‌سنج، بنا به قاعده، ۴۲/۵ سانتی‌متر ارتفاع داشت و ۱۷ سانتی‌متر قطر. سِجُنگ این باران‌سنج‌ها را در همه‌ی شهرستان‌ها نصب کرده بود تا مقامات محلی بتوانند مقدار بارندگی را ثبت کنند و به پیش‌بینی آب‌وهوا و به‌بود فنون کشاورزی کمک کنند. ساخت ساعت‌های آبی و انتشار کتاب‌هایی درباره‌ی پزشکی، داروسازی، کشاورزی و ستاره‌شناسی از دیگر دست‌آوردهای علمی کره‌ی سده‌ی پانزدهم بودند.

«من... **۲۸ حرف** طراحی کرده‌ام که آرزو می‌کنم **همه** به آسانی از آن‌ها استفاده کنند.»

شاه سِجُنگ، پیش‌گفتار «آواهای درست»[11]، حدود ۱٤٤٦



ابداع هان‌گول

تصور می‌شود الفبای جدید کره‌ای، که امروز آن را هان‌گول می‌نامند، تا حد زیادی، محصول کار خود شاه سجُنگ باشد. این الفبا بر تحلیلی دقیق از زبان کره‌ای استوار است. نخستین بار، در ١٤٤٣ از آن رونمایی کردند و بعد، در مراسمی در ١٤٤٦ که در این نقاشی مدرن کره‌ای به تصویر کشیده شده است، شاه آن را به صورت رسمی معرفی کرد.

سده‌ی پانزدهم ابداعش کرد، از نظر نخبگان فکری آن روزگار، نوعی عوام‌پسند کردن زبان نوشتاری بود. تا آن زمان، در کره، نوشتن فقط با الف‌بای پیچیده‌ی چینی انجام می‌شد و ملک انحصاری یانگبان بود. بسیاری از افراد یانگبان از این الف‌بای ساده، که یاد گرفتنش نسبتاً آسان بود، بیزار بودند و تا مدت‌ها، بیش‌تر، زنان از آن استفاده می‌کردند.

شاه انگیزه‌هایش را برای ابداع این خط، در پیش‌گفتار کتابی که نظام نوشتاری جدید را معرفی می‌کرد و در ١٤٤٦ منتشر شد، شرح داد: «آواهای زبان کشور ما با آواهای چین تفاوت دارند و انتقال آن‌ها با استفاده از خط چینی آسان نیست. در میان مردمان کم‌دانش، بسیار بوده‌اند کسانی که... از بیان احساساتشان ناتوان بوده‌اند». اما هان‌گول فقط طرحی برای باسواد کردن سطوح پایین‌تر جامعه نبود. این کار، مثل بیش‌تر کارهایی که سِجُنگ می‌کرد، تلاشی برای بازنمایی نظم نوکنفسیوسی هم بود. این الف‌با آواهای زبان کره‌ای را میان دو عنصر اصلی جهان ـ یین[6] (تاریک، مؤنث، انفعالی) و یانگ[7] (روشن، مذکر، فعال) ـ تقسیم می‌کند.

گذشته از این الف‌بای جدید، شاه سِجُنگ مشوّق پیش‌رفت علوم هم بود، مخصوصاً ستاره‌شناسی و هواشناسی که در پی فهم عمل‌کرد آسمان‌ها بودند (راست). او به اصلاح موسیقی درباری، حمایت از نقاشی‌های استادانه‌ای که جهان طبیعی را به تصویر می‌کشیدند و ترویج فنون تازه‌ی زراعی در میان کشاورزان کشور هم توجه داشت.

جامعه‌ی نابرابرها

پایه‌های سلسله‌ی چوسان بر چیزهایی بیش‌تر از اراده‌ی صرف شاهی مصمّم و دوراندیش استوار بودند. نوکنفسیوس‌گرایی حاکم بر اندیشه‌های سِجُنگ و مقاماتش بازتابی از واقعیتِ جامعه‌ی نابرابر چوسان بود و، در عمل، به تحکیم ساختارهای طبقاتیِ نامنعطفش کمک می‌کرد.

اکثریتِ چشم‌گیر جمعیت دهقان‌هایی بودند که کشاورزی می‌کردند، به دولت مالیات و به زمین‌داران اجاره می‌پرداختند، و زندگیشان، اغلب، در گروی سیلاب‌ها و خشک‌سالی‌های حاکم بر زیست‌بوم شبه‌جزیره‌ی کره ـ که با خودشان قحطی و بیماری می‌آوردند ـ بود. گروه‌های فرودست مختلف، از جمله آن‌هایی که به اصطلاح «مشاغلی کثیف» مثل قصابی و دباغی داشتند، در سلسله‌مراتب اجتماعیِ پایین‌تر از کشاورزان قرار می‌گیرند. طبقه‌ی بزرگی از برده‌های موروثی هم وجود داشت که تصور می‌شود حدود ۳۰ درصد جمعیت کل کشور را تشکیل می‌داد و تا قرن نوزدهم از مشخصه‌های مهم جامعه‌ی چوسان بود.

سِجُنگ، بر اساس ایدئولوژی خود، در پی ترویج روابط مناسب میان طبقه‌های مختلف و آموزش آداب روابط شخصی بود. در ١٤٣٢، دستور داد متنی آموزشی درباره‌ی اصول اخلاق نوکنفسیوسی، به نام راه‌نمای مصوّر سه پیمان[8]، منتشر کنند که مدتی بعد، در همان قرن، آن را با الف‌بای هان‌گول دوباره منتشر کردند تا خوانندگانِ همه‌ی اقشار از تعالیمش بهره‌مند شوند. سه پیمانی که در عنوان این متن آمده‌اند پیمان‌هایی هستند که میان والدین و فرزندان، میان فرمان‌روا و مقامات رسمی و میان زن و شوهر شکل می‌گیرند. هر یک از این پیمان‌ها را با مجموعه‌ای از زندگی‌نامه‌هایی کوتاه و باسمه‌هایی چوبی که داستان‌هایی از پسران و دختران فداکار، مقامات وفادار و زنان پاک‌دامن روایت می‌کردند به تصویر کشیده بودند.



ظرف پونچ‌اُنگ

سرامیک‌هایی با طرح‌های آزاد، مثل این گل‌دان زیبا، مشخصه‌ی زیبایی‌شناسی مادیِ این دوره بودند.

اما زندگی‌های کم‌زرق‌وبرق‌تر مردم عامی در آثار هنری این دوره، مخصوصاً در سرامیک‌های پونچ‌اُنگ[9]، بازنمایی شده‌اند. این سرامیک‌ها از دل سرامیک‌های ظریف سبز بیدی[10] ـ ظروف چینیِ لعاب‌تَرَکی در دامنه‌ای از رنگ‌های یشم‌مانند ـ که در سده‌های پیشین محبوبِ دربار کُریو بودند، توسعه یافتند. آزادیِ طرح‌های کنده‌کاری‌شده و باسمه‌ای آن‌ها را اغلب از ویژگی‌های کلیدی سبک هنری کره‌ای می‌دانند و این نوع سفال‌گری به ظاهر ساده اما باشکوه اثر عمیقی بر فرهنگ ژاپن گذاشته است. وقتی ارتش‌های مهاجم در اواخر سده‌ی شانزدهم این سفال‌ها را از کره به ژاپن بردند، تأثیر کره بر هنر ژاپن بسیار بیش‌تر شد.



مناسک چُنگمیو[12]

در عبادت‌گاه چُنگمیو در سئول، پادشاهان چوسان بارها آیینت‌های باشکوه کنفسیوسی را، برای بزرگ‌داشت نیاکان سلطنتی خود، برگزار می‌کردند.

بعد »»

با وجود دست‌آوردهای فراوان سده‌ی پانزدهم، کم‌کم مشکلاتی در نظام سیاسی سلسله‌ی چوسان به وجود آمدند.

تهاجم از شرق

قرن شانزدهم شاهد اوج‌گیری رقابتی سخت میان مقامات علمی‌ـ‌رسمی بود که برای رسیدن به مناصبی در دیوان‌سالاری دولتی و دربار رقیب هم شده بودند. تأکید چوسان بر دانش‌آموزی و گرایشش به دیوان‌سالاری مدنی ـ نه نظامی ـ پی‌آمدهایی جدی داشت. وقتی در دهه‌ی ١٥٩٠ **ژاپن به کره حمله کرد،** کشور آماده نبود. پس از آن که کشور و مردمش در جریان دو حمله ظرف شش سال نابود شدند، سرانجام، مهاجمان را با کمک نظامی چینِ دوره‌ی مینگ ◄ ١٦٤ و ١٦٥ و مجموعه‌ای از پیروزی‌های دریاییِ یی سونسین[15]، دریاسالار مشهور، پس زدند.

بازسازی و نوسازی

چوسان در سده‌ی هفدهم بازسازی شد، اما **شکست سلسله‌ی مینگ چین** از «بربرها»ی منچو در ۱۶۴۴ ضربه‌ی سختی بود. حالا، حاکمان چوسان خود را مدافعان واقعی تمدن و راست‌دینیِ نوکنفسیوسی می‌دیدند. در بیش‌تر سال‌های سده‌ی هجدهم، دو شاه ـ یُنگیو[16] و چُنگیو[17] ـ حکومت کردند و کشور شکوفا شد. پس از آن، کره، برای حل مشکلات عملیش، کمی از نوکنفسیوس‌گرایی فاصله گرفت و به اندیشه‌های تازه‌ای که از چین و اروپا می‌آمدند توجه کرد.



هونمین چُنگ‌اوم[13]

صفحه‌های آغازین آواهای درست برای آموزش مردم حاوی توضیحات سجُنگ درباره‌ی خط جدید، هم به خط چینی و هم به خط هان‌گول، هستند. این کتاب نخستین بار در ١٤٤٦، زمان معرفی الفبای آوایی جدیدِ زبان کره‌ای، چاپ شد.

شاه کره‌ای (۱۳۹۷ تا ١٤٥٠)

شاه سِجُنگ

سِجُنگ، چهارمین شاه سلسله‌ای نسبتاً جوان، در ۱۴۱۸ در ۲۲ سالگی، به تخت پادشاهی چوسان (کره) نشست. او نوه‌ی یی سُنگیه، بنیان‌گذار این سلسله، بود و نخستین شاهی بود که از کودکی، به صورتی گسترده، فلسفه و اخلاق نوکنفسیوسی را آموخته بود. امروز، سِجُنگ کبیر شخصیتی ملی و نماد نخستین «عصر طلایی» کره است و میلیون‌ها کره‌ای هر روز تصویرش را روی اسکناس‌های ده‌زار وُنی[14] می‌بینند.



1. Sejong
2. Han'gul
3. Yi Songgye
4. Li
5. Yangban
6. Yin
7. Yang
8. Illustrated Guide to the Three Bonds
9. Punch'ong
10. Celadon
11. Corrct Sounds
12. Chongmyo
13. Hunmin Chong'um
14. Won
15. Yi Sunsin
16. Yongio
17. Chongio

«**برنج** آسان به بار می‌نشیند... و
بازرگانی آسان جریان دارد.»
ژو داگوان[15]، سیاست‌مدار چینی، در وصف کامبوج خمرها، حدود ۱۲۹۰

امپراتوری‌های گم‌شده

آسیای جنوب شرقی، که از دیرباز ایستگاهی در مسیر بازرگانان و مبلّغان بود، خانه‌ی اقوام و امپراتوری‌هایی هم بود که در غنای بازرگانی، معنوی و هنری هیچ رقیبی نداشتند. این ثروت به جابه‌جایی مردم، کالاها و اندیشه‌ها، در آب‌راه‌های بزرگ و دشت‌های حاصل‌خیز منطقه، وابسته بود.

قبل

در هزاره‌ی اول پ.م. فرهنگ دُنگ سُن[13] در جنوب شرقی آسیا شکوفا شد.

دُنگ سُن



طبل دُنگ سُن

بقایایی از فرهنگ دُنگ سُن، که خالق این طبل (سده‌های اول و دوم پ.م.) بود، در دهه‌ی ۱۹۳۰ **نزدیک هانوی[14] در ویتنام کشف شدند.** فرهنگ دُنگ سُن در **شمال ویتنام** متمرکز بود، اما یادگارهایی از آن را در **سراسر آسیای جنوب شرقی**، تا **جاوه و سوماترا**، یافته‌اند. دُنگ سُنی‌ها جامعه‌ای سازمان‌یافته داشتند که فرهنگ‌های بعدیِ منطقه هم از آن سرمشق گرفتند.

از کجا می‌دانیم؟
معبد بُرُبودور

یادبود بودایی بُرُبودور در جاوه‌ی مرکزی تقریباً تا زمان کشف شدنش در ۱۸۱۴ در دل جنگل پنهان بود. بررسی دقیق حجاری‌ها و کتیبه‌های اطراف معبد نشان می‌دهد که آن را در سده‌های هشتم و نهم، در دوره‌ی قدرت امپراتوری سریویجایا، ساخته‌اند. تن‌دیس‌هایی روایی، در مساحتی حدود دوهزار متر مربع، اطلاعاتی درباره‌ی مناسک عبادی بودایی‌گری و زندگی روزمره‌ی جاوه در آن روزگار به ما می‌دهند.



در میان انبوه مردمانی که در امتداد آب‌راه‌های بزرگ جنوب شرقی آسیا مهاجرت کردند، افراد بسیاری از جزیره‌های جاوه و سوماترا به سواحل ویتنام و کامبوج امروزی رفتند. این مردم مراکزی برای تجارت دریایی به وجود آوردند که در آن‌ها ادویه‌جات، چوب، فلزات و محصولات حیوانی سرزمینشان را به بازرگانان دیگر نواحی جنوبِ شرقی آسیا، هند، پارس و عربستان می‌فروختند. در نتیجه‌ی این بازرگانی، بسیاری از مناطق ثروت‌مند شدند و پادشاهی چامپا[1] در جنوب ویتنام به امپراتوری بزرگی بدل شد که قدرت و نفوذش از سده‌ی هفتم میلادی تا شکستش از امپراتورِ ویتنامی‌ها در ۱۴۷۱ پای‌دار بود.

رودها و دشت‌های سیلابی

رودهای پربرکت درون آسیای جنوب شرقی از دیگر منابع ثروتش بودند. جوامع اطراف حوزه‌های آب‌گیر رودهای مِکُنگ[2]، سرخ، چائو فرایا[3] و ایراوادی[4]، به لطفِ برنج و احشامشان، رونق گرفتند. اما این رودها منشأ منازعه هم بودند، چون امپراتوری‌های منطقه برای سیطره بر حاصل‌خیزترین زمین‌های قابل کشت با هم می‌جنگیدند. از همان قرن هفتم میلادی، فرمان‌روایان قوم خمر[5] در کامبوج امروزی، برای سیطره بر دلتای حاصل‌خیز رود مِکُنگ، با امپراتوری رو به زوال فونان[6] و دولت‌شهرهای چامپا می‌جَنگیدند. وقتی روزگار قدرت فونان گذشت، چامپاها و خمرها باز هم به جنگ بر سر دشت‌های سیلابی ادامه دادند. از سال ۹۳۹، چامپاها ناچار شدند با دولت دای ویِت در شمال ویتنام هم بجنگند؛ دولتی که سخت در پی به دست آوردن سرزمین‌هایی در جنوب دره‌ی پرجمعیت رود سرخ بود. مشغول شدن چامپاها به دای ویت به امپراتوری خمر فرصت داد سیطره‌اش را بر شالیزارهای مِکُنگ تحکیم کند.

هم‌زمان، در غرب امپراتوری خمر در برمه (میانمار)، رود ایراوادی پشتیبان رشد پادشاهی قدرت‌مندی در اطراف شهر پاگان بود. در میانه‌های سده‌ی دوازدهم، امپراتوری‌های پاگان و خمر بر بیش‌تر سرزمین‌های اصلی جنوب شرقی آسیا سیطره داشتند. با کاهشِ قدرت خمرها در سده‌ی سیزدهم، اقوام تای‌زبان[7] از مناطق شمالی‌تر به پایین‌دست رودهای ایراوادی و چائو فرایا کوچیدند و بر بسیاری از سرزمین‌های سابق خمر مسلّط شدند. در ۱۲۳۸، آن‌ها پادشاهیِ سوخُتای[8]، نخستین کشور تای‌ها، را در تایلند امروزی به وجود آوردند.

پادشاهی‌های جزیره‌ای

مردمی که در سوماترا و جاوه ماندند جوامع تجاریِ پررونقی به وجود آوردند که با دولت‌های ساحلیِ سرزمین‌های اصلیِ آسیا رقابت می‌کردند. در سده‌ی هشتم، امپراتوری سریویجایا[9] بر بیش‌تر سوماترا و شبه‌جزیره‌ی مالای[10] حکومت می‌کرد، بر مسیرهای کشتی‌رانیِ تنگه‌های مالاکا[11] سیطره داشت و مالیاتی برای تجارت بسیار سودآور ادویه وضع کرده بود. وقتی امپراتوری سریویجایا در سده‌ی یازدهم ضعیف‌تر شد، دیگر پادشاهی‌های دریایی، مثل امپراتوری هندوی کدیری[12]، قدرت گرفتند.



نقش برجسته‌ی بُرُبودور
یادبود بودایی بُرُبودور شامل ۲۶۷۲ نقش برجسته است که هم زندگی پس از مرگ آیین بودایی و هم زندگی روزمره‌ی مردم جاوه را نمایش می‌دهند.

گسترش مذهب

بازرگانان هندی، چینی و سریلانکایی



بعد

هم اسلام و هم مسیحیت را بازرگانان و تاجران به آسیای جنوب شرقی بردند.

گسترش اسلام

اسلام، همراه با **تاجران عرب و هندی** که از ساحل شرقی هند می‌آمدند، به جنوب شرقی آسیا رسید. در **سده‌ی پانزدهم**، اسلام محبوب‌ترین مذهب در جاوه و سوماترا شد و روش حکومت‌داری سلطان‌ها و **سنت‌های مذهبی** مردم جزیره را دگرگون کرد.

امپراتوری‌سازان اروپایی

پس از آن که پرتغالی‌ها در ۱۵۱۱ مالاکا را در جنوب شبه‌جزیره‌ی مالای تسخیر کردند، **بازرگانان و مبلغان اروپایی** در نقش بازی‌گرانی اصلی در عرصه‌ی تجارت و حکومت‌داری جنوب شرقی آسیا ظاهر شدند **۲۲۴ و ۲۲۵**. آن‌ها می‌خواستند جریان بازرگانی را به بندرهایی هدایت کنند که بر آن‌ها سیطره داشتند و **آن‌ها را مسیحی کرده بودند**. نفوذ اروپایی‌ها، که در آغاز به شهرهای ساحلی محدود می‌شد، به واسطه‌ی سفرهای **مبلّغان** به نواحی داخلی‌ترِ جنوب شرقی آسیا به منظور مسیحی کردن مردم و انجام تجارت، در سراسر این سرزمین‌ها گسترش یافت.



کشتی بادبانی پرتغالی

1. Champa
2. Mekong
3. Chao Phraya
4. Irrawaddy
5. Khmer
6. Funan
7. Thai
8. Sukhothai
9. Srivijaya
10. Malay
11. Malacca
12. Kadiri
13. Dong Son
14. Hanoi
15. Zhou Daguan
16. Suryavarman II



امپراتوری‌های آسیای جنوب شرقی

آسیای جنوب شرقی، که میان هند و چین قرار گرفته است، همیشه منطقه‌ای برای بحث درباره‌ی محصولات، اندیشه‌ها و ادیان خارجی، مبادله‌ی آن‌ها، به‌کارگیری آن‌ها و منازعه بر سر آن‌ها بوده است.

مذهب را هم، همراه با تجارت، به جنوب شرقی آسیا آوردند. آیین هندو، در آغاز، همانند بودایی‌گری مهایانه (صفحه‌های ۱۴۴ تا ۱۴۷) که بعدها در سده‌ی هفتم گسترش یافت، با کشتی‌های بازرگانان به این منطقه آمد. در ویتنام، کنفسیوس‌گرایی (صفحه‌ی ۱۲۷) هم از چین وارد فعالیت‌های روزمره‌ی دولت و جامعه شد.

ثروت حاصل از بازرگانی و کشاورزی هزینه‌های ساخت معبدها و یادبودهای عظیم برای خدایان را تأمین می‌کرد. یادبودهای بودایی، مثل بُرُبودور در جاوه (راست) و معبدهای بزرگ هندو در انگکُر در امپراتوری خمر، نشانه‌هایی از اثرگذاری این مذاهب بر زندگی مردم هستند. این آثار هم‌چنین نشان می‌دهند که مردمان جنوب شرقی آسیا به قدرت خدایان برای حفظ یا نابود کردن ثروتی که زمین، رودها و دریا به آن‌ها عطا کرده بودند باور داشتند.



جایاوارمان دوم

جایاوارمان دوم (حدود ۱۱۲۵ تا ۱۲۱۵)، فرمان‌روای بزرگ خمر، معبدهایی بزرگ ساخت و چامپاها را شکست داد، اما ول‌خرجی‌های افراطیش هم امپراتوری را فقیر کردند.

انگکُر وات

انگکر، که در سده‌ی دوازدهم در دوره‌ی فرمان‌روایی سوریاوارمان دوم[16]، حاکم خمر، ساخته شد و وقف ویشنو، خدای هندو، بود، بزرگ‌ترین مجموعه‌ی مذهبی جهان است. دیوارهای بیرونی این مجموعه، که حدود ۳۶۰ هکتار مساحت دارد، معبدی به ارتفاع ۶۵ متر را در خود جای داده‌اند و شامل بیش از ۸۰۰ متر نقش برجسته‌ی سنگی می‌شوند

قبل

پیش از ظهور اسلام، شبه‌جزیره‌ی عربی شامل چند ائتلاف نه چندان باثبات اقوام و شهرها بود.

پیش از اسلام

شبه‌جزیره‌ی عربی همواره زیر سایه‌ی بیابان‌های کم‌جمعیت و بایرش بوده است. نخستین ساکنان این شبه‌جزیره بیش‌تر کوچ‌نشینانی مثل اقوام **بادیه‌ای** بودند، گرچه در اطراف واحه‌ها کشاورزانی هم وجود داشتند. شهرهای کم‌شمار شبه‌جزیره مراکز بازرگانی کالاهایی مثل ادویه بودند. کندر، صمغ معطر نوعی درخت، یکی از مهم‌ترین محصولات این منطقه بود. هم‌سایگی با **جاده‌ی ابریشم** ۱۸۴ و ۱۸۵ فروش کالاها را برای بازرگانان عرب نسبتاً آسان کرده بود.

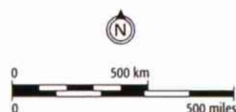
کندر

مذهب پیش از اسلام

اعراب پیش از اسلام به چند زبان سخن می‌گفتند و از مذاهب مختلفی پیروی می‌کردند. بیش‌تر این مذاهب چندخدایی بودند و پیروانشان خدایانی گوناگون را می‌پرستیدند ۱۴۴ و ۱۴۵. **مکه**، که بعدها مهم‌ترین مکان مذهبی اسلام شد، در آن زمان هم مرکزی برای عبادت بود.

محمد(ص)، پیام‌بر اسلام

محمد(ص)، وقتی نخستین وحی را از خدا دریافت کرد، بازرگانی مستقر در مکه بود. هرچند گروهی از مردم آموزه‌هایش را پذیرفتند، کینه‌ورزی دیگران او را به **هجرت به مدینه** وادار کرد. او در آن‌جا پیروان بیش‌تری یافت و قبایل و عشایر محلی را متحد کرد، تا این که توانست مکه را فتح کند. هنگام رحلت پیام‌بر اسلام در ۶۳۲ میلادی، کل شبه‌جزیره‌ی عربستان زیر پرچم مذهب جدید اسلام یک‌پارچه شده بود. پیروان محمد(ص) ــ مسلمانان ــ سرزمینشان را **تا سوریه گسترش دادند** و این اتفاق باعث شد با دو امپراتوری بزرگ پارس و بیزانس تماس برقرار کنند.





گسترش اسلام

در حدود یک قرن پس از رحلت پیام‌بر اسلام، پیروانش از موطنشان در عربستان با سرعتی چشم‌گیر به سرزمین‌های دیگر پیش‌روی کردند. در میانه‌های سده‌ی هشتم میلادی، آن‌ها تا اسپانیا هم رسیده بودند و قلم‌روی خلافت را چنان وسیع کرده بودند که از هم گسست.

استیلای اسلام

در ۶۲۲ میلادی، حضرت محمد(ص) ناچار شد برای دفاع از باورهایش از مکه به مدینه هجرت کند. این باورها، تا سال ۷۵۰، بنیان‌های مذهبی شده بودند که پیروانش بر منطقه‌ای که یک‌سره از مرزهای چین تا اسپانیا امتداد داشت حکومت می‌کردند. در ۱۴۵۰، مسلمانان بر مناطقی به دوردستِ اندونزی هم فرمان می‌راندند.

> پس از رحلت پیام‌بر اسلام در ۶۳۲ میلادی، جانشینانش که به خلیفه مشهور بودند، اسلام را از محدوده‌ی شبه‌جزیره‌ی عربستان به دوردست‌ها بردند.

مدت کوتاهی پس از مرگ خلیفه‌ی دوم، عمر بن خطاب، در ٦٤٤، مسلمانان کل امپراتوری پارس (صفحه‌های ۱۲۲ و ۱۲۳) را فتح کردند و سوریه و مصر را هم از امپراتوری بیزانس (صفحه‌های ۱۹۸ و ۱۹۹) گرفتند. فرمان‌روایان جدید در برابر مذاهبی که در سرزمین‌های فتح‌شده‌شان می‌یافتند روادار بودند و مردم را به تغییر مذهب مجبور نمی‌کردند. قلم‌روی پیوسته در حال گسترشِ امپراتوری اسلامی را فرمان‌دارانِ مستقر در اردوگاه‌های نظامی، که همه‌ی آن‌ها از مدینه دستور می‌گرفتند، اداره می‌کردند.

با وجود موفقیت‌های نظامی، طولی نکشید که مسلمانان گرفتار اختلافات فرقه‌ای شدند. فرمان‌داران دوردست‌ترین مناطق پیوسته می‌کوشیدند مستقل شوند و منازعه‌ای میان پیروان «حقیقی» محمد(ص) و آن‌هایی که فقط تشنه‌ی قدرت بودند جریان داشت. با قتل خلیفه‌ی سوم، عثمان بن عفان، در سال ٦٥٦، آشفتگی به اوج رسید و این آشفتگی به جنگی داخلی میان علی بن ابی‌طالب(ع)، که خویشاوند پیام‌بر بود، و معاویه بن ابوسفیان، از خویشاوندان عثمان مقتول، انجامید. وقتی علی(ع) را در ٦٦١ کشتند، معاویه قدرت گرفت و نخستین خلیفه‌ی سلسله‌ی اموی شد.

هرچند این دوره‌ی متلاطم شاهد منازعه‌های



کعبه
این کاشی قرن شانزدهمی ترکی تصویری از کعبه در مکه دارد. این سازه‌ی مکعبی، که پیش از اسلام محلی برای پرستش بت‌ها بود، مقدس‌ترین مکان اسلامی است و همه‌ی مسلمانان به سمت آن نماز می‌خوانند.



قبه‌الصخره
مسجد قبه‌الصخره در بیت‌المقدس قدیمی‌ترین عبادت‌گاه باقی‌مانده از صدر اسلام است. این مسجد را، که در سده‌ی هفتم میلادی ساخته شده است، چندین بار بازسازی و نوسازی کرده‌اند. این منطقه نه فقط برای مسلمانان، بل‌که برای یهودیان و مسیحیان هم مقدس است و همیشه موضوع مناقشه بوده است.



بسیار بود، اما دوران ثبت و منسجم کردنِ قرآن، کتاب مقدس مسلمانان، هم بود. خلیفه‌ی دوم حتی گاه‌شمار جدید اسلامیِ «هجری» را متداول کرد که زمان را بر اساس چرخه‌های ماه اندازه می‌گرفت و هجرت پیام‌بر به مدینه مبدأ تاریخش بود.

سلسله‌ی اموی

امویها نامشان را از عشیره‌ای که نخستین خلیفه‌ی اموی، معاویه بن ابی‌سفیان، به آن تعلق داشت گرفته بودند. گرچه نخستین خلفا را سران جامعه انتخاب کرده بودند، در دوره‌ی امویها خلافت منصبی موروثی شد. امویها، برای این که اداره‌ی امپراتوری وسیعشان را آسان‌تر کنند، پای‌تختشان را به شهر مرکزی‌تر دمشق منتقل کردند و تشکیلاتشان هم همان تشکیلات فرمان‌روایان بیزانسی و پارسی آن روزگار بودند و فقط زبان اداری عربی شده بود.

امویها کشورگشایی‌های خلفای پیشین را ادامه دادند، سیطره‌شان را بر امپراتوری سابق پارس بیش‌تر کردند و قلم‌روی فرمان‌روایی اسلام را تا شمال آفریقا رساندند. آن‌ها، برای تأکید بر قدرت اسلام، زیارت‌گاه‌ها و عبادت‌گاه‌هایی ساختند، از جمله مسجد قبه‌الصخره در نقطه‌ای از بیت‌المقدس که محمد[ص] از آن‌جا به معراج رفت و مسجدهایی بزرگ در دمشق، حلب و مدینه. هرچند تغییر مذهب هنوز امری انتخابی بود، وضع مالیات‌های ویژه برای غیرمسلمانان و محدودیت‌های مذهبی برای دست‌رسی به مناصب عالی دولتی مردم را، مخصوصاً در شرق امپراتوری، یعنی عراق و ایران امروزی، تشویق کردند که مسلمان شوند و سنت‌های عربی را بپذیرند.

خلیفه
جانشینان محمد[ص] را، که رهبران اسلامی به شمار می‌رفتند، خلیفه (از عبارت عربی خلیفه الرسول الله، به معنی جانشین پیام‌آور خدا) می‌نامیدند و منطقه‌ای را که بر آن فرمان‌روایی می‌کردند خلافت می‌خواندند.

با وجود همه‌ی این‌ها، اختلاف‌های فرقه‌ای شایع بودند و چند گروه سعی می‌کردند قدرت را از امویان بگیرند. گروهی مهم بر این باور بود که فقط فرزندان علی[ع]، که در جنگ داخلی منجر به قدرت‌گیری امویان شکست خورده بودند، شایستگی حکومت کردن دارند. وقتی یکی از پسران علی[ع] کشته شد، او را شهید نامیدند و نزاع ناشی از این رویداد باعث یکی از بزرگ‌ترین انشعاب‌ها در اسلام شد و پیروان علی[ع]، در نهایت، شاخه‌ی شیعه‌ی اسلام شدند.

در ۷۵۰، چند گروه ضد اموی به هم پیوستند تا فرمان‌روایان اموی را سرنگون کنند. رهبر این شورش از فرزندان یکی دیگر از خویشاوندان پیام‌بر اسلام، به نام عباس، بود.

سلسله‌ی عباسی

خاندان عباسی، به طور عمده، در سرزمین‌های امپراتوری قدیمی پارس-ایران، عراق و افغانستان امروزی- مستقر بودند. آن‌ها پای‌تخت را به شرق منتقل کردند؛ شهر جدید بغداد که به مرکز قدرتشان نزدیک‌تر بود، در مسیر جاده‌های مهم بازرگانی قرار داشت و با نواحی زراعی حاصل‌خیز هم کم‌تر فاصله داشت. حاکمان جدید بی‌رحمانه هر کسی را که تهدیدی برای خود می‌دانستند از سر راه برمی‌داشتند و افراد وفادار به خودشان را جانشین مقامات سابق اموی کردند. عباسی‌ها تشکیلاتی اطلاعاتی برای تجسس درباره‌ی مقامات مناطق دوردست داشتند تا مطمئن شوند که این مقامات بیش از حد قدرت‌مند نشده‌اند. آن‌ها برای توجیه ادعای قدرت و تحکیم پای‌گاهشان از آیه‌های قرآن و قوانین اسلامی استفاده می‌کردند. آن‌ها هم‌چنین نظام مالیاتی رسمی‌تری به وجود آوردند تا هزینه‌های ارتش و دیوان‌سالاری خود را تأمین کنند. به طور کلی، دوره‌ی عباسی را عصر طلایی هنر، علم و معماری اسلامی می‌دانند. عربی، هم در نقش زبانی مذهبی و هم در نقش زبانی سیاسی، مهم‌تر و مهم‌تر شد. دانش‌نامه‌ها و دائره‌المعارف‌های بزرگی تدوین کردند و رساله‌های علمی، آثار فلسفی و متون ادبی یونانی و پارسی را به عربی برگرداندند (صفحه‌های ۱۵۸ و ۱۵۹). اگر این نسخه‌های عربی نبودند، شاید جهان امروز چیز زیادی درباره‌ی ادبیات یونانی و پارسی نمی‌دانست و پیش‌رفت‌های فن‌آوری در جریان انقلاب علمی (صفحه‌های ۲۶۶ و ۲۶۷) و پس از آن به تأخیر می‌افتادند.



اسطرلاب عربی
اسطرلاب از ابزارهای ستاره‌شناسی بود که در جهان اسلام ابداع شد و از آن برای تعیین موقعیت خورشید و ستاره‌ها برای مسیریابی و هم‌چنین تعیین قبله استفاده می‌کردند.

اما عباسی‌ها، با وجود همه‌ی تلاش‌هایشان، نتوانستند از شورش‌ها و قیام‌های زیردستانشان در آینده پیش‌گیری کنند. در میانه‌های سده‌ی دهم میلادی، آل بویه، گروهی از سربازان حرفه‌ای در خدمت عباسی‌ها، کودتایی ترتیب دادند و خلافت را به چنگ آوردند. آن‌ها، که به حکم‌رانی از پشت پرده هم قانع بودند، به عباسی‌ها اجازه دادند عنوان خلافت را حفظ کنند و خلافت عباسی، به طور اسمی، تا حمله‌ی مغول‌ها در سده‌ی سیزدهم باقی ماند.

لحظه‌ی سرنوشت‌ساز

جنگ بدر



جنگ بدر برای ریشه گرفتن اسلام حیاتی بود. این جنگ، که در ۱۷ مارس ۶۲۴ میلادی اتفاق افتاد، یکی از معدود جنگ‌هایی است که نامش در قرآن آمده است. حاکمان قریشی مکه، که از کمین گرفتن مسلمانان برای کاروان‌هایشان در این منطقه به تنگ آمده بودند، حمله‌ای متمرکز ترتیب دادند تا مانع این کار شوند اما، گرچه بختشان برای پیروزی بسیار بیش‌تر بود، سخت شکست خوردند. این نقاشی از صحنه‌ی تعقیب سپاه شکست‌خورده به روایتی متأخرتر از این جنگ مربوط می‌شود. این پیروزی جای‌گاه سیاسی پیام‌بر اسلام را تقویت کرد و مناطق مجاور را واداشت که اسلام را جدی بگیرند.

> «اعراب... تا همیشه از ما به شگفت خواهند آمد.»
>
> عمرو بن هشام، فرمانده مسلمان در جنگ بدر، ۶۲۴ میلادی

«



اشتیاق تبلیغی
اسلام و فرهنگ اسلامی محدود به خاورمیانه نماند. این مذهب، که بیش‌تر به واسطه‌ی مبلغان و روابط تجاری رواج یافته بود، در سده‌ی پانزدهم از طرف شرق تا اندونزی و فیلیپین پیش رفته بود.

راهنما
جهان اسلام در ۱۲۰۰
گسترش اسلام در ۱۲۰۰ تا ۱۴۵۰



کاخ الحمرا
الحمرا را در سده‌ی چهاردهم در گرانادا در جنوب اسپانیا ساختند. ساختمان‌های کاخ با کاشی‌کاری‌ها و گچ‌کاری‌هایی با طرح‌های هندسی و کتیبه‌های اسلامی پوشانده شده‌اند.

ال
حرف تعریف عربی و پیش‌وند بسیاری از عبارات علمی که اروپای سده‌های میانه، در کنار دانش علمی جهان اسلام، وارد کرد ـ برای مثال، الگوریتم.



واعظ مسلمان
مردمی که در سرزمین‌های اسلامی زندگی می‌کردند مجبور نبودند دینشان را تغییر دهند. بسیاری از افراد به دست واعظان دوره‌گردی مسلمان شدند که یکی از آن‌ها در این نسخه‌ی خطی سده‌ی سیزدهم نشان داده شده است.

هرچند فرهنگ و بازرگانی، در سراسر سده‌های میانه، جهان اسلام را یک‌پارچه می‌کردند، این جهان همیشه دولتی واحد نداشت. وقتی سلسله‌ی عباسی قدرتش را در شرق متمرکز کرد، مناطقی که از خلافت جدید دورتر بودند کم‌کم از آن جدا شدند. اولین منطقه اسپانیا بود که در ۷۵۶ امارت یا امیرنشینی مستقل شد که شاخه‌ای از خاندان تبعیدشده‌ی اموی بر آن حکومت می‌کرد. کمی بعدتر، فرمان‌داران مستقلی هم در مراکش، غرب و شرق الجزایر، تونس و مصر ظاهر شدند.

در سده‌ی دهم، اسلام به سه خلافت جداگانه تقسیم شده بود ـ حالا هر یک از سران خود ـ خوانده‌ی جوامع بزرگ اسلامی، که فکر می‌کرد مستحق این عنوان است، خود را خلیفه می‌نامید. علاوه بر عباسی‌ها در بغداد، خلافت فاطمی در مصر برقرار بود و خلافت اموی در اسپانیا.

فاطمیون اسماعیلی

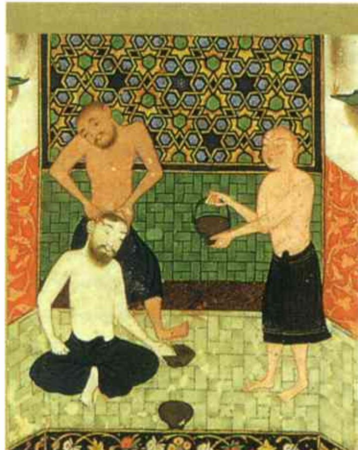
سلسله‌ی فاطمی را عبیدالله، مسلمانی از شیعیان اسماعیلی، در اوایل سده‌ی دهم به وجود آورد. شاخه‌ی شیعه‌ی اسماعیلیِ اسلام احتمالاً در قالب جنبشی مخفی در عراق متولد شد، اما طولی نکشید که پوییِ تبلیغی این جنبش اعضایش را به سراسر جهانِ اسلام فرستاد. در ۹۱۰، عبیدالله که ادعا می‌کرد از نسل فاطمه(ع)، دختر پیام‌بر اسلام، است در تونس قدرت گرفت، بر شمال آفریقا سیطره یافت و خود را خلیفه خواند. نوادگان «فاطمی» عبیدالله در ۹۶۹ مصر را فتح کردند و شهر قاهره را ساختند. آن‌ها از مصر به سوریه و فلسطین لشکر کشیدند و تا حلب و دمشق پیش رفتند. خلیفه‌ی فاطمی دستور تخریب کلیسای مقبره‌ی مقدس[1] اورشلیم را صادر کرد و غوغایی در اروپا برانگیخت که در به راه انداختن جنگ‌های صلیبی (صفحه‌های ۲۰۰ و ۲۰۱) نقش داشت.

در این اثنا، قاهره مرکز شبکه‌ای تجاری شد که سراسر مدیترانه، دریای سرخ و اقیانوس هند را در بر می‌گرفت. کالاهایی مثل ظروف چینی و ادویه‌های جنوب شرقی آسیا را با کشتی به بندرهای مصری دریای سرخ می‌بردند. طلا و برده را هم در امتداد نیل از اتیوپی و سودان می‌آوردند تا در قاهره بفروشند. بیش‌تر بازرگانان مسلمان بودند، هرچند دست اروپایی‌های اهل ونیز و جنوا هم در کار بود.

قاهره، گذشته از یک مرکز مهم تجاری، کانون آموزش‌های مذهبی هم بود. دانش‌گاه الأزهر، که فاطمیون آن را در قرن دهم تأسیس کردند، یکی از قدیمی‌ترین دانش‌گاه‌های موجود جهان است. الأزهر دانش‌پژوهان را از سوریه، اتیوپی و مغرب به خود جذب می‌کرد و هنوز هم معتبرترین مرکز آموزش اسلامی در جهان است.

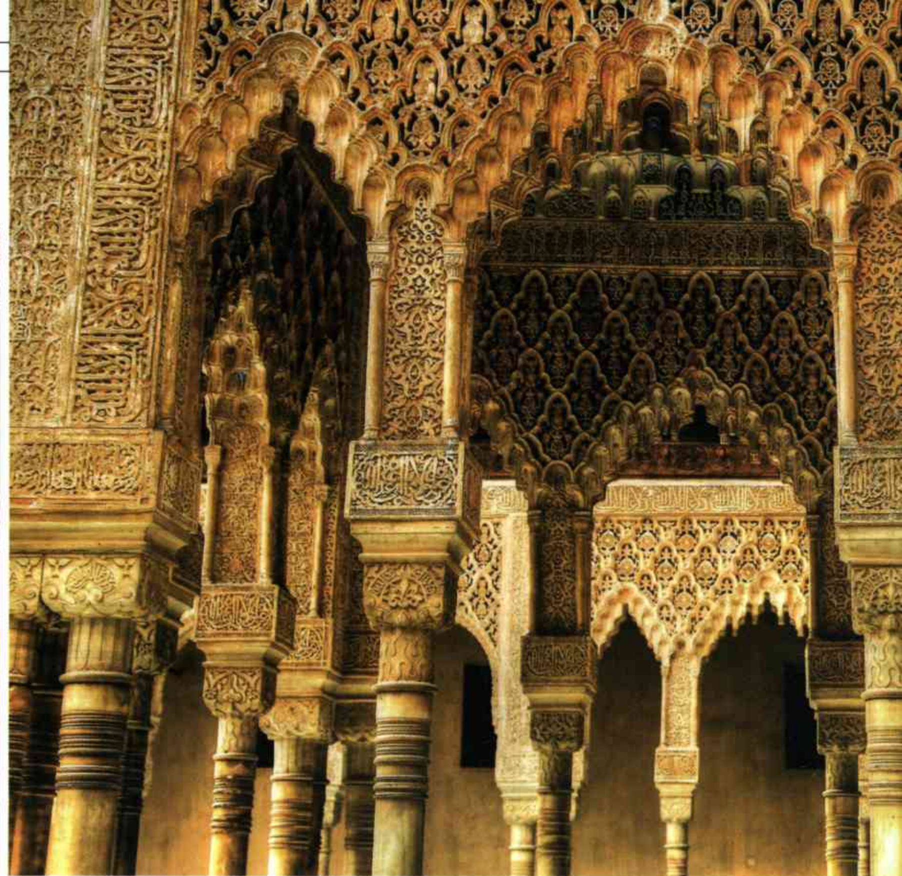
سلسله‌ی فاطمی، تا ۱۱۷۱ که از صلاح‌الدین، جنگ‌جوی کرد، شکست خوردند، بر مصر حکومت می‌کردند. صلاح‌الدین از پای‌گاهش

خلیفه‌ی عباسی
هارون الرشید



هارون الرشید پنجمین خلیفه‌ی عباسی بود و از ۷۸۶ تا ۸۰۹ میلادی در بغداد حکومت کرد. بسیاری او را به عنوان شخصیت اصلی بسیاری از داستان‌های هزار و یک شب می‌شناسند، اما او شخصیت تاریخی مهمی هم بود.

هارون نخستین خلیفه‌ای بود که وزیری (در عربی، به معنای «کمک‌رسان») با قدرت اداری چشم‌گیر برای خود منصوب کرد ـ هرچند وزیرش را در ۸۰۳ از کار برکنار کرد. او از حامیان مهم هنر هم بود و در بخشی از «عصر طلایی» ظهور فرهنگ کلاسیک اسلامی حکومت می‌کرد.





مسجد نیوجیه[5]
نیوجیه، یکی از قدیمی‌ترین مساجد چین، را نخستین بار در قرن دهم میلادی ساختند. با این که امپراتوری‌های اسلامی هرگز قلمروی خود را تا چین گسترش ندادند، روابط فرهنگی قوی میان این دو فرهنگ باعث شد اسلام پای‌گاهی در شرق آسیا پیدا کند.



برج حسن
این برج عظیم قرن دوازدهمی را، در رَباط مغرب، به عنوان مناره‌ی مسجد عظیمی که هرگز کامل نشد، ساختند.



مناره‌ی قطب منار[6]
قطب منار در دهلی هند بلندترین مناره‌ی آجری جهان است. این برج و مسجدش را بنیان‌گذار سلطنت دهلی در سده‌ی سیزدهم میلادی ساخت.



مسجد جامع جنه[4]
هرچند مسجد کنونی جنه در مالی کمی بیش از یک قرن قدمت دارد، درست در محل مسجدی که نخستین بار در ۱۲٤۰ میلادی ساخته شد قرار گرفته است. جنه، پس از ساخته شدن، مهم‌ترین مرکز آموزشی اسلامی در آفریقا شد.

در مصر برای پس گرفتن بیت‌المقدس از مهاجران صلیبی استفاده کرد، اما سلسله‌ی ایوبی او ظرف یک قرن سقوط کرد و مملوک‌ها، که از تبار سربازبرده‌های ترک بودند و به فرماندهی ارتش مصر رسیده بودند، این سلسله را برانداختند.

امویها در اسپانیا

امارت کُردُبا را اموی‌های تبعیدی، که تقریباً بر سراسر اسپانیا حکومت می‌کردند، در ۷٥٦ میلادی به وجود آوردند. در ۹۲۹، عبدالرحمان سوم، ملقّب به الناصر، شاید در واکنش به ادعاهای فاطمیون، خود را خلیفه خواند. آمیخته شدن اندیشه‌های اسلامی با تأثیرات مسیحی و اسپانیایی فرهنگ تلفیقیِ بی‌نظیری در قلم‌روی فرمان‌روایی امویان و مرابطان، جانشینان مغربی آن‌ها، به وجود آورد. هنر بصری اسپانیای اسلامی، در کامل‌ترین شکلش، در الحمرا (بالا)، کاخی که برای حاکمان پادشاهی گرانادا[2] ساختند، جلوه‌گر است. اسپانیا سَرچشمه‌ای شد که دانش اسلامی و پیشااسلامی از آن‌جا به اروپای سده‌های میانه رسید و نفوذ اسپانیایِ بسیار متمدنِ «مورها»[3] تا پادشاهی‌های مسیحی هم‌سایه امتداد یافت. وجود دانش‌مندان مسلمان و مسیحیان عرب‌زبان شهرهایی مثل تولدو را، که در مرز مورها و مسیحیان قرار گرفته بودند، به مرکزی برای ترجمه‌ی متون عربی به لاتین بدل کرد.

دیگر سرزمین‌های اسلامی

بازرگانان مذهبشان را هم هم‌راه کالاهایشان از اقیانوس گذراندند و آموزه‌های اسلامی به شرق رسید. سده‌ی سیزدهم دوران تأسیس سلطنتی اسلامی (صفحه‌های ۱۸۰ و ۱۸۱) در دهلی بود. از دهلی، اسلام به جنوب شرقی آسیا و مجمع‌الجزایر اندونزی رفت. بازرگانان و مبلغان مسلمان در شرق و غرب آفریقا، اطراف غنا، سنگال و سودان هم ساکن شدند (صفحه‌های ۱۸۲ و ۱۸۳).



برات حج
حج، یا زیارت مکه، یکی از وظایف اصلی همه‌ی مسلمانان است. این برات، که به سال ۱۲۰۷ میلادی مربوط می‌شود و تصویری از کعبه روی آن است، سندی بود که نشان می‌داد صاحبش زیارت مکه را به جا آورده است.

1. Holy Sepulcher
2. Granada
3. Moor: مسلمانان دورگه‌ی ساکن اسپانیا
4. Djenne
5. Niujie
6. Qutb Minar

[۱] پیکره‌ی سنگی



[۲] جام شیشه‌ای



[٦] کاسه‌ی سرامیک



[۳] عودسوز



[۷] کاشی حاشیه



[٤] پارچه‌ی طراز



[٥] آویز



[۸] رحل قران





[۱۲] ظرف سرامیک



[۱۳] خود



[۱٤] سکه‌ی طلا

گنجینه‌های اسلامی

هنر دوران خلافت خیره‌کننده بود و حتی روزمره‌ترین وسایل هم طرح‌هایی پیچیده و بسیار متمایز و، اغلب، نوشته‌هایی مذهبی داشتند. [در این دوره] از مواد بسیار گوناگونی، از جمله چوب، فلز و سرامیک، استفاده می‌کردند.

(۱) پیکره‌ی سنگی، مربوط به اواخر قرن دوازدهم و اوایل قرن سیزدهم. **(۲) جام شیشه‌ای**، مربوط به قرن‌های نهم و دهم. **(۳) عودسوز مفرغی**، مربوط به قرن دوازدهم و اثر هنرمندی به نام جعفر بن محمد بن علی. **(٤) قطعه‌ای از طراز (پارچه‌ای)**، مربوط به قرن دهم، باجوهر سیاه و کتیبه‌ی طلایی برگی «بسم الله الرحمن الرحیم». **(٥) آویز**، مربوط به دوران خلافت فاطمیون که بر شمال آفریقا، مصر و سوریه حکومت می‌کردند. جنس آونگ ترکیبی از طلا و میناست و قدمتش به قرن یازدهم برمی‌گردد. **(٦) کاسه‌ی لعابی**، از پارس (ایران) که به اواخر قرن دوازدهم و اوایل قرن سیزدهم مربوط می‌شود و عبارت «مبارک باد» روی آن نوشته شده است. **(۷) کاشی حاشیه**، مربوط به حدود ۱۲۷۰ تا ۱۲۸۰، با نقش انتزاعی گل و برگ. **(۸) رحل قرآن**، مربوط به ۱۳٦۰ و ساخته‌شده از چوب منبت‌کاری‌شده. **(۹) منقل مفرغی**، مربوط به نیمه‌ی دوم قرن سیزدهم و پیش‌کش‌شده به سلطان المظفر بن عمر **(۱۰) آفتابه‌ی برنجی سلجوقی**، حدود ۱۱۸۰ تا ۱۲۱۰، با منبت‌کاری نقره و قیر طبیعی و کتیبه‌ی «عزت، ثروت، قدرت، لذت، شادی، ثبات همیشگی». **(۱۱) علم برنجی** که هر سال در مراسم محرم، برای بزرگ‌داشت شهادت نوه‌ی پیام‌بر اسلام که در ٦۸۰ میلادی در کربلا کشته شد، حمل می‌کردند. **(۱۲) ظرف سرامیک**، مربوط به نیمه‌ی دوم قرن یازدهم و طراحی‌شده برای نگه‌داری دارو. **(۱۳) خود جنگی ایرانی**، مربوط به اواخر قرن پانزدهم و ساخته‌شده از آهن و نقره. **(۱٤) سکه‌ی دینار طلای سیسیل**. این سکه را در عصر فرمان‌روایی المنتصر، خلیفه‌ی فاطمی، در قرن یازدهم ضرب کرده‌اند. خطوط شعاع‌مانند روی سکه از مشخصه‌های این دوره هستند. **(۱٥) محراب کاشی‌کاری‌شده**، که عمرش به ۱۳٥٤ میلادی برمی‌گردد. این سازه را در مسجد طوری قرار می‌دادند که جهت مکه، مقدس‌ترین شهر مسلمانان، را نشان دهد. **(۱٦) بطری شیشه‌ای**، مربوط به اواخر قرن سیزدهم و احتمالا ساخت سوریه. روی شیشه‌ی میناکاری‌شده و طلاکوب بطری تصویرهایی از جنگ‌جویان مسلح به گرز، شمشیر، نیزه و تیر و کمان می‌بینید. **(۱۷) بازوبند طلا**، مربوط به ۱۰۳۰ میلادی و ساخت ایران.



[۹] منقل



[۱۰] آفتابه‌ی سلجوقی



[۱۱] علم



[۱٥] محراب مسجد



[۱٦] بطری شیشه‌ای



[۱۷] بازوبند طلا

قبل

در سده‌های پیش از سلطنت، چندین پادشاهی و امپراتوری در هند قدرت گرفتند و سقوط کردند.

گوپتاها

امپراتوری گوپتا (۳۲۰ تا ۴۵۰ میلادی) > ۱۲٤ و ۱۲۵ **دوران ثبات و شکوفایی بود.** قلمروی این امپراتوری از بنگلادش امروزی تا شرق پاکستان امتداد داشت.

هارشا[۱۷]

در ۶۰۶ میلادی، **امپراتور هارشا** در بخش بزرگی از شمال هند **امپراتوری قدرت‌مندی** به وجود آورد. پس از مرگ او، امپراتوری **به پادشاهی‌های کوچک‌تر تقسیم شد.**

سلسله‌ی چولاها

سلسله‌ی چولاها (۸۵۰ تا ۱۲۰۰ میلادی) بر سراسر جنوب هند فرمان‌روایی می‌کرد. این امپراتوری یکی از ایستگاه‌های مهم **کشتی‌های تجاری چینی و عربی** بود.

اسلام، پیش از سلطنت دهلی

بازرگانان عرب، در سده‌ی هشتم میلادی، اسلام را به این منطقه آورده بودند و در سده‌های هشتم تا یازدهم هم ارتش‌های مسلمان از **پارس و غزنی** (ایران و افغانستان امروز) لشکرکشی‌هایی به آن کرده بودند. با این حال، تأثیر اسلام در این مرحله هنوز بسیار محدود بود.

سلطنت دهلی

هرچند اسلام از قرن هشتم میلادی در بخش‌هایی از جنوب آسیا حاضر بود، بنیان‌گذاری سلطنت دهلی (۱۲۰٦ تا ۱۵۲٦) عصری جدید را آغاز کرد. مهاجرانی که از آسیای میانه و ایران می‌آمدند مفاهیم مربوط به پادشاهی را با خود آوردند، شهرهایی ساختند و امپراتوری‌هایی آفریدند. هند در قلمروی فرهنگی اسلام قرار گرفت.



در ۱۱۷۵، محمد غوری (اهل غور در افغانستان امروز)، سرکرده‌ی مسلمان قبیله‌ای کوچ‌نشین، به هند لشکر کشید. گرچه ارتش‌های هند بزرگ‌تر و ثروت‌مندتر بودند، کوچ‌نشینان به دلیل داشتن اسب و ارتش متمرکز برتری داشتند. سپاهیان محمد، با عبور از ترکستان، پاکستان و شمال هند، به سمت شرق تاختند و در ۱۱۹۳ دهلی را فتح کردند.

پس از مرگ محمد غوری در ۱۲۰٦، قطب‌الدین ایبک، یکی از فرماندهان او که در گذشته برده بود، بر سرزمین‌هایش در هند سیطره یافت و سلطنت (پادشاهی) دهلی را به وجود آورد. او، برای گرامی‌داشتِ این موضوع و اعلام نمادین پیوستن سرزمینی تازه به جهان گسترده‌ترِ اسلامی (صفحه‌های ۱۷٤ تا ۱۷۷)، شروع به ساخت بنایی کرد که بلندترین مناره‌ی جهان شد: قطب منار. این برج ۷۲/۵ متری نمادی از سلطنت دهلی شد. با وسیع‌تر شدن امپراتوری، سلطان‌های بعدی سعی می‌کردند قدرتشان را با ساختن یادبودهایی باشکوه در اطراف این منار نشان دهند.

سلطان‌ها و برده‌ها

نخستین سلطان‌ها بر پادشاهی شکننده‌ای فرمان‌روایی می‌کردند و چند شهر کوچک مجهز به استحکامات دفاعی کانون اقتدارشان بودند. قبایل کوچ‌نشینی که طبقه‌ی اشراف را تشکیل می‌دادند فاقد یک سنت قوی پادشاهی موروثی بودند. بارها پیش می‌آمد که برده‌های نظامی سلطان شوند، مثل اِلتُتمش[۱] در ۱۲۱۱ یا بَلبَن[۲] در ۱۲٦٦. زنان هم، اگر حمایت اشراف را کسب می‌کردند، می‌توانستند سلطان شوند، مثل رضیه سلطانه در ۱۲۳٦.

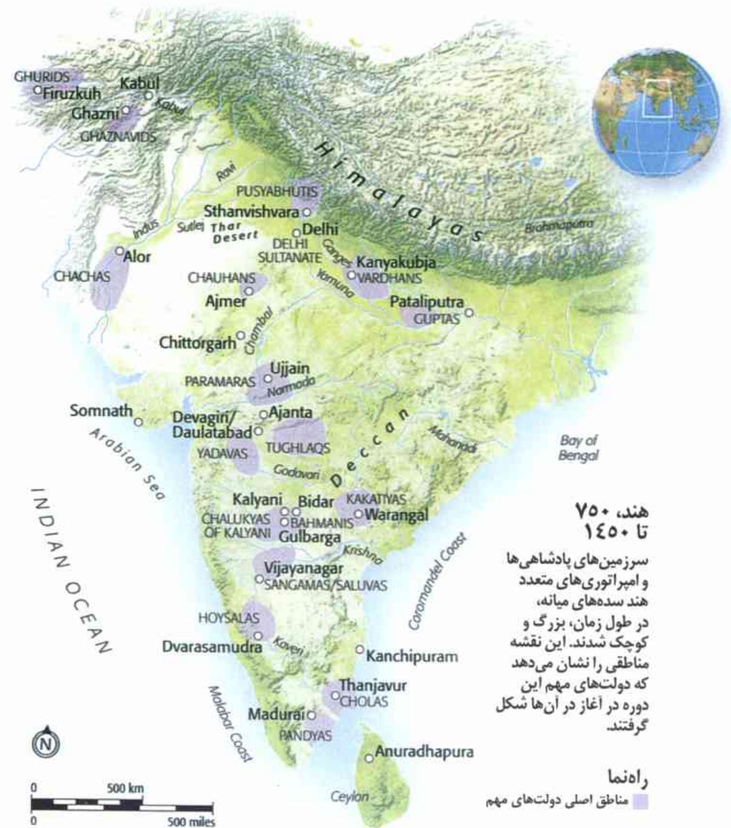
در دهلی، تکلیف تاج و تخت را اغلب با



لحظه‌ی سرنوشت‌ساز

شورش دکن

در ۱۳۴۵، فرمان‌داران ایالت‌های منطقه‌ی دکن در جنوب هند علیه دهلی شوریدند. ارتش سلطان شورشیان را شکست داد، اما بعضی از آن‌ها فرار کردند و دوباره گرد آمدند. وقتی سلطان به گجرات رفت تا شورش آن منطقه را سرکوب کند، شورشیان دکن از فرصت استفاده کردند و ارتش امپراتوری را شکست دادند. رهبر آن‌ها در ۱۳۴۷ خود را در دژ دولت‌آباد (چپ) سلطان علاءالدین بهمن شاه خواند و پادشاهی بهمنی را به وجود آورد. این ماجرا پایان توسعه‌ی سلطنت دهلی و آغاز افول طولانیش بود.



هند، ۷۵۰ تا ۱٤۵۰

سرزمین‌های پادشاهی‌ها و امپراتوری‌های متعدد هند سده‌های میانه، در طول زمان، بزرگ و کوچک شدند. این نقشه مناطقی را نشان می‌دهد که دولت‌های مهم این دوره در آغاز در آن‌ها شکل گرفتند.

راه‌نما

مناطق اصلی دولت‌های مهم





شعر صوفیانه
امیر خسرو شاعر دربار چند سلطان دهلی و از پیروان نظام‌الدین صوفی بود. اشعار او را، که تصویری از آن‌ها را این‌جا می‌بینید، امروزه در موسیقی آیینی قوالی می‌خوانند.

خشونت روشن می‌کردند؛ در دوره‌ی سلسله‌ی برده‌ها (۱۲۰۶ تا ۱۲۹۰) ـنخستین سلسله‌ی این سلطنتـ دست‌کم پنج نفر از یازده سلطان کشته شدند. در ۱۲۵۸، آواره‌هایی که از چپاول بغداد به دست مغول‌های کوچ‌نشین (صفحه‌های ۱۶۲ تا ۱۶۵) فرار کرده بودند به هند آمدند و اندیشه‌های تازه‌ی حق الهی پادشاهان و آداب و رسوم دربار پارس دوره‌ی ساسانی (صفحه‌های ۱۲۲ و ۱۲۳) را با خود آوردند. در نتیجه، اقتدار امپراتوری بیش‌تر شد، هرچند وفاداری‌ها و دسیسه‌چینی‌های قبیله‌ای هم‌چنان تفرقه‌انداز بودند.

در دوره‌ی سلطنت دهلی، سلطان‌ها سیاست‌هایشان را بر اساس عمل‌گرایی طراحی می‌کردند، نه بر مبنای شریعت (قوانین اسلامی). بعضی از معابد هندو، در مناطق منازعه‌ی نظامی، ویران شدند، اما این کار، حتی پیش از آمدن مسلمانان هم، تاکتیکی نظامی در هند بود و به نظر نمی‌رسد سیاستی برای ویرانی معبدها در کار بوده باشد. در مناطق مسکونی، دولت ساخت و نوسازی معبدها را ممنوع کرده بود. رعایا مجاز بودند که مناسک مذهب خودشان را به جای آورند و جزیه، مالیاتی که غیرمسلمانان باید به دولت اسلامی بپردازند، فقط گاه‌گاهی گرفته می‌شد.

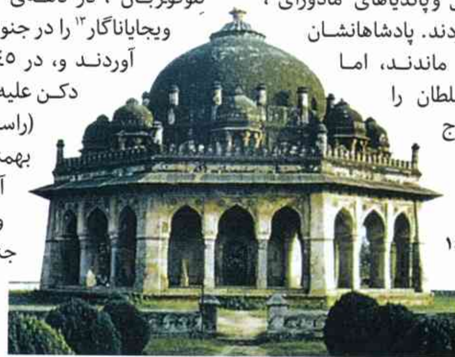
پیش‌روی به سمت جنوب

بین ۱۲۹۹ تا ۱۳۰۵، سلطان علاءالدین خلجی مجموعه‌ای از لشکرکشی‌های نظامی موفق علیه چند پادشاهی ثروت‌مند جنوب دهلی، از جمله دِواگیری[3]، پای‌تخت یاداوا[4]، معبد سومنات در گجرات، چیتُرگَره[5] در راجستان و ماندو در مرکز هند، ترتیب داد. در ۱۳۱۱، علاءالدین، در جست‌وجوی غنیمت، برده‌ی محبوبش، مالک کافور[6]، را روانه‌ی زنجیره‌ای از حمله‌ها به دکن[7] (فلات وسیعی که بیش‌تر جنوب هند را می‌پوشاند) کرد. یاداواهای دِواگیری، کاکاتیاهای[8] وارانگال[9] و پاندیاهای[10] مادورای[11]، همه، شکست خوردند. پادشاهانشان در منصب خود ماندند، اما باید سروریِ سلطان را می‌پذیرفتند و خراج سالانه به او می‌دادند. پس از مرگ علاءالدین در ۱۳۰۵، پادشاهی‌های جنوبی پرداخت خراج را متوقف کردند، بنابراین، سلطان غیاث‌الدین تُغلَق در ۱۳۲۱ پسرش، محمد، را فرستاد تا این پادشاهی‌ها را به سرزمین خود ملحق کند. فرمان‌داران جای آن پادشاهان را گرفتند.

پای‌تخت جدید امپراتور

محمد بن تغلق (حکومت از ۱۳۲٤ تا ۱۳۵۱)، وقتی سلطان شد، پای‌تخت را به دِواگیری، در ۱۱۰۰ کیلومتریِ جنوب پای‌تخت پیشین، منتقل کرد و آن را دولت‌آباد نامید. در ۱۳۲۷ و ۱۳۲۸، نخبگان را واداشت که در دولت‌آباد مستقر شوند، اما ناکافی بودن منابع آب، ظرف دو سال، او را واداشت که دوباره پای‌تخت را به دهلی برگرداند.

در این اثنا، امپراتوری کم‌کم قطعه‌قطعه شد. پادشاهی‌ها و نخبگان سیاسی جدیدی ـهم هندو و هم مسلمانـ در منطقه‌ی دکن در جنوب هند قدرت گرفتند. جنگ‌جویان تِلوگوزبان[12]، در دهه‌ی ۱۳۳۰، امپراتوری ویجایاناگار[13] را در جنوب دهلی به وجود آوردند و، در ۱۳٤۵، فرمان‌داران دکن علیه دهلی شوریدند (راست) و پادشاهی بهمنی[14] را به وجود آوردند. در ۱۳۹۸، وقتی تیمور، جنگ‌جوی مغول، دهلی را چپاول و ویران کرد، سلطنت دیگر قدرتی بزرگ نبود. سلطنت تا ۱۵۲٦ ـزمانی که ابراهیم لودی[15]، آخرین سلطان، در پانیپَت[16] مغلوب شدـ زنده ماند، اما دیگر فقط یکی از دولت‌های متعددی بود که در شمال هند برای کسب قدرت با هم رقابت می‌کردند.



مقبره‌ی لودی
سلسله‌ی لودی، آخرین سلسله‌ی سلطنت، از ۱٤۵۱ تا ۱۵۲٦ حکومت می‌کرد. چند مقبره‌ی هشت‌ضلعی لودی هنوز در دهلی سر پا هستند.

بعد

امپراتوری‌های رقیب جنوب سلطنت را ضعیف کردند، اما در نهایت حمله‌ی تمام‌عیاری از سمت آسیای میانه بود که سرنگونش کرد.

سلطنت‌های دکنی

در پایان سده‌ی پانزدهم، پادشاهی **بهمنی** به **پنج سلطنت رقیب**، که مدام درگیر جنگ با هم بودند، تقسیم شده بود. در ۱۵۶۵، **امپراتوری ویجایاناگار** مغلوب اتحادِ نادر این پنج ایالت شد.

گورکانیان

در ۱۵۲۵، **بابر**[18] ـکه تبارش هم به تیمور می‌رسید و هم به چنگیز خان ≺ **۱٦٤ و ۱٦۵**ـ از کابل به هند لشکر کشید. او در **نبرد پانیپَت** در ۱۵۲۶ آخرین سلطان دهلی را شکست داد و **سلسله‌ی گورکانی** ≺ **۲٤٤ و ۲٤۵** را به وجود آورد. گورکانیان فرمان‌روای هند باقی ماندند، تا این که در ۱۸۵۸ بریتانیا، در آغاز دوره‌ی **راج بریتانیا**[19] ≺ **۳۵۲ و ۳۵۳**، به حکومتشان پایان داد.

۱٦۰۰
تعداد سال‌هایی که ستون آهنی کنده‌کاری‌شده‌ی حیاط مجموعه‌ی قطب منار، در فضای باز و بدون هیچ نشانی از زنگ‌زدگی، دوام آورده است. عمر این ستون بزرگ به امپراتوری پیش‌اسلامی گوپتاها می‌رسد.

مجموعه‌ی قطب منار
قطب‌الدین ایبک، پایه‌گذار سلطنت دهلی، مسجد قوت الاسلام (نیروی اسلام) را در دهلی ساخت تا نماد قدرتش باشد. پایه‌ی سنگ‌ماسه‌ای قطب منار در پس‌زمینه‌ی عکس دیده می‌شود.

1. Iltutmish
2. Balban
3. Devagiri
4. Yadava
5. Chittorgarh
6. Malik Kafur
7. Deccan
8. Kakatiyas
9. Warangal
10. Pandyas
11. Madurai
12. Telugu
13. Vijayanagar
14. Bahmani
15. Ibrahim Lodi
16. Panipat
17. Harsha
18. Babur
19. British Raj

قبل

رشد روابط تجاری دو سوی صحرا باعث شکل‌گیری دولت‌هایی متمرکزتر، مثل امپراتوری غنا، در جنوب صحرا شد.

بازرگانان مسلمان

اسلام در سده‌ی هفتم میلادی از عربستان به شمال آفریقا رسید ➤ **۱۷۴ تا ۱۷۷**. **معرفی شتر** به آفریقا، توسط اعراب مسلمان، سفر در بیابان را ممکن کرد و به اعراب و بربرهای شمال آفریقا امکان داد نخستین مسیرهای تجاری را میان شمال آفریقا و منطقه‌ی جنوب صحرا به وجود آورند. بازرگانان مسلمان، در سراسر مناطق جنوب صحرا در غرب و شرق آفریقا، **شبکه‌هایی تجاری** ایجاد کردند.



بازرگانان با شترهایشان از صحرا می‌گذرند

امپراتوری غنا

در سده‌های هشتم تا یازدهم، امپراتوری غنا در غرب آفریقا در **تجارت تراصحرایی طلا** قدرت گرفت. فرمان‌روایان این امپراتوری در سده‌ی یازدهم **مسلمان** شدند، اما نفوذ این امپراتوری رو به زوال گذاشت و، در قرن سیزدهم، امپراتوری مالی جایش را گرفت.

جنوب صحرا

به برکت روابط تجاری با آسیا و شمال آفریقای مسلمان، چند امپراتوری و مرکز بازرگانی پررونق در جنوب صحرای آفریقا به وجود آمدند، از جمله امپراتوری‌های مالی و سُنغای[1] در غرب آفریقا و زیمبابوه‌ی بزرگ در جنوب‌ـمرکز آفریقا.

> «شهرهای تجاری بین‌المللی ساحل شرقی سواحلیِ آفریقا نخستین شهرهایی بودند که از فعالیت بازرگانی سود می‌بردند.»

موقعیت ساحلی این شهرها به آن‌ها امکان می‌داد سلطه‌ای انحصاری بر تجارت با هند، پارس و عربستان داشته باشند. در سده‌ی سیزدهم، شهرهای تجاری مسلمانی مثل کیلوا[2]، در تانزانیای امروز، در مرکز شبکه‌ی بازرگانی بسیار سودآوری قرار داشتند که منسوجات، ادویه و سرامیک از آسیا وارد می‌کرد و، در مقابل، طلا، آهن، عاج و برده‌های آفریقایی می‌فروخت.

زیمبابوه‌ی بزرگ

خود بندرهای سواحلی تولیدکننده‌ی این کالاها نبودند، اما با کشورهای مناطق داخلی‌تر آفریقا دادوستد می‌کردند. در یک سر زنجیره‌ی تأمین، ساکنان زیمبابوه‌ی بزرگ قرار داشتند؛ منبع مهم طلا و مرکز امپراتوری تجاری شکوفایی که در سده‌های یازدهم تا پانزدهم در جنوب آفریقا رونق داشت. در زبان قوم شُنا[3]، که اهل این منطقه بودند، واژه‌ی زیمبابوه به معنی «خانه‌های سنگی» بود؛ عبارتی که به صدها شهرک محصور در دیوارهای سنگی، که در فلات زیمبابوه ساخته شده بودند، اشاره می‌کرد. زیمبابوه‌ی بزرگ بزرگ‌ترین شهرک از این میان بود و در لبه‌ی جنوبی فلات قرار داشت. ویرانه‌های سنگیِ تماشایی این شهرک امروزه حدود هفت کیلومتر مربع مساحت دارند و به چند مجموعه‌ی تپه‌ای و دره‌ای تقسیم می‌شوند.

موقعیت زیمبابوه‌ی بزرگ، که در دهانه‌ی دره‌ی رود سابی[4] ساخته شده بود، برای سیطره بر رفت‌وآمد میان منابع طلا در غرب و شهرهای تجاریِ کنار ساحل سواحلی، مناسب بود. منابع طبیعیِ محلی پشتیبان اقتصاد منطقه بودند: چراگاه‌هایی فصلی برای احشام وجود داشتند و خاک آن‌قدر حاصل‌خیز بود که بتواند غلات اصلی منطقه، ذرت و ارزن، را تأمین کند. الوار و عاج هم فراوان بودند. در سده‌های دوازدهم و سیزدهم، زیمبابوه‌ی بزرگ درآمدی هم از مالیات‌هایی که از کاروان‌های تجاریِ عبوری منطقه می‌گرفت به دست می‌آورد.



پرنده‌ی سنگ صابون
این پرنده‌های تراش‌کاری‌شده، را که احتمالاً نوعی عقاب هستند، روی دیوارها و ستون‌های سنگی زیمبابوه‌ی بزرگ نصب کرده بودند و اکنون نماد ملی زیمبابوه شده‌اند.

شهر سنگی

در سده‌های سیزدهم و چهاردهم، تعداد مردم ساکن زیمبابوه‌ی بزرگ و اطرافش شاید بین یازده‌هزار تا هجده‌هزار نفر بود و بیش‌ترشان در کلبه‌های نزدیکِ هم زندگی می‌کردند.

اما نخبگان حاکم، به لطف ثروت حاصل از سیطره بر صادرات طلا و عاج به مناطق ساحلی، زندگی مرفه‌تر و راحت‌تری داشتند. با گرانیت محلی، دیواری سنگی دورِ بخشِ تپه‌ای زیمبابوه‌ی بزرگ ساختند که احتمالاً سازه‌ای دفاعی بود. در دره‌ی پایین تپه هم ارگی بزرگ میان دیوارهای خشکه‌چین[5] بود که احتمالاً کارکرد کاخ را داشت.

گذشته از ظروف سفالی و زیورآلات مسی، مفرغی و طلایی، باستان‌شناسان بسیاری از



ارگ بزرگ
طول دیوار بیرونی ارگ بزرگ زیمبابوه‌ی بزرگ ۲۵۰ متر و ارتفاعش ۲۵ متر است. دیوار درونی به موازات دیوار بیرونی کشیده شده است و میان آن‌ها راه‌روی باریکی شکل گرفته است که به برج مخروطی می‌رسد.



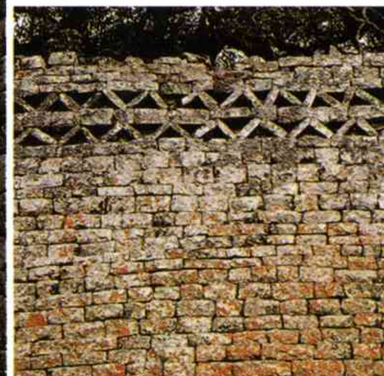
مجموعه‌ی تپه‌ای
ساختمان‌های بالای ارگ بزرگ را شاید به عنوان استحکامات دفاعی ساخته بودند، هرچند دیوارهایشان هیچ راهی به بام ندارند تا از آن‌جا مهاجمان را پس بزنند. نظریه‌ی دیگر این است که این ساختمان‌ها را برای نشان دادن قدرت فرمان‌روا ساخته‌اند.



برج مخروطی
این برج مخروطی اسرارآمیز در زیمبابوه‌ی بزرگ ۱۰ متر ارتفاع دارد و ۵ متر قطر. مشخص نیست که برج را برای چه ساخته‌اند، هرچند بعضی گفته‌اند که این برج نمادی از انبارهای غله بوده است.

> «سنگ‌هایی در اندازه‌های حیرت‌انگیز... بی هیچ ملاطی که آن‌ها را به هم بچسباند...»
>
> ویئسنته پگادو[22]، ناخدای کشتی پرتغالی در سُفالا[23]، ۱۵۳۱

۵۰۰ برده با جامه‌های زرین و عصاهای طلا، و ۸۰ شتر با بار طلا، به گفته‌ی العمری، تاریخ‌نگار عرب آن روزگار، مانسا موسی را در سفر بزرگش به مکه همراهی می‌کردند.



سازه‌ی ساده
دیوار ارگ بزرگ هسته‌ای مرمری دارد و در هر طرف به سازه‌ای ساده و افقی می‌رسد. این دیوار از نهصد هزار قطعه‌ی بزرگ سنگ گرانیت ساخته شده است و بالای آن را با طرحی دندانه‌ای آراسته‌اند.

اشیای ساخت آسیا را هم در این‌جا یافته‌اند که نشان‌دهنده‌ی ثروت و روابط تجاری گسترده‌ی ساکنانش است. این اشیا شامل سفال‌های لعاب‌خورده‌ی ایرانی، ظروف چینی قرن چهاردهمی و قطعه‌هایی از شیشه‌های رنگی ساخت خاورمیانه می‌شوند.

با این حال، در میانه‌های سده‌ی پانزدهم، زیمبابوه‌ی بزرگ متروکه شد. پایان عمر زیمبابوه‌ی بزرگ با کشورگشایی‌های بزرگ موتُتا[6]، پادشاه کارانگا[7]، هم‌زمان بود؛ پادشاهی که می‌خواست قلم‌روی حکومتش را در سراسر فلاتِ بین رودهای زامبزی[8] و لیمپوپو[9]، از جمله مناطق اصلی طلاخیز، گسترش دهد. اما زوال زیمبابوه‌ی بزرگ احتمالا نتیجه‌ی سیاست توسعه‌طلبانه‌ی موتُتا نبود. محتمل‌تر این است که زمین دیگر تحمل این تراکم جمعیتی را نداشت و بسیاری از ساکنان مجبور شدند درخت‌زارهای تازه‌ای بیابند و قطعه‌هایی از زمین‌های این مناطق را برای کشت‌وکار آماده کنند.



سردیس سفالی غرب آفریقا

هنرمندان ایله‌ایفه[24]، نزدیک بنین در نیجریه‌ی امروزی، به خاطر سردیس‌های واقعی‌نمایی که می‌ساختند مشهور بودند. این سردیس‌ها را برای بزرگ‌داشت فرمان‌روایانی که موجودی الهی تلقی می‌شدند می‌ساختند.

امپراتوری مالی

در غرب آفریقا، نخستین امپراتوری ایجادشده پس از افول غنا در سده‌ی دوازدهم (قبل) مالی بود. امپراتوری مالی، مثل امپراتوری غنا، در منطقه‌ی ساحل[10] مستقر بود؛ دشتی بی‌درخت، در امتداد مرز جنوبی صحرا. مالی هم، مثل غنا در دوره‌ی پیشین، توانست از ساحل، به واسطه‌ی صحرا، از تجارت با شمال آفریقا سود ببرد و بر مبادله‌ی طلا با نمک استخراج‌شده در صحرا سیطره یابد. نیانی[11]، اولین پای‌تخت امپراتوری مالی، کنار منابع طلای بوره[12] در ساحل رود نیجر[13] قرار گرفته بود؛ جایی که بیش‌تر ثروت امپراتوری از آن ریشه می‌گرفت. دیگر کالاهای تجاری شامل برده، دانه‌ی کولا[14] و هم‌چنین مهره‌های شیشه‌ای و گوش‌ماهی ـ که در نقش پول به کار می‌رفتند ـ می‌شدند.

مانسا موسی و تیمبوکتو[15]

دولت مالی را سوندیاتا کیتا[16] در ۱۲۳۵، وقتی دوازده قبیله‌ی ماندینکه[17] را متحد کرد، به وجود آورد. اما این امپراتوری در سده‌ی چهاردهم، در دوران فرمان‌روایی مانسا موسی (پایین)، نوه‌ی سوندیاتا کیتا، به نقطه‌ی اوج رسید.

موسی، که مسلمانی معتقد بود، به دلیل «زیارت طلایی» خیره‌کننده‌اش از شهر مقدس مکه معروف است. او هم‌چنین قلم‌روی امپراتوری مالی را گسترش داد و بیش‌تر مناطق غرب سودان (بیابان‌های وسیع بی‌درخت غرب آفریقا) را زیر پرچم حکومتش متحد کرد. ابن بطوطه، جهان‌گرد مغربی، که در دهه‌ی ۱۳۵۰ به مالی سفر کرد، نوشت که در این منطقه از «ایمنیِ کامل و عمومی» برخوردار بوده است.

در دوران فرمان‌روایی مانسا موسی، شهر تیمبوکتو، در مسیر تجاری ترا‌صحرایی[18] با شمال آفریقا، قطب تجاری ثروت‌مند و مرکز علمی بزرگی شد (چپ). موسی مسجد بزرگ جینگِربر[19] را، که تا امروز باقی مانده است، در تیمبوکتو ساخت. دانش‌مندان اهل شمال آفریقا و مصر به دربار موسی رفت‌وآمد می‌کردند و او سفیرانی هم با مصر، مغرب و عربستان مبادله کرده بود.

سُنغای

در اوایل سده‌ی پانزدهم، امپراتوری مالی به سراشیبی افتاده بود و دولت‌های تحت سلطه‌اش کم‌کم از آن جدا می‌شدند؛ از جمله پادشاهی سُنغای که مرکزش شهر گائو[20] در حدود ۴۰۰ کیلومتری پایین‌دست تیمبوکتو بود. در دهه‌ی ۱۴۶۰، سنی علی[21]، پادشاه سُنغای، بر بیش‌تر امپراتوری مالی، از جمله شهر تیمبوکتو و مسیرهای مهم تجاری، سیطره یافت.

امپراتوری سنغای هم، مثل مالی، ثروت عظیمش را مدیون رگه‌های طلای رود نیجر و تجارتِ ترا‌صحرایی نمک و برده بود. این امپراتوری، در دوران اوجش در سده‌ی شانزدهم، از نظر ثروت و مساحت، حتی از مالی هم پیش افتاد.

شاه مالی (۱۳۱۲ تا ۱۳۳۷)

مانسا موسی



مانسا موسی، بیش‌تر به لطف سفر زیارتیش به قاهره و مکه در ۱۳۲٤ و ۱۳۲۵، مشهورترین امپراتور مسلمان مالی است. می‌گفتند که او (در این سفر) شصت‌هزار باربر و صدها خدمت‌کار طلاپوش همراه داشته است. مانسا، در طولِ سفرش، آن‌قدر طلا خرج کرد یا بخشید که ظاهراً یک دهه طول کشید تا اقتصاد آفریقا آن را جبران کند. موسی روابط اقتصادی و فرهنگی محکمی با کشورهایی که به آن‌ها سفر کرد برقرار کرد. او مجموعه‌ای از کتاب‌های عربی، دانش‌مندان مذهبی و الساحلی ـ معمار مسلمانی که مسجدهای بزرگ گائو و تیمبوکتو را ساخت ـ را با خود به مالی برگرداند.

از کجا می‌دانیم؟

کتاب‌خانه‌ی تیمبوکتو

مسجد سانکُره[25] در تیمبوکتو یکی از مهم‌ترین مراکز آموزشی آفریقا بود. نسخه‌های خطی باقی‌مانده در سانکُره (مثل نمونه‌ی زیر) پیش‌رفتگی علمی و فرهنگی مالی سده‌های میانه را نشان می‌دهند. به قول یکی از ضرب‌المثل‌های غرب آفریقا، «نمک از شمال می‌آید و طلا از جنوب... اما گنجینه‌ی خِرد از تیمبوکتو می‌آید».



1. Songhay
2. Kilwa
3. Shona
4. Sabi
5. Drystone: خشکه‌چین دیواری است که با روی هم چیدن منظم سنگ‌ها، بدون استفاده از ملات، ساخته شود
6. Mutota
7. Karanga
8. Zambezi
9. Limpopo
10. Sahel
11. Niani
12. Bure
13. Niger
14. Kola
15. Timbuktu
16. Sundiata Keita
17. Mandinke
18. Trans-Saharan
19. Jingereber
20. Gao
21. Sunni Ali
22. Vincente Pegado
23. Sofala
24. Ile-Ife
25. Sankore
26. Mutapa

بعد

از سده‌ی پانزدهم، پرتغالی‌ها و دیگر تاجران و استعمارگران اروپایی نقش مهم‌تری در بازرگانی و سیاست آفریقا بازی کردند.

بنین



صفحه‌ی مفرغی بنینی

امپراتوری **بنین** در سده‌ی پانزدهم در غرب آفریقا قدرت گرفت. بنین به خاطر **مفرغ‌های قالب‌سازش**، که تولیدشان فقط با مجوز سلطنتی ممکن بود، شهرت داشت. نخستین بازرگانان **پرتغالی** حدود ۱۴۸۵ به این امپراتوری رسیدند و اتحاد سیاسی و تجاری محکمی میانشان شکل گرفت. آن‌ها خریدار عاج، روغن نخل، فلفل و، شاید مهم‌تر از همه، **برده** **۲۸۰ و ۲۸۱** بودند.

پادشاهی موتاپا[26]

بسیاری از مردم زیمبابوه‌ی بزرگ در حاشیه‌ی شمال شرقی فلات زیمبابوه، نزدیک رود زامبزی، ساکن شدند و **پادشاهی موتاپا** را در آن‌جا به وجود آوردند. در ۱۶۲۸، پرتغالی‌ها فرمان‌روایی پوشالی را به جای شاه نشاندند؛ کسی که بعدتر معاهده‌ای را امضا کرد که **منابع معدنی** را، بی قید و شرط، به پرتغالی‌ها سپرد. این نخستین نمونه از **معاهده‌های اعطای امتیازات انحصاری آفریقایی‌ـ‌اروپایی** بود که بعدها، در دوره‌ی استعمار آفریقا به دست اروپایی‌ها، رایج شدند **۳۶۰ و ۳۶۱**.

«من نیمی از آن‌چه را که **دیده‌ام** نگفته‌ام.»

مارکو پولو، ۱۳۲۴ میلادی



مسجد عیدگاه[6] **کاشغر** را در ۱۴۲۲ ساخته‌اند، اما سازه‌های قدیمی‌تری هم دارد که عمرشان به سده‌ی هشتم میلادی می‌رسند و از ۹۹۶ به مسجد بدل شده‌اند. کاشغر در نقطه‌ی تلاقی مسیرهای جنوبی و شمالی جاده‌ی ابریشم قرار داشت و دروازه‌ی غرب بود. این شهر، که در ۷۶ میلادی به عنوان شهری پادگانی در دامنه‌ی پامیر ساخته شده بود، دست‌رسی به گذرگاه‌های کوهستانی منتهی به آسیای میانه، هند و ایران را ممکن می‌کرد.

قبل

تقاضای ساکنان ثروت‌مند امپراتوری‌های قدرت‌مند برای کالاهای تجملی ــ فلزات گران‌بها، ادویه و ابریشم ــ نیروی محرک تجارت با مناطق دوردست در اوراسیا شد.

روابط تجاری ابتدایی

در اروپا و آسیای میانه، امپراتوری‌های پارس ➤ **۹۲ و ۹۳**، یونان ➤ **۹۴ تا ۹۹** و رم ➤ **۱۱۰ تا ۱۱۵** پیوندهایی **ارتباطی و تجاری** با مناطق شرقی دوردست، تا پادشاهی‌های هند، برقرار کردند. در شرق، **سلسله‌های چه‌این و هان** ➤ **۱۲۶ تا ۱۲۹** چین را متحد کردند. در ۱۳۸ پ.م. وودی، امپراتور هان، ژنگ چیان را فرستاد تا برای نبرد علیه دشمنانشان در شمال غربی چین متحدانی پیدا کند. اطلاعاتی که او درباره‌ی پادشاهی‌های غرب با خود به ارمغان آورد **مسیرهای تجاری تازه‌ای** گشودند. طولی نکشید که شبکه‌ای از روابط تجاری میان شرق و غرب پدید آمد. ابریشم، با دست‌به‌دست شدن در میان چند واسطه که پارتی‌ها ➤ **۱۲۲ و ۱۲۳** مهم‌ترین‌هایشان بودند، به رم می‌رسید.

دادوستد اندیشه‌ها

بودایی‌گری، که از سده‌ی سوم پ.م. در هند رونق گرفته بود، در شمال به آسیای میانه و در شرق، در امتداد جاده‌ی ابریشم، به چین سفر کرد و، تا قرن چهارم میلادی، در چین ریشه دواند.



گل‌دان چینی کشف‌شده در آفریقا

دیگر مسیرهای تجاری

پس از ظهور اسلام ➤ **۱۷۴ تا ۱۷۷** بازرگانان عرب از **بادهای موسمی** برای ایجاد شبکه‌های وسیع تجارت دریایی پیرامون اقیانوس هند استفاده کردند. در سده‌ی هشتم میلادی، آن‌ها حتی **مسیری دریایی به چین یافتند** و، بدون واسطه، با **تانگ‌ها** ➤ **۱۶۰ و ۱۶۱** دادوستد کردند. احتمالاً کالاهای چینی این دوره با همین کشتی‌های عربی به ساحل شرقی آفریقا رسیدند.

بازرگان و ماجراجوی ونیزی (۱۲۵۴ تا ۱۳۲۴)

مارکو پولو



مارکو پولوی ونیزی، در نوجوانی، با پدر و عمویش در دومین سفرشان به چین همراه شد و به دربار افسانه‌ای قوبلای خان راه یافت. مارکو زبان مغولی را یاد گرفت و خان بزرگ او را به مدت سه سال به عنوان سفیر سیّار و فرمان‌دار مناطق شرقی چین به کار گرفت. او در ۱۲۹۵ به ونیز برگشت، اما سال بعد در نبردی دریایی علیه جنوایی‌ها اسیر شد. در اسارت، ماجرای سفرهایش را به هم‌زندانش دیکته کرد. سفرهای[7] مارکو پولو مفصل‌ترین روایت در دست‌رس خوانندگان اروپایی درباره‌ی شرق آسیا بود. این کتاب را در ۱۴۸۳ چاپ کردند و الهام‌بخش بسیاری از کاشفان آینده شد.

جاده‌ی ابریشم در دوران مغول‌ها

هرچند مغول‌ها، به رهبری قوبلای خان، تا ۱۲۷۹ چین را به طور کامل فتح نکرده بودند، از زمان مرگ چنگیز خان در ۱۲۲۷، بر شمال این کشور سیطره داشتند. چین شمالی، در کنار سرزمین‌های فتح‌شده‌ی آسیای میانه، ایران و روسیه، قطعه‌ی یک‌پارچه‌ای از سرزمین‌های مغولی به وجود آورد که به واسطه‌ی مسیرهای سنتیِ جاده‌ی باستانی ابریشم به هم مرتبط بودند.

بیابان تکله‌مکان[5]
مانعی بزرگ میان چین و سرزمین‌های غربی بود. جاده‌ی ابریشم به دو شاخه ــ یکی به سمت شمال و دیگری به سمت جنوب ــ منشعب می‌شد که این بیابان را دور می‌زدند.

گائوچانگ[4]، که در قرن اول پ.م. به عنوان شهری پادگانی ساخته شده بود، مرکز مذهبی مهمی شد که بودایی‌گری در آن جای‌گاه محکمی یافت.

دونهوانگ، واحه‌ای مهم در نزدیکی تقاطع شاخه‌های شمالی و جنوبی جاده‌ی ابریشم، در دوره‌های هان و تانگ رونق داشت. گنجینه‌ای از اسناد جالبی را که راهبان بودایی این شهر در طول قرن‌ها گرد آورده بودند، در سال ۱۹۰۰، در غاری کشف کردند.

لانژو، در مرکز جغرافیایی چین و در کنار رود زرد، از کانون‌های تجاری مهم جاده‌ی ابریشم در عصر سلسله‌ی هان بود.

Kashgar

Gaochang

Dunhuang

CHINA

Lhasa

Lanzhou

Chang'an

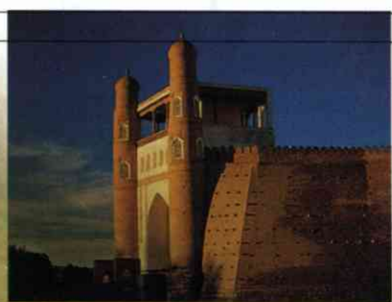
جاده‌ی کاروان‌روی چای و اسب از مسیری مرتفع و خطرناکی می‌گذشت تا به لهاسا برسد. چای را، که در عصر سلسله‌ی تانگ (۶۱۸ تا ۹۰۷ میلادی) به تبت رسیده بود، از این مسیر از چین جنوبی به تبت می‌بردند.

چانگ‌آن (شی‌آنِ امروزی)، پای‌تخت سابق چین، نقطه‌ی آغاز جاده‌ی ابریشم در شرق بود. از این‌جا، با کره و ژاپن هم تجارت می‌کردند.



جهان‌بینی جدید

روایت‌های جهان‌گردان سده‌های سیزدهم و چهاردهم تصور اروپایی‌ها را از آسیا تغییر دادند. این نقاشی از جاده‌ی ابریشم در اطلس کاتالان (۱۳۷۵) احتمالا مارکو پولو را در حال سفر با کاروان نشان می‌دهد.



EUROPE

Venice

قسطنطنیه نقطه‌ی اصلی ورود ابریشم و ادویه به اروپا بود و این کالاها را تاجران ونیزی یا جنوایی با کشتی از این شهر به غرب می‌بردند.

یک مسیر تجاری فرعی در شمال دریای خزر به استراخان، در خان‌نشین مغولیِ ایل طلایی، و بعد به بندرهای دریای سیاه می‌رفت.

Constantinople

در غرب بیابان و هیمالیا، شهر واحه‌ای مهم بخارا قرار گرفته است. عمر دژ این شهر به قرن هفتم میلادی می‌رسد.

Alexandria

Cairo

Caspian Sea

Baghdad

ARABIA

Bukhara

1. Dadu
2. Niccolo and Maffeo Polo
3. Rabban Sauma
4. Gaochang
5. Taklimakan
6. Id Kah
7. The Travels
8. Vasco de Gama
9. Ferdinand Von Richthofen

مغول‌ها بغداد را در ۱۲۵۸ فتح کردند و به خلافت عباسی پایان دادند (صفحه‌های ۱۷۴ تا ۱۷۷) و خان‌نشین جدید مغولیِ ایلخانی را جای‌گزینش کردند.

دهلی، پای‌تخت سلطنت اسلامی دهلی (صفحه‌های ۱۸۰ و ۱۸۱) مرکز مهم مبادله‌ی کالا و اندیشه بود.

بندرهای اقیانوس آرام کالاها را به کشورهای اسلامیِ غربی‌تر می‌فرستادند. شهر احمدآباد بعدها از تولیدکنندگان مهم ابریشم شد.

راه‌نما

مسیرهای اصلی
مسیرهای فرعی
مسیرهای دریایی

Delhi

Ahmadabad

HIMALA

INDIA

جاده‌ی ابریشم

جاده‌ی ابریشم ـــ شبکه‌ای از مسیرهای کاروان‌رو، گذرگاه‌های کوهستانی، برج‌های دیده‌بانی، واحه‌ها و دژهای پادگانی در حاشیه‌ی بعضی از ناپذیراترین مناطق زمین ـــ بزرگ‌ترین شاه‌راه جهان در سده‌های سیزدهم و چهاردهم بود. به لطف امنیت امپراتوری وسیع مغول، بازرگانی در امتداد این مسیر رونق گرفت.

راه‌زنی و بی‌ثباتی سیاسی تهدیدی جدی برای مسیرهای تشکیل‌دهنده‌ی جاده‌ی ابریشم بودند. در دوره‌ی نسبتاً صلح‌آمیز فرمان‌روایی سلسله‌ی تانگ (صفحه‌های ۱٦۰ و ۱٦۱) و، پس از آن، به پشتوانه‌ی امنیتی که مغول‌ها به وجود آوردند (صفحه‌های ۱٦٤ و ۱٦٥) بود که بازرگانی در جاده‌ی ابریشم واقعاً رونق گرفت.

امپراتوری مغول‌ها

تا سال ۱۲٥۰، چنگیز خان (صفحه‌های ۱٦٤ و ۱٦٥) و جانشینانش سرزمین‌های بین دریای زرد و دریای سیاه را فتح کرده بودند. جاده‌ی ابریشم، با پشتیبانی مغول‌ها، جاده‌ی تجاری ٦٤۰۰ کیلومتریِ پررونقی شد که جهان‌گردان و بازرگانان می‌توانستند با امنیتی بی‌سابقه در آن سفر کنند.

قوبلای خان (صفحه‌ی ۱٦٥)، که در ۱۲٦۰ خان بزرگ مغول‌ها شده بود، بعدتر خود را امپراتور چین خواند. او سلسله‌ی یوان را به وجود آورد ـ که تا ۱۳٦۸ بر چین فرمان راند ـ و دربار این سلسله را در دادو[1] (پکن امروزی) مستقر کرد. تا پیش از سده‌ی سیزدهم، تصور سفر کردن از اروپا به چین هم ناممکن بود، اما تعداد اندکی از بازرگانان و مبلغان از جاده‌ی ابریشم استفاده کردند و همه‌ی این مسیر را تا پای‌تخت قوبلای خان پیمودند. نیکلو و مافئو پولو[2]، بازرگانانی ونیزی که در ۱۲٦٦ به دادو رسیدند، هم جزو همین افراد بودند. ظاهراً خان بزرگ، که می‌خواست درباره‌ی مسیحیت و علوم غربی بیش‌تر بداند، آن‌ها را به گرمی پذیرفت. پنج سال بعد، مارکو پولو (راست)، برادرزاده‌ی نیکلو و مافئو، به دربار قوبلای خان رسید. در همین قرن سیزدهم، استاد سائوما[3]، یکی از مسیحیان چین، در سفری زیارتی در جهت عکس، از دادو به بیت‌المقدس و از آن‌جا به اروپای غربی رفت. روایت‌های این دو سفر تصویری جذاب از زندگی در کنار جاده‌ی ابریشم در آسیای میانه ترسیم می‌کنند.

انتقال گنج

ابریشم تنها کالای گران‌بهایی نبود که در جاده‌ی ابریشم دادوستد می‌شد: ادویه، دارو، عاج، گیاهان کم‌یاب، حیوانات نادری مثل یوزپلنگ، و سنگ‌های گران‌بهایی مثل کهربا و لاجورد هم بودند. کالاهایی که از غرب می‌آمدند شامل منسوجات، طلا و نقره می‌شدند. کاروان‌ها از چین ابریشم، کاغذ، سلاح، لاک و حتی ریواس می‌آوردند. این کالاها را، در بازارهای در مسیر جاده، می‌فروختند یا با کالاهای دیگر مبادله می‌کردند.

اجناس را، بسته به منطقه، با شتر، اسب، گاو و گاومیش حمل می‌کردند. شتر دوکوهان بلخی قوی‌ترین حیوان بارکش آسیای میانه بود. این حیوان می‌توانست گرمای سوزان و سرمای گزنده را تحمل کند و، در فاصله‌ی میان شهرهای واحه‌ای، بدون نوشیدن آب، زنده بماند. کاروان‌های بزرگ در جاده‌ی ابریشم رفت‌وآمد می‌کردند و قطارهای ٤۰۰ شتره چیز عجیبی نبودند.

بعد

چند عامل در از رونق افتادن جاده‌ی ابریشم، که عمرش به قرن پانزدهم نرسید، سهیم بودند.

مرگ سیاه

طاعون خیارکی در دهه‌ی ۱۳۳۰ در چین همه‌گیر شد و احتمالاً جاده‌ی ابریشم واسطه‌ی اصلی سرایت **مرگ سیاه** ➤ **۱۸٦ و ۱۸۷** به آسیای میانه و اروپا بود.

فروپاشی چین مغولی

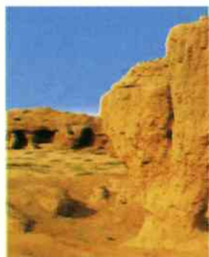
مغول‌ها، که جاده‌ی ابریشم را از میانه‌های قرن سیزدهم ایمن کرده بودند، در ۱۳٦۸، سیطره بر چین را به **سلسله‌ی مینگ** ➤ **۱٦٦ و ۱٦۷** واگذار کردند.

بازرگانی در دوره‌ی مینگ‌ها

در اوایل سده‌ی پانزدهم، چینی‌ها هم به بازرگانان عرب، ایرانی و هندیِ فعال در اقیانوس هند پیوستند. **ناوگان‌های گنج،** به فرماندهی **ژنگ هه** ➤ **۱٦۷** کالاهایی مثل ظروف چینی آبی و سفید را به آسیای میانه و حتی آفریقا حمل می‌کردند.

مسیر جدید

تجارت میان اروپا و آسیای میانه از طریق **مسیر دریایی به هند** ➤ **۲۲٤ و ۲۲٥**، که واسکو دو گاما[8] در ۱٤۹۸ کشف کرده بود، هم ممکن شد.



گائوچانگ

باستان‌شناسی

کاشفان اروپایی، در سده‌ی نوزدهم، راه ابریشم را **دوباره کشف کردند.** فردیناند فُن ریشتهُفن[9]، جغرافیدان آلمانی، این نام را روی جاده گذاشت. حفاری‌هایی هم در چند **شهر باستانی** منطقه‌ی تکله‌مکان، از جمله دونهوانگ و گائوچانگ، انجام شدند.

جاده‌ی ابریشم جدید

در ۱۹۹۸، نمایندگان بیش از ۳۰ کشور جهان با هم دیدار کردند تا درباره‌ی امکان توسعه‌ی نسخه‌ی مدرن جاده‌ی باستانی **اروپایی-قفقازی-آسیایی** را بررسی کنند.

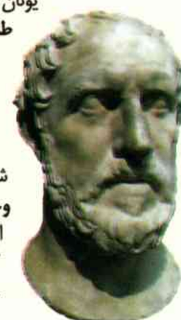
قبل

بیماری‌های واگیر تاریخی طولانی دارند و قدمت نخستین گزارش‌ها درباره‌ی آن‌ها به عصر باستان می‌رسد.

آبله در مصر
نخستین سوابق ثبت‌شده از بیماری‌های واگیر به بقایای مومیایی‌شده‌ی فرعون **رامسس پنجم**، حدود سال ۱۱۴۰ پ.م.، مربوط می‌شوند. به نظر می‌رسد پوست سر او زخم‌هایی شبیه زخم‌های آبله دارد.

مایه‌کوبی ابتدایی
می‌گویند که در چین باستان روز خوش‌یمنی را انتخاب می‌کرده‌اند تا پوسته‌های خشک‌شده‌ی زخم فرد مبتلا به **آبله** را، با استفاده از نی پا پَر، وارد بینی افراد دیگر کنند. اگر چینی‌ها واقعاً گرد پوسته‌ی زخم قربانیان آبله را استنشاق می‌کرده‌اند، این **نخستین مورد ثبت‌شده از مایه‌کوبی** بوده است.

طاعون در یونان
توسیدید (حدود ۴۶۰ تا ۴۰۱ پ.م.)، تاریخ‌نگار یونان باستان، جزئیات دقیق نشانه‌های **طاعون بزرگ ۴۳۰ تا ۴۲۹ پ.م.** را، که آتن را ویران کرد، ثبت کرده است، «تا اگر دوباره اتفاق بیفتد پزشکان بتوانند آن را تشخیص دهند». هرچند خود توسیدید هم به این بیماری دچار شد، اما جان سالم به در برد تا **روایتی وحشتناک از مرگ و ناامیدی** ناشی از این بیماری به یادگار بگذارد؛ طاعونی که حدود شصت‌هزار نفر ــ یک چهارم جمعیت آتن آن روزگار ــ را قربانی کرد.


توسیدید

نخستین طاعون خیارکی اروپا
از حدود ۵۴۲ میلادی، طاعون خیارکی از عربستان به مصر و امپراتوری روم رسیده بود. این طاعون **به طاعون ژوستینیان** (به نام امپراتور ژوستینیان اول) معروف شد. بنابراین، مرگ سیاه نخستین طاعون خیارکی اروپا نبود.

> طاعون خیارکی، که بعدها به مرگ سیاه معروف شد، از آسیای میانه ـ جایی که تلفات چشم‌گیری به بار آورده بود ـ به اروپا رسید.

ممکن است پای مرگ سیاه در پاییز ۱۳٤٦ به اروپا رسیده باشد؛ زمانی که سپاهی از تاتارهای مسلمان منطقه‌ی پررونق و مسیحیِ کافا[1] (بندر فئودُسیا[2] در اوکراین امروزی) را، که در مسیر جاده‌ی ابریشم (صفحه‌های ۱۸٤ و ۱۸۵) بود، محاصره کرد و طاعون به جان سپاه محاصره‌کننده افتاد. داستان‌هایی که درباره‌ی پرتاب کردن اجساد طاعونی‌ها، به کمک منجنیق، به آن سوی دیوارهای کافا به منظور منتقل کردن بیماری روایت می‌کنند احتمالاً موثق نیستند. آن‌چه تردیدی درباره‌اش وجود ندارد این است که وقتی بازرگانان مسیحی محاصره‌شده، در ۱۳٤۷ و با قایق، از راه قسطنطنیه به مدیترانه گریختند، موش‌های آلوده به شپش‌های ناقل بیماری هم‌راهشان بودند و، به این ترتیب، آن‌ها مرگ سیاه را هم با خودشان آوردند. به این ترتیب،



راهنما
- ۱۳٤۷
- میانه‌های ۱۳٤۸
- اوایل ۱۳٤۹
- اواخر ۱۳٤۹
- ۱۳۵۰
- ۱۳۵۱
- پس از ۱۳۵۱
- شیوع محدود

کوچ طاعون
ترابری دریایی باعث شیوع طاعون در گستره‌ای پهناور شد. این نقشه شیوع سال به سال طاعون را در اروپا، از ۱۳٤۷ میلادی، نشان می‌دهد. فقط ایسلند و فنلاند ایمن ماندند.

مرگ سیاه

شهرها و روستاهای اروپای سده‌های میانه پر از جسد بودند و ارابه‌های جنازه‌کش آن‌قدر جنازه می‌آوردند که مجبور می‌شدند آن‌ها را در گودال‌هایی عمیق دفن کنند. دنیای سده‌های میانه، در برابر طاعونی که یک‌سوم جمعیت ــ یا حتی بیش‌تر ــ را نابود کرد، هیچ مصونیتی نداشت.

کشنده‌ترین بیماری همه‌گیری که تا به امروز ثبت شده است، به شکلی سریع و مرگ‌بار، در بخش بزرگی از جهان غرب شایع شد.

انواع گوناگون

طاعون زاده‌ی باکتری یرسینیا پستیس[3] (پایین) است که شپش‌های هم‌راه با جوندگان وحشی منتقلش می‌کنند. وقتی شپش‌ها از خون انسان تغذیه کنند، آلودگیِ باکتری به انسان منتقل می‌شود.

سه نوع طاعون وجود دارد: خیارکی که در آن خیارک‌هایی ـ یا دمل‌هایی ـ در غدد گردن، کشاله‌ی ران یا زیر بغل بیمار ظاهر می‌شوند و نام این نوع را هم از همین دمل‌ها گرفته‌اند؛ ذات‌الریه‌ای یا سرفه‌خونی که، به دلیل وجود آلودگی در هوا و تنفس آن، ریه‌ها را مبتلا می‌کند؛ و عفونت خونی یا مسمومیت خونی که در آن باکتری به خود سیستم خونی حمله می‌کند.

نوع خیارکی علنی‌ترین و آشکارترین گونه‌ی مرگ سیاه بود؛ چنان که جیووانی بُکاچیو[4]، نویسنده‌ی ایتالیایی هم‌عصرش، درباره‌ی «آماس‌هایی در گردن و زیربغل» می‌نویسد که «بعضی از آن‌ها به بزرگی سیبی متوسط بودند». دوره‌ی نهفتگی بیماری ۳ تا ۵ روز طول می‌کشید و بعد، در ۸۰ درصد موارد، ظرف سه روز باعث مرگ بیمار می‌شد.

نوع ذات‌الریه‌ای، که ممکن بود با یا بدون دمل باشد، در ۹۰ تا ۹۵ درصد موارد، طی چند روز، بیمار را می‌کشت (امروزه، با درمان مناسب، همین درصد از بیماران نجات می‌یابند) و، به طور مستقیم، از انسان به انسان قابل سرایت بود ـ برای مثال، با عطسه. نوع عفونت خونی، هرچند کم‌تر شایع بود، تقریباً بی‌درنگ به مرگ بیمار می‌انجامید. این نوع، که کشنده‌ترین نوع بیماری بود، باعث می‌شد پوست بیمار به رنگ بادمجانی، یا تقریباً سیاه، درآید و شاید لقب «سیاه» برای این بیماری هم از همین موضوع ریشه گرفته باشد ـ گرچه این عبارت در آن روزگار رایج نبود.

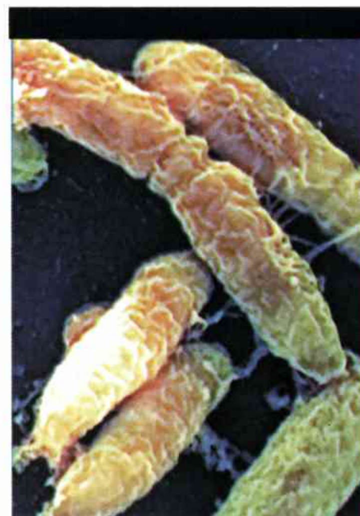
قطار مرگ

مشخص نیست که این بیماری مخوف جان چند نفر را گرفت، اما برآورد می‌کنند که در اروپا بیش از ۲۵میلیون نفر جانشان را در اثر این طاعون همه‌گیر از دست داده باشند. برآوردهای دیگری می‌گویند که در سده‌ی ۱۳۰۰ تا ۵۰میلیون نفر از جمعیت ۸۰میلیون نفری اروپا قربانی این بیماری شدند. طاعون در نسل‌های بعد چند بار به اروپا برگشت، اما دیگر هرگز چنین خسارت سنگینی به بار نیاورد.

۶۰ درصد
جمعیت اروپا ــ بر اساس بالاترین برآوردها ــ در سده‌ی چهاردهم، قربانی طاعون شدند. شیوع بیماری در نواحی پرجمعیت شهری از همه‌جا بدتر بود.

از کجا می‌دانیم
باکتری یرسینیا پستیس

پژوهش‌های پزشکی، با بررسی چند گور قربانیان طاعون در فرانسه و دیگر آرام‌گاه‌های سال‌های ۱۳٤۸ تا ۱۵۹۰، خصوصیات ژنتیک دی‌ان‌ایِ باکتری سوسیس‌شکل یرسینیا پستیس (چپ) را استخراج کرده‌اند. تاریخ‌نگارانی هم که روایت‌های مربوط به این بلای سده‌های میانه را مطالعه کرده‌اند، دریافته‌اند که رقم مرگ‌ومیر ناشی از آن، به شکلی غیرمعمولی، بالا بوده است. این یافته‌ها، در کنار گزارش‌های مربوط به سفرهای دریایی و روایت‌های آن دوره درباره‌ی جزئیات نشانه‌های بیماری و مکان‌ها و زمان‌های شیوعش، پاره‌هایی از خط سیر زمانی و ایست‌گاه‌های طاعون را برای ما روشن کرده‌اند.



بعد

مرگ سیاه اثر عظیمی بر جامعه‌ی سده‌های میانه گذاشت. اما این آخرین طاعونی نبود که اروپا گرفتارش شد و شاید در آینده هم چنین اتفاقی تکرار شود.

آثار ثانویه
کاهش چشم‌گیر جمعیت باعث کم‌بود نیروی کار و افزایش ناگهانیِ قیمت‌ها و هم‌چنین **دگرگونی‌های بازگشت‌ناپذیرِ اجتماعی** شد. جمعیت اروپا تا سده‌ی شانزدهم به سطح پیشین نرسید. در چهار سده‌ی بعدی، **نه طاعون همه‌گیر بزرگ** دیگر هم اروپا را گرفتار کردند.

سارس: طاعون مدرن

طاعون‌های مدرن
امروزه، تدابیر پیش‌گیرانه به مهار شیوع بیماری‌ها کمک می‌کنند. برای مثال، در سال ۲۰۰۳ در هنگ‌کنگ، برای پیش‌گیری از ابتلا به **سارس (سندرم حاد و شدید تنفسی)** ــ نوعی طاعون ذات‌الریه‌ای ــ از ماسک‌های یک‌بارمصرف استفاده می‌کردند. دانش‌مندان پیش‌بینی می‌کنند که عفونت‌های مقاوم در برابر دارو ممکن است در آینده باعث بیماری‌های همه‌گیرِ ویران‌گری شوند.

1. Caffa
2. Feodosiya
3. Yersinia pestis
4. Giovanni Boccaccio











رقص مرگ

مرگ سیاه همه‌ی سطوح جامعه‌ی سده‌های میانه را گرفتار کرد؛ فرقی میان اربابان و بانوان، روحانیان و فقرا نبود. این رقص مرگ ــ که یادآور همگانی بودن مرگ بود ــ از بن‌مایه‌های اخلاقی و هنریِ تکرارشونده در اروپای پس از طاعون بود.

«رهبری که، در سایه‌ی او، مردمان مسیحی **در آرامش می‌خوابند** و به دل ملت‌های کافر **وحشت می‌افکند.**»

الکوین یورکی، نامه‌ای در وصف شارلمانی، حدود ۷۹۶ میلادی

اروپای سده‌های میانه

پس از سقوط امپراتوری روم، اروپا به دولت‌های متعدد کوچکی تقسیم شد که رهبران محلی در آن‌ها قدرت داشتند و، در بعضی موارد، امپراتوری‌هایی برای خودشان می‌ساختند. هم شارلمانی، فرمان‌روای فرانک، و هم اتوی اولِ ساکسن قلمروهایی داشتند که، از نظر وسعت و قدرت، با امپراتوری روم غربی برابری می‌کردند.



بقایای شارلمانی

می‌گفتند این محفظه‌ی نقره‌ای، که به شکل بالاتنه‌ی امپراتور شارلمانی ساخته شده است، حاوی تکه‌هایی از جمجمه‌ی اوست.

قبل

با پایان عصر قدرت امپراتوری روم، رهبرانی دیگر بر مناطقی که پیش‌تر در سیطره‌ی روم بودند سلطه یافتند.

افول امپراتوری روم

در طول سده‌ی پنجم میلادی، **مشکلات نظامی و اقتصادی** باعث شدند امپراتوران روم غربی **نتوانند** ایالت‌هایشان را **به طور مستقیم اداره کنند** ➤ ۱۵۰ و ۱۵۱. در عوض، قدرت به فرماندهانی اهل مناطق آن سوی مرزها می‌افتاد که پیروانی برای خود پیدا می‌کردند. رم سیطره بر **بریتانیا** را در حدود ۴۱۰ از دست داد، **جنوب و غرب اسپانیا** را در ۴۱۳، **جنوب غربی فرانسه** را در ۴۱۸، **شمال فرانسه و بقیه‌ی اسپانیا** را پس از ۴۵۱، و بیش‌تر مناطق **باقی‌مانده‌ی فرانسه** را در ۴۷۳. رمولوس آگوستولوس، آخرین امپراتور روم، را **اُدواکر**، رهبر ائتلاف قبایل ژرمنی شرق، در ۴۷۶ برکنار کرد و به نام پادشاه ایتالیا تاج بر سر گذاشت.

قدرت در غرب و شرق

بربرها خلاء قدرتی را که در اثر سقوط امپراتوری روم به وجود آمده بود در سده‌های پنجم و ششم پر کردند: **ویزیگت‌ها** در اسپانیا، **اُستراگت‌ها** در ایتالیا، **وندال‌ها** در شمال آفریقا، **آنگلوساکسن‌ها** در انگلستان و **فرانک‌ها** در گل (فرانسه).

امپراتوری روم شرقی زنده ماند و به امپراتوری بیزانس ➤ ۱۹۸ و ۱۹۹ معروف شد، هرچند در قرن‌های ششم و هفتم ایالت‌های دورترش را در بالکان به اسلاوها و در خاورمیانه و آفریقا به اعراب واگذار کرد.

„ موفق‌ترین دولت، در میان دولت‌های جدیدی که در دوره‌ی پس از پایان عمر امپراتوری روم غربی پدیدار شدند، پادشاهی فرانک‌ها بود. فرانک‌ها ائتلافی از قبایل ژرمن منطقه‌ی بلژیک و هلند امروزی بودند. فرانک‌ها، به رهبریِ کلُویس (حدود ۴۸۱ تا ۵۱۱ میلادی)، بیش‌تر مناطق ایالتِ گُل روم سابق را فتح کردند و پایه‌های امپراتوری‌ای را گذاشتند که قرن‌ها بر اروپای غربی فرمان‌روایی کرد. موضوع دیگری که برای آینده‌ی اروپا اهمیت داشت این بود که کلویس به مسیحیت کاتولیک روی آورد، در حالی که بیش‌تر رقیبانش آریان‌هایی بودند که مردم روم آن‌ها را کافر می‌دانستند. کلویس، با این کار، باعث شد که کاتولیک‌گری ـ و نه مسیحیت آریانی ـ سرانجام در اروپای غربی غالب شود. پادشاهی کلویس، پس از مرگش، میان پسرانش تقسیم شد و، در سده‌ی ششم در دوره‌ی فرمان‌روایی نوادگانش، که به مِرُونژی‌ها[1] معروف شدند، باز هم گسترش یافت.

کارُلنژی‌ها

قدرت پادشاهان فرانک در اواخر سده‌ی هفتم کاهش یافت. بعضی از آن‌ها در جوانی مردند و گروه‌های اشرافیِ رقیب برای کسب قدرت به جان هم افتادند. یکی از این خانواده‌ها، که بعدها به کارُلنژی‌ها معروف شد، به لطف هم‌پیمانی‌های سرکرده‌اش، پِپَن دوم[2]، با دیگر خاندان‌های اشرافی، در نهایت پیروز شد. از ۷۱۹ تا ۷۴۱ میلادی، شارل مارتل[3] (معروف به پُتک)، پسر نامشروع پپن، با عنوان جانشین شاهان مِرُونژی، بر این پادشاهی فرمان‌روایی کرد. شارل مارتل مهاجمان عرب را در اسپانیا شکست داد و سیطره‌ی فرانک‌ها بر شرق راین را دوباره برقرار کرد. مبلغان انگلوساکسنی مثل سنت بُنیفاس[4] را تشویق می‌کردند که در سرزمین‌های فتح‌شده صومعه‌هایی بسازند و مردم را به دینشان دعوت کنند. در ۷۵۱، پپن سوم[5]، پسر شارل مارتل، از پاپ مجوز گرفت تا آخرین شاه مِرُونژی را برکنار کند و خودش نخستین فرمان‌روای سلسله‌ی تازه‌ی کارُلنژی شد.

شارلمانی

شارل کبیر یا شارلمانی، پسر پپن، از سال ۷۶۸، به مدت حدود نیم قرن، فرمان‌روایی کرد. او با تهدیدهای داخلی اندکی برای اقتدارش روبه‌رو بود و توانست زنجیره‌ای از لشکرکشی‌های تهاجمی علیه اقوام هم‌سایه ترتیب دهد. شاه، در گردهم‌آیی سالانه‌ای در هر بهار، با اشراف برجسته‌ی کلیسایی و غیرکلیسایی دیدار می‌کرد و، در این دیدار، درباره‌ی قوانین جدید توافق می‌کردند و برای جنگ‌های سال پیش رو برنامه‌ریزی می‌کردند. جامعه‌ی فرانک برای جنگ تقریباً همیشگی سازمان یافته بود و اشراف، برای کسب مداوم غنیمت و زمین‌های تازه به منظور تأمین نیازها و افزایش پیروانشان، به کشورگشایی نیاز داشتند.

در دوره‌ی شارلمانی، فرانک‌ها درگیر جنگی سی ساله علیه قبایل ساکسنِ شرق سرزمین‌های فرانک شدند و آن‌ها را، به زور، مسیحی کردند. در ۷۷۳، شارلمانی، که پاپ هادریان اول[6] از او خواسته بود مانع فتح رم به دست دِسیدِریوس[7]، شاه لمبارد (شمال ایتالیا)، شود، به شمال ایتالیا حمله کرد. او، پس از گرفتن پاویا[8]، پای‌تخت، خود را شاه لمباردها نامید. لشکرکشی سال ۷۷۸ او به دره‌ی ابرو در اسپانیا کم‌تر موفق بود، اما پیروزی بزرگ شارلمانی در ۷۹۶ نصیبش شد؛ زمانی که امپراتوری آوار[9]، مستقر در مجارستان امروزی، در نتیجه‌ی حمله‌های فرانک‌ها، سقوط کرد. شارلمانی ثروت عظیمی را که آوارها در طول سه قرن گذشته انباشته بودند به دست آورد و از آن برای تأمین هزینه‌ی ساخت کلیساها و صومعه‌های جدید و، هم‌چنین، پای‌تختی تازه در آخِن[10] در غرب آلمان استفاده کرد.

نوزایی کارُلنژی

روابط شارلمانی با ایتالیا و پادشاهی‌های انگلوساکسن باعث شدند بتواند دانش‌مندانی مثل آلکوین یورکی، تیودولف[11] ـ شاعر ویزیگت ـ و پل شماس[12] ـ تاریخ‌نگار لمبارد ـ را به دربارش جذب کند. گذشته از این که دربار فرانک‌ها مرکزی آموزشی شد که خانواده‌های برجسته‌ی اشرافی پسرانشان را به آن‌جا می‌فرستادند، این مشاوران و دیگر دانش‌مندان به شارلمانی کمک کردند طرحی هم برای اصلاح کلیسای فرانک اجرا کند. این طرح مستلزم آن بود که متون مهمی مثل مناجات‌نامه‌ها، قوانین کلیسا، مقررات رهبانیت و مطالعات انجیلی را از ایتالیا وارد کنند. مقرر کردند که روحانیان باید سطح بالاتری از سواد داشته باشند و، در سراسر منطقه، قوانین تازه‌ای برای مقابله با تخلف‌ها و سوءاستفاده‌های کلیسای فرانک اجرا کردند. خطی اصلاح‌شده و خواناتر از خط رایج در دوره‌ی مِرُونژی ابداع کردند که به خط کارُلین[13] معروف شد و تا سده‌ی دوازدهم در اروپای غربی رایج ماند.

در ۸۰۲ میلادی، پس از ناکام ماندن دو شورش علیه شارلمانی، او همه‌ی مردانی را که بیش از ۱۲ سال داشتند موظف به ادای سوگند وفاداری کرد. رعایا باید قسم می‌خوردند که به «سرورم، شارل، پارساترین امپراتور» وفادار خواهند بود. این نوع به‌کارگیری سوگند به منظور ایجاد رابطه‌ای مستقیم میان فرمان‌روا و رعایا از فقدان ساختارهای اداری پیچیده‌تر، مشابه آن‌چه در امپراتوری روم وجود داشت، حکایت می‌کند. شارلمانی اصلاحات اداری بسیاری انجام داد و دیوان‌سالاری کارآمدتری، در مقایسه با پیشینیان خود، ایجاد کرد، اما هم‌چنان به چند مقام رسمیِ برخاسته از اشرافیت محلی وابسته بود. به طور خاص، اقدام نظامی نیازمند اجماعی چشم‌گیر میان



تاج‌گذاری شارلمانی
پاپ لئوی سوم، در روز کریسمس سال ۸۰۰ میلادی، تاج امپراتوری را بر سر شارلمانی گذاشت. شارلمانی می‌گفت که نمی‌خواسته لئو تاج را بر سرش بگذارد، شاید به این دلیل که چون او تاج را به امپراتور «می‌داد»، قدرت‌مندتر از امپراتور به نظر می‌رسید.

اشراف بود.

اقتدار امپراتوری

شارلمانی، هم‌چنین، در پی ارتقای بُعد امپراتوریِ حکومتش به شکلی مشابه به اقتدار امپراتوران روم بود. در سال ۸۰۰، او به رم رفت تا جای‌گاه پاپ لئوی سوم را تقویت کند و، در روز کریسمس، به عنوان «امپراتور روم» تاج‌گذاری کرد. این واقعیت که تاج امپراتوری روم شرقی در قسطنطنیه (قبل) بر سر یک زن ـامپراتریس ایرنه[14]ـ بود و، به لحاظ نظری، صاحبی نداشت به‌کارگیری این لقب را توجیه می‌کرد. مُهر شارلمانی عبارت لاتین «نوسازی امپراتوری روم»[15] را بر خود داشت و چهره‌ی او را روی سکه‌ها، با تقلید آگاهانه از امپراتوران روم، با ردای نظامی و تاج برگ غار به تصویر کشیده‌اند.

خود شارلمانی درباره‌ی استفاده از عنوانی که چنین پیوند محکمی میان او و رم برقرار می‌کرد تردید داشت و، در ۸۱۳، مراسمی کاملا فرانکی برای تاج‌گذاری پسرش، لوییِ پارسا[16]، برگزار کرد.

> «[شارلمانی] مجدّانه **از علوم آزاد پشتیبانی می‌کرد** و کسانی را که این علوم را آموزش می‌دادند می‌ستود و محترم می‌دانست.»
>
> **اینهارد[20]، تاریخ‌نگار و شخصیت درباری،**
> **از «زندگی شارلمانی»[21]، حدود ۸۲۷ میلادی**

پس از شارلمانی

لویی پارسا مردی باهوش و آموزش‌دیده بود، اما توانایی‌های رهبری پدرش را نداشت. وقتی او در ۸۴۰ درگذشت، امپراتوری میان سه پسرش تقسیم شد؛ پسرانی که با هم در ستیز بودند و هر کدامشان چند وارث داشتند. به این ترتیب، امپراتوری بزرگ کارُلنژی چندپاره‌تر شد. از این گذشته، حمله‌هایی از چند طرف امنیت اروپا را تهدید می‌کردند ـوایکینگ‌های اسکاندیناویایی از شمال (صفحه‌های ۲۰۲ و ۲۰۳)، عرب‌ها از جنوب، و مجارهایی که منطقه‌ی مجارستان امروزی کوچیده بودند هم از مناطق دورتر شرقی. در اواخر قرن نهم و اوایل قرن دهم، اروپای غربی به دولت‌های کوچک متعددی تقسیم شد که فرمان‌روایان محلی و وارثان کارُلنژی بر آن‌ها حکومت می‌کردند.

در ۹۱۱، لوییِ کودک[17]، آخرین فرمان‌روای کارُلنژی در شرق، مرد و گروهی از دوک‌های ژرمن جمع شدند تا پادشاهی برای سرزمینشان انتخاب کنند. زنجیره‌ی فرمان‌روایان برآمده از این نشست، که بیش‌ترشان اهل ساکسنی[18] در شرق آلمان بودند، پیوسته قدرت‌مندتر شدند. اتوی اول (حکومت از ۹۳۶ تا ۹۷۳ میلادی) موفق‌ترینِ آن‌ها بود. کشف نقره در کوه‌های هارتس[19] ساکسنی در ۹۳۸ به سود اتو تمام شد؛ کشفی که ثروت لازم برای تأمین هزینه‌های سپاهی عظیم و ساخت مجموعه‌ای از شهرهای قلعه‌ای را به او داد. او امپراتوری ژرمنش را به سمت شرق گسترش داد و در نبرد لشفلد در ۹۵۵ (بالا) شکستی سخت به مجارها تحمیل کرد.



نبرد لشفلد
در ۹۵۵ میلادی، اتوی اول در لشفلد، نزدیک آوگسبورگ[22] در آلمان، مجارها را سخت شکست داد. این نبرد به تهدید مجارها، که چندپارگی‌های اروپای غربی را فرصتی مناسب برای تاخت‌وتازهایشان دیده بودند، پایان داد.

اتو هم، مانند شارلمانی در گذشته، از کلیسا حمایت می‌کرد، مشوّق مسیحی شدنِ غیرمسیحی‌های سرزمینش بود و اسقف‌نشین‌های تازه‌ای به وجود آورد. او نام‌زدهای مورد نظر خودش را به ریاست صومعه‌ها و مقام اسقفی منصوب می‌کرد و در پی افزایش اقتدار کلیسا در مقابل اشرافیتِ غیرکلیسایی بود.

»

۴۵۰۰
زندانی غیرمسیحی ساکسن را، به روایت تاریخ‌نگاشته‌ای از همان دوره، پس از آن که امپراتور شارلمانی از آن‌ها خواست میان غسل تعمید مسیحی و اعدام یکی را انتخاب کنند، طی یک روز در ۷۸۲ میلادی گردن زدند.

شاه آنگلوساکسن (حدود ۸۴۹ تا ۸۹۹ میلادی)
شاه آلفرد



آلفرد کبیر تاج و تخت وِسکس (جنوب انگلستان) را در ۸۷۱ میلادی به ارث برد. در نبرد ادینگتن در ۸۷۸ او دانمارکی‌ها را که، پیش‌تر، شمال و شرق انگلستان را اشغال کرده بودند و حالا به وسکس لشکر کشیده بودند شکست داد. او، که در سبک فرمان‌روایی از شارلمانی سرمشق می‌گرفت، پادشاهیش را برای مقابله با تهاجم‌های آینده تقویت کرد، شهرهایی قلعه‌ای ساخت و ناوگانی دریایی به وجود آورد. آلفرد هم، مثل شارلمانی، حامی علم‌آموزی و هنر بود. او پادشاهی‌ای بسیار قوی‌تر از آن‌چه به خودش ارث رسیده بود به یادگار گذاشت و زمینه‌ی لازم را برای متحد شدن انگلستان زیر پرچم یک فرمان‌روای واحد آماده کرد.

1. Merovingians
2. Pippin II
3. Charles Martel
4. St. Boniface
5. Pippin III
6. Hadrian I
7. Desiderius
8. Pavia
9. Avar
10. Aachen
11. Theodulf
12. Paul the Deacon
13. Caroline
14. Irene
15. Renovatio Romani imperii
16. Louis the Pious
17. Louis the Child
18. Saxony
19. Harz
20. Einhard
21. Life of Charlemagne
22. Augsburg



در ۹۶۱ میلادی، اتو به شمال ایتالیا حمله کرد. پاپ ژان دوازدهم[1] تاج امپراتوری را بر سر او گذاشت و رابطه‌ی میان دست‌گاه پاپی و امپراتور آن‌چه را که بعدها به امپراتوری مقدس روم معروف شد تحکیم کرد.

فئودالیسم در اروپا

عبارت «فئودالیسم» برای توصیف نظام روابط میان پادشاه و اشراف‌زادگان شمال اروپا در بخش اعظم سده‌های میانه به کار می‌رود. این نظام، از بسیاری جهات، همان نظامی بود که امپراتورهای کارُلنژی به کار می‌بردند: آن‌ها اشراف‌زادگان را به مدیریت مناطق امپراتوری‌شان می‌گماشتند و اشراف، در مقابل، مقدار مشخصی زمین و قدرت به دست می‌آوردند. این رابطه با سوگند وفاداری محکم می‌شد.

نظام فئودالی‌ای که در انگلستان و فرانسه شکل گرفت، تا حد زیادی، مثل نظام کارُلنژی عمل می‌کرد. شاه قطعه زمینی (معروف به تیول[2]) به اشراف‌زاده می‌داد و اشراف‌زاده، به ازای این زمین، سوگند می‌خورد به شاه وفادار باشد و چند وظیفه را انجام دهد. اول و مهم‌تر از همه، او باید تعداد مشخصی از روزهای سال را به خدمت نظامی به شاه اختصاص می‌داد. او موظف بود به دربار شاه برود و توصیه‌های شاه را درباره‌ی مسائل سیاسی و قضایی دریافت کند. هم‌چنین، او باید در تأمین بعضی هزینه‌های سلطنتی ـ مثلاً وقتی شاه قلعه‌ی تازه‌ای می‌ساخت یا ازدواجی در خانواده‌ی سلطنتی سر می‌گرفت ـ مشارکت می‌کرد.

اشراف‌زاده‌ای را که وارد این نوع رابطه‌ی فئودالی با شاه می‌شد خراج‌گزار شاه می‌نامیدند و او هم شاه را ارباب خود می‌خواند. بسیاری از اشراف‌زاده‌ها بخشی از زمین‌هایشان را به مستأجرانِ ثانویه می‌سپردند و آن‌ها هم، در مقابل، وظایفی انجام می‌دادند و سوگند وفاداری می‌خوردند. این به آن معنا بود که نظام فئودالی به سلسله‌مراتبی از اربابان و خراج‌گزاران تبدیل می‌شد. شبکه‌های اجتماعی مربوط به این نظام گاهی بسیار پیچیده بودند، چون پیش می‌آمد که یک خراج‌گزار از چند ارباب زمین بگیرد. این نوع روابط می‌توانست به وفاداری‌های مغایر منجر شود، مخصوصاً اگر دو ارباب در جبهه‌های متفاوت یک جنگ قرار می‌گرفتند. به همین دلیل، خراج‌گزاران یکی از اربابانشان را به عنوان اربابِ صاحب‌تیول انتخاب می‌کردند؛ اربابی که بر دیگران مقدم بود.

یکی از رهبران وایکینگ، به نام رُلو[3]، پذیرفت از حمله به سواحل فرانسه دست بردارد و، در مقابل، بتواند با پیروانش در بخش شمالی کشور ساکن شود (صفحه‌های ۲۰۲ و ۲۰۳). رُلو خراج‌گزار شارل ساده[4]، فرمان‌روای کارُلنژی، شد و قومش به نُرمن‌ها معروف شدند. در ۱۰۶۶، ویلیام، دوک نرماندی،[5] به انگلستان حمله کرد (صفحه‌های ۱۹۲ و ۱۹۳)، شاه انگلستان شد و به بسیاری از پیروانِ نُرمنش، در مقابل پای‌بندی آن‌ها به تعهدات فئودالی‌شان، زمین‌هایی بخشید. از این زمان به بعد بود که فئودالیسم در انگلستان ریشه دواند.

بیش‌تر مناطق دیگر شمال اروپا، مخصوصاً آن‌هایی که بخشی از امپراتوریِ عمدتاً ژرمنِ مقدس روم به شمار می‌رفتند، چهل‌تکه‌ای از دولت‌های کوچک‌تر بودند. در این‌جا، تداخل حقوق و مسؤولیت‌های امپراتور، دوک‌ها و دیگر اشراف‌زاده‌های کلیسایی و غیرکلیسایی باعث پیچیده‌تر شدن نظام سیاسی می‌شد.



کلاه‌خود شوالیه‌ها
این خود قرن چهاردهمی را برای حفاظت کامل از سر طراحی کرده‌اند. جنگ‌جو از شکاف‌هایی باریک اطرافش را می‌بیند و سوراخ‌های کوچکی هم برای تنفس وجود دارند.

تبرزین
سربازان پیاده تبرزین داشتند و با نوک تیزش زخم‌هایی خطرناک به دشمن می‌زدند. آن‌ها از این سلاح برای به زمین انداختن و زخمی کردن اسب‌ها یا پایین کشیدن شوالیه‌ها از اسب‌هایشان هم استفاده می‌کردند.

چکش سوارکاران
نوک کلنگی یا میخ‌قلابی چکش را برای زخم زدن از میان شکاف‌های زره یا شکافتن صفحه‌ی فلزی آن به کار می‌بردند.

گرز
گرزی مثل این نمونه، با تیغه‌ها یا زبانه‌های تیزش، سلاحی قدرت‌مند بود و، اگر با قدرت کافی پرتاب می‌شد، حتی صفحه‌ی زره را سوراخ می‌کرد.

شوالیه‌گری و سلحشوری

شوالیه‌های سده‌های میانه، به طور کلی، پاره‌ای از این نظام تعهدات فئودالی بودند. شوالیه‌ها، که در اصل از دل سواره‌نظام سنگین‌سلاح در خدمتِ فرمان‌روایانی مثل شارلمانی برآمدند، تا سده‌ی یازدهم، به طبقه‌ی متمایز جنگ‌جویان حرفه‌ای بدل شده بودند. منزلت آن‌ها، به واسطه‌ی نمادها و آیین‌هایی عمومی مثل اعطای نشان شوالیه ـ ضربه‌ای آرام با شمشیر یا با دست به شانه ـ تحکیم می‌شد و افزایش می‌یافت. از شوالیه‌ها انتظار می‌رفت که، در مقابل این جای‌گاه ویژه، برای اربابانشان بجنگند و از گروه‌هایی که به حمایت آن‌ها متکی بودند ـ مثل روحانیون و فقرا ـ دفاع کنند. ژان سالزبریایی[6]، نویسنده‌ی قرن دوازدهم، وظایف شوالیه‌ها را «محافظت از کلیسا، جنگ با کافران، تکریم روحانیت، دفاع از فقرا در برابر آسیب‌ها و ایثار خونشان برای برادرانشان» تعریف می‌کند.

بی‌تردید، واقعیت شوالیه‌گری همیشه با این اصول جوان‌مردانه سازگار نبود. مخصوصاً در سال‌های پایانی این دوره، سازوکارهای پولی جای تعهدات فئودالی را گرفته بودند. در سده‌ی چهاردهم، شوالیه‌ها انتظار داشتند در مقابل خدماتشان پول بگیرند و خودشان هم می‌توانستند، به جای انجام وظایفشان، مالیات بپردازند. با این حال، شوالیه‌ها در این دوره هم از نخبگان اجتماعی و نظامی بودند.

قلعه

قلعه‌ها ارکان مرکزی نظام فئودالی سده‌های میانه بودند. قلعه ساختمانی چندمنظوره



قلعه‌ی دُور[7]
ویلیام اول، نخستین شاه نرمن انگلستان، پس از پیروزیش در ۱۰۶۶، قلعه‌ای در دُور ساخت، اما برج و دیوارهای داخلی سنگی و عظیم این قلعه ساخته‌ی هنری دوم[8]، که ساختمان را در دهه‌ی ۱۱۸۰ گسترش داد، هستند. این دژ را برای دفاع از کشور در برابر مهاجمانی که با کشتی به کانال مانش می‌آمدند ساختند و دیوارهای ضخیمش آن را به یکی از محکم‌ترین قلعه‌های روزگارش تبدیل کرده بودند.

دیوارهای محوطه‌ی درونی
یا حیاط تالارها یا سازه‌های دیگری را هم برای اقامت خدمت‌کاران، مهمانان و سربازان مسلح شاه در خود جای داده بودند.

شاه انگلیسی (۱۰۲۷ تا ۱۰۸۷ میلادی)
ویلیام فاتح[11]

ویلیام، دوک نرماندی، در ۱۰۶۶ به انگلستان حمله کرد، در نبرد هیستینگز، هرُلد[12]، رقیب انگلیسیش، را شکست داد و ویلیام اول نامیده شد. او دولت فئودالی را به انگلستان آورد و بسیاری از اشراف‌زادگان فرانسوی را به عنوان خراج‌گزارانش منصوب کرد، بنابراین، طبقه‌ی حاکم انگلستان، تا سال‌ها بعد، بیش‌تر، نُرمن بودند. ویلیام و اشراف‌زادگان هم‌راهش قلعه‌های بسیاری ساختند و او بود که دستور اجرای سرشماری معروف به کتاب رستاخیز[13] را، که حاوی جزئیات مربوط به زمین‌ها و دارایی‌های پادشاهیش بود، صادر کرد.

بود؛ خانه‌ی ارباب، خانواده و خدمت‌کارانش و محل انجام کارها، دیدار ارباب با خراج‌گزاران و برگزاری دادگاه‌ها. قلعه پای‌گاهی نظامی و سازه‌ای دفاعی هم بود که می‌شد در آن از کل منطقه دفاع کرد. بعضی قلعه‌ها اقامت‌گاه‌هایی سلطنتی بودند. در روزگاری که ارتباطات ضعیف بود، به‌ترین راه اعمال قدرت شاه بر کشورش این بود که پیوسته سفر کند، بنابراین فرمان‌روایان معمولاً در سراسر سرزمین‌شان قلعه‌هایی داشتند. خراج‌گزاران هم، در چهارچوب بخشی از وظایف فئودالی‌شان، دژهایی برای شاه می‌ساختند. قلعه معمولاً یک محوطه‌ی باز (حیاط) داشت که دیوارهایی محکم و



در مزرعه
دهقانان، در مقابل محافظت و داشتن حق کار کردن روی زمین‌هایشان، بر اساس توافق، تعداد مشخصی از روزهای سال، روی زمین ارباب کار می‌کردند و بخشی از محصول‌شان را هم به او می‌دادند.

«**خراج‌گزار وفادار** باید... به اربابش مشاوره دهد و کمک کند.»
فولبرتِ شارتری[9]، نامه به ویلیام، دوک آکیتن[10]، ۱۰۲۰ میلادی

سنگربندی‌شده دورتادورش را گرفته بودند. درون این محوطه، اقامت‌گاه اصلی قرار داشت: سرسرایی بزرگ و اتاق‌هایی خصوصی برای ارباب یا شاه که با روشن کردن آتش گرم می‌شدند و با پرده‌های نقش‌دار تزئین شده بودند. در برج‌ها یا ساختمان‌های بیرونی، اتاق‌های ساده‌تری بودند که نقش اصطبل، سربازخانه و فضای کاری را بازی می‌کردند.

بعد »

با قدرت‌مندتر شدن بازرگانان و تاجران و مبادله‌ی گسترده‌تر اندیشه‌ها در پی اختراع چاپ، نظام فئودالی کم‌کم منسوخ شد.

دگرگونی خدمت فئودالی
در سده‌های چهاردهم و پانزدهم، دگرگونی‌های اجتماعی باعث **کاهش اهمیت روابط فئودالی** شد. خراج‌گزاران بیش‌تر و بیش‌تری، به جای خدمت نظامی، وظایف فئودالی خود را با پرداخت پول انجام می‌دادند. هم‌زمان، **طبقه‌ی متوسط**، که با خرید و فروش کالاها روزگار می‌گذراند، قدرت‌مندتر شد.

نوزایی
نویسندگان و هنرمندان کم‌کم از یونان و روم باستان [برای خلق آثارشان] الهام گرفتند. این تولد دوباره‌ی فرهنگی یا **نوزایی** **۲۵۰ تا ۲۵۵** به نوعی واقع‌گرایی جدید در نقاشی، تغییر سبک معماری و ترجمه‌ی متون کلاسیک انجامید.

رواج چاپ
حدود ۱۴۳۸، یوهانس گوتنبرگ، فلزکار آلمانی، روشی برای چاپ با حروف فلزی ابداع کرد. این اختراع چاپ کتاب و **انتشار سریع اندیشه‌ها** را در اروپا ممکن کرد.

1. John XII
2. Fief
3. Rollo
4. Charles the Simple
5. Duke William of Normandy
6. John of Salisbury
7. Dover
8. Henry II
9. Fulbert of Chartres
10. Duke William of Aquitaine
11. William the Conqueror
12. Harold
13. Domesday Book

ساختمان پیشین و ورودی نگه‌بانانی داشتند که حایلی میان ارباب قلعه و مهاجمان بودند.

دیوارهای برج و بزرگ، برای محافظت از اقامت‌گاه سلطنتی در برابر حمله‌ها، تا ۶/۴ متر ضخامت دارند.

طبقه‌های اصلی برج بزرگ شامل سرسرایی تشریفاتی برای شاه و چند اتاق خصوصی کوچک‌تر بودند.

باروها از کمان‌داران مدافع حفاظت می‌کردند و پناه‌گاهی امن بودند.

روزنه‌های باریک به کمان‌داران امکان می‌دادند به مهاجمان تیراندازی کنند. کوچک بودن پنجره‌ها هم مانع ورود مهاجمان از طریق آن‌ها می‌شد.

دروازه‌ی شاه به فضای دیواردار کوچکی باز می‌شد که آن را برجک شمالی می‌نامیدند و می‌شد مهاجمان را در آن به دام انداخت.

راه‌پله‌ی مارپیچی در برج گوشه‌ی قلعه به انبارهای زیر قلعه می‌رسد.

لحظه‌ی سرنوشت‌ساز: ۱۴ اکتبر ۱۰۶۶

نبرد هِیستینگز

نبرد هِیستینگز در جنوب انگلستان میان ارتش انگلوـساکسن‌ها، به سرکردگی هَرُلدِ وسکسی، و سپاه نُرمن‌های مهاجم، به رهبری ویلیام نُرماندی، در گرفت. نُرمن‌ها پیروز شدند و رهبرشان ویلیام اول، شاه انگلستان، شد؛ کسی که از آن به بعد او را با نام ویلیامِ فاتح می‌شناسند.

در انگلستانِ سده‌ی یازدهم، چند مدّعی برای شاه شدن با هم رقابت می‌کردند؛ وضعی که، تا حد زیادی، از کارهای ادوارد معترف[1] (۱۰۰۳ تا ۱۰٦٦) ریشه می‌گرفت. در ۱۰۵۱، ادوارد به ویلیام نُرماندی گفته بود که او پس از مرگ ادوارد شاهَ خواهد شد، اما در اوایل دهه‌ی ۱۰٦۰، وقتی حمله‌ی وایکینگ‌ها محتمل به نظر می‌رسید، به سوِین استریتسنِ[2] دانمارکی وعده‌هایی داد. یکی از پادشاهان پیشین انگلستان هم به هارالد هاردرادایِ[3] نروژی وعده‌ی تاج و تخت داده بود. اما اشرافزادگان انگلیسی فرمان‌روایی بومی می‌خواستند و ادوارد با آن‌ها هم ـاین بار درباره‌ی هرُلد وسِکسیـ قول و قراری گذاشت.

در ژانویـه‌ی ۱۰٦٦، ادوارد مرد و هرُلد به تخت نشست، اما خیلی زود با چالشی روبه‌رو شد؛ هارالد هاردرادا به شمال انگلستان حمله کرد. هرُلد به شمال لشکر کشید، با رقیبش جنگید و پیروز شد. در همین زمان، ویلیام نُرماندی با سپاهی مهاجم و به کمک کشتی از کانال مانش گذشت و در ساحل غربی مستقر شد. هرُلد، به محض شنیدن این خبر، به امید غافل‌گیر کردن مهاجمان، به سوی جنوب حرکت کرد.

پیش‌قراولان ویلیام منتظر سپاه هرُلد بودند و، کمی پس از رسیدن هرُلد به منطقه، نُرمن‌ها به سپاهش حمله کردند. دو ارتش، از نظر تعداد، هم‌تراز بودند و هر کدام حدود هشت‌هزار سرباز داشتند. در آغاز، انگلیسی‌ها شکست‌ناپذیر به نظر می‌رسیدند. سربازان پیاده‌ی آن‌ها در آرایشی فشرده و کارآمد می‌جنگیدند و تبردارانشان ضربه‌های وحشت‌ناکی می‌زدند. وقتی شایعه‌ی کشته شدن ویلیام سر زبان‌ها افتاد، آرایش سربازان نُرمن به هم ریخت. اما ویلیام کلاه‌خودش را از سر برداشت تا نشان دهد که هنوز زنده است. از آن به بعد، کمان‌داران و شوالیه‌های سواره‌ی نُرمن در مقابل انگلیسی‌ها، که راه‌پیمایی طولانی به جنوب توانشان را گرفته بود، دست بالا را گرفتند. سرانجام، هرُلد زخمی شد و بعد، وقتی به دام شوالیه‌های نُرمن افتاد، کشته شد. ویلیام خود را پیروز جنگ خواند.

در ۲۵ دسامبر ۱۰٦٦، ویلیام تاج پادشاهی انگلستان را بر سر گذاشت. طولی نکشید که ویلیام، با دادن زمین‌هایی به اشرافزادگان همراهش و، به این ترتیب، تضمین افزایش قدرت نُرمن‌ها در کشور، موقعیتش را تحکیم کرد. تا چندین نسل آینده، شاهانِ اهل نُرماندی یا دیگر نواحی فرانسه بر انگلستانَ حکومت می‌کردند. طبقه‌ی حاکم انگلستان نُرمن بود، زبان دولت و دربار فرانسوی بود و بسیاری از مقامات ارشد کلیسا از خانواده‌های نُرمن بودند.

فرشینه‌ی بایو[4]
این سند بی‌نظیر تاریخی قطعه پارچه‌ای سوزن‌دوزی‌شده به طول ۷۰ متر است که ماجراهای منجر به نبرد هیستینگز و رویدادهای خود نبرد را روایت می‌کند. هرچند گمان می‌رود که این اثر در انگلستان خلق شده باشد، داستان را از منظر نرمن‌ها بازگو کرده است.

«آن‌ها **نژادی خوگرفته به جنگ** هستند و، بدون آن، به دشواری روزگار می‌گذرانند.»

ویلیام مالمزبوری[5]، از «کارنامه‌ی شاهان انگلیسی»[6]، در وصف نُرمن‌ها، سده‌ی دوازدهم

1. Edward the Confessor
2. Svein Estrithsson
3. Harald Hardraada
4. Bayeux
5. William of Malmesbury
6. The Deeds of the Kings of the English



قدرت و جلال

فرهنگ مذهبی مشترکی بر اروپای غربی سده‌های میانه سیطرَه داشت. کلیسا، به رهبری زنجیره‌ای از پاپ‌های مصمّم و اصلاح‌گر، متمرکزتر، قدرت‌مندتر و مدعی‌تر شد. اما، با گذشت زمان، کلیسا به شکلی فزاینده متعصب‌تر و، از نظر سیاسی، چندپاره‌تر هم شد.

در آغاز قرن یازدهم، اروپای غربی کم‌کم از دوره‌ی طولانی تاخت‌وتازهای اقوام آن‌سوی مرزهایش، از جمله وایکینگ‌ها از شمال (صفحه‌های ۲۰۲ تا ۲۰۳)، مسلمانان از جنوب (صفحه‌های ۱۷۴ و ۱۷۵) و مجارهای کافر از استپ‌های اوراسیا، خارج شد. در سال هزار میلادی، بدترین تاخت‌وتازها به پایان رسیده بودند و مسیحیتِ لاتین از لاک دفاعی بیرون آمد. کلیسا، که از تهدید مهاجمان کافر و مسلمان خلاص شده بود، ثروت‌مندتر، خودباورتر و مدعی‌تر شد.

جنبش اصلاح کلیسا

هم‌راه این خودباوری فزاینده، میل به اصلاح هم شکل گرفت. نخست، این گرایش در صومعه‌ها، که در قرن‌های گذشته کانون‌های مهم آموزش و مراقبه‌ی مسیحی بودند، پدیدار شد. تا پیش از سده‌ی یازدهم، صومعه‌های منفرد پراکنده در



اشرافزاده‌ای ناشناس در آخرین جای‌گاه قرار گرفته است و شمشیرش یادآور نقش او به عنوان مدافع کلیساست.

شارل پنجم[17]، شاه فرانسه، که در سمت چپ امپراتور ایستاده است، نماینده‌ی دیگر فرمان‌روایان غیرکلیساییِ مسیحیت لاتین است.

امپراتور روم مقدس، شارل چهارم[18]، گویی به دست دارد که نماد مسؤولیت ویژه‌ی امپراتوری درباره‌ی امنیت کلیساست.

پاپ بندیکت یازدهم[19] رکن اثر است. او، در مقام پاپ، نماینده‌ی خدا بر زمین است و عالی‌ترین مرجع روحانی.

چهار زائر نمادهای زیارت‌گاه‌های مهم سده‌های میانه را همراه دارند: گوش‌ماهی نماد سانتیاگو د کمپُستلا[25]، سرپوش راهبه نماد رم، و نخل نماد سرزمین‌های مقدس.

عوام، در قالب نماینده‌های مشاغل غیرکلیسایی مختلف، در سمت راست نقاشی قرار دارند. مرد سپیدپوش بند جوراب طلایی دارد که نشان می‌دهد شوالیه‌ای از اعضای فرقه‌ی انگلیسیِ گارتر[24] [بند جوراب] است.

گوسفند نماد گله‌ی انسانی پاپ است و سگ‌های سیاه و سفید که نماد فرقه‌ی دُمینیکن هستند از آن نگه‌بانی می‌کنند ـ نوعی بازی با عبارت لاتینِ دُمینی کانِس[23] به معنای «سگ‌های شکاری ارباب».

قبل

مسیحیت از سقوط روم جان به در برد و رونق گرفت. اروپای مسیحی گسترش یافت و کلیسا و دولت در هم تنیده شدند.

بقای کلیسای لاتین

افول امپراتوری روم غربی و **هجوم اقوام بربر** در سده‌های چهارم تا ششم میلادی به معنای پایان عمر مسیحیت در اروپای غربی نبود. بسیاری از قبایل ژرمن **مسیحیِ آریانی** بودند؛ نسخه‌ای از مسیحیت که با مکتبِ رومی در تضاد بود. قبایل دیگر، مثل فرانک‌ها، هنگام ورود به اروپا **کافر** بودند، اما بعد **مسیحی شدند**. در سراسر سرزمین‌های امپراتوری روم در اروپای غربی، مسیحیت لاتین زنده ماند و، در سده‌های ششم و هفتم، بر **مکتب آریانی** چیره شده بود.

از اواخر سده‌ی ششم، در دوره‌ی پاپ گرگوری کبیر، و در سراسر سده‌های هفتم تا دهم میلادی، **مبلّغان مسیحی** مسیحیت لاتین را در مناطق هنوز غیرمسیحی اروپا، مثل انگلستان انگلوساکسن‌ها، دانمارک و سرزمین‌های اسلاوها در اروپای مرکزی، ترویج می‌کردند.

انفصال شرق و غرب

مدت‌ها پس از فروپاشی امپراتوری غربی، **امپراتوری روم در شرق** هم‌چنان رونق داشت > **۱۹۸ و ۱۹۹**. کلیسای شرقی، به رهبری بطریق قسطنطنیه، بیش‌تر و بیش‌تر از کلیسای لاتین فاصله گرفت؛ روندی که در **انفصال بزرگ ۱۰۵۴** به اوج رسید.

کلیسای امپراتوری

در دوره‌ی امپراتور **شارلمانی** > **۱۸۸ و ۱۸۹** کلیسا و دولت **رابطه‌ای نزدیک** داشتند. شارلمانی کلیسا را محور دولتش کرد، روحانیان را به عنوان آموزگار و مدیر به کار گرفت و از اقتدار معنوی کلیسا برای **افزایش اقتدار خودش**، در مقام امپراتور و مدافع مسیحیت، بهره برد. در سال ۸۰۰ در رم، **پاپ تاج شاهی را بر سر او گذاشت**. فرمان‌روایان غیرکلیسایی دیگری، مثل **اتوی اول** > **۱۸۸ و ۱۸۹**، امپراتور ژرمن که از نفوذش در فرایند انتصاب روحانیان برای تقویت پایه‌های قدرتش در برابر اشراف‌زادگان استفاده کرد، هم چنین سیاستی داشتند.

نخستین جنگ صلیبی

در ۱۰۹۵، اروپای مسیحی آن‌قدر از خودش مطمئن شده بود که **کارزاری نظامی** در بیرون اروپا راه بیندازد تا **سرزمین‌های مقدس** خاورمیانه را از مسلمانان پس بگیرد > **۲۰۰ و ۲۰۱**.



جنگ‌جوی صلیبی

اروپا مایل بودند از تفسیرهای خودشان از قانون رهبانیت پیروی کنند و، اغلب، اربابان و حامیان غیرکلیسایی بر آن‌ها سیطره داشتند. جنبش اصلاحی، که صومعه‌ی بورگوندی‌ها[1] در کلونی و گرز[2] راینلند[3] مراکزش بودند، در پی پیاده کردن تفسیری منسجم‌تر از «قانون» اولیه‌ی رهبانیت سنت بندیکت[4] بود. صومعه‌های اروپا، تحت نفوذ کلونی، به قالب «فرقه‌ها»یی هم‌شکل‌تر درآمدند که بر انضباط، نیایش و مطالعه تأکید داشتند.

در دوره‌ی پس از اصلاحات کلونیایی هم فرقه‌های رهبانی تازه‌ای پدیدار شدند. در ۱۹۰۸، در سیتوی[5] فرانسه، دیری تأسیس کردند که سیسترسی‌ها[6]، یکی از مهم‌ترین این فرقه‌ها، نامشان را از آن گرفتند. سیسترسی‌ها، با تأثیر گرفتن از برنارد کلرووییی[7]، واعظ فرمند[8]، ثروت کلونی را پس زدند و توجهشان را بر کار یدی، انضباط سخت و ریاضت متمرکز کردند. راهبان سیسترسی نقش مهمی در مسکونی کردن و زراعی کردن سرزمین‌های ناپذیرا و خطرناک مرزی اروپای سده‌های میانه بازی کردند.

اصلاحات پاپی

این میل به اصلاح نیروی محرکه‌ی برنامه‌های چند تن از پاپ‌های بانفوذ اواخر قرن یازدهم بود؛ پاپ‌هایی که آرزو داشتند کلیسایی را ببینند که در آن تفکیکی آشکارتر میان امر مقدس و امر دنیایی وجود داشته باشد. پاپ‌هایی مثل لئوی یازدهم[9] (۱۰۴۹ تا ۱۰۵٤) در پی محدود کردن رویّه‌هایی مانند ازدواج روحانیون و خرید مناصب کلیسایی بودند. او هم‌چنین، با سفرهای تشریفاتی و فراخواندن اسقف‌ها به شوراهای کلیساییِ برگزارشده در شهرهای مهم، تلاش کرد اقتدار دست‌گاه پاپی را افزایش دهد.



فیلسوف و الهیات‌دانِ ایتالیایی (۱۲۲۵ تا ۱۲۷٤)

توماس آکویناس

توماس آکویناس، راهب دمینیکن ایتالیایی، بزرگ‌ترین اندیش‌مند کلیسای سده‌های میانه بود. افزوده‌ی اصلی او به الهیات ایجاد نوعی سازگاری میان آثار تازه کشف‌شده‌ی ارسطو، فیلسوف یونان باستان، و مسیحیت بود. مدخل الهیات مهم‌ترین اثر او، تلفیقی نظام‌مند از نظریه‌های ارسطو و سنت مسیحی ارائه می‌کرد. حاصل این کار بنیانی فکری برای کلیسای سده‌های میانه به وجود آورد و تا به امروز هم‌چنان مبنای دکترین کاتولیک است. این «طبیب فرشته‌خو» را، که مردی فربه و دل‌نشین بود، حتی رقیبان فکریش هم دوست داشتند. توماس آکویناس را در ۱۳۲۳ قدیس خواندند.

گروهی از اصلاح‌طلبانِ توانا به لئو در تلاش‌هایش کمک می‌کردند؛ یکی از آن‌ها راهبی کلونیایی به نام هیلدبراند[10] بود که بعدها پاپ گرگوری هفتم شد. شخصیتی کلیدی در افزایش قدرت دست‌گاه پاپی شد.

مناقشه‌ی تفویض

گرگوری هفتم مصمّم بود که اقتدار دست‌گاه پاپی را، در هر دو عرصه‌ی روحانی و دنیوی، افزایش دهد، حتی اگر چنین کاری به معنای درافتادن با اقتدار شاهان و شاه‌زادگان غیرکلیسایی بود. در ۱۰۷۵، کمی پس از انتخاب شدنش [به مقام پاپی]، گرگوری رساله‌ای مفصّل نوشت که جای‌گاهش را در نقش رهبر معنویِ مسیحیت شرح می‌داد. در این رساله، گرگوری ادعا کرده بود که، چون پاپ مقامش را از خدا گرفته است، از نظر اقتدار، بر همه‌ی فرمان‌روایان زمینی برتری دارد.

یکی از حوزه‌های اصلیِ اختلاف میان مقام احیاشده‌ی پاپی و فرمان‌روایان غیر کلیسایی انتصاب اسقف‌ها و دیگر مقام‌های ارشد کلیسا (تفویض) بود. از دوران شارلمانی (صفحه‌های ۱۸۸ و ۱۸۹) حاکمان غیرکلیسایی از حقشان برای دخالت در این فرایند استفاده کرده بودند تا خیالشان از داشتن کلیسایی مطیع و هم‌دل راحت باشد. گرگوری اصرار داشت که سیطره بر انتصاب‌ها باید در اختیار کلیسا، و در نهایت، خود او باشد. ماجرا وقتی بالا گرفت که گرگوری در ۱۰۷۶ با انتصاب اسقف اعظم میلان توسط هنری چهارم[11]، امپراتور ژرمن، مخالفت کرد. برخورد میان پاپ تسلیم‌نشدنی و امپراتور قدرت‌مند گریزناپذیر به نظر می‌رسید. هنری اسقف‌های امپراتوری ژرمن را متقاعد کرد که پاپ را مخلوع اعلام کنند. گرگوری هم این کار را با تکفیر هنری (طرد از کلیسا) تلافی کرد. وقتی شاه‌زاده‌های ژرمن شوریدند و امپراتوری دیگر انتخاب کردند، هنری به این نتیجه رسید که چاره‌ای ندارد جز این که نزد پاپ برود تا تکفیرش را لغو کند. پس از چهار روز طلب بخشایش، هنری عفو شد، اما ستیز میان دست‌گاه پاپی و امپراتوری هم‌چنان دردسرساز بود. در ۱۱۲۲، در معاهده‌ی وُرمز، توافقی شکل گرفت، اما این ستیز، تا آن وقت، اروپا را چندپاره کرده بود و باعث حدود نیم قرن جنگ داخلی در آلمان شده بود.

اهریمنان و شیاطین

ناودانی در کلیسای جامع نتردام[28] پاریس. در داستان‌های جهان مسیحیِ سده‌های میانه، اهریمنان و شیاطین با فرشتگان و قدیسان می‌جنگند.

پاپ‌ها و ضدپاپ‌ها

در سراسر جهان مسیحی، برخوردهایی میان کلیسا و دولت‌ها وجود داشت. در انگلستان قرن دوازدهم، هنری دوم[12]، بر سر این موضوع که روحانیت باید مشمول قوانین عمومی باشد و نه قوانین کلیسا، با تامس بکت[13]، اسقف اعظم کانتربری[14]، درافتاد. »

1. Burgundian
2. Gorze
3. Rhineland
4. St. Benedict
5. Citeaux
6. Cistercians
7. Bernard of Clairvaux
8. Charismatic
9. Leo XI
10. Hildebrand
11. Henry IV
12. Henry II
13. Thomas Becket
14. Canterbury
15. The Church Militant and Triumphant
16. Andrea da Firenze
17. Charles V
18. Charles IV
19. Benedict XI
20. Nicollo Albertini di Prato
21. Carmelite
22. Augustinian
23. Domini canes
24. Garter
25. Santiago de Compostela
26. Gothic
27. Raims
28. Notre Dame



کاردینال ارشد (نیکلو آلبرتینی دی پراتو[20])، با کلاه لبه‌پهن کاردینالی خود، در سمت راست پاپ ایستاده است.

اسقفی ناشناس که ردایی با یوغ‌مانندی از پشم سفید و صلیب‌های سوزن‌دوزی‌شده به تن دارد.

راهب سپیدجامه شاید برنارد کلرووییی، راهب اعظم فرقه‌ی اصلاح‌شده‌ی سیسترسی، باشد.

کشیشان و راهبان فرقه‌های اگوستینی[22]، بندیکتی، کرملی، دُمینیکن و فرانسیسکن در حال نیایش و بحث نشان داده شده‌اند.

چند راهبه با جامه‌های سیاه و سپید دُمینیکن‌ها و بقیه با جامه‌های فرانسیسکن‌ها و کرملی‌ها[21].

کلیسا در جامعه

این نقاشی دیواری قرن چهاردهمی، جنگ‌جویان و پیروزمندان کلیسا[15] اثر آندره دا فیرنزه[16]، تصویری آرمانی از نظم اجتماعی سده‌های میانه ارائه می‌دهد. پاپ، که در مرکز نقاشی بر تخت نشسته است، بر نمایندگان کلیسا در سمت راست و نمایندگان دولت در سمت چپش نظارت می‌کند.



فرشته‌ی سنگی گوتیک[26]

پیکره‌هایی با شمایل آرام، مثل این نمونه که به کلیسای جامع رنس[27] فرانسه مربوط می‌شود، نماد شادی بهشت و هم‌چنین تسلایی برای رنج‌های مؤمنان در زمین بودند.



سوزاندن بدعت‌گذاران
گروهی از بدعت‌گذاران آماریسی[۱۰] را، بیرون پاریس در ۱۲۱۰، مقابل چشم فیلیپ دوم، ملقب به آگوستوس[۱۱]، شاه فرانسه، می‌سوزانند. دوران حکومت فیلیپ دوم شاهد جنگ صلیبیِ آلبیگایی علیه بدعت‌گذاران کاتار در جنوب فرانسه هم بود.

قتل بِکت به دست گروهی از شوالیه‌های هنری او را به شهید راه استقلال کلیسا بدل کرد. محل نگه‌داری یادگارهای او در کانتربری زیارت‌گاه مردمان سراسر اروپا شد.

در اواخر سده‌ی چهاردهم، خود کلیسا و دست‌گاه پاپی هم دچار تفرقه بودند. پاپ اوربان ششم[۱]، که در ۱۳۷۸ انتخاب شد، حامیانش را در دربار پاپی از خود راند و کاردینال‌ها هم، با انتخاب پاپی دیگر، به او پاسخ دادند. این «ضدپاپ»، کلمنت هفتم[۲]، دست‌گاه پاپی خود را در اوینیون فرانسه به پا کرد. وقتی امپراتور ژرمن مدعی مستقر در رم را به رسمیت شناخت، پادشاه فرانسه از رقیب او پشتیبانی کرد و دولت‌ها و پادشاهی‌های دیگر هم جانب این یا آن طرف را گرفتند، بحرانی اروپایی به وجود آمد. دودستگی ناشی از این ماجرا، یا «انفصال بزرگ»، میان سلسله‌ای از پاپ‌ها و ضدپاپ‌ها، اقتدار و وجهه‌ی دست‌گاه پاپی را تضعیف کرد. چند سالی هم، سه مدعی رقیب وجود داشتند. سرانجام، شورای کُنستانس[۳] در ۱۴۱۴ پاپ مستقر در رم را مشروع دانست و به انفصال پایان داد.

۲۵۰۰ متر مربع شیشه در پنجره‌های شیشه‌رنگی کلیسای جامع شارتر به کار رفته است. ۱۵۲ پنجره از ۱۸٦ پنجره‌ی شیشه‌ای اصلی شارتر تا امروز باقی مانده‌اند.

عبادت‌های نو

کلیسای ساخت‌یافته، با وجود همه‌ی قدرتش، بیش‌تر و بیش‌تر از زندگی معنویِ طبقه‌های روبه‌رشد شهری حذف شد. بازرگانان، صنعت‌گران و خانواده‌هایشان حالا می‌توانستند بخوانند و بنویسند و انحصار انتقال اندیشه‌ها از دست روحانیان خارج شد. این مردم اغلب تحصیل‌کرده‌تر از روحانیان بودند و در برابر گونه‌های نوینِ عبادت مذهبی ذهن بازتری داشتند.

گرایش فزاینده به رابطه‌ای شخصی‌تر و غیررسمی‌تر با خدا در بعضی آثار معنوی، مثل پیروی از مسیح[۴] تومای کمپیسی[۵] که حوالی ۱۴۱۸ منتشر شد، آشکار است. این اندیشه‌ها بر شعر و هنر هم اثر گذاشتند و این آثار بیش‌تر به «بانوی ما»، مریم باکره، توجه می‌کردند. مریم را پذیراتر و هم‌دل‌تر از دیگر قدیسان می‌دانستند و بقایای جامه‌اش در کلیسای جامع شارتر[۶] مقصد زائرانی از سراسر اروپا بود. این نوع بقایای مقدس را معجزه‌گر و شفابخشِ همه‌ی بیماری‌های جسمی و روحی تلقی می‌کردند. برای ثروت‌مندان، زیارت این یادبودها راهی نسبتاً خوش‌آیند برای طلب آمرزش و، اگر بخت یاری می‌کرد، معاف شدن از تحمّل برزخ هم بود.

در اوایل سده‌ی سیزدهم، دو فرقه‌ی جدید مذهبی به وجود آمدند. راهبان فرانسیسکن و دُمینیکن را سائل-به لاتین، مندیکانت[۷] به معنای گدایی کننده- می‌نامیدند، چون آن‌ها ثروت شخصی را نفی می‌کردند و به دیرهای مجلل وابسته نبودند. این راهبان، که کلیساها و مدرسه‌هایشان را درون شهرها می‌ساختند و در میدان‌های عمومی وعظ می‌کردند، پاره‌ای از فرهنگ جدید شهری بودند. آن‌ها برای گذران روزگار به اعانه‌ها متکی بودند؛ موضوعی که رابطه‌ای نزدیک میان آن‌ها و مردم عادی برقرار می‌کرد. راهبان فرانسیسکن، به طور خاص، در پی بازگشت به سادگی و فقر کلیسای نخستین بودند، در میان مردم زندگی می‌کردند، مراقب فقرا یا نیازمندان بودند و درباره‌ی توبه وعظ می‌کردند.

بدعت‌گذاران و تفتیش عقاید

فرقه‌ی دُمینیکن در جریان مبارزه با آلبیگایی‌ها یا کاتارها[۸]-جنبشی بدعت‌گذار (دارای عقایدی مغایر با آموزه‌های جاافتاده‌ی کلیسا) در جنوب فرانسه که معتقد بودند وجود ابلیس با باور به وجود خدایی یگانه و خیرخواه تعارض دارد- شکل

شمع‌های مایل
دورتادور دیوارها و منارهای مرتفع را گرفته‌اند و از آن‌ها پشتیبانی می‌کنند. همان‌طور که در ساختمان‌های گوتیک معمول است، شمع‌های کلیسای شارتر به عنصری تزئینی هم بدل شده‌اند.

پنجره‌ی گرد غربی صحنه‌ی آخرین داوری را به تصویر می‌کشد. در مجموع، سه پنجره‌ی گرد در ساختمان وجود دارند که فضای داخلی را غرق نور گرم و طلایی می‌کنند.



زیارت در سده‌های میانه
در نسخه‌ای از مقدمه‌ی حکایت‌های کانتربری[۱۲]، اثر جفری چاسر[۱۳]، گروهی از زائران کانتربری، محل نگه‌داری یادبودهای تامس بکت و یکی از زیارت‌گاه‌های مهم، را ترک می‌کنند.



بنیان‌گذار فرقه‌ی فرانسیسکن (حدود ۱۱۸۰ تا ۱۲۲٦)

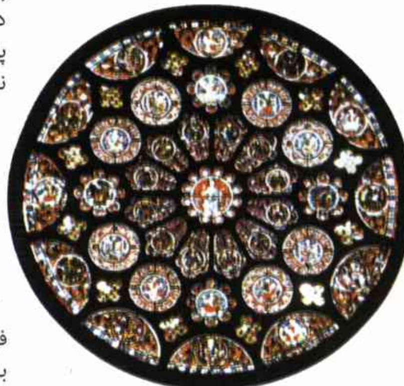
قدیس فرانسیس آسیزی

فرانسیس، پسر بازرگانی ثروت‌مند در شهر آسیزی ایتالیا، در جوانی، لاقید بود. در ۱۲۰۹، تحت تأثیر یک موعظه، همه‌ی دارایی‌هایش را بخشید. از آن به بعد، مثل گداها می‌زیست، پابرهنه سفر می‌کرد، مردم را به توبه می‌خواند و به فقرا کمک می‌کرد. مدتی بعد، دو هم‌راه به او پیوستند. آن‌ها مصمم بودند بر اساس قاعده‌ی فقر و سادگی، که مسیح به حواریونش آموخته بود، زندگی کنند. در ۱۲۱۰، فرانسیس برای پایه‌گذاری فرقه‌ی جدیدش، فرانسیسکن‌ها، از پاپ اینوسنت سوم[۹] اجازه گرفت. در زمان مرگش در ۱۲۲٦، تعداد پیروانش که تحت تأثیر فروتنی و شفقت قدیس فرانسیس قرار گرفته بودند به هزاران نفر می‌رسید.

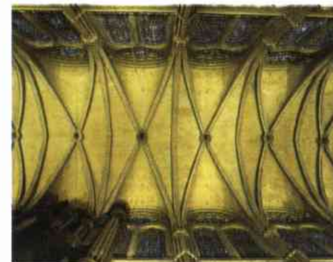
گرفت. دُمینیکن‌ها، که جامه‌های سیاه و سپید می‌پوشیدند، زندگیشان را وقف آموزش و وعظ می‌کردند و بر راست‌کیشیِ مذهبی و اطاعت از پاپ تأکید داشتند.

در سده‌های سیزدهم و چهاردهم، وقتی دست‌گاه پاپی دکترین مسیحی را با دقتی نو تعریف کرد، نوعی ناروا‌داری در برابر عقاید نامتعارف و ناراست‌کیشانی مثل آلبیگایی‌ها به وجود آمد. شورای کلیسایی تولوز در ۱۲۲۹، دادگاه‌های کلیسایی، مشهور به دادگاه‌های تفتیش عقاید، را در قالب نهادهایی رسمی‌تر که مسؤول مقابله با بدعت بودند سازمان داد. دادگاه‌های تفتیش عقاید سده‌های میانه، که دُمینیکن‌ها اداره‌شان می‌کردند، بیش‌تر در فرانسه و ایتالیا فعال بودند. آزار و اذیت نظام‌مند بدعت‌گذاران ـو، به طور فزاینده، سرکوب هر دیدگاهی که با راست‌کیشیِ سخت‌گیرانه‌ی کاتولیک رم تفاوت داشتـ رویه‌ی تاریک کلیسای بسیار سازمان‌یافته و کارآمد سده‌های میانه بود.

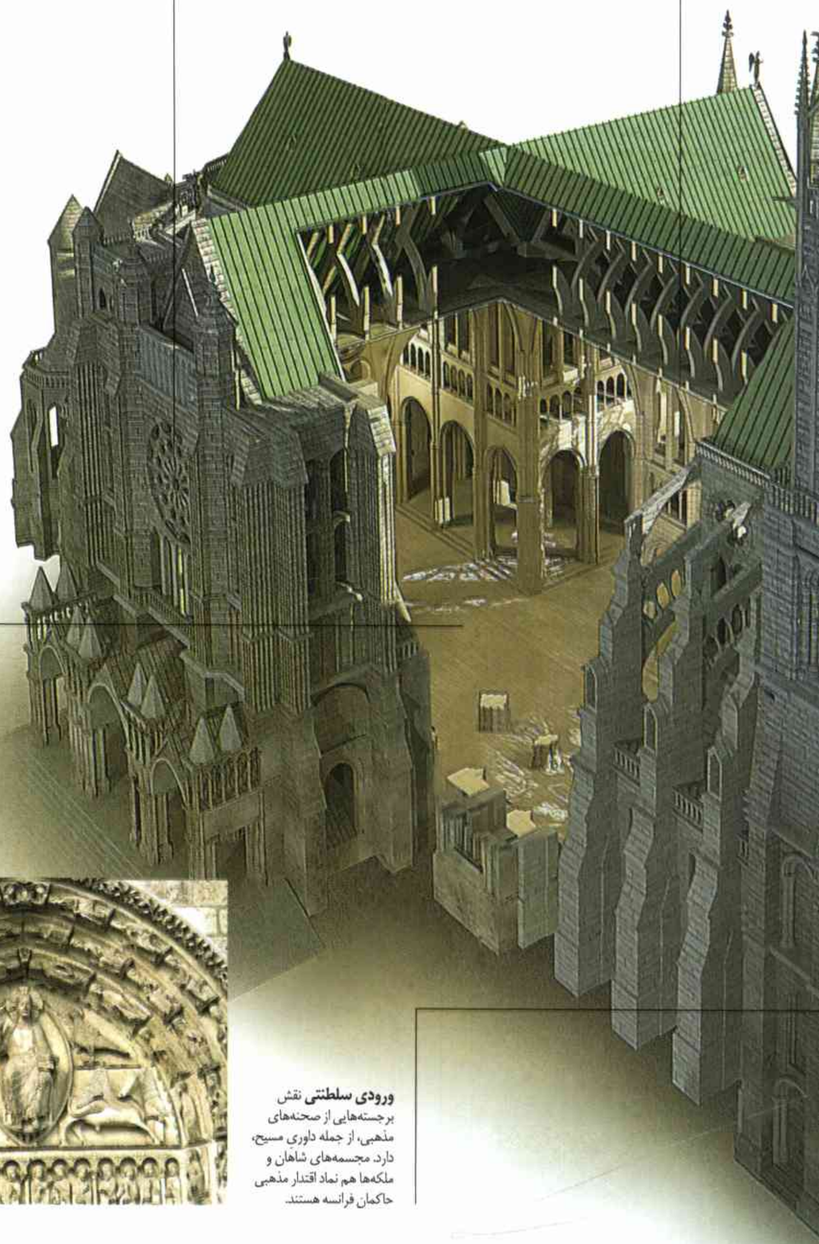
منارهای نوک‌تیز بلندی که، به کمک طاق‌های نوک‌تیز و شمع‌های مایل، بر پا می‌شدند، باعث شدند ساختمان‌های گوتیک، مثل کلیسای شارتر، بلندتر و مرتفع‌تر از همه‌ی سازه‌های پیشین باشند.



پنجره‌ی بزرگ با شیشه‌های رنگی جریان نور و رنگ را به درون ساختمان هدایت می‌کند؛ یکی از ویژگی‌های معمول کلیساها و کلیساهای جامع گوتیک.



طاق دنده‌ای تحمل وزن سقف مرتفع و بزرگ شبستان کلیسا را، که در زمان ساخته شدنش مرتفع‌ترین سقف در فرانسه بود، ممکن می‌کند.



کلیسای جامع شارتر

کلیسای جامع بزرگ شارتر نمونه‌ای خیره‌کننده از سبک معماری «گوتیک» است که در فرانسه‌ی سده‌ی دوازدهم شکل گرفت و تا اواخر سده‌های میانه رونق داشت. ساختمان‌های گوتیک، با طاق‌های نوک‌تیز، پنجره‌های بزرگ، ستون‌های سنبله‌ای و منارهای مخروطی مرتفعشان، جلال و جبروت خدا را تداعی می‌کردند. بخش اصلی گوتیک کلیسای شارتر را در سال‌های ۱۱۹۴ تا ۱۲۲۰ ساخته‌اند.

شبستان وسیع کلیسا بزرگ‌ترین شبستان در فرانسه است و منظره‌ی سراسر طول کلیسا را پیش چشمان بیننده می‌گذارد.



ورودی سلطنتی نقش برجسته‌هایی از صحنه‌های مذهبی، از جمله داوری مسیح، دارد. مجسمه‌های شاهان و ملکه‌ها هم نماد اقتدار مذهبی حاکمان فرانسه هستند.

بعد

ادعاهای مربوط به فساد و اسراف در کلیسا و هم‌چنین اندیشه‌ها و گونه‌های جدید باورهای مذهبی، که به واسطه‌ی فن‌آوری جدید رواج می‌یافتند، اتحاد کلیسا را تضعیف کرد.

اصلاح

در سده‌ی شانزدهم، جنبش معروف به **اصلاح** < **۲۵۶ تا ۲۵۹** به اتحاد مذهبی اروپای غربی پایان داد و به تولد **کلیساها پروتستان**[۱۵]، که به پاپ وفادار نبودند، انجامید. زمینه‌ی اصلاح در ۱۵۱۷ فراهم شد؛ زمانی که کشیشی به نام **مارتین لوتر**[۱۶] فهرستی از گزاره‌ها را با میخ به در کلیسای کستل[۱۷] در ویتنبرگ[۱۸] آلمان کوبید. او می‌خواست بحثی را آغاز کند و، به لطف فن‌آوری جدید **دست‌گاه چاپ**، اندیشه‌هایش درباره‌ی اصلاح کلیسای مسیحی را، ظرف دو هفته، در سراسر آلمان و، ظرف یک ماه، در سراسر اروپا خواندند و درباره‌شان بحث کردند. در ۱۶۰۰، کلیساهای **لوتری** در آلمان و اسکاندیناوی، کلیساهای **کالوینی**[۱۹] در اسکاتلند، سوئیس و هلند، و کلیساهای **آنگلیکن**[۲۰] در انگلستان و ولز پدیدار شده بودند.



انجیل کبیر

انجیل‌هایی به زبان‌های بومی

لوتر، مانند دیگر اصلاح‌گران پروتستان مثل **کالوین**[۲۱] و **تسوینگلی**[۲۲]، از **کتاب مقدس، سخن مستقیم خدا**، برای مخالفت با کلیسا استفاده می‌کرد. برای این که حکم الهی در دسترس زنان و مردان معمولی باشد، باید آن را از **لاتین** ـزبان نخبگان روحانیـ به **زبان‌های بومی**، که در زندگی روزمره به کار می‌رفتند، برمی‌گرداندند. لوتر هیچ فرصتی را برای **ترجمه‌ی انجیل** به زبان آلمانی از دست نداد. این انجیل راه را برای گسترش آیین لوتری، از آلمان به اسکاندیناوی، لهستان و مجارستان، باز کرد. در دیگر جاها هم روند تولید **انجیل‌های چاپی ترجمه‌شده**، به همین اندازه، توقف‌ناپذیر بود. انجیل کبیر، **نخستین نسخه‌ی مجاز کتاب مقدس به زبان انگلیسی**، را مایلز کُوردیل[۲۳] ترجمه کرد و در ۱۵۳۸ منتشرش کردند.

«آن‌جا که **نیکوکاری و خرد** باشد، **نه ترس هست و نه نادانی**.»

قدیس فرانسیس اسیزی، «تذکرات»[۱۴]، حدود ۱۲۲۰

1. Urban VI
2. Clement VII
3. Constance
4. The Imitation of Christ
5. Thomas a Kempis
6. Chartres
7. Mendicant
8. Cathar
9. Innocent III
10. Amauricien
11. Philip II Aucustus
12. Canterburt Tales
13. Geoffrey Chauser
14. Admonitions
15. Protestant
16. Martin Luther
17. Castle
18. Wittenberg
19. Calvinist
20. Anglican
21. Calvin
22. Zwingly
23. Miles Coverdale

عبارت «امپراتوری بیزانس» بر موجودیتی جدا از امپراتوری روم دلالت دارد. با این حال، بیزانسی‌ها خود را رومی می‌نامیدند و سرزمینشان را رومانی[1]. قسطنطنیه، از دوران فرمان‌روایی کنستانتین (۳۰٦ تا ۳۳۷ میلادی)، پای‌تخت امپراتوری روم بود و گرانی‌گاه تمدن مدیترانه‌ای، مدت‌ها پیش از سقوط نهایی رم، به سواحل شرقی مدیترانه منتقل شده بود. این شهر موقعیتی راه‌بردی داشت و بر مسیرهای بازرگانی میان آسیا و اروپا و هم‌چنین گذرگاه متصل‌کننده‌ی دریای سیاه به مدیترانه مسلّط بود.

ایاصوفیه
کلیسای ایا صوفیه (به معنی «خرد مقدس») را، که ژوستینیان اول آن را طی پنج سال (۵۳۲ تا ۵۳۷) ساخته بود، عثمانی‌ها در ۱٤۵۳ به مسجد تبدیل کردند. با وجود ساخت‌وسازهای بعدی، این بنا هم‌چنان از زیباترین نمونه‌های معماری کلیسایی بیزانس است.

امپراتوری بیزانس

قسطنطنیه، کلان‌شهری بزرگ در دوره‌ای که پای‌تخت‌های اروپای غربی کمی بزرگ‌تر از روستاها بودند، بیش از یک هزاره، قلب امپراتوری و قطب مذهب و فرهنگ ماند؛ قدرتی نظامی که حایلی حفاظتی به وجود آورد تا اروپا بتواند از ویرانه‌های امپراتوری روم سر برآورد.

وقتی اُدواکر ژرمن، در ٤٧٦ میلادی، رمولوس آگوستوس، آخرین امپراتور غربی، را برکنار کرد، زنو[2]، امپراتور بیزانس، تنها وارث امپراتوری روم شد. یکی از مهم‌ترین کارهای زنو این بود که تئودُریک، رهبر اُستراگت‌ها، را ـ که تهدید می‌کرد همان بلایی را سر شرق بیاورد که دیگر قبایل بربر به سر غرب آورده بودند ـ متقاعد کرد که، به جای تسخیر بخشی از امپراتوری شرقی، ایتالیا را فتح کنند.



بقایای کم‌یاب بیزانسی
می‌گویند این صندوقچه‌ی مطلای میناکاری‌شده، که از غارت قسطنطنیه در ۱۲۰٤ جان به در برده است، حاوی قطعه‌هایی از صلیبِ عیسی مسیح (ع) است.

کشورگشایی‌ها و شکست‌ها

نخستین امپراتوری که کوشید سرزمین‌های غربیِ ازدست‌رفته را دوباره به دستِ بیاورد ژوستینیان بود که از ۵۲۷ تا ۵٦۵ میلادی حکومت کرد. ارتش او شمال آفریقا را از وندال‌ها پس گرفت و بیش‌تر ایتالیا را هم دوباره فتح کرد. علاوه بر این کشورگشایی‌ها، ژوستینیان میراث فرهنگی مهمی هم، در قالب کلیساهای عظیم و تدوین کامل قوانین روم، بر جای گذاشت.

اما اوضاع در شرق به همین خوبی نبود. ساسانیان ایران (صفحه‌های ۱۲۲ و ۱۲۳) پیمانی را که با ژوستینیان بسته بودند نقض کردند و در ۵٤۰ وارد سرزمین‌های امپراتوری شدند و شهر انطاکیه را گرفتند. پس از آن، زنجیره‌ای از درگیری‌های نظامی فرساینده اتفاق افتادند تا این که امپراتور هراکلیوس[3]، در ٦۲۸، پیروزی قاطعی در برابر ایرانی‌ها به دست آورد. اما، به محض آن که بر شرق سیطره یافت، عرب‌های مسلمان (صفحه‌های ۱۷٤ تا ۱۷۷) حمله کردند و امپراتوری ایالت‌های شرقیش را به مسلمانان باخت. قسطنطنیه چهار سال، از ٦۷٤ تا ٦۷۸، در محاصره بود. اما، به لطف سلاح اسرارآمیز آتش یونانی ـ مایعی آتش‌زا که به عنوان آتش‌افکن از آن استفاده می‌کردند و ترکیبش تا به امروز پنهان مانده است ـ جان به در برد. امپراتوری، گذشته از عرب‌ها، دشمنان بسیاری داشت، از جمله لمباردها در ایتالیا و بلغارها در شبه‌جزیره‌ی بالکان، اما بیزانس، به هر حال، سر پا ماند. هراکلیوس نظامی دولتی ابداع کرد که در آن امپراتوری را به

بیزانسی
این واژه، تا پس از سقوط امپراتوری روم شرقی در ۱٤۵۳، برای اشاره به این امپراتوری متداول نبود. این عبارت را برای اشاره به سبک معماری این امپراتوری، که به دلیل گنبدها و موزاییک‌هایش شهرت دارد، هم به کار می‌برند و عبارتی تحقیرآمیز برای توصیف فرایندهای سیاسی پیچیده و مبهم نیز هست.



موزاییکِ هبه‌کنندگان
موزاییکِ هبه‌کنندگان، بالای سردر دهلیز جنگ‌جویان ـ راه‌روی نگه‌بانان امپراتور ـ که اکنون به مسیر خروجی تبدیل شده است، تقدیس ایا صوفیه، پیش‌کش آن به مسیح و جای‌گاه قسطنطنیه به عنوان مرکز امپراتوری مسیحی را نشان می‌دهد.

کنستانتین اول، نخستین امپراتور مسیحی و بنیان‌گذار قسطنطنیه، خود این شهر را به مریم و عیسی (ع) تقدیم می‌کند.

قبل

امپراتوری بیزانس از دل امپراتوری روم شرقی زاده شد و کم‌کم فرهنگ مسیحیِ یونانی جدید و متمایزی را پرورش داد که جایِ سنت‌های روم باستان را گرفت.

بیزانس باستان
بر اساس افسانه‌ها، **بیزاس**[9]، شاه مگارا[10]، شهر یونانی بیزانس را به توصیه‌ی پیش‌گوی دلفی ➤ **۹٤** در سال ٦٦۷ پ.م. ساخت.

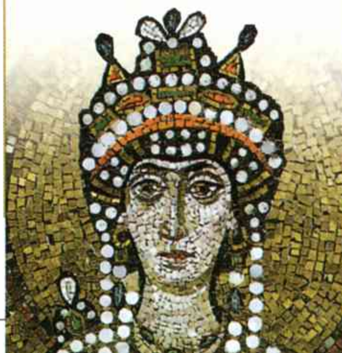
نخستین تقسیم امپراتوری
در ۲۹۳ میلادی، امپراتور **دیوکلتیان** امپراتوری روم را دو پاره کرد ➤ **۱۱۰ تا ۱۱۳**. دو امپراتور (آگوستی[11])، یکی در غرب و یکی در شرق، با کمک دو کمک‌امپراتور جوان‌تر (سزار[12]) حکومت می‌کردند.

پای‌تخت تازه
وقتی **کنستانتین** ➤ **۱٤۸ و ۱٤۹** آخرین رقیبش را شکست داد و در ۳۲٤ میلادی امپراتور شد، تصمیم گرفت در بیزانس پای‌تختی تازه به نام نُوا رُما[13] (رم نو) بسازد. این پای‌تخت را، که در ۳۳۰ میلادی کامل شد، پس از مرگ او، **کنستانتینُپل**[14] [قسطنطنیه] نامیدند.

تقسیم نهایی
در ۳۹۵ میلادی، امپراتور **تئودُسیوس**[15] امپراتوری روم را برای همیشه به دو بخش غربی و شرقی تقسیم کرد که امپراتوری شرقی از قسطنطنیه اداره می‌شد. آخرین امپراتور غربی در ٤۷٦ میلادی سقوط کرد، اما پیش از آن هم گُت‌ها، وندال‌ها، فرانک‌ها و دیگر اقوام ژرمن حاکمان واقعی غرب بودند ➤ **۱۸۸ و ۱۸۹**.

امپراتریس بیزانسی
تئودُرا[16]

تئودرا، که پدرش در سیرک مربی خرس‌ها بود، تا پیش از ازدواج با ژوستینیان در ۵۲۳ میلادی، بازی‌گر نمایش‌های کمدی و، به گفته‌ی بعضی، فاحشه بود. وقتی ژوستینیان در ۵۲۷ امپراتور بیزانس شد، تئودرا نشان داد که خودش هم فرمان‌روایی تواناست. توصیه‌های او بود که شورش‌های نیکا[17] را در ۵۳۲ فرونشاندند و شاید امپراتوری را نجات دادند. او را یکی از مدافعان حقوق زنان می‌دانند که از مقامش برای کمک به طبقه‌ی ستم‌دیده‌ی جامعه‌اش استفاده می‌کرد و کلیسای ارتدکس او را به عنوان یک قدیس تکریم کرده است.



چند ایالت نظامی یا «جوزه»[4] تقسیم کرده بودند که هر کدام را استراتِگس[5] یا فرماندهی نظامی اداره می‌کرد.

آیین ارتدکس

شهر قسطنطنیه، با وجود بی‌ثباتی مزمن امپراتوری و همه‌گیر شدنِ طاعون‌های ادواری، بزرگ‌ترین شهر جهان بود. بخشی از قدرت این شهر از اهمیتش در نقش مرکز مسیحیت ریشه می‌گرفت. کلیسای بیزانس-در مقابل دیگر انواع گوناگون مسیحیت شرقی که آن‌ها را بدعت‌آمیز می‌دانست-خودش را کلیسای «ارتدکس»[6] می‌نامید. این واقعیت که امپراتور را نماینده‌ی خدا روی زمین می‌دانستند قدرتی چشم‌گیر به او می‌داد، اما می‌توانست مشکلاتی جدی هم به وجود آورد. لئوی سوم، که از ۷۱۷ تا ۷۴۱ فرمان‌روا بود، شمایل مذهبی را ممنوع کرد، چون می‌گفت مردم این شمایل را مثل بت‌ها می‌پرستند. این ماجرا به مناقشه‌ی بت‌شکنی معروف شد. موج اعتراض در امپراتوری به راه افتاد و شمایل را دوباره مجاز کردند تا آن‌ها را «تکریم» کنند، نه عبادت. مناقشه‌هایی از این و غرب را بیش‌تر می‌کردند.



امپراتوری رو به زوال
از دست رفتن تدریجی سرزمین‌های بیزانس، در جریان قرن‌ها تهاجم از شرق و غرب، در این نقشه آشکار است.



احیا و فروپاشی

شکوه امپراتوری در دوره‌ی امپراتوران «مقدونی» اواخر قرن نهم تا اوایل سده‌ی یازدهم احیا شد. بیزانس دوباره بر دریای آدریاتیک، جنوب ایتالیا و همه‌ی بلغارستان سیطره یافت. شهرها بزرگ شدند و رونق گرفتند، بازرگانی رشد کرد و حیات هنری و فکری شکوفا شد. با این حال، از ۱۰۲۵ به بعد، بیزانس دوباره گرفتار مشکلات شد. زنجیره‌ی فرمان‌روایان ضعیف پس از باسیل دوم[7] (۹۲۸ تا ۱۰۲۵) باعث شدند. هم‌زمان، امپراتوری با دشمنانی تازه و جاه‌طلب، مثل نرمن‌ها که جنوب ایتالیا را در ۱۰۷۱ گرفتند، هم روبه‌رو بود. اما بزرگ‌ترین خطر از جانب ترک‌های سلجوقی آسیای صغیر (ترکیه‌ی امروزی) تهدیدشان می‌کرد. در ۱۰۸۰، بیش‌تر آسیای صغیر از دست رفته بود و افول مرگ‌بار بیزانس آغاز شده بود. امپراتور الکسیوس[8] مستأصل نمایندگانی به اروپای غربی فرستاد تا کمک بخواهد. نتیجه‌ی کار سلسله‌ای از لشکرکشی‌های نظامی معروف به جنگ‌های صلیبی (صفحه‌های ۲۰۰ و ۲۰۱) بود. با این حال، صلیبی‌ها، به جای این که در پی کمک به برادران شرقی خود باشند، دنبال منافع خودشان بودند. چهارمین جنگ به اصطلاح صلیبی، که قرار بود از قسطنطنیه حمایت کند، فاجعه‌بارترین اتفاق در تاریخ بیزانس بود. در ۱۲۰۴، ارتش صلیبی، روانه شده است، شهر قسطنطنیه را بی‌رحمانه چپاول کرد و امپراتوری را از هم پاشید.



اسب‌های مفرغی دزدیده‌شده از قسطنطنیه
این اسب‌ها زمانی آذین‌بخش میدان اسب‌دوانی ساخته‌ی کنستانتین در قسطنطنیه بودند. در ۱۰۲٤، ونیزی‌ها این اسب‌ها را غارت کردند و کلیسای سنت مارک[18] ونیز را با آن‌ها آراستند.



مریم باکره و عیسی را به سبک شاخص شمایل بیزانسی به تصویر کشیده‌اند.

امپراتور ژوستینیان کلیسای خرد مقدس (ایا صوفیه) را به مریم باکره و نوزادش، عیسی، پیش‌کش می‌کند.

بعد

در ۱۲۰٤، بیش‌تر امپراتوری بیزانس میان فاتحان صلیبی تقسیم شده بود، اما این امپراتوری تا زمان فتح قسطنطنیه به دست عثمانی‌ها در ۱٤۵۳، کمابیش، زنده ماند.

پیامدهای غارت

پس از چهارمین جنگ صلیبی، قسطنطنیه متروک و ویران شد. شهر هرگز به شکوه گذشته‌اش برنگشت. **جمهوری ونیز** بیش‌ترین سود را از این غارت برد؛ این جمهوری بر بازرگانی بیزانس سیطره یافت و غنیمت‌های چشم‌گیری هم از این شهر به ونیز برد.

قسطنطنیه استانبول می‌شود

در ۲۹ مه ۱۴۵۳، **ترک‌های عثمانی** ◄ ۲۰٦ و ۲۰۷ قسطنطنیه را گرفتند، آن را **استانبول** نامیدند و این شهر را پای‌تخت امپراتوری عثمانی ◄ ۲٤٦ و ۲٤۷ کردند.

متوقف کردن عثمانی‌ها

وقتی بیزانس سقوط کرد، عثمانی‌ها بی هیچ مشکلی سیطره‌شان را بر بالکان کامل کردند. اما سرانجام، در ۱۶۸۳، شکستشان از هابسبورگ‌ها[19] در وین پیش‌روی آن‌ها را متوقف کرد.

1. Romania
2. Zeno
3. Heraclius
4. Themes
5. Strategos
6. Orthodox: راست‌کیش
7. Basil II
8. Alexius
9. Byzas
10. Megara
11. Augusti
12. Caesares
13. Nova Roma
14. Constantinople
15. Theodocius
16. Theodora
17. Nika
18. St. Mrk
19. Habsburg

جنگ‌های صلیبی

به مدت بیش از دو قرن، خاورمیانه میدان جنگی شده بود که در آن ارتش‌های مسیحی اروپا، تحت تأثیر ایدئولوژی جنگ مذهبی مشروع، برای سیطره بر سرزمین مقدس (فلسطین)، با مسلمانان می‌جنگیدند.

قبل

گسترش اسلام در مرزهای اروپا با رشد جامعه‌ی جنگ‌جوی دین‌دار و تهاجمی در اروپای غربی هم‌زمان شد.


جبرائیل فرشته

گسترش اسلام

در ۶۱۰ میلادی، پیام‌بر اسلام، محمد (ص)، پس از نـزول جبرائیل بـر او، دین الله (خـدا) را میان قبایل شبه‌جزیره‌ی عربستان تبلیغ کرد. اسلام در بخش‌های وسیعی از آسیا، شمال آفریقا و مناطقی از اروپا ریشه دواند. ➤ ۱۷۴ تا ۱۷۷.

شرایط اروپا

در قـرن یازدهـم میـلادی، با کاهـش فرصت توسـعه‌ی سرزمینی در درون اروپای غربی، توجه جامعه‌ی جنگ‌جویان تهاجمی به سرزمین‌های آن سوی مرزهای اروپا جلب شد. امپراتوری مسیحی بیزانـس ➤ ۱۹۸ و ۱۹۹، از مدت‌ها پیش، نقش حایل میان اروپای غربی و آسـیا را بازی می‌کرد، امـا در ۱۰۷۱ ترک‌هـای سـلجوقی در ملازگرد ارتش بیزانس را تارومار کردند.

"

در ۱۰۹۵ میـلادی، در مزرعـه‌ای کوچک، کنار کلیسای کلرمونت[1] در فرانسـه، پاپ اوربان دوم[2] سخن‌رانی پرشـوری کـرد. او درخواسـت کـرد سـپاهی نظامی روانه شود تا شهر مقدس اورشـلیم را آزاد کند و مسیحیان را از یوغ فرمان‌روایی مسلمانان برهاند. اوربان گفت که، در مقابل، هر سـربازی کـه در جریان نبرد با دشـمن بمیرد همه‌ی گناهانش آمرزیده خواهند شـد. جمعیت با فریادهای «خدا چنین کناد» به هیجـان آمد. فقط در دو سـال بعـد از این ماجرا، هـزاران صلیبـی‌ـنامی که بـه این سـربازان داده بودنـد‌ـ صلیب برداشـتند و بـه زائران سـرزمین مقدس پیوستند.

پایه‌های جنگ صلیبی

سخن‌رانی اوربان شاید زمینه را برای جنگ صلیبی فراهم کرد، اما ریشـه‌های جنگ‌هـای صلیبی را می‌توان مدت‌ها پیش از آن هم یافت. آشـکار اسـت که اوربان، در واقـع، به شـرایط سیاسـی در شـرق واکنش نشـان می‌داد: پس از شکسـت سـپاهیان بیزانس در ملازگـرد در ۱۰۷۱، امپراتور از پاپ درخواست کمک نظامی کرده بود. اوربان لشکرکشیِ پیش‌نهادی بـه شـرق را فرصتـی بـرای قدرت‌نمایی دسـت‌گاه پاپـی، بسـتن راه پیـش‌روی اسلام و، هم‌چنین، فتح مناطقی که آن‌ها را کافرنشین می‌دانست قلم‌داد کرد. پاسخ مثبت چشم‌گیر مـردم بـه درخواسـت او، گرچـه غیرمنتظره، محصول چند عامل بـود، از جمله رواج نوعی دین‌داریِ آتشین در سده‌های قبل و نیاز طبقه‌ی جنگ‌جوی تشنه‌ی زمین به یافتن عرصه‌ای برای استفاده از نیروی مادیشان. صلیبی‌ها، با مشروعیت دادن به مفهوم جنگ مذهبی، این انگیزه‌ها را یک‌پارچه کردند.

نخستین جنگ صلیبی

نخستین سپاهی که وارد آناتولی، ترکیه‌ی امروزی، شد سرنوشتی فاجعه‌بار داشت. «جنگ صلیبیِ مردمی» جنبش ناهم‌گن و بی‌نظم دهقانان، شـوالیه‌ها و متعصبان مذهبی، بـه رهبری پیتر زاهـد[3]، واعظی فرمند، بود. این سپاه، که انضباط نظامی نداشـت و تـب مذهبـی آن را کـور کرده بـود، به محض ورود به قلـم‌روی ترک‌های سلجوقی، قتل عام شد.

شمشیری صلیبی‌ها
این نوع شمشیر پهن‌تیغه، با قبه و حایلی ساده، در جنگ‌های صلیبی رایج شد. چنین شمشیری، در برابر دشمنان سبک‌زره، نابودگر بود.

گل زنبق نماد شاه فرانسه بود. پیش‌تر رهبران نخستین جنگ صلیبی از فرانک‌ها بودند.

عقاب امپراتوری
نشان امپراتوری روم مقدس بود. امپراتوران ژرمن در ۱۱۴۵، ۱۱۸۹ و ۱۲۲۸ ارتش‌هایی روانه‌ی شرق کردند.

دفاع از اورشلیم
شوالیه‌های صلیبی از کلیسای مقبره‌ی مقدس در اورشلیم دفاع می‌کنند. این محل، که بنا به روایت‌ها محل تصلیب و خاک‌سپاری عیسی است، مقصد نهایی زائران و صلیبی‌ها بود.

راه‌نما
سرزمین‌های مسلمانان
مسیحیان یونانی (ارتدوکس)
کلیسای رم (قلم‌روی دست‌گاه پاپ)



مذهب در سده‌ی یازدهم
سه مذهب بر اروپا، شمال آفریقا و خاورمیانه سیطره داشتند: کاتولیک‌گری، اسلام و کلیسای ارتدوکس یونانیِ امپراتوری بیزانس.



حرکت صلیبی‌ها به شرق

در دوره‌ی ۱۰۹۵ تا ۱۲۷۲ میلادی، اروپایی‌ها سرزمین‌های مهمی را در خاورمیانه و مصر به دست آوردند.

۱۰۵۰ م

۱۰۷۱ ترک‌های سلجوقی در **نبرد ملازگرد** ارتش بیزانس را در هم می‌کوبند. امپراتور بیزانس از پاپ کمک می‌خواهد.

۱۰۹۵ پاپ اوربان دوم، در **شورای کلرمونت**، درباره‌ی جنگ صلیبی سخن‌رانی می‌کند. پاسخ‌ها فراتر از انتظار است.

۱۰۹۹ نخستین جنگ صلیبی با **تسخیر اورشلیم** و شکل‌گیری دولت صلیبی در سرزمین مقدس پایان می‌یابد.

۱۱۰۰ م

۱۱۴۵ تا ۱۱۴۹
دومین جنگ صلیبی
از بازپس‌گیری رُها، که در ۱۱۴۴ از دست صلیبی‌ها خارج شده است، باز می‌ماند.

۱۱۵۰ م

۱۱۸۷ صلاح‌الدین، پس از متحد کردن مسلمانان در شرق، ارتش‌های صلیبی مسیحیان را در **نبرد حطین** تارومار می‌کند. در پایان سال ۱۱۸۷، صلاح‌الدین **عکا و بیت‌المقدس** را پس می‌گیرد.

۱۱۸۹ تا ۱۱۹۲
سومین جنگ صلیبی
را شاهان فرانسه و انگلستان و امپراتور ژرمن رهبری می‌کنند. ریچارد اول[7]، شاه انگلستان، با صلاح‌الدین پیمان آتش‌بس امضا می‌کند.

۱۱۹۸ جنگ‌جویان **چهارمین جنگ صلیبی** هرگز به سرزمین مقدس نمی‌رسند. ارتش‌های صلیبی مسیرشان را تغییر می‌دهند تا در قسطنطنیه با امپراتوری مسیحی بیزانس بجنگند.

۱۲۰۰ م

۱۲۱۷ تا ۱۲۲۱ جنگ‌جویان **پنجمین جنگ صلیبی** دمیاط مصر را می‌گیرند، اما پیش از رسیدن به قاهره تسلیم می‌شوند.

۱۲۲۸ تا ۱۲۲۹ ششمین جنگ صلیبی، با مذاکرات فردریک دوم[8] درباره‌ی بازپس‌گیری بیت‌المقدس و آتش‌بس ده ساله با سلطان ایوبی مصر، به پایان می‌رسد.

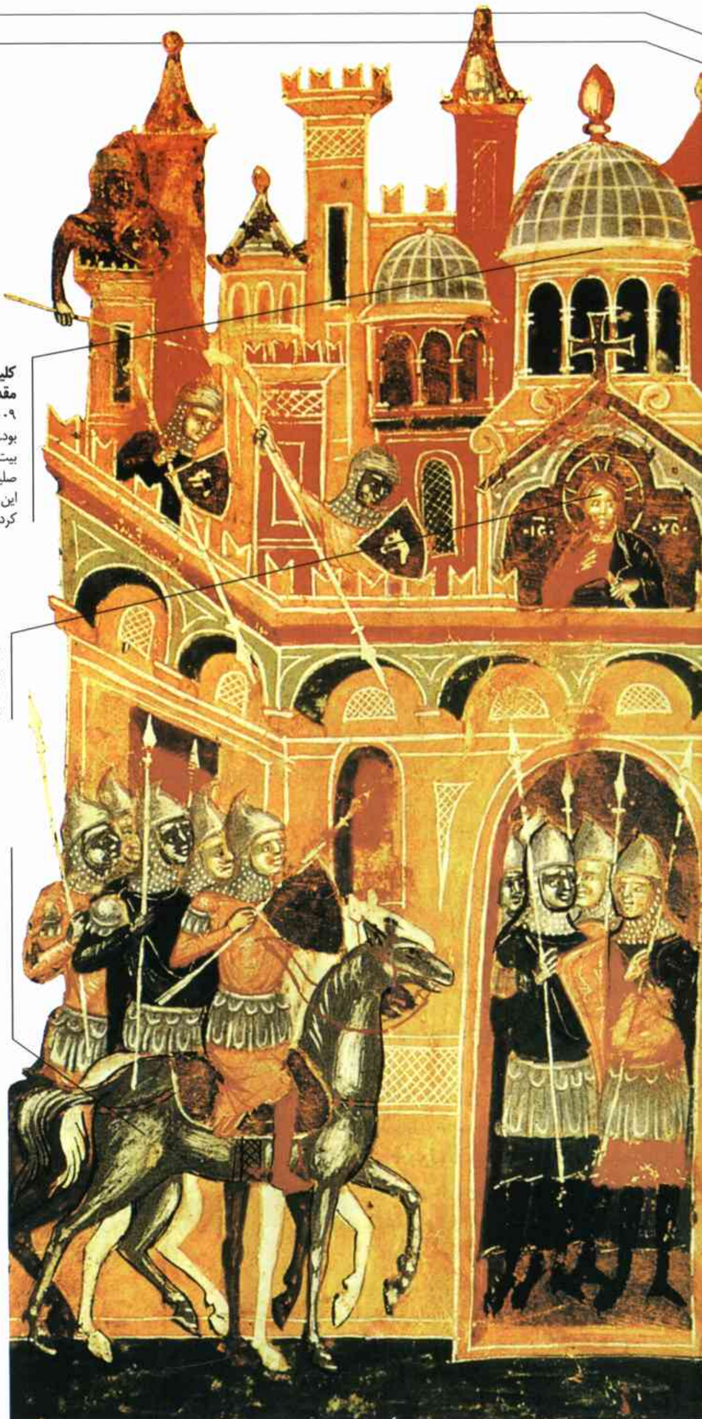
۱۲۴۴ ایوبی‌ها **بیت‌المقدس** را از مسیحیان پس می‌گیرند.

۱۲۴۸ تا ۱۲۵۴ هفتمین جنگ صلیبی
با اسارت لویی نهم[6]، شاه فرانسه، که در مقابل دریافت پنجاه‌هزار سکه‌ی طلا آزاد می‌شود، پایان می‌یابد.

۱۲۵۰ م

۱۲۷۰ لویی نهم، شاه فرانسه، در جریان **هشتمین جنگ صلیبی**، به تونس در شمال آفریقا لشکر می‌کشد. او، پیش از آن که با کشتی‌هایش به سمت بیت‌المقدس حرکت کند، می‌میرد.

۱۲۹۱ پس از **سقوط بندر عکا**، باقی‌مانده‌ی دولت‌های مسیحی سرزمین‌های مقدس هم خالی از سکنه می‌شوند.



سپاه بعدی ارتشی بسیار حرفه‌ای‌تر بود: نیرویی عمدتاً فرانک (از شمال فرانسه) که از سپاه‌های چند اشراف‌زاده تشکیل شده بود. آن‌ها با هر زحمتی که بود از سرزمین‌های صعب‌العبور گذشتند و انطاکیه‌ی سوریه را، که شهری مجهز به استحکامات گسترده‌ی دفاعی بود، در ۱۰۹۸ گرفتند. یک سال بعد، صلیبی‌ها به بیت‌المقدس رسیدند. پس از محاصره‌ای طولانی، شهر سقوط کرد. صلیبی‌ها همه‌ی مسلمانان و یهودیان شهر را از دم تیغ گذراندند؛ ماجرایی خون‌بار که در بیش‌تر جنگ‌های بعدی تکرار شد.

ماورای بحار

صلیبی‌ها حالا نوار باریکی از ساحل فلسطین را در اختیار داشتند که چند دولت صلیبی را در امتداد آن به وجود آوردند، از جمله پادشاهی اورشلیم، بخش‌های رُها و طرابلس و شاه‌زاده‌نشین انطاکیه. این سرزمین‌ها را، در مجموع، ماورای بحار یا «سرزمین آن‌سوی دریاها» می‌نامیدند. صلیبی‌ها، به مرور زمان، برای دفاع از این پای‌گاه‌ها، قلعه‌های عظیمی مثل دژ کردان[4] ساختند. با این حال، سیطره‌ی آن‌ها بر این سرزمین‌ها هرگز محکم نبود: آن‌ها اغلب با تهدید شورش نیروهای مسلمان روبه‌رو بودند و نیاز داشتند که صلیبی‌های بیش‌تری از اروپا به کمک‌شان بیایند.


مهر معبدی‌ها
به نشان اتحاد در راه خدمت به مسیح، دو شوالیه را سوار بر یک اسب به تصویر کشیده‌اند.

این دوره شاهد شکل‌گیری فرقه‌های نظامی معبدی‌ها[5] و تیمارگران[6] هم بود؛ فرقه‌هایی که اعضای‌شان سوگند فقر و پاک‌دامنی می‌خوردند تا زندگی‌شان را وقف دفاع از سرزمین مقدس کنند. در میان صلیبی‌ها، این راهبان جنگ‌جو از همه به ارتشی دائمی و حرفه‌ای شبیه‌تر بودند. آن‌ها، اغلب، منافع خودشان را به منافع هم‌کیشان مسیحی‌شان ترجیح می‌دادند، اما آوازه‌ای وحشت‌ناک داشتند. پس از نبرد حطین در ۱۱۸۷، سلطان صلاح‌الدین (بالا) با آزاد کردن همه‌ی اسیران، در مقابل دریافت فدیه، موافقت کرد، جز معبدی‌ها و تیمارگران که همه‌ی آن‌ها را اعدام کرد.

جنگ‌های صلیبی بعدی

دولت‌های مسلمان سرزمین مقدس دیگر هرگز، به اندازه‌ی زمان نخستین جنگ صلیبی، ناآماده نبودند. دومین جنگ صلیبی را در ۱۱۴۵، پس از سقوط رُها، ترتیب دادند، اما نتوانستند این شهر را از نورالدین، فرمان‌روای مسلمانی که بیش‌تر مناطق سوریه را در برابر صلیبی‌ها متحد کرده بود، پس بگیرند. در دهه‌ی ۱۱۸۰، بیش‌تر ساکنان مسلمان سوریه و فلسطین، به رهبری سلطان صلاح‌الدین، جانشین نورالدین، متحد شدند. در ۱۱۸۷، صلاح‌الدین در حطین ارتش‌های دولت‌های صلیبی را در هم شکست و اورشلیم را دوباره گرفت، اما جوان‌مردانه به مسیحیان شهر امان داد.

لشکرکشی‌های صلیبی بعدی به مصر و سرزمین مقدس، گرچه دست‌آوردهایی داشتند، اما با موانع بسیاری روبه‌رو بودند. چهارمین سپاه صلیبی، در ۱۱۹۸، هرگز به سرزمین مقدس نرسید و، در عوض، شهر مسیحی قسطنطنیه‌ی بیزانس (صفحه‌های ۱۹۸ و ۱۹۹) را اشغال کرد. بیش‌تر ارتش‌هایی که از اروپا می‌آمدند نامنسجم بودند و طالع دولت‌های مسیحی، با تغییر موازنه‌ی قدرت در شرق، دگرگون می‌شد.

پس از سقوط بندر عکا در ۱۲۹۱، دفاع از سرزمین مقدس ناممکن شد. بقیه‌ی شهرهای مسیحی متروک شدند و صلیبی‌ها از سرزمین مقدس رانده شدند.

سلطان مصر و سوریه (۱۱۳۸ تا ۱۱۹۳)
صلاح‌الدین



صلاح‌الدین، بنیان‌گذار سلسله‌ی ایوبی و متحدکننده‌ی دولت‌های مسلمان خاورمیانه در برابر صلیبی‌ها، را در سراسر سرزمین‌های مسیحی هم رهبری شریف و دلیر می‌دانستند. روایت‌های تاریخی آن روزگار پر از داستان‌هایی درباره‌ی جوان‌مردی او هستند.

در ۱۱۸۷، صلاح‌الدین ارتش‌های صلیبی را در حطین در هم کوبید. سه ماه بعد، وقتی بیت‌المقدس سقوط کرد، او اجازه نداد قتل عام یا غارتی صورت گیرد. گرچه صلاح‌الدین نتوانست صلیبی‌ها را از سرزمین مقدس براند و در ۱۱۹۱ در ارسوف[11] از ریچارد اول، شاه انگلستان، شکست خورد، مسیر را برای نابودی دولت‌های صلیبی در آینده هموار کرد.

۱۰۰۰
تعداد تخت‌های بیمارستان زائران که فرقه‌ی قدیس یوحنای[10] اورشلیم، که به شوالیه‌های تیمارگر هم معروف بود، اداره‌اش می‌کرد. در سده‌ی دوازدهم، این شوالیه‌ها کارکرد نظامی پیدا کردند.



دست‌گاه محاصره
محاصره‌های طولانی، مثل محاصره‌های انطاکیه و بیت‌المقدس در ۱۰۹۷ تا ۱۰۹۹، در جنگ‌های صلیبی متداول بودند. دست‌گاه‌های محاصره، مثل این منجنیق، را هر دو طرف برای گلوله‌باران سربازان، استحکامات و برج‌های سربازان دشمن به کار می‌بردند.

بعد

طمع و اقتضائات سیاسی کم‌کم آرمان‌های نخستین صلیبی‌ها را کم‌رنگ کرد.

صلیبی‌ها در اروپا

طولی نکشید که آرمان صلیبی جنگ علیه دشمنان مسیحیت در سرزمین مقدس سردرگم شد. در ۱۱۹۳، پاپ **سلستین سوم**[12] علیه **کافران اروپای شمالی** اعلام جنگ صلیبی کرد. در ۱۲۰۹، **اینوسنت سوم** جنگی صلیبی علیه **بدعت‌گذاران** درون فرانسه ــ **جنگ صلیبی آلبیگایی‌ها** ــ به راه انداخت. در دهه‌ی ۱۲۳۰، پاپ‌ها جنگ صلیبی را در نقش ابزاری سیاسی علیه رقیبان‌شان به کار می‌بردند.

پایان کار شوالیه‌های معبد

فرقه‌های نظامی، مثل معبدی‌ها، سخت **ثروت‌مند و قدرت‌مند** شدند و انتقادات بسیاری برانگیختند. در ۱۳۰۷، **فیلیپ چهارم**[13]، شاه فرانسه، که می‌خواست دارایی‌های معبدی‌ها را به چنگ آورد، آن‌ها را به **بدعت‌گذاری** متهم کرد. پاپ **کلمنت پنجم**[14] هم فرقه را منحل کرد.

1. Claremont
2. Urban II
3. Peter the Hermit
4. Crac de Chevaliers
5. Templars
6. Hospitallers
7. Richard I
8. Fredrick II
9. Louis IX
10. St. John
11. Arsuf
12. Celestine III
13. Philip IV
14. Clement V

قبل

مدت‌ها پیش از پیش‌روی وایکینگ‌ها در اروپا، این قاره تاخت‌وتازهای بیرونی‌ها را تجربه کرده بود و روابطی تجاری با شرق به وجود آورده بود.

سرازیر شدن به امپراتوری

در سده‌ی پنجم، بسیاری از اقوام گوناگون، به منظور تجارت، از مناطق دوردست‌تر شرقی آمدند و بیش‌ترشان در پناه **امنیت** و **رونق** نسبی امپراتوری روم آرام گرفتند **< ۱۱۰ تا ۱۱۳.**

فشار جمعیت



در سده‌های چهارم و پنجم، تعداد مهاجران چنان افزایش یافت که باعث بی‌ثباتی سرزمین‌های رومی، که از پیش هم دچار بحران بودند، شد **< ۱۵۰ و ۱۵۱.**

تجزیه‌ی امپراتوری

عمر امپراتوری روم در اروپای غربی با برکناری رمولوس آگوستوس، امپراتور کم‌سن‌وسال، به دست یکی از فرماندهانش، اُدواکَر، در ۴۷۶ به پایان رسید **< ۱۵۰ تا ۱۵۱.** بسیاری از **پادشاهی‌ها، شاهزاده‌نشین‌ها و ارباب‌نشین‌های کوچک**، بدون پشتیبانی روم، حالا در برابر تاخت‌وتازها آسیب‌پذیرتر بودند.

مهاجمان و سوداگران

از سده‌ی هشتم تا دهم، اسکاندیناویایی‌ها هم مایه‌ی وحشت اروپا بودند و هم فعال‌ترین سوداگران و کاشفانش. این قوم دارایی‌های صومعه‌ها را غارت کردند، شهرهایی کوچک و بزرگ ساختند و حتی در انگلستان و فرانسه فرمان‌روا شدند. آن‌ها را وایکینگ می‌نامیدند.

درباره‌ی این که چرا جنگ‌جویانی از دانمارک، نروژ و سوئد، در قرن هشتم، وطنشان را ترک کردند و به مناطقی در اروپای غربی تاختند، مناقشه‌ی گسترده‌ای وجود دارد. بیش‌تر تاریخ‌نگاران معتقد هستند که جمعیت اسکاندیناوی در قرن‌های هفتم و هشتم به سرعت رشد کرد و، به دلیل شرایط آب‌وهوایی و سرزمینیِ نامساعد، مساحت زمین‌های مناسب برای کشاورزی محدود بود. این رقابت برای زمین به این معنا بود که، علاوه بر کم‌بود عرضه‌ی غذا، حاکمان محلی نیز با هم می‌جنگیدند تا سیطره‌ی خود را بر منابع بیش‌تر کنند. گزینه‌ی بدیل، مخصوصاً برای جامعه‌ای جنگ‌جو مثل جامعه‌ی اسکاندیناوی، تاخت‌وتاز [به مناطق دیگر] بود. در جنوب، امپراتوری کارُلنژی نداشتند. صومعه‌ی لیندیسفارن، در ساحل شمال شرقی انگلستان، در حمله‌ی وایکینگ‌ها در ۷۹۳ میلادی چپاول شد و بسیاری از راهبانش کشته شدند. در ۷۹۵ میلادی، جوامع رهبانی جزیره‌ی اسکاتلندیِ آیونا[۲] و جزیره‌ی راتلین[۳]، در شمال ایرلند، سرنوشت مشابهی پیدا کردند. وضع چنان بد بود که راهبان دعا می‌کردند هوا طوفانی شود، تا «شمالی‌ها» نتوانند کشتی‌هایشان را روانه کنند.

تمرکز وایکینگ‌ها بر صومعه‌ها باعث شد نویسندگان آن روزگار، که همه‌ی آن‌ها راهب بودند، اغلب، آن‌ها را دشمنان خدا معرفی کنند. آن‌ها بلاهایی را که به سر برادرانشان آمده بودند، با اندوه و وحشت حقیقی، ثبت می‌کردند. اما هرچند مهاجمان وایکینگ شرور و سنگ‌دل بودند، آن طور که بعضی از اسناد ثبت کرده‌اند، عامدانه و دریانوردشان هم ماهرتر. این کشتی‌ها سبک بودند، ته‌بدنه‌ی کم‌عمقی داشتند و می‌شد آن‌ها را در رودها و دریاچه‌های داخلی یک سرزمین به آب انداخت، از آب بیرون آورد و تا رودخانه‌ی بعدی روی زمین کشید.

برنامه‌ریزی برای ماندن

در طول قرن نهم، ماهیت نقش وایکینگ‌ها در خارج از اسکاندیناوی تغییر کرد. در آغاز، آن‌ها فقط زمستان‌ها را در جزایر رود سِن[۵] و دهانه‌ی رود لوار[۶] در فرانسه می‌گذراندند. بعد، در ۸۵۰ میلادی، شارل دوم[۷]، پادشاه فرانسه، در مقابل کمک گروهی از وایکینگ‌ها به او در جنگ علیه برادرش، امپراتور لوتار[۸]، به آن‌ها زمین‌هایی برای سکونت داد. روی‌دادهایی از این نوع باعث نفوذ بیش‌تر وایکینگ‌ها بر منازعه‌های محلیِ قدرت می‌شدند و آن‌ها را به سکونت در خارج از اسکاندیناوی ترغیب می‌کردند. از این زمان به بعد بود که وایکینگ‌ها، هرچند اغلب مشغول تاخت‌وتاز بودند، کم‌کم به مالکیت زمین و انجام تجارت علاقه‌مندتر شدند. بسیاری از پادشاهی‌ها مقادیر عظیمی نقره و زمین به آن‌ها می‌دادند تا حمله‌هایشان را متوقف کنند. برای مثال، بین حدود ۹۹۱ تا حدود ۱۰۱۴ میلادی، انگلیسی‌ها ۶۸ هزار کیلوگرم نقره به پادشاهان اسکاندیناویایی باج دادند؛ مالیاتی که آن را دِینگِلد[۹] می‌نامیدند. وقتی شارل ساده، در حدود سال ۹۱۱ میلادی، روان[۱۰] و مناطق اطرافش را به رُلو، یکی از سرکرده‌های وایکینگ‌ها، بخشید، گروهی از وایکینگ‌ها در دوک‌نشین نُرماندی در فرانسه ساکن شدند و ویلیام فاتح نبیره‌ی همین رُلو بود (صفحه‌های ۱۹۲ و ۱۹۳). بین ۱۰۱۶ و (صفحه‌های ۱۸۸ و ۱۸۹)، انگلستان انگلوساکسن و ایرلند قرار داشتند که، همه، به دلیل منازعه‌های داخلیِ قدرت، یا چندپاره شده بودند یا ضعیف.

حمله‌های برق‌آسا

نخستین حمله‌های وایکینگ‌ها علیه هدف‌هایی کم‌دفاع، مثل روستاها و صومعه‌ها، در ساحل فریزیا[۱] (هلند) و شرق انگلستان صورت گرفتند. صومعه‌ها برای وایکینگ‌ها بسیار جذاب بودند، چرا که به ندرت استحکامات دفاعی داشتند و حاوی گنجینه‌های خیره‌کننده‌ی اهدایی مسیحیان محلی بودند. راهبان نمی‌توانستند از خودشان دفاع کنند و وایکینگ‌ها، که مسیحی نبودند، از تاراج صومعه‌ها و گریختن با جام‌ها، صلیب‌ها و جلد طلایی و نقره‌ای کتاب‌ها ابایی ضد مسیحی نبودند. وایکینگ‌ها امپراتوری نسبتاً قوی کارُلنژی را هم، در آخرین سال‌های فرمان‌روایی شارلمانی، تهدید می‌کردند. مرگ او به معنای افول قدرت مرکزی و افزایش بی‌ثباتی سیاسی بود. وایکینگ‌ها از خلأ قدرت بهره بردند و حمله‌هایشان را گسترده‌تر کردند. آن‌ها، تا ۸۳۰ میلادی، توانستند سه بار به شهر مهم دُرستاد[۴] در ساحل رود راین حمله کنند.

عامل غافل‌گیری

نخستین حمله‌های وایکینگ‌ها به دلیل غافل‌گیرکننده بودنشان موفق بودند. تا محلی‌ها دفاعشان را سازمان‌دهی کنند، وایکینگ‌ها رفته بودند. آن‌ها با همان سلاح‌های اولیه‌ای که دشمنانشان داشتند، مثل شمشیر، نیزه و تبر، می‌جنگیدند. اما کشتی‌های کشیده‌ی وایکینگ‌ها، از نظر طراحی، برتر بودند



شمشیر وایکینگ‌ها

شمشیرهای وایکینگ‌ها را اغلب همراه صاحبانشان دفن می‌کردند تا در سفر به والهالا[۱۱]، تالار جنگ‌جویان مرده، با آن‌ها باشند.



خود جنگی وایکینگ‌ها

خود وایکینگ‌ها شبیه کلاه‌خودهای دیگر فرهنگ‌های آن روزگار بود. افسانه‌ی شاخ‌دار بودن کلاه‌خود وایکینگ‌ها احتمالاً از این واقعیت که آن‌ها را شیاطین و اهریمنان برابر می‌دانستند ریشه گرفته است.



تبر جنگی وایکینگ‌ها

تبر سلاحی است که وایکینگ‌ها را بیش‌تر با آن به تصویر می‌کشند. تبر را می‌توانستند به صورت سلاحی دستی به کار بگیرند یا پرتابش کنند.

نیزه‌ی جنگی وایکینگ‌ها

این سرنیزه را روی دسته‌ای دراز سوار می‌کردند و، به شکلی مشابه روش مدرن پرتاب نیزه، به طرف دشمن پرتاب می‌کردند.



از کجا می‌دانیم

درهم‌های عربی

وایکینگ‌ها در منطقه‌ی جغرافیایی پهناوری می‌تاختند و تجارت می‌کردند. این موضوع را به واسطه‌ی نوع سکه‌هایی که در زیستگاه‌ها، گورها و شهرهای وایکینگ‌ها یافته‌ایم می‌دانیم. این گنجینه‌ی درهم‌های عربی قرن نهمی را در یکی از زیستگاه‌های وایکینگ‌ها در اسکاتلند کشف کرده‌اند و ثابت می‌کند که اسکاندیناویایی‌ها از بالتیک و رودهای روسیه می‌گذشته‌اند تا به حوزه‌های نفوذ اقتصادی بیزانس (۱۹۸ و ۱۹۹) و خلافت اسلامی (صفحه‌های ۱۷۴ تا ۱۷۷) برسند. سکه‌های عربی مربوط به همان دوره را در مراکز بازرگانی وایکینگ‌ها در بیرکای[۱۲] سوئد و هِدبی[۱۳] دانمارک هم یافته‌اند.

«ببین که کلیسای سنت کاتبرت[17] **به خون مردان خدا آغشته شده است.»**

الکوین یورکی، ۷۹۳

بعد

عصر وایکینگ‌ها در قرن یازدهم به پایان رسید. پادشاهی‌های نروژ، سوئد و دانمارک، مثل جاهای دیگر اروپا، به دولت‌هایی متمرکزتر تبدیل شدند.

پایان عصر وایکینگ‌ها

حمله‌های برق‌آسا به دولت‌های متمرکز دیگر همان اثری را که در سده‌های نهم و دهم بر جای می‌گذاشتند نداشتند، چون این دولت‌ها، تا سال ۱۵۰۰، **ارتش‌ها و نیروهای دریایی سازمان‌یافته‌ای** ایجاد کرده بودند. بنابراین، جوامع می‌توانستند در برابر حمله‌هایی از نوع حمله‌های وایکینگ‌ها از خودشان دفاع کنند

تجارت برده در اقیانوس اطلس

تاخت‌وتاز، بعدها، در سده‌های شانزدهم، هفدهم و هجدهم، نقشی محوری در ایجاد تجارت برده در اقیانوس اطلس بازی کرد < **۲۸۰ و ۲۸۱**، زمانی که جوامع آفریقای غربی قربانی چنین حمله‌هایی می‌شدند.

مهاجمان کارائیبی

فنون تهاجمی مشابه فنون وایکینگ‌ها، در همان دوره، در کارائیب هم به کار می‌رفتند؛ جایی که ناوگان‌های دریایی، کشتی‌های خصوصی و دزدان دریایی **مراکز بازرگانی را چپاول می‌کردند و در مسیرهای کشتی‌رانی دنبال طعمه می‌گشتند.**

اتحادیه‌ی هانزا[18]

بازرگانی در دوره‌ی پایانی سده‌های میانه (۱۱۰۰ تا ۱۵۰۰) می‌توانست خطرناک باشد. در قرن دوازدهم، تاجران شهرهای شمال آلمان و بالتیک اتحادیه‌ای به نام **اتحادیه‌ی هانزا** تشکیل دادند < **۲۷۶ و ۲۷۷**. آن‌ها در بالتیک، هلند و انگلستان تجارت می‌کردند و کالاهایی را، از طریق استپ‌های روسیه، از عربستان و مناطق دورتر به این منطقه می‌آوردند. کی‌یِف و نُوگُرُد[19]، که وایکینگ‌ها به وجودشان آورده بودند، دروازه‌های شرق شدند. در دوران اوج قدرت اتحادیه، **تاجرانی از بیش از شصت شهر به آن پیوسته بودند،** اما در پایان قرن پانزدهم اتحادیه رو به زوال رفت.



گردن‌بند کریستال
این گردن‌بند کریستال وایکینگ‌ها که خصوصیاتی شرقی هم دارد نشان می‌دهد که صنعت‌گران اسکاندیناویایی چه‌گونه از سبک‌ها و فنون فرهنگ‌های گوناگونی که با آن‌ها آشنا می‌شدند استفاده می‌کرده‌اند.

وزنه‌های آهنی دادوستد
این وزنه‌ها، که پوسته‌ی مفرغی دارند، را در همینگبی[16] سوئد پیدا کرده‌اند. روی هر وزنه، تعداد متفاوتی از حلقه‌ها را کشیده‌اند که نشان‌دهنده‌ی وزنش هستند.

سنجاق‌سینه
بسیار پیش آمده که در گورهای وایکینگ‌ها سنجاق‌سینه پیدا کنند. از این سنجاق‌ها برای بستن بالاپوش‌ها استفاده می‌کرده‌اند.

افسار طلا
محصولات فلزی وایکینگ‌ها پیچیده بودند و اغلب نقش و نگارهایی تودرتویی از حیوانات داشتند.

کشتی کشیده‌ی وایکینگ‌ها در دریا
کشتی‌های کشیده‌ی وایکینگ‌ها معمولاً ۲۱ متر طول و ۵ متر عرض داشتند. دماغه‌ی کشتی را با طرح‌های درهم‌رفته می‌آراستند و بادبانی چهارگوش به دکل می‌آویختند.

کشتی کشیده‌ی وایکینگ‌ها
این کشتی را در جریان حفاری آرام‌گاهی سلطنتی در اسبرگ[15] نروژ یافته‌اند و احتمالاً به ۸۱۵ تا ۸۲۰ میلادی مربوط می‌شود. هرچند این کشتی به کشتی‌هایی که برای جابه‌جایی‌های روزمره به کار می‌بردند بسیار شبیه است، تقریباً تردیدی نیست که ماهیتی تشریفاتی داشته است، چون سنگین است و آن را بسیار آراسته‌اند.

۱۰۳۵، کانوت کبیرِ[11] دانمارکی بر دانمارک و انگلستان حکم می‌راند.

وایکینگ‌ها سوداگران بزرگی هم شدند که کشتی‌هایشان از ایسلند تا روسیه و امپراتوری اسلامی می‌رفتند. از همان ۸۴۱ میلادی، وایکینگ‌ها سکونت‌گاه‌هایی در دوبلین و شهر باستانیِ یورک انگلستان ساختند. وایکینگ‌ها را بنیان‌گذار دوک‌نشین بزرگ کی‌یِف، که پیش‌درآمد پادشاهی مسکو و، بعدها، روسیه بود، هم می‌دانند.

1. Frisia
2. Iona
3. Rathlin
4. Dorestad
5. Seine
6. Loire
7. Chales II
8. Lothar
9. Danegeld
10. Rouen
11. Cnut the Great
12. Birka
13. Hedeby
14. Valhall
15. Oseberg
16. Hemingby
17. St. Cuthbert
18. Hanseatic League
19. Novgorod

لحظه‌ی سرنوشت‌ساز، ۳ سپتامبر ۱۲۶۰ میلادی

نبرد عین جالوت

مغول‌ها، که چنگیز خان در ۱۲۰۶ متحدشان کرده بود، گروهی از قبایل بودند که مجموعه‌ای از تاخت‌وتازها را در سراسر آسیا ترتیب دادند. آن‌ها، تا سال ۱۲۶۰، منطقه‌ای را فتح کرده بودند که از اقیانوس آرام تا دریای مدیترانه کشیده شده بود و شکست‌ناپذیر تلقی می‌شدند. در ۳ سپتامبر ۱۲۶۰، مغول‌ها به عین جالوت در فلسطین رسیدند و در آن‌جا با سلطان‌های مملوک رودررو شدند.

فرزندان و نوادگان چنگیز خان (صفحه‌های ۱۶۴ و ۱۶۵)، رهبر مغول‌ها، پس از مرگش در ۱۲۲۷، بر قبایل مغول سیطره یافتند. هُلاکو خان، یکی از نوادگان چنگیز، بخشی از ارتش مغول را در اختیار داشت. او این سپاه را در ۱۲۵۵ به شمال غربی ایران برد و، سر راهش، همه‌چیز را غارت کرد. او در ۱۲۵۸ خلیفه‌ی عباسی (صفحه‌های ۱۷۴ تا ۱۷۷) را شکست داد، شهر بغداد را گرفت و ویران کرد و ساکنانش را از دم تیغ گذراند. حالا مغول‌ها بر ایران و عراق سیطره داشتند و از آن‌جا به سمت دریای مدیترانه در غرب پیش رفتند. آن‌ها فلسطین و سوریه را چپاول کردند و شهر مهم دمشق را در ۱۲۵۹ گرفتند.

پس از فتح فلسطین و سوریه، هُلاکو مصر را هدف گرفت که دیگر قدرت مهم در غرب بود. او به حاکمان مصر، مملوک‌ها، پیامی فرستاد و از آن‌ها خواست که، بدون جنگ، تسلیم شوند. مملوک‌ها، که در اصل برده‌هایی اسیرشده از قبایل ترک بودند که فرمان‌روایان پیشین مصر آن‌ها را در قالب ارتشی سازمان داده بودند، دولت قدیمی مصر را سرنگون کرده بودند و خودشان قدرت را به دست گرفته بودند. دولت جدید آن‌ها بر اصول نظامی استوار بود که باعث می‌شد آماده‌ی جنگ باشند و، به این سادگی، تسلیم تهدیدها نشوند. واکنش مملوک‌ها این بود که فرستاده‌ی هلاکو را بکشند و به طرف ارتش مغول‌ها در فلسطین لشکر بکشند.

در همین زمان، هلاکو خبردار شد که برادرش، امپراتور مغول یا «خان بزرگ»، در بستر مرگ است. او، که سودای سیطره بر امپراتوری مغول را در سر داشت، بیش‌تر سپاه را، هم‌راه خودش، روانه کرد تا نزد برادرش بروند.

در این اثنا، مملوک‌ها، با ارتشی به اندازه‌ی سپاه مغولی که هلاکو بر جای گذاشته بود، به فلسطین رسیدند. آن‌ها، در عین جالوت یا همان چشمه‌ی جالوت، با استفاده‌ی اثربخش از سواره‌نظام سنگین‌زره، مغول‌ها را شکست دادند. مملوک‌ها بر سوریه و فلسطین مسلّط شدند و صلیبی‌های باقی‌مانده (صفحه‌های ۲۰۰ و ۲۰۱) را هم از این سرزمین‌ها راندند.

تا پیش از آن، مغول‌ها هرگز چنین فاحش شکست نخورده بودند و این رویداد پیش‌روی آن‌ها به طرف غرب را متوقف کرد. جنگ داخلی پس از این شکست هم قبایل مغول را چنددسته کرد. در عراق و ایران، سلسله‌ی ایل‌خانی شکل گرفت و کم‌کم سنت‌ها، مذهب و زبان مردمی را که مغلوب مغول‌ها شده بودند پذیرفت.

سربازان مغول

این نقاشی ایرانی قرن سیزدهمی سربازان مغول را در حال جنگ نشان می‌دهد. امپراتوری مغول را چنگیز خان در ۱۲۰۶ به وجود آورد و، با جمعیتی حدود صدمیلیون نفر، یکی از بزرگ‌ترین امپراتوری‌های تاریخ بود. این امپراتوری، در روزگار اوجش، از شرق آسیا تا اروپای مرکزی کشیده شده بود.

«گریختن کار شماست و **تعقیب کار ما**...
دژها ما را باز نخواهند داشت.»

پیام هلاکو به مملوک‌ها برای دعوت آن‌ها به تسلیم، ۱۲۶۰



ظهور قدرت عثمانی

امپراتوری عثمانی را گروه کوچکی از جنگ‌جویان کوچ‌نشین ترک در آناتولی (ترکیه‌ی امروزی) به وجود آوردند. این امپراتوری ۷۰۰ سال عمر کرد و به امپراتوری عظیمی بدل شد که قدرت و نفوذش در سراسر جهان گسترش یافت.

قبل

قبایل ترکی که بنیان امپراتوری عثمانی را گذاشتند، در اصل، کشاورزانی نیمه‌کوچ‌نشین بودند که در استپ‌های آسیای میانه زندگی می‌کردند.

ترک‌ها

قبایل ترک، به واسطه‌ی بازرگانی، جنگ و مبلّغان، از همان آغاز، با جهان اسلامی در ارتباط بودند. **خلافت عباسی** **۱۷۴ تا ۱۷۷** امپراتوریِ اسلامی مستقر در بغداد، آن‌ها را به عنوانِ **جنگ‌جوی‌برده** هم به کار می‌گرفت که باعث مسلمان شدن ترک‌ها شد. قلم‌روی عثمانی‌ها در آناتولی با مناطق ثروت‌مند غیرمسلمان هم‌مرز بود که فرصتی برای توسعه‌ی سرزمینی به وجود می‌آورد.

آناتولی

تا پیش از سرازیر شدن قبایل مسلمان ترک به آناتولی، **امپراتوی بیزانس** **۱۹۸ و ۱۹۹** بر این منطقه حکومت می‌کرد. آناتولی، بیش‌تر، سکونت‌گاه جوامع کوچکی از کشاورزان یک‌جانشین مسیحی یونانی بود و چند شهر بزرگ، مثل نیقیه[۴] (ایزنیک امروزی در ترکیه)، هم در آن وجود داشتند.



سربازان سلجوقی
این نقش‌برجسته‌ی سنگی قرن سیزدهمی جنگ‌جویان زره‌پوشی را نشان می‌دهد که حافظ قدرت سلجوقی‌ها بودند. سلجوقی‌ها سلسله‌ای مسلمان و سنّی بودند که در سده‌های یازدهم تا چهاردهم بر بخش‌هایی از آسیای مرکزی و خاورمیانه حکومت می‌کردند.

در قرن دهم، خلافت مستقر در بغداد (صفحه‌های ۱۷۴ تا ۱۷۷) کم‌کم به چند موجودیت سیاسی جداگانه تقسیم شد، تا جایی که دیگر فقط بر ایالت‌های مجاور خودش سیطره داشت. در پایان سده‌ی دهم، قبایلی ترک از آسیای میانه آن‌چه را که از خلافت باقی مانده بود فتح کردند. خاندان سلجوقی، که رهبر این قبایل بود، در مقام سلطان (عبارتی که ترک‌ها برای فرمان‌روایان به کار می‌بردند) اقتدار سیاسی را به خلافت بازگرداند و، در پس خلیفه‌های پوشالی، خودش قدرت واقعی را به چنگ آورد. گرچه سلجوقی‌ها بر نظام دولتی موجود سیطره یافتند، قدرتشان، در ذات خود، متزلزل بود، چون سخت به جنگ‌جویان کوچ‌نشین آن‌ها ـ که بارها با اقوام یک‌جانشین درگیر می‌شدند ـ اتکا داشت.

در ۱۰۷۱، سلجوقی‌ها امپراتوری بیزانس را در شرق آناتولی شکست دادند و سلجوقیانِ روم، که شاخه‌ای از سلسله‌ی سلجوقی بودند، به جای روم، حکومت را به دست گرفتند. این ماجرا و واقعیت مناسب بودن آناتولی برای سبک زندگی ترک‌ها باعث شد قبایل نیمه‌کوچ‌نشین به این منطقه سرازیر شوند.

ازهم‌پاشیدگی

مغول‌ها (صفحه‌های ۲۰۴ و ۲۰۵) گروهی دیگر از اقوام کوچ‌نشین آسیای میانه بودند که به بیش‌تر مناطق آسیا و بخش‌هایی از اروپا حمله کردند. در ۱۲۵۸، ارتش مغول‌های مهاجم بیش‌تر آناتولی، ایران و عراق را فتح کرده بود و سلسله‌ی ایلخانی (از واژه‌ی مغولی خان به معنای رهبر) را به جای سلجوقی‌ها نشانده بود. ترک‌های آناتولی ناچار شدند به نواحیِ غربی‌تر، که پیش‌تر در قلم‌رویِ فرمان‌روایی بیزانس بودند، بکوچند.



خود جنگی عثمانی
قدمت این خود رزمی به حدود سال ۱۵۰۰ میلادی می‌رسد. پیش‌رفت‌های فن‌آورانه در جنگ‌افزار باعث می‌شد عثمانی‌ها در جنگ دست بالا را داشته باشند.

سیطره‌ی ایل‌خانی‌ها بر آناتولی هرگز محکم نبود و طولی نکشید که این شبه‌جزیره به چند قبیله و شاه‌زاده‌نشین تجزیه شد. یکی از این گروه‌های کوچک را عثمان، پسر ارطغرل، رهبری می‌کرد؛ کسی که نام امپراتوری عثمانی را از او گرفتند. این گروه در منطقه‌ای، از نظر راه‌بردی، مهم مستقر بود و بر مسیرهایی که از طرف شرق به قسطنطنیه منتهی می‌شدند سیطره داشت. عثمانی‌ها، از همین منطقه، توانستند بر بسیاری از شهرهای بیزانسیِ آناتولی مسلّط شوند؛ موضوعی که ثروت و منابع بیش‌تری نصیبشان کرد. پس از آن، عثمانی‌ها زمین‌های کنار تنگه‌ی داردانل[۱] را به قلم‌روی خود ملحق کردند که به آن‌ها امکان می‌داد بر گذرگاه اروپا سیطره داشته باشند.



برج‌های بلند به مدافعان کمک می‌کردند. عثمانی‌ها از برجک‌های محاصره‌ای استفاده کردند تا از همان ارتفاع به شهر حمله کنند، اما این مهاجمان هم راه به جایی نبردند.

کنستانتین یازدهم، ملقّب به پالائیولگوس[۵]، آخرین امپراتور بیزانس، شخصاً رهبری آخرین دفاع از شهر را به عهده گرفت و در حمله‌ی نهایی کشته شد.

دیوارهای شهر، پیش از فرو ریختن، در برابر حمله‌های بسیاری تاب آوردند. عثمانی‌ها سعی کردند زیر دیوارها نقب بزنند، اما هر بار ناکام می‌ماندند.



راه‌نما

- هسته‌ی امپراتوری عثمانی، حدود ۱۳۰۰
- فتوحات عثمان اول، حدود ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۶
- فتوحات اُرخان اول، حدود ۱۳۲۶ تا ۱۳۶۲
- فتوحات مراد اول، حدود ۱۳۶۲ تا ۱۳۸۹
- فتوحات بایزید اول، حدود ۱۳۸۹ تا ۱۴۰۲
- فتوحات بعدی عثمانی‌ها تا ۱۴۸۱
- خراج‌گزاران امپراتوری عثمانی در ۱۴۸۱
- مناطق تحت سیطره‌ی ونیز در حدود ۱۴۵۰
- محاصره

امپراتوری عثمانی
امپراتوری عثمانی، تا پایان سده‌ی پانزدهم، بسیار پهناور بود. قسطنطنیه، که سقوطش به دست عثمانی‌ها در ۱۴۵۳ در صفحه‌ی مقابل به تصویر کشیده شده است، در مرکز قرار داشت. موقعیت مرکزی این شهر باعث می‌شد که تسخیر آن برای فرمان‌روایی موفق عثمانی‌ها، هم در آسیا و هم در اروپا، حیاتی باشد.

محاصره‌ی قسطنطنیه
این نقاشی دیواری سده‌ی شانزدهمی محاصره‌ی قسطنطنیه در ۱۴۵۳ را نشان می‌دهد. عثمانی‌ها پیش‌تر هم دو بار قسطنطنیه را محاصره کرده بودند، اما هر بار ناکام مانده بودند. پس از سقوط شهر در ۲۹ مه ۱۴۵۳، سه روز قسطنطنیه را غارت کردند و سلطان محمد دوم، که رهبر حمله بود، بیش‌تر باقی‌مانده‌ی عمرش را صرف بازسازی و مسکونی کردنِ دوباره‌ی شهر کرد.



عثمانی‌ها، که مانعی در مسیر منتهی به دهانه‌ی رود در یک طرف قسطنطنیه به وجود آورده بودند، کشتی‌هایشان را به خشکی کشیدند تا شهر را محاصره کنند.

توپ‌خانه‌ی عثمانی از توپ‌خانه‌ی بیزانس بسیار برتر بود. سرانجام، توپ‌های عظیم دیوارهای شهر را شکافتند و عثمانی‌ها توانستند وارد شهر شوند.

کلیسای ایاصوفیه‌ی قسطنطنیه را، بلافاصله پس از تسخیر شهر، به مسجد بدل کردند.

آب‌های بسفر از قسطنطنیه حفاظت می‌کردند. محمد دوم قلعه‌هایی در دو طرف بسفر بنا کرد تا مانع رسیدن نیروهای کمکی به شهر شود.

واگذار کرده بودند و ایمن‌سازی مرزهایش گذراند. او در ۱۴۴۴، به نفع پسر دوازده ساله‌اش، از قدرت کناره گرفت، اما وقتی شاه مجارستان به امپراتوری حمله کرد، وزیرانش از او خواستند دوباره به صحنه برگردد. هنگام مرگ مراد در ۱۴۵۱، امپراتوری عثمانی بر غرب و شمال آناتولی و بخش بزرگی از بالکان مسلط بود. محمد دوم (راست)، یکی از توان‌مندترین رهبران عثمانی، جای مراد را گرفت. او، پس از امن کردن مرزهایش، در ۱۴۵۳، شهر قسطنطنیه را محاصره کرد. عثمانی‌ها، فقط پنجاه سال پس از نابودی تقریبی و با وجود جنگ و ستیز داخلی، این شهر ثروت‌مند و باشکوه را گرفتند و باقی‌مانده‌ی امپراتوری بیزانس را ساقط کردند.

1. Dardanelles
2. John VI KantaKouzenos
3. Nicaea
4. Iznik
5. Constantine XI Palaeologus

سلطان عثمانی (۱۴۳۲ تا ۱۴۸۱)
محمد دوم

محمد دوم، از ۱۴۵۱ تا ۱۴۸۱، سلطان امپراتوری عثمانی بود. این نقاشی آب‌رنگی سده‌ی پانزدهمی او را در وضعیتی بسیار آرام نشان می‌دهد. اما واقعیت بسیار متفاوت بود. یکی از نخستین کارهای محمد، در مقام سلطان، این بود که دستور داد برادر نوزادش را خفه کنند تا مانع جنگ‌های داخلی آینده شود. دوره‌ی حکومت او دوران لشکرکشی‌های بی‌امانی بود که امپراتوری را تا بیش‌تر مناطق بالکان و یونان، آناتولی، دره‌ی بالادست فرات و بخش‌هایی از ساحل دریای سیاه گسترش دادند.



آفرینش یک امپراتوری

در میانه‌های سده‌ی چهاردهم، عثمانی‌ها در جنگی داخلی به ژان ششم، ملقب به کانتاکوزنُس[2]، امپراتور بیزانس، کمک کردند و، به پاداش این کمک، نخستین زمین‌هایشان را در اروپا، در شبه‌جزیره‌ی گالیپلی، به دست آوردند. هم‌زمان، عثمانی‌ها سرزمین‌هایشان را در مرکز و غرب آناتولی هم گسترش دادند. بعد، به سمت اروپا پیش رفتند، از شرق تراکیه گذشتند و وارد بالکان شدند. این‌جا بود که، احتمالاً برای نخستین بار، با توپ‌خانه روبه‌رو شدند. جنگ‌های بعدی با مجارستان، که گسترش قلم‌روی عثمانی‌ها تهدیدی برایش بود، به استفاده از فنون نظامیِ متکی به توپ‌خانه انجامیدند. این تحول بود که فتح قسطنطنیه را برای عثمانی‌ها امکان‌پذیر کرد.

در ۱۳۹۷، حمله‌های یکی از شاه‌زاده‌نشین‌های هم‌سایه در آناتولی عثمانی‌ها را به واکنش واداشت و به فتح بیش‌ترِ آناتولیِ شرقی منجر شد. این منطقه هم‌مرز قلم‌روی تیمور، جنگ‌سالار مغولی که امپراتوریش آسیای میانه، جنوب روسیه، ایران و آذربایجان را در بر می‌گرفت، بود. در ۱۴۰۲، تیمور به آناتولی حمله کرد، بایزید، رهبر عثمانی‌ها، را به اسارت گرفت و آناتولی را یک سال غارت کرد. بخش کوچکِ باقی‌مانده از آناتولی و سرزمین‌های عثمانی در اروپا میان پسران بایزید تقسیم شدند. جنگ داخلی تا دو نسل ادامه داشت. مراد دوم، پیروز نهایی، بیش‌تر عمرش را به جنگ برای بازپس‌گیری سرزمینی‌هایی که عثمانی‌ها به تیمور



ظروف سفالی با لعاب شیشه در ظروف لعاب شیشه، که در سده‌ی سیزدهم در خاورمیانه تولید می‌شدند، گرد شیشه را با گل رس می‌آمیختند تا سرامیک‌های سفید بسازند.

بعد

امپراتوری عثمانی، تا سده‌ی هفدهم و پس از آن، هم‌چنان از قدرت‌های چیره‌ی فرهنگی و نظامی بود.

سفال ایزنیک

سفال ایزنیک در سده‌ی شانزدهم محبوب شد. در دوره‌ی سلطان‌هایی مثل سلیمان قانونی (۱۵۲۰ تا ۱۵۶۶)، عثمانی‌ها عصر طلایی توسعه‌ی فرهنگی را تجربه کردند **۲۴۶ تا ۲۴۷**.



سفال ایزنیک

ینی‌چری

امپراتوری عثمانی از ینی‌چری، که در اصل پیاده‌نظام خانه‌زاد سلطان بودند، در همه‌ی **کارزارهای بزرگش** در سده‌های شانزدهم و هفدهم استفاده کرد **۲۴۶ تا ۲۴۷**. در پایان قرن هجدهم، ینی‌چری حتی بر دولت هم سیطره داشت. آن‌ها، پس از قیام در ۱۸۲۶، از صحنه محو شدند.



ینی‌چری

شهرها و بازرگانی

بین سال‌های ۶۰۰ تا ۱۴۵۰ میلادی، شهرهای کوچک و بزرگ اروپای سده‌های میانه کم‌کم از سکونتگاه‌های ساده‌ی دارای استحکامات دفاعی به مراکز بین‌المللی بازرگانی، قدرت و هنر بدل شدند. در ایتالیا، شهرها دولت‌هایی مستقل شدند و بعضی از آن‌ها امپراتوری‌هایی ساختند. در شمال اروپا، شهرهای فلاندرز به قطب‌های تولید تبدیل شدند.

قبل

پس از پایان کار امپراتوری روم، شهرها و شبکه‌های بازرگانی اروپا دچار رکود شدند.

امپراتوری روم

در دوره‌ی رومی‌ها ◄ **۱۰۶ تا ۱۱۵** شبکه‌ی وسیعی از شهرها و جاده‌ها در سراسر اروپای غربی به وجود آمد و **تجارت رونق گرفت**. حتی نزدیک مرزهای امپراتوری هم شهرهای بزرگی، مثل تری‌یر[14] آلمان، ساخته شدند. پس از ۴۷۶ میلادی، هنگامی که آخرین امپراتور غربی برکنار شد، **جاده‌ها خراب شدند** و بعضی از **شهرها متروک شدند**. ناامنی سیاسی باعث می‌شد مردم پول‌هایشان را، به جای به‌کارگیری در تجارت، ذخیره کنند و اقتصاد به **معامله‌های پایاپای** وابسته شد.



دروازه‌ی رومی در تری‌یر

در بخش آغازین این دوره، جمعیت شهرنشین هم‌چنان اندک بود. بعضی از شهرهای قدیمی رومی به شکل مراکزی مذهبی درآمدند و اسقف‌ها قدرتمندترین اربابان محلی شدند. شهرهای دیگر، بیش‌تر، جایی برای استحکامات دفاعی بودند. بازرگانی ادامه داشت، اما ناآرامی‌های گسترده سفر در اروپا را دشوار می‌کردند. با کاهش سکه‌های ضرب‌شده ـ که نتیجه‌ی کم‌بود نقره و بی‌ثباتی سیاسی بود ـ مردم باید به معاوضه‌ی کالاها یا معامله‌ی پایاپای روی می‌آوردند.

از قرن یازدهم به بعد، اروپای غربی کم‌کم ثبات یافت. با کشف معادنی در ایالت ژرمنِ ساکسنی، عرضه‌ی نقره بیش‌تر شد. بنابراین، می‌شد سکه‌های بیش‌تری ضرب کنند و تجارت آسان‌تر شد. با این حال، شهرهای شبه‌جزیره‌ی ایتالیا بودند که، پیش از همه، از این مزایا بهره بردند. ایتالیا موقعیتی عالی در مرکز مدیترانه داشت و نقطه‌ی تلاقی طبیعی کالاهایی بود که از شرق و غرب می‌آمدند. از همه مهم‌تر، بسیاری از این شهرها، در عمل، از فرمان‌روایان و امپراتوران مستقل بودند. فردریک باربارُسا[1] و فردریک دوم، دو امپراتور ژرمنِ روم مقدس، در تلاش‌هایشان برای مداخله در امور ایتالیا در سده‌های دوازدهم و سیزدهم (چپ) ناکام ماندند. این وضع باعث شد که شهرهای ایتالیایی امور خودشان را آزادانه اداره کنند و بر بازرگانی متمرکز شوند.

جنگ‌های پرهزینه‌ی ادوارد اول[5] (۱۲۷۱ تا ۱۳۰۷)، شاه انگلستان، را تأمین کرد، گرچه بعدها، وقتی شاهان بعدیِ انگلستان از بازپرداخت وام‌ها شانه خالی کردند، ورشکست شد. پیزا، جنوا و ونیز بندرهایی بزرگ شدند. ونیز، هم‌چنین، توانست امپراتوری‌ای در بالکان و یونان بسازد و قدرت دریایی اصلی اروپا شود.

اما بزرگ‌ترین موفقیت ایتالیا فلورانس بود که ثروتش از تولید منسوجات و بانک‌داری و، هم‌چنین، موقعیت مرکزیش در شبه‌جزیره‌ی ایتالیا، ریشه می‌گرفت. فلورانس یک اندک‌سالاری[6] بود؛ جامعه‌ای که ثروتمندترین بازرگانان بر آن حکومت می‌کردند. در جریان منازعه‌های مکررِ امپراتوری روم و دست‌گاه پاپی در قرن‌های یازدهم و دوازدهم، فلورانس همیشه طرف پاپ‌ها را می‌گرفت و، در نتیجه، امتیاز دست‌رسی به بازار سودآور رم را در اختیار داشت. این شهر، به شکلی تهاجمی، از جای‌گاهش در توسکانی حراست می‌کرد و، سرانجام، بر دیگر شهرهای بانک‌دار ـ سیه‌نا و لوکا ـ و بندر پیزا سیطره یافت. با گذشت زمان، یک خاندان ـ مدیچی‌ها[7] ـ بر شهر چیره شدند.



زوج ثروت‌مند فلاندرزی

این نقاشی رنگ روغن، اثر ماتسیس[16]، صرافی فلاندرزی و هم‌سرش را نشان می‌دهد. لباس‌ها، کتاب‌ها و ظروف شیشه‌ای نشان‌دهنده‌ی ثروت طبقه‌ی نوپای بازرگان هستند.

> «کسی که شهروند [شهرنشین] نباشد، کاملاً انسان نیست.»
>
> رمیجیو د جیرُلامی[15]، راهب دُمینیکن، فلورانس سده‌ی چهاردهم

دولت‌شهرهای ایتالیایی

تولید منسوجات، بانک‌داری و کشتی‌رانی ثروت هنگفتی نصیب شهرهای ایتالیایی و خانواده‌های فعال در این مشاغل می‌کردند. توسکانی، مخصوصاً شهرهای فلورانس و سیه‌نا[2]، پارچه‌های پشمی مرغوبی تولید می‌کردند که به سرتاسر اروپا صادر می‌شدند. در اطراف میلان و پاویا در شمال، ابریشم تولید می‌شد. ایتالیایی‌ها بانک‌داران موفقی هم بودند و به فرمان‌روایان اروپا پول قرض می‌دادند. برای مثال، خانواده‌ی ریکاردی[3] در لوکا[4]، به شیوه‌ای موفقیت‌آمیز، منابع مالی دوران حکومت و



دوکات[17] طلای میلانی

این سکه‌ی طلای قرن پانزدهمی را می‌شد آسان‌تر از سکه‌های نقره‌ی هم‌ارزشش جابه‌جا کرد.

دولت‌شهرهای ایتالیایی پیش‌رفت‌های اقتصادی بسیاری را تجربه کردند. آن‌ها سکه‌های طلا ضرب کردند که، در مقایسه با سکه‌های نقره، معامله‌ی کالاهای گران‌بها را آسان‌تر می‌کردند. آن‌ها



پل زدن میان بریتانیا و قاره‌ی اروپا

این نقشه‌ی مربوط به سال ۱۵۷۲ همه‌ی شهرهای مهم فلاندرز، از جمله بروژ و آنتورپ، را نشان می‌دهد. این شهرها، در سده‌های میانه، مراکز تولیدی مهمی بودند و در فرآوری پشم انگلیسی تخصص داشتند.

لحظه‌ی سرنوشت‌ساز

نبردِ لگانو[18]



نبـرد لگانو، در ۲۹ مـه ۱۱۷۶، روی‌دادی بود که باعث شد دولت‌شهرهای شمال ایتالیا از فردریک باربارسـا، امپراتور روم مقدس، مسـتقل شـوند. گروهـی از این شـهرها، که آن‌هـا را اتحادیه‌ی لُمبـارد می‌نامیدند، با مداخلـه‌ی امپراتور در امور داخلیشان مخالف بودند و، با حمایت پاپ الکساندر سوم[19]، قیام کردند. امپراتور، وقتی شهر میلان را ویران کرد، پیروز به نظر می‌رسـید، اما اتحادیه‌ی لمبارد سپاهش را در لگانو، در شمال غربی میلان، شکست دادند و او مجبور شد تن به صلح بدهد.

رویّه‌های مالیِ مدرن حسـاب‌داری و بیمه را هم ابـداع کردند تـا بتوانند معامله‌هـای پیچیده را ثبت کنند و برای جبران خسـارت‌های ناشـی از غرق شدن کشتی‌ها آماده باشند.

شبکه‌های بزرگ دادوستد

در شـمال اروپـا، منطقـه‌ی فلانـدرز در قـرن سـیزدهم ثروت‌منـد و قدرت‌منـد شـد. مانند ایتالیـا، موقعیـت جغرافیایـی ایـن شـهر کلید توسـعه‌اش بود. این منطقه در بخشی از بلژیک و هلند امروزی قرار گرفته بود که باعث می‌شد موقعیتـی عالی برای سـود بردن از تجارت با فرانسـه، انگلسـتان و امپراتـوری روم مقـدس داشـته باشد.

کنت‌های فلاندرز و انو[8]، کـه بـا دادن امتیازهایی سـخاوت‌مندانه بـه تولیدکنندگان از بازرگانی پشـتیبانی می‌کردند، بـر فلانـدرز حکـم می‌راندنـد. نمایش‌گاه‌هـای سـالانه‌ی عظیمی در شـهرهای فلانـدرزیِ لیل[9] و آنتـورپ[10] و، هم‌چنیـن، در منطقه‌ی جنوبی‌ترِ شـامپاین[11] در فرانسـه برگزار می‌کردند. در این نمایش‌گاه‌ها، بازرگانان فلاندرزی می‌توانسـتند پارچه‌هایی را که این منطقه به دلیل تولیدشـان شهرت داشت بفروشند.

سـه شـهر مهم فلانـدرز گَنـت[12]، بـروژ و ایپر[13] بودند. این شهرها، معروف به «سه شهر»، محل کارگاه‌هایی که، از پشم، پارچه تولید می‌کردند و خانه‌ی تاجران و انجمن‌های صنفیِ بزرگ بودند. انجمن‌هـای صنفـی نسـاجانِ پشـم و بازرگانان بسـیار قدرت‌مند شـدند و بر عرصه‌ی سیاست این شـهرهای تجاری هم سیطره یافتند. فلاندرز بیش‌تـر مـواد خامـش، از جملـه پشـم مصرفی بـرای تولید پارچه، را از انگلسـتان وارد می‌کرد. خـود فلانـدرز ذرت و چـاودار صـادر می‌کرد و گیاهانی هم برای رنگ کردن پارچه‌های تولیدی می‌کاشـت. بـا ایـن حـال، مقرراتی که شـاهان انگلستان ـکه در پی تقویت تولید داخلیِ پارچه بودنـد ـ وضع می‌کردند، اغلب، به ضرر بازرگانی تمـام می‌شـدند. از ۱۲۲۷، فلانـدرز توجهـش را معطـوف مناطق دیگر کرد و بیش‌تر با جنوا و دیگـر شـهرهای ایتالیایـی دادوسـتد می‌کرد.



برج‌های سن جیمنیانو[21]
این برج‌ها را در توسکانی، نه برای حفاظت از شهر در برابر نیروهای بیرونی، بل‌که برای دفاع خاندان‌های رقیب درون شهر در برابر یک‌دیگر ساخته بودند.

1. Fredrick Barbarossa
2. Siena
3. Riccardi
4. Lucca
5. Edward I
6. Oligarchy
7. Medicis
8. Hainault
9. Lille
10. Antwerp
11. Champagne
12. Ghent
13. Ypres
14. Trier
15. Remigio De Giolami
16. (Quentin) Matsys
17. Ducat
18. Legano
19. Alexander III
20. Villani
21. San Gimignano
22. Charles V
23. Landsknecht

بعد

مراکز بزرگ بازرگانی، در سده‌ی شانزدهم، از فلاندرز و ایتالیا خارج شدند.

دولت‌شهرهای ایتالیایی

منازعـه‌ی فرانسـوی‌ها و اسـپانیایی‌ها بـر سـر **دوک‌نشـین میلان** ایتالیا را میدان جنگ کرد و به تجارت ایتالیا صدمـه زد. در ۱۵۲۷، کارل پنجم[22]، امپراتـور روم مقدس، رم را گرفـت و مزدورانش، لاندسکنشت‌ها[23]، شهر را غارت کردند.

پس از **کشـف آمریکا**، کانون تجـارت از مدیترانه به اقیانوس اطلس منتقل شـد. کشـورهایی مثل انگلستان، پرتغال و اسپانیا از این تغییر سود بردند، اما تجارت ایتالیا رو به افول گذاشت.

شمال اروپا

بازرگانـی فلانـدرز هـم، وقتـی **تولیدکننـدگان انگلیسـی**، بـه کمک مهاجران فلاندرزی، شـروع به فرآوری پشـم تولیدی خود کردند، ضربه خورد. **اتحادیـه‌ی هانـزا**، ائتـلاف تجـاریِ شـهرهای شـمال اروپا، فعالیتش را در دریای بالتیک ـتا انگلستان ـ آغاز کرد و دوباره به اقتصادهای شمالی جان داد.



لاندسکنشت

۳۰هزار
تعداد کارگران فعال در صنعت نساجی فلورانس در دهه‌ی ۱۳۳۰، به روایت ویلانی[20]، وقایع‌نگار فلورانسی. برآورد می‌کنند که کل جمعیت شهر در آن روزگار فقط صدهزار نفر بوده است.

بروژ: آب‌راه‌هایی برای تفریح و تجارت
تجارت باعث دگرگونی شهرهای کوچک می‌شد و بازرگانان و صنعت‌گران را ثروت‌مند می‌کرد. این نقاشی مربوط به حدود سال ۱۵۲۰ بروژ را در اوج ثروت و قدرتش نشان می‌دهد. بندر و آب‌راه‌های بروژ در دریای شمال شاه‌رگ‌های حیاتی بازرگانی بودند و این شهر را به انگلستان، جنوا و دیگر مراکز تجارت وصل می‌کردند.

آمریکای پیش از کلمب

مایاها، آزتک‌ها و اینکاها، که پیش‌رفت در ستاره‌شناسی و در هنر از ویژگی‌هایشان بود، غنی‌ترین و پیچیده‌ترین جوامع آمریکای پیش از کلمب بودند. هرچند این‌ها فرهنگ‌هایی متمایز بودند، سنت‌های مشابهی داشتند، از جمله عبادت مذهبیِ آیینی و باور به ارزش‌مندی آموزش و معنویت.

قبل

مایاها، آزتک‌ها و اینکاها پیش‌رفته‌ترین فرهنگ‌ها را در میان اقوام ساکن در آمریکای پیش از آمدنِ اسپانیایی‌ها داشتند.

مایاها

مایاها ➤ **۱۴۰ و ۱۴۱**، پیش از نخستین شکوفایی فرهنگی در حدود سال ۳۰۰ میلادی، بیش از هزار سال در بخش‌هایی از مکزیک، گواتمالا، بلیز و هندوراس زندگی می‌کردند.

آزتک‌ها

تصور می‌شود که **آزتک‌ها** در قرن سیزدهم، از شمال مکزیک یا از جنوب غربی ایالات متحده، به **مکزیک مرکزی** رفته باشند، اما خاست‌گاه اصلی آن‌ها نامعلوم است.

اینکاها

اینکاها، که در آغاز در قرن دوازدهم قبیله‌ای در کوزکو[۱۲] بودند، در سراسر منطقه‌ی **آند** ــ پرو، اکوادور و شیلی امروزی ــ پراکنده شدند.

فرهنگ می‌سی‌سی‌پی

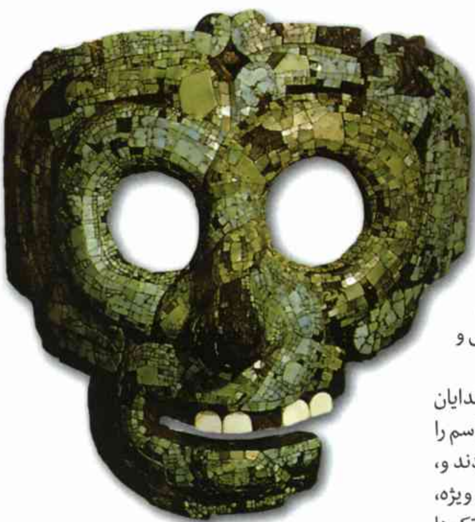
فرهنگ می‌سی‌سی‌پی در **جنوب غربی ایالات متحده** نقاط مشترک بسیاری با فرهنگ‌های آمریکای میانه داشت: **کشاورزی** مبتنی بر **ذرت**، شهرهایی با میدان‌گاه‌های بزرگ و تپه‌های عظیم آیینی.

در حالی که آزتک‌ها و اینکاها اقوام هم‌سایه را مغلوب خود کردند تا امپراتوری‌هایی قدرت‌مند بسازند، مایاها نه امپراتوری ساختند و نه حتی فرمان‌روایی واحد یا پای‌تختی غالب داشتند. آن‌ها اتحادیه‌ای منعطف از دولت‌شهرهایی بودند که زبان، فرهنگ و مذهب مشترک به هم پیوندشان می‌دادند. کاهن‌فرمان‌روایان، که قدرتشان از آموزش‌های به‌تر و ارتباطشان با خدایان ریشه می‌گرفت، مایاها را به سوی دست‌آوردهایی فوق‌العاده در ریاضیات، ستاره‌شناسی، معماری، هنرهای زیبا، مهندسی و خط هدایت کردند.

مناسک مذهبی

مایاها، مانند آزتک‌ها و اینکاها، به مجمع خدایان باور داشتند و مناسک مذهبیشان بر تفسیر آن‌ها از چرخه‌های طبیعت استوار بودند. خدایان آن‌ها اغلب موجودیت‌هایی مجزا نبودند، بل‌که ترکیبی از مجموعه‌ی بزرگی از صورت‌ها و اندیشه‌ها بودند. آن‌ها هم جوان بودند و هم پیر، هم به هیبت انسان درمی‌آمدند و هم به هیبت حیوان، و اغلب هم‌تایی از جنس مخالف هم داشتند.

خدای برتر مایاها ایتزام نا[۱] بود که او را در شمایل یک پیرمرد به تصویر می‌کشیدند. او مبتکر خط بود و خدای پشتیبان آموزش و علم. هم‌سرش، ایش‌چل[۲]، ایزدبانوی هلال ماه و هم‌چنین بافندگی، پزشکی و زایمان بود.



نقاب کِتزالکواتل

تصور می‌شود که این نقاب به کِتزالکواتل، خدای آزتک‌ها که اغلب به شکل ماری پردار به تصویر کشیده می‌شد، مربوط باشد. نقاب را از چوب سرو ساخته‌اند و آن را با قطعه‌های فیروزه پوشانده‌اند. دندان‌های نقاب را هم از پوسته‌ی صدف ساخته‌اند.

مناسک مذهبی را به منظور خشنود کردن خدایان و تضمینِ نظم جهان به جای می‌آوردند. مراسم را معمولاً با روزه‌داری و ریاضت آغاز می‌کردند و، بعد، آن را با پیش‌کش کردنِ غذا، آرایه‌های ویژه، رقص و، گاهی ــ هرچند نه در مقیاس آزتک‌ها (پایین) ــ قربانی کردن انسان ادامه می‌دادند. در طول مراسم، گاهی کاهنان در قالب خدایان فرو می‌رفتند یا از مواد توهم‌زا استفاده می‌کردند تا قدرتِ پیش‌گوییشان را بیش‌تر کنند. در پایان هم نوبت جشن و باده‌نوشی می‌رسید.



حجاری روی سردری سنگی در یاشچیلان

این حجاری مراسم آغاز فرمان‌روایی پرنده‌ـ‌یوزپلنگ[۱۳] را نشان می‌دهد. هم‌سرش، بالام‌ـ‌ایش[۱۴]، که روبه‌روی او نشسته است، با کشیدن ریسمانی روی زبانش، مراسم قربانیِ خون را به جای می‌آورد.

تمدن متأخر مایاها

حدود سال ۸۰۰ میلادی، بعضی از دولت‌شهرهای مایایی مستقر در زمین‌های کم‌ارتفاع دچار افول شدند و تا سال ۹۰۰ میلادی همه‌ی آن‌ها از بین رفته بودند. توضیحات متعددی برای این اتفاق ارائه داده‌اند، از حوادث طبیعی مثل بیماری یا تغییر آب‌وهوا گرفته تا فرسایش خاک، جنگ یا کاهش قدرت اشراف‌کاهنان. اما هیچ‌یک از این نظریه‌ها را نمی‌توان ثابت کرد.

از حدود سال ۹۰۰ به بعد، همه‌ی مراکز مهم مایاها در بخش شمالیِ یوکاتان بودند. چیچن ایتزا را، که یکی از این مراکز بود، ائتلافی از گروه‌هایی که از سرزمین‌های پست مایا آمده بودند و قوم ایتزا[۳] که خاست‌گاهشان روشن نیست، در نیمه‌ی دوم سده‌ی هشتم ساختند. این شهر، که به نظر می‌رسد آیین‌های تازه و روش‌های حکومت‌داری مشترک را تجربه کرده باشد، در قرن‌ها نهم و دهم، جامعه‌ای شکوفا بود، اما پس از سال ۱۰۵۰ سقوط کرد.

معماری چیچن ایتزا (صفحه‌های ۲۱۲ و ۲۱۳)، به شکلی شگفت‌انگیز، شبیه معماری تولا[۴]، پای‌تخت تُلتک‌ها، در ۶۵ کیلومتری شمال مکزیکو سیتی است که تقریبا در همان زمان رونق گرفته بود.

دقیقاً مشخص نیست که کدام شهر بر دیگری تأثیر می‌گذاشت، اما احتمالاً پیوندهای فرهنگی و تجاری گسترده‌ای میان بخش‌های مرکزی و جنوبی مکزیکِ آن روزگار وجود داشته‌اند.

امپراتوری آزتک

آزتک‌ها ــ یا به قول خودشان، مکزیکاها[۵] ــ قدرت‌مندترین مردمان دره‌ی مکزیک در قرن‌های پانزدهم و شانزدهم بودند. تنوشتیتلان (مکزیکوسیتی کنونی)، پای‌تخت آن‌ها، در قرن چهاردهم در جزیره‌ای در دریاچه‌ی تکسکوکو[۶]، ساخته شد. شاید باتلاق‌هایی که شهر را احاطه می‌کردند محیطی نامساعد به شمار می‌رفتند، اما آزتک‌ها در مدیریت آب خبره بودند. آن‌ها نه تنها سدهایی ساختند تا آب شیرین رودهایی را که به دریاچه می‌ریختند ذخیره کنند، بل‌که در چینامپاها[۷] ــ جزیره‌های مصنوعی حاصل‌خیزی که در این دریاچه‌ی کم‌عمق ساخته بودند ــ محصولات گوناگونی هم می‌کاشتند.

جامعه‌ی آزتک جامعه‌ای طبقاتی بود که اشراف در رأس آن بودند و برده‌ها در پایین‌ترین رده‌اش. به نظر می‌رسد آموزش همگانی بوده است و مدرسه‌هایی، هم برای پسرها و هم برای دخترها، وجود داشته‌اند. آموزش پسرها شامل تمرین‌های جنگی هم می‌شدند، چون آزتک‌ها فرهنگی داشتند که به سنت جنگ‌جویی می‌بالید. آن‌ها، تا سال ۱۵۲۰، امپراتوری‌ای ساخته بودند که



قربان‌گاه سنگی

آزتک‌ها کوانوشیکالی[۱۷] را، که معنای تحت‌اللفظی آن «ظرف عقاب‌شکب» است، برای پیش‌کش مقدس‌ترین قربانیشان ــ قلب انسان ــ به کار می‌بردند.



از کجا می‌دانیم

ستاره‌شناسی مایاها

هرم کوکولکان[۱۵] در چیچن ایتزا سال‌نامه‌ای خورشیدی است که روی سال‌نامه‌ی قمریِ قدیمی‌تری ساخته شده است. این هرم پر از نماد است: هر یک از چهار راه‌پله‌ای که به سکوی مرکزی در بالای هرم می‌رسند ۹۱ پله دارند که جمعشان ۳۶۴ پله می‌شود و در کنار سکوی مرکزی تعدادشان به ۳۶۵ می‌رسد که تعداد روزهای سال خورشیدی است. در هر سمت هر راه‌پله، ۹ ایوان وجود دارند، یعنی ۱۸ ایوان در هر وجه هرم: عددی که برابر تعداد ماه‌های سال‌نامه‌ی خورشیدی مایاهاست. نمای هر ایوان شامل ۵۲ صفحه‌ی سنگی است که نماد چرخه‌ی ۵۲ ساله‌ی انطباق سال‌نامه‌ی خورشیدی و سال‌نامه‌ی مذهبی است.

«**شهرها** و شهرک‌هایی **روی آب**... دیدیم...
به چیزی **جادویی** می‌مانست.»

برنال دیاز د کاستیلو[۱۶]، درباره‌ی ورود به تنوشتیتلان، پای‌تخت آزتک‌ها، ۱۵۱۹

سراسر مکزیک را، از خلیج مکزیک تا اقیانوس آرام، در بر می‌گرفت.

آزتک‌ها هم، مثل مایاها، خدایان متعددی داشتند که به آفرینش کیهان، خورشید، باروری، مرگ و جنگ مربوط می‌شدند. دو معبد مهم روی هرم‌های تنوشتیتلان را وقف اویتزیلُپُچتَلی[۸]، خدای جنگ، و تلالُک[۹]، خدای باران و آب، کرده بودند. کِتزالکواتل[۱۰]، مار پَرداری که ایزد باد، خلاقیت و باروری بود، دیگر خدای مهم آزتک‌ها بود. هرچند آزتک‌ها فرهنگی غنی داشتند که شعر و آواز را بسیار محترم می‌دانست، آن‌ها را بیش‌تر با مراسم قربانی کردن انسان می‌شناسند. آزتک‌ها معتقد بودند که اگر خدایان را خشنود نکنند، خورشید دیگر در آسمان سفر نخواهد کرد.

آیین‌های آن‌ها به صورت‌های بسیار گوناگونی برگزار می‌شدند که بعضی از آن‌ها بی‌رحمانه‌تر از بقیه بودند. در یکی از این آیین‌ها، که برای اوه‌اوه‌تِئُتل[۱۱]، خدای آتش، برگزار می‌شد، اسیر را بی‌هوش می‌کردند و درون آتش می‌انداختند. اما پیش از آن که بمیرد، کاهنان او را با چنگک‌هایی

»



تمدن‌های آمریکا، حدود ۱۵۲۰
اینکاها در کوه‌های آند در آمریکای جنوبی ساکن شدند، آزتک‌ها در تنوشتیتلان ــ مکزیکوسیتی امروزی ــ متمرکز بودند و مایاها در شبه‌جزیره‌ی یوکاتان زندگی می‌کردند.

کاهن خنجری چخماقی یا شیشه‌ای را در سینه‌ی قربانی فرو می‌کرد، تقریباً در لحظه او را می‌کشت و، بعد، رگ‌های اطراف قلب را قطع می‌کرد تا آن را از بدن بیرون بکشد.

قلب تپنده را کاهن رو به آسمان بالا می‌برد و آن را، به عنوان «میوه‌ی ارزش‌مند کاکتوس عقاب»، به خدای خورشید پیش‌کش می‌کرد.

مراسم قربانی آزتک‌ها
در این نقاشی از مراسم قربانی آزتک‌ها، معبد هرمی نماد کوه مار مقدس است؛ جایی که، بر اساس اسطوره‌های آزتک، اویتزیلُپُچتلی، خدای جنگ و خورشید، خواهرش، کُیلشائوکی[۱۸]، را که ایزدبانوی ماه بود قطعه‌قطعه کرد.

قربانی را چند ــ معمولاً چهار ــ دست‌یار، به پشت، روی قطعه سنگی می‌خواباندند.

آتشی که قلب را در آن می‌سوزاندند در ظرفی ویژه که به شکل عقاب تراشیده شده بود روشن می‌شد.

بدن قربانی را، پس از قربانی کردنش، از بالای پله‌ها به پایین پرت می‌کردند.

1. Itzam Na
2. IxChel
3. Itza
4. Tula
5. Mexica
6. Texcoco
7. Chinampa
8. Huitzilopochtli
9. Tlaloc
10. Quetzalcoatl
11. Huehueteotl
12. Cuzco
13. Bird Jaguar
14. Balam-Ix
15. Kukulcan
16. Bernal Diaz De Castillo
17. Cuauhxicalli
18. Coyolxauqui

از آتش بیرون می‌کشیدند و قلبش را از سینه در می‌آوردند.
بر عکس، برای تکریم تزکاتلیپُکا[1]، خوش‌سیماترین و شجاع‌ترین زندانی جنگی را انتخاب می‌کردند تـا نمادی از این خدای پیچیده باشد که اغلب او را رقیبِ کتزالکواتل می‌دانستند. پس از یک سال زندگی در ناز و نعمت، زندانی آخرین ماه را در کنار چهار «ایزدبانو» می‌گذراند که به هر خواسته‌ای که داشت تن می‌دادند. بعد، زندانی را قربانی می‌کردند.

اینکاها

در آمریکای جنوبی، اینکاها، هم بـا فتوحات نظامی و هم با ملحق کردن مسالمت‌آمیز دیگران به خود، امپراتوری‌شان را گسترش دادند، تا این که بزرگ‌ترین امپراتوری آمریکای پیش از کلمب شد. این گسترش بسیار سریع بود، اما تازه در دوره‌ی فرمان‌روایی پاچاکوتی[2] ـ از حدود ۱۴۳۸ـ به شکلی واقعی، آغاز شد. او و پسرش، توپاک اینکا[3]، نظام فدرالی عظیمی به وجود آوردند که از چهار استان، که هر کدامشان را فرمان‌روایی



شهر گم‌شده‌ی اینکاها
ماچو پیچو سالم‌ترین بازمانده‌ی سکونت‌گاه‌های شناخته‌شده‌ی اینکاهاست. این شهر، که در سده‌ی شانزدهم متروک شد، نمونه‌ای زیبا از معماری و شهرسازی این قوم است. ساختمان‌های عالی و معابد متعدد شهر نشان می‌دهند که این‌جا اهمیتی مذهبی داشته است.

اینکا اداره می‌کرد، تشکیل شده بود. پس از فتح هر منطقه‌ی تازه، جاده‌هایی عالی، که بسیاری از آن‌ها سنگ‌فرش بودند، می‌کشیدند تا آن‌ها را به کوزکو ـ پای‌تخت ـ و بقیه‌ی امپراتوری وصل کنند. اینکاها نه اسب داشتند و نه چرخ را کشف کرده بودند. پیام‌ها را به کمک دوندگان منتقل می‌کردنـد و لاماها را هم در نقش حیوانات باربر به کار می‌گرفتند. سازمان‌دهی برتر اینکاها به آن‌ها امکان داد که بسیاری از دولت‌های آن دوره را به خود جذب کنند. بزرگ‌ترینِ این دولت‌ها چیمُر[4] در ساحل شمال پرو بود که موطن فرهنگ اثرگذار چیمو بود. هنگام مـرگ توپاک اینکا در ۱۴۹۳، قلم‌روی فرمان‌روایی اینکاها در شـمال تا کیتو[5] در اکوادور رسیده بود.
مثل دیگر فرهنگ‌هـای آمریکایی، اینکاها هم معبدهایی برای خدایان متعددشان می‌ساختند؛ خدایانی کـه مهم‌ترینشان اینتی[6]، خـدای خورشـید، بـود. آیین‌های عبـادی آن‌ها شـامل پیش‌گویـی و پیش‌کـش کـردن قربانیان حیوانی و انسانی می‌شدند. برای قربانیِ انسـانی، هرچند بسـیار نادر بود، معمولاً از کودکانی که از روستاهای امپراتوری می‌آوردند استفاده می‌کردند.

اختراع
کیپو[16]



اینکاهـا از دسـته‌هایی از ریسـمان‌های رنگـی گره‌دار، به نام کیپو، برای ثبت اطلاعات استفاده می‌کردنـد. ممکن بود در یک کیپو فقط چند عدد از این ریسمان‌های رشته‌شده از موی لاما و آلپاکا باشـند یا صدها یا حتی هزاران ریسـمان. مبنای این روش هم، مانند نظام ده‌دهی، عدد ده اسـت. کیپوکامایُک‌ها[17] ـ حساب‌داران جامعه‌ی اینکا ـ از کیپو برای انجام محاسـبات سـاده، محاسبه‌ی مالیات و ثبـت تعداد کارگران و احشـام ـ بـرای مثال ـ استفاده می‌کردند. کیپو را برای سرشماری و کسـر مالیات و هم‌چنین برای ثبت روی‌دادها و زمان هم به کار می‌بردند. تاریخ‌نگاران اینکا، برای بازگو کردن تاریخشـان برای فاتحان اسپانیایی، از کیپـو کمک گرفتند، هرچند معلوم نیسـت که آیـا این ریسـمان‌ها فقط عددهـای مهم را ثبت می‌کرده‌اند یا خود تاریخ را.

فرهنگ و معماری

معمـاری اسـتادانه یکـی از مهم‌ترین میراث‌هـای تمدن اینکاسـت. معبدهای سـنگی پیچیده‌ی اینکاها را با استفاده از فرایند ساخت‌وساز بی‌ملاطی می‌ساختند که قوم پوکارا[7]، بین سـال‌های ۳۰۰ پ.م. تـا ۳۰۰ میلادی، در سـرزمین‌های جنوب کوزکـو، در اطـراف دریاچـه‌ی تیتیکاکا، ابـداع کـرده بودنـد. هر سـنگ را طوری می‌تراشـیدند که دقیقاً با شـکاف سـنگ زیرین جفت شـود. برای به‌تر شـدن نتیجـه‌ی کار، هر سنگ را اول روی سنگ پایینی می‌گذاشتند، بعد دوباره آن را بر می‌داشـتند و هر قسمت از سنگ پایینی را که غبارش نشان می‌داد درست با سنگ بالایی جفت نشده است می‌تراشیدند. این توجه به جزئیات باعث می‌شد بناهای ساخته‌شده به این روش بسیار محکم باشند.

ماچو پیچو[8]

گذشـته از کوزکـو، کـه فاتحـان اسپانیایی (بعد) بیش‌ترش را ویران کردنـد، کامل‌تریـن نمونـه‌ی باقی‌مانـده از فنـون نقشه‌کشی و ساختمان‌سازیِ دقیق اینکاها ماچو پیچوسـت. گمـان می‌رود کـه ماچـو پیچو، در حدود ۷۰ کیلومتری شمال غربی کوزکو، سازه‌ای نسـبتاً متأخر باشد و شاید قدمتش به میانه‌های سـده‌ی پانزدهـم برسـد. کیفیت سـنگ‌کاری، ارتفـاع بـالا و تعداد زیـاد معبدهایی کـه میان ویرانه‌هایـش کشـف شـده‌اند نشـان می‌دهـد کـه این سـکونت‌گاه چیزی بیش‌تر از روسـتایی عـادی بـوده اسـت. بعضی حـدس می‌زنند که ماچو پیچـو یکـی از اقامت‌گاه‌هـای سـلطنتیِ ساخته‌ی پاچاکوتی باشد. به گفته‌ی وقایع‌نگاران اسـپانیایی، وقتی فرمان‌روایان اینکا به بیرون از کوزکو سفر می‌کردند، این سکونت‌گاه نقش مقر دولت را بازی می‌کرد.

معبد کوکولکان
معبد کوکولکان (کتزالکواتل، مار فربه از تک‌ها و تُلتک‌ها) بر مرکز چیچن ایتزا سایه انداخته است. هنگام اعتدال‌های بهاری و پاییزی، خورشید نقش‌ونگار مواجی از پرتوهای نور روی پله‌های معبد خلق می‌کند. این نقش‌ونگارها به حجاری‌های عظیم پایین پله‌ها، که به شکل سر مار هستند، وصل می‌شوند و مار غول‌پیکری را تداعی می‌کنند که از هرم به پایین می‌خزد.

فرهنگ می‌سی‌سی‌پی

مردمان می‌سی‌سی‌پی، هرچند از نظر جغرافیایی به تمدن‌های مایاها و آزتک‌ها در آمریکای میانه نزدیک نبودند، اشـتراک‌های زیادی با فرهنگ‌های آن‌ها داشـتند که سـاخت اهـرام یادبودی یکی از مهم‌ترین آن‌هاسـت. از راه رسـیدن اسپانیایی‌ها به عمـر این تمدن هـم پایان داد، هرچنـد بـه دلایلـی متفـاوت (بعد).
فرهنـگ می‌سـی‌سـی‌پی از حدود سـال ۸۰۰ میلادی در دره‌ی رود می‌سـی‌سـی‌پی شـکل گرفت و به بیش‌تر مناطق مرکزی، شـرقی و جنوبـی آمریـکای شـمالی گسـترش یافت. مردمـان می‌سی‌سـی‌پی در جامعـه‌ای بسـیار سـاخت‌یافته زندگی می‌کردنـد و پیوند نزدیکی با زمین داشـتند: آن‌ها به ذرت، به عنوان غذای اصلیشـان، متّکی بودند. سـکونت‌گاه‌های مهم این قوم در تپه‌های اسـپیرو[9] در شـرق اُکلاهُما، موندویـل[10] در آلاباما و تپه‌های اِتُوا[11] در شـمال جرجیا شـکل گرفتند، اما پیش‌رفته‌ترین مرکز در تپه‌هـای کاهوکیا[12] در کالینزویل[13] در ایلینوی[14] قرار داشت.
کاهوکیـا، از قرن هفتـم تا چهاردهم، مسـکونی بـود و در روزگار اوجـش حـدود ۳۰ هـزار نفـر جمعیت داشت. سـاکنان شهر خاک‌پشته‌هایی با قله‌های تخت می‌ساختند و خانه‌ها، مقبره‌ها و معبدهایشـان را روی آن‌ها بنا می‌کردند. آن‌ها بیـش از ۱۲۰ خاک‌پشـته سـاختند و بسـیاری از



سفال چیمو
چیموها، یکی از اقوام متعددی که در قرن پانزدهم زمین‌هایشان را به اینکاها باختند، سردیس‌های سفالی بسیار استادانه‌ای درست می‌کردند. تمدن آن‌ها بسیاری از ویژگی‌هایش را از موچه‌های قدیمی‌تر (صفحه‌ی ۱۴۰) گرفته بود.

آن‌ها را چند بار بزرگ‌تر کردند. تصور می‌شود که کاهوکیا از حدود سال ۱۲۰۰ رو به زوال گذاشته باشد و تا ۱۴۰۰ کاملاً متروک شده باشد. ساکنان هیچ سند مکتوبی بر جای نگذاشته‌اند و نام اصلی شهر معلوم نیست ـ کاهوکیا نام قبیله‌ای از مردمانِ ایلینیوک[15] است که، وقتی مهاجران فرانسوی در قرنِ هفدهم به این منطقه آمدند، در آن حوالی زندگی می‌کردند.

مردمان می‌سی‌سی‌پی صنعت‌گرانی موفق بودند و باستان‌شناسان در حفاری‌هایشان مجموعه‌ای از ظروف سرامیک را یافته‌اند که بعضی از آن‌ها را به شکل سرهای بریده‌شده در میدان جنگ ساخته‌اند. چپق‌ها و تبرهای تشریفاتی، با نقش‌ونگار پیچیده، هم یافته شده‌اند. در حفاری‌های انجام‌شده در تپه‌های اسپیرو هم طوقه‌هایی صدفی (صفحه‌هایی تزئینی که دور گردن آویزان می‌شدند)، با نقش جنگ‌جو و مار، یافته‌اند.



خاک‌پشته‌ی راهبان، کاهوکیا

خاک‌پشته‌های هرمی عظیم خاکی، که سکوهایی برای ساخت معابد یا اقامت‌گاه‌های افراد قدرت‌مندتر بودند، بر سکونت‌گاه‌های بزرگ مردمان می‌سی‌سی‌پی سایه می‌انداختند. مردم می‌توانستند در این معابد روی‌دادهای سماوی، مثل انقلاب‌های زمستانی و تابستانی، را تماشا کنند.

بعد

از راه رسیدن فاتحان (کشورگشایان) اسپانیایی پی‌آمدهایی بلندمدت برای مردمان آمریکای میانه و بخش بزرگی از آمریکای جنوبی داشت و سنت‌ها و سبک زندگی آن‌ها را، که صدها سال قدمت داشتند، نابود کرد.

فاتحان

ارنان کُرتِس[18] > **۲۳۰ و ۲۳۱**، که در ۱۵۱۹ به مکزیک رسید، درباره‌ی شهر ثروت‌مند تنوشتیتلان آزتک‌ها چیزهایی شنید. او، به کمک گروهی از سربازانش و تعدادی از دشمنان محلی آزتک‌ها، در ۱۵۲۱ این شهر را تسخیر کرد. بیش‌تر شهر ویران شد، اما اسپانیایی‌ها آن را به نام مکزیکوسیتی، پای‌تخت نیابت سلطنت اسپانیای نو[19]، بازسازی کردند.

اسپانیایی‌ها در حدود ۱۵۲۴ به **یوکاتان** رسیدند. گرچه مراکز منفرد مستقل به دست فاتحان افتادند، اما مایاها اغلب سخت با آن‌ها می‌جنگیدند. آخرین پای‌گاه مایاها در ۱۶۹۷ فتح شد.

در ۱۵۳۲، **فرانسیسکو پیزارو**[20] > **۲۳۱** از اسپانیا مجوز گرفت تا اینکاها را، که پیش‌تر در اثر جنگ داخلی و آبله ضعیف شده بودند، براندازد. آن‌ها سرانجام در ۱۵۷۲ مغلوب اسپانیایی‌ها شدند.

سرنوشت مردمان می‌سی‌سی‌پی

افول فرهنگ می‌سی‌سی‌پی، پیش از رسیدن اسپانیایی‌ها و فرانسوی‌ها، در اثر جنگ‌های بین‌قبیله‌ای و سوءتغذیه، و هم‌چنین شیوع بیماری‌های اروپایی، آغاز شده بود.

1. Tezcatlipoca
2. PAchacuti
3. Tupac Inca
4. Chimor
5. Quito
6. Inti
7. Pucara
8. Machu Picchu
9. Spiro
10. Moundville
11 . Etowah
12. Cahokia
13. Collinsville
14. Illinois
15. Illiniwek
16. Quipu
17. Quipucamayocs
18. Heman Cortes
19. New Spain
20. Fransisco Pizarro





[۳] آویز یشمی لب



[٤] نقاب جنگ‌جوی تُتلک



[۵] جنگ‌جوی تُتلک



[۱۰] خنجر مراسم قربانی آزتک‌ها



[۹] بادبزن پردار



[۱۳] جام سردیسی





[۱۵] خدای باران مایاها



[۱٦] گردن‌آویز طلایی



[۱۷] خاکستردان مرده‌ها



[۱] دست‌نویس مایا



[۲] لب‌اویز ازتک



[۶] نقاب موزاییک خفاش خون‌آشام یشمی



[۷] سنگ حجاری‌شده، مربوط به معبد بزرگ



[۸] بینی‌اویز طلایی



[۱۱] نشانه‌ی توپ



[۱۲] سپر پردار



[۱۴] کمربند تزئینی

از آزتك تا اينكا

در مصنوعات تزئینی و قربان‌گاهی تمدن‌های باستانی آمریکای میانه و جنوبی، از مردمان آزتک، تُلتک و مایای مکزیک گرفته تا اینکاها و چیموهای پرو، سطحی از هنر بسیار پیچیده به چشم می‌آید.

(۱) دست‌نویس مایا (کتاب رنگی) با نقاشی‌هایی از پنج خدا و هیروگلیف. این خط را از بالا به پایین و از چپ به راست می‌خواندند. (۲) لب‌آویز آزتک به شکل سر عقابی با حلقه‌هایی آویخته از منقار بازش. (۳) آویز لب آزتک، ساخته‌ی میکزتک‌ها[1]. این زیورآلات را به سوراخی زیر لب پایین می‌آویختند. (۴) نقاب تُلتک، با پوسته‌ای از جنس صدف مروارید، مربوط به شهر تُلتک‌نشین تولا در ۶۵ کیلومتری شمال غربی مکزیکوسیتی امروزی. نقاب به شکل گرگ صحرایی است. (۵) جنگ‌جوی تُلتک، تراشیده‌شده از سنگ و در لباس رزم. این جنگ‌جو دست‌هایش را برای برداشتن قربان‌گاه یا شیئی مقدس بالا برده است. (۶) نقاب موزاییک خفاش خون‌آشام زاپُتک، تراشیده‌شده از ۲۵ قطعه یشم، با چشم‌های زرد ساخته‌شده از صدف. (۷) سنگ تراش‌خورده‌ی گرد، یافته‌شده در معبد بزرگ مکزیکوسیتی، با نقش دست‌وپا، سر و تنه‌ی جداشده‌ی کُیُلشائوکی، ایزدبانوی آزتک. (۸) بینی‌آویز میکزتک، ساخته‌شده از طلای چکش‌خورده. این نوع بینی‌آویزها را بالای لب بالا می‌آویختند. (۹) بادبزن پرویی، ساخته‌شده از پر طوطی آمریکایی، با دسته‌ای از چوب قهوه‌ای تابیده‌شده. (۱۰) خنجر سنگی کاهن آزتک برای مراسم قربانی، با دسته‌ای به شکل یوزپلنگ. (۱۱) نشانه‌ی توپ مایا، تشکیل‌شده از صفحه‌ای دایره‌ای با نقش‌ونگار مارپیچی که روی یک پایه سوار شده است. از این نشانه‌ها در بازی‌های توپی رایج در سراسر آمریکای میانه استفاده می‌کردند. (۱۲) سپر پردار آزتک، با پوشش پوست یوزپلنگ خال‌دار و تزئین‌شده با ریسمان‌های پردار. همه‌ی جنگ‌جویان آزتک سپرهای پردار داشتند. (۱۳) جام سردیسی چیموهای پرو، ساخته‌شده از نقره‌ی چکش‌خورده. شاید این سردیس شخصی حقیقی باشد که برای آیین‌های تشریفاتی به کار می‌رفته است. (۱۴) کمربند طلایی تزئینی اینکا، ساخته‌شده از قطعه‌های چهارگوش. (۱۵) عودسوز تزئینی مایا، به شکل چاک[2] (خدای باران مایاها) که سرپوشی زیبا به سر دارد. (۱۶) گردن‌آویز طلا، یافته‌شده در حوزه‌ی آب‌گیر مکزیک. (۱۷) خاکستردان مردگان آزتک، ساخته‌شده از گل و کشف‌شده در معبد بزرگ مکزیکوسیتی، با نقش خدایی ریش‌دار.

1. Mixtec
2. Chaac

قبل

«پلینزیایی‌ها»ی امروزی را، به واسطه‌ی زبان و دی‌ان‌ای، به دو قوم پیشاتاریخی ارتباط می‌دهند.

ریشه‌های پلینزیایی‌ها

تبار پلینزیایی‌های امروزی به گروهی از مردمان جنوب شرقی آسیا (احتمالاً تایوان امروزی) و گروهی از بومیان ملانزی[6] (نزدیک پاپوا گینه‌ی نو) می‌رسد. این دو قوم خاستگاه **فرهنگ ملانزیایی «لاپیتا»**[7] بودند که قدمت سفال‌هایش به ۱۶۰۰ پ.م. می‌رسد. در نخستین قرن‌های پس از میلاد، این مردمان به قبایل متعددی تقسیم شدند و اقیانوس آرام جنوبی را کشف کردند.

از کجا می‌دانیم؟

پرنده‌ی موآ[8]

موآی درشت‌هیکل یکی از قربانیان متعدد پیش‌روی پلینزیایی‌ها بود. ساکنان مائوری[9] نیوزیلند این پرنده‌های عظیم و بی‌بال را، که قدشان تا ۳/۶ متر می‌رسید، آن‌قدر شکار کردند تا منقرض شدند. بعدها، هیأت‌های اروپایی بقایای این پرنده‌ها را جمع‌آوری کردند تا دانش‌مندانی مثل ریچارد اُون[10] (۱۸۰۴ تا ۱۸۹۲)، پایین، مطالعه‌شان کنند.



تعداد تن‌دیس‌های موای یافته‌شده در جزیره‌ی ایستر. حدود ۴۰۰ تن‌دیس کنار معدن‌ها، همان‌جایی که تراشیده می‌شده‌اند، قرار دارند، اما ۲۸۸ تن‌دیس را جابه‌جا و، با موفقیت، نصب کرده‌اند. بقیه‌ی تن‌دیس‌ها در مسیر به حال خود رها شده‌اند.

رشد تمدن پلینزی

در حدود سال ۷۰۰ میلادی، پلینزیایی‌ها به هر گوشه‌ی اقیانوس آرام جنوبی رسیده بودند، در جزیره‌های غیرمسکونی میکرونزی[1] پراکنده شده بودند و اکتشاف و مسکونی کردنِ نیوزیلند و جزیره‌ی ایستر[2] را به پایان رسانده بودند؛ موضوعی که به ظهور فرهنگ‌هایی گوناگون انجامید.

شواهد باستان‌شناختیِ مربوط به حدود سالَ ۷۰۰ میلادی را، که از حضور ساکنان پلینزیایی حکایت می‌کنند، در مناطقی بسیار دور از هم، مثل ساموآ[3]، هاوایی و نیوزیلند، یافته‌اند. اما این جزیره‌ها هرگز امپراتوری واحدی از نوع امپراتوری‌هایی که در دیگر مناطق جهان شکل گرفتند به وجود نیاوردند؛ هر گروه از ساکنان، به طور عمده، در انزوا می‌زیستند و سرزمین‌هایی داشتند که اندازه‌شان از بخش کوچکی از یک جزیره تا گروهی از چند جزیره‌ی کوچک متغیر بودند. به همین دلیل، مجموعه‌ای شگفت‌انگیز از فرهنگ‌های گوناگون در پلینزی رشد کردند که هر یک سبک زندگی، سنت‌ها و ابزارهای خودشان را داشتند. بعضی از آن‌ها شهرهایی عظیم سنگی می‌ساختند، در حالی که بقیه در روستاهایی ساحلی زندگی می‌کردند. ارتباط با گروه‌های دیگر در میان این جزیره‌نشین‌های منزوی نادر بود، اما جنگ، بین گروه‌هایی که در یک جزیره می‌زیستند، بارها اتفاق می‌افتاد.

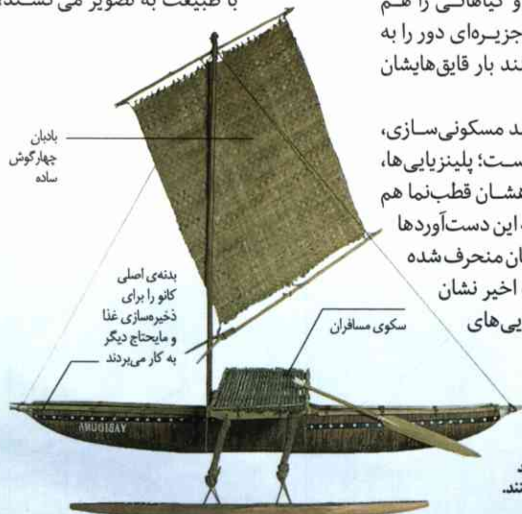


آویز پلینزیایی
گرچه پلینزیایی‌ها از فلز استفاده نمی‌کردند، می‌توانستند ابزارها و جواهرات ظریفی بسازند، مثل این آویز که از سنگ سبز ساخته شده است.

گذر از اقیانوس

پلینزیایی‌ها کشتی‌سازان، کشتی‌رانان و دریانوردان بزرگی بودند و ممکن است که بیش از صد سال پیش از وایکینگ‌ها به آمریکا رسیده باشند. آن‌ها سفرهای دریایی طولانی به مناطق ناشناخته و، بیش‌تر وقت‌ها، بر خلاف جهت باد غالب انجام می‌دادند تا به جزیره‌های دوردست برسند و در آن‌ها ساکن شوند. آن‌ها اغلب کل دنیایشان را هم با خودشان می‌بردند؛ همه‌ی اعضای خانواده با هم سفر می‌کردند و همه‌ی دارایی‌ها، ابزارها، حیوانات و گیاهانی را هم که به آن‌ها نیاز داشتند تا جزیره‌ای دور را به خانه‌ی جدیدشان تبدیل کنند بار قایق‌هایشان می‌کردند.

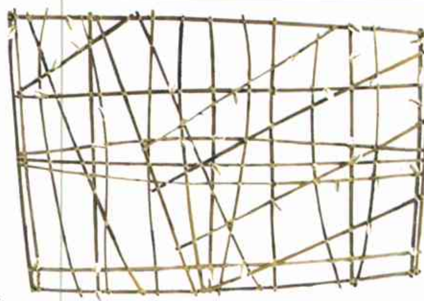
بعضی گفته‌اند که این فرایند مسکونی‌سازی، تا حد زیادی، تصادفی بوده است؛ پلینزیایی‌ها، که حتی برای پیدا کردن راهشان قطب‌نما هم نداشتند، بی‌تردید آگاهانه به این دست‌آوردها نرسیدند ـ آن‌ها باید از مسیرشان منحرف شده باشند. با این حال، مطالعات اخیر نشان داده‌اند که روش‌های پلینزیایی‌های باستانی برای مسیریابی با استفاده از ستاره‌ها، پرنده‌ها، باد، جریان‌های آبی و جزر و مد، حتی هنگام گذر از عریض‌ترین خلیج اقیانوس هم، به شکلی حیرت‌آور، مطمئن بوده‌اند. حتی بعضی کاشفان متأخر این سفرهای عظیم را در قایق‌هایی شبیه‌سازی‌شده تکرار کرده‌اند. گرچه جزیره‌نشینان پلینزی را اغلب هم‌زیست با طبیعت به تصویر می‌کشند،



کانوی دو ـ بدنه
پلینزیایی‌ها، بیش از هر کس دیگری تا آن زمان، اقیانوس را، سوار بر قایق‌هایی مثل این نمونه، کشف کردند. آن‌ها می‌توانستند مایحتاجشان را در بدنه‌ی دوم انبار کنند.

اختراع

نقشه‌ی میله‌ای



این نقشه‌ی میله‌ای، که به جزایر مارشالِ اقیانوس آرام مربوط می‌شود، یکی از روش‌های یگانه و متعددِ مسیریابی دریایی پلینزیایی‌ها را نشان می‌دهد. این نقشه، که از چوب و صدف ساخته شده است و شباهت چندانی به دیگر نقشه‌ها ندارد، نشان‌دهنده‌ی جریان‌های آبی و جزر و مد محلی است. دریانوردان پلینزیایی، به جای این که نقشه را با خود به سفر ببرند، آن را پیش از عزیمتشان، اغلب در قالب سرود و آواز، به یاد می‌سپردند.

در عمل، آن‌ها هم، درست به اندازه‌ی دیگر گروه‌های یک‌جانشین، محیطشان را دست‌کاری می‌کردند. پلینزیایی‌هایی که به جزیره‌های تازه می‌رفتند حیوانات خانگی، مثل سگ، مرغ و خوک، هم با خودشان می‌بردند و این حیوانات (در کنار جوندگانی که ناخواسته با مسافران سوار قایق می‌شدند) بسیار مخرّب بودند. پلینزیایی‌ها گیاهان تازه‌ای هم برای کشت‌وکار با خودشان می‌آوردند و درخت‌ها را قطع می‌کردند تا قایق و ابزار بسازند و آتش روشن کنند. در واقع، یکی از روش‌های معتبر برای کشف قدمت پیش‌روی پلینزیایی‌ها در اقیانوس آرام جست‌وجوی شواهد تاریخیِ مربوط به انقراض گونه‌های بزرگ گیاهی و جانوری است.

به همین دلیل، امروزه هر یک از جزیره‌های اقیانوس آرام اکوسیستم یگانه‌ی خود را دارد و از گیاهان و حیوانات متفاوتی تشکیل شده است که توانسته‌اند پس از رسیدن پلینزیایی‌ها دوام آورند و با گونه‌های مهاجمی که این مهاجران به جزیره آورده بودند بیامیزند.

اسرار راپا نویی[4]

راپا نویی (که به جزیره‌ی ایستر هم معروف است) یکی از دورافتاده‌ترین جزیره‌های پلینزی است. این جزیره ۲۰۰۰ کیلومتر از نزدیک‌ترین جزیره فاصله دارد و تصور می‌شود به این دلیل جزیره‌ی ایستر نام گرفته باشد که پای نخستین اروپایی‌ها در یک شنبه ی عید پاک (ایستر) سال ۱۷۲۲ به آن رسید. اما تاریخ‌نگاران درباره‌ی زمان رسیدن پلینزیایی‌ها به این جزیره توافق ندارند؛ بعضی می‌گویند این ماجرا به سال ۳۰۰ میلادی مربوط می‌شود، اما پژوهش‌های تازه‌تر از تاریخ متأخرترِ حدود ۱۲۰۰ میلادی حکایت می‌کنند.

باستان‌شناسان می‌دانند که حوالی سال‌های ۱۰۰۰ تا ۱۲۰۰ میلادی درخت‌های راپا نویی کم‌کم ناپدید شده‌اند. شاید تغییر آب‌وهوا و آمدن جوندگانِ بدزخوار به این افول شتاب داده باشند، اما به نظر می‌رسد که این روند، تا حد زیادی، از ساخت‌وساز وسواس‌آلوده‌ی تن‌دیس‌های سنگی غول‌پیکرِ معروف به «موای»[5] ریشه گرفته است. این تن‌دیس‌ها را، به صورت یک‌پارچه، از خاکستر آتش‌فشانیِ فشرده تراشیده‌اند. در جریان فرایند تراش، به داربست‌های چوبی نیاز داشته‌اند و برای انتقال تن‌دیس‌ها از معادن به محوطه‌های آیینیِ کنار ساحل هم به غلتک‌های چوبی. هیچ‌کَس دقیق نمی‌داند که موای‌ها را چرا ساخته‌اند و چه معنایی دارند. از آن‌جا که این تن‌دیس‌ها در طول دوره‌ای بلند ساخته شده‌اند، ممکن است که این سنت از بعضی عوامل متغیر تأثیر گرفته باشد. در هر صورت، وقتی تن‌دیس‌ها جای درخت‌ها را گرفتند، فاجعه‌ای زیست‌محیطی اتفاق افتاد و اکوسیستم راپا نویی فروپاشید. پرنده‌ها جای امنی برای لانه ساختن نداشتند، بنابراین، منقرض شدند. دریا خاک سست را شست و چشم‌اندازی مُرده بر جای گذاشت. ساکنان جزیره حتی نمی‌توانستند برای ماهی‌گیری قایق بسازند. آن‌ها برای زنده ماندن به آدم‌خواری روی آوردند و کم‌کم تن‌دیس‌هایی را که چنین بلایی به سر محیطشان آورده بودند تکه‌تکه کردند و صورت‌هایشان را از شکل انداختند.

بعد

با از راه رسیدن کشتی‌های غربی، انزوای پلینزی به پایان رسید.

تماس با اروپایی‌ها

از ۱۵۶۷، کشتی‌های اروپایی شروع به کشف جزیره‌های اقیانوس آرام جنوبی کردند ◄ **۲۲۴ و ۲۲۵**. طولی نکشید که مستعمره‌نشین‌ها هم از راه رسیدند و با سلاح‌ها، خدایان و بیماری‌هایشان **فرهنگ‌های بومی** را نابود کردند. بعضی از آن‌ها هم درگیر جنگ شدند. این پیکان به جنگ‌های نیوزیلند (۱۸۴۵ تا ۱۸۷۲)، میان مائوری‌ها و بریتانیایی‌ها، مربوط می‌شود.

پیکان مائوری

۱۶ میلیون
تعداد درخت‌های نخلی که تصور می‌شود پیش از باز شدن پای انسان‌ها به راپا نویی در این جزیره وجود داشته‌اند.



تن‌دیس‌های موای
این موای‌ها که به مقصد نهاییشان رسیده‌اند در کنار ساحل راپا نویی، رو به داخل جزیره، برپا شده‌اند. بر اساس یکی از نظریه‌ها، این تن‌دیس‌ها نماد رهبران بزرگ تاریخ جزیره هستند



1. Micronesia
2. Easter
3. Samoa
4. Rapa Nui
5. Moai
6. Melanesia
7. Lapita
8. Moa
9. Maori
10. Richard Owen



نوزایی و اصلاح

۱۴۵۰ تا ۱۷۵۰ میلادی

ظرف سی سال پس از نخستین عبور کلمب از اقیانوس اطلس در ۱۴۹۲، گروهی اسپانیایی کره‌ی زمین را دور زد. وقتی کاشفان اروپایی، در جست‌وجوی سرزمین‌هایی تازه برای کشورگشایی و سکونت، روانه‌ی دریاها شدند، تجارت و بازرگانی در عرصه‌ی بین‌المللی توسعه یافت. در همین عصر بود که باورهای ریشه‌دار به پرسش کشیده شدند؛ موضوعی که به منازعه و تغییر انجامید.



نوزایی و اصلاح

۱۴۵۰ تا ۱۷۵۰ میلادی

1450 م

۱۴۵۳
قسطنطنیه به دست عثمانی‌ها می‌افتد: امپراتوری بیزانس سقوط می‌کند.

حدود ۱۴۵۴
انجیل گوتنبرگ در آلمان چاپ می‌شود.

۱۴۵۵
جنگ رزها[2]؛ ستیز خاندان‌ها بر سر تخت پادشاهی انگلستان.

« انجیل گوتنبرگ

۱۴۶۷
جنگ اُنین[19] در ژاپن آغاز می‌شود و نقطه‌ی شروع «عصر دولت‌های درگیر جنگ» که یک قرن به طول می‌انجامد می‌شود.

۱۴۶۸
سنغای‌ها تیمبوکتو را از طوارق[23] پس می‌گیرند و قدرت برتر غرب آفریقا می‌شوند.

« دست‌گاه چاپ

1470 م

۱۴۷۱
آنامیتی‌ها[10] به سمت جنوب پیش می‌روند و به دولت هندوی چامپا در جنوب ویتنام حمله می‌کنند.
افول نهایی تمدن خمر آغاز می‌شود.
پرتغالی‌ها طنجه را از مورها می‌گیرند.

« انبار تدارکات ارتش اینکا

۱۴۷۲
ازدواج ایوان سوم[20]، شاه روسیه، با زویی[21]، برادرزاده‌ی امپراتور بیزانس؛ ایوان خود را تزار می‌نامد.

۱۴۷۵
چیموها از اینکاها شکست می‌خورند؛ بزرگ‌ترین توسعه‌ی سرزمینی امپراتوری آغاز می‌شود.

۱۴۷۷
نبرد نانسی[3]: شارل بی‌باک[4] کشته می‌شود؛ هابسبورگ‌ها بیش‌تر سرزمین‌های بورگوندی را به چنگ می‌آورند.

۱۴۷۹
اتحاد کاستیا و آراگُن[5] (اسپانیای امروزی) به واسطه‌ی ازدواج ایزابلای اول و فردیناند[6].

۱۴۸۰
مسکو، به رهبری ایوان سوم، از سلطه‌ی مغول‌های تاتار جان به در می‌برد.

۱۴۸۵
نبرد بُسوُرت[11]: هنری هفتم[12]، شاه انگلستان، ریچارد سوم[13] را شکست می‌دهد و سلسله‌ی تودُر[14] را بنیان می‌گذارد.

« ایزابلای اول[22]

1490 م

۱۴۹۲
با سیطره‌ی اسپانیا بر گرانادای مسلمان، مسیحی‌ها همه‌ی اسپانیا را پس می‌گیرند.
کریستف کلمب[16]، برای نخستین بار، از اقیانوس اطلس عبور می‌کند و در جزایر کاراییبی نزدیک ساحل قاره‌ی آمریکا لنگر می‌اندازد.

۱۴۹۴
معاهده‌ی تُردسیلاس[24]: دنیای نو را میان اسپانیا و پرتغال تقسیم می‌کنند.
با حمله‌ی شارل هشتم[25] به ایتالیا، برای تصرف ناپل، جنگ ایتالیا آغاز می‌شود.

« بندر سِویا

۱۴۹۷
جان کابوت[7] به نیوفاندلند[8] می‌رسد.

۱۴۹۸
واسکو دو گاما نخستین سفر دریایی اروپایی به هند از طریق دماغه‌ی امید نیک را انجام می‌دهد.
کلمب اولین اروپایی است که به آمریکای جنوبی می‌رسد.

« پهلوگیری کلمب

۱۵۰۲
نخستین کشتی حامل برده‌های آفریقایی را، برای کار در مستعمره‌نشین‌های اسپانیایی، به کوبا می‌فرستند و مثلث تجارت برده میان اروپا، غرب آفریقا و آمریکا شکل می‌گیرد.

1510 م

حدود ۱۵۱۰
اوج نوزایی ایتالیا

۱۵۱۳
پُنسه د لیون[15] ادعای حاکمیت اسپانیا بر فلوریدا را مطرح می‌کند.

۱۵۱۴
نبرد چالدران: عثمانی‌ها ایرانیان صفوی را شکست می‌دهند.

۱۵۱۶
عثمانی‌ها، به رهبری سلیم دوم، سوریه، مصر، حجاز و یمن را فتح می‌کنند.

۱۵۱۷
مارتین لوتر اعلامیه‌ی ۹۵ ماده‌ای[17] را می‌نویسد و جرقه‌ی اصلاح را می‌زند.

« فردیناند ماژلان[18]

۱۵۲۰
نخستین هیأت تجاری پرتغالی به چین می‌رود.
ماژلان مسیر دریایی جنوب را، که دماغه‌ی آمریکای جنوبی را دور می‌زند، کشف می‌کند.

« خودنگاره‌ی لئوناردو داوینچی[9]

۱۵۲۹
عثمانی‌ها وین را محاصره می‌کنند.
صلح کمبره[26] حقوق فرانسه را در ایتالیا، فلاندرز و آرتوا[27] لغو می‌کند.
شارل پنجم دوباره ادعای حکومت بر بورگوندی را مطرح می‌کند.

« مارتین لوتر

اروپا، پس از ۱۴۵۰، همان‌طور که انقلابی فلسفی را تجربه کرد، از انقلابی علمی هم سود برد. نوزایی چیزی بیش از کشف دوباره‌ی آموزه‌های باستانی این قاره بود: نوزایی روحیه‌ی جستارگری علمی را به وجود آورد که باعث برتریِ کلیدیِ فن‌آورانه بر بقیه‌ی جهان شد. اشتیاق به دانش، فقط به خاطر دانستن و هم‌چنین به منظور [به کارگیری در]

تجارت و استعمار، اساس سفرهای اکتشافی دریایی‌ای بود که اروپای میانه‌های سده‌ی هجدهم را به نخستین قدرت جهانیِ دنیا بدل کرد. این گسترش نفوذ با موانع محکمی روبه‌رو بود. دست‌کم تا سال ۱۷۰۰، چین دوره‌ی مینگ و، بعدتر، چینگ[1]، هند گورکانی و ایران صفوی با اروپا هم‌تراز بودند و ترکیه‌ی عثمانی هم تهدیدی همیشگی بود.

1530 م



۱۵۳۴
هنری هشتم[28]، شاه انگلستان، از رم جدا می‌شود.
جنگ عثمانی ـ صفوی؛ عثمانی‌ها بغداد را می‌گیرند.
ژاک کارتیه[29] تنگه‌ی جزیره‌ی بل[30] و سنت لارنس[31] را کشف می‌کند.

« هنری هشتم



« بازوبند طلایی اینکا

۱۵۳۶
ولز و انگلستان بر اساس لایحه‌ی اتحاد، به طور رسمی، متحد می‌شوند.
هنری هشتم انحلال صومعه‌های انگلستان را آغاز می‌کند و قیام کاتولیک‌ها را در هم می‌کوبد.

۱۵۳۲
فرانسیسکو پیزارو به پرو می‌رسد، با آتاهوالپا[40]، امپراتور اینکا رودررو می‌شود، او را اسیر می‌کند و می‌کشد.

۱۵۳۳
پیزارو کوزکو، پای تخت اینکاها، را فتح می‌کند.

۱۵۴۵
شورای ترنت[41] را برای رویارویی با تهدید آیین پروتستان تشکیل می‌دهند.
در پتسی[42] بولیوی نقره کشف می‌کنند.

۱۵۴۷
نبرد مولبرگ[43]: اتحادیه‌ی پروتستان اشمالکالدن[44] از امپراتور شارل پنجم شکست می‌خورد.

« بخوردان نقره





1550 م

۱۵۵۰
ساخت مسجد سلیمان را در استانبول آغاز می‌کنند.

۱۵۵۲
هانری دوم[32]، شاه فرانسه، به پروتستان‌های آلمان کمک می‌کند تا حکومت شارل پنجم بر آلمان را براندازد.



« سلطان سلیمان

۱۵۵۵
شارل پنجم «پیمان آوکسبورگ» را امضا می‌کند و به شاه‌زاده‌های آلمانی اجازه‌ی انتخاب بین مذهب کاتولیک و پروتستان را می‌دهد.

۱۵۵۶
آغاز فرمان‌روایی منفرد اکبر، امپراتور گورکانی.



« الیزابت اول

۱۵۶۵
آغاز «دوران وحشت» ایوان چهارم[45] در روسیه.
اسپانیا ادعای حکومت بر فیلیپین را مطرح می‌کند.
یکی از هر ده سرخ‌پوست آمریکای جنوبی قربانی بیماری‌های اروپایی می‌شود.

۱۵۵۸
الیزابت اول[48] ملکه‌ی انگلستان می‌شود.
اکبر منطقه‌ی گوالیور[49] هند مرکزی را فتح می‌کند.
انگلستان کاله[50]، آخرین داراییش در فرانسه، را از دست می‌دهد.



« آبله در آمریکا

1570 م

۱۵۷۱
نبرد لپانتو[33]: پیش‌روی عثمانی‌ها در مدیترانه متوقف می‌شود.
پرتغالی‌ها به زامبزی حمله می‌کنند.

۱۵۷۶
نیروهای گورکانی بنگال، در شمال هند، را می‌گیرند.

« نبرد لپانتو



حدود ۱۵۷۰
مرکاتر[36]، نقشه‌کش فلاندرزی، نقشه‌ی جدید دنیا را عرضه می‌کند.

۱۵۷۰
پرتغال در آنگولا مستعمره می‌سازد و تجارت برده را آغاز می‌کند.

« نقشه‌ی مرکاتر

۱۵۸۵
اسپانیانخستین مستعمره‌ی دائمی اروپایی را در سیبوی[37] فیلیپین ایجاد می‌کند.
پیمان نانساچ[38] شورشیان هلندی را، در نبرد علیه اسپانیا، از کمک نظامی بریتانیا بهره‌مند می‌کند.





۱۵۸۶
ژاپن اتحاد مجدد را آغاز می‌کند.

۱۵۸۸
با به تخت نشستن شاه عباس در ایران صفوی، عثمانی‌ها دست‌آوردهای سرزمینی خود را از دست می‌دهند.
آرمادای[51] اسپانیا نمی‌تواند انگلستان را فتح کند.

1590 م



حدود ۱۵۹۰
افزایش جمعیت مائوری‌ها باعث کاستی منابع می‌شود. جنگ افزایش می‌یابد.

۱۵۹۲
ژاپن به کره حمله می‌کند، اما ارتش چین و ناوگان دریایی کره حمله را پس می‌زنند.

« آینه‌ی ملوان[34]، حدود ۱۵۹۰

۱۵۹۳
آغاز «جنگ طولانی ترکی» میان هابسبورگ‌ها و عثمانی‌ها

۱۵۹۵
هانری چهارم[35] می‌کوشد که، با اعلام جنگ به اسپانیا، به تفرقه‌ی مذهبی در فرانسه پایان دهد.



« تله‌ی مائوری برای مارماهی

۱۶۰۰
نبرد سکیگاهارا[39] تکوگاوا ایاسو را بر ژاپن مسلط می‌کند.
تأسیس کمپانی بریتانیایی هند شرقی.

۱۶۰۲
تأسیس کمپانی هلندی هند شرقی.

۱۵۹۰
ایران صفوی و عثمانی‌ها درباره‌ی پیمان صلح مذاکره می‌کنند.
تیوتمی هیدیوشی[46] ژاپن را متحد می‌کند: پای تخت به ادو[47] (توکیوی امروزی) منتقل می‌شود.

« مراسم چای ژاپنی





1. Qing
2. Wars of the Roses
3. Nancy
4. Charles the Bold
5. Aragon
6. Ferdinand (of Aragon)
7. John Cabot
8. Newfoundland
9. Leonardo da Vinci
10. Annamites
11. Bosworth
12. Henry VII
13. Richard III
14. Tudor
15. Ponce de Leon
16. Christopher Columbus
17. The 95 theses
18. Ferdinand Magellan
19. Onin
20. Ivan III
21. Zoe
22. Isabella I
23. Tuaregs
24. Tordesillas
25. Charles VIII
26. Cambrai
27. Artois
28. Henry VIII
29. Jacques Cartier
30. Belle
31. St. Lawrence
32. Henry II
33. Lepanto
34. Mariner's Mirrour
35. Henry IV
36. (Gerardus) Mercator
37. Cebu
38. Nonsuch
39. Sekigahara
40. Atahuallpa
41. Trent
42. Potosi
43. Muhlberg
44. Schmalkalden
45. Ivan IV
46. Toyotomi Hideyoshi
47. Edo
48. Elizabeth I
49. Gwalior
50. Calais
51. Armada: نیروی دریایی اسپانیا

۱۶۱۰ م



می‌فلاور[7]

۱۶۱۸
سرکوب قیام پروتستان‌های بوهمیایی[8] علیه حکومت هابسبورگ. اختلاف کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها جنگ سی ساله را در اروپا به راه می‌اندازد.



کتاب آش‌پزی ایتالیایی، ۱۶۲۲



نخستین شکرگزاری

۱۶۲۴
شاه عباس بغداد را پس می‌گیرد و امپراتوری صفوی را تا عمق آناتولی توسعه می‌دهد.
کاردینال ریشلیو[9] نخست‌وزیر فرانسه می‌شود.

۱۶۲۰
می‌فلاور، با مهاجران پیش‌گام، از انگلستان راه می‌افتد و، مدتی بعد در همان سال، در پلیموت[12]، در آمریکای شمالی، پهلو می‌گیرد. یک سال بعد، این مهاجران نخستین عید شکرگزاری را با سرخ‌پوست‌ها جشن می‌گیرند.

۱۶۲۶
هلندی‌ها در آمریکا مستعمره‌ای به نام نیوآمستردام[13] (نیویورک امروزی) ایجاد می‌کنند.

خانه‌ی مهاجران



۱۶۳۰ م

۱۶۳۱
نبرد برایتنفلد[1]: گوستاووس آدلفوس جای‌گاه سوئدی‌ها را در آلمان تحکیم می‌کند و قدرت پروتستان‌ها را، پس از یک دهه ناکامی، احیا می‌کند.



گوستاووس آدلفوس[2]

۱۶۳۵
مداخله‌ی فرانسوی‌ها در جنگ سی ساله مانع انجام توافقاتی به سود هابسبورگ‌ها در صلح پراگ می‌شود.

۱۶۳۸
مراد چهارم بغداد را از صفوی‌ها پس می‌گیرد.

۱۶۴۸
امضای پیمان صلح وستفالیا: پایان جنگ سی ساله.
فرانسه گرفتار جنگ داخلی (فرُند[10]) می‌شود.



پیمان وستفالیا[19]

۱۶۴۲
آغاز نخستین جنگ داخلی انگلستان

۱۶۴۴
منچوها چین را فتح می‌کنند و سلسله‌ی چینگ را به وجود می‌آورند.
آبل تاسمان[20] نقشه‌ی سواحل شمالی و غربی استرالیا را رسم می‌کند.

۱۶۵۰ م

۱۶۵۲
هلندی‌ها مستعمره‌ای در دماغه‌ی امید نیک می‌سازند.

۱۶۵۳
الیور کرامول[3] به ریاست دولت انگلستان منصوب می‌شود.

۱۶۵۴
پایان ساخت‌وساز تاج‌محل در آگرای[4] هند

۱۶۶۴
آغاز دومین جنگ هلند و انگلستان؛ انگلیسی‌ها نیوآمستردام را از هلندی‌ها می‌گیرند.

۱۶۶۶
آکادمی سلطنتی علوم فرانسه در پاریس تأسیس می‌شود.

لویی چهاردهم



۱۶۶۸
اسپانیا استقلال پرتغال را می‌پذیرد.
پیمان آخن[11] دست‌آوردهای فرانسه را در هلندِ اسپانیا تحکیم می‌کند.

۱۶۶۹
قهوه به اروپای غربی می‌آید.

۱۶۶۱
اعزام نخستین یسوعی‌ها[14] به تبت.
آغاز فرمان‌روایی منفردِ لویی چهاردهم[15] بر فرانسه.

۱۶۶۲
در لندن، انجمن سلطنتی[16] را برای پیش‌برد علم تأسیس می‌کنند.

تلسکوپ



۱۶۷۰ م

۱۶۸۲
لاسال[5] در می‌سی‌سی‌پی کشتی‌رانی می‌کند و مدعی فرمان‌روایی فرانسه بر لوییزیانا می‌شود.
لویی چهاردهم ورسای[6] را مقر دربار و دولتش می‌کند.

کاخ ورسای





خمپاره‌انداز

۱۶۸۳
عثمانی‌ها در محاصره‌ی وین ناکام می‌شوند و، پس از آن، قدرت عثمانی‌ها در بالکان از بین می‌رود.

۱۶۸۷
انتشار مبادی ریاضیات[17]، اثر ایزاک نیوتن[18]: بیان قانون جاذبه.

۱۶۷۲
لویی چهاردهم سپاهیانش را روانه‌ی جنگ با هلندی‌ها می‌کند: آغاز نخستین جنگ ائتلاف بزرگ اروپا علیه فرانسه.

جهان خورشیدمرکز



۱۶۸۹
پیمان نرچینسک[21] اختلاف سرزمینی روسیه و چین را فیصله می‌دهد.
زوج پروتستان ویلیام[22] و مری[23] فرمان‌روای انگلستان می‌شوند.
ائتلاف بزرگ پروتستان‌ها برای مقابله با لویی چهاردهم شکل می‌گیرد.
پتر اول[24] حاکم روسیه می‌شود.

«کلیسا می‌گوید که زمین تخت است، **اما من می‌دانم که گِرد است**، چرا که من سایه‌ی روی ماه را دیده‌ام و به سایه بیش‌تر از کلیسا ایمان دارم.»

فردیناند ماژلان، رهبر نخستین هیأت اعزامی برای دور زدن زمین، حدود ۱۵۱۹ میلادی

1690 م

حدود ۱۷۰۰
بوستون اصلی‌ترین بندر تجارت برده‌ی اقیانوس اطلس در دنیای جدید می‌شود.

حواله‌ی بانکی بریتانیا

۱۷۰۱
آغاز جنگ جانشینی اسپانیا. حمله‌ی سوئد به لهستان نخستین مرحله‌ی جنگ بزرگ شمال را آغاز می‌کند. در غرب آفریقا، آشانتی‌ها[32] کم‌کم قدرت می‌گیرند.

۱۶۹۰
تأسیس فرت ویلیام[31]، مرکز بازرگانی انگلیسی‌ها، در کلکته‌ی هند.

۱۶۹۴
تأسیس بانک انگلستان.

۱۷۰۴
علم نور[42]، اثر ایزاک نیوتن، نظریه‌های نور را بررسی می‌کند.

۱۷۰۷
مرگ اورنگ‌زیب مقدمه‌ی افول گورکانی‌های هند می‌شود.

نقاشی کشتی برده‌بر

1710 م

ریش‌سیاه

۱۷۱۳
پیمان اوترخت[26] به جنگ جانشینی اسپانیا پایان می‌دهد و جدایی تاج‌وتخت فرانسه و اسپانیا و سیطره‌ی بریتانیا بر نیوفاندلند و نوا اسکشا[27] را تأیید می‌کند.

۱۷۲۲
افغان‌ها آخرین شاه صفوی را سرنگون می‌کنند.

۱۷۲۴
پادشاهی داهُمی[28] عرضه‌کننده‌ی اصلی برده به تاجران اروپایی می‌شود.

۱۷۱۷
ریش‌سیاه[37] در دریای کاراییب شروع به چپاول کشتی‌ها می‌کند.

۱۷۲۰
چینگ‌ها مغول‌ها را از تبت می‌رانند.
اسپانیا تگزاس را به چنگ می‌آورد.

نقشه‌ی مستعمره‌های آمریکای شمالی

۱۷۲۷
کاشت نخستین گیاه قهوه در برزیل.

۱۷۲۸
ماراتاها[43] نظام حیدرآباد را در هند شکست می‌دهند.
ویتوس برینگ[44] اکتشافات روسیه را در آلاسکا آغاز می‌کند.

1730 م

زمان‌سنج هریسن

۱۷۳۶
نادرشاه فرمان‌روای ایران می‌شود و عصر گسترش ایران را آغاز می‌کند.
ماراتاهای هندو بر شمال هند سیطره می‌یابند.
فرانسوی‌ها مدرس[29]، در جنوب هند، را اشغال می‌کنند.

۱۷۳۴
لویدز لیست[33] شروع به انتشار اخبار کشتی‌رانی می‌کند.
سلطان بُرنو[34] فرمان‌روای سرزمین هم‌سایه، کانم[35]، می‌شود و دولت تجاری بزرگی در آفریقای سیاه می‌سازد.

۱۷۳۵
جان هریسن[36] از زمان‌سنج دریایی خود رونمایی می‌کند.

۱۷۴۵
در بریتانیا، استوارت‌های[38] یعقوبی[39] برای سرنگون کردن هانووری‌ها[40] شورش می‌کنند.

۱۷۴۷
احمد خان ابدالی پادشاهی افغانستان را ایجاد می‌کند.
قبیله‌ی یوروبا[41] داهومی (بنین) را فتح می‌کنند.

۱۷۴۸
افغان‌ها به پنجاب حمله می‌کنند.
صلح آخن: پایان جنگ جانشینی اتریش.

۱۷۴۹
قدرت‌گیری پادشاهی میسور[45] در جنوب هند.

لویدز لیست

1750 م

۱۷۵۱
دیدرو[25] نخستین جلد دانش‌نامه‌اش را منتشر می‌کند.

دانش‌نامه

حدود ۱۷۵۰
در عربستان سعودی، جنبش وهابی آغاز می‌شود.
کارگاه‌های نخ‌ریسی لانکشر[30] جای پارچه‌های جنوب آسیا را در اروپای غربی پر می‌کنند.

۱۷۵۰
پیمان مادرید: توافق بر سر مرز مستعمره‌های اسپانیا در آمریکای جنوبی و برزیل.

زلزله‌ی لیسبون

۱۷۵۵
زلزله‌ی لیسبون، یکی از مرگ‌بارترین زلزله‌های تاریخ: بین شصت‌هزار تا صدهزار نفر کشته می‌شوند.

1. Breitenfeld
2. Gustavus Adolphus
3. Oliver Cromwell
4. Agra
5. La Salle
6. Versailles
7. The Mayflower
8. Bohemia
9. Richelieu
10. The Fronde
11. Aix-la-Chapelle
12. Plymouth
13. New Amesterdam
14. Jesuit
15. Louis XIV
16. Royal Society
17. Principia Mathematica
18. Isaac Newton
19. Westphalia
20. Abel Tasman
21. Nerchinsk
22. William
23. Mary
24. Peter I
25. Diderot
26. Utrecht
27. Nova Scotia
28. Dahomey
29. Madras
30. Lancashire
31. Fort William
32. Ashanti
33. Lloyd's List
34. Bornu
35. Kanem
36. John Harrison
37. Blackbeard
38. Stuart
39. Jacobite
40. Hanoverians
41. Yoruba
42. Opticks
43. Marathas
44. Vitus Bering
45. Mysore



راه‌نما

- سفرهای اکتشافی اسپانیایی‌ها
- سفرهای اکتشافی پرتغالی‌ها
- سفرهای اکتشافی انگلیسی‌ها
- سفرهای اکتشافی فرانسوی‌ها
- سفرهای اکتشافی هلندی‌ها

مسیرهای اکتشافی
این نقشه مسیر سفرهای اقیانوسی مهم اروپایی را در سده‌های پانزدهم و شانزدهم نشان می‌دهد. هر خط هم‌رنگ کشور کاشفی است که نام و تاریخ سفرش روی خط مشخص شده است. پیکان‌ها جهت سفر را نشان می‌دهند و بندرها یا توقف‌گاه‌های مهم هم با نقطه‌های سفید نشان داده شده‌اند.

قبل

در سده‌ی پانزدهم پرتغالی‌ها سفرهایی اکتشافی در ساحل غربی آفریقا انجام دادند.

هنریِ دریانورد[10]
هنری، شاهزاده‌ی پرتغالی، در ۱۴۱۵، شهر مسلمان‌نشینِ سبته در ساحل شمالی آفریقا را فتح کرد و مشتاق بود که بیش‌تر درباره‌ی این قاره بداند. سال بعد، او **مدرسه‌ای دریانوردی در ساگرس[11]** تأسیس کرد تا دریانوردان پرتغالی مرکزی برای اکتشافاتشان داشته باشند. آن‌ها در این مدرسه **مهارت‌های مسیریابی، دریانوردی و نقشه‌کشی** را می‌آموختند تا بتوانند در دریاها سفر کنند. هر سال، او از سفری دریایی به جنوب، با هدف شناسایی ساحل آفریقا، پشتیبانی می‌کرد و در هر سفر هم، بیش از سفرهای قبل، به جنوب می‌رفتند.

نخستین موفقیت
دریانوردان هنری در ۱۴۱۸ تا ۱۴۲۰ جزایر مادیرا[12] و در ۱۴۲۷ تا ۱۴۳۱ هم جزایر آزُر[13] را کشف کردند. **وقتی دریانوردان با طلا و برده به وطن برگشتند،** سفرهای اکتشافی به آفریقا سخت رونق گرفتند. هنگام مرگ هنری در ۱۴۶۰، پرتغالی‌ها رود سنگال را کشف کرده بودند، کیپ ورد[14] را دور زده بودند و به طرف خلیج گینه در شرق رفته بودند.


هنری دریانورد

سفرهای اکتشافی

ظرف کمی بیش از یک قرن، دریانوردان اروپایی قاره‌ی خود را ترک کردند، به همه‌جای دنیا رفتند و مسیرهای دریایی تازه‌ای به هند و شرق گشودند. آن‌ها قاره‌ای را که تا پیش از آن برایشان ناشناخته بود کشف کردند و آغازگر فرایندی شدند که، در نهایت، به سیطره‌ی کامل استعماری و اقتصادی اروپا بر جهان انجامید.

در آغاز سده‌ی پانزدهم، دانش اروپایی‌ها درباره‌ی جهان، به شکلی شگفت‌انگیز، محدود بود. دریانوردان نقشه‌های مبنی بر جغرافیای بطلمیوس ـجغرافیادانی یونانی که سیزده قرن پیش، در ۱٦۸ میلادی، مرده بودـ را به کار می‌بردند. نقشه‌های واقعاً خوبی از اروپا، مدیترانه و آسیای غربی کشیده بودند، اما شکل آفریقا مبهم بود و کسی نمی‌دانست در جنوب تا کجا کشیده شده است و قاره‌ی آمریکا هم که یک‌سره ناشناخته بود. طراحی ضعیف کشتی‌ها، که سفرهای اقیانوسی را محدود می‌کرد، و ابزارهای ابتداییِ مسیریابی باعث می‌شدند کشتی‌ها نزدیک ساحل بمانند. دریانوردان، در به‌ترین حالت، از ناوبری کور[1] ـگمانه‌زنیِ هوش‌مندانه بر اساس سرعت حرکت در دل آب، باد و جریان‌های آبیـ برای تعیین موقعیتشان استفاده می‌کردند.

ابداع کرجی‌های اقیانوس‌پیما (چپ) ـبه دست پرتغالی‌هاـ و ابزارهای جدید مسیریابی این وضع را دگرگون کرد. قطب‌نمای مغناطیسی، اسطرلاب ـکه ارتفاع خورشید را در ظهر اندازه می‌گرفتـ زاویه‌یاب و ارتفاع‌سنج ـکه ارتفاع ستاره‌ها را می‌سنجیدـ به دریانوردان در تشخیص عرض جغرافیایی یا فاصله‌شان از شمال یا جنوب کمک می‌کردند. نبود زمان‌سنج‌های دقیق دریایی (صفحه‌ی ۲۸۲) تا میانه‌های سده‌ی هجدهم باعث می‌شد که نتوانند طول جغرافیایی ـفاصله از شرق یا غربـ را دقیق محاسبه کنند.

فن‌آوری‌های نو، دنیاهای نو

پرتغالی‌ها، مسلّح به این فن‌آوری‌های نوین دریایی، برای آزمایش آن‌ها، ساحل آفریقا را جست‌وجو کردند. دیوگو کائو[2] دور خلیج گینه گشت، پس از آن، به طرف جنوب رفت و سفری اکتشافی در رود کنگو انجام داد و، بعد، در ۱٤۸٦، در آخرین ایست‌گاهش، دماغه‌ی صلیب[3]

کاشف پرتغالی (۱٤۸۰ تا ۱۵۲۱)

فردیناند ماژلان



ماژلان سرباز و ماجراجویی پرتغالی بود که در چهار سفر اکتشافی به هند و مالایا شرکت کرد. میان او و مانوئل اول[15]، پادشاه پرتغال، اختلاف افتاد و ماژلان کشور را در ۱۵۱۴ ترک کرد تا به اسپانیا خدمت کند. در ۱۵۱۹، او پیش‌نهاد سفری دریایی به جزایر ادویه در غرب را مطرح کرد؛ سفری که، در صورت موفقیت، ثروت بسیاری نصیب اسپانیا می‌کرد. ماژلان در ۱۵۱۹ با پنج کشتی و حدود ۲۶۰ خدمه به راه افتاد. او در اقیانوس اطلس به جنوب راند و در نوامبر ۱۵۲۰ از تنگه‌ای که امروز به نام خودش معروف است گذشت و وارد اقیانوس آرام شد. بعد، به عنوان نخستین اروپایی، از این اقیانوس عبور کرد و در آوریل ۱۵۲۱ به فیلیپین رسید؛ جایی که در جریان جنگی محلی کشته شد. خوان سباستین دل کانو[16]، معاونش، سرانجام با فقط یک کشتی و ۱۷ خدمه در سپتامبر ۱۵۲۲ به اسپانیا برگشت.

1. Dead reckoning
2. Diogo Cao
3. Cape Cross
4. Bartolomeu Dias
5. Hispaniola
6. Spice Islands
7. Molucca
8. Roald Amundsen
9. Finn Nils Nordenskjold
10. Henry the Navigator
11. Sagres
12. Madeira
13. Azores
14. Cape Verde
15. Manuel I
16. Juan Sebastian del Cano
17. Alexander VI

ARCTIC OCEAN
Limit of summer pack ice
GREENLAND
Baffin Island
Limit of winter pack ice
ASIA
CHINA
JAPAN
Nagasaki
PACIFIC OCEAN
NORTH AMERICA
St. Lawrence
Labrador
Montreal
ATLANTIC OCEAN
BAHAMAS
CUBA
Columbus 1492
Columbus 1502–04
Caribbean Sea
Acapulco
Panama
Hainan
Macao
PHILIPPINE ISLANDS
Pires 1515–16
Loaisa 1526
Drake 1577–80
Moluccas
Borneo
NEW GUINEA
Java
Magellan 1519–21
SOUTH AMERICA
Lima
AUSTRALIA
River Plate
Chiloé Island
Puerto San Julián
Strait of Magellan
Cape Horn

در نامیبیای امروزی، پهلو گرفت. دو سال بعد، بارتلمیو دیاس[4] دماغه‌ی امید نیک را دور زد و روانه‌ی اقیانوس هند شد و، در ۱۴۹۸، واسکو دو گاما از اقیانوس هند گذشت و به کلکته در جنوب هند رسید. این کاشفان، با دور زدن آفریقا برای رسیدن به شرق، مسیرهای تجاری تازه‌ای به آسیا گشودند. اسپانیا، هم‌سایه و رقیب پرتغال، هم مشتاق بود که از این منبع بالقوه‌ی ثروت سهمی ببرد. در ۱۴۹۱، کریستف کلمب، که زاده‌ی جنوا بود، ملکه ایزابلا (صفحه‌های ۲۲۶ و ۲۲۷) را متقاعد کرد که حامی سفری دریایی در اقیانوس اطلس، با هدف یافتن مسیری غربی به آسیا، باشد.

او در ۱۴۹۲ با سه کشتی به راه افتاد و از ناوبری کور برای تعیین موقعیتش استفاده می‌کرد. مثل دیگر دریانوردان آن روزگار، کلمب می‌دانست که زمین گرد است ـ این که باور به تخت بودن زمین در آن دوره رایج بوده افسانه است ـ اما محاسبات نادرست بطلمیوس را درباره‌ی اندازه‌ی زمین قبول داشت. بنابراین، وقتی به جزیره‌های کاراییب رسید (صفحه‌های ۲۲۸ و ۲۲۹) گمان کرد که جزیره‌های آسیا هستند. سه سفر دریایی بعدی، در ۱۴۹۳ تا ۱۴۹۶، ۱۴۹۸ تا ۱۵۰۰ و ۱۵۰۲ تا ۱۵۰۴، هم نتوانستند او را متقاعد کنند که قاره‌ای پیش‌تر ناشناخته ـ آمریکا ـ را یافته است، نه آسیا را.

کلمب در متن روزگارش

در سال‌های اخیر، از کلمب، هم به دلیل نادانیِ جغرافیایی و هم به دلیل رفتارش با جوامع بومی در مقام فرمان‌دار هیسپانیولا[5] (جمهوری دومینیکن امروزی)، نخستین مستعمره‌ی اسپانیا در هند غربی، بسیار انتقاد کرده‌اند. هرچند اروپایی‌ها سفر دریایی کلمب را، به دلیل «کشف» دنیای نو، یک پیروزی می‌دانستند، برای امپراتوری‌های پیچیده‌ی آمریکای مرکزی و جنوبی و دیگر اقوام این قاره، این سفر آغاز دوران طولانیِ محنت بود. با این حال، اگر کلمب برای نخستین بار در آمریکا پهلو نمی‌گرفت هم دریانوردی دیگر، تا چند سال بعد، چنین می‌کرد. اما کلمب نخستین فرد بود و، به عنوان پیش‌گام، او بود که راه را برای توسعه‌ی سرزمینی اروپا در آن سوی دریاها گشود.

دور دنیا

میل به یافتن مسیرهای تجاری تازه به آسیا هم‌چنان دغدغه‌ی دریانوردان و بازرگانان اروپایی بود. در ۱۵۱۹، فردیناند ماژلان (راست) به طرف جزایر ثروت‌مندِ ادویه[6] (جزایر ملوک[7] در اندونزی امروزی) روانه شد. به این ترتیب، او سفری دریایی را آغاز کرد که، پس از مرگش در ۱۵۲۱، معاونش آن را به پایان رساند و، با ۱۷ خدمه‌ی باقی‌مانده‌اش، نخستین اروپایی شد که دور دنیا را گشت.

هر دو مسیر به آسیا مسیرهایی سخت بودند، بنابراین دریانوردان فرانسوی و انگلیسی سفرهایی اکتشافی در ساحل کانادا انجام دادند تا شاید گذرگاهی تازه به آسیا پیدا کنند؛ هدفی که تا ۱۹۰۶، زمانی که روال آموندسنِ[8] نروژی سفر دریاییش را کامل کرد (صفحه‌های ۳۲۰ و ۳۲۱)، محقق نشد. دریانوردان انگلیسی و هلندی دنبال مسیری در شمال شرقی هم بودند که سیبری را از بالا دور بزنند ـ آن‌ها تا زمان فین نیلز نُردِنسکیولد[9] در ۱۸۷۹ به این هدف هم نرسیدند.

> **«بادا که این اقیانوس همیشه، مثل امروز، آرام و نیکو باشد.** به این امید، آن را **اقیانوس آرام** می‌نامم».
>
> فردیناند ماژلان، هنگام نخستین ورود به اقیانوس آرام، ۲۷ نوامبر ۱۵۲۰



کرجی اقیانوس‌پیما

ظهور کرجی‌های اقیانوس‌پیما ـ که به دلیل سازه‌ی کرجی‌مانندِ تخته‌پوش ترازشده‌شان آن‌ها را چنین می‌نامیدند ـ سفرهای دریایی سده‌ی پانزدهم پرتغالی‌ها را ممکن کرد. این کرجی‌ها از نمونه‌های پیشین سبک‌تر و محکم‌تر بودند که باعث می‌شد بتوانند دور از خشکی سفر کنند. این کشتی‌های کوچک، با فقط ۲۰ متر طول، حدود ۲۵ خدمه داشتند.

بعد

اکتشافات رقابتیِ پرتغال و اسپانیا در آمریکا و آسیا به رویارویی این دو قدرت دریایی انجامید.

معاهده‌ی تُردِسیلاس

در ۱۴۹۴، پاپ الکساندر ششم[17] معاهده‌ای را پیش‌نهاد کرد که **جهان را در امتداد خطی،** که در اقیانوس اطلس به سمت جنوب کشیده شده بود، **تقسیم می‌کرد:** غرب این خط متعلق به اسپانیا بود و شرقش متعلق به پرتغال. این معاهده، هنگامی که پرتغالی‌ها شروع به مستعمره‌سازی در برزیل کردند، سودمند بود، اما در جزایر ادویه در جنوب شرقی آسیا به مشکل برخورد، چون درباره‌ی آن سوی کره‌ی زمین ابهام داشت.

ملکه‌ی اسپانیا، زاده‌ی ۱۴۵۱، مرگ در ۱۵۰۴

ایزابلای کاستیایی

بر اساس تاریخ‌نگاشته‌ای مربوط به همان روزگار، ایزابلای اول، ملکه‌ی اسپانیا، را در کودکی به حال خود رها کرده بودند: «ملکه، بانوی ما، از کودکی پدر نداشت و می‌توانیم بگوییم که مادر هم نداشت... او سختی می‌کشید و از ضروریات زندگی بی‌بهره بود.» پدر ایزابلا، خوان دوم[۱]، شاه کاستیا (یکی از پادشاهی‌های اسپانیا)، وقتی ایزابلا سه ساله بود، درگذشت و مادر افسرده‌اش هم از دنیا کناره گرفت. برادر کوچک‌ترش در ۱۴۶۸ در اثر بیماریِ طاعون‌مانندی مرد و هنری چهارم[۲]، برادر ناتنی بزرگ‌ترش که ثبات روانی نداشت، او را خطرناک می‌دانست. در هر صورت، ایزابلا از این کودکی سیندرلامانند جان به در برد و زن جوانِ بسیار سرسخت و باهوشی شد.

ایزابلا، که یکی از مدعیان مهم تاج‌وتخت کاستیا بود، خواستگاران بسیاری داشت ـ از جمله پادشاه پرتغال و برادران پادشاهان انگلستان و فرانسه. اما خودش تصمیم گرفت که با فردیناند آراگُنی ازدواج کند: «فقط او و نه هیچ‌کس دیگر». ایزابلای هفده ساله، با ازدواج با شاه‌زاده‌ی جوان آراگُن ـ که هنوز او را ندیده بود ـ خشم هنری را، که به این ازدواج راضی نبود، برانگیخت. اما ایزابلا می‌دانست این ازدواج است که احتمالاً او را به قدرت می‌رساند. در ۱۴۶۹، آن‌ها در شهر وایادولید[۳] اسپانیا ازدواج کردند و بیش‌تر ده سال آینده را به مبارزه برای به رسمیت شناخته شدن حق فرمان‌رواییِ مشترکشان بر پادشاهی متلاطم کاستیا گذراندند.

عشق و جنگ

در ۱۴۷۴، هنری مرد و جنگ داخلی به راه افتاد. با این حال، ظرف چند سال روشن شد که ایزابلا و فردیناند در هر جبهه پیروز می‌شوند. در ۱۴۷۶، آن‌ها ارمانداد[۴] (برادری) را به وجود آوردند؛ شبکه‌ای از شبه‌نظامیان محلی که نوعی نیروی انتظامی ابتدایی تشکیل دادند و، در نهایت، اساس ارتش ملی اسپانیا شدند.

در ۱۴۷۷، ایزابلا و فردیناند، پیروزمندانه، وارد شهر تولدو شدند ـ حالا آن‌ها پادشاهان بی‌رقیب کاستیا بودند. شراکت آن‌ها، به شیوه‌ای دقیق، طراحی شده بود. آن‌ها، در راستای شعارشان، «این همان است، ایزابلا همان فردیناند است»[۵]، فرمان‌های مشترک صادر می‌کردند و سکه‌ها و تمبرهای مشترک را رایج کردند. هرچند، در اسناد دولتی، نام فردیناند را پیش از نام ایزابلا می‌آوردند، نشان ایزابلا مقدّم بود. آن‌ها جبهه‌ای متحد بودند و کاملاً از تصمیمات یک‌دیگر پشتیبانی می‌کردند.

پادشاهان کاتولیک

شاید ایزابلا پریشانیِ کودکیش را نشانه‌ای از ناخشنودی خدا از فرمان‌روایی ضعیف هنری، برادر ناتنیش، می‌دانست. احساس وظیفه‌ی ایزابلا و علاقه‌اش به نظم و وحدت در ۱۴۷۸ به تأسیس دادگاه تفتیش عقاید اسپانیا انجامید. این دادگاه را کلیسای کاتولیک اداره می‌کرد تا مطمئن شود که رعایای مقام سلطنتْ مسیحیانی



دنیای جدید کاتولیک
این نقاشی محرابی قرن هفدهمی گواتمالایی اثر فرهنگ اسپانیایی بر قاره‌ی آمریکا را نشان می‌دهد. ایزابلا مسیحی کردن رعایایش در دنیای جدید را وظیفه‌ی مقدس خود می‌دانست.

ایزابلای کاتولیک
سرسختی ایزابلا دگرگونی‌هایی بنیادین در اسپانیا به وجود آورد. فرمان‌روایی او به اتحاد پای‌دار اسپانیا (که پیش‌تر مجموعه‌ای از چند پادشاهی بود) انجامید و تصمیم او درباره‌ی پشتیبانی از سفر کریستف کلمب برای یافتن مسیری تازه به آسیا آغازگر عصر تجارت و بازرگانی جهانی شد.

«...آماده‌ام **جواهراتم را گرو بگذارم** تا مخارجش را بپردازم...»

ایزابلا به کلمب، درباره‌ی سفر دریایی پیش‌نهادی کلمب به آسیا، ۱۴۹۲



سقوط گرانادا
بزرگ‌ترین دست‌آورد ایزابلا سقوط گرانادا، آخرین پادشاهی مورها در اسپانیا، بود. این نقاشی او و شوهرش (چپ) را در حال پذیرش تسلیم رعایای مسلمان تازه‌شان نشان می‌دهد، اما وعده‌های رواداری مذهبی، در عمل، تحقق نیافتند.

پرتره‌ی خانوادگی
این نقاشی مربوط به صومعه‌ی دومینیکن‌ها در آبیلا[14] ایزابلا، فردیناند و فرزندانشان، خوان و خوانا، را در حال نیایش در مقابل نقاشی مریم مقدس و فرزندش نشان می‌دهد.

تسلیم شد. پادشاهان اروپا این پیروزی را به ایزابلا و فردیناند تبریک گفتند و پاپ هم لقب «پادشاهان کاتولیک» را به آن‌ها داد. بسیاری فتح گرانادا را نه فقط آخرین مرحله‌ی نبرد چند قرنی کلیسای مسیحی برای پس گرفتن شبه‌جزیره‌ی ایبریا، بل‌که جبران واگذار کردن قسطنطنیه به ترک‌های عثمانی مسلمان در ۱۴۵۳ (صفحه‌های ۲۰۶ و ۲۰۷) می‌دانستند.

ایزابلا، حالا که «در راه خدا» به چنین دست‌آوردی رسیده بود، برای فعالیت‌های دیگر هم وقت داشت. او و فردیناند پذیرفتند که در «ماجراجوییِ هند»، نخستین سفر ترااطلسی کریستف کلمب (صفحه‌های ۲۲۸ و ۲۲۹)، حمایت کنند؛ سفری که به شکل‌گیری امپراتوری جهانیِ اسپانیا (صفحه‌های ۲۳۴ و ۲۳۵) انجامید.

واپسین سال‌های عمر ایزابلا

زنجیره‌ای از مصیبت‌های خانوادگی ایزابلا را، در سال‌های آخر عمرش، به سوگ نشاندند. او پنج فرزند داشت: ایزابلا، خوان، خوانا[6]، ماریا[7] و کاترین[8]. هم ایزابلا و هم ماریا با خاندان سلطنتی پرتغال وصلت کردند، اما خوان و خوانا با دختر و پسر امپراتور ماکسیمیلیان اول[9]، از خاندان هابسبورگ، ازدواج کرده بودند. شوهر اول کاترین آرتور[10]، شاه‌زاده‌ی ولز، بود و شوهر دومش هنری هشتم، شاه انگلستان.

اما خوان، پسر و ولی‌عهد ایزابلا، کمی پس از ازدواجش مرد و، پس از آن، ایزابلا، دختر بزرگش، هنگام زایمان درگذشت. بعدتر، نوه‌اش، میگل[11]، پیش از آن که دو ساله شود، در آغوشش جان داد. از آن‌جا که روشن بود خوانای دیوانه‌ی[12] شوربخت عقلش را از دست داده است، همه‌ی امیدها برای آینده‌ی خاندان به کارل پنجم[13]، نوه‌ی هابسبورگیِ ایزابلا و فردیناند، که بعدها امپراتور روم مقدس شد، بسته شده بود. تصور می‌شود که این رویدادها در وخیم‌تر شدن وضع سلامت ایزابلا و مرگش در ۱۵۰۴ سهیم بودند.



ثروت تازه‌یافته
این سکه‌ی طلایی قرن پانزدهمی را، با تصویر هر دو فرمان‌روا، در سویا ضرب کرده‌اند. اسپانیا به انبوهی از طلا و نقره در قاره‌ی امریکا دست‌رسی داشت.

مؤمن هستند. این نهاد ـ که نخستین قربانیانش یهودیان و نوکیشان (مسیحیانِ یهودی‌تبار) بودند ـ در دوران زندگی خود ایزابلا، نماد سنگ‌دلی و وحشت شد. در ۱۴۹۲، سال سقوط گرانادا، تعداد کسانی که قربانیِ اتهام‌زنی‌های این دادگاه شدند شاید بیش از ده‌هزار نفر بود.

در ۱۴۸۰، ایزابلا و فردیناند اعلام کردند که قصد دارند به جنگ گرانادا، آخرین پادشاهی مورها (مسلمانان) در اسپانیا (صفحه‌های ۱۷۴ و ۱۷۵)، بروند. در ۱۴۹۲، گرانادا، پس از یک سال و نیم محاصره،

شاه اسپانیا (۱۴۵۲ تا ۱۵۱۶)

فردیناند آراگنی

مهارت سیاسیِ فردیناند با فراستش در مقان فرمانده نظامی برابری می‌کرد. گرچه او چندان خوش‌سیما نبود، سخت به دل می‌نشست و، از نظر عشق به شکار، نیزه‌بازی، شرط‌بندی و زنان، نمونه‌ی کامل شاه‌زادگان بی‌باکِ عصر نوزایی بود.

پس از مرگ ایزابلا، فردیناند به عنوان شاه سابق موقعیتی غیرعادی داشت، تا این که در ۱۵۰۶، پس از مرگ فیلیپ خوش‌چهره[15]، دامادش، توانست در مقام نایب‌السلطنه‌ی خوانا، دختر نازک‌طبعش، به کاستیا برگردد. فردینانِد بلندپرواز و انعطاف‌پذیر، در نتیجه‌ی جنگ ایتالیا در ۱۵۱۱ تا ۱۵۱۳، مناطق وسیعی از ایتالیا را به اسپانیا ملحق کرد.

خط سیر زمانی

- **۱۴۵۱** تولد ایزابلا، دختر خوان دوم، شاه کاستیا، و ایزابلای پرتغالی.
- **۱۴۵۲** تولد فردیناند دومِ آراگنی.
- **۱۴۵۴** خوان دوم، شاه کاستیا، می‌میرد و هنری چهارم، برادر ناتنی ایزابلا، به تخت می‌نشیند.
- **۱۴۶۸** آلفنسو[16]، برادر کوچک‌تر ایزابلا، می‌میرد.
- **۱۴۶۹** ایزابلای کاستیایی با فردیناند آراگنی ازدواج می‌کند.
- **۱۴۷۰** تولد ایزابلا، بزرگ‌ترین دختر ایزابلا.
- **۱۴۷۴** هنری چهارم، شاه کاستیا، می‌میرد و ایزابلا و فردیناند مدعی تاج و تخت می‌شوند.
- **۱۴۷۶** ایزابلا و فردیناند اِرماندادا را به وجود می‌آورند؛ مجموعه‌ای از شبه‌نظامیان محلی که نقش سازمانی صلح‌بان را بازی می‌کند.
- **۱۴۷۸** تولد خوان، پسر و ولی‌عهد ایزابلا و فردیناند. تأسیس دادگاه تفتیش عقاید اسپانیا.
- **۱۴۷۹** پیمانی با پرتغال نظم را به کاستیا می‌آورد. تولد خوانا، دختر ایزابلا و فردیناند. فردیناند تاج و تخت آراگن را به ارث می‌برد و، به این ترتیب، دو سلسله‌ی اسپانیایی در قالب یک پادشاهی به هم می‌پیوندند.
- **۱۴۸۰** پارلمان ایزابلا را به عنوان ملکه‌ی کاستیا تأیید می‌کند. دو فرمان‌روا اعلام می‌کنند که قصد دارند با گرانادا بجنگند.
- **۱۴۸۱** ایزابلا توماس دي تُرکمادا[17]، کشیش دومینیکن، را به مقام مفتش اعظم منصوب می‌کند. در نتیجه، خیانت و بدعت‌گزاری در اسپانیا تفکیک‌ناپذیر می‌شوند و مخالفان کلیسا، یهودیان و ناراضیان را سخت آزار می‌دهند. ترکمادا احتمالا نویسنده‌ی فرمان بدنام ۱۴۹۲، درباره‌ی اخراج یهودیان از اسپانیا، است.
- **۱۴۸۲** تولد دختران دوقلوی ایزابلا و فردیناند که فقط یکی از آن‌ها (ماریا) زنده می‌ماند.
- **۱۴۸۵** تولد کاترین، کوچک‌ترین دختر ایزابلا و فردیناند.
- **۱۴۹۲** سقوط گرانادا، آخرین پادشاهی مورها در اسپانیا. فردیناند و ایزابلا حمایت از سفر اکتشافی کریستف کلمب را بر عهده می‌گیرند. ایزابلا امتیازهای متعددی در سرزمین‌های اکتشافی کلمب به او می‌دهد که او آن‌ها را در کتاب امتیازات[18] آورده است.
- **۱۴۹۳** پاپ الکساندر ششم، در حکمی پاپی با عنوان اینتر کائترا[19]، زوج ایزابلا و فردیناند را پادشاهان کاتولیک[20] می‌خواند.
- **۱۴۹۷** خوان با مارگارت اتریشی[21] ازدواج می‌کند و خوانا با فیلیپ فلاندرزی.
- **۱۴۹۸** خوان ناگهان می‌میرد. ایزابلای جوان، ملکه‌ی پرتغال، هم هنگام زایمان جان می‌دهد.
- **۱۴۹۹** ماریا، دختر ایزابلا و فردیناند، با مانوئل، شاه پرتغال، ازدواج می‌کند.
- **۱۵۰۰** مرگ میگل، نوه‌ی ایزابلا و فردیناند. ازدواج کاترین (کاترین آراگنی)، کوچک‌ترین دخترشان، با آرتور، شاه‌زاده‌ی انگلستان.
- **۱۵۰۴** ایزابلا می‌میرد.



کتاب امتیازات

1. John II
2. Henry IV
3. Valladolid
4. Hermandad
5. Tanto monta, monta tanto, Isabel como Fernando
6. Joanna
7. Maria
8. Catherine
9. Maximilian I
10. Arthur
11. Miguel
12. La loca
13. Charles V
14. Avila
15. Philip the Handsome
16. Alfonso
17. Tomas de Torquemada
18. Book of Privileges
19. Inter Caetera
20. Reyes Catolicos
21. Margaret of Austria

لحظه‌ی سرنوشت‌ساز: ۱۲ اکتبر ۱۴۹۲، ساعت ۲ بامداد

پیاده شدن کلمب در کاراییب

رسیدن ناوگان کوچک تحت حمایت اسپانیا به جزیره‌ی کاراییبی سان سالوادُر[1]، در هر دو سوی اقیانوس اطلس، پی‌آمدهایی مهم داشت. کشف آن‌چه که، در نهایت، دو قاره‌ی کاملا جدید از کار درآمد به کاشفان اروپایی انگیزه داد و، هم‌زمان، جوامع بومی پا به دوران طولانی رنج و سرکوب گذاشتند.

کریستف کلمب، حدود سال ۱۴۵۱ میلادی، در جنوا به دنیا آمد و از همان کودکی به دریا می‌رفت. او هشت سال دنبال کسانی می‌گشت که از نقشه‌اش برای سفر از اروپا به آسیای شرقی و پادشاهی جزیره‌ای کیپانگو[2] (ژاپن)، از مسیر غربی، پشتیبانی کنند. او امیدوار بود که، با یافتن مسیر دریایی مستقیم به آسیا، درهای ثروت این منطقه را به روی تاجران اروپایی باز کند. سرانجام، او در ۱۴۹۱ توانست حمایت ایزابلای کاستیایی (صفحه‌های ۲۲۶ و ۲۲۷) را جلب کند.

کلمب، روز سوم اوت ۱۴۹۲، سفرش را از بندر اسپانیایی پالُس[3] آغاز کرد. ناوگان او شامل سانتا ماریا[4]، کشتی باری سه‌دکله‌ای با ۴۰ سرنشین، پینتای[5] کوچک‌تر با ۲۶ سرنشین و نینای[6] چهاردکله با ۲۴ سرنشین بود. این ناوگان، برای تعمیرات، در جزایر قناری در جنوب غربی اسپانیا، لنگر انداخت، اما در ششم سپتامبر سفرش را در اقیانوس اطلس از سر گرفت.

شب یازدهم اکتبر ۱۴۹۲، به نظر کلمب، که روی عرشه‌ی سانتا ماریا بود، رسید که «نوری در غرب» می‌بیند «که شبیه شمعی بود که بالا و پایینش ببرند». دو ساعت پس از نیمه‌شب، رُدریگو دی تریانا[7]، دیده‌بان پینتا، خشکی دید. کلمب از اقیانوس اطلس گذشته بود.

او جزیره‌ای را که کشف کرده بود متعلّق به اسپانیا اعلام کرد، آن را سان سالوادُر نامید، و با بومیان آراواک[8] (که آن‌ها را «هندی» می‌خواند، چون خیال می‌کرد که به ساحل آسیا رسیده است) دادوستد کرد. محل واقعی این جزیره نامشخص است ـ سال‌ها، تصور می‌کردند که این جزیره همان سان سالوادُر امروزی در باهاماس است، اما گروهی از کارشناسان انجمن ملی جغرافیای ایالات متحده در ۱۹۸۶ اعلام کردند که این جزیره باید سامانا کِی[9] در ۱۲۵ کیلومتریِ جنوب شرقی سان سالوادر باشد و مطالعات بعدی به این نتیجه رسیدند که احتمالا جزیره‌ی ترک بزرگ[10] در ۳۲۰ کیلومتریِ جنوب شرقی همان جزیره است.

در ۱۴ اکتبر، کلمب جست‌وجوی طلا را شروع کرد. او سه جزیره‌ی کوچک را گشت و، بعد، به طرف کوبا رفت و، پس از آن، به هیسپانیولا (جمهوری دومینیکن و هاییتی)؛ جایی که نخستین سکونت‌گاه تراطلسی اروپایی را از زمان وایکینگ‌ها ـ ۵۰۰ سال پیش‌ترـ به وجود آورد. در ۱۶ ژانویه‌ی ۱۴۹۳، کلمب به اسپانیا برگشت؛ در حالی که خیال می‌کرد تا آسیا رفته و برگشته است.

کلمب پیاده می‌شود
کلمب به جزیره‌ای که آن را سان سالوادُر (قدیس ناجی) نامید دل باخته بود. «همه‌چیز سبز است و پوشش گیاهی به پوشش گیاهی اندلس در آوریل می‌ماند». اما او طلایی را که به دنبالش آمده بود کشف نکرد و نفهمید که آن‌جا بخشی از قاره‌ای جدید ـ آمریکا ـ بود، نه جزیره‌ای در حاشیه‌ی آسیا.

«...به حرمت **خدایی** که ما را هدایت کرد و **از خطرهای بسیار نجات داد.**»

سخنان کلمب پس از اسپانیایی خواندنِ سان سالوادُر، ۱۲ اکتبر ۱۴۹۲

1. San Salvador
2. Cipangu
3. Palos
4. Santa Maria
5. Pinta
6. Nina
7. Rodrigo de Triana
8. Arawak
9. Samana Cay
10. Grand Turk



برخورد با آمریکا

چهل سال پس از آن که پای کلمب برای نخستین بار به آمریکا رسید، اسپانیایی‌ها امپراتوری بزرگی در آمریکای شمالی، مرکزی و جنوبی به وجود آورده بودند. دو لشکر کوچک، با نبوغ و حیله‌گری چشم‌گیر و شجاعت به‌یادماندنی، دو امپراتوری مقتدر را سرنگون کردند و آغازگر سه قرن فرمان‌روایی اسپانیا شدند.

اسپانیایی‌ها بـه دلایل گوناگون به آمریکا می‌آمدنـد. گروهـی در پی ثـروت-بـه شـکل طلا، ادویـه و دیگر کالاها- بودند. گروهـی می‌آمدند تا سرزمین‌هایی برای پادشاهشان بیابند و محلی‌ها را موجوداتی فرودست می‌دیدند کـه باید رام و استثمار می‌شـدند. گروهی می‌آمدند تا مذهب بومیـان را تغییر دهند، چون از نظر آن‌ها این‌جا قاره‌ای بی‌خدا بود. گروهی هم برای ماجراجویی می‌آمدند-واسکو د بالبوا[1] پرورش‌دهنده‌ی ناموفق خـوک بود و ارنان کُرتس دانش‌جوی ناکام حقوق- اما آمریکا بخت کسـب ثروت و افتخار را نصیب چنیـن مردانـی می‌کـرد. فتوحـات و سـکونت ابتدایـی بـه جزایـر کاراییـب محـدود بودنـد. نخسـتین سـکونت‌گاه‌های دائمـی در مناطـق داخلی قاره در ۱۵۱۰ شکل گرفتند و واسکو د بالبوا -که، کمی بعد، نخستین اروپایی شد که اقیانوس آرام را دیـد- و فرانسیسـکو پیزارو در آن‌ها سـاکن شـدند. بالبوا طلا پیدا کرد و از وجود سـرزمینی غنـی به نام بیـرو[2] (پرو) در اقیانـوس آرام خبردار شـد. تا آن وقت، اسپانیایی‌ها متوجه شده بودند که دنیای نو ثروت‌مند اسـت، اما ثروتش آسان به دسـت نمی‌آیـد. در ۱۵۱۸، فرمان‌دار اسـپانیایی کوبا ۱۱ کشتی را، به فرماندهی کُرتس، روانه کرد تـا در سـاحل شـبه‌جزیره‌ی یوکاتـان دنبـال طلا بگردنـد. کُرتـس چیزهایـی دربـاره‌ی امپراتوری بزرگی در مناطق داخلی شبه‌جزیره شنید و در ۱۶ اوت ۱۵۱۹، بـا ۱۵ سـوارکار، ۴۰۰ سـرباز و چندصد باربر، از سـاحل مکزیک بـه راه افتاد. او، با کمک

» استحکامات اسپانیایی

قلعه‌ی اسپانیایی سن لُرنزو دل چاگرس[11] را در ساحل کاراییبی پاناما ساخته بودند و بر تنگه‌ای که به اقیانوس آرام می‌رسید مشرف بود.

» قبل

درست پیش از فتوحات اروپایی‌ها، سه تمدن بسیار پیش‌رفته بر بیش‌تر بخش‌های آمریکای مرکزی و جنوبی مسلّط بودند.

مایاها

دولت‌های مایا ◀ **۱۴۰ و ۱۴۱** در شـبه‌جزیره‌ی یوکاتـان، در جنوب شـرقی مکزیـک امروزی، پراکنده بودند. هر **شـانزده دولت مستقل بودند** و در ۱۴۸۰ جنگی بزرگ بر سر سیطره‌ی منطقه‌ای میانشـان جریان داشـت. نبود فرمان‌روایی واحد شکست دادن این دولت‌ها را دشوارتر می‌کرد.

آزتک‌ها

امپراتوری آزتک ◀ **۲۱۰ تا ۲۱۳** در اطراف شهر تنوشـتیتلان (مکزیکوسیتی امروزی) مستقر بود. این امپراتوری، در دوره‌ی حکومت ایتزکواتل[8] (از ۱۴۲۸ تا ۱۴۴۰) و جانشینانش، به سرعت گسترش یافت و در روزگار مُکتزومای دوم (۱۵۰۲ تا ۱۵۲۰) آزتک‌ها بر **بیش از ده‌میلیون نفر**، که از کاراییب تا دره‌ی مکزیک پراکنده بودند، حکومت می‌کردند. نیاز به قربانی کردن انسان‌ها برای اویتزیلُپُچتلی، خدای خورشید، رکن نظام اعتقادی آزتک‌ها بود.



نقشه‌ی تنوشتیتلان در قرن پانزدهم

اینکاها

امپراتـوری اینکا کـه حوالی سـال ۱۲۳۰ در آند در آمریکای جنوبی شـکل گرفته بـود، در عصر فرمان‌روایی پاچاکوتی (۱۴۳۸ تا ۱۴۷۱) و پسرش توپاک یوپانکوی[9] (۱۴۷۱ تا ۱۴۹۳)، به سـرعت رشد کرد ◀ **۲۱۰ تا ۲۱۵**. در ۱۵۲۵، امپراتـوری در اوج عظمتـش بـود و از اکوادور امروزی در شـمال تا شـیلی در جنوب کشیده شـده بود. این امپراتوری **از نظر طلا غنی بود** و ۲۰هزار کیلومتر شبکه‌ی جاده‌ای داشت.

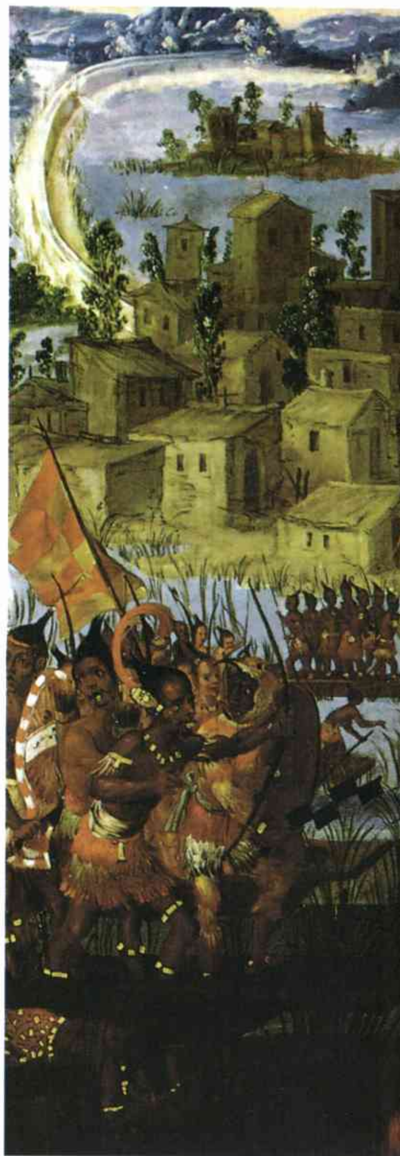


چاقوی طلایی اینکا

«هم‌سفران و دوستان، **راه دشواری** که به پرو و ثروت می‌رسد از آن‌جا می‌گذرد.»

فرانسیسکو پیزارو، درباره‌ی جزیره‌ی گرگُنا[10] در آب‌های کلمبیا در اقیانوس آرام، ۱۵۲۶

راه‌نمایان محلی و مترجم‌ها، به تلاسکالا[3]، شهر مستقلی که دشمن امپراتوری آزتک بود، رسید. کرتس و ارتش تلاسکالا که خودخواسته با او هم‌پیمان شده بود، در نوامبر ۱۵۱۹، به طرف تنوشتیتلان، پای‌تخت آزتک‌ها روانه شدند. مُکتزوما[4]، امپراتور آزتک‌ها، که از آوازه‌ی نظامی و بی‌رحمی اسپانیایی‌ها خبر داشت، از آن‌ها می‌ترسید. با فرستادن هدیه‌هایی دلشان را به دست آورد و آن‌ها را در پای‌تخت جزیره‌ایش سکونت داد. اسپانیایی‌ها هم نگران بودند، چون الان، در عمل، زندانی شده بودند. کُرتس، از سر استیصال، مکتزوما را به اسارت گرفت، اما این کار فقط باعث شد آزتک‌ها، که از حضور اسپانیایی‌ها دل خوشی نداشتند، رهبری دیگر انتخاب کنند. وقتی سربازان کُرتس تعداد زیادی از اشراف‌زادگان جوان آزتک را، که مشغول بزم و رقص بودند، کشتند، تنوشتیتلان به ورطه‌ی آشفتگی غلتید. شهر شورید و مکتزوما نتوانست آزتک‌ها را آرام کند؛ قبیله‌ی خود او سنگ‌بارانش کردند و، بعدتر، در اثر زخم‌هایش مرد. کُرتس جنگید و راهی به بیرون شهر باز کرد، اما سه‌چهارم افرادش را در فاجعه‌ی «شب اندوه» از دست داد. اما آزتک‌ها نتوانستند کار سربازان باقی‌مانده و درهم‌ریخته‌ی کُرتس را یک‌سره کنند. کُرتس، با انبوه سربازان تازه‌نفسی که شایعه‌ی ثروت عظیم آمریکا مفتونشان کرده بود و ارتش کمکی بزرگ بومیانی که می‌خواستند از یوغ سیطره‌ی آزتک‌ها رها شوند، محاصره‌ی دوم، و این بار، نتیجه‌بخش تنوشتیتلان را ترتیب داد و آزتک‌ها را، پس از نبردی نومیدانه، در اوت ۱۵۲۱ به تسلیم شدن واداشت. وقتی کُرتس مشغول سازمان‌دهی قلم‌روی تازه‌اش بود، دیگران به طرف جنوب رفتند. بیرو اسپانیایی‌ها را شیفته کرد و آن‌ها در ۱۵۲۲ گروهی اکتشافی به ساحل اقیانوس آرام فرستادند که، گرچه هیچ طلایی نیافت، گزارش‌های مربوط به وجود امپراتوری ثروت‌مندی در مناطق داخلی را تأیید کرد. گروه‌های اکتشافی بعدی نقشه‌ی ساحل را کشیدند و فرانسیسکو پیزارو، سرباز ۵۱ ساله‌ی بی‌سواد اما شجاع، رهبری دو گروه از آن‌ها را بر عهده داشت. در ۱۵۲۷، پیزارو در تومبس[5]، یکی از نقاط مرزی اینکاها (صفحه‌های ۲۱۰ تا ۲۱۳)، لنگر انداخت و کالاهایی را با طلا، نقره، جواهرات و پارچه مبادله کرد. او، با این گنجینه، از طریق پانامه به اسپانیا برگشت و اجازه گرفت تا ناوگانی مسلح هم‌راه ببرد. او در ۱۵۳۱، با سه کشتی و ۱۸۰ نفر نیرو، به آمریکا برگشت. وقتی به تومبس رسید، متوجه شد که شهر، در جریان جنگ داخلی آتاهوالپا (چپ) و واسکار[6]، برادرش، بر سر سیطره بر امپراتوری اینکا، ویران شده است. پیزارو خبردار شد که آتاهوالپا و سپاهش در کاخامارکا[7]، در آن سوی کوه‌ها، هستند و با ۱۰۶ سرباز پیاده و ۶۲ سوارکارش راه افتاد تا به آتاهوالپا برسد. فرستاده‌ی امپراتور، که با سپاهش بیرون شهر اردو زده بود، با هدایایی از آن‌ها استقبال کرد. اما پیزارو آتاهوالپا را فریب داد و به داخل کاخامارکا کشید، او را گروگان گرفت و، در مقابل آزادیش، باج هنگفتی طلب کرد. در ژوئیه‌ی ۱۵۳۳، پیزارو و افسرانش، که ثروتی به دست آورده بودند و می‌ترسیدند اینکاها برای آزاد کردن آتاهوالپا حمله کنند، امپراتور را اعدام کردند. بعد، اسپانیایی‌ها به طرف پای‌تخت، کوزکو، راه افتادند و بر امپراتوری اینکا چیره شدند.



تسخیر تنوشتیتلان

این نقاشی تقریباً خیالی نقاش گم‌نام اسپانیایی اواخر سده‌ی هجدهم نابودی پای‌تخت آزتک‌ها را به دست کرتس در ۱۵۲۱ نشان می‌دهد. شکوه شهر، که در جزیره‌ای در دریاچه‌ی تکسکوکو قرار داشت، آشکار است، گرچه شاید بی‌رحمی فاتحان چندان نمایان نباشد.



بازوبندی طلایی اینکاها

در امپراتوری اینکا، زیورآلات طلایی نشان‌دهنده‌ی ثروت و قدرت بودند. از طلا در ابزارهای آیینی هم استفاده می‌کردند



انبار اینکاها

اینکاها بنّاهای سنگ‌کار ماهری بودند و انبارهایی برای انبار کردن محصولات دروشده و مهمان‌خانه‌هایی جاده‌ای برای پیک‌های سلطنتی و دیگر مسافران می‌ساختند.

نبرد نابرابر

هر دو امپراتوری آزتک و اینکا از ارتش‌های بسیار کوچک اسپانیایی شکست خوردند. اما اسپانیایی‌ها تفنگ، اسب و زره داشتند و بی‌رحمانه از بزرگ‌ترین نقاط ضعف حریفانشان -حکومت سرکوب‌گر آزتک‌ها بر اقوام زیردستشان و جنگ داخلی اینکاها- بهره‌برداری کردند. از منظر راه‌بردی، آن‌ها دریافتند که هر دو امپراتوری دولت‌هایی بسیار متمرکز بودند که امپراتورهایی مقتدر بر آن‌ها فرمان می‌راندند. کافی بود امپراتورها را اسیر کنند تا دولت فلج شود. اسپانیایی‌ها، پس از پیروزی، از مذهب آزتک‌ها بهره بردند و از میل آن‌ها برای به اسارت گرفتن دشمنان، به منظور قربانی کردنشان، استفاده کردند تا آن‌ها را در میدان نبرد با خودشان هم‌دست کنند. شبکه‌ی عالی جاده‌های اینکاها هم به پیزارو کمک کرد تا بتواند سربازانش را از مناطقی بگذراند که بدون این جاده‌ها دست‌رسی‌ناپذیر بودند. شاید از همه‌ی این‌ها مهم‌تر، اسپانیایی‌ها بیماری‌هایی هم با خودشان آوردند که بدن اهالی آمریکا در برابر آن‌ها مقاوم نبود. بیماری‌ها جمعیت‌ها محلی را تارومار می‌کردند و اسپانیایی‌ها زمین‌هایشان را می‌گرفتند. اسپانیایی‌ها، از همه نظر جز تعداد، برتر بودند و بخت هم یارشان بود.

آخرین امپراتور اینکا (۱۵۰۲ تا ۱۵۳۳)

آتاهوالپا

آتاهوالپا، پس از جنگ داخلی خون‌باری که پس از مرگ پدرش، واینا کاپاک[12]، و جانشین احتمالیش در ۱۵۲۷ آغاز شد، به قدرت رسید. آتاهوالپا رهبری ارتش امپراتوری را در کیتو بر عهده داشت و واسکار، برادر ناتنیش، بر شهر کوزکو فرمان می‌راند. جنگ داخلی این دو نفر بر سر تاج و تخت امپراتوری را متلاشی کرد. وقتی آتاهوالپا در ۱۵۳۲ پیروز شد، اسپانیایی‌ها به سرزمین اینکاها حمله کرده بودند.



1. Vasco de Balboa
2. Biru
3. Tlaxacala
4. Moctezuma
5. Tumbes
6. Huascar
7. Cajamarca
8. Itzcoatl
9. Tupac Yupanqui
10. Gorgona
11. San Lorenzo del Chagres
12. Huayna Capac



بعد

سیطره‌ی اروپایی‌ها بر مناطق داخلی قاره‌ی آمریکا پی‌آمدهایی ماندگار برای همه‌ی طرف‌ها داشت.

مقاومت مستمر

کشورگشایی اسپانیایی‌ها در آمریکای مرکزی و جنوبی با سقوط دو امپراتوری اصلی منطقه به پایان نرسید. **آخرین پای‌گاه اینکاها** در ۱۵۷۲ به دست اسپانیایی‌ها افتاد و سرزمین‌های داخلی اینکاها، تا اوایل قرن نوزدهم، تقریباً دست‌نخورده بودند. فتح امپراتوری آزتک‌ها و آمریکای مرکزی کامل‌تر بود، اما مایاها چالشی بزرگ‌تر بودند، چون باید دولت‌هایشان را یکی‌یکی فتح می‌کردند.

غذای جدید

گذشته از طلا و نقره ➤ ۲۳۴ و ۲۳۵
اسپانیایی‌ها بسیاری از گیاهان جدید، مثل تنباکو، و مواد غذایی نو را هم کشف کردند و، بعد، به بیرون آمریکا بردند. در مقابل، اروپایی‌ها محصولات، احشام و بیماری‌هایی گوناگون به آمریکا آوردند ➤ ۲۳۶ و ۲۳۷.




لاماها در پرو

» قبل

تا پایان سده‌ی پانزدهم، دنیاهای کهن و نو کشاورزی‌هایی کاملاً جداگانه داشتند و بیش‌تر بیماری‌های خطرناک اروپا و آسیا از اقیانوس اطلس نگذشته بودند.

محصولات پرورشی
محصولات پرورشی دنیای نو ـ محصولاتی که کشاورزان بر رشدشان نظارت می‌کردند ـ شامل **ذرت، تنباکو، کاکائو و پنبه** می‌شدند. دنیای کهن هم به همین اندازه مولّد بود، اما، به استثنای پنبه، در گونه‌های انگشت‌شماری از محصولات کشاورزی با دنیای نو اشتراک داشت. **گندم، برنج و چای** از مهم‌ترین محصولات این دنیا بودند.

حیوانات اهلی
اروپا و آسیا حیوانات اهلی فراوانی ـ مثل **اسب، گاو، بز، گوسفند، مرغ و خوک** ـ داشتند، اما **بوقلمون، خوک‌چه‌ی هندی، سگ، آلپاکا و لاما** تنها حیوانات اهلی آمریکای پیش از کلمب بودند.

بیماری
پیش از کلمب، قاره‌ی آمریکا دوره‌ی طولانی افزایش جمعیت را تجربه کرده بود. با این حال، **آمار مرگ‌ومیر** بر اثر بیماری‌هایی مثل سل و بیماری‌های ناشی از انگل‌های آبزی هم **بالا بود.** اروپایی‌ها هم چنین مشکلاتی داشتند، اما **آن‌ها بعضی از بیماری‌های کشنده‌شان را به آمریکا هم صادر کردند.**

دادوستد بزرگ

به آمریکا رسیدن کلمب در ۱۴۹۲ یکی از بزرگ‌ترین انقلاب‌های سراسر تاریخ را در عادت‌های غذایی جهان به وجود آورد. گیاهان و حیواناتی که تا پیش از آن اقیانوسی به پهنای پنج‌هزار تا شش‌هزار کیلومتر میانشان فاصله انداخته بود حالا با هم دادوستد می‌شدند.

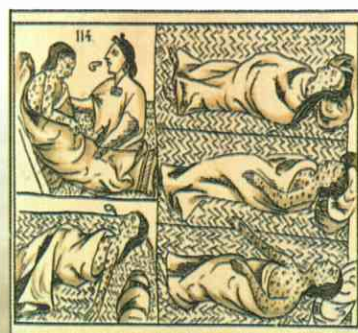
نخستین سفر دریایی کلمب در ۱۴۹۲ (صفحه‌های ۲۲۸ و ۲۲۹) آمریکا را با گونه‌های جانوری تازه‌ای آشنا کرد؛ او ۲۸ اسب، ۳ قاطر و تعدادی گوسفند، بز، گاو، مرغ، سگ و گربه با خودش برده بود. همه‌ی این‌ها، جز سگ، برای بومیان آمریکا جانورانی ناآشنا بودند، اما مستعمره‌سازی اسپانیا در سده‌ی شانزدهم دام‌داری را به سرعت رایج کرد. تعداد حیوانات اهلی وارداتی از اروپا، بسته به گونه‌ها، با سرعت‌هایی مختلف افزایش یافت و آثار اجتماعی مختلفی نیز به همراه داشت. گوسفندها، بزها، خوک‌ها و مرغ‌ها به سرعت زیاد شدند (اروپایی‌ها چراگاه‌هایی عالی یافته بودند) و نه تنها برای گذران زندگی مستعمره‌نشین‌ها سودمند بودند، بل‌که آن‌ها را، به عنوان منابع غذایی، با میوه‌ها و سبزی‌جات بومیان آمریکا مبادله می‌کردند. حیوانات چرنده از نظر جغرافیایی هم به سرعت پراکنده شدند ـ در ۱۵۱۹، می‌شد گله‌های گوسفند را از شمال آمریکای جنوبی تا گوشه‌ی جنوب غربیِ ایالات متحده‌ی امروزی دید.

اسب‌ها و گاوها

تعداد اسب‌ها و گاوها، به دلیل چرخه‌ی طولانی‌تر و تعداد کم‌تر زادوولد این حیوانات، آهسته‌تر افزایش می‌یافت. با این حال، در سده‌ی شانزدهم، این حیوانات در پرو و شیلی پراکنده شدند و در شمال به اسپانیای نو، که شامل آمریکای مرکزی و بخش وسیعی از جنوب آمریکای شمالی می‌شد، رسیدند. اسب‌ها برای پیروزی‌های نظامی آغازین اسپانیایی‌ها اهمیت اساسی داشتند ـ بسیاری از بومیان آمریکا در آغاز از اسب‌ها می‌ترسیدند و آن‌ها را جانورانی الهی می‌دانستند. اما حمل‌ونقل کارآمد را هم به آمریکا آوردند و مستعمره‌سازی گسترده‌ترِ اروپایی‌ها در آمریکای شمالی را ممکن کردند. بعدها، سرخ‌پوستان آمریکا، به دلیل عشق تازه‌شان به گوشت و چرم گاو، به افزایش گله‌های گاو کمک کردند.

غذاهای ترااطلسی

«مبادله»ی غذاهای حیوانی میان دنیاهای کهن و نو، بیش‌تر، یک‌طرفه بود و اروپا حیوانات اهلیش را به آمریکا می‌فرستاد. در



دادوستد مرگ‌بار
این اثر هنری مربوط به اوایل دوره‌ی استعمار اثر کشنده‌ی آبله را بر بومیان آمریکا نشان می‌دهد. نخستین شیوع بزرگ آبله در آمریکا بین ۱۵۲۰ تا ۱۵۲۴ اتفاق افتاد، اما این بیماری تا اواخر سده‌ی نوزدهم، گاه‌گاه، همه‌گیر می‌شد.





سیب‌زمینی و گندم
گندم، یکی از محصولات دنیای کهن، را در منطقه‌ای تپه‌ای در آمریکای جنوبی کنار سیب‌زمینی پرورش می‌دهند. گندم، برای رشد، به هوای خنک نیاز دارد و نخستین تلاش‌ها برای پرورش این گیاه در مناطق گرم‌سیر آمریکا، تا حد زیادی، شکست خوردند.

مقابل، مبادله‌ی گونه‌های گیاهی دوطرفه بود. مستعمره‌نشین‌های اروپایی تلاش می‌کردند همه‌ی محصولات سنتی دنیای کهن را در آمریکا پرورش دهند. برای مثال، نی‌شکر، موز و لیمو در آب‌وهوای گرم‌سیری خوب رشد می‌کردند. دانه‌هایی مثل گندم در مناطق کوهستانی رشد به‌تری داشتند و، بعدتر، در دشت‌های معتدل شمال آمریکا بستری بی‌نقص برای رشد یافتند. در پایان سده‌ی شانزدهم، در حوزه‌ی کارائیب، پرو، برزیل و مکزیک، مقادیر عظیمی نی‌شکر کشت‌وکار می‌شد و درختان همه‌ی جنگل‌های این مناطق را، برای کاشت نی‌شکر، قطع کرده بودند. در جهت مخالف، محصولاتی مثل ذرت، لوبیا، سیب‌زمینی و تنباکو از آمریکا صادر می‌شدند که نظام غذایی بیش‌تر اروپا و آسیا را تغییر دادند. سیب‌زمینی، بین سال‌های ۱۵۷۰ تا ۱۶۰۰، به سراسر اروپا رسید و، دو قرن بعد، در کنار ذرت، یکی از مهم‌ترین محصولات دنیای کهن شد. کاکائو (ماده‌ی اساسی شکلات) شیرینی‌پزی اروپایی را دگرگون کرد و تَنباکو سرگرمی کاملاً جدیدی را رواج داد. گوجه‌فرنگی از مواد اصلی پخت‌وپز مدیترانه‌ای شد و انواع فلفل‌های تند ادویه‌هایی تازه را به غذاهای دنیای کهن افزودند.



OPERA DI
BARTOLOMEO
SCAPPI
MASTRO DELL'ARTE DEL CVCINARE,
DIVISA IN SEI LIBRI.
Con le Figure che fanno di bisogno nella Cucina.
DEDICATE AL MAG. M. MATTEO BARBINI
IN VENETIA, Per Alessandro de' Vecchi. MDCXXII.

پخت‌وپز جدید
این کتاب آش‌پزی ایتالیایی مربوط به سال ۱۶۲۲ تلاش می‌کرد به ایتالیایی‌ها بیاموزد که چه‌گونه مواد خوراکی ناآشنایی، مثل گوجه‌فرنگی، را که از آمریکا وارد می‌شدند بپزند.

ویرانی و بیماری

این دادوستد بزرگ آهسته آهسته نظام غذایی جهان را دگرگون کرد، اما پی‌آمدهای انسانی تلخی هم داشت. اروپایی‌ها، علاوه بر غذا، بیماری‌هایی مثل آبله، سرخک، طاعون خیارکی، حصبه، مخملک، وبا، سیاه‌سرفه، دیفتری، اُریون و (از آفریقا) مالاریا و تب زرد هم با خودشان آوردند که جوامع بومی را نابود کردند. تنها بیماری مهمی که شاید در جهت مخالف سفر کرده باشد سیفلیس است، هرچند بسیاری از کارشناسان درباره‌ی منشأ این بیماری اختلاف نظر دارند.

آثار اجتماعی روش‌های کشاورزیِ دنیای کهن در بدنه‌ی دنیای نو هم با وحشتِ این بیماری‌ها ترکیب شدند. جوامع محلی را آواره می‌کردند تا جایی برای احشام چرنده باز کنند یا آن‌ها را در مزرعه‌ها و کشت‌زارها به بیگاری می‌گرفتند. گونه‌های جدیدِ علف‌های هرز گیاهان بومی را نابود می‌کردند. در مناطقی مثل اسپانیای نو چرای بیش از حد دام‌ها مشکل‌ساز شد و نواحی وسیعی که پوشش گیاهیشان از بین رفته بود و دچار فرسایش خاک شده بودند، در عمل، بیابان شدند. خوب یا بد، جهان نو چیزهایی بسیار بیش‌تر از گیاه و حیوان وارد کرده بود.

بعد

دادوستد بزرگ پی‌آمدهایی درازمدت در سراسر جهان داشت و اکوسیستم جهان را، به شکلی برگشت‌ناپذیر، تغییر داد.

صادرات چای
نخستین بار، چای را در ۱۶۵۰ به مستعمره‌ی هلندی نیوآمستردام در آمریکای شمالی بردند و محبوبیتش، در نیمه‌ی دوم قرن هفدهم، در امتداد ساحل شرقی افزایش یافت. در قرن نوزدهم، **کشتی‌های چای‌بر** به طور منظم **محموله‌های چای** را از **اروپا** به بوستون، نیویورک و فیلادلفیا می‌رساندند.



کشتی چای‌بر

دگرگونی زندگی‌ها
در اواخر قرن پانزدهم، جمعیت بومیان آمریکای شمالی و جنوبی حدود ۴۰میلیون نفر بود، اما تا اواخر قرن هجدهم، بیش‌تر به دلیل بیماری‌هایی که اروپایی‌ها آورده بودند، **این رقم ۷۰ تا ۹۰ درصد کاهش یافت.** نابودی متعاقب نیروی کار محلی در آمریکا در شکل‌گیری **تجارت تراطلسی برده** سهیم بود؛ تجارتی که در آن میلیون‌ها آفریقایی را، به زور، با کشتی به آمریکا می‌آوردند تا در کشت‌زارها زندگی و کار کنند > ۲۸۰ و ۲۸۱.

اسب‌های دشت
آمدن اسب به آمریکا اثری عمیق در تاریخ آمریکا داشت. اسب‌ها مدت‌ها پیش در این قاره وجود داشتند، اما حوالی سال ۷هزار پ.م. در اثر شکار منقرض شدند. وقتی سرخ‌پوستان آمریکایی ساکن دشت‌ها (که از کوه‌های راکی[1] تا رود می‌سی‌سی‌پی کشیده شده بودند) در به‌کارگیری اسب‌ها مهارت یافتند، شیوه‌ی زندگیشان دگرگون شد. حالا آن‌ها می‌توانستند سریع‌تر از همیشه و تا مناطق دوردست‌تر سفر کنند و کاراییشان در شکار هم بسیار بیش‌تر شد.

1. Rocky

نقره‌ی اسپانیا

از دهه‌ی ۱۵۴۰ به بعد، کشف، استخراج و تجارت نقره در سراسر جهان به دنیای نوی اسپانیایی شکل داد. جریان پیوسته‌ی نقره به خزانه‌های امپراتوری به اسپانیا امکان داد که ابرقدرت روزگارش شود و به ماجراجویی‌های بزرگی مثل آرمادای بزرگِ ۱۵۸۸ دست بزنند.

کشف نقره در پُتُسی (بولیوی امروزی) در آوریل ۱۵۴۵ نخستین مورد برخورد مستعمره‌نشین‌های اسپانیایی با این فلز گران‌بها نبود. پیش‌تر هم در تپه‌های بایر اسپانیای نو (مکزیک امروزی) معادن نقره یافته بودند و اینکاها هم از مناطق کوهستانی پرو نقره استخراج کرده بودند. در ۱۵۴۰، اسپانیایی‌ها در پُرکو[1]، که مثل پُتُسی در جنوب شرقی دریاچه‌ی تیتیکاکا قرار داشت، نقره استخراج کردند. پنج سال بعد، کشف کوهی سراسر از سنگ نقره (بزرگ‌ترین توده‌ی منفرد این فلز گران‌بها که تا کنون یافته‌اند) همه‌چیز را تغییر داد. طولی نکشید که پُتُسی پر از کلبه‌های روستایی شد و، ظرف یک قرن بعد، بزرگ‌ترین شهر دنیای نو شد و جمعیتش به ۱۰۰هزار تا ۱۶۰هزار نفر رسید. ضراب‌خانه‌ی سلطنتی‌ای که در ۱۵۸۵ در این شهر ساختند هنوز وجود دارد و پُتُسی، در ارتفاع ۴۱۵۰ متری سطح دریا هم‌چنان مرتفع‌ترین زیست‌گاه انسانی قاره‌ی آمریکاست.

بهره‌برداری واقعی از معادن پُتُسی در حدود سال ۱۵۶۰، وقتی که روشی تازه و پربارتر را برای تولید نقره‌ی خالص به کار گرفتند، آغاز شد. این فرایند تازه به جیوه نیاز داشت که منبع اصلیش در المادن[2] اسپانیا بود، اما، در مقایسه با گداخت سنتی، نقره‌ی بیش‌تری تولید می‌کرد و باعث می‌شد استخراج رگه‌های کم‌غناتر و کم‌تراکم‌تر نقره هم صرفه‌ی اقتصادی داشته باشد. جیوه را در کیسه‌های چرمی از اسپانیا می‌آوردند و این



مریم دورگه
تقدیسِ کاتولیکی مریم باکره، در ترکیب با فرهنگ جامعه‌ی دورگه‌ی آمریکایی‌های اسپانیایی‌تبار (که نتیجه‌ی آمیزش بومیان آمریکا و اروپایی‌ها بودند)، به خلق چنین شمایلی انجامیده است.

هم تجارتی مهم شد. استخراج نقره تقاضا برای گوشت گاو، چرم و شمع‌های پیه‌ای را هم افزایش داد. برای بردن وسایل مورد نیاز به معدن‌ها و آوردن نقره از قاطر استفاده می‌کردند، بنابراین پرورش احشام هم هم‌راه معدن‌کاوی رشد کرد.

خیلی زود، تقاضا برای کارگرانی که تن به کارهای سخت بدهند افزایش یافت و به وارد کردن برده‌های آفریقایی انجامید (صفحه‌های

قبل

در اواخر قرن پانزدهم، عرضه‌ی نقره در اروپا بسیار محدود بود.

نقره، در آغاز
شواهد نشان می‌دهند که نقره از هزاره‌ی سوم پ.م. در خاورمیانه به کار می‌رفته است. از سده‌ی پنجم پ.م. به بعد، نقره **رایج‌ترین فلز مورد استفاده در مسکوکات اروپا** شد. جالب است که تمدن‌های آمریکای پیش از کلمب **۲۱۰ تا ۲۱۳**، با این که نقره داشتند، از دانه‌های کاکائو و صدف‌های خاردار برای پرداخت‌هایشان استفاده می‌کردند و نقره را بیش‌تر برای ساخت زیورآلات به کار می‌بردند.

چپاول دنیای نو
کالاهای وارداتی از آمریکا شامل مروارید، شکر، مواد رنگی و پوست گاو هم می‌شدند، اما طلا و نقره بیش‌ترین ارزش را داشتند. **جست‌وجوی طلا و نقره** بود که به فاتحان و نخستین استعمارگران انگیزه می‌داد **۲۳۰ و ۲۳۱**. در جریان کشورگشایی‌ها، طلا و نقره را غارت می‌کردند. در آغاز، سربازان دارایی‌های بومیان آمریکا را از آن‌ها می‌گرفتند یا با کالاهایی دیگر مبادله می‌کردند. وقتی این دارایی‌ها ته کشیدند، بومیان با شست‌وشوی خاک بستر رودها رگه‌های طلا را استخراج کردند. اما استخراج نقره هم‌چنان مستلزم معدن‌کاوی بود.

استخراج نقره از معدن
کوه مخروطی کِرو پُتُسی[14]، پس از کشف نقره در این منطقه در ۱۵۴۵، منبعِ اصلی ثروت خیره‌کننده‌ی امپراتوری اسپانیا شد. طولی نکشید که معدن‌کاوی‌ها این توده‌ی عظیم سنگ نقره را، چنان که در این قلم‌زنیِ قرن هجدهمی می‌بینید، سوراخ سوراخ کردند.

۲۸۰ و ۲۸۱). با ثروت‌مند شدنِ مکزیک و پرو، به لطف منابع معدنیشان، تعداد برده‌ها هم ـ که برای کار در صنعت معدن‌کاوی و خدمت‌کاری به آمریکا آورده می‌شدند. بیش‌تر شد. بسیاری از بومیان آمریکا را به کار اجباری بردند، اما به بعضی از آن‌ها که صنعت‌گرانی ماهر بودند پول می‌دادند تا نقره‌جاتِ زیبا بسازند.

نخستین کاروان‌های ترااطلسی

از ۱۵۰۳ تا ۱۶۶۰، حدود ۱۶هزار تُن نقره (و ۱۸۵ تُن طلا) را با کشتی به سِویا بردند که منابع نقره‌ی اروپا را سه برابر کرد. سِویا بندر «سوگلی» بود و تا ۱۶۸۰ انحصار همه‌ی این محموله‌های ارزش‌مند را در اختیار داشت. هر فلُتا[3] (کاروانی دریایی که چند کشتی مسلّح هم‌راهش بودند) از وراکروز[4]، کارتاخنا[5] و نُمبره دِ دیوس[6] تا سِویا بیش از دو ماه در راه بود. این سیستم موفق بود ـ فقط در دو مورد (یک بار، پیت هاین[7] هلندی در ۱۶۲۸ و، یک بار، رابرت بلیک[8]، دریاسالار انگلیسی، در ۱۶۵۷) راه این کاروان‌ها را بستند و مغلوبشان کردند.

کشتی‌های منفرد، که بسیار بزرگ بودند و توپ‌ها و شمش‌ها سنگینشان می‌کردند، خیلی وقت‌ها به دلیل ناوبری ضعیف غرق می‌شدند، دزدان دریایی شکارشان می‌کردند یا در طوفان نابود می‌شدند، اما اثر این‌ها بر پادشاهیِ اسپانیا نسبتاً ناچیز بود و فلتاها هم‌چنان جریانِ منظم نقره و سهم سلطنتی، یا همان خمس سلطنتی[9]، را تأمین می‌کردند. از دهه‌ی ۱۵۸۰، فیلیپ دوم[10] هر سال دومیلیون تا سه‌میلیون سکه‌ی طلا از این ناوگان‌ها به دست می‌آورد و این جریان سکه‌ها دست او را برای حمله‌های بی‌باکانه به دیگر قدرت‌های اروپایی باز می‌کرد (صفحه‌های ۲۷۲ و ۲۷۳).

استیلای حساب‌داران

فقط دریانوردان نبودند که امنیت مسیر نقره را تأمین می‌کردند؛ دست کارکنان دولتی هم در کار بود. آن‌ها نظام دیوان‌سالارانه‌ی اداریِ بزرگ و پاسخ‌گویی به وجود آوردند که جای فاتحان خشن، ستیزه‌جو و خودسر را گرفت. شورای هند[11]، که در ۱۵۲۲ در اسپانیا تأسیس شد، مسؤول امور سرزمین‌های تازه‌ی امپراتوری بود، گزارش‌ها و اسناد مربوط به سیاست‌گذاری را به شاه ارائه می‌داد و نقش حلقه‌ی رابط اسپانیا و اداره‌کنندگان آمریکا را بازی می‌کرد. برای حفظ سیطره‌ی پادشاهی بر مستعمره‌های نو، همه‌ی مقام‌های مهم تشکیلات اداری مستعمره‌ها را، از نایب‌السلطنه‌های اسپانیای نو (مکزیک) و پرو گرفته تا قاضی‌ها و روحانیان ارشد کلیسا، یا برای دوره‌های زمانی مشخص منصوب می‌کردند یا از میان نخبگان اسپانیا ـ نه از میان کسانی که از قبل در دنیای نو بودند ـ انتخاب می‌کردند. در دویست سال بعد، دولت به ارتباط مستمر مادرید (که در ۱۵۶۱ پای‌تخت همیشگی اسپانیا شد) و مراکز مهم امپراتوری اطلس وابسته بود. این ارتباط کند و طاقت‌فرسا بود و جامعه‌ی «کریول»[12] ـ اسپانیایی‌تبارهایِ زاده و پرورش‌یافته‌ی دنیای نو ـ از اعمال قدرت طبقه‌ی حاکم زاده‌ی اسپانیا دل خوشی نداشت، اما با بازداشتن مستعمره‌ها از حرکت به سوی استقلال و حفظ سیطره‌ی چشم‌گیر اسپانیا بر منابع دنیای نو، که البته شامل تولید نقره هم می‌شد، پادشاهی اسپانیا را به هدف‌هایش می‌رساند.



بخوردان
این بخوردان زیبای نقره‌ی کلیسا، مربوط به حدود ۱۶۳۰، که آن را با زنجیر می‌آویخته‌اند و برای سوزاندن عود در آیین‌های کاتولیک به کار می‌گرفته‌اند، پیوند مستقیم میان شکوفایی جامعه‌ی اسپانیایی‌ـآمریکایی و تولید نقره را نشان می‌دهد.



بندر سوگلی
سویا پیش از ۱۵۰۳، زمانی که انحصار نقره‌ی واردشده توسط ناوگان‌های بازگشته از مکزیک و پرو را به آن دادند، هم بندر تجاری پررونقی بود. بین سال‌های ۱۵۱۶ تا ۱۵۲۵، ۴۵۵ کشتی از بندر سِویا به طرف آمریکا راه افتادند.

تاجران نقره شمش‌ها و سکه‌ها را در ساحل سِویا به دست ضراب‌خانه‌های سلطنتی، بانک‌دارانی مثل فوگرها[13] و جنوایی‌ها، و صرافی‌های نوپای آنتورپ و بروژ (صفحه‌های ۲۷۶ و ۲۷۷) می‌رساندند و، در مقابل، سلاح، باروت و سرباز می‌گرفتند. حتی الیزابت اول (صفحه‌های ۲۶۰ و ۲۶۱) و بازرگانان انگلستان هم سعی می‌کردند، به واسطه‌ی وام‌دهی، از این گنجینه سهمی ببرند. مسیر نقره، در شرق، از طریق ایتالیا، تا خاورمیانه و، از طریق ایران و هند، تا شرق آسیا امتداد می‌یافت؛ جایی که نقره، برای مبادله با ادویه، ابریشم و ظروف چینی، تنها کالای داری تقاضای همیشگی و غیرکاهنده بود. نقره، در عمل، اساس اقتصاد جهانی شد.



فیلیپ دوم
فیلیپ دوم، شاه اسپانیا، فرمان‌روایی دیوان‌سالار بود و فرمان‌ها، قوانین و مقررات را از دژـصومعه‌اش، اِل اسکریال[16]، صادر می‌کرد. او، در اداره‌ی دولت و ارتشش، تا حد زیادی، به مشاوران و مقامات رسمی متکی بود.

1. Porco
2. Almaden
3. Flota
4. Vera Cruz
5. Cartagena
6. Nombre de Dios
7. Piet Hein
8. Robert Blake
9. Quinto real
10. Philip II
11. Council of Indies
12. Creole
13. Fuggers
14. Cerro Potosi
15. Francisco de Eraso
16. El Escorial
17. Napoleon (Bonaparte)
18. Dia de los Muertos

«آخرین محموله‌ی نقره... **درست به‌موقع** رسید تا پول پیاده‌نظام و سواره‌نظام آلمانی را که استخدام کرده‌ایم بپردازیم.»

نامه‌ی فرانسیسکو د اراسو[15]، مشاور ملی امپراتور کارل پنجم، ۱۵۵۸

بعد

سرازیر شدن اروپایی‌ها اثری ماندگار بر قاره‌ی آمریکا داشت. بیش از سیصد سال طول کشید تا این مهاجران زنجیرهای استعمار را پاره کنند.

عصر انقلاب
سیطره‌ی اسپانیایی‌ها و پرتغالی‌ها بر آمریکای جنوبی در دوره‌ی جنگ‌های ناپلئونی اوایل قرن نوزدهم **۳۰۶ و ۳۰۷** متزلزل شد. حمله‌ی ناپلئون[17] به شبه‌جزیره‌ی ایبریا **۳۰۴ و ۳۰۵** قدرت اسپانیا را کاهش داد و به جنبش‌ها و انقلاب‌های استقلال‌طلبانه جان بخشید. این موضوع به جنگ‌های استقلال اسپانیاـآمریکا **۳۱۸ و ۳۱۹** و انقلاب مکزیک انجامید.



اثری هنری درباره‌ی روز مردگان

فرهنگ دورگه
جشن‌واره‌های مدرنی مثل «روز مردگان»[18] یادآور این نکته‌اند که چه‌گونه کاتولیک‌گریِ اسپانیایی با سنت‌های قدیمی‌تر بومی آمیخت تا آیین‌هایی سرزنده و یگانه به وجود آورد.

مهاجران پیش‌گام

ورود ۱۰۲ مهاجر به پلیموت ماساچوست در ۱۱ دسامبر ۱۶۲۰ یکی از داستان‌های مشهور تاریخ آمریکاست. این مردان، زنان و کودکان را به عنوان مهاجرانِ پیش‌گام و بنیان‌گذاران ایالات متحده‌ی امروزی می‌ستایند. با این حال، آن‌ها به هیچ وجه نخستین اروپایی‌هایی نبودند که در این کشور ساکن شدند.

قبل

نخستین اروپایی‌هایی که به آمریکا آمدند در پی ماجراجویی بودند، نه سکونت.



هُچِلاگا

کانادای فرانسوی

ژاک کارتیه‌ی فرانسوی، از ۱۵۳۵ تا ۱۵۴۲، سفرهایی اکتشافی در رود سنت لارنس انجام داد و هُچِلاگا[20] را مونتریال نامید. ماهی‌گیران و تاجران خز هم به دنبالش آمدند. **مستعمره‌نشینان دایمی فرانسوی** بعدتر ــ پس از ایجاد کِبِک[21] در ۱۶۰۸ ــ به این‌جا آمدند.



سرخ‌پوست‌های آلگُنکوین

فوت و فن بقا

برای زنده ماندن در این **محیط تازه و متخاصم**، فرانسوی‌ها ائتلاف‌هایی با قبایل محلی، مخصوصاً سرخ‌پوست‌های آلگُنکوین، ترتیب دادند. قبیله‌ی ایرُکوا[22] بعدها با انگلیسی‌ها هم‌پیمان شدند.

در قرن پس از رسیدن کلمب به آمریکا (صفحه‌های ۲۲۸ و ۲۲۹)، ارتباط اروپایی‌ها با آمریکای شمالی بسیار محدود ماند. اسپانیایی‌ها، که شیفته‌ی طلا و کشورگشایی بودند، توانشان را بر استثمار امپراتوری‌های ثروت‌مند آمریکای مرکزی و جنوبی متمرکز کردند. در شمال، فرانسوی‌ها اکتشافاتی در مناطق غنی ماهی‌گیری و شکارگریِ اطراف رود سنت لارنس انجام دادند. دریانوردانِ اروپایی‌ای که به آمریکا می‌رفتند بیش‌تر در پی یافتن راهی به آسیا بودند، نه کشف خود قاره.
هرچند اسپانیایی‌ها برای حفاظت از ناوگان‌های حامل شمش‌هایشان پای‌گاه‌هایی مثل سنت آگوستین[1] در فلوریدا به وجود آوردند و فرانسوی‌ها، در شمال، در کانادا تجارت می‌کردند، انگلیسی‌ها بودند که نخستین بار برای مستعمره‌سازی در ساحل شرقی تلاش کردند. در ۱۵۸۴، سر والتر رالی[2]، ماجراجوی انگلیسی، سکونت‌گاهی در جزیره‌ی روآنُک[3] ساخت، اما منابع لازم را برای حفظ آن نداشت. تصور می‌شود که این سکونت‌گاه را سرخ‌پوستان کرواتان[4] در ۱۵۹۰ ویران کرده باشند. در آن زمان، شکستِ آرمادای اسپانیا در ۱۵۸۸ (صفحه‌های ۲۶۰ و ۲۶۱) به انگلیسی‌ها انگیزه داده بود تا برای یافتن جای پایی در قاره‌ی نسبتاً بی‌دفاع و بدون مستعمره‌ی آمریکای شمالی تلاش کنند. در ۱۶۰۷، شرکت ویرجینیای[5] لندن پیش‌گام این راه شد و مستعمره‌ای در جیمزتاون[6] ویرجینیا ساخت.

پیش‌گامان

زنان و مردانی که در جیمزتاون ساکن شدند آمده بودند که صاحب زمین و، اگر بخت یار باشد، ثروت شوند. آن‌هایی که در ۱۶۲۰ در نیوپلیموت[7] از کشتی پیاده شدند برای فرار از سرکوب مذهبی در اروپا آمده بودند. آن‌ها، گرچه اغلب پیوریتن[8] معرفی می‌شوند، به بیان دقیق‌تر، ناراضیانی مذهبی بودند که در ۱۶۰۸ از انگلستان به هلند رفتند، اما بعد تصمیم گرفتند در سرزمینی تازه جامعه‌ای برای خود بسازند. آن‌ها، با برات زمینی که از شرکت ویرجینیا گرفته بودند، سوار کشتی مِی‌فلاور شدند و، پس از سفری دوماهه، به منطقه‌ی نیوپلیموت رسیدند. یک سال بعد، این مهاجران نخستین برداشت موفقشان را با مهمانی شام جشن گرفتند؛ مناسبتی که هنوز هم



می‌فلاور
این نقاشی می‌فلاور دوازده ساله را، در آغاز سفر به آمریکا، در بندر دلفت نشان می‌دهد. می‌فلاور کشتی‌ای تجاری با ۲۵ تا ۳۰ خدمه بود و، پیش‌تر، برای حمل شراب از آن استفاده می‌کردند.

در نوامبر هر سال، با عنوان روز شکرگزاری، جشن گرفته‌می‌شود.

مهاجران که خود را، بسته به باورهای مذهبیشان، «قدیس» یا «غریبه» می‌نامیدند آن‌ها بعدها به «پیش‌گامان» معروف شدند. در آغاز، از دو سرخ‌پوست آمریکایی به نام‌های سامُست[۹] و تیسکوانتوم (اسکوانتو)[۱۰]، که انگلیسی را به خوبی زبان مادریشان، آلگنکوین[۱۱]، صحبت می‌کردند، کمک گرفتند. در واقع، دریانوردی انگلیسی در ۱۶۰۵ سامُست را به انگلستان برده بود و او نُه سال آن‌جا مانده بود. پیش‌گامان نخستین اروپاییهایی نبودند که برای زندگی به این منطقه آمدند؛ ماهی‌گیران انگلیسی از اوایل قرن شانزدهم آن را می‌شناختند و بسیاری از آن‌ها زمستان را در ساحل امنش می‌گذراندند، برای سفر برگشت به خانه، از آن‌جا هیزم جمع می‌کردند.

مذهب و تجارت

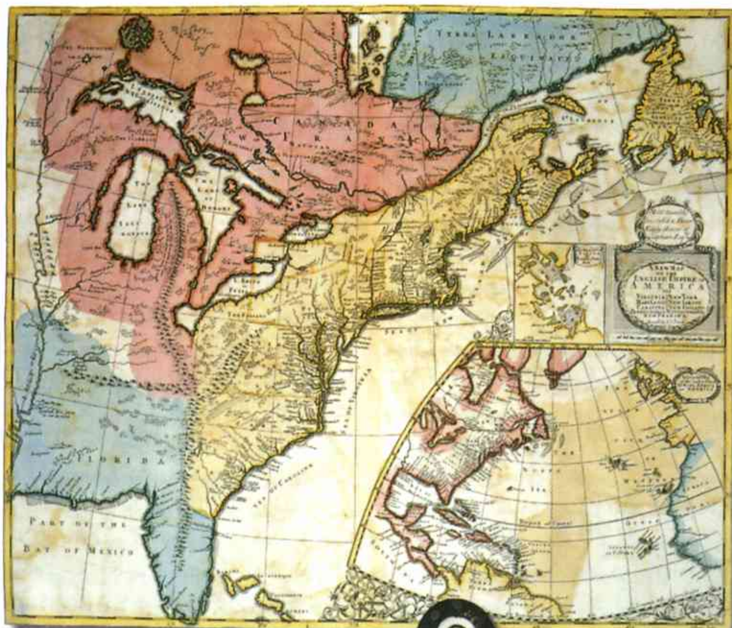
بسیاری از مستعمره‌های انگلیسی ساحل شرقی، در اصل، مستعمره‌هایی مذهبی بودند: پیوریتن‌ها در ۱۶۳۰ در جیمزتاون ساکن شدند، کاتولیک‌ها در ۱۶۴۸ در مریلند[۱۲]، آزاداندیشان مذهبی در ۱۶۳۶ در جزیره‌ی رُد[۱۳] و کواکرها[۱۴] در ۱۶۸۲ در پنسیلوانیا. مستعمره‌های دیگر، و از همه‌مهم‌تر کارولینا، را شاه انگلستان به اشراف‌زادگان پشتیبانش داده بود.

شرکت‌های بازرگانی هلندی و سوئدی هم به جریان مستعمره‌سازی پیوستند. شرکت هلندی هند غربی، که در ۱۶۲۱ تأسیس شد، فُرت اُرنج[۱۵] (آلبانی امروزی) را در ۱۶۲۳ در کنار رود هادسن[۱۶] ساخت. بعد، در ۱۶۲۶، منهتن را به قیمت ۴۰ سکه‌ی طلای هلندی از بومیان کنارسی[۱۷] خرید. در مناطق جنوبی‌تر، شرکت سوئدی هند غربی در ۱۶۳۸ سوئد نو[۱۸] را در دلاور[۱۹] ساخت. هلندی‌ها در ۱۶۵۵ به حکومت سوئدی‌ها پایان دادند، اما خودشان در ۱۶۶۴ از انگلیسی‌ها شکست خوردند. به این ترتیب، سیطره‌ی انگلستان در طول ساحل شرقی، از نیوانگلند در شمال تا کارولینا و، در ۱۷۲۴، تا جرجیا در جنوب گسترش یافت.

کار و نیروی کار

انگلیسی‌ها مستعمره‌هایشان را «قلمه‌ها»ی جامعه‌ی انگلستان در «دنیای نو» می‌دانستند. آن‌ها هم برای جیمزتاون و هم برای پلیموت از عبارت «کشت‌زار» استفاده می‌کردند و تلاش نمی‌کردند با هم‌سایه‌هایشان آشنا شوند. مستعمره‌نشین‌های انگلیسی ترجیح می‌دادند جوامعی بسته و خودکفا به وجود آورند. اگر تلاش‌های آن‌ها به نتیجه نمی‌رسید ـ که اغلب هم چنین می‌شد ـ کم پیش می‌آمد که با بومیان از در آشتی درآیند و، در عوض، سعی می‌کردند آن‌ها را شکست دهند، نابود کنند و به مناطق دیگر برانند. از نظر انگلیسی‌ها، بومیان آمریکا مانعی بودند که باید بر آن غلبه می‌کردند، نه منبعی ارزش‌مند که از آن استفاده کنند.

با قدرت‌مندتر شدن مستعمره‌ها، این نگاه دردسرساز شد. آن‌هایی که در شمال بودند به جوامع تجاری موفقی بدل شدند که برای تأمین خوراکشان، نه صادرات، کشاورزی می‌کردند و بنابراین نیاز چندانی به نیروی کار محلی نداشتند. اما مستعمره‌هایی که در جنوب بودند به کارگر احتیاج داشتند. کاشت تنباکو و دیگر محصولات صادراتی به ظهور املاک زراعی وسیع انجامید. در آغاز، خدمت‌کاران قراردادی سفیدپوست انگلیسی روی این زمین‌ها کار می‌کردند، اما بعد برده‌های آفریقایی (صفحه‌های ۲۸۰ و ۲۸۱)، که بیست نفر اولشان را با یک کشتی هلندی در ۱۶۱۹ به جیمزتاون آورده بودند، بیش‌تر و بیش‌تر شدند.



آمریکای شمالی مستعمراتی
این نقشه‌ی مربوط به ۱۷۲۱ قلم‌روی فرمان‌روایی بریتانیا (قسمت زردرنگ) را در ساحل اقیانوس اطلس نشان می‌دهد. اسپانیا (آبی) بر فلوریدای امروزی حکومت می‌کرد و فرانسه (صورتی) بر بیش‌تر مناطق کانادا سیطره داشت. منطقه‌ی آبی‌رنگ در شمال کانادا هم مستعمره‌هایی فرانسوی داشت و هم مستعمره‌هایی بریتانیایی.



تله‌گذاری‌های بومیان
مستعمره‌نشینان چاقوهایی را که اغلب از شفیلد[۲۳] انگلستان می‌آوردند با خز حیواناتی که سرخ‌پوستان به دام می‌انداختند و می‌کشتند مبادله می‌کردند.



داخل خانه‌های پیش‌گامان
وسایل خانه را از چوب محلی می‌ساختند و پارچه‌ی پرده‌ها و روتختی‌ها را از کتان یا پشمی که خودشان تولید می‌کردند می‌بافتند. هیچ تجملی در کار نبود ـ اگر چیزی را نمی‌توانستند بسازند، بدون آن زندگی می‌کردند.



خانه‌های پیش‌گامان
این نمونه‌ی شبیه‌ساخته‌ی مستعمره‌ی پلیموت نشان می‌دهد که مهاجران چه‌گونه خانه می‌ساختند: سازه‌های چوبی ساده‌ی پوشیده از توفال‌های چوبی و سقف‌های کاه‌گلی آن‌ها را از سختی‌های محیطی مصون می‌کردند.

بعد

مستعمره‌نشین‌ها کم‌کم اعتراضشان را به فرمان‌روایانی که از آن سوی دریاها و بدون در نظر گرفتن هیچ حقی برای آن‌ها حکومت می‌کردند نشان دادند.

قوانین مستعمراتی
مستعمره‌ها **زیر نظر مجلس و دولت بریتانیا اداره می‌شدند** و آن‌ها هم مقرراتی درباره‌ی تجارت و نقدینگی مستعمره‌ها وضع می‌کردند تا مانع رقابت آن‌ها با صنایع بریتانیایی شوند. در ۱۷۶۵، وقتی دولت بریتانیا، برای تأمین هزینه‌های جنگ‌های مستعمراتی جدیدترش، مالیات مستقیمی برای مستعمره‌ها وضع کرد، مستعمره‌نشین‌ها سخت اعتراض کردند و گفتند که، بدون داشتن نمایندگانی مناسب در مجلس بریتانیا، زیر بار پرداخت مالیات نمی‌روند. این یکی از **ریشه‌های اصلی انقلاب آمریکا** < ۲۹۸ و ۲۹۹ بود.

1. St. Augustine
2. Sir Walter Raleigh
3. Roanoke
4. Croatoan
5. Virginia Company
6. Jamestown
7. New Plymouth
8. Puritan
9. Samoset
10. Tisquantum (Squanto)
11. Algonquin
12. Maryland
13. Rhode
14. Quaker
15. Fort Orange
16. Hudson
17. Canarsees
18. New Sweden
19. Delaware
20. Hochelaga
21. Quebec
22. Iroquois
23. Sheffield

«بگذار بدانند که اگر در **کشتی‌رانی قوی** باشی **بازرگانی هند از آن توست.**»

فرانسیسکو د آلمیدا[8]، نخستین نایب‌السلطنه‌ی پرتغالی هند، حدود ۱۵۰۷

بازرگانی و امپراتوری

بین اواخر سده‌ی پانزدهم و سده‌ی هجدهم، بسیاری از کشورهای اروپایی امپراتوری‌های تجاری بزرگی ساختند که تا آفریقا، آسیا و آمریکا گسترش یافته بودند. رشد امپراتوری‌ها در یکی از این دو قالب اتفاق می‌افتاد: الگوی متمرکز، دیوان‌سالار و سلطنتی یا الگوی تجاری و گاهی آشفته.

اسپانیا، پرتغال و فرانسه کشورهایی تحت سلطه‌ی پادشاهان خودکامه و درباریانشان بودند و همه‌ی معامله‌های خارجی رابطه‌ای محکم با مسائل مالی سلطنت داشتند.

پرتغالی‌ها الگوی امپراتوری‌سازی را به وجود آوردند: آن‌ها، ظرف ۱۵سال پس از رسیدنشان به اقیانوس هند در دهه‌ی ۱۴۸۰، قدرت دریایی اعراب را نابود کردند. جمعیت و منابع طبیعی پرتغال محدود بودند، اما این کشور تجربه‌ای غنی در زمینه‌ی دریانوردی و ناوبری داشت. پرتغال، با ظاهر شدن در قد و قامت یک امپراتوری، توانست جایی در تجارت سودآور ادویه‌ی آسیا پیدا کند که امنیت مالی بیش‌تری به این کشور می‌داد. پای‌گاه‌هایی که آفُنسو دا آلبوکرک[1]، دریاسالار پرتغالی، در مالاکا[2]، هرمز و گوا در اقیانوس هند ساخت سیطره بر خلیج فارس و مسیرهای اصلی تجارت ادویه در شرق را ممکن می‌کردند. ماکائو، در جنوب چین، هم در ۱۵۱۷ به این پای‌گاه‌ها افزوده شد و در دهه‌ی ۱۵۶۰ پرتغال ۵۰ درصد ادویه‌ی عرضه‌شده در اروپا و ۷۵ درصد فلفل این قاره را وارد می‌کرد. هم‌زمان، پرتغالی‌ها نخستین برده‌های آفریقایی را هم به برزیل بردند (صفحه‌های ۲۸۰ و ۲۸۱) تا این مستعمره بزرگ‌ترین تولیدکننده‌ی شکر جهان شود.

بین ۱۵۸۰ تا ۱۶۴۰، پرتغال و اسپانیا امپراتوری‌هایشان را، به موازات هم و زیر نظر شاه اسپانیا، اداره می‌کردند. دیوان‌سالاری تجاری اسپانیا تضمین می‌کرد که پادشاه، به ازای خدمات کاروان‌های دریایی حفاظتی، ۲۰ درصد همه‌ی فلزهای گران‌بهای استخراج‌شده در دنیای جدید را به دست آورد. مستعمره‌های جدید در فیلیپین ایست‌گاهی عبوری میان آمریکا و چین بودند و پرتغال هم به سلطه‌ی اسپانیا ـ که، از طریق اقیانوس‌های آرام و اطلس، طلا و نقره به چین می‌برد و ابریشم می‌آورد ـ بر مسیر آسیای شرقی کمک می‌کرد.

فلسفه‌ی تجاری و سوداگرانه‌ی ریشلیو و، بعدتر، کُلبر[3] فرانسوی نیروی پیش‌ران بلندپروازی‌های استعماری فرانسه در عصر لوییِ چهاردهم (صفحه‌های ۲۷۸ و ۲۷۹) بود. امپراتوری فرانسه آفریده‌ی دولت بود و، در آغاز، اشتیاقِ ناچیزی میان طبقه‌ی بازرگان برانگیخت. یکی از استثناهای قابل توجه تجارت خز بود که در امتداد شبکه‌ی مناطق اطراف دریاچه‌های بزرگ[4] در فرانسه‌ی نو[5] (کانادا) شکل گرفت.

برای فرمان‌روایان فرانسوی، مثل حاکمان اسپانیایی، بازرگانی به معنای کسب سود از منابع مستعمراتی به منظور تحکیم جای گاهشان در اروپا بود. در هر دو کشور، منافع خود بازرگانان اهمیت بسیار کم‌تری داشتند.

امپراتوری‌های بازرگانان

بازرگانان و ماجراجویان در خط مقدم امپراتوری‌های «بنگاه‌های خصوصی» انگلستان و هلند قرار داشتند. تشکیلاتِ بانک‌ها، صرافی‌ها و شرکت‌های سهامی (صفحه‌های ۲۷۶ و ۲۷۷)، و مخصوصاً کمپانی‌های هند شرقی، به هر دو کشور کمک کردند. سهام‌داران پذیرفته بودند که برای حفاظت از منافع تجاری‌شان به نیروهای دفاعی خصوصی، ناوگان‌های دریایی و استحکامات نظامی نیاز دارند، اما علاقه‌ای به فرمان‌روایی بر اقوام زیردستشان نداشتند.

دزد دریایی (حدود ۱۶۸۰ تا ۱۷۱۸)

ادوارد تیچ[9]



ادوارد تیچ، ناخدای بریتانیایی، که بیش‌تر او را به نام ریش‌سیاه می‌شناسند، دزد دریایی بدنامی بود که، سوار بر کشتی جنگی چهل‌توپِ انتقام ملکه آن[10]، در امتداد سواحلِ ویرجینیا و کارولینا و در حوزه‌ی کاراییب، فعالیت می‌کرد. او از کشتی‌های مورد حمایت فرمان‌دار کارولینای شمالی باج می‌گرفت، تا این که، به درخواست پنبه‌کارها، ناوگانی بریتانیایی به این منطقه فرستادند. در نوامبر ۱۷۱۸، به ریش‌سیاه حمله کردند و سرش را بریدند.



وامپوم[11]

بومیان ایرُکوا، که در امتداد ساحل نیوانگلند زندگی می‌کردند، کمربندهایی از صدف‌های کوچک معروف به وامپوم می‌ساختند. بازرگانان هلندی از اوایل قرن هفدهم، در تجارت خز با ایرُکواها، از مهره‌های وامپومی به عنوان پول استفاده می‌کردند.

قبل

پیش‌رفت‌ها در زمینه‌ی ناوبری درهای تازه‌ای گشودند.

خروج اژدها

در سال‌های ۱۴۰۵ تا ۱۴۳۳، هفت گروه اکتشافیِ دریایی بزرگ چینی در اقیانوس تا آفریقا در غرب پیش رفتند و تجارت کردند. بازرگانی و امپراتوری چین می‌توانست از این هم پیش‌تر رود، اما بیش‌تر به دلیل بی‌اعتمادی امپراتوری به خارجی‌ها ـ این طرح ناتمام ماند.



آینه‌ی ملوان، ۱۵۸۸

کمک‌های دریایی

از سده‌ی پانزدهم به بعد، بهتر شدن نقشه‌ها و راهنماهای ناوبری به دریانوردان اروپایی امکان ماجراجویی در اقیانوس‌های جهان را داد. آینه‌ی ملوان نخستین کتابی بود که از نمادهای استاندارد برای شناورها، آب‌راهه‌ها، لنگرگاه‌های امن و صخره‌های زیرآب استفاده کرد.



هلندی‌ها، با تمرکز بر بازرگانی به جای امپراتوری، وسیع‌ترین شبکه‌ی تجاری را در میان قدرت‌های اروپایی به وجود آوردند که پای‌گاهی هم در ژاپن داشت. کمپانی هلندیِ هند غربی کاشت شکر را در کارائیب توسعه داد و نخستین برده‌ها را به مزرعه‌های تنباکوی ویرجینیا برد (صفحه‌های ۲۸۰ و ۲۸۱).

انگلستان، که به حمله کردن به کاروان‌های اسپانیایی و چپاولشان قانع بود، دیر به روند امپراتوری‌سازی پیوست و تقریباً زیر سایه‌ی هلند قرار گرفت. کمپانی هند شرقی انگلستان دو سال پیش از کمپانی هلندی تأسیس شده بود، اما نظام مالی ساده‌تر و مشغول شدنش به امور داخلی باعث شد کمپانی هلندی کارش را به‌تر شروع کند. این وضع در اواخر سده‌ی هفدهم تغییر کرد. لایحه‌های جدید دریانوردی[6] چهارچوبی برای تجارت و حقوق انحصاری مستعمراتی به وجود آوردند، شرکت خلیج هادسن[7] را با خرید دارایی‌هایش از کانادا راندند و معاهده‌ی ۱۷۱۵ اوترخت انحصار عرضه‌ی برده به امپراتوری اسپانیایی قاره‌ی آمریکا را به انگلستان داد. در نتیجه، تجارت خارجی انگلستان تا سال ۱۷۸۰ دو برابر شد.

Lloyd's LIST. Nº 996

FRIDAY, June 7. 1745.

THIS List, which was formerly publish'd once a Week, will now continue to be publish'd every Tuesday and Friday, with the Addition of the Stocks Course of Exchange, &c.——Subscriptions are taken in at Three Shillings per Quarter, at the Bar of Lloyd's Coffee-House in Lombard-Street.
Such Gentlemen as are willing to encourage this Undertaking, shall have them carefully deliver'd according to their Directions.

LONDON, EXCHANGES On
Amst. 34 9
Ditto Sight 34 6
Rott. 34 11
Antw. 35 5
Hamb. 33 9 a 10 2½U
Paris — 32½
Ditto at 2U 31⅞
Bourdeaux 2 Usance 31½
Cadiz —— 39½
Madrid — 40
Bilboa —— 40
Leghorn — 50¾ a ½
Genoa —— 53⅛
Venice —— 50⅜
Lisbon 5 5⅛ a 5
Oporto 5 4⅞ a ½
Dublin 10½
Agio of the Bank from Holland 4⅞ a 5

Aids in the Excheq.		given for	Paid off
21st 4 Sail.	1743	2000000	1892000
22d Ditto	1744	2000000	1090000
Salt——	1741	1200000	163400
Malt——	1744	750000	98804

Gold in Coin	3	19	
Ditto in Barrs	3	18	11
Pillar large	0	5	6¼
Ditto Small (per Oz)	0	5	6¾
Mexico large	0	5	6¼
Ditto Small	0	5	6¼
Silver in Barrs	0	5	7¼

Annuities
14l. per Cent at 21 Years Purchase
1704 to 1708 Inclusive 23¼ ditto
3½ per Cent. Disc. 3 per Cent
3 per Cent. Disc. 10 per Cent
2½ Salt Tallies 1745 1⅞ Disc.
Life Annuities 1745, 15¼ Years purch.

Cochineal 15s p. lb. Disc. 00s p. C.

Price of Stocks	Wednesday	Thursday	Friday
Bank Stock		146½	146½
East-India	186¼	186¼	
South Sea			109
Ditto Annuity Old	110⅞ a ½	110⅝	110¾ a 111
Ditto —— New	111½	111¼ a ½	111½
3 per Cent. Annuity 1726 1731 1742	93½	93½	93½
Ditto —— 1743, Ditto —— 1744	93½ a 93	93½ a 93	93
Ditto —— 1745	91¼	91½	91½
Million Bank	114½	114½	114½
Equivalent	110	110	110
R. Aff. 100l paid in	84½	84½	84½
L. Aff. 12l 10s p. in	11½	11½	11½
7 p. Cent Em. Loan			
5 per Cent. Ditto			
India Bonds, præm.	39s a 38	39s a 38	38s a 37
N. Bank Circulation	5l 2s 6d	5l 2s 6d	5l 2s 6d
Lottery Tickets	11l 0s 6d	11l 0s 6d	11l 0s 6d

Transfer Books	Shut	Open
India Stock	20th June	18th July
S. Sea Stock	21st ditto	7th August
ditto New Annuities	20th ditto	23d July
3 per Cents 1726	18th ditto	23d ditto
ditto 1731	19th ditto	24th ditto
ditto 1743, 43, & 44.	17th ditto	22d ditto

The India Dividend, due at Midsummer next, will be paid the 26th of July. S. Sea Stock the 12th of August, ditto New Annuities the 30th of July. Navy and Victualling Bills to the 31st of Dec. last are in course of Payment

مقدار فعلی درآمد سالانه از فروش

بهای سهام در سه روز در بازار سهام لندن

لویدز لیست
انتشار لویدز لیست را ادوارد لوید[12] در لندن آغاز کرد (صفحه‌های ۲۷۶ و ۲۷۷). این نشریه در آغاز منبع اطلاعاتی برای بازرگانان و بیمه‌گرانی بود که به طور منظم در قهوه‌خانه‌ی لویدز با هم دیدار می‌کردند. در ۱۷۶٤، لویدز رجیستر[13] منتشر شد که اطلاعات مربوط به همه‌ی کشتی‌های تجاری سنگین‌تر از صد تن را فهرست می‌کرد. بازرگانان از این فهرست استفاده می‌کردند تا پیش‌روی محموله‌هایی را که از سراسر جهان، از جمله جزایر ادویه، می‌آمدند دنبال کنند.


میخک


دارچین


جوز هندی

بعد

گسترش قلمروی نفوذ اروپا در سراسر جهان پی‌آمدهایی ماندگار داشت.

مزه‌های ناآشنا

خو گرفتن ذائقه‌ی اروپایی‌ها به بسیاری از محصولات از دوران امپراتوری‌های جهانی متکی بر دریانوردی ریشه می‌گیرد. چای، قهوه، تنباکو، تریاک، شکر و شکلات **کالاهایی گران‌بها** بودند که بین قدرت‌های امپراتوری و مستعمره‌هایشان دست به دست می‌شدند. وقتی تضادی به وجود می‌آمد، امپراتوری‌های بزرگ ظالمانه منافع تجاری خود را بر منافع دیگران ترجیح می‌دادند. **جنگ تریاک** در میانه‌های سده‌ی نوزدهم ➤ **۳۵٤ و ۳۵۵** آشکارترین شاهد این مدعاست.

تجارت و صنعت

دست‌رسی بیش‌تر به مواد خام خارجی زمینه‌ساز انقلاب صنعتی ➤ **۲۹۲ تا ۲۹۵** شد و، در بسیاری از موارد، محصولات تولیدشده در غرب را دوباره به همان مناطقی که مواد خامشان را تأمین کرده بودند می‌فروختند. با پیچیده‌تر شدن دادوستد کالاها، **نهادهای مالی و پولی** ایجادشده در عصر امپراتوری‌های تجاری هم به تشکیلات مالیِ درهم‌تنیده‌ترِ امروزی بدل شدند. اهمیت فزاینده‌ی بازار بر بسیاری از اندیشمندان اثر گذاشت و به ظهور سرمایه‌داریِ بازار آزاد ➤ **۲۷۶ و ۲۷۷** و به‌کارگیری این قواعد در دیگر حوزه‌های فکری، هم‌چون اقتصاد، سیاست و فلسفه، انجامید.

1. Afonso da Albuquerque
2. Malacca
3. (Jean-Baptiste) Colbert
4. Great Lakes
5. New France
6. Navigation Acts
7. Hudsom's Bay Company
8. Francisco De Almeida
9. Edward Teach
10. Queen Anne's Revenge
11. Wampum
12. Edward Lloyd
13. Lloyd's Register
14. Batavia
15. Jan Pieterzoon Coen

ساخت‌وساز باتاویا[14]
باتاویا (جاکارتای امروزی)، در ساحل شمال غربی جاوه، را جان پیترزون کوئن[15] در مه ۱۶۱۹ تصرف کرد و این نقطه مرکز تجاری کمپانی هلندی هند شرقی شد. این شهر جدید شبیه شهرهای هلندی بود و آب‌راهه‌هایی هم داشت.

قبل

در حالی که چند امپراتور آخر سلسله‌ی مینگ گرفتار شورش‌های داخلی بودند، قدرتی جدید در شمال شکل گرفت.

بیرق‌های جورچن

قوم جورچن از تبار بنیان‌گذاران **سلسله‌ی جین** ◄ **۱۶۳** بودند. در قرن شانزدهم، جورچن‌ها نزدیک جیلین[14]، در شمال شرقی چین امروزی، زندگی می‌کردند و با شکار، کشاورزی و دادوستد گسترده با چینی‌ها روزگار می‌گذراندند. در ۱۶۱۶، **نورهاچی،** رهبر جورچن‌ها، سلسله‌ی جینِ متأخر[15] را به وجود آورد و، علاوه بر قوم خود، مغول‌ها و چینی‌های تحت سیطره‌ی جورچن‌ها را هم سازمان‌دهی کرد. کل این جمعیت در قالب **چهار یگان نظامی،** به نام بیرق، دسته‌بندی شدند که هر کدامشان با پرچم‌هایی به رنگ خاص خودشان مشخص می‌شدند.

۳۰۰ خانواده‌ی جورچن یک نیرو[16]، یا یک لشکر، را تشکیل می‌دادند.
۲۵ نیرو یعنی ۷۵۰۰ خانواده، زیر یک بیرق سازمان می‌یافتند.

از جورچن تا منچو

هوانگ تایجی، جانشین نورهاچی، جورچن‌ها را با نهادهای سبکِ چینی آشنا کرد. در ۱۶۳۶، او نام قومش را به منچو (واژه‌ای با ریشه‌ای نامعلوم) تغییر داد و در ۱۶۳۷ نام چینگ، به معنای «شفاف»، را روی سلسله‌ی جین متأخر گذاشت. نظام بیرقی در جریان کشورگشایی‌های هوانگ تایجی گسترش یافت و، در ۱۶۴۴، هشت بیرق منچو، هشت بیرق مغول و هشت بیرق چینی وجود داشتند.

سه امپراتور

دوره‌های حکمرانی سه امپراتور، کانگشی[1] (۱۶۶۱ تا ۱۷۲۲)، یونگژنگ[2] (۱۷۲۲ تا ۱۷۳۵) و چیانلُنگ[3] (۱۷۳۶ تا ۱۷۹۵)، را در مجموع «عصر شکوفایی» می‌نامند؛ دوره‌ای که امپراتوری چین به بیش‌ترین وسعتش رسید و جمعیتش دو برابر شد.

در اوایل سده‌ی هفدهم، شورش‌های مردمی داخلی و تهدید حمله‌ی منچوها سلسله‌ی مینگ (صفحه‌های ۱٦٦ و ۱٦۷) را به ستوه آورده بودند. در آوریل ۱٦٤٤، لی زیچنگ[4]، رهبر شورشیان، پکن را گرفت و امپراتور مینگ خودکشی کرد. لی کوشید وو سانگوی[5]، قدرت‌مندترین فرمان‌ده مرزی، را متقاعد کند که به او ملحق شود. اما وو با منچوها مذاکره کرد و به آن‌ها اجازه داد آزادانه از دیوار بزرگ بگذرند. منچوها در ژوئن پکن را گرفتند و لی زیچنگ هم فرار کرد. فولین[6]، پسر شش ساله‌ی هوانگ تایجی[7] (قبل)، امپراتور شونژی[8] شد و سلسله‌ی چینگ[9] (۱٦٤٤ تا ۱۹۱۱) را به وجود آورد.

منچوها هم‌چنان به طرف جنوب پیش می‌رفتند و هر مقاومتی را از جانب وفاداران به مینگ‌ها در هم می‌شکستند. آن‌ها هم‌چنین فرمان دادند که همه‌ی مردان چینی، با تراشیدن جلوی سر و بلند کردن موهایشان به شکل گیس‌باف‌های بلند، اطاعتشان را از حکومت چینگ‌ها نشان دهند؛ کاری که در سراسر دوره‌ی چینگ در چین اجباری بود.



شعر امپراتور
امپراتور کانگشی هم شاعری برجسته بود و هم حامی هنر. شعرهای این مجموعه را به او نسبت می‌دهند.

چینگ‌ها، که بر چین سیطره یافته بودند، دیوان‌سالاری‌ای به وجود آوردند که به عناصر بازمانده از تشکیلات اداری مینگ متّکی بود که شامل نظام آزمون‌های دولتی هم می‌شدند. منچوهای کمی می‌توانستند به چینی حرف بزنند و تعداد آن‌هایی که تجربه‌ی کار اداری داشتند از آن هم کم‌تر بود، بنابراین همه‌ی مناصب عالی دیوان‌سالاری را به دو مقام رسمی، یکی چینی و دیگری منچو، می‌سپردند؛ سیاستی که تا حدی از خشمی که چینی‌ها به دلیل زیر سلطه‌ی مهاجمان خارجی بودن احساس می‌کردند می‌کاست.

عصر شکوفایی

شونژی می‌توانست حاکمی بسیار موفق باشد، اما در جوانی در اثر آبله مرد. سه فرمان‌روای پس از او بودند که قدرت چینگ‌ها را در چین تحکیم کردند.

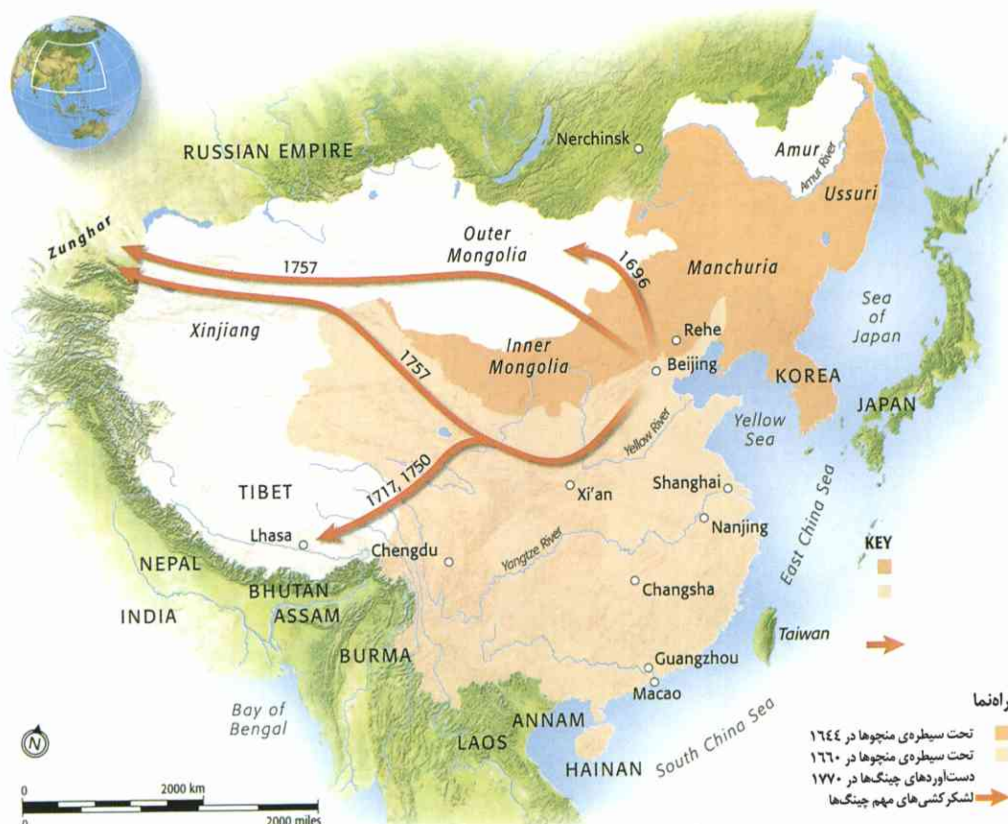
امپراتور کانگشی، پسر شونژی، طولانی‌ترین دوره‌ی فرمان‌روایی را در تاریخ چین داشت. کانگشی، گرچه منچوتبار بود، نمونه‌ی تمام‌عیار امپراتورهای چین شد.

او هر روز بیش از ۵۰ عریضه می‌خواند و درباره‌شان نظر می‌داد بسیار سفر می‌کرد. کانگشی حامی هنر بود و دانش‌آموزی را تشویق می‌کرد. او، در دوره‌ی حکومتش، شورشی داخلی را در هم کوبید و کارزارهایی موفق را علیه قوم زونغارِ[10] مغولستان رهبری کرد.

امپراتور یونگژنگ، که شاید تاج‌وتخت را غصب کرده بود، جانشین کانگشی شد. یونگژنگ اصرار داشت که در دربار از زبان منچو استفاده کنند و حقوق مقامات رسمی را افزایش داد تا زمینه‌ی فساد را از بین ببرد. او، برای تضمین یک‌پارچگیِ ایدئولوژیک، دستور داد فرمان مقدس[11] را، که رعایا را به احترام گذاشتن به امپراتور نصیحت می‌کرد، ماهی دو بار در معبدهای کنفسیوسی بخوانند.

دوران حکومت چیانلُنگ (چپ)، چهارمین امپراتور چینگ، شاهد پیش‌روی مرزهای چین

قایق پارویی را، در دماغه‌ی کشتی‌های چینی، از مرتفع‌ترین نقطه‌ی عرشه‌ی بالایی می‌آویختند، نه در کناره‌های عرشی، چنان که در نمونه‌های غربی رایج بود.



سرزمین چینگ‌ها
پیمان نرچینسک در ۱٦۸۹ مرز میان چین و روسیه را مشخص کرد. در ۱۷۵۰، چیانلنگ تبت را دولتی تحت‌الحمایه‌ی چین خواند. در ۱۷۵۷، شورش زونغارها را بی‌رحمانه سرکوب کردند و سرزمینشان را به امپراتوری افزودند.



شبیه‌ساخت کشتی‌های سنتی چینی
این کشتی‌های اقیانوس‌پیما، که در دوره‌ی سلسله‌ی هان (صفحه‌های ۱۲۸ و ۱۲۹) رایج شدند، در سراسر تاریخ چین به کار می‌رفتند. کشتی‌های تجاری سلسله‌ی چینگ محصولات گوناگونی حمل می‌کردند، از چای و ادویه گرفته تا ابریشم و یشم.

تا بیش‌ترین حد خود بود (راست). الحاق سرزمین‌های جدید به رشد اقتصاد و، هم‌چنین، افزایش چشم‌گیر جمعیت انجامید.

مبلّغ‌ها

نخستین مبلّغ مسیحی یسوعی را در ۱۵۹۸ به پکن فرستادند. وقتی منچوها به قدرت رسیدند، رویّه‌ی مینگ‌ها را در به‌کارگیری یسوعی‌ها در مناصب رسمی گوناگون ادامه دادند. برای مثال، کانگشی پدر آدام شال[12] را مسؤول آماده‌سازی سال‌نامه‌ی امپراتوری کرد. وقتی متوجه شدند که اشتباهی در کار رخ داده است، شال به خیانت متهم شد و نزدیک بود جانش را از دست بدهد. کشیش‌های یسوعی دیگری هم به عنوان سیاست‌مدار، معمار، هنرمند و ریاضی‌دان فعالیت می‌کردند. در ۱۶۹۲، پس از آن که مبلّغ‌های یسوعی مالاریای امپراتور را درمان کردند، کانگشی «فرمان رواداری» را، که تبلیغ مسیحیت را مجاز می‌دانست، صادر کرد. با این حال، وقتی پاپ همه‌ی مسیحیان چینی را از برگزاری آیین‌های پرستش نیاکان منع کرد، ترویج مسیحیت در چین ممنوع شد.

تجارت چای

چای روابط تجاری دیرپایی با آسیای مرکزی و - از طریق دریا- با جنوب شرقی آسیا داشت. از اواخر دوره‌ی مینگ، چین با قدرت‌های اروپایی هم دادوستد می‌کرد. در سده‌ی هجدهم، بریتانیا مهم‌ترین شریک تجاری غربی چین شده بود. بازار سرامیک و ابریشم چینی هنوز داغ بود، اما چای، به سرعت، کالای صادراتی اصلی چین شد. اما چینی‌ها، در مقابل چای، فقط نقره قبول می‌کردند و تلاش انگلستان به منظور ایجاد تقاضا برای کالایی جای‌گزین بود که به ظهور تجارت تریاک انجامید (بعد). در دوره‌ی چینگ‌ها، نظارتی دقیق بر تجارت خارجی انجام می‌شد و از سال ۱۷۶۰ آن را به شهر گوانگژو محدود کردند. شکایت‌ها درباره‌ی محدودیت‌های تجاری باعث شد دولت بریتانیا در ۱۷۹۲ هیأت نمایندگی مکارتنی[13] را به چین بفرستد.


جامه‌ی ابریشمی سوزن‌دوزی‌شده


یشم تراش‌خورده


گل‌دان چینی


ریشه‌ی زنجبیل — چای سبز

امپراتور منچو (۱۷۱۱ تا ۱۷۹۹)
چیانلُنگ

چیانلُنگ، که صبح‌ها امور کشور را سروسامان می‌داد و عصرها نقاشی می‌کشید و شعر می‌سرود، نمونه‌ی کامل فرمان‌روایان چینی بود. او، گرچه استعداد ویژه‌ای نداشت، شاعری نام‌دار بود و بیش از ۴۰هزار شعر را به او نسبت داده‌اند. قدرت فزاینده‌ی هِشِن[17] (بعد)، افسر محبوب او، آخرین سال‌های فرمان‌روایی چیانلُنگ را لکه‌دار کرد.



1. Kangxi
2. Yongzheng
3. Qianlong
4. Li Zicheng
5. Wu Sangui
6. Fulin
7. Hunag Taiji
8. Shunzhi
9. Qing
10. Zunghar
11. Sacred Edict
12. Adam Schall
13. Macartney
14. Jilin
15. Later Jin
16. Niru
17. Heshen

بعد

یکی دو دهه‌ی پایانی فرمان‌روایی چیانلُنگ دوران پایان «عصر شکوفایی» بود.

فساد چینگ‌ها

در ۱۷۷۵، **هِشِن**، محافظ امپراتور، افسر محبوب چیانلُنگ شد و شبکه‌ای از هم‌کاری‌های فِسادآمیز را به وجود آورد. چیانلُنگ مدیریت درآمدهای سلطنتی را به او سپرد و به او اجازه داد نوچه‌هایش را به مقام‌های عالی دولتی منصوب کند. هِشِن را آغازگر جریان فسادی می‌دانند که تا سده‌ی نوزدهم ادامه یافت و کم‌کم جای‌گاه سلسله‌ی چینگ را متزلزل کرد.

تجارت تریاک

تریاک را، که در هند کاشته می‌شد، شرکت‌های بریتانیایی به چین قاچاق می‌کردند. در ۱۸۲۱، میان‌گین سالانه‌ی واردات تریاک ۴۵۰۰ صندوق بود. بعد، تریاک ارزان‌تر شد و در ۱۸۳۰ مقدار تریاک معامله‌شده به ۱۸۹۵۶ صندوق رسید. در ۱۸۳۴، تجارت تریاک باز هم بیش‌تر شد و به ۴۰هزار صندوق در سال رسید که قیمتش معادل ۳۴میلیون دلار نقره بود و باعث کاهش چشم‌گیر درآمدهای امپراتوری شد. تلاش چینی‌ها برای مقابله با این تجارت به **جنگ تریاک** **۳۵٤ و ۳۵۵** انجامید.


وافور تریاک

۳۰۰میلیون
جمعیت چین در ۱۷٦۲، بر اساس برآوردهای دولتی.

آرامش بزرگ ژاپن

در سده‌ی هفدهم، ژاپن درهایش را به روی جهان بیرونی بست. هر کسی را که به خارج از کشور سفر می‌کرد و به خودش جرأت می‌داد به ژاپن برگردد اعدام می‌کردند. در ۲۵۰ سال بعد، ژاپن تازه متحدشده در مسیر ساککو[1]، یا انزوای ملی، پیش رفت و اقتصاد و هویت فرهنگیِ یگانه‌ای را توسعه داد.

شهری قرن هفدهمی را، با دیوارهای سنگی برج‌وبارودار، نرده‌های بلند چوبی، دروازه‌های غول‌پیکر و خندق‌های عظیمی که دور بزرگ‌ترین قلعه‌ی جهان حلقه زده‌اند، تصور کنید. این شهر‌بندر سرزنده و پر از صنعت‌گر، بازرگان و کارگر ادو (توکیوی امروزی) است؛ شهری دو برابر بزرگ‌ترین شهرهای اروپا، از جمله لندن و پاریس، در آن روزگار. معابر شهر پر بودند از مردمانی از طبقه‌های مختلف که همه‌ی آن‌ها از نعمت دوره‌ای تازه، معروف به «آرامش بزرگ» یا دوره‌ی ادو، بهره می‌بردند. ژاپن اوایل عصر مدرن دوره‌ای از آرامش بی‌سابقه را می‌گذراند که بیش از ۲۵۰ سال طول کشید.

قبل

پیش از دوره‌ی ادو، ژاپن، از نظر سیاسی، کشوری چندپاره و بی‌ثبات بود.

جنگ داخلی

از سده‌ی دوازدهم تا اواخر سده‌ی شانزدهم، ژاپن جنگ‌های داخلی متناوبی را از سر گذراند **◄ ۱۶۸ و ۱۶۹.**

آغاز آرامش

نبرد **سکیگاهارا** آخرین نبرد بزرگ میان دو سپاه ژاپنی بود. تکوگاوا لیاشو، پیروز این نبرد، که یک دایمیوزاده بود، خود را **شوگون** (دیکتاتور نظامی) نامید.

اقتدار شوگونی

در دوره‌ی حکومت تُکوگاوا ایاشو، شوگون تازه قدرت‌گرفته (صفحه‌های ۱۶۸ و ۱۶۹)، ادو پای‌تخت نظامی ژاپن شد. امپراتور و دربارش -هرچند مورد احترام بودند- مقامی تشریفاتی در کیوتو، پای‌تخت آن روزگار ژاپن، داشتند. دربار امپراتوری، که بی‌قدرت اما حیثیت‌مند بود، عنوان شوگونی را به لیاشو داد و او هم از این «پشتیبانی» به نفع خود استفاده کرد. اما بازی‌گرانِ کلیدیِ آرام‌سازی ژاپن دایمیوها (صفحه‌های ۱۶۸ و ۱۶۹) بودند؛ رهبرانی منطقه‌ای که بر استان‌ها سیطره داشتند. شوگون، که از ادو حکومت می‌کرد، برای حفظ قدرتش در استان‌های دوری که دست‌رسی به آن‌ها دشوار بود، باید با این مقام‌های محلی هم‌کاری می‌کرد. این ائتلافی متزلزل بود که بین هم‌کاری و بهره‌کشی نوسان می‌کرد: دایمیوها باید در سیاست‌های مهم از شوگون اطاعت می‌کردند و هم‌سران و فرزندانشان هم، به صورت دوره‌ای، باید در ادو زندگی می‌کردند تا تضمینی برای این اطاعت باشند، اما آن‌ها در مناطق محلی آزادی و سیطره‌ی چشم‌گیری داشتند. آن‌ها مجاز بودند که از نیروی کار روستاییان محلی استفاده کنند و عوارضی مثل مالیات یا اجاره از آن‌ها بگیرند.

تغییر بزرگ

در دوره‌ی نظام شوگونی، جامعه‌ی ژاپن یک «مهندسی اجتماعی» نسبتاً موفق را تجربه کرد. جمعیت در قالب سامورایی‌ها، کشاورزان، صنعت‌گران و بازرگانان دسته‌بندی می‌شد. طبقه‌ی جنگ‌جوی سامورایی‌ها، تنها کسانی که حق حمل اسلحه داشتند، در رأس هرم بودند. طبقه‌ی سامورایی‌ها زیر سیطره‌ی رهبران نظامی بود و سامورایی‌ها به عنوان مقام‌های رسمی، محافظ، پلیس یا نزد مقام‌های محلی کار می‌کردند و، بنابراین، یا در خدمت شوگون بودند یا در خدمت یکی از دایمیوهای محلی.

تغییر بزرگ جامعه‌ی ژاپن ارتقای کشاورزان -که ۸۰ درصد جمعیت را تشکیل می‌دادند و کارشان برای اقتصاد حیاتی بود- به رده‌ی دوم جامعه بود. هرچند کشاورزان زیردست دایمیوها و سامورایی‌ها بودند، روستاهایشان استقلال چشم‌گیری داشتند. آن‌ها رهبرانشان را انتخاب می‌کردند و شوراهایی مشارکتی تشکیل می‌دادند که درباره‌ی امور محلی تصمیم می‌گرفتند. آن‌ها، به عنوان واحدی روستایی، مالیات (به شکل برنج) می‌پرداختند و حقی انفرادی برای کشت‌وکار در زمین‌هایی که به نامشان بود داشتند. در عوض، نباید در کشاورزی اهمال می‌کردند، یعنی حق نداشتند از روستایی که ساکنش بودند دور شوند.

صنعت‌گران و هنرمندان، از نظر حقوق و محدودیت‌ها، در سطح پایین‌تر از کشاورزان قرار می‌گرفتند و بازرگانان و مغازه‌داران، در این



ادو، بزرگ‌ترین شهر

این نقاشی آندو هیرُشیگه، هنرمند ژاپنی، چشم‌انداز ادو، که یکی از بزرگ‌ترین شهرهای جهان در سده‌ی هجدهم بود، را در همان سده نشان می‌دهد. امروز هم ژاپنی‌ها ادو را -که توکیو را روی آن ساخته‌اند- مهد فرهنگ سنتی خود می‌دانند و کسانی را که در توکیو به دنیا آمده‌اند اِدو-کو[11] یا فرزندان ادو می‌نامند.

«[ادو] در بیش‌تر روزها **شلوغ‌تر از** خیابان‌های هر یک از شلوغ‌ترین شهرهای **اروپاست**.»

انگلبرت کاسمفرر[10]، تاجر هلندی، ۱۶۲۱



مراسم چای
چوب‌کنده‌ای رنگی از صحنه‌ای متداول در عصر ادو: گیشاها در مراسم رسمی چای. مراسم چای را در ژاپن هنری سنتی می‌دانستند و می‌دانند.



ساختار نقاب نو
نقاب‌های نو باید سبک باشند، چون در تمام نمایش روی صورت بازی‌گر قرار دارند. به طور سنتی، هر نقاب را از قطعه‌ای یک‌پارچه از چوب سرو می‌تراشند.

پوسته‌ی نقاب را با چند لایه بتونه‌ی آمیخته با سریش می‌پوشانند و بعد سمباده‌اش می‌زنند تا شکل نهایی را به نقاب بدهند.

جوهر سیاه را برای طراحی چشم‌ها و موها به کار می‌برند.

چشم‌ها صیقل خورده‌اند.

ساختار طبقاتی انعطاف‌ناپذیر، در پایین‌ترین رده بودند. با این حال، تجارت در مراکز شهریِ در حال رشد ادو، اُزاکا و کیوتو توسعه یافت و طبقه‌ی بازرگان، با معاملات پولی و واسطه‌گری، از نوعی قدرت مالی برخوردار شد که جای‌گاه «کم‌منزلتش» را در جامعه تحت‌الشعاع قرار می‌داد.

با وجود ساختار طبقاتی بسیار نامنعطف جامعه و قواعد سخت‌گیرانه‌ی رفتاری ناظر بر همه‌ی ابعاد زندگی، از پوشاک گرفته تا آداب معاشرت و حتی نوشیدن چای، ژاپن در سده‌ی هفدهم شاهد نوزایی فرهنگی هم بود.

فرهنگ ادو[11]

بیش‌تر آن‌چه که امروز آن را فرهنگ سنتی ژاپن می‌دانیم در دوره‌ی ادو شکل گرفته است. در این دوره بود که هایکو[2]، شعر ۱۷ هجایی که امروزه هم رایج است، متولد شد؛ باغ‌های ذِن، گل‌آرایی و مراسم چای رواج یافتند؛ و نمایش‌های نو دگرگون شدند. نو در سده‌ی یازدهم در شهرستان‌ها ابداع شد. این نوع نمایش‌ها، در اصل، شامل حرکت‌های آکروباتیک و تردستی بودند، اما، با افزوده شدن رقص و تک‌خوانیِ اپرایی، به نمایش‌های داستانی نمادین و بسیار قاعده‌مند بدل شدند. مانند دیگر گونه‌های حیات هنریِ در دوره‌ی ادو، نمایش‌های نو هم کاملا کنترل‌شده بودند و طبقه‌های فرودست‌تر حق نداشتند فنون این قالب هنری را بیاموزند. کابوکی[3]، اوکیوئه[4]، ظروف چینی و ظروف لاکی هم در این دوره رواج یافتند و شکوفا شدند. اوکیوئه، یا «تصویرهای جهان گذران»، گونه‌ای هنری بود که به دلیل به تصویر کشیدن فاحشه‌های سطح بالا، روسپیان هوس‌انگیز و بازی‌گران پرزرق‌وبرق کابوکی بسیار محبوب شد. سبک اوکیوئه از چاپ سیلک به چاپ با باسمه‌های چوبی رسید تا، چنان که در آثار هیرُشیگه[5] (راست) دیده می‌شود، ادو و چشم‌اندازهایش را به تصویر بکشد. این گونه بعدها بر هنرمندان غربی، مثل ونسان ونگوگ[6]، کلود مونه[7]، ادگار دگاس[8] و گوستاو کلیمت[9]، هم اثر گذاشت.

1. Sakoku
2. Haiku
3. Kabuki
4. Ukio-e
5. Ando Hiroshige
6. Vincent Van Gogh
7. Claude Monet
8. Edgar Degas
9. Gustav Klimt
10. Engelbert Kamspferer
11. Edo-ko

بعد

ژاپن قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم شاهد قحطی شدید، تنش‌های فزاینده‌ی اجتماعی و تلاش‌های مکرّر اما ناموفق برای اصلاحات سیاسی بود.

افول نظام شوگونی
در آغاز قرن نوزدهم، تعداد بیش‌تری از ژاپنی‌ها دریافتند که **نظام شوگونی** در برابر چالش‌های نو **نامنعطف و غیرپاسخ‌گو** است ◄ ۳۵۶ و ۳۵۷

نوسازی ژاپن
آمریکا در ۱۸۵۴ ژاپن را **وادار به گشودن مرزهایش** کرد و فرایند **غربی شدن** این کشور آغاز شد ◄ ۳۵۶ و ۳۵۷. بانک ژاپن (همراه با ضراب‌خانه‌ای مدرن) در ۱۸۸۲ تأسیس شد.



سکه‌های ژاپنی

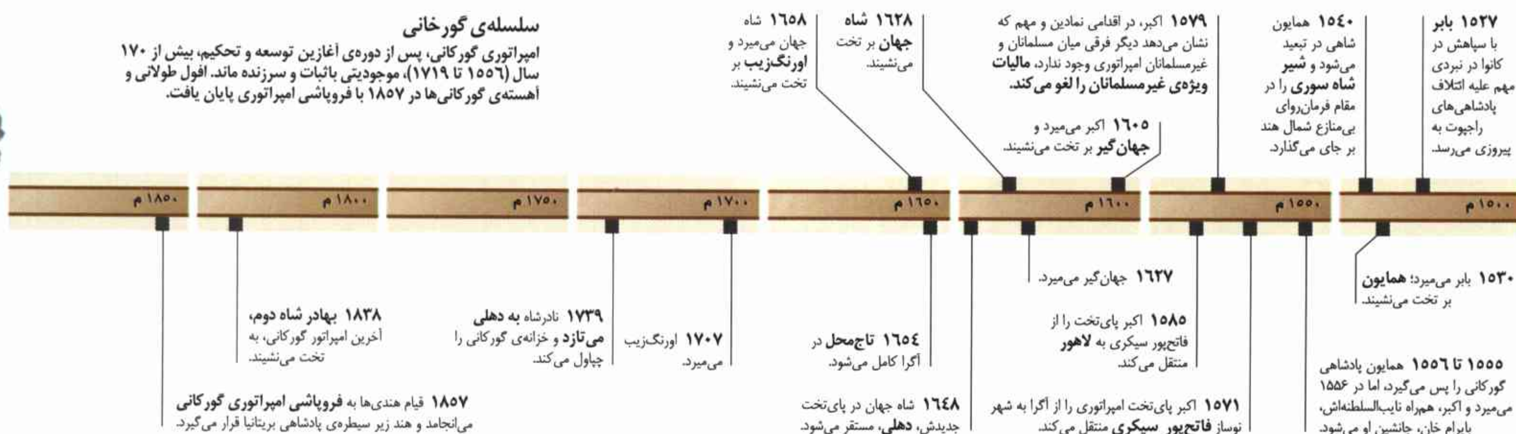


جنگ‌جوی نو — اهریمن نو — زن نو

نو و کابوکی
چهار نوع اصلی نقاب نو وجود دارند که هر کدامشان نمایش‌دهنده‌ی گونه‌ای متفاوت از نو هستند: خدا، اهریمن، جنگ‌جو، زن. نمایش‌نامه‌های نو به حقیقتی جهانی مربوط می‌شوند که در قالب نوعی استعاره‌ی بصری روی صحنه نمایش می‌یابد. نقاب‌هایی که در نمایش‌های نو به کار می‌روند حالت‌هایی خنثی دارند، بنابراین بازی‌گر باید مهارتی چشم‌گیر داشته باشد تا به شخصیت‌ها «جان بدهد». در سمت راست، نقاب قرن چهاردهمی جنگ‌جو و دو نقاب مربوط به دوره‌ی ادو را می‌بینید.
در حالی که پالودگی و ظرافت نمایش‌های ادو ژاپنی‌های طبقه‌های بالای جامعه را جذب می‌کرد، طبقه‌ی بازرگان نمایش‌های کابوکی را، که زننده و هرزه بودند، می‌پسندیدند.

سلسله‌ی گورخانی

امپراتوری گورکانی، پس از دوره‌ی آغازین توسعه و تحکیم، بیش از ۱۷۰ سال (۱۵۵٦ تا ۱۷۱۹)، موجودیتی باثبات و سرزنده ماند. افول طولانی و آهسته‌ی گورکانی‌ها در ۱۸۵۷ با فروپاشی امپراتوری پایان یافت.



گورکانیان بزرگ

امپراتوری گورکانی، یکی از قدرت‌مندترین دولت‌های قرن هفدهم، نظام اداری پیچیده‌ای داشت که به آن امکان می‌داد بر بیش از صدمیلیون نفر در بخش وسیعی از شبه‌قاره‌ی هند حکم براند. شکوه و عظمت دربار گورکانی در دنیا زبان‌زد بود.



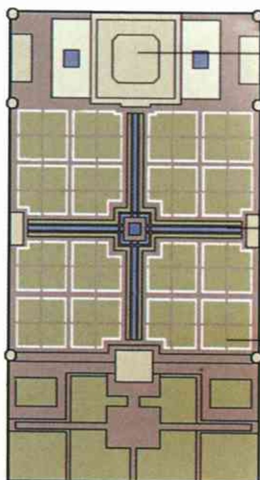
نخستین امپراتور گورکانی

این نقاشی بابر، بنیان‌گذار سلسله‌ی گورکانی، را در حال مصادره‌ی گوسفندان قوم هزاره نشان می‌دهد. بابر را، علاوه بر دست‌آوردهای نظامی، به خبرگی ادبی هم می‌شناسند. این تصویر از یادداشت‌های روزانه‌ی او، بابرنامه، که روایتی صادقانه از زندگی او ارائه می‌دهد، گرفته شده است.

پیروزی بابر بر ابراهیم لودی، سلطان افغان دهلی، در پانیپات در ۱۵۲٦ و غلبه‌اش در سال بعد بر ائتلاف پادشاهی‌های راجپوت[1] در کانوا[2] نبردهایی سرنوشت‌ساز در جریان لشکرکشی‌های بابر (راست) در شمال هند بودند. او، با استفاده از تفنگ و سواره‌نظامی آزموده و کارآمد، از پای‌تختش در آگرا، تا زمان مرگش در ۱۵۳۰، سیطره‌ی گورکانی‌ها را بر شهرهای ثروت‌مند و زمین‌های حاصل‌خیز شمال هند تحکیم کرد.

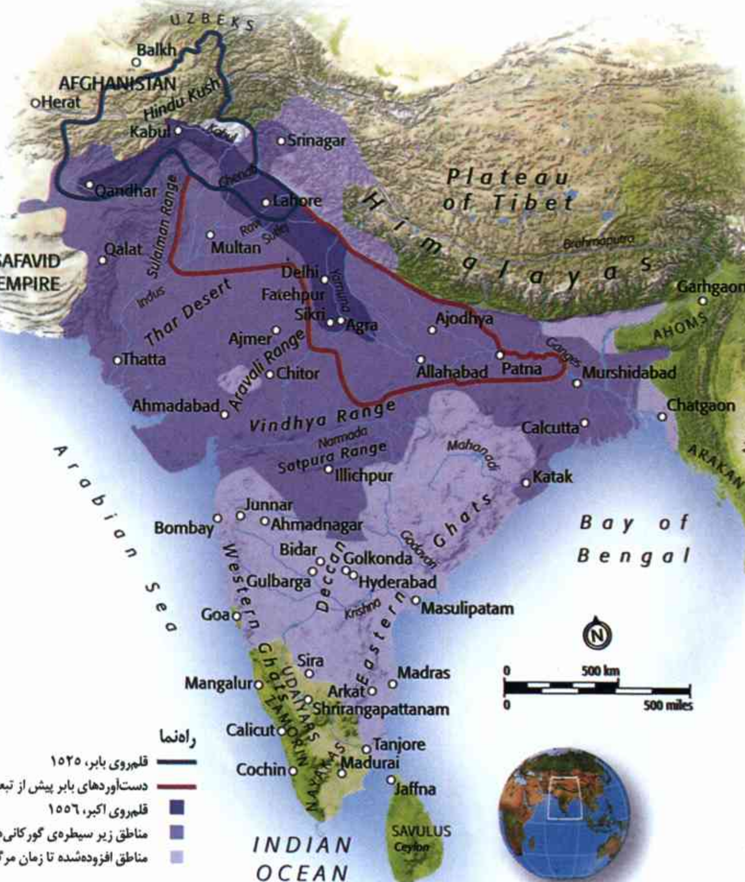
پسرش، همایون، به موفقیت‌های کم‌تری دست یافت. او، تا ۱۵٤۰، پادشاهی پدرش را به شیر شاه سوری[3]، فرمان‌روای افغان، واگذار کرد و مجبور شد برای گذراندن دوران تبعید به دربار صفوی در ایران برود. در میانه‌های ۱۵۵۵، با پشتیبانی ایران، همایون جانشینان شیر شاه را، که از او ضعیف‌تر بودند، شکست داد و، با تکرار کشورگشایی‌های پدرش، فرمان‌روایی گورکانی‌ها را احیا کرد. اما او فقط هفت ماه بعد مرد و امپراتوری را به اکبر، پسر دوازده ساله‌اش، سپرد که بایرام خان، اشراف‌زاده‌ای متنفذ، نایب‌السلطنه‌اش بود.

اکبر و بایرام خان، در کنار هم، سیطره‌ی گورکانی‌ها



باغ پردیس

باغ تاج‌محل را بازنمایی پردیس می‌دانند. «پردیس» واژه‌ای پارسی و کهن به معنای «باغ دیواردار» است. چهارباغ‌ها، باغ‌های رسمی گورکانی‌ها، تقلیدی از باغ‌های ایرانیان ــ که عدد چهار را بسیار معنادار می‌دانستند ــ بودند. بابر این طرح را به هندوستان برد. نقشه‌ی باغ تاج‌محل (بالا) نشان‌دهنده‌ی استفاده از واحدهای چهارتایی است.



راهنما

- قلمروی بابر، ۱۵۲۵
- دست‌آوردهای بابر پیش از تبعید گورکانی‌ها، ۱۵۳۹
- قلمروی اکبر، ۱۵۵٦
- مناطق زیر سیطره‌ی گورکانی‌ها در زمان مرگ اکبر در ۱٦۰۵
- مناطق افزوده‌شده تا زمان مرگ اورنگ‌زیب در ۱۷۰۷

سرزمین گورکانی‌ها

امپراتوری گورکانی سه مرحله‌ی اصلی گسترش را در دوره‌های بابر، اکبر و اورنگ‌زیب تجربه کرد. این نقشه وسعت امپراتوری را در پایان دوره‌ی فرمان‌روایی هر یک از آن‌ها نشان می‌دهد.

قبل

هند، پیش از فتح شدن به دست گورکانی‌های مسلمان، کشوری هزارپاره بود.

هند مسلمان و هندو

فرمان‌روایی مسلمانان بر جمعیت اغلب هندوی هند با **سلطنت دهلی** (۱۲۰۶ تا ۱۵۲۶) ➤ **۱۸۰ و ۱۸۱** در شمال آغاز شد. **امپراتوری هندوی ویجایاناگار** بر جنوب فرمان می‌راند. مرکز هند هم بیش‌تر شامل سلطنت‌هایی مسلمان بود، اما **راجپوت‌های هندو** و **افغان‌های لودی**، برای سیطره بر شمال، با هم می‌جنگیدند.

بابر در افغانستان

در شمال غربی، در آسیای میانه، **بابر** را، که از تبار چنگیز خان ➤ **۱٦٤ و ۱٦۵** بود، شیبانی خان ازبک از وطنش در فرغانه تبعید کرده بود. او در ۱۵۰۴ کابل، پای‌تخت افغانستان، را گرفت و بعد به طرف هند حرکت کرد.

تاج‌محل

تاج‌محل در آگرا عالی‌ترین نمونه‌ی مقبره‌باغ‌های گورکانی است. این بنا را، که بازنمایی بهشتی روی زمین است، در سال‌های ۱٦۳۲ تا ۱۳٥٤ با حمایت شاه جهان برای ممتاز محل، هم‌سر محبوبش که هنگام به دنیا آوردن پانزدهمین فرزندشان در ۱٦۳۱ درگذشت، ساخته‌اند. شاه جهان را هم در این‌جا به خاک سپرده‌اند.

فضای داخلی مرمرین سفید درون گنبد را با نقش خورشید آراسته‌اند.

گنبدهای کوچک یا چتری‌ها در پایین باز هستند تا نور وارد فضای داخلی شود.

نمای محرابی درست با گنبد هم‌ارتفاع است.

هر یک از چهار گل‌دسته ۴۰ متر ارتفاع دارند.



لال قلعه

تکرار طاقی‌های صدف‌مانند ساخته‌شده از ماسه‌سنگ سرخ در لال قلعه‌ی دهلی. لال قلعه، یا دژ سرخ، در قلب شهر جدید شاه جهان قرار داشت و از ۱٦۷۸ کاخ سلطنتی او و مرکز اداری گورکانی‌ها بود.

بعد

در سده‌ی هجدهم، قلمروی قدرت گورکانی‌ها به دهلی و اطرافش محدود شد.



بهادر شاه دوم

پایان فرمان‌روایی گورکانی‌ها
امپراتـور، در سراسـر هنـد، در مقام شاهنشـاه یا شاه شـاهان، هم‌چنان کمـی اقتـدار داشـت و دربـارش از توسعه‌ی مذهبی و فرهنگی پشتیبانی می‌کرد.

کمپانی هند شرقی
در اوایل قرن نوزدهم، با افزایش قدرت **کمپانی هند شرقی** < ۳۵۲، تەماندەی اقتدار امپراتوری هم، به شکلی نظام‌مند، به باد رفت. قیام هندی‌ها در ۱۸۵۷ آخرین تلاش برای احیای فرمان‌روایی گورکانی‌ها بود. این ماجرا به فروپاشی امپراتوری گورکانی و حکومت پادشاهی بریتانیا بر هند انجامید < ۳۵۲ و ۳۵۳. بهادر شاه دوم، **آخرین امپراتور گورکانی**، سال ۱۸٦۲ در تبعیدگاهش در برمه مرد.

را بر شـمال هند، در منطقه‌ی میان رودهای سند و گنگ، گسـترش دادند و مقـری برای امپراتوری سـاختند که، در آن زمان، کاخ‌قلعه‌هایی در آگرا، الله‌آباد، اجمر و لاهور احاطه‌اش کرده بودند. اکبر در ۱۵٦۰، پس از رسیدن به سن قانونی، پیروزی‌های نظامی بیش‌تری به دست آورد و هنگام مرگش در ۱٦۰۵ امپراتوریش از کشمیر در شمال و افغانستان در شمال غربی تا بنگال در شرق و فلات دکان در جنوب کشیده شده بود.

ساختار و رواداری

اکبـر، بـرای تحکیـم جای گاهـش، نظـام دولتی متمرکزی به وجود آورد. جنگ‌جویان اشراف‌زاده‌ی رده‌های مختلف (منصب‌داران)، که می‌توانستند بـه مناصب نظامـی یـا اداری منصوب شـوند و خاندان‌ها یا سپاهیانشـان هم‌راهیشان می‌کردند، این نظام را می‌گرداندند. عالی‌ترین منصب‌داران برات زمین (جاگیر) دریافت می‌کردند. آن‌ها حق داشـتند از این زمین‌ها مالیات بگیرند، اما مالک، مدیر یا ساکن این زمین‌ها نمی‌شدند.

اکبر سیاسـت رواداری مذهبی را دنبال می‌کرد؛ سیاسـتی کـه در ازدواج او بـا زنانـی بـا مذاهب گوناگون آشکار است؛ زنانی که مجبـور نبودند مسلمان شوند. این اقدام سیاسی زیرکانه‌ای بود که به متحد شدن مذاهب متعدد امپراتوریش کمک می‌کرد. راجپوت‌های هندو هم، اگر دخترانشان را به ازدواج او درمی‌آوردند، می‌توانسـتند دربارەی ورود به رده‌ی اشـراف مذاکـره کنند. در نهایت، او، بیش از اشراف‌زادگان آسیای میانه‌ای خود، به اشراف راجپوت و ایرانی متّکی بود.

اصلاحات و هنر

اکبـر، در دوره‌ی فرمان‌رواییش، از نفوذ روحانیان مسـلمان (علمـا) کاسـت، مالیات‌هـای ویـژه‌ی زائـران هنـدو و سـاکنان غیرمسـلمان (جزیـه) را برانداخت و، به جای سـال‌نامه‌ی قمری اسلامی، تقویم خورشـیدی بنگالی را رایج کرد. او، در کاخ جدیـدش در فاتح‌پور سـیکری[4]، نزدیـک آگرا، در عبادت‌خانه‌ای که به سـفارش او سـاخته بودند، مباحثه‌هایـی مذهبی با حضور نماینـدگان ادیان گوناگون برگزار می‌کرد. چنین سیاسـت‌هایی، در کشـوری با جمعیت اغلب غیرمسـلمان، بسـیار عمل‌گرایانـه بودند، اما معنویت‌گرایی گزینشـی اکبـر را هـم بازتـاب می‌دادنـد؛ گرایشـی که در مذهب ابداعی او (دین الهی)، که بر پرستش نور و خورشید استوار بود، آشکارتر شد.

اکبـر بـه موسـیقی و هنر هـم علاقه داشـت. او تانسـن[5]، خوانـنـده و نوازنده‌ی نام‌دار، را تشـویق کرد تا به دربارش بپیوندد و از آن‌چه که بعدها به موسیقی کلاسیک شمال هند معروف شد حمایت می‌کرد. او، در فاتح‌پور سـیکری، مدرسه‌ای برای آمـوزش نقاشـی گورکانی تأسـیس کرد؛ سـبکی کـه از ایران و هند تأثیر پذیرفته بـود و در دوره‌ی فرمان‌روایی پسـرش، جهان‌گیر (۱٦۰۵ تا ۱٦۲۷)، به اوج رسید.

اوج و فرود

شاه‌جهان (۱٦۲۸ تـا ۱٦۵۸)، پسـر جهان‌گیـر، گنجینه‌های هنری بیش‌تر، مثل تاج‌محل در آگرا، و پای‌تختی مجلّل و تازه در دهلی ـ که شـامل لال قلعـه و مسـجد جامع هم می‌شـد ـ سـاخت. این ساخت‌وسازهای عظیم نماد ثروت گورکانی‌ها هم بودند که به رونق کشاورزی و بازرگانی وابسته بود. اورنگ‌زیب، آخرین شاه بزرگ گورکانی، از زمان به تخت نشسـتن در ۱٦۵۸، مرزهـای امپراتوری را تا بیش‌تریـن حد پیش بـرد. امـا دوران او عصر آغاز پایان هم بود. او در جریان لشکرکشی‌های نظامیش اغلب از پای‌تخت دور بـود و، در تـلاش بـرای شکست دادن ماراتاها در جنوب که در پی ایجاد امپراتوری خود بودند، خزانه را خالی کرد. بعضی محققان هم می‌گویند که تفسیر تنگ‌نظرانه‌ی او از اسلام هم‌کاران راجپوت و رعایای هندوی او را رنجاند.

پـس از مـرگ اورنگ‌زیـب در ۱۷۰۷، امپراتوری در اثر دست‌به‌دسـت شـدن چندباره و سریع قدرت ضعیف‌تـر شـد. در ۱۷۳۹، نادرشاه که جانشـین صفویان شـده بود، به دهلـی تاخت و گنجینه‌ی گورکانـی را چپاول کرد. امپراتـوری دیگر بی‌جان بـود. در ۱۸۵۷، انگلیسـی‌ها بهـادر دوم، آخریـن امپراتور گورکانی، را سرنگون کردند.

1. Rajput
2. Kanua
3. Sher Shah Suri
4. Fatehpur Sikri
5. Tansen



امپراتوری عثمانی

امپراتوری عثمانی بیش از ششصد سال بر حیات سیاسی و مذهبی خاور میانه سیطره داشت، هیبتش غرب مَسیحی را به لرزه می‌انداخت و نامش یادآور ثروت، قدرت، نعمت خارج از تصور و ــدر آخرین سال‌هایشــ فساد گسترده بود.

ظهور عثمانی‌ها در نقش قدرتی جهانی با فرمان‌روایی محمد دوم در ۱۴۵۱ آغاز شد. محمد به غرب لشکر کشید تا به قسطنطنیه‌ی مسیحی، پای‌تخت امپراتوری سابقاً بزرگِ بیزانس (صفحه‌های ۱۹۸ و ۱۹۹)، حمله کند. او، با استفاده از بزرگ‌ترین توپ جهان برای شکافتن دیوارهای «رسوخ‌ناپذیر» شهر و با بیش از ۱۶۰هزار سرباز در برابر ۷هزار مدافع، همه‌ی مقاومت‌ها را به سرعت در هم شکست. در ۲۹ مه ۱۴۵۳، قسطنطنیه سقوط کرد. محمد به درون اروپا پیش‌روی کرد و سرزمین‌هایی هم گرفت، تا این که ناکامیش در تسخیر بلگراد در ۱۴۵۶ کشورگشایی‌هایش را متوقف کرد و مرز امپراتوری عثمانی و اروپای غربی را تا ۶۰ سال بعد ثابت نگه داشت.

هم‌زمان، قدرت‌گیری صفویانِ ایران مرزهای شرقی عثمانی را تهدید می‌کرد. سال‌ها طول کشید تا سلیم اول، در نبرد چالدران در ۱۵۱۴، بتواند سلسله‌ی رقیب را شکست دهد و، پس از آن، دوره‌ی توسعه‌ی چشم‌گیر سرزمینی رسید. سلیم به شرق و جنوب لشکر کشید، نواحی مقدس بیت‌المقدس را گرفت و قاهره را در ۱۵۱۷ فتح کرد. پسر سلیم، سلیمان، که در اروپا به دلیل ثروت و قدرتش به «محتشم»[1] معروف بود، در کشورگشایی چیزی از پدرش کم نداشت. اما با وجود پیروزی‌هایش، زندگی شخصی او به شکلی حزن‌انگیز به پایان رسید.

مصطفی و بایزید، دو پسر محبوب سلیمان، به دسیسه‌چینی علیه او متهم شدند. سلیمان، برای حفظ تاج و تختش، مجبور شد هر دو را اعدام کند. او هرگز از این مصیبت کمر راست نکرد و، غم‌زده و دل‌شکسته، در کاخ تُپ‌قاپی[2] گوشه‌نشینی واقعی شد و اداره‌ی امپراتوری را به وزیر اعظمش سپرد. هم مصطفی و هم بایزید را برای فرمان‌روایی تربیت کرده بودند، اما سلیمانِ محزونْ سلیم، تنها پسر باقی‌مانده و خامش، را در محیط تنش‌آلوده‌ی حرم‌سرا (محل زندگی زنان در کاخ) به حال خود رها کرد. این اهمال پی‌آمدهایی فاجعه‌بار برای حکومت عثمانی داشت.

افول عثمانی

بسیاری از تاریخ‌نگاران به تخت نشستن سلیم، معروف به «سلیم مست»، را آغاز افول عثمانی‌ها می‌دانند. سلیم، بدون هیچ آموزش سیاسی یا نظامی، فقط درباره‌ی غذاها، نوشیدنی‌ها و زنان تجربه داشت. او، وقتی به تخت نشست، اداره‌ی امپراتوری را به وزیرش سپرد؛ سرمشقی که تا یک قرن بعد در حکومت عثمانی تکرار می‌شد و نتایجی مصیبت‌بار داشت.

بدون فرمان‌روایی قوی، فساد دولتی همه‌گیر شد و بی‌اعتنایی دیوان‌سالاری به غارت‌گری‌های مقامات محلی حمایت مردم از نظام را کاهش داد. در غیاب سیطره‌ی سلطان، عناصر گوناگون دولت ـدیوان (دادگاه عالی)، وزیر اعظم و ینی‌چری (یگان‌های نخبه‌ی ارتش)ـ برای کسب قدرت رقابت می‌کردند. بابِ عالی (دولت عثمانی) در برابر دشمنانش موجودیتی یک‌پارچه بود، اما یک قرن خویشاوندسالاری و حرص آهسته آهسته آن را از درون فرسوده بودند.

خنجر و غلاف
سلاح‌های عثمانی به دلیل زیبایی و خوش‌دستی زبان‌زد بودند. این خنجر و غلاف، که با سنگ‌های نیمه‌قیمتی پوشانده شده، احتمالاً متعلق به اشراف‌زاده‌ای عثمانی بوده است.



فرمان‌روای امپراتوری عثمانی (۱۵۲۰ تا ۱۵۶۶)
سلیمان

سلیمان را در جهان غرب «سلیمان محتشم» می‌نامند و در جهان اسلام «سلیمان قانونی»؛ لقب‌هایی یادآور شکوهی که حکومت او به امپراتوری عثمانی داد. سلیمان خود را وارث معنوی اسکندر (صفحه‌های ۹۶ و ۹۷) و سزار (صفحه‌های ۱۰۸ و ۱۰۹) می‌دانست و ادعای فرمان‌روایی بر همه‌ی سرزمین‌های تحت سیطره‌ی آن‌ها را داشت. ارتش او، ظرف یک سال پس از به تخت نشستنش، بلگراد را گرفت و عثمانی‌ها، در زمان مرگ او، بر بخش‌های بزرگی از جنوب شرقی آسیا، ساحل شمال آفریقا و خاور میانه حکومت می‌کردند. دوران فرمان‌روایی سلیمان عصر نوزایی تمدن اسلامی بود و حمایت او از هنر و حاکمیت قانون میراث او بودند.

قبل

امپراتوری عثمانی از دل ملغمه‌ی خون‌بار دسیسه‌ها و ستیزه‌های پیوسته برآمد.

ایجاد امپراتوری
در سده‌ی سیزدهم، گروهی از **جنگ‌جویان ترک** به رهبری **ارطغرل** و پسرش **عثمان** **۲۰۶ و ۲۰۷** از دشت‌های آسیای میانه به آناتولی آمدند. ارطغرل به کی‌خسروی دوم، سلطان سلجوقی، کمک کرد و، به پاداش این کمک، مناطقی را گرفت که، پس از گسترش، به عثمان‌لی، امپراتوری عثمانی، معروف شدند.



ینی‌چری
ارهان، پسر عثمان، «آکینچی»[4] (یگان‌های دائمی سواره‌نظام) و «ینی‌چری» معروف (پیاده‌نظام بسیار خبره) را به وجود آورد. ارهان و پسرش، **مراد اول**، با این ارتش نیرومند، بیش‌تر بالکان را گرفتند و به هدف عثمانی‌ها برای فتح آناتولی رسیدند. **سپاهیان** جنگ‌جویان سواره‌ی ارتش بودند که از میان ترک‌های زمین‌دار انتخاب می‌شدند و خود را نیرویی نخبه می‌دانستند.

شکوفایی امپراتوری
پس از شکست از مغول‌ها در آنکارا در ۱۴۰۲، دوره‌های فرمان‌روایی **مراد دوم** و **محمد دوم** **۲۰۷**، در نهایت، امپراتوری عثمانی را احیا کردند.



نقشه
امپراتوری عثمانی، از قرن چهاردهم تا اوایل قرن بیستم، قدرتی مهم در عرصه‌ی سیاست جهانی بود. این نقشه مرزهای امپراتوری عثمانی را در اوج قدرتش نشان می‌دهد.



خوش‌نویسی
این طغرای ـــنوعی امضا یا مهر خوش‌نویسی‌شده‌ـــ زیبای سلطان مراد سوم است و قدمتش به ۱۵۷۵ می‌رسد. در آغاز، از طغرا فقط در اسناد رسمی، مثل فرمان‌ها (احکام سلطان)، استفاده می‌کردند، اما بعدها طغراها، به عنوان نماد سلطنت، روی تمبرها، سکه‌ها و پرچم‌ها هم نقش بستند. آن‌ها حتی روی کشتی‌ها، مسجدها و کاخ‌ها هم دیده می‌شدند.

گرچند تلاش‌های معدودی برای اصلاح این حکومت‌داری ناشایست انجام گرفتند، فقط محمد کُپرولو[3]، وزیر اعظم محمد چهارم، بود که در دهه‌ی ۱۶۵۰ تلاشی نظام‌مند و پیوسته را برای ریشه‌کنی فساد آغاز کرد. او نقشه‌هایی هم برای ازسرگیری کشورگشایی‌های عثمانی در سر داشت، اما پیش از به ثمر نشستن آن‌ها مرد. قره مصطفی، شوهر خواهرش، سیاست‌های توسعه‌طلبانه‌ی محمد را ادامه داد و در ۱۶۸۳ به وین، پای‌تخت امپراتوریِ قدرت‌مند هابسبورگ، لشکر کشید. اما ترکیبی از فنون نوآورانه‌ی سواره‌نظام و توپ‌خانه‌ی برترِ وینی‌ها به شکست مصطفی انجامید.

پس از این شکست، درازدستی‌های مداوم اروپا به سرزمین‌های عثمانی آغاز شدند و عثمانی‌ها، در بیش‌تر قرن هجدهم، مشغول جنگ با یک یا چند قدرت اروپایی بودند. محمود اول، با گرفتن بلگراد و نگه داشتنش بر اساس پیمان ۱۷۳۹ بلگراد، به این امپراتوری فرسوده جانی دوباره داد. اما، با توجه به فساد دامنه‌دار درون دولت، خسارت‌های بعدی گریزناپذیر به نظر می‌رسیدند.

بعد

حکایت امپراتوری عثمانی، از ۱۷۵۰ به بعد، حکایت افولی آهسته و پیوسته است.

سرزمین‌های ازدست‌رفته

در اوایل سده‌ی نوزدهم، اصلاحاتی برای تحکیم امپراتوری عثمانی صورت گرفتند، اما **فروپاشی آهسته‌ی امپراتوری** ادامه یافت. یونانی‌ها در ۱۸۲۹ مستقل شدند و جنگ روسیه و ترکیه در سال‌های ۱۸۲۸ و ۱۸۲۹ به از دست رفتن سرزمین‌هایی بیش‌تر انجامید **۳۳۰ تا ۳۳۳**. مردم بوسنی و هرزگوین در ۱۸۷۵ قیام کردند و امپراتوری، در جنگی دیگر با روسیه در سال‌های ۱۸۷۷ و ۱۸۷۸، رومانی، صربستان و مونته‌نگرو را هم از دست داد. ترکیه ـ آن‌چه از امپراتوری عثمانی باقی مانده بود ـ به «بیمار اروپا» معروف شد.

پایان امپراتوری

دو **جنگ بالکان** دیگر (۱۹۱۲ تا ۱۹۱۳) بیش‌تر سرزمین‌های اروپایی باقی‌مانده‌ی ترکیه را از سیطره‌اش خارج کردند. در پایان **جنگ جهانی اول** **۳۷۲ تا ۳۷۵** در ۱۹۱۸، در عمل، دیگر نشانی از امپراتوری نبود و معاهده‌ی سِوْره[6] در ۱۹۲۰، به طور رسمی، انحلال امپراتوری را اعلام کرد.



نشان رسمی عثمانی‌ها

1. The Magnificent
2. Topkapi
3. Mehmet Koprulu
4. Akinci
5. Sedefhar Mehmet Aga
6. Sevres

مسجد آبی
مسجد سلطان احمد استانبول، که سدفار محمد آقا[5]، معمار بزرگ، آن را بین سال‌های ۱۶۰۹ و ۱۶۱۶ برای سلطان احمد اول ساخت، بیش از ۲۰هزار کاشی سرامیک دست‌ساز دارد.

لحظه‌ی سرنوشت‌ساز: صبح ۷ اکتبر ۱۵۷۱

نبرد لپانتو

نبرد لپانتو، بزرگ‌ترین نبرد میان ناوگان‌های جنگی در مدیترانه، برخوردی میان ترک‌های عثمانی و اتحادیه‌ی مقدس[1] اسپانیا، دست‌گاه پاپی، ونیز و جنوا بود. اروپایی‌ها می‌خواستند جزیره‌ی قبرس را از پیش‌روی عثمانی‌ها به سوی غرب نجات دهند؛ عثمانی‌هایی که تا آن وقت بیش‌تر مجارستان را گرفته بودند و وین و سرزمین‌های اتریش را هم تهدید می‌کردند. نتیجه‌ی نبرد شکست سنگین نیروهای عثمانی بود.

عثمانی‌ها، که اهل شمال غربی ترکیه بودند (صفحه‌های ۲۴۶ و ۲۴۷)، مناطقی را از امپراتوری بیزانس (صفحه‌های ۱۹۸ و ۱۹۹) گرفته بودند. در ۱۴۵۳، آن‌ها قسطنطنیه (استانبول امروزی)، پای‌تخت این امپراتوری، را هم فتح کردند و، در چند سال پس از آن، بیش‌تر سرزمین‌هایش را، از صربستان و بوسنی در غرب گرفته تا آناتولی در شرق، گرفتند. در اوایل سده‌ی شانزدهم، عثمانی‌ها باز هم قلم‌روی خود را گسترش دادند، در نبرد موهاچ در ۱۵۲۶ قدرت مجارستان را در هم شکستند و در ۱۵۲۹ وین را محاصره کردند. هرچند، وقتی ذخیره‌ی تدارکاتشان تمام شد و زمستان رسید، مجبور به عقب‌نشینی شدند.

در ۱۵۷۰، عثمانی‌ها به جزیره‌ی قبرس حمله کردند. پیش‌روی آن‌ها در مدیترانه تهدیدی برای سفر و تجارت آزادانه‌ی مردم شهرهای ثروت‌مندی مثل ونیز و جنوا در منطقه (صفحه‌های ۲۰۸ و ۲۰۹) بود. فرمان‌روایان هابسبورگ امپراتوری روم مقدس (صفحه‌های ۱۸۸ و ۱۸۹) نگران حمله‌ی دوباره‌ی عثمانی‌ها بودند و کلیسای کاتولیک هم عثمانی‌های مسلمان را خطرناک می‌دانست. در نتیجه، ونیز، جنوا، اسپانیا (به رهبری فیلیپ دوم) و دست‌گاه پاپی ائتلافی به نام اتحادیه‌ی مقدس تشکیل دادند تا از مدیترانه، در برابر عثمانی‌ها، دفاع کنند. اتحادیه ناوگان عظیمی از حدود ۲۱۰ کشتی، به فرماندهی دُن جان اتریشی[2]، پسر نامشروع کارل پنجم، امپراتور هابسبورگ، آماده کرد. در ۱۵۷۱، دُن جان ناوگان ترک را، که کمی از ناوگان خودش بزرگ‌تر بود، در آب‌های لپانتو (ناوپاکتس[3] امروزی)، در ساحل غربی یونان، دید. هر دو ناوگان، به طور عمده، از گالی‌ها[4]-کشتی‌های جنگی بزرگی که پاروزن‌ها هدایتشان می‌کردند- تشکیل شده بودند. دُن جان، هم‌چنین، شش گالیئس[5]-شناورهای قدرت‌مندی که هم پارو داشتند و هم بادبان- داشت که توپ‌های سنگینی روی آن‌ها سوار کرده بودند.

کشتی‌های اتحادیه بی‌درنگ حمله کردند. ترک‌ها ترجیح می‌دادند کشتی‌هایشان را به کشتی‌های دشمن بکوبند، اما دُن جان از توپ‌های قدرت‌مندی که داشت استفاده کرد. این روش بسیار موفق بود. علی پاشا، فرمانده ترک‌ها، و هزاران تن از افرادش کشته شدند.

اتحادیه‌ی مقدس ناوگان دریایی ترک را نابود کرد، اما نتوانست ترک‌ها را نابود کند. عثمانی‌ها ناوگانی جدید ساختند که ظرف یک سال کارش را آغاز کرد. ترک‌ها قبرس و بقیه‌ی امپراتوریشان را نگه داشتند، اما دیگر به سمت غرب پیش نرفتند؛ اتفاقی که شاید، اگر در این نبرد پیروز شده بودند، می‌افتاد.

دُن جان اتریشی به جنگ می‌رود
این نقاشی قرن شانزدهمی آندره میکلی[6]، هنرمند ایتالیایی، نبرد لپانتو، آخرین نبرد میان گالی‌ها، را به تصویر کشیده است. اتحادیه‌ی مقدس حدود ۲۰۰ کشتی عثمانی را غرق کرد یا به غنیمت گرفت و خودش فقط ۱۵ کشتی را از دست داد.

«با **غرش توپ‌ها، ناقوس‌های بزرگ** به فریاد آمدند...»
جی. کی. چسترتن[7]، نویسنده‌ی بریتانیایی، از شعر لپانتو، ۱۹۱۵

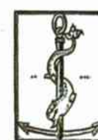
1. The Holy League
2. Don John of Austria
3. Navpatkos
4. Galley
5. Galleass
6. Andrea Micheli
7. G. K. Chesterton



نوزایی

در سده‌های پانزدهم و شانزدهم، هنر و آموزش در شهرها و دربارهای سلطنتی بسیاری از بخش‌های اروپا، مخصوصاً ایتالیا، رونق گرفت. آثار افرادی استثنایی که این «نوزایی» را ممکن کردند از شگفتی‌های جهان هستند.

نوزایی بخشی از فرایندی مستمر بود که در طول چندین قرن به فرهنگ اروپایی شکل داد. واژه‌ی «نوزایی» به «تولد دوباره»‌ی علاقه به میراث یونان و روم باستان دلالت دارد، اما متون نویسنده‌های پیش از مسیحیت، قبل از آن هم، دست‌کم از دوران شارلمانی (۷٤۷ تا ۸۱٤ میلادی؛ صفحه‌های ۱۸۸ و ۱۸۹)، در اروپای مسیحی تکثیر و مطالعه شده بودند. نقاشی‌های هنرمندانی مثل جوتو[1] و نوشته‌های دانته[2]، پترارک و بُکاچیو در قرن چهاردهم از جمله‌ی آثار متعدد پیش‌قراول نوزایی هستند. اما، به طور سنتی، زمان دوره‌ی نوزایی را از حدود ۱٤۵۰ تا ۱۵۵۰ می‌دانند؛ عصر کنکاش‌گری و نوآوری استثنایی در هنر، معماری، اندیشه و فن‌آوری اروپا.



نخستین کتاب‌ها
کتاب درباری[15] (۱۵۲۸) بالداساره کاستیلیونه[16] راه‌نمای رفتار در دربارهای عصر نوزایی بود.

ثروت و فرهنگ

شکوفایی اقتصادی اساس نوزایی بود. هنر و آموزش تجملاتی بودند که ثروت فزاینده‌ی نخبگان اجتماعی از پس هزینه‌هایشان برمی‌آمد. مراکز اصلی فعالیت فرهنگی در عصر نوزایی دولت‌شهرهای پررونق ایتالیا، مثل فلورانس، میلان و ونیز، شهرهای ثروت‌مند آلمان و هلند فلاندرزی (صفحه‌های ۲۰۸ و ۲۰۹، ۲۷٦ و ۲۷۷) بودند. شهرهایی که، به واسطه‌ی بانک‌داری، بازرگانی و تولید، ثروتی به دست می‌آوردند، از سر غرور شهری یا برای افزایش اعتبار حاکمان محلی، مثل خاندان مدیچی در فلورانس یا اسفُرتزاها[3] در میلان، گشاده‌دستانه هزینه‌های تجملات فرهنگی را می‌پرداختند. شاهان ثروت‌مند، مثل ماتیاس کُروینوس[4] مجارستان و فرانسیس اولِ[5] فرانسه، هم برای نشان دادن قدرت و جای‌گاهشان از هنرمندان و روشن‌فکران حمایت می‌کردند. پاپ‌های عصر نوزایی، مثل الکساندر ششم[6] (که از ۱٤۹۲ تا ۱۵۰۳ پاپ بود) و ژولیوس دوم[7] (از ۱۵۰۳ تا ۱۵۱۳)، رم را به یکی دیگر از شهرهای برتر تبدیل کردند و پولی را که از پیروان مسیحی می‌گرفتند به پای طرح‌های هنری و معمارانه‌ی عظیمی مثل کلیسای پطرس قدیس می‌ریختند.

جهان کلاسیک

نوزایی هنوز از دنیای علم و خرد مدرن بسیار دور بود. طالع‌بینی و کیمیاگری (صفحه‌ی ۲٦٦) از رشته‌های مطالعاتی مهم بودند و پتک جادوگران[8]، یکی از معروف‌ترین کتاب‌های این دوره، رساله‌ای درباره‌ی شکار کردنِ جادوگران است. روشن‌فکران و هنرمندان عصر نوزایی، تا حدی، پس‌نگر بودند. آن‌ها، به شکلی خودآگاه، می‌خواستند از دست‌آوردهای جهان باستان بیاموزند، با آن‌ها برابری کنند و به‌ترین اندیشه‌های یونان و روم باستان را با ایمان مسیحی خود انطباق دهند. با این حال، ایمان محکم به پیش‌رفت به واسطه‌ی پرسش‌گری آزاد و نوآوری جسورانه آن‌ها را به پیش می‌راند.



انسان‌گرایی

شبکه‌ی منعطف بین‌المللیِ دانش‌مندانی را که رهبران نوزایی بودند «انسان‌گرایان» می‌نامند، چرا که آن‌ها نوع بشر، و نه خدا، را در مرکز جهان‌بینی خود قرار می‌دادند. عنوان یکی از رساله‌های کلاسیکی که پیکو دلا میراندُلای[9] انسان‌گرا در ۱٤۸٦ منتشر کرد «در باب منزلت انسان»[10] بود. این دانش‌مندان، که زبان‌های یونانی و لاتین را - که از دیرباز زبان فرهیختگان اروپا بودند - می‌دانستند، متون باستانی را با نگاهی انتقادی‌تر از گذشته می‌خواندند. آن‌ها هم‌چنین سعی می‌کردند متن دقیق انجیل را بیابند و اراسموس[11]، انسان‌گرای مشهور، نسخه‌ی یونانی عهد جدیدش را مهم‌ترین دست‌آوردش می‌دانست. انسان‌گراها، که اغلب به عنوان آموزگار فرزندان خانواده‌های

دانته، ایستاده در کنار فلورانس
دمنیکو دی میکلینو[17]، در این نقاشی، دانته‌ی شاعر را در کنار فلورانس، زادگاهش، کشیده است. فلورانس موطن بسیاری از هنرمندان بود، از جمله برونلسکی معمار که گنبد مشهور کلیسای جامع شهر را، که در سمت چپ دانته دیده می‌شود، ساخته بود.

گروه انسان‌گرایان
این تصویر بخشی از دیوارنگاره‌ی دمنیکو گیرلاندایو[18]، مربوط به حدود ۱٤۹۰، در کلیسای سانتا ماریا نولای[19] فلورانس است و گروهی از دانش‌مندان انسان‌گرا، از جمله مارسیلیو فیچینو[20]، رئیس آکادمی افلاطونی، را نشان می‌دهد.

داوود میکل‌آنژ
این مجسمه‌ی عظیم مرمرین را میکل‌آنژ در ۱۵۰٤ برای شهر فلورانس ساخت. ستایش بدن برهنه‌ی مرد در این اثر نشان‌دهنده‌ی تأثیر هنر کهن کلاسیک است، اما موضوع اثر داوود، قهرمان انجیلی، است.

قبل

در سده‌های میانه، بعضی هنرمندان و اندیشمندان از سنت‌ها فاصله گرفتند.

نخستین نوزایی
تاریخ‌نگاران «نوزایی» آغازین را به اروپای سده‌ی دوازدهم مربوط می‌دانند. **تماس با جهان اسلام و امپراتوری بیزانس** دست‌رسی به آثار فیلسوفان و دانش‌مندان جهان اسلام و یونان باستان را ممکن کرد **۱۵۸ و ۱۵۹.**

جوتو
جوتو دی بُندُنه (حدود ۱۲٦۷ تا ۱۳۳۷)، هنرمند فلورانسی، یک قرن پیش از نوزایی، **انقلابی در نقاشی اروپا** به وجود آورد. دیوارنگاره‌های مذهبی او از سنت‌های هنر مسیحی فاصله گرفتند و پیکره‌هایی واقع‌گرایانه را در صحنه‌هایی نمایشی به تصویر کشیدند.

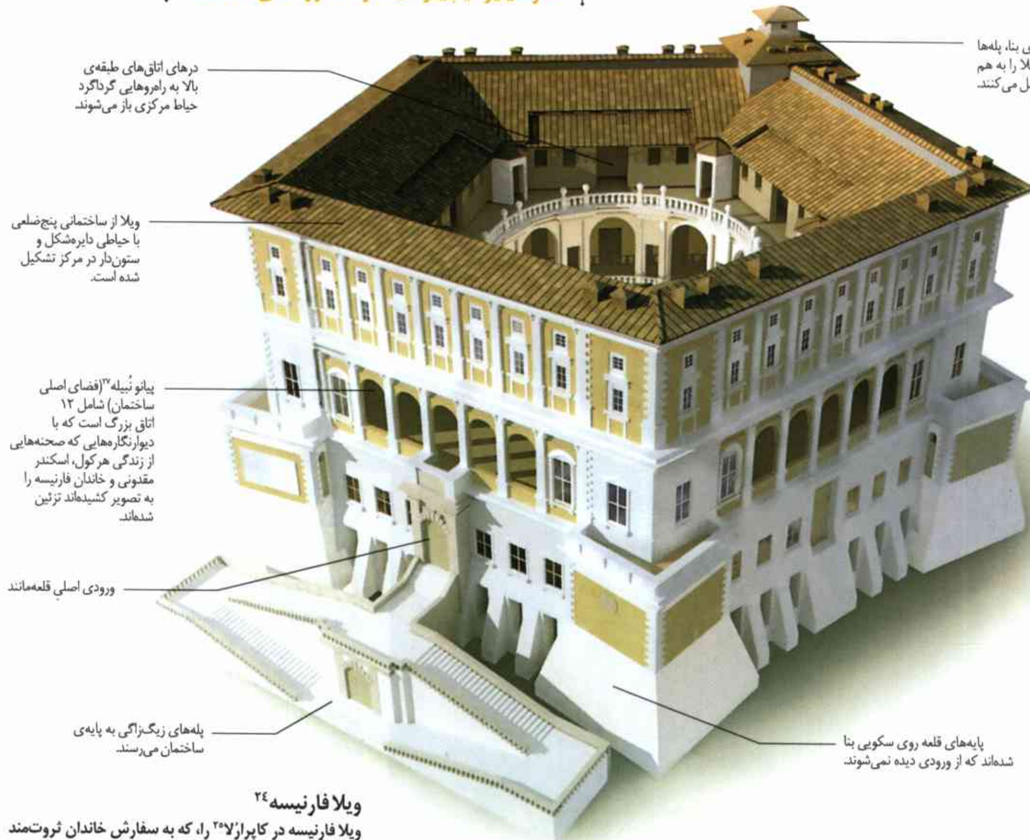
کمدی الهی[14]
دانته آلیگیری (۱۲٦۵ تا ۱۳۲۱)، شاعر فلورانسی، در **کمدی الهی**، اثر حماسیش که سفر از دوزخ و برزخ به بهشت را وصف می‌کند، گذشته‌ی کلاسیک را با نگرش مسیحیِ سده‌های میانه به جهان آمیخت.



دوزخ دانته

«قرن ما، مانند **عصری طلایی**... علوم آزاد را احیا کرده است.»

مارسیلیو فیچینو، فیلسوف فلورانسی، ۱۴۹۲



ویلا فارنیسه[۲۴]

ویلا فارنیسه در کاپرارُلا[۲۵] را، که به سفارش خاندان ثروت‌مند فارنیسه ساخته شده است، از شاه‌کارهای معماری اواخر عصر نوزایی می‌دانند. جیاکمو بارُتزی دی وینیولای[۲۶] معمار از ۱۵۵۹ تا ۱۵۷۳ مشغول ساختن این ویلا بود.

شاه‌کارهای معماری

تقلید از جهان باستان در حوزه‌ی معماری از همه‌ی حوزه‌ها پربارتر بود. یکی از نخستین دست‌آوردهای بزرگ عصر نوزایی گنبدی بود که فیلیپو برونِلسکی[۱۲] برای کلیسای جامع فلورانس ساخت. برونلسکی ویرانه‌های باستانی روم، از جمله پانتئونِ گنبددار (صفحه‌های ۱۱۰ تا ۱۱۳)، را پیش از آغاز کارش بررسی کرده بود. این گنبد، که در ۱۴۳۶ کامل شد، بزرگ‌ترین گنبد ساخته‌شده تا آن زمان و شاه‌کار تقریباً معجزه‌آسای مهندسی و معماری بود. گنبد ویژگی شاخص بسیاری از بناهای عصر نوزایی، از جمله کلیسای پطرس قدیس در رم، بود و ستون‌ها، طاقی‌ها و مجسمه‌های سبْک باستانی (صفحه‌های ۱۱۶ و ۱۱۷) هم در کاخ‌ها، ویلاها و کلیساها فراوان بودند.

هنرمند و هنر

تأثیر یونان و روم باستان در نقاشی و مجسمه‌سازی-برای مثال، در علاقه به نسخه‌ای آرمانی از بدن برهنه‌ی انسان که، به ویژه، در نقاشی‌ها و مجسمه‌های میکل‌آنجلو بونارُتی[۱۳] (میکل‌آنژ) نمایان است-آشکار بود. هنرمندان اسطوره‌های کلاسیکِ غیرمسیحی را هم، هرچند معمولاً برای لذت شخصیِ زیبایی‌دوستانِ ثروت‌مند، به محتوای کارشان می‌افزودند (صفحه‌های ۱۴۲ و ۱۴۳). در هنرِ در معرضِ دید عموم، بن‌مایه‌های مسیحی و انجیلی غالب بودند. اما، علاوه بر میل به رقابت با هنر کهن، گرایشی بدیع برای بازنمایی جهانِ دیداری با دقتی خیال‌انگیز هم وجود داشت. هنرمندان

دانش‌مند کلاسیک (۱۴۶۶ تا ۱۵۳۶)

اراسموس

گرهارد گرهاردز[۲۸]، انسان‌گرای هلندی، که بیش‌تر به نام ادبیش، اراسموس، مشهور است، حکم کشیشی داشت، اما مثل دانش‌مندان مستقل زندگی می‌کرد. او در آثارش مثل در ستایش دیوانگی[۲۹] (۱۵۰۹) از فساد کلیسا انتقاد می‌کند و از زندگی در چهارچوب اصول اخلاقی و قواعد مذهبی محکم دفاع می‌کند. نوشته‌های اراسموس از نخستین کتاب‌های چاپی بودند که خوانندگان بسیاری یافتند و راه را برای اصلاحات پروتستانی (صفحه‌های ۲۵۶ و ۲۵۷) گشودند.





تولد ونوس

این نقاشی معروف ساندرو بُتیچِلی[۲۱]، که حدود سال ۱۴۸۳ کشیده شده است، به دلیل داشتن بن‌مایه‌ای آشکارا غیرمسیحی و برگرفته از اسطوره‌های کلاسیک، غیرعادی است. خلق چنین اثری از آن رو ممکن شد که برای ویلای شخصیِ لرنتزو د مدیچی[۲۲]، و نه برای نمایش عمومی، کشیده می‌شد.



سقف سیستین[۲۳]

سقف کلیسای سیستین در واتیکان، که در ۱۵۰۸ به سفارش پاپ ژولیوس دوم ساخته شده است، یکی از شاه‌کارهای میکل‌آنجلو بونارُتی، نابغه‌ی فلورانسی، است. کامل شدن این دیوارنگاره که صحنه‌هایی از عهد عتیق را به تصویر می‌کشد چهار سال طول کشید.

ثروت‌مند و قدرت‌مند استخدام می‌شدند. نظام‌های آموزشی اثرگذاری ابداع کردند که بر دروسی مثل لاتین، تاریخ، دستور زبان و فن سخن‌وری متمرکز بودند.

1. Giotto (di Bondone)
2. Dante (Aleghieri)
3. Sforza
4. Mathias Corvinus
5. Francis I
6. Alexander VI
7. Julius II
8. Malleus Malefi-carum
9. Pico della Mirandola
10. On the Dignity of Man
11. Erasmus
12. Filippo Brunelleschi
13. Michelangelo Bounarroti
14. Divine Comedy
15. The Book of the Courtier
16. Baldassare Castiglione
17. Domenico di Michelino
18. Domenico Ghirlandaio
19. Santa Maria Novella
20. Marsilio Ficino
21. Sandro Botticelli
22. Lorenzo de Medici
23. Sistine
24. Farnese
25. Caprarola
26. Giacomo Barozzi de Vignola
27. Piano nobile
28. Gerhard Gerhards
29. In Praise of Folly

»

فلانـدرزی مثـل یـان ون آیـک[1]، با نقاشـی‌های رنگ روغنی که سـیمای انسـانی و ظاهر اشـیا را، با توجهـی خیره‌کننده به جزئیات، به تصویر می‌کشـیدند، طلایـه‌داران ایـن عرصـه بودند. در نیمـه‌ی دوم سـده‌ی پانزدهـم، هنرمنـدان ایتالیایـی مثـل پیِیـرو دلا فرانچسـکا[2] و آنـدره مانتنیا[3]، که می‌خواسـتند تصویـر دقیق فضای سـه‌بعدی را روی سـطحی تخـت خلـق کننـد، پیش‌گام استفاده از ژرف‌نمایی خطی[4] شدند. نقاشی، که با هندسه و نورشناسی پیوند داشت، پاره‌ای از جریان توسعه‌ی فکری در عصر نوزایی بود.

عبور از دنیای باستان

تـلاش بـرای بازنمایـی دقیـق جهـان در هنر با گرایـش گسـترده‌تر بـه مشـاهده‌ی طبیعت از نزدیـک، بـه جـای تکیه بـر دانـش دریافتی [از پیشـینیان]، پیونـد داشـت. ایـنَ تـلاش به پیش‌رفت‌هایی آشـکار در دانش به ارث رسیده از عصر باسـتان انجامیـد. برای مثال، تشـریح اجساد توسـط آندرئاس وزالیوس[5]، کالبدشناس بروکسـلی، در دانـش‌گاه پـادوا[6] رد کـردنِ نظریه‌های پذیرفته‌شـده‌ی گالن، مرجع محترمِ پزشکیِ کهن، را ممکن کرد. تصورات جغرافیایی بطلمیـوس، دانش‌منـد یونان باسـتان، به لطف تلاش‌هـای کاشـفان و نقشـه‌کش‌های اروپایی، تصحیح شـدند. نیکلاس کُپرنیکـوس[7]، با اثبات ایـن کـه خورشـید ـنه زمیـن‌ـ مرکـز منظومه‌ی شمسی است (صفحه‌ی ٢٦٦)، نگرش مسیحیان آن روزگار را به چالش کشید.

صنعت‌گری

فرهنـگ فراگیـر ابتـکارِ علمـی و صنعت‌گـری اسـتادانه از دسـت‌آوردهای نوابـغ برجسـته‌ی عصـر نوزایـی پشـتیبانی مـی‌کـرد. مصنوعات



این ابزارهای علمی وسایلی برای مسیریابی و زمان‌سنجی هستند و آن‌ها را روی فرش ترکی گران‌قیمتی که از امپراتوری عثمانی آورده‌اند چیده‌اند.

این کره‌ی آسمانی، که صورت‌های فلکی را نشان می‌داد، تازه‌ترین مدل این محصول بود و، یوهانس شونر[16]، ستاره‌شناس آلمانی، آن را ساخته بود. حضور این کره متوازن‌کننده‌ی حضور کره‌ی زمین، در پایین نقاشی، است.

ژان د دینتویه با دوستش، ژرژ د سلو[15]، فرستاده‌ی فرانسوی، به تصویر کشیده شده است. اشیایی که میان آن‌ها قرار گرفته‌اند نشان‌دهنده‌ی ثروت و فرهیختگیشان هستند.

خنجری با نشان اختصاری لاتین حکاکی‌شده‌ی ,AET SVAE ٢٩ که نشان می‌دهد سوژه‌ی اثر، ژان د دینتویه[14]، سفیر فرانسه در انگلستان، ٢٩ سال داشته است.

کتاب باز مجموعه‌ای از سرودهای مذهبی لوتری است که از صفحه‌ی سرودهای «بیا ای روح مقدس»[17] و «بادا که در نعمت زیست کنی، انسان»[18] باز شده است. این احتمالاً به منازعه‌های مذهبی عصر اصلاحات اشاره می‌کند.

در پیش‌زمینه، تصویری کژتاب از یک جمجمه قرار گرفته که نماد آشکار میرایی است. اگر از زاویه‌ای خاص در پایین نقاشی به جمجمه نگاه کنید، واضح می‌شود.

سفیران

این نقاشی اثر هانس هُلباین[13]، هنرمند آلمانی، که در ١۵٣٣ در دربار هنری هشتم، شاه انگلستان کشیده شده است، شیفتگی به ابزارهای علمی و علاقه به معانی پنهانی و حقه‌های بصری در عصر نوزایی را نشان می‌دهد.



ساعت

نخستین ساعتی که عقربه‌ی دقیقه‌شمار داشت (پایین) در دهه‌ی ١۵٧٠ ابداع شد، اما زمان‌سنجیِ واقعاً دقیق تا زمان ظهورِ ساعت‌های آونگ‌دار در سده‌ی هفدهم ممکن نبود.

ظریف، مثل زره‌های سـاخته‌ی دسـت فلزکاران نورمبـرگ و اوگسـبورگ یـا سـاخته‌های زرگران ونیـزی یـا فلورانسـی، را هماننـد نقاشـی‌ها و مجسـمه‌ها مشـتاقانه جمع‌آوری می‌کردند. در بُعد عملی‌تر، در این دوره بود کـه به‌کارگیری سلاح‌های باروتی در جنگ‌های اروپایی رایج شد (صفحه‌های ٢٧٢ و ٢٧٣). ساعت‌های مکانیکی، که نخستین بار در سده‌ی چهاردهم در برج‌های شـهرهای ایتالیایی ظاهر شده بودند، عمومی‌تر شـدند. وسایل مسـیریابی، مثل قطب‌نمای مغناطیسـی، هم ابزارهایی اساسـی برای گسترش تجارت دریایی بودند.

جهان چاپی

امـا اثرگذارتریـن محصـول تلاش‌هـای اروپا دسـت‌گاه چـاپ بود. به لطف سـرعت نسـبی تولیـد و توزیـع کتاب‌هـای چاپـی جدیـد، اندیشه‌های تازه به‌آسانی در دست‌رس همه قرار می‌گرفتنـد. ادبیات زبان‌های محلی ـزبان‌های روزمـره‌ی انگلیسـی، ایتالیایی و فرانسـوی، در مقابل زبـان علمـی لاتیـن‌ـ رونقـی چشـم‌گیر گرفـت. دانش‌منـدان انسـان‌گرا می‌توانسـتند نسـخه‌های صحیـح و اسـتاندارد متـون مهم را منتشر کنند. مهم‌ترین نمونه‌ی این متون انجیل بـود. امکان‌پذیـر کردن دسـت‌رسـی مسـتقیم مـردم بـه آن‌چـه کلام خداونـد تلقـی می‌شـد یکی از ریشـه‌های اصلی جنبـش مذهبی بزرگ اصلاح‌طلبی بود (صفحه‌های ٢۵٦ و ٢۵٧).

آشفتگی سیاسی

تحولات فرهنگی عصر نوزایی در متن منازعه‌های حـاد سیاسـی و مذهبـی اتفـاق می‌افتادنـد. دولت‌شـهرهای ایتالیایی، که چنان از خلاقیت

پشتیبانی می‌کردند، میدان ستیزه‌هایی آتشین بر سر قدرت هم بودند. در فلورانس، قیام‌های مردمی، دو بار در سال‌های ۱۴۹۴ و ۱۵۲۷، به تبعید خاندان مدیچی، که قدرت را در دست داشت، انجامیدند، اما مدیچی‌ها هر دو بار قدرت را پس گرفتند. مداخله‌ی ارتش‌های شاهان فرانسه و امپراتوران هابسبورگ، که از دهه‌ی ۱۴۹۰ تا دهه‌ی ۱۵۵۰ در زنجیره‌ای از جنگ‌ها در ایتالیا با هم می‌جنگیدند، منازعه‌های داخلی را پیچیده‌تر می‌کرد. ارتش امپراتوری در ۱۵۲۷ رم را ویران کرد. دیدنِ چنین کش‌مکش‌هایی از نزدیک الهام‌بخش نیکلو ماکیاولیِ[8] فلورانسی شد تا راه‌نمای سیاسیِ بدبینانه‌اش، شهریار[9]، را در ۱۵۱۳ بنویسد (این کتاب در ۱۵۳۲ منتشر شد)؛ کتابی که به فرمان‌روای خردمند توصیه می‌کرد برای حفظ قدرتش به هر روش ممکن، حتی اگر غیراخلاقی باشد، متوسل شود. این توصیه، فارغ از خوب یا بد بودنش، بی‌تردید، رویّه‌ی متداول رهبران سیاسی عصر نوزایی را وصف می‌کرد. ماکیاولی چزاره بُرجیای[10] بی‌رحم (۱۴۷۶ ال ۱۵۰۷)، پسر نامشروع پاپ الکساندر ششم،[11] را که گمان می‌رفت در قتل‌های متعددی، از جمله قتل برادر بزرگ‌ترش، دست داشته باشد، الگوی شهریار قرار داده بود.



نیکلو ماکیاولی
ماکیاولی، نویسنده‌ی شهریار، فلسفه‌ی سیاسی عمل‌گرایانه‌اش را بر اساس تجربه‌هایش در مقام سیاست‌مداری در خدمت فلورانس استوار کرده است.

چالش‌های کلیسا

منازعه‌های مذهبی زاده‌ی نارضایتی از وضع کلیسا، که در سراسر سده‌ی پانزدهم ادامه داشت، بودند. بیش‌تر تلاش‌های انسان‌گرایی عصر نوزایی، مخصوصاً در آثار اراسموس، معطوف حمله به جهالت و فساد روحانیان، از جمله پاپ‌ها، و دعوت به بازگشت به ایمانی خالص‌تر می‌شدند. از سوی دیگر، هنرمندان عصر نوزایی هم، به عنوان عرضه‌کنندگان کالاهای تجملاتی که گاهی دلالت‌هایی غیرمسیحی داشتند، شاهد حمله‌های اصلاح‌گران مذهبی به آثارشان بودند.

احیای مذهبی

بین سال‌های ۱۴۹۴ و ۱۴۹۸، جیرُلامو ساوُنارُلا[12]، راهبی تندرو، بر فلورانس سیطره یافت و، در کارزارش علیه ثروت و فساد، موجی از کتاب‌سوزی و تخریب آثار هنری به راه انداخت. یکی از مهم‌ترین عوامل محرک اصلاحاتی که از ۱۵۱۷ اقتدار دست‌گاه پاپی را به چالش می‌کشیدند خشم مردم از پول‌های گزافی بود که صرف استخدام افرادی چون رافائل و میکل‌آنژ می‌کردند تا رم را زیبا کنند. محیط احیای مذهبیِ اصلاح‌طلبان و مخالفان اصلاحات (صفحه‌های ۲۵۸ و ۲۵۹)، به‌طور عمومی، با روحیه‌ی پرسش‌گری آزاد و نوآوری، نیروی پیشرانِ نوزایی، دشمن بود. در نیمه‌ی دوم سده‌ی شانزدهم، هم پروتستان‌های آتشین و هم کاتولیک‌ها با «تفکر آزاد»، که تهدیدی برای خشک‌مقدسی‌های مذهبیشان بود، مبارزه می‌کردند. اما، در بلندمدت، روند توسعه‌ی پرسش‌گری علمی و فلسفی، نشر علم و فرهنگ در قالب کتاب‌های چاپی و نوآوری در هنر برگشت‌ناپذیر بود.



ساعت عصر نوزایی
ظهور زمان‌سنج‌های فنری در آغاز سده‌ی شانزدهم تولید ساعت‌های کوچک‌تر و قابل حمل را برای استفاده‌های خانگی ممکن کرد.

«اگر شهریار باید یکی از این دو را برگزیند، برای او بسیار به‌تر است که **مخوف** باشد، **نه محبوب**.»
نیکلو ماکیاولی، «شهریار»، ۱۵۳۲



نقشه‌ی مرکاتر
این نقشه را، که تازه‌ترین یافته‌های جغرافیایی روزگارش را نشان می‌داد، گراردوس مرکاتر، نقشه‌کش فلاندرزی، در ۱۵۸۷ کشیده بود. روش مشهور مرکاتر برای بازنمایی کره‌ی زمین بر سطح تخت هنوز هم، پس از بیش از چهار قرن، رایج است.

بعد

کلیسا با اندیشمندان عصر نوزایی درافتاد، اما اندیشه‌های آن‌ها زنده ماندند.

واکنش‌های مذهبی
در ۱۵۴۲، کلیسای کاتولیک مجمع اصول مذهب[21] را در رم تأسیس کرد تا نهادی برای **سرکوب اندیشه‌های مخالف آموزه‌های کلیسا** باشد. در ۱۵۶۴، پاپ پیوس چهارم[22] **فهرست کتاب‌های ممنوعه** را منتشر کرد که شامل آثار اراسموس و کپرنیکوس هم می‌شد. جردانو برونو[23]، اندیشمند برجسته‌ی سنت نوزایی، را پس از آن که مجمع او را به جرم بدعت‌گذاری گناه‌کار دانست، در ۱۶۰۰، زنده‌زنده سوزاندند.

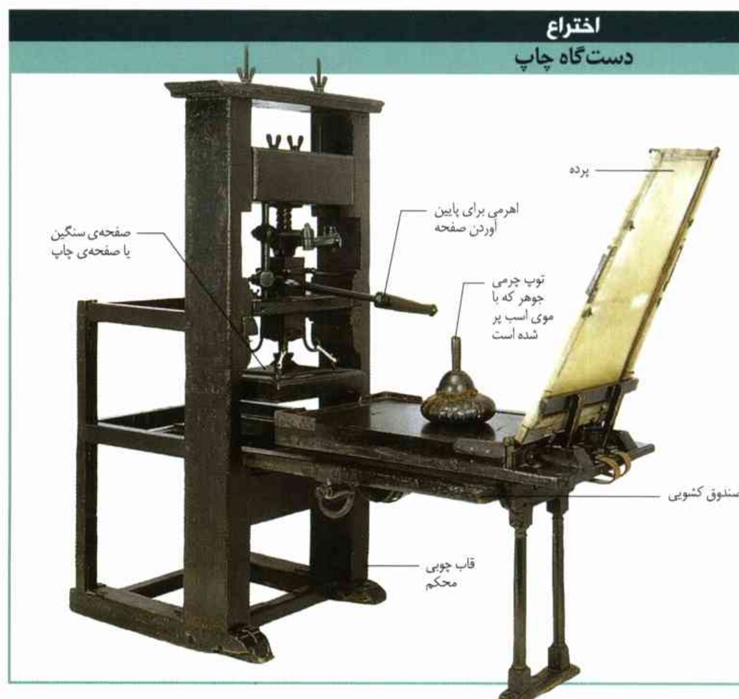
هنر و معماری
در سده‌ی شانزدهم، نقاشی، معماری و مجسمه‌سازی اروپا در مسیری کم‌تر طبیعت‌گرا پیش می‌رفت و **به بازنمایی توازن و تناسب واقعی بها می‌داد.** تاریخ‌نگاران این سبک تصنعی‌تر را «تکلّف‌گرایی»[24] نامیده‌اند. تکلّف‌گرایی به قدرت‌گیری سبک تصنع‌آمیز باروک در سده‌ی هفدهم انجامید.

گالیله
گالیلئو گالیله[25] (۱۵۶۴ تا ۱۶۴۲)، که در شهرهای ایتالیایی پیزا، پادوا و فلورانس کار می‌کرد، با تکیه بر **روحیه‌ی پرسش‌گری و مشاهده‌گری عصر نوزایی**، انقلاب علمی را پایه‌ریزی کرد ➤ ۲۶۶ و ۲۶۷.

نوزایی متأخر
عقیده‌ی عمومی بر این است که نوزایی، در بعضی کشورها، دیرتر از دیگر جاها اتفاق افتاد. هم در انگلستان و هم در اسپانیا، نوزایی تا نیمه‌ی دوم سده‌ی شانزدهم و اوایل سده‌ی هفدهم به اوج نرسیده بود؛ زمانی که نویسندگان، موسیقی‌دانان و هنرمندانی مانند تامس تالیس[26]، ادموند اسپنسر[27]، ویلیام شکسپیر[28]، ال گرکو[29] و میگل سروانتس[30] شکوفا شدند.

1. Jan van Eyck
2. Piero della Francesca
3. Andrea Mantegna
4. Linear Perspective
5 Andreas Vesalius
6. Padua
7. Nicolaus Copernicus
8. Niccolo Machiavelli
9. The Prince
10. Cesare Borgia
11. Alexander VI
12. Girolamo Savonarola
13. Hans Holbein
14. Jean de Dinteville
15. Georges de Selve
16. Johannes Schoner
17. Come Holy Ghost
18. Man Wilt Thou Live Blessedly
19. Aldus Manutius
20. Aldine
21. Congregation for the Doctrine of the Faith
22. Pope Pius IV
23. Giordano Bruno
24. Mannerism
25. Galileo Galilei
26. Thomas Tallis
27. Edmund Spencer
28. William Shakespeare
29. El Greco
30. Miguel Cervantes

اختراع
دست‌گاه چاپ



نخستین دست‌گاه موفق چاپ کتاب، که از قالب‌های فلزی و جوهر روغنی استفاده می‌کرد، در اروپای سده‌ی پانزدهم ابداع شد. اختراع این دست‌گاه را به یوهانس گوتنبرگ، صنعت‌گر و سرمایه‌دار آلمانی، نسبت می‌دهند. انجیلی که او در ۱۴۵۵ چاپ کرد نخستین کتابی بود که به این روش تولید شد. این فن رایج شد و چاپ‌خانه‌هایی در پاریس (۱۴۷۰) و لندن (۱۴۷۶) به وجود آمدند. آلدوس مانوتیوس[19]، معتبرترین ناشر در میان نخستین ناشران، انتشارات آلدینه[20] را در ۱۴۹۴ در ونیز تأسیس کرد. تا سال ۱۵۰۰، حدود ۳۵هزار کتاب گوناگون چاپ شده بودند. کتاب‌های چاپی، که از کتاب‌های دست‌نویس بسیار ارزان‌تر بودند، انقلابی در توزیع دانش به پا کردند.

«چشمه‌ی دانش از آن خواهد جوشید.»
گوتنبرگ، قرن پانزدهم

هنرمند و مخترع، زاده‌ی ۱۴۵۲، مرگ در ۱۵۱۹

لئوناردو داوینچی

لئوناردو، یکی از نوابغ بزرگ عصر نوزایی ایتالیا (صفحه‌های ۲۵۰ تا ۲۵۳)، پسر نامشروع زنی دهقان بود و پدرش، هشت ماه پس از تولد او، با زنی فلورانسی که ثروتی به ارث برده بود ازدواج کرد. لئوناردو، که در حومه‌ی فلورانس بزرگ شد، آموزش‌های رسمی ناچیزی را گذراند و زبان لاتین را، که جزو آموخته‌های مقدماتی فرهیختگان روزگارش بود، در بزرگ‌سالی آموخت. در عوض، حیوانات و مناظر اطرافش را مطالعه می‌کرد. ویژگی لئوناردو این بود که، در دورانی که هنرمندان و فیلسوفان به آموزه‌های کلاسیک گذشته چنگ می‌زدند، بر مشاهده‌ی مستقیم انسان و جهان طبیعی تمرکز داشت.

می‌توان گفت که کارراهه‌ی لئوناردو مسیر هنرمند و مبتکری بلندپرواز بود؛ پسری فقیر که از فرصت‌هایش برای کسب سود و پیش‌رفتْ خوب استفاده می‌کرد. او این بخت را داشت که نزدیک فلورانس، محل تجمع به‌ترین نقاشان، مجسمه‌سازان و معماران اروپای سده‌ی پانزدهم، به دنیا بیاید. در حدود ۱۴ سالگی، کارآموز آندره دل ورکو[۱]، مجسمه‌ساز برجسته‌ای که همان وقت‌ها آموزش نقاشی را هم در کارگاهش آغاز کرده بود، شد. استعداد فوق‌العاده‌ی لئوناردو، مخصوصاً در کار با ابزار نسبتاً جدیدِ رنگ روغن، آشکار بود و، در میانه‌های دهه‌ی بیست سالگیش، توانست کارگاهی برای خودش راه بیندازد.

امروزه نقاشی‌های لئوناردو معروف‌ترین آثارش هستند، اما در سده‌ی پانزدهم، هنرمند، حتی اگر کارگاهی برای خودش داشت، فقط صنعت‌گری بود که باید مشتری پیدا می‌کرد. قدم بعدی این بود که شاه‌زاده‌ای او را برای خاندانش استخدام کند. بنابراین، حدود سال ۱۴۸۲، لئوناردو خدماتش را به لودُویکو اسفُرتزا[۲]، حاکم میلان، پیش‌نهاد کرد. لئوناردو، که می‌دانست این فرمان‌روای میلانی اهل جنگ، بیش از هنرمند، به مهندسی نظامی نیاز دارد، پیش از آن که حرف مهارتش در نقاشی و مجسمه‌سازی را پیش بکشد، فهرستی طولانی از «دست‌گاه‌های بسیار گوناگونِ تهاجمی و تدافعی» که می‌توانست بسازد ارائه داد که شامل ارابه‌های زره‌پوش، پل‌های متحرک و توپ‌های جنگی می‌شدند.



حکم اربابی
این سند نوشته‌ی چزاره بُرجیا، ارباب رمانیا، به تاریخ ۱۵۰۲، لئوناردوی «معمار و مهندس» را مأمور نقشه‌برداری از کاخ‌ها و قلعه‌ها می‌کند.



کلیسای جامع فلورانس
لئوناردو، در دوره‌ی کارآموزی در فلورانس، به نصب قبه و صلیب روی نوک گنبد مشهور کلیسای جامع شهر کمک کرد.

خودنگاره
لئوناردو این خودنگاره‌ی خیره‌کننده را در میانه‌های دهه‌ی شصت سالگی، سه یا چهار سال پیش از مرگش، کشید. مو و ریش بلندش هیبت حکیم یا غیب‌گویی سنتی را به او داده‌اند.

«همه‌ی **دانش** ما از ادراکاتمان ریشه می‌گیرد.»
لئوناردو داوینچی

اختراع
ماشین پرنده

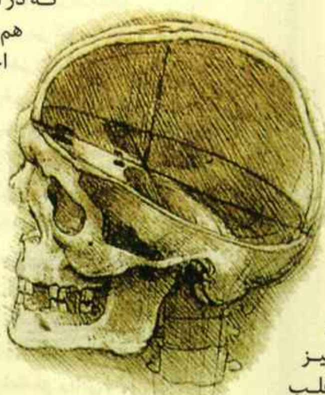
لئوناردو، از کودکی، شیفته‌ی رؤیای پرواز بود. او پرندگان را در حال پرواز مطالعه می‌کرد و می‌گفت که «پرنده دست‌گاهی است که بر اساس قوانین ریاضی کار می‌کند». این نمونه اجرای طرح او برای بال‌زن[6] ـــ دست‌گاهی که حرکت بال‌های مصنوعی آن را به پیش می‌راند ـــ در ابعاد واقعی است. این دست‌گاه قابل استفاده نیست، چرا که ماهیچه‌های انسان، به نسبت وزن بدنش، به اندازه‌ی کافی قوی نیستند. در واقع، هیچ‌یک از دست‌گاه‌های پروازی لئوناردو عملی نبودند و فقط رؤیاپردازی‌هایی برای پرواز بودند.


بال‌زن

مردی بااستعداد

مهارت‌های چندرشته‌ای لئوناردو، از جمله نبوغش در طراحی دست‌گاه‌ها، درست همان چیزی بودند که شاه‌زاده‌های عصر نوزایی می‌خواستند و او، در بقیه‌ی عمرش، به ندرت بی‌کار می‌ماند. حتی، در اواخر کارراهه‌اش، پادشاه فرانسه او را نخست به عنوان «مهندس» و بعدتر «نقاش و معمار» استخدام کرد. تخیّل بی‌کران و آزمایش‌های لئوناردو به شکست‌ها و ناکامی‌های بسیاری هم منجر شدند. او، برای لودویکو اسفرتزا، یکی از بزرگ‌ترین تن‌دیس‌های اسب‌سواری تاریخ را طراحی کرد، اما ریخته‌گری چنین مجسمه‌ای احتمالاً ناممکن بود و فقط نمونه‌ای گِلی از آن ساخته شد. شام آخر[3] او، که آن را از برترین شاه‌کارهای هنر غربی می‌دانند، با تکنیکی ابتکاری کشیده شده است که باعث می‌شد پوسیدگیِ نقاشی، تقریباً به محض کامل شدنش، شروع شود. او، که از ۱۵۰۳ در استخدام حاکم فلورانس بود، طرحی مفصّل برای آب‌راهه‌ای که شهر را به دریا وصل کند تهیه کرد، که البته هرگز عملی نشد، و پذیرفت که دیوارنگاره‌ی [نبرد] آنگیاری[4] را برای پالاتسو وکیو[5] بکشد، که هرگز کامل نشد. دست‌گاه‌هایی که رؤیایشان را در سر داشت نبوغ‌آمیز و پیش‌نگرانه اما اغلب غیرعملی بودند.

در واقع، بیش‌تر مهم‌ترین آثار لئوناردو نوشته‌ها و طراحی‌های دفترچه‌های شخصیش هستند که تا مدت‌ها پس از مرگش منتشر نشدند. در این دفترچه‌ها بود که ذهن و نگاهِ بارور، پرسش‌گر و ماجراجوی لئوناردو کاملاً نمایان می‌شد. صفحه‌های دفترچه‌ها را تعداد شگفت‌انگیزی از ایده‌ها، مشاهده‌ها، طرح‌ها و آزمایش‌ها پر کرده‌اند که شامل مطالعه‌ی جریان آب، گمانه‌زنی‌هایی درباره‌ی ماهیتِ جهان و، هم‌چنین، تأملاتی درباره‌ی سنگ‌واره‌ها و قواعد پرواز هم می‌شوند. یادداشت‌های مربوط به بررسی نظام‌مند کالبد انسانی، یکی از بزرگ‌ترین دست‌آوردهای لئوناردو، هم در این دفترچه‌ها هستند. لئوناردو حدود ۳۰ جسد را تشریح کرد و، بر اساس این تجربه، درست‌ترین و دقیق‌ترین طرح‌ها را کشید و حاشیه‌هایی بر آن‌ها نوشت.


طرح کالبدشناسانه
طرح لئوناردو از برشی مقطعی از جمجمه‌ی انسان با جزئیات تشریحی شگفت‌انگیزی همراه است که شاید از کالبدشکافی‌های او ریشه گرفته باشند.

اندیشمند مدرن

شخصیت غریب و ذهن باز لئوناردو می‌توانست او را، به آسانی، با مقام‌های رسمی دراندازد. هم‌جنس‌گرایی او، گرچه در محافل نخبگان عموماً ناپسند شمرده نمی‌شد، در جامعه‌ای که در آن می‌زیست، هم گناه بود و هم جرم. قانونی بودن تشریح اجساد جای شک داشت و او را، حدود سال ۱۵۱۵ در رم، تقریباً به دردسر انداخت. به نظر می‌رسد که او عقیده‌ی مذهبی ثابتی نداشته است و، بی‌تردید، اجازه نمی‌داد آموزه‌های مسیحی قیدوبندی برای اندیشه‌هایش باشند. او، در سال‌های آخر عمرش، محترم و عزت‌مند بود و به نظر می‌آید که، حدود سال ۱۵۱۵، دچار سکته‌ی مغزی شد. لئوناردو، که دیگر نمی‌توانست سفارش‌های بزرگی بگیرد، پشتیبانی هم‌دل یافت: فرانسیس اول، شاه فرانسه، که استخدام کردن چنین شخصیت نام‌داری را افتخاری برای خودش می‌دانست. می‌گویند که فرانسیس می‌گفت فکر نمی‌کند هرگز کسی دیگر به دنیا بیاید که به اندازه‌ی لئوناردو بداند. تعداد کمی از نقاشی‌های لئوناردو باقی مانده‌اند، اما اندک بودنشان تصویری اسطوره‌ای‌تر به لئوناردو داده است.

خط سیر زمانی

- **۱۵ آوریل ۱۴۵۲** پسر نامشروع زنی دهقان و حقوق‌دانی محلی، نزدیک وینچی، شهری کوچک در حومه‌ی فلورانس، به دنیا می‌آید.
- **۱۴۶۶** کارآموز آندره دل ورُکو می‌شود.
- **آوریل ۱۴۷۶** به هم‌جنس‌گرایی متهمش می‌کنند؛ جرمی که می‌تواند مجازات مرگ داشته باشد.
- **۱۴۷۷** کارگاه خودش را در فلورانس راه می‌اندازد.
- **۱۴۸۱** سفارشِ کشیدن نقاشی ستایش مغ‌ها[8] برای صومعه‌ی سان دُناتو[9] را می‌گیرد.
- **۱۴۸۲** به استخدام لودویکو اسفُرتزا، معروف به لودویکو ایل مُرو[10]، حاکم میلان، درمی‌آید.
- **۲۵ آوریل ۱۴۸۳** کشیدن نقاشی محراب کلیسای سان فرانچسکوی[11] میلان را، که امروز به بانوی صخره‌ها[12] معروف است، به او می‌سپارند.
- **۱۴۸۷** نوشتن در دفترچه‌ای را ـــ که از طرح‌ها و خیال‌پردازی‌هایش پر می‌شود ـــ آغاز می‌کند.
- **۱۴۹۰** جیاکُمو کاپرتی[13]، معروف به سالایی[14]، را به عنوان دست‌یار جوانش استخدام می‌کند که، تقریباً بی‌شک، معشوق ماندگار لئوناردو می‌شود.
- **۱۴۹۱** پرتره‌ای از معشوقه‌ی لودویکو می‌کشد که امروز به نقاشی بانویی با قاقم[15] مشهور است.
- **۱۴۹۲** نقاشیِ مشهور مرد ویتورین[16] را می‌کشد که نسبت‌های آرمانیِ بدن انسان را نشان می‌دهد.
- **۱۴۹۸** دیوارنگاره‌ی شام آخر را کامل می‌کند.
- **۱۵۰۲** به عنوان معمار و مهندس نظامی، به خدمت چزار بُرجیا، لردِ رُمانیا، درمی‌آید.
- **۱۵۰۳ تا ۱۵۰۴** به فلورانس برمی‌گردد و مونالیزا[17] را می‌کشد که احتمالاً پرتره‌ی هم‌سر فرانچسکو دل جُکندو[18]، تاجر ابریشم، است. مشغول طرحی بی‌نتیجه برای ساخت آب‌راهه‌ای به منظور اتصال مستقیم فلورانس به دریا می‌شود.
- **۱۵۰۴** کشیدن دیوارنگاره‌ی نبرد آنگیاری را در تالار پلاتسو وکیوی فلورانس آغاز می‌کند. این اثر هرگز کامل نمی‌شود.
- **ژوئیه‌ی ۱۵۰۴** پدرش می‌میرد. خانواده‌اش دسیسه می‌چینند و سهم لئوناردو را از میراث به او نمی‌دهند.
- **۱۵۰۶** به میلان برمی‌گردد و به خدمت لویی دوازدهم[19]، شاه فرانسه، در می‌آید.
- **۱۵۰۸** در دفترچه‌اش، طرح‌هایی متعدد از گردباد و طوفان و باران می‌کشد.
- **۱۵۰۹** کتاب در باب تناسب الهی[20] پاچیولی[21] ریاضی‌دان را با تصویرسازی‌های هندسیِ لئوناردو منتشر می‌کنند.
- **۱۵۱۰** نقاشی باکره و کودک در کنار آن قدیس[22] را کامل می‌کند.
- **۱۵۱۳** به رم می‌رود و به استخدام جولیانو دمدیچی[23] در می‌آید. [در رم]، در ویلایی که پاپ لئوی دهم[24]، برادر جولیانو، به او امانت می‌دهد، زندگی می‌کند.
- **۱۵۱۵** دچار بیماری، احتمالاً سکته‌ی مغزی، می‌شود که یک طرف بدنش را فلج می‌کند.
- **۱۵۱۶** فرانسیس اول، شاه فرانسه، او را به عنوان سرمهندس، نقاش و معمار استخدام می‌کند. لئوناردو در کلو لوسه[25]، نزدیک قلعه‌ی سلطنتی در امبوز[26]، ساکن می‌شود.
- **۲ مه ۱۵۱۹** در امبوز می‌میرد.


مونا لیزا

1. Andrea del Verrocchio
2. Ludovico Sforza
3. Last Supper
4. Anghiari
5. Palazzo Vecchio: تالار شهر فلورانس
6. Ornithopter
7. Santa Maria delle Grazie
8. Adoration of the Magi
9. San Donato
10. Ludovico il Moro
11. San Francesco
12. Virgin of the Rocks
13. Giacomo Caprotti
14. Salai
15. The Lady with the Ermine
16. Viturian Man
17. Mona Lisa
18. Francesco del Giocondo
19. Louis XII
20. De Divina Proportione
21. (Luca) Pacioli
22. The Virgin and Child with St. Anne
23. Guiliano de'Medici
24. Leo X
25. Clos Luce
26. Amboise

«اثر هنری **هرگز کامل نمی‌شود**، فقط رها می‌شود.»
لئوناردو داوینچی


شام آخر
لئوناردو شام آخر را در تالار غذاخوری کلیسای سانتا ماریا دله گراتزیِ[7] میلان، با استفاده از ترکیب چسب‌رنگ و رنگ روغن کشید، نه با فنون سنتی دیوارنگاری. در نتیجه، طولی نکشید که نقاشی پوسته‌پوسته شد.

اصلاحات

اعتراضی ساده اما اثرگذار علیه فساد کلیسای کاتولیک در ۱۵۱۷ خیلی زود به جریانی بزرگ برای تغییر مذهبی، معروف به اصلاحات، بدل شد. این جریان چهره‌ی سیاسی، اجتماعی و اقتصادی اروپا را، ظرف یکی دو قرن، عوض کرد و میراثش هنوز در دنیای امروز پابرجاست.

درافتادن مارتین لوتر (پایین) با کلیسای کاتولیک در ویتنبرگِ ساکسنی وقتی آغاز شد که یوهان تتزل[1]، کشیشی آلمانی که برات آمرزش می‌فروخت (قبل)، به آن منطقه رفت تا برای پاپ لئوی دهم پول جمع کند. الهیات‌دان‌های (عالمان دینی) کاتولیک مدت‌ها بود که از برات‌های آمرزش انتقاد می‌کردند، اما موفقیت مالی این برات‌ها باعث می‌شد این رویّه سودآورتر از آن باشد که متوقف شود. واکنش لوتر در ۲۳ اکتبر ۱۵۱۷ این بود که سندی ۹۵ ماده‌ای را به در کلیسای شهر بچسباند. نوشته‌ی لوتر آتشین نبود، اما مخاطبان بسیاری جذب کرد و، به لطف پیش‌رفت‌های جدید در روش‌های چاپ (صفحه‌ی ۲۵۳)، به شکلی گسترده توزیع و خوانده شد. نخستین انتقادهای لوتر از کلیسا بر فروش آمرزش متمرکز بودند، اما در ادامه به آموزه‌های بنیادین کاتولیکی استحاله (باور به این که نان و شراب توزیع‌شده در عشای ربانی به بدن و خون مسیح بدل می‌شود)، تجرّد کشیش‌ها و برتریِ مقام پاپی حمله می‌کرد. او خواستار اصلاحِ ساختارهای مذهبی، مثل صومعه‌ها، و بازگشت به سادگیِ کلیساهای ابتدایی هم شده بود.

کلیسای لوتری

درافتادن لوتر با کلیسای سنتی پیروان بسیاری نصیب او کرد، اما او، در آغاز، فقط می‌خواست کلیسای موجود را اصلاح کند، نه این که طرحی



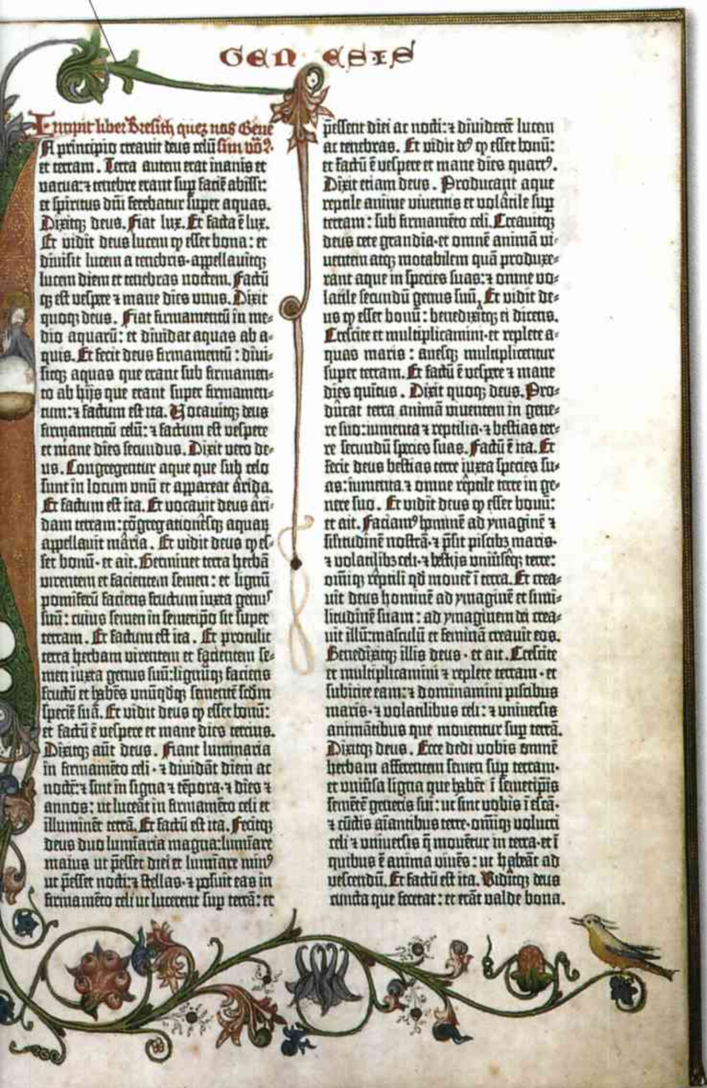
اصلاح‌گر مذهبی (۱۴۸۳ تا ۱۵۴۶)

مارتین لوتر

مارتین لوتر، کشیش و راهبی دانش‌گاهی، در ۱۵۱۲ استاد الهیات (مطالعه‌ی دین) دانش‌گاه ویتنبرگ شد. اختلاف نظر او با مقامات کلیسای کاتولیک بر سر منش این کلیسا در ۱۵۱۷ به قیامی علیه نهاد کلیسا انجامید که خیلی زود به سراسر اروپا رسید. لوتر میلی به انقلابی‌گری نداشت و در آغاز ترجیح می‌داد کلیسا را از درون اصلاح کند، اما وقتی در ۱۵۲۱ از کلیسا طردش کردند، در نقش رهبری توان‌مند و ماهر ظاهر شد و از فن‌آوری جدید چاپ برای انتشار و توزیع جزوه‌هایی که باورهایش را تبلیغ می‌کردند بهره برد. اعتقاد او به نظم و دیدگاه‌های سیاسی محافظه‌کارانه‌اش او را با بسیاری از افراد که در پی تدوین آموزه‌های تندروانه‌تر دینی بودند در تقابل قرار داد.

> «من این‌جا هستم. کار دیگری از من ساخته نیست.
> **خدایا، کمکم کن.** آمین.»
>
> مارتین لوتر، سخن‌رانی در شورای وُرمز، ۱۸ آوریل ۱۵۲۱

حاشیه‌ها و سربرگ‌های تزئینی را، پیش از صحافی کردن ورق‌های چاپ شده، با دست می‌کشیدند.



GEN ESIS

Incipit liber Bresith quez nos Gene
In principio creauit deus celū Gen̄ i.
et terram. Terra autem erat inanis et
uacua: et tenebre erant sup faciē abissi:
et spiritus dñi ferebatur super aquas.
Dixitq; deus. Fiat lux. Et facta ē lux.
Et vidit deus lucem q esset bona: et
diuisit lucem a tenebris- appellauitq;
lucem diem et tenebras noctem. Factū
q; est vespere et mane dies unus. Dixit
quoq; deus. Fiat firmamentū in me-
dio aquarū: et diuidat aquas ab a-
quis. Et fecit deus firmamentū: diui-
sitq; aquas que erant sub firmamen-
to ab hijs que erant super firmamen-
tum: et factum est ita. Vocauitq; deus
firmamentū celū: et factum est vespere
et mane dies secundus. Dixit vero de-
us. Congregentur aque que sub celo
sunt in locum unū et appareat arida.
Et factum est ita. Et vocauit deus ari-
dam terram: cōgregationesq; aquaru
appellauit maria. Et vidit deus q es-
set bonū- et ait. Germinet terra herbā
virentem et facientem semen: et lignū
pomiferū faciens fructum iuxta genus
suū: cuius semen in semetipo sit super
terram. Et factum est ita. Et protulit
terra herbam virentem et facientem se-
men iuxta genus suū: lignumq; faciens
fructū et habēs unūquodq; sementē scdm
speciē suā. Et vidit deus q esset bonū:
et factū ē vespere et mane dies tercius.
Dixitq; autē deus. Fiant luminaria
in firmamēto celi- et diuidāt diem ac
noctē: et sint in signa et tēpora- et dies et
annos: ut luceāt in firmamēto celi et
illuminēt terrā. Et factū est ita. Fecitq;
deus duo luminaria magna: luminare
maius ut pesset diei et luminare minus
ut pesset nocti: et stellas- et posuit eas in
firmamēto celi ut lucerent sup terrā: et
pessent diei ac nocti: et diuiderēt lucem
ac tenebras. Et vidit deus q esset bonū:
et factū ē vespere et mane dies quartus.
Dixit etiam deus. Producant aque
reptile anime viuentis et volatile sup
terram: sub firmamēto celi. Creauitq;
deus cete grandia- et omnē animā vi-
uentem atq; motabilem quā produxe-
rant aque in species suas: et omne vo-
latile secundū genus suū. Et vidit de-
us q esset bonū: benedixitq; ei dicens.
Crescite et multiplicamini- et replete a-
quas maris: auesq; multiplicentur
super terram. Et factū ē vespere et mane
dies quintus. Dixit quoq; deus. Pro-
ducat terra animā viuentem in gene-
re suo: iumenta et reptilia- et bestias ter-
re secundū species suas. Factū ē ita. Et
fecit deus bestias terre iuxta species su-
as: iumenta et omne reptile terre in ge-
nere suo. Et vidit deus q esset bonū:
et ait. Faciamus hominē ad ymaginē et
similitudinē nostrā- et psit piscibus maris-
et volatilibus celi- et bestijs uniūseq; terre:
omniq; reptili qd mouet i terra. Et crea-
uit deus hominē ad ymaginē et simi-
litudinē suam: ad ymaginem dei crea-
uit illū: masculū et feminā creauit eos.
Benedixitq; illis deus- et ait. Crescite
et multiplicamini et replete terram- et
subicite eam: et dominamini piscibus
maris- et volatilibus celi: et uniuersis
animātibus que mouentur sup terrā.
Dixitq; deus. Ecce dedi vobis omnē
herbam afferentem semen sup terram-
et uniūsa ligna que habēt i semetipis
sementē generis sui: ut sint vobis i escā-
et cūctis aīantibus terre- omniq; volucri
celi et uniuersis q mouētur in terra- et i
quibus ē anima viuēs: ut habeāt ad
vescendū. Et factū est ita. Viditq; deus
cuncta que fecerat: et erāt valde bona.

انجیل گوتنبرگ
نخستین انجیل چاپی جهان را، که به زبان لاتین بود، یوهانس گوتنبرگ، چاپ‌خانه‌دار آلمانی، در ۱۴۵۵ منتشر کرد. انجیل‌هایی که به زبان‌های محلی یا زبان‌های روزمره‌ی مردم بودند، نخستین بار، در عصر اصلاحات ظاهر شدند.

شیرازه‌ی چرمی صفحه‌های پوستی را به هم وصل می‌کند. حدود ۱۷۰ نسخه از این انجیل ۱۲۰۰ صفحه‌ایِ دو جلدی چاپ شد.

قبل

کلیسای کاتولیک در سده‌های میانه و تا قرن شانزدهم بر اروپا سیطره داشت.



هوسی‌ها

نخستین اصلاح‌گران
هم لالاردهای[7] انگلستان در سده‌ی چهاردهم و هم هوسی‌های[8] بوهمیا در اوایل قرن پانزدهم خواهان اصلاحاتی در کلیسای کاتولیک، به منظور **پایان دادن به فساد** و پالایش آموزه‌های کلیسا، بودند.

انفصال بزرگ
پاپ کلمنت پنجم دست‌گاه پاپی را در ۱۳۰۹ به اوینیون فرانسه منتقل کرد تا از **منازعه‌های داخلی رم** دور باشد. تلاش برای برگرداندن دست‌گاه پاپی به رم در ۱۳۷۹ به انتخاب دو پاپ رقیب و **انفصال** **۱۹۴ و ۱۹۵** انجامید. سال ۱۴۱۷، در شورایی کلیسایی در آلمان، پاپ سومی انتخاب کردند تا جانشین دو رقیب شود.

زیاده‌خرجی‌های نوزایی
هزینه‌های ساخت کلیسایی بزرگ و تازه در رم را با **فروش برات آمرزش**، یا امان‌نامه از مجازات گناهان، تأمین کردند که نمونه‌ای از **زیاده‌روی‌های** کلیسای کاتولیک در قرن پانزدهم بود.



کلیسای پطرس قدیس، رم

۱۲۰ سال
طول کشید تا کلیسای پطرس قدیس رم را بسازند. پاپ لئوی دهم بخشی از هزینه‌های ساخت این کلیسا را با فروش برات آمرزش تأمین کرد و هنرمندان برجسته‌ی عصر نوزایی (صفحه‌های ۲۵۰ تا ۲۵۳) را برای طراحی و تزئینش به کار گرفت.

«... **تنها رهبر عالی** کلیسای انگلستان، روی زمین.»
وصف هنری هشتم، شاه انگلستان، در لایحه‌ی استیلا، ۱۵۳۴

یک‌سره نو دراندازد. تلاش‌هایی برای آشتی دادن لوتر با مراجع مذهبی صورت گرفتند، تا این که در ۱۵۲۱ احضارش کردند تا عقایدش را، در شورای امپراتوری (مجلس) در وُرمز، برای کارل پنجم، امپراتور روم مقدس که بر بیش‌تر اروپا فرمان می‌راند، شرح دهد. لوتر نپذیرفت که از عقایدش دست بکشد و امپراتور هم او را، که پیش‌تر توسط پاپ تکفیر (از کلیسا طرد) شده بود، یاغی خواند. در پاسخ به این ماجرا، لوتر کلیسایی برای خودش به راه انداخت. او هم‌چنین کمر به ترجمه‌ی انجیل به زبان آلمانی بست. انجیل‌های قبلی به زبان لاتین بودند، اما نسخه‌ی لوتر به مردم امکان داد که انجیل را، برای اولین بار، به زبان مادری‌شان بخوانند.

قسمتی از قدرت آموزه‌های لوتر از جذابیت آن‌ها برای هویت آلمانی ریشه می‌گرفت. آلمان، در آن روزگار، شامل دولت‌های مستقل متعددی بود که، به طور اسمی، در سیطره‌ی امپراتور کارل پنجم بودند. شاهزادگان آلمانی، که می‌خواستند در برابر کارل پنجم قدرت‌نمایی کنند، آموزه‌های لوتر را راهی برای رهایی از سلطه‌ی امپراتور و کلیسا بر آلمان می‌دانستند.

چیزی که در آغاز مجادله‌ای مذهبی بود، خیلی زود، قیامی سیاسی شد. در ۱۵۲۴، در نتیجه‌ی دشواری‌های اقتصادی در جنوب غربی آلمان، جنگ دهقانی[2] در این منطقه به راه افتاد. ائتلافی از شاهزاده‌های آلمانی، با پشتیبانی لوتر، این قیام را سرکوب کرد و تلفات جانی سنگینی به بار آمد. قیام لوتر را هم، به اندازه‌ی رهبران غیرکلیسایی، به وحشت انداخت. دولت‌های ساکسنی، هس[3]، براندنبورگ[4]، برونزویک[5] و دیگر دولت‌ها در شمال آلمان، یکی یکی، به آیین لوتری روی آوردند. هر دولت اداره‌ی کلیسا را به دست می‌گرفت و سیطره‌ی حاکم بر مردم را تحکیم می‌کرد.



دست‌گاه پاپی در عصر نوزایی
پاپ لئوی دهم، وقتی هنوز کودک بود، کاردینال شد. او، برای تأمین هزینه‌های بازسازی کلیسای پطرس قدیس، فروش برات آمرزش را بیش‌تر کرد که در ۱۵۱۷ اعتراض لوتر را برانگیخت.

جاذبه‌ی جهانی

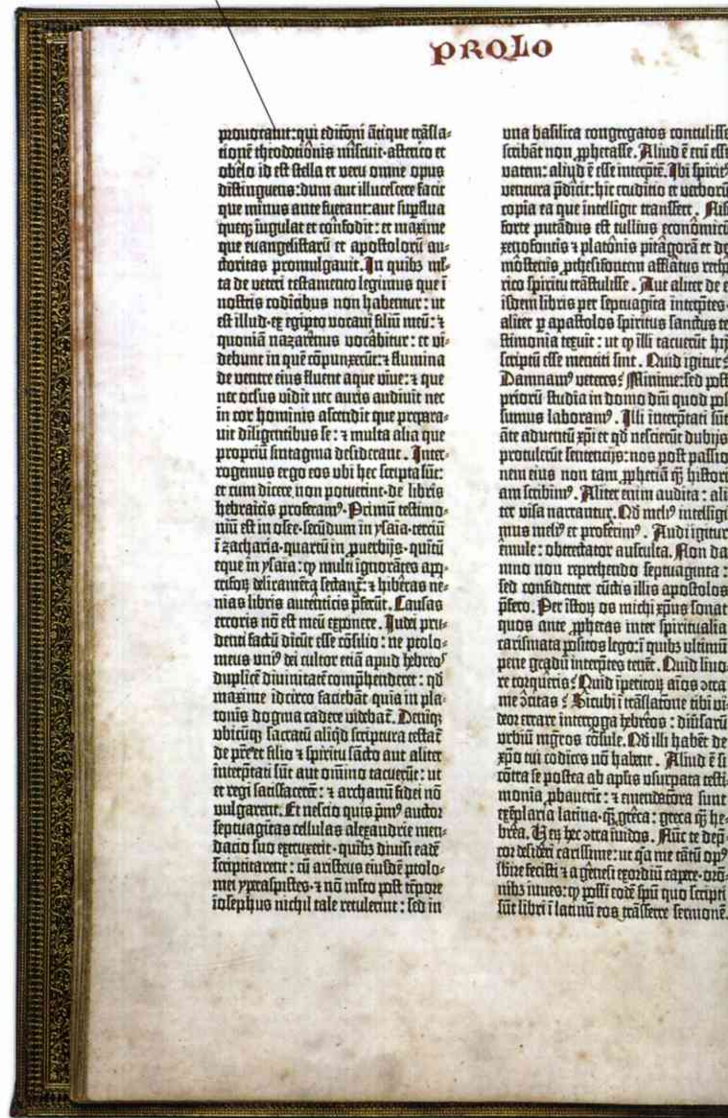
جاذبه‌ی آیین لوتری به آلمان محدود نبود. در ۱۵۲۷، گوستاووس واسا[6]، فرمان‌روای سوئد (که در ۱۵۲۳ از دانمارک‌نروژ مستقل شده بود)، زمین‌های کلیسا را مصادره کرد تا مخارج دولت جدیدش را تأمین کند و، بعد، کلیسای دولتی جدید را بر اساس قواعد لوتری اصلاح کرد. لوتری شدن دانمارک و نروژ در ۱۵۳۶ هم با فرایند مشابهی همراه بود. انگلستان، پس از آن که پاپ به هنری هشتم اجازه نداد از همسرش، کاترین آراگنی، جدا شود، از کلیسای رم فاصله گرفت و هنری، به جای پاپ، رهبر کلیسای انگلستان شد.

پی‌آمدهای سیاسی

امپراتور کارل پنجم رهبر واکنش‌های سیاسی به اصلاحات لوتری بود. با این حال، گستردگی قلم‌روی سرزمینش در اروپا هم او را در مقابل فرانسه و البته کشورهای دیگر قرار داده بود. جنگ بین این دو جبهه و، هم‌چنین، جنگ میان کارل و قدرت نوظهور امپراتوری مسلمان عثمانی در مدیترانه و بالکان (صفحه‌های ۲۴۶ و ۲۴۷) باعث می‌شد نتواند همه‌ی منابعش را صرف سرکوب لوتری‌ها در آلمان کند. کارل، در نبرد مولبرگ در ۱۵۴۷، لوتری‌ها را در هم شکست، اما نتوانست در جبهه‌ی سیاسی هم شکستشان دهد. سرانجام، در پیمان صلح اوگسبورگ در ۱۵۵۵، مصالحه‌ای مذهبی و سیاسی صورت گرفت که، بر اساس آن، امپراتور اجازه می‌داد هر یک از شاهزاده‌های امپراتوری بین کاتولیک‌گری و آیین لوتری یکی را انتخاب کنند و رعیت‌هایشان را به پیروی از آن وادارند.

خود لوتر، در حوزه‌ی الهیات و از نظر احترام به نظم، فردی محافظه‌کار بود، اما خیلی از پیروانش بسیار تندروتر بودند.

«



حروف چاپی گوتیک که تقلیدی از متون دست‌نویس آلمانی بودند.

اصلاحات

اصلاحات پروتستانی در ۱۵۱۷ در آلمان آغاز شد و اثر عمیق و تنش‌زایش تا یک قرن بعد در اروپا مشهود بود.

۱۵۱۷ مارتین لوتر رساله‌ی ۹۵ ماده‌ای خود را به در کلیسای ویتنبرگ در ساکسنی، در شرق آلمان، می‌چسباند.

۱۵۱۸ اصلاحات در سوئیس، به رهبریِ اولریش تسوینگلی[9]، آغاز می‌شود.

۱۵۱۹ کارل اول[10]، شاه اسپانیا، با نام کارل پنجم، امپراتور روم مقدس می‌شود.

۱۵۲۱ پاپ لوتر را تکفیر می‌کند و کارل پنجم، امپراتور روم مقدس، او را یاغی می‌خواند.

۱۵۲۴ تا ۱۵۲۶ در جنوب آلمان، جنگ دهقان‌ها درمی‌گیرد. دولت‌های شمال آلمان به آیین لوتری روی می‌آورند.

۱۵۴۰ پاپ پل سوم[11] فرقه‌ی مذهبی یسوعی را تأیید می‌کند و از آن‌ها در نقش عناصر اصلی اصلاحات متقابل بهره می‌گیرد.

۱۵۴۵ شورای ترنت برای نخستین بار تشکیل جلسه می‌دهد تا سیاست کاتولیک‌ها را تدوین کند.

۱۵۵۵ صلح اوگسبورگ به جنگ‌های مذهبی در آلمان پایان می‌دهد.

۱۵۶۰ در اسکاتلند، اصلاحات کالوینی[12] آغاز می‌شود.

۱۵۶۲ تا ۱۵۹۸ جنگ‌های مذهبی فرانسه میان کاتولیک‌ها و پروتستان‌های فرانسه (اوگنوها[13]) درمی‌گیرند.

۱۵۶۳ کلیسای انگلیکن[14] در انگلستان تأسیس می‌شود.

۱۵۶۸ تا ۱۶۴۸ قیام هلندی‌های پروتستان علیه فرمان‌روایی اسپانیای کاتولیک.

۱۵۸۰ الیزابت اول[15]، ملکه‌ی پروتستان انگلستان، مری[16]، ملکه‌ی کاتولیک اسکاتلندی‌ها، را اعدام می‌کند.

۱۵۹۳ هنری چهارم، شاه پروتستان ناواره[17]، کاتولیک می‌شود تا تاج و تخت فرانسه را به دست آورد.

۱۵۹۸ فرمان نانت[18]، با مجاز کردن آیین پروتستان در فرانسه، جنگ مذهبی این کشور را متوقف می‌کند.

۱۶۱۸ تا ۱۶۴۸ جنگ سی ساله به شکل منازعه‌ای مذهبی آغاز می‌شود اما به جنگ قدرت کشوری می‌انجامد. پیمان صلحی که جنگ را پایان می‌دهد آزادی مذهبی کالوینی‌ها را تضمین می‌کند.

۱۵۰۰ م — ۱۵۲۰ م — ۱۵۲۵ م — ۱۵۴۰ م — ۱۵۶۰ م — ۱۵۸۰ م — ۱۶۰۰ م

1. Johann Tetzel
2. Peasants' War
3. Hesse
4. Brandenburg
5. Brunswick
6. Gustavus Vasa
7. Lollard
8. Hussites
9. Ulrich Zwingli
10. Charles I
11. Paul III
12. Calvinist
13. Huguenots
14. Anglican
15. Elizabeth I
16. Mary
17. Navarra
18. Nantes



شورای ترنت
اصلاحات متقابل در شهر ایتالیایی ترنت در کوه‌های آلپ، که در آن زمان در سیطره‌ی هابسبورگ‌های اتریش بود، آغاز شد. شورای کلیسا در ۱۵٤۵ تا ۱۵٤۷، ۱۵۵۱ تا ۱۵۵۲ و، سرانجام، ۱۵٦۲ تا ۱۵٦۳ در کلیسای جامع این شهر جلسه‌هایی برگزار کرد تا آموزه‌ها و رویه‌های کلیسا را، به منظور مقابله با تهدید اصلاحاتِ پروتستانی، اصلاح کند.

تسوینگلی و کالوین

در زوریخ سوئیس، اولریش تسوینگلی (۱٤۸٤ تا ۱۵۳۱) شهر را به آیین لوتری درآورد و شورای شهر، در ۱۵۲۳، رساله‌ی ٦۷ ماده‌ای او را به عنوان اصول اعتقادی رسمی شهر تصویب کرد. اما او، درباره‌ی ماهیت نان و شرابی که در عشای ربانی می‌خوردند، با لوتر اختلاف نظر داشت و کلیسای سوئیس را به مسیری افراطی‌تر و سلسله‌مراتب‌ستیز انداخت. مرگ او در ۱۵۳۱، در جریان دفاع از زوریخ در برابر کانتُن‌های[1] (استان‌های) کاتولیک سوئیس، سرعت اصلاحات را در این کشور کاهش داد. بعدتر، کالوین[2] (پایین)، که مشغول راه‌اندازی مرکز مذهبی جدیدی در شهر ژنو بود، شخصیت کلیدیِ اصلاحات پروتستانی در سوئیس شد.

کالوین در ۱۵۳۳ به آیین اصلاحی جدید روی آورده بود و در ۱۵۳٦ در ژنو ساکن شد. او در این شهر، بر اساس برداشت‌هایش از متون دینی و تربیت دانش‌گاهی سخت‌گیرانه‌اش، به نوعی آیین پروتستانیِ زاهدانه‌تر شکل داد که بر جبر-سیطره‌ی خداوند بر همه‌ی کنش‌های انسانی-تأکید می‌کرد. گرچه خود کالوین نظریه‌ای در باب مقاومت در برابر «کانون‌های قدرت غیرالهی»، مثل کلیسای کاتولیک یا فرمان‌روایان کاتولیک، تدوین نکرد، بسیاری از جانشینانش مقاومت خشونت‌بار را، با

اصلاح‌گر مذهبی (۱۵۰۹ تا ۱۵٦٤)
جان کالوین

جان کالوین را، که زاده‌ی فرانسه بود، در پاریس، برای کارراهه‌ای کلیسایی تربیت کرده بودند، اما در ۱۵۳۳ «ناگهان» به آیین اصلاحی روی آورد. او کتاب نهادهای مذهب مسیحی[5] (۱۵۳۴) را نوشت و اقتدار دست‌گاه پاپی را رد کرد و آمرزش گناهان را صرفاً در گروی ایمان دانست. او در ۱۵۳۶ در ژنو ساکن شد و سعی کرد جامعه‌ای به وجود آورد که، در آن، هم‌کاری کلیسا و مراجع مدنی به تحقق «رفتار الهی» بینجامد. [در این جامعه] شهروندان موظف به تفسیر انجیل و خلق جامعه‌ای الهی بودند.





پاپ پل سوم
نخستین نشست شورا را در ۱۵۴۵ رهبری کرد. ژولیوس سوم[3] و پیوس چهارم[7] هم رهبران دومین و سومین نشست آن بودند.

کاردینال‌ها،
اسقف‌های کاتولیک و الهیات‌دانان برجسته‌ی این مذهب در شورا حضور داشتند، اما هیچ پروتستانی عضور آن نبود.

اندیشه

اصلاحات متقابل



هدف اصلاحات متقابل (یا اصلاحات کاتولیک) این بود که جذابیتِ کلیساهای جدید پروتستان را، از طریق اصلاح و بازتعریف کلیسای کاتولیک با استفاده از گرایش‌ها و احساسات اصلاح‌طلبانه‌ای که از اواخر قرن پانزدهم درون این کلیسا انباشته شده بودند، کاهش دهد. این جریان فکری نهاد معنویِ پاپی را تقویت کرد، فرقه‌های مذهبی قدیمی را اصلاح کرد، فرقه‌های جدیدی به وجود آورد که مهم‌ترینشان یسوعی‌ها بودند که مدرسه‌ها و صومعه‌هایی برای تبلیغ فضایل کاتولیکی تأسیس کردند، و آموزه‌های کلیسایی را شفاف‌تر بیان کرد. آراسته‌تر و زیباتر شدن کلیساها، که به‌تر از هر جا در کلیساهای مجلل و تازه‌ی سبک باروکِ اتریش و ایتالیا نمایان بود، مردم را دوباره به کلیساها برگرداند. سقف تماشاییِ کلیسای سنت ایگناتیوس[10] رم (چپ)، که قدمتش به حدود سال ۱۷۰۷ می‌رسد، کار تبلیغیِ یسوعی‌ها را به تصویر کشیده است.

استفاده از آموزه‌های او، توجیه می‌کردند. او هم، مثل لوتر، بر رابطه‌ی مستقیم فرد با خدا ـ بدون واسطه‌گری دست‌گاه پاپی یا کشیش‌ها ـ و برتری انجیل را ـ که حالا، علاوه بر زبان لاتین کلیسایی، به زبان‌های مدرن هم منتشر می‌شد ـ به عنوان بنیان همه‌ی موعظه‌ها و آموزه‌هایش تأکید می‌کرد. اما بر خلاف لوتر، که معتقد بود کلیسا، از نظر سیاسی، مادونِ دولت است، کالوین می‌گفت که کلیسا و دولت باید هم‌کاری کنند تا «جامعه‌ای الهی» بسازند که، در آن، باورهای مذهبی و قواعد سخت‌گیرانه‌ی رفتاری به همه‌ی ابعاد زندگی روزمره شکل دهند. آیین کالوینی در اسکاتلند، هلند، بخش بزرگی از فرانسه ـ جایی که پیروانش را اوگنو می‌نامیدند ـ و در بعضی مناطق کشورهای آلمانی، بوهمیا و ترانسیلوانیا[3] قدرت گرفت. این آیین الهام‌بخش جنبش پیوریتن در انگلستان و، بعدها، در آمریکای شمالی هم بود؛ جنبشی که اعضایش آرزوی پالایش کلیسای انگلیکن از عناصر باقی‌مانده‌ی کاتولیک‌گری، مخصوصاً اقتدار اسقف‌ها و پوشش، زیورآلات و موسیقیِ «سبک پاپی» آن، را در سر داشتند.



کشتار روز سنت بارتلمه[8]
جنگ مذهبی فرانسه در روز سنت بارتلمیوی (۲۴ اوت) ۱۵۷۲ به نقطه‌ی اوج خون‌ریزی‌ها رسید و کاترین د مدیچی[9]، نایب‌السلطنه‌ی فرانسه، دستور داد ۲۰۰ رهبر اوگنوها را که برای شرکت در عروسی دخترش در پاریس جمع شده بودند قتل عام کنند. جمعیت کاتولیک هم عنان از کف داد و هزاران اوگنوی دیگر را هم کشتند.

واکنش کاتولیک‌ها

نخستین پاسخ کاتولیک‌ها به اصلاحات تکفیر (محرومیت از آیین‌های کلیسایی) کسانی بود که علیه کلیسا قیام می‌کردند. اما وقتی معلوم شد که این کار نمی‌تواند اصلاح‌طلبان را متزلزل کند، کلیسای کاتولیک شروع به اصلاح خود کرد و به فراخوان‌های داخلی برای اصلاح کلیسا، که مدت‌ها پیش از قدرت‌گیری لوتر هم مطرح بودند، تن داد.

مقام‌های کلیسای کاتولیک، که بین سال‌های ۱۵۴۵ و ۱۵۶۳ سه بار در ترنت، در کوه‌های آلپ ایتالیا، گرد هم آمدند، برنامه‌ی اصلاحات متقابل[4] را تدوین کردند (بالا). اصلاحاتِ متقابل به اهدافش رسید و کاتولیک‌گری، به لحاظ نظری و سیاسی، پیروز شد، اما خشک‌مقدسی استبدادی‌تری پا گرفت. حالا لهستان، اتریش و باواریا کاملاً کاتولیک شده بودند. هرچند آلمان کمابیش آرام باقی ماند، حضور پررنگ کالوینی‌ها (اوگنوها) در فرانسه جنگ مذهبی بلندی را آغاز کرد که فقط با تضمین رواداری مذهبی در فرمان نانت در ۱۵۹۸ پایان یافت. در پایان قرن، حدود ۴۰ درصد جمعیت اروپا پیروی یکی از آیین‌های اصلاحی بودند.

1. Canton
2. (John) Calvin
3. Transylvania
4. Counter-Reformation
5. Institutes of the Christian Faith
6. Julius III
7. Pius IV
8. St. Bartholomew
9. Cathrine de Medici
10. St. Ignatius
11. Charles I

بعد

اثر اصلاحات تا میانه‌های سده‌ی هفدهم هم‌چنان آشکار بود.

جنگ‌های مذهبی
تب و تاب مذهبی هم‌چنان بر سیاست اروپا اثر می‌گذاشت. **جنگ سی ساله** **۲۶۲ و ۲۶۳** در سال‌های ۱۶۱۸ تا ۱۶۴۹، در آغاز، منازعه‌ای مذهبی میان اتریش کاتولیک و بوهمیای پروتستان (جمهوری چک امروزی) بود، اما در مراحل پایانی به ستیز فرانسه و اسپانیا و اتریش، که هر سه کاتولیک بودند، برای استیلای سیاسی بدل شد. **جنگ‌های سه پادشاهی** جزایر بریتانیایی (از جمله جنگ داخلی انگلستان **۲۶۴ و ۲۶۵**)، که از ۱۶۳۹ به بعد بالا گرفتند، تا حد زیادی از تأکید چارلز اول[11] بر کلیسای انگلیکن ناشی می‌شد؛ کلیسایی که بر تشریفات و آیین‌های مذهبی پافشاری می‌کرد و اسکاتلندی‌های کالوینی و دشمنان انگلیسی پیوریتن چارلز این پافشاری را «پاپ‌مانند» می‌دانستند. فقط پس از امضای **پیمان وستفالیا** در ۱۶۴۸، که به جنگ سی ساله پایان داد، بود که، در حوزه‌ی سیاست اروپایی، **مذهب برای دولت‌ها امری ثانوی شد.**





اصلاحات در اروپا
نقشه‌ی مذهبی اروپا، تا سال ۱۶۰۰، کمابیش مشخص شده بود. کلیساهای لوتری در آلمان و اسکاندیناوی قدرت گرفته بودند و کلیساهای کالوینی در سوئیس، هلند و اسکاتلند. مذهب انگلیکن هم در انگلستان و ولز ریشه دوانده بود. فرانسه، اسپانیا، پرتغال، ایتالیا، جنوب آلمان و لهستان هنوز، به طور عمده، کاتولیک بودند، هرچند باورهای کالوینی در جنوب و غرب فرانسه رایج شده بودند و اتریش هم به دو پاره‌ی برابر تقسیم شده بود.

ملکه‌ی انگلستان، زاده‌ی ۱۵۳۳، مرگ در ۱۶۰۳

الیزابت اول

الیزابت اول، ملکه‌ی آینده‌ی انگلیس، از نخستین سال‌های زندگیش در محاصره‌ی خطر و دسیسه‌چینی بود. تولد او پدرش، هنری هشتم، را که مشتاق داشتن وارثی مذکر بود سرخورده کرد. او خود را رهبر کلیسای انگلستان خوانده بود تا بتواند از هم‌سرش جدا شود و هم‌سری تازه بگیرد که پسری برای او به دنیا آورد. الیزابت دو سال و نیمه بود که مادرش، آن بولین[۲]، را که هم‌سر دوم پدرش بود و به زنا متهمش کرده بودند، به فرمان او، اعدام کردند و رتبه‌ی الیزابت را، که نامشروعش خوانده بودند، به صلاح‌دید شاه، پایین‌تر آوردند. پس از مرگ پدرش در ۱۵۴۷، کاترین پار[۳]، بیوه و هم‌سر ششم او، الیزابت را زیر بال و پرش گرفت و، در کنار برادر ناتنیش، ادوارد ششم[۴]، تربیتش کرد.

به تخت نشستن خواهر بزرگش، مری[۵]، در ۱۵۵۳، الیزابت را در موقعیتی خطرناک قرار داد. کاملا منطقی بود که مری کاتولیک به خواهر ناتنیش، که می‌توانست در نقش نام‌زدی پروتستان برای تاج و تخت ظاهر شود، بی‌اعتماد باشد. اما الیزابت، با فاصله گرفتن از دسیسه‌ها علیه مری، جان به در برد و خودش را وفادار جلوه داد. بدترین تجربه‌ی او حبس کوتاه‌مدتش در برج لندن در سال ۱۵۵۴ بود.

عصر طلایی

مرگ زودهنگام برادر و خواهر الیزابت باعث شد در ۲۵ سالگی به تخت بنشیند. او، از همان آغاز حکومتش، مشاورانی خوب انتخاب کرد، مخصوصا



رز تودُر
نماد سلسله‌ی تودُر را، که الیزابت چهارمین پادشاهش بود، هنری هفتم[۷] طراحی کرده بود.



هنری هشتم
پدر الیزابت اول نمونه‌ی تمام‌عیار مردهای عصر نوزایی بود. بسیار فرهیخته بود، به چند زبان حرف می‌زد، و در ورزش‌هایی مثل تنیس زبردست بود. او شکارچی ماهری هم بود. کلیسای انگلستان از میراث‌های ماندگار هنری است.

«من بدن زنی ضعیف و نحیف را دارم و... قلبِ... یک شاه را.»
الیزابت اول در تیلبوری[1]، ۱۵۸۸



آرمادای اسپانیایی
می‌گویند دریا «زیر وزن» ناوگان اسپانیایی که در ۱۵۸۸ برای حمله به انگلستان روانه شد «می‌نالید». شکست فاحش آرمادا شادترین لحظه‌ی زندگی الیزابت بود.

ویلیام سسیل[6] که وزیر خارجه‌اش بود. او آن‌ها را مأمور حفظ جان و کشورش کرد؛ هدفی که مستلزم احتیاط، بدبینی و، گاهی، بی‌رحمی بود. الیزابت از افراط‌گری پروتستانی پرهیز می‌کرد و، گرچه بر سیطره‌ی پادشاه بر کلیسا تأکید داشت، سعی می‌کرد از مسائل پیچیده‌ی مذهبی دور بماند. دسیسه‌چینی‌ها و شورش‌های کاتولیک‌های انگلیسی و ایرلندی در دوران او فراوان بودند. الیزابت مری، ملکه‌ی اسکاتلند، را که خویشاوندش هم بود، به این دلیل که مدعی کاتولیک خطرناکی برای تاج و تخت به شمار می‌رفت، زندانی و، در نهایت، اعدام کرد. او هم‌چنین سعی می‌کرد در جنگ‌های مذهبی، که اروپا را گرفتار کرده بودند، دخالت نکند، اما، به اکراه، مجبور شد که در برابر اسپانیای کاتولیک از هلندی‌های پروتستان حمایت کند.

ملکه‌ی باکره

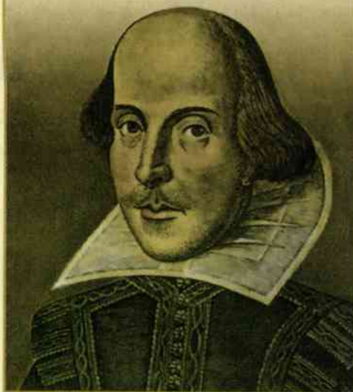
ارزیابی نقش الیزابت در شکوفایی فرهنگیِ انگلستانِ دوره‌ی حکومتش و در موفقیت‌های دریانوردانِ انگلیسی دشوار است. او حامیِ مالی هنرمندان بود، گرچه دلقک‌بازی را بیش‌تر از نمایش‌های فاخر می‌پسندید. ماجراجویانی مثل سر فرانسیس دریک از حمایت‌های گاه‌به‌گاه او ـ که اگر طرح‌هایشان در خدمت منافعش بودند از آن‌ها پشتیبانی می‌کرد ـ استفاده می‌کردند. انگلستان، در دو دهه‌ی آخر فرمان‌روایی الیزابت، درگیر جنگ با اسپانیا بود. مشاوران او تلاش می‌کردند امنیت ملی را از طریق ازدواج مصلحتیِ ملکه و شاه‌زاده‌ای خارجی تأمین کنند. هرچند این پیش‌نهادها الیزابت را سرگرم می‌کردند، اما هیچ‌کدام را نپذیرفت. مخالفتش با ازدواج دلیل روشنی داشت. تا وقتی مجرّد بود می‌توانست حکومت کند، اما اگر ازدواج می‌کرد باید، بنا به سنت‌های آن روزگار، بخشی از قدرتش یا همه‌ی آن را به هم‌سرش می‌سپرد. مرگ دوستان و مشاوران الیزابت او را در سال‌های پایانی عمرش گوشه‌گیر کرد. با این حال، هرگز محبوبیت مردمیش را از دست نداد. پیش از مرگش، در آخرین سخن‌رانیش در پارلمان، توازنی ماهرانه میان تعریف گردن‌فرازانه‌اش از «حق الهی» نامحدودِ حکومت با اشتیاقش برای رهبریِ برخوردار از حمایتِ مردمی برقرار کرد و گفت «گرچه خدا مقامم را بالا برده است، افتخار تاج و تختم را در این می‌بینم که با محبت شما فرمان‌روایی کرده‌ام».



شوالیه شدن دریک
الیزابت اول فرانسیس دریک را، پس از سفرش به دور دنیا، روی عرشه‌ی کشتیش، گوزن طلایی[8]، شوالیه کرد. شوالیه کردن دریک اقدام سیاسی حساب‌شده‌ای بود که، در عمل، پشتیبانی سلطنت را از چپاول سرزمین‌های امپراتوری اسپانیا به دست او نشان می‌داد.

نویسنده و شاعر (۱۵٦٤ تا ۱٦۱٦)
ویلیام شکسپیر

ویلیام شکسپیر، پسر یک تاجر پشم اهل استرتفرد ـ اپان ـ ایون[9]، یکی از بزرگ‌ترین بازی‌گران و نمایش‌نامه‌نویسان برخوردار از حمایت مالیِ الیزابت اول بود. او را بزرگ‌ترین نویسنده‌ی زبان انگلیسی می‌دانند و تصور می‌شود دست‌کم ۳۷ نمایش‌نامه و ۱۵۴ غزل نوشته باشد. او، هم در کمدی و هم در تراژدی، ماهر بود و آثارش تجربه‌ی جهانی انسانی را می‌کاویدند. شکسپیر شب دوازدهم[10] را مخصوص اجرا در دربار الیزابت اول نوشت.



هدیه‌های سلطنتی
این دست‌کش‌های پارچه‌ای سوزن‌دوزی‌شده با رشته‌های طلا را در دیدار الیزابت اول از دانش‌گاه آکسفرد در ۱۵٦٦ به او هدیه دادند.



خط سیر زمانی

- **۷ سپتامبر ۱۵۳۳** آن بولین در کاخ گرینویچ[11] ملکه الیزابت اول آینده را به دنیا می‌آورد. او را وارث احتمالیِ مقدم بر خواهر ناتنیش، مری، دختر کاترین آراگنی، هم‌سر اول هنری، اعلام می‌کنند.
- **۱۹ مه ۱۵۳٦** آن بولین را اعدام می‌کنند، الیزابت را نامشروع می‌خوانند و او حق جانشینیِ پادشاه را از دست می‌دهد.
- **ژوئن ۱۵٤۳** لایحه‌ای در پارلمان حق جانشینی الیزابت را، پس از برادرش، ادوارد ششم، و خواهرش، مری، احیا می‌کند.
- **۲۸ ژانویه‌ی ۱۵٤۷** هنری هشتم می‌میرد و الیزابت تحت حمایت بیوه‌ی او، کاترین پار، قرار می‌گیرد. پسر هنری، ادوارد ششم، جانشین او می‌شود.
- **۲۰ مارس ۱۵٤۹** تامس سیمُر[12]، شوهر چهارم کاترین پار، که الیزابت رابطه‌ی نزدیکی با او دارد، را به جرم خیانت اعدام می‌کنند.
- **۱۹ ژوئیه‌ی ۱۵۵۳** مری، خواهر کاتولیک الیزابت، به تخت می‌نشیند.
- **۱۸ مارس ۱۵۵٤** الیزابت را به اتهام هم‌دستی با شورش سر تامس وایت[13] علیه مری در برج لندن زندانی می‌کنند. او در ۱۹ مه آزاد می‌شود.
- **۲۵ ژوئیه‌ی ۱۵۵٤** مری در کلیسای جامع وینچستر[14] با فیلیپ دوم، شاه اسپانیا، ازدواج می‌کند. کاتولیک‌گری رم دوباره مذهب غالب در انگلستان می‌شود.
- **۱۷ نوامبر ۱۵۵۸** پس از مرگ مری، الیزابت به تخت می‌نشیند. او در ۱۵ ژانویه‌ی ۱۵۵۹ در کلیسای وستمینستر[15] تاج‌گذاری می‌کند.
- **۸ مه ۱۵۵۹** لایحه‌ی استیلا ملکه را رهبر کلیسای انگلستان می‌کند و کلیسای انگلیکن دوباره جای کاتولیک‌گریِ مری را می‌گیرد.
- **۱۵٦٤** الیزابت رابرت دودلی[16]، ندیمش، را ارلِ لستر[17] می‌کند.
- **۹ نوامبر ۱۵٦۹** ارل‌های کاتولیک نُرتامبرلند[18] و وستمُرلند[19] شورش شمالی‌ها را علیه الیزابت رهبری می‌کنند.
- **۲۰ فوریه‌ی ۱۵۷۰** شورش شمالی‌ها شکست می‌خورد.
- **٤ آوریل ۱۵۸۱** الیزابت فرانسیس دریک را، پس از پایان سفرش به دور دنیا، شوالیه می‌کند.
- **۱۵۸۵** جنگ اسپانیا و انگلستان آغاز می‌شود. الیزابت از هلندی‌ها، که علیه حکومت اسپانیا قیام کرده‌اند، پشتیبانی می‌کند.
- **ژوئیه‌ی ۱۵۸۸** آرمادای اسپانیا در تلاش فیلیپ دوم، شاه اسپانیا، برای حمله به انگلستان شکست می‌خورد.
- **۱۵۹۰ تا ۱۵۹٦** شعر حماسی ادموند اسپنسر، ملکه‌ی پریان[20]، در ستایش الیزابت (که در شعر گلریانا[21] نامیده شده است) منتشر می‌شود.
- **٤ اوت ۱۵۹۸** ویلیام سسیل (که به بارُن برلی[22] مشهور شده است)، مشاور ارشد الیزابت از زمان آغاز حکومتش، می‌میرد.
- **۳۰ نوامبر ۱٦۰۱** آخرین سخن‌رانی الیزابت در پارلمان.
- **۲٤ مارس ۱٦۰۳** الیزابت در کاخ ریچمند[23] در ساری[24] می‌میرد.

نامه‌ی الیزابت اول به دریک

1. Tilbury
2. Anne Boleyn
3. Cathrin Parr
4. Edward VI
5. Mary
6. William Cecil
7. Henry VII
8. Golden Hinde
9. Stratford-upon-Avon
10. Twelfth Night
11. Greenwich
12. Thomas Seymour
13. Thomas Wyatt
14. Winchester
15. Westminster Abbey
16. Robert Dudley
17. Leicester
18. Northumberland
19. Westmoreland
20. The Faerie Queene
21. Gloriana
22. Baron Burghley
23. Richmond
24. Surrey

«آلمان... سرزمین جمجمه‌های مردگان است... و **دشت خون.**»

ادوارد کالامی[20]، کشیش انگلیسی، ۱۶۴۱



پرتاب پراگ
پروتستان‌ها در قلعه‌ی هراتشین پراگ جمع شدند و، در اعتراض به نقض آزادی مذهبی، دو نماینده‌ی کاتولیک را از پنجره به بیرون پرت کردند.



نبرد کوه سفید، ۱۶۲۰
این نبرد نخستین رویارویی بزرگ نظامی در جنگ سی ساله بود. نیروهای اتحادیه‌ی کاتولیک و امپراتوری از نظر عددی بر سربازان پروتستان برتری داشتند و، ظرف فقط دو ساعت، آن‌ها را تارومار کردند.

نیروهای امپراتوری از سربازان ایالتی بیش‌تر بودند، گرچه ایالتی‌ها سربازان مزدور آموزش‌دیده‌ای داشتند و از مزیت استقرار در موقعیتی مرتفع‌تر هم برخوردار بودند.

جنگ سی ساله

امپراتوری هابسبورگی روم مقدس، از ۱۶۱۸ تا ۱۶۴۸، به دنبال احیای اقتدار شاهانه‌اش در برابر دشمنان گوناگونش بود. جنگِ سی ساله، که در آغاز جنگی داخلی میان گروه‌های مذهبی رقیب در آلمان بود، به منازعه‌ای برای برتری در اروپا بدل شد.

قبل

اختلاف‌های مذهبی، بلندپروازی‌های سلسله‌ای و اثر اصلاحات ➤ ۲۵۶ تا ۲۵۹، همه، در پاشیدن بذر جنگ سی ساله نقش داشتند.



کلاه‌خود کارل اول، امپراتور روم مقدس

امپراتوری روم مقدس
شارلمانی (۷۴۲ تا ۸۱۴)، شاه فرانک، نخستین فرمان‌روای امپراتوری روم مقدس بود ➤ **۱۸۸ و ۱۸۹**. در پایان قرن شانزدهم، **امپراتوری** شامل **بیش‌تر مناطق آلمان**، بخش‌هایی از هلند، بوهمیا (جمهوری چک) و دولت‌هایی متعدد در ایتالیا می‌شد.

ساختار آلمان
در دوره‌ی اصلاحات، کارل پنجم، امپراتور روم مقدس، به شاهزاده‌های ایالت‌های سرزمینش اجازه داد خودشان مذهب ایالتشان را انتخاب کنند. ➤ **۲۵۶ تا ۲۵۹. بسیاری از ایالت‌های آلمان پروتستان شدند**، که باعث تنش‌هایی در امپراتوری روم مقدس شد.

در قرن شانزدهم، کلیسای کاتولیک تنها نهاد قاره‌ای اروپای غربی بود و بخشی از زندگیِ روزمره‌ی میلیون‌ها نفر از ساکنان این منطقه باقی مانده بود. اما مارتین لوتر، جان کالوین و اصلاحات (صفحه‌های ۲۵۶ تا ۲۵۹) اقتدارِ پیش‌تر بی‌چون‌وچرای پاپ را به چالش کشیدند. حاصل این ماجرا توافقی بود که در ۱۵۵۵ در پیمان صلح اوگسبورگ شکل گرفت. کارل پنجم، امپراتور روم مقدس، در کنار شورای سلطنتی[1] (مجمع قانون‌گذاری) به رهبری شاه‌زاده‌های مهم امپراتوری، پذیرفت که هر حاکم در این امپراتوری می‌تواند کاتولیک‌گری یا آیین لوتری (اما نه آیین کالوینی) را به عنوان مذهب منطقه‌ی نفوذش انتخاب کند. این توافق لوتری‌ها را، بر اساس قانون امپراتوری، از حقوقی برابر برخوردار کرد.

اما تنش میان کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها هم‌چنان ادامه داشت. سال ۱۶۰۷، در شهر دُناوُرت[2] در جنوب آلمان، جدالی میان دو طرف درگرفت. امپراتور ماکسیمیلیان اول، دوک کاتولیک باواریا، را مأمور برقراری نظم کرد. وقتی دوک ماجرا را کاملاً به نفع کاتولیک‌های شهر فیصله داد، پروتستان‌های آلمان اتحادیه‌ی دفاعی پروتستان‌ها را به وجود آوردند که فردریک پنجم[3]، فرمان‌روای کالوینیِ کنت‌نشینِ راینلند، رهبرش بود. کاتولیک‌ها هم بی‌درنگ اتحادیه‌ی کاتولیک را، به رهبری ماکسیمیلیان اول، تشکیل دادند. شورای امپراتوری سعی کرد غائله را فرو بنشاند، اما پروتستان‌های تندروتر از شورا خارج شدند و شورا تا سال ۱۶۴۰ دیگر نشستی برگزار نکرد.

اما انفجار واقعی در ۱۶۱۷ اتفاق افتاد.

سرنیزه‌ی توپی
تفنگ‌داران دوره‌ی جنگ سی ساله، وقتی آن‌قدر به هدف نزدیک می‌شدند که شلیک دیگر ممکن نبود، تفنگ‌هایشان را مثل چماق به کار می‌گرفتند و نیزه‌دارها از آن‌ها دفاع می‌کردند. بعدها، سرنیزه‌ی توپی که روی دهانه‌ی تفنگ سوار می‌شد سلاح به‌تری برای نبردهای تن‌به‌تن شد.

فردیناند اشتایری[4]، یکی از دوک‌های هابسبورگ که کاتولیک معتقدی بود، ولی‌عهد امپراتور ماتیاس[5] و جانشین او در پادشاهی بوهمیا، منطقه‌ای بیشتر پروتستان‌نشین، شد. به دنبال تلاش او برای اصلاحات کاتولیکی در بوهمیا،

جنگ همه‌گیر
جنگ سی ساله زنجیره‌ای از درگیری‌های ناشی از تعصب مذهبی و بدگمانی سلطنتی بود که اروپا را از ۱۶۱۸ تا ۱۶۴۸ تقسیم کرده بود. برای مردمی که در اروپای مرکزی زندگی می‌کردند، این دوره روزگار جنگ‌های مستمر بود.



۱۶۱۸ پس از آن که فردیناند در ۱۶۱۷ شاه بوهمیا می‌شود و برای اصلاحات کاتولیکی فشار می‌آورد، اشرافِ بوهمیایی قیام می‌کنند.

۱۶۱۹ مرگ ماتیاس، امپراتور هابسبورگ. فردیناند امپراتور روم مقدس می‌شود.

۱۶۲۰ فردیناند در نبرد کوه سفید شورش بوهمیایی‌ها را در هم می‌کوبد.

۱۶۲۶ کریستین چهارم[11]، شاه دانمارک، در برابر امپراتوری روم مقدس، به کمک پروتستان‌های آلمان می‌آید.

۱۶۲۹ پیمان لوبک[12] شکست دانمارکی‌ها را اعلام می‌کند و به مداخله‌ی آن‌ها در جنگ سی ساله پایان می‌دهد.

۱۶۳۱ نخستین نبرد برایتنفلد، بیرون شهر لایپتزیگ[13] آلمان، اتفاق می‌افتد. ائتلافی سوئدی-ساکسنی علیه فردیناند شکل می‌گیرد. ارتش امپراتوری، در تلاش برای در هم شکستن ائتلاف، به ساکسنی حمله می‌کند.

۱۶۳۲ گوستاووس آدلفوس، شاه سوئد، در نبرد لوتزن در ساکسنی آلمان کشته می‌شود.

۱۶۳۴ نبرد نُردلینگن[14]: سوئدی‌ها از امپراتوری روم مقدس شکست می‌خورند.

۱۶۳۵ فرانسه مداخله می‌کند و مانع پیمان صلحی به نفع هابسبورگ‌ها می‌شود

۱۶۳۷ مرگ امپراتور فردیناند دوم.

۱۶۴۲ دومین نبرد برایتنفلد. تُرستنسن[15]، ژنرال سوئدی، مناطقِ هابسبورگی اتریش را ویران می‌کنند

۱۶۴۳ نبرد رُکروی[16]، در شمال شرقی رنس[17] فرانسه. ارتش اسپانیا وارد فرانسه می‌شود و رُکروی را محاصره می‌کند.

۱۶۴۵ فرانسه ارتش باواریا را در آلرهایم[18] شکست می‌دهد.

۱۶۴۷ آتش‌بس اولم[19] بین باواراِیا، کلن، فرانسه و سوئد امضا می‌شود.

۱۶۴۸ پیمان وستفالیا به جنگ سی ساله پایان می‌دهد.

بعد

در پایان جنگ سی ساله، موازنه‌ی قدرت کشورهای درگیر جنگ تغییر کرد و چهارچوب اروپای مدرن متشکل از کشورهای مستقل شکل گرفت.

ظهور کشورهای مستقل
معاهده‌ی وستفالیا راه را برای مفهوم دولت مستقل باز کرد. **مرزهای ثابت جغرافیایی** بسیاری از کشورهای درگیر جنگ مشخص شدند و امپراتوری روم مقدس **کاملا مستقل شد**. هم‌چنین پذیرفته شد که شهروندان مشمول قوانین دولت خودشان هستند، نه قوانین قدرت‌های مذهبی یا غیرمذهبیِ هم‌سایه.

قدرت‌گیری فرانسه
با پایان جنگ، آلمان به چند کشور تقسیم شد. اسپانیا هم، که از نظر سیاسی ضعیف شده بود، استقلال جمهوری هلند ــ و بعد، پرتغال ــ را پذیرفت. فرانسه تا ۱۶۵۹ هم‌چنان با اسپانیا جنگید تا این که **قدرت غالب غرب** شد.

رواداری مذهبی
آیین‌های کالوینی، لوتری و کاتولیک به عنوان **مذاهب مشروع** به رسمیت شناخته شدند. گرچه منازعه‌های مذهبی باز هم اتفاق می‌افتادند، دیگر هیچ جنگ مذهبی بزرگی در اروپا رخ نداد.

زوال مزدورگری
استخدام سربازان مزدور، در سرزمین‌هایی که ارتش دائمی نداشتند، رایج بود. اما رشد چشم‌گیر اندازه‌ی این ارتش‌های مزدور حفظ آن‌ها را **بسیار پرهزینه** می‌کرد. هم‌چنین، چون سربازان این ارتش‌ها با هر چیزی که پیدا می‌کردند روزگار می‌گذراندند و اغلب مایحتاجشان را از غیرنظامیان می‌گرفتند، ویرانی‌های عظیمی به بار می‌آوردند. این مشکلات باعث مطرح شدن ایده‌ی ارتش «حرفه‌ای» ملی شد.

۸ میلیون
تعداد تخمینی کشته‌های جنگ سی ساله. این جنگ، از نظر تلفات انسانی، تا پیش از دو جنگ جهانی قرن بیستم، پرهزینه‌ترین جنگ در خاک اروپا بود.



اشراف پروتستان در ۱۶۱۸، با ماجرای «پرتاب پراگ»[6] (راست)، شورش کردند. [در این ماجرا] نمایندگان فردیناند را، در مقابل چشم همه، از پنجره‌های قلعه‌ی هراتشین[7] به خندقی که ۱۵ متر پایین‌تر بود پرتاب کردند، گرچه آسیبی به نمایندگان نرسید.

با مرگ ماتیاس در ۱۶۱۹ و به تخت نشستن فردیناند به عنوان پادشاه بوهمیا و امپراتور روم مقدس، مناقشه‌ی مذهبی هابسبورگ‌ها به مناقشه‌ی امپراتوری بدل شد. شورشیان بوهمیایی فردریک پنجم کالوینی را شاه بوهمیا خواندند. او هم این لقب‌را پذیرفت و از اتحادیه‌ی پروتستان خواست از شورشش پشتیبانی کند. اسپانیا هم کمک‌هایی مالی به فردیناند کرد و هم سربازانی در اختیارش گذاشت که، همراه با ارتش تازه شکل گرفته‌ی اتحادیه‌ی کاتولیک به رهبری کنت تیلی[8]، به سمت بوهمیا راه افتادند تا شورش پروتستان‌های آلمانی را سرکوب کنند. پس از نبرد کوه سفید[9] در ۸ نوامبر ۱۶۲۰ (بالا)، بوهمیا استقلالش را از دست داد و آیین پروتستان در این منطقه منسوخ شد.

انگیزه‌های مبهم

چند کشور، برای رسیدن به مقاصد سیاسی یا سرزمینی خودشان، از پروتستان‌ها پشتیبانی کردند و، در زمان‌های مختلف، درگیر جنگ با هابسبورگ‌ها شدند. کاردینال ریشلیوی اهل فرانسه‌ی کاتولیک، به دلیل منافع سیاسی و تجاری کشورش و نه هم‌دلی با شاهزادگان آلمانی، از حقوق آن‌ها در برابر هابسبورگ‌های کاتولیک حمایت می‌کرد.

در مداخله‌ی جمهوری هلند و سوئد در جنگ هم پای منافع دولتی در میان بود، نه هم‌بستگی با پروتستان‌های آلمانی در مبارزه با کاتولیک‌ها. هلندی‌ها در سراسر اروپا و دیگر بخش‌های جهان امتیازهایی تجاری داشتند که می‌خواستند از آن‌ها حفاظت کنند.

سوئد کشوری کوچک با جمعیت کشاورز و صنعت غالب توپ‌سازی بود. این کشور، با رهبری قوی گوستاووس آدلفوس دوم (صفحه‌ی ۲۷۲)، قدرتی در ساحل بالتیک شد. گوستاووس، که کنت تیلی را در ۱۶۳۱ در نبرد برایتنفلد شکست داده بود، در ۱۶۳۲ در نبرد لوتزن[10] کشته شد. حالا آرزوی صلح و بیزاری از ارتش‌های غارت‌گری که آلمان را چپاول می‌کردند در این کشور قدرت گرفته بود و، در ۱۶۳۵، امپراتوری روم مقدس و بیش‌تر دولت‌های پروتستان پیمان صلح پراگ را امضا کردند.

آشتی کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها در آلمان نزدیک بود، اما ریشلیو، که از بر سر کار ماندنِ هابسبورگ‌ها ناخشنود بود، در همان سال، با پشتیبانی سوئد، با آن‌ها وارد جنگ شد.

حالا نبرد به بیش‌تر مناطق اروپا کشیده شده بود و جمهوری هلند و فرانسه هم با اسپانیا می‌جنگیدند. با امضای پیمان وستفالیا در ۱۶۴۸، قدرت هابسبورگ‌ها در اروپا ضربه‌ی مهلکی خورد.


صلح وستفالیا
این سند، که در ۲۴ اکتبر ۱۶۴۸ امضا شد، به جنگ سی ساله پایان داد و مقرر کرد که چند مذهب می‌توانند در امپراتوری هابسبورگ هم‌زیستی کنند.

1. Imperial Diet
2. Donauworth
3. Frederick V
4. Ferdinand of Styria
5. Matthias
6. Defenestration of Prague
7. Hradschin
8. Count Tilly
9. White Mountain
10. Lutzen
11. Christian IV
12. Lubeck
13. Leipzig
14. Nordlingen
15. Torstensson
16. Rocroi
17. Rheims
18. Alerheim
19. Ulm
20. Edward Calamy

یونیفرم هواداران مجلس
ارتش سبک جدید، که مجلس آن را در ۱٦٤٥ تشکیل داد، اولین ارتش حرفه‌ای انگلستان بود. هنگ‌های پیاده از نیزه‌داران و شمخال‌داران تشکیل شده بودند و نیم‌تنه‌های سرخی، مثل این که در تصویر می‌بینید، به تن داشتند.

نیم‌تنه‌ی قرمز تنها قطعه‌ی یونیفرم بود که به طور رسمی به اعضای ارتش سبک جدید می‌دادند.

اغلب، شمشیرهای باریکی هم به سربازان می‌دادند.

نیم‌شلوار پشمی

بند رنگی، برای محکم کردن نیم‌شلوار

جنگ داخلی انگلستان

منازعه‌ی پادشاهی و مجلس انگلستان از باور چارلز اول به حق الهی شاه ریشه می‌گرفت. جنگ داخلی انگلستان، در واقع، سه جنگ میان هواداران مجلس و سلطنت‌طلبان در سال‌های ۱٦٤٢ تا ۱٦٤٦، ۱٦٤٨ تا ۱٦٤٩ و ۱٦٤٩ تا ۱٦٥۱ بود.

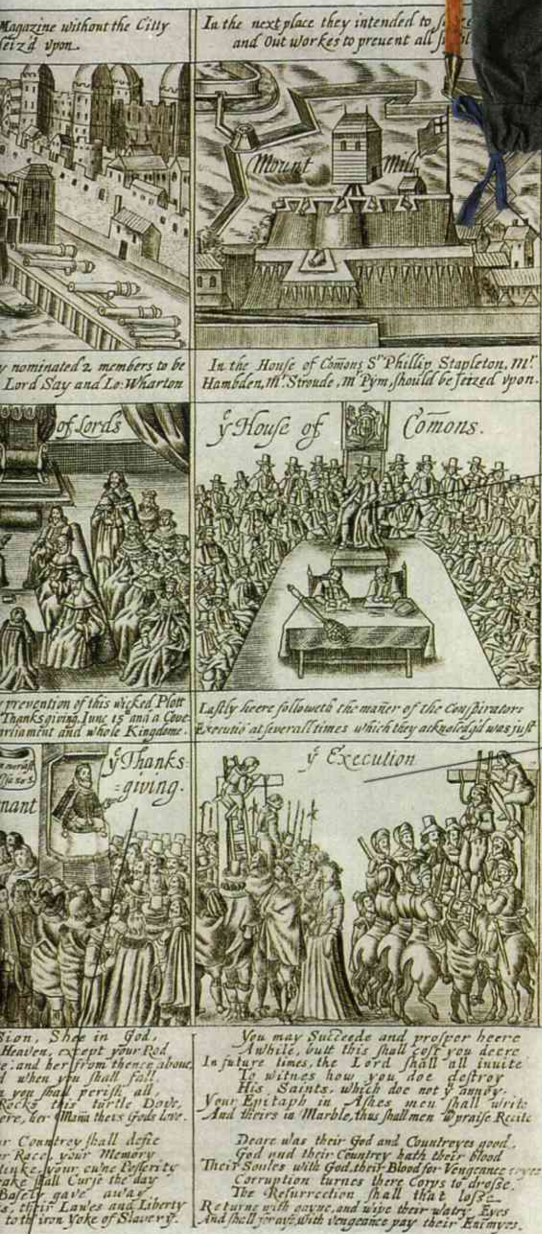
در ۲۲ اوت ۱٦٤٢، چارلز اول در ناتینگهام علم جنگ برافراشت و آغازگر جنگی داخلی شد که انگلستان را دو پاره کرد و برادر را علیه برادر برانگیخت و پدر را علیه پسر. وقتی جنگ تمام شد، حدود ۱۰ درصد جمعیت بریتانیا کشته شده بودند.

این جنگ فقط نتیجه‌ی جدال مجلس و شاه نبود. مذهب هم نقشی کلیدی داشت و، از نظر بسیاری از هواداران مجلس، کاتولیک‌گری و خودکامگی تفکیک‌ناپذیر بودند. در ۱٦٤۰، چارلز مجلس را فراخوانده بود تا برای سرکوب شورش اسکاتلند کالوینی (صفحه‌های ۲٥٨ و ۲٥٩) علیه تلاش‌های ناشیانه‌اش برای تحمیل اصلاحات «پاپی»، مثل مناجات‌نامه‌ی انگلیکن، به آن‌ها پول جمع کند. اما اعضای مجلس، به جای این که پولی در اختیارش بگذارند، گله‌های خودشان را ـ که ۱۱ سال نارضایتی به آن‌ها دامن زده بود ـ مطرح کردند. او مجبور شد نهادهای قدرت مطلقه را برچیند و از حق انحلال مجلس هم چشم بپوشد. شایعه‌هایی درباره‌ی دست داشتن چارلز در شورش ایرلندی‌ها علیه حکومت پروتستان انگلیس هم تنش‌ها را بیش‌تر کردند. وقتی چارلز خبردار شد که مجلس می‌خواهد هنریتا ماریا[1]، ملکه‌ی کاتولیکش، را (به اتهام رفتار ناشایست) محاکمه کند، واکنشی شدید نشان داد. او، در ژانویه‌ی ۱٦٤٢، با نیروهایی مسلح، به مجلس عوام رفت تا پنج نماینده‌ی مهم مجلس را به اتهام خیانت بازداشت کند. آن‌ها، که قبلاً از ماجرا خبردار شده بودند، به شورای شهر لندن پناه بردند و این شورا اقدام شاه را هتک حرمت مجلس خواند. چارلز، که نگران جانش بود، به شمال رفت تا ارتشی گرد آورد و ملکه‌اش هم از کشور خارج شد تا پولی برای پرداخت هزینه‌های این ارتش جمع کند.

سال‌های جدال

درحالی که شاه سلطنت‌طلبان ولز، غرب و شمال را فرماندهی می‌کرد، مجلس لندن، شرق و جنوب را در اختیار داشت. نخستین نبردها نتیجه‌های اثرگذاری نداشتند. پس از نبرد بی‌برنده‌ی اجهیل[2]، سلطنت‌طلب‌ها یا شه‌سواران[3] در ۱٦٤٣ در لندزداون[4] و دشت ادوَلتن[5] پیروز شدند و هواداران مجلس یا کله‌گردها[6] در ترنهَم گرین[7] و نیوبری[8]. برتری عددی و مداخله‌ی اسکاتلندی‌ها، در ۱٦٤٤ در دشت مارستن[9] و در ۱٦٤٥ در نِیسبی[10] و لنگپُرت[11]، به پیروزی کله‌گردها

مجسمه‌ی چارلز اول
دوره‌ی حکومت چارلز اول روزگار منازعه‌های مذهبی بود. گرایش‌های استبدادی چارلز (صفحه‌ی ۲۷۹)، که هم خوش‌مشرب بود و هم خودسر، او را رودرروی مجلس قرار داد.



نقشه این است که هواداران برجسته‌ی مجلس، از جمله جان پیم[23]، رهبرشان، و دو عضو مجلس اعیان، را بازداشت کنند.

دسیسه‌چینان را به دار کشیده‌اند. در واکنش به میثاق، شاه همه‌ی حامیان آن را در بیانیه‌ای به خیانت متهم می‌کند. کار تمام شده است.

در پاسخ به گزارش جان پیم درباره‌ی دسیسه‌ی سلطنتی، مجلس عوام سوگندنامه‌ی پشتیبانی از مجلس، معروف به «میثاق»، را تصویب می‌کند که قرار است آن را به سراسر کشور بفرستند تا وفاداری‌ها را محک بزنند. شورای شهر لندن روز ۱۵ ژوئن را روز شکرگزاری برای ناکامی این «دسیسه‌ی خبیث» اعلام می‌کند.

دسیسه‌ی ناکام سلطنت‌طلبان
این جزوه‌ی تبلیغاتی را احتمالاً برای مصرف عمومی منتشر کرده بودند و روایتی تصویری است از «دسیسه‌ی بدخواهان» علیه مجلس، که در ۳۱ مه ۱٦٤٣ فاش شد.

قبل

از سده‌ی سیزدهم، پادشاه انگلستان برای مالیات گرفتن به تأیید مجلس نیاز داشت؛ مجلسی که مداخله‌های فزاینده‌اش شاهان استوارت[21] را به ستوه می‌آورد.

اصلاحات تودُری
وقتی پاپ به هنری هشتم اجازه نداد از همسر اولش جدا شود، هنری با اقتدار پاپی درافتاد و خودش را در ۱۵۳۴ رهبر کلیسای انگلستان خواند. **اصلاحات** **۲٥٦ تا ۲٥۹** پس از این ماجرا در دوره‌ی حکومت **الیزابت اول** **۲٦۰ و ۲٦۱**، با تصویب قانونی که آیین **پروتستان** را مذهب ملی انگلستان کرد، تحکیم شدند. از آن‌جا که الیزابت فرزندی نداشت، خویشاوند استوارتش، **جیمز ششم**[22]، **شاه اسکاتلند**، در ۱۶۰۳ جانشین او شد.

شاه جیمز اول
باور جیمز به **حق الهی شاهان** (این که شاه نماینده‌ی خدا روی زمین است و اختیاراتی نامحدود دارد) مجلس را به خشم آورد. او، بر سر مالیات و قوانین مذهبی، با مجلس در جدال بود.

شاه چارلز اول
رابطه‌ی **چارلز اول**، پسر جیمز، و مجلس، به دلیل سیاست‌های پیوریتن‌ستیز او **۲٥۹** از این هم بدتر شد. تا ۱٦۲۹، او سه بار مجلس را منحل کرد و در «یازده سال خودکامگی» (۱٦۲۹ تا ۱٦٤۰) کشور را به تنهایی اداره می‌کرد. او اقتدار سلطنتی را به واسطه‌ی دادگاه‌ها تحمیل می‌کرد و با فروش عناوین اشرافی هزینه‌ها را تأمین می‌کرد.

> «**خداوند** ما را به جایی که هستیم رسانده است...»
>
> **الیور کرامول، سخن‌رانی در شورای نظامی، ۱۶۵۴**

دسیسه‌چینان می‌خواهند در همان زمان که نیروی سلطنت‌طلب اکسفرد به نیروهای در حال پیش‌روی کرنوالی[26] تحت فرمان سر رالف همپتن[27] می‌رسند برج لندن را بگیرند و قلعه‌ها را تسخیر کنند.

دسیسه‌چینان جمع می‌شوند و لیدی دُبینی[25] (چپ) حکم فراخوان چارلز (فرمانی سلطنتی که افسران را به جنگ می‌خواند) را به آن‌ها نشان می‌دهد ــ تا وقتی چارلز به آن‌ها دستور دهد، وارد عمل شوند.



مجلس عوام، که بدگمان شده است، دستور بازداشت الکساندر همپدن[23]، فرستاده‌ی شاه، را در ۲۲ مه صادر می‌کند. در ۳۱ مه، افراد دیگری را هم، بر اساس گزارش‌های یک خبرچین، به ظن دسیسه‌چینی دست‌گیر می‌کنند

عمارت شهرداری قرار است انبار اسلحه‌ی (تفنگ و باروت) دسیسه‌چینان باشد

انجامید. پس از سقوط آکسفرد در ۱۶۴۶، با تسلیم شدن چارلز به اسکاتلندی‌ها در نیوآرک[12]، نخستین جنگ داخلی به پایان رسید.

حالا هواداران مجلس به دو دسته تقسیم شدند: آن‌هایی که می‌خواستند قدرت را با شاه تقسیم کنند و گروه تندروتری که، با پشتیبانی فرماندهان ارتش، خواهان جمهوری بودند. چارلز، با این که زندانی بود، هم‌چنان با طرف‌های مختلف مذاکره می‌کرد و سرانجام با اسکاتلندی‌ها توافق کرد که آیین پرسبیتری[13] (نظام اسکاتلندی‌ها برای اداره‌ی کلیسا) را در انگلستان بپذیرد و، در مقابل، آن‌ها از او حمایت کنند. سلطنت‌طلب‌ها در ژوئیه‌ی ۱۶۴۸ دوباره شوریدند و اسکاتلندی‌ها هم به انگلستان حمله کردند. ارتش سبک جدید[14] (راست) شورش‌ها را به آسانی فرونشاند و اسکاتلندی‌ها را هم در پرستن[15] شکست داد. بعد، ارتش به مجلس رفت و بیش‌تر اعضایش را اخراج کرد. به ۵۸ عضوی که باقی ماندند ــ و به مجلس ته‌مانده[16] معروف شدند ــ دستور دادند دادگاه عالی تشکیل دهند تا شاه را به جرم خیانت محاکمه کنند. چارلز اول را گناه‌کار دانستند و سرش را در ۳۰ ژانویه‌ی ۱۶۴۹ قطع کردند. این ماجرا واقعاً کاری انقلابی بود؛ پیش از آن هم پادشاهانی را خلع کرده بودند یا کشته بودند، اما هیچ شاهی را به طور قانونی اعدام نکرده بودند. مجلس سلطنت را منسوخ اعلام کرد و مجلس اعیان هم انگلستان را جمهوری یا «کشور مشترک‌المنافع»[17] خواند.

رئیس دولت

پیش از جنگ داخلی، الیور کرامول از زمین‌داران پیوریتن عضو مجلس بود. وقتی جنگ به پایان رسید، قدرت‌مندترین رهبر نظامی مجلس شده بود. او دو سال بعد از جنگ را صرف جنگ با اسکاتلندی‌ها و ایرلندی‌ها، سرکوب شورش‌های محلی و تحکیم سیطره‌ی انگلستان کرد. پیروزی او بر ارتش اسکاتلندی وفادار به پسر چارلز اول (که بعدها به چارلز دوم[18] معروف شد) در ووستر[19] در ۱۶۵۱، سرانجام، به جنگ داخلی پایان داد. در ۱۶۵۳، کرامول، که از ناکامی مجلس ته‌مانده در تصویب قوانین اصلاحی سرخورده شده بود، آن را منحل کرد. او پس از آن که خود را رئیس مادام‌العمر دولت نامید ــ منصبی که او را، در عمل، دیکتاتوری نظامی کرد ــ انگلستان و ولز را به ده منطقه‌ی تحت سیطره‌ی ژنرال‌های ارتش تقسیم کرد. حکومت او، که بر اصول سخت‌گیرانه‌ی پیوریتنی استوار بود، بیش‌تر سرگرمی‌های عمومی را هم ممنوع خواند. در سپتامبر ۱۶۵۸، کرامول مرد و ریچارد[20]، پسرش، جای او را گرفت. در برابر ژنرال‌های ارتش، کاری از دست او، که پایگاه قدرتی نداشت، بر نمی‌آمد و کم‌تر از یک سال بعد استعفا داد.



حکم مرگ چارلز

در ۲۹ ژانویه‌ی ۱۶۴۹، چارلز را به اتهام خیانت گناه‌کار تشخیص دادند. امضاهای بسیاری، از جمله امضای الیور کرامول، زیر حکم مرگ او دیده می‌شود.



مجسمه‌ی کرامول
الیور کرامول، رهبر مذهبی نظامی و سیاست‌مدار زیرک، جز عنوان شاهی، چیزی از شاه کم نداشت.

1. Henrietta Maria
2. Edgehill
3. Cavalier
4. Landsdown
5. Adwalton Moor
6. Roundhead
7. Turnham Green
8. Newbury
9. Marston Moor
10. Naseby
11. Langport
12. Newark
13. Presbyterianism
14. New Model Army
15. Preston
16. Rum Parliament
17. Commonwealth
18. Charles II
19. Worcester
20. Richard (Cromwell)
21. Stuart
22. James VI
23. John Pym
24. Alexander Hampden
25. Lady d'Aubigny
26. Cornish
27. Sir Ralph Hampton
28. Neil Gwyn
29. Thomas Hobbes
30. Leviathan
31. James II
32. William of Orange

بعد

در ۱۶۶۰، سلطنت را، برای حفظ وحدت ملی، احیا کردند. پس از آن، لایحه‌ی حقوق (۱۶۸۹)، که سلطنت مشروطه‌ی محدودتر را بنیان گذاشت، انقلابی دیگر برای احیای آیین پروتستان شد.

احیا

پس از مرگ کرامول، تاج و تخت را به چارلز دوم پیش‌نهاد کردند، به این شرط که حامی رواداری مذهبی باشد و آن‌هایی را که با پدرش جنگیده‌اند عفو کند. طولی نکشید که قوانین پیوریتن لغو شدند: تالارهای نمایش و موسیقی را دوباره باز کردند و جشن‌های عمومی، مثل کریسمس، احیا شدند. نل گوین[28]، پرتقال‌فروشی که هنرپیشه شده بود، یکی از معروف‌ترین معشوقه‌های شاه شد.

تامس هابز[29]

هابز، یکی از اثرگذارترین متفکران سیاسی انگلستان، در عصر خون‌بار جنگ داخلی زندگی می‌کرد. کتاب او، لویاتان[30]، که در ۱۶۵۱ منتشر شد، با این استدلال که نوع بشر، به صورت طبیعی، درگیر منازعه‌هایی بی‌پایان است، به بهای قربانی شدن آزادی‌های فردی، **از دولت قوی دفاع می‌کند.**

«انقلاب شکوه‌مند»

جیمز دوم[31]، که آشکارا کاتولیک بود و پس از چارلز دوم در ۱۶۸۵ به تخت نشست، با مقدم دانستن مذهب بر سیاست، زیردستانش را از خود راند. مشاوران او، به صورت پنهانی، از **ویلیام اُرانژ[32]**، شاهزاده‌ی پروتستان هلندی، دعوت کردند تا در ۱۶۸۸ به تخت پادشاهی بنشینند.



نل گوین

انقلاب علمی

سده‌های شانزدهم و هفدهم شاهد دگردیسی شیوه‌ی اندیشه‌ورزی اروپایی درباره‌ی جهان طبیعی بودند. نوزایی هنر را دگرگون کرده بود و اصلاحات از قدرت جزم‌اندیشی مذهبی کاسته بود. سومین انقلاب هم تصویری نو از جهان آفرید.

اندیشه‌ی اروپایی، نزدیک ۱۵۰۰ سال (از حدود ۲۰۰ میلادی)، زیر سایه‌ی میراث جهان باستانی بود. درست همان‌طور که کلیسای کاتولیک حاکم برترِ امور مذهبی بود، در حوزه‌ی «فلسفه‌ی طبیعی» (عبارتی کلی که تا پیش از قرن نوزدهم به جای کلمه‌ی «علم» به کار می‌رفت) تقریباً همه‌ی متفکران پیروی مراجع باستانی مثل افلاطون، بقراط و ارسطو (صفحه‌های ۱۳۰ و ۱۳۱) بودند.

با این حال، نطفه‌ی روش نوین فکر کردن از مدت‌ها پیش بسته شده بود. دانش‌مندان عرب بسیاری از اندیشه‌های یونانی را گرفته بودند و آن‌ها را بیش‌تر پرورانده بودند (صفحه‌های ۱۷۴ تا ۱۷۷). وقتی پای آثار آن‌ها به کتاب‌خانه‌های اروپایی باز شد، به این باور در حال رشد جان دادند که هر چیزی که یونانی‌ها گفته‌اند درست نیست. در سده‌ی هجدهم، خطاهای موجود در حوزه‌های مختلف آشکار شدند و روش فلسفی تازه‌ای شکل گرفت که، در آن، مشاهده و آزمایش برتر از گفته‌های مراجع علمی بود.

انفجار دانش

انقلاب علمی، بدون دست‌گاه چاپ (صفحه‌ی ۲۵۳) و انتشار سریع اطلاعات که ارمغان

قبل

در اواخر سده‌های میانه، پزشکان و «فیلسوفان طبیعی» کم‌کم آن‌چه را که بعدها به «روش علمی» معروف شد توسعه دادند.



برشی مقطعی از بدن انسان

کالبدشناسان

تابو بودن تشریح اجساد پزشکان قرن‌های دوم تا چهاردهم را از مطالعه‌ی دقیق بدن انسان بازداشته بود. در نتیجه، آثار نویسنده‌های کلاسیک مثل **گالن و بقراط** ◄ **۱۰۴ و ۱۰۵** تا قرن‌ها به چالش کشیده نشدند. فقط پس از شیوع **مرگ سیاه** ◄ **۱۸۶ و ۱۸۷** در اواخر دهه‌ی ۱۳۴۰ بود که محدودیت‌های مربوط به کالبدشکافی کم‌رنگ‌تر شدند. نبوغ **لئوناردو داوینچی** ◄ **۲۵۴ و ۲۵۵** بود که کالبدشناسی را یک **رشته‌ی علمی** واقعی کرد.

کیمیاگران

کیمیاگری، که ترکیبی از **شبه‌علم و خرافه** بود، پیش‌قراول توسعه‌ی شیمی از قرن یازدهم تا عصر نوزایی (۱۳۰۰ تا ۱۶۵۰ میلادی) ◄ **۲۵۰ تا ۲۵۳** شد. کیمیاگران از روش‌هایی که امروزه برای ما آشنا هستند برای یافتن «سنگ فیلسوف» افسانه‌ای استفاده می‌کردند؛ سنگی که قدرت‌های گوناگونی مثل حیات ابدی یا تولید طلا را به آن نسبت می‌دادند.

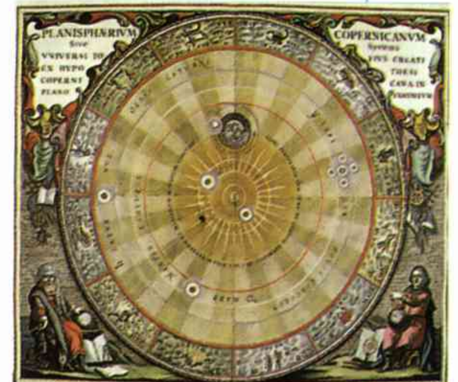


کیمیاگری در حال کار

کشف

جهان خورشیدمرکز

این تصور که جهان حول مرکز زمین می‌گردد تصوری کهن است. گمان می‌کردند که اجرام سماوی روی کره‌هایی سوار شده‌اند. اما مشکلاتی هم وجود داشت: عطارد و زهره هرگز از خورشید چندان دور نمی‌شدند و مریخ گاهی مسیر حرکتش را تغییر می‌داد. در ۱۵۴۳، نیکلاس کپرنیکوس، کشیش و ستاره‌شناس لهستانی، نخستین طرح پیش‌نهادیِ پرخواننده را برای نظامی تازه، که خورشید مرکزش بود (راست) و زمین سومین سیاره از شش سیاره‌ای که دور خورشید می‌چرخیدند، نوشت.



حلقه‌ی اندازه‌گیری میل، معادل عرض جغرافیایی.

سطح تراز منظومه‌ی شمسی

مشتری و چهار ماهش

ماه

زمین

خورشید که عطارد و زهره دورش می‌گردند.

حلقه‌ی اندازه‌گیری بُعد، معادل طول جغرافیایی، در کره‌ی آسمانی.

کره‌ی آسمانی، حدود ۱۷۰۰
این کره‌ی حلقه‌دار ابزاری برای آموزش ستاره‌شناسی بود که ستاره‌شناسان یونانی و عرب ابداعش کرده بودند. این بازنمایی سازه‌ای از «کره‌ی آسمانی» را برای اندازه‌گیری فواصل نجومی به کار می‌بردند. از اوایل سده‌ی هفدهم به بعد، چنان که در این نمونه می‌بینید، خورشید را در مرکز این کره‌ها قرار می‌دادند.



زمان‌سنج‌ها
پیش‌رفت در اندازه‌گیری زمان هم به ستاره‌شناسی کمک کرد و هم به دریانوردی. ساعت‌های فانوسیِ برنجیِ وزنه‌دار گامی به جلو بودند، گرچه این نمونه‌ی ژاپنی مربوط به میانه‌های قرن هفدهم عقربه‌ی دقیقه‌شمار ندارد. ساعت آونگی، که کریستیان هویگنس[7] در ۱٦۵٦ اختراعش کرد، دقت زمان‌سنجی را بیش‌تر هم کرد.

کتاب‌های چاپی بود، ممکن نمی‌شد. ناگهان، می‌شد اندیشه‌ها را، صریح و سریع، در سراسر قاره‌ی اروپا منتشر کنند. هم‌زمان، آغاز تجارت با مناطق دوردست جهان و کشف قاره‌ای جدید ـ آمریکا ـ نشان می‌داد که چیزهای بسیار بیش‌تری برای دانستن وجود دارند (صفحه‌های ۲۳۰ و ۲۳۱). مجموعه‌دارانی مثل اُل وُرم[1] «مخازن گونه‌های عجیب» ـ معادل‌های بدویِ موزه‌های امروزی تاریخ طبیعی ـ را به وجود آوردند. گونه‌های نادر گیاهی را، که از سراسر جهان می‌آوردند، در باغ‌های گیاه‌شناسی می‌کاشتند و شناساییِ تیره‌های جدید بخشی مهم از کار هیأت‌های اکتشافی و تجاری، که به آن سوی دریاها سفر می‌کردند، شد.

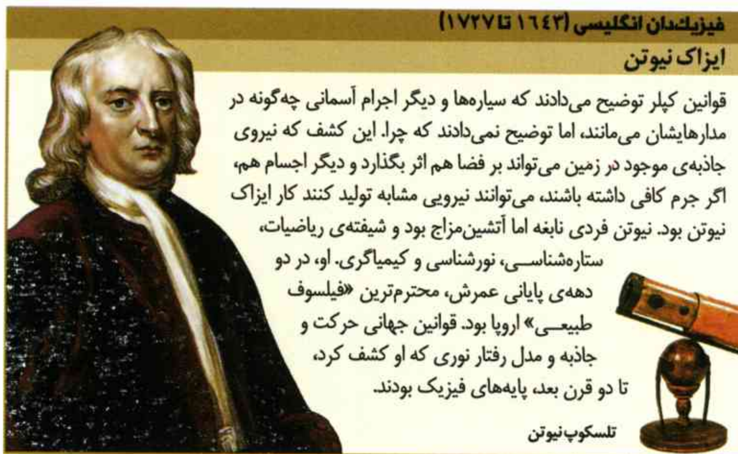
علاقه‌ی فزاینده به چیزهای نو از اتکا به قدما کاست، چون ثابت شد که آن‌ها هم همه‌چیزدان نبوده‌اند. جغرافیادان‌های کلاسیک هیچ حرفی درباره‌ی سرزمین‌های جدیدی که کشف می‌شدند نزده بودند و، چون این مراجع درباره‌ی بسیاری از گونه‌های جدید جانوری و گیاهی هم سکوت کرده بودند، دانش‌مندان این دوره راهی جز این نداشتند که خودشان تحقیق کنند و از تحقیقاتشان نتیجه بگیرند.

دنیای ستاره‌ها

پیش‌رفت فناوری دیگر نظریه‌های دیرپا را هم به چالش کشید. معروف‌ترین قربانیِ کل این انقلاب مدلِ باستانی و زمین‌مرکزِ جهان بود. اَغلب می‌گویند گالیلئو گالیله، فیزیک‌دان و ستاره‌شناس ایتالیایی، با استفاده از تلسکوپش، متوجه چرخش زمین و دیگر سیاره‌ها به دور خورشید شد. با این حال، این نظریه از چند دهه پیش‌تر هم مطرح بود (راست). وقتی گالیله چهار ماه را کشف کرد که دور مشتری می‌چرخیدند، ثابت شد که زمین مرکز دنیا نیست. مشاهدات او درباره‌ی مراحلِ ماه‌مانند زهره هم نشان دادند که زهره دور خورشید می‌چرخد.

متقاعدکننده‌ترین اثبات برای این نظریه از مشاهدات تیکو براهه[2]، ستاره‌شناس دانمارکی، ریشه می‌گرفت. او از فن‌آوری پیش‌رفته‌ی دیگری ـ ابزاری برای اندازه‌گیری دقیق به نام زاویه‌یابِ دیواری، که از اسطرلاب عربی (صفحه‌ی ۱۷۵) سرمشق گرفته بود ـ استفاده کرد.

با این حال، این مشاهدات، به تنهایی، نمی‌توانستند نظریه‌ای تازه خلق کنند ـ آن‌ها فقط نظریه‌ی قدیمی را رد می‌کردند. جهش کلیدی حاصل کار یوهانس کپلر[3]، ستاره‌شناس آلمانی و شاگرد سابق براهه، بود. او، با مطالعه‌ی دقیق اندازه‌گیری‌های براهه، توانست مجموعه‌ای از قوانین را تدوین کند که در ۱٦۰۹ منتشر شدند و نشان می‌دادند که سیاره‌ها چه‌گونه در مدارهایی بیضی‌شکل، نه دایره‌ای، گرد خورشید می‌چرخند. پذیرش قوانین کپلر به معنی جداییِ کامل از اندیشه‌های باستانی درباره‌ی کمالِ اَشکال مدوّر بود و فقدان مدلی برای توضیحِ این که چه نیرویی سیاره‌ها را در مسیر بیضی‌شکلشان نگه می‌دارد هم کار را سخت‌تر می‌کرد ـ [برای چنین مدلی] باید تا پایان قرن و کشف‌های بزرگ ایزاک نیوتن (بالا) صبر می‌کردند.



فیزیک‌دان انگلیسی (۱٦٤۳ تا ۱۷۲۷)
ایزاک نیوتن

قوانین کپلر توضیح می‌دادند که سیاره‌ها و دیگر اجرام آسمانی چه‌گونه در مدارهایشان می‌مانند، اما توضیح نمی‌دادند که چرا. این کشف که نیروی جاذبه‌ی موجود در زمین می‌تواند بر فضا هم اثر بگذارد و دیگر اجسام هم، اگر جرم کافی داشته باشند، می‌توانند نیرویی مشابه تولید کنند کار ایزاک نیوتن بود. نیوتن فردی نابغه اما آتشین‌مزاج بود و شیفته‌ی ریاضیات، ستاره‌شناسی، نورشناسی و کیمیاگری. او، در دو دهه‌ی پایانی عمرش، محترم‌ترین «فیلسوف طبیعی» اروپا بود. قوانین جهانی حرکت و جاذبه و مدل رفتار نوری که او کشف کرد، تا دو قرن بعد، پایه‌های فیزیک بودند.

تلسکوپ نیوتن

پیش‌رفت‌ها در زیست‌شناسی

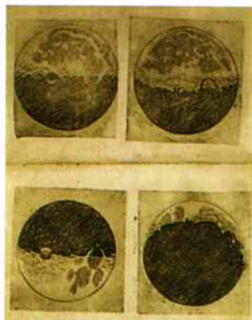
هم‌زمان با انقلاب در ستاره‌شناسی و فیزیک، پزشکی و کالبدشناسی هم دوره‌ای از تغییرات سریع را از سر گذراندند. کشف آخرین نوشته‌ی گالِن، در اوایل سده‌ی شانزدهم، کنج‌کاوی آندرئاس وزالیوس، کالبدشناسِ فلاندرزی، را برانگیخت و او متوجه شد که گالن، بی‌تردید، هرگز جسد هیچ انسانی را تشریح نکرده است. اطلس کالبدشناسیِ بزرگ وزالیوس، در بابِ بافت بدن انسان[4] (۱۵٤۳)، الهام‌بخش نسل جدیدی شد که به مطالعه‌ی کالبد انسانی، بدون تمکین بی‌دلیل از قدما، ادامه دادند. ماهیت دست‌گاه گردش خون یکی از میدان‌های اصلی نبرد سنت‌گرایی و روی‌کرد جدید بود. گالن تصور می‌کرد که خون در بدن «نمی‌گردد»، بل‌که همراه با دیگر «اخلاط» بدن (بلغم، صفرا و سودا)، به شکلی شبیه «جزر و مد»، بالا و پایین می‌رود. عدم توازن اخلاط را ریشه‌ی بیماری‌های گوناگون می‌دانستند و بیش‌تر پزشکی سده‌های میانه بر روش مناسب متوازن‌سازی اخلاط متمرکز بود.

فقط وقتی معلوم شد توصیف گالن از قلب درست نیست، پزشکان کم‌کم نظریه‌ی او را به پرسش کشیدند. در ۱٦۰۳، هیِرُنیموس فابریکوس[5]، کالبدشناس ایتالیایی، دریچه‌هایی در بعضی از رگ‌های خونی کشف کرد، اما در ۱٦۲۸ بود که ویلیام هاروی[6]، پزشک اختصاصی چارلز اول، شاه انگلستان، کشفش را درباره‌ی این که این دریچه‌ها فقط به یک جهت باز می‌شوند منتشر کرد. بنابراین، نتیجه گرفتند که دو دسته‌ی متمایز از رگ‌های خونی وجود دارند: سرخ‌رگ‌ها خون را از قلب خارج می‌کنند و سیاه‌رگ‌ها خون را به آن برمی‌گردانند.



زندگی به روایت عدسی
میکروگرافیا[8]، نوشته‌ی رابرت هوک[9] در ۱٦٦٤، نخستین کتاب درباره‌ی مشاهده‌های میکروسکوپی بود که مشاهده‌های هوک را درباره‌ی حشرات، گیاهان و یاخته‌های زنده را به تصویر می‌کشید. این تصویر جزئیاتی بی‌سابقه از بدن مورچه را به نمایش گذاشته بود.

کشف هاروی با مقاومت‌های آتشینی مواجه شد، اما نه فقط به این دلیل که گالن را بی‌اعتبار کرد، بل‌که هم‌چنین به این دلیل که، در نبود هیچ ارتباط مشخصی میان سیاه‌رگ‌ها و سرخ‌رگ‌ها، «موی‌رگ‌ها» ـ که آن قدر کوچک بودند که دیده نمی‌شدند ـ باید دست‌گاه گردش خون را کامل می‌کردند. هاروی، با بیان شواهد به جای حمله به نظرهای مخالف، سرمشقی برای آثار علمی آینده به وجود آورد. در ۱٦٦۱، پیش‌رفت میکروسکوپ‌های تازه اختراع‌شده، سرانجام، مشاهده‌ی مستقیم موی‌رگ‌ها را ممکن کرد، نشان داد که حق با هاروی بوده است و برتری روش جدید مشاهده، آزمایش و استنتاج را ثابت کرد.



کوه‌های روی ماه
گالیله، با استفاده از تلسکوپ، پستی‌ها و بلندی‌هایی روی ماه (که در این تصویر می‌بینید) و خال‌هایی روی خورشید کشف کرد.

بعد

پس از انقلاب علمی، روشن شد که علم به‌ترین روش برای توضیح و پیش‌بینی پدیده‌های طبیعی است.

علم و جامعه
قرن هفدهم شاهد ایجاد بسیاری از جوامع علمی در سراسر اروپا بود. شکل‌گیری **روش علمی** واقعی الهام‌بخش متفکران دیگر حوزه‌ها شد و علوم اقتصادی، اجتماعی و سیاسی را هم ارتقا داد.

جهان عقلانی
مدل جهانِ «ساعت‌مانند» نیوتن و قوانین تغییرناپذیر فیزیکی بر فیلسوفان عصر روشن‌گری ➤ **۲۷۰ و ۲۷۱** اثر گذاشتند، هرچند بسیاری را هم از تصور جهانی اساساً بی‌معنا ترساندند. **نظریه‌ی تکامل داروین**[10] ➤ **۳٤۰ و ۳٤۱** نیز اثر عظیم و مشابهی داشت.

فن‌آوری و امپراتوری
پیش‌رفت علم به رشد سریع فن‌آوری در اروپای غربی انجامید؛ رشدی که در **انقلاب صنعتی** ➤ **۲۹۲ و ۲۹۳** به اوج رسید. برتری فزاینده‌ی فن‌آوری غربی بقای امپراتوری‌های نوظهور اروپایی را تضمین کرد.

1. Ole Worm
2. Tycho Brahe
3. Johannes Kepler
4. De Himani Corporis Fabrica
5. Hieronymus Fabricus
6. William Harvey
7. Christiaan Huygens
8. Micrographia
9. Robert Hook
10. (Charles) Darwin

لحظه‌ی سرنوشت‌ساز: ساعت ۱۰ صبح اول نوامبر ۱۷۵۵

زلزله‌ی لیسبون

زلزله‌ی لیسبون یکی از بدترین فاجعه‌های طبیعی در تاریخ اروپا بود. حدود صدهزار نفر در خود زمین‌لرزه و سونامی و آتش‌سوزی پس از آن کشته شدند. جهان پی‌آمدهای فیزیکی زلزله را حس کرد، اما این روی‌داد باعث شد مردم به باورهای ریشه‌دوانده هم شک کنند.

در سده‌ی هجدهم، لیسبون، که در ساحل جنوب غربی پرتغال و در دهانه‌ی رود تاگوس[1] قرار داشت، شهری بزرگ و ثروت‌مند و قلب یک امپراتوری وسیع جهانی بود. اما زمین‌لرزه‌ای ۹ ریشتری[2] در ساعت ۱۰ صبح روز اول نوامبر ۱۷۵۵ لیسبون را به ویرانه‌ای کامل بدل کرد. شکاف‌هایی به پهنای ۵ متر در زمین دهن باز کردند و ساختمان‌ها و مردم را بلعیدند.

بسیاری از ساکنان وحشت‌زده‌ی شهر به سمت بندر، که در دهانه‌ی رود بود، گریختند و، به زحمت، خودشان را تا عرشه‌ی کشتی‌های لنگرانداخته بالا کشیدند، چون گمان می‌کردند جایشان امن‌تر خواهد بود. اما، پس از زمین‌لرزه، سونامی بزرگی اتفاق افتاد. دیوار آبی عظیمی به ارتفاع شش متر روی شهر آوار شد و رود را وحشی کرد و قربانیان و ویرانی بیش‌تری بر جای گذاشت. سیلاب‌های فاجعه‌بار همه‌ی شهرهای ساحلی پرتغال را زیر آب بردند. آگادیر[3]، در شمال آفریقا، زیر آب رفت و هزاران نفر مردند. موج‌ها تا اروپای شمالی و، آن سوی اقیانوس اطلس، تا باربادوس هم رسیدند. وقتی زمین بالاخره از لرزش افتاد و آب عقب‌نشینی کرد، سومین مصیبت ـآتش‌سوزیـ بر لیسبون نازل شد. شعله‌ها شش روز زبانه می‌کشیدند. این سه فاجعه باعث ویرانی سه‌چهارم ساختمان‌های لیسبون شدند که کتاب‌خانه‌ی بزرگ سلطنتی هم ـبا همه‌ی آثار هنری و اسناد تاریخی ارزش‌مندی که اکتشافات پرتغالی‌ها در جنوب شرقی آسیا را ثبت کرده بودندـ در میانشان بود.

زمین‌لرزه روز عید همه‌ی قدیسان[4]، یکی از مقدس‌ترین روزهای سال‌نامه‌ی مسیحی، اتفاق افتاد. کشیش‌ها زمان فاجعه را نشانه‌ی مجازات الهی می‌دانستند. اما زمین‌لرزه باعث شد کسانی دیگر، از اساس، به وجود قدرتی برتر شک کنند. این روی‌داد یکی از موضوعات مهم بحث‌های اندیشمندان عصر روشن‌گری (صفحه‌های ۲۷۰ و ۲۷۱) شد؛ اندیشمندانی که علل چنین فاجعه‌هایی را در جهان طبیعی جست‌وجو می‌کردند و آن‌ها را به خشم خدا نسبت نمی‌دادند.

ولتر[5]، نویسنده و فیلسوف فرانسوی، از این زمین‌لرزه استفاده کرد تا به ایمان کورکورانه به خدا حمله کند و ایمانوئل کانت[6]، فیلسوف آلمانی، می‌گفت علل فاجعه را باید به روش علمی بررسی کرد و بشر مسؤول است که خود را برای چنین روی‌دادهایی آماده کند.

فاجعه از راه می‌رسد

وقتی زمین لرزید، ساختمان‌های لیسبون به جلو و عقب حرکت کردند. کشتی‌ها از لنگرهایشان جدا شدند و ساختمان‌ها فرو ریختند و بیش‌تر کسانی که درونشان بودند کشته شدند.

«به شما می‌گویم که این شهر **پیش‌تر شکوه‌مند** چیزی بیش از **ویرانه** نیست...»

کشیش چارلز دیوی[7]، شاهد عینی، ۱۷۵۵

1. Tagus
۲. بالاترین حد مقیاس ریشتر ۱۰ است.
3. Agadir
4. All Saints' Day
5. Voltaire
6. Immanuel Kant
7. Charles Davy



روشن‌گری

ایمانوئل کانت، فیلسوف آلمانی، روشن‌گری را «...رهایی انسان از نارسی خودآورده‌اش» می‌خواند و منظورش این بود که انسان‌ها باید، بدون جهت‌گیری، از عقلِ خود استفاده کنند. شعار او، جرأت کن بدانی[۱]، خوانندگان را به درافتادن با سنت‌های تاریخ‌گذشته تشویق می‌کرد.



روشن‌گری «جریانی» فکری بود که در قرن هجدهم، به لطف رشد انفجاری چاپ و استفاده‌ی گسترده از زبان فرانسوی، در سراسر اروپا شکوفا شد. متفکران، که فیلسوف نامیده می‌شدند، از مفاهیم زاده‌ی پیش‌رفتَ علم (صفحه‌های ۲٦٦ و ۲٦۷) بهره گرفتند تا شیوه‌ی اندیشیدن مردم را درباره‌ی دولت و جامعه تغییر دهند و عقل، رواداری و برابریِ قانونی را جای‌گزینِ خرافه‌پرستی، خودکامگی و بی‌عدالتی کنند.

از ۱۷۵۰، به لطف وجود سالن‌های ادبی و دانش‌نامه[۲] (چپ)، نوعی «جمهوری نامه‌ها» در پاریس شکل گرفت. فرانسواماری آروئه[۳] ـ معروف به ولتر ـ که شاید پرآوازه‌ترین فیلسوف بود، می‌پرسید «آزاد بودن به چه معناست؟» «درست استدلال کردن و دانستن حقوق انسان. وقتی آن‌ها را خوب بشناسیم، از آن‌ها خوب دفاع می‌کنیم.»

تردید درباره‌ی دانش موروثی باعث شد فیلسوف‌ها به چیزهای بسیاری حمله کنند: نادانی و نارواداری عمومی، امتیازات تاریخ‌گذشته‌ی طبقه‌ی اشراف و روحانی، استبداد یا خودکامگی در همه شکل ـ از جمله، نامه‌های مهردار[۴] سلطنتی که اجازه می‌دادند هر کسی را، بی هیچ مدرکی، زندانی کنند ـ و کلیسا (به دلیل ترویج خرافه‌پرستی و آزار مخالفان).



مادام پمپادور[۲۹]
ژان پواسن[۳۰] (۱۷۲۱ تا ۱۷٦٤)، زنی که به زیبایی و هوش معروف بود، به عنوان معشوقه‌ی لویی پانزدهم[۳۱]، در کاخ ورسای زندگی می‌کرد. او از پشتیبانان جدی برنامه‌های هنری و فکری بود.

ژان ژاک روسو[۵]، متفکر سوئیسی، در مقاله‌های در باب هنر و علوم[٦] (۱۷٤۹) و در باب برابری[۷] (۱۷۵۵)، با این استدلال که ترقی اجتماعی باعث فساد طبع انسانی شده است، باورهای بنیادینِ روشن‌گری را به چالش کشید و از انحطاط اخلاقی و نابرابری انتقاد کرد. داستان‌های پرفروش او، الوئیز جدید[۸] (۱۷٦۱) و امیل[۹] (۱۷٦۲)، رگه‌هایی آشکار از «احساساتی‌گری»[۱۰] داشتند و او را محبوبِ محافل فرهیخته‌نما کردند. اما طولی نکشید که روسو، به دلیل اختلاف نظرش با دیگر فیلسوفان، منزوی شد.

سوفله[۳۲] نوعی دم آهن‌گری بود که می‌شد بعضی ابزارهای صداساز، مثل شیپور (پایین)، را به آن وصل کنند.

چهارنی را به انبانی که بالای آن می‌بینید وصل می‌کردند تا نوعی نی‌انبان بادی بسازند. با برداشتن روکش، سوراخ‌های نی آشکار می‌شدند.

شیپور را روی انبان سوار می‌کردند. این ساز، با سه کلید و هفت سوراخ، صدایی به گستره‌ی یک اکتاو تولید می‌کرد. یادداشت‌ها نشان می‌دهند که هر سوراخ چه نتی تولید می‌کند.

دیگر سازهای دهنی قابل اتصال به انبان هم نشان داده شده‌اند. مؤلفان می‌خواستند تصویرسازی‌ها تا حد ممکن کامل باشند.

نی‌انبان فرانسوی کاملاً بادشده و محل دقیق قطعه‌ی دهانی، انگشتی و لوله‌ی خروجی.

دانش‌نامه (۱۷۵۱ تا ۱۷۷۲)
دیدرو و دالامبر این شاه‌کار ۲۸ جلدی را در بیش‌تر از ۲۰ سال گرد آوردند. ۱۷ جلد متن و ۱۱ جلد گراور این مجموعه شامل ۷۲هزار مقاله و ۲۵۰۰ لوح تصویری می‌شدند.

نشر اندیشه‌ها

اثرگذارترین ابزارِ ترویج ارزش‌های روشن‌گری دانش‌نامه‌ی ۲۸ جلدی بود که گروهی از شخصیت‌های برجسته، از جمله ژاک تورگو[۱۱]، ولتر و روسو، زیر نظر دنیس دیدرو[۱۲] و ژان دالامبر[۱۳]، در نگارش آن دست داشتند. هدف این بود که همه‌ی دانش موجود را، با نثری روشن و فهمیدنی، گرد آورند و منتشر کنند تا با «تغییر عادت‌های پذیرفته‌شده‌ی فکری» افکار عمومی را پرورش دهند. ادامه‌ی کار دانش‌نامه، که به دلیل لحن ضد کاتولیکش دو بار ممنوع شد، مدیون حمایت‌های ممیزان دولتی بود.

یکی دیگر از راه‌های اثربخش نشر چنین اندیشه‌هایی طنز بود. مُنتسکیو[۱٤]، نظریه‌پرداز سیاسی، این روند را با نامه‌های ایرانی[۱۵] (۱۷۲۱) آغاز کرد که سنت‌های فرانسوی و اروپایی را از دید مسافری ایرانی به تصویر می‌کشید و کلیسا، دربار و جامعه‌ی فرانسه را مسخره می‌کرد. ولتر این شیوه را در ساده‌دل[۱٦] (۱۷۵۹) به کمال رساند؛ روایتی از ماجراهای جوانی ساده‌لوح که از ریاکاری نهادها و رفتارهایی که با آن‌ها روبه‌رو می‌شود پرده برمی‌دارد.

یکی از محبوب‌ترین هدف‌های حمله‌های فیلسوفان کلیسا بود که بعضی آن را از مهم‌ترین موانع اصلاح می‌دانستند. آن‌ها

قبل



«مقاله‌ها»ی مونتین

روشن‌گری از نوزایی و فرهنگ سیاسی و فکری انگلستان ریشه گرفت.

انسان‌گرایی
انسان‌گرایی، جنبش فرهنگی عصر نوزایی ◄ **۲۵۰ تا ۲۵۳**، با تأکید بر منزلت و عقل انسان، **اساسی برای روشن‌گری** به وجود آورد. انسان‌گرایانی مثل **میشل دو مونتین**[۲۳]، اخلاق‌گرای فرانسوی، مقاله‌هایی نوشتند که همه‌چیز را به پرسش می‌کشیدند.

اصلاحات سیاسی
در ۱۶۸۸، جیمز دوم، شاه انگلستان، را برکنار کردند و ویلیام سوم[۲۴] جای او را گرفت. **اصلاحات سیاسی** پس از این ماجرا نویسندگان فرانسوی، مثل **ولتر**، را به شوق آوردند. ولتر، در نامه‌های فلسفیِ[۲۵] (۱۷۳۴) خود، نظام قضایی، رواداری مذهبی و پادشاهی مشروطه‌ی انگلستان را جای‌گزین‌هایی برای استبداد فرانسوی معرفی کرد. این کتاب بی‌درنگ قدغن شد.

ریشه‌های انگلیسی
اندیشمندان جریان روشن‌گری **سه فیلسوف انگلیسی** را «قدیسان حامی» خود می‌دانستند: فرانسیس بیکن[۲۶] (۱۵۶۱ تا ۱۶۲۶) به دلیل ابداع روش علمی مبتنی بر آزمایش و مشاهده، جان لاک[۲۷] (۱۶۳۲ تا ۱۷۰۴) به دلیل نظریه‌ی سیاسی و تجربه‌گرایش (پذیرش دانشی که فقط بر تجربه‌ی مستقیم استوار است) و ایزاک نیوتن (۱۶۴۳ تا ۱۷۲۷) به دلیل قوانین و کشف‌های علمیِ متحدکننده‌اش.

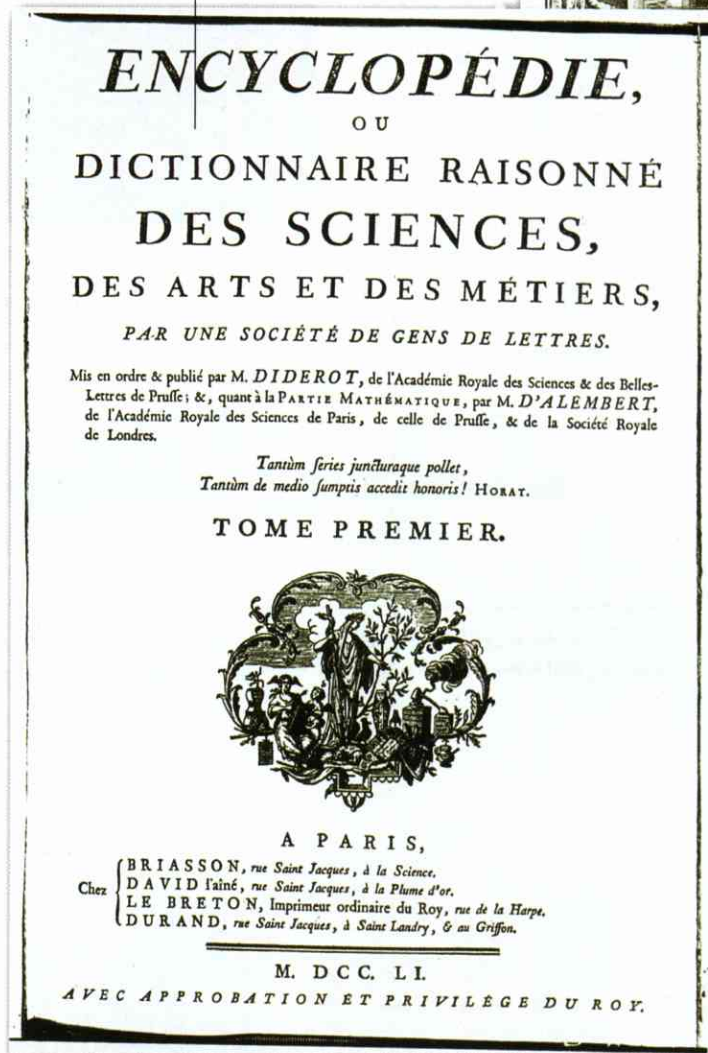


«پیش‌رفت یادگیری»[۲۸] فرانسیس بیکن

نقاشی‌های دقیق قبل از هر مجموعه از لوح‌های زیرنویس‌دار، که بر اساس موضوعاتی مثل ابزارهای صنعت‌گران یا آلات موسیقی دسته‌بندی شده بودند، قرار می‌گرفتند.

این تصویر پر ریزه‌کاری از آش‌پزخانه‌ی یک شیرینی‌پزی کارهای مختلفی را که در تولید شیرینی دخیل بودند نشان می‌دهد. دانش‌نامه توجهی ویژه به حرفه‌های روزمره داشت تا مهارت‌ها و فنون هنری را برای آیندگان زنده نگه دارد.

عنوان‌بندی جلد اول دانش‌نامه یا «فرهنگ جامع علوم، هنرها و صنایع»


ENCYCLOPÉDIE,
OU
DICTIONNAIRE RAISONNÉ
DES SCIENCES,
DES ARTS ET DES MÉTIERS,
PAR UNE SOCIÉTÉ DE GENS DE LETTRES.

Mis en ordre & publié par M. *DIDEROT*, de l'Académie Royale des Sciences & des Belles-Lettres de Pruſſe; &, quant à la PARTIE MATHÉMATIQUE, par M. *D'ALEMBERT*, de l'Académie Royale des Sciences de Paris, de celle de Pruſſe, & de la Société Royale de Londres.

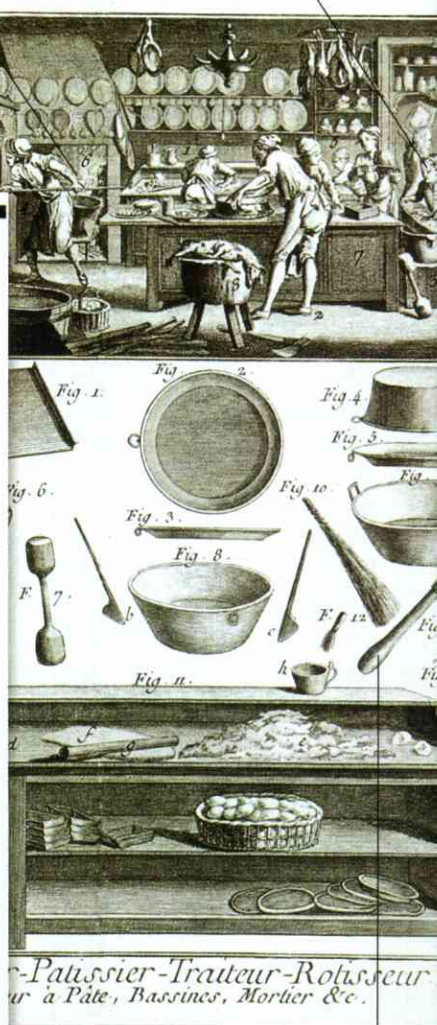
Tantùm series juncturaque pollet,
Tantùm de medio ſumptis accedit honoris! HORAT.

TOME PREMIER.

A PARIS,

Chez BRIASSON, *rue Saint Jacques, à la Science.*
DAVID l'aîné, *rue Saint Jacques, à la Plume d'or.*
LE BRETON, Imprimeur ordinaire du Roy, *rue de la Harpe.*
DURAND, *rue Saint Jacques, à Saint Landry, & au Griffon.*

M. DCC. LI.
AVEC APPROBATION ET PRIVILÉGE DU ROY.



وسایل کار شیرینی‌پز، از جمله کاسه‌هایی در اندازه‌های مختلف، سینی پخته‌ هاون و دسته‌ی هاون، و وردنه را در این‌جا می‌بینید.

می‌گفتند که، برای ترقی کشورها، سیاست و دین را باید از هم جدا کرد. با این حال، بسیاری از آن‌ها معتقد بودند که دین برای حفظ نظم اجتماعی ضروری است و این اعتقاد به تناقضی حل‌نشدنی می‌انجامید. احساسات روحانیت‌ستیز، که نشریه‌ها و داستان‌های طنزآمیز به آن‌ها دامن می‌زدند، با خشم ناشی از فساد و سوءاستفاده‌ی کلیسا از قدرت، بالا می‌گرفتند. لژهای فراماسونی در سراسر اروپا در نقش فضاهایی غیرمذهبی برای معاشرت و تبادل افکار پیروان «آیین خردورزی»[۱۷] ظاهر شدند.

هدف دیگر این حمله‌ها استبداد سلطنتی بود. شاه فرانسه و وزیرانش اغلب با پارلمان‌ها[۱۸] ـ دادگاه‌های قضایی فرانسه که در سیطره‌ی طبقه‌ی اشراف بودند ـ اختلاف داشتند. منتسکیو، با پیش‌نهاد سلطنت محدودِ مبتنی بر تقسیم سه‌گانه‌ی قدرت میان قوه‌ی مجریه (شاه)، قوه‌ی مقننه (مجلس) و قوه‌ی قضاییه در رساله‌ی پرفروشش، روح‌القوانین[۱۹] (۱۷۴۸)، گفتمان سیاسی را تغییر داد.

این دوره دوره‌ای بود که متفکرانش معتقد بودند تقریباً در همه‌ی حوزه‌ها می‌توان از روی‌کردی منطقی و علمی بهره گرفت. تحلیل آدام اسمیت[۲۰] اسکاتلندی از سرمایه‌داری در کتابش، ثروت ملل[۲۱] (۱۷۷۶)، علم جدید اقتصاد را پایه‌گذاری کرد و سنجش خرد ناب[۲۲] (۱۷۸۱) کانت روی‌کردی علمی‌تر به فلسفه و دانش را معرفی کرد.

> «رضایت **مردم** تنها **اساس اقتدار** دولت است...»
>
> **ژان‌ـژاک روسو، «قرارداد اجتماعی»[۳۳]، ۱۷۶۲**

اندیشه

خودکامگی روشن‌فکرانه



اندیشه‌های جریان روشن‌گری درباره‌ی دولت، که به سنت‌های تاریخ‌گذشته حمله می‌کردند، بر بعضی فرمان‌روایان اروپا، مثل ماریا ترزا[۳۴]، امپراتریس اتریش، کاترین دوم یا کاترین کبیر[۳۵]، ملکه‌ی روسیه، و فردریک دوم یا فردریک کبیر[۳۶] (چپ)، شاه پروس، که مدت کوتاهی ولتر را به عنوان مشاور خود استخدام کرد، اثر گذاشتند. فردریک سعی می‌کرد به عنوان «اولین خادم کشور» بر زیردستانش حکومت کند. «انقلاب از بالا»ی او و دولت رفاه روشن‌گرانه‌ای با دیوان‌سالاری و نظام قانونی مدرن به وجود آورد که پروس را کشوری نیمه‌مشروطه می‌کرد. کارل فردریک[۳۷]، شاهزاده‌ی بادن، یک گام پیش‌تر رفت و نظام ارباب‌ـرعیتی را یک‌سره منسوخ کرد.

بعد

روشن‌گری هم زمینه‌ساز تغییر بنیادین شد و هم انتقادهایی فزاینده از خود برانگیخت.

انقلاب‌ها

تقاضای فزاینده برای نمایندگی سیاسی راه را برای **انقلاب‌های آمریکا و فرانسه** باز کرد. پدران بنیان‌گذار[۳۸] بسیاری از اندیشه‌های سیاسی منتسکیو، از جمله **تفکیک قوا،** را در قانون اساسی آمریکا گنجاندند ◄ **۲۹۸ و ۲۹۹.** اما در فرانسه ترکیبی از جنگ‌های داخلی و «ترور» ◄ **۳۰۲ و ۳۰۳** **خوش‌بینی روشن‌گرانه** را با دریایی از خون شست.

پس‌زنی رمانتیک

اندیشه‌های جریان روشن‌گری در نیمه‌ی دوم سده‌ی هجدهم چنان رایج شده بودند که معدود کسانی به «آیین خردورزی» بی‌اعتقاد بودند. اما جنبش رمانتیک قرن نوزدهم ◄ **۳۳۸ و ۳۳۹،** به جای خردورزی و پیش‌رفت صنعتی، بر احساسات، خیال‌پردازی و عشق به طبیعت تأکید می‌کرد.

مدرنیته‌ی روشن‌گرانه

پس از دوره‌ی وحشت جنگ جهانی دوم ◄ **۳۹۲ تا ۴۰۳،** سازمان ملل متحد در ۱۹۴۹ تأسیس شد تا مشکلات بین‌المللی را بر اساس اندیشه‌ی روشن‌گرانه‌ی **شهروندی جهانی** حل کند. در عمل، منافع دولت‌کشورهای مدرن اغلب تقدم می‌یابند.


سازمان ملل متحد

1. Sapere aude
2. Encyclopedia
3. Francois- Marie Arouet
4. Lettres de cachet
5. Jean-Jacques Rousseau
6. On the Arts and Sciences
7. On Equality
8. La Nouvelle Heloise
9. Emile
10. Sentimentalism
11. Jacques Turgot
12. Denis Diderot
13. Jean d'Alembert
14. Montesquieu
15. Lettres Persanes
16. Candide
17. Cult of Reason
18. Parlements
19. Spirit of the Laws
20. Adam Smith
21. (Inquiry into the Nature and Causes of the) Wealth of Nations
22. Critique of Pure Reason
23. Michel de Montaigne
24. William III
25. Lettres Philosophiques
26. Francis Bacon
27. John Locke
28. The Advancement of Learning
29. Madame de Pompadour
30. Jeanne Poisson
31. Louis XV
32. Soufflet
33. The Social Contract
34. Maria Theresa
35. Catherine II "the Great"
36. Frederick II "the Great"
37. Karl Frederick
38. The Founding Fathers

قبل

چند دهه جنگ در اروپا به پیش‌رفت‌هایی در تاکتیک‌ها و فنون نظامی انجامید، اما سرعت ظهور سلاح‌های به‌بودیافته کم‌تر بود.

آماده‌باش

جنگ سی ساله (۱۶۱۸ تا ۱۶۴۸) < **۲۶۲ و ۲۶۳ اروپا را در وضعیت آماده‌باش جنگی قرار داد.** فرماندهان میدانی تاکتیک‌هایی نوآورانه به کار می‌گرفتند و راه‌نماهای آموزشی، نقشه‌ها و دوربین‌های چشمی رایج‌تر شدند. اما ایده‌ی **ارتش حرفه‌ای «دائمی»** یا همیشگی، در نقش قطعه‌ای ثابت از دست‌گاه دولت (درست مثل تشکیلات مدنی غیرنظامی)، هنوز نوپا بود.

فن‌آوری جنگ

با وجود این واقعیت که باروت ۴۰۰ سال پیش اختراع شده بود < **۱۶۲ و ۱۶۳**، بسیار فرّار بود و هر لحظه ممکن بود منفجر شود. پیش‌رفت **سلاح‌های مسی و مفرغی** ساخته‌شده برای کار با باروت کند بود و طراحی‌ها و مهماتشان هم، به هیچ وجه، یک‌سان نبودند. توپ‌ها اندازه‌های متفاوتی داشتند و آن‌ها را بر اساس وزن گلوله‌هایشان دسته‌بندی می‌کردند. بزرگ‌ترین توپ‌ها را «۹۰ رطلی» می‌نامیدند. وزن **توپ‌های غول‌پیکر** گاهی به ۴۵۰۰ کیلوگرم می‌رسید و گلوله‌های آهنی را تا حدود یک کیلومتر پرتاب می‌کردند. این توپ‌ها برای تخریب استحکامات سودمند بودند.



جنگ با نیزه

با پیچیده‌تر شدن تاکتیک‌های نظامی، حمله‌های گسترده‌ی سواره‌نظام و توپ‌های استاندارد با تاکتیک‌های منسجم‌تر و تهاجمی‌تر از جنگ‌های نیزه‌ای قدیمی، که در تصویر بالا می‌بینید، هم‌راه شدند.

استادان جنگ

تا سده‌ی هجدهم، اروپا سلسله‌ای از جنگ‌های خون‌بار مذهبی را پشت سر گذاشته بود. چنین منازعه‌هایی خیلی زود جایشان را به نبرد اروپا و تعداد فزاینده‌ای از مستعمره‌های خارجی کشورهای اروپایی بر سر امتیازهای تجاری دادند. افزایش پیچیدگی تاکتیک‌های نظامی در این قاره سریع‌تر از پیش‌رفت‌ها در طراحی و تولید توپ‌خانه اتفاق می‌افتاد.

در قرن هفدهم، اروپا صحنه‌ی جنگ‌هایی تقریباً همیشگی شد و شاهد نبردهایی بیش از هر زمان و هر مکان دیگر بود. اگر می‌خواستند تکلیف مناقشه‌ای را روشن کنند، راهش جنگ بود ـ دیپلماسی وقتی متولد شد که معاهده‌ها شکل گرفتند.

از اواخر سده‌ی هفدهم، تجارت ـ نه مذهب یا سلسله‌ی حاکم ـ علت اصلی درگیری‌های اروپاییان شد. دولت‌کشورهای نوپا بیش‌تر و بیش‌تر نگران آزادی تجارتشان و سود بردن از امتیازهای انحصاری در دریاهای آزاد و سرزمین‌های دوردست می‌شدند. این دغدغه مهم‌ترین عامل شکل‌گیری دولت‌ها شد.

جدال بر سر تجارت در سراسر جهان حالا برای دولت‌های در حال شکل‌گیری اروپایی هم مهم بود. برای مثال، از ۱۶۵۲ تا ۱۶۷۴، دو کشور سابقاً هم‌پیمان ـ انگلستان و جمهوری هلند ـ درگیر سه جنگ بر سر تجارت، سرزمین‌های مستعمراتی و حقوق کشتی‌رانی شدند. فرانسه و دانمارک هم، هر چند وقت یک بار، با هم می‌جنگیدند.

علت اصلی لایحه‌ای بود که مجلس انگلستان تصویب کرد و همه‌ی کشتی‌های خارجی را از حمل و، در نتیجه، تجارت کالاهای انگلیسی منع می‌کرد. هلندی‌ها حجم عظیمی از کالاهای انگلیسی را با کشتی‌هایشان حمل می‌کردند و این کالاها چنان سود هنگفتی نصیبشان می‌کردند که آماده بودند برای حفظشان بجنگند. معاهده‌ی بِردا[۱] (۱۶۶۷)، که به دومین جنگ انگلستان و هلند پایان داد، نخستین توافق‌نامه‌ی صلح چندکشوری بود که، به اندازه‌ی مرزهای اروپایی، به منافع اروپا در آن سوی آب‌ها هم مربوط می‌شد. جالب است که معاهده‌ی اثرگذار صلح وستفالیا، که فقط ۱۹ سال پیش از این ماجرا به جنگ سی ساله پایان داده بود، در مجموعه‌ی پیمان‌هایش، تقریباً هیچ حرفی درباره‌ی مسائل غیراروپایی نمی‌زد. این موضوع نشان می‌دهد که اهمیت سرزمین‌های خارجی اروپا با چه سرعتی افزایش یافته بود.

آماده‌ی جنگ

یکی از آثار جنگ‌های مکرّر این بود که باید ارتش‌ها و ناوگان‌های دریایی بزرگ و مجهّزی به وجود می‌آوردند و اداره کردن این ارتش‌ها و ناوگان‌ها مستلزم دولت‌هایی متمرکز و دیوان‌سالار بود. حالا کشورها ارتش‌هایی

بن‌بست

نبرد چهار روزه در جریان دومین جنگ انگلستان و هلند (۱۶۶۵ تا ۱۶۶۷) و از ۱۱ تا ۱۴ ژوئن ۱۶۶۶ اتفاق افتاد. این نبرد نبردی نزدیک میان ناوگانی از ۵۶ کشتی انگلیسی به رهبری دوک آلبمارل[۲] و ناوگان بزرگ‌تر هلندی‌ها، به فرماندهی دریاسالار بزرگشان، میخیل دِ رویتر[۳]، بود.

«شاه‌کار فرمانده موفق این است که **به دشمن گرسنگی بدهد...»**

منسوب به فردریک دوم، شاه پروس

بعد

قدرت نظامی اروپا پیچیده‌تر و بیش‌تر شد و طولی نکشید که آن را به بقیه‌ی جهان هم «صادر» کردند.

جنگ‌های ناپلئونی

در عصر جنگ‌های ناپلئونی **۳۰۶ و ۳۰۷**، با **تأسیس مدرسه‌های آموزش نظامی**، جنگ دوره‌ی نوسازی دیگری را از سر گذراند. در جریان جنگ‌های ناپلئونی (۱۷۹۹ تا ۱۸۱۵)، ناپلئون بناپارت، در زمان‌های خاصی از نبرد، از آتش سنگین توپ‌خانه استفاده کرد و، به این ترتیب، به پیروزی‌هایی قاطع رسید.

نخستین ارتش حرفه‌ای اروپا

روسیه نخستین ارتش اروپایی را داشت که در آن **همه‌ی افراد یونیفرم می‌پوشیدند** و به سربازان نشان شجاعت می‌دادند ــ رسمی که در بقیه‌ی اروپا تقریباً وجود نداشت. دولت، به طور مستقیم، سربازان را آموزش می‌داد و هزینه‌هایشان را تأمین می‌کرد ــ تا ۱۷۹۳، **سربازان دهقان تا آخر عمرشان در ارتش می‌ماندند.**

جنگ هفت ساله

جنگ هفت ساله **۲۹۶ و ۲۹۷**، برای نخستین بار، هم اروپا و هم مستعمره‌های قاره‌ی آمریکا را درگیر کرد. این جنگ را اولین منازعه‌ی واقعاً جهانی تاریخ می‌دانند.

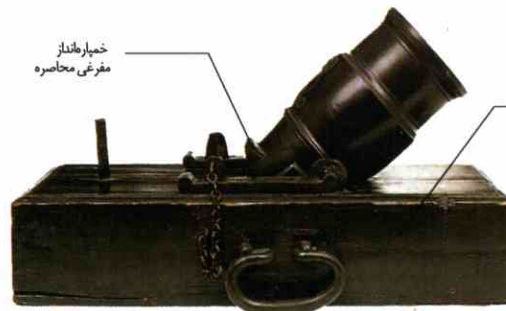


شمخال قابل حمل

این شمخال چخماقی ساخته‌شده در ۱۷۴۱ طلایه‌دار تفنگ‌ها بود. این شمخال، که دقیق‌تر و خوش‌دست‌تر از سلاح‌های قدیمی‌تر بود، سرنیزه‌ای حلقه‌ای هم داشت.

ملی ایجاد می‌کردند و این ارتش‌ها عنصری جدانشدنی از [فرایند] ملت‌سازی می‌شدند. هلندی‌ها نمونه‌ای بارز از این موضوع بودند که چه‌گونه تشکیلات اداری و منابع مالی یک دولت به توانش در بسیج نیروها برای جنگ و تحکیم قدرت کشور وابسته می‌شدند.

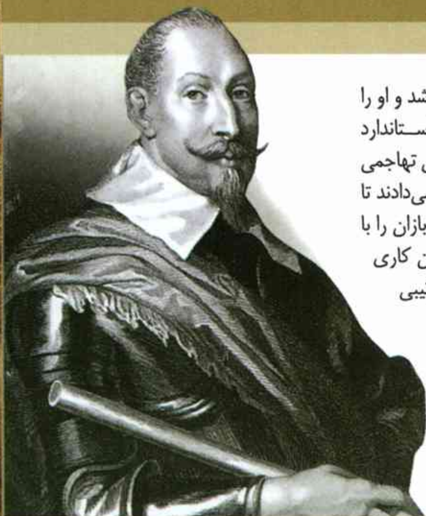
با ثبات بسیار بیش‌تر جغرافیای سیاسی اروپا، «ارتش‌های دائمی» متشکّل از سربازان آموزش‌دیده و یونیفرم‌پوشی که سازوبرگ به‌تری داشتند و هر زمستان «مرخّص» نمی‌شدند، کم‌کم رایج شدند. دوره‌ی فرماندهان مزدوری که، در ازای دریافت پول، ارتش‌هایی خصوصی تشکیل می‌دادند به سر آمده بود. نظامی‌گری، که هدف اصلیش تأمین مالی و سازمان‌دهی ارتش‌های حرفه‌ای بود، متداول‌تر می‌شد و در دهه‌ی ۱۶۹۰ فرانسه، که با ائتلافی اروپایی در جنگ بود، توانست بیش از ۴۳۰هزار سرباز گرد آورد. ارتش دائمی فرانسه، حتی در شرایط صلح، ۱۵۰هزار سرباز داشت، در حالی که در دهه‌ی ۱۶۶۰ تعداد این سربازها ۵۵هزار نفر بود. در قرن هجدهم، پروس توانست، از جمعیتی ۵میلیون نفری، ارتشی ۱۸۵هزار نفره به وجود آورد. با پیش‌رفت‌های کلیدی در زمینه‌ی مطالعه‌ی راه‌بردها، تاکتیک‌های محاصره، مکان‌نگاری[2] و پرتابه‌شناسی[3]، جنگ‌آوری به بلوغ رسید. سلاح‌ها و مهمات هم به‌تر شدند و، حالا که سربازان بخشی از هزینه‌های دائمی دولت بودند، تدارکات به علم شبیه‌تر شد. تأکید دیگر بر دفاع بود، نه حمله.



خمپاره‌انداز ابتدایی

خمپاره‌انداز محاصره‌ای کُهرن[6]، که یک مهندس نظامی هلندی آن را در قرن هفدهم ابداع کرد، توپی بود که برای پرتاب گلوله‌ها با زاویه‌ی راست به کار می‌رفت.

1. Breda
2. Topography
3. Ballistics
4. Duke of Albemarle
5. Michiel De Ruyter
6. Coehorn



پادشاه سوئد (۱۵۹۴ تا ۱۶۳۲)

گوستاووس آدلفوس دوم

گوستاووس آدلفوس دوم در ۱۶۱۱ پادشاه سوئد شد و او را پدر تاکتیک‌های مدرن نظامی می‌دانند. او توپ‌های استاندارد سبک‌تر، زنجیره‌های تدارکاتی فشرده‌تر و تاکتیک‌هایی تهاجمی (حمله‌های سریعی که فرصت چندانی به دشمن نمی‌دادند تا دفاعش را ترمیم کند) را ابداع کرد و توشه‌ی سربازان را با مذاکره، نه غارت‌گری، تأمین می‌کرد. او برای چنین کاری به سربازانی آموزش‌دیده و منضبط نیاز داشت و ترتیبی داد که سربازانش، به صورت مرتب، حقوق بگیرند.

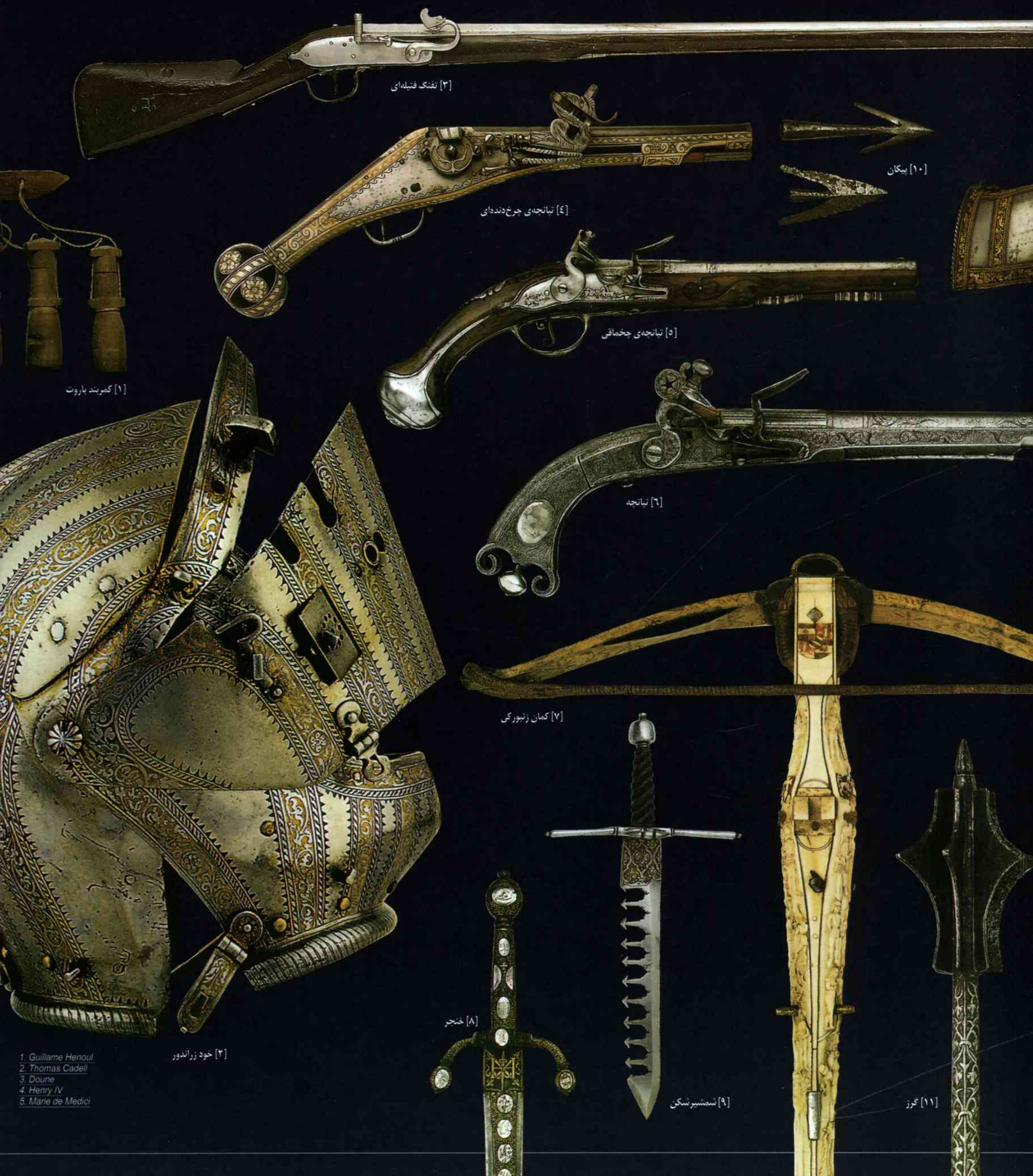
نوآوری‌های نظامی او در آرایش و چیدمان نیروها باعث بزرگ‌تر شدن ارتش‌های اروپایی شدند. هنگام مرگ گوستاووس، سوئد از قدرت‌های مهم اروپا بود.



سلاح‌ها و زره‌ها

با رسمی‌تر شدن سازمان ارتش و توسعه‌ی راه‌بردهای نظامی، سلاح‌ها هم تغییر کردند. زره‌های سبک‌تر و منعطف‌تر رایج شدند و استفاده از تفنگ هم بیش‌تر شد. با این حال، بسیاری از سلاح‌ها را، با وجود ماهیت مرگ‌بارشان، به شیوه‌هایی بدیع می‌آراستند.

(۱) کمربند چوبی باروت را شمخال‌داران به کمر می‌بستند و باروتشان را در آن نگه می‌داشتند. (۲) خود بسته‌ی ایتالیایی، مربوط به حدود ۱۵۷۰، با نقش‌هایی ظریف. این خودها را هنگام مسابقه‌های نیزه‌بازی به سر می‌گذاشتند. (۳) تفنگ فتیله‌ای بریتانیایی، مربوط به قرن هفدهم. (۴) تپانچه‌ی چرخ‌دنده‌ای آلمانی، مربوط به سال ۱۵۹۰. (۵) تپانچه‌ی چخماقی هلندی، حدود ۱۷۰۰، ساخته‌ی گیوم هنول[1]، تفنگ‌ساز فلاندرزی. (۶) تپانچه‌ی اسکاتلندی، حدود ۱۷۵۰، ساخته‌شده از آهن توسط تامس کیدل[2]، اهل دون[3]. (۷) کمان زنبورکی شکاری اروپایی، حدود ۱۴۶۰. (۸) خنجر نفیس، هدیه‌ی شهر پاریس در ۱۵۹۸ به هانری چهارم[4]، شاه فرانسه، به مناسبت ازدواج او با ماری د مدیچی۵. (۹) شمشیرشکنِ ایتالیایی، که به حدود ۱۶۶۰ مربوط می‌شود. شکاف‌های روی تیغه‌ی فولادی به شمشیر حریف گیر می‌کردند و آن را از دستش بیرون می‌کشیدند یا می‌شکستند. (۱۰) پیکان خاردار، مربوط به حدود ۱۵۰۰ که احتمالاً برای شکار به کار می‌رفته است، نه برای جنگ. (۱۱) گرز فولادی با هفت پره. این نوع گرزها در قرن شانزدهم رایج بودند. (۱۲) شمشیر شکار انگلیسی، مربوط به حدود ۱۶۴۰. دسته‌ی آهنی را با نقره تزئین کرده‌اند. (۱۳) شمشیر فرانسوی، مربوط به حدود ۱۷۲۰ و ساخته‌شده از نقره با تزئین طلا. (۱۴) زره ایتالیایی اسب که با هدف محافظت از سر و گردن اسب در جنگ طراحی شده است. قدمت این نمونه به ۱۷۵۰ می‌رسد. (۱۵) خود بسته، با نقاب لولایی، که بخشی از یک زره ایتالیایی میانه‌های قرن شانزدهم است. گرچه این زره‌های صفحه‌ای را از آهن می‌ساختند، در واقع، بسیار سبک و منعطف بودند و از سراپای صاحبشان محافظت می‌کردند. (۱۶) شانه‌پوش، از شانه و بازو محافظت می‌کرد. (۱۷) ران‌پوش را به بالای پا می‌بستند تا از ران و زانو حفاظت کند. (۱۸) طوقه گردن را می‌پوشاند و کلاه‌خود را به زره بالاتنه وصل می‌کرد. (۱۹) دست‌پوش را از قطعه‌هایی کوچک و منعطف می‌ساختند تا محافظ دست و مچ باشد. (۲۰) ساق‌بند از پایین پا حفاظت می‌کرد و پاپوش از مچ پا به پایین را می‌پوشاند. (۲۱) زره بالاتنه از تنه حفاظت می‌کرد و شامل دو صفحه‌ی سینه و پشت بود که با تسمه‌های چرمی به هم وصلشان می‌کردند.



1. Guillame Henoul
2. Thomas Cadell
3. Doune
4. Henry IV
5. Marie de Medici

ظهور سرمایه‌داری

از سده‌ی پانزدهم، سرمایه‌داری ــــ سرمایه‌گذاری و دادوستد کالاها برای کسب سود ــــ نیرویی مهم در اقتصاد، سیاست، فرهنگ و حتی جنگ‌های اروپا شد. شکل‌گیری امپراتوری‌های آن سوی دریاها و ایجاد مراکزی تجاری برای تأمین مالی آن‌ها این موج تازه‌ی بازرگانی جهانی را تقویت کرد.

کشف آمریکا (صفحه‌های ۲۲۸ و ۲۲۹) و ظهور کشتی‌های اقیانوس‌پیمایی که مسافت‌هایی طولانی می‌پیمودند (صفحه‌های ۲۲۴ و ۲۲۵) در سده‌ی پانزدهم زمینه را برای عصر سرمایه‌داری مدرن فراهم کردند. پدیده‌ی سرمایه‌گذاری پول برای کسب پول حالا، فقط به دلیل کم‌یاب بودن کالاهای گران‌بها ــ از نقره تا ابریشم، از ظروف چینی تا فلفل ــ جهانی شده بود و سود بالقوه‌ی هنگفتی داشت. قیمت کالاهای شرقی در اروپا چنان بالا بود که چند برابر هزینه‌های چنین سفری را پوشش می‌داد.

شاید سود سرمایه زیاد بود، اما مخاطره‌هایی هم وجود داشتند. کشتی‌ها خیلی وقت‌ها گرفتار طوفان، تپه‌های زیر آب و دزدان دریایی می‌شدند و همه‌ی کالاهایی که در چند ماه جمع کرده بودند را در یک لحظه از دست می‌دادند. سرمایه‌ی لازم برای تأمین کشتی‌ها، بادبان‌ها، سلاح و خدمه و هم‌چنین بازسازی کشتی‌ها و حفظ جریان پیوسته‌ی محموله هم چشم‌گیر بود. چنین سرمایه‌گذاری‌هایی، پیش از آن که به سود برسند، پول‌هایی کلان را به مدت‌هایی طولانی ــ گاهی چند سال ــ ساکن نگه می‌داشتند. بنابراین بسیاری از سرمایه‌داران را باید متقاعد می‌کردند تا مخاطره را بپذیرند.

سرمایه‌داری بازرگانی

نیاز به تأمین سرمایه‌ی لازم به ظهور شرکت‌های سهامی انجامید. سرمایه‌گذاران ــ حتی اگر شخصاً با فعالیت‌های تجاری شرکت‌ها سروکار نداشتند ــ با خرید سهامشان در بازار آزاد، عضو آن‌ها می‌شدند. آن‌ها می‌توانستند سهامشان را بفروشند، اما نمی‌توانستند سرمایه را از شرکت بیرون بکشند. هم‌چنین سهم سرمایه‌گذاران شرکت‌ها را می‌شد به هر قیمتی که خریدار و فروشنده توافق می‌کردند فروخت. شرکت مسکوی[1]، که در ۱۵۵۵ در انگلستان تأسیس شد، نخستین شرکت سهامی بود، اما کمپانی هلندی هند شرقی مشهورترین این شرکت‌ها بود. مجلس هلند در ۱۶۰۲ این شرکت را تأسیس کرد؛ شرکتی با شش شورای استانی که هر کدام سرمایه‌ی خودشان را داشتند و در توزیع سود کلی با هم شریک بودند. این شوراها ۱۷ مدیر کل، یا ۱۷ هیرن[2]، را منصوب می‌کردند که مدیریت مرکزی شرکت را بر عهده داشتند. هفده هیرن بر اداره‌ی کارخانه‌ها و زمین‌های هند شرقی، بازاریابی کالاهای وارداتی در آمستردام و کرایه و استفاده از کشتی‌ها نظارت می‌کردند.



قهوه‌خانه‌ی ادوارد لویدز
کشتی‌دارها در قهوه‌خانه‌ی لویدز جمع می‌شدند تا درباره‌ی سفرهای آینده‌شان با بیمه‌گران ــــ کسانی که، در ازای دریافت حق بیمه، جبران خسارت‌های احتمالی را تضمین می‌کردند ــــ صحبت کنند. این نشست‌ها به تولد لویدز لندن، غول صنعت بیمه، انجامیدند.

حتی بانک انگلستان را، که در ۱۶۹۴ بر اساس فرمان سلطنتی شکل گرفت، در آغاز در قالب شرکتی سهامی سازمان دادند تا بتواند پول لازم را، برای آن‌چه که در واقع جنگی تجاری علیه فرانسه بود، تأمین کند. تا ۱۸۲۶، هیچ بانک سهامی دیگری در بریتانیا مجوز فعالیت نگرفت.

دیگر شرکت‌های سرمایه‌گذاری شامل شرکت بازرگانان متحد انگلستان[3] (۱۶۰۰)، شرکت عمومی بازرگانی برزیل[4] (۱۶۴۹)، شرکت چین[5] (۱۶۹۸)، کمپانی فرانسوی هند شرقی[6] (۱۷۲۳)، شرکت سنگال[7] (۱۶۷۳)، شرکت سلطنتی آفریقا[8] (۱۶۷۲)، شرکت هلندی هند غربی، شرکت خلیج هادسن (۱۶۷۰) و شرکت دریای جنوب[9] (۱۷۱۱) می‌شدند که نام‌هایشان ماهیت کسب‌وکارشان را نشان می‌دهد.



اساس سرمایه‌داری

شرکت‌های سهامی، که ابداعی مهم بودند، در مقایسه با دیگر شرکت‌ها، ماندگارتر و مستقل‌تر بودند، چرا که، با گذشت زمان، سرمایه‌شان را بیش‌تر می‌کردند و بازاری گرم برای سهامشان می‌ساختند. این شرکت‌ها، در قبال کسب امتیازهای انحصاری تجاری در خارج از کشور و مختار بودن در مذاکره با حاکمان آسیایی و هندی، اقیانوس‌ها را امن می‌کردند و برای حفاظت از کارخانه‌ها و مراکز تجاری‌شان در سواحل از کشتی‌ها و نیروهای مسلح خودشان استفاده می‌کردند. حالا سوداگران متخصصی به میدان آمده بودند که، به ازای دریافت بخشی از ارزش هر معامله، واسطه‌ی دادوستد سهام (سهام شرکت‌هایی که



راهنمای تاجران هلندی
راهنمای تاجران هلندی در سده‌ی شانزدهم با تصویرهایی از سکه‌هایی که برای معامله به کار می‌بردند.

قبل

در سده‌های میانه، نگاه کلیسای کاتولیک به رباخواری (گرفتن سود پول) مانع توسعه‌ی سرمایه‌داری می‌شد. حکم پاپ درباره‌ی منع گرفتن بهره تا قرن پانزدهم لغو نشده بود.

نخستین بانک‌داران اروپا

در قرن دوازدهم، شهرهای ایتالیایی جنوا و ونیز شاهد ظهور **نخستین بانک‌داران اروپایی** **۲۰۸ و ۲۰۹** بودند که از انواع ابتدایی حواله‌های مالی و حساب‌داری دوطرفه ــ که اساس نظام‌های بانکی و حساب‌داری مدرن هستند ــ استفاده می‌کردند. جنوایی‌ها به تأمین هزینه‌های مالی **جنگ‌های صلیبی** **۲۰۰ و ۲۰۱** کمک کردند و از امتیازهای تجاری و قراردادهای کشتی‌رانی در خاورمیانه سود کلانی به دست آوردند. آن‌ها ناخواسته **مرگ سیاه** **۱۸۶ و ۱۸۷** را هم به اروپا بردند.

> «... آزادی تجارت بر یک **حق ابتدایی** ملت‌ها استوار است...»
> **هوگو گرُتیوس[18]، از «در باب قانون سود»[19]، ۱۶۰۴**



مرکز معاملات سلطنتی
ریچارد گرشام[20]، بازرگان لندنی پارچه که پرده‌های کاخ همپتن کورت[21] هنری هشتم را تأمین کرده بود، به مرکز تجاری آنتورپ سفر کرده بود. او متوجه اهمیت تجاری چنین مرکزی شد و تلاش کرد مرکز مشابهی هم در لندن ایجاد شود. در ۱۵۶۵، پسرش، تامس، مرکز معاملات سلطنتی لندن را ــ که در این تصویر می‌بینید ــ تأسیس کرد.

«جز من، هیچ‌کس دیگری که **دستی در تجارت نداشته باشد** در آمستردام زندگی نمی‌کند.»
رنه دکارت[22]، ۱۶۰۴



پول کاغذی دست‌گاه پاپی
بانک روح‌القدس[23] در رم، که در ۱۶۰۵ به فرمان پاپ پل پنجم[24] تأسیس شد، نخستین بانک ملی اروپا بود. این اسکناس (بالا) را به فرمان پاپ پیوس ششم[25] در ۱۷۸۶ برای دولت‌های پاپی منتشر کردند.



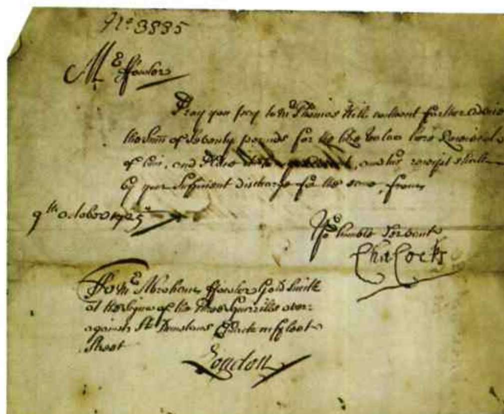
پول کاغذی در انگلستان
نخستین حواله‌های بانکی بریتانیایی، که بانک انگلستان از میانه‌های دهه‌ی ۱۶۹۰ منتشرشان می‌کرد، نماد بریتانیا را بر خود داشتند. از ۱۷۲۷، حواله‌های بانکی اسکاتلند با تصویر سر پادشاه منتشر می‌شدند.

خودشان هیچ رابطه‌ی مستقیمی با آن‌ها نداشتند) میان خریداران و فروشندگان می‌شدند. این افراد را دلال می‌نامیدند. در لندن، دلال‌ها در آغاز در قهوه‌خانه‌ها جمع می‌شدند و کم‌کم نظامی برای معامله‌ی سهام شکل گرفت. اولین قهوه‌خانه‌ی لندن در ۱۶۵۲ افتتاح شد (خود قهوه هم کالایی گران بود و نوشیدنش از سرگرمی‌های مد روز به شمار می‌رفت). در قهوه‌خانه‌ی ادوارد لویدز، بازرگانان، دلال‌ها، کشتی‌داران و ناخداها جمع می‌شدند تا درباره‌ی سرمایه و بیمه‌ی سفرهای تازه گفت‌وگو کنند. در قهوه‌خانه‌ی جاناتان[10] در چنج الی[11]، دلال‌ها با سرمایه‌گذاران برای خرید و فروش سهام شرکت‌های سهامی و سرمایه‌گذاری‌های مشترک مذاکره می‌کردند.



در ۱۶۹۸، دلال‌های سهام را، به دلیل پرسروصدا بودنشان، از مرکز معاملات سلطنتی[12] (راست) اخراج کردند. آن‌ها هم معامله‌هایشان را در خیابان‌ها و قهوه‌خانه‌های اطراف، مخصوصاً قهوه‌خانه‌ی جاناتان، ترتیب می‌دادند. در این قهوه‌خانه‌ها بود که دلال‌ها به فکر تهیه‌ی فهرست‌های قیمت سهام و تاریخ حرکت کشتی‌ها افتادند.

در همان سال، جان کستینگ[13] شروع به انتشار خبرنامه‌ای درباره‌ی قیمت سهام و کالاها با نام وضع بازار و بقیه‌ی چیزها[14] کرد که هفته‌ای دو بار چاپ می‌شد و آن را در قهوه‌خانه‌ی جاناتان می‌فروخت. این خبرنامه قدیمی‌ترین مدرک مکتوب از تجارت سازمان‌یافته‌ی سهام در لندن است و پیش‌قراول شرکت بیمه‌ی معروف لویدزِ لندن[15] و نشریه‌ی کشتی‌رانی لویدز رجیستر (صفحه‌های ۲۳۸ و ۲۳۹).



خدمات بانکی جدید
چک دست‌نویس ۷۰ پوندی به تاریخ ۱۷۲۵. کارکرد این چک‌ها بسیار شبیه چک‌های امروزی بود. بانک‌های قرن هجدهم، به کمک کارکنان حقوقی، بازرگانان و زرگران، خدمات مالی گوناگونی ارائه می‌دادند.

تولد بورس

از اوایل سده‌ی شانزدهم در آنتورپ بازرگانان مرکزی برای معامله -بورس[16]- داشتند. بورس بازاری سفارشی و قاعده‌مند برای خرید و فروش سهام شرکت‌های تجاری بود. بورس-بازار سهام- نماد سرمایه‌داری و اقتصادهای شکوفایی شد که در آن‌ها کشتی‌ها مجوز می‌گرفتند، محموله‌ها بیمه می‌شدند و سهام را معامله می‌کردند. بعد از محاصره‌ی آنتورپ در ۱۵۸۵، آمستردام مرکز تجارت شد.

هلندی‌ها فکر ساخت مرکزی برای معامله‌ی سهام را عملی کردند: در ۱۶۰۹، بانک معاملات آمستردام[17] تأسیس شد که آمستردام را تا انقلاب صنعتی (صفحه‌های ۲۹۲ تا ۲۹۵) قطب مالی جهان کرد. این بانک، با بیمه‌های دریایی، حسابداری دوطرفه و دیگر فنون کاری‌اش، از مدل‌های ایتالیایی سرمشق گرفته بود.

بعد

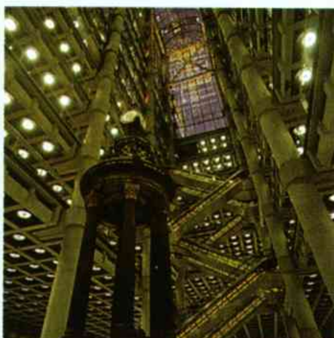
با ظهور اقتصاد جهانی، نهادهای مالی خصوصی شدند و پادشاهان و دولت‌ها سیطره‌شان بر اقتصاد را از دست دادند.

سکان‌داران صنعت

کتاب کاوش در ماهیت و ریشه‌های ثروت ملل (۱۷۷۶) آدام اسمیت از رشد عظیم صنعت بانک‌داری دفاع می‌کرد. **انقلاب صنعتی ➤ ۲۹۲ تا ۲۹۵** زمینه‌ساز ظهور نظام جدید مالکیت و سرمایه‌گذاری شد و صاحبان سرمایه توانستند مداخله‌ی دولت در امور اقتصادی را کم‌تر کنند. سکان‌داران صنعت از راه رسیده بودند.

لویدز لندن

در سرسرای وسیع ساختمان لویدز لندن، ناقوس کشتی لوتین[26] را نصب کرده‌اند. این ناقوس از کشتی اچ‌ام‌اس لوتین[27]، که در ۱۷۹۹ با خدمه و محموله‌ی طلا و شمشش غرق شد، باقی مانده است. ناقوس لوتین را، که حالا بیش‌تر جنبه‌ی تشریفاتی دارد، برای اعلام خبر غرق شدن یا تأخیر کشتی‌ها یک بار و برای اعلام خبر رسیدنش به ساحل دو بار به صدا در می‌آوردند.



ناقوس لوتین در ساختمان لویدز لندن

1. Muscovy Company
2. Heeren XVII
3. The United Company of Merchhants of England
4. Companhia Geral do Comercio do Brasil
5. Compagnie de Chine
6. The French East India Company
7. Compagnie de Senegal
8. The Royal African Company
9. The South Sea Company
10. Jonathan
11. Change Alley
12. Royal Exchange
13. John Casting
14. The Course of the Exchange and other things
15. Lloyds's of London
16. Bourse
17. Amsterdamsche Wisselbank
18. Hugo Grotius
19. Concerning the Law of Prize
20. Richard Gresham
21. Hampton Court
22. Rene Descartes
23. The Bank of the Holy Spirit
24. Paul V
25. Pius VI
26. Lutine
27. HMS Lutine

شاه فرانسه؛ زاده‌ی ۱۶۳۸، مرگ در ۱۷۱۵

لویی چهاردهم

لویی چهاردهم، وقتی در ۱۶۴۳ به جای پدرش، لویی سیزدهم[2]، نشست و شاه فرانسه شد، فقط چهار سال داشت. در دوره‌ی نیابتِ سلطنتِ مادرش، آن اتریشی[3]، وزیر اعظمش، کاردینال مازارن[4]، فَرمان‌روای واقعی فرانسه بود. وقتی مازارن در ۱۶۶۱ مرد، از شاه لویی چهاردهم که حالا ۲۳ بود انتظار می‌رفت وزیر اعظمی در همان سطح انتخاب کند. اما او اعلام کرد که می‌خواهد خودش وزیر اعظم خودش باشد و مثل فرمان‌روایی مطلق (چپ) حکومت کند.

جنگ‌های پرخرج

لویی، در بیست سال اول فرمان‌روایی انفرادیش (۱۶۶۱ تا ۱۶۸۱)، پیوسته درگیر جنگ بود. او کار را با حمله ـ برای تصرف سرزمین‌هایی تازه ـ به هلندِ تحت فرمان‌روایی اسپانیایی‌ها در ۱۶۶۷ آغاز کرد، اما هم‌پیمانی هلند، انگلستان و سوئد بلندپروازی‌های سرزمینیش را بی‌اثر کرد. در ۱۶۷۲، وقتی انگلستان از ائتلاف خارج شد، لویی دوباره به هلند لشکر کشید، اما هلندی‌ها، به رهبری ویلیام اُرانژ، جانانه در برابرش ایستادند. گرچه این لشکرکشی باعث شکل‌گیری ائتلاف اروپایی دیگری علیه فرانسه شد، لویی بعضی مناطق هم‌مرز با فرانسه را به چنگ آورد.

در ۱۶۸۸، او باز هم درگیر جنگ شد؛ این بار در مقابل «ائتلاف بزرگ» که هلند و انگلستان هم ـ که ویلیام اُرانژ حالا بر هر دوی آن‌ها حکومت می‌کرد ـ عضوش بودند. یکی از عوامل هم‌پیمانیِ کشورهای پروتستان این بود که لویی فرمان نانت (صفحه‌های ۲۵۸ و ۲۵۹) را در ۱۶۸۵ لغو کرد و، بنابراین، اوگنوها (پروتستان‌های فرانسوی) دیگر حق نداشتند مناسک مذهبیشان را در فرانسه برگزار کنند. جنگ ائتلاف بزرگ تا ۱۶۹۷ طول کشید. چند سالی صلح برقرار بود، تا این که در ۱۷۰۰ مرگ شاه اسپانیا به جنگ جانشینی اسپانیا (چپ) انجامید.

لویی چهاردهم، برای تأمین هزینه‌های کارزارهای نظامی مداومش، به ژان‌باپتیست کُلبر، وزیر دارایی خود، متکی بود. کُلبر نظام مالیات‌گیری را اصلاح کرد، صنعت را زیر سلطه‌ی دولت آورد و هر کاری می‌توانست کرد تا قدرت دریایی فرانسه را افزایش دهد. او مسؤول امور مالی خانواده‌ی سلطنتی هم بود؛ مسؤولیتی که شامل تأمین هزینه‌های ورسای هم می‌شد.

دربار شاه خورشید

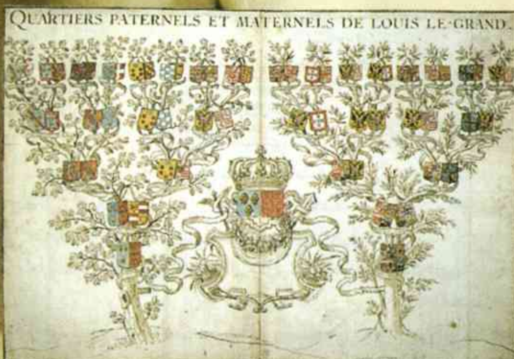
ورسای، در آغاز، ملک شکاری کوچکی نزدیک پاریس بود که لویی چهاردهم جوان آن‌جا از دوستان نزدیکش پذیرایی می‌کرد. در اواخر دهه‌ی ۱۶۶۰، لویی کم‌کم به برنامه‌ی بازسازی این ملک شکاری قدیمی و تبدیل کردنش به کاخی سلطنتی علاقه‌مندتر شد. البته لویی، در طرح عظیمش برای ساختن کاخی سلطنتی و بزرگ، هدف ویژه‌ای داشت. او، با تبدیل کردن ورسای به مرکز دائمی دربار سلطنتی و مقر دولت فرانسه از ۱۶۸۲، قطب قدرت و نفوذ بسیار جذابی ساخت که اشراف نمی‌توانستند در برابرش مقاومت کنند و متقاعدشان می‌کرد که قدرت منطقه‌ای خود را، به ازای برخورداری از نفوذ در دربار و حسن توجه پادشاه، به او واگذار کنند. دربار، بیش از هر چیز، کانون ریخت‌وپاش‌های خیره‌کننده

پرتره‌ی شاه خورشید

پرتره‌ی باشکوه هیاسینته ریجو[6] از «شاه خورشید» با توصیف‌های معاصران لویی چهاردهم از او سازگار است. به گفته‌ی همه، لویی جذاب بوده و بینی بزرگ، چشم‌هایی نافذ و ظاهری سالم داشته است.

شجره‌ی خانواده‌ی سلطنتی

لویی چهاردهم از خاندان بوربن[7]، یکی از قدرت‌مندترین و پرشاخ‌وبرگ‌ترین دودمان‌های سلطنتی اروپا، بود. مادرش، آن اتریشی، هم از خانواده‌ی هابسبورگ، دیگر سلسله‌ی بزرگ آن روزگار، بود.



«دولت خود من هستم.»[۱]

لویی چهاردهم، شاه فرانسه



نمایش
مادلین بژار[۸] برترین هنرپیشه‌ی زن گروه نمایشی بود که مولییر[۹]، نابغه‌ی کمدی فرانسه که نمایش‌نامه‌هایش لویی و دربارش را سرگرم می‌کردند، اداره‌اش می‌کرد.



کاخ ورسای
دربار لویی، پس از مستقر شدن در ورسای، قطب جذب‌کننده‌ی همه‌ی استعدادهای فرانسه و نماد وجهه‌ی فرهنگی و سیاسی این کشور شد.

بود؛ ریخت‌وپاش‌هایی که هدف اصلی آن‌ها شکوه‌مند جلوه دادن «شاه خورشید» بود. هنرمندانی که از لویی پول می‌گرفتند تصویری باشکوه از او می‌آفریدند و لویی هم دوست داشت که، مثل آپولو، خدای خورشید، در نقش پشتیبان هنر ظاهر شود، البته به این شرط که هنرمندان به محدودیت‌های گوناگونی که آکادمی‌های سلطنتی تحمیل می‌کردند تن بدهند. در قلب این کاخ سلطنتی، که در روزگار اوجش شهری کوچک بود و بیش از ده‌هزار نفر در آن زندگی می‌کردند، آپارتمان‌های لویی، ماری ترز[۵]، ملکه‌ی اسپانیایی او، و معشوقه‌ی شاه قرار داشتند. کاملاً عادی بود که معشوقه‌های شاه از امتیازات درباری برخوردار باشند و شاه هم بچه‌های زاده‌ی این روابط را به رسمیت می‌شناخت.

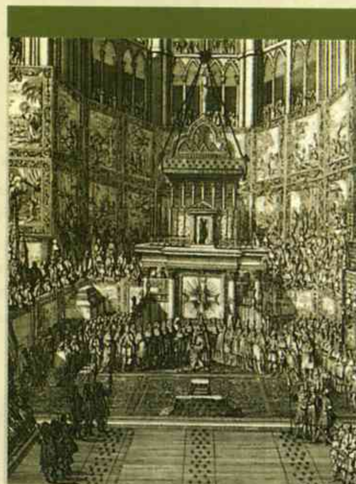


نقش خورشید
این نشان زراندود خورشید، که از چوب تراشیده شده است، را روی دیوارهای کاخ ورسای می‌شود دید. نقش خورشید نماد عصر طلایی فرمان‌روایی لویی چهاردهم بود.

شاه خورشید، در پنجاه و ششمین سال حکومت انفرادیش، در ۷۷ سالگی مرد. مرگ نزدیکان، شکست نظامی و فروپاشی فاجعه‌بار و سراسری اقتصاد فرانسه سال‌های آخر عمرش را تلخ کرده بودند. مرگ ناگهانی پسرش، که ولی‌عهدش بود، نوه‌اش و بزرگ‌ترین نتیجه‌اش، ظرف چند ماه، باعث شد پادشاهی به نتیجه‌ی پنج ساله‌اش، لویی پانزدهم، برسد.

اندیشه

سلطنت مطلقه



لویی چهاردهم، از همان لحظه‌ی تاج‌گذاری (چپ)، نشان داد که معتقد است «حقی الهی» ـ وظیفه‌ای از جانب خدا ـ دارد تا، در مقام حاکم مطلق، بدون مشورت با پارلمان‌ها، وزیران یا اشراف‌زادگان برجسته، حکومت کند. او، به لطف توان جسمی، اعتماد به نفس و نظم‌دوستیش، فرمان‌روایی فوق‌العاده توانا بود. حتی وقتی درگیر جنگ بود، اصرار می‌کرد گزارش‌هایی روزانه از روند پیش‌رفت ساخت‌وساز ورسای دریافت کند. دیگر پادشاهان به قدرت لویی و کاخ او غبطه می‌خوردند و، در سراسر اروپا، از سبک کاخ ورسای تقلید می‌کردند.

خط سیر زمانی

۱۶۳۸ تولد لویی، اولین فرزند آن اتریشی و لویی سیزدهم، شاه فرانسه؛ کودکی که مدت‌ها منتظرش بودند.

۱۶۴۳ مرگ لویی سیزدهم. آن اتریشی و وزیر اعظم، کاردینال مازارن، در عمل، بر فرانسه حکومت می‌کنند.

۱۶۴۸ تا ۱۶۵۳ دوره‌ی ناآرامی‌های درونی و جنگ داخلی فرانسه که به فرُند مشهور است.

۱۶۴۸ پیمان وستفالیا به جنگ سی ساله پایان می‌دهد (صفحه‌های ۲۶۲ و ۲۶۳).

۱۶۵۹ پیمان پیرنه، که بعدتر با ازدواج وحدت‌بخش لویی چهاردهم و ماری ترز، شاهزاده‌ی اسپانیایی، محکم می‌شود، میان فرانسه و اسپانیا صلح برقرار می‌کند.

ازدواج لویی چهاردهم

۹ ژوئن ۱۶۶۰ ازدواج با ماری ترز اسپانیایی.

۱۶۶۱ مرگ کاردینال مازارن. لوییز د لا والیه[۱۰] معشوقه‌ی رسمی شاه می‌شود. لویی فرمان‌روایی انفرادیش را آغاز می‌کند. تولد شاهزاده لویی، بزرگ‌ترین پسر شاه.

۱۶۶۶ مرگ آن اتریشی.

۱۶۶۷ لویی چهاردهم آکادمی علوم فرانسه را تأسیس می‌کند.

۱۶۶۸ پیمان آخن بخشی از سرزمین‌های هلندِ اسپانیایی را به فرانسه ملحق می‌کند.

۱۶۷۲ تا ۱۶۷۸ فرانسه با هلند می‌جنگد.

۱۶۸۲ کل دربار را به کاخ جدید ورسای، در ۱۹ کیلومتری غرب پاریس، منتقل می‌کنند. تولد دوک بورگوندی[۱۱]، اولین نوه‌ی لویی.

۱۶۸۳ لویی چهاردهم، پس از مرگ هم‌سرش، در مراسمی پنهانی، با مادام مانتنن[۱۲]، دوست قدیمیش، ازدواج می‌کند.

۱۶۸۵ لویی چهاردهم فرمان نانت را لغو می‌کند. آزادی مذهبی پروتستان‌های فرانسوی (اوگنوها) از بین می‌رود و هزاران نفرشان فرانسه را ترک می‌کنند. خشم قدرت‌های پروتستان اروپایی ـ هلند، انگلستان و سوئد ـ به شکل گیری ائتلاف بزرگ علیه فرانسه می‌انجامد.

۱۶۸۹ ویلیام اُرانژ، که حالا شاه انگلستان هم هست، ائتلاف بزرگ را علیه فرانسه رهبری می‌کند.

۱۷۰۰ کارل دوم[۱۳]، شاه اسپانیا (برادر ناتنی ماری ترز، ملکه‌ی لویی)، بدون وارث می‌میرد. این ماجرا باعث می‌شود تخت پادشاهی به دوک دانژو[۱۴]، نوه‌ی لویی چهاردهم، برسد و او، با عنوان فیلیپ پنجم[۱۵]، شاه اسپانیا می‌شود.

۱۷۰۱ تا ۱۷۱۳ ادعای لئوپلد اول[۱۶]، امپراتور روم مقدس، درباره‌ی تاج و تخت اسپانیا و سیاست‌های توسعه‌طلبانه‌ی لویی جرقه‌ی جنگ جانشینی اسپانیا را می‌زنند. جنگ در ۱۷۱۳، با پیمان اوترخت، به پایان می‌رسد. فیلیپ پنجم شاه اسپانیا می‌ماند، اما امپراتوری اسپانیا تقسیم می‌شود.

۱۷۱۱ تا ۱۷۱۲ مرگ بزرگ‌ترین پسر لویی چهاردهم (ولی‌عهد)، نوه‌اش (دوک بورگوندی) و بزرگ‌ترین نتیجه‌اش.

۱۷۱۵ لویی چهاردهم در ورسای می‌میرد. نتیجه‌اش، که تنها بازمانده‌ی زنده و مشروع اوست، با نام لویی پانزدهم، جانشین او می‌شود.

1. L'etat, c'est moi.
2. Louis XIII
3. Anne of Austria
4. Cardinal Mazarin
5. Marie Therese
6. Hyacinthe Rigaud
7. Bourbon
8. Madeleine Bejart
9. Moliere
10. Louise de la Valliere
11. Duc de Bourgogne
12. Madame de Maintenon
13. Charles II
14. Duc d'Anjou
15. Philip V
16. Leopold I

تجارت برده

تجارت بی‌رحمانه‌ی برده‌های آفریقایی در میانه‌های سده‌ی پانزدهم آغاز شد و در قرن هجدهم به اوج رسید. روی هم رفته، حدود ده‌میلیون آفریقایی را اسیر کردند، به زنجیر کشیدند و با کشتی به آمریکا بردند تا در مزرعه‌های نی‌شکر، پنبه و تنباکو کار کنند.

قبل

تجارت آفریقایی‌ـاروپایی برده حدود سال ۱۴۴۰ آغاز شد؛ زمانی که تاجران پرتغالی آفریقایی‌های اسیرشده را با کشتی به مزرعه‌های کشت نی‌شکر بردند تا اشتهای فزاینده‌ی اروپا برای شکر را فرو بنشانند.

کشت شکر

نخستین مزرعه‌ی نی‌شکر را **پرتغالی‌ها** در ۱۴۵۲ در **مادیرا**، جزیره‌ای در آب‌های شمال غربی آفریقا، به وجود آوردند. در آغاز، **آفریقایی‌ها را می‌ربودند** و مجبورشان می‌کردند در مزرعه‌ها برده‌وار کار کنند، اما در ۱۴۵۸ قراردادی برای **خرید برده** با حاکمان آفریقایی امضا کردند. تا میانه‌های سده‌ی هفدهم، ۹۰ درصد ۱۴۰هزار برده‌ی وارداتی از آفریقا را نی‌شکرکاران جزیره‌های غرب آفریقا (جزایر قناری، مادیرا، سائو تم[۴] و کیپ ورد) می‌خریدند و بقیه را به آمریکا حمل می‌کردند.


نی‌شکر

هرچند از نیروی کار برده‌های آفریقایی در تولید کالاهای دیگری، مثل مواد معدنی، قهوه، کاکائو، نیل، پنبه و تنباکو، هم استفاده می‌کردند، اشتهای اروپا به شکر بود که تاجران اروپایی را برای خرید یا معامله‌ی پایاپای برده به آفریقا کشاند. سوئدی‌ها، دانمارکی‌ها، فرانسوی‌ها، بریتانیایی‌ها، هلندی‌ها و پرتغالی‌ها بیش از ۳۰ قلعه برای نگه‌داری برده‌ها در امتداد «ساحل طلایی» غرب آفریقا ساختند و زنجیره‌ای ـبه طول بیش از ۳۲۰۰ کیلومترـ از بندرها را برای صدور برده به وجود آوردند که از رود سنگال تا آنگولا در سنگامبیا[۱]، داهومی (بنین) و اویده[۲] در جنوب کشیده شده بود.

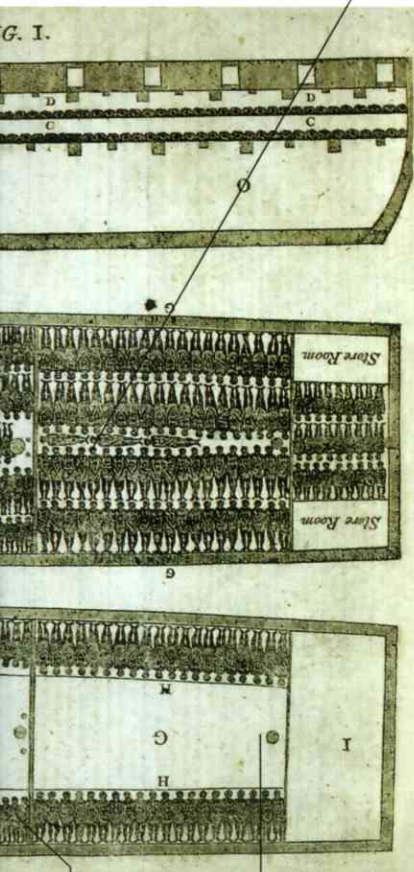
برده‌ها در آفریقا

پیش از آمدن تاجران اروپایی هم برده‌داری ـحتی بیش‌تر از زمین‌داری‌ـ بخشی از اقتصاد و جامعه‌ی قبیله‌ای آفریقا بود. برای مثال، زنان و کودکانی را که مردهایشان در جنگ کشته می‌شدند معمولاً به بردگی می‌بردند و بخشی از خانواده‌ی بزرگ رئیس قبیله می‌شدند. تجارت برده در شرق آفریقا هم رایج بود و برده‌های اسیرشده را از صحرا می‌گذراندند و به شمال می‌بردند و بعد به عربستان و خاورمیانه و ـبه واسطه‌ی برده‌فروشان عرب و عثمانی‌ـ به هند در شرق منتقل می‌کردند.

رؤسای قبیله‌های آفریقایی هم در تأمین برده برای دریانوردان اروپایی دست داشتند. با این حال، آن‌ها نمی‌خواستند اروپایی‌ها در سرزمینشان ساکن شوند (در واقع، سختی‌های سفر درون آفریقا و تهدید بیماری هم اروپایی‌ها را از این کار باز می‌داشت). در نتیجه، رؤسای قبیله‌های آفریقایی زمین‌های ساحلی را به اروپایی‌ها اجاره می‌دادند تا قلعه‌های تجارت برده را در آن‌جا بسازند. برده‌های آفریقایی را، که در شبیخون‌ها یا در جریان جنگ‌ها اسیر می‌شدند، زندان‌بانان آفریقاییشان به قلعه‌ها می‌آوردند و بعد به تاجران اروپایی می‌فروختند. بعضی از فرمان‌روایان آفریقایی، به شکلی چشم‌گیر، به این روند کمک می‌کردند. برای مثال، در ۱۷۲۶، شاه داهومی پیش‌نهاد کرد که اروپایی‌ها کشت‌زارهایی در

کشتی برده

این تصویر وحشت‌ناک نشان می‌دهد که، برای کسب سود بیش‌تر، چه‌گونه برده‌ها را در بدنه‌ی کشتی بروکز[۵] جا می‌دادند. در ۱۷۸۹، مخالفان برده‌داری ۷۰۰ پوستر از این نقاشی منتشر کردند و زمینه‌ساز آغاز پایان تجارت برده در بریتانیا شدند.



این نمودار نشان می‌دهد که چه‌گونه می‌شد ۴۸۲ برده را در کشتی جا داد. این کشتی پیش‌تر ۶۰۹ برده (۳۵۱ مرد، ۱۲۷ زن و ۱۱۳ کودک) را حمل کرده بود.

آب و غذا را در انبار کشتی، زیر برده‌ها، ذخیره می‌کردند. هم غذا و هم آب جیره‌بندی می‌شد تا تا پایان این سفر طولانی دوام بیاورند. هر برده‌ای را که، برای اعتراض یا از بدحالی، غذا نمی‌خورد شلاق می‌زدند.

مردها را در جلوی کشتی به هم زنجیر می‌کردند و زن‌ها را در فضایی مجزا نگه می‌داشتند. بیش‌تر برده‌ها بین ۱۶ تا ۴۵ ساله بودند.

مثلث تجارت

نظام مثلثی تجارت جهانی در هر سه گوشه‌اش سودآور بود. کشتی‌های برده، با بار آهن، شراب، تفنگ و پارچه، بندرهای اروپایی را به مقصد غرب آفریقا ترک می‌کردند. بعد، این کالاها را با برده مبادله می‌کردند و برده‌ها را از اقیانوس اطلس عبور می‌دادند تا به مزرعه‌داران بفروشند. دست آخر هم با محموله‌ای از شکر، قهوه و تنباکو به بندرهای اروپایی برمی‌گشتند.





راه‌نما

مسیرهای برده
- تاجران اروپایی برده
- تاجران عرب برده
- تاجران عثمانی برده
- مراکز برده‌فروشی آفریقا

مسیرهای کالا
- تنباکو، شکر، پنبه
- فلزات، تنباکو، شکر، قهوه
- آهن، پارچه، صدف، تفنگ


پابند

ابزار شکنجه

برده‌ها را نوعی دارایی یا کالا می‌دانستند، نه انسان؛ زنجیرهای آهنی سنگینی که برده‌ها باید با خود می‌کشیدند نشانه‌ی همین نگاه بودند. برده‌های مرد را با پابندها و زنجیرهای گردنی مخوف به هم می‌بستند.


حلقه‌ی گردن

پادشـاهی او راه بیندازند و او هم برده‌ها را تأمین کند.

پول کثیف

اروپایی‌ها، که فقط جای پایی برای خودشـان در آفریقا پیـدا کرده بودند، نمی‌توانسـتند انحصار تجـارت برده را بـه دسـت بگیرند. برده‌هـا را یا اروپایی‌ها، به طور مسـتقیم و در مقابل کالاهایی مثـل تفنـگ یـا الـکل، از قلعه‌هـای اجاره‌شـده می‌خریدند یا کشـتی‌ها برای خرید محموله‌های برده از تاجران منفرد به ساحل طلایی می‌رفتند. از نظر شرکت‌های بازرگانی، سهام‌داران، ناخداها و دیگر تاجرانی که در این فرایند دست داشتند، مشـکلی اخلاقی در کار نبـود: برده‌هـا فقط چرخ‌هـای کسـب‌وکاری سـازمان‌یافته و بسـیار سـودآور را می‌گرداندند. برای مثـال، در دهه‌ی ۱۷۸۰، کشـت‌زارهای سـن دُمینـگ[۲] (هاییتـی)، مستعمره‌ی فرانسوی‌ها، منبع ۶۰ درصد ثـروت خارجـی فرانسه بودند و ۴۰ درصد کل شکر و ۶۰ درصد کل قهوه‌ی مصرفـی اروپـا را تأمین می‌کردند.



آهن داغ‌گذاری
وقتی برده‌ها را می‌خریدند، روی بدن همه‌ی برده‌های مذکر با آهن گداخته داغ می‌زدند تا مالکشان مشخص باشد.

گذرگاه واسط

برده‌ها را در قلعه‌های ساحلی آفریقا سوار کشتی می‌کردند و به آمریکای جنوبی، مرکزی و شمالی می‌بردند؛ مسیری که به «گذرگاه واسط» معروف بـود. در قرن‌هـای شـانزدهم تـا نوزدهـم، حدود ۵۴هزار سـفر تجاری [در این مسیر] ثبت شدند.

ایـن رونـد در دهـه‌ی ۱۷۸۰، بـا سـالانه ۷۸هـزار بـرده، بـه اوج رسـید. نیمی از این برده‌ها را کشتی‌های بریتانیایی حمل می‌کردند.

هر سـفر عـادی از مسـیر گـذرگاه واسـط حـدود ۱۰ هفتـه طول می‌کشـید. هر کشـتی بین ۱۴۰ تا ۶۰۰ برده را، در شرایطی وحشت‌ناک و شاق، حمل می‌کرد. مردها را، در فضایی کوچـک و خفقـان‌آور، بیـن عرشـه و قاعده‌ی کشـتی، به هم زنجیر می‌کردند. زن‌ها را معمولاً به زنجیر نمی‌کشـیدند و حق داشتند روی عرشه برونـد تا در پختن غذا کمک کننـد. اما آن‌ها هم در معـرض آزار و اذیت و تجاوز جنسـیِ خدمه‌ی اروپایی کشتی بودند.

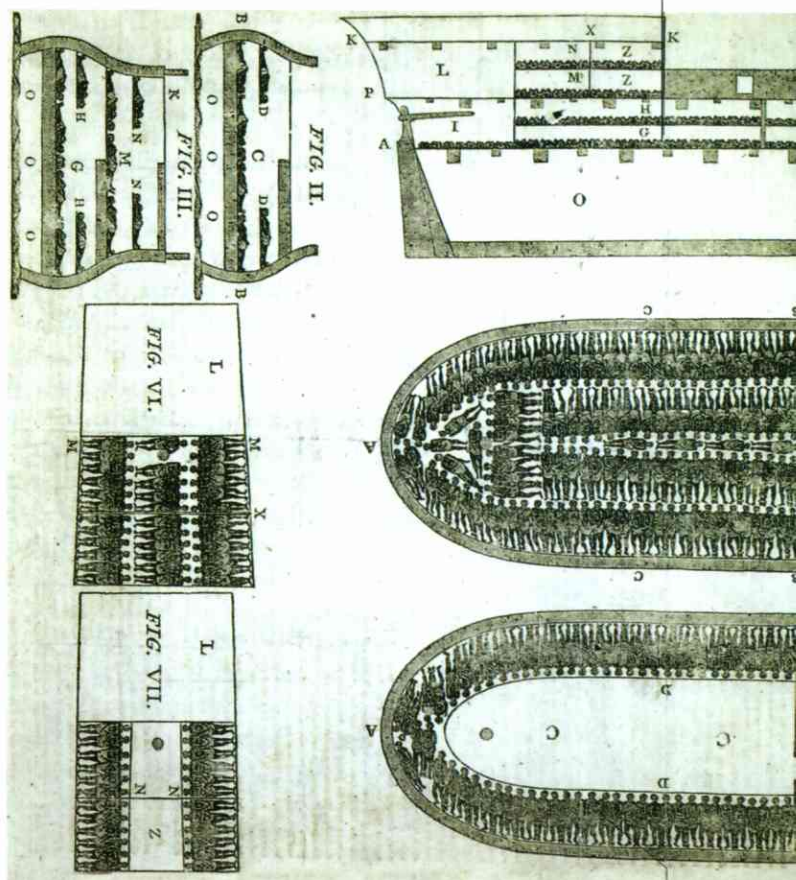
شرایط بهداشتی کشتی‌ها نامطلوب بود. کشتی‌ها اندکی تأسیسـات بهداشتی داشتند و مخصوصاً مردها، که به هم زنجیر می‌شدند، نمی‌توانستند از اسهال خونی و آبله‌ـ دو قاتل بزرگ کشتی‌سواران‌ـ در امان باشند. بعد از یک ماه سفر، فضای کشتی حمل برده از بوی عرق، ادرار، مدفوع و اسـتفراغ برده‌هـا پر می‌شـد. می‌گفتند بوی کشـتی‌های حمـل بـرده دو روز زودتـر از خودشـان بـه بندر می‌رسد.

هـر روز صبح، برده‌ها را به عرشـه می‌کشـیدند و زنجیرهایشـان را بازرسی می‌کردند. هر برده‌ای را که در طول شب مرده بود، از زنجیر باز می‌کردند و بـه دریـا می‌انداختنـد. جیره‌ی غذایی شـامل پوره‌ی حبوبات و سیب‌زمینی شیرین، بیسـکوییت، برنج، موزِ سبز و گاهی گوشت می‌شد. معمولاً چند نفر باید از یک ظرف غذا می‌خوردند که باعث جدال‌ـو سرایت بیماری‌ـ می‌شد.

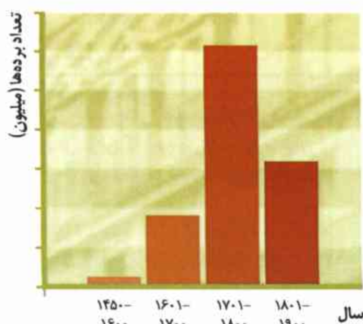
ناخداها و خدمـه هـم بـه انـدازه‌ی محموله‌شـان گرفتار بیمـاری و مرگ می‌شـدند. در ۱۷۸۷، کم‌تـر از نیمی از خدمه‌ی کشـتی‌های حمل برده‌ای کـه از لیورپـول راه می‌افتادنـد زنده برمی‌گشتند.

حراج

وقتی بـه برزیل یـا جزایر کاراییب می‌رسـیدند، برده‌هـا را به حراج می‌گذاشـتند و بعد به مالکان جدیدشان تحویل می‌دادند. بعد، اغلب، دوره‌ی «خو گرفتن» آغاز می‌شد؛ دوره‌ای تقریباً یک ساله کـه برده یا در آن تسـلیم بیماری می‌شـد یا تاب می‌آورد تا بقیه‌ی عمرش را در اسـارت و بدبختی بگذراند.



برده‌ها را در ردیف‌هایی، بین عرشه و قاعده‌ی کشتی، در حالی که به پشت یا به پهلو دراز کشیده بودند، به هم زنجیر می‌کردند. هر برده فقط حدود ۳۰ سانتی‌متر فضا در اطرافش داشت.



تعداد برده‌های صادرشده از آفریقا
بر اساس مدارک، بین ۱۴۵۰ تا ۱۷۰۰، دومیلیون آفریقایی را به بردگی گرفتند و این رقم در ۱۷۰۱ تا ۱۸۰۰ به شش‌میلیون نفر رسید. با در نظر گرفتن آن‌هایی که در قلعه‌ها و کشتی‌های حمل برده می‌مردند، این رقم احتمالاً به ۱۲میلیون نفر نزدیک‌تر است.

بعد

تجارت برده، پس از سال‌ها مبارزه‌ی گروه‌های ضدبرده‌داری، سرانجام در ۱۸۰۷ در انگلستان ممنوع شد.

مبارزات ضد برده‌داری
تامس کلارکسـن[۷]، یکی از مبارزان برجسـته‌ی ضـد برده‌داری در انگلسـتان، برای این که مردم را از این تجارت وحشـتناک آگاه کند، شروع به جمـع‌آوری مدارکی مثل زنجیرهـا یا روایت‌های شـفاهی بردگان سـابق کرد. مبارزه با برده‌داری زمانی به اوج رسـید که ویلیـام ویلبرفرس[۸] آن را به مجلس کشاند ≻ **۳۰۸ تا ۳۰۹.** لایحه‌ی لغو تجارت برده در ۱۸۰۷ در انگلستان تصویـب شـد و **لایحـه‌ی آزادی ۱۸۳۳** داشتن برده را هم غیرقانونی اعـلام کرد. پـس از آن، زنجیره‌ای از قوانین بـرده‌داری را در ۱۸۶۵ در ایالات متحده، در ۱۸۸۶ در کوبا، در ۱۸۸۸ در برزیـل و، آخر از همه، در ۱۹۲۷ در سـیرالئون و در ۱۹۲۸ در مستعمره‌ی گلد کست[۹] لغو کردند.

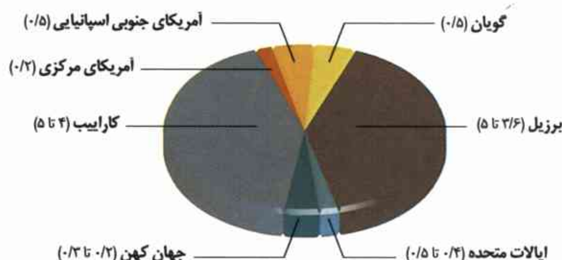

CAUTION!!
COLORED PEOPLE
OF BOSTON, ONE & ALL,
You are hereby respectfully CAUTIONED and advised, to avoid conversing with the
Watchmen and Police Officers of Boston,
KIDNAPPERS
AND
Slave Catchers,
Keep a Sharp Look Out for KIDNAPPERS, and have TOP EYE open.
APRIL 24, 1851.

پوستر ضد برده‌داری، بوستون، ۱۸۵۱

برده‌داری در امروز
فعـالان امروزی حقوق بشـر می‌گویند که جنگ علیـه برده‌داری هنوز تمام نشـده اسـت. برآورد می‌شـود **بیش از ۲۷میلیون برده** در جهان امروز وجود داشته باشند، از جمله کارگران اجباری، زنان و دخترانی که برای کار در صنعت فحشـا قاچاق می‌شوند و کودکانی که ربوده می‌شوند تا به عنوان سرباز در جنگ‌ها شرکت کنند.



برده‌های زنجیرشده در زنگبار



مقصد و تعداد برده‌های صادرشده از آفریقا (به میلیون)
بیش‌تر برده‌هایی که تاجران اروپایی می‌خریدند را با کشتی به کاراییب یا برزیل می‌بردند؛ موضوعی که ویژگی‌های جمعیتی را تغییر داد: در ۱۸۰۰، نیمی از جمعیت برزیل آفریقایی‌تبار بودند.

> «صدایی جز صدای زنجیرها، **ضربه‌های شلاق** و ناله و **فریاد** مردهایمان به گوش نمی‌رسید...»
>
> اُتُبا کوگوانو[۶]، برده‌ی آزادشده، ۱۷۸۷

1. Senegambia
2. Ouidah
3. Saint-Domingue
4. Sao Tome
5. Brookes
6. Ottobah Cugoano
7. Thomas Clarkson
8. William Wilberforce
9. Gold Coast

قبل

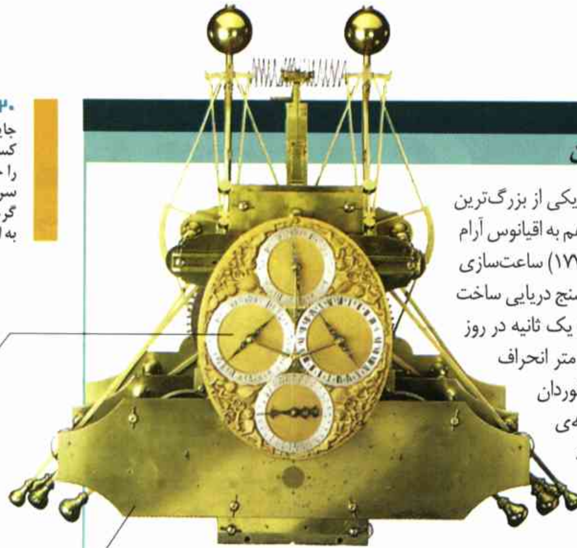
بعضی از خشکی‌های اقیانوس آرام از میلیون‌ها سال پیش از آن که اروپایی‌ها در اواخر قرن هجدهم آن‌ها را کشف کنند مسکونی بودند.

استرالیا و نیوزیلند
مائوری‌های اهل پلینزی، حدود سال ۱۴۰۰، در نیوزیلند ساکن شدند ➤ **۲۱۶ و ۲۱۷**. اما استرالیای بایر، جز **بومیانی** که ۴۰هزار سال پیش در آن لنگر انداخته بودند، برای کسی جذاب نبود.

سرزمین‌های ناشناخته
برای اروپایی‌ها، قاره‌ی ناشناخته‌ی جنوبی فقط یک خشکی فرضی، جایی در اقیانوس آرام، بود ➤ **۳۲۰ و ۳۲۱**.

اختراع
زمان‌سنج هریسن

مشکل تعیین طول جغرافیایی در دل دریا یکی از بزرگ‌ترین چالش‌های دریانوردانی بود که در قرن هجدهم به اقیانوس آرام سفر می‌کردند. جان هریسن[۴] (۱۶۹۳ تا ۱۷۷۶) ساعت‌سازی را به طور رسمی نیاموخته بود، اما پنج زمان‌سنج دریایی ساخت که به‌ترینشان می‌توانست با خطای حدود یک ثانیه در روز –که در مکان‌یابی به معنی حدود ۵۰۰ متر انحراف بود– زمان را محاسبه کند و مشکل دریانوردان را حل کرد. این ساعت عظیم نخستین نمونه‌ی کار اوست و اچ۱[۵] نام دارد. ابعاد اچ۱ حدود یک متر در یک متر بود و ۳۳ کیلوگرم وزن داشت. عمل‌کرد این ساعت در دریا بسیار خوب بود.



این ساعت صفحه‌ای مدرج ۲۴ ساعته دارد و بدون آونگ یا روغن‌کاری کار می‌کند.

دو وزنه‌ی ۲ کیلوگرمی اثر حرکت کشتی را خنثی می‌کنند.

زمان‌سنج دریایی

۲۰هزار پوند
جایزه‌ای که دولت بریتانیا در ۱۷۱۴ برای کسی که بتواند مشکل طول جغرافیایی را حل کند در نظر گرفت. جان هریسن سرانجام در ۱۷۶۴ این جایزه را برد، گرچه تا ۱۷۷۳ طول کشید تا کل مبلغ را به او بدهند.

کشف اقیانوس آرام

کم‌تر از ۲۵۰ سال پیش، اقیانوس آرام آخرین منطقه‌ی ناشناخته‌ی بزرگ جهان بود؛ دست‌کم برای کاشفان و تاجران اروپایی. ابرقدرت‌های اروپایی از سده‌ی پانزدهم به بعد بقیه‌ی جهان را کشف کرده بودند، اما اقیانوس آرام تا ۴۰۰ سال پس از آن اسرارآمیز باقی ماند.

در میانه‌های سده‌ی هجدهم، اروپایی‌ها نقشه‌هایی از خطوط ساحلی آمریکای شمالی و جنوبی، آسیا و آفریقا کشیده بودند و کم‌کم امپراتوری‌هایی بزرگ در این نواحی می‌ساختند. بنابراین، شاید عجیب به نظر برسد که اروپایی‌ها، تا اواخر قرن هجدهم، سراغ مستعمره‌سازی در جزیره‌های اقیانوس آرام نرفتند.

مشکل اقیانوس

واقعیت ساده این بود: چیزی در اقیانوس آرام نبود تا اروپایی‌ها غارتش کنند؛ نه افسانه‌ی ال دُرادو در کار بود، نه امپراتوری بومی‌ای وجود داشت که آن را فتح و مسیحی کنند و نه خبری از تجارت‌های سودآور بود. موانع جغرافیایی، فن‌آورانه و تدارکاتی هم بودند: مساحت اقیانوس آرام از مجموع مساحت خشکی‌های همه‌ی قاره‌ها بیش‌تر است و جهت وزش بادهایش مسیرهای آبی در دست‌رس آن را محدود می‌کنند. مهاجران قدیمی پلینزیایی ـ مائوری‌هایی که تا نیوزیلند رفتند و جزایر هاوایی را کشف کردند (صفحه‌های ۲۱۶ و ۲۱۷)ـ قایق‌هایشان را با کمک گرفتن از خورشید و ستاره‌ها و الگوهای جریان‌های آبی اقیانوس هدایت کرده بودند. دریانوردان اروپایی زاویه‌یاب‌ها، قطب‌نماها و دیگر ابزارهای مسیریابی مفیدی داشتند، اما هنوز نمی‌توانستند طول جغرافیایی را محاسبه کنند. طول جغرافیایی به معنای فاصله‌ی شرقی یا غربی هر نقطه با نصف‌النهار مبدأ (با طول جغرافیایی صفر درجه) است. این کار را می‌توان با مقایسه‌ی زمان هر نقطه با زمان نصف‌النهار مبدأ انجام داد، اما برای این که، بعد از سفری دریایی به آن سوی جهان، از زمان گرینویچ (نصف‌النهار مبدأ) خبردار باشند به ساعتی بسیار دقیق نیاز داشتند. توان محاسبه‌ی طول جغرافیایی توانی حیاتی بود؛ چنین چیزی به دریانوردان امکان می‌داد جای دقیق خودشان و هر جزیره‌ای را که می‌بینند ثبت کنند.

برای مثال، جزایر سلیمان را در ۱۵۶۸ دیدند و کشفشان را گزارش کردند، اما مکان دقیقش را تا ۱۷۹۳ مشخص نکرده بودند. زمان‌سنج‌های دقیق (راست) بسیار ارزش‌مند بودند، چون به دریانوردان اجازه دادند، برای نخستین بار، طول دقیق جغرافیایی را اندازه بگیرند. مالاریا، مقاومت ساکنان در برابر احشام وارداتی، خاک نامناسب و طوفان‌های استوایی از دیگر موانع مستعمره‌سازی در این منطقه بودند.

انحصار اسپانیایی

بزرگ‌ترین مانع سفرهای اکتشافی در اقیانوس



ASIA PACIFIC OCEAN
PHILIPPINE ISLANDS
Manila
Samar 1521
Guam 1521
Wake Island 1568
Acapulco
Borneo
Namu 1568
New Britain 1616
New Ireland 1616
NEW GUINEA
Duff Islands 1606
Nanumea 1568
Îles de Horne 1616
Caroline Island 1606
to Mauritius
Batavia (Jakarta)
Torres Strait
Guadalcanal 1568
Tikopia 1606
San Cristobal 1568
Samoa Islands 1722
Rangiroa 1616
Ahe 1616
Raroia and Takume islands 1606
Tuamotu Archipelago 1521
Makatea 1722
Roebuck Bay 1606
to Spain
Espiritu Santo 1606
Tau'u Island 1616
Tafahi 1616
Fiji 1643
Tikopia 1606
Cape York 1606
Hao 1606
from Europe
Vairaatea 1606
Tongatapu 1643
Henderson Island 1606
AUSTRALIA
Actaeon Islands 1606
Ducie Island 1606
from Peru
from Europe
Three Kings Islands 1643
0 2000 km
0 2000 miles
Murderer's Bay 1642
Cloudy Bay 1642
NEW ZEALAND
from Mauritius
Van Diemen's Land (Tasmania)

راهنما

کاشفان اسپانیایی
- فردیناند ماژلان، ۱۵۲۰ تا ۱۵۲۱
- پدرو فرناندز د کویرُس، ۱۶۰۵ تا ۱۶۰۷
- لویس واِئز د تُرس، ۱۶۰۶ تا ۱۶۱۶

کاشفان هلندی
- ایزاک لو مر و ویلیم شوتن، ۱۶۱۵ تا ۱۶۱۶
- ابل تاسمان، ۱۶۴۲ تا ۱۶۴۴

نخستین سفرهای دریایی اروپایی در اقیانوس آرام

اروپایی‌ها کشف اقیانوس آرام را در اوایل قرن شانزدهم آغاز کردند، اما تا زمان سفرهای کوک در ۱۷۶۸ تا ۱۷۷۹ (صفحه‌های ۳۲۰ و ۳۲۱) نقشه‌برداری این جزیره‌ها را بیش‌تر با حدس و گمان انجام می‌دادند.

آرام در گزارش کمپانی هلندی هند شرقی درباره‌ی سفر آبل تاسمان به تاسمانی و نیوزیلند بیان شده است: «هیچ چیز سودآوری وجود ندارد، فقط زمین».

امپراتوری اسپانیا مدعی حق انحصاری دریانوردی در آب‌های اقیانوس آرام بود. آن‌ها از اقیانوس آرام بیش‌تر برای این استفاده می‌کردند که برده‌ها را از آمریکای جنوبی به فیلیپین ببرند و آن‌ها را به چین و هند شرقی بفروشند. توجه کمپانی هلندی هند شرقی، بزرگ‌ترین رقیب اسپانیا، معطوف زمین‌هایش در مجمع‌الجزایر اندونزی بود و دریانوردانش را از سفرهای طولانی، بی‌حاصل و پرهزینه در اقیانوس باز می‌داشت. تبلیغی درباره‌ی سفرهای اکتشافی، مثل سفر سال ۱۶۰۶ لوییس وائز دِ تُرس[1] بین گینه‌ی نو و استرالیا که ثابت کرد گینه‌ی نو یک جزیره است، انجام نمی‌گرفت، چون اسپانیایی‌ها نمی‌خواستند کشتی‌های هلندی و انگلیسی از دریای جاوه بگذرند و، از مسیر اقیانوس آرام، به آمریکای جنوبی بروند.

آغاز رقابت برای زمین

وقتی جیمز کوک[2] (صفحه‌های ۳۲۰ و ۳۲۱)، ناخدای بریتانیایی، با کشتیِ اِندور[3]، در ۱۷۶۸ به طرف تاهیتی حرکت کرد، مأموریتش این بود که گذر ناهید ـ اتفاقی نادر در ستاره‌شناسی که با عبور این سیاره از مقابل قرص خورشید رخ می‌دهد ـ را رصد کند. اما بریتانیایی‌ها این را هم می‌خواستند که در یافتن سرزمین‌هایی در این منطقه از فرانسوی‌ها پیش بیفتند. هدف دوم و پنهانی سفر کوک این بود که اقیانوس آرام را بررسی کند تا ببینند آیا می‌شود از تاهیتی به خشکیِ قاره‌ی جنوبی ـ استرالیا ـ رسید یا نه.

کانوی جنگی مائوری

مائوری‌ها کانوهای جنگی غول‌پیکری داشتند که بین ۷۰ تا ۱۴۰ جنگ‌جو حمل می‌کردند. بدنه‌ی هر کانوی جنگی را، که یک فرمانده مائوری هدایتش می‌کرد، از تنه‌ی یک درخت می‌تراشیدند و دماغه‌ی کانو هم با بدنه‌اش یک‌پارچه بود.

1. Luis Vaez de Torres
2. James Cook
3. Endeavour
4. John Harrison
5. H1
6. New South Wales

بعد

با آمدن مستعمره‌نشین‌های اروپایی، که بعضی‌هایشان را هم به اجبار آورده بودند، کم‌کم صنایع شکار وال و کشاورزی در این مناطق شکل گرفتند.

مستعمره‌های کیفری

در ژانویه‌ی ۱۷۸۸، **نخستین ناوگان محکومان** و مهاجران از انگلستان به نیو ساوت ولز[6] رسید تا مستعمره‌ای کیفری بسازد، واقعه‌ای که آغاز سکونت اروپایی‌ها در استرالیا بود ➤ **۳۲۰ و ۳۲۱.**

شکار وال

از ۱۷۸۹، تب شکار وال به جان اروپایی‌ها و آمریکایی‌های اقیانوس آرام افتاد. کشتی‌های وال‌گیر در سراسر اقیانوس آرام پخش شدند. این وضع بر جوامع بومی جزیره‌ها اثر گذاشت و زمینه‌ساز **اکتشافات دریایی** بیش‌تر شد.

دام‌پروری

مستعمره‌نشینان بریتانیایی استرالیا و نیوزیلند گوسفندانی به مناطق معتدل این قاره آوردند. امروز، استرالیا **بزرگ‌ترین تولیدکننده‌ی پشم در جهان است.**



گوسفندان مرینو، در حال چریدن در استرالیا

دام مارماهی

دام مارماهی را از شاخه‌های ظریف درخت مو می‌بافتند. مارماهی می‌توانست وارد این دام‌ها شود، اما راهی به بیرون نداشت. این دام‌ها را در دریاچه‌ها یا آب‌گیرها کار می‌گذاشتند.





صنعت و انقلاب

۱۷۵۰ تا ۱۹۱۴ میلادی

از میانه‌های سده‌ی هجدهم، جهان تغییری بنیادین را تجربه کرد. انقلاب‌های سیاسی، که در پی گسستن زنجیرهای ستم و تبعیض بودند، دولت‌های حاکم را به چالش کشیدند. شیوه‌های جدید استفاده از ماشین‌ها و ترابری به آغاز عصر صنعت و تولید انجامیدند؛ عصری که شاهد تولد شهرهای جدید و امپراتوری‌های مستحکم بود.



صنعت و انقلاب

۱۷۵۰ تا ۱۹۱۴ میلادی

1750 م

۱۷۵۸
بریتانیا فرانسه را در فُرت دوکِن[1] پنسیلوانیا شکست می‌دهد.
بریتانیا سنگال را از فرانسه می‌گیرد.
نبرد زُرنِدُرف[2] میان پروس و روسیه به نفع پروس تمام می‌شود.

» فردریک کبیر

» کمپانی بریتانیایی هند شرقی

۱۷۵۶
جنگ هفت ساله آغاز می‌شود. از قدرت‌های بزرگ اروپایی، هانوفر، بریتانیا و پروس (به رهبری فردریک کبیر) رودرروی فرانسه، اتریش و روسیه قرار می‌گیرند.

۱۷۵۷
پیروزی در نبرد پلاسی[10] بنگال را نصیب کمپانی بریتانیایی هند شرقی می‌کند.
پروس اتریش را در نبرد لوتن[11] شکست می‌دهد و بر سیلزی[12] مسلط می‌شود.

» نبرد زُرنِدُرف

۱۷۵۹
نیروهای انگلیسی-پروسی، در میندن[13] در شمال آلمان، فرانسه را شکست می‌دهند.
بریتانیا کِبِک را از فرانسه می‌گیرد.

1760 م

» آدام اسمیت

۱۷۶۲
کاترین کبیر فرمان‌روای روسیه می‌شود.
فرانسه لوییزیانای علیا را به اسپانیا واگذار می‌کند.

۱۷۶۳
پیمان پاریس به برتری بریتانیا در آمریکای شمالی مهر تأیید می‌زند.

۱۷۶۸
جنگ روسیه و عثمانی.
جیمز کوک نخستین سفرش در اقیانوس آرام را آغاز می‌کند (تا ۱۷۷۱).

» کانال بریجواتر[7]

۱۷۶۰
سکونت بوئرها[8] در مناطق داخلی آفریقای جنوبی.
آغاز ساخت کانال بریجواتر، نخستین آب‌راه «مدرن» بریتانیا.

حدود ۱۷۶۰
روشن‌گری، به رهبری اندیشمندانی مثل آدام اسمیت و ولتر.

۱۷۶۹
مصر استقلالش از عثمانی را اعلام می‌کند.

» زمان‌سنج ناخدا کوک

1770 م

۱۷۷۲
تقسیم لهستان میان اتریش، پروس و روسیه.

۱۷۷۳
مهمانی چای[3] بوستون، حرکتیِ اعتراضی علیه مالیات‌های وضع‌شده‌ی بریتانیا برای مستعمره‌های آمریکایی، آغاز می‌شود.

» نخستین پهلوگیری ناخدا کوک در استرالیا

۱۷۷۶
اعلامیه‌ی استقلال آمریکا.
بریتانیا بوستون را رها می‌کند.

۱۷۷۵ تا ۱۷۸۳
انقلاب آمریکا

» اعلامیه‌ی استقلال ایالات متحده

۱۷۷۷
پیمان سن ایلدفُنسو[9]: تأیید سیطره‌ی اسپانیا بر اروگوئه و سلطه‌ی پرتغال بر حوزه‌ی آب‌گیر آمازن.

۱۷۷۸
فرانسه، در جنگ انقلاب به آمریکا می‌پیوندد.
سومین سفر کوک به اقیانوس آرام.

1780 م

» سند کنفدراسیون

۱۷۸۱
نبرد یورکتاون[4]: جرج واشینگتن[5] و متحدان فرانسوی‌اش بریتانیا را شکست می‌دهند.
سند کنفدراسیون امضا می‌شود.
بوئرها در آفریقای جنوبی خوسه‌ها[6] را قتل عام می‌کنند.

۱۷۸۴
لایحه‌ی هند: بریتانیا اداره‌ی مستقیم سرزمین‌های هندی را به دست می‌گیرد.

» پیمان پاریس

» سوگند زمین تنیس

۱۷۸۲
بریتانیا خواستار صلح با شورشیان آمریکایی می‌شود.
در پرو، اسپانیایی‌ها قیام بومیان را سرکوب می‌کنند.

۱۷۸۳
پیمان پاریس: بریتانیا استقلال آمریکا را می‌پذیرد.

۱۷۸۹
سوگند زمین تنیس؛ انقلاب فرانسه آغاز می‌شود.
جرج واشینگتن به عنوان نخستین رئیس‌جمهور ایالات متحده انتخاب می‌شود (تا ۱۷۹۷).

انقلاب‌های آمریکا و فرانسه انتظارات سیاسی غرب را دگرگون کردند. گرچه این دو انقلاب نتیجه‌هایی متضاد داشتند ـ ایالات متحده مردم‌سالاری کاملاً کارآمدی شد و فرانسه حدود یک قرن بی‌ثبات ماند ـ تقاضای آزادی سیاسی در سراسر قرن نوزدهم طنین‌انداز بود. این تقاضا در متن سیطره‌ی غرب، که صنعتی شدن سریع، تجارت فزاینده و رشد جمعیت از آن پشتیبانی می‌کردند، شکل گرفت. این دوره عصر برتری بی‌سابقه‌ی جهانی و توسعه‌طلبی امپریالیستی اروپا در همه‌ی قاره‌ها بود. اما در ۱۹۱۴، این قدرت‌های در ظاهر شکست‌ناپذیر در آستانه‌ی گرفتار کردن خود در خونین‌ترین جنگ جهان بودند.

۱۷۹۰ م	۱۸۰۰ م	۱۸۱۰ م	۱۸۲۰ م



اعدام ماری آنتوانت[18]



۱۸۰۵
نبرد ترافالگار؛ بریتانیا ناوگان فرانسوی‌ـاسپانیایی را شکست می‌دهد.
نبرد استرلیتز[14]؛ فرانسه اتریشی‌ها و روس‌ها را شکست می‌دهد.
لویس[15] و کلارک[16] سفری اکتشافی در مناطق خریده‌شده‌ی لوییزیانا انجام می‌دهند و به اقیانوس آرام می‌رسند.

ناپلئون بناپارت



پیمان وین



۱۸۲۸
روسیه ارمنستان را می‌گیرد، به عثمانی اعلان جنگ می‌دهد و وارنای بلغارستان را اشغال می‌کند.
مصر می‌پذیرد که از یونان عقب‌نشینی کند.
نوآوری‌های زراعی، مثل اختراع بذرپاش مرتن[17]، ادامه می‌یابند.

سیمون بلیوار

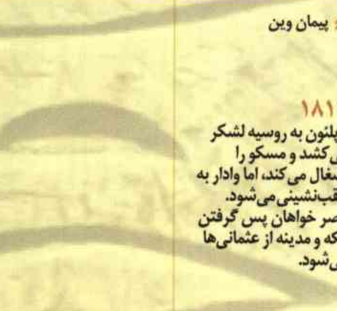


۱۷۹۳
لویی شانزدهم و ماری آنتوانت را اعدام می‌کنند؛ آغاز عصر «وحشت» به رهبری ماکسیمیلیان رُبسپییر[19]

ماکسیمیلیان رُبسپییر

۱۸۰۶
فرانسه پروس را شکست می‌دهد؛ نظام ارباب‌رعیتی در پروس منقرض می‌شود.

۱۸۰۹
قیام علیه اسپانیایی‌ها در مکزیک آغازگر انقلاب‌هایی در سراسر آمریکای لاتین می‌شود.
سوئد فنلاند را به روسیه واگذار می‌کند.



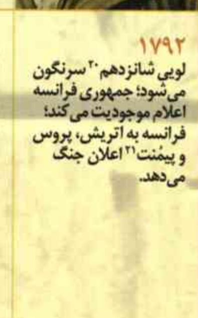
۱۸۱۲
ناپلئون به روسیه لشکر می‌کشد و مسکو را اشغال می‌کند، اما وادار به عقب‌نشینی می‌شود.
مصر خواهان پس گرفتن مکه و مدینه از عثمانی‌ها می‌شود.



۱۸۲۱
جنگ استقلال یونانی‌ها (تا ۱۸۲۹) علیه عثمانی.
ونزوئلا و مکزیک به استقلال می‌رسند.

۱۸۲۳ تا ۱۸۲۶
جنگ اول انگلستان و برمه.

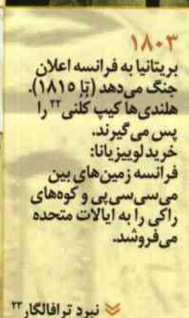
جنگ انگلستان و برمه



۱۷۹۲
لویی شانزدهم[20] سرنگون می‌شود؛ جمهوری فرانسه اعلام موجودیت می‌کند؛ فرانسه به اتریش، پروس و پیمُنت[21] اعلان جنگ می‌دهد.



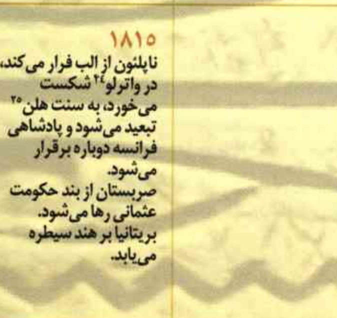
۱۷۹۸
ناپلئون بناپارت به مصر حمله می‌کند؛ بریتانیایی‌ها ناوگان فرانسه را در نبرد نیل نابود می‌کنند.
سیلان مستعمره‌ی بریتانیا می‌شود.



۱۸۰۳
بریتانیا به فرانسه اعلان جنگ می‌دهد (تا ۱۸۱۵).
هلندی‌ها کیپ کلنی[22] را پس می‌گیرند.
خرید لوییزیانا: فرانسه زمین‌های بین می‌سی‌سی‌پی و کوه‌های راکی را به ایالات متحده می‌فروشد.



نبرد ترافالگار[23]



۱۸۱۵
ناپلئون از الب فرار می‌کند، در واترلو[24] شکست می‌خورد، به سنت هلن[25] تبعید می‌شود و پادشاهی فرانسه دوباره برقرار می‌شود.
صربستان از بند حکومت عثمانی رها می‌شود.
بریتانیا بر هند سیطره می‌یابد.





۱۷۹۹
کودتای برومر[26] ناپلئون را، با عنوان کنسول اول، به قدرت می‌رساند.

شمشیر ناپلئون در کودتای برومر



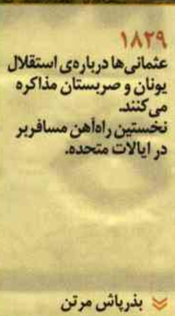


نبرد مایپو[31]



۱۸۲۴
مصری‌ها، در نبرد با ملی‌گراهای یونانی، به عثمانی‌ها می‌پیوندند.
پرو، به کمک سیمون بلیوار[27]، از اسپانیا مستقل می‌شود.

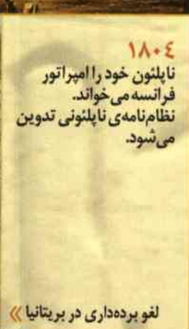
۱۸۲۶ تا ۱۸۲۹
جنگ ایران و روسیه.



۱۸۲۹
عثمانی‌ها درباره‌ی استقلال یونان و صربستان مذاکره می‌کنند.
نخستین راه‌آهن مسافربر در ایالات متحده.

بذرپاش مرتن





۱۸۰۴
ناپلئون خود را امپراتور فرانسه می‌خواند.
نظام‌نامه‌ی ناپلئونی تدوین می‌شود.

لغو برده‌داری در بریتانیا



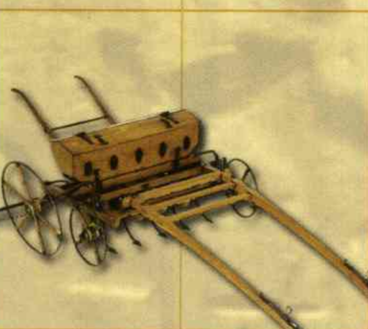


۱۸۱۳
نبرد ملت‌ها[28]؛ متحدان فرانسه را شکست می‌دهند؛ بریتانیا وارد خاک فرانسه می‌شود.

۱۸۱۴
متحدان ضد فرانسه پاریس را اشغال می‌کنند؛ ناپلئون به الب[29] تبعید می‌شود.
نشست وین[30] را برای تعیین آینده‌ی اروپا برگزار می‌کنند.

۱۸۱۸
پیروزی در نبرد مایپو به استقلال شیلی از اسپانیا مهر تأیید می‌زند.
شاکا[32] زولوها[33] را در آفریقای جنوبی متحد می‌کند.

۱۸۱۹
ایالات متحده فلوریدا را از اسپانیا می‌خرد.
کلمبیا مستقل می‌شود.



1. Fort Duquesne
2. Zorndorf
3. Tea Party
4. Yorktown
5. George Washington
6. Xhosa
7. Bridgewater
8. Boer
9. San Ildefonso
10. Plassey
11. Leuthen
12. Silesia
13. Minden
14. Austerlitz
15. (Meriwether) Lewis
16. (William) Clark
17. Morton
18. Marie Antoinette
19. Maximilien Robespierre
20. Louis XVI
21. Piedmont
22. Cape Colony
23. Trafalgar
24. Waterloo
25. St. Helena
26. Brumaire Coup
27. Simon Bolivar
28. Battle of the Nations
29. Elba
30. Congress of Vienna
31. Maipu
32. Shaka
33. Zulu

1830 م



آزادی، هدایت‌گر مردم[۳]، اوژن دلاکروا[۴]

۱۸۳۰
انقلاب، در پاریس، شارل دهم[۵] را سرنگون می‌کند؛ لویی‌ـفیلیپ[۶] تاج پادشاهی فرانسه را بر سر می‌گذارد.
جنگ استقلال بلژیک (تا ۱۸۳۱).
نخستین قطار واگنی در کالیفرنیا.

۱۸۳۸
نبرد رود خون[۱۰]؛ بوئرها زولوها را قتل عام می‌کنند.

۱۸۳۹
محمد دوم اصلاحات را در امپراتوری عثمانی آغاز می‌کند.
چارلز داروین یادداشت‌های سفر با کشتی اچ‌ام‌اس بیگل را منتشر می‌کند.



یوهان ولفگانگ فن گوته

۱۸۳۱
بلژیک از هلند مستقل می‌شود.
آغاز مهاجرت انبوه از ایرلند به آمریکا.

۱۸۳۲
روسیه دوک‌نشین ورشو را به خود ملحق می‌کند.
مرگ یوهان ولفگانگ فن گوته[۱۲] در آلمان.

۱۸۳۴
لغو برده‌داری در امپراتوری بریتانیا؛ بوئرها به شمال می‌روند.

نمونه‌برداری بیگل[۱۶]

1840 م

۱۸۴۰
جنگ تریاک در چین میان بریتانیایی‌ها و چینی‌ها آغاز می‌شود؛ نیروهای بریتانیا چینی‌ها را وادار به مذاکره می‌کنند.
مائوری‌ها مجبور می‌شوند حکومت بریتانیا بر نیوزیلند را بپذیرند.

پیمان نانجینگ



۱۸۴۶
ژاپن درخواست ایالات متحده را برای برقراری روابط تجاری رد می‌کند.
آغاز جنگ مکزیک و آمریکا (تا ۱۸۴۸): مکزیک شکست می‌خورد. ایالات متحده مدعی حکومت بر کالیفرنیامی‌شود.

۱۸۴۲
پیمان نانجینگ: چین هنگ‌کنگ را به بریتانیا واگذار می‌کند و درهای بندرهایش را به تجارت خارجی می‌گشاید.
پیمان‌وبستر-اشبرتن[۱۳]: توافق درباره‌ی مرز آمریکا و کانادا.

۱۸۴۸
کشف طلا در کالیفرنیا به تب طلای کالیفرنیا دامن می‌زند.
کارل مارکس[۱۷] و فردریش انگلس[۱۸] مانیفست کمونیستی[۱۹] را منتشر می‌کنند.



مانیفست کمونیستی

1850 م

۱۸۵۴
جنگ کریمه (تا ۱۸۵۶): بریتانیا و فرانسه با عثمانی هم‌پیمان می‌شوند و به روسیه اعلان جنگ می‌دهند.
بریتانیا استقلال دولت آزاد اُرانژ[۲] را در آفریقای جنوبی می‌پذیرد.



افتتاح نمایش‌گاه بزرگ، لندن

۱۸۵۱
شورشیان مسیحی‌نمای[۷] تایپینگ[۸] به سمت شمال چین لشکر می‌کشند و ویرانی عظیمی به بار می‌آورند.
افتتاح نمایش‌گاه بزرگ در لندن.

۱۸۵۲
بریتانیا استقلال بوئرهای ترانسوال[۹] را می‌پذیرد.

۱۸۵۷
شورش هندی‌ها؛ قیامی برای پایان دادن به سلطه‌ی بریتانیا.
بریتانیا آخرین امپراتور گورکانی را تبعید می‌کند.
فرانسه و بریتانیا به چین اعلان جنگ می‌دهند و گوانگژو را می‌گیرند.

شورش هندی‌ها



۱۸۵۹
دومین جنگ استقلال ایتالیا؛ جوزپه گاریبالدی[۱۴] در نقش فرمانده کل ظاهر می‌شود.
ساخت کانال سوئز را آغاز می‌کنند.
منشأ انواع[۱۵] چارلز داروین منتشر می‌شود.



جوزپه گاریبالدی

1860 م

۱۸۶۵
پیروزی ایالت‌های متحد در جنگ داخلی آمریکا؛ جنوب ویران می‌شود؛ لینکلن را ترور می‌کنند.
فرانسه در سنگال، غرب آفریقا، مستعمره می‌سازد.



اتو فُن بیسمارک

۱۸۶۱
آبراهام لینکلن[۱۱] را به ریاست‌جمهوری آمریکا انتخاب می‌کنند؛ ایالت‌های برده‌دار از ایالات متحده جدا می‌شوند؛ آغاز جنگ داخلی آمریکا (تا ۱۸۶۵).
لغو نظام ارباب‌رعیتی در روسیه. اتحاد ایتالیا.



تپانچه‌ی مورد استفاده در ترور لینکلن

۱۸۶۲
شورشیان تایپینگ به شانگهای حمله می‌کنند.
اتو فن بیسمارک[۲۰] نخست‌وزیر پروس می‌شود.
خارجی‌ها را از ژاپن اخراج می‌کنند.

۱۸۶۳
برده‌داری را در ایالت‌های ائتلاف[۲۱] ممنوع می‌کنند، اما تا پایان جنگ داخلی منسوخ نمی‌شود.

۱۸۶۷
پادشاهی دوگانه‌ی اتریش-مجارستان.
بیسمارک صدراعظم کنفدراسیون آلمان شمالی می‌شود.
میجی[۲۲] در ژاپن قدرت می‌گیرد.
ایالات متحده آلاسکا را از روسیه می‌خرد.

«مردمی که می‌خواهند در حوزه‌ی رفاه انسانی به دست‌آوردهای بزرگی برسند،
امروز یا فردا، باید ملّت تشکیل دهند.»

جوزپه ماتزینی[1]، انقلابی و میهن‌پرست ایتالیایی، ۱۸۶۱ میلادی

1870 م	1880 م	1890 م	1890 م	»

۱۸۷۰
جنگ فرانسه و پروس: فرانسه تسلیم می‌شود.

۱۸۷۱
اتحاد آلمان: فرانسه آلزاس‌ـلرن[23] را به آلمان واگذار می‌کند.
شورش کمون پاریس[24] را سرکوب می‌کنند.
اصلاحات برای نوسازی در ژاپن.

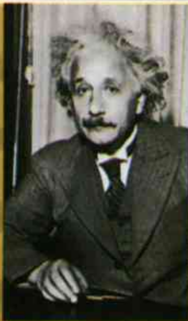


جنگ انگلستان و مصر

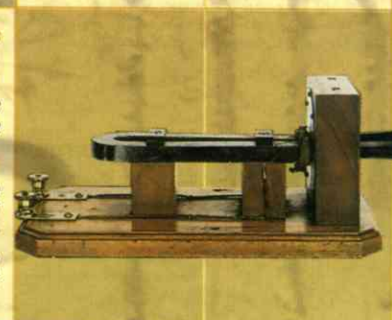
۱۸۹۴
عثمانی‌ها ملی‌گراهای ارمنستان را قتل عام می‌کنند.
بریتانیا بوگاندا[25] و اوگاندا را اشغال می‌کند.
فرانسه داهومی را فتح می‌کند.
نخستین جنگ چین و ژاپن آغاز می‌شود (تا ۱۸۹۵).

۱۹۰۰
شورش ضدغربی مشت‌زن‌ها در چین؛ نیروهای اروپایی پکن را اشغال می‌کنند.

۱۹۰۱
اعلام موجودیت کشور مشترک‌المنافع استرالیا.
ملکه ویکتوریا[26] می‌میرد.



آلبرت اینشتاین



۱۸۸۰
بوئرها ترانسوال را از بریتانیا می‌گیرند.

۱۸۸۱
بریتانیا خودگردانی ترانسوال را می‌پذیرد.
طرح‌های یهودی‌ستیز در روسیه؛ کوچ انبوه یهودیان به ایالات متحده.



نخستین عکس با اشعه‌ی ایکس

۱۸۹۷
جنگ یونان و عثمانی: شکست ارتش عثمانی از یونانی‌ها.
کوبا مستقل می‌شود.
قیام‌های ضدبریتانیایی در مرز شمال غربی هند.

۱۹۰۵
انقلاب روسیه: امتیازهای محدودی به تزار نیکلای دوم[27] می‌دهند.
نروژ مستقل می‌شود.
آلبرت اینشتاین نظریه‌ی نسبیت خاص را مطرح می‌کند.

انقلاب ترک‌های جوان

۱۹۰۹
«ترک‌های جوان» اصلاح‌طلب عبدالحمید دوم، سلطان عثمانی، را برکنار می‌کنند.
عثمانی‌ها استقلال بلغارستان را می‌پذیرند.

تلفن جعبه‌ای بل[28]

۱۸۷۵
قیام‌های ضد عثمانی در بالکان.

۱۸۷۶
صربستان و مونته‌نگرو به عثمانی اعلان جنگ می‌دهند: صربستان شکست می‌خورد.
الکساندر گراهام بل اختراع تلفن را در ایالات متحده ثبت می‌کند.



۱۸۹۵
نبرد ویهایوی[29]: پیروزی قاطع ژاپن بر چین؛ ژاپن تایوان را به خود ملحق می‌کند.
قیام علیه اسپانیایی‌ها در کوبا.
نخستین عکس‌برداری با اشعه‌ی ایکس در آلمان.



Le Petit Parisien



۱۸۷۷
بریتانیا ترانسوال آفریقای جنوبی را به خود ملحق می‌کند.
تامس ادیسن[30] در ایالات متحده گرامافون را اختراع می‌کند.

۱۸۷۸
صربستان، مونته‌نگرو و رومانی از امپراتوری عثمانی مستقل می‌شوند.

۱۸۸۲
آلمان، اتریش و ایتالیا ائتلافی علیه فرانسه تشکیل می‌دهند.
قیام ملی‌گراها در مصر به اشغال این کشور به دست بریتانیا می‌انجامد.

۱۸۸۴
در کنفرانس برلین، درباره‌ی تقسیم آفریقا بین اروپایی‌ها مذاکره می‌کنند.

نخستین بنز ولو[31]

۱۸۸۹
نخستین مستعمره‌ی ایتالیا در اریتره‌ی آفریقا.
مستعمره شدن رودزیا.
برزیل خود را جمهوری می‌خواند.
ساخت برج ایفل در پاریس.

سربازان بوئر

۱۹۱۰
پادشاهی پرتغال سقوط می‌کند: اعلام جمهوری.
چین به تبت حمله می‌کند.
ژاپن کره را به خود ضمیمه می‌کند.
انقلاب مکزیک آغاز می‌شود.

انقلاب مکزیک

گرامافون

۱۸۸۵
لئوپلد[32]، شاه بلژیک، کنگو را به دست می‌آورد، ماداگاسکار تحت‌الحمایه‌ی فرانسه می‌شود، و تانگانیکا هم تحت‌الحمایه‌ی آلمان.
دایملر[33] و بنز[34] نخستین خودرو را در آلمان می‌سازند.



برج ایفل

۱۸۹۹
جنگ آفریقای جنوبی (بوئرها) (تا ۱۹۰۲).
بریتانیا و مصر درباره‌ی تقسیم قدرت در سودان توافق می‌کنند.
آلمان رواندا را اشغال می‌کند.



1. Giuseppe Mazzini
2. Orange Free State
3. Liberty Leading the People
4. Eugene Delacroix
5. Charles X
6. Louis-Philippe
7. Pseudo-Christian
8. Taiping
9. Transvaal
10. Blood River
11. Abraham Lincoln
12. Johann Wolfgang von Goethe
13. Webster-Ashburton
14. Giuseppe Garibaldi
15. Origin of Species
16. (HMS) Beagle
17. Carl Marx
18. Friedrich Engels
19. Communist Manifesto
20. Otto von Bismarck
21. Confederacy
22. Meiji
23. Alsace-Lorraine
24. Paris Commune
25. Buganda
26. Queen Victoria
27. Nicholas II
28. (Alexander Graham) Bell
29. Weihaiwei
30. Thomas Edison
31. Velo
32. Leopold
33. (Gottlieb) Daimler
34. (Karl) Benz

قبل

با وجود پیش‌رفت رویّه‌ها و دانش کشاورزی، تولید غذا تا پیش از سده‌ی هجدهم کم‌بازده و وابسته به نیروی کار بدنی بود.

تقسیم زمین
تقسیم زمین نخستین بار در انگلستان سده‌ی دوازدهم اتفاق افتاد و به معنی تقسیم زمین‌های بزرگ اشتراکی به قطعه‌های کوچک خصوصی بود. به لطف مجموعه‌ای از لایحه‌های تقسیم زمین، زمین‌داران کارگران را به کوچیدن از مزرعه‌ها مجبور کردند. این رویّه، در سده‌ی نوزدهم، در اروپا رایج شد.



تقسیم زمین

روش‌های نو
در میانه‌های سده‌ی هفدهم، بسیاری از کشاورزان کم‌کم پذیرفتند که **کشاورزی یک علم است.** آن‌ها از روش‌هایی برای تأمین غذا در زمستان استفاده کردند که باعث می‌شدند گوشت تازه، در سراسر سال، در دست‌رس باشد. بذرهای اصلاح‌شده در هلند و، بعدتر، در انگلستان انواع جدیدی از میوه‌ها و سبزی‌ها را تولید کردند و خرمن‌کوب‌های اسبی، دروگرها، بذرپاش‌ها و علف‌بُرهای جدیدتری رایج شدند.

رشد جمعیت
در ۱۷۵۰، جمعیت جهان رشدی انفجاری را تجربه کرد. گرچه این اتفاق پیش‌تر هم افتاده بود، هر بار، رشد جمعیت متوقف می‌شد، چون کشاورزی از عهده‌ی تأمین غذای جمعیت بیش‌تر برنمی‌آمد. اما در ۱۷۵۰ پیش‌رفت فن‌آوری کشاورزی تداوم رشد جمعیت را ممکن کرد.

”سال‌های میانی سده‌ی هجدهم شاهد افزایش چشم‌گیر جمعیت جهان بودند. تامس مالتوس[1] (چپ)، اقتصاددان بریتانیایی، معتقد بود که کم‌بود غذا، سرانجام، این افزایش را متوقف می‌کند. اما او پیش‌رفت‌های بزرگ کشاورزی را در نظر نگرفته بود.
در ۱۷۰۱، جترو تول بذرپاش اسبی ـدست‌گاهی برای کاشت بذر به شیوه‌ای کارآمدترـ را اختراع کرده بود. هم‌زمان، نظام گردش چهار ساله‌ی محصول ـخودداری از کشت مزرعه در یک فصل زراعی برای تقویت خاک‌ـ هم منسوخ شد. این تغییرات در نظام قدیمی زمین‌های اشتراکی ناممکن بودند، اما مجموعه‌ای از لایحه‌های تقسیم زمین (قبل) در سده‌ی نوزدهم به زمین‌داران اجازه دادند دهقانان را از زمین‌هایشان برانند و، بدون جلب رضایت دیگر کشاورزان، فنون جدید کشاورزی را آزمایش کنند. در ایالات متحده، دروگر مکانیک، که سایرس هال مک‌کُرمیک[2] اختراعش کرده بود،

MCCORMICK'S
PATENT
VIRGINIA REAPER.



D. W. BROWN,
OF ASHLAND, OHIO,
Having been duly appointed Agent for the sale of the above valuable labor-saving machine (manufactured by C. H. McCormick & Co., in Chicago, Ill.) for the Counties of Seneca, Sandusky, Erie, Huron, Richland, Ashland and Wayne, would respectfully inform the farmers of those counties, that he is prepared to furnish them with the above Reapers on very liberal terms.
The Wheat portions of the above territory will be visited, and the Agent will be ready to give any information relative to said Reaper, by addressing him at Ashland, Ashland County, Ohio.
Ashland, March, 1850.

دروی ماشینی
دروگر مکانیک ابداعی سایرس مک‌کرمیک در ۱۸۳۱ نعمتی برای گندم‌کاران غربِ میانه‌ی آمریکا بود. این دست‌گاه می‌توانست کار سه کارگر را انجام دهد و خیلی زود به سراسر جهان صادر شد.

انقلاب غذا

انقلاب کشاورزی، که در میانه‌های سده‌ی هجدهم آغاز شد، به افزایش عظیم تولید غذا انجامید. افزایش چشم‌گیر بازدهی باعث تأمین غذای جمعیت فزاینده شد و رشد بیش‌تر جمعیت را ممکن کرد. کارگران از مزرعه‌ها کوچیدند و به کارخانه‌ها پیوستند و نیروی کار لازم برای هدایت انقلاب صنعتی را فراهم کردند.

دگرگونی روش‌ها
چشم‌اندازهای روستایی، مثل این یکی در نُرفُلک[16] انگلستان در ۱۸۸۷، قرن‌ها تقریباً بی‌تغییر مانده بودند. اما روش‌های قدیمی، سرانجام با ظهور نیروی بخار، منسوخ شدند.



اقتصاددان و تاریخ‌نگار بریتانیایی (۱۷۶۶ تا ۱۸۳۴)

تامس مالتوس

تامس مالتوس در خانواده‌ای ثروت‌مند به دنیا آمد و در ۱۷۸۴ به کالج جیزز[17] کمبریج رفت. در ۱۷۹۸، رساله‌ی جمعیت[18] را منتشر کرد که می‌گفت رشد جمعیت بسیار سریع‌تر از رشد تولید غذا شده است. گرچه بسیاری او را مسخره می‌کردند، اما مالتوس نخستین کسی بود که درباره‌ی شرایط اقتصادی طبقه‌های فرودست نوشت. او معتقد بود که جمعیت، اگر کنترل نشود، همیشه از مقدار غذای در دست‌رس پیشی می‌گیرد. او قحطی و بیماری را «موانع مثبت» رشد جمعیت می‌دانست و امتناع داوطلبانه از رابطه‌ی جنسی به عنوان روشی برای کاهش زاد و ولد را «مانع پیش‌گیرانه» می‌خواند.

نیاز به نیروی کشاورز را بیش‌تر کاهش داد. با ابداع خیش بخارِ فاولر[3] در دهه‌ی ۱۸۵۰، نیروی بخار به روستاها هم رسید. در نیمه‌ی دوم قرن هجدهم، رابرت بِیکول[4] و تامس کُک[5]، دو دام‌دار بریتانیایی، با نسل‌کشی گزینشی، احشام به‌تری تولید کردند. این کار سود و تولید غذا را افزایش داد. در میانه‌های سده‌ی نوزدهم، جوزف گیلبرت[6] و جان لاس[7]، دانش‌مندان بریتانیایی، ثابت کردند که گیاهان به نیتروژن و دیگر مواد مغذّی نیاز دارند و فنون کاشت را اصلاح کردند.

دور دنیا

اروپایی‌ها، در سفرهای اکتشافی خود، روش‌ها و محصولات زراعیشان را هم با خود می‌بردند (صفحه‌های ۲۳۲ و ۲۳۳). در ۱۷۸۸، نخستین مهاجران اروپایی به استرالیا رسیدند و روش‌های ابتدایی تولید پشم را دگرگون کردند. در ایالات متحده، هزاران نفر در دهه‌ی ۱۸۵۰، برای فرار از فقر و تراکم جمعیتی شهرهایی مثل نیویورک در ساحل شرقی، به غرب مهاجرت کردند. اما کم‌بود حصارهای چوبی باعث می‌شد کشاورزان نتوانند احشام را از محصولاتشان دور نگه دارند. اختراع سیم خاردار (که جوزف گلیدن[8] آن را در ۱۸۷۴ به محصولی تجاری و موفق بدل کرد) این مشکل را حل کرد و موجب دگرگونی کشاورزی در غرب میانه شد. کشت‌وکار در علفزارهای جلگه‌ای دشوار بود، اما ابداع دست‌گاه‌های زراعی، مثل خیش کلوخ‌شکن جان دیر[9]، این وضع را تغییر دادند. محصولات سودآور قاره‌ی آمریکا، مثل بادام زمینی، کم‌کم به چین و شرق آسیا راه باز کردند و، پس از آن، جمعیت افزایشی چشم‌گیر یافت. این محصولات قاره‌ی آمریکا، در آفریقا، جرقه‌ی انقلابی زراعی را زدند. ذرت و سیب‌زمینی شیرین، با تاجران برده، به سواحل غربی آفریقا رسیدند؛ تاجرانی که این محصولات را به آفریقا بردند تا غذای محموله‌های انسانیشان را فراهم کنند.



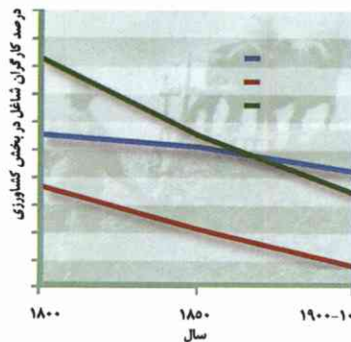
نگه‌داری غذا
این کنسروهای غذا به دوره‌ی جنگ بوئر (۱۸۹۹ تا ۱۹۰۲) مربوط می‌شوند. در دوره‌های جنگ، تقاضا برای غذای کنسروشده افزایش می‌یافت. در داخل کشور، طبقه‌ی متوسط این غذاها را نماد جای‌گاه اجتماعی می‌دانستند.

نگه‌داری و ترابری

امکان‌پذیر شدن نگه‌داری و توزیع کارآمد و ایمن محصولات هم به اندازه‌ی پیش‌رفت‌های بالا مهم بود. گرچه روش‌هایی مثل خشک کردن و نمک‌سود کردن از چند هزاره پیش رایج بودند، در قرن‌های هجدهم و نوزدهم، فنونی تازه برای نگه‌داری [مواد غذایی] کشف شدند. در ۱۷۹۵، نیکلا اپر[10]، سرآشپز فرانسوی، روشی برای نگه‌داری غذا در بطری‌های سترون‌شده‌ی فاقد هوا ابداع کرد. پیتر دوراند[11] این روش را، که شامل نگه‌داری غذا در «قوطی‌های حلبی» هم می‌شد، در ۱۸۱۰ در انگلستان به نام خودش ثبت کرد. دانکین[12]، هال[13] و گمبل[14]، سه مهندس، حق استفاده از این روش را خریدند و نخستین کارخانه‌ی کنسروسازی جهان را در ۱۸۱۳ در لندن به راه انداختند. در دهه‌ی ۱۸۵۰، وقتی فردینان کاره[15]، مخترع فرانسوی، دست‌گاه فشرده‌سازی بخار را ابداع کرد، سردخانه‌های جدید ظاهر شدند.

غذای محافظت‌شده، با قطارها و کشتی‌های بخار (صفحه‌های ۲۹۲ تا ۲۹۵)، راهش را به سراسر دنیا باز کرد. این تغییر هم‌چنین به کشاورزان امکان داد که، به جای تمرکز بر اقتصادهای کوچک محلی، در سراسر جهان دنبال سود باشند و بذرها، مواد غذایی و احشام مناسبِ منطقه‌شان را وارد کنند.

بالاخره، رشد جمعیت بدون رویارویی با خطر گرسنگی ممکن شد. تولید بالا و ارزانی قیمت غذا باعث می‌شد که مردم دیگر همه‌ی پولشان را صرف غذا نکنند. اما، هم‌زمان با این دوره‌ی ثروت، قحطی سیب‌زمینی ایرلند (چپ) اتفاق افتاد که جمعیت ایرلند را کاهش داد.



نیروی کار کشاورز
نوآوری‌های فن‌آورانه‌ی سده‌ی نوزدهم شکل استفاده از نیروی کار را تغییر دادند. هم‌راه با افزایش تولید مواد غذایی، کارگران از کشاورزی به صنعت روی آوردند.



افزایش کارآیی
تصویر این بذرپاش مرتن مربوط به ۱۸۲۸ نشان می‌دهد که غلتک‌های شیاردار چه‌گونه دانه‌ها را از محفظه‌ی دست‌گاه بیرون می‌آورند. استفاده از این روش باعث می‌شد که پوشش بذر، در مقایسه با روش دستی، دقیق‌تر باشد و تعداد بیش‌تری از دانه‌ها در دل خاک حاصل‌خیز قرار گیرند.

بعد

به‌کارگیری فن‌آوری در تولید غذا در سده‌ی بیست‌ویکم هم ادامه دارد، هرچند با مخالفت‌هایی روبه‌روست.

انجماد سریع
کلارنس بردزآی[20] در دهه‌ی ۱۹۲۰ فنونی پیش‌رفته برای منجمد کردن غذا ابداع کرد. محبوبیت غذاهای منجمد در دوره‌ی جنگ جهانی دوم **۳۹۲ تا ۴۰۵** افزایش یافت، چرا که، در مقایسه با روش کنسرو کردن، به بسته‌بندی کم‌تری نیاز داشت.



کوه غذا

افزودنی‌ها
با مهاجرت تعداد بیش‌تری از مردم به شهرها، حمل مواد غذایی و تازه نگه داشتن آن‌ها برای مدت‌هایی طولانی‌تر ضروری شد. کشف افزودنی‌هایی برای پیش‌گیری از فساد مواد غذایی چنین چیزی را امکان‌پذیر کرد.

قحطی در برابر فراوانی
قرن بیستم شاهد افزایش نگرانی‌ها درباره‌ی کشت‌وکار تجاری و افراطی **۴۶۲ و ۴۶۳** بود؛ وضعیتی که، در شرایطی که مردمان دیگر مناطق جهان از **قحطی** رنج می‌بردند، به **مازاد چشم‌گیر غذا** در کشورهای توسعه‌یافته انجامید.

اصلاح ژنتیک مواد غذایی
از زمانی که جیمز واتسن[21] و فرانسیس کریک[22] در ۱۹۵۳ رمز ژنتیک را کشف کردند، **مهندسی ژن‌ها** ممکن شده است. محصولات غذایی مهندسی‌شده در دهه‌ی ۱۹۹۰ به بازار آمدند، اما این صنعت، به دلیل نگرانی‌هایی درباره‌ی ایمنی مواد غذایی مهندسی‌شده، با مانع روبه‌رو بوده است **۴۶۲ و ۴۶۳**.

لحظه‌ی سرنوشت‌ساز

قحطی سیب‌زمینی ایرلند

در ۱۸۴۶، آتشک[19] ـ قارچی که به گیاهان آسیب می‌زند ـ محصول سیب‌زمینی اروپا را نابود کرد و بیش‌تر مردم ایرلند را، که سیب‌زمینی غذای اصلیشان بود، گرفتار قحطی کرد. در ۱۸۴۷، موج دیگری از آتشک با شیوع حصبه هم‌راه شد. همه‌ی تلاش‌ها برای حل این مشکل بی‌نتیجه ماندند و بسیاری از ایرلندی‌ها قربانی این قحطی، که آخرین قحطی دوره‌ی صلح در اروپای غربی بود، شدند. در ۱۸۵۱، جمعیت ایرلند از ۸/۵میلیون نفر به ۶/۵میلیون نفر رسیده بود. بسیاری مرده بودند و بسیاری هم، بیش‌تر به آمریکا، مهاجرت کرده بودند.



1. Thomas Maltus
2. Cyrus Hall McCormick
3. Fowler
4. Robert Bakewell
5. Thomas Coke
6. Joseph Gilbert
7. John Lawes
8. Joseph Glidden
9. John Deere
10. Nicolas Appert
11. Peter Durand
12. Bryan Donkin
13. John Hall
14. John Gamble
15. Ferdinand Carre
16. Norfolk
17. Jesus College
18. Essay on Population
19. Blight
20. Clarence BirdsEye
21. James Watson
22. Francis Crick

قبل

فراوانی مواد خام و پیش‌رفت‌های چشم‌گیر فن‌آوری شرایط صنعتی‌سازی را در بریتانیا به وجود آوردند و این موج به اروپا و ایالات متحده هم رسید.

اول، بریتانیا
دست‌رسی به کالاهای وارداتی ارزان مستعمره‌ها، مثل پنبه، ابریشم و پشم، باعث شد بریتانیا بتواند سریع‌تر از بقیه‌ی اروپا صنعتی شود.

استادان آهن
دو نوآوری مالکان کارخانه‌های تولید آهن در صنعتی‌سازی سهیم بودند. اول این که استفاده‌ی آبراهام دربی[7] از **کُک** (زغال فشرده‌ای که در **دماهایی بسیار بالاتر** می‌سوزد) در ۱۷۰۹، به جای زغال‌چوب، هزینه‌ی تولید آهن را کاهش داد، چرا که کک نسبتا فراوان بود. دوم این که فرایندهای «تقویت» و «نوردسازی» هنری کُرت[8] در دهه‌ی ۱۷۸۰ **نوعی آهن ناب** تولید کردند که، در مقایسه با «آهن خام» یا «چدن»، چکش‌خورتر و، برای فرایندهای صنعتی، سودمندتر بود.


مواد خام

شبکه‌ی ترابری
ترابری از دیگر عناصر حیاتی صنعتی‌سازی بود. مواد خام را باید به محل تولید می‌رساندند و کالاهای نهایی را باید، برای توزیع، به شهرها و بندرها می‌بردند. بریتانیا شبکه‌ای از رودهای قابل کشتی‌رانی داشت که ساخت آب‌راهه‌ها آن را به‌تر هم کرده بود. کانال بریجواتر منچستر را، که در ۱۷۶۱ ساخته شد، با کانال‌های دیگری که به رودهای بزرگ وصل بودند کامل کردند.


کانال بریجواتر

دنبال کردن رگه‌ها
کمربندی غنی زغال که در مناطق صنعتی شمال انگلستان کشیده شده بود تا سیلزی و دره‌ی رور[9] و، در آن سوی اقیانوس اطلس، تا پنسیلوانیا ادامه داشت. همه‌ی این مناطق، پس از استخراج زغال، **بسیار صنعتی** شدند.

آزادی تجارت
امپراتوری بریتانیا، که گرفتار **مرزهای داخلی و موانع تجاری** قاره‌ی اروپا نبود، این کشور را در تجارت پیش انداخت. کشاورزی برده‌ها در آمریکا و هند غربی ۲۸۰ و ۲۸۱ دست‌رسی بریتانیا به پنبه‌ی ارزان را ممکن می‌کرد و تجارت با مستعمره‌ها، پس از لغو برده‌داری در ۱۸۰۷، هم ادامه داشت. ایالات متحده، حتی پس از انقلاب آمریکا ۲۹۸ و ۲۹۹، هم‌چنان بازاری مهم بود.

انقلاب صنعتی

جهانی که امروز در آن زندگی می‌کنیم سخت وام‌دار فرایند صنعتی‌سازی[1] است که نخست، در اواخر سده‌ی هجدهم، در بریتانیا اتفاق افتاد و سده‌ی نوزدهم سراسر اروپا و آمریکای شمالی را درنوردید. صنعتی‌سازی جهان غرب را از جامعه‌ای روستایی به جامعه‌ای شهری بدل کرد و بنیان‌های جامعه‌ی مدرن سرمایه‌دار را به وجود آورد.

عبارت «انقلاب صنعتی» تغییری ناگهانی و جهانی را تداعی می‌کند، اما انقلاب صنعتی تک‌روی‌داد نبود، بل‌که زنجیره‌ای از نوآوری‌های فن‌آورانه، تحولات اجتماعی و رشد انفجاری اقتصادی بود که یک‌دیگر را تقویت می‌کردند. بریتانیا بخت برخورداری از شرایط ضروری برای ظاهر شدن در نقش پیش‌قراول صنعت را داشت. اول از همه، فراوانی طبیعی مواد خام: آب، آهن و زغال. دوم، وجود سرمایه‌ی در دست‌رس: نرخ بهره پایین بود و اعضای طبقه‌ی متوسط، که پیوسته ثروت‌مندتر می‌شد، دنبال راه‌هایی برای سرمایه‌گذاری پولشان می‌گشتند و مشتاق بودند که از اختراع‌ها و فن‌آوری‌های جدید حمایت کنند. دست آخر، بریتانیا، به لطف امپراتوری در حال گسترش خود، سیطره‌اش بر دریا و ناوگان دریایی تجاری نیرومندی که کالاها را به سرتاسر جهان می‌بردند و تجارت می‌کردند، بازار فوق‌العاده بزرگی برای کالاهای تولیدیش داشت.

موتور بخار به این انقلاب جان داد. اصلاحات جیمز وات[2] (پایین) در موتور بخار، که تامس نیوکامن[3] در ۱۷۱۲ اختراعش کرده بود، از آن زمان تا کنون، از عناصر بنیادین این موتورها باقی مانده‌اند. وات در دهه‌ی ۱۷۷۰ هم‌کاریش را با متیو بولتن[4]، کارخانه‌دارِ نوآور، آغاز کرد و آن‌ها موتورهای بخاری بر اساس طرح ثبت‌شده‌ی وات ساختند. این موتورها همه‌ی مراحل تولید صنعتی را ـ پمپاژ معادن، به راه انداختن دست‌گاه‌های کارخانه‌ها و کارگاه‌ها و هدایت کشتی‌های بخار و قطارهای ریلی بخار ـ قدرت‌مندتر کردند.

«اسب آهنی»

تقاضای عظیم برای موتورهای بخار نیاز به زغال را افزایش داد. پیش‌رفت‌ها، هم در استخراج زغال و هم در توزیع آن به واسطه‌ی آب‌راه‌ها و بعدها راه‌آهن، هزینه‌ی زغال را کم کردند. به‌کارگیری زغال غنی‌شده (کُک[5]) برای ذوب آهن (قبل) ساخت ابزارها و دست‌گاه‌های به‌تر را برای مهندسان ممکن کرد و شتاب صنعتی



کار کودکان
نیروی کار کودکان ارزان بود و پر مشتری؛ چرا که دست‌های کوچک کودکان به‌تر با ماشین‌ها کار می‌کردند. این بچه‌ها، که در ۱۹۰۳ در کارولینای جنوبی مشغول نخ‌ریسی هستند، پابرهنه‌اند، چون ممکن بود میخ‌های کفش‌هایشان جرقه تولید کنند و باعث آتش‌سوزی شوند.

انقلاب آهن‌گری
این مردها، که در کارخانه‌ی آهنی در مینه‌سوتا کار می‌کردند، بخشی از نیروی کار بزرگ اما بی‌حفاظ بودند. در اواخر سده‌ی نوزدهم، مینه‌سوتا یکی از بزرگ‌ترین تولیدکنندگان آهن در ایالات متحده بود.

شدن را افزایش داد. از آهن هم، به عنوان یکی از مصالح ساختمانی، در ساخت پل‌ها، کشتی‌ها و خطوط راه‌آهن استفاده می‌کردند. تا ۱۸۵۰، حدود دومیلیون تُن آهن برای کشیدن راه‌آهن مصرف کرده بودند و ده‌هزار کیلومتر راه‌آهن در بریتانیا وجود داشت. لکوموتیوها، که به «اسب‌های آهنی» معروف بودند، می‌توانستند بارهای عظیمی حمل کنند و سرعتشان هم تا ۶۵ کیلومتر بر ساعت می‌رسید. سرعت و کارآیی خطوط آهن به رشد شهرهای بزرگ تولیدی کمک کرد و، تا دهه‌ی ۱۸۴۰، هزینه‌ی حمل کالاها را تا ۵۰ درصد کاهش داد. جدول‌های زمان حرکت قطارها روش زمان‌سنجی را تغییر دادند و استفاده از ساعت معیار گرینویچ را، به جای ساعت محلی، در بریتانیا رایج کردند.

کارخانه‌های تاریک شیطانی

با مهار قدرت بخار، دیگر لازم نبود کارخانه‌ها و کارگاه‌ها نزدیک منابع طبیعی، مثل رودخانه‌ها،



قدرت بخار
قطارها ــ مثل این قطار بریتانیایی در سال ۱۹۰۸ ــ هم محصول انقلاب صنعتی بودند و هم نیروی پیش‌ران آن. افزایش استخراج زغال‌سنگ این قطارها را، که مواد خام و کالاهای نهایی را با سرعتی بالا حمل می‌کردند، رایج‌تر کرد.

باشند و بیش‌تر و بیش‌تر در شهرها متمرکز شدند. تولید پارچه به سرعت ماشینی شد و در ۱۸۳۵ بیش از ۱۲۰هزار دست‌گاه پارچه‌بافی در کارخانه‌های نساجی وجود داشتند. کار «خانگی» (شرایطی که کارگران در خانه‌هایشان کار می‌کردند و متناسب با مقدار تولیدشان دست‌مزد می‌گرفتند) هم در کنار کار در کارخانه ـ جایی که کارگران با دست‌گاه‌ها، که فقط یک وظیفه را در خط تولید انجام می‌دادند، کار می‌کردند ـ متداول بود.

واکنش به پیش‌رفت

انقلاب صنعتی، بی‌تردید، بهره‌وری را افزایش داد و زمینه‌ساز پیش‌رفت فن‌آوری و اقتصاد شد، اما شاهد شرایط وحشت‌ناک زندگی و کار هم بود. مردها، زن‌ها و بچه‌ها به شهرها سرازیر شدند، اما قیمت کارشان، به دلیل تعداد زیاد افراد جویای کار، کاهش یافت و آن‌ها، در مقابل دست‌مزدی ناچیز، ساعت‌های طولانی کار می‌کردند. بسیاری از کارگران اتحادیه‌هایی صنفی تشکیل دادند، اما بهبود شرایطشان بسیار کند بود: دامنه‌ی مقررات تصویب‌شده محدود بود و کارخانه‌داران اغلب نادیده‌شان می‌گرفتند.

کارگران ماهری که ماشینی شدن باعث از رونق افتادن کارشان شده بود و آن‌هایی که کاری در کارخانه‌ها پیدا نمی‌کردند هم با صنعتی‌سازی مخالفت می‌کردند. دسته‌هایی به نام «لادایت»[6] آشوب راه می‌انداختند و دست‌گاه‌ها را خراب می‌کردند. دولت بریتانیا نیروهایی فرستاد تا این آشوب‌ها را مهار کند. در ۱۸۱۳، پنجاه نفر را در دادگاهی گروهی به اعدام یا تبعید به استرالیا (صفحه‌های ۳۵۰ و ۳۵۱) و بیگاری در آن‌جا محکوم کرد.

اندیشه

سرمایه‌داری بنگاه آزاد

سرمایه‌داری بنگاه آزاد بر این مبنا استوار است که همه‌ی اجزای صنعت (املاک، شرکت‌ها، کارخانه‌ها و ترابری) باید مالک خصوصی داشته باشند و محصولات صنعت باید در بازار آزاد و به واسطه‌ی نظام عرضه و تقاضا فروخته شوند. برای تحقق این وضع، صنعت باید از قید نظارت، یارانه و تعرفه‌های دولتی رها باشد. رشد جمعیت در سده‌های هجدهم و نوزدهم بازاری بزرگ برای محصولات تازه به وجود آورد و افزایش مداوم دست‌مزدها قدرت خرید را بیش‌تر کرد و زمینه‌ساز عملی شدن قوانین عرضه و تقاضا شد.

اسکناس ابتدایی فرانسوی

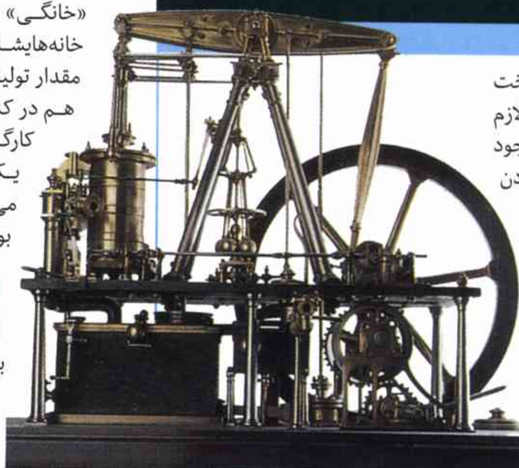


> «قربان، من این‌جا قدرت می‌فروشم؛ چیزی که دنیا آرزویش را دارد.»
>
> متیو بولتن، مهندس بریتانیایی، ۱۷۷۶

۶۸۰۰
کیلومتر راه آبی داخلی، بین سال‌های ۱۷۶۰ تا ۱۸۰۰، در انگلستان ساخته شد.

اختراع

موتور بخار



در ۱۷۱۲، تامس نیوکامن «موتوری جوّی» ساخت که، در آن، خلأ ناشی از متراکم‌سازیِ بخار فشار لازم برای به حرکت درآوردن میله‌ی دست‌گاه را به وجود می‌آورد. این ابزار برای بیرون کشیدن آب از معادن زغال سودمند بود. شصت سال بعد، جیمز وات کارآیی این موتور را افزایش داد و سازوکار هدایتش را اصلاح کرد. در ۱۸۰۴، ریچارد ترویتیک[10] یک موتور بخار پرفشار را روی چند چرخ سوار کرد تا اولین لکوموتیو بخار را بسازد و، در ۱۸۳۰، شرکت راکت[11] نخستین قطار مسافربر را در خط‌آهن لیورپول‌ـ‌منچسترِ جرج استفنسن[12] به حرکت درآورد.

1. Industrialization
2. James Watt
3. Thomas Newcomen
4. Matthew Boulton
5. Coke
6. Luddite
7. Abraham Derby
8. Henry Cort
9. Ruhr
10. Richard Trevithick
11. Rocket
12. George Stephenson



چالش قاره‌ای

نخستین مرحله‌ی انقلاب صنعتی، تا حد زیادی، در بریتانیا اتفاق افتاد، اما محدود به آن‌جا نبود: مستعمره‌های بریتانیا در قاره‌ی آمریکا صنایع کشتی‌سازی و تولید آهن داشتند و بعضی دولت‌های آلمان هم شروع به صنعتی کردنِ کارخانه‌های آهنشان کردند. در آغاز این دوره، مقدار کل تولید صنعتی فرانسه به بریتانیا نزدیک بود، اما انقلاب فرانسه (صفحه‌های ۳۰۰ و ۳۰۱) پیش‌رفت این کشور را متوقف کرد. اولین کشور داخل اروپا که صنعتی شد بلژیکِ سال‌های ۱۸۲۰ به بعد بود.

موج دوم صنعتی‌سازی، که گاهی آن را دومین انقلاب صنعتی می‌نامند، پس از توسعه‌ی راه‌آهن آلمان، سوئیس و ایالات متحده در ۱۸۴۰ تا ۱۸۷۰، در این کشورها اتفاق افتاد. صنعتی‌سازی آلمان، پس از اتحادش در ۱۸۷۱ (صفحه‌ی ۳۳۳)، شتاب چشم‌گیری گرفت و، در آغاز قرن بیستم، هم آلمان و هم ایالات متحده، از نظر تولید صنعتی، از بریتانیا پیش افتاده بودند.

صنعتی شدن اروپا نه فقط به لطف فن‌آوری، بل‌که به دلیل دست‌رسی به نیروی کارِ تازه رهاشده از نظام ارباب‌رعیتی ـ کارگرانی که پیش‌تر مجبور بودند تا آخر عمرشان روی زمین‌های اربابشان کار کنند ـ ممکن شد؛ نظامی که در دهه‌ی ۱۷۹۰



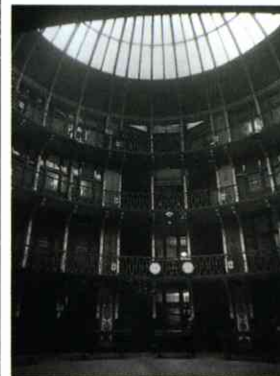
برج ایفل
برج گوستاو ایفل[۲]، که در ۱۸۸۹ کامل شد، از ۱۸۰۳۸ قطعه آهن مجزا ساخته شده بود و نماد صنعتی‌سازی فرانسه بود. این برج، تا ۴۱ سال بعد، بلندترین سازه‌ی جهان بود.

چهارمین پل راه‌آهن، ادینبورگ
این پل، که در ۱۸۹۰ کامل شد، نخستین پل پایه‌فولادی جهان بود و به قیمت جان ۵۷ نفر از چهارهزار کارگری که آن را ساختند تمام شد.





ساخت راه‌آهن فرانسه
ساخت راه‌آهن در فرانسه هم، مثل خود صنعتی‌سازی، شروع خوبی نداشت. اولین خط آهن فرانسه در ۱۸۳۲ افتتاح شد، اما مسائل سیاسی و مالی مانع پیش‌رفت‌های بعدی در این حوزه شدند.



دادوستد سوخت
بورس زغال لندن (۱۸۴۹)، از دو نظر، نماد انقلاب صنعتی بود: وجود چنین بورسی نشان از ارزش فزاینده‌ی زغال داشت و ساخت خود ساختمان بورس هم، با گنبدی ۲۲ متری از آهن و شیشه، تا پیش از انقلاب صنعتی، ممکن نبود.

گسترش انقلاب صنعتی

موج صنعتی‌سازی، با ماشینی شدن، اقتصاد بازار و دگرگونی‌های اجتماعی عمیق همراهش، از بریتانیا به اروپا، ایالات متحده و ژاپن رسید.

۱۷۵۰ م

۱۷۷۱ ریچارد آرکرایت[۳] نخستین دست‌گاه ریسندگی آبی را در دربیشایر[۴] انگلستان می‌سازد.

۱۷۷۵ م

۱۷۸۱ برای نخستین بار در اروپا، از موتور بخار **فشرده** استفاده می‌کنند.

۱۸۰۰ م

۱۸۰۲ نخستین **لایحه‌ی کارخانه** را در بریتانیا تصویب می‌کنند. مقرراتی ملایم درباره‌ی شرایط کار وضع می‌شود.

۱۸۲۵ م

۱۸۲۸ در سیلزی، نخستین **کوره‌ی ذوب آهن** مدرن را به کار می‌اندازند.

۱۸۳۰ تا ۱۸۷۰ شبکه‌های راه‌آهن در **بریتانیا، بلژیک و آلمان** کامل می‌شوند و شتاب صنعتی‌سازی را در این کشورها بیش‌تر می‌کنند. در اوایل دهه‌ی ۱۸۵۰، تولید زغال و آهن فرانسه دو برابر می‌شود.

۱۸۳۷ لویی‌ـاگوست بلانکی[۵] عبارت «انقلاب صنعتی» را، برای وصف دگرگونی‌های بریتانیا در ۵۰ سال پیش از آن، ابداع می‌کند.

۱۸۴۹ در رور، برای نخستین بار در داخل اروپا، از کک در تولید آهن استفاده می‌کنند.

۱۸۵۰ م

۱۸۵۰ بریتانیا مالک نیمی از کشتی‌های اقیانوس‌پیمای جهان است، نیمی از خطوط راه‌آهن جهان را در خود جای داده است و بیش از نیمی از نیروی بخار اروپا را تولید می‌کند (اما از این نظر به پای ایالات متحده نمی‌رسد).

۱۸۵۵ در انگلستان، فرایند **بسمر** را ابداع می‌کنند.

دهه‌ی ۱۸۷۰ به بعد «دومین انقلاب صنعتی»: شتاب چشم‌گیر صنعتی‌سازی، مخصوصاً در **آلمان و ایالات متحده**، که کم‌کم برتری بریتانیا را به چالش می‌کشد.

۱۸۷۵ م

دهه‌ی ۱۸۹۰ روسیه و سوئد برنامه‌ی عظیم ساخت راه‌آهن و صنعتی‌سازی را شروع می‌کنند.

۱۸۹۵ شتاب چشم‌گیر صنعتی‌سازی در **فرانسه**.

۱۹۰۰ م

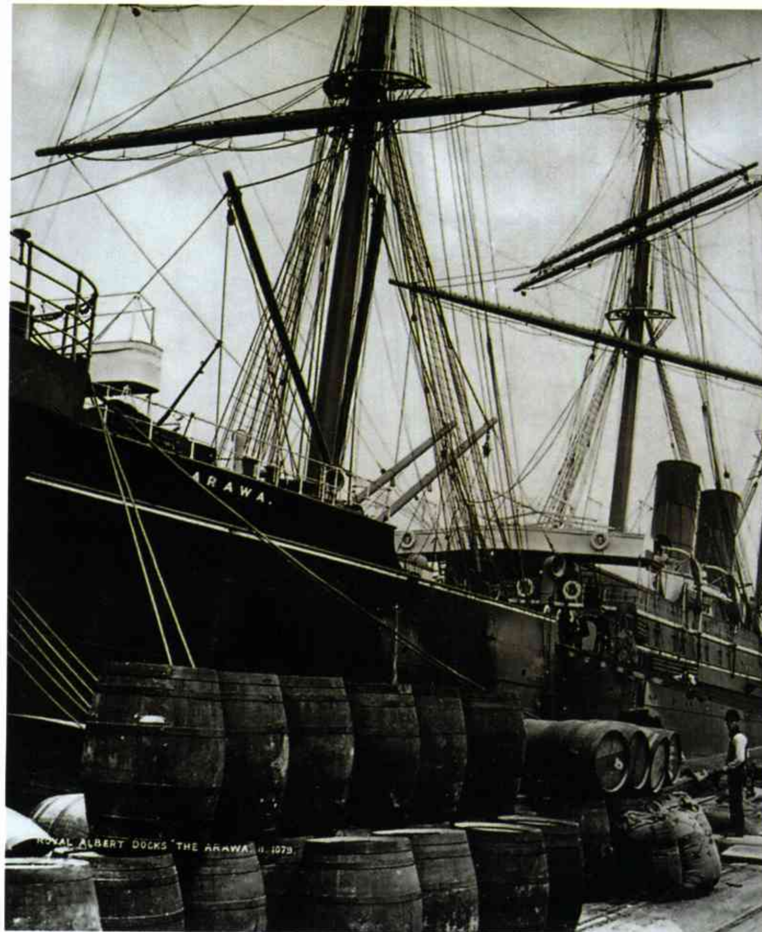
۱۹۰۰ تا ۱۹۱۴ صنعتی‌سازی در **ژاپن**، بخش **اتریشی امپراتوری هابسبورگ** و، در سطحی پایین‌تر، **اسپانیا و مجارستان**.

۱۹۰۵ صنعتی شدن **ایتالیا**، با تکیه به صنایع شیمیایی و منسوجات.

«زیاده‌خواهی، محرّک صنعت.»
دیوید هیوم[6]، فیلسوف اسکاتلندی، «در باب آزادی مدنی»[7]، ۱۷۴۲

کارگران بریتانیایی معدن زغال و اسب‌های کوچکشان

زغال سوخت عصر انقلاب صنعتی بود و تولید زغال بریتانیا، ظرف پنجاه سال تقریباً شش برابر شد و از یازده‌میلیون تن در ۱۸۰۰ به ۶۵میلیون تن در ۱۸۵۴ رسید.



تجارت و ترابری

شبکه‌های ترابری ملی و بین‌المللی برای تداوم انقلاب صنعتی حیاتی بودند. بارانداز آلبرت[8] در لندن، که در ۱۸۸۰ افتتاح شد، دومین بارانداز از مجموعه‌ی باراندازهای سلطنتی بود.

در فرانسه، بین ۱۸۱۱ تا ۱۸۴۸ در آلمان، و در دهه‌ی ۱۸۶۰ در روسیه و لهستان منسوخ شده بود. در ایالات متحده، مهاجرانی که از اروپا به آمریکای شمالی می‌رفتند مهارت‌ها و نیروی کار تازه‌ای با خود می‌بردند.

عصر بخار و فولاد

موج دوم صنعتی‌سازی از بنگاه‌های صنعتی جدید ریشه می‌گرفت: کارخانه‌های مواد شیمیایی، مهندسی و تولید فولاد به روش بِسمِر[1] (چپ).

راه‌آهن نیروی پیشران صنعتی‌سازیِ مستمر را به وجود می‌آورد و، علاوه بر جابه‌جاییِ مواد خام و محصولات نهایی، بر اقتصادهای کشورهای صنعتی هم اثر می‌گذاشت. خَطوط آهن، نه تنها مناطق اقتصادیِ پیش‌تر نامرتبط را به هم وصل می‌کردند، بل‌که تأمین منابع مالی این خطوط مستلزم روش‌های جدید سرمایه‌گذاری بود؛ برای مثال، حرکت از بانک‌داری خصوصی به بانک‌داری سهامی (صفحه‌های ۲۷۶ و ۲۷۷) که دست‌رسی صنعت به سرمایه را، به طور کلی، افزایش می‌داد. به همین ترتیب، حرکت

از کشتی‌های بادبانی به کشتی‌های بخار بر تجارت جهانی اثر گذاشت. حالا می‌شد مواد غذایی و مواد خام را از ارزان‌ترین عرضه‌کننده خرید و بازار محصولات نهایی هم بزرگ‌تر شد. پیش‌رفت‌های ارتباطی، مثل اختراع تلگراف و تلفن (صفحه‌های ۳۴۴ و ۳۴۵)، پاسخ‌گویی نسبتاً سریع به تغییرات بازار را برای بنگاه‌ها ممکن کرد. هم‌چنین، بنگاه‌ها می‌توانستند با دوردست‌ترین مناطق جهان، که به لطف انقلاب صنعتی پیوندی نزدیک با آن‌ها یافته بودند، ارتباط برقرار کنند.

U

تعداد افرادی که کروپ[9]، تولیدکننده‌ی آلمانی فولاد، در ۱۸۲۶ استخدام کرد. این رقم در ۱۸۴۶ به ۱۲۲ نفر و در ۱۹۱۰ به هفتادهزار نفر رسید.

اختراع

فرایند بسمر



فولادسازی یکی از مؤلفه‌های اصلی دومین مرحله‌ی انقلاب صنعتی بود. پیش از آن، مهندسان از چدن (آهن تقویت‌شده با فشار) و آهن ورزیده (آهن تقویت‌شده با کشش) استفاده کرده بودند. در ۱۷ اکتبر ۱۸۵۵، هنری بسمر، فلزکار انگلیسی، با استفاده از تحقیقات قبلی در این حوزه، اختراع روشی را ثبت کرد که، با دمش هوای سرد به آهن گداخته در «مبدّل بسمر»، فولاد نرم تولید می‌کرد. این فرایند مقدار کربن آهن را کاهش می‌داد و محصولی محکم‌تر و کارآمدتر تولید می‌کرد که برای ساخت راه‌آهن، کشتی‌سازی و اسلحه‌سازی به کار می‌رفت.

بعد

تا پیش از ظهور لکوموتیوهای بخار، سریع‌ترین روش جابه‌جایی در زمین چهارنعل تاختن با اسب بود. صنعتی‌سازی همه‌چیز را عوض کرد: عصر برتری کشاورزی به پایان رسید و حالا شهرها فرمان‌روایی می‌کردند و جامعه‌ی مصرفی متولّد شد.

موج سوم

پس از موج اول انقلاب صنعتی در بریتانیا و موج دوم آن در بلژیک، آلمان و ایالات متحده، **رکود جهانی** سرعت رشد اقتصادی را کم کرد. اما **موج سوم صنعتی شدن**، که از دهه‌ی ۱۸۹۰ به بعد در کشورهایی مثل روسیه، سوئد، فرانسه، ایتالیا و ژاپن به راه افتاد، زمینه‌ساز خروج از رکود شد. در حالی که موج اول بر تولید منسوجات و آهن متمرکز بود و موج دوم بر مهندسی سنگین و فولاد، موج سوم شاهد به‌کارگیری فرایندهای صنعتی در **مهندسی شیمی و برق، خودروسازی** و، به شکلی فزاینده، **اسلحه‌سازی** بود.



تپانچه‌ی لوگر[10]

مسلّح شدن برای جنگ

بسمر فرایند فولادسازیش (پایین) را بعد از شکایت کردن فرانسوی‌ها از **قدرت بیش از اندازه‌ی گلوله‌ی توپ جدید** ابداعی او برای توپ‌های چدنیشان در جنگ کریمه اختراع کرد. ظهور فولاد **مسابقه‌ای تسلیحاتی** به راه انداخت که، با تولید تفنگ‌های انبوه‌ساخت، توپ‌های سنگین و تانک‌ها، چهره‌ی جنگ را برای همیشه تغییر داد.

نشانه‌های شوم

برتری آلمان در تولید و اسلحه‌سازی صنعتی در پایان سده‌ی نوزدهم باعث شد هم‌سایه‌هایش، که نگران‌تر و نگران‌تر می‌شدند، شتاب بیش‌تری به صنعتی‌سازی بدهند. هر سه کشور روسیه، فرانسه و ایتالیا **در اسلحه‌سازی سرمایه‌گذاری کردند** و روسیه شبکه‌ی راه‌آهنش را، مخصوصاً برای جابه‌جا کردن نیروها برای دفاع از مرزهایش، اصلاح کرد.

1. (Henry) Bessemer
2. Gustave Eiffel
3. Richard Arkwright
4. Derbyshire
5. Louis-Auguste Blanqui
6. David Hume
7. Of Civil Liberty
8. Albert Dock
9. Krupp
10. Luger

نخستین منازعه‌ی جهانی

نه تنها کشورهای بزرگ اروپا خود این قاره را هفت سال گرفتار جنگ کردند، بل‌که بریتانیا و فرانسه این جنگ را به مستعمره‌هایشان در آمریکا و آسیا هم کشاندند. جنگ هفت ساله نخستین منازعه‌ای بود که به جنگ جهانی پهلو می‌زد و به تولد یک امپراتوری جدید واقعاً جهانی انجامید.

جنگ جانشینی اتریش در ۱۷۴۸ بدون نتیجه‌ای مشخص به پایان رسید (قبل). جدال بریتانیا و فرانسه بر سر سرزمین‌های مستعمراتی ادامه داشت و اتریش هم می‌خواست ایالت سیلزی را، که فردریک دوم (چپ)، شاه پروس، در ۱۷۴۰ تصرف کرده بود، پس بگیرد.

صلح نااستوار تا ۱۷۵۶، وقتی که فردریک پیمانی با بریتانیا امضا کرد تا از هانوفر در شمال آلمان محافظت کند، دوام آورد. این ائتلاف جدید و قوی بهانه‌ای برای «انقلاب دیپلماتیک» به دست ماریا ترزا، ملکه‌ی اتریش، داد؛ او با فرانسه، دشمن سابقش، هم‌پیمان شد و روابطش را با الیزابت[1]، امپراتریس روسیه، تقویت کرد تا پناهی در برابر ائتلاف بریتانیا و پروس داشته باشد. فردریک دوم، در حمله‌ای پیش‌دستانه، هفتادهزار سربازش را روانه‌ی ساکسنی ـ که بینِ پروس و اتریش قرار داشت ـ کرد. جنگ، تقریباً بی‌درنگ، آغاز شد.

دشمنی‌های دور

طولی نکشید که این منازعه‌ی جدید به خارج اروپا هم رسید، چرا که فرانسه و بریتانیا، هم‌پیمانان اتریش و پروس، از پیش در آمریکا و آسیای شرقی در ستیز بودند. سال پیش از این ماجرا، جنگی بر سر سیطره بر دره‌ی رود اُهایو میان دو رقیب استعماری درگرفته بود.

در ۱۷۵۶، وقتی نواب بنگال، که هم‌پیمان فرانسه بودند، پای‌گاه تجاری بریتانیا در کلکته را گرفتند و آن شب ۱۴۵ زندانی را در سلولی کوچک در فُرت ویلیام[2] نگه داشتند، آتش جنگ در هند هم زبانه کشید: اغراق‌های بعدی بریتانیایی‌ها درباره‌ی تعداد زندانی‌ها، تعداد کشته‌ها و اندازه‌ی سلول باعث شدند که این ماجرای معروف به «سیاه‌چال کلکته» جزو اسطوره‌های امپراتوری شود.

نقطه‌ی عطف

در اروپا، فردریک نتوانست در ساکسنی به پیروزی قاطعی برسد و خود را در محاصره‌ی کشورهای دشمن یافت. اما در ژوئن ۱۷۵۷ ویلیام پیت پدر[3]، دولت‌مرد بریتانیایی، مدیریت مسائل جنگی بریتانیا را به دست گرفت. فردریک در رُسباخ[4] ساکسنی در برابر

قبل

جنگ ۱۷۵۶ تا ۱۷۶۳ پس از جدالی هشت ساله آغاز شد و بسیاری از همان کشورها در آن شرکت داشتند؛ گرچه همه‌ی آن‌ها در همان جبهه‌ی پیشین نمی‌جنگیدند.


قصر شونبرون

جنگ جانشینی اتریش

مرگ **کارل ششم**[11]، امپراتور هابسبورگ اتریش، در ۱۷۴۰ زمینه‌ساز جنگ در اروپا شد. فرانسه و پروس سعی کردند نگذارند **ماریا ترزا**، وارث کارل ششم، بر تخت پادشاهی اتریش ـ که پای‌تخت تابستانیش قصر شونبرون[12] در وین بود ـ بنشیند و شوهرش، **فرانسیس لُرنی**[13]، امپراتور روم مقدس شود. پیمان صلح ۱۷۴۸ آخن حق ماریا ترزا و شوهرش را برای این دو مقام تأیید می‌کرد، اما **اتریش** را، در برابر قدرت فزاینده‌ی پروس **فردریک دوم**، که ایالت ثروت‌مند سیلزی را در جریان جنگ از این کشور گرفته بود، **بی‌دفاع** کرد. هرچند این پیمان، به صورت رسمی، صلح را به اروپا آورد، بسیاری از **مسائل** را هم، **به شکلی خطرناک، حل‌نشده** باقی گذاشت.

قدرت‌گیری پروس

الحاق سیلزی به پروس باعث شد این کشور نقشی مهم در صحنه‌ی اروپا بیابد و برنامه‌های سیاسیش را، از بریتانیا تا فرانسه، اجرا کند.

جدال مستعمراتی

به موازات جنگ در اروپا، **رقابت استعماری** بریتانیا و فرانسه در آن سوی دریاها هم ادامه داشت. بریتانیا در ۱۷۴۵ لوییزبرگ را در جزیره‌ی کیپ برتن[14] کانادا از فرانسوی‌ها گرفت، اما، سال بعد، با وجود **چند پیروزی چشم‌گیر** ناوگان سلطنتی بریتانیا، مدرس هند را به فرانسوی‌ها واگذار کرد. **پیمان آخن** هر دو منطقه را به مالکان اولیه‌شان برگرداند، اما منازعه هم‌چنان داغ بود.

1. Elizabeth
2. Fort William
3. William Pitt the Elder
4. Rossnach
5. Robert Clive
6. James Wolfe
7. Louisbourg
8. Montcalm
9. Pondicherry
10. Peter III
11. Charles VI
12. Schonbrunn
13. Francis of Lorraine
14. Cape Breton
15. Bihar



شاه پروس (۱۷۱۲ تا ۱۷۸۶)

فردریک دوم

فردریک دوم، که از ۱۷۴۰ شاه پروس شد، شاید به‌ترین نمونه از فرمان‌روایان خودکامه‌ی عصر روشن‌گری باشد (صفحه‌ی ۲۷۱). او به قدرت مطلقه معتقد بود، اما، به طور عمومی، آن را برای تأمین منافع رعایایش، رواج رواداری مذهبی، منع شکنجه به عنوان ابزاری برای اعمال قدرت دولتی، و آزادسازی برده‌های املاک خودش به کار می‌برد. فردریک که مردی توانا و فرهیخته بود ـ او با ولتر، فیلسوف فرانسوی، مکاتبه می‌کرد و قطعه‌هایی برای فلوت، سازی که خوب می‌نواخت، نوشته بود ـ در میدان اروپا، شخصیتی بی‌رحم و فرمانده نظامی نابغه‌ای بود که پروس را در صدر قدرت‌های اروپایی قرار داد.

فرانسوی‌ها به پیروزی بزرگی رسید، در ماه دسامبر در سیلزی بر اتریشی‌ها غلبه کرد و در اوت ۱۷۵۸ هم در زُندرُفِ پروس روس‌ها را شکست داد. در هند، رابرت کلایو[5] (صفحه‌های ۳۵۲ و ۳۵۳)، ژنرال بریتانیایی، نوابِ بنگال را در ژوئن ۱۷۵۷ در پلاسی مغلوب کرد و ناوگان بریتانیا هم در ۱۷۵۸ و ۱۷۵۹ فرانسوی‌ها را از ساحل هند راند. نقطه‌ی عطف جنگ در ۱۷۵۹، «سال پیروزی‌ها»ی بریتانیا، بود. سال‌های نخست جنگ در آمریکا شاهد موفقیت فرانسه بودند، اما جیمز ولف[6]، با گرفتن لوییزبرگ[7] در ۱۷۵۸ و، بعد، شکست دادن ژنرال مُنتکالم[8] در کِبک، پای‌تخت فرانسوی‌ها در آمریکای شمالی، در ۱۷۵۹، ورق را به سود بریتانیا برگرداند. در اروپا، سپاهی انگلیسی‌ـ‌آلمانی فرانسوی‌ها را در هانوفر شکست داد و ناوگان فرانسه هم از ساحل بریتانی رانده شد.

هرچند اسپانیا در ۱۷۶۱، برای حمایت از فرانسه، وارد جنگ شد، تسخیر مونترئال فرانسوی در ۱۷۶۰ و پُندیچِری[9] هند در ۱۷۶۱، در عمل، به معنای پایان جنگ بود. وقتی پتر سوم[10]، که هوادار پروس بود، در روسیه بر تخت نشست، دیگر همه‌ی کشورها آماده‌ی صلح بودند. پیمان ۱۷۶۳ پاریس باعث شد بریتانیا همه‌ی مناطق فرانسوی آمریکای شمالی، همه‌ی زمین‌های فرانسه در شرق می‌سی‌سی‌پی، بخش‌هایی از کارائیب و همه‌ی قلعه‌های فرانسوی هند را بگیرد. اسپانیا هم فلوریدا را به بریتانیا واگذار کرد، اما، در عوض، مالک زمین‌های فرانسه در غرب می‌سی‌سی‌پی شد. حالا بریتانیا، با طرد فرانسه از آمریکای شمالی و هند، بر امپراتوری تجاری و مستعمراتی عظیمی سیطره داشت.

نبرد زُرنِدُرف

فردریک دوم، شاه پروس، پیروزی‌های قاطعش بر فرانسوی‌ها و اتریش‌های در ۱۷۵۷ را، روز ۲۵ اوت ۱۷۵۸، با یک پیروزی به همان اندازه قاطع علیه روسیه، در زرندرف در غرب لهستان، کامل کرد.

بعد

جنگ با پیروزی بریتانیا به پایان رسید، اما این پیروزی هم مطمئن نبود.

انقلاب آمریکا

انتقام فرانسوی‌ها از بریتانیا سریع بود. فرانسه، در سال‌های پس از ۱۷۷۷، به آمریکا در جنگ انقلاب علیه بریتانیا کمک کرد ◄ **۲۹۸ و ۲۹۹**.

ظهور راج بریتانیا



حکومت بریتانیا بر هند

افول قدرت فرانسه در هند بریتانیا را، در **فتح کل این شبه‌قاره**، بی‌رقیب گذاشت. در دهه‌ی ۱۸۳۰، بریتانیا بنگال و بهار[15] را در شرق گرفته بود و بر بیش‌تر مناطق مرکز و جنوب حکومت می‌کرد ◄ **۳۵۲ و ۳۵۳**.

لهستان

یکی از پی‌آمدهای جانبی جنگ، **پایان عمر لهستان** به عنوان کشوری مستقل بود. لهستان، که میان پروس، اتریش و روسیه قرار گرفته بود، پس از ۱۷۷۲، میان این سه قدرت تقسیم شد. در ۱۷۹۵، روسیه، پروس و اتریش تکه‌های لهستان را به خود ملحق کردند و، تا ۱۹۱۸، هیچ نشانی از این کشور نبود.

> **«سرانجام، خداوند بر ما رحم خواهد آورد و این هیولا را در هم خواهد شکست.»**
>
> **ماریا ترزا، امپراتریس اتریش، درباره‌ی فردریک دوم، ۱۷۵۷**

اعلام استقلال آمریکا

تا پایان سده‌ی شانزدهم، اروپا و مستعمره‌هایش زیر سلطه‌ی پادشاهان بودند. اعلامیه‌ی استقلال آمریکا این نظم کهن را متزلزل کرد و از تولد جمهوری تازه‌ای خبر داد که خود مردم آزادانه آن را اداره می‌کردند.

> جنگ میان مستعمره‌های آمریکای شمالی و بریتانیا در ۱۷۷۵ نقطه‌ی اوج قابل پیش‌بینی جدال سخت چند ساله‌ی دو طرف بود (قبل).

نخستین گلوله‌ها در زدوخوردی کوچک شلیک شدند. در ۱۹ آوریل ۱۷۷۵، ژنرال تامس کِیج[1]، فرمانده نیروهایِ بریتانیایی در آمریکا شمالی، گروهی را به کُنکُرد[2]، شهری نزدیک بوستون، فرستاد تا یک انبار اسلحه را مصادره کنند. بریتانیایی‌ها در لکزینگتن[3] کنتاکی[4] با دسته‌ی کوچکی از شبه‌نظامیانِ (غیرنظامیان مسلّح) آمریکایی روبه‌رو شدند. روشن نیست که کدام طرف اولین گلوله را شلیک کرد، اما بعدها این شلیک را «شلیکی که صدایش در تمام دنیا شنیده شد» وصف کردند. وقتی بریتانیایی‌ها به بوستون برگشتند، شبه‌نظامیان محاصره‌شان کردند. بریتانیایی‌ها باید تا رسیدن نیروهای کمکی صبر می‌کردند. وقتی این نیروها در ۲٦ مه [به بوستون] رسیدند، کِیج تصمیم گرفت تپه‌های مشرف به بوستون را بگیرد. نبرد بانکر هیل[5]، که پس از این تصمیم در ژوئن ۱۷۷۵ اتفاق افتاد، فاجعه‌بار بود. گرچه بریتانیایی‌ها تپه‌ها را گرفتند، اما نیمی از آن‌ها زخمی یا کشته شدند و، هم‌چنین، نتوانستند محاصره‌ی بوستون را بشکنند.

در ۱۵ ژوئن ۱۷۷۵، جرج واشینگتن فرمانده ارتش جدید قاره‌ای[6] شد. او بی‌درنگ شبه‌نظامیان را به نیروی جنگی حرفه‌ای‌تری بدل کرد. اما واشینگتن در تلاش برای حمله به کانادا در ۱۷۷۵ ناکام ماند. در تابستان ۱۷۷٦ هم، وقتی بریتانیایی‌ها نیویورک را گرفتند، افراد او ضربه‌ی سختی خوردند. با این حال، خبر انقلاب سر زبان‌ها افتاده بود و مستعمره‌نشین‌ها، به سرعت، قدرت‌مندتر می‌شدند.

استقلال

مستعمره‌نشین‌های آمریکایی در ٤ ژوئیه‌ی ۱۷۷٦، هنگامی که رهبرانشان درباره‌ی اعلامیه‌ی استقلال به توافق رسیدند، برای همیشه از بریتانیا جدا شدند. این اعلامیه می‌گفت که «زندگی، آزادی و جست‌وجوی خوش‌بختی» از «حقوق لاینجزای همه‌ی انسان‌ها» هستند و اگر دولتی بکوشد این حقوق را ضایع کند، «حق مردم است که آن را تغییر دهند یا سرنگون کنند و دولتی جدید تشکیل دهند». امضای اعلامیه‌ی استقلال روی‌دادی سرنوشت‌ساز بود و توافق مسالمت‌آمیز با بریتانیایی‌ها را نامحتمل‌تر کرد. این اعلامیه، تا حد زیادی، نوشته‌ی تامس جفرسن[7] (راست) بود.

واشینگتن در نبردهای مهمی در نیوجرسی امروزی ــ در ترنتن[8] در ۲٦ دسامبر ۱۷۷٦ و در پرینستن[9] در ۳ ژانویه‌ی ۱۷۷۷ــ پیروز شد و این پیروزی‌ها آوازه‌اش را بیش‌تر کردند. روز ۲ مارس ۱۷۷٦، آمریکایی‌ها، با سپاهی ۱۷هزار نفره و توپ‌خانه‌ای نوپا، شروع به گلوله‌باران نیروهای بریتانیاییِ محاصره‌شده در بوستون کردند. بریتانیایی‌ها مجبور شدند به هَلیفَکس[10] نُوا اسکُشا بروند. هرچند آن‌ها توانستند نیویورک را بگیرند، پیروزیِ اکتبر ۱۷۷۷ آمریکایی‌ها در ساراتُگا[11]، که در همان حوالی بود، فرانسوی‌ها را به فکر هم‌پیمانی با مستعمره‌ها انداخت. این هم‌پیمانی نقطه‌ی عطف مهمی بود: آمریکایی‌ها دیگر تنها نمی‌جنگیدند.

همه‌ی امیدها به پیروزی بریتانیا در ۱۹ اکتبر ۱۷۸۱ به باد رفتند. لرد کُرنوالیس[12]، پس از محاصره‌ای هجده روزه، مجبور شد در یورکتاونِ ویرجینیا تسلیم شود. لُرد نُرت[13]، نخست‌وزیر وقت بریتانیا، وقتی این خبر را شنید، در هم شکست و به گریه افتاد.

تولّد یک ملّت

پس از خروج بریتانیایی‌ها، به سلطنت‌طلبان[14] اجازه دادند که [در آمریکا] بمانند، اما حدود ۲۰ درصد آن‌ها تصمیم گرفتند به کانادا یا کاراییب مهاجرت کنند.

دولت بریتانیا، در مقابل توافقی تجاری



سند کنفدراسیون
سند کنفدراسیون، که کنگره ــ مجمع رسمی نمایندگان دولت ــ آن را در ۱۷۷۷ تصویب کرد، نخستین سند حاکمیتی یا قانون اساسی ایالات متحده بود و در ۱۷۸۱ همه‌ی سیزده ایالت تصویبش کردند.

اعلامیه‌ی استقلال
این نقاشی جان ترامبل[17] کمیته‌ی پنج نفره‌ای را نشان می‌دهد که متن اعلامیه‌ی استقلال را نوشتند و در ٤ ژوئیه‌ی ۱۷۷٦ آن را به کنگره‌ی قاره‌ای بردند.

قبل

در قرن هجدهم، نارضایتی ساکنان مستعمره‌های آمریکایی بریتانیا از حکومت اروپایی‌ها و پرداخت مالیاتی که سودی از آن نمی‌بردند بیش‌تر و بیش‌تر شد.

هزینه‌ی جنگ
بریتانیا، در جریان جنگ‌های انگلستان و فرانسه (۱۷۵۴ تا ۱۷۶۳)، سرزمین‌های فرانسویِ آمریکای شمالی را تصرف کرد، اما جنگ هزینه‌ی هنگفتی داشت و بریتانیایی‌ها احساس می‌کردند که مستعمره‌ها سهمشان را از این هزینه‌ها نپرداخته‌اند.



مهمانی چای بوستون

اعتراض
تا قرن هجدهم، منطقه‌ی بریتانیایی آمریکای **شمالی مشمول قوانین انگلستان بود.** قوانینی که از ۱۷۶۳ با هدف افزایش درآمد بریتانیا تصویب شدند مستعمره‌نشین‌ها را سخت آزرده‌خاطر کردند. لایحه‌ی تمبر[16]، که مالیاتی مستقیم برای کاغذ وضع می‌کرد، بلوایی به راه انداخت. در ۱۷۷۳، گروهی از بوستونی‌ها، که لباس‌های سرخ‌پوست‌های آمریکا را به تن داشتند، محموله‌ی چای شرکت هند شرقی را، که مالیات سنگینی داشت، به آب‌های بندر بوستون ریختند. شعار آمریکایی‌ها این بود که **«بدون نمایندگی [در دولت] مالیات نمی‌پردازیم.»**

لایحه‌های تحمل‌ناپذیر
پاسخ بریتانیایی‌ها به این روی‌داد سریع بود. در ۱۷۷۴، به تلافی این اقدام، قوانینی تصویب کردند که آمریکایی‌ها آن‌ها را «لایحه‌های تحمل‌ناپذیر» نامیدند. هدف از این قوانین این بود که نظم را برگردانند، اما آن‌ها **مستعمره‌ها را در اعتراضات بعدی متحد کردند.** رهبرانِ پرشور به صحنه آمدند، اقدامات دولت بریتانیا را غیرقانونی خواندند و مستعمره‌نشین‌ها را به تلاش بیش‌تر برانگیختند.

1. Thomas Cage
2. Concord
3. Lexington
4. Kentucky
5. Bunker Hill
6. Continental Army: ارتش مشترک مستعمره‌های بریتانیا در آمریکای شمالی که در جنگ انقلاب آمریکا با بریتانیایی‌ها می‌جنگید همین مستعمره‌ها بودند که، پس از پیروزی انقلاب آمریکا، ایالات متحده را تشکیل دادند
7. Thomas Jefferson
8. Trenton
9. Princeton
10. Halifax
11. Saratoga
12. Lord Cornwallis
13. Lord North
14. Loyalists: آمریکایی‌های مستعمره‌نشینی که در جنگ انقلاب آمریکا به پادشاهی بریتانیا وفادار ماندند
15. Old North West
16. The Stamp Act
17. John Trumbull
18. James Madison
19. The Confederate States of America

رئیس‌جمهور آمریکا (۱۷۴۳ تا ۱۸۲٦)
تامس جفرسن



تامس جفرسن سومین رئیس‌جمهور ایالات متحده بود. جفرسن، که از شخصیت‌های فکریِ برجسته‌ی روزگارش بود، در ۳۳ سالگی به عنوان نویسنده‌ی اصلیِ پیش‌نویس اعلامیه‌ی استقلال انتخاب شد. او در دوره‌ی انقلاب آمریکا فرمان‌دار ویرجینیا بود و، پس از آن، نخستین وزیر خارجه‌ی آمریکا شد.

نگرش جفرسن به ایالات متحده‌ی نوپا ــ اتحادیه‌ی منعطف ایالت‌های خودگردان با دولتِ مرکزیِ دارای قدرتِ محدود ــ زمینه‌ساز تولدِ حزب دموکراتِ جمهوری‌خواه شد. جفرسن دانش‌گاه ویرجینیا را تأسیس کرد و در پنجاهمین سال‌گرد اعلامیه‌ی استقلال درگذشت.

«وای، خدایا. **همه‌چیز تمام شد.**»

لرد نُرت، نخست‌وزیر بریتانیا، هنگام شنیدن خبر تسلیم نیروهای بریتانیایی به آمریکایی‌ها، ۱۷۸۱

که به سود دو طرف بود، استقلال آمریکا را پذیرفت. پیمان پاریس، که در ۱۷۸۳ امضا شد، می‌سی‌سی‌پی را مرز غربی آمریکا کرد و اداره‌ی شمال غربی قدیم[15] ـ منطقه‌ای که از رودهای می‌سی‌سی‌پی و اهایو تا دریاچه‌های بزرگ کشیده شده بود ـ را به آمریکایی‌ها سپرد.
اختلاف بر سر مسأله‌ی برده‌داری تهدیدی برای وحدت ملّت آمریکا بود، اما جمهوری جدید آرزوهای سیاسی بزرگی در سر داشت که در سند کنفدراسیون ۱۷۸۱ و، بعدتر، در قانون اساسی ۲۱ ژوئن ۱۷۸۸ نمایان شدند. در ۱۷۸۹، جرج واشینگتن را به عنوان نخستین رئیس‌جمهور انتخاب کردند و قدرت انحصاریِ حوزه‌های دیپلماسی، بازرگانی و جنگ را به دولت فدرال (مرکزی) سپردند. کنگره شامل دو مجلس بود: سنا و خانه‌ی نمایندگان. به علاوه، دیوان عالی را هم برای تفسیر قوانین و حراست از قانون اساسی، که می‌گفت همه‌ی انسان‌ها برابر زاده می‌شوند و سهمی برابر در دولت دارند، تأسیس کردند.



ستاره‌ها و نوارها
این پرچم دست‌دوز، که قدمتش به حدود ۱۸۳۰ می‌رسد، به نشانه‌ی ۱۳ ایالت نخستین که علیه بریتانیا قیام کردند، ۱۳ ستاره و ۱۳ نوار دارد.

بعد

سرزمین‌های فرانسوی بخشی از ایالات متحده شدند، اما شکاف فزاینده‌ی شمال و جنوب سرانجام به جنگ داخلی انجامید.

گسترش در آینده
کشور جدید، در جنوب و غرب، **به سرعت گسترش یافت.** اهایو در ۱۸۰۳ به ایالات متحده پیوست، ایندیانا در ۱۸۱۶، ایلینوی در ۱۸۱۸ و آلاباما در ۱۸۱۹. رئیس‌جمهور جفرسن هم، در ۱۸۰۳، لوییزیانا را از فرانسه خرید **۳۱۰**.

جنگ ۱۸۱۲
جنگ ۱۸۱۲، که با شعار **«تجارت آزاد و حقوق دریانوردان»** علیه بریتانیایی‌ها آغاز شد، نتیجه‌ی سیاست‌های دریایی بریتانیا در دوره‌ی جنگ‌های انگلستان و فرانسه بود؛ دوره‌ای که دریانوردان آمریکایی را می‌گرفتند و مجبورشان می‌کردند به نیروی دریایی بریتانیا بپیوندند. رئیس‌جمهور جیمز مدیسن[18] جنگ را راهی برای **تقویت جمهوری‌خواهی** می‌دانست و معتقد بود که جنگ می‌تواند به سلطه بر کانادا ـ که امتیازی برای چانه‌زنی با بریتانیای کبیر بود ـ منجر شود.
هرچند سه بار به کانادا حمله کردند، همه‌ی این حمله‌ها ناکام ماندند. با این حال، جنگ نخستین گام برای زمینه‌سازیِ حضور جدی و همیشگیِ ایالات متحده در **سیاست‌های بین‌المللی** شد.

جنگ داخلی
ایالات متحده، بر سر **موضوع برده‌داری**، دچار دودستگی بود. سال‌ها بود که در کشتزارهای جنوب از برده‌ها استفاده می‌کردند، اما برده‌داری در شمال ممنوع بود. سرانجام، وقتی آبراهام لینکلن **۳۱٦ و ۳۱۷** رئیس‌جمهور شد، هفت ایالت جنوبی از اتحادیه جدا شدند و **ایالات مؤتلفه‌ی آمریکا**[19] را تشکیل دادند **۳۱٤ و ۳۱۵**. بعدتر، چهار ایالت دیگر هم به آن‌ها پیوستند. شمالی‌ها تلاش می‌کردند اتحادیه را حفظ کنند و جنگ داخلی آغاز شد. جنگ در ۱۸۶۵ با پیروزی اتحادیه به پایان رسید، اما به آشفتگیِ اقتصاد انجامید. **برده‌داری منسوخ شد**، اما آبراهام لینکلن را، در همان ماهی که جنگ به پایان رسید، کشتند.

کلاه افسران ائتلاف

لحظه‌ی سرنوشت‌ساز: ساعت ۱/۵ تا ۵/۵ عصر ۱۴ ژوئیه‌ی ۱۷۸۹

حمله به باستیل

در تابستان ۱۷۸۹، انقلابی علیه حکومت استبدادی لویی شانزدهم در فرانسه آغاز شد. این انقلاب از عواملی متعدد و گوناگون ریشه می‌گرفت، اما رویدادی که نماد فروپاشی قدرت سلطنتی در مواجهه با اعتراض فراگیر مردمی شد حمله به زندان باستیل[1] در ۱۴ ژوئیه‌ی ۱۷۸۹ بود.

باستیل، که آن را بین سال‌های ۱۳۷۰ تا ۱۳۸۳ میلادی ساختند تا بخشی از استحکامات دفاعی پاریس باشد، در اوایل سده‌ی هفدهم، زندانی برای زندانیان بلندپایه‌ی دولتی شد. باستیل انبار اسلحه هم بود و مقدار زیادی باروت و سلاح را در آن نگه می‌داشتند. در ۱۷۸۹، ۱۸ توپ بزرگ و ۱۲ توپ کوچک، که گروهی از ۸۲ انوالید[2] ـکهنه‌سربازانی که دیگر برای فعالیت نظامی چندان مناسب نبودندـ اداره‌شان می‌کردند. دفاع از باستیل را بر عهده داشتند و ۳۲ نارنجک‌انداز هنگی از مزدوران سوئیسی که شاه چند روز قبل به پاریس آورده بود هم به آن‌ها کمک می‌کردند.

روز ۱۴ ژوئیه، در پاریس شایع شد که لشکری به طرف شهر راه افتاده است تا مخالفان شاه را سرکوب کند. در واکنش به این تهدید، گروهی ششصد تا هزار نفره، با سلاح‌هایی که از بیمارستان نظامی اتل دزانولید[3] مصادره کرده بودند، مقابل باستیل جمع شدند تا اسلحه‌خانه‌اش را بگیرند و از شهرشان دفاع کنند.

حدود ساعت ۱۰/۵ صبح، نخستین گروه از دو گروه نماینده‌ی این افراد با برنارِرنه دلنه[4]، فرمانده باستیل، دیدار کردند و از او خواستند سلاح‌هایش را بین جمعیت توزیع کند. اما هر دو گروه ناموفق بودند. ساعت ۱/۵ بعدازظهر، صبر جمعیت تمام شد و مردم به حیاط بیرونی بی‌دفاع باستیل ریختند. تیراندازی شروع شد، گرچه روشن نیست که کدام طرف آن را آغاز کرد. حدود ساعت ۳ بعدازظهر، دسته‌ای از ٦۲ عضو شورشی گارد فرانسه[5] با دو توپ به زندان رسیدند و توپ‌هایشان را مقابل دروازه‌های منتهی به حیاط درونی مستقر کردند. وقتی کار بالا گرفت، لُنه تهدید کرد که قلعه را منفجر می‌کند، اما سربازان درون پادگان تسلیم شدند و مجبورش کردند دروازه‌ها را باز کند.

ساعت ۵/۵ عصر، جمعیت به زندان حمله کرد. فرمانده را، هم‌راه حداقل دو نفر از مدافعان باستیل، به اُتل دویل[6]، تالار شهرداری، بردند و با ضربه‌های چاقو کشتند. در جریان درگیری هم یکی از مدافعان و ۹۸ نفر از مهاجمان جان باختند و ۷۳ مهاجم زخمی شدند.

طولی نکشید که خبر سقوط باستیل به سراسر فرانسه رسید و در بسیاری از شهرها قیام‌هایی به راه انداخت. در حقیقت، باستیل فقط نمادی از استبداد سلطنتی بود ـاین زندان تنها هفت زندانی داشتـ اما این ماجرا نشان می‌داد که حالا قدرت از دست آن‌هایی که فقط دم از تغییر سیاسی می‌زنند خارج شده و به دست آن‌هایی که کاری واقعی می‌کنند افتاده است.

نخستین خون
یکی از نخستین قربانیان حمله به باستیل برنارِرنه دلنه، فرمانده زندان، بود که، در این نقاشی، سربازان دورش را گرفته‌اند. مردم او را اسیر کردند، با ضربه‌های چاقو کشتند و سرش را بریدند. بعد، سرش را روی نیزه گذاشتند و در خیابان‌های پاریس گرداندند.

«**به‌ترین** روزگار بود، **بدترین** روزگار بود.»
چارلز دیکنز[7]، داستان دو شهر[8]، ۱۸۵۹

1. Bastille
2. Invalides
3. Hotel des Invalides
4. Bernard-Rene de Launay
5. Gardes Francaises
6. Hotel de Ville
7. Charles Dickens
8. A Tale of Two Cities



انقلاب در فرانسه

در اواخر سده‌ی هجدهم، انقلابی خشونت‌بار در فرانسه اتفاق افتاد و چند عامل ــ ورشکستگی ملی، بلندپروازی‌های نوظهور طبقه‌ی سوداگر[1]، قدرت کم شاه و نارضایتی فزاینده‌ی اجتماعی از مالیات سنگین و قیمت روبه‌رشد نان ــ در لحظه‌ای انفجاری به هم پیوستند.

تشکیل مجلس ملی در ۱۷ ژوئن ۱۷۸۹ (قبل) نخستین گام به سوی تغییر انقلابی بود. برکناری ژاک نِکر[2]، وزیر محبوب دارایی، توسط لویی شانزدهم در ۱۱ ژوئیه و اردو زدن ارتش در نزدیکی پاریس، در کنار شایعه‌هایی درباره‌ی نقشه‌ی شاه برای سرکوب معترضات، به تب اسلحه در پاریس دامن زد. چند روز آشوب به تسخیر زندان باستیل در ۱٤ ژوئیه (صفحه‌های ۳۰۰ و ۳۰۱) انجامید که نماد ضربه‌ای سخت به نیروهای سرکوب‌گر نظام کهنه بود و پاریس و خشونت توده‌ی مردم را رکن همه‌ی اتفاق‌ها کرد.

انقلاب به حومه‌ی شهر هم رسید؛ جایی که موج شایعه‌ها درباره‌ی حمله‌ی دهقانان به زمین‌داران و آتش زدن خانه‌هایشان باعث «وحشت بزرگ» شد. روز ٤ اوت، نمایندگان مجلس ملی به لغو امتیازهایِ فئودالی رأی دادند (صفحه‌های ۱۹۰ و ۱۹۱) و کل نظام مالکیّت را یک‌جا منسوخ کردند. پنجم اکتبر، زن‌های پاریسی، که از کم‌بود نان و دودلی شاه به جان آمده بودند، به سمت ورسای راه افتادند تا شاه را مجبور کنند به پاریس-جایی که می‌شد او را دقیق‌تر زیر نظر داشت- بیاید.

بین سال‌های ۱۷۸۹ تا ۱۷۹۱، مجلس ملّی مجموعه‌ای از اصلاحات را تصویب کرد که نظام کهنه را ضعیف‌تر کردند. این اصلاحات شامل انتشار «اعلامیه‌ی حقوق انسان»، اصلاح ارتش، تقسیم فرانسه به ۸۳ شهرستان[3]، فر و ختن زمین‌های کلیسا و واداشتن روحانیان به ادای سوگند مدنیِ وفاداری به دولت می‌شدند. آخرین مورد باَعث دودستگی در کلیسا شد، دهقانان محافظه‌کار را رنجاند و بذر ضدانقلابِ[4] آینده را پاشید.

قانون اساسی جدید، که جمعیت را به شهروندان فعّال (رأی‌دهندگان پردرآمدتر) و منفعل (غیر رأی‌دهندگان) تقسیم می‌کرد، بی‌اعتمادی مجلس ملی به توده‌های مردم را نشان می‌داد.

این دوره شاهد رشد انجمن‌های سیاسی ـ مثل کُردلیه‌ها[5] و ژاکُبن‌ها[6] ـ که برای اِعمالِ فشار بر مجلس تلاش می‌کردند، هم بود. ژاکُبن‌ها، که شعبه‌هایی در سراسر فرانسه داشتند، نخستین «حزب» سیاسی واقعی بودند.

در ژوئن ۱۷۹۱، شاه سعی کرد به خارج از کشور فرار کند، اما رئیس پست‌خانه‌ای او را در وارن[7]، در شرق پاریس، دست‌گیر کرد. این ماجرا نقطه‌ی عطفی کلیدی بود، چرا که مردم را به شاه بی‌اعتماد کرد.

تهدید از همه سو

در آوریل ۱۷۹۲، مجلس جدید، به امید منحرف

قبل

در دهه‌ی ۱۷۸۰، فرانسه با بحران‌هایی فزاینده روبه‌رو بود. یک قرن جنگ با کشورهای دیگر این کشور را با بدهی‌های کلان و تهدید ورشکستگی مواجه کرده بود.

علل بی‌واسطه

تحقیر فرانسه توسط انگلستان در **جنگ هفت ساله** (۱۷۵۶ تا ۱۷۶۳) < **۲۹۶ و ۲۹۷** و از دست رفتن مستعمره‌هایش در آمریکای شمالی این کشور را تحریک کرد تا برای پشتیبانی از **انقلاب آمریکا** (۱۷۷۵ تا ۱۷۸۳) < **۲۹۸ و ۲۹۹** زیر بار هزینه‌هایی سنگین رود. نتیجه‌اش این بود که اصلاحات مالی در رأس برنامه‌های سیاسی قرار گرفت. در نظام کهنه («نظم قدیمی» پیش از انقلاب) جامعه‌ی فرانسه به سه طبقه تقسیم می‌شد: روحانیان، اشراف و عوام. اشراف و روحانیان، که کم‌تر از ۳ درصد جمعیت را تشکیل می‌دادند، ۴۰ درصد زمین‌ها را در اختیار داشتند و از مالیات هم معاف بودند؛ موضوعی که بار مالیات را بر دوش طبقه‌ی سوداگر (متوسط) و دهقانان می‌گذاشت.


سوگند خوردن

اندیشه‌های ضد استبدادی عصر روشن‌گری < **۲۷۰ و ۲۷۱** طبقه‌های حرفه‌ای نوظهور را به مطالبه‌ی نقشی مهم‌تر در اداره کردن کشور برانگیختند. کم بودن برداشت گندم (۱۷۸۸ و ۱۷۸۹) قیمت نان را حدود دو برابر کرد و به تنش‌های اجتماعی دامن زد.

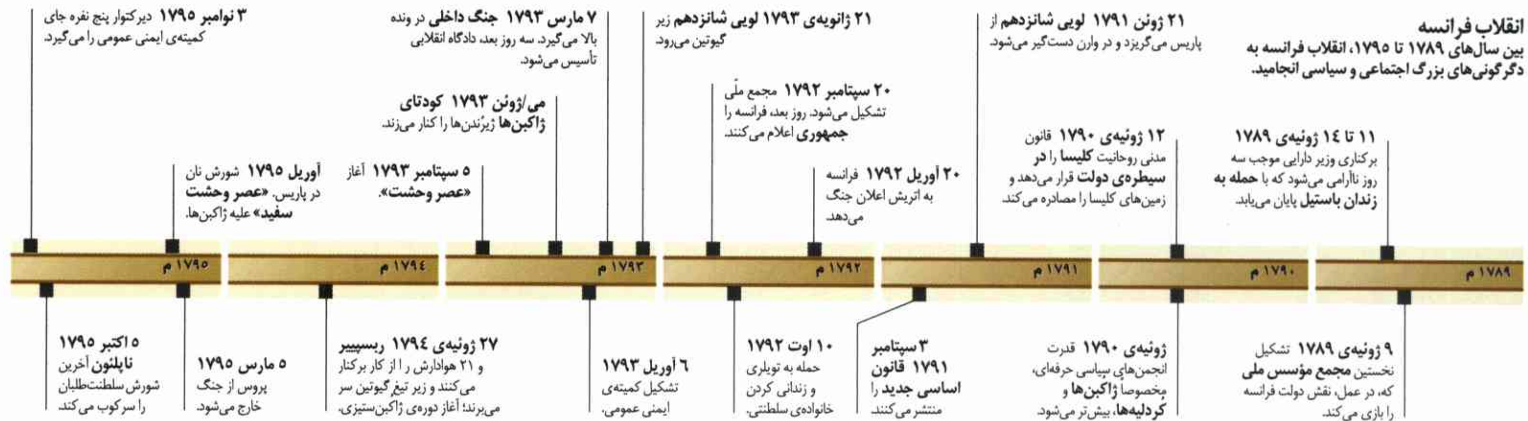
سوگند زمین تنیس

اشراف مانع به نتیجه رسیدن تلاش‌های لویی شانزدهم برای اصلاحات اقتصادی شدند و او را وادار کردند که مجمع عمومی[17] ـ مجلسی متشکل از روحانیان، اشراف و عوام ـ را که از ۱۷۵ سال پیش تشکیل جلسه نداده بود فرا بخواند. در مه ۱۷۸۹، وقتی مجمع در کاخ ورسای تشکیل جلسه داد، بیش‌تر اعضای طبقه‌ی عوام خواستار حق رأی بیش‌تر شدند و، وقتی درخواستشان رد شد، از مجمع عمومی جدا شدند تا **مجمع ملی** را تشکیل دهند و از اشراف و روحانیان هم‌سو هم دعوت کردند که به این مجمع بپیوندند. وقتی آن‌ها را در ۲۰ ژوئن از ورسای اخراج کردند، در زمین تنیسی در همان نزدیکی گرد آمدند و سوگند خوردند که «تا زمان تدوین قانون اساسی، متحد بمانند».

«فضیلت، که بدون آن وحشت مرگ‌بار است؛ وحشت که بدون آن فضیلت ناتوان است.»

ماکسیمیلیان رُبسپییر، ۵ فوریه‌ی ۱۷۹٤

انقلاب فرانسه
بین سال‌های ۱۷۸۹ تا ۱۷۹۵، انقلاب فرانسه به دگرگونی‌های بزرگ اجتماعی و سیاسی انجامید.



کـردن اذهـان از مشـکلات داخلـی، بـه اتریش و پـروس اعلان جنگ داد. شـاه، کـه در ظاهر به انقلاب احتـرام می‌گذاشـت، در باطـن، به این امیـد که شکسـت فرانسـه اقبالـش را برگرداند، دسیسه‌چینی می‌کرد.

زنجیره‌ای از شکسـت‌های نظامـی پاریـس را وحشت‌زده کرد. بیانیه‌ی پروس، که مردم فرانسه را تهدید می‌کرد که مبادا بلایی سر لویی بیاورند، تندروهای پاریسی را به خشم آورد و آن‌ها هم در ۲۰ اوت به [کاخ] تویلری[8] ریختند و شاه را برکنار کردند. هم‌زمان، کمون انقلابی اداره‌ی شـهر را به دسـت گرفت و مردم را به کشـتار ۱۲۰۰ زندانـی «ضدانقـلاب» تحریک کرد و موجب وحشتی بین‌المللی شـد. اعضای مجلس سوم (مجمع[9])، که تندروتر بود، انتخاب شـدند و پیروزی قاطع روز ۲۰ سپتامبر در نبرد والمی[10] به بازگشت اعتماد ملی کمک کرد. روز بعد، مجمع فرانسـه را جمهوری خواند. در ژانویـه‌ی ۱۷۹۳، شـاه را به «جرم شاه بودن» گناه‌کار اعلام کردند و سرش را با گیوتین بریدند و موجی از وحشت در اروپا به راه انداختند.

بـار دیگـر، حملـه‌ی خارجـی فرانسـه را تهدیـد می‌کرد و فرانسـه نظامی‌تر شد. ارتش شهروندان فرانسـه به خدمت اجباری و شور انقلابی متّکی بـود و در مجموعـه‌ای از جنگ‌هـای انقلابـی، کـه هزینه‌هایشـان را با چپـاول کشـورهای تازه «آزادشده» تأمین می‌کردند، جنگید. هم‌زمـان، ضدانقلابی‌گـری، کـه سـربازگیری اجباری انبوه به آن دامن مـی‌زد، در بریتانیـا و وانـده[11] (غـرب فرانسه) جان گرفت. قساوت در هر دو طرف شایع بود.

دولت، که با مشکلات فزاینده‌ی نظامی و اقتصـادی روبه‌رو بود، دادگاه انقلابـی[12] را بـرای اجرای فـوری عدالـت تأسـیس کـرد و کمیته‌ی ایمنـی عمومی[13] را برای متمرکز کردن قدرت تشکیل داد. در همین دوره، اختلاف فزاینده‌ی درون مجمع، با اخراج گروه معروف به ژیرُندن‌ها[14] در دوم ژوئـن و قـدرت گرفتن ژاکُبن‌هـا، به اوج رسید.


«فسادناپذیر»
ماکسیمیلیان رُبسپییر، سیاست‌مدار تندرو، رهبر واقعی فرانسه در عصر وحشت بود.

اعدام ماری آنتوانت
وقتی در ۱٦ اکتبر ۱۷۹۳ سر ملکه ماری انتوانت زیر گیوتین رفت، اندک کسانی به سوگ نشستند. دادگاه انقلابی او را، که بسیار منفور بود، به جرم خیانت گناه‌کار دانسته بود.

ژاکُبن‌ها و «عصر وحشت»

ژاکُبن‌هـا، بـه رهبـری رُبسـپییِر، می‌خواسـتند «جمهـوری فضیلـت»[15] جدیـدی بیافریننـد. بـرای نامیدن افـراد عبارت «شـهروند» را به کار می‌بردند، تقویم انقلابی جدیدی ابداع کردند، اسم شـهرها را تغییر دادنـد و نظام آموزشـی را اصلاح کردند.

در ۵ سپتامبر ۱۷۹۳، «وحشت» را «دستور کار» قرار دادند، علیه آن‌هایی که مظنون به هم‌سویی بـا ضدانقـلاب بودند اعـلام «جنـگ» کردند و فضـای خفقان‌آور خبرچینی و عدالت فوری را به وجود آوردند. ظرف ده ماه، بیست‌هزار «دشمن انقـلاب» را در فرانسـه اعـدام کردنـد. پیروزی سرنوشـت‌ساز ژوئن ۱۷۹٤ بر اتریش از این فشـار کاست، اما تعداد قربانیان هرروزه‌ی گیوتین کم‌تر نشد. نمایندگان وحشت‌زده، سرانجام، رُبسپییر و هوادارانش را برکنار کردند و دوران ژاکُبن‌ستیزی (وحشـت سـفید) و بازگشـت به سیاسـت‌های میانه‌روتـر آغـاز شـد. در ۱۷۹۵، دیرکتوار[16] پنج نفره جای کمیته‌ی ایمنی عمومی را گرفت. جـدال سلطنت‌طلبان و تندروها فرانسه را آشفته کرده بود و دو انتخابات لغو شدند. در ۱۷۹۹، کودتای ناپلئـون بناپـارت (صفحه‌هـای ۳۰٤ و ۳۰۵) را به رهبری رسـاند. پنج سال بعد، بناپارت امپراتور فرانسه شد.

اندیشه
حقوق بشر

ماندگارترین میراث انقلاب فرانسـه اعلامیه‌ی حقوق انسـان و شهروند بود که در ۲٦ اوت ۱۷۸۹ منتشر شد. این سند جسورانه، که از نوشته‌های سیاسـی جـان لاک و ژان‌ژاک روسو الهام گرفته بود، می‌گفت که «همه‌ی انسان‌ها آزاد و با حقوق برابر به دنیا می‌آیند و چنین می‌مانند» و وظیفه‌ی دولت این اسـت که، به واسـطه‌ی قانون اساسی مبتنی بر حاکمیت قانون، از این «حقوق طبیعی و نقض‌ناپذیر... آزادی، دارایی، امنیت و مقاومت در برابر سـرکوب» حراسـت کنـد. گرچه این سـند در آغاز حقـوق زنان را نادیـده می‌گرفـت، جاذبـه‌ی جهانیـش آن را مبنـای قانون اساسـی بسـیاری از کشـورها و هم‌چنیـن اعلامیـه‌ی جهانـی حقـوق بشـر سازمان ملل متحد، که در ۱۹٤۸ منتشـر شد، کرد.



اعلامیه

بعد

موفقیت انقلاب فرانسه و روح «آزادی، برابری، برادری» آن الهام‌بخش جنگ‌های استقلال سرزمین‌هایی شد که از اروپا بسیار دور بودند.

اثر خارجی
در ۱۷۹۱، توسان لوورتور[18] **قیام موفق برده‌ها** را در مستعمره‌ی فرانسوی سن دُمینگ (هاییتی) رهبری کـرد. از ۱۸۰۸، **ملی‌گرایـی انقلابی** در آمریکای لاتین الهام‌بخش جنگ‌های استقلال از اسپانیا شد ➤ **۳۱۸ و ۳۱۹**.

میراث در فرانسه
هرچند انقـلاب، از بعضی جهات، ناکام بود، میراث خیزش مردمی سنتی بنیادین در پاریس شـد که تـا امروز باقـی مانـده اسـت. تلاش **شارل دهم** برای احیای وضع گذشته انقلاب سال ۱۸۳۰ را در پی داشت و داوری اشتباه جانشـینش، لویی‌فیلیـپ، دربـاره‌ی روحیـه‌ی اصلاح‌طلبی زمینه‌ساز قیامی دیگر در ۱۸۴۸ شـد ➤ **۳۳۰** که به سراسـر اروپا سـرایت کرد. در ۱۸۷۱، **کمون** خون‌بار و کوتاه‌عمر **پاریس**، که تقلیدی از کمون سـال ۱۷۹۲ بود، قد علم کـرد. در ۱۹۶۸، دانش‌جویان پاریسـی دولت دوگل[19] را تقریباً ساقط کردند. امروز هم، فرانسوی‌ها برای نشان دادن نارضایتیشان اعتراض می‌کنند.

آشوب پاریس، ۱۹٦۸

سرمشق انقلابی
ولادیمیر لنین[20] ➤ **۳۷۷** انقلاب فرانسه را به عنوان **سرمشقی برای تغییر** مطالعه کرد. او هم، در جریان **انقلاب روسیه** ➤ **۳۷٦ و ۳۷۷**، بر ضرورت وحشت‌افکنی انقلابی و ارتش شهروندی برای دفاع در برابر تهاجم خارجی و جنگ داخلی تأکید می‌کرد. **از صفر بازساختن جامعه** هم در انقلاب فرهنگی چین ➤ **٤۲٤ و ٤۲۵** و در تلاش‌های کامبوج برای تغییر مکان شهرها (۱۹۷۵ تا ۱۹۷۹) بازتاب یافت.

1. Bourgeoisie
2. Jacques Necker
3. Departements
4. Counterrevolution
5. Cordeliers
6. Jacobins
7. Varennes
8. Tuileries
9. The Convention
10. Valmy
11. Vandee
12. Revolutionary Tribunal
13. Committee for Public Safety (CPS)
14. Girondins
15. Republic of Virtue
16. Directoire
17. Estates-General
18. Toussaint l'Ouverture
19. (Charles) de Gaulle
20. Vladimir (Ilyich) Lenin

«**مرگ هیچ است**، اما مغلوب و ننگین زندگی کردن یعنی مرگِ هرروزه.»
ناپلئون بناپارت

امپراتور فرانسه؛ زاده‌ی ۱۷۶۹، مرگ در ۱۸۲۱

ناپلئون بناپارت

ناپلئون بناپارت، امپراتور آینده‌ی فرانسه، در خانواده‌ی کُرسیِ ایتالیایی‌تبارِ فقیر اما اشراف‌زاده‌ای به دنیا آمد. کُرس[1]، جزیره‌ی وحشیِ یاغی‌ها و جدال‌های خون‌بار، در ۱۷۶۸، سال پیش از تولد ناپلئون، بخشی از فرانسه شد. ناپلئون، وقتی نُه ساله بود، فرانسوی را در مدرسه یاد گرفت تا به مدرسه‌ی نظامی بریان‌لوشاتو[2] در فرانسه برود، اما همیشه با لهجه‌ی غلیظ ایتالیایی حرف می‌زد. خانواده‌اش آن قدر فقیر بودند که دولت هزینه‌های مدرسه‌اش را می‌پرداخت. از همان آغاز، آشکار بود که مرد لایقی است. پس از فارغ‌التحصیلی در ۱۷۸۴، دوره‌ی دو ساله‌ی مدرسه‌ی سلطنتی نظام پاریس را دوازده ماهه تمام کرد، نشان داد که در ریاضیات، جغرافیا و علوم بسیار قوی است و، در شانزده سالگی، ستوان دوم توپ‌خانه شد.

فرصت‌های زاده‌ی انقلاب

پس از مرگ پدرش در ۱۷۸۵، ناپلئون، با این که بزرگ‌ترین پسر نبود، رئیس خانواده شد. چند سالی، کُرس محور زندگیش بود و ناپلئون به حرفه‌اش در ارتش اهمیتی نمی‌داد. فقط وقتی خانواده‌اش در ۱۷۹۳ جزیره را به دلیل فرانسه‌دوستیشان ترک کردند بود که فرانسه را موضوع بلندپروازی‌هایش کرد. او، که فرصت‌طلبی زبردست بود، از فرصت‌هایی که انقلاب فرانسه (صفحه‌های ۳۰۲ و ۳۰۳) به وجود آورد برای پیش‌رفت سریع بهره برد. ناپلئون، که در ۲۴ سالگی از ژاکُبن‌ها ـانجمن سیاسی برجسته‌ی دوران انقلابـ رتبه‌ی سرتیپی گرفته بود، از سقوط آن‌ها جان به در برد و، با به‌کارگیری توپ‌خانه‌اش برای دفاع از دیرکتوار ـکه جانشین ژاکُبن‌ها شده بودـ در برابر قیامی در اکتبر ۱۷۹۵ (چپ)، به پیش‌رفت حرفه‌ایش ادامه داد. فرانسه، بین سال‌های ۱۷۹۳ و ۱۸۱۵ (صفحه‌های ۳۰۶ و ۳۰۷)، یا به صورت منفرد یا در قالب ائتلاف‌هایی، با همه‌ی قدرت‌های بزرگ اروپایی در جنگ بود. در مارس ۱۷۹۶، وقتی ناپلئون را به فرماندهی ارتش ایتالیا منصوب کردند، دیگر هیچ مانعی سر راهش

پرتره‌ی ناپلئون
ناپلئون توجهی دقیق به تصویر عمومی خود داشت و فقط به‌ترین نقاشان پرتره‌ی آن روزگار را به کار می‌گرفت تا تصویر دل‌خواهش را از خود به مردم عرضه کند. این تصویر ناپلئون را هیپلیت (پل) دلارُش[4] در حدود سال ۱۸۰۷ کشیده است.

آشتی‌جو
در ۳۰ سپتامبر ۱۸۰۰، ناپلئون پیمان مُرتفنتن[5] را امضا کرد؛ پیمانی که به منازعه‌ی دریایی نهفته‌ی فرانسه و ایالات متحده پایان داد و ایالات متحده آن را، در واکنش به انقلاب فرانسه، مطرح کرده بود.



تکه‌تکه کردن
این کاریکاتور، که کاریکاتوریستی به نام جیمز گیلری[6] آن را در ۱۸۰۵ کشیده است، حرص قدرت‌های بزرگ را نشان می‌دهد. ویلیام پیت پسر[7] (۱۷۵۹ تا ۱۸۰۶)، نخست‌وزیر بریتانیا، و ناپلئون جهان را میان خود تقسیم می‌کنند. طرف فرانسوی تکه‌ای از اروپا را برمی‌دارد و بریتانیا هم بیش‌تر تکه‌های دیگر را.

> «سراسر زندگی ناپلئون ـ غیرنظامی، سیاسی و نظامی ـ **فریب بود.**»
>
> **دوک ولینگتن[9]، ۱۸۳۵**

اندیشه

نظام‌نامه‌ی ناپلئونی

قانون مدنی را، که به دستور ناپلئون بین سال‌های ۱۸۰۰ و ۱۸۰۴ تدوین شد، اغلب ماندگارترین میراث او می‌دانند. نفوذ شخصی او باعث شد این قانون حامی اقتدار پدرسالارانه و «ارزش‌های خانوادگی» باشد. به اصرار ناپلئون، این قانون می‌گفت که «زن باید از شوهرش اطاعت کند» و مردانی هم که سنشان از ۲۵ سال کم‌تر بود نمی‌توانستند بدون رضایت والدینشان ازدواج کنند. هرچند طلاق مجاز شمرده می‌شد، اما در عمل دشوار بود. نظام‌نامه‌ی ناپلئونی حقوق و آزادی‌های فکری محصول انقلاب فرانسه را، تا حد زیادی، تحکیم کرد.



نسخه‌ای از نظام‌نامه‌ی ناپلئونی



نشان امپراتوری

نشان امپراتوری ناپلئون اشاره‌ای هم به امپراتور شارلمانی، خلف او در قرن نهم، (دست عاجی عدالت) و امپراتوری روم (عقاب) داشت.



عقب‌نشینی از مسکو

در جریان عقب‌نشینی سال ۱۸۱۲ فرانسوی‌ها از روسیه، مارشال نی[8] نیروهای خط آخر ارتش بزرگ فرانسه را به مقاومت در برابر قزاق‌ها تشویق می‌کند.

وجود نداشت. او، با احیای ارتشی در حال احتضار، به پیروزی‌هایی خیره‌کننده رسید و، از جمله، ارتش پاپ را شکست داد؛ این پیروزی‌ها ناپلئون را قهرمان فرانسه کردند.

برترین قدرت

ناپلئون به این که او را ژنرالی عالی بدانند قانع نبود. فقط قدرت سیاسی برتر می‌توانست رؤیای بلندپروازانه‌اش را برای خلق یک امپراتوری محقق کند. او، که در ۱۷۹۹ بازوی نظامی دسیسه‌ای علیه دیرکتوار بود، بی هیچ زحمتی، در مقام کنسول اول، رهبر دولت شد و در همین منصب بود که در ۱۸۰۴ قدرت مطلق را به دست آورد. ناپلئون، در نقش رئیس دولت، سخت‌کوش و هوش‌مند بود و نظام حقوقی، اداری و آموزشی جدید فرانسه زیر نظر او شکل گرفت. اما او تقدیرگرا هم بود و به تصویر عمومی خودش به عنوان منجی فرانسه و وارث امپراتوری روم مقدس شارلمانی (صفحه‌های ۱۸۸ تا ۱۹۱)ـ تصویری که به شکلی حساب‌شده خلق شده بود‌ـ اعتقاد داشت.

نبوغ نظامی

ناپلئون صادقانه آرزومند صلح ـ البته با شرایطی که خودش می‌خواست‌ـ بود، اما تقریباً همه‌ی سال‌های قدرتش را در جنگ گذراند. او نبوغ نظامیش را بارها نشان داد و ارتش بزرگش را به سرعت حرکت می‌داد تا، با استفاده از بیش‌ترین نیروی ممکن، دشمن را در نبردی سرنوشت‌ساز گرفتار کند. این سبک از جنگ، اغلب، باعث می‌شد افرادش، برای رسیدن به پیروزی، متحمّل تلفاتی سنگین شوند. با این حال، سربازها دوستش داشتند و حضورش در میدان نبرد همیشه به آن‌ها دل و جرأت می‌داد. او می‌دانست چه‌گونه عنوان‌ها و نشان‌ها را ـ از جمله، نشان لژیون دُنور[3] که خودش ابداعش کرده بود ـ برای پاداش‌دهی و تشویق به تلاش بیش‌تر به کار بگیرد.

افول

شخصیت ناپلئون، بی‌تردید، نقص‌هایی هم داشت. او اغلب دغل کار بود و، در گزارش‌هایش از میدان نبرد، دروغ می‌گفت تا نقش خودش را بزرگ‌تر جلوه دهد. وقتی در ۱۸۱۲ به روسیه حمله کرد، درکش از واقعیت‌های قدرت ضعیف‌تر شده بود.

همیشه ممکن بود زیاده‌روی به ضررش تمام شود. سرانجام، او در ۱۸۱۵ در واترلو شکست خورد و در سنت هلن، جزیره‌ای در اقیانوس اطلس، زندانی شد. او، تا آخرین دم، زندگیش را وقف تصویر خودش کرد و، در دوران اسارت، سرگذشتش را نوشت. او اسطوره شد، اما نتوانست سلسله‌ای امپراتوری، که آرزویش را در سر داشت، به وجود آورد.



در بستر مرگ

اُراس ورنه[10] ناپلئون را، پس از مرگش، شبیه امپراتورهای رومی، با تاجی از برگ بو و سیمایی مسیح‌مانند به تصویر کشیده است. هواداران ناپلئون معتقد بودند بریتانیایی‌ها او را مسموم کرده‌اند، اما احتمالاً سرطان معده علت مرگ او بود.

خط سیر زمانی

- **۱۵ اوت ۱۷۶۹** در آژاکسیوی[11] کُرس به دنیا می‌آید.
- **۱۷۷۹ تا ۱۷۸۴** به مدرسه‌ی نظامی می‌رود.
- **سپتامبر ۱۷۸۵** پس از یک سال تحصیل در مدرسه‌ی سلطنتی نظام در پاریس، ستوان دوم توپ‌خانه می‌شود.
- **۱۷۹۱ تا ۱۷۹۳** در گارد ملی کُرس، سرهنگ دوم می‌شود.
- **ژوئن ۱۷۹۳** با خانواده‌اش از کرس فرار می‌کند.
- **۱۰ اوت ۱۷۹۴** به دلیل روابطش با ژاکبن‌ها، یکی از گروه‌های سیاسی تندرو، مدت کوتاهی بازداشت می‌شود.
- **۵ اکتبر ۱۷۹۵** کودتای سلطنت‌طلبان را در پاریس سرکوب می‌کند. دیرکتوار فرماندهی ارتش را در داخل کشور به او می‌سپارد.
- **۹ مارس ۱۷۹۶** با ژُزفین دو بوهارنه[12] ازدواج می‌کند.
- **مارس ۱۷۹۶ تا آوریل ۱۷۹۷** در مقام فرمانده ارتش ایتالیا، در برابر اتریش و پیمُنت ایتالیا، به پیروزی‌هایی می‌رسد.
- **مه ۱۷۹۸ تا اوت ۱۷۹۹** ارتش خاور[13] را در حمله به مصر و فلسطین رهبری می‌کند.
- **۹ نوامبر ۱۷۹۹** به فرانسه برمی‌گردد و در کودتایی که دولت جدید کنسولی[14] را روی کار می‌آورد شرکت می‌کند. ماه بعد، رهبر دولت (کنسول اول) می‌شود.
- **۱۴ ژوئن ۱۸۰۰** در مارنگوی[15] ایتالیا، اتریشی‌ها را شکست می‌دهد.
- **۲۴ دسامبر ۱۸۰۰** از ترور به دست سلطنت‌طلبان جان سالم به در می‌برد.
- **۲ اوت ۱۸۰۲** کنسول مادام‌العمر می‌شود.
- **۲ دسامبر ۱۸۰۴** در کلیسای جامع نُتردام پاریس، تاج امپراتوری فرانسه را بر سر می‌گذارد.
- **۲ دسامبر ۱۸۰۵** در استرلیتز، ارتش‌های اتریش و روسیه را شکست می‌دهد.
- **۱۴ اکتبر ۱۸۰۶** در دو نبرد یِنا[16] و آوئرشتت[17]، پروس را مغلوب می‌کند.
- **۱۵ ژوئیه‌ی ۱۸۰۹** فسخ ازدواج با ژزفین. در مارس سال بعد، با ماری لوییز[18]، آرشیدوشس اتریش، ازدواج می‌کند.
- **۲۰ مارس ۱۸۱۱** پسرش به دنیا می‌آید و ناپلئون لقب شاه رم را به او می‌دهد.
- **ژوئن ۱۸۱۲** به روسیه حمله می‌کند، اما در اکتبر عقب‌می‌نشیند.
- **۱۶ تا ۱۹ اکتبر ۱۸۱۳** در لایپتزیگ، از نیروهای پروس، سوئد و اتریش شکست می‌خورد.
- **۶ آوریل ۱۸۱۴** پس از اشغال پاریس به دست متحدان (پروس، روسیه و اتریش)، استعفا می‌دهد و به جزیره‌ی الب در مدیترانه تبعیدش می‌کنند.
- **۲۰ مارس ۱۸۱۵** از الب فرار می‌کند و به پاریس می‌آید.
- **۱۸ ژوئن ۱۸۱۵** در واترلوی بلژیک، ارتش‌های بریتانیا و پروس شکستش می‌دهند.
- **۱۵ ژوئیه‌ی ۱۸۱۵** تسلیم بریتانیایی‌ها می‌شود.
- **۵ مه ۱۸۲۱** در جزیره‌ی سنت هلن، در اسارت می‌میرد.



سکه‌های فرانسوی با تصویر ناپلئون

1. Corsica
2. Brienne-le-Chateau
3. Legion d'honneur
4. Hippolyte (Paul) Delaroche
5. Mortefontaine
6. James Gillray
7. William Pitt the younger
8. Marshall Ney
9. Duke of Wellington
10. Horace Vernet
11. Ajaccio
12. Josephine de Beauharnais
13. Army of the Orient
14. Consulate
15. Marengo
16. Jena
17. Auerstadt
18. Marie louise

قبل

در ۱۷۹۲، فرانسه را جمهوری اعلام کردند **۳۰۲ و ۳۰۳****. تغییر دولت در متن مجموعه‌ای از جنگ‌ها در اروپا و خارج از آن اتفاق افتاد.**


شمشیر سابر ناپلئون

جنگ‌های انقلابی
جنگ‌های انقلابی فرانسه (۱۷۹۲ تا ۱۸۰۲)، در اصل، برای دفاع از مرزهای فرانسه در برابر دیگر قدرت‌های اروپایی آغاز شدند، اما به شکل‌گیری **ارتش شهروندیِ** الهام‌گرفته از اصول انقلابی، سیاست خارجی تهاجمی و اقتصاد جنگی وابسته به سربازگیری اجباری، کشورگشایی و غارت‌گری انجامیدند و همه‌ی این‌ها راه را برای به قدرت رسیدن ناپلئون باز کردند **۳۰۴ و ۳۰۵**.

قدرت‌گیری ناپلئون
ناپلئون، که هم‌دستی با ژاکُبن‌ها، پس از سقوط رُبسپییر، شهرتش را لکه‌دار می‌کرد، در اکتبر ۱۷۹۵ با سرکوب آخرین قیام مردمی پاریس و، بعد، با **کارزاری نبوغ‌آمیز** در ایتالیا دوباره اعتباری یافت و، وقتی در ۱۷۹۷ به پاریس برگشت، مانند قهرمان‌ها از او استقبال کردند. پس از لشکرکشی بسیار عوام‌پسند اما کم‌تر موفق به مصر، در ۱۷۹۹ به پاریس برگشت تا قدرت را با **کودتای نظامی** به دست گیرد.

جنگ‌های ناپلئونی

بین سال‌های ۱۸۰۵ و ۱۸۱۵، ارتش ناپلئون بیش‌تر اروپای غربی را در زنجیره‌ای از پیروزی‌های خیره‌کننده فتح کرد و امپراتوری‌ای با ٤٤ میلیون رعیتِ فرانسه به وجود آورد. با این حال، شکست دریایی ناپلئون در ترافالگار مانع اجرای نقشه‌هایش برای حمله به انگلستان شد و ولعش برای کشورگشایی به کارزاری فاجعه‌بار در روسیه انجامید. سرانجام، ناپلئون در ۱۸۱۵ در واترلو از پا افتاد.

ناپلئون، وقتی به قدرت رسید، شبیه خودکامه‌های تأثیرگرفته از روشن‌گری (صفحه‌های ۲۷۰ و ۲۷۱) رفتار کرد. او مردم‌سالاری را قدغن کرد و شبکه‌ای از جاسوس‌پلیس‌ها به وجود آورد که مسؤول ممیزی و بازداشت مخالفان سیاسیش بودند.

پس از ترور ناکام ناپلئون در ۱۸۰۰، او توانست از حمایت‌های گسترده‌ی مردم برای عملی کردن رؤیاهای شاهانه‌اش، سرکوب هر تلاشی برای بازگرداندن بوربن‌ها ـ خاندانی سلطنتی که از ۱۵۸۹ تا ۱۷۹۲ بر فرانسه حکومت کرده بودند ـ و ظاهر شدن در نقش رهبر فرانسه استفاده کند. در ۱۸۰٤، ناپلئون، در مراسمی زیر نظر پاپ، تاج «نخستین امپراتور فرانسه» را بر سر گذاشت و، به این ترتیب، به مقامش مشروعیت داد.

خلق امپراتوری

بین سال‌های ۱۸۰۵ و ۱۸۱۵، ارتش ناپلئون با ارتش‌های هفت ائتلاف گوناگون قدرت‌های مختلف اروپایی رودررو شد. او مهم‌ترین پیروزی‌هایش را در ۱۸۰۵ در استرلیتز ـ جمهوری چک امروزی ـ در برابر اتریشی‌ها و روس‌ها به دست آورد و در ۱۸۰٦ در ینای آلمان در مقابل پروسی‌ها؛ در ۱۸۰۷ هم در فریدلند[1] روس‌ها را در خاک خودشان شکست داد و مجبورشان کرد تقاضای صلح کنند. در ۱۸۱۲، که نقطه‌ی اوج قدرت ناپلئون بود، قلمروی فرانسه شامل ۱۳۰ منطقه‌ی اداری می‌شد.

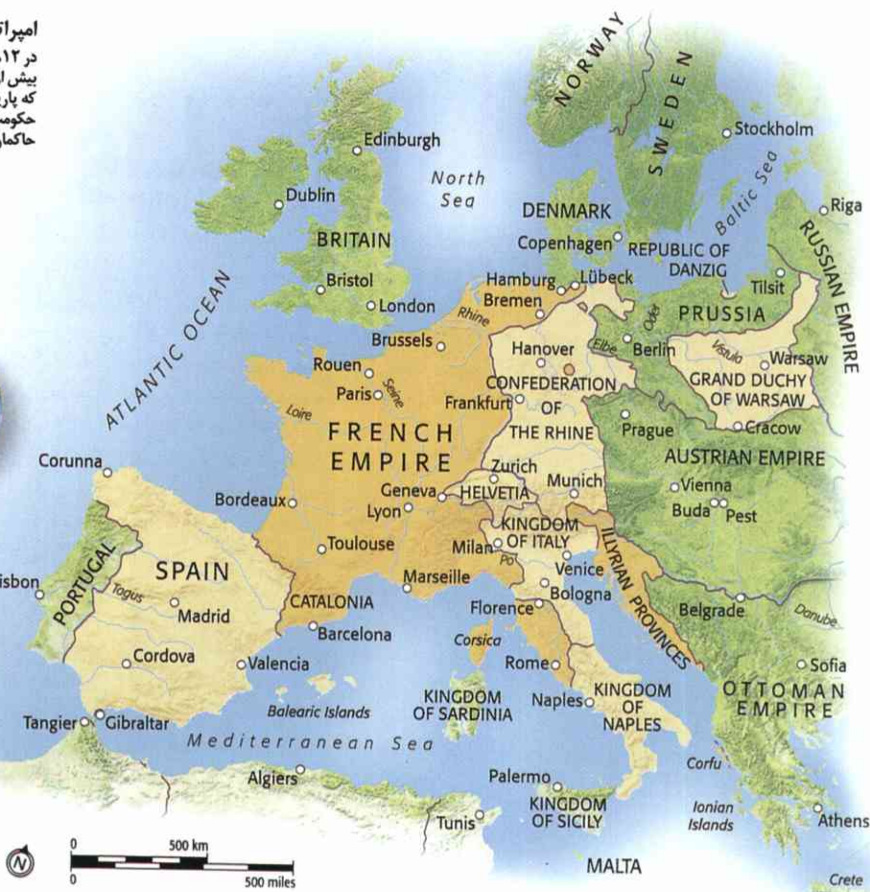
بلندپروازی‌های ناپلئون، در خارج از اروپا، محدودتر بودند. او در ۱۸۰۳، با فروش لوییزیانا به ایالات متحده به قیمت ۱۵میلیون دلار، از ادعاهای فرانسه در قاره‌ی آمریکا چشم پوشید (صفحه‌های ۳۱۰ و ۳۱۱). در مناطق فرانسوی هند غربی، قیام‌های برده‌ها و حمله‌های خارجی‌ها کار مزرعه‌های نی‌شکر را مختل می‌کردند، گرچه سن دُمینگ (هاییتی کنونی) تنها مستعمره‌ای بود که در ۱۸۰٤ به استقلال رسید.

امپراتوری ناپلئون در دو مرحله رشد کرد: ۱۸۰۰ تا ۱۸۰۷ و ۱۸۰۷ تا ۱۸۱۲. در مرحله‌ی اول، او بر کشورهای کم‌ارتفاع[2] (هلند و بلژیک)، شمال ایتالیا (پیِمُنت) و غرب آلمان سیطره یافت و پیروزی‌های هزار سال پیش شارلمانی (صفحه‌های ۱۸۸ و ۱۸۹) را تکرار کرد. در ۱۸۰٦، کنفدراسیون راین[3] دولت‌های کوچک آلمان، مثل باواریا و ساکسنی، را در قالب پادشاهی‌های هم‌پیمان فرانسه متحد کرد. قوانین فرانسه، مثل نظام‌نامه‌ی ناپلئونی، در این «امپراتوری درونی» شکل گرفتند.

فتوحات ناپلئون، پس از ۱۸۰۷، شامل ایتالیا، اسپانیا، شمال آلمان، ایلیریا[4] (جنوب بالکان) و دوک‌نشین ورشو (لهستان) می‌شدند. شارل تالیران[5]، مشاور زیرک ناپلئون در حوزه‌ی خارجی، درباره‌ی توسعه‌ی سرزمینی بیش از حد در این دوره هشدار می‌داد و این مناطق هم اغلب با سلطه‌ی فرانسه مقابله می‌کردند. اما ناپلئون مشتاق بود که امپراتوری روم را، با سیطره بر

ایتالیا و فتح بریتانیا، احیا کند. با این حال، بلندپروازی‌های شاهانه‌ی او، که بیش‌تر و بیش‌تر رنگ و بوی دیکتاتوری می‌گرفتند، زمینه را برای تصمیم‌هایی مثل براندازی خاندان بوربن در اسپانیا و نشاندن برادرش، ژوزف[6]، به جای آن‌ها که جرقه‌ی جنگ شبه‌جزیره را زد ــ کارزاری طولانی و فاجعه‌بار که از ۱۸۰۸ تا ۱۸۱۳ طول کشید و به «زخم اسپانیایی» معروف شد.





امپراتوری ناپلئون
در ۱۸۱۲، نقطه‌ی اوج کشورگشایی‌های فرانسه، بیش از ٤٤میلیون نفر رعیت این امپراتوری بودند که پاریس بر بعضی از آن‌ها به طور مستقیم حکومت می‌کرد و بر بعضی دیگر به واسطه‌ی حاکمان دست‌نشانده‌اش.



نبرد ترافالگار
روز ۲۱ اکتبر ۱۸۰۵، هُریشیو نلسن، دریاسالار انگلیسی، ۲۲ کشتی فرانسوی و اسپانیایی را در مهم‌ترین نبرد دریایی جنگ‌های ناپلئونی غرق کرد و برتری دریایی بریتانیا را تا صد سال بعد تضمین کرد.

شکست و سقوط

نابودی دو ناوگان دریایی فرانسه به دست هُریشیو نلسن[7]، دریاسالار انگلیسی، در خلیج ابوقیر[8] مصر در ۱۷۹۸ و آب‌های ترافالگار اسپانیا در ۱۸۰۵ نقشه‌های ناپلئون را برای حمله به بریتانیا نقش بر آب کرد. با این حال، او اصرار داشت که، با محاصره‌ای دریایی، اقتصاد انگلستان را فلج کند و همین موضوع بود که در نهایت به سقوطش انجامید. این ماجرا باعث جنگ‌هایی غیرضروری علیه پرتغال (۱۸۰۸ تا ۱۸۱۳) و روسیه (۱۸۱۲) شد که ناپلئون را هم‌زمان در دو جبهه درگیر کردند و فاجعه‌بارترین شکست‌هایش را به بار آوردند. عقب‌نشینی خفت‌بار از مسکو در ۱۸۱۲، که ناپلئون بیش از نیم‌میلیون سرباز را در جریان آن از دست داد، نقطه‌ی اوج این شکست‌ها بود.

این کارزارها ناپلئون را در برابر خشم اروپایی‌ها و فرسودگی نظامیِ ناشی از شکست لایپزیگ در ۱۸۱۳ آسیب‌پذیر کردند. سرانجام، پروس و ارتش ائتلافی بریتانیا، هلند، بلژیک و آلمان، به رهبری دوک ولینگتن، ناپلئون را در ۱۸۱۵ در واترلو شکست دادند.

انیشه

سربازگیری انبوه

بین سال‌های ۱۷۹۲ تا ۱۸۱۵، سربازگیری انبوه بیش از چهارمیلیون نفر را روانه‌ی کارزارهای ناپلئون کرد که شامل نخستین پیروزی بزرگش بر اتریشی‌ها در ایتالیا (۱۷۹۶ تا ۱۷۹۷، تصویر پایین) هم می‌شدند. در ۱۸۰۵ و ۱۸۱۲، او دو سپاه عظیم، معروف به «ارتش‌های کبیر»[9]، از سراسر امپراتوریش تشکیل داد تا با اتریشی‌ها و روس‌ها بجنگد. ارتش اول دویست‌هزار سرباز داشت و ارتش دوم بیش از ششصدهزار سرباز. ناپلئون بیش‌تر موفقیت‌هایش را مدیون این ارتش‌ها بود. برآورد می‌کنند که حدود یک‌میلیون سرباز برای ایجاد امپراتوری ناپلئون کشته شده باشند.



> «**تاریخ مجموعه‌ای از دروغ‌هاست...** که مردم بر سر آن‌ها توافق کرده‌اند.»
>
> ناپلئون، از کتاب خاطراتش، ۱۸۲۳

بعد

پس از کناره‌گیری ناپلئون در ۱۸۱٤، فرمان‌روایان اروپایی در نشست وین گرد آمدند تا درباره‌ی موازنه‌ی جدید قدرت تصمیم بگیرند.

اروپای پس از ناپلئون
بیش‌تر پادشاهی‌های موروثی که ناپلئون آن‌ها را برانداخته بود به قدرت برگشتند و بیش از سی سال، به شکلی مرتجعانه، حکومت کردند. به علاوه، هم پسر و هم برادرزاده‌ی ناپلئون (چپ) فرمان‌روای فرانسه شدند.



ناپلئون سوم

جنبش‌های جمهوری‌خواه
طولی نکشید که جنبش‌های ملی‌گرای جمهوری‌خواه دوباره شکل گرفتند؛ نخست در صربستان، یونان و بلژیک و بعد، در ۱۸۴۸، به شکل موجی از آشوب‌های شهری که در نهایت به اتحاد ایتالیا (۱۸۶۱) و آلمان (۱۸۷۱) انجامیدند ➤ ۳۳۰ تا ۳۳۳. سقوط ناپلئون هم‌چنین راه را برای بریتانیایی‌ها باز کرد تا قدرت استعماری برتر جهان شوند.

رؤیای ناپلئون
وحدت اروپا، که با نظام‌نامه‌ی قانونی جدید و نظام اندازه‌گیری متریک یادگار ناپلئون شروع شد، در ۱۹۵۷ در قالب جامعه‌ی اقتصادی اروپا (اتحادیه‌ی اروپای کنونی) تحقق یافت ➤ ۴۵۲ و ۴۵۳.

1. Friedland
2. Low Countries
3. Confederation of the Rhine
4. Illyria
5. Charles-maurice de Talleyrand-Perigord
6. Joseph
7. Horatio Nelson
8. Aboukir bay
9. Grandes armees

سیاست‌مدار مخالف برده‌داری؛ زاده‌ی ۱۷۵۹، مرگ در ۱۸۳۳

ویلیام ویلبرفُرس

ویلبرفرس، سومین فرزند از چهار فرزند خانواده‌ای ثروت‌مند در یورکشایر، در روزگاری بزرگ شد که عرف برده‌داری، از نظر جامعه، پذیرفتنی بود. او به مدرسه‌ی دستور زبان هال[1] در شمال انگلستان رفت و از ۱۷۶۸ عمویش، که او را با متدیسم[2] -یکی از شاخه‌های کلیسای انگلستان- آشنا کرد، تربیتش را بر عهده داشت. در ۱۷۷۶، به کالج سنت جان[3] کمبریج رفت. پیش از فارغ‌التحصیلی، تصمیم گرفت در حوزه‌ی سیاست کار کند و با ویلیام پیتِ پسر، که بعدها نخست‌وزیر بریتانیا شد، حشر و نشر داشت. ویلبرفرس در پاییز ۱۷۷۹ به هال برگشت، به عنوان نامزد مستقل در انتخابات شرکت کرد و، با بیش از ۸ هزار پوند (۳۴ هزار دلار) هزینه‌ی شخصی، کرسی پارلمان را به دست آورد.

نماینده‌ی انجیلی

در سال‌های ۱۷۸۴ و ۱۷۸۵، ویلبرفرس دوره‌ای از گرایش‌های قدرت‌مند مذهبی را تجربه کرد. او با جان نیوتن[4]، کشیش بخش سنت مری وولنُت[5] لندن که زمانی دریانورد بود و حالا، در اثر تجربه‌های گذشته‌اش در مقام ناخدای یک کشتی حمل برده، از فعالان مبارزه با برده‌داری شده بود، مشورت کرد. ویلبرفرس هوادار پرشور مسیحیت انجیلی[6] شد و به «قدیسان کلپم»[7]، به رهبری جان وِن[8]، پیوست. در بهار ۱۷۸۶، در حالی که خود را در برابر خدا مسؤول می‌دید و مشتاق مبارزه با فساد و رذیلت بود، به مجلس عوام (مجلس انتخابی پارلمان بریتانیا) برگشت. در ۱۷۸۷، به بَت در غرب انگلستان رفت و این‌جا بود که برای نخستین بار به دفاع از حقوق برده‌های سیاه‌پوست آفریقایی علاقه‌مند شد. اما، بر خلاف روایت‌های عامیانه، ویلبرفرس بنیان‌گذار کمیته‌ی لغو تجارت برده‌ی لندن نبود و تا ژوئن ۱۷۹۱ در هیچ‌یک از جلسه‌های این کمیته شرکت نکرده بود. در ۱۷۸۷، او درخواست این کمیته را برای طرح مسأله‌ی برده‌داری در پارلمان رد کرد و مدت‌ها بعد بود که این درخواست را -«اگر هیچ‌کس دیگری پیدا نمی‌شود»- پذیرفت. او یک بار، مفید و مختصر، گفت که «اولین سال‌هایی که در پارلمان بودم، هیچ کار مفیدی نکردم؛ خودنمایی مهم‌ترین هدفم بود.» کم پیش نمی‌آمد که تا سه ساعت سر پا بایستد و برای پارلمان سخن‌رانی کند؛ موضوعی که باعث شده بود او را «بلبل عوام» بنامند. آرمانِ خیرخواهی مسیحی ویلبرفرس همیشه شامل حال رقیبانش نمی‌شد و او، تقریباً تا آخر عمرش، تامس کلارکسن[9] را، که پیش‌رانِ واقعیِ جنبش لغو برده‌داری بود، خوار می‌شمرد.

بی‌توجهی به توصیه‌ها

در بهار ۱۷۹۱، ویلبرفرس توصیه‌های محتاطانه را نادیده گرفت و از پارلمان خواست تجارت برده‌داری را یک‌سره ممنوع کند؛ این تلاش بی‌درنگ شکست خورد. اما او، که چنین چیزهایی مانع کارش نمی‌شدند، در بحث‌های آوریل ۱۷۹۲ در مجلس عوام در نقش مخالف برجسته‌ی برده‌داری ظاهر شد و سخن‌رانی معروف «آفریقا، آفریقا» را ایراد کرد. اما این تلاش هم ناکام ماند. ویلبرفرس، از ۱۷۹۵ تا ۱۷۹۹، هر سال، سرسختانه رؤیای تصویب لایحه‌ی لغو کامل برده‌داری را دنبال کرد، اما لابی قدرت‌مند هند غربی، که نماینده‌ی آن‌هایی بود که منافع اقتصادی در این منطقه داشتند، هر بار، این لایحه را رد می‌کرد.

دولت پیت در اوایل سال ۱۸۰۱ سقوط کرد و دولت هنری ادینگتن[10] جای آن را گرفت. در ژانویه‌ی ۱۸۰۲، ویلبرفرس دیگر واقعیت را پذیرفته بود و برای ادینگتن نوشت که از ایفای نقش «مدافع فعال و اصلی لغو این تجارت» دست برمی‌دارد. پیت در ۱۸۰۴ دوباره قدرت را در دست گرفت و زندگی‌نامه‌نویسانِ ویلبرفرس می‌گویند که «مسأله‌ی لغو برده‌داری» باز هم دغدغه‌ی اصلی او شد، هرچند او در آن سال فقط در سه جلسه‌ی انجمن لغو بردگی شرکت کرد و در ۱۸۰۵ هم در سه جلسه‌ی دیگرش.

عضو پارلمان
این نقاشی ویلیام ویلبرفرس را، در دوره‌ای که پیوسته در مجلس عوام از لابی قدرت‌مند مزرعه‌داران هند غربی شکست می‌خورد، نشان می‌دهد.



کالج سنت جان، کمبریج
عمارت دوم کالج سنت جان کمبریج؛ جایی که ویلبرفرس در ۱۷۷۶ دانش‌جوی دوره‌ی کارشناسی آن شد. این‌جا بود که با ویلیام پیت پسر (۱۷۵۹ تا ۱۸۰۶) که بعدها نخست‌وزیر بریتانیا شد، ویلبرفرس را تشویق کرد به دنیای سیاست پا بگذارد.

«در این تجارت **پلید**...
همه‌ی ما گناه‌کاریم.»
ویلیام ویلبرفرس، سخن‌رانی در مجلس عوام، ۱۷۸۹



مجلس عوام
ویلیام پیت پسر، نخست‌وزیر بریتانیا، در ۱۷۹۳، حدود یک سال پس از بی‌نتیجه ماندن بحث‌های گسترده‌ی پارلمانی درباره‌ی لغو بردگی، در مجلس عوام سخن می‌گوید.



لغو برده‌داری
این قلم‌زنی اثر جوزف کلییر[17]، هنرمند بریتانیایی، بریتانیا[18] را در حال بررسی لایحه‌ی منع تجارت برده در بریتانیا در ۲۳ مارس ۱۸۰۷ به تصویر کشیده است.

«آفریقا، آفریقا، **رنج‌هایت**... قلبم را از تپش انداخته‌اند.»
ویلبرفرس، مجلس عوام، ۱۷۹۲

ویلیام پیت در ۱۸۰۶، به شکلی ناگهانی، مرد. دولت حزب ویگ[11]، به رهبری ادینگتن، دوباره روی کار آمد و در ۱۸۰۷ لایحه‌ی منع تجارت برده باز هم مطرح شد. ویلبرفرس، اواخر بحث درباره‌ی لایحه، فقط سخن‌رانی کوتاهی کرد. لرد هاویک[12]، از مدافعان شاخص لغو برده‌داری، با پرهیز از لفاظی‌های پرطمطراق و بیان واقعیت‌های انکارناپذیر اقتصادی، کار اصلی را انجام داد. مجلس اعیان تسلیم شد و لایحه‌ی منع تجارت برده را در ۲۳ مارس ۱۸۰۷ تصویب کرد.

کناره‌گیری از عرصه‌ی عمومی

ویلبرفرس، بیش‌تر و بیش‌تر، به بهانه‌ی بیماری، از شرکت در بحث‌هایی که فکر می‌کرد احتمالاً طرف‌داری نخواهند داشت شانه خالی می‌کرد. پرگویی هم به زیانش تمام می‌شد. در ۲۹ ژوئیه‌ی ۱۸۱۱، در نامه به دوستی، از رفتار خصمانه‌ی مطبوعات شکایت کرد و نوشت که «خیلی وقت‌ها، چیزی از من نمی‌گویند و، بیش‌تر وقت‌ها، قضیه را با نقل فقط بخش کوچکی از حرف‌هایم تمام می‌کنند...». کم‌کم به این فکر افتاد که شاید بهتر باشد از کرسی پارلمانیش استعفا دهد و در ۸ سپتامبر ۱۸۱۲ اعلام کرد که می‌خواهد کناره‌گیری کند. اما، یک ماه بعد، نماینده‌ی برَمبر[13] ساسکس شد. در این دوره، او پیوسته علاقه‌اش را به لغو برده‌داری انکار می‌کرد. در ۱۸۲۳، وقتی این بحث به شکلی جدی مطرح شد، او، هم در مجلس عوام و هم در انجمن تازه‌تأسیس مبارزه با برده‌داری، فقط تماشاچی بود. متقاعدش کردند که تقاضانامه‌ی آشتین انجمن دوستانِ کواکر[14] را، که خواهان لغو برده‌داری در مناطق تحت سیطره‌ی بریتانیا بود، در مجلس مطرح کند، اما در یادداشت‌های روزانه‌اش نوشت که «کاش باکستن[15] یا ویتمُر[16] مدیریت اصلی موضوع برده‌داری را به عهده می‌گرفتند و می‌گذاشتند که، به تناسب شرایط سلامت و ضعف جسمیم، گاهی به آن‌ها کمک کنم.»

در ژوئیه‌ی ۱۸۲۸، در نامه‌ای به فاول باکستن، مدافع جدید آزادسازی برده‌ها، با لحنی خشم‌آلود، درباره‌ی حمایت دوک ولینگتن از برده‌داری نوشت، اما، جز ریاست نمادین جلسه‌ی انجمن مبارزه با برده‌داری در ۱۸۳۰، هیچ تلاش فعالانه‌ای در این زمینه نکرد. او در ۲۹ ژوئیه‌ی ۱۸۳۳ مرد و آن قدر زنده نماند که شاهد تصویب نهایی لایحه‌ی آزادسازی برده‌ها در ۲۰ اوت باشد؛ لایحه‌ای که بیش از آن که حاصل کار کسی باشد، نتیجه‌ی قیام بزرگ برده‌های جامائیکا در اواخر سال ۱۸۳۱ بود.



نماد رنج
مجسمه‌ی مرد آفریقایی زانوزده و گرفتار زنجیر که نماد جنبش مبارزه با برده‌داری بود.

فعال مبارزه با برده‌داری (۱۷۴۵ تا ۱۷۹۷)
اُلانودا اکویانو[19]



اکویانو، که در نیجریه‌ی امروزی به دنیا آمده بود، زندگی‌نامه‌ی اثرگذار خودش را نوشت که روایت‌گر زندگیش به عنوان برده بود و در ۱۷۸۹ منتشر شد. او را در یازده سالگی در غرب آفریقا اسیر کرده بودند و با کشتی به باربادوس و، بعد، به ویرجینیا آورده بودند؛ جایی که یکی از افسران نیروی دریایی سلطنتی او را خرید، خواندن و نوشتن به او آموخت و، به یاد شاه سوئد، او را گوستاووس واسا[20] نامید. بعد، دوباره فروخته شد و او را به منتسرات[21] در کاراییب بردند. آن‌جا بود که آزادیش را خرید. او در ۱۷۸۶ به لندن رفت و به جنبش لغو برده‌داری پیوست. در ۱۷۹۲ با زنی انگلیسی ازدواج کرد، اما پنج سال بعد مرد.

خط سیر زمانی

۲۴ اوت ۱۷۵۹ سومین فرزند از چهار فرزند رابرت و الیزابت ویلبرفرس[22] در هال به دنیا می‌آید.

۱۷۷۶ پس از تحصیل در مدرسه‌ی سنت پال[23] لندن، با دو کمک‌هزینه‌ی تحصیلی، به کالج سنت جان کمبریج می‌رود.

سپتامبر ۱۷۷۹ با بیش از ۸هزار پوند (۳۴هزار دلار) هزینه‌ی شخصی، برای کسب کرسی نمایندگی هال در پارلمان در انتخابات نامزد می‌شود و به پیروزی می‌رسد.

۱۷۸۴ تا ۱۷۸۵ دوره‌ای از گرایش‌های شدید مذهبی را می‌گذراند و با جان نیوتن، فعال مبارزه با برده‌داری، مشورت می‌کند. به «قدیسان کلَپَم» می‌پیوندد و مسیحی انجیلی پرشوری می‌شود.

۲۲ مه ۱۷۸۷ تامس کلارکسن و چند نفر دیگر کمیته‌ی لغو تجارت برده‌ی لندن را تأسیس می‌کنند.

۳۰ اکتبر ۱۷۸۷ ویلبرفرس نخستین تماس را با کمیته‌ی لندن برقرار می‌کند.

۱۷۸۸ مدرک کارشناسی ارشد می‌گیرد.

۱۱ فوریه‌ی ۱۷۸۸ حمایت ویلیام پیت را برای اقدام کم‌طرف‌دار سپردن مسؤولیت بررسی تجارت برده و لغو آن به شورای مشاوران سلطنتی[24] جلب می‌کند.

۱۲ مه ۱۷۸۹ نخستین سخن‌رانی مهمش را در مجلس عوام انجام می‌دهد.

۱۹ آوریل ۱۷۹۱ تصمیم به مبارزه می‌گیرد و، بر خلاف توصیه‌ها، پیش‌نهاد لغو کامل برده‌داری را در مجلس عوام مطرح می‌کند. پیش‌نهاد با رأی اکثریت چشم‌گیر اعضا رد می‌شود.

۷ ژوئن ۱۷۹۱ برای نخستین بار، در جلسه‌ی کمیته‌ی لندن شرکت می‌کند.

۲ آوریل ۱۷۹۲ حمایتش از آزادی برده‌ها را سرسختانه انکار می‌کند. طرح منع کامل تجارت برده در پارلمان سخت شکست می‌خورد.

۳۰ مه ۱۷۹۷ پس از دو هفته آشنایی، با باربارا آن اسپونر[25]، دختر یک زمین‌دار، ازدواج می‌کند.

۱۸۰۲ انجمن مبارزه با فساد[26] را تأسیس می‌کند.

۲۳ مارس ۱۸۰۷ لرد هاویک و سر سموئل رامیلی[27] لایحه‌ی منع تجارت برده را، پس از تلاشی موفق، برای تصویب به مجلس اعیان می‌آورند.

۱۸۱۲ ویلبرفرس از نمایندگی هال کناره‌گیری می‌کند و، تا زمان بازنشستگی، نماینده‌ی برَمبر ساسکس می‌شود.

۱۸ مارس ۱۸۲۳ به نمایندگی انجمن دوستان-که باورهایی نامتجانس با عقاید عمومی دارد- درخواست تندروانه‌ی لغو برده‌داری در مناطق تحت سیطره‌ی بریتانیا را در مجلس عوام مطرح می‌کند.

۱۱ ژوئن ۱۸۲۳ ویلبرفرس، برای آخرین بار، در مجلس عوام سخن‌رانی می‌کند.

۱۸۲۵ از پارلمان کناره‌گیری می‌کند.

۱۸۳۰ با ریاست نشست انجمن مبارزه با برده‌داری، آخرین فعالیت عمومیش را انجام می‌دهد.

۲۹ ژوئیه‌ی ۱۸۳۳ ویلیام ویلبرفرس در لندن می‌میرد.

۳ اوت ۱۸۳۳ مراسم رسمی تشییع ویلبرفرس را در کلیسای وستمینستر برگزار می‌کنند.



جان نیوتن

1. Hull Grammar School
2. Methodism
3. St. John's College
4. John Newton
5. St. Mary Woolnoth
6. Evangelical
7. Clapham Saints: گروهی از اصلاح‌طلبان اجتماعی متنفذ و مذهبی عضو کلیسای انگلستان.
8. John Venn
9. Thomas Clarkson
10. Henry Addington
11. Whig
12. Lord Howick
13. Bamber
14. Quaker Society of Friends
15. (Fowell) Buxton
16. Whitmore
17. Joseph Collyer
18. Britannia: نماد اسطوره‌ای کشور بریتانیا
19. Olaudah Equiano
20. Gustavus Vassa
21. Montserrat
22. Robert and Elizabeth Wiberforce
23. St. Paul
24. Privy Council
25. Barbara Ann Spooner
26. Society for the Suppression of Vice
27. Sir Samuel Romilly

قبل

در سده‌ی هجدهم و اوایل سده‌ی نوزدهم، بریتانیا، اسپانیا، فرانسه و روسیه، اغلب بی‌توجه به قبیله‌های سرخ‌پوستی که از قبل در آمریکای شمالی زندگی می‌کردند، مدعی بخش‌هایی از آن بودند.

انقلاب
در ۱۷۸۳، بر اساس **پیمان پاریس**، سیزده مستعمره‌ی بریتانیا در آمریکای شمالی استقلال یافتند < **۲۲۸ و ۲۲۹** و ایالات متحده‌ی آمریکا را تشکیل دادند.

پیمان پاریس

تعیین مرزها
در پیمان پاریس، توافق کردند که دریاچه‌های بزرگ مرز ایالات متحده و کانادای تحت سیطره‌ی بریتانیا باشند. در ۱۷۸۳، **بریتانیا فلوریدا را به اسپانیا برگرداند؛** اسپانیایی که سرزمین لوییزیانا را هم در اختیار داشت. اما اسپانیا سرزمین لوییزیانا را در ۱۸۰۰ دوباره به فرانسه واگذار کرد.

ایالت‌های جدید
حکم شمال غربی ۱۷۸۷ امکان تشکیل پنج ایالت جدید را در شمال غربی ایالات متحده، در سرزمین‌هایی که کشورهای مختلف به دولت آمریکا واگذار کرده بودند، به وجود آورد. این ماجرا به اختلاف‌های میان مهاجران و بومیان دامن زد. در ۱۷۹۵، دوازده قبیله‌ی سرخ‌پوست را مجاب کردند که **پیمان گرینویل**[۱۴] را امضا کنند و زمین‌هایشان را به ایالات متحده بدهند. بعد، این قبیله‌ها را به مناطق بی‌مدعی غرب کوچاندند.

جمجمه‌ی آیینی
این جمجمه‌ی بوفالو را اعضای قبیله‌ی پاسیاه[۱۹] برای رقص آیینی خورشید رنگ کرده بودند. مهاجران و دولت ایالات متحده معمولاً حقوق این قبایل سرخ‌پوست را نادیده می‌گرفتند.

روحیه‌ی پیش‌گامی
مهاجرانی مثل این خانواده، اغلب در قالب کاروان‌هایی بزرگ برای امنیت بیش‌تر، از دشت‌های وسیع آمریکا می‌گذشتند و به غرب می‌رفتند. همه‌ی دارایی‌های مادی و ابزارهای کشاورزی و ساخت‌وساز را با این ارابه‌ها حمل می‌کردند.

توسعه‌ی سرزمینی

ایالات متحده‌ی آمریکای مستقلی که در ۱۷۸۳ متولّد شد، در واقع، ساحل شرقی متحد بود. زمین‌های غرب این کشور بی‌پایان به نظر می‌رسیدند. در قرن پس از استقلال، مرز ایالات متحده آن قدر به طرف غرب قاره پیش‌روی کرد تا قلم‌روی آمریکا از اقیانوس تا اقیانوس رسید.

ایالات متحده، که از آغاز در احاطه‌ی اقیانوس اطلس در شرق و کوه‌های آپالیشین[۱] در غرب بود، به سرعت، به طرف رود می‌سی‌سی‌پی در غرب گسترش یافت و از آن هم گذشت. منطقه‌ی میان کوه‌های آپالیشین و رود می‌سی‌سی‌پی را بریتانیا در زمان استقلال به ایالات متحده واگذار کرده بود. اما پیش‌روی به آن سوی می‌سی‌سی‌پی پس از خرید لوییزیانا در ۱۸۰۳ ـ هنگامی که فرانسوی‌ها کل سرزمین لوییزیانا (قبل) را به ایالات متحده فروختند ـ شروع شد. در مه ۱۸۰۴، جفرسن، رئیس‌جمهور ایالات متحده، مریودر لویس، رئیس دفترش، و ویلیام کلارک را فرستاد تا این سرزمین در عمل ناشناخته را کشف کنند. این دو نفر از سنت لویس راه افتادند و در رود میسوری[۲] با قایق پیش رفتند. آن‌ها، به کمک راه‌نماهای شُشُنی[۳]، از کوه‌های راکی گذشتند و در دسامبر ۱۸۰۵ به ساحل اقیانوس آرام رسیدند. مسیر دشواری بود، اما آن‌ها با سرخ‌پوست‌هایی خوش‌برخورد آشنا شدند و با اطلاعاتی تفصیلی درباره‌ی مرز تازه از سفر برگشتند.

تقسیم زمین

در ۱۸۱۸، توافق‌نامه‌ای با بریتانیا مرز شمالی ایالات متحده با کانادا را در امتداد مدار ۴۹ درجه تعریف کرد. توافق‌نامه‌ای دیگر در ۱۸۴۲ مرز شمال شرقیِ مین[۴] را مشخص کرد. در جنوب، بین سال‌های ۱۸۱۳ و ۱۸۱۹، فلوریدا را از اسپانیا خریدند. این ماجرا به اختلافاتی با قبیله‌ی سِمینُل[۵] انجامید. برای پایان دادن به





تب طلای کالیفرنیا
کشف طلا در پایین دره‌ی سکرامنتو[۲۰] در دسامبر ۱۸۴۸ جویندگان طلا را به کالیفرنیا در غرب کشاند. آن‌ها، از راه‌های زمینی و دریایی، به این منطقه می‌آمدند تا ثروت‌مند شوند و بیش‌ترشان، به جز لگنی حلبی برای استخراج طلا، چیز زیادی همراه نداشتند.

لحظه‌ی سرنوشت‌ساز
نخستین خط آهن ترابقاره‌ای

روز ۱۰ مه ۱۸۶۹، در پرامنتُری پوینت[۱۵] یوتا، مراسم بزرگی برای افتتاح خط آهن سراسری آمریکا برگزار کردند. خط آهن ۱۷۳۸ کیلومتری یونیون پاسیفیک[۱۶] در شرق به خط آهن ۱۱۰۰ کیلومتری سنترال پاسیفیک[۱۷] در غرب متصل شد. لیلَند استنفرد[۱۸]، رئیس خط آهن سنترال پاسیفیک، چکشی نقره‌ای را روی میخی طلایی کوبید تا نماد پیوند دو خط آهن باشد. نمایندگان خط آهن یونیون پاسیفیک هم، به نوبت، با این چکش به میخ ضربه زدند. حالا آمریکا صاحب نخستین خط آهن ترابقاره‌ای شده بود.





مهاجران آمریکایی

از ۱۸۹۲ تا ۱۹۵۴، دوازده‌میلیون نفر از مرکز اصلی ورود مهاجران در جزیره‌ی الیس[23] نیویورک گذشتند. سلامتی همه‌ی این مهاجران را، مانند این کودکان، بررسی می‌کردند و بعد به آن‌ها اجازه‌ی ورود می‌دادند.

«تقدیر ملّی ما این است که بر اساس مشیّت الهی، برای توسعه‌ی آزادانه‌ی جمعیت میلیونی هر سال فزاینده‌ی خود، در این قاره پراکنده شویم.»

جان ال اُسالیوان[21]، نیویورک مُرنینگ نیوز[22]، ۲۷ دسامبر ۱۸۴۵

درگیری‌ها، دولت در ۱۸۳۰ لایحه‌ی کوچاندن سرخ‌پوست‌ها را تصویب کرد که به رئیس‌جمهور ایالات متحده اجازه می‌داد قبیله‌های سرخ‌پوست را به غرب رود می‌سی‌سی‌پی، «قلم‌روی سرخ‌پوست‌ها» (اُکلاهُمای امروزی)، کوچ دهد. چِرکی‌ها[6]، که با کشف طلا در وطنشان، جرجیا، آواره شده بودند، نخستین قبیله‌ای بودند که به این منطقه رسیدند. در ۱۸۳۸، حدود ۱۷هزار چِرکی را، در امتداد «مسیر اشک»[7]، به اجبار کوچاندند؛ چهارهزار نفرشان، اغلب در اثر بیماری‌هایی که در اردوگاه‌های بین‌راهی شایع بودند، قربانی شدند. در ۱۸۴۶، بریتانیایی‌ها منطقه‌ی اُرگن[8] را هم در امتداد مدار ۴۹ درجه تقسیم کردند تا مرز با اقیانوس آرام مشخص شود.

توسعه‌های سرزمینی بعدی سریع اتفاق افتادند. در ۱۸۳۶، تگزاس از مکزیک مستقل شده بود. الحاق تگزاس به ایالات متحده در ۱۸۴۵ به جنگ با مکزیک انجامید و کالیفرنیا، نوادا، یوتا، آریزُنا و نیومکزیکو را هم در ۱۸۴۸ به ایالات متحده افزود. خرید گدسدِن[9] از مکزیک در ۱۸۵۳ زمین لازم برای کشیدن خط آهن ساوت پاسیفیک[10] به کالیفرنیا را تأمین کرد و مرز جنوبی را هم مشخص کرد. با خرید آلاسکا از روسیه در ۱۸۶۷، گسترش قاره‌ای ایالات متحده کامل شد.

سرزمین فرصت‌ها

با تعیین مرزها به واسطه‌ی سیاست و جنگ، انبوه مهاجران بی‌باک به این سرزمین‌ها روانه شدند. خانواده‌ها، در امتداد مسیرهایی مشخص‌شده، به غرب می‌سی‌سی‌پی سفر می‌کردند. تعداد این مهاجران خیره‌کننده بود. سه سال پس از افتتاح مسیر اُرگن ـ که از کوه‌های راکی می‌گذشت ـ در ۱۸۴۱، هر سال پنج‌هزار مهاجر از این مسیر پرمخاطره می‌گذشتند.

دولت، بر اساس لایحه‌ی اعطای زمین[11] ۱۸۶۲، به کشاورزها ۱۶۰ جریب زمین دولتی می‌داد، البته پس از آن که پنج سال روی زمین کار می‌کردند. هیأتی اکتشافی از ارتش در ۱۸۲۰ نبراسکا را «کاملاً نامناسب برای کشاورزی» وصف کرده بود، با این حال، ظرف چهار سال، ۷۲هزار نفر به این منطقه مهاجرت کردند تا خانه‌هایی گِلی بسازند و با محصولات کشاورزیشان روزگار بگذرانند. زمین تنها جاذبه نبود؛ در ۱۸۴۸ کشف طلا هشتادهزار جوینده‌ی طلا را ظرف یک سال به کالیفرنیا کشاند. گروهی دیگر هم، برای راه انداختن کسب‌وکار جدید یا ماجراجویی، به غرب رفتند.



چک آلاسکا

در ۱۸۶۷، سال پیش از صدور این چک، ایالات متحده برای خرید آلاسکا با دولت امپراتوری روسیه وارد مذاکره شد.

تکمیل خط آهن تراقاره‌ای در ۱۸۶۹ (راست) و سه خط آهن دیگر تا سال ۱۸۸۳ درهای بیش‌تری به غرب باز کرد. خطوط آهن مهاجران جدید را به غرب می‌بردند و به کشاورزانی هم که پیش‌تر به آن‌جا رفته بودند کمک می‌کردند، چون احشام و محصولاتشان را، به آسانی، به شهرهای شرقی می‌رساندند.

کشتار قبیله‌ی سو[12] در جریان مراسم رقص ارواح در وونِدد نی[13] در ۲۹ دسامبر ۱۸۹۰ پایان جنگ با سرخ‌پوست‌های آمریکایی بود. آمریکا دیگر بر موانع اشغال قاره غلبه کرده بود.

بعد



رزم‌ناو مِین

توسعه‌ی سرزمینی ایالات متحده در قرن بیستم هم ادامه یافت. فرصت‌های بسیاری برای خریدن سرزمین‌هایی در آن سوی سواحل این کشور، یا سیطره بر آن‌ها به شکلی دیگر، وجود داشتند.

نخستین دست‌آوردها

در ۱۸۶۷، آلاسکا را از روسیه خریدند و در ۱۸۹۸ هم **هاوایی، جزیره‌ی میدوی[24] و جزیره‌ی وِیک[25]** را به آمریکا ملحق کردند.

سرزمین‌های دورتر

جنگ با اسپانیا، که گذشته از عوامل دیگر، **غرق کردن رزم‌ناو یواس‌اس مِین[26]** در آب‌های کوبا در ۱۸۹۸ هم در آن دخیل بود، آمریکا را بر **پورتو ریکو، گوام و فیلیپین** مسلط کرد. سال بعد، ایالات متحده **ساموا** را در اختیار گرفت تا پای‌گاه دریایی و ایستگاه سوخت‌گیری کشتی‌های تجاریش در آسیا باشد. در ۱۹۱۷، **جزایر ویرجین[27]** را از دانمارک خریدند تا از مسیرهای دریایی کاراییب حفاظت کنند.

چشم‌پوشی از سیطره

ایالات متحده از بخش‌هایی از امپراتوریش چشم پوشید. **فیلیپین در ۱۹۴۶ مستقل شد** و سه گروه از جزایر ژاپنی غرب اقیانوس آرام که از ۱۹۴۵ در اختیار آمریکا بودند در سال‌های ۱۹۹۴ تا ۱۹۹۶ استقلال یافتند. **منطقه‌ی کانال پاناما** را هم، که از ۱۹۰۳ تحت سیطره‌ی آمریکا بود، در ۱۹۹۹ به پاناما برگرداندند.

۴۵
تعداد ایالت‌های آمریکا در ۱۹۰۰

1. Appalachian
2. Missouri
3. Shoshone
4. Maine
5. Seminole
6. Cherokee
7. Trail of Tears
8. Oregon Country
9. Gadsden
10. South Pacific
11. Homestead Act
12. Sioux
13. Wounded Knee
14. Greenville
15. Promontory Point
16. Union Pacific
17. Central Pacific
18. Liland Stanford
19. Blackfoot
20. Sacramento
21. John L. O'Sullivan
22. New York Morning News
23. Ellis
24. Midway
25. Wake
26. USS Maine
27. Virgin Islands

[۱۳] گردن‌آویز چنگال خرس قبیله‌ی روباه

[۱۰] عروسک تن‌درستی دلاویرها

[۱۲] عروسک هُپی کاچینا

[۱۱] عروسک جنگ‌جوی مُهاوی

فرهنگ‌های سرخ‌پوستی

قبایل سرخ‌پوست بومی آمریکا، از کشاورزان کرانه‌های حاصل‌خیز اقیانوس اطلس تا ساکنان مناطق منجمد قطبی، مثل قاره‌ی وسیعی که در آن زندگی می‌کردند، متنوّع بودند. این تنوّع در مصنوعات غنی و گوناگونِ نماینده‌ی این فرهنگ‌ها بازتاب یافته است.

[۱۴] دسته‌ی هاون سنکا و هاون مُهاک

[۱۵] اولوی اینوئیت‌ها

(۱) ستون تُتم[1] یا سنگ قبر هایداها[2] که احتمالاً برای بزرگ‌داشت رئیس درگذشته‌ی قبیله نصب می‌شده است. (۲) روح‌گیر سیمشیین‌ها[3] را از عاج یا استخوان می‌تراشیدند و شمن (درمان‌گر سنتی) از آن استفاده می‌کرد تا روح بیمار را اسیر کند و به بدنش برگرداند. (۳) روح‌چماق آراپاهوها[4] را برای مراسم «رقص ارواح»، که دشت‌نشین‌ها در اواخر سده‌ی نوزدهم برگزار می‌کردند، به کار می‌بردند. (٤) خنجر جنگی تلینگت‌ها[5] با تیغه‌ی آهنی و دسته‌ی عاج با میناکاری صدفی. (٥) صورتک دگردیسی کواکیوتل‌ها[6] که با ترکه‌ی حصیری و زردپی حیوانات روی سر رقصنده محکم می‌شد. با تکان دادن رشته‌های متصل به پوزه، نقاب از عقابی خشم‌گین به سیمایی انسانی تغییر می‌کرد. (٦) چماق جنگی داکتاها[7] را از آهن قلع‌پوش می‌ساختند، سنگی تراش‌خورده را روی سرش قرار می‌دادند و با پر یا مو تزئین می‌کردند. (۷) گرز جنگی قبیله‌ی تامپسن[8] را از چوب غان می‌تراشیدند و برای شکار سگ آبی به کار می‌بردند. (۸) صورتک انگشتی اینوییت‌ها[9] را زن‌ها در مراسم آیینی روی انگشت‌هایشان سوار می‌کردند تا جلوه‌ی بیش‌تری به حرکت‌های دست‌هایشان بدهند. (۹) گهواره‌ی پایوت‌ها[10] که برای حمل نوزاد از آن استفاده می‌کردند. تسمه‌ی گهواره را از پوست گاو می‌ساختند و به سر مادر می‌بستند. (۱۰) عروسک دلاویر[11] را از چوب می‌تراشیدند. این شمایل زنانه روح محافظ تن‌درستی بود. قوم دلاویر، هر پاییز، با جشن و پیش‌کش به این روح محافظ ادای احترام می‌کردند. (۱۱) عروسک جنگ‌جوی مُهاوی[12] را، در سده‌ی نوزدهم، مردم قبیله‌ی مُهاوی در ایستگاه‌های قطار به مسافران می‌فروختند تا سوغات ببرند. (۱۲) عروسک هُپی کاچینا[13] را برای آشنا کردن بچه‌ها با کاچیناها (ارواح) به کار می‌بردند. (۱۳) گردن‌آویز چنگال خرس قبیله‌ی روباه[14] که احتمالاً متعلّق به رئیس قبیله یا جنگ‌جویی برجسته بوده است. هر دو چنگال را سه مهره از هم جدا می‌کنند و طوق گردن‌آویز را هم از پوست سمور آبی ساخته‌اند. (١٤) دسته‌ی هاون سِنکا[15] و هاون مُهاک[16] را زنان ایرکوا برای کوبیدن ذرت و آرد کردنش به کار می‌بردند. (۱۵) اولوی[17] (چاقوی) اینوییت‌ها با دسته‌ی عاج و تیغه‌ی فولادی. زنان اینوییت با این چاقو پوست خوک‌های آبی را می‌کندند و تکه‌تکه‌شان می‌کردند. (١٦) پول صدفی پوموها[18] که بازرگانان آن را به جنوب می‌بردند و بسیاری از سرخ‌پوست‌های کالیفرنیا از آن به عنوان پول استفاده می‌کردند. (۱۷) کانوی مَلسیت‌ها[19] را از چوب سرو سفید می‌ساختند، با پوست درخت غان سفید می‌پوشاندند و با صمغ کاج سیاه عایق‌بندی می‌کردند.

[١٦] پول صدفی پوموها

[۱۷] کانوی ملسیت‌ها


[۵] صورتک دگردیسی کواکیوتل‌ها


[۸] صورتک انگشتی اینویت‌ها


[۶] چماق جنگی داکتاها

[۷] گرز جنگی قبیله‌ی تامپسن


[۹] گهواره‌ی پایوت‌ها


[۱] ستون تتم یا سنگ قبر هایداها


[۳] روح‌چماق اراپاهوها


[٤] خنجر جنگی تلینگت‌ها


[۲] روح‌گیر سیمشیین‌ها



1. Totem
2. Haida
3. Tsimshian
4. Arapaho
5. Tlingit
6. Kwakiutl
7. Dakota
8. Thompson
9. Inuit
10. Paiute
11. Delaware
12. Mohave
13. Hopi Kachina
14. Fox
15. Seneca
16. Mohawk
17. Ulu
18. Pomo
19. Malecite

«جنگ تمام شده است؛ **شورشی‌ها** دوباره هم‌وطن‌هایمان هستند.»
یولیسیز اس گرانت، ۱۸۶۵

قبل

جنگ داخلی نتیجه‌ی سال‌ها اختلاف میان شمال و جنوب بود.

اعضای جدید اتحادیه
در سال‌های پس از استقلال ➤ **۲۹۸ و ۲۹۹** مناطق بیش‌تری به ۱۳ مستعمره‌ی ابتدایی تشکیل‌دهنده‌ی ایالات متحده (معروف به اتحادیه) پیوستند.

برده‌داری
نشست بررسی قانون اساسی در ۱۷۸۷ اجازه داد که **خود ایالت‌ها درباره‌ی برده‌داری تصمیم بگیرند**؛ ایالت‌های شمالی برده‌داری را لغو کردند و ایالت‌های جنوبی آن را نگه داشتند.

شکاف شمال ـ جنوب
خود موضوع برده‌داری حول محور حقوق **ایالت‌ها در برابر دولت فدرال** و این مسأله که آیا برده جزو دارایی‌های شخصی است یا نه ـ دارایی‌هایی که قانون اساسی آمریکا حق مالکیتشان تضمین کرده بود ـ می‌گشت. پذیرش ایالت‌های آزاد جدید (ایالت‌هایی که برده‌داری را ممنوع کرده بودند) در اتحادیه مشکل‌ساز بود، چرا که موازنه‌ی قدرت میان ایالت‌های آزاد و ایالت‌های برده‌دار را به هم می‌زد و احتمالاً زمینه را برای **تلاش دولت فدرال برای لغو برده‌داری** آماده می‌کرد.


جان براون

توافق میسوری[14]
این متمم لایحه‌ی اعلام میسوری به عنوان یکی از ایالت‌های اتحادیه، که در ۱۸۲۰ تصویب شد، موازنه‌ای میان تعداد ایالت‌های برده‌دار و آزاد به وجود می‌آورد، اما در ۱۸۵۷ دیوان عالی، در تصمیمی به نفع ایالت‌های برده‌دار، آن را مغایر قانون اساسی دانست. با افزایش تعداد ایالت‌های آزادی که خواهان پیوستن به اتحادیه بودند و حمله‌ی مسلحانه‌ی جان براون[15]، چریک مخالف برده‌داری، در ۱۸۵۹ برای آزاد کردن برده‌ها در هارپرز فری[16] ویرجینیا، **ایالت‌های جنوبی کم‌کم احساس خطر کردند.**

جنگ داخلی آمریکا

در ۱۸۶۱، ایالات متحده به دلیل اختلاف نظر درباره‌ی برده‌داری دو پاره شد و جنگ داخلی طولانی و خون‌باری را تجربه کرد که تا ۱۸۶۵ طول کشید. هزاران نفر کشته شدند و گرچه اختلافی که به جنگ انجامیده بود حل شد، اما میراث تفرقه‌افکن آن سال‌ها باقی ماند.

پیروزی انتخاباتی آبراهام لینکلن (صفحه‌های ۳۱۶ و ۳۱۷)، نخستین رئیس‌جمهور عضو حزب جمهوری‌خواه، بر مخالفان چنددسته‌ی دموکرات زمینه را برای جنگ فراهم کرد. لینکلن با برده‌داری در مناطقی که می‌خواستند عضو اتحادیه باشند مخالف بود و در همه‌ی ایالت‌های آزاد (قبل)، جز یکی، برنده‌ی انتخابات شد. ایالت‌های جنوبی به جان برکنریج[1]، نامزد دموکرات مدافع برده‌داری، رأی دادند. نتیجه‌ی انتخابات پی‌آمدهایی فوری داشت. در ۲۰ دسامبر ۱۸۶۰، مردم کارولینای جنوبی به جدایی از اتحادیه رأی دادند. تا ژوئن ۱۸۶۱، ده ایالت دیگر هم به این شورش پیوستند و به ایالت‌های ائتلاف معروف شدند. اما همه‌ی ایالت‌های برده‌دار به آن‌ها ملحق نشدند: کنتاکی بی‌طرف ماند و دلاویر، مریلند و میسوری به اتحادیه وفادار ماندند. ویرجینیا به ائتلاف پیوست؛ موضوعی که باعث شد ویرجینیای غربی از آن جدا شود و به ایالت‌های اتحادیه بپیوندد.

نخستین گلوله‌ها را توپ‌های ائتلاف در ۱۲ آوریل ۱۸۶۱ شلیک کردند؛ هدف این گلوله‌ها دژ سامتر[2] در بندر چارلزتن[3] کارولینای جنوبی بود که نیروهای اتحادیه آن را در اختیار داشتند. سه روز بعد، لینکلن از فرمان‌داران ایالت‌های وفادار خواست ۷۵هزار نفر شبه‌نظامی برای حفاظت از واشینگتن بفرستند. جنگ آغاز شده بود.

کشور دوپاره

دو طرف هم‌تراز نبودند؛ اتحادیه جمعیت بیش‌تر (۲۲میلیون نفر در برابر ۹میلیون نفر در جنوب که ۳/۵میلیون نفرشان هم برده بودند و جنوبی‌ها مسلحشان نمی‌کردند) و منابع گسترده‌تری داشت. اما ائتلاف فرماندهان به‌تری داشت. راه‌برد ساده‌ی ائتلاف این بود که در برابر حمله‌ها از خودش دفاع کند و به عنوان کشوری مستقل به رسمیت شناخته شود. دولت اتحادیه چاره‌ای نداشت جز این که با حصر خط ساحلی و تسخیر ریچمُند[4] ویرجینیا، پای‌تخت ائتلاف، به ائتلافی‌ها حمله کند.

هر دو طرف به سرباز نیاز داشتند و مرتب فراخوان‌هایی برای جذب داوطلبان صادر می‌کردند. وقتی تعداد سربازها به اندازه‌ی کافی نرسید، ائتلاف در ۱۸۶۲ و اتحادیه در سال بعد از آن به سربازگیری اجباری روی آوردند. در پایان جنگ، ۵۰ درصد جمعیت واجد شرایط اتحادیه و ۷۵ درصد جمعیت ائتلاف بسیج شده بودند. بیش‌تر افراد هر دو ارتش سفیدپوست بودند؛ کنگره، در آغاز، به سیاه‌پوستان آزاد یا برده‌های فراری ـ که در مجموع حدود نیم‌میلیون نفر بودند ـ اجازه نمی‌داد به ارتش اتحادیه بپیوندند، اما بعد از آزادسازی برده‌ها در ۱۸۶۳ این قانون را

ژنرال آمریکایی (۱۸۲۲ تا ۱۸۸۵)
یولیسیز اس گرانت

یولیسیز اس گرانت در آکادمی نظامی وست پوینت[17] آموزش دید، اما در زندگی نظامی به موفقیتی نرسید و در جریان رکود ۱۸۵۷ هم شاهد نابودی مزرعه‌اش در میسوری بود. وقتی جنگ آغاز شد، آموزش‌های نظامیش باعث شدند به درجه‌ی سرهنگی برسد و موفقیت‌های زودهنگام و تاکتیک‌های تهاجمیش ـ مخصوصاً در ۱۸۶۲ در شیلو ـ به ارتقای درجه‌اش انجامیدند. در مارس ۱۸۶۴، لینکلن گرانت را به سِمت فرمانده کل نیروهای اتحادیه منصوب کرد. او، در ژوئیه‌ی ۱۸۶۶، فرمانده کل ارتش ایالات متحده شد، تا این که در ۱۸۶۹، به عنوان نماینده‌ی جمهوری‌خواهان، در انتخابات ریاست‌جمهوری به پیروزی رسید. دوران ریاست‌جمهوری او با رسوایی لکه‌دار شد، اما دولت او تا ۱۸۷۷ برقرار ماند.





نبرد گتیسبرگ
مجموع تلفات دو طرف در گتیسبرگ را بیش از ۴۶هزار نفر برآورد می‌کنند و کشته‌ها هم در میدان نبرد رها شدند. این نخستین منازعه‌ای بود که عکاس‌های جنگی به شکلی گسترده مستندش کردند.

1. John Breckenridge
2. Sumter Fort
3. Charleston
4. Richmond
5. Stonewall Jackson
6. Bull Run
7. Robert E. Lee
8. Gettysburg
9. Ulysses S. Grant
10. Shiloh
11. Vicksburg
12. William Sherman
13. Appomattox
14. Misouri Compromise: توافق میسوری، که برای مدیریت موازنه‌ی قدرت میان ایالت‌های برده‌دار و ایالت‌های آزاد طراحی شده بود در ۱۸۲۰ تصویب شد. این توافق عضویت ایالت برده‌دار میسوری و ایالت آزادِ مین را در اتحادیه پذیرفت و برده‌داری را در آن بخش از سرزمین‌های لوییزیانا که در شمال عرض جغرافیایی ۳۶ درجه و ۳۰ دقیقه قرار داشتند ـ جز ایالت میسوری ـ ممنوع اعلام کرد.
15. John Brown
16. Harpers Ferry
17. West Point
18. Springfield
19. Snodgrass
20. Hilliard
21. Chickamauga
22. Ku Klux Klan

تغییـر داد. حدود ۲۰۰هزار سیاه‌پوسـت به ارتش اتحادیه ملحق شـدند، اما دست‌مزدشان کم‌تر از سفیدپوست‌ها بود و نمی‌توانستند افسر شوند. در اتحادیـه، بسـیاری از زنـان هم به کمیسـیون بهداشـت، که آشپزخانه‌ها و بیمارستان‌ها را اداره می‌کرد، پیوستند و کمک مالی جمع می‌کردند.

پیروزها و شکست‌خورده‌ها

برتـری رهبـری ائتـلاف در آغاز بـه پیروزی‌هایی انجامیـد کـه مهم‌ترینشان پیـروزی اسـتُن‌وال جکسـن[5] در بول ران[6] ویرجینیا در ژوئیه‌ی ۱۸۶۱ و، پـس از آن، پیـروزی اوت ۱۸۶۲ ـوقتی نیروهای اتحادیـه نتوانسـتند ائتلافی‌هـا را از واشـینگتن دور کننـد بود. نقطه‌ی عطفِ جنگ تلاش ژنرال رابـرت ای لی[7] برای فتح اتحادیه و شکسـتش در گتیسبرگ[8] پنسـیلوانیا در جریان نبردی سه روزه در ژوئیه‌ی ۱۸۶۳ بود.

در غـرب، یولیسـیز اس گرانت[9] (راسـت)، ژنرال نیروهای اتحادیه، شیلوی[10] تنسی را در اوت ۱۸۶۲ و، بعد، ویکسـبرگ[11]، در سـاحل می‌سی‌سـی‌پی، را در ژوئیـه‌ی ۱۸۶۳ گرفـت و آرکانزاس، لوییزیانا و تگـزاس را از بقیه‌ی ائتلاف جـدا کرد. در پاییز ۱۸۶۴، ویلیام شرمن[12]، ژنرال اتحادیه، در جرجیا به طرف دریا پیش‌روی کرد و بعد، از مسیر کارولینا، به سمت شـمال رفت. در ویرجینیا، پیروزی‌های گرانت در برابر لی تعداد نیروهای ارتش ائتلاف را به نزدیک ۶۰هزار نفر کاهش داد. سقوط پای‌تخت ائتـلاف در ۳ آوریل ۱۸۶۵ باعث شـد که لی، روز ۹ آوریل در سـاختمان دادگاه اپُمتکس[13]، تسـلیم گرانت شود.

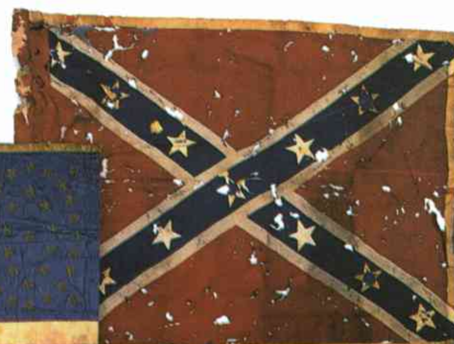
آمار و ارقام

ایـن جنـگ نخسـتین جنـگ بـا فن‌آوری‌هـای مـدرن بـود. خطـوط آهـن افـراد و تـدارکات را بـه جبهـه می‌رسـاندند، پیام‌هـا را بـا تلگـراف مخابـره می‌کردند، کشـتی‌های آهن‌پـوش برای نخسـتین بار با هـم می‌جنگیدنـد و عکاس‌ها و روزنامه‌نگاران اخبار جنگ را هر روز، به واسطه‌ی روزنامه‌هـا، بـه مـردم می‌رسـاندند. هزینـه‌ی انسـانی جنگ چشـم‌گیر بـود: ۳۶۰هزار سـرباز اتحادیـه جان باختند و ۲۷۵هـزار نفر هم زخمی شدند. ۲۵۸هزار سرباز ائتلاف کشته و صدهزار نفرشان مجروح شدند. جنوب، از نظر اقتصادی، نابود شد.

دست‌آورد مهم جنگ آزادی برده‌ها بود. لینکلن، در آغاز، برای حفظ اتحادیه می‌جنگید، نه برای آزاد کردن برده‌ها، امـا حامیان لغو برده‌داری در شـمال و اثرگذاری برده‌های فـراری که به ارتش اتحادیه پیوسـته بودند نظـرش را عوض کردند. اعلامیـه‌ی لینکلـن درباره‌ی آزادسـازی برده‌ها، در اول ژانویـه‌ی ۱۸۶۳، برده‌های اتحادیه را آزاد کـرد، هرچند او نه اختیـار قانونی لغو برده‌داری را داشـت و نه قـدرت انجام چنیـن کاری را در جنوب. خود لینکلن آن قدر زنده نماند تا آثار این کارش را ببیند: ۱۴ آوریل ۱۸۶۵، در تماشاخانه‌ای در واشـینگتن بـه او شـلیک کردنـد و روز بعـد درگذشت.



سازوبرگ یکسان
هر دو ارتش از نسخه‌هایی از این تفنگ شمخالی کالیبر ۰/۵۸ استفاده می‌کردند. این تفنگ در شمال به اسپرینگفیلد[18] ـ نام کارخانه‌ی سازنده‌اش در ماساچوست ـ معروف بود.



پرچم ائتلاف، تیپه‌ی اسنادگرَس[19]
گروهان آلابامایی هیلیارد[20] گردان دوم، در سپتامبر ۱۸۶۳ در جریان نبرد چیکاماتوگا[21] در جرجیا، به تیپه‌ی اسنادگرَس حمله کرد. سربازهای اتحادیه پرچم آن‌ها را ۸۳ بار سوراخ کردند.



هنگ هشتاد و چهارم
این پرچم پرچم هنگ هشتاد و چهارم سربازهای رنگین‌پوست ایالات متحده بود و نام بعضی از نبردهایی را که این هنگ، در کنار نیروهای پرشمارتر داوطلب ارتش اتحادیه، در آن‌ها شرکت داشت روی آن نوشته‌اند.

بعد

هرچند پایان جنگ به اتحاد دوباره‌ی کشور انجامید، سال‌ها طول کشید تا قوانین تازه پذیرفته شوند.

آزادی برده‌ها

اعلامیـه‌ی ۱۸۶۳ درباره‌ی آزادی برده‌هـا، در ۱۸۶۵، سـیزدهمین متمـم قانـون اساسی شـد. متمم چهاردهم، که در ۱۸۶۸ تصویب کردند، **برده‌های پیشین را شهروند ایالات متحده کرد** (اما تا ۱۹۲۴ نوبت سرخ‌پوست‌ها نشد) و متمم پانزدهم در ۱۸۷۰ به آن‌ها **حق رأی** داد. با این حال، در بسیاری از موارد، این‌ها فقط حقوق روی کاغذ بودند و تبعیـض نژادی تا قرن بعد هم باقی ماند.



اعلامیه‌ی آزادی برده‌ها

بازسازی

پـس از جنـگ، نیروهـای فـدرال جنـوب را اشـغال کردند. از ۱۸۶۶ تـا ۱۸۷۷، کنگره برای **«بازسازی» جنوب** تلاش می‌کرد. اسـتفاده از مقام‌های رسـمی ائتلاف سابق در مناصب دولتی ممنوع بود، سربازهای قدیمی باید سوگند وفاداری بـه اتحادیه می‌خوردند و برده‌های تازه آزادشـده در انتخابات ایالتی شـرکت می‌کردند. ایالت‌های ائتـلاف را، فقط پس از آن کـه متمم چهاردهم را پذیرفتنـد، دوباره عضو اتحادیـه کردند. با این حال، شـکل‌گیری کوکلاکس‌کلن[22]، گروه حامی برتری نژادی سفیدپوست‌ها، در ۱۸۶۵ در تنسی نشـان‌دهنده‌ی بی‌میلی بعضـی از جنوبی‌ها به پذیرش آزادی برده‌ها بود.

رئیس‌جمهور ایالات متحده؛ زاده‌ی ۱۸۰۹، مرگ در ۱۸٦۵

آبراهام لینکُلن

آبراهام لینکلن در کنتاکی بزرگ شد؛ جایی که آن روزها مرز آمریکا در غرب وحشی بود. پدرش، تامس لینکلن[1]، کشاورز و نجاری بود که پسرش را، از همان کودکی، به کار سخت بدنی عادت داد. آبراهام از پدرش و دنیای محدود کشاورزی او بیزار بود. او هوادار مادام‌العمرِ پیش‌رفت فن‌آوری و اقتصاد مالی، به عنوانِ راه‌هایی برای فرار از عقب‌افتادگیِ زادگاهش، شد.

او تحصیلات مختصری داشت، اما نامادریش، سارا[2]، تشویقش می‌کرد که در خانه درس بخواند. لینکلنِ سخن‌ور و بلندپرواز در سی سالگی وکیل شد و، در مقام عضو حزب لیبرال و ترقی‌خواه ویگ[3]، کرسی نمایندگی خانه‌ی نمایندگان ایلینوی را به دست آورد. در محافل سیاسی سطح بالا، منش روستایی او را زمخت و ناخوش‌آیند می‌دانستند. با این حال، آن قدر موفق بود که در ۱۸٤۲ مری تاد[4]، دختر یک مزرعه‌دار، را راضی به ازدواج با خودش کند. مری فعالانه پشتیبان کارراهه‌ی سیاسی شوهرش بود، اما سخت حسود بود و گاهی ول‌خرجی‌های بی‌حساب می‌کرد. آن‌ها زوج خوش‌بختی نبودند؛ مرگ دو پسرشان در کودکی بر قلب مری سنگینی می‌کرد و خود لینکلن هم مستعد حمله‌های افسردگی بود.

رئیس‌جمهور دوران جنگ
این عکس را الکساندر گاردنر[12] در نوامبر ۱۸٦۳ از چهره‌ی لینکلن گرفت. این عکس عزم راسخ رئیس‌جمهور را نشان می‌دهد، اما اندوه و فشاری را که در مقام رهبر جنگ تحمل می‌کرد را هم آشکار می‌کند.

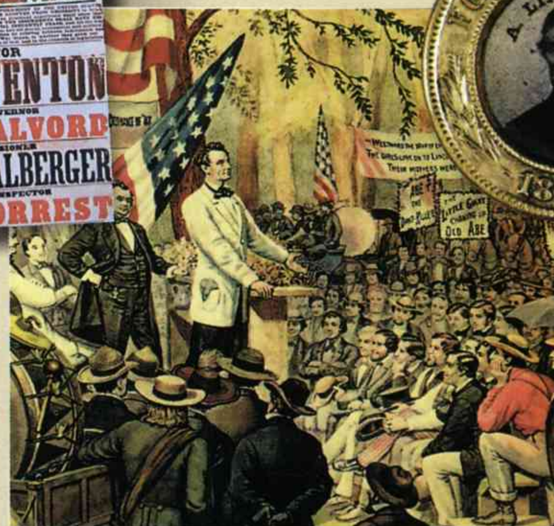
نخستین تلاش‌های لینکلن، که در ۱۸٤٦ برای نمایندگی در کنگره‌ی ایالات متحده انتخاب شد، در واشینگتن موفق نبودند و او به ایلینوی برگشت تا خودش را وقف وکالت و پول درآوردن کند. بالا گرفتن بحث درباره‌ی برده‌داری در جریان طرح لایحه‌ی کانزاس‌نبراسکا[5] در ۱۸۵٤ بود که دوباره او را به جهان سیاست کشاند. لینکلن در تأسیس حزب جمهوری‌خواه مشارکت کرد تا با شیوع برده‌داری در ایالات متحده‌ی در حال گسترش مبارزه کند.



جبهه‌ی متحد
در انتخابات ریاست‌جمهوری ۱۸٦٤، اندرو جانسن[11] دموکرات، به عنوان نامزد معاونت رئیس‌جمهور، لینکلن را همراهی می‌کرد. با افزایش دل‌زدگی از جنگ، انتخاب دوباره‌ی لینکلن، به هیچ‌وجه، نتیجه‌ای تضمین‌شده نبود.



نشان رقابت‌های انتخاباتی، ۱۸٦٤



در مسیر رقابت انتخاباتی
در ۱۸۵۸، بحث‌های علنی لینکلن در جریان رقابت‌های انتخابات مجلس سنا در ایلینوی توجه همه‌ی کشور را به خود جلب کردند. لینکلن، در آن زمان، صورتش را کاملا اصلاح می‌کرد و در ۱۸٦۰ بود که، برای افزایش بخت انتخابش، ریش گذاشت.

نگرش او به برده‌داری در سال‌های کودکیش شکل گرفته بود، چرا که خانواده‌اش به کلیساهای تعمیدی[6]، که مخالف برده‌داری بودند، می‌رفتند. اما، بیش از همه، تجربه‌ی شخصی او از خودساختگی به باورهایش جهت می‌داد. لینکلن احساس می‌کرد که برآمدن او از خاست‌گاهی فرودست نشان می‌دهد که هر انسان آزادی می‌تواند خود را به جایی برساند. برده‌داری فرصت به‌سازیِ خود را از فرد می‌گرفت.

هوادار کم‌شور لغو بردگی

هرچند لینکلن برده‌داری را از نظر اخلاقی نادرست می‌دانست، خواهان لغو بردگی نبود و پذیرفته بود که برده‌داری در ایالت‌های جنوبی باقی بماند. با این حال، موضع ضد برده‌داریش در بحث‌های علنی با استفن ای داگلاس[7]، نامزد دموکرات‌ها در ایلینوی، در ۱۸۵۸، او را منفور جنوبی‌ها کرد و این گفته‌اش را که دولت ایالات متحده «نمی‌تواند تا همیشه نیمه‌برده‌دار و نیمه‌آزاد بماند» فراخوانی به

«مباد که **دولت مردم، توسط مردم، برای مردم** از صفحه‌ی روزگار محو شود.»

آبراهام لینکلن، نطق گتیسبرگ، ۱۹ نوامبر ۱۸۶۳



مرد نامه‌نگاری
لینکلن این نامه را در مه ۱۸۶۱ به سایمن کمرُن[13]، وزیر جنگش، نوشت؛ نامه‌ای که توصیه می‌کرد با دوستش، الکساندر سیمپسن[14]، برای تأمین اسب‌های ارتش قرارداد ببندند. در نامه‌هایی دیگر، لینکلن پیوسته از ژنرال‌هایش می‌خواست که با نیرو و عزمی بیش‌تر بجنگند.

دیدار رئیس‌جمهور
لینکلن، در اکتبر ۱۸۶۲، از اردوگاه ارتش اتحادیه در انتیتم[15] بازدید می‌کند. آلن پینکرتن[16] (چپ)، رئیس سازمان اطلاعات، و ژنرال جان اِی مک‌کلرنند[17]، یکی از فرماندهان نظامی متعدد به شکلی تأسف‌بار ناموفق اتحادیه، دو طرف او ایستاده‌اند.

«بیایید تلاش کنیم تا کاری را که در میانه‌اش هستیم به پایان برسانیم، تا **زخم‌های ملت را التیام دهیم.**»

آبراهام لینکلن، نطق آغاز دوره‌ی ریاست‌جمهوری، ٤ مارس ۱۸٦٥

جنگ داخلی تعبیر کردند.

لینکلن، غربیِ زمخت و بی‌ملاحظه‌ای که تجربه‌ی سیاسی محدودی داشت، گزینه‌ای بدیهی برای نامزدیِ جمهوری‌خواهان در انتخابات ریاست‌جمهوری ۱۸٦۰ نبود، اما، در نتیجه‌ی بده‌بستان‌های جناح‌های مخالف، قرعه به نام او افتاد. حزب دموکرات دچار تفرقه بود و لینکلن، با کم‌تر از ٤۰ درصد آرای مردمی، رئیس‌جمهور شد. جنوبی‌های سرسخت از قبل گفته بودند که انتخاب او باعث انفصال (جدایی) آن‌ها از اتحادیه می‌شود. فضا چنان تنش‌آلود بود که لینکلن، ناچار شد، برای آغاز کارش، مخفیانه به واشینگتن برود، چون او را به مرگ تهدید کرده بودند.

لینکلن، در آغاز، احساسات جدایی‌طلبانه و قدرت ضروری برای غلبه بر آن‌ها را، به شکلی خطرناک، دست‌کم گرفته بود. اما، با آغاز جنگ داخلی میان ایالت‌های شمالی (اتحادیه) و ایالت‌های جنوبی (ائتلاف) در ۱۸٦۱، نشان داد که عزمی راسخ برای پیروزی دارد. او، در مقام رئیس‌جمهور، موقعیت متزلزلی داشت. نخبگان سیاسی از او بیزار بودند، گروه‌هایی از هر دو جناح حزب خودش ساز مخالفت با او را می‌زدند و ژنرال‌های ناراضی تهدیدش می‌کردند. او، برای جلب حمایت از جنگ، باید حساب‌شده عمل می‌کرد و تن به مصالحه می‌داد. با این حال، بدون تقریباً هیچ تجربه‌ی نظامی، نشان داد که قواعد جنگ را به‌تر از بیش‌تر ژنرال‌هایش می‌فهمد. تا ۱۸٦٤ طول کشید تا بتواند فرمانده کلی مانند یولیسیز اس گرانت بیابد که، همچون خود لینکلن، اراده‌ای خلل‌ناپذیر داشته باشد.

میراث لینکلن

حتی در اوج جنگ، لینکلن توانست بعضی از پیش‌رفت‌های بنیادینی را که سخت به آن‌ها باور داشت محقق کند. او بر تأسیس بانک ملی[8] نظارت داشت، زمینه را برای ساخت خط آهن پاسیفیک[9] فراهم کرد و، با لایحه‌ی اعطای زمین، راه را برای قطعه‌بندی زمین‌های دشت‌ها در قالب مزرعه‌های کوچک هموار کرد. در حوزه‌ی برده‌داری، فقط پس از انتخاب دوباره‌اش در ۱۸٦٤ بود که توانست برای تصویب متممی قانونی به منظور لغو برده‌داری و اعطای شهروندی کامل و حق رأی به سیاه‌پوست‌های آمریکایی اِعمال فشار کند. سخن‌وریِ بی‌نظیر لینکلن، هم در نطق گتیسبرگ در ۱۸٦۳ و هم در سخن‌رانی آغاز دومین دوره‌ی ریاست‌جمهوریش در ۱۸٦٥، به این جنگ وجهه‌ای داد که، در غیر آن صورت، از آن بی‌بهره بود. ترور او به دست جان ویلکز بوتِ[10] متعصب، در اوجِ پیروزیِ ارتش اتحادیه، مصیبتی ملّی بود.

تفنگی که با آن به لینکلن شلیک کردند.



ترور در تماشاخانه‌ی فُرد[18]
جان ویلکز بوت، وقتی لینکلن در کنار هم‌سرش، مری، نمایش خویشاوند آمریکایی ما[19] را تماشا می‌کرد، گلوله‌ای به سر او شلیک کرد. لینکلن را به مسافرخانه‌ی روبه‌روی تماشاخانه بردند و صبح روز بعد در همان‌جا مرد.

خط سیر زمانی

۱۲ فوریه‌ی ۱۸۰۹ آبراهام لینکلن در کلبه‌ای چوبی، نزدیک هاجنویل[20] کنتاکی، به دنیا می‌آید.

۹ دسامبر ۱۸۱۸ نانسی هنکس لینکلن[21]، مادر آبراهام، در ۳۴ سالگی می‌میرد. سال بعد، پدرش، تامس لینکلن، با سارا بوش جانستن ازدواج می‌کند.

۱۸۳۲ در جنگ شاهین سیاه[22]، در مقام فرمانده گروهی شبه‌نظامی، با سرخ‌پوست‌های قبایل ساک[23] و روباه می‌جنگد.

۱۸۳٤ لینکلن، نامزد حزب ویگ، برای اولین دوره از چهار دوره‌ی متوالی نمایندگی در خانه‌ی نمایندگان ایلینوی انتخاب می‌شود.

۱۸۳۷ مجوز وکالت می‌گیرد و فعالیت حقوقی را در اسپرینگفیلد، مرکز ایالت ایلینوی، آغاز می‌کند.

٤ نوامبر ۱۸٤۲ با مری تاد، دختر یکی از خانواده‌های برده‌دار کنتاکی، ازدواج می‌کند.

۱۸٤٦ تا ۱۸٤۹ برای یک دوره، نماینده‌ی حزب ویگ در خانه‌ی نمایندگان ایالات متحده است. مخالفت کم‌طرف‌دارش با جنگ ایالات متحده و مکزیک مانعی در کارراهه‌ی سیاسیش می‌شود.

مری لینکلن

اول فوریه‌ی ۱۸٥۰ ادوارد بیکر لینکلن[24]، پسر دوم لینکلن، در سه سالگی می‌میرد.

۱۸٥٤ دوباره وارد سیاست می‌شود و، برای مبارزه با شیوع برده‌داری، در تأسیس حزب جمهوری‌خواه هم‌کاری می‌کند.

۱۸٥۸ نامزد جمهوری‌خواهان در انتخابات سنا می‌شود و در مقابل استفن ای. داگلاس می‌بازد، اما بحث‌هایش با داگلاس دربارۀی برده‌داری نامش را سر زبان‌ها می‌اندازند.

۱٦ مه ۱۸٦۰ در نتیجه‌ی مصالحه‌های درون‌حزبی، نامزد جمهوری‌خواهان در انتخابات ریاست‌جمهوری ایالات متحده می‌شود.

٦ نوامبر ۱۸٦۰ لینکلن، با ۳۹/۹ درصد آرای مردمی، شانزدهمین رئیس‌جمهور ایالات متحده می‌شود. هفت ایالت جانبی، در واکنش به این اتفاق، از اتحادیه جدا می‌شوند.

٤ مارس ۱۸٦۱ لینکلن، در نطق آغاز دوره‌ی ریاست‌جمهوریش، قول می‌دهد اتحادیه را حفظ کند و برده‌داری را در ایالت‌های برده‌دار باقی بگذارد.

آوریل ۱۸٦۱ پس از تیراندازی نیروهای ائتلاف به نیروهای اتحادیه در دژ سامتر، لینکلن دستور اقدام نظامی برای «حفظ اتحادیه» را صادر می‌کند. چهار ایالت دیگر به ائتلاف می‌پیوندند و جنگ داخلی آغاز می‌شود.

۲۰ فوریه‌ی ۱۸٦۲ ویلیام[25]، سومین پسر لینکلن، در یازده سالگی می‌میرد.

۲۲ سپتامبر ۱۸٦۲ لینکلن اعلامیه‌ی آزادی برده‌ها را صادر می‌کند و برده‌های ایالت‌های ائتلاف را آزاد می‌خواند. این اعلامیه از اول ژانویه‌ی ۱۸٦۳ اجرایی می‌شود.

۸ نوامبر ۱۸٦٤ لینکلن، با پشتیبانی ائتلافی از جمهوری‌خواهان و دموکرات‌های حامی جنگ، با ٥٥ درصد آرای مردمی، دوباره رئیس‌جمهور می‌شود.

اول فوریه‌ی ۱۸٦٥ مصوبه‌ی پیش‌نهاد متمم سیزدهم را، که برده‌داری را در ایالات متحده لغو می‌کند، امضا می‌کند.

۱٤ آوریل ۱۸٦٥ جان ویلکز بوت، در تماشاخانه‌ی فرد در واشینگتن، به لینکلن شلیک می‌کند. لینکلن روز بعد می‌میرد.

1. Thomas Lincoln
2. Sarah (Bush Johnston)
3. Whig
4. Mary Todd
5. Kanzas-Nebraska Act
6. Baptist
7. Stephen A. Douglas
8. National Bank
9. Pacific
10. John Wilkes Booth
11. Andrew Johnson
12. Alexander Gardner
13. Simon Cameron
14. Alexander Sympson
15. Antietam
16. Allan Pinkerton
17. John A. Mc-Clernand
18. Ford
19. Our American Cousin
20. Hodgenville
21. Nancy Hanks Lincoln
22. Black Hawk
23. Sauk
24. Edward Baker Lincoln
25. William

رهایی آمریکای لاتین

مردم آمریکای لاتین در سراسر قاره‌ی آمریکای جنوبی، آمریکای مرکزی، مکزیک و جزایر کاراییب پراکنده‌اند. آن‌ها در تجربه‌ی تاریخی کشورگشایی و مستعمره‌سازی اسپانیایی‌ها و پرتغالی‌ها، مبارزه برای رهایی و چند قرن بی‌ثباتی سیاسی با هم اشتراک دارند.

وقتی ناپلئون در ۱۸۰۸، در جریان جنگ شبه‌جزیره، در مقابل هم‌پیمانان اسپانیاییش ایستاد (صفحه‌های ۳۰۴ تا ۳۰۷)، ورق به ضرر اسپانیایی‌ها برگشت. ناپلئون شاه اسپانیا و پسرش، فردیناند[1]، را گروگان گرفت و متنفذان مناطق اسپانیاییِ آمریکا بر سر قدرت به جان هم افتادند و خونتاها[2] خلأ قدرت را پر کردند. بیش‌تر خونتاها چندان نپاییدند، اما در ۱۸۱۰ حرکت به سوی استقلال آغاز شده بود.

جنبش‌های استقلال‌طلبی در آمریکای جنوبی در هر دو سر قاره پدیدار شدند. در جنوب، خوزه دِ سن مارتین[3] به میدان آمد. در ۱۸۱۷، سن مارتین، افسر نظامی سابق اسپانیا، پنج‌هزار سرباز را، با عبور از آند، از آرژانتین به شیلی برد و در نقطه‌ای به نیروهای هوادار سلطنت حمله کرد که انتظارش را نداشتند. بعد، سن مارتین پرو را، که پای‌گاه اسپانیایی‌ها بود، فتح کرد. از شمال، سیمون بُلیوار (چپ) سر برآورد.

نیروهای بلیوار در ۱۸۱۳ به ونزوئلا حمله کردند و جنگی سهمگین به راه انداختند، اما پیروزی‌های شورشی‌ها گذرا بودند. در ۱۸۱۷، تلاشی احیاشده و چشم‌گیرتر برای استقلال آغاز شد و منازعه را در شمال به نفع خود تمام کرد. بلیوار در ۱۸۱۹ رئیس‌جمهور کلمبیای کبیر[4] ـ اتحادیه‌ای متشکَل از ونزوئلا، کلمبیا، پاناما و اکوادور ـ شد. اوضاع به سود استقلال‌طلبان پیش می‌رفت و تا ۱۸۲۱ کارزارهای نظامی بیش‌تر به آزادی گرانادای نو[5] و ونزوئلا انجامیدند. در آند مرکزی، ارتش‌های جنوبی و شمالی، در حمله‌ای گازانبری، تلاش کردند باقی‌مانده‌ی قدرت هواداران سلطنت را نابود کنند و در ۱۸۲۴ پرو به استقلال رسید.

در مکزیک، جنبشی یگانه در ۱۸۱۰ به رهبری میگل ایدالگو ای کستیا[6]، کشیش تندرو، شکل گرفت. ایدالگو از بومی‌های مکزیک خواست طبقه‌ی ثروت‌مند اسپانیایی‌تبار را از روستای دُلُرس[7] برانند. این ماجرا به «فریاد دُلِرس»[8] معروف شد. با فتح شهرهای کوچک و بزرگ، تعداد افراد ارتش آموزش‌ندیده‌ی ایدالگو به



نبرد مایپو
خوزه د سن مارتین سربازان شورشی خود را از آند گذراند تا با سلطنت‌طلب‌های اسپانیایی بجنگد. نبرد مایپو در ۱۸۱۸ شیلی را از سلطه‌ی اسپانیا رها کرد. ارتش اسپانیا ـــ که دوهزار سربازش کشته شده بودند و سه‌هزار نفرشان هم اسیر ـــ خود را باخت و سن مارتین توانست پرو را هم آزاد کند.

قبل

وقتی اسپانیایی‌ها و پرتغالی‌ها به آمریکای لاتین رسیدند، فرهنگ‌های این منطقه ۳۰۰ سال تحت سیطره قرار گرفتند.

فاتحان

فاتحان اسپانیایی، که ماجراجویانی بی‌باک و خشن بودند، **اسپانیا را بر جهان نو مسلَط کردند.** در ۱۵۱۳، واسکو نونس دِ بالبوا[16] نخستین اروپایی بود که اقیانوس آرام را دید. هشت سال بعد، هیأت اعزامی اسپانیایی اِرنان کرتس **امپراتور آزتک،** مُکتِزومای دوم؛ را در مکزیک **شکست داد** و در ۱۵۳۲ هم اسپانیایی‌ها **پادشاهی اینکا** در پرو را برانداختند ≺ **۲۳۰ و ۲۳۱.** مکزیک و پرو معدن‌های غنی طلا و نقره داشتند و مکزیکوسیتی پای‌تخت اسپانیای نو شد.



سرپوش مُکتزوما

مستعمره‌سازی اسپانیایی‌ها و پرتغالی‌ها

در سده‌ی شانزدهم، مستعمره‌نشین‌های اسپانیایی تا فلوریدا و کالیفرنیای امروزی در شمال و ونزوئلا و آرژانتین امروزی در جنوب پیش رفتند. در قرن هجدهم، **فلزها و سنگ‌های گران‌بها** را کشف کردند و کاشت قهوه هم در برزیل شروع شد. پرتغالی‌ها **آمازن را کشف کردند** و در ۱۷۵۰ به طور رسمی مدعی سیطره بر آن شدند.

«...**تجربه** زاییده‌ی قضاوت نادرست است.»
منسوب به سیمون بلیوار



پوستر انقلابی
روی این پوستر، که دهقانان را دعوت می‌کند تا تحت رهبری زاپاتا[17]، فرمانده ارتش رهایی‌بخش جنوب، متحد شوند، نوشته‌اند «زمین باید مال آن‌هایی باشد که روی آن کار می‌کنند». صاحبان املاک بزرگ دهقانان را از زمین‌هایشان می‌راندند.

انقلابی‌های مکزیکی
گروهی از شورشیان مکزیکی، حدود سال ۱۹۱۱، از تپه‌ای مشرف به یک دره‌ی بیابانی پر از کارخانه شلیک می‌کنند. هزاران کارگر و دهقان بی‌زمین برای پس گرفتن زمین‌های ازدست‌رفته‌شان می‌جنگیدند.

هشتادهزار نفر رسید و حالا خود مکزیکوسیتی را تهدید می‌کرد. ایدالگو را، پس از شکست سنگینش، در ۱۸۱۱ دستگیر و اعدام کردند. اما مکزیک دیگر در مسیر استقلال پیش می‌رفت و در ۱۸۲۲ مستقل شد.

استقلال برزیل

در برزیل، کشف دسیسه‌ای علیه حکومت پرتغالی‌ها در سال‌های ۱۷۸۹ تا ۱۷۹۸ نشان می‌داد که بعضی گروه‌ها از اواخر سده‌ی هجدهم به آرمان استقلال می‌اندیشیده‌اند. اما اتکای طبقه‌های بالای برزیلی به برده‌های آفریقایی (صفحه‌های ۲۸۰ و ۲۸۱) پیوندشان را با پرتغالی‌ها حفظ می‌کرد. عامل کلیدیِ پایان نسبتاً بدون خون‌ریزی حکومت استعماری این بود که دربار پرتغال در ۱۸۰۸، برای فرار از سپاه مهاجم ناپلئون، از لیسبون به ریودوژانیرو گریخت. سیزده سال بعد، شاه ژوائو[9] به پرتغال برگشت و پسرش، پدرو[10]، را نایب‌السلطنه‌ی خود [در برزیل] کرد. پدروی اول برزیل را در ۱۸۲۲ مستقل اعلام کرد و خودش را امپراتور نامید. اما در ۱۸۳۱ استعفا داد و پسر پنج ساله‌اش، پدروی دوم[11]، تا ۱۸۴۰ به کمک چند نایب‌السلطنه حکومت کرد و پس از آن خود را امپراتور خواند. پدروی دوم تا ۱۸۸۹ فرمان‌روایی کرد، تا این که خلعش کردند و برزیل را جمهوری خواندند.



رهبر انقلابی آمریکای جنوبی (۱۷۸۳ تا ۱۸۳۰)
سیمون بلیوار

سیمون بلیوار میهن‌پرست اهل آمریکای جنوبی و قهرمان مبارزه برای استقلال از اسپانیا بود. او، که در خانواده‌ای اشرافی به دنیا آمده بود، پس از سفرهایی به اروپا و ایالات متحده و آشنایی با اندیشه‌های ضد استعماری، فعالیت انقلابیش را در ۱۸۱۳ در ونزوئلا آغاز کرد. او را «رهایی‌بخش»[21] می‌نامیدند. بلیوار باقی‌مانده‌ی عمرش را صرف تلاش ناموفق برای ایجاد اتحادیه‌ای از کشورهای تازه استقلال‌یافته کرد.

ایجاد ملت‌های جدید

منطقه‌ی سابقاً اسپانیایی آمریکا به بیش از دوازده کشور مجزا تقسیم شد. جمهوری‌هایی به سبک جمهوری‌های اروپای شمالی و ایالات متحده در سراسر منطقه متولد شدند. نخستین جمهوری‌ها در ۱۸۱۱ و ۱۸۱۲ در ونزوئلا، شیلی و گرانادای نو شکل گرفتند. با این حال، درگیری‌های جناحی اولین دولت‌های قانونی را ساقط کردند و آشفتگی، در میانه‌های قرن نوزدهم، به ظهور نظام‌هایی متمرکزتر انجامید. در بیش‌تر مناطق، دولت‌ها سریع تغییر می‌کردند و استفاده از زور رایج بود. «کاودیوها»[12] ـ فرماندهان نظامی ـ سیطره می‌یافتند و قدرتشان را، به واسطه‌ی هم‌پیمانی‌های راهبردی، تحکیم می‌کردند.



منابع چپاول‌شده
قهوه محصولی غیربومی بود که اروپایی‌ها با خود آورده بودند. تا پیش از ۱۸۰۰، بیش‌تر کشتزارهای تحت سیطره‌ی مستعمره‌نشین‌ها از برده‌ها کار می‌کشیدند.

در بسیاری از کشورها، شرایط دشوار اقتصادی هم به بی‌ثباتی سیاسی دامن می‌زدند. اما در اواخر دهه‌ی ۱۸۶۰ و دهه‌ی ۱۸۷۰، به تولیدکنندگان انگلستان، آمریکا و دیگر کشورها روی خوش نشان دادند و تقاضا برای شکر، قهوه، گندم و گوشت افزایش یافت. کالاهای صادراتی سنتی، مثل نقره، دوباره رونق گرفتند و تولیدشان از سطوح پیشین بالاتر رفت. وقتی بودجه‌ی داخلی محدود بود، سرمایه‌گذاران اروپایی به تأمین پول لازم برای اصلاح زیرساخت‌ها کمک می‌کردند. شرکت‌های خارجی، از کشورهایی مثل بریتانیا، خط آهن، خط تراموا و شبکه‌های برق ساختند و آمریکای لاتین به اقتصاد جهانی پیوست. هرچند جوامع شهری رونق می‌گرفتند، زندگی روستایی هنوز دشوار بود.

انقلاب مکزیک

در ۱۸۷۶، ژنرال پُرفیریو دیاز[13]، با توسّل به زور، قدرت را در مکزیک به دست گرفت و حکومتی دیکتاتوری به وجود آورد. او درهای کشور را به روی سرمایه‌گذاران خارجی گشود و به ملاک‌های خارجی اجازه داد زمین‌های بیش‌تری از دهقانان مکزیکی بگیرند. نارضایتی از این سیاست‌ها در انقلاب ۱۹۱۰ به نقطه‌ی انفجار رسید. دیاز در ۱۹۱۱ سقوط کرد، اما جنگ میان جناح‌های رقیب بالا گرفت. فرانسیسکو مادرو[14]، جانشین او، نتوانست اصلاحاتی ارضی را که وعده داده بود اجرا کند و در ۱۹۱۳ سرنگون شد. رئیس‌جمهور آلوارو اُبرگن[15] (۱۹۲۰ تا ۱۹۲۴) سرانجام این اصلاحات را انجام داد و جنگ متوقف شد.

بعد

پس از قرن‌ها حکومت استعماری، پای صنعتی‌سازی و مردم‌سالاری آهسته آهسته به آمریکای لاتین باز شد.

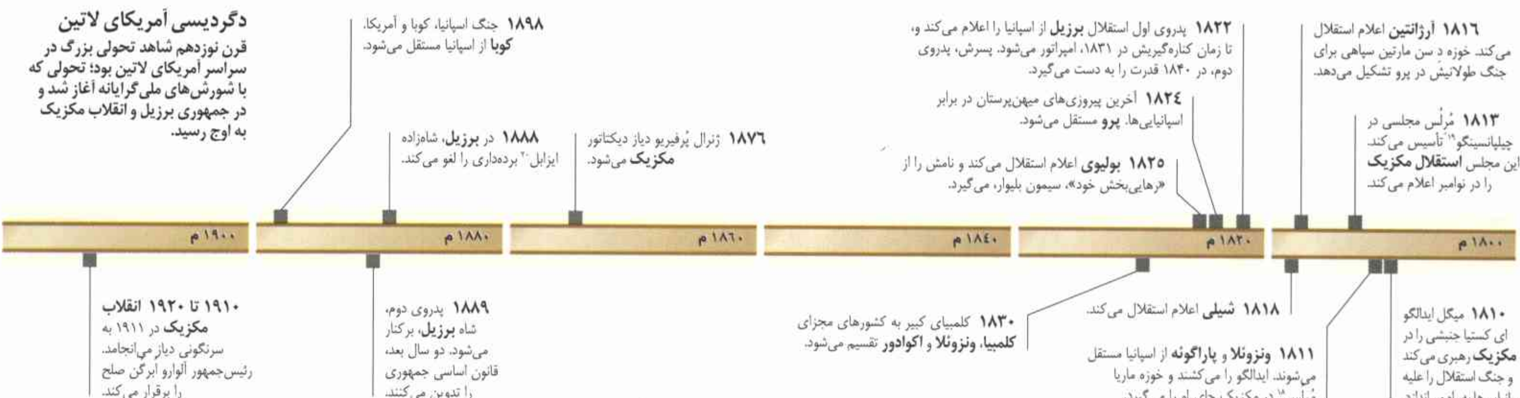

کارانزا

قانون اساسی جدید مکزیک
در ۱۹۱۷، رئیس‌جمهور ونوستیانو کارانزا[22]، با **اصلاحات ارضی** و وضع محدودیت‌هایی بیش‌تر برای قدرت کلیسا، خلق **دولت مدرن مکزیک** را آغاز کرد.

صنعت جدید
کمبود کالا در نتیجه‌ی دو جنگ جهانی **مشوقی برای صنعتی‌سازی** شد. اما رکود بزرگ دهه‌ی ۱۹۳۰ **۳۸۴ و ۳۸۵** ضربه‌ی سختی به آمریکای لاتین زد. صنایع سنگین تا دهه‌ی ۱۹۵۰ شکل نگرفتند. برزیل، مکزیک و آرژانتین تولیدکنندگان برتر آهن، فولاد و ماشین‌آلات در آمریکای لاتین شدند.

سیاست توده‌ای
آمریکای لاتین اغلب گرفتار بی‌ثباتی سیاسی بوده است. بسیاری از کشورهایش بین **راست و چپ افراطی** در نوسان بوده‌اند، اما بیش‌تر آن‌ها حالا حکومت‌هایی مردم‌سالار دارند **۴۲۲ و ۴۲۳، ۴۳۸ و ۴۳۹**.

1. Ferdinand
2. Junta
3. Jose de San Martin
4. Gran Colombia
5. New Granada
6. Miguel Hidalgo y Costilla
7. Dolores
8. Grito de Dolores
9. Joao (John)
10. Pedro (I)
11. Pedro II
12. Caudillo
13. Porfirio Diaz
14. Francisco Madero
15. Alvaro Obregon
16. Vasco Nunez de Balboa
17. Zapata
18. Jose Maria Morelos
19. Chilpancingo
20. Isobel
21. El Libertador
22. Venustiano Carranza



خونتا
واژه‌ای اسپانیایی به معنای گروه حاکم که اغلب آن را برای اشاره به افسران نظامی که قدرت را به دست می‌گیرند و دولت‌هایی خودکامه به وجود می‌آورند به کار می‌برند.

قبل

عصر بزرگ اکتشاف جهان در سده‌ی پانزدهم آغاز شد و بیش از ۴۰۰ سال طول کشید.

نقشه‌برداری در آغاز

در آغاز قرن پانزدهم، دریانوردان اروپایی از نقشه‌های مبتنی بر نوشته‌های **بطلمیوس،** جغرافیادان یونان باستان، که شامل اروپا، مدیترانه و آسیای غربی می‌شدند، استفاده می‌کردند. سفرهای کاشفانی مثل **کریستف کلمب** ◄ **۲۲۸ و ۲۲۹** و **فردیناند ماژلان** ◄ **۲۲۴ و ۲۲۵** نقشی کلیدی در کمک به نقشه‌برداران برای ترسیم نقشه‌ای دقیق‌تر از جهان داشتند. با این حال، دانش اروپایی‌ها درباره‌ی نیم‌کره‌ی جنوبی هنوز ناقص بود. نقشه‌ای هلندی مربوط به اواخر سده‌ی پانزدهم منطقه‌ای را با عنوان «سرزمین جنوبی هم‌چنان ناشناخته»[19] مشخص کرده است. گمان می‌کردند که مساحت خشکی‌های کره‌ی زمین در شمال و جنوب خط استوا برابر هستند.



نقشه‌ی کنده‌کاری‌شده‌ی بطلمیوس، ۱۴۸۶

کاشف بریتانیایی (۱۷۲۸ تا ۱۷۷۹)

ناخدا جیمز کوک

جیمز کوک، که یکی از پنج فرزند یک کارگر مزرعه بود، در یورکشایر در شمال انگلستان به دنیا آمد. کوک در ناوگان دریایی تجاری کارآموزی کرد و، پس از پیوستن به نیروی دریایی سلطنتی بریتانیا در ۱۷۵۵، درباره‌ی ستاره‌شناسی و ناوبری مطالعه کرد و با نقشه‌برداری از بخش‌هایی از کانادا در دوران جنگ هفت ساله (صفحه‌های ۲۹۶ و ۲۹۷) اسم و رسمی یافت. او رهبر سه سفر دریایی به اقیانوس آرام بود، زیردستانش سخت به او احترام می‌گذاشتند و به ضرورت رژیم غذایی مناسب و رعایت بهداشت باور داشت. با وجود تلاش‌های به طور عمده موفقش برای برقراری روابطی دوستانه با پلینزیایی‌هایی که می‌دید، کوک را در ۱۷۷۹ در هاوایی کشتند.

کامل کردن نقشه

کاشفان سده‌های هجدهم و نوزدهم، به اشتیاق کشف سرزمین‌های تازه و سیطره بر ثروت‌هایشان، باز کردن مسیرهای تجاری یا فقط روحیه‌ی ماجراجویی، از قاره‌های استرالیا، آفریقا و آمریکای شمالی نقشه‌برداری کردند و عازم فتح دو قطب شدند.

باور غالب در میانه‌های سده‌ی هجدهم این بود که باید قاره‌ای جنوبی و وسیع در جنوب استوا وجود داشته باشد که موازنه‌ای در برابر خشکی‌های آسیا در شمال برقرار کند (قبل). در ۱۷۶۸، آوازه‌ی ناخدا جیمز کوک به عنوان نقشه‌بردار باعث شد رهبری هیأت اکتشافی بریتانیایی عازم اقیانوس آرام را به او بسپارند. نخستینِ سفر کوک در اقیانوس آرام (۱۷۶۸ تا ۱۷۷۱)، که با هدف نقشه‌برداری از خطوط ساحلی و یافتن پای‌گاه‌هایی تجاری برای پادشاهی بریتانیا انجام شد، او را به نیوزیلند و ساحل شرقی استرالیا رساند.



زمان‌سنج کوک، کِی۱[20]، ۱۷۶۹

زمان‌سنجی که جان هریسن اختراع کرده بود (صفحه‌ی ۲۸۲) اندازه‌گیری طول جغرافیایی را ممکن کرد. کوک یکی از نخستین کسانی بود که هنگام دریانوردی در آب‌های ناشناخته موقعیت دقیقش را می‌دانست.

بعدها، متیو فلیندرز[1] استرالیا را دور زد (۱۸۰۱ تا ۱۸۰۳) و متوجه شد که جزیره‌ای بزرگ است. مستعمره‌ی سوان ریوِر[2] در ساحل غربی در ۱۸۲۹ ایجاد شد و سیطره‌ی بریتانیا بر سراسر این قاره را تحکیم کرد، اما افراد معدودی تا عمق مناطق داخلی قاره پیش رفتند، تا این که در ۱۸۶۰ رابرت برک[3] و جان ویلس[4] از ملبورن به سمت شمال راه افتادند. سال بعد، آن‌ها پهنه‌ی استرالیا را پیموده بودند.

در آفریقا

آفریقا چالشی بزرگ برای کاشفان بود، چون نقشه‌های اروپایی‌ها از این قاره هنوز پر از مناطق ناشناخته بودند. بریتانیایی‌ها،

«ما رسیدیم و پرچم‌هایمان را روی قطب جغرافیایی جنوب نصب کردیم. خدا را شکر.»

روال آموندسن، کاشف نروژی، ۱۹۱۲



نقشه‌برداری از قاره‌ها
در ۱۸۶۶، دکتر دیوید لیوینگستن سفری را برای یافتن سرچشمه‌ی نیل آغاز کرد. نقشه‌های او، مانند این نقشه از آفریقای مرکزی، نقشه‌برداری از آفریقا را دگرگون کردند.

کلاه‌خود لبه‌دار استنلی
هنری مرتن استنلی را به آفریقا فرستادند تا لیوینگستن را پیدا کند. استنلی، وقتی در ۱۸۷۱ لیوینگستن را یافت، کلاهش را از سر برداشت و کلمه‌هایی را به زبان آورد که حالا معروف هستند: «دکتر لیوینگستن، فکر می‌کنم.»

پرتغالی‌ها، فرانسوی‌ها و آلمانی‌ها، با اهداف مذهبی، تجاری، سیاسی و استعماری گوناگون، مشتاق بودند که بر این سرزمین‌ها مسلط شوند. کاوش بزرگ مناطق داخلی آفریقا هنگامی آغاز شد که مونگو پارک[5] اسکاتلندی در امتداد دره‌ی رود نیجر سفر کرد (۱۷۹۶ تا ۱۸۰۵). بعدتر، در قرن نوزدهم، کاشفانی مثل ریچارد برتن[6]، جان هَنینگ اسپیک[7] و ورنی کمرُن[8]، با تحمل دشواری‌های بسیار، به این سفرهای اکتشافی ادامه دادند. دیوید لیوینگستن[9]، کاشف اسکاتلندی، سعی کرد مسیرهای تجاری سودآوری برای بریتانیا باز کند. او در دریاچه‌ها و رودهایی مثل رود زامبیا و آبشارهای ویکتوریا قایق‌رانی کرد و از شرق تا غرب آفریقا رفت. لیوینگستن و هنری مُرتن استنلی[10] (کسی که وقتی در سال‌های ۱۸۶۶ تا ۱۸۷۱ خبری از لیوینگستن نداشتند او را برای یافتنش فرستادند) در نقشه‌برداری این قاره‌ی عظیم نقش مهمی داشتند. آخرین ابهام‌ها در نقشه‌ی آفریقا در دهه‌ی ۱۹۲۰ برطرف شدند.

آمریکا

نخستین اروپایی که سفری طولانی در سراسر آمریکای شمالی انجام داد الکساندر مکنزی[11]، کاشف اسکاتلندی-کانادایی، بود که در ۱۷۹۳ به دنبال گذرگاه شمال غربی-مسیری آبی به اقیانوس آرام-می‌گشت. در ۱۸۰۴، با افزایش بیش از حد جمعیت مستعمره‌ها و مهاجرت مردم به غرب، تامس جفرسن، رئیس‌جمهور ایالات متحده، مریودر لویس و ویلیام کلارک را فرستاد تا سفری اکتشافی در لوییزیانا و کوه‌ها و دشت‌های پس از آن انجام دهند. آن‌ها با قایق، اسب و پای پیاده از شرق تا غرب ایالات متحده رفتند و در ۱۸۰۵ به اقیانوس آرام رسیدند.

آزمون مقاومت

شرایط محیطی قطب‌های شمال و جنوب چنان دشوار بود که کاشفان بخت زیادی برای کاوش در آن‌ها نداشتند، اما هر کشوری که می‌توانست آن‌ها را برای نخستین بار فتح کند اعتباری به دست می‌آورد. در ۱۸۹۳، فریتیُف نانسن[12] نروژی نتوانست به قطب شمال برسد. رقابت برای رسیدن به قطب بالا گرفت. دو آمریکایی، فردریک کوک[13] در ۱۹۰۸ و رابرت پِری[14] در ۱۹۰۹، ادعا کردند که به قطب شمال رسیده‌اند؛ ادعاهایی که تا امروز هم موضوع مناقشه هستند.

هرچند دریانوردانی از کشورهای مختلف نقشه‌ی خط ساحلی قطب جنوب در انتهای جنوبی زمین را تهیه کرده بودند، هیأت اکتشافی آمریکایی به رهبری ستوان چارلز ویلکز[15] (۱۸۴۰) بود که تأیید کرد قطب جنوب یک قاره است. در ۱۹۱۱، دو گروه اکتشافی، جداگانه، کنار یخ‌تاق[16] راس[17]، در حدود ۱۴۵۰ کیلومتری قطب جنوب، پهلو گرفتند. هم روال آموندسنِ نروژی و هم رابرت فالکن اسکات[18] انگلیسی می‌خواستند برتری فنی و مقاومت خود را نشان دهند. آموندسن، با سورتمه‌های سگ‌کش، در ۱۴ دسامبر ۱۹۱۱ به قطب رسید. اسکات، در میانه‌ی راه، اسبچه‌هایش را برگردانده بود و سورتمه‌ها را با دست پیش می‌برد. او یک ماه بعد از آموندسن به قطب رسید، اما در راه برگشت از گرسنگی مرد.

به لطف این تلاش‌های عظیم انسانی بود که جغرافیدان‌ها توانستند نخستین نقشه‌ی دقیق را از جهان بکشند. در آغاز قرن بیستم، هر هفت قاره-اروپا، آسیا، آفریقا، آمریکای شمالی، آمریکای جنوبی، استرالیا و جنوبگان-روی نقشه بودند.



Le Petit Journal

نزاع قطبی
این کاریکاتور فرانسوی سال ۱۹۰۹ پری و کوک را، که هر دو ادعا می‌کردند اول به قطب شمال رسیده‌اند، نشان می‌دهد. غوغایی که پس از این ادعاها به پا شد هر دو را بی‌اعتبار کرد.

بعد

در قرن بیست‌ویکم، مناطق معدودی در زمین ناشناخته مانده‌اند. با این حال، تلاش‌های انسانی و کنکاش علمی باعث تداوم کاوش در قطب و فضا شده‌اند.

کاوش‌های قطبی
ویویَن فوکسِ[21] بریتانیایی و **ادموند هیلاریِ**[22] نیوزیلندی در سال‌های ۱۹۵۷ و ۱۹۵۸، **برای نخستین بار، پهنه‌ی قطب را طی کردند.** در ۱۹۶۸ هم **رالف پلیستدِ**[23] آمریکایی نخستین کسی بود که **با سفر زمینی به قطب شمال رسید.**

اکتشاف‌های فضایی
در آوریل ۱۹۶۱، **یوری گاگارین**[24]، کیهان‌نورد روس، نخستین کسی بود که به فضا رفت. در ۱۹۶۹، وقتی آپولو ۱۱[25] با موفقیت روی ماه فرود آمد، ایالات متحده لحظه‌ای تاریخی را رقم زد ➤ ۴۵۸ تا ۴۶۱.



فرود روی ماه، ۱۹۶۹

1. Matthew Flinders
2. Swan River
3. Robert Burke
4. John Wills
5. Mungo Park
6. Richard Burton
7. John Hanning Speke
8. Verney Cameron
9. David Livingstone
10. Henry Morton Stanley
11. Alexander Mackenzie
12. Fridtjof Nansen
13. Frederick Cook
14. Robert Peary
15. Charles Wilkes
16. Ice Shelf: یخ‌تاق بستری ضخیم و شناور از یخ است و وقتی یخچال‌های طبیعی یا یخسارها به سوی کناره یا سطح اقیانوس جریان یابند شکل می‌گیرد
17. Ross
18. Robert Falcon Scott
19. Terra Australias Nondum Cognita
20. K1
21. Vivian Fuchs
22. Edmund Hillary
23. Ralph Plaisted
24. Yuri Gagarin
25. Apollo 11

کوک در نیو ساوت ولز
در ۲۲ اوت ۱۷۷۰، ناخدا جیمز کوک (وسط، در حال برداشتن کلاه) ساحل جنوبی استرالیا را ملک بریتانیا اعلام کرد و آن را نیو ساوت ولز نامید. هجده سال بعد، دولت بریتانیا، برای کاستن از تراکم جمعیتی زندان‌ها، نخستین کشتی‌های حامل حدود ۷۵۰ محکوم را به استرالیا فرستاد تا در خلیج سیدنی ساکن شوند.

قبل

از زمان ظهور کشاورزی، مردم در قالب جوامعی زندگی می‌کردند و شهرها در نقش مراکز بازرگانی و قدرت ظاهر شدند.

شهرهای باستانی

در هزاره‌ی چهارم پ.م. شهرها و شهرک‌هایی در آسیا و مصر به وجود آمدند < **٤٤ و ٤٥**. شهرک‌های بزرگ‌تر به **شهرهای دیواردار پرجمعیت** تبدیل شدند؛ شهرهایی که خیابان‌هایش به هم عمود بودند تا الگویی شبکه‌ای بسازند. شهرهای باستانی یونان < **٩٤ و ٩٥** و روم < **١١٠ و ١١٣**، مثل هرکولانیوم، مراکز زندگی فکری، مذهبی و تجاری شدند.



هرکولانیوم، ایتالیا

سده‌های میانه

پس از سقوط امپراتوری روم < **١٥٠ و ١٥١** شهرهای اروپای غربی از رونق افتادند. در سده‌های میانه، گسترش شهرها، اغلب حول یک قلعه یا صومعه، دوباره آغاز شد < **١٨٨ تا ١٩١**.

احیای زندگی شهری

در عصر نوزایی < **٢٥٠ تا ٢٥٣** برنامه‌ریزی شهری دوباره احیا شد و الگوهای شبکه‌ای در آمریکای قرن هفدهم رایج بودند.

زندگی شهری

انسان‌ها از عصر باستان در شهرها با هم زندگی می‌کردند، اما سال ١٨٠٠، مناطق شهری فقط خانه‌ی ٣ درصد جمعیت جهان بودند. انفجار عظیم شهرنشینی، که هم‌راه با انقلاب صنعتی اتفاق افتاد، باعث شد این نسبت ظرف صد سال به ١٥ درصد برسد.

علت رشد استثنایی شهرها از سده‌ی نوزدهم به بعد کمابیش روشن است: استیلای صنعت بر کشاورزی. اما پی‌آمدهای این تغییر در سبک زندگی بسیار پیچیده‌تر بودند. ماشینی شدن کشاورزی (صفحه‌های ٢٩٠ و ٢٩١) و منسوخ شدن نظام ارباب‌رعیتی در اروپا به ظهور نیروی کار مازاد بر نیاز در نواحی روستایی انجامید و، وقتی انقلاب صنعتی (صفحه‌های ٢٩٢ تا ٢٩٥) فرصت‌های شغلی جدیدی در کارخانه‌ها و کارگاه‌ها به وجود آورد، این نیروی کار به شهرها سرازیر شد. بسیاری از مراکز صنعتی در شهرهایی شکل گرفتند که از قرن‌ها پیش وجود داشتند.



حمل و نقل شهری

نیاز به وسایل حمل و نقل عمومی مناسب برای سرازیری و سربالایی در ١٨٧٣ به توسعه‌ی سیستم تراموای برقی سان‌فرانسیسکو انجامید. محبوبیت تراموای برقی به این دلیل بود که جای حمل و نقل اسبی را گرفت.

اما بعضی دیگر از دل روستاهای کوچک سر برآوردند یا، در مناطقی که مواد خام در دسترس بودند یا در نقاط تلاقی جاده‌ها و خطوط آهن اصلی، در قالب شهرهایی جدید پدیدار شدند. ساختمان‌های صنعتی و انبارهای محموله‌های راه‌آهن معمولاً به مرکز شهر نزدیک بودند و کارگران ـ که وسیله‌ای برای رفت‌وآمد نداشتند ـ در خانه‌های ارزان نزدیک کارخانه‌ها زندگی می‌کردند. در خیلی از شهرهای بسیار صنعتی، نوعی «فرهنگ کارخانه‌ای» شکل گرفت که در آن جمعیت همه‌ی محله و حتی محله‌های مجاور، به واسطه‌ی کار کردن در یک کارخانه یا کارگاه، با هم پیوند داشتند.

کوچ انبوه به شهرها

گسترش شهرها در سراسر جهان صنعتی آشکار بود. در ١٨٥٠، لندن، پاریس، قسطنطنیه (استانبول امروزی) و سنت پترزبورگ تنها

شهرهای اروپایی با جمعیت بیش از نیم‌میلیون نفر بودند. فقط ۵۰ سال بعد، جمعیت ۲۳ شهر اروپایی از این رقم بیش‌تر شده بود و نُه شهر هم بیش از یک‌میلیون نفر جمعیت داشتند: لندن، پاریس، برلین، وین، سنت پترزبورگ، منچستر، بیرمینگام، مسکو و گلاسکو. اما، با وجود این افزایش چشم‌گیر جمعیت شهری، در آغاز قرن بیستم، بیش‌تر مردم ـ حتی در کشورهای صنعتی ـ هنوز در روستا زندگی می‌کردند.

آلودگی، فضا و بهداشت

زندگی، برای آن‌هایی که مجبور می‌شدند به شهرها کوچ کنند، اغلب کثیف و فلاکت‌بار بود. در نیمه‌ی نخست قرن نوزدهم، سیل جمعیتی که به شهرها سرازیر شد از ظرفیت امکانات در دسترس پیشی گرفت. در بعضی نواحی فقیر شهری، شرایط غذایی و بهداشتی چنان بد بود که آمار بالای مرگ‌ومیر (هم از سوءتغذیه و هم از بیماری‌های زاییده‌ی تراکم جمعیتی، مثل وبا و حصبه) رشد جمعیت شهری را نسبتاً آهسته نگه می‌داشت. در واقع، همه‌ی شهرها رشدی پیوسته را تجربه نکردند و جمعیت بعضی از آن‌ها حتی کم‌تر هم شد. آب به فضولات انسانی آلوده بود و هوا به آلاینده‌های صنعتی. موش‌ها و حشرات بیماری‌ها را به سرعت منتقل می‌کردند. جای تعجب نداشت که وضع در پرجمعیت‌ترین شهرهای جهان، مثل لندن، پاریس، قسطنطنیه و مخصوصاً پکن، که در ۱۸۰۰ تنها شهری بود که بیش از یک‌میلیون نفر جمعیت داشت، بدتر بود.

وضع وحشتناک محله‌های پست کارگرنشین نزدیک کارخانه‌ی نخ‌ریسی پدر فریدریش انگلس، فیلسوف آلمانی، در منچستر در شمال انگلستان بود که او را به نوشتن کتاب شرایط طبقه‌ی کارگر انگلستان در ۱۸۴۴[1] برانگیخت. این کتاب کارل مارکس (صفحه‌های ۳۳۴ و ۳۳۵) را تحت تأثیر قرار داد و اطلاعاتی ارزش‌مند برای جنبش سوسیالیسم (صفحه‌های ۳۳۶ و ۳۳۷) فراهم کرد. کتاب او، هم‌چنین، به تقاضا برای بهبود شرایط سلامت و بهداشت در محله‌های پست شهری دامن زد. چنین تحولاتی باعث شدند جمعیت‌های شهری کم‌کم به صورت طبیعی ـ و نه در نتیجه‌ی مهاجرت روستایی ـ افزایش یابند و به رشدی که بین سال‌های ۱۸۵۰ تا جنگ جهانی اول اتفاق افتاد انجامیدند.

برنامه‌ریزان شهری هم دریافتند که فضا، به اندازه‌ی امکانات بهداشتی، برای سلامت مهم است. یکی از نتایج این فهم ایجاد «ریه‌های سبز» ـ پارک‌های شهری که با هدف بهبود سلامت و آسایش مردم ساخته می‌شدند ـ بود و نتیجه‌ی دیگرش هم ظهور شهرک‌های نمونه. گرچه کارخانه‌داران را اغلب در قالب استثمارگران توده‌ها به تصویر می‌کشند، بسیاری از آن‌ها نوع‌دوست بودند. در ۱۷۸۶، دیوید دیل[2]، غول صنعت پنبه‌ی اسکاتلند، شهرک نمونه‌ی نیولَنرک[3] (صفحه‌های ۳۳۶ و ۳۳۷) را برای کارگرانش ساخت و چند کارخانه‌دار دیگر، از جمله دامادش، رابرت اُون[4]، هم در قرن نوزدهم از او سرمشق گرفتند. در ۱۸۹۸، سِر اِبِنِزر هاورد[5] کتاب فردا: مسیر مسالمت‌آمیز اصلاحات واقعی[6] را منتشر کرد و در آن رؤیای «شهر باغ‌مانند» خود را به تصویر کشید؛ شهرکی آرمانی با فضاهای سبز وسیع. این کتاب اثری چشم‌گیر بر برنامه‌ریزی شهری

»



اختراع

خط آهن زیرزمینی

در بسیاری از شهرهای جهان، خطوط آهن زیرزمینی را «مترو» می‌نامند؛ نامی که از نخستین خط آهن زیرزمینی جهان، خط آهن متروپلیتن[7] لندن (بخشی از خط متروپلیتن امروزی)، که در ۱۰ ژانویه‌ی ۱۸۶۳ کارش را با قطارهای بخار آغاز کرد، گرفته شده است. کشیدن خط آهن در زیرزمین، به واسطه‌ی حفر تونل، راهی برای عرضه‌ی حمل و نقل سریع، پیوسته و ارزان در شهرهای شلوغ بود. نخستین خط آهن زیرزمینی، در اروپای قاره‌ای، تونل[8] بود که در ۱۸۷۵ در استانبول افتتاح شد، هرچند فقط ۵۷۳ متر طول داشت. نخستین خط آهن زیرزمینی در ایالات متحده را سال ۱۸۹۷ در بوستون افتتاح کردند.

۱/۷ میلیون
تعداد مردمی که در ۱۹۰۰ در شیکاگو زندگی می‌کردند. این جمعیت در دوره‌ی پنجاه ساله‌ی ۱۸۵۰ تا ۱۹۰۰ بیش از سه برابر شد.

منهتن، نیویورک
خطوط آهن غیرهم‌سطح، مثل این خط آهن در منهتن که عکسش را در ۱۸۹۵ گرفته‌اند، امکان به‌کارگیری انواع مختلف حمل و نقل را به شهرهای در حال رشد می‌دادند.

1. The Condition of the English Working Class in 1984
2. David Dale
3. New Lanark
4. Robert Owen
5. Sir Ebenezer Howard
6. Tomorrow: the Peaceful Path to Real Reform
7. Metropolitan Railway
8. Tunel

معمار آمریکایی (۱۸۳۲ تا ۱۹۰۷)

ویلیام لو بارن جنی[6]



رؤیای ساخت‌وساز عمودی به جای گسترش افقیِ فضای زندگی در سده‌های میانه، زمانی که دیوارهای شهرها مانع گسترش آن‌ها به مناطق بیرونی می‌شدند، شکل گرفت. اما کسی که زمینه را برای آسمان‌خراش‌های مدرن فراهم کرد ویلیام لو بارن جنی، معمار آمریکایی، بود که ساختمان بیمه‌ی هُم[7] ساخته‌ای او در شیکاگو، هنگام کامل شدنش دَر ۱۸۸۵، ده طبقه و، هنگام تخریبش در ۱۹۳۱، دوازده طبقه داشت. این ساختمان را عموماً نه فقط به دلیل ارتفاعش، بل‌که به دلیل روش ساخت آن نخستین آسمان‌خراش می‌دانند. استفاده‌ی جنی از تیرهای فولادی، سازه‌ی بدنه و «دیوار پرده‌ای» (که، به جای پشتیبانی از ساختمان، به سازه آویخته بود) راه را برای آسمان‌خراش‌های مدرن باز کرد.



قرن بیستم گذاشت.

نخستین نمونه‌ی چنین شهرک‌هایی لچوُرت[1] در هِرتفُردشایر[2] انگلستان بود که در ۱۹۰۳ ساخته شد. والتر بِرلی گریفین[3]، معمار آمریکایی، در طراحی کانبرا، پای‌تخت استرالیا، از رؤیای هاورد تأثیر پذیرفت.

توسعه‌ی شهرسازی

با رشد شهرها، زیرساخت‌های آن‌ها هم توسعه می‌یافتند. شبکه‌های ترابری شهری، با نوآوری‌هایی مثل تراموا‌های شهری نیویورک در ۱۸۳۲، خطوط آهن زیرزمینی لندن در ۱۸۶۳ (صفحه‌ی ۳۲۳) و خط آهن غیرهم‌سطح نیویورک در ۱۸۶۷، به‌تر شدند. به‌بود ترابری باعث شد تعداد بیش‌تری از جمعیت شاغل طبقه‌ی متوسط در مناطق دور از مرکز شهر زندگی کنند و مفهوم زندگی حومه‌ای و کمربند شهری ـ مناطق مسکونی در حاشیه‌های شهر ـ شکل بگیرد. این موضوع به گسترش حومه‌ها انجامید و، در بعضی موارد، دامنه‌ی شهرها کل شهرک‌ها و روستاهای اطرافشان را در بر گرفت و فضاهایی که زمانی شهر و حومه را از هم جدا می‌کردند با خانه‌ها و تأسیسات جدید پر شدند. در بعضی کشورها، این روند به تدوین مقرراتی برای محدود کردن گسترش شهرها و ایجاد «کمربندهای سبز» دور آن‌ها انجامید.

زندگی شهری فقط به ساختمان‌هایی که مردم در آن‌ها زندگی و کار می‌کردند مربوط نمی‌شد؛ این زندگی بر عادت‌ها و شیوه‌های فکری مردم هم اثر می‌گذاشت. شهرنشینان، در مقایسه با ساکنان روستاها، ناشناس‌تر بودند که باعث می‌شد دست آن‌ها، در بسیاری از حوزه‌های زندگی، بازتر باشد. این وضع شامل رفتارهای جنسی ـ خیانت و فحشا در شهرها بیش‌تر بودند ـ و مذهبی هم می‌شد: خداناباوری[4] در مناطق شهری بسیار رایج‌تر بود که به افزایش کلیساسازی و تأسیس نهادهایی هم‌چون سپاه

> «جهنم شهری است
> بسیار شبیه **لندن**...»
>
> پرسی بیش شلی[5]، شاعر انگلیسی، ۱۸۱۹

مسکو، روسیه

این خیابان پهن و پر مغازه، که عکسش را در ۱۸۹۰ گرفته‌اند، از مشخصه‌های طرح‌های بلندپروازانه‌ی ساخت‌وسازی که اواخر قرن نوزدهم در مسکو اجرا می‌شدند بود.



گلاسکو، اسکاتلند

جمعیت گلاسکو از ۱۷۸۰ تا ۱۹۰۰ بیست برابر شد و آن را «شهر دوم امپراتوری» می‌نامیدند. این عکس، مربوط به سال ۱۸۶۰، فضای متراکم ناشی از انفجار جمعیتی را نشان می‌دهد.





منچستر، انگلستان

در پایان سده‌ی نوزدهم، منچستر شهر صنعتی پررونقی بود. خیابان مارکت[9] (که در این عکس می‌بینید) یکی از گذرگاه‌های اصلی این شهر است.



میدان پیکادیلی[10]، لندن

خیابان‌های منتهی به میدان پیکادیلی لندن، که در اوایل قرن نوزدهم ساخته شده بودند، در زمان گرفتنِ این عکس در ۱۹۱۰، میزبان خودروهای ابتدایی (صفحه‌های ۳۴۴ و ۳۴۵) و درشکه‌های اسبی سنتی‌تر بودند.



بعد

شهرها هم‌چنان بزرگ‌تر شدند، مناطق روستایی را از جمعیت تهی کردند، ثروت را در خود متمرکز کردند و مزایا و مشکلات جدیدی به وجود آوردند.

۶/۲ میلیون
میانگین جمعیت صد شهر بزرگ جهان در سال ۲۰۰۰

رشد مستمر
از سده‌های میانه، جمعیت شهرنشین جهان شاهد **افزایش مستمر** بوده است.

محله‌های پست و حلبی‌آبادها
با ادامه‌ی رشد شهرنشینی در قرن بیستم، پدیده‌ی جدید حلبی‌آباد هم در **حاشیه‌های شهرهای آفریقا**، آسیا و آمریکای جنوبی ــ مناطقی که **شکافی چشم‌گیر میان فقیر و غنی** وجود دارد ــ ظاهر شده است. حلبی‌آبادها مجموعه‌های نامنظمی از **خانه‌های خودساخته‌ی** بدون مجوز هستند که با هر ماده‌ی دورریز در دسترس ساخته می‌شوند. روستاییان فقیر، به این امید که شاید زندگی **نزدیک شهر** آن‌ها را از شغل، مسکن، خدمات بهداشتی، آموزش و امکانات رفاهی برخوردار کند، به حلبی‌آبادها می‌آیند، اما در اغلب موارد این امید امیدی واهی است. شرایط این حلبی‌آبادها بسیار بدتر از شرایط روستاهایشان هستند و بزه‌کاری و بیماری هم به گرسنگی و فقر افزوده می‌شود. بر اساس گزارش‌های سازمان ملل متحد، بیش از نیمی از جمعیت جهان اکنون در شهرها زندگی می‌کنند که حدود یک‌سوم آن‌ها ساکن محله‌های پست یا حلبی‌آبادها هستند.


زندگی در حلبی‌آباد

آلودگی نوری
در مناطق شهری، **افزایش بیش از حد نور مصنوعی** هم مشکلاتی به وجود آورده است. این مشکلات شامل آثار منفی بر سلامت انسان و اختلال در زیست‌بوم‌های متکی به نور خورشید می‌شوند.


دوچرخه‌سوار شهری

شلوغی درون‌شهری
در قرن بیستم، دشواری‌های ناشی از تراکم جمعیتی در شهرها تفاوت‌هایی با مشکلات رایج در قرن نوزدهم پیدا کردند. مسأله‌ی **آلودگی و راه‌بندان** و معضل همیشگی تراکم جمعیتی جای مشکلات مربوط به تأمین غذا و شرایط بهداشتی را گرفتند. دوچرخه‌ها، که مدت‌ها مشخصه‌ی شهرهای جهان سوم بودند، حالا خیابان‌های شهرهای جهان اول را پر کردند، چرا که مردم می‌کوشند آلودگی را کاهش دهند و مسیری سریع برای رهایی از راه‌بندان بیابند ➤ **۴۷۴ و ۴۷۵.**

1. Letchworth
2. Hertfordshire
3. Walter Burley Griffin
4. Atheism
5. Salvation Army
6. William Le Baron Jenney
7. Home
8. Percy Bysshe Shelley
9. Market
10. Piccadilly Circus
11. George Haussmann
12. South Water



شیکاگو
در ۱۹۰۰، شیکاگو، به برکت صنعت و خط آهن، دومین شهر بزرگ آمریکا بود. شبکه‌ی کارآمد ترابری به تجارت در بازارهایی مثل این بازار در خیابان ساوت واتر[12] رونق می‌داد.





پاریس، فرانسه
از دهه‌ی ۱۸۴۰، پاریس، به لطف کشیده شدن خطوط آهن، به سرعت بزرگ شد. در دهه‌ی ۱۸۵۰، ناپلئون سوم ژرژ اوسمان[11] را مامور بازسازی گسترده‌ی شهر کرد. اوسمان خیابان‌های باریک و متراکم همه‌ی مناطق قرون وسطایی پاریس را با بولوارهای پهنی، مثل آن‌چه در این عکس می‌بینید، جای‌گزین کرد؛ بولوارهایی که حالا دلیل شهرت این شهر هستند.

رستگاری[5]، با هدف باز گرداندن مردم به مذهب، انجامید.

فراغت و سرگرمی

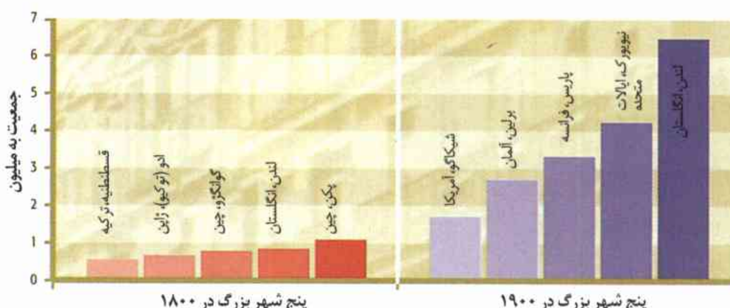
در پایان سده‌ی نوزدهم، دو پدیده‌ی جدید اجتماعی ظاهر شده بودند: صنعت سرگرمی و مصرف‌گرایی. این پدیده‌ها زاییده‌ی ترکیب چند عامل بودند: رواج تولید انبوه که هزینه‌ها و، در نتیجه، قیمت خرده‌فروشی را کاهش داد، دست‌رسی به فن‌آوری‌های سرگرمی جمعی مثل سینما (صفحه‌های ۳۴۴ و ۳۴۵)، علاقه‌ی مردم شهرها به مصرف کالا و سرگرمی، و این واقعیت که، تا سال ۱۹۰۰، برای نخستین بار، کیفیت زندگی در غرب صنعتی چنان افزایش یافته بود که بیش‌تر مردم درآمدی برای خرج کردن داشتند.

نه تنها مردم بیش‌تر پول در می‌آوردند، بل که زندگی آن‌ها کم‌تر و کم‌تر حول محور کار می‌گشت؛ میانگین ساعت‌های کاری کم‌تر بود و، در نتیجه، تفکیکی میان زمان کار و زمان فراغت به وجود آمد. افزایش درآمدها به مردم امکان می‌داد درباره‌ی کارهایی که در زمان فراغتشان انجام می‌دهند تصمیم بگیرند. در اوایل قرن بیستم، گزینه‌های بسیار گوناگونی، از جمله نمایش‌های عامیانه، تالارهای موسیقی، تصاویر متحرک و ورزش‌های حرفه‌ای، در دست‌رس مردم بودند. بیش‌تر این سرگرمی‌ها، به صورت مستقیم یا غیر مستقیم، از همان فناوری‌هایی که به رشد شهری انجامیدند استفاده می‌کردند: به شکل مستقیم در نوآوری‌هایی مثل سینما و به شکل غیر مستقیم در خطوط آهن و سیستم‌های حمل و نقلی که دست‌رسی مردم را به امکانات تفریحی آسان‌تر می‌کردند.

۳ درصد
نسبتی از جمعیت جهان که در ۱۸۰۰ در شهرهایی با بیش از ۲۰۰هزار نفر جمعیت زندگی می‌کردند.

۱۵ درصد
در ۱۹۰۰

۳۰ درصد
در ۱۹۵۰



بزرگ‌ترین شهرهای جهان
این نمودار رشد استثنایی جمعیت پنج شهر بزرگ جهان را نشان می‌دهد. در فاصله‌ی سال‌های ۱۸۰۰ تا ۱۹۰۰، شهرهای اروپایی و آمریکایی جای شهرهای عمدتا آسیایی را در این فهرست گرفتند.

جنگ با میکرُب‌ها

در قرن نوزدهم، چند تحول مهم در علم پزشکی به افزایش چشم‌گیر دانش پزشکان درباره‌ی بدن انسان و بیماری‌ها انجامید. هم‌راه با تبدیل شدن بیمارستان‌ها به مراکز تخصصی درمانی، ادراکی حیاتی از نحوه‌ی گسترش عفونت و توقف آن شکل گرفت.

در قرن هجدهم، پزشکانی که درباره‌ی بدن انسان تحقیق می‌کردند متوجه شدند که بعضی بیماری‌ها، مثل سرطان، غده‌هایی در بافت‌های جامد بدن یا تغییرهایی در ظاهر اندام‌هایی مانند ریه و کبد به وجود می‌آورند. این نظر که بیماری در بافت‌های جامد بدن، و نه در مایعات (قبل)، جای دارد، اوایل قرن نوزدهم، در پژوهش‌های محققان پاریسی در حوزه‌ی آسیب‌شناسی[1] کاملاً ثابت شد. در بیمارستان‌های بزرگ این شهر، پزشکان پیش‌روی بیماری‌های متعدد صدها بیمار تحت درمان را، به شکلی دقیق، ثبت می‌کردند. جسد آن‌هایی را که می‌مردند تشریح می‌کردند تا بفهمند بیماری آن‌ها چه اثری بر اندام‌های بدنشان گذاشته است. پزشکان، با استفاده از این روش، توانستند روند پیش‌روی بسیاری از بیماری‌ها را بررسی کنند و، برای مثال، بیماری‌های قلبی را، به شکلی دقیق، از بیماری‌های ریوی تفکیک کنند.

در ادامه‌ی قرن نوزدهم، پزشکان ساختار بدن انسان را با جزئیات بیش‌تر مطالعه کردند. آن‌ها درباره‌ی بافت‌های گوناگون سازنده‌ی اندام‌ها تحقیق می‌کردند و، با استفاده از میکروسکوپ‌های پیش‌رفته، کم‌کم بررسی سلول‌های سازنده‌ی بافت‌ها را هم آغاز کردند. در حالی که بعضی از پژوهش‌گران ساختارهای ظریف بدن انسان را مطالعه می‌کردند، گروهی دیگر به تحقیق درباره‌ی کارکردهای اندام‌ها روی آوردند. پزشکان، با انجام آزمایش‌هایی روی حیوانات، بیماران و گاهی خودشان، کم‌کم به نقش کبد و لوزالمعده در دست‌گاه گوارش و کارکرد کلیه‌ها پی بردند. این شناخت آن‌ها را با راه‌هایی تازه برای تشخیص بیماری‌ها ـبرای



کیف جراحی قرن نوزدهمی
گرچه گندزدایی را اغلب به جوزف لیستر[6]، جراح بریتانیایی، و استفاده‌ی او از فنول[7] نسبت می‌دهند، جراحی ایمن به افکار ساده‌ای مثل ساختن ابزارهای جراحی از فولاد و سترون کردنشان پس از هر عمل جراحی بسیار مدیون است.

قبل

نظریه‌های یونان باستان ➤ **۱۰۴ و ۱۰۵** به مدت ۲۰۰۰ سال بر اندیشه‌های پزشکی سیطره داشتند.

نظریه‌ی طب یونانی
در یونان باستان (حدود ۵۰۰ سال پ.م.) معتقد بودند که سلامت بدن به **حفظ توازن** چهار مایع یا **«خلط»** ـخون، صفرا، سودا و بلغمـ وابسته است. هر خلط کیفیت خاص خود را داشت که ترکیبی از گرمی، سردی، خشکی و رطوبت بود. برای مثال، خون گرم بود و مرطوب. تصور می‌کردند که بیماری‌ها زاییده‌ی به هم خوردن توازن خلط‌ها هستند.



طرحی از کتاب وزالیوس

اثرگذاری طب یونانی
این اندیشه‌ها از یونان باستان به سراسر جهان رسیدند و تا ۲۰۰۰ سال بر طب سایه انداختند. آن‌ها در دوره‌ی امپراتوری روم در سراسر اروپا منتشر شدند و بعد به خاورمیانه و مستعمره‌های اروپایی هم رسیدند. گرچه نظریه‌های اصلی ثابت ماندند، پزشکان چیزهایی به دانش یونانی‌ها درباره‌ی بدن انسان افزودند. در سده‌ی شانزدهم، اثر تاریخ‌ساز **آندرئاس وزالیوس**، پزشک بلژیکی، در باب کارکردهای بدن انسان[5]، شامل طرح‌هایی تفصیلی از بدن انسان بود.

«بیمارستان... باید هیچ آسیبی به بیمار نزند.»
فلورنس نایتینگل[8]، پرستار و نیکوکار بریتانیایی، ۱۸۵۹

مثال، تشخیص بیماری کلیه از طریق تحلیل مواد شیمیایی موجود در ادرار بیمار ـ آشنا کرد.

جراحی

وقتی پزشکان دریافتند که بیماری‌ها بر بافت‌های جامد بدن اثر می‌گذارند، به این فکر افتادند که شاید با جدا کردن بخش‌های دچار بیماری بتوانند بیمارانشان را درمان کنند. با این حال، در قرن هجدهم، به دلیل دردی که بیمار هنگام برش بافت‌ها می‌کشید و احتمال چشم‌گیر عفونت کردنِ زخم، عمل جراحی تیر آخر ترکش بود.

از اوایل قرن نوزدهم، با کشف داروهای بی‌هوشی، جراحی تغییر کرد؛ خبر استفاده‌ی رابرت لیستن[2]، جراح بریتانیایی، از اتر در جریان عمل قطع عضو در اروپا پیچید. حالا جراحان می‌توانستند آهسته‌تر کار کنند، با بستنِ رگ‌های خونی مقدار خون ازدست‌رفته را کاهش دهند و بافت‌های آسیب‌دیده یا بیمار را دقیق‌تر جدا کنند. در همان دوره، مشکل عفونت زخم را هم حل کردند: اوّل با تمیز نگه داشتن ابزار جراحی و زخم و، بعدتر، با استفاده از مواد گندزدا برای کشتن میکرب‌های عفونت‌زا. در پایان قرن نوزدهم، فنون مدرن گندزدایی برای دور کردن آلودگی‌ها از اتاق جراحی رایج شدند: اعضای گروه جراحی روپوش، نقاب و دست‌کش‌های لاستیکی داشتند و همه‌ی ابزارها را هم سترون[3] می‌کردند. این فنون به جراحان اجازه دادند ایمن‌تر کار کنند و مجموعه‌ای از جراحی‌ها را برای درمان بیماری‌ها ابداع کنند.

درمان

گرچه حجامت ـ خون گرفتن از بیمار برای درمان کردن بیماریش ـ در قرن نوزدهم هنوز رایج بود، پزشکان تا سال ۱۹۰۰ بیش‌تر درمان‌های «خلطی» (قبل) را کنار گذاشته بودند. با این حال، هنوز چند روش درمانی اثربخش وجود داشتند. تریاک را برای تسکین درد به کار می‌بردند، اما، چون ماده‌ای اعتیادآور بود، استفاده از آن خطرهایی داشت. پزشکان می‌توانستند آسیب‌های جدی و شکستگی‌ها را به کمک داروهای بی‌هوشی و روش‌های پیش‌رفته‌تر جراحی معالجه کنند. از گنه‌گنه (که از پوست درخت گنه‌گنه تولید می‌شد) برای درمان مالاریا و از عصاره‌ی گل انگشتانه برای درمان مؤثر بیماری‌های قلبی استفاده می‌کردند. در ۱۸۹۷، آسپیرین (که ماده‌ی اصلیش از مشتقات شیمیایی پوست درخت بید بود) به بازار آمد. سالوارسان[4]، نخستین داروی ساخته‌شده از مواد مصنوعی، در ۱۹۱۰ ابداع شد و آن را برای درمان سیفلیس به کار می‌بردند. با این حال، بسیاری از داروها بیماری را درمان نمی‌کردند، بل‌که عوارضش را کاهش می‌دادند ـ برای مثال، شربت سرفه فقط سرفه را کم‌تر می‌کرد و ضمادها ورم‌ها را فرو می‌نشاندند. استراحت در بستر، غذاهای مقوّی و پرستاری محتاطانه هنوز رکن مراقبت‌های پزشکی برای بیش‌تر بیماری‌ها بودند.

تالار ابتدایی جراحی
این عکس مربوط به سال ۱۸۹۸ از یک اتاق جراحی نشان می‌دهد که رویه‌های گندزدایی (کاهش آلودگی‌ها) خیلی آهسته رواج می‌یافتند. جراح پیش‌بند بسته، اما نقاب نزده است و اتاق هم پُر از تماشاگرانی است که لباس‌های عادی پوشیده‌اند.

اختراع

اسکوپ‌ها[9] و اشعه‌ی ایکس



این اندیشه که بیماری در اندام‌های بدن جای دارد به زنجیره‌ای از اختراعات انجامید که به پزشکان کمک می‌کردند درون بدن بیمار زنده را «ببینند». در ۱۸۱۶، رنه لائنک[10]، وقتی چند ورق کاغذ را لوله کرد و متوجه شد می‌تواند صداهای ریه و قلب را با استفاده از آن بشنود، نخستین گوشی طبّی ابتدایی را اختراع کرد. قرن نوزدهم شاهد اختراع تعدادی از «اسکوپ»ها برای دیدنِ داخل گوش، چشم و حلق بود. دیدن درون بدن موجود زنده زمانی امکان‌پذیر شد که ویلهلم رُنتگن[11] در ۱۸۹۵ کشف کرد اشعه‌ی ایکس از گوشت می‌گذرد، اما از استخوان عبور نمی‌کند. عکس‌های گرفته‌شده با اشعه‌ی ایکس، مثل این عکس مربوط به ۱۸۹۵، ابزاری ارزش‌مند برای کمک به پزشکان در ترمیم آسیب‌های دست و پا شده‌اند.

۳۰ ثانیه
می‌گفتند فقط ۳۰ ثانیه طول می‌کشید تا رابرت لیستن، جراح قرن نوزدهمی، پای بیمار را ـ بدون استفاده از داروی بی‌هوشی ـ قطع کند.

پرستاری از بیماران

بیمارستان‌ها در ظهور اندیشه‌ها و روش‌های جدید پزشکی نقش مهمی داشتند و این نوآوری‌های درمانی هم، به نوبه‌ی خود، ماهیت بیمارستان‌ها را دگرگون کردند. در سده‌های میانه، بیمارستان‌های اروپا، در اصل، به صومعه‌ها و کلیساها وابسته بودند و برای تأمین غذا و سرپناه ساخته شده بودند (صفحه‌های ۲۰۰ و ۲۰۱). این بیمارستان‌ها از فقرا، بیماران و زائران مذهبی مراقبت می‌کردند. در سده‌ی هجدهم، بیمارستان‌ها هم‌چنان خیریّه‌هایی برای مراقبت از فقرا و بیماران بودند. اما در قرن نوزدهم به مراکزی درمانی تبدیل شدند که درهایشان به روی هر کسی که از عهده‌ی هزینه‌هایشان برمی‌آمد باز بودند. اتاق‌های جراحیِ مجهز به چراغ‌ها و ابزارهای مخصوص را طوری می‌ساختند که دانشجویان بتوانند جراحی را تماشا کنند. سطوح این اتاق‌ها را هم با شیشه و کاشی می‌پوشاندند تا آسان تمیز شوند. بعضی از بیمارستان‌های آموزشی در تجهیزات جدیدی مثل نخستین دستگاه‌های اشعه‌ی ایکس (بالا را ببینید) سرمایه‌گذاری کردند. آن‌ها درمان‌هایی اختصاصی هم برای بیماری‌های گوش و چشم یا بیماری‌های کودکان ارائه می‌دادند. در نتیجه، بیمارستان‌ها تعداد بیش‌تری از افراد مبتلا به بیماری‌های جدی را درمان می‌کردند و تعداد کارکنان آن‌ها، مخصوصاً پرستاران، بسیار بیش‌تر شد تا بتوانند مراقبت‌هایی تمام‌وقت ارائه دهند. پرستاران، که تقریباً همیشه زن بودند، نقشی حیاتی در بیمارستان‌هایِ جدید بازی می‌کردند. آن‌ها اتاق‌ها را کاملاً تمیز و پاکیزه نگه می‌داشتند تا احتمال عفونت را کاهش دهند، نشانه‌های بیماری را زیر نظر داشتند و مصرف داروها را مدیریت می‌کردند. با این حال، حتی از پرستاران باتجربه و ماهر هم انتظار می‌رفت که همیشه از دستورهای پزشک پیروی کنند.

هرچند بیمارستان‌های نسبتاً مجهز می‌توانستند بیماری‌های متنوع‌تری را درمان کنند، بسیاری از افراد، مخصوصاً فقرا، هم‌چنان از بیماری‌های واگیر ناشی از باکتری‌ها و ویروس‌ها می‌مردند. وبا، تب حصبه، سل و زکام هزاران نفر را می‌کشتند. کودکان سخت در خطر بودند و بسیاری از آن‌ها در اثر سرخک، اُریون، سیاه‌سرفه و مخملک می‌مردند. پزشکان برای درمان این بیماری‌ها کار چندانی نمی‌توانستند بکنند، اما می‌توانستند مانع شیوعشان شوند. گسترش تأمین آب پاکیزه و بهبود فاضلاب‌ها به تمیز شدن شهرها (شهرهای ۳۲۲ تا ۳۲۵) و مهار شیوع بیماری‌های ناشی از آب کمک کردند. بیماران مبتلا به بیماری‌های مسری را در بیمارستان‌هایی ویژه یا در خانه‌هایشان از دیگران جدا می‌کردند. مسافرانی را که از مناطق درگیر بیماری می‌آمدند مجبور می‌کردند تا وقتی که مطمئن شوند ناقل بیماری نیستند در قرنطینه و دور از شهر بمانند.



میکروسکوپ
از ۱۸۳۰، میکروسکوپ نقشی مهم در فهم ساختار بدن بازی کرد. پزشک‌ها سرطان را با بررسی بافت‌ها زیر میکروسکوپ تشخیص می‌دادند و با رصد باکتری‌های بیماری‌زا ابتلای فرد به بیماری را تأیید می‌کردند.

بعد

در قرن‌های نوزدهم و بیستم، بزرگ‌ترین تحولات پزشکی در قالب درمان‌های جدید ظاهر شدند.

واکسن‌ها
واکسن آبله در دهه‌ی ۱۷۹۰، بر اساس **مشاهده‌ی اتفاقیِ** مصون بودن زنان شیردوشی که آبله‌ی گاوی (که بیماری خفیفی بود) می‌گرفتند از آبله، اختراع شد. وقتی پزشکان کم‌کم متوجه شدند که بدن چه‌گونه در برابر بیماری‌ها مقاومت می‌کند، انواع دیگری از ایمن‌سازی هم ابداع شدند. در دهه‌ی ۱۸۸۰، لویی پاستور[12]، دانش‌مند فرانسوی، واکسن هاری را از **نوعی ویروس ضعیف‌شده‌ی** بیماری ساخت. پس از آن، در دهه‌ی ۱۸۹۰، واکسن‌های کزاز و سیاه‌سرفه هم اختراع شدند. **ایمن‌سازی عمومی** کودکان در برابر بیماری‌ها ـ با تولید واکسن فلج اطفال در ۱۹۵۷ و واکسن‌های سرخک و اُریون در دهه‌ی ۱۹۶۰، در قرن بیستم رایج شد.

لویی پاستور

داروهای جدید
نخستین داروهای درمان‌کننده‌ی عفونت‌ها را در دهه‌ی ۱۹۳۰ تولید کردند، اما **پنیسیلین**، که در دهه‌ی ۱۹۴۰ به بازار آمد، جای این داروها را گرفت ◄ **٤٦٤ تا ٤٦٥**. تا پیش از آن، بیش‌تر داروها را از گیاهان می‌ساختند، اما از دهه‌ی ۱۹۵۰ به بعد **داروهای مصنوعی** غلبه یافته‌اند.

1. Pathology
2. Robert Liston
3. Sterilized
4. Salvarsan
5. On the Workings of the Human Body
6. Joseph Lister
7. Carbolic acid
8. Florence Nightingale
9. Scope
10. Rene Laennec
11. Wilhelm Rontgen
12. Louis Pasteur

کشور ما

در اواخر سده‌ی هجدهم، ملی‌گرایی در اروپا و مستعمره‌های آمریکایی در نقش نیرویی مدافع آزادی، برابری و برادری ظاهر شد. اما در قرن نوزدهم ملی‌گرایی روی زشت‌ترش را نشان داد و ثابت کرد که در پشتیبانی از نظامی‌گری، سرکوب و نژادپرستی هم به همان اندازه قدرت‌مند است.

قبل

تا قرن هجدهم، مفهوم دولت‌ـملت با سلطنت پیوند داشت و، در کشورهای کوچک‌تر، زبان و فرهنگ مشترک مردم را متحد می‌کرد.

شاه و کشور


تاج پادشاهی فرانسه

اروپا از تعداد کمی پادشاهی قدرت‌مند تشکیل شده بود؛ بریتانیا و فرانسه از همه قدیمی‌تر بودند و هلند، پرتغال، اسپانیا و سوئد بین سده‌های پانزدهم و هفدهم شکل گرفتند. فقط در این پادشاهی‌های از نظر سیاسی مستقل بود که احساس ملت بودن وجود داشت. **وفاداری به تاج و تخت**، پرچم و، بعدها، قدیس‌های حامی این احساس را تقویت می‌کردند.

ملی‌گرایی فرهنگی

در کشورها و شاهزاده‌نشین‌های سرزمین‌هایی که شاهزاده‌ای بر آن‌ها حکومت می‌کرد کوچک‌تر، وفاداری‌های سیاسی محلی بودند، اما **زبان و فرهنگ مشترک** نوعی احساس وحدت به وجود می‌آورد. حدود ۱۷۶۵، فریدریش ماینکه[5]، تاریخ‌نگار آلمانی، «حتی با این که در طول سفری یک روزه از ۲۰ شاهزاده‌نشین می‌گذشتی»، شاهد وجود روحیه‌ی ملی بود.

عبارت ملی‌گرایی بر وفاداری به کشور خود، بالیدن به تاریخ و فرهنگ، باور به تقدّم داشتن منافع ملت و اشتیاق میهن‌پرستانه برای رسیدن به استقلال یا حفظ آن دلالت دارد. ملی‌گرایی در اواخر سده‌ی هجدهم در نقش نیرویی سیاسی ظاهر شد و، از آن زمان، این اندیشه که ملت‌ها حق دارند دولت‌های سیاسی خودشان را به وجود آورند به نقشه‌ی جهانی که امروز می‌شناسیم شکل داده است. این آرمان، که به حق تعیین سرنوشت ملی معروف است، الهام‌بخش قیام‌های بزرگی مثل انقلاب آمریکا (صفحه‌های ۲۹۸ و ۲۹۹) شد، ملت‌های کوچک‌تر را در مسیر کسب استقلال از امپراتوری‌های بزرگ‌تر به پیش راند، و ملت‌های تقسیم‌شده به چند دولت یا شاهزاده‌نشین کوچک‌تر، مثل آلمان و ایتالیا، را به اتحاد تشویق کرد.

ملت یا ملی‌گرایی؟

هرچند واژه‌ی «ملت» را معمولاً برای اشاره به یک کشور به کار می‌برند، در واقع، ملت گروهی از مردم است که به واسطه‌ی نژاد، فرهنگ، زبان و/یا مذهب با هم متحد شده‌اند. اما کشور قلمرویی جغرافیایی با دولتی مستقل برای خودش است. این دو مفهوم همیشه یکی نیستند؛ برای مثال، کردها ملتی بدون دولت تعریف‌شده هستند، در حالی که آفریقای جنوبیِ دوران آپارتاید (صفحه‌های ٤٥٤ و ٤٥٥) دولتی بود که ملتش را به اجبار دو پاره کرده

آزادی، هدایت‌گر مردم

این نقاشی از انقلاب ژوئیه‌ی ۱۸۳۰، که لویی‌ـفیلیپ را شاه فرانسه کرد، هم بازنمایی ملی‌گرایی است و هم کنشی ملی‌گرایانه. اوژن دلاکروا، خالق این نقاشی، نوشته بود که «اگر برای کشورم نجنگیده‌ام، دست‌کم برایش نقاشی کرده‌ام.»

> **«کشور ما... بادا که همیشه در راه درست باشد؛ اما، درست یا نادرست، کشور ماست.»**
>
> استفن دکاتور[6]، افسر نیروی دریایی ایالات متحده، ۱۸۱٦

سرباز فرانسوی (۱۷۹۰ تا نامعلوم)
نیکلا شووَن[7]



شووَن سرباز جوان آرمان‌گرایی بود که میهن‌پرستی آتشینش هرگز فرو ننشست، گرچه در دوره‌ی خدمت در ارتش بزرگ ناپلئون (صفحه‌های ۳۰٤ تا ۳۰۷) بارها زخمی شد. ناپلئون به شوون شمشیر افتخار[8] داده بود، اما وقتی ملی‌گرایی بی‌چون‌وچرای او از سکه افتاد، دید که مضحکه‌ی چند نمایش‌نامه‌ی فرانسوی شده است. در نتیجه‌ی این آوازه‌ی ناخوش‌آیند، حالا کسانی را که به برتری کشورشان یا هر چیز دیگری که به آن اعتقاد دارند باوری افراطی داشته باشند، «شووِنیست» می‌نامند که باری تحقیرآمیز دارد.

بود (تصویر جدیدی هم که این کشور، به عنوان «ملت رنگین‌کمانی» چندفرهنگی، از خود ترسیم می‌کند از همین موضوع سرچشمه می‌گیرد). کشوری را که مرزهایش با مرزهای ملتی مشخص مطابق باشند دولت‌ملت می‌نامند.
خاستگاه دقیق ملی‌گرایی معلوم نیست. اندیشه‌ی کهن‌گرایی[1] می‌گوید که ملت‌ها فقط بازنمایی آشکار و سرزمینیِ شکاف‌های میان مردمان نژادها یا فرهنگ‌های متفاوت هستند.

این اندیشه‌ی «ملی‌گرایی فرهنگی» را نخستین بار یوهان گتفرید فن هِردر[2]، فیلسوف آلمانی قرن هجدهم، مطرح کرد. او معتقد بود که طبیعت ملت‌ها را بر اساس «زبان‌ها، سرشت‌ها و ویژگی‌ها» متمایز کرده است. مخالفان این نظر می‌گویند که مفهوم ملی‌گرایی نخست به دلایل سیاسی یا اقتصادی شکل گرفته است و، بعد، ملت‌آفرینی‌های مصنوعی اتفاق افتاده‌اند. در قرن بیستم، ارنست گِلنِر[3]، فیلسوف اجتماعی بریتانیاییِ زاده‌ی چک، گفت که «ملی‌گرایی به معنی بیداری ملت‌ها نیست... ملی‌گرایی ملت‌هایی را که وجود ندارند می‌آفرینند». در سال‌های اخیر، گفته‌اند که هویت‌های ملی به واسطه‌ی آمیختن با نژادها و فرهنگ‌های جدید شکل می‌گیرند.
امروز، مفهوم دولت‌ملت مفهومی جاافتاده است، اما همیشه چنین نبوده است. تا سده‌های میانه، بیش‌تر مردم به قبیله، رهبر مذهبی یا ارباب زمین‌دارشان وفادار بودند. اما، با شکل‌گیری ادراکی از ملت بودن (قبل)، کم‌کم حق حکومت بر خود را مطالبه کردند. در آمریکا و فرانسه، آرمان‌های لیبرال آزادی، برابری و برادری به ظهور دولت‌ملت‌هایی انجامیدند که ضامن حقوق انکارناپذیر شهروندانشان بودند و به نام مردم حکومت می‌کردند.

پی‌آمدهای ملی‌گرایی

وقتی دولت‌ملت‌ها شکل گرفتند، جنبه‌های کم‌تر خوش‌آیندِ ملی‌گرایی هم پدیدار شدند. ناپلئون سعی کرد هویت فرانسوی را بر بیش‌تر اروپا تحمیل کند (صفحه‌های ۳۰۴ تا ۳۰۷) و باور به «تقدیر ملّی» ایالات متحده (صفحه‌های ۳۱۰ و ۳۱۱) درباره‌ی سیطره بر آمریکای شمالی به بهای نابودی جوامع بومی تمام شد. این اندیشه که دولت‌ملت باید خود را برتر از دیگران بداند می‌تواند به نژادپرستی، نارواداری مذهبی و امپریالیسم منجر شود. سسیل رُدز[4]، سیاست‌مدار بریتانیایی، گفته بود که «اگر خدایی باشد، دوست دارد ببیند که من... تا جایی که ممکن است، بخش‌های بیش‌تری از نقشه‌ی آفریقا را به رنگ سرخ بریتانیا درآورم». امپریالیسم بریتانیایی همیشه مشوّق جنبش‌های ملی‌گرایانه [در بریتانیا] بود.

1. Primordialism
2. Johann Gottfried von Herder
3. Ernest Gellner
4. Cecil Rhodes
5. Friedrich Meinecke
6. Stephen Decatur
7. Nicolas Chauvin
8. Saber of Honor
9. Adolf Hitler
10. IRA
11. ETA

بعد

در قرن بیستم، ملی‌گرایی هر دو روی خود را نشان داد و بعضی ملت‌ها را آزاد کرد و بعضی‌ها را به بند کشید.



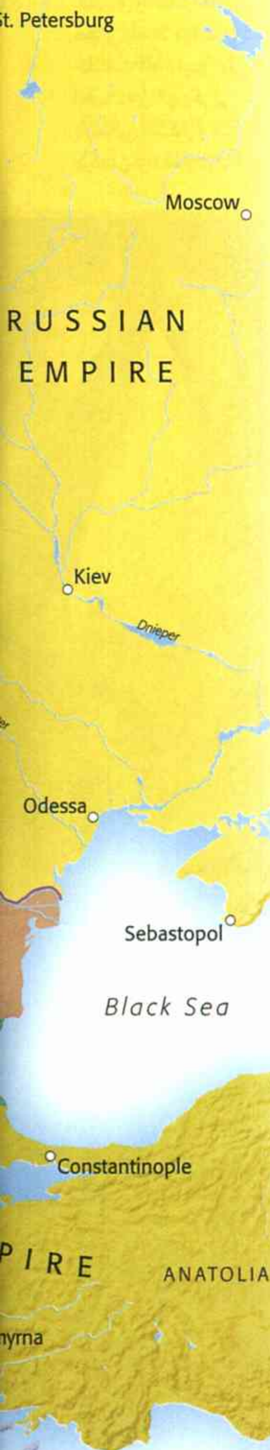
تبلیغات نازی‌ها

تعصب و فاشیسم
در ۱۸۱۴، **شارل‌موریس دو تالیران‌پریگُر**، وزیر خارجه‌ی فرانسه، درباره‌ی مردمی که می‌خواستند امپراتوری آلمان را دوباره متحد کنند، نوشت که «اتحاد میهنی آلمانی‌ها شعارشان، ایمانشان و مذهبشان است. آن‌ها، **تا مرز تعصب، پرشور** هستند... چه کسی می‌تواند بگوید چنین جنبشی کجا متوقف می‌شود؟» بیش از یک قرن بعد، **آدلف هیتلر**[9] **۳۹۰ تا ۳۹۱** در آلمان از احساسات ملی‌گرایانه‌ی به همین اندازه نیرومند بهره گرفت تا به قدرت برسد و جنگ جهانی دوم **۳۹۲ تا ۴۰۵** را به راه انداخت.

آزادی
جنبش‌های ملی‌گرا مستعمره‌های سابق اروپا در آفریقا و آسیا را ـ مثل مصر، اندونزی و الجزایر ـ به استقلال رساندند **۴۱۲ تا ۴۱۳**.

افراطی‌گری
ملی‌گرایی ریشه‌ی جنگ داخلی و نسل‌کشی ـ برای مثال در یوگسلاوی سابق **۴۵۰ و ۴۵۱** ـ و فعالیت‌های تروریستی **گروه‌های ملی‌گرا** مثل ارتش جمهوری‌خواه ایرلند[10] در ایرلند شمالی **۴۳۶ و ۴۳۷** و اِتا[11] در اسپانیا هم بود.

تصویر جهت چاپ دچار تغییر شده است.



بازتعریف اروپا

ملی‌گرایی یکی از نیرومندترین ایدئولوژی‌های سیاسی سده‌ی نوزدهم بود. در طول این قرن، جنبش‌های مردمی و دولتی الهام‌گرفته از مفهوم نوظهور هویت ملی مرزهای اروپا را، از اساس، بازتعریف کردند و دولت‌ـملت‌های مدرن را به‌جای پادشاهی‌های سنتی نشاندند.

در سال‌های ۱۸۱۴ و ۱۸۱۵، دولت‌مردان قدرت‌هایی که فرانسه‌ی ناپلئون (صفحه‌های ۳۰۴ تا ۳۰۷) را شکست داده بودند در وین جمع شدند تا تصمیم بگیرند که چه‌گونه مرزهای اروپا را از نو مشخص کنند (قبل). توافقی که شکل گرفت اساساً محافظه‌کارانه بود؛ تلاشی برای نابود کردن جوانه‌های ملی‌گرایی که نظم کهن اروپا را سست کرده بودند. بیش‌تر پادشاهی‌هایی که ارتش ناپلئون آن‌ها را برانداخته بود دوباره روی کار آمدند.

قبل

در سده‌ی هجدهم، احیای چند ملت به ظهور مفهوم هویت ملی، به عنوان نیرویی مهم در سیاست اروپا، انجامید.

نوزایی مجارها

وقتی **جوزف دوم**[۶]، حاکم پرکار امپراتوری هابسبورگ از ۱۷۸۰ تا ۱۷۹۰، فرمان داد که آلمانی، به جای لاتین، زبان رسمی امپراتوری شود، مجارهای امپراتوریش، با اصرار بر حقشان برای استفاده از زبان خودشان، واکنش نشان دادند. این ماجرا جرقه‌ی **نوزایی زبان و فرهنگ** مجارها را زد.


پیمان وین

احیای ملت‌ها

بیداری ملی مجارها زمینه‌ساز احیای ملی اقلیت‌های **اسلواک، رومانیایی، صرب، و کروات** در مجارستان شد. در ۱۷۸۹، در واکنش به سیاست‌های مرکزگرای امپراتور **اتریش، قیامی** در **هلند اتریشی** شکل گرفت و، در ۱۷۹۸، موجی از ملی‌گرایی و شورش‌های وسیع برای کسب **حقوق دموکراتیک** علیه بریتانیا در ایرلند به راه افتاد. این قیام‌ها بعدتر در قالب جنبش‌های ملی‌گرای قرن‌های نوزدهم و بیستم شکوفا شدند.

پیمان وین

انقلاب فرانسه **۳۰۰ تا ۳۰۳** و کشورگشایی‌های **ناپلئون بناپارت** **۳۰۴ تا ۳۰۷** نظم کهن اروپا را در هم شکستند و بسیاری از قطعیت‌های کهن را کم‌رنگ کردند. **پیمان وین** در ۱۸۱۵ تلاشی بود برای بازتعریف مرزهای اروپا و تضمین صلح و ثبات.

در اسپانیا، به شاه فردیناند هفتم[۱] تاج و تخت پدرش را پس دادند، ایتالیا دوباره به چندین شاهزاده‌نشین تقسیم شد، کنفدراسیون ۳۹ ایالتی آلمان به وجود آمد، اتریش بیش‌تر مناطق ازدست‌رفته‌اش در ایتالیا را پس گرفت، نروژ و سوئد زیر پرچم یک فرمان‌روا به هم پیوستند و روسیه هم فنلاند را گرفت و، در عمل، بر پادشاهی جدید لهستان هم سیطره یافت.

اما نیروهای زاده‌ی عصر انقلاب را نمی‌شد به این آسانی مهار کرد. وفاداری‌های سنتی به سلسله‌های قدیمی اروپا رنگ باخته بودند و وفاداری‌های جدید به گروه‌های ملی و مطالبه‌ی دولت‌ملت جای آن‌ها را گرفتند. در طول یک قرن بعد، نظم کهن اروپا، از اساس، دگرگون شد.


جوزپه گاریبالدی

جوزپه گاریبالدی، سرباز و دولت‌مرد ایتالیایی، قهرمان جنبش ملی‌گرای ایتالیا، معروف به «بازخیز»[۲]، شد.

استقلال ملی

جنبش‌های ملی‌گرا در قرن نوزدهم به دو شکل اصلی پدیدار شدند: شکل سیاسیِ تلاش برای استقلال از حاکمیت بیگانه و ظهورِ ایدئولوژی ملی‌گرایی برای متحد کردن گروه‌های مختلف در قالب یک کشور. کشورهای بزرگ و، به لحاظ قومی، متنوعی مانند امپراتوری عثمانی (صفحه‌های ۲۴۶ و ۲۴۷) در برابر جنبش‌های ملی‌گرای نوع اول سخت آسیب‌پذیر بودند. در سال‌های نخست قرن نوزدهم، یونانی‌ها، صرب‌ها، رومانیایی‌ها و دیگر گروه‌های قومیِ امپراتوری عثمانی زنجیره‌ای از قیام‌ها را ترتیب دادند. صربستان در ۱۸۱۷ نیمه‌مستقل شد و یونان در ۱۸۲۹ از امپراتوری عثمانی اعلام استقلال کرد. جنگ استقلال یونان، به طور خاص، فکر نویسندگان و هنرمندانی مثل بایرُن[۳] شاعر (صفحه‌های ۳۳۸ و ۳۳۹) و دلاکروای نقاش را به خود مشغول کرد؛ کسانی که به جان گرفتن آرمان رمانتیک مبارزه‌ی ملی با نیروی سرکوب‌گر خارجی کمک کردند. در ۱۸۳۰، انقلابی هم در بلژیک (بخشی از پادشاهی هلند) اتفاق افتاد و دولت مستقل بلژیک در ۱۸۳۱ شکل گرفت.

در ۱۸۴۸، موج آشفتگی سراسر اروپا را گرفت. در پاریس، خاندان سلطنتی بوربن که در ۱۸۱۴ دوباره فرمان‌روای فرانسه شده بود، سقوط کرد و جمهوری جای آن را گرفت. مردم وین، بوداپست و پراگ، با شنیدن اخبار فرانسه، علیه حاکمان هابسبورگی امپراتوری اتریش برخاستند. این امپراتوری (که بیش‌تر مرکز و جنوب شرقی اروپا را شامل می‌شد)، در دوره‌ای، نشانه‌هایی از فروپاشی نشان داد، اما انقلاب‌های ۱۸۴۸ در قلمروی هابسبورگ‌ها ناکام ماندند.

وحدت ملی

انگیزه‌ی ملی، که به تقسیم امپراتوری عثمانی به دولت‌ملت‌های مستقل انجامید، می‌توانست نیرویی برای وحدت هم باشد. در ۱۸۱۴، نشست وین شبه‌جزیره‌ی ایتالیا را به چهل‌تکه‌ای از کشورهای مستقل تبدیل کرده بود. با این حال، آرمان ملت واحد ایتالیا جاذبه‌ی مردمی چشم‌گیری داشت. انجمنی انقلابی معروف به کاربُناری[۳] (زغال‌سوزها) برای وحدت ملی تلاش می‌کردند و شورش‌هایی ترتیب دادند. در ۱۸۳۱، جوزپه ماتزینی، میهن‌پرست و نویسنده‌ی ایتالیایی، جنبش سیاسی «ایتالیای جوان» را سازمان داد که خواستار یک ملت ایتالیایی «مستقل، آزاد و جمهوری‌خواه» بود. دولت‌مردان ایتالیایی خیلی زود متوجه این فرصت شدند. کاوور[۴]، نخست‌وزیر پیمُنت در شمال ایتالیا، در ۱۸۵۹ جنگی علیه اتریش به راه انداخت. پیمُنت، به کمک فرانسه، اتریش را شکست داد و راه برای سیطره یافتن کاوور بر بیش‌تر مناطق شمالی و مرکزی ایتالیا باز شد. سال بعد، جوزپه گاریبالدی، میهن‌پرست


بیمار اروپا

این کاریکاتور عبدالحمید دوم، آخرین امپراتور عثمانی (حکومت از ۱۸۷۶ تا ۱۹۰۹)، را نشان می‌دهد که بلغارستان و اتریش امپراتوریش را از زیر پایش می‌کشند. بلغارستان در ۱۹۰۸ از عثمانی مستقل شد.

«هر که **کشورش را دوست دارد...**
دنبال من بیاید.»
جوزپه گاریبالدی، ۱۸۸۲



NORWAY
Christiania
SWEDEN
Stockholm
FINLAND
Helsingfors
Riga
SCOTLAND
Edinburgh
IRELAND
GREAT BRITAIN
Dublin
North Sea
DENMARK
Copenhagen
Baltic Sea
ENGLAND
WALES
London
MECKLENBURG
Hamburg
HANOVER
Hanover
POMERANIA
Danzig
WEST PRUSSIA
EAST PRUSSIA
Amsterdam
NETHERLANDS
Brussels
PRUSSIA
Cologne
Rhine
Berlin
BRANDENBURG
POSEN
Posen
Vistula
Warsaw
POLAND
Brest-Litovsk
Elbe
SAXONY
SILESIA
THURINGIAN STATES
ATLANTIC OCEAN
Seine
Paris
Loire
BAVARIA
Stuttgart
Prague
BOHEMIA
Cracow
Bay of Biscay
FRANCE
WÜRTTEMBERG
HOHENZOLLERN
BADEN
PR. OF NEUCHÂTEL
Munich
Vienna
GALICIA
Bordeaux
NAVARRA
Geneva
SWITZERLAND
AUSTRIAN EMPIRE
AUSTRIA
Lyon
Buda
Pest
Oporto
SARDINIA
Milan
LOMBARDY-VENETIA
Venice
ILLYRIAN KINGDOM
HUNGARY
TRANSYLVANIA
PARMA
MONACO
MODENA
MILITARY FRONTIER
ANDORRA
PORTUGAL
Lisbon
Madrid
Marseille
MASSA AND CARRARA
LUCCA
TUSCANY
SAN MARINO
PAPAL STATES
Belgrade
Bucharest
WALLACHIA
Danube
SPAIN
Barcelona
Corsica
MONTENEGRO
Rome
OTTOMAN
Balearic Islands
SARDINIA
Naples
Salonica
GIBRALTAR
to Britain
Mediterranean Sea
KINGDOM OF THE TWO SICILIES
Corfu
to Britain
Palermo
Ionian Islands
to Britain
Athens
Malta
to Britain
Crete

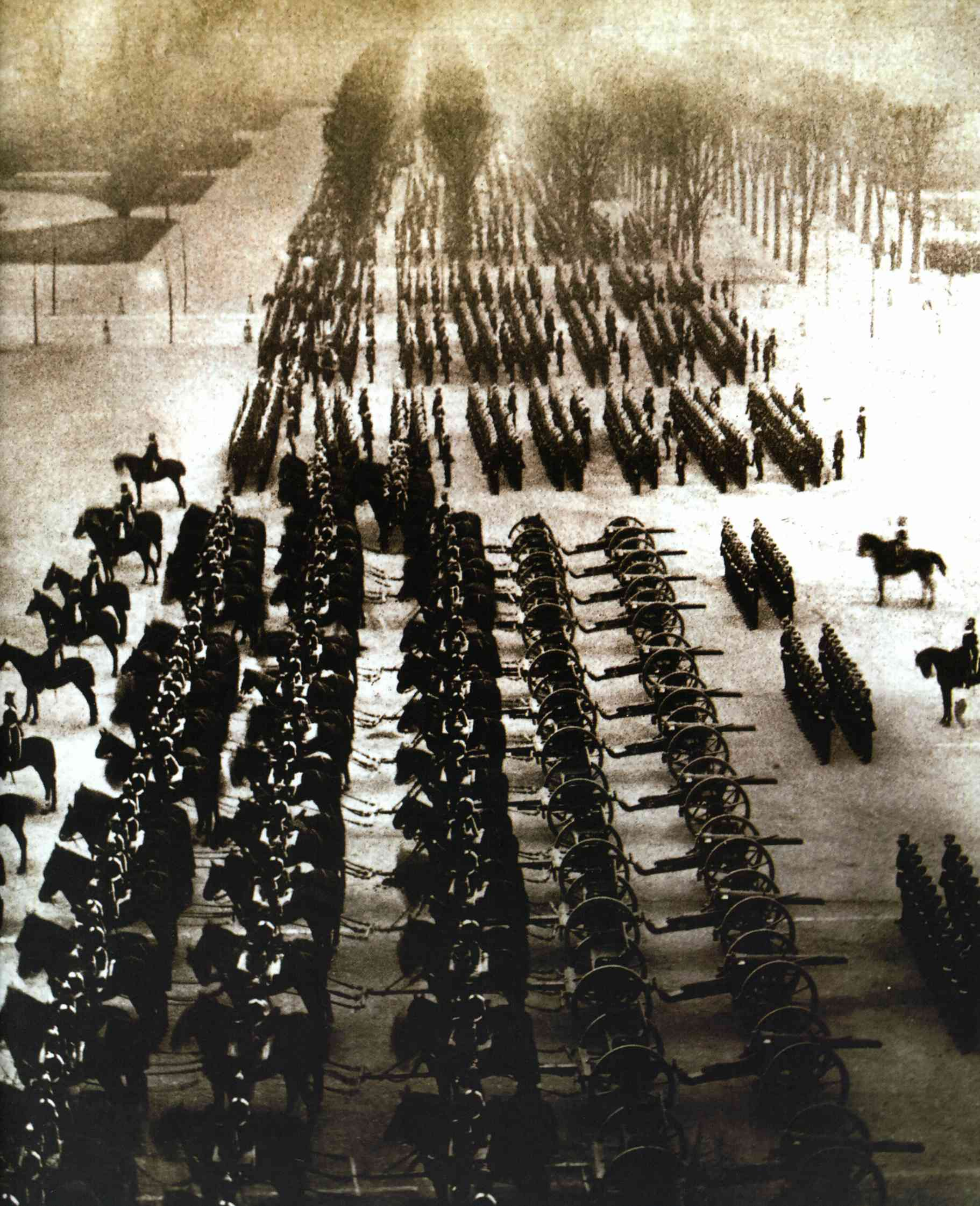
تغییر مرزهای اروپا، ۱۸۱۵ تا ۱۹۱۴
استقلال و اتحاد در قرن نوزدهم مرزهای اروپا را، از اساس، تغییر دادند. خطوط این نقشه مرزها را در ۱۸۱۵ نشان می‌دهند و مناطق رنگی روایت‌گر تغییراتی سرزمینی هستند که تا ۱۹۱۴ اتفاق افتادند.

راه‌نما

رومانی
بلغارستان
یونان
امپراتوری عثمانی
کنفدراسیون آلمان، ۱۸۱۵
مرزها، ۱۸۱۵
سوئیس
ایتالیا
امپراتوری اتریش-مجارستان
مونته‌نگرو
آلبانی
صربستان
اسپانیا
فرانسه
بلژیک
هلند
لوکزامبورگ
امپراتوری آلمان
بریتانیای کبیر
نروژ
دانمارک
سوئد
امپراتوری روسیه
پرتغال



1. (Lord George Gordon) Byron
2. Carbonary
3. (Camillo Benso Conte di) Cavour
4. Red Shirt
5. Joseph II
6. Risorgimento



نمایش قدرت
نیروهای پروس در ژانویه‌ی ۱۸۷۱، پس از اشغال پاریس در جریان جنگ پروس و فرانسه، در شانزلیزه[7] رژه می‌روند. چنین نمایش‌هایی قدرت نظامی را به رخ می‌کشیدند و به ایجاد غرور ملی کمک می‌کردند.

»

فرمنـد ایتالیایـی، با سپاهی از هـزار داوطلب «سـرخ‌جامه»[1] بـه جنوب ایتالیـا حملـه کرد و سیسیل و ناپل را گرفت. تا ۱۸۷۱، اتحاد ایتالیا، در عمل، کامل شده بود.

سیاسـت‌مدار دیگـری کـه قـدرت اشـتیاق به وحـدت را درک کـرد اتو فُن بیسمارک (پایین)، دولت‌مرد پروسـی بـود. در زمـان انقلاب‌های ۱۸٤۸، آلمانـی کنفدراسـیونی سسـت از چنـد کشـور بود که پـروس قدرت‌مندترینشان بود. هـدف اصلـی بیسـمارک تضمین برتـری پروس در اروپـای مرکزی بـود، اما او، با تشـویق دیگر دولت‌هـای آلمانی بـه اتحاد زیر پرچـم پروس، معمار ملت آلمان هم شد.

فراینـد در ۱۸٦٤ آغاز شـد؛ هنگامی که پروس با اتریش متحد شـد تا دوک‌نشـین‌های اشلزویگ[2] و هُلستاین[3] را از دانمـارک بگیرنـد. دو سـال بعد، بیسـمارک برای درافتادن با اتریش، رقیب اصلی پروس برای سیطره بر آلمـان، آماده بود. پروس بـا ایتالیا و چند دولـت آلمانی کوچک‌تر هم‌پیمان شـد و اتریش را ـ که دولت‌های آلمانی ساکسنی و باواریا را هم در میان این هم‌پیمانان می‌دیدـ در نبرد کُنیگراتز[4] شکست داد. اتحاد کامل وقتی تحقق یافت که شاهزاده‌نشـین‌های جنوب آلمـان، در جنگ با فرانسـه در ۱۸۷۰، به پـروس پیوسـتند. پیروزی آلمان به شـکل‌گیری امپراتـوری متحـد آلمـان در ۱۸۷۱ انجامیـد و بیسمارک صدر اعظم شد.

هویت‌های ملی

ایـن اصل که ملت‌هـا هویتی یگانه، مشـترک و مبتنی بـر فرهنگ و تاریخیِ مشـترک دارند در اواخر سـده‌ی نوزدهم کاملاً پذیرفته شـده بود. زبان‌هـای ملـی، اغلب بـه بهای قربانی شـدن لهجه‌های منطقه‌ای، غالب شـدند. برای مثال، در جریـان مبـارزه بـرای اتحاد ایتالیـا، لهجه‌ی ایتالیایـی مردم توسـکانی را انتخـاب کردند و نویسندگانی مثل آلساندرو مانزُنی[5]، که داستان بزرگ و میهن‌پرسـتانه‌اش، نامزد[6]، را به این زبان ملی جدید بازنویسی و منتشر کرد، شورمندانه برای ترویجش کوشیدند. نمادهای هویت ملی، مثل موسـیقی و ادبیات، شـکوفا شدند. ورزش رکنی برای غرور ملی بود. کارزارهای نظامی، با اسـتفاده از نشـان‌ها و پرچم‌های نمادین کشور، شور فزاینده‌ی میهن‌پرستی را بر می‌انگیختند. مناسبت‌هایی ملـی تعریف شـدند، نظام‌های آموزشـی برنامه‌هـای درسـی اسـتاندارد را جا انداختنـد، و جشـن‌های خیابانی، مراسم رژه و سرودهای ملی در سراسر اروپا رایج شدند.

در بعضـی مناطـق، دولت‌هـا، برای سـرکوب یا حفظ سـیطره بـر دیگر گروه‌هـای قومی، هویت ملی خاصی را تحمیل می‌کردند. در مجارستان، جایـی کـه جمعیـت اقلیت‌هـای غیرمجـار از مجارهـا بیش‌تـر بـود، دولـت زبان مجـار را به عنـوان تنها زبان اداری مشـروع به کار گرفت؛ سیاسـتی کـه بـه «مجارسـازی» معروف شـد. هـر کسـی را که با این سیاسـت مخالف بود به «نفرت‌افکنیِ ملی» متهم می‌کردند. در ۱۹۰۰، تزار روسـیه، در تلاش برای سرکوب هویت ملی فنلاندی‌ها ـ«روس کردن فنلاند»ـ زبان روسی را زبان رسمی فنلاند اعلام کرد.



هویت ملی
نمادها و مناسک ملی، مثل پرچم و سوگند وفاداری که در این عکس از مدرسه‌ای آمریکایی (حدود ۱۹۰۰) می‌بینید، می‌توانستند به شکل‌گیری هویت ملت جوانی مثل ایالات متحده، که به طور عمده از مهاجران تشکیل شده بود، کمک کنند.

نظامی‌گری

وقتی ملی‌گرایـی لیبرال، که بر حقـوق مدنـی و قانون اساسـی تأکیـد می‌کرد، جای خـود را به ملی‌گرایی امپریالیسـتیِ مبتنی بر غرور و توسـعه‌طلبیِ ملی داد، داشـتن ارتشـی قـوی ضـرورت یافت. تـا زمان ناپلئـون، ارتش‌ها اساساً نیروهایی حرفه‌ای بودند کـه نیـروی انسانیشـان را از بخشـی از جمعیت که به لحاظ اجتماعی و اقتصادی کم‌تر سـودمند بود تأمین می‌کردنـد. وفـاداری مبتنـی بر میهن‌پرسـتیِ ملـی، که آرمـان انقلاب اجتماعی بـه آن دامن مـی‌زد، در ارتش‌های ناپلئونـی (صفحه‌ی ۳۰۷) جای مفهوم کهنه‌ی وفاداری به شـاه را گرفت. ایـن موضوع به ناپلئـون امـکان داد گونه‌ای از ارتش‌هـای انبـوه را تشـکیل دهد که سرمشـق ارتش‌هـای ملـی سـده‌های نوزدهـم و بیسـتم بودند. از همه‌ی جمعیت انتظار می‌رفت که در جنگ نقش داشـته باشند و سربازگیری اجباری کم‌کـم در سراسـر اروپـا رایـج شـد. در نتیجه، ارتش‌ها به حدی بی‌سابقه بزرگ شدند.

ارتش‌هـای بزرگ به تدارکات و سـلاح‌های انبوه نیاز داشـتند. انقلاب صنعتی (صفحه‌هـای ۲۹۲ تـا ۲۹۵) تولیـد انبـوه را ممکـن کـرد و پیش‌رفت‌های فن‌آوری ماهیت جنگ را دگرگون کردند. جنگ روسـیه و ترکیـه در ۱۸۷۷ و ۱۸۷۸ نخسـتین جنگی بود که در آن، بـه شـکلی یک‌پارچـه، مسلسل‌های مدرن ـ که دقت آتششـان بیش‌تـر بودـ و توپ‌هـای ته‌پُـر ـ کـه گلوله‌هایشـان را، برای امنیت و کارآیی بیش‌تر، از تـه لوله کار می‌گذاشـتند و جـای توپ‌های سرپُر را گرفته بودند ـ را بـه کار گرفتند. وقتی جنـگ روسـیه و ژاپـن (۱۹۰٤ تا ۱۹۰۵) آغاز شـد، اسـتفاده از آتـش غیرمسـتقیم توپ‌خانـه‌ی سنگین رویه‌ای متعارف بود. نتیجه این بود که ارتش‌های اوایل قرن بیستم توانی بی‌سابقه برای کشتار داشتند.

صدر اعظم آلمان (۱۸۱۵ تا ۱۸۹۸)

اتو فُن بیسمارک



اتو فُن بیسـمارک در ۱۸٦۲ نخسـت‌وزیر پروس شد. رؤیای او متحد کردن آلمان زیر پرچم پروس بـود؛ هدفی که، به باور او، فقط با اسـتفاده از زور می‌شـد به آن رسـید. پیروزی در جنگ پروس و فرانسـه (۱۸۷۰ تا ۱۸۷۱) دیگر دولت‌های آلمانی را متقاعد کرد که به هم بپیوندند و یک امپراتوری بسازند. او نخسـتین صدر اعظم این آلمان متحد شـد. بیسـمارک، گرچه محافظه‌کار بـود، برای کاسـتن از جاذبـه‌ی سوسیالیسـم، اصلاحاتـی اجتماعی انجام داد.

> «سرنوشت مسائل بزرگ امروز **نه با سخن‌رانی** و رأی اکثریت ــ که اشتباه بزرگ ۱۸۴۸ و ۱۸۴۹ بود ــ **بل‌که با خون و آهن** مشخص خواهد شد.»
>
> اتو فن بیسمارک، ۳۰ سپتامبر ۱۸٦۲

بعد »

ملی‌گرایی و اشتیاق به استقلال در سال‌های منتهی به جنگ جهانی اول بر صحنه‌ی اروپا سایه انداخته بود.

دولت‌ـملت‌های اروپایی

در سـال‌های پیـش از جنـگ جهانـی اول، ملی‌گرایـی در بسـیاری از کشـورها رنگ و بوی **نـاروارداری، امپریالیسـم و توسـعه‌طلبی** گرفته بود. از دست‌آوردهای استعماری مشتاقانه استقبال می‌کردند و احساس فزاینده این بود که ملت‌ها با هم در رقابت هستند. رؤیای ایتالیایی‌ها، صرب‌ها، رومانیایی‌ها، یونانی‌ها و بلغارها این بود که مرزهای ملیشـان را آن قـدر پیش ببرند کـه هم‌نژادهای خـارج از دولت‌ـملتشـان را هم در بـر گیرند. این **ملی‌گرایی توسـعه‌طلبانه** دولت‌ـملت‌ها را مقابل هم قرار می‌داد. در ۱۹۱۲، ائتلاف بلغارستان، صربستان، مونته‌نگرو و یونان به ایالت‌های اروپایی امپراتوری عثمانی لشـکر کشـید، آن‌ها را اشغال کرد و از امپراتوری جدایشان کرد. اختـلاف درباره‌ی غنیمت‌های جنگ به **جنـگ دوم بالکان** (۱۹۱۳) انجامید که یونان و صربسـتان در آن سـرزمین‌های وسیعی به دست آوردند.



اعلامیه‌ی استقلال فنلاند

استقلال

روسـی کـردن فنلانـد در اواخـر قرن نوزدهـم فنلاندی‌ها را چنان به خشـم آورد کـه، در گرماگرم انقلاب روسـیه ۳۷٦ و ۳۷۷، **فنلانـد اعلام اسـتقلال کرد**. پس از جنگ اسـتقلال و جنگ داخلی ۱۹۱۸، فنلاند در ۱۹۱۹ رسماً جمهوری شد.

لهستان در ۱۷۸۵ از نقشه محو شده بود و روسیه، پـروس و اتریـش آن را میان خود تقسـیم کرده بودنـد. در ۱۹۱۵، آلمانی‌ها روس‌ها را از لهسـتان راندند و به لهستانی‌ها وعده‌ی استقلال دادند. اما لهستانی‌ها در جنگ جهانی اول به نیروهای محور پیوستند و سرانجام در ۱۹۱۹ در **ورسای** مطالبه‌ی **آزادی** آن‌ها به ثمر نشست و جمهوری مستقلشان به رسمیت شناخته شد ۳۷۵.

ایرلند هم، به شکلی مشابه، برای رهایی از حاکمیت بیگانه جنگیده بـود. در ۱۹۱٦، بریتانیایی‌ها **قیام عید پاک**[8] را سـرکوب کردند ٤۳٦. در ۱۹۲۱، بریتانیایی‌ها معاهده‌ای با شین فِن[9]، حزب اکثریت ایرلند، امضا کردند تا به ایرلند، به جز شش استان شمالی آن، استقلال بدهند و در ۱۹۲۲ دولت آزاد ایرلند متولد شد.



پرچم جمهوری ایرلند

جنگ جهانی اول

در اوایل قرن بیستم، **دولت‌ـملت‌ها** جای شاهزاده‌نشین‌های کوچک را در اروپا گرفته بودند. در آفریقا و شرق، اروپایی‌ها هم‌چنان برای تقویت غرور ملی و کسب **مزایای اقتصادی** مناطقی را به خود ملحق می‌کردند ۳۵۰ تا ۳۵۳. قدرت‌های نسل جدید هم، که انگیزه‌هایشان بیش‌تر اقتصادی بودند، به این جریان پیوستند؛ قدرت‌هایی که مهم‌ترینشان ایالات متحده و ژاپن بودند. اما ملی‌گرایی می‌توانست بذر نابودی هم بپاشد. رقابت میان قدرت‌ها بالا گرفت و اهداف جاه‌طلبانه‌شان آن‌ها را دچار اختلاف کردند. نتیجه‌ی این وضع **جنگ جهانی اول** بود ۳۷۲ تا ۳۷۵.

1. Red Shirt
2. Schleswig
3. Holstein
4. Koniggratz
5. Alessandro Manzoni
6. The Betrothed
7. Champs Elysees
8. Easter Rising
9. Sinn Fein

«تاریخ همه‌ی... جامعه تاریخ **ستیز طبقاتی** است.»
کارل مارکس، از «مانیفست کمونیستی»، ۱۸۴۸

فیلسوف سیاسی؛ زاده‌ی ۱۸۱۸، مرگ در ۱۸۸۳

کارل مارکس

پدرسالار ویکتوریایی
کارل مارکس، که در این عکس مربوط به سال ۱۸۷۵ به تصویر کشیده شده است، با وجود اشتیاقش به انقلاب خشونت‌بار، پدر و شوهری مهربان بود، اما از کسانی که با دیدگاه‌های سیاسی‌شان موافق نبود نفرتی فکری داشت.

کارل مارکس، جامعه‌شناس و فیلسوف انقلابی، در خانواده‌ی آلمانی یهودی و ثروت‌مندی در تریر[1] به دنیا آمد. پدرش مسیحی شده بود تا از آزار و اذیت مراجع پروسی در امان باشد. کارل را به دانش‌گاه فرستادند تا مثل پدرش وکیل شود، اما او خودش را غرق مطالعه‌ی فلسفه و سیاست رادیکال کرد. او، که علیه خاست‌گاه اجتماعی خود شوریده بود، خداناباور و منتقد تندزبان طبقه‌ی متوسط مرفّه شد.

در دهه‌ی ۱۸۴۰، هنگامی که مارکس جوان بود، خیلی‌ها اروپا را مستعد انقلاب می‌دانستند. مارکس روزنامه‌نگاری سیاسی شد و شورمندانه خود را درگیر بحث با مراجع رسمی و هم‌قطارهای رادیکالی که با او هم‌نظر نبودند می‌کرد. در همین زمان بود که فلسفه‌ی تاریخ پیچیده‌ای را در چند جزوه‌ی منتشرنشده توسعه داد که مدعی بود خودبیگانگی[2] انسان‌ها در جهان مدرن را شرح می‌دهد و دگرگونی آینده‌ی جامعه را توجیه می‌کند.

مارکس و انگلس

در ۱۸۴۴، مارکس دوستی محکمی با فریدریش انگلس، پسر صاحب ثروت‌مند یک کارخانه‌ی نخ‌ریسی، برقرار کرد. مارکس و انگلس در این باور اشتراک داشتند که کارگران صنعتی، با انگیزه‌ی قیام علیه سرمایه‌دارهایی که نیروی کارشان را استثمار می‌کنند، می‌توانند وسیله‌ای



روزهای دانش‌جویی
در ۱۸۳۶، مارکس به عنوان دانش‌جوی حقوق و فلسفه در دانش‌گاه فریدریش ویلهلم[8] برلین (بالا)، که حالا آن را دانش‌گاه هومبلت[9] می‌نامند، ثبت نام کرد.



پیوند دوستی
دوستی مادام‌العمر مارکس و فریدریش انگلس (سمت راست تصویر) در اوت ۱۸۴۴ در پاریس آغاز شد. انگلس، پسر کارخانه‌داری آلمانی که کارخانه‌ای در لنکشر انگلستان داشت، هم پشتیبان مالی مارکس بود و هم یار فکری او.



کاریکاتور کمون پاریس، ۱۸۷۱
در ۱۸۷۱، کمون ــدولت انقلابی ــ مدت کوتاهی، قدرت را در پاریس به دست گرفت. مارکس هیچ نقشی در این قیام نداشت، اما آن را به عنوان «منادی شکوه‌مند جامعه‌ای نو» می‌ستود.



روزنامه‌نگاری تندرو
مارکس (چپ) و انگلس (وسط) در نیو راینیش تسایتونگ[10]، روزنامه‌ی تندرویی که در ۱۸۴۸ و ۱۸۴۹ ــدوران قیام‌های انقلابی اروپا ــ سردبیرش بودند، هم‌کاری می‌کردند. مارکس روزنامه‌نگاری عالی بود و نوشته‌های آمیخته به طنز و صاحب سبکش تحلیل‌های سیاسی هوش‌مندانه‌ای عرضه می‌کردند.

«**کارگران** چیزی برای باختن ندارند... جز **زنجیر**هایشان.»
کارل مارکس، از مانیفست کمونیستی، ۱۸۴۸

برای تغییر انقلابی باشند. در ۱۸۴۷، هم مارکس و هم انگلس به سازمان خراب‌کار کوچکی به نام اتحادیه‌ی عدالت[3] پیوستند؛ سازمانی که کمی بعد آن را اتحادیه‌ی کمونیست[4] نامیدند. آن‌ها مانیفست کمونیستی را برای این سازمان نوشتند؛ فراخوانی قدرت‌مند به براندازی جامعه با انقلاب جهانی کارگران. این سند سندی به‌هنگام بود، چرا که در ۱۸۴۸ بسیاری از شهرهای سراسر اروپا، از جمله پاریس، برلین و وین، شاهد قیام‌هایی بودند. مارکس با نوشته‌هایش به این ناآرامی‌ها دامن می‌زد، گرچه نه او و نه اتحادیه‌ی کمونیست نقش مهمی در روی‌دادها نداشتند. پس از سرکوب این قیام‌ها در ۱۸۴۹، زندگی در اروپای قاره‌ای برای تندروهایی مثل مارکس ناممکن شد. او به بریتانیا، کشوری نسبتاً لیبرال که درباره‌ی فعالیت‌های پناهندگان سیاسی آسان‌گیر بود، مهاجرت کرد.

نظریه‌پردازی انقلاب

در دهه‌ی ۱۸۵۰، چشم‌انداز پیروزی انقلاب کارگری بعید به نظر می‌رسید و اتحادیه‌ی کمونیست از تب و تاب افتاد. در عوض، مارکس خود را وقف تلاش نظری عظیمی کرد تا بنیان علمی و فلسفی محکمی برای نقد انقلابیِ جامعه‌ی سرمایه‌داری به وجود آورد. هرچند مارکس از روزنامه‌نگاری پول درمی‌آورد، برای تأمین نیازهای خود و خانواده‌ی روبه‌رشدش کار نمی‌کرد و به کمک‌های انگلس وابسته بود. بنابراین، می‌توانست تمام‌وقت بنویسد و پای ثابت تالار مطالعه‌ی موزه‌ی بریتانیا در لندن شد. مهم‌ترین محصول کارش جلد اول سرمایه[5]، اثر تحلیلی او درباره‌ی سرمایه‌داری، در ۱۸۶۷ بود.

آن زمان، مارکس فعالیت عملی سیاسی را از سر گرفته بود. او در ۱۸۶٤ به انجمن بین‌المللی کارگران[6]، که برای هم‌آهنگی فعالیت‌های گروه‌های مختلف چپ‌گرا می‌کوشید، پیوست. مارکس بی‌درنگ نشان داد که قدرتی برتر در گروه است، اما ناتوان بودنش از تحمل دیدگاه‌های دیگرانی که با او هم‌نظر نبودند به منازعه‌هایی می‌انجامید. وقتی در ۱۸۷۱ (قیامی که شکست فرانسه در جنگ با پروس جرقه‌اش را زد) کمون[7] انقلابی، برای مدتی کوتاه، قدرت را در پاریس به دست گرفت، انجمن فقط نقشی حاشیه‌ای در این روی‌داد بازی کرد. اما وقتی مارکس رساله‌ای در ستایش قیام نوشت، انجمن با بیش‌ترین سرزنش‌ها (ستایش‌ها) به دلیل نقشش در قیام روبه‌رو شد و نام مارکس به شکلی بی‌سابقه سر زبان‌ها افتاد.


Manifest der Kommunistischen Partei.

مانیفست کمونیستی
مانیفست ۱۸۴۸ موجزترین بیان اندیشه‌های مارکس و انگلس است.

اما در دهه‌ی آخر زندگی مارکس هیچ نشانه‌ای از این که یکی از اثرگذارترین شخصیت‌های تاریخ خواهد شد وجود نداشت. نوشته‌های او، که فلسفه‌ی آلمانی و تحلیل اقتصادی را ترکیب می‌کردند، اغلب سخت روشن‌فکرانه بودند. با این حال، تصوّر رایج این بود که مارکس اجتناب‌ناپذیر بودنِ سقوط سرمایه‌داری و انقلابِ کارگری را ثابت کرده است. پس از مرگ او، مارکسیسم نظام اعتقادیِ گروه‌های انقلابی و ایدئولوژی رسمی کشورهایی مثل اتحاد جماهیر شوروی و چین کمونیستی شد. نمی‌شود حدس زد که خود مارکس درباره‌ی کارهایی که به نامش انجام شدند چه فکر می‌کرد، هرچند انگلس نقل می‌کرد که مارکس یک بار گفته که «من مارکسیست نیستم».

انیشه
کمونیسم

مارکس تاریخ را ستیز میان طبقه‌های اجتماعی می‌دانست. در اروپای سده‌ی نوزدهم، بورژوازی یا طبقه‌ی متوسط مالک ابزارهای تولید ــکارخانه‌ها و ماشین‌هاــ بود. بورژوازی، با پرداخت دست‌مزدی کم‌تر از ارزش کار طبقه‌ی کارگر (پرُلتاریا)، سرمایه می‌انباشت. قوانین و دولت هم طوری سازمان یافته بودند که از قدرت بورژوازی دفاع کنند. بر اساس آرمان‌های کمونیستی، نقش تاریخی طبقه‌ی کارگر این بود که انقلاب کند، «دیکتاتوری پرُلتاریا» را به وجود آورد و جامعه‌ای بی‌طبقه و آزاد از استثمار یا فقر بسازد.



خط سیر زمانی

۵ مه ۱۸۱۸ کارل مارکس در تریِر، در ساحل راین سفلی، به دنیا می‌آید.

۱۸۳۵ در دانش‌گاه بُن، حقوق می‌خواند.

۱۸۳٦ به دانش‌گاه فریدریش ویلهلم برلین می‌رود و پنج سال درس می‌خواند و دکترا می‌گیرد.

۱۸٤۲ در کلن، سردبیر روزنامه‌ی راینیش تسایتونگ می‌شود. سال بعد، این روزنامه را به دلیل مقاله‌های تندروانه‌اش تعطیل می‌کنند.

۱۹ ژوئن ۱۸٤۳ با جنی فُن وستفالن[11]، دختر اشراف‌زاده‌ای پروسی، ازدواج می‌کند.

اکتبر ۱۸٤۳ به پاریس مهاجرت می‌کند.

۲۸ اوت ۱۸٤٤ فریدریش انگلس در پاریس با مارکس آشنا می‌شود و کتابش، در باب شرایط طبقه‌ی کارگر انگلستان، را به او نشان می‌دهد. هم‌کاری مادام‌العمر آن‌ها آغاز می‌شود.

ژانویه‌ی ۱۸٤۵ مارکس و انگلس، که از پاریس تبعید شده‌اند، به بروکسل بلژیک می‌روند.

۱۸٤۷ مارکس و انگلس به اتحادیه‌ی کمونیست می‌پیوندند. مارکس فقر فلسفه[12] را منتشر می‌کند که نقدی است بر فلسفه‌ی فقرِ[13] پییرژوزف پرودُن[14]، آنارشیست فرانسوی.

۲۱ فوریه‌ی ۱۸٤۸ مانیفست کمونیستی را منتشر می‌کنند.

مارس ۱۸٤۸ مارکس، پس از دست‌گیری و تبعید از بروکسل، به پاریس ـجایی که انقلاب پادشاهی را سرنگون کرده استـ می‌رود.

ژوئن ۱۸٤۸ تا مه ۱۸٤۹ مارکس به کلن برمی‌گردد و سردبیر روزنامه‌ی تندروی نیو راینیش تسایتونگ می‌شود. وقتی روزنامه را می‌بندند، به پاریس برمی‌گردد.

اوت ۱۸٤۹ دوباره از پاریس تبعیدش می‌کنند و به لندن می‌رود و بقیه‌ی عمرش را آن‌جا می‌گذراند.

۱۸۵۲ خبرنگار نیویورک دیلی تریبون[15] در لندن می‌شود که، تا یک دهه بعد، منبع درآمدش است.

٦ آوریل ۱۸۵۵ ادگار[16] هشت ساله، محبوب‌ترین پسر مارکس، می‌میرد. در مجموع، چهار نفر از هفت فرزند مارکس در سال‌های ۱۸۵۰ تا ۱۸۵۷ می‌میرند.

اکتبر ۱۸٦٤ به عنوان عضو شورای عمومی انجمن بین‌المللی کارگران (انترناسیونال اول)[17] انتخاب می‌شود.

۱۸٦۷ جلد یک شاه‌کارش، سرمایه، منتشر می‌شود.

۱۸٦۸ مارکس و باکونین[18] آنارشیست، بر سر سیطره بر انترناسیونال اول، رقابت می‌کنند.

۱۸۷۱ مارکس، پس از سرکوب قیام کمون پاریس، جنگ داخلی در فرانسه[19] را می‌نویسد.

سپتامبر ۱۸۷۲ در نشست لاهه‌ی انترناسیونال اول، پیروان باکونین سازمان را ترک می‌کنند. مقر انترناسیونال را به نیویورک منتقل می‌کنند؛ جایی که انترناسیونال رو به افول می‌گذارد.

۲ دسامبر ۱۸۸۱ جنی، هم‌سر مارکس، می‌میرد.

۱٤ مارس ۱۸۸۳ مارکس می‌میرد. او را در گورستان های گِیت[20] لندن دفن می‌کنند

جنی مارکس، حدود ۱۸٤۰

1. Trier
2. Alienated State
3. League of the Just
4. Communist League
5. Das Kapital
6. International Working Men's Association
7. Commune
8. Friedrich Wilhelm
9. Humboldt
10. Neue Rheinische Zeitung
11. Jenny von Westphalen
12. The Poverty of Phiosophy
13. The Philosophy of Poverty
14. Pierre-Joseph Prudhon
15. New York Daily Tribune
16. Edgar
17. First International
18. Bakunin
19. The Civil War in France
20. Highgate

«از هر که به نسبت توانش **به هر که به نسبت نیازش.**»
کارل مارکس، از «نقد برنامه‌ی گُتا»[۷]، ۱۸۷۵

قبل

در طول تاریخ، نظام‌های اقتصادی گوناگونی بر تولید و توزیع کالاها و خدمات در جامعه حاکم بوده‌اند.

فئودالیسم
فئودالیسم نظام زمین‌داری رایج در اروپای غربی سده‌های میانه ➤ **۱۸۸ تا ۱۹۱** بود. **خراج‌گزاران**، در مقابل وفاداری و خدمت نظامی، زمین‌ها را به نمایندگی از ارباب یا شاه اداره می‌کردند. **سرف‌ها**[۵]، که بیش‌ترشان دهقان‌ـبرده بودند، در شرایطی که در عمل به بردگی شبیه بود، برای خراج‌گزاران کار می‌کردند و در مقابل حق داشتند در قطعه‌ای از زمین برای خودشان کشت‌وکار کنند.

سوداگری[۶]
در سده‌های هفدهم و هجدهم، نظامی تجاری معروف به سوداگری در اروپا، مخصوصاً انگلستان، فرانسه و هلند، رایج بود. این نظام در پی انباشت ثروت ملی، به ویژه به شکل شمش‌های طلا، بود.


شمش طلا

سرمایه‌داری
سرمایه‌داری مدرن از سده‌ی شانزدهم در قالبی تشخیص‌پذیر وجود داشته است ➤ **۲۷۶ و ۲۷۷**. در این نظام، **ابزارهای تولید دارایی‌هایی خصوصی هستند** و کالا با هدف کسب سود تولید می‌شود. سرمایه‌داری مدافع بازار آزادی است که عرضه و تقاضا آن را تنظیم کنند.

انسان‌گرایی
انسان‌گرایی، باور به منزلت و ارزش انسان، در عصر نوزایی ➤ **۲۵۰ تا ۲۵۳** در اروپا پدیدار شد. ارزش‌های انسان‌گرا با رفتار سنگ‌دلانه با کارگران در دوران انقلاب صنعتی ➤ **۲۹۲ و ۲۹۳** مخالف بودند و سهم مهمی در توسعه‌ی اندیشه‌ی سوسیالیستی داشتند.


پی‌آمدهای صنعتی‌سازی
تلاش کارخانه‌داران قرن نوزدهمی برای کسب بیش‌ترین سود به ایجاد شرایطی آلوده و خطرناک برای بیش‌تر کارگران هم در کارخانه‌هایی مثل این کارخانه‌ی فولاد در پیتسبرگ و هم در محله‌های مسکونی شلوغ و نامناسب انجامید. بیماری شایع بود و آلودگی آب و هوا هم به آن دامن می‌زد. این شرایط وحشتناک محور مبارزات گسترده‌ی اصلاح‌گران اجتماعی بودند.

کارگران، متحد شوید!

هرچند، در عصر انقلاب صنعتی، کارخانه‌داران سود کلانی به دست می‌آوردند، طبقه‌ی جدید کارگر فقیرتر می‌شد. نابرابری به ظهور اندیشه‌هایی سیاسی انجامید که در پی سازمان‌دهی و برانگیختن کارگران بودند تا کارگران هم بتوانند در ثروتی که می‌آفریدند شریک شوند.

آرزوی ساختن دنیایی عادل‌تر از قرن‌ها پیش وجود داشت. اما، به طور عمده، در پاسخ به انقلاب صنعتی (صفحه‌های ۲۹۲ تا ۲۹۵) بود که این آرمان در قالب فلسفه‌ای سیاسی به نام سوسیالیسم پدیدار شد. سوسیالیسم در پی تقسیم ثروت از طریق قرار دادنش در دستان آفرینندگانش ـطبقه‌ی کارگرـ است. با این حال، یکی از بحث‌های محوری سوسیالیست‌ها این بود که چنین هدفی به شکل تدریجی تحقق می‌یابد یا به واسطه‌ی انقلابی که طبقه‌ی کارگر در آن قدرت را به دست بگیرند.

سوسیالیسم در عمل

یکی از سوسیالیست‌های اوایل سده‌ی نوزدهم رابرت اُون، کارخانه‌دار ولزی، بود که مثل دیگر «سوسیالیست‌های آرمان‌شهری» به [ضرورت] ساختن جامعه‌ای که در آن مالکیت دارایی‌ها اشتراکی باشد اعتقاد داشت. او، پس از ایجاد جامعه‌ی آزمایشی نمونه‌ای در اطراف کارخانه‌ی نخ‌ریسی خود در نیولَنرک اسکاتلند (پایین)، به تلاش‌هایش برای تأسیس جوامع هم‌یار ـکه مهم‌ترینشان در نیوهارمُنی[۱] آیداهو بودـ ادامه داد، هرچند چندان موفق نشد. یکی از رادیکال‌ترین باورهای سوسیالیست‌های آرمان‌شهری، برای آن دوره، این بود که مردها و زن‌ها باید حقوق برابر داشته باشند.

در فرانسه، هانری سن‌سیمُن[۲]، که اغلب او را «پدر سوسیالیسم فرانسوی» می‌نامند، در پی جامعه‌ای بود که در آن فرصت‌هایی برابر برای همه وجود داشته باشد و پیروانش خواهان پایان مالکیت خصوصی بودند. آنارشیسم، که می‌گفت باید نظامی از هم‌یاری داوطلبانه‌ی کارگران را جای‌گزین خود دولت کرد، یکی دیگر از اندیشه‌های افراطی متعددی بود که در اوایل سده‌ی نوزدهم، به طور خاص در اروپا، ظاهر شد.

از دهه‌ی ۱۸۴۰، کارل مارکس (صفحه‌های ۳۳۴ و ۳۳۵)، فیلسوف و اقتصاددان زاده‌ی آلمان، چند جریان فکری انقلابی را با هم آمیخت تا نظریه‌ی سیاسی منسجمی، که آن را «سوسیالیسم علمی» می‌نامید، تولید کند. مارکس تاریخ را مجموعه‌ای از ستیزهای طبقاتی می‌دانست که سرانجام به پایان سرمایه‌داری و ظهور جامعه‌ای آرمانی، بی‌طبقه، فاقد مالکیت خصوصی و آزاد از بند استثمار و فقر می‌انجامد؛ نظریه‌ای که آن را کمونیسم می‌خواند. او باورهایش را در مانیفست کمونیستی (۱۸۴۸)، که آن را با هم‌کاری فریدریش انگلس نوشته بود، منتشر کرد. مارکس معتقد بود که چنین تغییری فقط از طریق فرایند انقلاب خشونت‌بار امکان‌پذیر است.

ظهور مارکسیسم

بسیار بعید است که تعداد زیادی از افراد طبقه‌ی کارگر آثار مارکس یا دیگر شخصیت‌های سوسیالیست را خوانده باشند، اما ناخشنودی آن‌ها آشکار بود. در ۱۸۴۸، مجموعه‌ای از انقلاب‌ها که در نتیجه‌ی عوامل گوناگونی، از جمله بی‌کاری گسترده، به راه افتادند، اروپا را تکان دادند. هرچند همه‌ی این انقلاب‌ها سرکوب شدند، جنبش‌های کارگری قدرتشان را نشان دادند. بسیاری از این جنبش‌ها سخت از نظریه‌های مارکس تأثیر گرفته بودند.

مارکس در ۱۸۶۴ در یکی از این جنبش‌ها نقشی مستقیم‌تر بازی کرد؛ هنگامی که گروهی از کارگران و روشن‌فکران انجمن بین‌المللی کارگران یا انترناسیونال اول را تشکیل دادند. مارکس، با نظریه‌های انقلابیش، بر این جنبش سیطره داشت. با این حال، گونه‌ی متفاوتی از سوسیالیسم، معروف به «سوسیال دموکراسی»، کم‌کم در آلمان قدرت گرفت و به دیگر کشورهای اروپایی هم رسید. سوسیال دموکرات‌ها، که از آثار فردیناند لاسال[۳]، فیلسوف آلمانی، تأثیر پذیرفته بودند، می‌گفتند که دولتی منصف می‌تواند کارگران را از فقر و استثمار برهاند. این نوع سوسیالیسم تا امروز هم در عرصه‌ی سیاست اروپا رایج است.


L'ILLUSTRATION
JOURNAL UNIVERSEL

گزارش روزنامه‌ی فرانسوی
در صفحه‌ی اول هفته‌نامه‌ی لیلوستراسیون[۸] در نوامبر ۱۸۷۱، تصویر کارل مارکس را چاپ کرده بودند. نه ماه پیش از آن، کارگران پاریسی کمون را به قدرت رسانده بودند؛ دولتی کوتاه‌عمر که نخستین نمونه‌ی «دیکتاتوری پرُلتاریا» یا کمونیسم بود.

برای مارکس، چنین سازشی پذیرفتنی نبود. از نگاه او، سرمایه‌داری و رشد سوسیالیسم گام‌هایی به سوی انقلاب و کمونیسم بودند. انقلابی که مارکس در پی آن بود سرانجام در روسیه اتفاق افتاد، هرچند خود او بیش‌تر انتظار داشت که چنین انقلابی در جوامع صنعتی‌تر، مثل بریتانیا، رخ دهد. در ۱۹۱۷، سوسیالیست‌های روس، به رهبری ولادیمیر ایلیچ لنین[۴]، دولت حاکم را برانداختند و اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی (صفحه‌های ۳۷۶ و ۳۷۷) را به وجود آوردند.


نیولنرک
در ۱۸۰۰، رابرت اُون، جامعه‌ی نمونه‌ای در این کارخانه در اسکاتلند ساخت. نیولنرک شرایطی مناسب برای کارگران فراهم می‌کرد، تحصیل فرزندانشان را ممکن می‌کرد و، با این حال، سودآور بود.

بعد

در قرن بیستم، تفسیرهای متفاوتی از سوسیالیسم ارائه شدند.

سوسیالیسم در یک کشور

هرچند کارل مارکس سوسیالیسم را جنبشی بین‌المللی می‌دانست، **جوزف استالین**[12] **۳۷۸ تا ۳۷۹**، جانشین لنین، معتقد بود که سوسیالیسم باید در یک کشور ـاتحاد جماهیر شوروی‌ـ اجرا شود. او این کشور را از بقیه‌ی دنیا **منزوی** کرد و اقتصادهای شوروی و آن دسته از کشورهای اروپایی که از این نظام سرمشق می‌گرفتند، تا زمان فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در ۱۹۹۱ **٤٤٦ تا ٤٤٧**، تقریبا **به طور کامل دولتی** بودند. در چین **٤٢٤ و ٤٢٥** هم، پس از قدرت‌گیری حزب کمونیست در ۱۹۴۹، اقتصاد، در اصل، دولتی بود.

جیمز کِر هاردی

اتحادیه‌های صنفی در بریتانیا

از اوایل قرن نوزدهم، کارگران بریتانیایی در قالب انجمن‌هایی به نام **اتحادیه‌های صنفی** سازمان یافتند تا از منافع مشترکشان دفاع کنند. **حزب کارگر**[13] از دل جنبش اتحادیه‌های صنفی زاده شد و در ۱۹۰۶ **جیمز کِر هاردی**[14]، سیاست‌مدار سوسیالیست، آن را تأسیس کرد.

سوسیال دموکراسی

احزاب سیاسی معتقد به سوسیال دموکراسی در دوره‌هایی طولانی از قرن بیستم ـمخصوصاً در کشورهای اسکاندیناوی، آلمان و فرانسه‌ـ قدرت را به دست داشته‌اند. آن‌ها جامعه‌هایی ساختند که در آن‌ها ثروت ـدست‌کم تا حدی‌ـ میان همه‌ی شهروندان بازتوزیع می‌شد.

پوستر اول مه[9]

این پوستر حزب کارگران ایتالیا مردم را به راه‌پیمایی در «اول مه» دعوت می‌کند. بسیاری از کشورها روز اول مه را، برای بزرگ‌داشت دستاوردهای جنبش‌های کارگری، جشن می‌گیرند.



کارت عضویت

صاحب این کارت عضو حزب کارگران فرانسه[10] **بود. این حزب در ۱۸۸۲، در نتیجه‌ی انشعابی که در فدراسیون کارگران سوسیالیست فرانسه**[11] **اتفاق افتاد، تأسیس شد.**

1. New Harmony
2. Henri Saint-Simon
3. Ferdinand Lasalle
4. Vladimir Ilyich Lenin
5. Serf
6. Mercantilism
7. Critique of the Gotha Program
8. L'Illustration
9. May Day
10. Parti Ouvrier Francais
11. Federation des Travailleurs Socialistes de France
12. Joseph Stalin
13. Labour Party
14. James Keir Hardie

جنبش رمانتیک

جنبش هنری معروف به رمانتیک‌گرایی[1]، در اواخر سده‌ی هجدهم و دوره‌ی پس از آن، انقلابی در هنر و فلسفه به وجود آورد. رمانتیک‌گرایی، که خودبیان‌گری، شهود، احساس و خیال را مهم‌تر از عقل می‌دانست، آغاز تفکیک هنر و علم بود.

قبل

پیش از رمانتیک‌گرایی، اندیشمندان عصر روشن‌گری پاسخ‌های پرسش‌های عمیق را در علم و عقل جست‌وجو می‌کردند. رمانتیک‌گرایی این گرایش را به چالش کشید.

مکتب کلاسیک

جنبش هنری کلاسیک عصر نوزایی ➤ **۲۵۰ تا ۲۵۳** تقلیدی از هنر کلاسیک یونان و روم باستان ➤ **۱۱٦ و ۱۱۷** بود که **دقت، شکوه و سادگی** ویژگی‌هایش بودند. کلاسیک‌ها از قواعد رسمی هنری که فرهنگ‌های باستانی تعریف کرده بودند پیروی می‌کردند.

روشن‌گری

روشن‌گری ➤ **۲۷۰ و ۲۷۱**، در قرن هجدهم، روحیه‌ی کاوش‌گری را در اروپا و مستعمره‌هایش رایج کرد. الکساندر پاپ[14]، شاعر انگلیسی، روح روشن‌گری را چنین خلاصه کرده است: «طبیعت و قانون‌هایش تاریک بودند. خدا فرمود: نیوتن بیاید. و همه‌چیز روشن شد.» متفکران جریان روشن‌گری، که از کنج‌کاوی علمی ایزاک نیوتن ➤ **۲٦۷** الهام گرفته بودند، عطش دانش داشتند؛ عطشی که با **دورانی از کشف‌ها و یافته‌های بزرگ علمی مصادف شد.**

اندیشه‌های چالشی

رنه دکارت، فیلسوف فرانسوی، می‌گفت که باید **به همه‌چیز شک داشت**، مگر این که اساسی منطقی برای باور کردنش بیابیم. این باور باعث شد که متفکران جریان روشن‌گری **حقایق پیش‌تر مسلّم را به چالش بکشند. آدام اسمیت** (راست)، اقتصاددان اسکاتلندی که کتاب کاوش در ماهیت و ریشه‌های ثروت مللِ او انقلابی در اندیشه‌های اقتصادی و اجتماعی به پا کرد، و ژان‌ژاک روسو، فیلسوف فرانسوی که آثارش الهام‌بخش انقلاب فرانسه ➤ **۳۰۲ و ۳۰۳** شدند، از جمله‌ی این متفکران بودند.



آدام اسمیت

حکومت هنر

تا عصر رمانتیک‌گرایی، کلمه‌ی «هنر» با «صنعت‌گری» مترادف بود و واژه‌ی «هنرمند» را در معنای «صنعت‌گر» به کار می‌بردند. نقاش‌ـصنعت‌گران با نهادهای درباری، مذهبی و سازمانی جامعه پیوند داشتند و حامیان مالی آن‌ها بودند که ماهیت کارشان را مشخص می‌کردند، نه خود هنرمندان.



The Little Girl L

In futurity
I prophetic see,
That the earth from sleep,
(Grave the sentence deep)
Shall arise and seek
For her maker meek:
And the desart wild
Become a garden mild.

In the southern clime,
Where the summers prime,
Never fades away;
Lovely Lyca lay.
Seven summers old
Lovely Lyca told,
She had wanderd long,
Hearing wild birds song.
Sweet sleep come to me
Underneath this tree;
Do father, mother weep.—
Where can Lyca sleep.
Lost in desart wild
Is your little child.
How can Lyca sleep,
If her mother weep.
If her heart does ake,
Then let Lyca wake;
If my mother sleep,
Lyca shall not weep.
Frowning frowning night,
O'er this desart bright,
While I close my eyes.
Sleeping Lyca lay;
Come from caverns deep,
Viewd the maid asleep
And the virgin view'd,
O'er the hallowd ground;

«دخترک گم‌شده»
این شعر مصوّر بخشی از آوازهای تجربه[15] است؛ مجموعه‌ای از شعرها و تصویرسازی‌های ویلیام بلیک، شاعر و تصویرگر انگلیسی. تأکید این اثر بر احساس و خیال از مشخصه‌های شعر رمانتیک است.

❞ رمانتیک‌گرایی در واکنش به آرمان‌های تفکر منطقی و نظم عصر روشن‌گری (قبل) شکل گرفت. ژان‌ژاک روسو (صفحه‌ی ۲۷۰)، فیلسوف فرانسوی، بود که اولین بار از ضرورت جریانی در تقابل با «عصر عقل» سخن گفت. او نگران بود که احساس و خیال زیر سایه‌ی اهمیتی که به تفکر منطقی داده می‌شد قرار گیرند. نخستین جلوه‌های رمانتیک‌گرایی نه در فرانسه، بل‌که در میان نویسندگان آلمانی و در قالب نوعی «ملی‌گرایی فرهنگی» (صفحه‌ی ۳۲٦) پدیدار شدند. در روزگاری که «آلمان» کمابیش فقط مجموعه‌ای از دولت‌های پراکنده بود، آرمان‌های رمانتیک‌گرایی نوعی احساس وحدت به آلمانی‌ها می‌دادند. نویسندگان و شاعران آلمانی، به رهبری یوهان ولفگانگ فُن گوته (پایین) و داستان رنج‌های ورتر جوان[2] او، از «طوفان و تقلا»[3] می‌گفتند، با شوریدن علیه آموزش‌های منطقیشان عرف را به مسخره می‌گرفتند و در آثارشان بر احساس تأکید می‌کردند.

این پیش‌گامان آلمانی بن‌مایه‌های دیگری را هم آفریدند که از مشخصه‌های این جنبش شدند. این بن‌مایه‌ها شامل احترام به هنر و آیین‌های سنتی مردمی، نگاهی اعجاب‌آمیز به شگفتی‌های طبیعت، و شیفتگی به باورهای اسطوره‌ای و غیرمسیحی باستانی بودند. از همه مهم‌تر، آن‌ها احساس را برتر از عقل می‌دانستند. این باور به ظهور کیش[4] قهرمان‌شماری هنرمند، به دلیل تواناییش برای بیان اندیشه‌ها و احساسات به شکلی فراتر از توان مردم عادی، انجامید.

هنر برای هنر

آرمان رمانتیک‌ها این بود که هنر باید نوعی بیانِ خود باشد، نه یک کالا، و هنرمند را نباید نیرویی در استخدام دیگران تلقی کرد. نقاش‌ها کم‌کم از میراث صنعت‌گرانه‌شان فاصله گرفتند و هنر، به جای این که فقط جزو دارایی‌های حامی مالیِ هنرمند باشد، بیش‌تر و بیش‌تر، محصولی خیال‌مبنا شد. این روند تصویر رمانتیک هنرمند به مثابه فرد مستعد ذاتاً متفاوت با مردم «عادی» را پررنگ‌تر کرد؛ تصویری که لرد بایرن، شاعر انگلیسی، و لودویگ ون بتهوون[5] و ریچارد واگنر[6]، دو موسیقی‌دان آلمانی، آن را به کمال رساندند. بسیاری از نقاش‌ها قواعد سفت و سخت مکتب کلاسیک را رها کردند و، در عوض، معنایی شخصی به آثارشان دادند. نقاش‌های رمانتیک موضوعاتی مثل طبیعت، آگاهی فردی و تاریخ فرهنگی ملت‌هایشان را مطالعه می‌کردند؛ موضوعاتی که در آثار ویلیام بلیک[7]



> «رمانتیک‌گرایی... نه به انتخاب موضوع مربوط است و نه به حقیقت دقیق، بل‌که شیوه‌ای برای احساس کردن است.»
>
> شارل بودلر، شاعر فرانسوی، «سالن ۱۸۴٦»[16]، ۱۸۴٦

نویسنده و متفکر آلمانی (۱۷۴۹ تا ۱۸۳۲)

یوهان ولفگانگ گوته



گوته الهام‌بخش بزرگ جنبش رمانتیک بود و سرانجام هم آن را تأیید کرد. در ۱۷۷۳، او درام رمانتیک گتز فُن برلیشینگن[18] را درباره‌ی نابغه‌ای جوان که علیه عرف جامعه می‌شورد نوشت. او بعدها هم قهرمان‌های بیش‌تری آفرید که دیگران آن‌ها را درک نمی‌کردند، اما شاه‌کارش فاوست[19] الهام‌گرفته از آثار کلاسیک بود؛ بازنویسیِ سرگذشت دانش‌مندی رهاشده از جهل که روحش را به شیطان می‌فروشد.



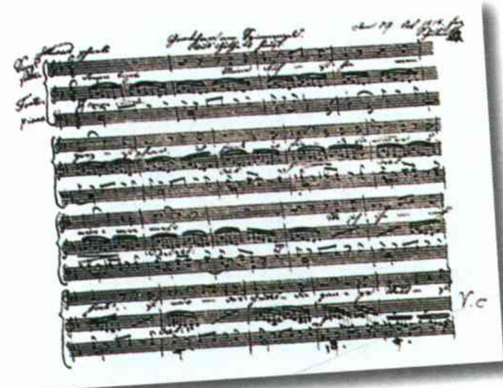
احیای سبک گوتیک
رمانتیک‌گرایی سبک هنر، ادبیات و معماری گوتیک سده‌های میانه را می‌ستود. عکس بالا تصویر کالج کبل[۲۰] در اکسفرد انگلستان است که به دلیل استفاده‌ی سازندگانش از آجرهای قرمز سبک گوتیک به جای سنگ‌های رایج جنجال‌ساز شد.

به هنر و هنرمند را از اساس دگرگون کرد و به این اندیشه‌ی کلاسیک که عمل خلاقانه هنرمند را از دیگران متمایز می‌کند دوباره جان داد. این تغییر به تفکیک هنر و علم و تولد مفهوم آوانگارد[۱۳] ـ هنرمندی که از زمانه‌ی خود پیش‌تر است و راه‌هایی تازه برای اندیشیدن کشف می‌کند ـ انجامید. بخشی از این زاده‌ی کیش فردی بود که در این گفته‌ی ویلیام بلیک نمایان است که «من یا باید نظامی خلق کنم یا برده‌ی انسانی دیگر باشم؛ من استدلال و قیاس نمی‌کنم: کار من آفرینش است.»

مرگ بایرن
جوزف‌ـدنیس اُدوائر[۲۱]، نقاش رمانتیک فلاندرزی، بایرن را در بستر مرگش به تصویر کشیده است. بایرن، که برای آزاد کردن یونان از حکومت عثمانی تلاش می‌کرد، در هیبت قهرمانان کلاسیک یونانی نشان داده شده است.

و جی اِم دبلیو ترنر[۸] در انگلستان، تئودُر ژریکو[۹] و اوژن دلاکروا در فرانسه و کاسپار دیوید فریدریش[۱۰] در آلمان نمایان بودند. به شکلی مشابه، شاعران هم حوزه‌هایی مثل کودکی، تجربه‌ی ذهنی و رازهای جهان طبیعی را، اغلب با به‌کارگیری قالب‌های شعری سنتی، می‌کاویدند. لرد بایرن تجسم آرمان رمانتیک بود. او خود را در قالب قهرمانی بی‌قرار، که در آثارش در جست‌وجوی همیشگیِ فهمی عمیق‌تر بود، به تصویر می‌کشید.

شاید به‌ترین بازنمایی‌های رمانتیک‌گرایی را در موسیقی کلاسیک بیابیم. موسیقی‌دان‌های سده‌ی نوزدهم شاه‌کارهای بسیاری آفریدند که هنوز هم محبوب هستند، از سمفونی‌های قوی لودویگ ون بتهوون گرفته تا آوازهای رمانتیک فرانتس شوبرت[۱۱] اتریشی و اپراهای حماسی ریچارد واگنر. کلود دبوسی[۱۲]، آهنگ‌ساز فرانسوی، وقتی سمفونی نهم بتهوون را شنید، گفت که این سمفونی «کابوس عمومی» همه‌ی آهنگ‌سازان دیگر است، چون هیچ‌کس هرگز نمی‌تواند چیزی به‌تر از آن بسازد.



ترانه‌ی هنری
این نسخه‌ی دست‌نویس فرانتز شوبرت در ۱۸۱٤ از گرچن کنار چرخ نخ‌ریسی[۲۲] است که برای بخشی از متن فاوست گوته نوشته شده است. این اثر نمونه‌ای شاخص از لیت[۲۳] ــ «ترانه‌ی هنری» ــ یا بازگویی آهنگینِ متنی ادبی است.

کیش فرد
رمانتیک‌گرایی نوع نگاه جامعه

بعد

جنبش‌های هنری دیگری هم در واکنش به آن‌چه در جامعه اتفاق می‌افتاد پدیدار شدند و خودشان هم بر دگرگونی‌های اجتماعی اثر گذاشتند.

پیش‌ـرافائلی‌ها[۲۴]
در ۱۸۴۸، واکنش فزاینده به ماده‌گرایی و صنعتی‌سازی در بریتانیا به تأسیس انجمن برادری پیش‌ـرافائلی به دست جان اِورت میلی[۲۵]، دانته گابریل رُستی[۲۶] و ویلیام هُلمن هانت[۲۷]، هنرمندان بریتانیایی، انجامید. آن‌ها آرامش را در **جهان اسطوره‌ها** جست‌وجو می‌کردند و آرزوی بازگشت به معنویت سده‌های میانه و عصر نوزایی **۲۵۰ تا ۲۵۳** را در سر می‌پروراندند. آن‌ها پیوندهایی محکم با جهان ادبیات داشتند و هم رُستی و هم خواهرش، کریستینا[۲۸]، شاعرانی برجسته بودند.

واقع‌گرایی
وقتی هنر به کالایی در دسترس طبقه‌ی متوسط تبدیل شد، بن‌مایه‌هایش هم به ارزش‌های این طبقه گره خوردند. واقع‌گرایی واکنشی علیه آرمان‌گرایی در هنر و پس‌زنی بن‌مایه‌های ادیبانه یا نامتعارف بود. گوستاو کوربه[۲۹]، نقاش فرانسوی، تجسم آرمان‌های واقع‌گرا بود و اعتقاد داشت که هنرمند فقط باید **صحنه‌هایی از زندگی روزمره** را نقاشی کند.



«پرسرپینا»[۳۰]، اثر رُستی

ملی‌گرایی
رمانتیک‌گرایی آلمانی، که حکایت‌های عامیانه و اسطوره‌های ادبیات و موسیقی آلمان را ارزش‌مند می‌دانست، بعدها در قالب گونه‌ای افراطی از ملی‌گرایی **۳۲۸ و ۳۲۹** تحریف شد.

1. Romanticism
2. The Sorrows of Young Werther
3. Sturm und drang
4. Cult
5. Ludwig van Beethoven
6. Richard Wagner
7. William Blake
8. J.M.W. Turner
9. Thodeore Gericault
10. Caspar David Friedrich
11. Franz Schubert
12. Claude Debussy
13. Avant garde
14. Alexander Pope
15. Songs of Experience
16. Charles Baudelaire
17. The Salon of 1846
18. Gotz von Berlichingen
19. Faust
20. Keble
21. Josepf-Denis Odevaere
22. Gretchen am Spinnrade
23. Lied
24. Pre-Raphaelites
25. John Everett Millais
26. Dante Gabriel Rossetti
27. William Holman Hunt
28. Christina
29. Gustave Courbet
30. Proserpine

قبل

در فرهنگ‌های یهودی-مسیحی، روایت انجیلی آفرینش نقشی چنان بنیادین در جهان‌بینی مردم داشت که به چالش کشیدنش تقریباً غیر قابل تصور بود.

آفرینش‌گرایی[13]

آفرینش‌گرایی یعنی باور به این که جهان و هر چه در آن است آفریده‌ی خداوند است. آفرینش‌گرایان یهودی و مسیحی اعتقاد داشتند که جهان دقیقاً به همان شکل که انجیل روایت می‌کند آفریده شده است. بر اساس **خوانش تحت‌اللفظی** انجیل، کلیسا معتقد بود که **جهان بین ٦هزار تا ٤هزار سال پ.م. به وجود آمده است** و زمین و گونه‌های گیاهی و جانوریش، از جمله انسان، بی‌تغییر بوده‌اند. چارلز داروین جوان از الهیات‌دان‌هایی مثل ویلیام پیلی[14]، که می‌گفت جهان طبیعی پیچیده‌تر از آن است که آفریدگاری نداشته باشد، تأثیر پذیرفته است.

چالش‌های پیش روی آفرینش‌گرایی

در ۱۷۸۵، جیمز هاتن[15]، زمین‌شناس اسکاتلندی، این نظریه را مطرح کرد که زمین، **به شکل مستمر، با دگرگونی‌هایی پیوسته تغییر شکل داده است**، نه با رویدادهایی انجیلی مثل آفرینش یا سیل. بعدها، سر چارلز لایل، زمین‌شناس بریتانیایی، این نظریه‌ی «پیوستگی» را در کتابش، اصول زمین‌شناسی[16] (۱۸۳۰)، کامل‌تر کرد. اراسموس داروین[17]، پدربزرگ داروین، که در ۱۷۹۴ از **تغییر تسلسلیِ** جانوران سخن گفت، هم چالش‌هایی دیگر [برای آفرینش‌گرایی] به وجود آورد. ژان-باپتیست دو لامارک[18]، طبیعت‌شناس فرانسوی، **نظریه‌ی تحول پیش‌رونده** را در کتاب فلسفه‌ی جانورشناختی[19]، که در ۱۸۰۹ منتشر شد، مطرح کرد.

نمونه‌برداری علمی

داروین این نمونه‌ها (دو ماهی و یک مارماهی) را در جریان سفر پنج ساله‌اش با کشتی اچ‌ام‌اس بیگل، بین سال‌های ۱۸۳۱ و ۱۸۳۶، جمع‌آوری کرد.





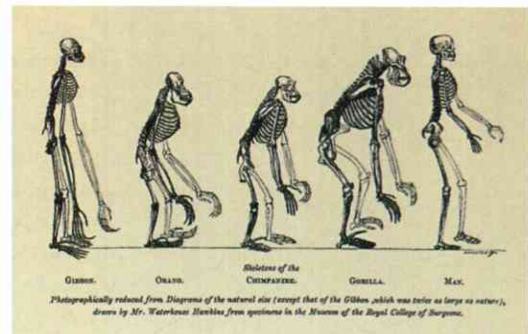


«انسان با همه‌ی ویژگی‌های شکوه‌مندش... در قالب جسمی خود رد پاک‌نشدنی منشأ پستش را به همراه دارد.»
چارلز داروین، از «تبار انسان»، ۱۸۷۱

[illegible]۰۰
تعداد نمونه‌های زیستی و آناتومیکی که چارلز داروین در جریان سفر بیگل گرد آورد و جزئیاتشان را در قالب دوازده کتابچه منتشر کرد.

منشأ انواع

نظریه‌ی تکامل را اغلب، به نام چارلز داروین، طبیعت‌شناس بریتانیایی، «داروینیسم» می‌نامند. داروین در ۱۸۵۹ نتایج پژوهش‌هایش را در قالب نخستین نظریه‌ی انقلابیِ مبتنی بر شواهد علمی منتشر کرد. اثر مناقشه‌انگیز او به نام در باب منشأ انواع[1] نگاه ما به جهان را تغییر داد.

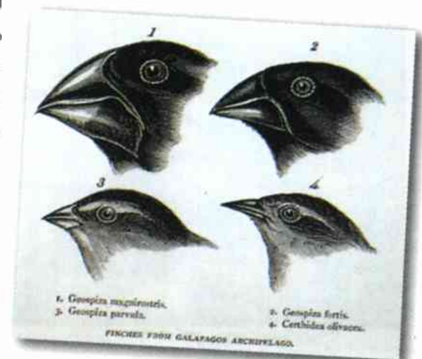


شکل تکامل‌یافته
تی اچ هاکسلی[20] (صفحه‌های ۳۴۲ و ۳۴۳) برجسته‌ترین مدافع نظریه‌های داروین بود. این سرلوحه‌ی کتابش، شواهد جای‌گاه انسان در طبیعت[21] (۱۸۶۳)، شباهت‌های اسکلت‌های میمون درازدست، اُرانگوتان، شامپانزه، گوریل و انسان (از چپ به راست) را نشان می‌دهد.

این اندیشه که انسان و حیوانات تکامل‌یافته‌ی مخلوقاتی بدوی‌تر هستند، حتی در روزگار داروین، چیز تازه‌ای نبود، هرچند جنجالی که در باب منشأ انواع به واسطه‌ی انتخاب طبیعی به پا کرد تصوّری متفاوت به وجود می‌آورد. نخستین نظریه‌ای که می‌گفت تبار همه‌ی موجودات زنده به نرم‌تنان دریایی می‌رسد در قرن ششم پ.م. مطرح شده بود. حدود ۲۵۰۰ سال بعد، در ۱۸۴۴، رابرت چمبرز[2]، دانش‌نامه‌نویس اسکاتلندی، با انتشار نشانه‌های تاریخ طبیعی آفرینش[3]، البته به صورت ناشناس، غوغایی در جامعه‌ی ویکتوریایی به پا کرد. چمبرز می‌گفت بقایای سنگواره‌ها نشان می‌دهند که گونه‌های جانوری در طول زمان دگرگون شده‌اند؛ سخنی که با باور انجیلی به بی‌تغییر ماندنِ گونه‌های جانوری از زمانی که خدا آن‌ها را آفریده است در تضاد بود. گفته‌های چمبرز غیرعلمی و اثبات‌نشده بودند، اما صرف سخن گفتن از تکامل برای تضمین فروش عظیم کتاب کافی بود.

انتخاب طبیعی

از ۱۸۳۱ تا ۱۸۳۶، داروینِ طبیعت‌شناس با کشتی اچ‌ام‌اس بیگل روانه‌ی سفری علمی در آب‌های آمریکای جنوبی شد. در طول این سفر، او شواهدی یافت که از نظر چارلز لایل[4] زمین‌شناس، که می‌گفت جهان زاده‌ی فرایندی تدریجی است (قبل)، پشتیبانی می‌کردند، اما فقط چند سال بعد بود که داروین شروع به تدوین نظریه‌ی خودش کرد. در این فاصله، او «رساله‌ای در باب اصل جمعیت»[5] تامس مالتوس (صفحه‌ی ۲۹۱) را هم، که در ۱۷۹۸ منتشر شده بود و می‌گفت موجودی غذا اندازه‌ی جمعیت‌های جانوری را محدود می‌کند، خواند. وقتی جان گولد[6]، دوست پرنده‌شناس داروین، کشف کرد که گونه‌های مختلف سهره‌هایی که داروین از سفرش آورده اجداد مشترکی دارند، داروین به این فکر افتاد که علت این اشتراک چیست. او نتیجه گرفت که حیواناتی که بتوانند غذا به دست آورند زنده می‌مانند و ویژگی‌هایشان را به فرزندانشان منتقل می‌کنند، اما گونه‌های ناموفق منقرض می‌شوند؛ مفهومی که داروین آن را «انتخاب طبیعی» می‌نامید، اما هربرت اسپنسر[7]، فیلسوف بریتانیایی، بعدها آن را «بقای اصلح» خواند.



سهره‌های داروین
نقاشی‌های داروین از چند گونه سهره که در جزایر گالاپاگس[22] یافته بود. کشف این که همه‌ی گونه‌های متفاوت از نیاکانی مشترک زاده شده‌اند بر نظریه‌ی انتخاب طبیعی داروین اثر گذاشت.

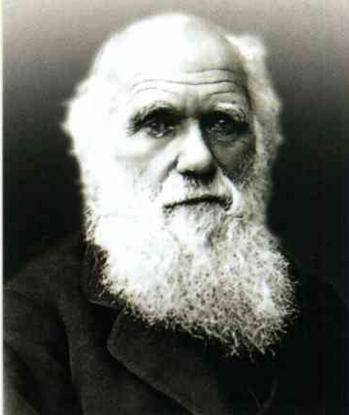
داروین در ۱۸۴۲ شروع به کار روی آن‌چه نظریه‌ی «دگردیسی»[8] می‌نامید کرد. تا ۱۸۴۴، او ۲۳۰ صفحه نوشته بود، اما کتابش را، تا حدی به دلیل بیماری و تا حدی هم به این دلیل که پذیرفتن نتایجش برایش دشوار بود، کنار گذاشت. وقتی معلوم شد که آلفرد والاس[9]، دانش‌مند حوزه‌ی جغرافیای جانوری، هم روی نظریه‌ی مشابهی کار می‌کند، داروین سرانجام کتابش را منتشر کرد. چارلز لایل داروین را متقاعد کرد که مقاله‌ای هم برای انجمن لینیان[10] لندن (یکی از انجمن‌های زیست‌شناسی) بفرستد؛ مقاله‌ای که آن را اول ژوئیه‌ی ۱۸۵۸، هم‌زمان با مقاله‌ی والاس، در انجمن خواندند. در باب منشأ انواع داروین هم در ۱۸۵۹ منتشر شد.

تبار انسان

عنصر جدید نظریه‌ی داروین انتخاب طبیعی بود. نظر او درباره‌ی این که افراد بر سر منابع با هم رقابت می‌کنند با نظر والاس، که می‌گفت افراد با محیط در رقابت هستند، متفاوت بود. نسبت دادن تبار انسان به بوزینه فقط بخش کوچکی از منشأ انواع بود، اما کتاب سال ۱۸۷۱ داروین، تبار انسان[11]، می‌گفت راه رفتن روی دو پا بوده که به تکامل متفاوت انسان انجامیده است. این نظر مناقشه‌انگیز بود و حمایت‌ها و مخالفت‌های شخصیت‌های علمی و مذهبی را به همراه داشت. به قول ارنست میر[12] جانورشناس (۱۹۰۴ تا ۲۰۰۵)، این اندیشه «مستلزم انکار بعضی از مسلّم‌ترین و محترم‌ترین باورهای انسان غربی بود» (صفحه‌های ۳۴۲ و ۳۴۳).

طبیعت‌شناس بریتانیایی (۱۸۰۹ تا ۱۸۸۲)
چارلز داروین

چارلز داروین در مدرسه شور و شوق چندانی نشان نمی‌داد و پدرش به او می‌گفت که «آبروی خودت و خانواده‌ات را می‌بری». داروین پزشکی و حقوق خواند، اما هر دو را نیمه‌کاره رها کرد، تا این که سرانجام در رشته‌ی الهیات فارغ‌التحصیل شد و بعد، در سفر علمی کشتی اچ‌ام‌اس بیگل در طول ساحل آمریکای جنوبی، در مقام طبیعت‌شناس مشغول کار شد. وقتی از سفر برگشت، به خاطر مقاله‌هایی که در وصف یافته‌هایش منتشر کرد اعتبار چشم‌گیری یافت. وقتی بیمار شد، با پشت‌کار، کتابی نوشت که مسیر تاریخ علم را تغییر داد. هم‌قطاران علمی داروین، از جمله تی اچ هاکسلی زیست‌شناس، به او احترام می‌گذاشتند. پس از مرگش، او را در کلیسای وستمینستر لندن، کنار ایزاک نیوتنِ فیزیک‌دان، دفن کردند.



1. On the Origins of Species (by Means of Natural selection)
2. Robert Chambers
3. Vestiges of Natural History of Creation
4. Charles Lyell
5. Essay on the Principle of Population
6. John Gould
7. Herbert Spencer
8. Transmutation
9. Alfred Wallace
10. Linnean Society
11. The Descent of Man
12. Ernst Mayr
13. Creationism
14. William Paley
15. James Hutton
16. Principles of Geology
17. Erasmus Darwin
18. Jean-Baptiste de Lamarck
19. Philosophie Zoologique
20. T. H. Huxley
21. Evidence as to Man's Place in Nature
22. Galapagos
23. Gregor Mendel
24. Neodarwinism

بعد

گرچه نظریه‌ی داروین بسیار اثرگذار بوده است و به شکلی گسترده آموزش داده می‌شود، بحث درباره‌ی منشأ حیات روی زمین هنوز ادامه دارد.

ترکیب تکاملی
در همان زمان که داروین کتابش را کامل کرد، گرگور مندل[23]، گیاه‌شناس اتریشی، مشغول تحقیق درباره‌ی **خصیصه‌های موروثی گیاهان** بود. در قرن بیستم، تحقیقات مندل، پس از سال‌ها بی‌توجهی، به تولد علم جدید **ژنتیک**، که نحوه‌ی رخ دادنِ جهش‌های ژنیِ لازم برای انتخاب طبیعی و انتقالشان را شرح می‌دهد، انجامید. از آن زمان، دانش‌مندان پژوهش‌های داروین و مندل را در قالب نظریه‌ی مدرنِ **«داروینیسم نو»**[24] ترکیب کرده‌اند.

طراحی هوش‌مند
بسیاری از مردم هم‌چنان اعتقاد دارند که ممکن نیست موجود زنده‌ی پیچیده‌ای مثل انسان مخلوقِ فرایندی کاملاً طبیعی باشد. آن‌ها نظریه‌ی بدیل «طراحی هوش‌مند» را ترجیح می‌دهند. بر اساس این نظریه، خداوند جهانی را آفریده است که خود را مدیریت می‌کند. یکی از قیاس‌هایی که مطرح می‌شود تشبیه خدا به **ساعت‌ساز کیهانی** است. این نظریه، که در قرن نوزدهم محبوب بود، در اواخر قرن بیستم جانی دوباره گرفت.

«می‌گفت از طرف پدربزرگ **نسبش به میمون می‌رسد** یا از طرف مادربزرگ؟»

اسقف ویلبرفرس، خطاب به تامس هاکسلی، در جلسه‌ی انجمن بریتانیایی پیش‌رفت علوم، ۱۸۶۰

قبل

پیش از سده‌ی هفدهم، دین، به مثابه چهارچوبی برای درک جهان، در عمل، رقیبی نداشت، اما انقلاب علمی توضیح‌های دیگری برای وجود ما مطرح کرد.

گالیله و تفتیش عقاید

در ۱۶۳۲، گالیلئو گالیله، در کتابش، گفتارهایی درباره‌ی دو نظام اصلی جهان[5] گفت که اعتقاد دارد زمین دور خورشید می‌گردد؛ نظریه‌ای که نخستین بار یک قرن پیش‌تر مطرح شده بود. کلیسای کاتولیک این کتاب را ممنوع کرد و دادگاه مذهبی تفتیش عقاید ➤ ۱۹۶ گالیله (راست) را وادار کرد اثر خودش را بدعت‌آمیز بخواند. گالیله را در حصر خانگی قرار دادند، اما او، در طول دوره‌ی زندانی بودنش، بحث‌هایی در باب دو علم جدید[6] را نوشت که بعدها، در کشف‌هایی علمی که آموزه‌های انجیلی را به چالش کشیدند، الهام‌بخش ایزاک نیوتن ➤ ۲۶۹ شد.



گالیله در برابر دادگاه تفتیش عقاید

انجمن‌ها و دانش‌گاه‌ها

در سده‌ی هفدهم، ظهور **انجمن‌های علمی،** مثل انجمن سلطنتی در بریتانیا و آکادمی علوم در فرانسه، محافلی برای بحث به وجود آورد و عامل **شکل‌گیری روش علمی** شد. این انجمن‌ها به علم منزلت هم دادند، هرچند علم هم‌چنان با مخالفت‌های کلیسا روبه‌رو بود.

خدای نیوتن

از کشف‌های علمی ایزاک نیوتن انتقاد می‌کردند، چرا که تصور می‌شده این کشف‌ها **رازآلودگی جهان را از بین می‌برند**، اما خود نیوتن فرد مذهبی معتقدی بود: او **علم** را **جای‌گزین خدا** نمی‌دانست و هیچ یک از آثارش، عامدانه، خداوند را از جهان توصیفی نیوتن کنار نمی‌گذاشتند. نیوتن باور داشت که خدا نیروی نهفته در پس نظام‌های طبیعی ــ که نیوتن در پی توضیحشان بود ــ است و جهان دستگاهی ساعت‌مانند (پایین) است که خدا آن را آفریده است.

مدل مکانیک منظومه‌ی شمسی

روشن‌گری

کشف‌های نیوتن **انقلابی در فیزیک** به وجود آوردند و الهام‌بخش جنبش فکری و فلسفی تازه‌ای به نام روشن‌گری ➤ **۲۷۰ و ۲۷۱** شدند که متفکرانش **استدلال و شواهد** را مبنای کارشان می‌دانستند، نه خرافه‌ها و باورهای پذیرفته‌شده را.



علم در برابر خدا

در ۱۸۵۹، داروین در باب منشأ انواع به واسطه‌ی انتخاب طبیعی را منتشر کرد؛ کتابی که این طبیعت‌شناس در آن نظریه‌ی تکامل را مطرح کرد. این ماجرا بحثی عمومی بر سر کارکردهای دین و علم برای تأمین ابزارهایی که انسان، به واسطه‌ی آن‌ها، جهان پیرامونش را درک می‌کند راه انداخت.

در ۳۰ ژوئن ۱۸۶۰، دین و علم در کتاب‌خانه‌ی موزه‌ی دانش‌گاه آکسفرد در مقابل هم قرار گرفتند. یک طرف مناظره را اسقف ساموئل ویلبرفرس[1] و کلیسای انجیلی هدایت می‌کردند و طرف دیگر را تی اچ هاکسلی زیست‌شناس و مسلح به نسخه‌ای از کتاب در باب منشأ انواع که چارلز داروین، طبیعت‌شناس بریتانیایی، یک سال قبل منتشر کرده بود (صفحه‌ی ۳۴۱). کتاب داروین، که این نظریه را مطرح می‌کرد که همه‌ی موجودات در فرایند انتخاب طبیعی تکامل یافته‌اند، تفسیر تحت‌اللفظی انجیل را، که می‌گفت خداوند جهان را، که شامل انسان هم می‌شود، در دوره‌ای شش روزه حدود شش‌هزار سال پیش آفریده است، سخت متزلزل می‌کرد. اما دین هم برای دفاع از موضعش کاملاً آماده بود. اسقف ویلبرفرس، با اشاره به فقدان شواهد کافی، به هاکسلی حمله کرد و هاکسلی هم طعنه زد که از تبار میمون بودن را به اسقف بودن ترجیح می‌دهد.

کردند که نشان می‌دادند زمین بسیار قدیمی‌تر از آن چیزی است که تصور می‌کردند و گاه‌شماری و روایت انجیلی آفرینش را با تردیدهایی روبه‌رو کردند، اما زمین‌شناسی سده‌ی نوزدهم آن قدر توسعه نیافته بود که برآوردی دقیق از سن زمین عرضه کند.

کلیسا، کمابیش آسان، توانست با این نظریه‌های تازه کنار بیاید. بسیاری از مسیحیان آماده بودند که گاه‌شماری انجیل را روایتی استعاری بدانند و شش روز آفرینش را شش عصر یا شش دوره‌ی زمین‌شناسی تفسیر کنند. اما پذیرش این فکر که خود انسان از تبار بوزینه است ـفکری که به مسخره آن را «نظریه‌ی میمون» می‌نامیدندـ بسیار سخت‌تر بود. بعضی راهی یافتند تا این اطلاعات را با باورهای دینی خود سازگار کنند. چارلز کینگزلی[4] داستان‌نویس و الهیات‌دان نوشت که «کم‌کم آموخته‌ام این باور که خداوند گونه‌هایی ابتدایی آفریده که می‌توانند خود را تکامل دهند به اندازه‌ی

باور به این که او خلأهایی را که خودش آفریده بوده با مداخله‌های تازه پر کرده است معقول و شکوه‌مند است».

مدارک محکم

این به چالش کشیدن اندیشه‌های پیش‌تر پذیرفته‌شده به معنای حمله‌ی عمدی علم به دین نبود، بل‌که فقط نتیجه‌ی این واقعیت بود که چیزهایی کشف می‌شدند که با آموزه‌های مسیحی مغایر بودند. داروین، که خودش مسیحی بود، در موقعیتی بسیار دشوار قرار گرفت و، از ترس واکنش عمومی، از انتشار نظریه‌اش اکراه داشت و خود را، از سر ندامت، «وردست شیطان» می‌خواند. فیلسوف‌ها از عصر روشن‌گری (صفحه‌های ۲۷۰ و ۲۷۱) تفسیر تحت‌اللفظی انجیل را به چالش کشیده بودند، اما در اواخر سده‌ی هجدهم و اوایل سده‌ی نوزدهم شواهد علمی جان تازه‌ای به این بحث دادند. از ۱۷۸۵ تا ۱۸۳۵، چهار دانش‌مند ـجیمز هاتن، ژرژ کوویه[2]، ویلیام اسمیت[3] و سر چارلز لایلـ سنگ‌ها و سنگ‌واره‌هایی پیدا



آفرینش آدم
نقاشی میکل آنژ از خداوند در حال آفرینش انسان زینت‌بخش سقف کلیسای سیستین رم است. این نقاشی بخشی از مجموعه‌ای است که روایت‌هایی از سفر پیدایش، اولین سفر انجیل، را به تصویر کشیده‌اند.



بحث داغ
کاریکاتورهای مجله‌ی ونیتی فیر[7] اسقف ساموئل ویلبرفرس (راست) و تی اچ هاکسلی را نشان می‌دهند. مناظره‌ی آن‌ها به «لحظه‌ی برخورد علم و دین» معروف شد.

انیشه

جدول تناوبی

در ۱۸۶۹، دمیتری مندلیف[9]، شیمی‌دان روس، نام هر عنصر شیمیایی را، کنار خواص شیمیایی و وزن اتمیش، روی برگه‌ای نوشت. او که الگویی تکرارشونده «تناوبی» را در آن‌ها یافته بود، برگه‌ها را بر اساس خواص (ردیف) و وزن (ستون) در جدولی مرتب کرد. جدول مندلیف به او امکان می‌داد وجود عناصر ناشناخته و خواص آن‌ها را هم پیش‌بینی کند؛ عناصری که آن روزها هنوز کشف نشده بودند.

> «حقایقی که به صورت غیرعقلانی پذیرفته شوند گاه زیان‌بخش‌تر از **خطاهای مستدل** هستند.»
>
> تی اچ هاکسلی، «بلوغ منشأ انواع»[8]، ۱۸۸۰

پیش‌روی دانش

در قرن نوزدهم، رواج واژه‌ای تازه نشان می‌داد که علم از سرگرمیِ انسان‌های غیرعادی به حوزه‌ای محترم و حتی ستوده بدل شده است: اصحاب علم را، که پیش‌تر «فیلسوف طبیعی» نامیده می‌شدند، حالا دیگر «دانش‌مند» می‌خواندند.

علم، در عوض این که جای دین را بگیرد، در کنارش منزلت یافت و مسیحیت نشان داد که در برابر تغییر منعطف است. پس از انقلاب فرانسه در ۱۷۸۹ (صفحه‌های ۳۰۲ و ۳۰۳)، کاهش نفوذ کلیسا توسط دولت به آزادی مذهبی بیش‌تر در سراسر اروپا انجامید و مردم از دین دولتی فاصله گرفتند و به فرقه‌های گوناگون روی آوردند. رقابت بین فرقه‌ها به پررنگ شدنِ وفاداری‌های مذهبی انجامید و افزایش خداناباوری در نواحی شهری به رشد کلیساسازی در بسیاری از شهرهای اروپایی منجر شد.

ترقی علمی ادامه یافت و مردم نتایج آن را به واسطه‌ی پیش‌رفت‌های فن‌آورانه و پزشکی حس می‌کردند. دولت‌ها کم‌کم متوجه ضرورت آموزش علمی شدند: دانش‌گاه‌های پژوهش‌محور و نهادهای فنی و علمی پدیدار شدند. با انتشار دانش علمی در جامعه، دست‌رسی به این دانش آسان‌تر شد. با وجود هراس کلیسا، جامعه با انتخاب مطلق علم یا خدا روبه‌رو نبود. در واقع، این پیش‌رفت‌ها در بسیاری از موارد هم باعث پذیرش علم شدند و هم باعث پذیرش ایمان.



شواهد زمین‌شناسی
کشف سنگ‌واره‌های موجودات باستانی، مثل این امنیت‌ها[10] (صدف‌های پیش از تاریخ)، آموزه‌های انجیل را درباره‌ی عمر زمین و شیوه‌ی پیدایش آن متزلزل کردند.

1. Samuel Wilberforce
2. Georges Cuvier
3. William Smith
4. Charles Kingsley
5. Dialogues on the Two Chief World Systems
6. Discourses Upon Two New Sciences
7. Vanity Fair
8. The Coming of Age of "the Origin of Species"
9. Dmitri Mendeleev
10. Ammonite
11. Big Bang
12. Georges Lemaitre

بعد

علم هم‌چنان به تلاش‌هایش برای توضیح جهان ادامه می‌دهد و مسأله‌ی آفرینش‌گرایی امروز هم مناقشه‌انگیز است.

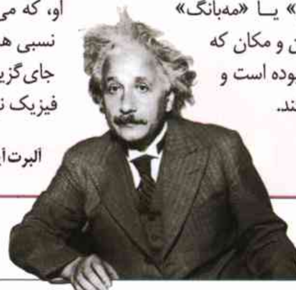
> «علم بدون دین **لنگ** است و دین بدون علم **کور**.»
>
> آلبرت آینشتاین، مقاله برای کنفرانس علم، ۱۹۴۰

مه‌بانگ[11]

در ۱۹۲۷، ژرژ لومتر[12]، دانش‌مند و کشیش کاتولیک بلژیکی، این نظریه را مطرح کرد که جهان زاده‌ی انفجار «یک‌تایی کوانتومی» یا «مه‌بانگ» است؛ **یک هیچ** خارج از زمان و مکان که احتمال هر چه را که هست، بوده است و خواهد بود در خود حمل می‌کند.

نظریه‌ی آینشتاین

در ۱۹۰۵، آلبرت آینشتاین (پایین) **نظریه‌ی نسبیت خاص** < **۴۳۶ و ۴۳۷** را منتشر کرد. نظریه‌ی او، که می‌گفت سرعت، جرم، فضا و زمان نسبی هستند و فقط سرعت نور ثابت است، جای‌گزینِ سه بعد **«فضا-زمان-پیوستار»** فیزیک نیوتنی شد.



آلبرت آینشتاین

آفرینش‌گرایی

در اندیشه‌های متعارف غربی، نظریه‌های علمی تا حد زیادی جای آفرینش‌گرایی را گرفته‌اند. با این حال، هنوز هم اقلیت آفرینش‌گرای پرخروشی وجود دارد و آفرینش‌گرایی، در معنای امروزیش، بر مسیحیان بنیادگرایی که با آموزه‌های ناشی از نظریه‌های علمی، مثل تکامل و مه‌بانگ، مخالف هستند دلالت دارد.

آفرینش‌گرایی
باور به این که جهان آفریده‌ی [یک‌باره‌ی] خداست، نه زاییده‌ی فرایند تکامل.

قبل

پیش‌رفت‌های قرن هفدهم به توسعه‌ی علمی سرعت دادند و به بسیاری از نوآوری‌های سده‌ی نوزدهم انجامیدند.

انقلاب علمی

در قرن هفدهم، زمانی که اندیشه‌های افرادی مثل گالیلئو گالیله و ایزاک نیوتن **۲۶۸ و ۲۶۹** انقلابی در علم اروپایی به پا کردند، تغییراتی بنیادین اتفاق افتادند. پایان قرن هفدهم، شاهد **پیش‌رفت‌های چشم‌گیری** در ریاضیات، ستاره‌شناسی و زیست‌شناسی بود.


ایدا لاولیس

انقلاب صنعتی

در اواخر سده‌ی هجدهم، صنعتی شدن سریع اروپای غربی آغاز شد **۲۹۲ تا ۲۹۵**. از زغال برای راه انداختن موتورهای بخاری که برای زه‌کشیِ معادن و، سرانجام، به حرکت درآوردن ماشین‌ها به کار می‌رفتند استفاده می‌کردند.

ماشین حساب

در دهه‌ی ۱۸۴۰، **چارلز ببیج**[8]، ریاضی‌دان انگلیسی، سرگرم کار برای ابداع **موتوری تحلیلی** بود که، اگر کامل می‌شد، می‌توانست محاسباتی شبیه محاسبات رایانه‌های دهه‌ی ۱۹۴۰ انجام دهد. **ایدا لاولیس**[9]، زنی شیفته‌ی ریاضیات، متوجه فرصت‌های ناشی از چنین ماشینی شد. او در ۱۸۴۳ **نخستین برنامه‌ی رایانه‌ای شناخته‌شده** را منتشر کرد.

اختراعات نبوغ‌آمیز

ایده‌ی درست، روش عملی کردنش، انجام کار در لحظه‌ی درست و دست‌رسی داشتن به مواد مناسب چهار رکن پیش‌رفت فن‌آورانه هستند. سده‌ی نوزدهم شاهد ترکیب این عناصر در قالب انفجار فن‌آوری بود؛ اتفاقی که تولید انبوه را رایج کرد و به مصرف انبوه دامن زد.

انقلاب صنعتی (صفحه‌های ۲۹۲ تا ۲۹۵) به افزایش جمعیت و شهرنشینی و، هم‌چنین، ظهور «طبقه‌ی متوسط» که از رشد صنعتی سود می‌برد انجامید. وقتی کار ماشینی جای کار یدیِ زراعی را گرفت، کارگران کارخانه‌ها را پر کردند. بخش تولیدیِ کالاهای ارزان‌تر را به بازار انبوه عرضه می‌کرد؛ بازاری که به برکت افزایش دست‌مزدها و سطح زندگی رونق گرفته بود. فضای سنتی کار و خانه‌ها به سرعت تغییر می‌کردند.

اندک کسانی هستند که از مایکل فارادی[1] در زندگی مردم قرن نوزدهم اثرگذارتر بوده باشند. فارادی کشف کرد که وقتی آهن‌ربایی را در امتداد سیم‌پیچ حرکت دهند، جریان برق در سیم تولید می‌شود.

آزمایش‌های او درباره‌ی برق، در دهه‌ی ۱۸۳۰، به تحولاتی بنیادین در حوزه‌ی ارتباطات انجامیدند. در ۱۸۳۷، ویلیام کوک[2] و چارلز ویتستن[3]، دو دانش‌مند بریتانیایی، اختراع تلگراف برقی را ثبت کردند؛ روشی برای ارسال پیام از طریق سیم به گیرنده‌ای در دوردست. تلگراف در سراسر جهان رایج شد. در ۱۸۷۶، الکساندر گراهام بل، مخترع بریتانیایی ساکن ایالات متحده که در بیش‌تر عمر حرفه‌ایش با ناشنوایان کار می‌کرد، تلفن را اختراع کرد. این نوآوری تلگراف را از رونق انداخت.

کشف الکتریکی دیگری در ۱۸۸۷ باعث انقلابی دیگر در ارتباطات شد؛ هنگامی که دانش‌مندی آلمانی به نام هاینریش هرتز[4] وجود امواج رادیویی را ثابت کرد. گوگلیلمو مارکُنی[5]، سرمایه‌دار ماجراجوی ایتالیاییِ، فکر می‌کرد که کار هرتز می‌تواند راه را برای انتقال بدون سیم پیام به نقاط دوردست باز کند و طولی نکشید که ارسال علایم «بی‌سیم» را آغاز کرد. در ۱۹۰۶، مارکُنی، با پخش یک سخن‌رانی به واسطه‌ی امواج هوا و با استفاده از فرستنده‌های رادیویی، به آرزوی بزرگش رسید.

اختراعات دیگر هم جهان را به سرعت تغییر می‌دادند. در آغاز قرن بیستم، در جنگ‌ها از سلاح‌های پیش‌رفته‌تر استفاده می‌کردند، غذا را در قوطی‌های حلبی جدید نگه می‌داشتند (صفحه‌های ۲۹۰ و ۲۹۱) و یخچال‌های خانگی به بازار آمده بودند. پای خودروها به جاده‌ها باز شد، کشتی‌سازی رونق داشت، خطوط راه‌آهن از پهنه‌ی قاره‌ها می‌گذشتند و نخستین هواپیماها آماده‌ی پرواز بودند. در ایالات متحده، ویلبر و اُرویل رایت[6] از پرواز با گلایدر فراتر رفتند و هواپیمای چوبی دوبالی ساختند که بدنه‌اش را با پارچه پوشانده بودند. در ۱۷ دسامبر ۱۹۰۳، آن‌ها نخستین هواپیمای موتوردار جهان را به پرواز درآوردند و در اوایل دهه‌ی ۱۹۳۰ هواپیماهای امروزی کم‌کم پدیدار شدند (صفحه‌های ۴۵۸ تا ۴۶۱). چرخ خیاطی، ماشین لباس‌شویی، اجاق برقی، بخاری برقی و جارو برقی آهسته‌آهسته زندگی خانگی را تغییر دادند. حالا خانواده‌ها «اوقات فراغت» کاملاً مشخصی داشتند. آن‌ها به گرامافون -که با صفحه‌های گرد تخت کار می‌کرد- گوش می‌دادند و در ۱۸۹۵ هم، وقتی فیلم کارگران کارخانه‌ی لومیر[7] را در حال ترک کارخانه در ساعت ناهار نشان دادند، مردم با دیدن این تصاویر لرزان به هیجان آمدند. سینما متولد شده بود.

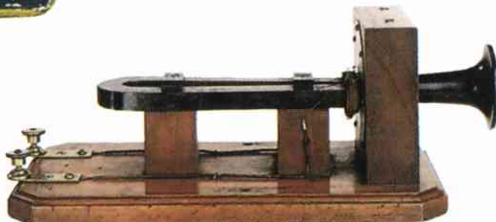

گرامافون برلینر
امیل برلینر[12] مخترع جذ دست‌گاه‌های ضبط و پخش امروزی بود. این نمونه‌ی محصول دهه‌ی ۱۸۹۰ با صفحه‌های گرد تخت و شیاردار، که تولیدشان هم ارزان بود، کار می‌کرد.


مسلسل گاتلینگ[10]
تفنگ مکانیکی ریچارد گاتلینگ[11] در دهه‌ی ۱۸۶۰ شش لوله داشت که روی بدنه‌ای گردان سوار شده بودند. کار با این تفنگ مطمئن و اثربخش آسان بود.


کنسروبازکن
کنسروهای حلبی ابتدایی را با چکش و اسکنه باز می‌کردند، اما محفظه‌های سبک‌تر فولادی را می‌شد با کنسروبازکن باز کرد. کنسروبازکن‌های سوراخ و اهرمی «سر-گاوی»، مثل این یکی، در دهه‌ی ۱۸۶۰ رایج شدند.



کنسرو حلبی
کشف سال ۱۸۱۰ درباره‌ی امکان‌پذیر بودن نگه‌داری غذای حرارت‌دیده در ظروف دربسته به تولید کنسروهای حلبی به دست براین دانکین[13] و جان هال[14] بریتانیایی انجامید.


تلفن «جعبه‌ای» بل
الکساندر گراهام بل در ۱۸۷۶ صدا را با استفاده از سیم منتقل کرد. این تلفن ابتدایی بل دهنی و گوشی ترکیبی شیپورمانندی داشت.



بنز ولو

بنز ولوی مدل ۱۸۹۵ نخستین خودروی استانداردشده‌ی جهان بود. دو چرخ محرک این خودرو، که موتوری تک‌سیلندر آن را به حرکت درمی‌آورد، در جلو قرار گرفته بودند و دنده عقب هم نداشت.



دوربین پارووی[15] دبری[16]

در ۱۹۰۸، شصت سال پس از ساخت نخستین نمونه‌ها، ژوزف دبری فرانسوی دوربین «لو پاروو» را ساخت. این دوربین زمانی رایج‌ترین دوربین جهان بود.





براونی کُداک[19] ایستمن

جرج ایستمن[20] آمریکایی در اوایل دهه‌ی ۱۹۰۰ دوربین‌های ارزانی مثل این نمونه ساخت و عکاسی غیرحرفه‌ای متولد شد.



ماشین تحریر رمینگتن شماره‌ی یک[17]

نخستین ماشین تحریر پرطرفدار را کریستفر شُلز[18] آمریکایی در ۱۸۶۸ اختراع کرد. آن ماشین تحریر را، مثل این مدل ۱۸۷۶، کارخانه‌ی رمینگتن ساخته بود.



لامپ میله‌کربنی

لامپ‌های میله‌کربنی دهه‌ی ۱۸۷۰، مثل این یکی، برای تولید نور، نوارهای کربنی درون حباب شیشه‌ای را داغ می‌کردند.

مبتکر آمریکایی (۱۸۴۷ تا ۱۹۳۱)

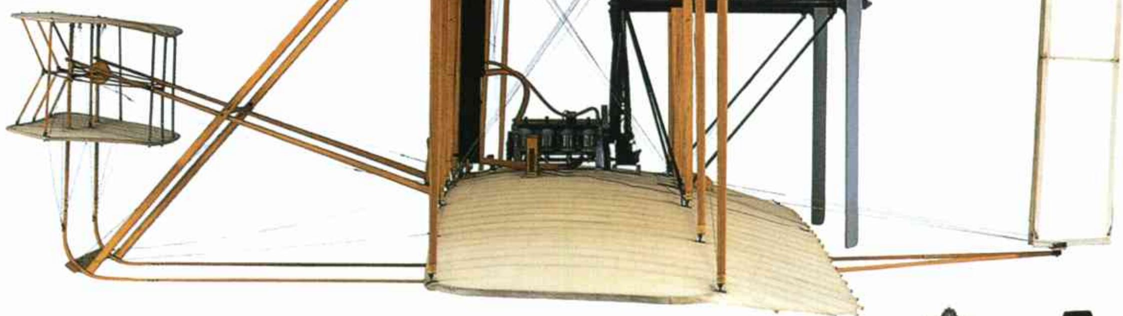
تامس ادیسن

ادیسن مبتکری خودآموخته بود و در هفت سالگی اولین آزمایش‌گاه شیمی خود را در خانه راه انداخت. او که فقط سه ماه به مدرسه رفته بود، از دوازده سالگی، همه‌ی وقت آزادش را صرف آزمایش‌های علمی می‌کرد. آزمایش‌گاه‌های تحقیقاتی بزرگ ادیسن نخستین نمونه‌ی چنین آزمایش‌گاه‌هایی در جهان بودند و ۱۹۰۳ اختراع، از جمله نوعی تلفن پیش‌رفته‌تر، چراغ موفق الکتریکی و نخستین دستگاه نمایش فیلم، را به نامش ثبت کردند.



هواپیمای رایت

در ۱۷ دسامبر ۱۹۰۳، هواپیمای برادران رایت از نزدیک کیتی هاک[21] در کارولینای شمالی پرواز کرد. اورویل رایت خلبان بود و هواپیما سه متر ارتفاع گرفت و ۱۲ ثانیه بعد با ضرب به زمین نشست. از سه پرواز آن روز، طولانی‌ترین‌شان ۵۹ ثانیه طول کشید.



بعد

پیش‌رفت علم در قرن بیستم هم ادامه یافت، دست‌رسی به فن‌آوری‌ها را ممکن کرد و موانع ارتباطی را از میان برد.

ظهور تلویزیون

در ۱۹۲۶، جان لگی برد[24]، مهندس اسکاتلندی، **تصویر و صدا** را با استفاده از امواج رادیویی **منتقل** کرد **۴۵۸ تا ۴۶۱**.

پلاستیک

در ساخت محصولات خانگی، بیش‌تر و بیش‌تر از پلاستیک استفاده می‌کردند **۴۵۸ تا ۴۶۱**. **نخستین پلاستیک چندمنظوره‌ی خانگی** باکلیت[25] بود که در ۱۹۰۹ اختراع شد.

انقلاب رایانه

نخستین رایانه‌های برقی را، در دوره‌ی جنگ جهانی دوم، به صورت محرمانه در بریتانیا و ایالات متحده ساختند. **کوچک‌سازی** رایانه‌ها با استفاده از تراشه‌های سیلیکنی در دهه‌ی ۱۹۶۰ دنیای ارتباطات و صنعت را دگرگون کرد **۴۷۸ و ۴۷۹**.



کلاهک غواصی

این کلاهک بخشی از لباس غواص‌ها در ۱۸۳۹ بود و به آن‌ها امکان می‌داد تا عمق ۱۰۰ متری پایین بروند.



سلول لکلانشه[23]

سلول لکلانشه، که در قرن نوزدهم اختراع شد، نمونه‌ای از باتری‌های ابتدایی بود. بیش‌تر باتری‌های امروزی، در واقع، سلول‌های لکلانشه‌ای با محفظه‌ی فلزی هستند.



صندوق پول‌شمار

جیمز ریتی[22] آمریکایی صندوق پول‌شمار را در ۱۸۷۹ اختراع کرد تا جلوی دزدی صندوق‌دارها را بگیرد. کلیدها چرخ‌دنده‌هایی را به حرکت درمی‌آوردند که مجموع پول ورودی به صندوق را ثبت می‌کردند.

1. Michael Faraday
2. William Cook
3. Charles Wheatstone
4. Heinrich Hertz
5. Guglielmo Macroni
6. Wilbur and Orville Wright
7. Lumiere
8. Charles Babbage
9. Ada Lovelace
10. Gatling Gun
11. Richard Gatling
12. Emile Berliner
13. Bryan Donkin
14. John Hall
15. (Le) Parvo
16. (Joseph) Debrie
17. Remington No. 1
18. Christopher Sholes
19. Kodak Brownie
20. Geroge Eastman
21. Kitty Hawk
22. James Ritty
23. Leclanche Cell
24. John Logie Baird
25. Bakelite

RUSSIAN EMPIRE
Siberia
Yenisey
Lena
Ob'
Volga
Amur
St. Petersburg
Moscow
AUSTRO-HUNGARIAN EMPIRE
ROMANIA
Crimea
BULGARIA
Black Sea
Istanbul
Athens
OTTOMAN EMPIRE
CYPRUS British occupied
Suez Canal
Cairo
EGYPT
Ottoman dominions under British control
Nile
Red Sea
Caspian Sea
KHIVA
BUKHARA
Tigris
Euphrates
Tehran
PERSIA
AFGHANISTAN
KUWAIT
BAHRAIN
Bedouins
Arabian Peninsula
Gwadar to Oman
TRUCIAL OMAN
OMAN
Gobi
QING EMPIRE
Beijing
Yellow River
KOREA
Port Arthur
Weihaiwei
Jiaozhou
JAPAN
Tokyo
Nanjing
Shanghai
Yangtze
Himalayas
NEPAL
BHUTAN
Indus
Ganges
Delhi
INDIA
Chandernagore
BURMA
Taiwan
Hong Kong
Macao
Guangzhouwan
PACIFIC OCEAN
Diu
Damão
Bombay
Yanaon
Goa
Madras
Pondicherry
Karikal
Mahé
CEYLON
SIAM
Mekong
Bangkok
FRENCH INDOCHINA
Saigon
Manila
PHILIPPINE ISLANDS
BRITISH NORTH BORNEO
BRUNEI
MALAYA
SARAWAK
Singapore
SUMATRA
BORNEO
DUTCH EAST INDIES
Batavia
JAVA
PORTUGUESE TIMOR
Christmas Island
Cocos Islands
ANGLO-EGYPTIAN SUDAN
ERITREA
HADHRAMAUT
Aden
Socotra
FRENCH SOMALILAND
Addis Ababa
BRITISH SOMALILAND
ABYSSINIA
ITALIAN SOMALILAND
Maldive Islands
LADO
BRITISH EAST AFRICA
INDIAN OCEAN
GERMAN EAST AFRICA
Zanzibar
Seychelles
Chagos Islands
Amirante Islands
Comoro Islands
NORTHEASTERN RHODESIA
BRITISH CENTRAL AFRICA
Zambezi
SOUTHERN RHODESIA
PORTUGUESE EAST AFRICA
MADAGASCAR
Mauritius
Réunion
SOUTH AFRICAN REPUBLIC
ORANGE FREE STATE
NATAL
BASUTOLAND
Mariana Islands
Guam
Marshall Islands
Caroline Islands
Gilbert Islands
KAISER WILHELM'S LAND
BISMARCK ARCHIPELAGO
NEW GUINEA
PAPUA
Solomon Islands
Ellice Islands
PACIFIC OCEAN
Santa Cruz Islands
New Caledonia
Fiji
AUSTRALIAN COLONIES
Darling
Lord Howe Island
Sydney
NEW ZEALAND

» قبل

افزایش جمعیت اروپا در قرن‌های شانزدهم و هفدهم عاملی برای جست‌وجوی سرزمین‌های تازه شد.

فاتحان

قاره‌ی آمریکا بزرگ‌ترین جاذبه برای مهاجران اروپایی بود. ظرف پنجاه سال پس از کشف این قاره در ۱۴۹۲ ◄ **۲۲۸ و ۲۲۹**، فاتحان اسپانیایی بیش از ۲/۶میلیون کیلومتر مربع از قاره‌ی جدید را اشغال کردند و آن را «اسپانیای نو» نامیدند ◄ **۲۳۰ و ۲۳۱**.

کاشفان آفریقا

در ۱۶۵۲، هلندی‌ها در کیپ‌تاون در جنوب آفریقا **پای‌گاهی** برای تجدید قوای کشتی‌هایشان ساختند. بعد، در سال‌های ۱۷۹۶ تا ۱۸۰۵، مونگو پارکِ اسکاتلندی سفری اکتشافی در دره‌ی رود نیجر انجام داد. طولی نکشید که کسانی دیگر، مثل دیوید لیوینگستن، هم در این مسیر قدم گذاشتند ◄ **۳۲۰ و ۳۲۱**.

مهاجران در آمریکای شمالی

اسپانیایی‌ها در ۱۵۶۵ مستعمره‌ای در فلوریدا ساختند، اما بعد از شکستشان از بریتانیا در ۱۵۸۶ ◄ **۳۶۰ و ۳۶۱** بریتانیا **قدرت غالب** شد. در پایان سده‌ی هجدهم، بریتانیایی‌ها هلندی‌ها و سوئدی‌ها را از آمریکای شمالی و فرانسوی‌ها را از کانادا رانده بودند ◄ **۲۹۶ و ۲۹۷**. پس از انقلاب آمریکا ◄ **۲۹۸ و ۲۹۹** مهاجرت به آمریکا شتاب بیش‌تری گرفت.

جهان در ۱۹۰۰

قلمروی نفوذ اروپایی‌ها در سراسر جهان گسترش یافته بود. بریتانیا، روسیه و فرانسه قدرت‌های برتر بودند، اما پرتغال، آلمان و دانمارک هم بخش‌هایی از آفریقا، جنوب شرقی آسیا و آمریکای جنوبی را در اختیار داشتند.

امپراتوری جهانی

اروپایی‌ها، در دوره‌ای ۴۰۰ ساله، تمدن قاره‌شان را به هر گوشه از جهان صادر کردند. امپریالیسم —امپراتوری‌سازی— چنان سریع رشد کرد که در ۱۹۰۰ مناطق وسیعی از جهان مسکونی را اروپایی‌ها اداره می‌کردند.

عوامل بسیاری در توسعه‌ی امپراتوری‌ها دخیل بودند. برای مثال، قاره‌های تازه کشف‌شده‌ی جهان ثروت عظیمی داشتند، اما بازرگانان ترجیح می‌دادند در حوزه‌ی نفوذ دولت خودشان کار کنند. بریتانیا آفریقای جنوبی را گرفت، چون می‌خواست با بریتانیایی‌ها معامله کند، نه با بومیان آفریقایی یا مستعمره‌نشین‌های هلندیِ معروف به بوئر.

سرزمین‌های تازه کالاهای تجملاتی جذابی مثل ادویه‌ی هندی، تنباکو و ابریشم و، با آغاز انقلاب صنعتی (صفحه‌های ۲۹۲ تا ۲۹۵)، جریان پیوسته‌ی مواد خامی مثل پنبه را تأمین می‌کردند. هم‌چنین، معلوم شد که این سرزمین‌ها منبع نیروی کار انبوه و ارزان هستند.

یکی دیگر از عوامل رشد امپراتوری‌ها رقابت سیاسی قدرت‌های بزرگ اروپایی بود. هدف بلندپروازی‌های امپریالیستی فرانسوی‌ها احیای وجهه‌ی فرانسه پس از شکست در جنگ فرانسه و روسیه (صفحه‌های ۳۰۶ و ۳۰۷) بود. برای آلمان، مستعمره‌ها نماد منزلت بودند. در بعضی موارد، مستعمره‌سازی فقط با هدف ادعای حاکمیت بر یک کشور، پیش از باز شدن پای قدرتی دیگر به آن، انجام می‌شد. این موضوع مخصوصاً درباره‌ی «هجوم به آفریقا»[1] (صفحه‌های ۳۶۰ و ۳۶۱) صدق می‌کرد.

انگیزه‌های ایدئولوژیک نیرومندی هم در کار بودند. بسیاری تبلیغ مسیحیت را وظیفه‌ی خود می‌دانستند و، به قول رودیارد کیپلینگ[2] شاعر، معتقد به «تکلیف سفیدپوستان» به «متمدن کردنِ» جوامع بومی بودند.



ادویه‌دان قرن نوزدهمی

در طول تاریخ، کشورهایی که بر مسیر ادویه سیطره داشته‌اند ثروتمندترین کشورها بوده‌اند. در سده‌ی نوزدهم، خبرگی دریایی بریتانیا این کشور را به قدرت برتر استعماری بدل کرد.

across the world. Britain,





پدیدار شدند و پادگان‌ها هم از آن‌ها دفاع می‌کردند، اما کم پیش می‌آمد که استعمارگران قدرت رسمی را به دست بگیرند. سیطره‌ی بریتانیا بر هند، به واسطه‌ی کمپانی هند شرقی بریتانیا، پس از مدت‌ها بازرگانی شکل گرفت.

امپراتوری و مهاجرت

سرزمین‌های جدید مهاجران اروپایی را وسوسه می‌کردند. فشار جمعیتی در وطن و ترابری دریایی به‌تر به مهاجرت انبوه انجامید. در قرن نوزدهم، با پیش‌روی مرزهای ایالات متحده به سمت غرب (صفحه‌های ۳۱۰ و ۳۱۱)، میلیون‌ها نفر از آن سوی اقیانوس اطلس به آمریکا رفتند. فلاکت ناشی از انقلاب صنعتی بسیاری را به مهاجرت واداشت. در دهه‌ی ۱۸۵۰، کشف طلا در ویکتوریای استرالیا، باعث شد جمعیت منطقه، فقط ظرف ده سال، از ۷۶هزار نفر به ۵۴۰هزار نفر افزایش یابد. مستعمره‌نشین‌ها پوشش، زبان و مذهب خود را به سراسر جهان صادر می‌کردند. آرایش مو، مد و تشکیلات اداری غربی سرمشق دیگران بودند و ژاپن توانست با پذیرفتن اندیشه‌های اروپایی به سرعت مدرن شود (صفحه‌های ۳۵۶ و ۳۵۷). اما بوئرهای آفریقای جنوبی، گرچه اروپایی‌تبار بودند، به مناطق ناتال[3]، دولت آزاد اُرانژ و ترانسوال[4] این کشور رفتند، چون می‌خواستند از سلطه‌ی بریتانیایی‌ها بگریزند (صفحه‌ی ۳۶۱). در ۱۹۰۰، اروپایی‌ها یا اروپایی‌تبارها، مستقیم یا غیرمستقیم، بر بیش‌تر جهان مسکونی حکومت می‌کردند.

1. Scramble for Africa
2. Rudyard Kipling
3. Natal
4. Transvaal
5. Ceres
6. Toulon
7. Cayenne

تبعید

در میانه‌های قرن نوزدهم، دولت فرانسه، با تبعید «عناصر نامطلوب» به مستعمره‌های دوردستش، بار هزینه‌ای زندان‌ها را سبک‌تر کرد. این باسمه‌ی چوبی زندانی‌هایی را نشان می‌دهد که با کشتی بخار کِرِس[5] از تولن[6] به کاین[7] فرستاده می‌شوند.



بعد

پس از جنگ جهانی دوم، بیش‌تر مستعمره‌ها یا مستقل اعلام شدند یا خودشان با مبارزه به استقلال رسیدند. امروزه چیز زیادی از قدرت‌های استعماری باقی نمانده است.

پایان استعمار

سرزمین‌های پرتغالی جزو آخرین مستعمره‌هایی بودند که مستقل شدند ◄ ۴۱۲ و ۴۱۳. در آمریکای شمالی و جنوبی و استرالیا، **فرمان‌روایی اروپایی‌ها آثار ماندگاری بر جای گذاشت**، اما در چین چندان ردی از آن باقی نماند.

آفریقا

پس از جنگ جهانی دوم ◄ ۳۹۲ تا ۴۰۵ کشورهای آفریقایی بیش‌تری مستقل شدند، اما دشواری‌های اقتصادی اغلب این کشورهای جدید را گرفتار **بی‌ثباتی سیاسی** می‌کردند. این وضعیت در بسیاری از موارد به دیکتاتوری منجر می‌شد؛ در ۱۹۷۶، ۲۱ کشور آفریقایی دولت‌های نظامی داشتند.

مهاجرت آفریقایی‌ها به اروپا

ناکامی توسعه‌ی اقتصادی و سیاسی در آفریقا و سیاست‌های جدید اروپا درباره‌ی مهاجران و پناه‌جویان به **مهاجرت انبوه** مردم آفریقا انجامیدند. بین سال‌های ۱۹۶۰ تا ۱۹۸۹، حدود ۷۰هزار تا ۱۰۰هزار کارگر آفریقایی بسیار ماهر به اروپا رفتند، اما اغلب با تبعیض روبه‌رو می‌شدند.

مردمان بومی

جوامع بومی، مثل قبایل جنگل‌نشین آمازن، عشایر هندی و اینویت‌های قطب جنوب، در دوران استعمار، **سرزمین‌هایشان را از دست دادند**. در این مناطق هنوز هم تهدید تهاجم سرزمینی و چپاول منابع وجود دارد.

موفقیت اروپایی

اروپایی‌ها نیروی انسانی، پول، کشتی‌ها و تفنگ‌های لازم را برای واقعی کردن رؤیاهایشان در اختیار داشتند و برتری نظامی ملت‌های مهاجم هم در غلبه بر مقاومت‌های محلی به آن‌ها کمک می‌کرد. کشورهای استعمارگر متوجه شدند که مناطق وسیعی از استرالیا و آمریکای شمالی غیرمسکونی هستند. اما در مناطقی دیگر، مثل هند، جوامع پرجمعیتی یافتند که نظام اداری پیچیده‌ای برای خودشان داشتند. مراکز بازرگانی

سیمای سلطنت
عکسی از «ملکه‌ی بزرگ سفید». عکاسی، که در دوره‌ی فرمان‌روایی ویکتوریا ابداع شده بود، ویکتوریا را شخصیتی بین‌المللی کرد و تصویرش را به سراسر دنیا رساند.

ملکه‌ی بریتانیا؛ زاده‌ی ۱۸۱۹، مرگ در ۱۹۰۱

ملکه ویکتوریا

با خروج یونان از «عصر تاریکی» و کشف دوباره‌ی نوشتار، راه‌هایی تازه برای انتقال دانش و داستان‌ها شکل گرفتند. برای نخستین بار در جهان غرب، تاریخ را به جای قالب نظم به نثر نوشتند، تاریخ‌نگاران جای شاعران را گرفتند و بی‌قیدیِ هنری جایش را به صحت و توضیح داد.

«**ما** علاقه‌مند **به** احتمالات شکست **نیستیم**.»
ملکه ویکتوریا، خطاب به آرتور بالفور[۱]، عضو پارلمان، ۱۸۹۹

ملکه ویکتوریا، که فرمان‌رواییش از همه‌ی پادشاهان تاریخ بریتانیا طولانی‌تر شد، تنها فرزند دوک کنت[۲]، چهارمین پسر جرج سوم[۳]، و هم‌سر آلمانیش، ویکتوریا، شاه‌زاده‌ی سَکس-کُبرگ-سالفیلد[۴]، بود. او، که موهایی روشن و چشم‌هایی آبی داشت، بیش‌تر کودکیش را در انزوای کاخ کنزینگتن[۵] لندن گذراند و رابطه‌اش با عمویش، ویلیام چهارم[۶]، محدود بود. یازده ساله بود که فهمید قرار است سلطنت به او برسد و، آن‌طور که معروف است، گفت «شایسته خواهم بود».
وقتی ویلیام چهارم در ۱۸۳۷ مرد، شاه‌زاده ویکتوریای هجده ساله به تخت نشست. او، تا آن زمان، در اتاق مادرش می‌خوابید و، وقتی به کاخ باکینگهام[۷] رفت، یکی از نخستین تصمیم‌هایش این بود که اتاق خوابی برای خودش داشته باشد. در آغاز، لرد ملبورن[۸] دل‌سوز، اولین نخست‌وزیر ویکتوریا، در امور سیاسی راه‌نمایش بود، اما دو سال بعد آلبرت[۹]، شاه‌زاده‌ی سَکس-کُبرگ-گتا[۱۰] و عشق زندگی ویکتوریا، جای او را گرفت.

دل‌باختگی سلطنتی

آلبرت را، که از خویشاوندان آلمانی ویکتوریا بود، شوهری مناسب برای او می‌دانستند. او سه ماه از ویکتوریا کوچک‌تر بود -در واقع، یک قابله هر دوی آن‌ها را به دنیا آورده بود- اما، به نسبت سنش، پخته بود. آلبرت جوانی باهوش و بسیار جدّی بود، به چند زبان صحبت می‌کرد و از وظایفش در نقش شاه غیررسمی انگلستان کاملاً آگاه بود. اما ظاهر او هم، به اندازه‌ی شخصیتش و تأیید شدنش از طرف دایی ویکتوریا، لئوپلد اول[۱۱]، شاه بلژیک، ملکه را متقاعد کرد که به این «موجود بی‌نقص» پیش‌نهاد ازدواج بدهد. او شیفته‌ی سیمای آلبرت بود و «بینی خوش‌ساخت» و «اندام زیبا»ی او را -که، به قول ویکتوریا، «چهارشانه» بود- می‌ستود.

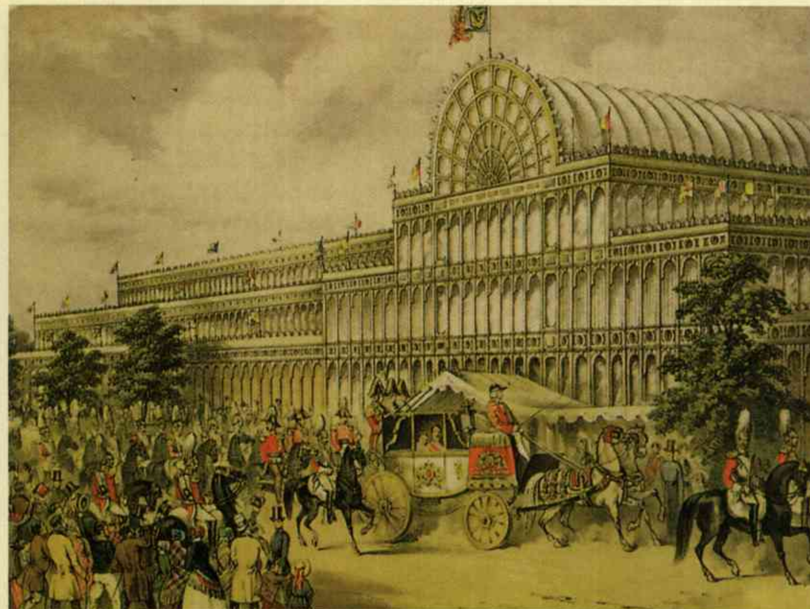
عشق و ازدواج

ویکتوریا و آلبرت تصویر جدید یک خانواده‌ی سلطنتی جوان، آرام و خوش‌بخت را برای مردم آفریدند. آن‌ها در مدت هفده سال صاحب نُه فرزند شدند: چهار پسر و پنج

پایان یک دوره
دسته‌ی تشییع کنندگان ملکه ویکتوریا، فوریه‌ی ۱۹۰۱. او را در مقبره‌ی فراگمُر[۱۲] در قلعه‌ی وینزر، کنار آلبرت، به خاک سپردند.



«خوشمان نمی‌آمد.»
منسوب به ملکه ویکتوریا، ۱۹۰۰



نمایش جهان
ویکتوریا، برای افتتاح نمایش‌گاه بزرگ «محصولات صنعتی همه‌ی کشورها» به کریستال پالاس در هاید پارک لندن می‌رود.

دختر. یک سال پس از تولد شاه‌دخت ارشد[12] (ویکی[13]) در ۱۸۴۰، پسر و ولی‌عهد ویکتوریا، ادوارد هفتم[14] آینده، به دنیا آمد. ویکتوریا، هنگام به دنیا آوردن شاهزاده لئوپلد[15]، هشتمین فرزندش، از داروی مسکّن کلروفرم[16]، که تازه به بازار آمده بود، استفاده کرد. او کلروفرم را «آرامش‌بخش، تسکین‌دهنده و فوق‌العاده خوش‌آیند» خواند و این تأیید سلطنتی انتخاب استفاده از مسکّن در هنگام زایمان را برای زنان دیگر هم آسان‌تر کرد.
خانواده‌ی سلطنتی، برای سفر به خانه‌های جدیدشان در بَلمُرِل[17] اسکاتلند و اُزبُرن[18] در جزیره‌ی وایت[19] از خط آهن، که اختراع جدید دیگری بود، استفاده کردند. برای ویکتوریا، قلعه‌ی بَلمُرِل، با برجک‌ها و نقش‌های اسکاتلندیش، «بهشتی محبوب» و «... آفریده، حاصل کار، ساخته و طراح‌شده‌ی خود آلبرت» بود. علاقه‌ی هم‌سر محبوب ویکتوریا به هنر و طراحی در نمایش‌گاه بزرگ سال ۱۸۵۱ به اوج رسید؛ نمایش‌گاهی که در آن ۱۱۲هزار قلم کالا را، از سراسر جهان، در کریستال پالاس[20]، تالار نمایش‌گاهی ساخته‌شده از آهن و شیشه در هاید پارک[21] لندن، با ۲۱ جریب (۸۵هزار متر مربع) مساحت، به نمایش گذاشتند.

بیوه‌ی وینزر[22]

مرگ ناگهانی آلبرت در اثر حصبه در ۱۸۶۱ ضربه‌ای بود که ویکتوریا هرگز از آن کمر راست نکرد. او، به عنوان «بیوه‌ی وینزر»، از عرصه‌ی عمومی کناره گرفت و مقداری از محبوبیت اولیه‌اش را از دست داد. اما زمانه به نفع او بود. او، تا حدی در نتیجه‌ی نفوذ ثبات‌ساز آلبرت، از مداخله‌ی مستقیم در جدال‌های سیاسی فاصله گرفته بود و همین باعث شد که، در نهایت، مقام سلطنت را بالاتر از سیاست‌های حزبی و ضامن بی‌طرف ثبات قانونی تلقی کنند. با این حال، ویکتوریا عقاید شخصی محکمی درباره‌ی مسائل مهم و شخصیت‌های روز داشت. او از ویلیام اِوارت گلَدستُن[23]، رهبر بزرگ لیبرال‌ها، خوشش نمی‌آمد، چون طوری با او حرف می‌زد که گویی در «نشستی عمومی» است. ویکتوریا با بنجامین دیزرائِلی[24]، رقیب گلَدستن، که با چرب‌زبانی و چاپلوسی ملکه‌ی بیوه را به ازسرگیری دخالت و مشارکت در عرصه‌ی عمومی تشویق می‌کرد، روابط بسیار به‌تری داشت. دیزرائلی بود که ویکتوریا را امپراتریس هند نامید؛ لقب و نقشی که ملکه سخت به آن علاقه‌مند و مغرور بود.
در ۱۸۸۷، وقتی ویکتوریا سال‌گرد طلایی ـ پنجاهمین سال‌گرد فرمان‌رواییش ـ را جشن گرفت، محبوبیت اولیه‌اش را بازیافته بود. ده سال بعد، در مراسم سال‌گرد الماسی در ۱۸۹۷، ملکه‌امپراتریس احترام و محبت جهانیان را برانگیخت. نمایندگانی از ۳۸۷میلیون رعیت او در سراسر جهان در جشن‌های خیره‌کننده‌ی لندن شرکت کردند. مدت کوتاهی بعد، سلامتش رو به وخامت گذاشت و در ژانویه‌ی ۱۹۰۱ در ۸۱ سالگی مرد. تا آن زمان، خویشاوند بسیاری از خانواده‌های سلطنتی شده بود و خیلی‌ها او را «مادربزرگ اروپا» می‌نامیدند.



اولین جنگ بوئر
این تُنگ، با تصویر ویکتوریا، برای بزرگ‌داشت اولین جنگ بوئر در سال‌های ۱۸۸۰ و ۱۸۸۱ ساخته شده است؛ جنگی که در آن بوئرهای ترانسوالی با تلاش‌های بریتانیا برای ملحق کردن آفریقای جنوبی به خود مقابله کردند و، زیر نظر اسمی بریتانیا، خودگردان شدند.



شاه‌زاده آلبرت
آلبرت ۲۱ سال هم‌سر ویکتوریا بود. معروف بود که ویکتوریا، پس از مرگ او، بسیاری از تصمیم‌ها را بر این اساس می‌گرفت که اگر آلبرت بود چه می‌کرد.



خانواده‌ی عصر ویکتوریا
ملکه و هم‌سرش، که در این‌جا کنار چند نفر از نه فرزندشان به تصویر کشیده شده‌اند، به عنوان زوجی عاشق با خانواده‌ای شاد، نماد ارزش‌های خانوادگی «عصر ویکتوریا» بودند.



صلیب ویکتوریا
این نشان نظامی شجاعت‌های فوق‌العاده را ملکه ویکتوریا در ۱۸۵۶ طراحی کرد.

خط سیر زمانی

- **۲۴ مه ۱۸۱۹** الکساندرینا ویکتوریا[25] در کاخ کنزینگتنِ لندن به دنیا می‌آید.
- **۲۶ ژوئن ۱۸۳۰** ویلیام چهارم شاه پادشاهی متحد بریتانیای کبیر و ایرلند می‌شود و، چون فرزند مشروعی برای جانشینی ندارد، برادرزاده‌اش، ویکتوریا، وارث درجه‌ی دومش می‌شود.
- **۱۸۳۰** قانون نیابت سلطنت ۱۸۳۰ مقرر می‌کند که ویکتوریا پیش از هجده سالگی نمی‌تواند ملکه شود.
- **۲۴ مه ۱۸۳۷** هجده ساله می‌شود و شرایط لازم را برای جانشینی عمویش، در صورت مرگ او، پیدا می‌کند.
- **۲۰ ژوئن ۱۸۳۷** پس از مرگ ویلیام چهارم در اثر بیماری قلبی، ملکه‌ی پادشاهی متحد بریتانیای کبیر و ایرلند می‌شود.
- **۲۸ ژوئن ۱۸۳۸** مراسم تاج‌گذاری را در کلیسای وستمینستر لندن برگزار می‌کنند.
- **۱۰ فوریه‌ی ۱۸۴۰** در کلیسای سلطنتی[27] کاخ سنت جیمز[28] لندن، با خویشاوندش، آلبرت، شاه‌زاده‌ی سَکس‌کُبرگ‌گتا، ازدواج می‌کند.
- **۶ مه ۱۸۴۰** انگلستان نخستین تمبر پستی خود را، که یک پنی قیمت دارد و تصویر ملکه ویکتوریا روی آن است، منتشر می‌کند.
- **۱۰ ژوئن ۱۸۴۰** اولین مورد از مجموع هفت سوءقصد به جان ویکتوریا وقتی اتفاق می‌افتد که ادوارد آکسفرد[29] دو گلوله به کالسکه‌اش شلیک می‌کند. ویکتوریا در این زمان باردار است.
- **۲۱ نوامبر ۱۸۴۰** شاه‌دخت ارشد ویکتوریا ادلاید مری[30]، نخستین فرزندش، به دنیا می‌آید. ویکتوریا و آلبرت هشت فرزند دیگر هم به دنیا می‌آورند.
- **مه ۱۸۵۱** ویکتوریا نمایش‌گاه بزرگ را، که فرهنگ و صنعت بین‌المللی را به نمایش می‌گذارد، در هاید پارک لندن افتتاح می‌کند.
- **۱۸۵۳** هنگام زایمان ملکه ویکتوریا، از کلروفرم استفاده‌می‌کنند.
- **۱۸۵۵** لیوینگستن نام ملکه را روی آب‌شار ویکتوریا در رود زامبزی آفریقا می‌گذارد.
- **۱۸۵۶** قلعه‌ی بلمُرل کامل می‌شود.
- **۲۶ ژوئن ۱۸۵۷** برای نخستین بار، نشان صلیب ویکتوریا را به ۶۲ سرباز و دریانورد اهدا می‌کنند.
- **۱۴ دسامبر ۱۸۶۱** ویکتوریای درهم‌شکسته از مرگ آلبرت گرفتار افسردگی می‌شود و دوره‌ی انزوا را آغاز می‌کند و از عرصه‌ی عمومی کناره می‌گیرد.
- **اول مه ۱۸۷۶** بنجامین دیزرائلی، نخست‌وزیر بریتانیا، او را «امپراتریس هند» می‌نامد.
- **۱۸۸۷** سال‌گرد طلایی ـ پنجاهمین سال‌گرد فرمان‌رواییش ـ را جشن می‌گیرند. این جشن‌ها راه را برای بازگشت ویکتوریا به عرصه‌ی عمومی باز می‌کنند.
- **۲۲ سپتامبر ۱۸۹۶** دوره‌ی فرمان‌روایی ویکتوریا از دوران حکومت جرج سوم، که تا آن زمان طولانی‌ترین فرمان‌روایی را در تاریخ انگلستان، اسکاتلند و بریتانیا داشت، طولانی‌تر می‌شود.
- **۱۸۹۷** سال‌گرد الماس را با جمع شدن در کلیسای سنت پال[31] و مراسم شکرگزاری جشن می‌گیرند.
- **۲۲ ژانویه‌ی ۱۹۰۱** در خانه‌ی اُزبُرن در جزیره‌ی وایت، در اثر خون‌ریزی مغزی می‌میرد و دوران ۶۴ ساله‌ی حکومتش به پایان می‌رسد.



شیلینگ با تصویر ملکه ویکتوریا

1. Arthur Balfour
2. Duke of Kent
3. George III
4. Saxe-Coburg-Saalfield
5. Kensington
6. William IV
7. Buckingham
8. Lord Melbourne
9. Albert
10. Saxe-Coburg-Gotha
11. Leopold I of Belgium
12. Princess Royal
13. Vicky
14. Edward VII
15. Leopold
16. Chloroform
17. Balmoral
18. Osborne
19. Wight
20. Crystal Palace
21. Hyde Park
22. Windsor
23. William Ewart Gladstone
24. Benjamin Disraeli
25. Frogmore
26. Alexandrina Victoria
27. Chapel Royal
28. St. James
29. Edward Oxford
30. Victoria Adelaide Mary
31. St. Paul

مقاومت علیه استعمار

مقاومت علیه استعمارگری اروپا در استرالیا، نیوزیلند و جنوب شرقی آسیا نتایج بسیار گوناگونی برای جوامع بومی به بار آورد. در استرالیا و نیوزیلند، این مقاومت به انقیادِ بومی‌ها و مائوری‌ها انجامید و در جنوب شرقی آسیا به استقلال نهایی.

قبل

از ۱۵۱۱، پرتغالی‌ها، هلندی‌ها، اسپانیایی‌ها، انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها برای سیطره بر جنوب شرقی آسیا و استرالزی[7] چانه‌زنی می‌کردند و می‌جنگیدند.

منافع اروپایی

پرتغالی‌ها شبه‌جزیره‌ی مالزی را در ۱۵۱۱ اشغال کردند، در ۱۵۱۳ تا جزایر ادویه (ملوک) پیش رفتند و بعد به چین، ژاپن و اندونزی رسیدند. بعد نوبت اسپانیایی‌ها رسید که در ۱۵۶۵ **کشت‌زارهایی** در فیلیپین به وجود آوردند. دو **شرکت تجاری خصوصی** ـ کمپانی انگلیسی هند شرقی (۱۶۰۰)، مستقر در هند، و کمپانی هلندی هند شرقی (۱۶۰۲)، که مستعمره‌هایی در آسیا کسب کرد، هم به دنبالشان آمدند.



کوک در خلیج باتنی

ادعاهای حاکمیت بر استرالیا

در ۱۷۷۰، جیمز کوک ➤ ۳۲۰ و ۳۲۱ در ساحل شرقی حاصل‌خیز استرالیا سفر کرد و مدعی حاکمیت بریتانیا بر نیو ساوت ولز شد. در ۱۸۲۹، بریتانیا خود را مالک سراسر استرالیا خواند و در ۱۸۴۰ نیوزیلند را هم به سرزمین‌هایش افزود. در هر دو مورد، بریتانیا بر استعمار فرانسوی پیش‌دستی کرد.

استعمار اروپایی استرالیا در ۱۷۸۸ با تأسیس مستعمره‌ی کیفریِ بریتانیا در خلیج باتنی[1] (سیدنی امروزی) در نیو ساوت ولز آغاز شد. پیش از آن، بریتانیا محکومانی را به آمریکای شمالی فرستاده بود، اما انقلاب آمریکا (صفحه‌های ۲۹۸ و ۲۹۹) ادامه‌ی آن را ناممکن کرد. سر جوزف بنکس[2]، گیاه‌شناس انگلیسی، در ۱۷۷۹ پیش‌نهاد کرده بود که از مستعمره‌ی استرالیایی جدید بریتانیا به این منظور استفاده کنند. بومیان این منطقه صلح‌طلب‌تر از مائوری‌های نیوزیلند به نظر می‌رسیدند و همین زمینه‌ساز نابودیشان شد. وقتی جیمز کوک در ۱۷۷۰ (قبل) در استرالیا لنگر انداخت، ۳۰۰هزار تا ۳۵۰هزار بومی در آن‌جا زندگی می‌کردند. ظرف ۱۵۰ سال بعد، این رقم ۸۰ درصد کاهش یافت. در آغاز، رابطه‌ی ساکنان بومی و مهاجران دوستانه بود، اما، با بزرگ‌تر شدن مستعمره، بومیان به مقاومت روی آوردند. با این حال، نیزه‌ها و پیکان‌های آن‌ها حریف تفنگ‌های بریتانیایی نبودند و معلوم شد که مقاومت مسلحانه بی‌اثر است. بیماری‌های بیگانه هم، که جوامع بومی در برابرشان چندان مقاوم نبودند، باعث مرگ‌ومیر گسترده شدند. آبله در ۱۷۸۹ همه‌گیر شد و بعد هم نوبت به آنفلوانزا، حصبه، آبله‌مرغان، سیاه‌سرفه، سل و سیفیلیس رسید.

نسل دزدیده‌شده

در نگاه رایج، بومیان را اقوامی بیابان‌نشین می‌دانند، اما تنها دلیلش این است که آن‌ها را به نواحی بیابانی ـ که برای مهاجران بریتانیایی جاذبه‌ای نداشتند ـ رانده بودند. در ۱۷۸۸، جوامع بومی در همان مناطق حاصل‌خیزی که حالا پرجمعیت‌ترین بخش‌های استرالیای امروزی هستند متمرکز بودند. به فرمان‌داران بریتانیایی می‌گفتند که از بومیان محافظت کنند، اما آن‌ها اغلب در پی تحمیل ارزش‌های بریتانیایی بودند و حتی، در اواخر قرن نوزدهم، بچه‌های بومی (نسل دزدیده‌شده) را از خانواده‌هایشان می‌گرفتند و به نهادهای دولتی می‌سپردند.

جنگ‌های مائوری

مقاومت مائوری‌ها در برابر مهاجران اروپایی در نیوزیلند شدیدتر بود. هم آبل تاسمان، کاشف هلندی، و هم کوک با استقبال‌هایی خشن روبه‌رو شدند، اما کوک فهمید که تفاوت‌های قبیله‌ای مانع مقاومت متحد می‌شوند. در اوایل قرن نوزدهم، شکارچیان اروپایی خوک دریایی و نهنگ با مائوری‌ها دادوستد می‌کردند. از آن‌جا که جدال میان قبیله‌ها و میان مائوری‌ها و مهاجران رایج بود (و برای سیطره بر منافع فرانسه و آمریکا)، بریتانیا در ۱۸۴۰ درباره‌ی پیمان ویتانگی[3] با مائوری‌ها مذاکره کرد. سران قبایل، در مقابل ایمنی و مصونیت از درازدستی بیش‌تر به زمین‌هایشان، از استقلال چشم پوشیدند.

اما این پیمان دوام نیاورد و تقاضای مستمر مهاجران برای زمین به جنگ‌های نیوزیلند (یا مائوری)، بین سال‌های ۱۸۴۳ تا ۱۸۴۷ و ۱۸۶۰ تا ۱۸۷۲، انجامید. مائوری‌ها به سلاح‌های گرمی که به لطف چند دهه تجارت به دست آورده بودند مجهز بودند و جانانه می‌جنگیدند. شعله‌ی جنگ اول، نسبتاً سریع، فرو نشست، اما جنگ دوم به کارزاری چریکی و طولانی منجر شد که جان حدود هزار اروپایی و دوهزار مائوری را گرفت.

ششلول دن‌هاردینگ[8]
قدرت انفجاری سلاح‌های گرم اروپایی، مثل این ششلول دن‌هاردینگ، غلبه‌ی سریع قدرت‌های استعماری بر جوامع بومی را تضمین می‌کرد.

مجوز خروج
محکومانی که در غل و زنجیر به استرالیا می‌آمدند، وقتی بخشی از دوره‌ی محکومیتشان را می‌گذراندند و رفتار خوبی داشتند، مجوز خروج می‌گرفتند و می‌توانستند به سفرهای محدود بروند.

هند شرقی هلندی

در سده‌های هفدهم و هجدهم، هلندی‌ها انحصار تجارت با جزایر ادویه (که به خاطر ادویه‌ی گران‌بهایی مثل جوز هندی که خاستگاهش این جزایر بودند) را به دست آوردند و بر بیش‌تر اندونزی امروزی مسلط شدند. در دهه‌ی ۱۷۹۰، کمپانی هلندیِ هند شرقی (قبل) فروپاشید و دولت هلند جای آن را گرفت. این دولت، از ۱۸۳۰، دهقانان اندونزیایی را مجبور می‌کرد که محصولات صادراتی، مثل نیل و قهوه، را با قیمتی مشخص پرورش دهند و، از ۱۸۷۰، به سرمایه‌گذاران هلندی اجازه داد زمین‌هایی اجاره کنند و کشت‌زارهایی بسازند. این موضوع باعث بالا گرفتن مقاومت ملی‌گرایان شد و هلندی‌ها بین سال‌های ۱۸۲۱ تا ۱۹۰۱ درگیر چند جنگ شدند. در نهایت، سازمان‌دهی سیاسی اثربخش شد و حزب ملی اندونزیِ سوکارنو[4] سرانجام در ۱۹۴۹ کشور را مستقل کرد.

هندوچین فرانسوی

نخستین اروپایی‌هایی که به هندوچین

«چه چیز **از دست رفتن آمریکا** را جبران می‌کند؟
مستعمره‌های تازه در خلیج باتنی.»
جان فریت[9]، شاعر انگلیسی، حدود ۱۷۳۱ تا ۱۸۰۸



منازعه در برمه
از ۱۸۲۳ تا ۱۸۸۷، بریتانیایی‌ها برای سیطره بر برمه (میانمار امروزی) درگیر سه جنگ شدند و در ۱۸۸٦ این کشور را یکی از استان‌های هند بریتانیایی خواندند.

(ویتنام، لائوس و کامبوج) رفتند مبلّغانی فرانسوی بودند که کاتولیک‌گری رُمی را در سده‌ی هفدهم به ویتنام بردند. قتل مسیحیان فرانسوی در آن‌جا دست‌آویزی برای امپراتور ناپلئون سوم شد تا در ۱۸۵۸ به هندوچین حمله کند، اما هم چینی‌ها، که مدّعی حکومت بر ویتنام بودند، و هم جوامع بومی سخت مقاومت کردند. در ۱۸٦۳، فرانسه بر جنوب ویتنام سیطره یافت و دولتی تحت‌الحمایه را در کامبوج روی کار آورد. از ۱۸۷٤ تا ۱۸۸٤، فرانسوی‌ها دولت‌های تحت‌الحمایه‌ی دیگری هم در شمال و مرکز ویتنام به وجود آوردند. در ۱۸۸۷، این دولت‌ها و کامبوج، در قالب اتحادیه‌ی هندوچین فرانسوی، با هم متحد شدند. سرزمین زیر سیطره‌ی سیام[5] (که امروز آن را لائوس می‌نامند) در ۱۸۹۳ کشوری تحت‌الحمایه شد. فرانسوی‌ها سعی می‌کردند فرهنگ فرانسوی را بر اتحادیه تحمیل کنند، اما همین آموزه‌های فرانسوی، و البته کمونیسم، بودند که اندونزیایی‌ها را به تلاش برای تحقق آرمان‌های فرانسوی آزادی، برابری و برادری برانگیختند (صفحه‌های ۳۰۲ و ۳۰۳).

۳میلیون
جریب زمین مائوری‌ها را در قرن نوزدهم مصادره کردند و بیش‌تر مائوری‌ها را به جزیره‌ی کم‌تر حاصل‌خیزِ شمال نیوزیلند فرستادند.

۱۵ درصد
از جمعیت مائوری‌ها، در پایان قرن بیستم، هنوز در آن جزیره زندگی می‌کردند.

واهایکای[10] مائوری
سلاح‌هایی مثل این واهایکا ــ گرز کوتاه ساخته‌شده از چوب، استخوان نهنگ یا سنگ ــ را برای جنگ‌های تن‌به‌تن به کار می‌بردند. در دوره‌ی جنگ‌های مائوری، مائوری‌ها هم سلاح‌های گرم خریده بودند.

مالایای بریتانیایی

پای بریتانیا در ۱۷۸٦ به مالایا باز شد و در ۱۸۲٦ مستعمره‌ای به نام مستعمره‌ی تنگه‌ها[6] به وجود آورد که شامل مالاکا و سنگاپور می‌شد. در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، بریتانیا در چند سرزمین مالایی، از جمله برونئی و بُرنئوی شمالی، دولت‌هایی تحت‌الحمایه روی کار آورد. در ۱۹۱٤، بریتانیا قدرت استعماری را در مالایای بریتانیایی (مالزی امروزی) به دست داشت.

بریتانیایی‌ها معدن‌های بسیار سودآور قلع و کشت‌زارهای کائوچو را در مالایا به وجود آوردند. با این حال، به جای این که جوامع بومی را استثمار کنند، برای معدن‌ها کارگر چینی می‌آوردند و برای کشت‌زارها کارگر هندی و مالزیایی‌ها را هم تشویق می‌کردند که با کشاورزی روزگار بگذرانند. نتیجه‌ی این وضع هم‌زیستی مسالمت‌آمیزتر، در مقایسه با بسیاری از دیگر مستعمره‌های اروپایی در جنوب شرقی آسیا، بود.

بعد »

جنگ جهانی دوم موازنه‌ی قدرت جهانی را به شکلی بازگشت‌ناپذیر عوض کرد و به فروپاشی امپراتوری‌های اروپایی انجامید.

آسیا پس از امپریالیسم
بریتانیا در ۱۹۰۱ استرالیا و در ۱۹۰۷ نیوزیلند را کشورهای مشترک‌المنافع خواندند و حق خودگرانی آن‌ها را، در چهارچوب امپراتوری، به رسمیت شناخت. مستعمره‌های بریتانیا در جنوب شرقی آسیا بین سال‌های ۱۹۵۷ و ۱۹۸۴ مستقل شدند. اندونزی در ۱۹۴۹ از هلند استقلال یافت و فرانسه هم در ۱۹۵۴ هندوچین را از دست داد که به تقسیم ویتنام انجامید **< ٤۱۲ و ٤۱۳**.

سرنوشت‌های متفاوت
پس از رفتن اروپایی‌ها، فیلیپین، هندوچین و ویتنام ناآرامی و جنگ داخلی را تجربه کردند، در حالی که ژاپن و، بعدها، مالزی، سنگاپور و اندونزی در مسیر رشد سریع اقتصادی پیش رفتند و **«اقتصادهای ببر»** لقب گرفتند **< ٤٥٦ و ٤٥۷**.

بومیان استرالیا
هرچند استقلال جنوب شرقی آسیا به معنای حکومت جوامع بومی بر خود بود، چنین چیزی درباره‌ی استرالیا صدق نمی‌کرد. **جمعیت بومیان** در ۱۹۲۱ به ٦۰هزار نفر کاهش یافت و آن‌ها در دوران بین دو جنگ جهانی شاهد **مصادره‌ی مجدد** زمین‌هایشان بودند. در ۱۹۳۸، در صد و پنجاهمین سال‌گرد استعمار اروپایی، بومیان استرالیا روز ملی این کشور را روز عزا اعلام کردند.



سوکارنو، نخستین رئیس‌جمهور اندونزیایی

1. Botany Bay
2. Sir Joseph Banks
3. Waitangi
4. Sukarno
5. Siam
6. Straits
7. Austalasia: مجموعه‌ی استرالیا و بعضی مناطق اقیانوس آرام یا میان این اقیانوس و اقیانوس هند
8. Dene-Harding
9. John Freeth
10. Wahaika

راج بریتانیایی

اشتیاق کسب قدرت و ثروت باعث شده است بعضی کشورها قلمروی نفوذشان را از مرزهایشان بسیار فراتر ببرند. هند جواهر تاج امپراتوری بریتانیا بود و راج بریتانیایی (راج در زبان هندی به معنی حکومت است) ــ که از ۱۸۵۸ تا ۱۹۴۷ طول کشید ــ اوج چند دهه حضور و سیطره‌ی بریتانیا در شبه‌قاره‌ی هند بود.

قبل

وجود انبوهی از منابع سودآور باعث رقابت قدرت‌های اروپایی برای سیطره بر هند شد. با رنگ باختن سلطه‌ی گورکانیان، بریتانیایی‌ها به جای آن‌ها قدرت گرفتند.

ثروت‌های شرق
جنون ادویه‌ی اروپا هند را بسیار جذاب کرده بود. تجارت **سودآور** ادویه، از میانه‌های سده‌ی پانزدهم، **پرتغالی‌ها** را شیفته‌ی هند کرد. در قرن شانزدهم، پای **ایتالیایی‌ها، انگلیسی‌ها، فرانسوی‌ها و هلندی‌ها،** که همه ولع تجارت داشتند، ماجراجویی می‌کردند یا مسیحیت را در منطقه نشر می‌دادند، به هند باز شد.


نشان کمپانی انگلیسی هند شرقی

کمپانی‌های هند شرقی
کمپانی‌های هند شرقی را انگلستان (۱۶۰۰) و هلند (۱۶۰۲) برای رقابت با پرتغال **تأسیس کردند** ➤ ۲۷۶ و ۲۷۷.
این کمپانی‌ها نقش سازمان‌هایی تجاری را بازی می‌کردند و بعدها در منطقه حضور نظامی هم داشتند.

امپراتوری گورکانی
کمپانی انگلیسی هند شرقی رونق گرفت و تا میانه‌های قرن نوزدهم با امپراتورهای حاکم گورکانی هم‌کاری می‌کرد ➤ ۲۴۴ و ۲۴۵. با این حال، **با کام‌یابی بیش‌تر بریتانیایی‌ها، امپراتوری شکننده‌ی گورکانی از نفس افتاد.**

دخالت بریتانیا
دوره‌های کوتاه فرمان‌روایی، جنگ طولانی و قیام‌های دهقانی گورکانی‌ها را ضعیف کردند. ایالت‌های هند از حکومت مرکزی مستقل‌تر شدند و راه را برای **مداخله‌ی بریتانیا** باز کردند.


نایب‌السلطنه در کاخ مهاراجه
ناتانیل جرج کرزن[9] (چهارمین نفر از راست) از ۱۸۹۸ تا ۱۹۰۵ نایب‌السلطنه‌ی هند بود و، به جای شاه، فرمان‌روایی می‌کرد. قحطی‌های ویران‌گر و اختلاف با لرد کیچنر[10]، فرمانده ارتش هند، باعث استعفای او شدند.

”

در آغاز قرن هجدهم، کمپانی انگلیسی قدیمی هند شرقی (قبل) به بریتانیا امکان داد که در هند از امتیازهایی بی‌سابقه برخوردار شود و جای پایی در حوزه‌های اقتصادی، سیاسی و نظامیش بیابد. کمپانی هند شرقی، برای حفظ این وضع، سربازان بیش‌تری را برای دفاع از تأسیساتش ضروری می‌دانست. رقابت با دیگر شرکت‌های تجاری، مخصوصاً فرانسوی‌ها، شدید بود و به جنگ هفت ساله (صفحه‌های ۲۹۶ و ۲۹۷) انجامید؛ کارزاری کُند و پاره‌پاره برای توسعه‌ی سرزمینی و سیطره‌ی بریتانیا. در ۱۷۵۶، بریتانیایی‌ها، به فرماندهی رابرت کلایو[1]، نظامی و دولت‌مردی که او را «فاتح هند» می‌خواندند، مدعی حکومت بر بنگال، ثروت‌مندترین ایالت گورکانیان، در شمال شرقی کشور شدند. این بنیانی برای حکومت بریتانیا در هند شد. استیلای دوباره‌ی کلایو بر کلکته در اواخر ۱۷۵۶، حمله به چندنگر[2] فرانسوی در اوایل ۱۷۵۷ و موفقیت کلایو در پالاشی[3] در ژوئن همان سال رویدادهایی مهم برای سیطره‌ی بریتانیا بر هند بودند.

دست آخر، در ۱۷۶۳، شاه عالم دوم، امپراتور گورکانی، رسماً کمپانی هند شرقی و کلایو را در سلسله‌مراتب گورکانی جای داد. کمپانی هند شرقی، به عنوان دیوان بنگال، به نوعی استقلال ایالتی رسید. بریتانیایی‌ها در سراسر هند قدرتی اداری گرفتند و بیش‌تر شبیه یک دولت عمل می‌کردند، نه مثل بنگاهی تجاری.

نفوذ بریتانیایی‌ها ـ از ساخت جاده، شبکه‌ی وسیع ریلی و مدرسه گرفته تا ایجاد نظام اداریِ مقامات رسمی به سبک تشکیلات مدنی بریتانیا ـ حد و مرزی نداشت. توافق‌نامه‌ای به مبلغان مسیحی اجازه می‌داد در هند فعالیت کنند؛ مبلّغانی که شخصیت‌های متنفذ لندن، مثل ویلیام ویلبرفرس (صفحه‌های ۳۰۸ و ۳۰۹)، فعال مبارزه با برده‌داری، به آن‌ها کمک می‌کردند. آیین هندو را چیزی می‌دانستند که باید مردم را از آن رها می‌کردند. این شور انجیلی، در نهایت، به رنگ باختن رواداری بریتانیایی‌ها در قبال مذاهب هندی و حمایتشان از آن‌ها انجامید.



لکوموتیو هندی
ملکه‌ی پریان[11]، که در ۱۸۵۵ برای راه‌آهن هند شرقی ساخته شد، هنوز سر پاست و قدیمی‌ترین موتور فعال جهان است.

در اواخر دهه‌ی ۱۷۷۰، کمپانی هند شرقی هزینه‌های نظامی گزافی متحمّل شده بود و شرایط اقتصادی دشواری داشت. اهمیت ملی هند برای بریتانیا چشم‌گیر بود و بنابراین دولت بریتانیا تصمیم گرفت جانی دوباره به کمپانی هند شرقی بدهد.

قانون تنظیمی ۱۷۷۳ کمپانی هند شرقی را مشمول نظارت بیش‌تر دولت بریتانیا کرد. وقتی مجوز سلطنتی ـ اجازه‌ی رسمی فعالیت سازمانی ـ این شرکت را در ۱۸۱۳ تجدید کردند، کمپانیِ هند شرقی ناچار شد از انحصار تجارت در هند چشم بپوشد و بگذارد دیگر شرکت‌ها هم در منطقه کار کنند.


محاصره‌ی لکهنو[7]
شورشیان هندی در اول ژوئیه‌ی ۱۸۵۷ پادگان بریتانیایی‌ها را در لکنهو، در شمال هند، محاصره کردند. با وجود تعداد زیاد شورشیان، سرانجام، نیروهای کمکی سر کالین کمبل[8] در نوامبر ۱۸۵۷ محاصره را در هم شکستند.

شورش هندی‌ها

در دوره‌ی قدرت کمپانی هند شرقی، شورش‌هایی میان سربازان (سپاهیان) هندیِ در خدمت ارتش بریتانیا، که از برخورد بریتانیایی‌ها

> «**لندن کلید هند** است.»
> **بنجامین دیزرائلی، نطق در مجلس اعیان، مارس ۱۸۸۱**

آن‌ها، بریتانیایی‌ها بر سیاست اقتصادیِ عدم مداخله[5]، یا تجارت آزاد، پافشاری می‌کردند و از وضع تعرفه یا یارانه برای واردات و صادرات سر باز می‌زدند. در عوض، آن‌ها در زیرساخت‌های کشور، مخصوصاً خطوط راه‌آهن، که به توسعه‌ی اقتصادی کمک می‌کردند، و عملیات آب‌رسانی سرمایه‌گذاری کردند. در مزارع چای که از دهه‌ی ۱۸۵۰ رایج شده بودند، به شکلی گسترده، از کارگران قراردادی استفاده می‌کردند. بیش‌تر هندی‌ها در فقرِ وحشت‌ناک روزگار می‌گذراندند و قحطی‌های سختِ نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم نیز اوضاع را بدتر کردند. شرایط مهاجران فلاکت‌بار بود و آمار مرگ‌ومیرشان بالا. شوربختی آن‌ها و ادامه‌ی اعزام سربازان هندی به دیگر کشورها برای خدمت به امپراتوری احساسات ملی‌گرایانه را تشدید کرد و به بیداری سیاسی هندی‌ها انجامید.

در دسامبر ۱۸۸۵، کنگره‌ی ملی هند[6] یا حزب کنگره برای نخستین بار در بمبئی تشکیل جلسه داد. این حزب، به عنوان مهم‌ترین حزب سیاسی ملی‌گرایان، در آغاز، میانه‌رو و بسیار مصالحه‌جو بود، اما در آغاز قرن بیستم نسلی از هندی‌های جوان‌تر و، از نظر سیاسی، ستیزه‌جوتر به صحنه آمدند که در پی استقلال از حکومت بریتانیا بودند (صفحه‌های ٤٠٨ تا ٤١١).

1. Robert Clive
2. Chandernagore
3. Plassey
4. Meerut
5. Laissez-faire
6. Indian National Congress
7. Lucknow
8. Sir Colin Campbell
9. Nathaniel George Curzon
10. Kitchener
11. Fairy Queen
12. Mahatma Gandhi
13. Dominion of Pakistan

کارگران اسیر
گروهی از کارگران که نزد کارفرما شاگردی می‌کردند. کارفرما پول کمی به آن‌ها می‌پرداخت، اما غذا و مسکنشان را تأمین می‌کرد.

آزرده بودند، اتفاق افتادند. این سپاهیان بودند که در جنگ اول بریتانیا و افغانستان (۱۸۳۸ تا ۱۸٤۲) سختی کشیدند و برای شرکت در جنگ تریاک (صفحه‌های ۳٥٤ و ۳٥٥) با کشتی به چین رفتند. نارضایتی در ۱۸۵۷ در میروت[4] در شمال هند به نقطه‌ی انفجار رسید؛ زمانی که شایع شد بریتانیایی‌ها تفنگ‌ها و فشنگ‌های جدیدی به ارتش هند آورده‌اند و فشنگ‌ها را ـ‌که سربازها باید درشان را با دندان باز می‌کردندـ با روغنی حاوی چربی خوک و گاو چرب کرده‌اند؛ کاری که هم برای سربازهای مسلمان توهین‌آمیز بود و هم برای سربازهای هندو. شورش به سراسر کشور سرایت کرد و سرانجام در ۱۸۵۹، پس از خون‌ریزی‌های بسیار، سرکوب شد. در ۱۸۵۸، فرمانی سلطنتی مقرر کرد که همه‌ی حقوق کمپانی هند شرقی باید به پادشاهی بریتانیا منتقل شوند. ویکتوریا



مینیاتور مسیحی
هنرمندان هندی اغلب بن‌مایه‌های مسیحی را به تصویر می‌کشیدند تا نظر جمعیت فزاینده‌ی مسیحیان کشور و حامیان راج بریتانیایی را جلب کنند.

ملکه‌ی هند و بریتانیا شد. عصر فرمان‌روایی کمپانی هند شرقی تمام شد و دوران راج بریتانیایی رسید.

بریتانیا را اداره کنید

در آغاز، پس از شورش هندی‌ها و افول کمپانی هند شرقی، بسیاری از سیاست‌ها بی‌تغییر ماندند، اما موضع بریتانیایی‌ها در قبال هندی‌ها از گشودگی به انزوا تغییر کرد. با آمدن خانواده‌های بریتانیاییِ بیش‌تر و خدمت‌کارانشان، باشگاه‌هایی خصوصی شکل گرفتند که نماد ثروت و فخرفروشی بودند. صادرات کالاهایی مثل کتان، گندم و چای، که به لطف راه‌آهن آسان‌تر شده بود، بریتانیا را ثروت‌مند می‌کرد، اما کم پیش می‌آمد که سودش به بومی‌ها هم برسد. با وجود نوپا بودن صنایعی مثل نساجی و امکان نابودی

بعد

در قرن بیستم، مطالبه‌ی استقلال هند قدرت گرفت، اما استقلال هند با چندپاره شدنش هم‌راه بود.

مبارزه برای آزادی
در پایان قرن نوزدهم، تقاضا برای استقلال هند بیش‌تر شد. در ۱۹۰۵، لرد کرزن **بنگال** را به دو ایالت کوچک **تقسیم کرد**. این اقدام به اعتراض‌هایی سراسری انجامید.

شکاف مذهبی
بنگال، به طور عمده، **در غرب هندونشین** بود و **در شرق مسلمان‌نشین**. تقسیم این ایالت، پس از ناآرامی‌های وسیع سیاسی، در ۱۹۱۱ لغو شد.

تقسیم هند
جنبش **استقلال هند** با به میدان آمدن **مهاتما گاندی**[12] > **٤٠٨ و ٤٠٩** جان گرفت. شخصیت فرمند گاندی، که مصمم بود میهنش را از بند سلطه‌ی بیگانه رها کند، به متحد شدن کشور برای مبارزه کمک کرد. بریتانیایی‌ها، پس از مذاکره‌هایی دشوار درباره‌ی قانون اساسی، پذیرفتند که قدرت را در **۱۵ اوت ۱۹٤۷** [به هندی‌ها] واگذار کنند. وقتی آن‌ها هند را ترک کردند، **بزرگ‌ترین مهاجرت انبوه تاریخ** اتفاق افتاد. آزادی به تقسیم کشور انجامید و کشورهای مستقل **مملکت پاکستان**[13] و **اتحادیه‌ی هند** متولد شدند > **٤١٠ و ٤١١**.



پرچم پاکستان

سریلانکا
سریلانکا (تا پیش از ۱۹۷۲، **سیلان**) در ۳۱ کیلومتری ساحل هند قرار دارد. بخش‌هایی از سریلانکا در قرن‌های شانزدهم و هفدهم مستعمره‌ی پرتغالی‌ها و هلندی‌ها بودند.
امپراتوری بریتانیا کل این کشور را **در ۱۸۱۵ تسخیر کرد**. در اوایل قرن بیستم، جنبشی ملی‌گرا در سریلانکا شکل گرفت و این کشور در ۱۹۴۸ مستقل شد.

جنگ‌های تریاک

در ۱۸۳۸، مصرف تریاک، ماده‌ای بسیار اعتیادآور، به شکلی مهارناپذیر در چین رایج بود. دولت چین، که دست داشتن بریتانیا در دادوستد این مخدّر نگرانش می‌کرد، آن را ممنوع کرد و این اقدام به چند درگیری میان دو کشور انجامید.

دولت چیـن، در تلاش بـرای حل مشکل تریاک، لین زشو[1]، دولت‌مرد برجسـته، را مأمـور کرد تـا تجارت تریـاک را در گوانگـژو، شـهری بندری در جنوب کشـور، ریشه‌کن کند. وقتی لین به گوانگژو رسـید، همـه‌ی انبارهای تریاک را مصادره کرد و سـاکنان خارجی شـهر را وادار کـرد تعهدنامـه‌ی توقف تجـارت این مـاده را امضـا کنند. دولت بریتانیا، وقتی خبردار شـد کـه بعضـی از شـهروندانش زندانی شـده‌اند، نیروهایی نظامی به چین فرستاد.

ایـن نیروهـا گوانگـژو را محاصـره کردنـد و، با پیش‌روی به سمت شـمال، تهدیدی برای پکن، پای‌تخت چین، شـدند. مذاکره‌های پس از این ماجرا هیچ یک از دو طرف را راضی نکردند. در ۱۸۴۲، نیـروی اعزامی بزرگ‌تـری چین را به زانو درآورد و بـه اولین جنگ تریـاک پایـان داد. چین مجبـور شـد دربـاره‌ی پیمـان نانجینـگ (چپ) وارد مذاکـره شـود؛ پیمانی که هنگ‌کنگ را



مصرف تریاک

پیمان ۱۸۵۸ تیانجین واردات تریاک را ممنوع کرد و، در نتیجه، کاشت تریاک و اعتیاد به آن در سراسر چین رایج شد. در ۱۹۰۶، بالاخره کاشت تریاک را هم ممنوع کردند و تریاک‌خانه‌ها را بستند. ابزارهای مصرف تریاک را هم مصادره کردند و پیش چشم مردم سوزاندند.

شمشیرهای به‌کاررفته در جنگ تریاک

نتیجه‌ی جدال بریتانیا و چین را، تا حد زیادی، جنگ‌افزارها تعیین کردند. شمشیرهای چینی ــ مثل این نمونه که یک افسر نیروی دریایی بریتانیا در ۱۸۴۲ به غنیمت گرفته بود ــ حریف سلاح‌های گرم بریتانیا نبودند.

قبل

جنگ‌های تریاکِ میانه‌ی سده‌ی نوزدهم نتیجه‌ی بیش از پنجاه سال روابط تنش‌آلود انگلستان و چین بودند.

لیدی هیوز[16]

در ۱۷۸۴، لیـدی هیوز، کشـتی تجاری بریتانیایی، گلولـه‌ی توپی بـرای ادای احترام شـلیک کرد و **تصادفاً دو مقام چینی را کشت.** بر اساس قوانین چین، هر کسـی مسؤول این ماجرا بود باید خودش را به مقامات تسلیم می‌کرد. توپ‌چی را، به اکراه، به چین تحویل دادند و چینی‌ها هم بی‌درنگ او را خفه کردند. از آن به بعد، **غربی‌ها از تن دادن به قوانین چین سر باز می‌زدند.**

هیأت نمایندگی مکارتنی

در ۱۷۹۲، **لرد مکارتنی** یک هیأت بزرگ بریتانیایی را به کاخ تابستانی **امپراتور چیانلُنگ**[17] در رهه[18] برد تا درخواست کند نماینده‌ی بریتانیا را در دربار بپذیرند، درهای بندرهای بیش‌تری را باز کنند و پای‌گاهی در یک جزیره به بریتانیایی‌ها بدهند. مکارتنی را در دربار پذیرفتند، اما **او از به خاک افتادن** ــ سه بار سجده و نُه بار پیشانی به زمین مالیدن برای ادای احترام ــ سر باز زد. چیانلنگ هم هدایای مکارتنی را پذیرفت، اما **همه‌ی درخواست‌های هیأت را رد کرد.**

به بریتانیا واگذار کرد، پای مبلّغان [مسیحی] را به چین باز کرد، تعرفه‌های خارجی را محدود کرد، درهای پنج بندر پیمانی[2] را گشود و غربی‌ها را از دامنه‌ی نفوذ قضایی چین خارج کرد. با این حال، روابط میان بریتانیا و چین تنش‌آلود ماندند و شعله‌ی جنگ در ۱۸۵۶ باز هم زبانه کشید. در جنگ دوم تریاک (که به جنگ پیکان[3] هم معروف است) فرانسوی‌ها هم به بریتانیایی‌ها پیوستند. در ۱۸۶۰، چین شکست خورد و ناچار شد امتیازهای بیش‌تری به بریتانیا بدهد؛ امتیازهایی که بعدها به دیگر قدرت‌های غربی هم داده شدند.

شورش تایپینگ[4]

در میانه‌های قرن نوزدهم، چین نه تنها هدف حمله‌ی قدرت‌های خارجی بود، بل‌که زنجیره‌ای از قیام‌های داخلی هم، که شورش تایپینگ بزرگ‌ترینشان بود، تهدیدش می‌کردند. در ۱۸۳۶، هُنگ شیوچوان[5]، معلّمی مسیحی، ماجراهایی را از سر گذراند که باعث شدند متقاعد شود مأموریت دارد چین را مسیحی کند. او و گروهی از دهقانان و معدن‌چیانِ گوانگشی[6]، در جنوب چین، را مسیحی کرد و در ژانویه‌ی ۱۸۵۱ تأسیس تایپینگ تیانگو[7]، پادشاهی آسمانی صلح بزرگ، را اعلام کرد. در ۱۸۵۳، شورشیان تایپینگ نانجینگ را گرفتند و دولتی تأسیس کردند که در آن هم قمار و هم مصرف تریاک ممنوع بود، مسیحیت تایپینگی تنها مذهب بود، زمین‌ها را باید به تساوی تقسیم می‌کردند و زن‌ها هم حقوق برابر داشتند.

در ۱۸۶۰، «ارتش همیشه‌پیروز»[8]، که در غرب آموزش دیده بود، حمله‌ی تایپینگ به شانگهای را ناکام گذاشت. در ۱۸۶۴، ارتش هونان[9]-که در قالب شبکه‌ای از وفاداری‌های فردی سازمان یافته بود و هزینه‌هایش را با وضع مالیاتی تازه بر تجارت داخلی تأمین می‌کردند- نانجینگ را پس گرفت. هُنگ شیوچوان خودکشی کرد و شورش به پایان رسید، گرچه هسته‌های مقاومت تایپینگ تا ۱۸۶۸ فعال بودند.

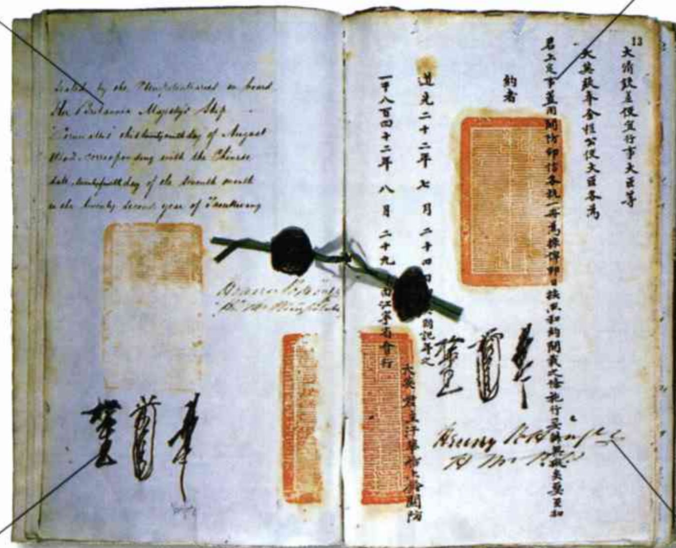
مبلّغان

مبلّغان مسیحی، بر اساس پیمان‌هایی نابرابر، از حق تبلیغ، سفر و مالکیت در چین برخوردار شده بودند. پس از ۱۸۶۰، تعداد مبلّغان پروتستان و کاتولیک فعال در چین بسیار بیش‌تر شد. در آغاز، مبلّغان توانشان را صرف مسیحی کردن مردم می‌کردند، اما بعد به اداره‌ی مدرسه‌ها و بیمارستان‌ها روی آوردند. حضور آن‌ها جای‌گاه دیوان‌سالاران اهل علم چینی را تهدید می‌کرد و حوادث مبلّغ‌ستیزی اتفاق افتادند که مشهورترینشان کشتار خواهران نیکوکار[10] فرانسوی در تیانجین[11] در ۱۸۷۰ بود.

تقویت خود

پس از جنگ‌های تریاک، وِی یوان[12] فاضل [چینی‌ها را] به «کشتی‌سازی، اسلحه‌سازی و آموختن فنون برتر بربرها» توصیه کرد. نخستین طرح‌های «تقویت خود» در دهه‌ی ۱۸۶۰ آغاز شدند. در ۱۸۶۶، وُجِن[13]، دبیر ارشد مغول‌تبار، از ناسازگاری دولت سنتی کنفسیوسی با آرمان‌های تقویت خود شکایت می‌کرد. با همه‌ی این‌ها، در ۱۸۷۲، لی هُنگژانگ[14]، کارخانه‌ای برای ساخت کشتی‌های بخار راه انداخت تا با کشتی‌سازان خارجی مستقر در رود یانگزی[15] رقابت کند و بعد هم از چند معدن زغال بهره‌برداری کرد که زمینه را برای ساخت اولین خط آهن چین فراهم کردند.

با این حال، به نظر می‌رسید شکست سخت ارتش و نیروی دریایی چین از ژاپن در جنگ چین و ژاپن (پایین) به این معناست که تلاش‌های چین برای تقویت خود ناکام مانده‌اند.



توافق درباره‌ی امضای پیمان توسط نمایندگان دو کشور، به زبان چینی

توافق درباره‌ی امضای پیمان توسط نمایندگان دو کشور، به زبان انگلیسی

امضای هنری پاتینگر[20]، سفیر بریتانیا در چین

امضای چیینگ[21]، ییلیبو[22] و نیو جیان[23]، سه نماینده‌ی چین

پیمان نانجینگ

پیمان نانجینگ در ۱۸۴۲ نخستین «پیمان نابرابر» بود که امتیازهایی به قدرت‌های غربی می‌داد، بی آن که در مقابل آن‌ها امتیازی به دولت چین بدهد.



ارتش چین، ۱۸۸۰

ارتش آنهوی[19]، نخستین ارتش مدرن چین، که لی هُنگژانگ دولت‌مرد آن را تشکیل داد تا با شورش‌های میانه‌ی سده‌ی نوزدهم مقابله کند، از آموزش‌ها و جنگ‌افزارهای سبک غربی استفاده می‌کرد.

لحظه‌ی سرنوشت‌ساز
جنگ چین و ژاپن



این منازعه از جدال چین و ژاپن بر سر نفوذ در کره ریشه می‌گرفت. هرچند انتظار می‌رفت چین پیروز شود، نبرد نبردی یک‌طرفه بود. اول، ارتش هوای[24] در پیونگ‌یانگ ــ در کره‌ی شمالی امروزی ــ شکست خورد. بعد، در سپتامبر ۱۸۹۴، ناوگان چینیِ بیانگ[25]، در دهانه‌ی رود یالو[26]، در مرز کره‌ی شمالی و چین، با ناوگان ژاپنی درگیر شد. چهار کشتی چینی نابود شدند و بقیه به ویهایوی پناه بردند. چین ناچار شد پیمان شیمُنُسکی[27] را امضا کند، استقلال کره را بپذیرد و تایوان را به ژاپن واگذار کند.

بعد »

پس از جنگ‌های تریاک، چین دوره‌ای از ناآرامی داخلی و بین‌المللی را تجربه کرد.

تقسیم چین

شکست چین در جنگ چین و ژاپن **به جدا شدن بعضی مناطق از چین انجامید**: روسیه، بر اساس توافق‌نامه‌ای، خط آهن ترانسیبریایی را از منچوری در شمال شرقی چین گذراند، آلمان چینگدائو[28]، در شمال چین، را گرفت، فرانسه امتیازهایی تجاری در جنوب غربی به دست آورد، و بریتانیا هم «سرزمین‌های تازه»ی نزدیک هنگ‌کنگ را برای ۹۹ سال اجاره کرد.

امپراتریس مادر

در ۱۸۵۶، یکی از هم‌خوابه‌های امپراتور، به نام **یهونُلا**[29]، تُنگژی[30]، امپراتور آینده، را به دنیا آورد. او، با عنوان تزیشی[31]، امپراتریس مادر، **تا ۱۹۰۸ بر دربار سیطره داشت.** او را به دست داشتن در قتل عروسش، اختلاس بودجه‌ی نیروی دریایی و پشتیبانی از شورش مشت‌زن‌ها (پایین) متهم کرده‌اند.



تزیشی، امپراتریس مادر

شورش مشت‌زن‌ها

مشت‌زن‌های متحد در درست‌کاری[32] ــ که به خاطر مشت‌زنی آیینی «شکست‌ناپذیر»شان به این نام معروف شده بودند ــ در مه ۱۹۰۰، برای مقابله با **مبلّغان مسیحی**، به پکن حمله کردند. بریتانیا دوهزار سرباز فرستاد تا شورشیان را متوقف کند، اما امپراتریس مادر به ارتش امپراتوری فرمان داد این سربازان را عقب برانند. غربی‌ها را اعدام کردند و هزاران **مسیحی چینی را کشتند.** پس از پایان محاصره، چند مقام رسمی چین را اعدام کردند و به غرب هم غرامت پرداختند.

1. Lin Zexu
2. Treaty Port: بندر پیمانی بندری است که بر اساس پیمان یا قراردادی به روی بازرگانی برون‌مرزی باز شود. این اصطلاح را مخصوصا برای بندرهایی که در سده‌ی نوزدهم در چین و ژاپن به‌روی تجارت خارجی باز شدند به کار می‌برند.
3. Arrow War
4. Taiping
5. Hong Xiuquan
6. Guangxi
7. Taiping Tianguo
8. Ever-Victorious Army
9. Hunan
10. Sisters of Charity
11. Tianjin
12. Wei Yuan
13. Wojen
14. Li Hongzhang
15. Yangzi
16. Lady Hughes
17. Qianlong
18. Rehe
19. Anhui
20. Henry Pottinger
21. Qiying
22. Yilibu
23. Niu Jian
24. Huai
25. Beiyang
26. Yalu
27. Shimonoseki
28. Qingdao
29. Yehonola
30. Tongzhi
31. Cixi
32. Boxers United in Righteousness

آفتاب تابان

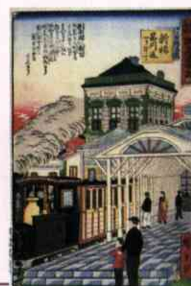
«سرزمین آفتاب تابان» ـــنامی که بیش‌تر ژاپنی‌ها کشورشان را به آن می‌شناسندـــ سرگذشتی پر تلاطم داشته است. ژاپن قرن‌ها جامعه‌ای در سیطره‌ی جنگ‌سالاران درنده‌خو بود و بیش از ۲۰۰ سال درهایش را به روی جهان بسته بود. ژاپن بلندپرواز و کوشا خیلی زود خودش را به غرب رساند، اما کام‌یابی بهای سنگینی داشت.

قبل

تاریخ ژاپن نشان می‌دهد که این کشور به ندرت در صلح بوده است. دربار امپراتوری و طبقه‌ی جنگ‌جو قرن‌ها بر سر قدرت در ستیز بودند.

اتحاد دوباره‌ی ژاپن

از میانه‌های قرن پانزدهم تا اواخر سده‌ی شانزدهم، ژاپن گرفتار **جنگ‌های داخلی** بود و در ۱۵۶۰ چند **خاندان درگیر جنگ** برای کسب برتری با هم رقابت می‌کردند > **۱۶۸ و ۱۶۹**. امپراتور **مقامی پوشالی** بود و قدرتی نداشت. سه فرمانده برجسته، **اُدا نُبوناگا**[10]، **تُیوتُمی هیدِیوشی**[11] و **تُکوگاوا ایاسو**، در مسیر متحد کردن ژاپن، از **فنون برتر نظامی و خشونت‌های تکان‌دهنده** بهره گرفتند. ایاسو در ۱۶۰۳ به شوگونی رسید و بزرگ‌ترین قدرت این سرزمین شد.



تُکوگاوا ایاسو

حکومت تکوگاوا

حالا که ژاپن دوباره متحد شده بود، هدف لیاسو حفظ قدرت بود. **هر رابطه‌ای با خارج از کشور نکوهیده بود** و از ۱۶۰۳ اتباع ژاپنی نمی‌توانستند ژاپن را ترک کنند. ژاپنی‌هایی هم که در آن زمان در خارج از کشور بودند، از ترس کشته شدن، به کِشور برنگشتند. مسیحیت ممنوع شد و بازرگانان و مبلّغان خارجی را اخراج کردند. با **بسته شدن مرزهای ژاپن**، شوگون‌ها توانستند تماس‌ها با دنیای بیرونی را سخت محدود کنند > **۲۴۲ و ۲۴۳**.

کشور بسته

شوگون‌های نواده‌ی تکوگاوا آرامش کشور را تا دو قرن حفظ کردند و جمعیت افزایش یافت. اما از اوایل سده‌ی نوزدهم، دشواری‌های محیطی و سیاسی به **رنگ باختن قدرت شوگون‌ها** انجامید. قحطی و زمین‌لرزه‌ها هزاران قربانی گرفتند، سوداگری در داخل ژاپن شکاف بین ثروت‌مندان و فقرا را بیش‌تر کرد و کشتی‌های خارجی هم به آب‌های ژاپن آمدند.

” تحول ژاپن از سرزمین ارباب‌های فئودال به قدرتی جهانی در سده‌ی نوزدهم آغاز شد. در دوران وحدت دوباره‌ی ژاپن (قبل) درهای این کشور به روی مسافران و تاجران خارجی بسته بود، اما در ۱۸۵۳ دولت آمریکا دریادار متیو پِری[1] را، که فرمانده چهار کشتی جنگی بود، به ادو (توکیو) فرستاد. پری از ژاپنی‌ها خواست بندرهای ژاپن را برای بازرگانی باز کنند و به آن‌ها گفت که باز خواهد گشت. مقاومت در برابر قدرت برتر دریایی بی‌اثر به نظر می‌رسید. در ۱۸۵۴، پری با ناوگانی بزرگ‌تر برگشت و شوگون‌ها (فرمان‌روایان نظامی) پیمان کاناگاوا[2] را امضا کردند. ژاپن مجبور شد مرزهایش را باز کند.

غربی‌سازی جامعه

بعد، نوبت پیمان‌هایی مشابه با بریتانیا، فرانسه، روسیه و هلند رسید. آن‌ها هم در به دست آوردن حق تجارت موفق بودند و ژاپن کم‌کم کنترل حقوق گمرکی خودش را از دست داد. ژاپنی‌ها این پیمان‌های نابرابر را اهانت‌بار می‌دانستند و زنجیره‌ای از شورش‌ها به نزدیک ۷۰۰ سال حکومت شوگونی پایان داد. پس از

«**کشور** را **ثروت‌مند** کنید، **ارتش** را **قدرت‌مند**.»

شعار ملی ژاپن در عصر میجی، ۱۸٦۸ تا ۱۹۱۲

اصلاحات مِیجی[3] (چپ)، نظام جدید تصور می‌کرد که شاید اندیشه‌های غربی ژاپن را قوی‌تر و، برای رقابت، تواناتر کنند. یکی از شعارهای رایج آن روزگار «برس، پیشی بگیر»[4] بود. ساختار نظام کهنه‌ی طبقاتی فئودالی از «جنگ‌جوی سامورایی ـ کشاورز ـ صنعت‌گر ـ بازرگان» به «اشراف‌زاده ـ سامورایی‌زاده ـ عامی» تغییر کرد. در ۱۸۷۳، سربازگیری باب شد و همه‌ی مردها ـ نه فقط، مثل گذشته، آن‌هایی که از طبقه‌ی اشراف بودند ـ می‌توانستند به ارتش بپیوندند. در ۱۸۷۷،



راه‌آهن توکیو ـ یوکوهاما[12]
این پوستر مربوط به سال ۱۸۷۵ را برای سال‌گرد افتتاح پایانه‌ی توکیو، که در ۱۸۷۲ با کمک مهندسان خارجی ساخته شد، منتشر کردند؛ فقط هفت سال پس از آن که اصلاحات میجی درهای ژاپن را به روی اندیشه‌های خارجی گشود.

در اقدامی برای غربی‌سازی بیش‌تر، دانش‌گاه توکیو را تأسیس کردند و چند استاد خارجی را در آن به کار گرفتند. ضراب‌خانه‌ای مدرن هم ساختند و در ۱۸۸۲ بانک ژاپن کارش را با واحد پولیِ ده‌دهیِ استانداردِ ین آغاز کرد.

تغییر جمعیتی

راه‌آهن شاید مهم‌ترین نماد مدرن شدن ژاپن بود. نخستین خط آهن را در اکتبر ۱۸۷۲ افتتاح کردند و، ظرف ۱۵ سال، ۱٦۰۰ کیلومتر راه‌آهن کشیدند. این کار اثر عمیقی بر کشور و اقتصادش گذاشت. حالا که مردم دور از محل کارشان زندگی می‌کردند، مناطق حومه‌ای هم بزرگ‌تر شدند و عصر ترابری آغاز شد.

ژاپن در جنگ

پس از سال‌ها تلاطم، احساس هویت و غرور ملی در ژاپن زنده شده بود. علاوه بر «برس، پیشی بگیر»، شعار «ملت ثروت‌مند، ارتش قدرت‌مند»[5] هم سر زبان‌ها افتاد. ژاپن بازیچه‌ی دست کسی نبود. در بهار ۱۸۹٤، کره از چین کمک نظامی خواست تا شورشی را فرو بنشاند. چین پذیرفت و ژاپن هم همین‌طور. کار شورش را به سرعت یک‌سره کردند، اما هر دو کشور منافعی در کره داشتند و همان‌جا ماندند. ژاپنی‌ها برای جنگ مصمَّم بودند و روز اول اوت، به صورت رسمی، اعلام جنگ کردند. جنگ چین و ژاپن آغاز شد. در نبردهای این جنگ، ژاپن نشان داد که مخصوصاً در دریا برتر است. در نوامبر، پای‌گاه دریایی پُرت آرتورِ[6] منچوری، در ساحل شمال شرقی چین، را گرفتند و در فوریه‌ی ۱۸۹۵ هم ناوگان دریایی چین در وِیهایوِی در استان شرقیِ شانِدُنگ[7] نابود شد. پیمان شیمُنُسکی در آوریل ۱۸۹۵ مقرر کرد که چین از منافعش در کره چشم بپوشد و مناطقی، از جمله تایوان، را به ژاپن واگذار کند. ژاپن بر منچوری، که منابع طبیعی غنی الوار، آهن، نفت، طلا و اورانیوم داشت، هم سیطره یافت.

این نخستین گام بزرگ در مسیر امپراتوری‌سازی ژاپن در آسیا بود. روسیه، در واکنش به این ماجرا، دولت‌های فرانسه و آلمان را متقاعد کرد که ژاپن باید از پای‌گاه‌هایش در منچوری چشم بپوشد، چون حضورش باعث بی‌ثباتی می‌شود. ژاپن در برابر فشارها تسلیم شد و، به اکراه، به این خواسته تن داد. وقتی روسیه، پس از قیام معروف به شورش مشت‌زن‌ها (صفحه‌های ۳۵٤ و ۳۵۵) علیه خارجی‌ها در چین، از خارج کردن نیروهایش از این کشور سر باز زد، تنش فزاینده میان روسیه و ژاپن سرانجام در ۱۹۰٤ به جنگ منجر شد.

حالا دیگر ژاپن قدرت نظامی عظیمی بود، اما انقلاب ۱۹۰۵ (صفحه‌های ۳۷٦ و ۳۷۷) روسیه را سخت زمین‌گیر کرده بود. ژاپن پیروز شد. پیمان پُرتسموت[8]، که پس از این جنگ در سپتامبر ۱۹۰۵ امضا شد، منافع ژاپن در کره را به رسمیت شناخت و به ژاپنی‌ها اجازه داد شبه‌جزیره‌ی لیائودُنگ[9] منچوری را اشغال کنند. طولی نکشید که ژاپن حاکم کره شد. ژاپن ارتش کره را منحل کرد و این کشور را، بدون هیچ مخالفت بین‌المللی، در ۱۹۱۰ به خود ضمیمه کرد.

ژاپن به هدف‌هایش رسیده بود؛ حالا قدرت‌های غربی این کشور را جدی می‌گرفتند. پیمان‌های نابرابری که ژاپنی‌ها را سخت آزرده بودند باطل شدند و در ۱۹۱۱ ژاپن دوباره بر تمام تعرفه‌های گمرکی سیطره یافت. ظرف فقط نیم قرن، ژاپن از کشوری عقب‌افتاده، که در عمل به حساب نمی‌آمد، به یک قدرت بزرگ جهانی بدل شد.

شوگون
پیش از ۱۸٦۸، شوگون‌ها بر ژاپن حکومت می‌کردند. آن‌ها رهبرانی موروثی بودند که ارتش‌های متشکل از طبقه‌ی جنگ‌جوی سامورایی را هدایت می‌کردند.

بعد

وقتی ژاپن پا به قرن بیستم گذاشت، باثبات به نظر می‌رسید. اما وضع خیلی زود تغییر کرد. رکود اقتصادی و نارضایتی از نقش ژاپن در عرصه‌ی جهانی در نهایت به جنگ انجامید.

نارضایتی
در دوره‌ی جنگ جهانی اول ➤ **۳۷۲ و ۳۷۳** تولید صنعتی در ژاپن پنج برابر شد و صادرات بیش از سه برابر. پس از جنگ، **قیمت‌ها سقوط کردند و رکود جهانی آغاز شد.** درآمد روستایی‌ها سخت کاهش یافت و شکاف بین ثروت‌مندان و فقرا، شهرها و روستاها، بیش‌تر شد. هم نظامیان و هم مردم خشم‌گین‌تر و خشم‌گین‌تر می‌شدند و بسیاری هم **اندیشه‌های غربی را مسبّب این وضع می‌دانستند.**

ائتلاف سست
ژاپن **رابطه‌ای تنش‌آلود** با قدرت‌های خارجی داشت. ژاپنی‌ها در ۱۹۱۹ در نشست صلح ورسای ➤ **۳۷٤ و ۳۷۵**، جایی که طرف‌های پیروز جنگ جهانی اول درباره‌ی پیمان صلح با آلمان شکست‌خورده مذاکره می‌کردند، حاضر بودند. اما **ژاپن احساس نمی‌کرد که واقعاً با آن‌ها برابر است.** در ۱۹۲۰، ژاپن یکی از بنیان‌گذاران **جامعه‌ی ملل**[15] ➤ **۳۷٤ و ۳۷۵** ـ سازمانی که با هدف تلاش برای خلع سلاح و دیپلماسی تأسیس شده بود، اما از رد شدن پیش‌نهادش برای افزودن ماده‌ای درباره‌ی برابری نژادی در منشور این سازمان رنجیده بود. وقتی پیمان محدودسازی تسلیحات واشینگتن در ۱۹۲۲ تعداد ناوهای جنگی ژاپن را به سه فروند محدود کرد، اما پنج ناو برای آمریکایی‌ها در نظر گرفت و پنج ناو هم برای بریتانیایی‌ها، این رنجش بیش‌تر هم شد.

ملی‌گرایی
پس از سال‌ها تلاش ناموفق برای کسب احترام خارجی‌ها، **سرخوردگی ژاپن از غربی‌ها به نفرت بدل شد.** ژاپنِ بسیار جاه‌طلب در مسیر رویارویی با قدرت‌های غربی پیش رفت ➤ **٤۰۲ و ٤۰۳**.

هیرُهیتو[16]، امپراتور ژاپن



قدرت مدرن
این نقاشی اسکادران دریایی ژاپنی‌ها را در حال گلوله‌باران پُرت آرتور منچوری و حمله به کشتی‌های روس نشان می‌دهد. در جریان جنگ روسیه و ژاپن، ژاپن نشان داد که مخصوصا در دریا، از نظر نظامی، قوی‌تر است.

لحظه‌ی سرنوشت‌ساز

اصلاحات میجی



وقتی متیو پری، افسر نیروی دریایی ایالات متحده، در ۱۸٥٤ درخواست باز شدن بندرهای ژاپن را مطرح کرد، به نظر می‌رسید شوگون‌ها از رویارویی با تهدیدهای خارجی عاجز باشند. گروهی از جنگ‌جویان برجسته‌ی سامورایی، با این اعتقاد که فقط احیای قدرت امپراتور می‌تواند ژاپن را نجات دهد، ائتلافی تشکیل دادند. در ۱۸٦۸، جنگ داخلی کوتاهی به حکومت تقریبا ۷۰۰ ساله‌ی شوگون‌ها پایان داد. امپراتور موتسوهیتو[13] قدرت گرفت و عصری نو آغاز شد. دوران نوسازیِ متعاقب این ماجرا را میجی (۱۸٦۸ تا ۱۹۱۲) می‌نامند، اما همه از این وضع راضی نبودند. در ۱۸۷۷، شورشی بزرگ در کیوشو[14] آغاز شد. اما نیروهای سنتی ـ که شامل سامورایی‌های خشم‌گین از ممنوع شدن حمل شمشیر هم می‌شدند ـ از ارتش جدید شکست خوردند. امپراتور قول داد مجلسی ملی تشکیل دهد و در ۱۸۸۹ نخستین قانون اساسیِ رسمی در خارج از آمریکای شمالی و اروپا تدوین شد. در این باسمه‌ی چوبی، افسران عصر میجی را با یونیفرم‌هایی به سبک غربی، در حال پذیرفتن تسلیم شورشیان سامورایی، می‌بینید.

1. Matthew Perry
2. Kanagawa
3. Meiji Restoration
4. Oitsuke, oikose
5. Fukoku kyohei
6. Port Arthur
7. Shandong
8. Portsmouth
9. Liaodong
10. Oda Nobunaga
11. Toyotomi Hideyoshi
12. Yokohama
13. Mutsuhito
14. Kyushu
15. League of Nations
16. Hirohito

قبل

از سده‌ی هشتم، تعامل بین جهان اسلام و غرب سرشار از تعارض و تنش بوده است.

توسعه‌ی سرزمینی مسلمانان
حضرت محمد (ص) هم رهبری معنوی بود و هم رهبری سیاسی. هنگام رحلت او در ۶۳۲ میلادی، تمام عربستان **زیر پرچم اسلام متحد شده بود.** ابوبکر، خلیفه‌ی اول، علیه بیزانس و پارس اعلام جهاد کرد و مسلمانان فلسطین و مصر را هم گرفتند. در ۷۱۱ میلادی، سپاهی از ۷هزار عرب روانه‌ی جنوب اسپانیا شد ◄ **۱۷۴ تا ۱۷۷.**


کاسه‌ی سلجوقی

ترک‌های سلجوقی
در آغاز قرن یازدهم، لشکر بزرگ ترک‌های سلجوقی ◄ **۱۷۷، ۲۰۶**، به رهبری طغرل بیگ، ایران را فتح کرد. جانشین او، الپ ارسلان، سلجوقی‌ها را فاتح گرجستان، ارمنستان و بیش‌تر مناطق آسیای صغیر کرد. آن‌ها به سوریه تاختند و در ۱۰۷۱ رُمانوس چهارم[۶]، امپراتور بیزانس، را در شرق ترکیه شکست دادند ◄ **۱۹۹.** این پیروزی باعث شد ترک‌های سلجوقی به عنوان مدافعان اسلام شناخته شوند و از عوامل مهم منجر به آغاز جنگ‌های صلیبی ◄ **۲۰۰ و ۲۰۱** بود.

امپراتوری عثمانی
در سده‌ی شانزدهم، چند دولت اسلامی پدیدار شدند. بزرگ‌ترین این دولت‌ها امپراتوری عثمانی ◄ **۲۴۶ و ۲۴۷** بود که از دل دولت جنگ‌جوهای ترک آناتولی غربی زاده شده بود. نیروهای عثمانی در ۱۴۵۳ قسطنطنیه را گرفتند ◄ **۲۰۷** و در ۱۵۱۶ تا ۱۵۱۷ هم سوریه و مصر را. در جنوب آسیا، بابر امپراتوری گورکانی ◄ **۲۴۴ و ۲۴۵** را به وجود آورد. مبلغان و بازرگانان هم **آموزه‌های اسلامی** را به سراسر جهان می‌رساندند.



مدرن‌سازی امپراتوری
استانبول، قلب امپراتوری عثمانی، از دهه‌ی ۱۸۷۰ به بعد با سازه‌هایی مثل پل گالاتا[۸]، چراغ‌های برقی، سیستم آب‌رسانی، تراموای شهری و تلفن مدرن شد.

انقلاب ترک‌های جوان

میلیون‌ها مسلمان هر روز پنج بار به سوی کعبه نماز می‌خوانند. صلح هدف موعود اسلام است، اما گسترش اسلام هم بی‌منازعه نبوده است. در طول تاریخ اسلام، جوامع مسلمانی مثل ترک‌های جوان و امپراتوری عثمانی برای تعریف جای‌گاهشان در جهان مدرن تلاش کرده‌اند.

از سده‌ی یازدهم به بعد، اسلام، به رهبری ترک‌ها (قبل)، سیطره‌اش را بر خاورمیانه محکم کرده بود و تا هند، شرق آسیا و اروپا هم پیش رفت. اما در قرن هجدهم اروپایی‌ها بر بیش‌تر جهان اسلام، از شمال آفریقا تا جنوب شرقی آسیا، مسلّط شدند و این امپریالیسم غربی جرقه‌ی بحران‌هایی مذهبی و سیاسی را زد.

گروهی معتقد بودند که می‌توان اسلام را به زندگی خصوصی محدود کرد و اندیشه‌های اروپایی مربوط به فن‌آوری، آموزش و قانون را در عرصه‌ی عمومی پذیرفت. یکی از این نوگرایان برجسته جمال‌الدین اسدآبادی (۱۸۳۸ تا ۱۸۹۷) بود که از زمینه‌سازان اصلاحات اسلامی به شمار می‌رفت. او در جهان اسلام سفر می‌کرد تا جوامع مسلمان را، به امید بیرون راندن قدرت‌های غربی، قوی‌تر کند، اما معتقد بود که کشورهای اسلامی می‌توانند بدون روگردان شدن از مذهب یا فرهنگشان از علم و فن‌آوری بهره ببرند. در اواخر سده‌ی نوزدهم، نوگرایان دیگری مثل سید احمد خانِ (۱۸۱۷ تا ۱۸۹۸) هندی هم چنین اصلاحاتی را در جامعه‌ی اسلامی پیش‌نهاد می‌کردند.

سید احمد خان در ۱۸۷۵ کالج انگلیسی‌ـ‌شرقیِ محمدان[۱] را در علیگر[۲] در شمال هند تأسیس کرد؛ جایی که مسلمانان در آن می‌توانستند اندیشه‌های غربی را، بدون بیگانه شدن با مذهبشان، مطالعه کنند.

پس زدن غرب

رهبران محافظه‌کار مسلمان اعتقاد داشتند که ناتوانی مسلمانان در مقابل امپریالیسم مسیحی محصول دور شدن از اسلام و انحراف از سنت‌هایشان است. بسیاری از این رهبران مردم را به پس‌زنی کامل اندیشه‌های غربی دعوت می‌کردند. گروهی به این نتیجه رسیدند که چون مسلمانان دیگر تحت حکومت اسلامی و در سرزمینی اسلامی زندگی نمی‌کنند، در شرایط جنگی مستلزم نبرد مسلحانه یا جهاد به سر می‌برند. مجموعه‌ای از جنبش‌های احیاگرِ جهاد به ظهور دولت‌های اسلام‌گرا در نیجریه، لیبی و سودان انجامیدند.

در قرن نوزدهم، توسعه‌طلبی اروپایی در جوامع مسلمان پدیده‌ای به طور فزاینده مهم شد و کشورهای بزرگی که مستقل ماندند با اصلاحات گسترده به آن پاسخ دادند. در

امپراتوری عثمانی (قبل) اصلاحات با تلاش‌های سلیم سوم، که از ۱۷۸۹ تا ۱۸۰۷ حکومت کرد، آغاز شد و «نظام جدید» سازمان‌های نظامی و اداری را به وجود آورد. جانشین او، محمد دوم، به روند احیای قدرت و اقتدار دولت مرکزی، که به دست ارباب‌های نیرومند محلی افتاده بود، ادامه داد. عبدالمجید اول، جانشین محمد دوم که از ۱۸۳۹ تا ۱۸۶۱ فرمان‌روایی کرد، برنامه‌ی اصلاحاتی را آغاز کرد که به تنظیمات (تغییر سازمانی) معروف شد. امپراتوری، که در پی مدرن شدن بود، پشتیبانی بریتانیا را به دست آورد و در جنگ کریمه (۱۸۵۳ تا ۱۸۵۶) بریتانیایی‌ها و عثمانی‌ها علیه روسیه هم‌پیمان شدند. در ۱۸۷۶، عبدالحمید دوم به تخت نشست و در ۱۸۷۷ روسیه، در تلاش برای آزاد کردن شبه‌جزیره‌ی بالکان از سیطره‌ی عثمانی‌ها، به امپراتوری عثمانی اعلام جنگ کرد. روس‌ها، در حمله‌ای سریع، عثمانی‌ها را عقب راندند و مجبورشان کردند پیمان فاجعه‌بار سن‌استفانو[۳] را در ۱۸۷۸ امضا کنند. این پیمان بیش‌تر سرزمین‌های اروپایی عثمانی‌ها، از جمله بلغارستان، را از چنگشان بیرون آورد. واگذار کردن تونس به فرانسه در ۱۸۸۱ و مصر به بریتانیا در ۱۸۸۲ از دیگر ناکامی‌های سرزمینی عثمانی‌ها بودند. عبدالحمید، برای تحکیم سیطره‌اش بر باقی‌مانده‌ی امپراتوری، فرایند اصلاحات را ادامه داد. در حوزه‌های آموزش، امور نظامی و ساختار اداری، تغییرات بزرگی اتفاق افتادند، اما عبدالحمید تاب تحمل مخالفت گروه‌هایی را که اصلاحاتش را بیش از حد ملایم می‌دانستند نداشت.

در ۱۹۰۲، رهبران «ترک‌های جوان»ـ ائتلافی از ملی‌گرایان پرشوری که می‌خواستند ترکیه را

اسلام‌گرایی
ایدئولوژی‌ای که می‌گوید اسلام هم دین است و هم نظامی برای حکومت‌داری. دولت‌های اسلام‌گرا بر اساس شریعت ـ قوانین مذهبی اسلامی ـ حکومت می‌کنند.

«**ترکیه کشوری اسلامی** است و **اندیشه و تجلی اسلام** باید غالب باشد.»
ترک‌های جوان (کمیته‌ی اتحاد و ترقی)، ۱۹۱۰

رهبر نظامی (۱۸۸۱ تا ۱۹۲۲)
انور پاشا

انور پاشا در ۱۸۸۱ در شهر آپانا[۷] در ساحل دریای سیاه به دنیا آمد. وقتی به ارتش پیوست، او را به یونان فرستادند و در آن‌جا به گروهی مخفی پیوست که سودای مدرن شدن امپراتوری عثمانی را در سر داشت. در ۱۹۰۸، پاشا یکی از رهبران ترک‌های جوانی بود که علیه حکومت سلطان عبدالحمید شوریدند. او، در دوران جنگ جهانی اول، در مقام وزیر جنگ، ترکیه را در صف آلمان و اتریش‌ـ‌مجارستان قرار داد. پس از شکست در ۱۹۱۸، پاشا به ترکستان گریخت و در ۱۹۲۲ در آن‌جا کشته شد.



از انحطاط و ویرانی نجات دهند. در نشستی در پاریس گرد هم آمدند. از اوایل دهه‌ی ۱۹۰۰، تروریست‌های بلغار و مقدونی، که در پی استقلال کامل بودند، شروع به بمب‌گذاری در ساختمان‌های اداری عثمانی کردند. در ۱۹۰۸، وقتی افراد هنگ نظامیِ مستقر در مقدونیه شورش کردند و به تپه‌ها گریختند، دو جریان انقلابی سرانجام به هم پیوستند. هم شورشیان مقدونیه و هم تعداد زیادی از ترک‌های جوان به این هنگ ملحق شدند. این گروه خود را کمیته‌ی اتحاد و ترقی[4] نامید.

عبدالحمید ناچار شد خواسته‌های انقلابیون را بپذیرد. قانون اساسی تدوین شد، مجلس شکل گرفت و ترک‌های جوانِ کمیته‌ی اتحاد و ترقی، به رهبری ثلاثی[5]-گروهی سه نفره که در قدرت شریک بودند- که انور پاشا (راست) مشهورترینشان شد، اداره‌ی امپراتوری را به دست گرفتند.

ترک‌های جوان فرایند اصلاحات عثمانی را ادامه دادند، مدرسه‌هایی برای دختران تأسیس کردند و در حوزه‌ی حقوق زنان راه را برای پیشرفت‌های قانونی گشودند. اما آن‌ها، در حوزه‌ی سیاست خارجی، تصمیمی فاجعه‌بار گرفتند. ایمانِ ترک‌های عثمانی به توان نظامی آلمان باعث شد بی‌طرفی را کنار بگذارند و در ۱۹۱٤، کنار آلمان و اتریش‌مجارستان، وارد جنگ جهانی اول شوند (صفحه‌های ۳۷۲ تا ۳۷۵).

1. Muhammedan Anglo-Oriental College
2. Aligarh
3. San Stefano
4. Committee of Union and Progress (CUP)
5. Triumvirate
6. Romanus IV
7. Apana
8. Galata Bridge
9. Le Petit Journal
10. Yildiz

ترک‌های جوان پیروز

این نقاشی در لو پتی ژورنال[9] انقلاب پیروز سال ۱۹۰۸ ترک‌های جوان را نشان می‌دهد. وقتی آن‌ها به استانبول رفتند، سلطان در قصرش، کاخ ییلدیز[10]، خود را به آن‌ها تسلیم کرد.

LA RÉVOLUTION EN TURQUIE

Sanglant combat autour d'Yildiz-Kiosk. -:- Victoire des Jeunes-Turcs



انقلابی کردن ارتش

انور پاشا (وسط) چپقی سنتی به دست دارد. پاشا در آلمان آموزش دیده بود و می‌خواست کارآمدی نیروهای مسلح عثمانی را در کنار آلمانی‌ها ثابت کند.

بعد

قرن بیستم شاهد قطعیتِ بیش‌تر جهان اسلام و غرب بود.

پایان کار امپراتوری عثمانی

در پایان جنگ جهانی اول ۳۷۲ تا ۳۷۵ نیروهای محور شروع به خلع سلاح امپراتوری عثمانی کردند. این اتفاق باعث شد بخش‌هایی از ترکیه نصیب یونان شوند. مصطفی کمال نظامی و دولت‌مرد ترکی که بیش‌تر به آتاترک مشهور است- در جریان جنگ استقلال ترکیه (۱۹۱۸ تا ۱۹۲۳) مقاومتی موفق را در برابر این روند رهبری کرد.



مصطفی کمال، در دوره‌ی جنگ استقلال ترکیه

ظهور مجدد اسلام‌گرایان

اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ نقطه‌ی عطف و آغاز مرحله‌ای جدید برای اسلام بود. جنگ اعراب و اسرائیل در ۱۹۶۷ و استیلای اسرائیل بر بیت‌المقدس ٤١٤ و ٤١٥ ضربه‌ای به غرور مسلمانان بود و عاملی برای دعوت به بازگشت به اسلام شد. تحریم نفتی اعراب در ۱۹۷۳ و انقلاب ایران در ۱۹۷۹ ٤٤٢ و ٤٤٣ زمینه‌ساز قدرت‌گیری دوباره‌ی اسلام‌گرایان شدند.

بنیادگرایی

حمله به مرکز تجارت جهانی در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ آغازگر عصری تازه در تلاش مستمر درونی و بیرونی جهان اسلام برای رویارویی با چالش غرب شد ٤٦٦ و ٤٦٧.

قبل

اروپایی‌ها از قرن پانزدهم استعمار قاره‌ی آفریقا را آغاز کردند.

کاشفان پرتغالی
کاشفان **پرتغالی** نقشه‌برداری از ساحل آفریقا را در ۱۴۱۹ شروع کردند. در ۱۵۷۵، پرتغالی‌ها نخستین مستعمره‌شان را در **آنگولای** امروزی بر پا کردند.

مستعمره‌ی کیپ
در ۱۶۵۲، کمپانی هلندی هند شرقی ➢ ۲۷۶ **کیپ تاون** را ساخت تا کشتی‌های هلندی در آن بارگیری کنند و برای ادامه‌ی سفرشان به شرق آماده شوند.

نفوذ عثمانی‌ها
از قرن شانزدهم تا اواخر قرن نوزدهم، شمال آفریقا کمابیش در سیطره‌ی امپراتوری عثمانی ➢ ۲۴۶ و ۲۴۷ بود. در نتیجه، بسیاری از عناصر فرهنگ ترکی در این منطقه ریشه دواندند. مهم‌ترین مثال این نفوذ رواج **صوفی‌گری**، جریانی عرفانی در بدنه‌ی اسلام، بود.


پابند برده‌ها

برده‌داری
از ۱۵۰۰ تا ۱۸۸۰، اروپایی‌ها حدود **۱۵میلیون برده‌ی آفریقایی** را با کشتی به آمریکا بردند تا در کشتزارها یا در خانه‌ها مشغول کار شوند ➢ ۲۸۰ و ۲۸۱.

شاه جنگجوی زولو (حدود ۱۷۸۷ تا ۱۸۲۸)
شاکا زولو



شاکا در ۱۸۱۶ شاه زولوهای جنوب شرقی آفریقا شد. او، با استفاده از نظام‌های سخت‌گیرانه و دقیق آموزشی، آرایش‌های نوین رزمی و سلاح‌های جدیدی مثل نیزه‌های تیغه‌بلند، ارتش زولوها را متحول کرد. شاکا، در حمله به روستاهای نگونی[7] و ویران کردنشان، فرمانده زولوها بود. او، به این ترتیب، قلمروی خود را به شیوه‌ای نظام‌مند گسترش داد و پادشاهی قدرت‌مندی به وجود آورد که بخش‌های وسیعی از مناطق ساحلی و داخلی آفریقا را، که امروزه آن‌ها را کوازولوناتال[8] می‌نامند، شامل می‌شد. زولو به دست برادر ناتنیش، دینگانه[9]، کشته شد.

تقلا برای آفریقا

کشورهای اروپایی رقیب، که روایت‌های کاشفان و مبلّغان از منابع عظیم و بکر قلب قاره‌ی آفریقا شیفته‌شان کرده بودند، در اواخر قرن نوزدهم، برای به دست آوردن سرزمین‌های آفریقایی با هم رقابت می‌کردند. این رقابت به «تقلا برای آفریقا» مشهور شد.

گرچه چند کشور تجارت‌پیشه‌ی اروپایی تا سال ۱۶۰۰ پای‌گاه‌هایی ساحلی گرداگرد قاره‌ی آفریقا به وجود آورده بودند، مناطق داخلی این قاره تا اوایل سده‌ی نوزدهم برای اروپایی‌ها ناشناخته بودند، تا حدی به این دلیل که بسیاری از کاشفان می‌ترسیدند در پهنه‌ی وسیع مناطق گرم‌سیر به مالاریا مبتلا شوند. در ۱۸۲۰، تولید گنه‌گنه، دارویی اثربخش برای این بیماری، کشف نواحی گرم‌سیر را ممکن کرد. تا ۱۸۳۵، اروپایی‌ها از بیش‌تر مناطق شمال غربی آفریقا نقشه‌برداری کرده بودند. از دهه‌ی ۱۸۴۰، دیوید لیوینگستن، مبلغ اسکاتلندی، مرتب در جنوب و مرکز آفریقا سفر می‌کرد. در دهه‌های ۱۸۵۰ و ۱۸۶۰، گروه‌هایی اکتشافی به رهبری ریچارد برتن، جان اسپک و جیمز گرانت[1] دریاچه‌های بزرگ مرکزی و سرچشمه‌ی نیل را کشف کردند. در پایان این قرن، اروپایی‌ها نقشه‌ی مسیر رودهای نیل، نیجر، کنگو و زامبزی را کشیده بودند و حالا دیگر جهان از منابع عظیم آفریقا خبر داشت. در ۱۸۶۹، افتتاح کانال سوئز، مسیر تجاری مستقیم اروپا به آسیا، توجه اروپایی‌ها را به اهمیت اقتصادی و راهبردی قاره‌ی آفریقا جلب کرد. انقلاب صنعتی (صفحه‌های ۲۹۲ تا ۲۹۵) و نیاز فوری به مواد خام و بازارهای جدید این توجه را افزایش داد و طولی نکشید که تقلای کشورهای اروپایی برای کسب سرزمین‌هایی در آفریقا آغاز شد.

ارباب‌ها
در اوایل قرن بیستم، کارکنان دولتی مستقر در آفریقا، مثل این مقام بریتانیایی، امتیازهای بسیاری داشتند، از جمله برده‌هایی که همه‌ی نیازهایشان را برآورده می‌کردند.



در ۱۸۷۵، کمی پیش از تقسیم سرزمینی آفریقا، حضور استعماری اروپایی‌ها هنوز کم‌رنگ بود. الجزایر، که پیش‌تر جزو قلمروی عثمانی بود، از دهه‌ی ۱۸۳۰ نصیب فرانسوی‌ها شده بود، چند مستعمره‌ی اسپانیایی وجود داشتند، آنگولا و مراکز تجاری ساحل غربی در اختیار پرتغالی‌ها بودند و بریتانیا و فرانسه هم پای‌گاه‌هایی تجاری در غرب آفریقا داشتند. بریتانیا مستعمره‌ی کیپ را اداره می‌کرد و دولت آزاد اُرانژ و ترانسوال درست در شمال این مستعمره بودند. این دو دولت را بوئرها (آفریقایی‌های هلندی‌تبار) پس از کوچ بزرگ[2] سال‌های ۱۸۳۵ و ۱۸۳۶ به وجود آورده بودند. کوچ بزرگ در واقع مهاجرت جمعی ۱۲هزار بوئر، یا «پیش‌گام»، بود که مستعمره‌ی کیپ را، برای یافتن مراتع جدید و گریختن از فرمان‌روایی ناخوش‌آیند بریتانیایی‌ها، ترک کردند.

در این زمان، قاره‌ی آفریقا متلاطم بود. زولوهای تشنه‌ی زمین، به رهبری شاکا (بالا)، بیش‌تر مناطق داخلی جنوبی را در ربع اول قرن خالی از سکنه کرده بودند. کشورهایی مثل مصر بزرگ‌تر و بزرگ‌تر می‌شدند. در غرب قاره، جنگ مقدس اسلامی یا جهاد بالا گرفته بود. ادامه‌ی تجارت برده گروه‌های قومی را نابود می‌کرد و در شرق، مرکز و جنوب آفریقا دولت‌هایی جدید پدیدار می‌شدند. اروپایی‌ها این آشفتگی را غنیمت شمردند و، با زحمت بسیار کم، سرزمین‌هایی تازه به دست آوردند. در بعضی موارد، مثل جنگ انگلستان و زولوها در ۱۸۷۹، اروپایی‌ها از نیروی نظامی استفاده می‌کردند و، در بعضی دیگر، رهبران اروپایی و آفریقایی درباره‌ی حکومت مشترک بر مناطق توافق می‌کردند.

قاره‌ی پاره‌پاره

رقابت میان اروپایی‌ها اغلب به منازعه‌هایی خشونت‌بار می‌انجامید. در جنوب آفریقا، بوئرها و بریتانیا از اواخر ۱۸۸۰ تا اوایل ۱۸۸۱ درگیر نخستین جنگ از دو جنگشان بودند (چپ) و شمال آفریقا هم میدان رقابت انگلستان و فرانسه بود. از ۱۵ نوامبر ۱۸۸۴ تا ۲۶ فوریه‌ی ۱۸۸۵، اتو فن بیسمارک (صفحه‌ی ۳۳۳)، صدر اعظم آلمان، کنفرانس برلین را با هدف حل

> «اگر می‌توانستم، **سیاره‌های دیگر** را هم به سرزمینمان می‌افزودم.»
> سسیل رُدز، معدن‌دار بزرگ بریتانیایی‌تبار آفریقای جنوبی، سیاست‌مدار و استعمارگر رُدزیا

آفریقای استعمارشده

این نقشه‌ی مربوط به اوایل قرن بیستم نشان می‌دهد که آفریقا را چه‌گونه میان قدرت‌های اروپایی تقسیم کرده بودند. آن‌ها از منابع این قاره استفاده می‌کردند تا صنعت و تجارت کشورهای خودشان را قوی‌تر کنند.

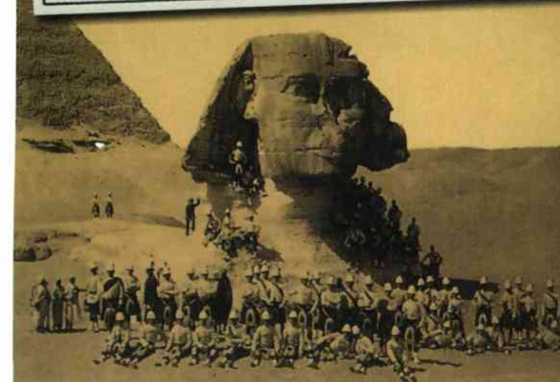
اختلاف‌های رقبا برگزار کرد. در این کنفرانس، توافق کردند که قدرت‌های استعمارگر فقط در صورت انعقاد پیمان‌های توافقی با سران قبیله‌ها و برخورداری از قدرت اداری در منطقه می‌توانند مدعی حکومت بر مستعمره‌ها باشند.

تا پایان قرن، تقریباً سراسر این قاره زیر سلطه‌ی اروپایی‌ها قرار گرفت. پرتغال موزامبیک را هم به امپراتوریش افزود، بلژیک بر منطقه‌ی وسیع کنگو مسلط شد و آلمان هم مستعمره‌هایی تازه در جنوب آفریقا یافت. فرانسه و بریتانیا در غرب آفریقا سرزمین‌هایی جدید به دست آوردند و بریتانیا در شرق آفریقا هم، از آفریقای جنوبی تا مصر، شبکه‌ای از مستعمره‌ها به وجود آورده بود. تا ۱۹۱۴، فرانسوی‌ها مراکش را گرفتند و ایتالیایی‌ها طرابلس را فتح کردند. فقط اتیوپی، که در ۱۸۹۶ نیروهای ایتالیایی را در نبرد آدوا[2] شکست داد، کاملاً آزاد ماند.

آفریقا در سیطره‌ی خارجی‌ها

هرچند سبک‌های حکومتی قدرت‌های استعماری متفاوت بودند، اروپایی‌ها عموماً کاری برای پیشرفت مستعمره ها یشان انجام نمی‌دادند واز آن‌ها به عنوان منابع مواد خام و بازارهایی برای کالاهای تولیدی خود بهره می‌بردند. آفریقایی‌ها در گرفتن تصمیم‌های اثرگذار بر زندگیشان نقشی نداشتند. مستعمره‌نشین‌های اروپایی در نواحی نسبتاً معتدل آفریقا که زمین‌های حاصل‌خیزی داشتند زندگی می‌کردند و آفریقایی‌ها را از به‌ترین زمین‌هایشان می‌راندند. اروپایی‌ها روش زندگی آفریقایی‌ها را هم تغییر دادند. آن‌ها برای دارایی‌ها مالیات وضع کردند و آفریقایی‌ها، برای پرداخت این مالیات، مجبور بودند به استخدام اروپایی‌ها در آیند و به کار در عملیات ساخت راه‌آهن، کشت‌زارها و معادن تن بدهند. اروپایی‌ها، با واداشتن آفریقایی‌ها به چنین کارهایی، نفرت آن‌ها را برانگیختند. این نفرت به مقاومت خشونت‌بار علیه استعمار انجامید که در اوایل قرن بیستم به سراسر این قاره سرایت کرد. در سال‌های ۱۹۰۴ و ۱۹۰۵، هرروهای[4] نامیبیای مرکزی علیه حاکمان آلمانی قیام کردند. در ۱۹۰۵، در منطقه‌ی آلمانیِ شرق آفریقا، قیام ماجی‌ماجی[5] اوج گرفت.

در ۱۹۱۲، زولوها متحد شدند تا کنگره‌ی ملی آفریقای جنوبی را تشکیل دهند؛ سازمانی که بعدها به کنگره‌ی ملی آفریقا[6] (صفحه‌های ۴۵۴ و ۴۵۵) تبدیل شد تا حامی حقوق مردمان بومی باشد. این آغاز جنبش سازمان‌یافته برای خودگردانی در آفریقا بود.



بریتانیایی‌ها در مصر

این عکس سربازهای اسکاتلندی را در تابستان ۱۸۸۲، درست پس از پیروزی در نبرد تل‌الکبیر ــ نبردی میان بریتانیایی‌ها و مصری‌ها بر سر سیطره بر کانال سوئز ــ کنار مجسمه‌ی ابوالهول در جیزه نشان می‌دهد.

لحظه‌ی سرنوشت‌ساز

جنگ بوئر

وقتی بریتانیا ترانسوال را در ۱۸۷۷ به خود ضمیمه کرد، بوئرهای ترانسوال (پایین) نخستین جنگ انگلستان و بوئرها را در دسامبر ۱۸۸۰ آغاز کردند. در مارس ۱۸۸۱، بریتانیایی‌ها شکست را پذیرفتند و به خودگردانی ترانسوال تن دادند. جنگ دوم انگلستان و بوئرها از اکتبر ۱۸۸۹ تا مه ۱۹۰۲ طول کشید. بریتانیایی‌ها، پس از نبردی طولانی و دشوار، به کمک نیروهای کانادایی، پیروز شدند و جمهوری‌های بوئر دولت آزاد اورانژ و ترانسوال را به امپراتوری بریتانیا ملحق کردند.



1. James Grant
2. Great Trek
3. Adowa
4. Herero
5. Maji-Maji
6. African National Congress (ANC)
7. Nguni
8. Kwazulu-Natal
9. Dingane
10. Robert Mugabe
11. Zanu PF
12. Inkatha Freedom Party
13. Nelson (Rolihlahla) Mandela

بعد

پس از جنگ جهانی دوم، حاکمان استعمارگر آفریقا با مطالبه‌های خودگردانی روبه‌رو شدند. در ۱۹۷۸، بیش‌تر کشورهای آفریقا مستقل شده بودند، اما اقلیت سفیدپوست حاکم بر جنوب آفریقا کمی بیش‌تر دوام آوردند.

ملی‌گرایی آفریقایی

در جنگ جهانی دوم، حدود دومیلیون آفریقایی در ارتش‌های استعمارگران خود خدمت کردند. وقتی این سربازها به خانه برگشتند، دوباره با بهره‌کشی‌ها و اهانت‌های حاکمان استعماری روبه‌رو شدند. نارضایتی بالا گرفت و بسیاری به **جنبش‌های استقلال‌طلب**، که در مقایسه با پیش از جنگ قدرت‌مندتر شده بودند، پیوستند. بیش‌تر کشورهای آفریقایی بین سال‌های ۱۹۵۶ و ۱۹۶۸ به استقلال رسیدند **۴۱۲ و ۴۱۳** و در ۱۹۷۸ تقریباً دیگر نشانی از حکومت اروپایی‌ها نبود.



پوستر انتخاباتی حزب آزادی اینکاتا

حکومت اکثریت

در زیمبابوه و آفریقای جنوبی، مبارزه‌ای طولانی و پیوسته برای **حکومت اکثریت سیاه‌پوست** در جریان بود. حکومت اکثریت در زیمبابوه در ۱۹۸۰ محقق شد؛ زمانی که **رابرت موگابه**[10]، رهبر جبهه‌ی میهنی زانو[11]، با آرای مردم به قدرت رسید. در آفریقای جنوبی، **کنگره‌ی ملی آفریقا** و حزب آزادی اینکاتا[12] تا ۱۹۹۴ برای حکوکت اکثریت مبارزه کردند؛ یعنی تا وقتی که کنگره‌ی ملی آفریقا به رهبری نلسن ماندلا[13] در نخستین انتخابات چندنژادی کشور پیروز شد **۴۵۴ و ۴۵۵**.



جمعیت و قدرت

۱۹۱۴ تا ۲۰۱۰ میلادی

دوران مدرن شاهد خون‌بارترین و پرهزینه‌ترین جنگ‌های تاریخ بشر بوده است؛ منازعه‌هایی که به تمام دنیا کشیده شدند. این دوره عصر ظهور عقاید سیاسی متعارض و دیکتاتورهای بی‌رحم، افزایش سریع جمعیت و کاهش منابع است، اما نوآوری‌های حیرت‌انگیز فن‌آورانه و شکوفایی‌های بی‌سابقه هم در همین دوره پدیدار شده‌اند.



جمعیت و قدرت

۱۹۱۴ تا ۲۰۱۰ میلادی

1910 م

ترور در سارایوو

۱۹۱۴
قدرت‌های بزرگ برای نفوذ در بالکان رقابت می‌کنند.
ترور فرانتس فردیناند[۴]، دوک بزرگ اتریش، در سارایوو «بشکه‌ی باروت اروپا» را منفجر می‌کند.

بالای خاکریز

۱۹۱۴
اتریش به روسیه اعلام جنگ می‌دهد و جنگ جهانی اول را آغاز می‌کند.
آلمان به فرانسه لشکر می‌کشد و عثمانی با نیروهای مرکز[۱۱] هم‌پیمان می‌شود.

1915 م

۱۹۱۵
ایتالیا، در کنار نیروهای محور[۱]، وارد جنگ جهانی اول می‌شود.
ایالات متحده به هاییتی و جمهوری دومینیکن حمله می‌کند.
قیام‌های ملی گرایان در هند شرقی هلند.
عثمانی حدود یک‌میلیون ارمنی را قتل عام می‌کند یا کوچ می‌دهد.

پرچم بلشویک‌ها

۱۹۱۸
پیمان برست-لیتُوسک[۵]: روسیه اوکراین را به آلمان واگذار می‌کند.
پایان جنگ جهانی اول: تسلیم عثمانی، توافق آتش‌بس با آلمان و اتریش.
آنفلوانزای اسپانیایی شش‌میلیون نفر را در اروپا می‌کشد.

۱۹۱۷
انقلاب روسیه: کناره‌گیری تزار، روی کار آمدن دولت لیبرال کرنسکی[۹]، انقلاب بلشویکی به رهبری لنین، توافق آتش‌بس با آلمان.
ایالات متحده، در کنار نیروهای محور، وارد جنگ می‌شود.

شقایق

۱۹۱۹
پیمان‌های صلح پاریس: فروپاشی امپراتوری‌های آلمان و اتریش.
تأسیس جامعه‌ی ملل.
رادِرفرد[۱۲] اتم را می‌شکافد.
الکک[۱۳] و براون[۱۴] نخستین پرواز ترا-اطلسی را انجام می‌دهند.

انفلوانزای اسپانیایی

1920 م

۱۹۲۰
قیمومیت مناطق عثمانی خاورمیانه را به بریتانیا و فرانسه می‌سپارند و سرزمین‌های آفریقایی آلمان را به بریتانیا، فرانسه و آفریقای جنوبی.
سنای ایالات متحده توافق ورسای را نمی‌پذیرد.

نشان ارتش سرخ

۱۹۲۱
شکل‌گیری دولت آزاد ایرلند.
پیروزی بلشویک‌ها در جنگ داخلی روسیه؛ شش‌میلیون نفر در قحطی می‌میرند.
قیام ملی گرایان در ترکیه.
کنفرانس خلع سلاح واشینگتن.

مایکل کالینز[۶]

لنین

۱۹۲۳
تأسیس جمهوری ترکیه به رهبری آتاترک، آغاز اصلاحات سکولار.
قدرت‌گیری دولت ملی گرای کومینتانگ[۱۵] در چین.
ابر-تورم[۱۶] در آلمان.
کودتای نظامی در اسپانیا.

ابر-تورم

۱۹۲۴
مرگ لنین به جنگ قدرت در شوروی می‌انجامد.
کودتاهای نظامی در شیلی و برزیل.
هیتلر، پس از تلاش برای کودتا، به زندان می‌افتد.
تبادل جمعیت میان ترکیه و یونان به منازعه‌ی دو کشور پایان می‌دهد.

1925 م

۱۹۲۵
جنگ داخلی در چین.
قیام ملی گرایان در سوریه.
جان لگی برد نخستین تصویر تلویزیونی را خلق می‌کند.
ادوین هابل[۲] به وجود کهکشان‌هایی جز کهکشان ما و گسترش جهان پی می‌برد.
امضای پیمان لوکارنو[۳].

۱۹۲۶
چیانگ کای-شک[۷] مناطق مرکزی چین را متحد می‌کند.
انقلاب کمونیستی علیه هلندی‌ها در اندونزی.
ایتالیا، به رهبری موسلینی[۸]، کشوری تک‌حزبی می‌شود.

استالین

۱۹۲۷
کشف نفت در عراق.
ملی گرایان چینی کمونیست‌ها را سرکوب می‌کنند.
نخستین پرواز تک‌نفره‌ی بدون توقف ترا-اطلسی توسط چارلز لیندبرگ[۱۰].
نخستین فیلم‌های ناطق به سینماها می‌آیند.

۱۹۲۹
سقوط وال استریت[۱۷] به رکود جهانی اقتصاد می‌انجامد.
نخستین برنامه‌ی پنج ساله در شوروی: صنعتی‌سازی انبوه و اشتراکی‌سازی مزارع.
کمونیست‌ها جمهوری شورایی جیانگشی[۱۸] را در جنوب چین تأسیس می‌کنند.

اشتراکی‌سازی

جنگ جهانی اول، که به هیچ شکل «جنگی برای پایان دادن به همه‌ی جنگ‌ها» نبود، نه فقط به آشفتگی سیاسی و اقتصادی اروپا در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ انجامید، بل که زمینه‌ساز انقلاب روسیه که اتحاد جماهیر شوروی، نخستین دولت کمونیست جهان، را به وجود آورد هم شد. این انقلاب آغاز ستیزی ایدئولوژیک بود که تا ۱۹۹۱ طول کشید.

جنگ جهانی دوم، گرچه تا حدی از پی‌آمدهای رکود بزرگ بود، ریشه‌های مستقیم هم داشت. این جنگ حتی از جنگ جهانی اول هم خونین‌تر بود و تعداد قربانیانش در پایان کار به بیش از ۵۰میلیون نفر رسید. جنگ اروپا را از نفس انداخت و نقشی مستقیم در رهایی آفریقا، خاورمیانه و جنوب شرقی آسیا از استعمار داشت. در بعضی مناطق، پس از این منازعه، دوره‌ای از رشد پای‌دار اقتصادی آغاز شد.

۱۹۳۰ م



رکود در ایالات متحده

۱۹۳۲
قحطی در شوروی حدود پنج‌میلیون قربانی می‌گیرد.
عراق به استقلال می‌رسد.
پادشاهی عربستان سعودی اعلام موجودیت می‌کند.
جنگ چاکو[19]: بولیوی مدعی حکومت بر شمال پاراگوئه می‌شود.
کنفرانس خلع سلاح ژنو.

۱۹۳۳
هیتلر صدر اعظم آلمان می‌شود.
دلفوس[20] در اتریش حکومتی استبدادی روی کار می‌آورد.
تصفیه‌ی حزب کمونیست در شوروی.
روزولت[21] رئیس جمهور ایالات متحده می‌شود: آغاز «طرح نو»[22].
کنفرانس اقتصادی جهان در لندن.

۱۹۳۰
کمونیست‌ها جمهوری شورایی پوآن[28] را در چین تأسیس می‌کنند.
انقلاب نظامی در برزیل: ژتولیو وارگاس[29] به قدرت می‌رسد.
ورشکستگی بیش از ۳هزار بانک در ایالات متحده.
فرانک ویتل[30] موتور جت را اختراع می‌کند.

۱۹۳۴
مرگ هیندنبورگ[32]: هیتلر پیشوای آلمان می‌شود: حکومت تک‌حزبی شکل می‌گیرد: «شب دشنه‌های بلند»[33]: آغاز تسلیح مجدد.
شوروی به جامعه‌ی ملل می‌پیوندد.
«راه‌پیمایی طولانی»[34] کمونیست‌ها در چین.

هیتلر

۱۹۳۵ م



راه‌پیمایی نورمبرگ[23]

۱۹۳۸
آلمان اتریش و ــ با موافقت بریتانیا و فرانسه ــ سودتنلند[24] را به خود ملحق می‌کند.
دیکتاتوری سلطنتی در رومانی.
اعلام «نظم نوین» ژاپنی در آسیا.

جنگ داخلی اسپانیا

۱۹۳۶
«وحشت بزرگ» در شوروی: آغاز دادگاه‌های نمایشی و پاک‌سازی.
آغاز جنگ داخلی اسپانیا.
آلمان راینلند[35] را دوباره منطقه‌ای نظامی می‌کند.
پیمان ضد کمونیستی میان آلمان و ژاپن.



پوستر پلیس مخفی شوروی

۱۹۳۹
پیش‌روی آلمان در خاک چکسلواکی.
دیکتاتوری راست‌گرای فرانکو[42] در اسپانیا.
پیمان عدم تعرض آلمان‌ـشوروی.
حمله‌ی آلمان به لهستان: بریتانیا و فرانسه اعلام جنگ می‌کنند.

۱۹۳۷
ایتالیا از جامعه‌ی ملل کنار می‌کشد و به پیمان ضد کمونیستی می‌پیوندد.
لایحه‌ی بی‌طرفی ایالات متحده تصویب می‌شود.
جنگ چین و ژاپن: ژاپن نانکینگ[41] را می‌گیرد.
قیام علیه فرانسوی‌ها در تونس.
قدرت‌گیری «دولت جدید» خودکامه در برزیل.

۱۹۴۰ م



اسپیتفایر ام‌کی ۵[25]

۱۹۴۲
نبرد میدوی[26]: ایالات متحده ناوهای هواپیمابر ژاپنی را عقب می‌راند؛ توقف پیش‌روی آلمان در شوروی در استالینگراد؛ شکست متحدین در العلمین؛ حمله‌ی ایالات متحده به شمال آفریقا؛ آغاز کشتار در آشویتز[27].



ستاره‌ی طلایی «یهودیان»

۱۹۴۰
نیروهای آلمانی دانمارک، نروژ، هلند، لوکزامبورگ، بلژیک و فرانسه را می‌گیرند؛ ایتالیا به بریتانیا و فرانسه اعلان جنگ می‌دهد؛ نبرد بریتانیا؛ اتحاد ژاپن با آلمان و ایتالیا.

۱۹۴۴
پایان محاصره‌ی ۹۰۰ روزه‌ی لنینگراد. پیاده‌سازی نیروها در روز دی[38]: شکل‌گیری دومین جبهه در فرانسه؛ آزادی پاریس و بروکسل؛ نبرد آردنن[39]: حمله‌ی آلمانی‌ها را پس می‌زنند؛ آلمانی‌ها راکت‌های وی۲[40] به لندن شلیک می‌کنند.

۱۹۴۱
حمله‌ی آلمان به شوروی؛ صدور حکم «راه‌حل نهایی»[36]؛ حمله‌ی ژاپن به بندر پرل[37]: ایالات متحده در کنار متفقین وارد جنگ می‌شود؛ ژاپن به مالایا، برمه، فیلیپین و هند شرقی هلند حمله می‌کند.

بندر پرل



۱۹۴۵ م

۱۹۴۸
اعلام موجودیت اسرائیل: نخستین جنگ اعراب و اسرائیل.
حصر برلین.
ظهور نظام‌های کمونیست در لهستان، چکسلواکی و مجارستان.
استقلال برمه و سیلان.
تقسیم کره.
ترور گاندی.

هیروشیما

مهاتما گاندی[31]

۱۹۴۵
ورود روس‌ها به برلین؛ خودکشی هیتلر؛ تسلیم آلمان؛ بمباران اتمی هیروشیما و ناگازاکی توسط ایالات متحده؛ تسلیم ژاپن. تأسیس سازمان ملل متحد.

صدر مائو[45]

۱۹۴۹
پیروزی کمونیست‌های مائویی در جنگ داخلی چین.
تأسیس آلمان شرقی و غربی؛ آلمان شرقی بخشی از بلوک کمونیستی می‌شود.
تشکیل ناتو[46].
دست‌یابی شوروی به بمب هسته‌ای.

۱۹۴۷
استقلال هند و پاکستان: خشونت‌های گسترده.
ایالات متحده «طرح مارشال»[43] را ارائه می‌دهد.
سازمان ملل متحد تقسیم فلسطین را می‌پذیرد.
توافق درباره‌ی موافقت‌نامه‌ی عمومی تعرفه‌ها و تجارت[44] در ایالات متحده.
شکستن دیوار صوتی در ایالات متحده.

1. Allied Powers یا Axis Powers
2. Edwin Hubble
3. Locarno
4. Franz Ferdinand
5. Brest-Litovsk
6. Michael Collins
7. Chiang Kai-Shek
8. (Benito) Mussolini
9. (Alexander) Kerensky
10. Charles Lindbergh
11. Central Powers
12. (Ernest) Rutherford
13. (John) Alcock
14. (Arthur Whitten) Brown
15. Kuomintang
16. Hyperinflation
17. Wall Street
18. Jiangxi
19. Chaco
20. (Engelbert) Dollfuss
21. (Franklin Delano) Roosevelt
22. New Deal
23. Nuremberg
24. Sudetenland
25. Spitfire Mk V
26. Midway
27. Auschwitz
28. Pu'an
29. Getuilo Vargas
30. Frank Whittle
31. (Mohandas Karamchand) Mahatma Gandhi
32. (Paul von) Hindenburg
33. Night of the Long Knives
34. Long March
35. Rhineland
36. Final Solution
37. Pearl Harbor
38. D-Day: به طور کلی، در ادبیات نظامی، روز آغاز عملیات بزرگ را روز دی می‌نامند. اما این عبارت، به طور خاص، به ششم ژوئن ۱۹۴۵، روز شروع پیاده‌سازی نیروهای متفقین در نرماندی، دلالت دارد.
39. Battle of the Bulge
40. V2
41. Nanking
42. (Francisco) Franco
43. Marshall Plan
44. GATT (General Agreement on Tariffs and Trade)
45. Mao (Zedong)
46. NATO (North Atlantic Treaty Organization)

۱۹۵۰ م

۱۹۵۰
جنگ کره: نخستین رویارویی مسلحانه‌ی بزرگ دوران جنگ سرد.
حمایت نظامی ایالات متحده از فرانسوی‌ها در هندوچین.
حمله‌ی چین به تبت.



پوستر جنگ کره «

۱۹۵۲
کودتای نظامی در مصر.
قیام مائو مائو[6] در کنیا.
تأسیس اتحادیه‌ی اروپایی زغال و فولاد[7].
تولید کامت[8]: نخستین هواپیمای جت مسافربر در بریتانیا.
ساخت نخستین بمب هیدروژنی.

۱۹۵۴
شکست فرانسه در جنوب شرقی آسیا: استقلال لائوس، کامبوج و ویتنامِ تقسیم‌شده.
ساخت یواس‌اس ناتیلوس[9]، نخستین زیردریایی هسته‌ای.
اعلام موجودیت دولت متحد اندونزی.


« پُنتیاک چیفتن[17]

۱۹۵۳
سرکوب قیام‌های ضد شوروی در لهستان و برلین شرقی.
مرگ استالین.
کشف ساختار دومارپیچی دی‌ان‌ای توسط کریک و واتسن.
تولید واکسن فلج اطفال.
فتح قله‌ی اورست[16].

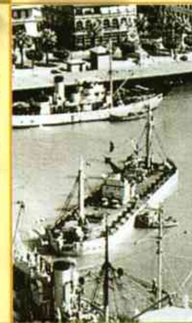
۱۹۵۵ م


پرُن‌ها

۱۹۵۶
سرکوب قیام مجارها به دست شوروی.
بحران سوئز: حمله‌ی ناکام انگلستان و فرانسه به کانال.
استقلال مغرب و تونس از فرانسه و سودان از بریتانیا.

۱۹۵۵
شکل‌گیری پیمان ورشو.
حمایت نظامی شوروی از مصر.
شورش‌های گسترده‌ی ملی‌گرایان در الجزایر و مغرب.
سرنگونی پرُن[5] در آرژانتین.
مداخله‌ی نظامی ایالات متحده در ایران.

« بحران سوئز



۱۹۵۷
پیمان رم: تأسیس جامعه‌ی اقتصادی اروپا[13].

۱۹۵۸
«جهش بزرگ به پیش»[14] چین: صنعتی‌سازی اجباری، مرگ حدود ۲۰ میلیون نفر.
جمهوری پنجم فرانسه: ریاست‌جمهوری دوگل[15].

۱۹۵۹
انقلاب کمونیستی در کوبا: فیدل کاسترو[18] نظامی شبیه شوروی ایجاد می‌کند.
سرکوب قیام تبتی‌ها به دست چین.
ساخت بوئینگ ۷۰۷[19]: نخستین هواپیمای جت مسافربر تجاری دوربرد.


« چه گوارا[20]

۱۹۶۰ م

۱۹۶۲
بحران موشکی کوبا.
فرانسه استقلال الجزایر را می‌پذیرد.
استقلال اوگاندا، جامائیکا و ترینیداد و توباگو از بریتانیا.
نخستین ارسال ترانس‌اطلسی تصاویر تلویزیونی.

« استقلال الجزایر



۱۹۶۰
رهایی آفریقا از استعمار: استقلال دوازده مستعمره‌ی فرانسه، کنگو (از بلژیک) و نیجریه و سومالی (از بریتانیا).
هاوایی پنجاهمین ایالت آمریکا می‌شود.

« دیوار برلین

۱۹۶۱
ریاست‌جمهوری جان اف کندی[10] در ایالات متحده.
ساخت دیوار برلین.
کودتای نظامی در کره‌ی جنوبی.
جدایی آفریقای جنوبی از کشورهای مشترک‌المنافع.
خلیج خوک‌ها[11]: تلاشی با حمایت آمریکا برای ساقط کردن کاسترو.
یوری گاگارین نخستین انسانی است که به فضا می‌رود.

۱۹۶۳
ایالات متحده و شوروی آزمایش تسلیحات هسته‌ای در جو را متوقف می‌کنند.
جنگ داخلی در سودان.
تشکیل فدراسیون مالزی: سنگاپور، ساراواک، صباح و مالزی.

« تشییع جان اف کندی



۱۹۶۵ م

۱۹۶۸
سرکوب «بهار پراگ»[2] توسط شوروی.
ترور مارتین لوتر کینگ پسر[3]؛ شورش‌های نژادی در ایالات متحده.
صدام حسین در عراق به قدرت می‌رسد.
آپولو ۸[4]: نخستین پرواز سرنشین‌دار به ماه.


« قرص ضدبارداری

« ویتنام

۱۹۶۵
اعزام نیروهای آمریکایی به ویتنام.
لایحه‌ی حق رأی در ایالات متحده: افزایش تعداد رأی‌دهندگان سیاه‌پوست.
جنگ هند و پاکستان بر سر کشمیر.
قدرت‌گیری مارکوس[12] در فیلیپین
استفاده‌ی بیش از پنج‌میلیون زن از قرص ضدبارداری در ایالات متحده.



۱۹۶۷
جنگ شش روزه: اسرائیل سینا، نوار غزه، کرانه‌ی باختری، بلندی‌های جولان و بیت‌المقدس را اشغال می‌کند.
جنگ بیافرایی‌ها با نیجریه.
حکومت نظامی در یونان.

« کاوش در فضا

۱۹۶۹
گفت‌وگو درباره‌ی محدودسازی جنگ‌افزار راهبردی[21] میان ایالات متحده و شوروی.
قدرت‌گیری قذافی در لیبی.
خشونت‌های فرقه‌ای در ایرلند شمالی.
آپولو ۱۱[22]: نخستین فرود روی ماه.

«من فکر می‌کنم مردم چنان خواهان صلح هستند که یکی از همین روزها **دولت به‌تر است از سر راهشان کنار برود** و بگذارد به آن برسند.»

دوایت دی آیزنهاور[1]، رئیس‌جمهور ایالات متحده، ۱۹۵۳

1970 م

۱۹۷۰
حکومت نظامی در سومالی.
مذاکره‌ی آمریکا، شوروی و بریتانیا درباره‌ی پیمان عدم اشاعه‌ی هسته‌ای[42].
انتخاب آلنده[43] به ریاست‌جمهوری شیلی.
پرواز نخستین جمبوجت در ایالات متحده.

۱۹۷۱
جنگ سوم هند و پاکستان: استقلال بنگلادش.
بیانیه‌ی مُگادیشو[26] حکومت سفیدپوست‌ها بر آفریقای جنوبی را محکوم می‌کند.
قدرت‌گیری عیدی امین[27] در اوگاندا.

۱۹۷۳
جنگ یوم کیپور[34]: اُپک[35] قیمت نفت را ۲۰۰ درصد افزایش می‌دهد؛ آغاز رکود جهانی.
خروج نیروهای آمریکایی از ویتنام.
سقوط آلنده در پی کودتای نظامی پینوشه در شیلی.
پیوستن بریتانیا، ایرلند و دانمارک به جامعه‌ی اقتصادی اروپا.

۱۹۷۴
کودتا در اتیوپی: سرنگونی هایله سِلاسی[47].
حمله‌ی ترکیه به قبرس.
حمله‌ی اندونزی به تیمور شرقی.
استعفای نیکسن[48] از ریاست‌جمهوری ایالات متحده.
مرگ سالازار[49]: دموکراسی در پرتغال.

یک‌شنبه‌ی خونین

راه‌پیمایی علیه پینوشه[41]



استیو بایکو[50]

1975 م

۱۹۷۵
مرگ فرانکو: بازگشت دموکراسی و پادشاهی به اسپانیا.
ظهور نظام‌های کمونیستی در لائوس و کامبوج.
جنگ داخلی در لبنان.
استقلال آنگولا و موزامبیک از پرتغال.

انقلاب ایران

۱۹۷۶
مرگ مائو در چین؛ کودتای «دسته‌ی چهار نفره»[36].
مداخله‌ی سوریه در لبنان: اعزام صلح‌بانان عرب.
ایجاد نخستین منطقه‌ی سیاه‌پوستان (بانتوستان[37]) در آفریقای جنوبی؛ شورش‌های نژادی در سُوِتو[38].

مارگارت تاچر[39]

۱۹۷۷
گفت‌وگوهای صلح مصر و اسرائیل.
کودتای نظامی در پاکستان.
قذافی «سوسیالیسم اسلامی» را به لیبی تحمیل می‌کند.

۱۹۷۸
پیمان صلح کمپ دیوید[44]: آشتی مصر و اسرائیل.

جنگ در افغانستان

۱۹۷۹
حمله‌ی شوروی به افغانستان.
سرنگونی شاه ایران: آیت‌الله خمینی جمهوری اسلامی اعلام می‌کند.
سقوط خمرهای سرخ[45] در کامبوج.
مارگارت تاچر نخست‌وزیر بریتانیا می‌شود.

1980 م

۱۹۸۰
صدام حسین جنگ ایران و عراق را آغاز می‌کند.
تأسیس اتحادیه‌ی ضد کمونیستیِ هم‌بستگی[23] در لهستان.
حکومت اکثریت سیاه بر زیمبابوه.
ساخت نخستین دست‌گاه فکس و دوربین ویدیویی خانگی در ژاپن.

۱۹۸۱
ریاست‌جمهوری رانلد ریگان[28] در ایالات متحده.
مبارزه‌ی مسلحانه برای استقلال ایالت سیک‌نشین در پنجاب.
خروج اسرائیل از سینا.
نخستین پرواز کلمبیا[29]، شاتل فضایی آمریکا.
تولید رایانه‌های شخصی آی‌بی‌ام[30].

جنگ ایران و عراق

۱۹۸۲
جنگ فالکلند[24]: پس از حمله‌ی آرژانتین، بریتانیا جزیره‌ها را پس می‌گیرد.
آغاز مذاکرات آمریکا و شوروی درباره‌ی پیمان کاهش جنگ‌افزار راه‌بردی[25].
حکومت نظامی در بنگلادش.
حکومت نظامی در لهستان: منع فعالیت هم‌بستگی.

۱۹۸۳
بازگشت دموکراسی به آرژانتین.
پایان حکومت نظامی در لهستان.
اجرای قوانین اسلامی در سودان: جنگ داخلی.
ایجاد گروه شبه‌نظامی و اسلام‌گرای حزب‌الله در لبنان.

کمودور پت[46]



1985 م

میخاییل گرباچف[31] و رانلد ریگان

۱۹۸۵
میخاییل گرباچف اصلاحات را در شوروی آغاز می‌کند: گلاسنست[32] و پرسترویکا[33].
اعلام وضع فوق‌العاده در آفریقای جنوبی.
عقب‌نشینی اسرائیل از لبنان.

۱۹۸۶
نشست سران ابرقدرت‌ها در ایسلند: توافق ایالات متحده و شوروی درباره‌ی خلع سلاح.
بازگشت دموکراسی به برزیل.
سقوط نظام مارکوس در فیلیپین.
انفجار راکتور هسته‌ای در چرنبیل[40].

فرو ریختن دیوار برلین

۱۹۸۷
انتفاضه در نوار غزه و کرانه‌ی باختری: تشدید تنش‌ها میان اعراب و اسرائیل.
پیمان منع موشک‌های هسته‌ای میان‌برد[51]: توافق ایالات متحده و شوروی درباره‌ی کاهش ذخایر هسته‌ای.

انقلاب رومانی

۱۹۸۹
نابودی پرده‌ی آهنین: سقوط دولت‌های بلوک شرق؛ پیروزی هم‌بستگی در انتخابات لهستان؛ فرو ریختن دیوار برلین.
انتخابات حزبی در شوروی.

1. Dwight D. Eisenhower
2. Prague Spring
3. Martin Luther King Jr.
4. Apollo 8
5. (Juan Domingo) Peron
6. Mau Mau
7. European Coal and Steel Community
8. Comet
9. USS Nautilus
10. John F. Kennedy
11. Bay of Pigs
12. (Ferdinand) Marcos
13. EEC (European Economic Community)
14. Great Leap Forward
15. (Charles) de Gaulle
16. Everest
17. Pontiac Chieftain
18. Fidel Castro
19. Boeing 707
20. (Ernesto) Che Guevara
21. SALT (Strateegic Arms Limitation Talks)
22. Apollo 11
23. Solidarity
24. Falkland
25. START (Strategic Arms Reduction Treaty(
26. Mogadishu Declaration
27. Idi Amin
28. Ronald Reagan
29. Columbia
30. IBM
31. Mikhail Gorbachev
32. Glasnost
33. Perestroika
34. Yom Kippur
35. OAPEC
36. Gang of Four
37. Bantustan
38. Soweto
39. Margaret Thatcher
40. Chernobyl
41. (Augusto) Pinochet
42. Nuclear Non-Proliferation Treaty
43. (Salvador) Allende
44. Camp David
45. Khmer Rouge
46. Commodore PET
47. Haile Selassie
48. (Richard) Nixon
49. (António de Oliveira) Salazar
50. Steve Biko
51. INF (Intermediate-Range Nuclear Forces)

1990 م

۱۹۹۱
ائتلاف سازمان ملل متحد نیروهای عراقی را از کویت می‌راند.
اعلام استقلال جمهوری‌های بالتیک از شوروی.
فروپاشی شوروی و ظهور کشورهای مستقل مشترک‌المنافع.
استقلال اسلونی و کرواسی: جنگ با صربستان.




نلسن ماندلا

۱۹۹۰
حمله‌ی عراق به کویت: اعزام نیروهای ائتلاف سازمان ملل متحد به خلیج فارس.
تلاش برای پایان آپارتاید در آفریقای جنوبی.
برگزاری انتخابات آزاد در آلمان شرقی؛ اتحاد دوباره‌ی آلمان.

۱۹۹۳
«جدایی مخملی»[8]: تولد جمهوری چک و اسلواکی از دل چکسلواکی.
پیمان اسلو: موافقت سازمان آزادی‌بخش فلسطین با خودگردانی محدود فلسطینی‌ها.
بازگشت دموکراسی به کامبوج.
شیوع اچ‌آی‌وی/ایدز در جنوب آفریقا.



پیمان اسلو: کلینتن[6]، عرفات و رابین[7].

۱۹۹٤
جنگ داخلی در رواندا: کشتار نیم‌میلیون توتسی[16]، فرار دومیلیون هوتو[17].
پیروزی کنگره‌ی ملی آفریقا در انتخابات چندنژادی آفریقای جنوبی.
اعلام استقلال چچن: مداخله‌ی روسیه.
حمله‌ی ایالات متحده به هاییتی: بازگشت دموکراسی.



روبان ایدز

1995 م



بوریس یلتسین

۱۹۹٦
طالبان کابل را می‌گیرند و دولتی بنیادگرا و اسلامی در آن بر پا می‌کنند.
استقلال غیررسمی چچن در پی عقب‌نشینی روسیه.
پیروزی یلتسین[4] در انتخابات روسیه: شکست کمونیست‌ها با فاصله‌ی کم.
تولید دی‌وی‌دی[5] در ژاپن.

۱۹۹۸
هند و پاکستان جنگ‌افزار هسته‌ای آزمایش می‌کنند.
درگیری صرب‌ها و آلبانیایی‌ها در کزوو.
بحران اقتصادی در اندونزی: سقوط دولت سوهارتو[9].
توافق صلح «جمعه‌ی نیک»[10] در ایرلند شمالی.



برج‌های پترُناس[11]

۱۹۹۷
بریتانیا هنگ‌کنگ را به چین باز می‌گرداند.
بحران مالی آسیا.
شبیه‌سازی «دالی»[12]، گوسفند بالغ.
کودتا در زئیر.
عقب‌نشینی اسرائیل از الخلیل در کرانه‌ی باختری.
مایکروسافت[13] گران‌ترین شرکت جهان می‌شود.

۱۹۹۹
روسیه دوباره جنگ چچن را آغاز می‌کند.
«پاک‌سازی قومی» آلبانیایی‌های کزوو به دست صرب‌ها: مداخله‌ی ناتو.
درگیری‌های دوباره‌ی هند و پاکستان بر سر کشمیر.
بازگشت دموکراسی به اندونزی.
آغاز حمله‌های هوایی ایالات متحده و بریتانیا به عراق.

نیروهای ناتو در کُزوو



2000 م

۲۰۰۲
یورو واحد پول یازده کشور از پانزده کشور اتحادیه‌ی اروپا می‌شود.

پیروزی موگابه در انتخابات تقلب‌آمیز در زیمبابوه: سرکوب مخالفان.
بازرسی‌های تسلیحاتی سازمان ملل متحد در عراق.




حمله به برج‌های دوقلو

۲۰۰۳
درگیری‌های قومی گسترده در دارفور سودان.
حمله‌ی ائتلاف تحت رهبری آمریکا به عراق: اشغال بغداد؛ سرنگونی صدام حسین؛ خشونت گسترده و حمله‌های تروریستی؛ لغو تحریم‌های سازمان ملل متحد.
پرواز نخستین سفینه‌ی سرنشین‌دار چین.

سقوط صدام حسین



۲۰۰۱
حمله‌های تروریستی القاعده در نیویورک و واشینگتن: بوش[18] آمریکا را به «جنگ با تروریسم» متعهد می‌کند.
نیروهای ائتلاف آمریکا-بریتانیا افغانستان را بمباران می‌کنند: سقوط طالبان.

۲۰۰٤
بمب‌گذاری بنیادگرایان اسلامی در مادرید: ۱۹۱ کشته.
حمله‌ی جدایی‌طلبان چچن به مدرسه‌ای در باسلان[19] روسیه: ۳۵۰ کشته.
سونامی در جنوب شرقی آسیا و اقیانوس هند در پی زمین‌لرزه‌ی اندونزی: ۲۱۰هزار کشته.
پیوستن ده مشور جدید به اتحادیه‌ی اروپا.

2005 م

۲۰۰۵
بمب‌گذاری بنیادگرایان مسلمان در لندن: ۵۲ کشته
عقب‌نشینی اسرائیل از غزه؛ خروج سوریه از لبنان.
انتخابات عمومی در عراق: مشارکت ۹۸/۸ درصدی.
اجرایی شدن پروتکل کیوتو درباره‌ی تغییرات آب‌وهوایی.

۲۰۰۸
سقوط بازارهای سهام در پی بحران مالی جهانی.
حمله‌ی تروریستی در بمبئی هند: ۱۷۵ کشته.
انتخاب باراک اباما[3] به ریاست‌جمهوری ایالات متحده.

۲۰۰٦
سودان صلح‌بانان سازمان ملل متحد را نمی‌پذیرد؛ نسل‌کشی در دارفور؛ حدود چهارصدهزار کشته.
درگیری دوباره‌ی اسرائیل و حزب‌الله در لبنان.
آزمایش سلاح هسته‌ای در کره‌ی شمالی.
رأی مردم مونته‌نگرو به جدایی از صربستان.

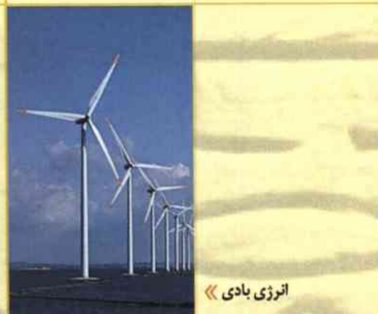
۲۰۰۹
مرگ ۱۷۳ نفر در حریق جنگل‌های استرالیا.
انتخاب دوباره‌ی حامد کرزای به ریاست‌جمهوری افغانستان و تشدید حمله‌های طالبان.
همه‌گیری «آنفلوانزای خوکی».
کشته شدن هزار نفر در زمین‌لرزه‌ی سوماترا.

تبلیغات شرکت‌های جهانی



۲۰۰۷
با وجود فشار بین‌المللی و تحریم‌های سازمان ملل متحد، ایران برنامه‌ی هسته‌ایش را به پیش می‌برد.
ازسرگیری واگذاری قدرت در ایرلند شمالی.
تشدید منازعه‌های فرقه‌ای شبه‌نظامیان سنی و شیعه در عراق اشغالی.

۲۰۱۰
زمین‌لرزه در هاییتی ۲۳هزار نفر را می‌کشد.
انفجار سکوی نفتی دیپ‌واتر هُرایزن[14] در خلیج مکزیک؛ توقف نشت نفت شش ماه طول می‌کشد.
آزادی آنگ سان سو کی[15] از حصر خانگی توسط حکومت نظامی برمه.



انرژی بادی

«... آن‌هایی که گذشته را به یاد نمی‌آورند **محکوم به تکرار آن** هستند.»

جرج سانتایانا[1]، «دروغ عقل»[2]، ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۶



شهرهای انفجاری

در ۲۰۰۶، اقتصاد چین ۱۰/۷ درصد رشد کرد. این اقتصاد زمانی از ضعیف‌ترین اقتصادهای جهان بود، اما حالا یکی از قوی‌ترینشان است. رشد شهرهای چین جلوه‌ای از این ثروت تازه‌یافته است.

« شانگهای

1. George Santayana
2. The Lie of the Reason
3. Barack Obama
4. (Boris) Yeltsin
5. DVD
6. (Bill) Clinton
7. (Yitzhak) Rabin
8. Velvet Divorce
9. Suharto
10. Good Friday
11. Petronas
12. Dolly
13. Microsoft
14. Deepwater Horizon
15. Aung San Suu Kyi
16. Tutsi
17. Hutu
18. (George W.) Bush
19. Baslan

لحظه‌ی سرنوشت‌ساز: ۲۸ ژوئن ۱۹۱۴، ساعت ۱۰:۵۰ صبح

ترور سارایوو

جرقه‌ای که بشکه‌ی باروت اروپا را به آتش جنگ جهانی اول کشاند در سارایوو، پای‌تخت بوسنی، روشن شد. ترور دوک بزرگ فرانتس فردیناند، وارث تاج و تخت اتریش-مجارستان، زنجیره‌ای از واکنش‌ها را در پی داشت که، ظرف پنج هفته، به جنگی تمام‌عیار در اروپا انجامیدند؛ جنگی که خیلی زود به سراسر جهان کشیده شد.

دوک بزرگ و هم‌سرش، سوفیا[1]، در سفری رسمی، برای دیدن مانورهای نظامی به سارایوو رفته بودند. اتریش‌مجارستان ایالت بوسنی و هرزگوین ترکیه را از ۱۸۷۸ اشغال کرده بود و در ۱۹۰۸ هم آن را کاملا به سرزمین‌هایش ملحق کرده بود. چون این استان بیش‌تر صرب‌نشین بود، صربستان، هم‌سایه‌اش، از این ماجرا دل خوشی نداشت و رابطه‌ی دو کشور شکرآب بود.
وقتی زوج سلطنتی، سوار بر خودرو، برای استقبال رسمی، به تالار شهر می‌رفتند، بمبی به طرف خودروی آن‌ها پرتاب شد. بمب به سایه‌بان عقب خورد، کمانه کرد، زیر خودروی پشتی منفجر شد و دو نفر از ملازمان سلطنتی و هجده نفر دیگر را زخمی کرد. بعد از مراسم استقبال، دوک بزرگ مسیرش را به طرف بیرون شهر تغییر داد، اما راننده‌اش راه را اشتباه رفت و خودرو را متوقف کرد. از قضا، گروهی از دسیسه‌چین‌های ماجرای صبح، که پلیس دست‌گیرشان نکرده بود، در همان حوالی پرسه می‌زدند. یکی از آن‌ها به نام گاوریلو پرینتسیپ[2]، که دانش‌جویی ۱۹ ساله بود، روی تخته‌رکاب ماشین پرید و از فاصله‌ی نزدیک زوج سلطنتی را نشانه گرفت و گلوله‌هایی به گردن دوک بزرگ و شکم هم‌سرش شلیک کرد. هر دو نفر چند دقیقه بعد مردند.
روشن بود که پرینتسیپ در این کار تنها نبوده است. او و پنج هم‌دستش عضو دست سیاه[3] بودند؛ انجمن مخفی ملی گرایی به‌رهبری سرهنگ دراگوتین دیمیتریویچ[4]، رئیس اداره‌ی اطلاعات ارتش صربستان. بنابراین، اتریش‌مجارستان دولت صربستان را به هم‌دستی با قاتلان متهم کرد و از هم‌پیمانش، آلمان، خواست که در برابر صربستان از این کشور پشتیبانی کند. وقتی این پشتیبانی مسلم شد، اتریش‌مجارستان در ۲۳ ژوئیه ضرب‌الاجلی صادر کرد که، در عمل، به معنای پایان استقلال صربستان بود. پاسخ صربستان فقط دو دقیقه قبل از پایان فرصت ۴۸ ساعته به پای‌تخت اتریش رسید. این کشور تقریبا همه‌ی خواسته‌های اتریش را پذیرفته بود، اما از روسیه هم کمک خواسته بود و پیش‌نهاد کرده بود که این مناقشه را به دادگاه بین‌المللی ارجاع دهند. پاسخ منفی بود. روز بعد، یعنی ۲۶ ژوئیه، اتریش‌مجارستان نیروهایش را آماده کرد و در ۲۸ ژوئیه به صربستان اعلان جنگ داد. شمارش معکوس برای جنگ آغاز شد.

دست‌گیری
سربازها گاوریلو پرینتسیپ ۱۹ ساله را پس از ترور دوک بزرگ فرانتس فردیناند و هم‌سرش، سوفیا، در سارایوو دست‌گیر می‌کنند.

«چراغ‌ها در سراسر اروپا خاموش می‌شوند. دیگر، **تا آخر عمرمان**، آن‌ها را روشن نخواهیم دید.»
سر ادوارد گری[5]، وزیر خارجه‌ی بریتانیا، ۳ اوت ۱۹۱۴

1. Sofia
2. Gavrilo Princip
3. Black Hand
4. Dragutin Dimitrijevic
5. Edward Grey



«چه حمام خونی... جهنم هم نمی‌تواند چنین **دهشت‌انگیز** باشد.»

آلبر ژوبر[13]، سرباز فرانسوی در وردن، ۱۹۱۶

قبل

جنگ جهانی از رقابت‌های اروپایی، که بیش از ۴۰ سال قدمت داشتند، ریشه می‌گرفت.

تفاهم سه‌گانه[11]

اتحاد آلمان در ۱۸۷۱ ◄ ۳۳۰ تا ۳۳۳ و افزایش قدرت نظامی و صنعتی آن، در کنار بلندپروازی‌های تجاری و امپریالیستی این کشور در اروپا، خاورمیانه و آفریقا، هم‌سایگانش را نگران کرد. شکست آلمان از فرانسه در ۱۸۷۱ هم این دو کشور را دشمن خونی کرده بود. آلمان **ائتلاف‌هایی دفاعی** با اتریش‌ـ‌مجارستان و، بعد، ایتالیا تشکیل داد و فرانسه به روسیه و بریتانیا امید بست. **مسابقه‌ی تسلیحاتی** دریایی میان بریتانیا و آلمان هم به تنش فزاینده‌ی نظامی دامن زد.



تهدید روسیه

طرح اشلیفن

ژنرال فن اشلیفن[12]، فرمانده ستاد ارتش آلمان، که از جنگ در دو جبهه علیه فرانسه و روسیه می‌ترسید، طرحی تدوین کرد تا آلمان، پیش از رویارویی با ارتش عظیم اما کندِ روسیه، ضربه‌ای تمام‌کننده به فرانسه بزند.

جنگ بزرگ

در ژوئیه‌ی ۱۹۱۴ جنگی در بالکان آغاز شد که ظرف چند روز بقیه‌ی اروپا را هم گرفتار کرد. انتظار می‌رفت که جنگ تا کریسمس تمام شود، اما بیش‌تر از چهار سال طول کشید. آن وقت‌ها، این جنگ را جنگ بزرگ می‌نامیدند، اما ما آن را به نام جنگ جهانی اول می‌شناسیم.

در آغاز قرن بیستم، اروپا به دو اردوگاه مسلّح تقسیم شده بود. آلمان، که از جانب کشورهای متخاصم هم‌مرزش احساس خطر می‌کرد و می‌خواست منافعش را در اروپای مرکزی و بالکان حفظ کند، در ۱۸۷۹ هم‌پیمان اتریش‌مجارستان شده بود (قبل). فرانسه، روسیه و ـ‌بعدتر‌ـ بریتانیا هم، تا حدی برای دفاع از خود در برابر تهاجم احتمالی آلمان، ائتلافی برای خودشان تشکیل دادند.

راه جنگ

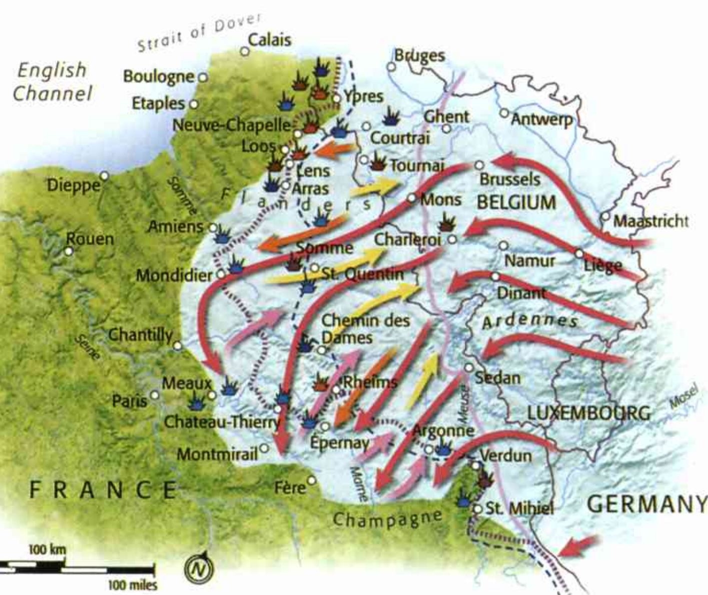
اتفاقی که جرقه‌ی جنگ را زد ترور دوک بزرگ فردیناند، وارث تاج و تخت آلمان‌مجارستان، به دست یک صرب متعصب در سارایوو، پای‌تخت بوسنی، بود (صفحه‌های ۳۷۰ و ۳۷۱). اتریش صربستان را به دست داشتن در این قتل متهم کرد و حمایت آلمان را هم به دست آورد. این کشور پیش‌نهاد آشتی صربستان را نپذیرفت و در ۲۸ ژوئیه‌ی ۱۹۱۴ اعلام جنگ کرد. از آن‌جا که هر دو اردوگاه به هم‌پیمانانشان متعهد بودند، جنگ قاره‌ای اجتناب‌ناپذیر بود. روسیه نیروهایش را برای حمایت از صربستان بسیج کرد و، وقتی تقاضای آلمان را برای توقف کارش نپذیرفت، آلمان در اول اوت به روسیه اعلان جنگ داد. بعد، آلمان که می‌دانست فرانسه از روسیه پشتیبانی خواهد کرد، روز ۳ اوت، به فرانسه هم اعلام جنگ کرد و، بر اساس طرح اشلیفن[1] (قبل)، پیش از آن که سراغ روسیه برود، ارتشش را روانه‌ی بلژیک کرد تا فرانسه را از جریان جنگ دور خارج کند. بریتانیا، در آغاز، خودش را کنار کشیده بود، اما به قولش برای حمایت از استقلال بلژیک ـ‌در پیمان ۱۸۳۹ـ پای‌بند ماند و روز ۴ اوت به آلمان اعلان جنگ داد.

بن‌بست

اوایل سپتامبر، ارتش مرکّب فرانسه و بریتانیا پیش‌روی آغازین آلمانی‌ها را در ۸۰ کیلومتری پاریس متوقف کرد. بعد، هر دو طرف به سمت کانال مانش در شمال حرکت کردند تا صفوف دشمن را از پهلو دور بزنند. وقتی این تلاش شکست خورد، دو طرف در طول جبهه‌ی غربی زمین‌گیر شدند. این بن‌بست تقریباً تا پایان جنگ ادامه داشت، چون توان دفاعی مسلسل‌ها اجازه‌ی پیش‌رویِ چشم‌گیر را به هیچ یک از دو طرف نمی‌داد. تلاش‌های نیروهای محور در ۱۹۱۵ در نوشاپل[2]، ایپر[3]

بالا رفتن از خاک‌ریز

فرمان بیرون آمدن از امنیت نسبی خاک‌ریزها و پیش‌روی ـ‌مقابل آتش مسلسل‌ها و زیر بار سنگین جنگ‌افزار و سازوبرگ‌ـ در گل‌ولای منطقه‌ی حایل به طرف دشمن اغلب [برای سربازان] وحشت‌انگیز بود.





جبهه‌ی غربی

جبهه‌ی اصلی رویارویی ارتش‌های متخاصم آلمان و نیروهای محور، به شکل یک S بزرگ به طول ۷٦۰ کیلومتر، از کانال مانش تا مرز سوئیس کشیده شده بود.

راهنما

- بیش‌ترین عمق پیش‌روی آلمان، ۱۹۱٤
- حمله‌ی آلمان به فرانسه و بلژیک، ۱۹۱٤
- عقب‌نشینی آلمان، فوریه تا مارس ۱۹۱۷
- خط هیندنبورگ (حایل دفاعی آلمان)
- حمله‌ی بهاری آلمان، ۱۹۱۸
- حمله‌های متقابل نیروهای محور، ۱۹۱۸
- محدوده‌ی حمله‌ی آلمان، مارس تا ژوئیه‌ی ۱۹۱۸
- خط زمان آتش‌بس، ۱۱ نوامبر ۱۹۱۸

نبردهای مهم

۱۹۱٤ ۱۹۱٦
۱۹۱۵ ۱۹۱۷
۱۹۱۸



زندگی در خاک‌ریز

پیاده‌نظام در خاک‌ریزی نزدیک خط مقدم منتظر فرمان بیرون رفتن هستند. شرایط خاک‌ریزها وحشتناک بود: گل‌آلود، آب‌گرفته و پر از موش.

و لوس[4] و در ۱۹۱٦ در سُم[5] برای خروج از این بن‌بست سخت پرهزینه بودند (در روز اول نبرد سُم، ۵۷٤۷۰ سرباز بریتانیایی کشته یا زخمی شدند) و نتوانستند صفوف آلمانی‌ها را در هم بشکنند. هدف حمله‌های آلمانی‌ها به شهر فرانسویِ وردن[6] در سال ۱۹۱٦ این بود که فرانسه «تا حدِ مرگ خون‌ریزی کند». وقتی این نبرد به بن‌بست رسید، بیش از ۷۵۰هزار فرانسوی و آلمانی قربانی شده بودند.

جبهه‌های دیگر

جبهه‌ی شرقی بسیار سیّال‌تر بود. پیش‌روی روس‌ها در پروس شرقیِ آلمان در ماه اوت در تاننبرگ[7] متوقف شد و در سپتامبر در کنار دریاچه‌های مازوری[8]. روس‌ها هم در ۱۹۱٦، با حمله‌ای بزرگ به اتریش، به پیش‌روی‌های سال ۱۹۱۵ آلمان و اتریش در روسیه پاسخ دادند.

در بالکان، صربستان حمله‌ی اتریش را پس زد، اما وقتی امپراتوری عثمانی در نوامبر ۱۹۱٤ و بلغارستان در سپتامبر ۱۹۱۵ به پشتیبانی از آلمان وارد جنگ شدند، موازنه‌ی قدرت را تغییر دادند. تا ژانویه، صربستان و متحدش، مونته‌نگرو، ویران شدند و رومانی هم سال بعد شکست خورد. تلاش نیروهای محور برای بیرون نگه داشتن عثمانی‌ها از جنگ با حمله به شبه‌جزیره‌ی گالیپُلی در ترکیه در ۱۹۱۵، به شکلی فاجعه‌بار، ناکام ماند. ایتالیا، که زمانی متحد آلمان بود، در آوریل ۱۹۱۵، به طمع دست‌آوردهای سرزمینی احتمالی، به نیروهای محور پیوست، اما طولی نکشید که در نبردهایش با نیروهای اتریشی در ساحل رود ایسُنزو[9] در شمال شرقی این کشور زمین‌گیر شد.

همه‌ی طرف‌های درگیر، جز اتریش، امپراتوری‌هایی وسیع در خارج از اروپا داشتند (صفحه‌های ۳٤٦ و ۳٤۷). نیروهای بریتانیایی و فرانسوی مستعمره‌های آلمان در آفریقا و اقیانوس آرام را گرفتند و ژاپن هم مستعمره‌های آلمان در غرب اقیانوس آرام و چین را تسخیر کرد. نیروهای بریتانیایی و هندی به بین‌النهرین عثمانی (عراق امروز) هم حمله کردند و بریتانیایی‌ها در ۱۹۱٦ اعراب را تحریک کردند تا علیه حکومت عثمانی قیام کنند.

در دریا، برخورد پیش‌بینی‌شده میان ناوگان‌های دریایی بریتانیا و آلمان هرگز واقعاً اتفاق نیفتاد. نبردهایی در اقیانوس اطلس جنوبی و یوتلاند[10] در دریای شمال رخ دادند، اما



1. Schlieffen Plan
2. Neuve Chapelle
3. Ypres
4. Loos
5. Somme
6. Verdun
7. tannenberg
8. Masurian
9. Isonzo
10. Jutland
11. Triple Entente
12. (Alfred) von Schlieffen
13. Albert Joubaire



«نه دیگر کشتار، نه دیگر گِل و خون...»
ستوان آر جی دیکسن[9]، سرباز بریتانیایی، ۱۱ نوامبر ۱۹۱۸

جنگ بزرگ

جنگ جهانی اول خیلی زود منازعه‌ای جهانی شد، چرا که بسیاری از قدرت‌های اروپایی درگیر آن ائتلاف‌ها و امپراتوری‌هایی داشتند که مصمّم به حفظ آن‌ها بودند.

۲۸ ژوئیه‌ی ۱۹۱٤ در پی ترور دوک بزرگ فرانتس فردیناند، اتریش‌ـمجارستان به صربستان اعلام جنگ می‌کند

اوت ۱۹۱٤ آلمان به روسیه و فرانسه اعلان جنگ می‌دهد و به بلژیک حمله می‌کند و، در نتیجه، بریتانیا هم به آلمان اعلام جنگ می‌کند.

۱۵ اکتبر ۱۹۱٤ نبرد اول ایپر خسارت‌های سنگینی برای بریتانیایی‌ها به همراه دارد.

۱۹ فوریه‌ی ۱۹۱۵ در ترکیه، کارزار داردانل آغاز می‌شود.

۲ آوریل ۱۹۱۵ نبرد دوم ایپر شاهد نخستین به‌کارگیریِ گاز خردل است.

۲۵ آوریل ۱۹۱۵ نیروهای استرالیایی و نیوزیلندی در گالیپُلی مستقر می‌شوند. هم نیروهای محور و هم ارتش ترکیه تلفاتی سنگین می‌دهند.

۷ مه ۱۹۱۵ غرق شدن لوسیتانیا[7]، با تعداد زیادی از مسافران آمریکاییش، توسط یوبوت‌های آلمانی ایالات متحده را خشم‌گین می‌کند

۲۱ فوریه‌ی ۱۹۱٦ ارتش آلمان سعی می‌کند وردن را بگیرد.

۳۱ مه ۱۹۱٦ بریتانیا و آلمان، در نبرد یوتلاند، تنها نبرد بزرگ دریایی این جنگ، با هم روبه‌رو می‌شوند.

۱ ژوئیه‌ی ۱۹۱٦ نبرد سُم با تلفات سنگین بریتانیا آغاز می‌شود.

٦ آوریل ۱۹۱۷ آمریکا، در پاسخ به غرق کردن کشتی‌های آمریکایی توسط یوبوت‌ها، به آلمان اعلام جنگ می‌کند.

۳۱ ژوئیه‌ی ۱۹۱۷ نبرد سوم ایپر، معروف به پَشندِل[8].

۳ مارس ۱۹۱۸ روسیه، در پیمان برست‌ـلیتوسک، صلح با آلمان را می‌پذیرد.

۲۹ سپتامبر ۱۹۱۸ نیروهای محور، در جبهه‌ی غربی، آلمانی‌ها را تا پشت خط هیندنبورگ عقب می‌رانند.

۱۱ نوامبر ۱۹۱۸ توافق آتش‌بسی که در پاریس امضا می‌شود به جنگ پایان می‌دهد.

۱۹۱٤ م — ۱۹۱۵ م — ۱۹۱٦ م — ۱۹۱۷ م — ۱۹۱۸ م

»

هرچند زیردریایی‌های یوبوت[1] آلمانی تلفات چشم‌گیری به کشتی‌های نیروهای محور وارد کردند، نیروی دریایی بریتانیا دست بالا را داشت.

سال ۱۹۱۷ برای همه‌ی طرف‌های درگیر سال سختی بود. محاصره‌ی دریایی آلمان توسط نیروهای محور و حمله‌های یوبوت‌های آلمانی به کشتی‌های تجاری این کشورها به کم‌بود شدید غذا انجامید: آرد گندم آلمان در زمستان تمام شد و شکر بریتانیا هم در آوریل ته کشید و این کشور فقط به اندازه‌ی مصرف شش هفته گندم داشت.

شورش و انقلاب

ارتش آلمان، در نتیجه‌ی تلفاتی که داده بود، در آوریل شورش کرد. آشوب‌های روسیه در مارس به کناره‌گیری تزار انجامیدند و، وقتی بلشویک‌ها (صفحه‌های ۳۷٦ و ۳۷۷) در نوامبر به قدرت رسیدند، توافق آتش‌بسی با آلمان امضا کردند. ایتالیایی‌ها اتریش‌ـمجارستان را ضعیف کرده بودند، اما وقتی آلمانی‌ها در نوامبر حمله کردند، فقط اعزام سریع نیروهای بریتانیایی و فرانسوی بود که ایتالیا را نجات داد.

نیروهای محور در آوریل حمله‌ی تازه‌ای در جبهه‌ی غربی در آراس[2] ترتیب دادند و در ژوئیه در ایپر. هر دو حمله شکست خوردند و ۲۵۰هزار نفر در ایپر کشته شدند.

ورود آمریکا به جنگ

دو رویداد این بن‌بست را شکستند. در فوریه‌ی ۱۹۱۷، آلمان اعلام کرد که به همه‌ی کشتی‌های خارجی حمله می‌کند تا به بریتانیا آن‌قدر گرسنگی بدهد که از جنگ دست بکشد. این تهدید برای کشتی‌های آمریکایی واضح بود، اما آلمان سعی کرد با تحریک مکزیک به حمله به آمریکایی‌ها توجه آمریکا را معطوف جایی دیگر کند.

انتشار تلگرافی که وزیر امور خارجه‌ی آلمان به مکزیک فرستاده بود آمریکایی‌ها را به خشم آورد و آمریکا در آوریل اعلام جنگ کرد.

اتفاق دوم استفاده‌ی انبوه بریتانیایی‌ها از تانک در نبرد کامبره[3] در نوامبر ۱۹۱۷ بود. تانک‌ها، در کنار کشتی‌های هوایی و هواپیماهای شناسایی یا بمباران، از معدود پیش‌رفت‌های فن‌آوری نظامی در دوران جنگ بودند.

نُه ماه پایانی

در مارس ۱۹۱۸، آلمان و روسیه پیمان صلحی در برست‌ـلیتُوسک امضا کردند. آلمان همه‌ی نیروهایش را به جبهه‌ی غربی برد و روز ۲۱ مارس، پیش از رسیدن نیروهای آمریکایی، حمله کرد. اما ذخیره‌ی تدارکاتی آلمان تمام شد و حمله را در ۱۸ ژوئیه متوقف کردند. پیش‌روی انبوه تانک‌های بریتانیا در آمیین[4] در ۸ اوت و حمله‌ی نیروهای فرانسوی‌ـآمریکایی به جنوب آلمانی‌ها را مجبور کرد به خاک بلژیک برگردند.

متحدان بلغار آلمان در سپتامبر در صدد صلح برآمدند و ایتالیایی‌ها هم در اکتبر پیروزی عظیمی در برابر اتریش‌ـمجارستان به دست آوردند. هم امپراتوری اتریش‌ـمَجارستان و هم امپراتوری عثمانی آتش‌بسی با نیروهای محور امضا کردند. در آلمان، کم‌بود غذا و سوخت به فروپاشی کشور از درون منجر شد. پس از شورش ناوگان دریایی در کیل[5]، قیصر ویلهلم دوم[6] استعفا داد و دولت جدید شروط آتش‌بس را پذیرفت. ساعت ۱۱ صبح روز ۱۱ نوامبر ۱۹۱۸ جنگ به پایان رسید.

ارتش مزرعه‌ها
زن‌ها در مزرعه‌ها کار می‌کردند. از آن‌جا که حمله‌های یوبوت‌ها و محاصره‌ی اقتصادی ذخیره‌ی غذا را کاهش داده بود، کشاورزی در ایالات متحده و اروپا حیاتی بود.

زنان هنگام کار
حالا که مردها برای جنگ به جبهه رفته بودند، زن‌ها باید در بخش‌های صنعت، خدمات و کشاورزی کار می‌کردند. در پایان جنگ، یک‌میلیون زن بریتانیایی در کارخانه‌های مهمات‌سازی (تصویر راست) و مشاغل مهندسی مشغول بودند.

تلفات جنگ
هزینه‌ی انسانی جنگ گزاف بود: در مجموع، حدود ٥٦میلیون نفر در این دوره جنگیدند که ۸/۵میلیون نفرشان کشته شدند و ۲۱/۲میلیون نفرشان زخم‌های خطرناک برداشتند. برآورد می‌کنند که حدود ٦/٦میلیون غیرنظامی هم در اثر جنگ، محاصره یا بیماری مرده باشند.

تعداد سربازان به میلیون
۰ ۱ ۲ ۳ ٤ ۵ ٦ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱٤
قدرت‌های محور: روسیه، فرانسه، امپراتوری بریتانیا، ایتالیا، ایالات متحده
نیروهای مرکز: آلمان، اتریش‌ـمجارستان، ترکیه، بلغارستان

راهنما
ارتش بسیج‌شده
کشته‌های نظامی

1. U-Boat
2. Arras
3. Cambrai
4. Amiens
5. Kiel
6. Kaiser Wilhelm II
7. Lusitania
8. Passchendaele
9. R. G. Dixon
10. Saar
11. St Germain
12. Neuilly
13. Trianon
14. Anschluss
15. Sevres
16. LAussane

بعد »

بعد

جنگ، از نظر تغییر نقشه‌ی اروپا، پی‌آمدهای سیاسی کوتاه‌مدتی داشت، اما آثار اجتماعی و اقتصادیش ماندگارتر بودند.

پیمان‌های صلح پس از جنگ
بر اساس **پیمان ورسای** که در ژوئن ۱۹۱۹ امضا شد، آلمان، به اجبار، پذیرفت که در شروع جنگ مقصّر بوده است و قبول کرد **غرامت** (خسارت جنگی) بپردازد. مستعمره‌های این کشور سرزمین‌های تحت «قیمومیت» قدرت‌های محور شدند ـ یعنی سرزمین‌هایی زیر نظر جامعه‌ی ملل، سازمانی بین‌المللی که برای پیش‌برد صلح از طریق دیپلماسی تأسیس شده بود ـ و آلمان مناطقی را هم به فرانسه، بلژیک، دانمارک و لهستان واگذار کرد. اندازه‌ی نیروهای مسلح آلمان محدود شد، راینلند را **غیرنظامی** اعلام کردند و منطقه‌ی صنعتی سار[10] هم تحت قیمومیت جامعه‌ی ملل قرار گرفت.

تغییر نقشه‌ی اروپا
پیمان‌های **سن ژرمن**[11] با اتریش (سپتامبر ۱۹۱۹)، **نویی**[12] با بلغارستان (نوامبر ۱۹۱۹) و **تریانون**[13] با مجارستان (ژوئن ۱۹۲۰)، با گرفتن غرامت جنگ از کشورهای شکست‌خورده، **نقشه‌ی** اروپای مرکزی و شرقی را **تغییر** دادند. آنشلوس[14] ‹ ۳۹۲، اتحاد اتریش و آلمان، ممنوع شد. **پیمان سوره**[15] با امپراتوری عثمانی در اوت ۱۹۲۰ منعقد شد، اما بعدتر، در ژوئیه‌ی ۱۹۲۳، آن را در لوزان[16] بازنویسی کردند.

زنان و کار
به‌کارگیری زنان در صنعت و کشاورزی، به طور موقت، جای‌گاه اقتصادیشان را بهتر کرد، گرچه بیش‌تر آن‌ها پس از جنگ دوباره مشغول خانه‌داری شدند. در نتیجه‌ی کار کردن در دوران جنگ، **زنان** در ۱۹۱۸ در بریتانیا و در ۱۹۲۰ در آمریکا **حق رأی به دست آوردند** ‹ ٤۳٤ و ٤۳۵.

روز یادبود
انبوه **شقایق‌های فلاندرزی** سرخ که در امتداد جبهه‌ی غربی می‌روییدند، پس از جنگ، الهام‌بخش لژیون بریتانیایی شدند که شقایق‌های کاغذی می‌فروختند تا برای سربازان زخمی کمک جمع کنند. هر سال، نزدیک روز **۱۱ نوامبر** و در آن روز، بزرگ‌داشت‌هایی در سراسر اروپا برگزار می‌کنند تا کشته‌ها و زخمی‌های جنگ را به یاد آورند.

شقایق کاغذی

جنگ تمام‌عیار
جنگ جهانی اول را نخستین «جنگ تمام‌عیار» تاریخ نامیده‌اند، چرا که کل اقتصاد، صنعت و جمعیت کشورهای درگیر برای پیروزی در جنگ بسیج شدند. موفقیت بریتانیا در این **بسیج عمومی** یکی از مهم‌ترین دلایل پیروزی این کشور و قدرت‌های محور بر آلمان بود.

قبل

وقتی نیکلای دوم در ۱۸۹٤ تزار (امپراتور) شد، روسیه، به شکلی خطرناک، میان اشراف ثروت‌مند و فقرای ناراضی تقسیم شده بود.

نیکلای دوم
نیکلا فردی **خودکامه** بود و فکر می‌کرد فقط خودش حق دارد بر روسیه فرمان‌روایی کند، اما او قدرت اراده‌ی کافی را برای ایفای چنین نقشی نداشت. روسیه، برای این که یک قدرت اروپایی برتر بماند، سخت نیازمند صنعتی شدن بود، اما **تقاضاهای گریزناپذیر حقوق مدنی** برای کارگران فقیر روس هم، هم‌راه با مدرن‌سازی، پدیدار شدند. جمعیت عمدتاً دهقان روسیه آزادی محدودی داشت. نیکلا، که محافظه‌کاری ذاتی بود، بارها در هم‌کاری با نیروهای میانه‌رو و اصلاح جامعه ناکام ماند و فرصت تبدیل روسیه به کشوری مدرن را از دست داد.

بلشویک‌ها و منشویک‌ها[12]
حزب سوسیال دموکراتیک کارگری روسیه[13] در ۱۸۹۸ شکل گرفته بود و سخت تحت تأثیر نظریه‌های کارل مارکس ◄ **۳۳٤ و ۳۳۵** بود. در ۱۹۰۲، حزب به دو شاخه تقسیم شد: **بلشویک‌ها** به رهبری لنین که از تغییر به واسطه‌ی انقلاب خشونت‌بار دفاع می‌کرد و **منشویک‌های** میانه‌روتر که به فرایند تدریجی‌تر تغییر معتقد بودند.


پرچم جنگی ژاپن

جنگ روسیه و ژاپن
در ۱۹۰٤، روس‌ها، بر سر رقابت بلندپروازانه در کره و منچوری (شمال شرقی چین)، درگیر **جنگ با ژاپن** شدند ◄ **۳۵٦ و ۳۵۷**. روسیه‌ی ضعیف‌شده از شکست در این جنگ در ۱۹۰۵ **پیمان پُرتسموت** را امضا کرد و منازعه به پایان رسید.

انقلاب ۱۹۰۵
هم‌زمان با شکست روسیه در خارج، خشونت در داخل هم بالا گرفت. وقتی دویست‌هزار کارگر ناراضی و خانواده‌هایشان **به طرف کاخ زمستانی** (اقامت‌گاه تزار) **راه‌پیمایی** کردند تا دست‌مزد و شرایط کاری به‌تری تقاضا کنند، پتروگراد (سنت پترزبورگ) میدان **کشتاری بی‌رحمانه** شد. سواره‌نظام قزاق راه معترضان را بستند، با شمشیرهای کشیده به جمعیت حمله کردند و بسیاری از آن‌ها را کشتند. در سراسر روسیه، **مردم** علیه تزار **به پا خاستند**. انضباط در نیروهای نظامی از میان رفت و در ادسا **ملوانان** علیه شرایط وحشت‌ناک رزم‌ناو پُتمکین[14] (موضوع فیلم سِرگِی آیزنشتاین[15] در ۱۹۲۵) **شوریدند**.

انقلاب روسیه

انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ که جان رید[1]، روزنامه‌نگاری آمریکایی که شاهد دست اول ماجراهایش بود، آن را «ده روزی که دنیا را تکان داد» می‌خواند به قدرت‌گیری حزب بلشویک در روسیه پس از چند دهه نارضایتی انجامید. بلشویک‌ها سرانجام نخستین دولت کمونیست جهان را به وجود آوردند.

پس از انقلاب ۱۹۰۵ (قبل)، نیکلای دوم پذیرفت که قانون اساسی تازه‌ای برای روسیه تدوین کنند که شامل ایجاد مجلسی انتخابی یا دوما[2] هم باشد. با این حال، تزار می‌توانست هر وقت بخواهد دوما را منحل کند و البته، در ۱۹۰٦ و ۱۹۰۷ وقتی مجلس تشکیل شد، همین کار را هم کرد. دو دومای بعدی از ۱۹۰۷ تا ۱۹۱۲ و از ۱۹۱۲ تا ۱۹۱۷ برقرار بودند، اما جدالی تقریباً همیشگی با نیکلا، که سعی می‌کرد شرایط رو به وخامت سیاسی را مهار کند، داشتند. آغاز جنگ جهانی اول در اوت ۱۹۱٤، برای مدتی کوتاه، روس‌ها را علیه دشمن مشترکشان، آلمان، متحد کرد.



پوستر فیلم «رزم‌ناو پتمکین»

جنگ، برای روسیه، خوب پیش نرفت. در ۱۹۱۷، با توجه به تلفات سنگینی که روس‌ها در میدان نبرد تحمل کرده بودند و افزایش قیمت‌ها و کم‌بود غذا به دلیل شرایط جنگی، نفرت از تزار بیش‌تر شد. کارگران صنعتی تمام روسیه اعتصاب عمومی فلج‌کننده‌ای به راه انداختند. وقتی خشونت در خیابان‌های پتروگراد[3] و مسکو بالا گرفت، نیکلا بالاخره مجبور شد استعفا دهد. دوما قدرت را به دولت موقت، که می‌خواست دموکراسی لیبرال به وجود آورد، سپرد. اما نارضایتی هنوز ادامه داشت، چرا که دولت نپذیرفت که از جنگ کنار بکشد. شورای کارگران و سربازان پتروگراد[4]، یکی از شوراهای متعدد کارگری سراسر کشور، بیش‌تر و بیش‌تر برای کسب قدرت تلاش می‌کرد. شورای پتروگراد پشتیبانی حیاتی نیروهای مستقر در پادگان‌های پای‌تخت را داشت. این شورا دولت جدید را «بورژوا» (طبقه‌ی متوسط) می‌خواند و خودش را تنها نماینده‌ی واقعی مردم روسیه می‌دانست.

صلح، زمین و نان

در آوریل ۱۹۱۷، لنین، عضو کلیدی حزب انقلابی بلشویک روسیه[5]، از تبعیدگاهش در اروپای غربی به پتروگراد برگشت. لنین معتقد بود فروپاشی سرمایه‌داری جهانی، که کارل مارکس پیش‌بینی کرده بود، نزدیک است. او می‌خواست انقلاب پرُلتاریا (کارگران) را با شعار «صلح، زمین و نان، همه‌ی قدرت برای شوراها» رهبری کند. در آوریل، پراودا[6] (حقیقت)، روزنامه‌ی بلشویک‌ها، دعوت لنین را به براندازی دولت و کنار کشیدن از جنگ «امپریالیستی» منتشر کرد.

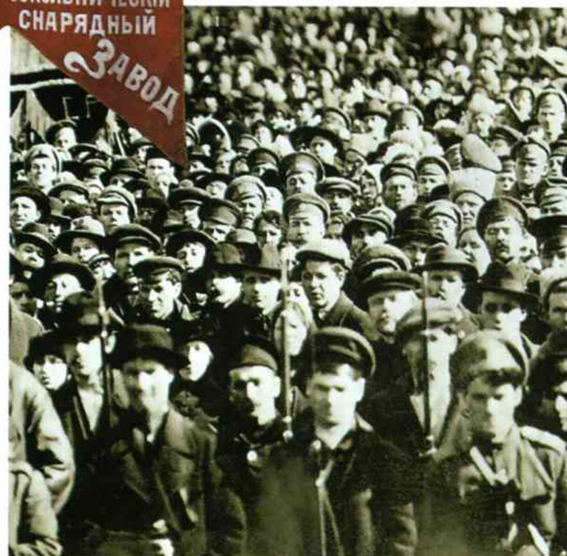
در ژوئیه، وقتی حمله‌ی روس‌ها تلفاتی عظیم به بار آورد، موضع ضد جنگ لنین با حمایتی گسترده روبه‌رو شد. سربازان و کارگران، به مدت سه روز، در پتروگراد چنان آشوب خسارت‌باری به پا کردند که شاه‌زاده لُوف[7]، نخست‌وزیر، کناره‌گیری کرد. الکساندر کرنسکی، که لنین را جاسوس آلمان می‌دانست، جای او را گرفت. لنین به فنلاند گریخت و به نظر می‌رسید انقلاب به تأخیر افتاده باشد.

اما طولی نکشید که منبعی غیرمنتظره به کمک حامیان لنین آمد. ژنرال لاور کُرنیلف[8]، فرمانده کل ارتش روسیه، معتقد بود که اگر بلشویک‌ها قدرت بگیرند کشور گرفتار هرج‌ومرج می‌شود و، در اوت ۱۹۱۷، نیروهایش را به پتروگراد



نبرد خیابانی
حامیان لنین، در ژوئیه‌ی ۱۹۱۷، از گلوله‌های نیروهای دولت موقت در پتروگراد می‌گریزند.





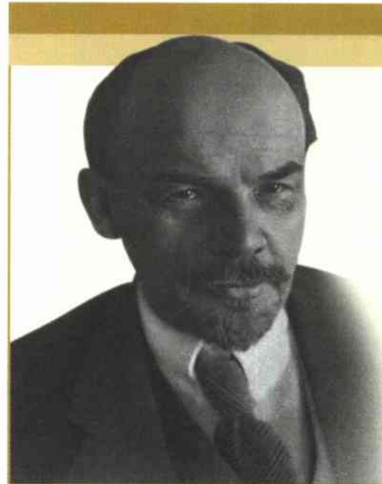
راه‌پیمایی اول مه
روز اول مه ۱۹۱۷، راه‌پیمایی کارگری عظیمی در پتروگراد برگزار شد. همه‌ی شوراهای کارگری روسیه در این راه‌پیمایی حضور داشتند و بسیاری از آن‌ها پرچم‌هایی با نوشته‌های سیاسی حمل می‌کردند.

بلشویک
حزب بلشویک، که لنین آن را در ۱۹۱۲ تأسیس کرد، در پی انقلاب کارگران (پرولتاریا) و براندازی نظام امپراتوری بود.

برد تا از دولت محافظت کند. کرنسکی، که می‌ترسید کرنیلف در پی قدرت‌گیری خودش باشد، از بلشویک‌ها کمک خواست و آن‌ها هم پذیرفتند و انبوه کارگران سربازان را متقاعد کردند که برگردند.
ماجرای کرنیلف دولت موقت را سخت ضعیف کرد و لنین، در اکتبر، پنهانی به پتروگراد برگشت. او در کمیته‌ی مرکزی حزب بلشویک اعلام کرد که وقت انقلاب رسیده است و سازمان‌دهی نظامی انقلاب را به لئون تِرتسکی[9] (صفحه‌های ۳۸۰ و ۳۸۱) سپرد.

انقلاب اکتبر

روز ۲۵ اکتبر ـ بر اساس گاه‌شمار کهن روسی (ژولینی)، ۷ نوامبر بر اساس گاه‌شمار مدرن (گرگوری)ـ افراد ترُتسکی کودتایی تقریباً بدون خون‌ریزی در پتروگراد ترتیب دادند. جوخه‌های مسلح انقلابی‌های هوادار بلشویک‌ها نقاط مهمی مثل ایستگاه‌های قطار، بانک‌ها، دفاتر پستی و تلفن‌خانه‌ها را گرفتند. ناو جنگی آئرا[10]، که پرچم سرخ بلشویک‌ها را به دکلش آویخته بود، در رود نوا[11] لنگر انداخت و با توپ‌هایش کاخ زمستانی را، که دولت کرنسکی در آن تشکیل جلسه داده بود، نشانه گرفت. پس از شلیک فقط یک گلوله‌ی مشقی از کشتی و دو گلوله از توپی که جایی دیگر مستقر بود، دولت تسلیم شد.
آن شب، لنین نطق غرّایی برای مردم روسیه، «همه‌ی سربازان، کارگران و دهقانان»، کرد و وعده داد که زمین‌های اشراف، کلیسا و تاج پادشاهی را به کمیته‌های دهقانی بدهد و کارگران را بر صنایع روسیه مسلّط کند. قرار بود که سرانجام مردم روسیه ارباب خودشان شوند. بلشویک‌ها خیلی زود دیگر گروه‌های سیاسی را پس زدند تا مطمئن شوند که شوراها بر سراسر روسیه سیطره می‌یابند و فقط خودشان در دولت جدید حضور خواهند داشت.
دغدغه‌ی فوری لنین صلح با آلمان و پایان دادن به جنگی فرساینده و پرهزینه بود. او که واقعاً فکر می‌کرد انقلاب خیلی زود به سراسر جهان سرمایه‌داری می‌رسد شروط صلح آلمان را پذیرفت و نتوانست واکنش آتشین بین‌المللی به روسیه‌ی جدیدش را، که در آستانه‌ی پدیدار شدن بود، پیش‌بینی کند.



رهبر روس (۱۸۷۰ تا ۱۹۲۴)
ولادیمیر ایلیچ لنین

لنین، پس از آن که برادر بزرگش را به جرم دست داشتن در توطئه‌ای برای قتل تزار الکساندر سوم[16] به دار آویختند، وارد سیاست شد. در ۱۸۹۵، او را به دلیل فعالیت‌های انقلابیش به سیبری تبعید کردند. لنین، پس از آزادی، چند سالی را در اروپا گذراند و نظریه‌ی مارکسیسم را مطالعه کرد. مقاله‌ی چه باید کرد؟[17] او در ۱۹۰۲ از انقلاب کارگران به رهبری دولتی قدرت‌مند دفاع می‌کرد. لنین در انقلاب اکتبر به قدرت رسید، اما کم‌تر از هفت سال بعد مرد. با این حال، آرای سیاسی او الهام‌بخش انقلاب‌های مارکسیستی دیگر در بسیاری از کشورها شد.

«اگر حالا **قدرت را به دست نگیریم**، تاریخ ما را نخواهد بخشید.»
لنین، ۱۹۱۷

بعد


خانواده‌ی رُمانُف[18]

پس از انقلاب روسیه، بلشویک‌ها با مخالفت‌های داخلی و خارجی روبه‌رو بودند. آن‌ها بی‌رحمانه رفتار کردند تا قدرتشان را محکم‌تر کنند.

اعدام رمانف‌ها
پس از کناره‌گیری نیکلای دوم، او و خانواده‌اش در **بازداشت خانگی** بودند و در بهار ۱۹۱۸ به اکاترینبرگ[19] در اورال منتقلشان کردند. در ۱۷ ژوئیه، هم‌زمان با پیش‌روی نیروهای ضد بلشویک، نیکلا، همسرش، پنج فرزند و خدمت‌کارانشان را به سرداب خانه بردند و تیربارانشان کردند. هیچ مدرکی از دستور مستقیم لنین برای این کار وجود ندارد: شورای منطقه‌ای محل **حکم مرگ** را صادر کرده بود. اعدام این خانواده یکی از تهدیدهای بی‌شمار علیه حکومت بلشویک‌ها را از بین برد.


نشان ارتش سرخ

جنگ داخلی
در ۱۹۱۸، **ارتش سفید** ضد بلشویک حمله‌هایی علیه نظام جدید ترتیب داد. آن‌ها از بسیاری از کشورها مثل بریتانیا، فرانسه و ایالات متحده کمک نظامی می‌گرفتند. در سه سال پیش رو، **ارتش سرخ بلشویک**، در بالتیک، قفقاز، سیبری و اوکراین، با این حمله‌ها مقابله می‌کرد.

تولد شوروی
در پایان سال ۱۹۲۰، ضدانقلاب‌ها شکست خورده بودند و قدرت مطلق نظامی و سیاسی بلشویک‌ها مستحکم شده بود. در ۱۹۲۲، روسیه را **اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی** یا **شوروی** نامیدند.

سیاست جدید اقتصادی
در جریان جنگ داخلی، اقتصاد شوروی در **آستانه‌ی فروپاشی** بود و پول، در عمل، بی‌ارزش شد. وقتی جمعیت شهری و ارتش در معرض گرسنگی قرار گرفتند، دولت مواد غذایی را، بدون پرداخت پول، از دهقانان مصادره کرد. در ۱۹۲۱، **«سیاست جدید اقتصادی»** لنین نظام مالیاتی قاعده‌مند را جای‌گزین این مصادره‌ها کرد و، با رشد تجارت، اقتصاد هم احیا شد.

کُمینترن[20]
کمینترن، که به انترناسیونال سوم[21] هم معروف بود، تأسیس شد تا از **انقلاب جهانی** پشتیبانی کند. استالین < ۳۷۸ و ۳۷۹ این انجمن را منحل کرد تا حسن نیتش را به متحدانش در **جنگ جهانی دوم** < ۳۸۰ و ۳۸۱، ۳۹۲ تا ۴۰۵ نشان دهد.

کارت عضویت در کمینترن

1. John Reed
2. Duma
3. Petrograd
4. Petrograd Soviet of Workers and Soldiers
5. Russian Bolshevik Party
6. Pravda
7. (Georgy) Lvov
8. Lavr Kornilov
9. Leon Trotsky
10. Aurora
11. Neva
12. Menshevik
13. Russian Social Democratic Labor Party (RSDLP)
14. Potemkin
15. Sergei Eisenstein
16. Alexander III
17. What is to be done?
18. Romanov
19. Ekaterinburg
20. Comintern
21. Third International

رهبر اتحاد جماهیر شوروی؛ زاده‌ی ۱۸۷۸، مرگ در ۱۹۵۳

جوزف استالین

«من فقط به یک چیز ایمان دارم،
قدرت اراده‌ی انسان.»
جوزف استالین

پدر مردم »
تصویر رسمی استالین در ۱۹۴۰ قصد دارد خرد پدرانه‌ی او را به نمایش بگذارد. این عکس هیچ نشانی از لکه‌های آبله، که صورتش را از کودکی زشت کرده بودند، ندارد.

کارت اطلاعات
پیش از ۱۹۱۷، استالین را چند بار بازداشت کرده بودند. این سند پلیس درباره‌ی یکی از آن بازداشت‌هاست. عکس دیکتاتور آینده را گرفتند و اثر انگشتش را ثبت کردند.

دیکتاتور آینده‌ی شوروی در ۱۸۷۸ در گرجستان در جنوب غربی امپراتوری روسیه به دنیا آمد. جوزف جوگاشویلی[1] (که هنوز «استالین» یا «مرد فولادی» نشده بود) در کالج علوم دینی تفلیس، پای‌تخت گرجستان، درس خواند و آن‌جا بود که با اندیشه‌های سیاسی رادیکال آشنا شد. او به حزب مارکسیستیِ سوسیال دموکراتیک کارگریِ روسیه پیوست و، وقتی این حزب در ۱۹۰۴ دو شاخه شد، با لنین به شاخه‌ی بلشویک (صفحه‌ی ۳۷۷) ملحق شد.

بسیاری از مارکسیست‌های روس، از جمله لنین (صفحه‌های ۳۷۶ و ۳۷۷)، مجبور بودند در تبعید زندگی کنند و خودشان را با بحث‌های نظری پیچیده مشغول می‌کردند. اما استالین، در روسیه، درگیر فعالیت‌های خراب‌کارانه‌ی عملی، از سرقت مسلحانه گرفته تا توزیع شب‌نامه‌های غیرقانونی، شد. کارهای او هم توجه رهبران بلشویک را جلب کردند و هم توجه پلیس را. پس از چند بار دست‌گیر شدن، استالین با حکم تبعید به روسیه روبه‌رو بود، اما پس از سقوط تزار در مارس ۱۹۱۷ (صفحه‌های ۳۷۶ و ۳۷۷) به صورتی غیرمنتظره از زندان آزاد شد.

کسب قدرت

در جریان تحولاتی که بلشویک‌ها را در ۱۹۱۷ به قدرت رساندند و جنگ داخلی پس از آن، استالین ثابت کرد که مجریِ سخت‌گیرِ سیاست‌های لنین است. او که سخت‌کوش و حیله‌گر بود، پس از شکل‌گیری اتحاد جماهیر شوروی، یکی از قدرت‌مندترین افراد در کشور شد. در ۱۹۲۲، استالین را به دبیرکلی کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست منصوب کردند. او از این مقام استفاده کرد تا مناصب حزبی را به دست‌نشانده‌هایش بسپارد و دشمنانش را (از حزب) براند. لنین از در مخالفت با استالین درآمد و فردی «آسان‌گیرتر... مؤدب‌تر» می‌خواست، اما کار از کار گذشته بود و سیطره‌ی استالین بیش از حد قوی شده بود. رفتار استالین پس از مرگ لنین در ژانویه‌ی ۱۹۲۴ نمونه‌ای استادانه از دغل‌کاری سیاسی بود. او و رقبایش را برای کسب قدرت به جان هم انداخت و از سیطره‌اش بر حزب استفاده کرد تا آن‌ها را اخراج کند یا مقامشان را پایین بیاورد. وقتی لئون ترتسکی -هم‌قطار بلشویک سابق و رقیب سرسخت کنونی- را در ۱۹۲۹ از شوروی تبعید کردند، استالین جای‌گاهش را به عنوان رهبر بی‌رقیب کشور محکم کرده بود.

استالین، در یکی از نخستین مثال‌ها برای گرایشش به بازنویسی گذشته، آن سال پنجاهمین زادروزش را جشن گرفت و سال تولدش را به ۱۸۷۹ تغییر داد. این جشن‌ها آغازگر کیش شخصیتی بودند که تا آخر عمر استالین ادامه یافت. تبلیغات‌چیانش او را «نابغه‌ی جهانی» و «مرد فولادی» می‌خواندند، اسمش را روی کارخانه‌ها، شهرها و حتی کوه‌های سراسر روسیه می‌گذاشتند و هر اشاره به او را در لفافه‌ی چاپلوسی‌های حقارت‌بار می‌پیچیدند (صفحه‌های ۳۸۰ و ۳۸۱).

سوسیالیسم در یک کشور

در ۱۹۲۴، استالین شعار «سوسیالیسم در یک کشور» را مطرح کرد. در عمل، این شعار به معنای افزایش قدرت شوروی، تنها کشوری که انقلاب مارکسیستی در آن پیروز شده بود، بود. استالین از عقب‌ماندگی اقتصادی و فرهنگی روسیه خوب خبر داشت و اکثریت دهقان را حقیر می‌شمرد. به نوشته‌ی جانشینش، نیکیتا خروشچف[2]، «برای استالین، دهقان‌ها تفاله بودند». از سال‌های ۱۹۲۸ و ۱۹۲۹، استالین می‌خواست شوروی را یک قدرت بین‌المللی بزرگ کند و فرایند اشتراکی‌سازی کشاورزی و صنعتی‌سازی (صفحه‌های ۳۸۰ و ۳۸۱) هم نشان‌دهنده‌ی باور او به استفاده از وحشت‌افکنی برای تحقق تغییر بنیادین بود. در دهه‌ی ۱۹۳۰، میلیون‌ها شهروند شوروی به دست دولت کشته شدند، در اردوگاه‌های کار و زندان‌ها بردگی کردند یا در قحطی‌های

اندیشه

ممیّزی دولتی

ممیّزهای استالین گذشته را تحریف می‌کردند تا اسطوره‌ی خطاناپذیریش را حفظ کنند. کسانی را که از چشم استالین می‌افتادند از سوابق تاریخی حذف می‌کردند. دست‌کاری عکس‌ها از ابعاد برجسته‌ی این فراموشی اجباری بود. نیکلای یِژُف[6]، معروف به «کوتوله‌ی زهرآگین»، که از ۱۹۳٦ تا ۱۹۳۸ رئیس پلیس مخفی بود، مسؤول بدترین پاک‌سازی‌های استالینی بود. وقتی خود او را هم در ۱۹٤۰ به فرمان استالین اعدام کردند، همه‌ی نشانه‌های هم‌نشینیش با رهبر بزرگ را از بین بردند. بنابراین، تصویر یِژُف هم از این عکس که در کنار کانال مسکوولگا گرفته شده بود پاک شد.



عکس اصلی

نسخه‌ی دست‌کاری‌شده

ناشی از سیاست‌های استالین مردند. او به هدف‌هایش رسید، اما با هزینه‌ی گزاف انسانی.

پشت درهای بسته

شرایط کشور در «دربار» استالین در کرملینِ مسکو هم نمایان بود و اطرافیانش در وحشت همیشگی از بازداشت، شکنجه یا اعدام زندگی می‌کردند. قتل سِرگی کیرُف[3]، یکی از اعضای حلقه‌ی نزدیکان استالین، در ۱۹۳٤ موجی از بازداشت و اعدام به راه انداخت ـ گرچه ممکن است که خود استالین ترتیب قتل کیرف را داده باشد. بین ۱۹۳٦ و ۱۹۳۸، استالین پلیس مخفی را به جان رهبری حزب کمونیست و افسران ارتش انداخت. هزاران نفر، پس از اعتراف به جرم‌هایی عجیب و غریب در «دادگاه‌های نمایشی» مسخره، اعدام شدند.

رهبر دوران جنگ

جنگ جهانی دوم به‌ترین و بدترین روی استالین را آشکار کرد. استالین زیرک و مکّار در ۱۹۳۹ هم‌پیمان آلمان نازی شد و همین به او فرصت داد که، پیش از حمله‌ی آلمان به شوروی در ژوئن ۱۹٤۱، توان نظامیش را تقویت کند. با این حال، امتناع او از باور کردن شواهدی که از حمله‌ی قریب‌الوقوع آلمانی‌ها خبر می‌دادند نشانه‌ی قضاوت نادرستش بود. سیاست نظامی «نه عقب‌نشینی، نه تسلیم» او تلفات شوروی را در نخستین نبردهای جنگ بسیار افزایش داد، اما بعدتر ارزیابی‌های ژنرال‌هایش را می‌پذیرفت. حکومت وحشت استالین بر مردم شوروی بی‌رحمانه بود، اما او هوش‌مندانه میهن‌پرستی را ترویج می‌کرد، و برای به‌بود روحیه‌ی مردم، حتی با احیای مذهب کنار آمد. او ائتلاف جنگی با ایالات متحده و بریتانیا را استادانه مدیریت کرد و اعتماد فرانکلین دلانو روزولت، رئیس‌جمهور آمریکا، و احترام اکراه‌آمیزِ وینستن چرچیل[4]، نخست‌وزیر بریتانیا، را برانگیخت.



نظرهای مخالف
این کاریکاتور آلمانی، با به تصویر کشیدن حکومت استالینی در حال جدال با خودش، آن را هجو می‌کند. درست در نقطه‌ی مقابل، این تن‌دیس استالین را در هیبت رهبری شاه‌وار نمایش می‌دهد.

پس از جنگ و مرگ

پیروزی بر آلمان نازی در مه ۱۹٤٥ استالین را به اوج قدرت رساند، اما، با ادعاهای پلیس مخفیش درباره‌ی کشف دسیسه‌هایی عجیب‌تر از همیشه علیه او، استالین بدگمان‌تر و بدگمان‌تر می‌شد. بدبینی استالین به قدرت‌های غربی ستیز ایدئولوژیک کشورهای کمونیست و غرب سرمایه‌دار ـ جنگ سرد ـ را گریزناپذیر جلوه می‌داد (صفحه‌های ٤۰٦ و ٤۰۷). هنگام مرگش در ۱۹٥۳، استالین مسؤول مرگ دست‌کم پنج‌میلیون شهروند شوروی بود، با این حال مردم سراسر کشور با شنیدن خبر مرگش اشک ریختند. فقط سه سال بعد بود که جانشینش، خروشچف، از وحشت دوران حکومت او پرده برداشت. به نظر می‌رسد استالین مصمّم بود که او را، مثل ایوان مخوف[5] یا پتر کبیر، به عنوان یکی از هیولا ـ قهرمان‌های تاریخ روسیه به یاد آورند.

> «مرگ یک نفر مصیبت است،
> مرگ میلیون‌ها نفر آمار.»
>
> منسوب به جوزف استالین

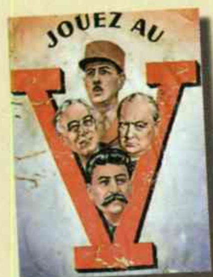




رهبر جهانی
شوروی، در جبهه‌ی متفقین در جنگ جهانی دوم، نقشی حیاتی بازی کرد. استالین برتری نظامی خود را برای چانه‌زنی درباره‌ی نفوذ بیش‌تر شوروی در اروپای شرقی به کار گرفت. این عکس او را کنار چرچیل (چپ) و روزولت (وسط) در کنفرانس یالتا نشان می‌دهد؛ جایی که این رهبران، آینده‌ی اروپای پس از جنگ را طراحی کردند.

خط سیر زمانی

- **۱۸ دسامبر ۱۸۷۸** جوزف ویساریونویچ جوگاشویلی در گُریِ[7] گرجستان، از پدری پینه‌دوز، به دنیا می‌آید.
- **۱۹۰۱** عضو حزب مارکسیستی سوسیال دموکراتیک کارگری روسیه می‌شود.
- **۱۹۱۲** به کمیته‌ی مرکزی حزب بلشویک می‌پیوندد و سردبیر پراودا می‌شود.
- **۱۹۱۳** پس از چند بار بازداشت، استالین را به تبعید مادام‌العمر به سیبری محکوم می‌کنند.
- **۱۳ مارس ۱۹۱۷** از تبعید آزاد می‌شود.
- **۹ اکتبر ۱۹۱۷** به کمیته‌ی بلشویک می‌پیوندد تا قدرت را با اقدام مسلحانه به دست بگیرند.
- **مارس ۱۹۱۹** عضو پُلیتبورو[8]، قدرت‌مندترین نهاد نظام بلشویک، می‌شود.
- **۳ آوریل ۱۹۲۲** او را به دبیرکلی کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست منصوب می‌کنند.
- **دسامبر ۱۹۲۲** لنین، در «آخرین وصیت‌نامه»اش، خواهان برکناری استالین از منصبش می‌شود.
- **۲۱ ژانویه‌ی ۱۹۲٤** لنین می‌میرد. استالین، زینُویِف[9] و کامانِف[10] ترُتسکی را از قدرت کنار می‌زنند.
- **۱۹ اکتبر ۱۹۲٦** ترُتسکی، زینُویِف و کامانف را از پلیتبورو اخراج می‌کنند.
- **۱۹۲۸** اشتراکی‌سازی کشاورزی و صنعتی‌سازی سریع آغاز می‌شود.
- **فوریه‌ی ۱۹۲۹** ترُتسکی را از شوروی تبعید می‌کنند.
- **۱۹۳۲ تا ۱۹۳٤** حدود چهارمیلیون نفر در قحطی اوکراین، که نتیجه‌ی سیاست اشتراکی‌سازی استالین و مصادره‌ی غلات است، می‌میرند.
- **دسامبر ۱۹۳٤** بازداشت و اعدام درون حزب کمونیست، پس از ترور سرگی کیرف.
- **۱۹۳٦ تا ۱۹۳۸** حدود ۶۹۰هزار نفر در «وحشت بزرگ» اعدام می‌شوند.
- **اوت ۱۹۳۹** استالین پیمان بی‌طرفی با نازی‌ها امضا می‌کند و، به صورت پنهانی، با تقسیم لهستان بین آلمان و شوروی موافقت می‌کند.
- **۲۱ اوت ۱۹٤۰** مأموری از طرف استالین، ترُتسکی را در مکزیک می‌کشد.
- **۳ ژوئیه‌ی ۱۹٤۱** مردم شوروی را به مقاومت در برابر حمله‌ی آلمانی‌ها می‌خواند.
- **۲۸ ژوئیه‌ی ۱۹٤۲** برای عقب‌نشینیِ بدون اجازه‌ی ارتش، حکم مرگ صادر می‌کند.
- **نوامبر ـ دسامبر ۱۹٤۳** استالین در تهران ـ و بار دیگر در ۱۹۴۵ در یالتا ـ با روزولت، رئیس‌جمهور ایالات متحده، و چرچیل، نخست‌وزیر بریتانیا، دیدار می‌کند.
- **مارس ۱۹٤۸** کودتا در چکسلواکی سیطره‌ی استالین بر اروپای شرقی را کامل می‌کند.
- **ژوئیه‌ی ۱۹٤۸ تا مه ۱۹٤۹** شوروی برلین را محاصره می‌کند و می‌کوشد نیروهای آمریکایی، بریتانیایی و فرانسوی را از آن براند.
- **۲٥ ژوئن ۱۹٥۰** کره‌ی شمالی، با پشتیبانی استالین، به کره‌ی جنوبی حمله می‌کند و جنگ کره آغاز می‌شود.
- **۱۹٥۲** ادعاهایی درباره‌ی دسیسه‌ی پزشکان یهودی برای کشتن استالین و دیگر رهبران شوروی.
- **٥ مارس ۱۹٥۳** استالین در خانه‌ی روستایی خود در شرایطی مرموز می‌میرد (صفحه‌های ۳۸۰ و ۳۸۱).



تبلیغات متفقین

1. Joseph (Vissarionovich) Dzugashvili
2. Nikita Khrushchev
3. Sergei Kirov
4. Winston Churchil
5. Ivan the Terrible
6. Nikolai Yezhov
7. Gori
8. Politburo
9. (Grigory) Zinoviev
10. (Lev) Kamanev

داس و چکش

در ۱۹۲۱، با پیروز شدن انقلاب و پایان گرفتن جنگ داخلی، شوروی پا به دوره‌ی بیست ساله‌ی آرامش نسبی گذاشت. لنین و حزب بلشویک توانستند توجهشان را معطوف دگرگون کردنِ امپراتوری سابق روسیه و جان دادن به رؤیای کمونیسمِ کارل مارکس کنند.

قبل

در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، با گذر از مسیر ناهموار انقلاب و جنگ داخلی، از حکومت استبدادی سزار به خلق دولتی جدید رسید. در ۱۹۲۰، اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی متولّد شد.

اردوگاه‌های کار سیبری

در سده‌ی نوزدهم، فعالان سیاسی و مجرمان را به اردوگاه‌های کار اجباری سیبری (شمال شرقی روسیه) می‌فرستادند. استالین استفاده از این اردوگاه‌های کار را بسیار رایج کرد.



زندانیان در سیبری، ۱۸۹۷

دموکراسی شوروی

لنین باورهای مارکسیستی ➤ ۳۳۴ و ۳۳۵ داشت و می‌کوشید به «دیکتاتوری پرُلتاریا» برسد. نقش حزب کمونیست، پس از به قدرت رساندن کارگران، این بود که آن‌ها را هدایت کند. در تئوری، کارگران قدرت سیاسی را به واسطه‌ی شوراهای انتخابی محلی در دست داشتند، اما سایه‌ی سیطره‌ی دولت سنگین بود و قدرت در حزب کمونیسم متمرکز بود.

۳۰ میلیون
تعداد روس‌هایی که بین سال‌های ۱۹۲۸ و ۱۹۳۷، دوران برنامه‌های پنج ساله‌ی استالین، به شهرها و مناطق صنعتی کوچ کردند.

وقتی لنین بعد از انقلاب روسیه (صفحه‌های ۳۷۶ و ۳۷۷) به قدرت رسید، بی‌درنگ، نظام حکومتی بسیار متمرکزی به وجود آورد. او فعالیت همه‌ی احزاب سیاسی رقیب را ممنوع کرد و به کمیته‌ی مرکزی قدرتمند حزب کمونیست اجازه داد هر کَسی را که از خط مشی حزب پیروی نمی‌کرد اخراج کند. طولی نکشید که اختلافات لنین با ترُتسکی (چپ) و دیگر اعضا او را به جوزف استالین، ستاره‌ی نوظهور حزب، متمایل کردند. استالین، از قبل، عضو پلیتبورو، قدرتمندترین نهاد نظام که درباره‌ی روابط خارجی، جنگ، اقتصاد و سیاست داخلی تصمیم می‌گرفت، و اُرگبورو[1]، مسؤول امور داخلی حزب، بود و در ۱۹۲۲ به دبیرکلی کمیته‌ی مرکزی منصوب شد. پس از مرگ لنین در ژانویه‌ی ۱۹۲۴، استالین نقشه کشید تا آن دسته از اعضای کمیته‌ی مرکزی ـ و، از همه مهم‌تر، لئون ترُتسکی (روبه‌رو)ـ را که با رهبری او مخالف بودند بی‌اعتبار و اخراج کند. همه‌ی این رقبا سرانجام گرفتار مرگ‌هایی خشن شدند.

> **«مرگ همه‌ی مشکلات را حل می‌کند.**
> وقتی کسی نباشد، مشکلی هم نیست.»
> **جوزف استالین**

استالینیسم

در دوران حکومت استالین، نسخه‌ی لنینی کمونیسم به آن‌چه به استالینیسم مشهور است تبدیل شد. بین سال‌های ۱۹۲۸ و ۱۹۳۷، استالین برنامه‌های پنج ساله‌ی اول و دوم را اجرا کرد؛ طرح‌هایی عظیم و بلندپروازانه برای تبدیل شوروی به جامعه‌ای صنعتی. در شرایطی که بقیه‌ی جهان توسعه‌یافته گرفتار رکود اقتصادی بودند، استالین به رشدی فوق‌العاده دست یافت (صفحه‌های ۳۸۴ و ۳۸۵). کشاورزی هم در شوروی دگرگون شد. استالین، که از وابستگی به دهقانان سرکش برای تولید غلاتی که صادراتشان برای تأمین مالی برنامه‌های صنعتیش ضروری بود خسته شده بود، سیاست «اشتراکی‌سازی» را اجرا کرد. زمین‌های متعلق به دهقانان و کولاک‌ها[2] (کشاورزان ثروتمند روستایی) را مصادره کردند و به مزرعه‌هایی وسیع، که به صورت اشتراکی اداره می‌شدند و تعاونی‌ها روی آن‌ها کار می‌کردند، تبدیل کردند. این سیاست، در آغاز، فاجعه‌بار بود و به کاهش برداشت غلات، خشونت و قحطی انجامید، اما با گذشت زمان کشاورزی به‌تر شد و سطح زندگی هم کم‌کم بالا رفت.

«وحشت بزرگ»

این رشد و تغییر سریع هزینه‌ای هم داشت. هرچند استالین تصویرِ تبلیغاتیِ پدر مردم را از

دهقانان آرمانی

در این عکس مربوط به ۱۹۴۱، دسته‌ی از زنان شوروی را می‌بینید که، بدون امکانات ماشینی، از چنگک برای برداشت محصول مزرعه‌ای اشتراکی استفاده می‌کنند. چنین عکس‌هایی می‌کوشیدند نشان دهند که دهقانان رضایت‌مندانه سیاست‌های طاقت‌فرسای زراعی استالین را اجرا می‌کنند. واقعیت اما اغلب بسیار متفاوت بود.



تراکتور کشاورزی شوروی
در دهه‌ی ۱۹۳۰، نخستین تراکتورهای شوروی ساخته شدند. این تراکتورها را در ایستگاه‌های منطقه‌ای نگه می‌داشتند و استفاده از آن‌ها فقط با اجازه‌ی حزب ممکن بود. به این ترتیب، مرزعه‌ها زیر سلطه‌ی سخت سیاسی حزب بودند.



انقلابی مارکسیست (۱۸۷۹ تا ۱۹۴۰)
لئون تُرتسکی

لئون تُرتسکی از شخصیت‌های کلیدی انقلاب روسیه و نظریه‌پرداز درخشان مارکسیسم بود و به «انقلاب ابدی» بین‌المللی اعتقاد داشت. در نخستین روزهای شکل‌گیری شوروی، تُرتسکی کمسیر خلق در امور خارجی بود و ارتش سرخ را ایجاد کرد. او، پس از جنگ قدرت با استالین، در ۱۹۲۹ از شوروی تبعید شد. تُرتسکی، که دادگاه مسکو در غیابش او را ــ با اتهام ادعایی دسیسه‌چینی برای کشتن استالین ــ به مرگ محکوم کرده بود، به مکزیک پناه برد. در ۱۹۴۰، یکی از عوامل استالین که با تُرتسکی طرح دوستی ریخته بود، با کوبیدن کلنگ یخ‌شکن به سرش، او را کشت.

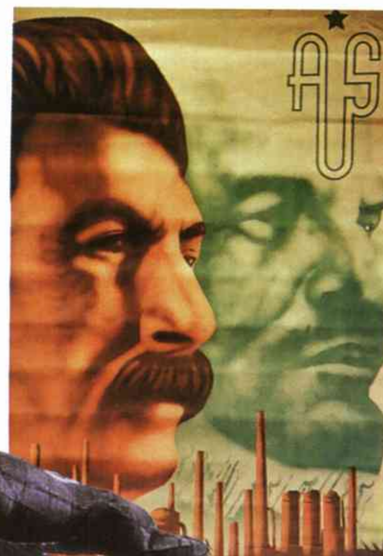
خود به نمایش می‌گذاشت ـ پدری خوش‌قلب و حتی خداگونه ـ در دوره‌ی حکومت او، مردم شوروی از سختی‌های وحشتناکی رنج می‌برند. سطح زندگی اغلب پایین‌تر از شأن انسانی بود، کار اجباری بود و غیبت از کارْ جرم. انتقاد از نظام کمونیستی می‌توانست باعث محکومیت به کار در همان اردوگاه‌های کار اجباری که تزار برای معترضان به کلیسا ساخته بود (راست) شود. در غرب مسکو، شبکه‌ای از زندان‌ها ساختند تا کسانی را که با خواسته‌های استالین مخالفت می‌کردند در آن‌ها جای دهند. دوره‌ی ۱۹۳٦ تا ۱۹۳۸، معروف به «وحشت بزرگ»، شاهد تعقیب و آزار نخبگان حزبی و ارتش توسط پلیس مخفی بود. مخالفان سیاسی را وادار می‌کردند به دسیسه‌چینی علیه استالین اعتراف کنند و شتاب‌زده اعدامشان می‌کردند. ظرف دو سال، حدود ٦۹۰هزار نفر اعدام شدند و هزاران نفر دیگر را هم به زندان انداختند یا تبعید کردند.

بلوک شوروی

حمله‌ی آلمان به شوروی در ۱۹۴۱ استالین را غافل‌گیر کرد، اما کشورش، پس از جنگی سخت، سرانجام پیروز شد. در کنفرانس‌های سال ۱۹۴۵ در یالتا و پُتسدام، استالین خیال روسیه را از سرزمین‌های شرق لهستان و دولت‌های بالتیک راحت کرد تا صلح پایدار را در جهان پس از جنگ تضمین کند. نظام‌های کمونیستی جدیدی در بلغارستان، رومانی، مجارستان، چکسلواکی و آلمان شرقی قدرت گرفتند. این نظام‌ها به بلوک شرق معروف شدند، زیر سیطره‌ی مسکو سازمان یافتند و از سیاست‌ها و نهادهای شوروی تقلید می‌کردند. شوروی تنها قدرت جهان بود که با ایالات متحده برابری می‌کرد. پس از جنگ، روابط شوروی با متحدان غربیش به سرعت بدتر شد. روسیه و بلوک شرق درگیر جنگ سرد با غرب سرمایه‌دار شدند (صفحه‌های ٤۰٦ و ٤۰۷).



حقیقت رسمی
پراودا، به معنی «حقیقت»، روزنامه‌ی رسمی شوروی از ۱۹۱۸ تا ۱۹۹۱ بود. این روزنامه اغلب دیدگاه‌های حزب کمونیست را طوطی‌وار تکرار می‌کرد و بسیاری معتقد بودند که هر چیزی می‌گوید، جز حقیقت.



تصویر قهرمانانه
این پوستر استالین را با لنین محترم پیوند می‌دهد و نمونه‌ای از تصاویر قهرمانانه‌ای است که استالین برای خود می‌آفرید.



نماد سوسیالیسم
این مجسمه‌ها چکش، نماد کارگران صنعتی، و داس، نماد دهقانان، را در دست دارند. «واقع‌گرایی سوسیالیستی» تنها سبک هنری مجاز در دوران استالین بود.

بعد

با وجود سختی‌هایی که مردم شوروی در دوران حکومت استالین کشیدند، مرگ او در ۱۹۵۳ باعث سوگی واقعی شد. با این حال، میراث او برای رهبری شوروی مشکل‌ساز بود.

مرگ استالین
استالین، پس از شام خوردن با همکاران سیاسی نزدیکش، **لاورنتی بریا**[3]، رئیس سابق پلیس مخفی، و نیکیتا خروشچف، جانشینش، **در شرایطی مرموز** مرد. بعضی گفته‌اند که او وارفارین[4]، نوعی مرگ موش، خورده بود. بدنش را مومیایی کردند و در آرامگاه لنین در میدان سرخ به نمایش گذاشتند. پس از افشای جنایت‌های استالین در ۱۹٦۱، **بقایایش** را جابه‌جا کردند و در دیوار کرملین به خاک سپردند.

استالین‌زدایی
خروشچف بی‌درنگ فرایند معروف به **استالین‌زدایی** را آغاز کرد، حقوق اساسی قانونی را به رسمیت پذیرفت، **آزادی بیش‌تری به نویسندگان و هنرمندان داد** و تعداد زیادی از زندانیان سیاسی را آزاد کرد. خروشچف هم‌چنین **مسافران خارجی را تشویق کرد** تا به شوروی بروند، اما سفر به خارج از کشور برای شهروندان شوروی هم‌چنان سخت محدود بود. در ۱۹۵٦، خروشچف در نطقی غیرعلنی برای حلقه‌ی داخلی حزب کمونیست از نظام «بدگمانی، هراس و وحشت» استالین انتقاد کرد و گزارشی درباره‌ی بعضی خطاهای استالین هم به صورت عمومی منتشر شد. سایه‌ی استالینیسم بالاخره کم‌رنگ‌تر شد و نوعی لنین‌پرستی ملایم‌تر شکل گرفت. در همان سال، شورش‌هایی در لهستان بالا گرفتند و مردم مجارستان هم علیه سلطه‌ی شوروی قیام کردند. **قیام مجارها** **< ٤٤۸ و ٤٤۹** را ارتش سرخ شوروی به شکلی بی‌رحمانه سرکوب کرد.



خروشچف

1. Orgburo
2. Kulak
3. Lavrenty Beria
4. Warfarin



[۱۱] پوستر اشتراکی‌سازی


[۱۳] پوستر جنگ جهانی دوم



[۱۵] پوستر ضد فاشیسم


[۱۶] پوستر ضد سرمایه‌داری



[۱۲] پوستر جنبش جوانان



[۱۴] پوستر ضد نازی



[۱۷] پوستر مزرعه‌ی اشتراکی

تبلیغات شوروی

در دوران حکومت حزب کمونیست بر روسیه، دولت بر همه‌ی ابعاد تولید هنری سیطره داشت. آثار تبلیغاتی تولیدشده در این دوره شکوه دولت سوسیالیستی و سیاست‌ها و دست‌آوردهایش را می‌ستودند و دشمنانش را نکوهش می‌کردند.

(۱) پوستر سربازگیری ارتش سرخ (حدود ۱۹۱۸ و ۱۹۱۹)، با نوشته‌ی «آیا ثبت نام کرده‌ای؟» (۲) پوستر سربازگیری اوکراین برای سواره‌نظام بلشویک، مربوط به دوران جنگ داخلی (حدود ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۰). (۳) «گوه‌ی سرخ»، پوستر نمادین جنگ داخلی، اثر ال لیسیتسکی[۱] (۱۹۱۹). گوه‌ی سرخ نماد ارتش سرخ است که به قلب ارتش سفید می‌زند. (۴) «لنین جهان را پاک می‌کند» (حدود ۱۹۲۰)، پوستری که رهبر شوروی را در حال پاک کردن جهان از لوث دشمنان کمونیسم ـ سلطنت، کلیسا و تاجران سرمایه‌دار ـ نشان می‌دهد. (۵) پوستر ضد امپریالیستی، اثر دیمیتری مور[۲]، که امپریالیسم را در هیبت هیولایی نشان می‌دهد که گرد صنعت چمبره زده است و کارگران را از ابزار تولید دور نگه می‌دارد. (۶) «کتاب‌هایی در همه‌ی حوزه‌های دانش» (۱۹۲۵)، پوستری مشهور و بسیار تقلیدشده، اثر الکساندر رُدچنکو[۳]، برای تبلیغ شعبه‌ی لنینگراد انتشارات دولتیو لیلیا بریک[۴]، دوست رُدچنکو، کلمه‌ی «کتاب‌ها» را فریاد می‌زند. (۷) پوستر فیلم شوروی، برای تبلیغ مولن رُژ[۵] (۱۹۲۸). (۸) پوستر تبلیغاتی برنامه‌های پنج ساله‌ی استالین (۱۹۳۱) که زنان را در حال کار صنعتی نشان می‌دهد. (۹) «صنعتی‌سازی راه سوسیالیسم است» (۱۹۲۸)، پوستری تبلیغاتی برای صنعتی‌سازی سریع شوروی. (۱۰) پوستری با شعار «ما سوسیالیسم را می‌سازیم» (۱۹۳۰) با تصویر کارخانه‌های عظیم، کارگران قوی و خطوط تولید فعال. (۱۱) «به ما ملحق شو»، دو کارگر آرمانی بخش کشاورزی از کارگران دیگر دعوت می‌کنند در کُلخُز[۶]، نوعی مزرعه‌ی اشتراکی، به آن‌ها بپیوندند (۱۹۳۰). (۱۲) پوستری که از کارگران جوان می‌خواهد به مزرعه‌های اشتراکی ملحق شوند (۱۹۳۰ و ۱۹۳۱). (۱۳) استالین در هیبت رهبری بزرگ با پشتوانه‌ی قدرت نظامی شوروی، در آغاز جنگ جهانی دوم (۱۹۳۹). (۱۴) «مرگ بر کودک کشان» (۱۹۴۲)، پوستر دوران جنگ جهانی دوم با تصویر چکمه‌ی نازی‌ها در حال لگدمال کردن دختر دهقان روس. (۱۵) پوستر پلیس مخفی (۱۹۳۷) در باره‌ی «جاسوسان و منحرفان [و] عوامل فاشیسم ترُتسکی‌ـ‌بوخارین[۷]» هشدار می‌دهد. (۱۶) پوستر ضد آمریکاییِ دوران جنگ سرد (حدود ۱۹۵۵) با کاریکاتور مجسمه‌ی چاق آزادی که سکوی سرمایه‌داری فربه شده است. (۱۷) پوستر پس از جنگ با تصویر مطابق معمول رمانتیک یک کارگر برای تبلیغ کشاورزی اشتراکی (اواخر دهه‌ی ۱۹۴۰). (۱۸) «شکوه»، پوستری با تصویر یوری گاگارین، نخستین انسانی که به فضا رفت، و فضانوردان هم‌قطارش (۱۹۶۰).



[۱۸] پوستر رقابت در فضا



[۱] پوستر ارتش سرخ



[۲] پوستر سواره‌نظام سرخ



[٤] «لنین جهان را پاک می‌کند»



[۵] پوستر ضد امپریالیستی



[۳] «گوه‌ی سرخ»، اثر ال لیسیتسکی



[٦] پوستر الکساندر ردچنکو



[۷] پوستر فیلم



[۸] پوستر برنامه‌ی پنج ساله



[۹] پوستر صنعتی‌سازی



[۱۰] پوستر سوسیالیسم

1. El Lissitsky
2. Dimitri Moor
3. Alexander Rodchenko
4. Lilja Brik
5. Moulin Rouge
6. Kolkhoz
7. (Nikolai) Bukharin

رکود بزرگ

در اکتبر ۱۹۲۹، بازار سهام ایالات متحده سقوط کرد و این ماجرا به رکود اقتصادی جهان انجامید. وقتی مردم ایمانشان را به دولت‌های مردم‌سالار از دست دادند، نظام‌های خودکامه به قدرت رسیدند.

قبل

پس از جنگ جهانی اول، اقتصاد جهان گرفتار رکودی شد که به بی‌کاری گسترده انجامید. بیش‌تر اروپا شاهد نرخ‌های تورم بالا بود.

آمریکای شمالی پس از جنگ

رکود پس از جنگ در آمریکای شمالی نسبتاً گذرا بود. کارخانه‌هایی که کالاهای جنگی تولید می‌کردند، خیلی زود، به تولید کالاهای مصرفی، مثل رادیو و خودرو، روی آوردند و اقتصادهای آمریکای شمالی، از ۱۹۲۲ تا ۱۹۲۷، رشدی پیوسته داشتند.

اروپا پس از جنگ

کشاورزی و صنعت اروپا نتوانست خود را با تقاضای کاهش‌یافته‌ی بازرگانی دوران صلح سازگار کند، بنابراین وقتی میلیون‌ها سرباز به خانه‌هایشان برگشتند بسیاری از آن‌ها نتوانستند کاری پیدا کنند. آلمان، که طرف‌های پیروز ماشین‌آلاتش را مصادره کرده بودند، برای **پرداخت غرامت جنگی** ➤ **۳۷۴ و ۳۷۵** به نیروهای محور با دشواری‌هایی روبه‌رو بود و آن‌ها هم، به نوبه‌ی خود، در بازپرداخت وام‌های دوران جنگ و **قرضه‌های بازسازی** ایالات متحده مشکلاتی داشتند.

نان
در ۱۹۱۸ در آلمان، قیمت هر قرص نان ۰/۶۳ مارک بود. در جریان بحران ابر-تورم، این قیمت به ۱۰۲،۰۰۰،۰۰۰،۰۰۰ مارک در نوامبر ۱۹۲۳ رسید.

ابر-تورم در آلمان

از آن‌جا که آلمانی‌ها تصور می‌کردند برنده‌ی جنگ خواهند بود و بازندگان را به پرداخت هزینه‌های جنگ وادار خواهند کرد، تصمیم گرفتند هزینه‌های جنگ را از طریق وضع مالیات تأمین نکنند. در عوض، دولت به رایشبانک[5]، یا بانک مرکزی، دستور داد برای جبران مخارج پیوسته فزاینده‌ی جنگ، بیش‌تر و بیش‌تر، اسکناس چاپ کند. رایشبانک تا ۱۹۲۳ هم‌چنان اسکناس چاپ می‌کرد، یعنی تا وقتی که قدرت خرید پول جاری سقوط کرد و قیمت همه‌چیز در آلمان، به شکلی سرسام‌آور، بالا رفت (ابر-تورم). در اوج ابر-تورم، ارزش **یک تریلیون مارک برابر یک دلار آمریکا** بود. اسکناس چنان کم‌ارزش بود که مردم برای گرم کردن خانه‌هایشان اسکناس می‌سوزاندند.



مارک‌های بی‌ارزش

در اوایل دهه‌ی ۱۹۲۰، اقتصاد آمریکا رونق داشت، اما این کشور در ۱۹۲۷ با مازاد تولید، بدون داشتن بازاری برای آن، روبه‌رو بود. طولی نکشید که سرعت تولید زراعی و کارخانه‌ای کم‌تر شد و، در نتیجه، میلیون‌ها کار از دست رفت. با وجود کاهش تقاضا برای کالاها و افزایش بی‌کاری، سرمایه‌دارها و بانک‌دارها، به اتکای پول‌های وام‌گرفته‌شده و خوش‌بینی کاذب، هم‌چنان بی‌پروا در بازار سهام وال استریتِ نیویورک معامله می‌کردند.



STAGE BROADWAY SCREEN
VARIETY
WALL ST. LAYS AN EGG

در اخبار
سقوط وال استریت بر همه‌ی آمریکایی‌ها اثر گذاشت و حتی در این روزنامه‌ی حوزه‌ی سرگرمی هم تیتر اول شد.

سقوط وال استریت

در اکتبر ۱۹۲۹، قیمت سهام رو به کاهش گذاشت، سرمایه‌گذاران به سهامشان بی‌اعتماد شدند و تصمیم گرفتند همه‌ی آن‌ها را بفروشند. ۲۴ اکتبر، روز اول وحشت واقعی، به «پنج‌شنبه‌ی سیاه» معروف شد. وحشت در «دوشنبه‌ی سیاه» دوباره بالا گرفت و در «سه‌شنبه‌ی سیاه»، ۲۹ اکتبر، ۱۶میلیون سهام فروخته شد و قیمت‌ها در بازار سهام کاملاً سقوط کردند؛ ماجرایی که به سقوط وال استریت مشهور است. ثروت‌های کلانی به باد رفتند و شرکت‌های بسیاری یک‌شبه ورشکست شدند. دست‌مزد آن‌هایی که آن‌قدر خوش‌اقبال بودند که هنوز کاری داشته باشند سخت کاهش یافت. خیلی از بانک‌ها به بنگاه‌ها و مردم وام‌هایی داده بودند که حالا دیگر بازپرداختشان ممکن نبود. بعضی از بانک‌ها در سقوط هم پولی از دست داده بودند؛ وقتی گرفتاران رکود اقتصادی می‌خواستند پس‌اندازشان را از بانک‌ها خارج کنند، بانک‌ها اغلب پولی نداشتند که به آن‌ها بدهند. این باعث شد دیگر مشتریان بانک‌ها هم بترسند و بخواهند پولشان را از بانک بیرون بکشند. به این ترتیب، بسیاری از بانک‌ها نابود شدند. حالا که مردم کار و پس‌اندازشان را از دست داده بودند، بسیاری از خانه‌ها و مزرعه‌های رهنی مصادره شدند و دارایی‌های زیادی را هم توقیف کردند. خیلی از مردم مجبور شدند به حلبی‌آبادها بروند؛ محله‌هایی که آن‌ها را به خاطر نارضایتی از هربرت هوور[1]، رئیس‌جمهور کشور که با کمک به بی‌کاران موافقت نکرده بود، «هووررویل»[2] می‌نامیدند.

دخالت دولت

در نتیجه‌ی سقوط، سرمایه‌گذاران آمریکایی از سپرده‌گذاری خارجی صرف نظر کردند؛ کاری که باعث فروپاشی نظام قرضه‌ی بین‌المللی، که برای جبران خسارت‌های جنگ به وجود آمده بود (قبل)، شد. کشورهای اروپایی، از جمله آلمان، برای پرداخت بهای وارداتشان به این وام‌ها نیاز داشتند و در غیاب این منابع مالی نمی‌توانستند چنین کنند. این وضع، به طور مستقیم، بر تجارت میان اروپا و آمریکای شمالی اثر گذاشت. دیگر مناطق جهان هم، به تناسب سطح وابستگی تجارتشان به فروش غذا و مواد خام به اروپا و آمریکای شمالی، از این شرایط آسیب دیدند. قیمت کالاهای تجاری سخت کاهش یافت و در ۱۹۳۲ به ۴۵ درصد ارزش آن‌ها در ۱۹۲۹ رسید. کشورها در پی محافظت از صنایع خود بودند. رئیس‌جمهور هوور در ۱۹۳۰ تعرفه‌ی اسموت‌هالی[3] را پیش‌نهاد کرد؛ طرحی که ۴۲ تا ۵۰ درصد مالیات برای کالاهای





در جاده
این خانواده، که از مزرعه‌شان در میسوری رانده شده‌اند، به کالیفرنیا می‌روند تا کاری در مزرعه‌های آن‌جا پیدا کنند.

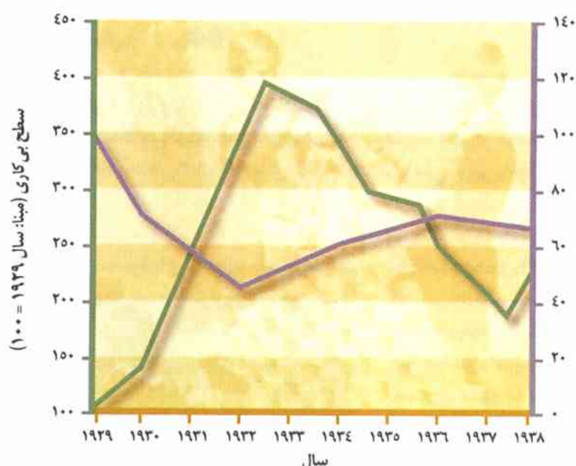
«من شما و خودم را وقف طرحی نو برای مردم آمریکا می‌کنم.»
فرانکلین دی روزولت، نطق پذیرش نام‌زدی حزب دموکرات در انتخابات ریاست‌جمهوری، ۱۹۳۲

وارداتی وضع کرده بود. دولت‌های اروپایی هم با سازوکارهای حفاظتی مشابهی به آن پاسخ دادند. این ماجرا وضع را بدتر کرد و تجارت بین‌المللی را از نفس انداخت.

هـوور، بـه دلیل شیوه‌ی برخوردش با رکـود، با انتقادهای سـختی روبه‌رو بـود و منصبش را در انتخابـات ۱۹۳۲ باخت و فرانکلیـن دی روزولت با وعده‌ی «طرح نـو» مجموعه‌ای از برنامه‌های امدادی طراحی‌شده برای احیای اقتصاد و ایجاد شـغل‌های جدید، پیروزی قاطعی به دست آورد. روزولت دامنه‌ی مسؤولیت‌های ایالات متحده را به حوزه‌های اقتصادی جدیدی بسط داد و نظامی در سطح ملی برای کمک‌رسانی در عرصه‌ی رفاه اجتماعی به وجود آورد. این دخالت وسیع دولتی، سـرانجام، نتیجه داد و دیگـر دموکراسـی‌های لیبرال هم از آن تقلید کردند.

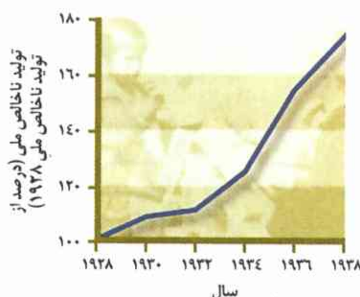
قدرت‌گیری راست افراطی

بی‌کاری و فقر گسـترده خشم عظیمی به وجود آورد و در بعضی کشورها به آشـوب‌های مدنی انجامید. بسیاری از مردم به رهبران راست‌گرایی روی آوردنـد که وعده می‌دادنـد رونق ملی را، به زور هم که شـده، بر می‌گردانند (صفحه‌های ۳۸۶ و ۳۸۷). بین سال‌های ۱۹۲۹ و ۱۹۳۹، در ۲۵ کشـور، حکومت‌های دیکتاتـوری (حکومت یک فرد بدون به رسـمیت شـناختن هیـچ مخالفی) روی کار آمدنـد. بعضـی از کشـورها هم در پی امپراتوری‌سـازی بودنـد تا خیال خودشـان را از تأمیـن مواد خام راحت کننـد. در اکتبر ۱۹۳۵، بنیتو موسـلینی (صفحه‌های ۳۸۶ و ۳۸۷)، رهبر فاشیسـت ایتالیا، دسـتور داد به ابیسـینیا[4] در شرق آفریقا حمله کنند. هیتلر (صفحه‌های ۳۹۰ و ۳۹۱) برنامه‌ی توسـعه‌ی فعالانه‌ی سرزمینی را آغـاز کرد و در مـارس ۱۹۳۸ اتریـش را به آلمان ضمیمه کرد. در پاسـخ، بریتانیا و فرانسه تسلیح مجـدّد را شـروع کردنـد و جنـگ جهانـی دوم (صفحه‌های ۳۹۲ تا ۴۰۵) در ۱۹۳۹ شعله کشید. جنـگ دوبـاره در اروپـا شـغل‌هایی جدیـد در کارخانه‌های اسلحه‌سازی به وجود آورد، اقتصاد جهـان را احیـا کـرد و به رکـود اقتصـادی پایان داد.



کالاها
بین سال‌های ۱۹۲۹ و ۱۹۳۲، رابطه‌ای مستقیم میان قیمت جهانی کالاها و اشتغال وجود داشت. وقتی قیمت کالاها در ۱۹۳۲ به پایین‌ترین حد سقوط کرد، بی‌کاری به اوج رسید. در همان سال، قیمت کالاها رو به افزایش گذاشت و، در نتیجه، بی‌کاری کاهش یافت.

راه‌نما
بی‌کاری
قیمت جهانی کالاها



رشد شوروی
مسیر اقتصاد شوروی با مسیر کشورهای گرفتار رکود بزرگ متفاوت بود. برنامه‌های پنج ساله برای رشد صنعتی و اشتراکی‌سازی کشاورزی کشور (صفحه‌های ۳۸۰ و ۳۸۱) روش مدیریت اقتصاد را عوض کردند و تولید ناخالص ملی افزایش یافت. شوروی از اقتصادی روستایی و سنتی به اقتصادی شهری و صنعت‌محور بدل شد و، پس از این دوره‌ی رشد، در نقش قدرتی جهانی به میدان آمد.

بعد

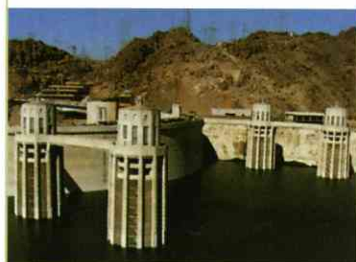
هیأت‌های نمایندگی ۴۴ کشور جبهه‌ی متفقین، در تلاش برای اجتناب از تکرار مشکلات اقتصادی پس از جنگ جهانی اول، در ۱۹۴۴ گرد هم آمدند تا برای پایان جنگ جهانی دوم برنامه‌ریزی کنند.

صندوق بین‌المللی پول
قوانینی تازه بـرای تراکنش‌های مالی و تجاری
کشـورهای جهان توسـعه‌یافته تدوین شـدند و **صنـدوق بین‌المللـی پـول**[7] به وجود آمـد تا این قوانین پولی بین‌المللی را اعمال کند.

بانک جهانی
بانک جهانی را تأسیس کردند تا به اقتصادهای کشورهای در حال توسعه **کمک مالی و مشورتی** عرضه کند. فعالیت‌های بانک جهانی بر بهبود سلامت، آموزش، توسعه‌ی روستایی و نهادهای قانونی متمرکز هستند.

اندیشه
طرح نو

طرح نـوی روزولت مجموعـه‌ای از برنامه‌ها بـرای مقابله با رکود اقتصادی و نجات زندگی میلیون‌هـا آمریکایی نیازمند بـود. این برنامه دامنـه‌ی فعالیت‌هـای دولت فدرال را بسـیار وسـیع‌تر کرد. رویه‌های کاری اصلاح شدند و سیاست‌های رفاهی شکل گرفتند. پروژه‌های عمومی عظیمی آغاز شـدند که میلیون‌ها کار جدید به وجـود آوردند. یکی از این پروژه‌های موفق را سـازمان عمران دره‌ی تنسـی[6] اجرا کرد. این سازمان بیش از بیست سد و نیروگاه برق آبی ساخت و حوزه‌ی آب‌گیر رود کلرادو را به یک منطقه‌ی ثروت‌سازِ وسیع بدل کرد.



۱۱۳ میلیون
سهام فروخته‌شده در بازار سهام آمریکا در ۱۹۲۱.

۴۵۱ میلیون
سهام فروخته‌شده در ۱۹۲۶.

۱۱۲۵ میلیون
سهام فروخته‌شده در دادوستند هیجانی سال ۱۹۲۹.

1. Herbert Hoover
2. Hooverville
هوورشهر
3. Smoot-Hawley
4. Abyssinia
تقریباً همان اتیوپی امروزی
5. Reichsbank
6. Tennessee Valley Authority
7. International Monetary Fund

قبل

پس از درنده‌خویی‌ها و خواری‌های جنگ جهانی اول، آرمان‌های ملی‌گرای راست در بسیاری از کشورهای اروپایی قدرت گرفتند.

کنش فرانسوی



شارل مورا

کنش فرانسوی[۱۲]، که در ۱۸۹۸ تأسیس شد، یک **جنبش راست‌گرای** افراطی به رهبری شارل مورا[۱۳] بود که رؤیای سیاسیش شامل احیای پادشاهی فرانسه هم می‌شد. این گروه خبرنامه‌ای روزانه به همین نام هم منتشر می‌کردند.

آرمان آلمانی

در قرن نوزدهم، مفهوم ازلی و آرمانی قوم آلمانی[۱۴] یا روحِ ملت[۱۵] کم‌کم شکل گرفت. **گئورگ هگلِ** فیلسوف روح آلمانی را **«روح دنیای جدید»** می‌خواند و فریدریش نیچه[۱۶] رؤیای «اخلاق اربابی» را در سر می‌پروراند؛ اخلاقی که در آن قدرت، رها از «جور» فضیلت، بر ضعف پیروز می‌شد. این مفاهیم هیتلر را جذب کردند و او آن‌ها را برای رسیدن به اهدافش به کار گرفت.

حزب پان‌ژرمن

گئورگ شنرر[۱۷] حزب پان‌ژرمن[۱۸] را در دهه‌ی ۱۸۸۰ در اتریش تأسیس کرد. هدف این حزب **متحد کردن همه‌ی مردم آلمانی‌زبان**، زیر پرچم آلمان، بود. حزب در مجلس اتریش هم نماینده داشت، اما نژادپرستی خشن شنرر، که به زندانی شدنش به جرم حمله به یهودی‌ها انجامید، برای فضای سیاسی آن روزگار، بیش از حد افراطی بود.

اشغال فیومه[۱۹]

در ۱۹۱۹، میهن‌پرستان ایتالیایی، به رهبری **گابریله دانونتزیو**[۲۰]، بندر ایتالیایی‌زبان فیومه را در آب‌های کرواسی اشغال کردند. این اقدام، که در ایتالیا با حمایت مردمی روبه‌رو شد، نتیجه‌ی خشم ناشی از به دست آوردن فقط حدود ۲۳هزار کیلومتر مربع زمین در توافق‌نامه‌های صلح پس از جنگ بود.



پوستر حزب ملی سوسیالیست

حزب نازی وعده می‌داد که، پس از آشفتگی‌های اقتصادی و اجتماعی دهه‌ی ۱۹۲۰، ثبات و نظم را به آلمان می‌آورد. همان‌طور که این پوستر انتخاباتی سال ۱۹۳۲ نشان می‌دهد، این حزب با وعده‌ی «کار، آزادی و نان» خواسته‌های اساسی مردم را مطرح می‌کرد.

فاشیسم

جنگ جهانی اول اروپا را از نفس انداخت. در شرایطی که اقتصادها برای سازگار شدن با شرایط دوران صلح تقلا می‌کردند، بی‌کاری همه‌گیر بود. بسیاری از مردم، که از شیوه‌های حکومت‌داری موجود دل‌زده شده بودند، شیفته‌ی نوعی جدید از ملی‌گرایی، معروف به فاشیسم، شدند.



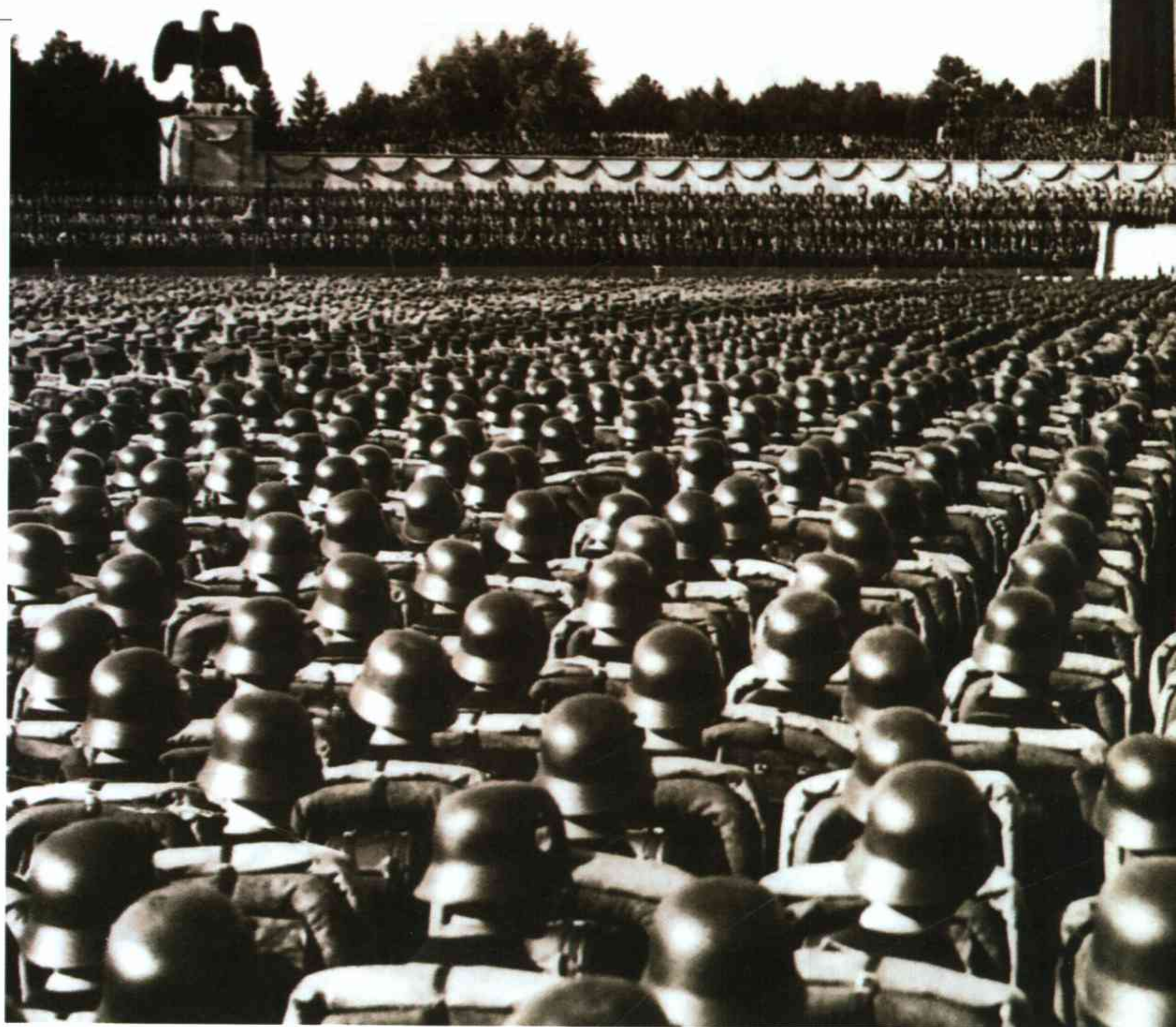
سکه‌ی ایتالیایی

واژه‌ی «فاشیست» از معادل رومی تبرپوش —Fasces— ریشه می‌گیرد. تبرپوش مجموعه‌ای است از چند ترکه‌ی چوبی (که به تنهایی شکننده‌اند، اما در کنار هم محکم می‌شوند) که یک تبر —نماد اقتدار— را در میان گرفته‌اند.

مجموعه‌ای از شرایط ظهور فاشیسم و نازیسم را در اروپا ممکن کرد. وضع دشوار اقتصادی پس از جنگ جهانی اول عاملی مهم بود. از این گذشته، دوره‌ی ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۰ دورانی از بی‌ثباتی سیاسی بود. خشونت و جدال بی‌قاعده میان کمونیست‌ها (صفحه‌ی ۳۳۵) و مخالفان سیاسیشان بر بیش‌تر اروپای شرقی، آلمان، ایتالیا و اسپانیا سایه انداخته بود. اندیشه‌ی سیاسی چپ‌گرایان چندشاخه شده بود و کمونیست‌ها، سوسیالیست‌ها و اتحادیه‌های کارگری هم اغلب با یک‌دیگر اختلاف داشتند. در سمت راست طیف سیاسی، فلسفه‌ی ملی‌گرای فاشیسم کم‌کم قدرت گرفت. فاشیست‌ها از تفکر بین‌الملل‌گرای کمونیسم بیزار بودند و هیچ اعتقادی به دولت مردم‌سالار نداشتند. بسیاری از آن‌ها، از جمله هیتلر و موسلینی، کهنه‌سربازهای جنگ جهانی اول (صفحه‌های ۳۷۲ تا ۳۷۵) بودند و از نخبگان قدیمی حاکم، که آن‌ها را به جنگی فاجعه‌بار کشانده بودند، نفرت داشتند. فاشیست‌ها، بدون هیچ پیوندی با کلیسا یا سلطنت، همه‌ی ایمانشان را متوجه عشق به میهنشان می‌کردند و دولتی قدرت‌مند و منظم را ترجیح می‌دادند.

هزینه‌های گزاف انسانی و اقتصادی جنگ جهانی اول دولت ایتالیا را ضعیف کردند. در ۱۹۲۰، دسته‌های «پیراهن‌سیاه» —با نماد رومی تبرپوش[۱] (چپ) که نشان باورشان به برتری قدرت و اقتدار جمعی بر آزادی فردی بود— خودشان مجری قانون شدند و به سوسیالیست‌ها و اتحادیه‌های کارگری معترض حمله می‌کردند. در نبود اقتدار دولتی، بسیاری از مردم فاشیست‌ها را حافظ قانون و نظم می‌دانستند. در اکتبر ۱۹۲۲، بنیتو موسلینی، رهبر فاشیست‌ها، به پیراهن‌سیاه‌هایش دستور داد در رم راه‌پیمایی کنند و قدرت را به دست بگیرند. شاه ویکتور امانوئل سوم[۲] درخواست نخست‌وزیرش را برای حمایت نظامی نپذیرفت و از موسلینی دعوت کرد تا دولتی جدید تشکیل دهد. در ۱۹۲۶، موسلینی قدرت مطلق را به دست گرفت، همه‌ی احزاب سیاسی دیگر را منحل کرد و مخالفان سیاسی را بی‌رحمانه سرکوب کرد. موسلینی، که پیروانش او را «پیشوا»[۳] می‌نامیدند، خود را تنها رهبر واقعی ایتالیا و انتخاب توده‌ی مردم به تصویر می‌کشید. در واقعیت، ایتالیا کشوری پلیسی بود.

در ۱۹۱۸، دولت جمهوری جدید وایمار[۴] آلمان هم با دشواری‌های عظیمی روبه‌رو بود. آلمانی‌ها از شکست در جنگ جهانی اول سرخورده بودند و از توافق‌نامه‌های صلح، که سرزمین‌هایی را از آن‌ها گرفته بودند، دل خوشی



راه‌پیمایی نورمبرگ

در دهه‌ی ۱۹۳۰، نازی‌ها راه‌پیمایی‌های سالانه‌ی هواداران حزب —راه‌پیمایی‌هایی مثل عکس بالا— را در نورمبرگ برگزار می‌کردند. هزاران سرباز صف می‌کشیدند تا به سخن‌رانی هیتلر گوش دهند.

نداشتند (صفحه‌ی ۳۷۵). بازپرداخت غرامت جنگ، که دشمنان پیروز آلمان به این کشور تحمیل کرده بودند، مشکلات اقتصادی را بدتر می‌کرد. در ۱۹۱۹، آدلف هیتلر، سربازی زاده‌ی اتریش، به گروه سیاسی کوچکِ حزب کارگران آلمان[5] در مونیخ پیوست. هیتلرِ سودای قدرت در سر داشت. طولی نکشید که نطق‌های آتشین او علیه سرمایه‌دارها، کمونیست‌ها و یهودی‌ها (که همه‌ی مصایب آلمان را به گردنشان می‌انداخت) توجه مردم را جلب کردند. حزب او هم نامش را به «حزب ملی سوسیالیست کارگران آلمان»[6] یا حزب نازی[7] (صفحه‌های ۳۹۰ و ۳۹۱) تغییر داد.



رژه‌ی رم

در ۱۹۲۲، پیراهن‌سیاه‌های موسلینی، که آن‌ها را در عکس می‌بینید، دستور گرفتند در رم، پای‌تخت ایتالیا، رژه بروند. پیراهن‌سیاه‌ها، که اسکاداران[21] هم نامیده می‌شدند، نقش بازوی شبه‌نظامی حزب فاشیست را بازی می‌کردند.

هرچند حزب نازی اشتراکات بسیاری با فاشیست‌های موسلینی داشت، از عنصری شبه‌مذهبی هم بهره می‌گرفت: پیشوای قادر مطلقی که حکم به فرمان‌بری و باور شورمندانه به برتری نژاد آلمانی می‌داد. نازیسم، با تکیه بر تعریف آرمانی هگل[8] از ملت (قبل)، در پی متحد کردن همه‌ی مردم آلمانی‌زبان در رایش[9] یا امپراتوری بزرگ آلمان (صفحه‌ی ۳۹۳) بود؛ رایشی که یک هزاره برقرار بماند. نازی‌ها معتقد بودند گروه‌هایی مثل برده‌ها و یهودی‌ها، از نظر نژادی، پست‌تر از آریایی‌ها (سفیدپوستان قفقازتباری که، در خالص‌ترین شکل، چشم‌های آبی و موهای بور دارند) هستند و، بنابراین، برای حفظ خلوص نژادی آریایی، باید از رایش رانده شوند. بعدتر، یهودی‌ها را در قالب «راه‌حل نهایی» (صفحه‌های ۴۰۰ و ۴۰۱) سر به نیست کردند.(م: البته در درستی این ادعا میان محققان اختلاف نظر وجود دارد.)

در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰، در بسیاری از کشورها، جنبش‌هایی توده‌ای با ایدئولوژی‌های فاشیستی پدیدار شدند. دولت اتریش، مدت‌ها پیش از الحاق این کشور به آلمان (صفحه‌های ۳۹۲ و ۳۹۳)، گرایش‌های فاشیستی داشت. در بریتانیا، سیاست‌مداری به نام اُزوالد مُزلی[10] اتحادیه‌ی فاشیست‌های بریتانیا[11] را تأسیس کرد. «پیراهن‌سیاه‌ها»ی مُزلی در راه‌پیمایی‌های سیاسی نقش نگه‌بان را بازی می‌کردند و با گروه‌های چپ‌گرا و یهودی درگیر می‌شدند.

فاشیسم

یک ایدئولوژی افراطی ملی‌گرا. فاشیست‌ها به رهبری قدرت‌مند و اقتدارگرا و جامعه‌ی توده‌ای و بی‌طبقه‌ی مبتنی بر وفاداریِ نژادی اعتقاد دارند.

«حقیقت این است که انسان‌ها **از آزادی خسته شده‌اند.»**

بنیتو موسلینی، ۷ آوریل ۱۹۲۳

رهبر ایتالیایی (۱۸۸۳ تا ۱۹۴۵)

بنیتو موسلینی



موسلینی، پیش از جنگ جهانی اول، در حزب سوسیالیست ایتالیا، شهرتی سیاسی به هم زد. در ۱۹۱۵، بر سر موضوع دخالت در جنگ جهانی اول، با سوسیالیست‌ها اختلاف پیدا کرد و ملی‌گرایی تندرو شد. در ۱۹۱۹، پیراهن سیاه‌ها را سازمان داد، در ۱۹۲۱، حزب فاشیست ایتالیا را تأسیس کرد و، در ۱۹۲۲، نخست‌وزیر ایتالیا شد. ایتالیا در جنگ جهانی دوم در جبهه‌ی آلمان نازی جنگید و، وقتی متفقین در ۱۹۴۳ ایتالیا را گرفتند، موسلینی سقوط کرد، گرچه جمهوری اجتماعی[22] ایتالیا را تا آوریل ۱۹۴۵، زمانی که با شلیک گلوله کشته شد، در شمال این کشور هدایت می‌کرد.

بعد

دولت‌های راست‌گرای آلمان و ایتالیا، در جنگ داخلی اسپانیا، از ملی‌گراها پشتیبانی می‌کردند. احزاب فاشیست تا امروز هم حامیانی دارند.

جنگ داخلی اسپانیا

در ۱۹۳۶، در اسپانیا، جدالی میان چپ‌های سوسیالیست و جمهوری‌خواه و ملی‌گراها، به رهبری **ژنرال فرانکو** ➤ **۳۸۸ و ۳۸۹**، به راه افتاد. جنگ داخلی مصیبت‌بار پس از این ماجرا تا پیروزی ملی‌گرا‌ها در ۱۹۳۹ طول کشید. هم **هیتلر** ➤ **۳۹۰ و ۳۹۱** و هم موسلینی، برای پشتیبانی از فرانکو، کمک نظامی فرستادند و **استالین** ➤ **۳۷۸ و ۳۷۹** هم از مخالفان فرانکو حمایت می‌کرد.



ژنرال فرانکو

نوفاشیسم

گروه‌های سیاسیِ راست افراطی، از زمان جنگ جهانی دوم، هم‌چنان به صحنه می‌آیند. گروهی از آن‌ها، معروف به نئونازی‌ها، در پی احیای سوسیالیسم ملیِ هیتلر هستند. گروه‌های نوفاشیست در بعضیِ عناصر اعتقادی با نازی‌ها اشتراک دارند و بیش‌تر بر موضع ملی‌گرایانه و مهاجرستیز تأکید می‌کنند. آلترناتیو اجتماعیِ[23] ایتالیا، به رهبری الساندرا[24]، نوه‌ی موسلینی، جبهه‌ی ملی[25] فرانسه، که ژان‌ماری لوپن[26] آن را تأسیس کرد، و حزب آزادیِ[27] یورگ هایدر[28] در اتریش از این گروه‌ها هستند.

1. Fasces
2. Victor Emmanuel III
3. Il Duce
4. Weimar
5. Germany's Workers' Party
6. National Socialist German Workers Party
7. Nazi
8. (Georg Wilhelm Friedrich) Hegel
9. Reich
10. Oswald Mosley
11. British Union of Fascists
12. Action Francaise
13. Charles Maurras
14. German Volk
15. Volksgeist
16. Friedrich Nietzsche
17. Georg Schonerer
18. Pan-German
19. Fiume
20. Gabriele D'Annunzio
21. Squadristi
22. Social Republic
23. Alternative Sociale
24. Alessandra
25. Front National
26. Jean-Marie Le Pen
27. Freedom Perty
28. Jorg Haider

جنگ داخلی اسپانیا

جنگ داخلی اسپانیا را نخستین جدال ایدئولوژیک میان فاشیسم بین‌المللی و کمونیسم بین‌المللی می‌دانند. بعضی از فنون نظامیِ به‌کاررفته در جریان این جنگ طلایه‌دار فنون رایج آینده در جنگ جهانی دوم بودند.

قبل

وقتی مستعمره‌های آمریکایی اسپانیا از سیطره‌اش خارج شدند، این کشور کم‌کم ثبات سیاسیش را هم از دست داد.


آلفنسوی سیزدهم

قاطع هواداران جمهوری بود و آلفنسو مجبور شد به تبعید برود. او در ۱۹۴۱ مرد.

دوران حکومت آلفُنسوی سیزدهم[۱۶]
شکست در جنگ اسپانیا و آمریکا در ۱۸۹۸ ➤ **۳۱۸ و ۳۱۹** پادشاهی اسپانیا را ضعیف کرد. **جنبش‌های جمهوری‌خواه** برای مردم‌سالاری بیش‌تر فشار می‌آوردند و حمایت از آنارشیسم افزایش یافت. در پاسخ به اعتراض‌های خشونت‌بار، شاه آلفنسوی سوم دیکتاتورتر و دیکتاتورتر شد. در ۱۹۲۱، اسپانیا در **شورش قبایل مستعمره‌اش در مغرب** شکست خورد؛ اتفاقی که به بحران اقتصادی انجامید و به خشونت‌های داخلی دامن زد. در سپتامبر ۱۹۲۳، **ژنرال میگوئل پریمو دِ ریورا**[۱۷] کودتا کرد و دیکتاتور نظامی شد تا این که در ۱۹۳۰ حمایت ارتش را از دست داد و استعفا کرد. در ۱۹۳۱، شاه آلفنسو با برگزاری انتخابات شهری موافقت کرد. نتیجه اکثریت

جمهوری دوم
جمهوری چپ‌گرای دوم، با اصلاحاتش، بسیاری از گروه‌ها را از خود رنجاند. **پیروزی انتخاباتی راست‌گرایان** در ۱۹۳۳ به اعتصابی عمومی در ۴ اکتبر ۱۹۳۴ و شورش مسلحانه در آستوریاس در شمال اسپانیا انجامید. وقتی **جبهه‌ی مردمی** چپ‌گرا در انتخابات عمومی ۱۹۳۶ پیروز شد، لحن افراطیِ محافظه‌کاران را نگران کرد. تنش‌ها به نبردهای خیابانی میان گروه‌های رقیب منجر شدند و اعتصاب‌های گسترده کشور را فلج کردند.

آنارشیسم
باور سیاسی به این که جامعه نیازی به پلیس، قوانین دولتی یا دیگر مراجع قدرت ندارد.

در ۲۱ فوریه‌ی ۱۹۳۶، دولت جدید و چپ‌گرای جبهه‌ی مردمیِ[۱] اسپانیا وعده‌ی آزادی، شکوفایی و عدالت داد، اما بعضی‌ها سیاست‌های این دولت را بیش از اندازه ترقی‌جویانه می‌دانستند. روزهای ۱۷ و ۱۸ ژوئیه، نیروهای نظامی اسپانیاییِ مستقر در مغرب علیه دولت منتخب شوریدند. آن‌ها انتظار داشتند با مخالفت محدودی روبه‌رو شوند، اما حامیان جمهوری دوم و دولتش مقاومت کردند و اسپانیا به ورطه‌ی جنگ داخلی افتاد. جمهوری‌خواه‌ها از شوروی و مکزیک سلاح و نیروی داوطلب می‌گرفتند و هواداران دموکراسی لیبرال، کمونیسم و جنبش آنارشیسم هم به آن‌ها کمک می‌کردند. احزاب چپ‌گرایی مثل سوسیالیست‌ها و مارکسیست‌های ضد استالین هم، که در ۱۹۳۵ شکل گرفته بودند، از دولت پشتیبانی می‌کردند. شورشیان، که به ملی‌گراها معروف شده بودند، حمایت سلطنت‌طلب‌ها، کاتولیک‌ها و فالانژها[۲] (حزب فاشیست اسپانیا) را داشتند. دولت‌های فاشیست ایتالیا و آلمان

«سر پا مردن به‌تر از زندگیِ زانوزده است.»
دُلُرِس ایباروری[۲۰]، نویسنده و سیاست‌مدار اسپانیایی، ۱۸ ژوئیه‌ی ۱۹۳۶


سرباز افتاده
این عکس یک شبه‌نظامی جمهوری‌خواه را در لحظه‌ی برخورد گلوله در ۵ سپتامبر ۱۹۳۶ در کرو موریانو[۱۸] در جبهه‌ی کردبا نشان می‌دهد. این عکس را رابرت کاپا[۱۹]، عکاس مجار، گرفته است.


جنگ واژه‌ها
ارنست همینگوی[۲۱]، نویسنده و خبرنگار آمریکایی، در ۵ نوامبر ۱۹۳۷، با یکی از افراد لشکر پنجم ارتش سلطنت‌طلبان، به فرماندهی ژنرال لیستر[۲۲]، در کرانه‌ی شرقی رود ابرو، گفت‌وگو می‌کند. در جریان جنگ داخلی اسپانیا، گونه‌ی جدیدی از خبرنگاری جنگی پدیدار شد که روایت‌های شاهدان عینی سبعیت جنگ را از زبان راوی اول شخص بیان می‌کرد.



فراخوان جنگ
در جریان جنگ داخلی اسپانیا، پوسترهای سربازگیری ابزارهای ارتباطی مهمی به شمار می‌رفتند، چرا که بسیاری از مردم بی‌سواد بودند. پوستر ملی‌گراها (حدود ۱۹۳٦) در چپ و پوستر نیروهای ضد فاشیست در راست را با هدف انتقال پیام، بدون نیاز به خواندن کلمه‌ها، طراحی کرده‌اند.

هم، با تأمین سلاح و نیرو، وارد معرکه شدند؛ اتفاقی که ماهیتی بین‌المللی و احساسی به جنگ داخلی داد.

در ۱۹ ژوئیه‌ی ۱۹۳٦، ژنرال فرانکو (پایین)، یکی از رهبران نیروهای شورشی، فرماندهی سپاه آفریقا را، که در مغرب مستقر بود، به دست گرفت و آن را به اسپانیا آورد. این سپاه نقشی کلیدی در سیطره یافتن ملی‌گراها بر جنوب غربی اسپانیا بازی کرد. در آغاز جنگ، ارتش جمهوری‌خواه‌ها حدود یک‌سوم بزرگ‌تر از ارتش ملی‌گراها بود. اما وقتی سپاه آفریقا به اسپانیا آمد ارتش‌ها تقریباً هم‌اندازه شدند.

تیپ‌های بین‌المللی[3]

سوسیالیست‌ها و کمونیست‌های سراسر اروپا گروه‌های داوطلبی به نام تیپ‌های بین‌المللی تشکیل دادند و به اسپانیا رفتند تا از دولت جبهه‌ی مردمی حمایت کنند. هر کسی که با فاشیسم مخالف بود می‌توانست به این گروه‌ها بپیوندد و اسپانیا مناقشه‌ی اصلی[4] روشن‌فکران چپ‌گرای جهان غرب شد. دولت بریتانیا، که اعلام بی‌طرفی کرده بود، هشدار داد که بریتانیایی‌هایی را که به هر یک از دو طرف ملحق شوند به دو سال زندان محکوم می‌کند و از دیگر کشورها هم خواست مانع اعزام داوطلبان شوند. با همه‌ی این موانع، هزاران آرمان‌گرای خارجی خودشان را به اسپانیا رساندند. بسیاری از آن‌ها می‌خواستند از مادرید، پای‌تخت کشور، دفاع کنند.

دیکتاتور اسپانیایی (۱۸۹۲ تا ۱۹۷۵)
فرانسیسکو فرانکو

فرانکو در خانواده‌ای نظامی به دنیا آمد. او به ارتش پیوست و از ۱۹۱۰ تا ۱۹۲۷ در مغرب خدمت کرد. در ۱۹۲۶، جوان‌ترین ژنرال اسپانیا شد و در ۱۹۳۶ رئیس ستاد ارتش. پس از به پیروزی رساندن جنبش ملی‌گرا در جنگ داخلی اسپانیا، فرانکو بر عرصه‌ی سیاست این کشور سیطره یافت و رئیس رسمی کشور شد. او یونیفرم ارتش‌بدی به تن می‌کرد؛ رتبه‌ای که به طور سنتی به شاه تعلق داشت. ظرف سه سال پس از مرگ او در ۱۹۷۵، اسپانیا به یک پادشاهی کاملاً مشروطه بدل شد.



نبرد مادرید

در آغاز جنگ، دولت جبهه‌ی مردمی بر مادرید مسلط بود. فرانکو مشتاق بود پای‌تخت را بگیرد و بمباران شهر در ۲۸ ژوئن ۱۹۳٦ آغاز شد. روز ۳۰ سپتامبر، فرانکو تُلدو[5] را، که فقط ٦٥ کیلومتر با شرق مادرید فاصله داشت، گرفت. با وجود حمله‌های هزاران سرباز ملی‌گرا، تُلدو از آغاز در سیطره‌ی جمهوری‌خواهان بود. اشغال این شهر روحیه‌ی ملی‌گراها را سخت تقویت کرد و نام فرانکو را سر زبان‌ها انداخت. تا اول نوامبر، ۲۵هزار سرباز ملی‌گرا، به رهبری ژنرال خوزه وارلا[6]، به حومه‌های غربی و جنوبی مادرید رسیدند. پنج روز بعد، لژیون آلمانی کنُدر[7] (از یگان‌های لوفتوافه[8]، صفحه‌ی ۳۹۲) به افراد وارلا پیوستند و محاصره‌ی مادرید آغاز شد. این محاصره نزدیک سه سال طول کشید.

۵۹هزار
داوطلب خارجی به این جنگ پیوستند.

۵۰۰هزار
نفر در جریان جنگ کشته شدند.

۲۵هزار
نفر در اثر سوءتغذیه مردند.

پیروزی فاشیست‌ها

در دسامبر ۱۹۳٦، بنیتو موسلینی (صفحه‌ی ۳۸۷)، حاکم فاشیست ایتالیا، شروع به ارسال نیروها و تجهیزاتی برای کمک به ملی‌گراها کرد. نیروهای فرانکو، وقتی نتوانستند مادرید را با حمله‌ی مستقیم از پای درآورند، کارزاری برای گرفتن ایالت‌های باسک‌نشین، آستوریاس[9] و مناطق صنعتی شمال اسپانیا به راه انداختند. در جریان این حمله‌ها، نخستین بمباران‌های هوایی گسترده‌ی غیرنظامیان اتفاق افتادند، از جمله حمله‌ی مشهور آلمانی‌ها به شهر باسک‌نشین گرنیکا[10]؛ رویدادی که پیش‌درآمد اتفاقاتی مشابه در جنگ جهانی دوم بود. هیتلر (صفحه‌های ۳۹۰ و ۳۹۱) و موسلینی به فرانکو فشار می‌آوردند که، با گرفتن مادرید، کار را یک‌سره کند، بنابراین، فرانکو جاده‌هایی را که این شهر را به بقیه‌ی اسپانیای جمهوری‌خواه وصل می‌کردند بست و نیروهایش در ۸ مارس ۱۹۳۷ به گوادالاخارا[11]، در ٦٥ کیلومتری شرق پای‌تخت، حمله کردند. ارتش جمهوری‌خواه، با استفاده از تانک‌های شوروی، پاتک زد و افراد بسیاری کشته شدند.



مدال نازی‌ها
صلیب اسپانیا یا صلیب لژیون کندر مدالی رزمی بود که از ١٤ آوریل ۱۹۳۹ برای قدردانی از آلمانی‌هایی که در جنگ داخلی اسپانیا کنار ژنرال فرانکو جنگیده بودند به آن‌ها می‌دادند.

جدال داخلی

هم‌زمان، در بارسلونا، جدالی داخلی و جدی میان جمهوری‌خواهان جریان داشت. در ٦ مه ۱۹۳۷، جوخه‌های مرگ تعدادی از آنارشیست‌های برجسته را کشتند و آشوبی به راه افتاد. این روی‌دادها ضربه‌ی سختی به جبهه‌ی مردمی زدند و به تشکیل دولتی جدید، به رهبری خوان نگرین[12]، انجامیدند. نگرین هوادار کمونیست‌ها بود و این فرصتی به جوزف استالین (صفحه‌های ۳۷۸ و ۳۷۹) داد تا بر دولت اسپانیا اثر بگذارد.

در آوریل ۱۹۳۸، ارتش ملی‌گرا استحکامات دفاعی جمهوری‌خواهان را در شمال در هم شکست و فرانکو نیروهایش را به سمت والنسیا روانه کرد تا مادرید را دور بزنند. نگرین، که می‌خواست نشان دهد دولت جمهوری‌خواه هنوز زنده است، سیاست تهاجم را به دفاع ترجیح می‌داد. اما در نبرد ابرو[13] (۲۵ ژوئیه تا ۱٦ نوامبر ۱۹۳۸) نیروی رزمی اثرگذار جمهوری‌خواهان تقریباً نابود شد. در ۲٦ ژانویه‌ی ۱۹۳۹، بارسلونا به دست ارتش ملی‌گرا افتاد. این پیروزی عظیمی بود. با پیروزی‌های بیش‌تر در کاتالونیا، ویناُرز[14] و دیگر شهرهای ساحل شرقی، فرانکو به این نتیجه رسید که جنگ تمام شده است و از جمهوری‌خواهان خواست تسلیم شوند. در ۲۷ ژانویه‌ی ۱۹۳۹، نویل چمبرلین[15]، نخست‌وزیر بریتانیا، دولت ملی‌گرای فرانکو را به رسمیت شناخت. در ۲۷ مارس ۱۹۳۹، ارتش ملی‌گرا، در عمل بدون هیچ مقاومتی، وارد مادرید شد. چهار روز بعد، فرانکو پایان جنگ را اعلام کرد.



گرنیکا
پابلو پیکاسو[23]، نقاش اسپانیایی، این نقاشی دیواری را برای غرفه‌ی اسپانیا در نمایش‌گاه جهانی پاریس کشید. این نقاشی بیان‌گر احساس پیکاسو درباره‌ی ویرانی شهر باسک‌نشین گرنیکا در اثر حمله‌های هوایی آلمانی‌ها در ۱۹۳۷ است.

سپاه آفریقا
ارتشی حرفه‌ای متشکل از سربازان اسپانیایی، اعضای لژیون خارجی اسپانیا (که تقلیدی از لژیون خارجی فرانسه بود) و مغربی‌های مناطق تحت سیطره‌ی اسپانیا، معروف به دائمی‌ها[24].

1. Popular Front
2. Falange
3. International Brigades
4. Cause célèbre
5. Toledo
6. Jose Varela
7. Legion Kondor
8. Luftwaffe
9. Asturias
10. Guernica
11. Guadalajara
12. Juan Negrin
13. Ebro
14. Vinaroz
15. Neville Chamberlain
16. Alfonso XIII
17. Miguel Primo de Rivera
18. Cerro Muriano
19. Robert Capa
20. Dolores Ibarruri
21. Ernest Hemingway
22. (Enrique) Lister
23. Pablo Picasso
24. Regulares

بعد

پس از جنگ داخلی اسپانیا، فرانکو در نقش دیکتاتور کشور به قدرت رسید.

خروج خارجی‌ها
کمیته‌ای در لندن طرحی تدوین کرد تا آن‌هایی که در **تیپ‌های بین‌المللی** جنگیده بودند بتوانند به کشورشان برگردند. پس از ماه‌ها مذاکره، دیگر قدرت‌های اروپایی هم بالاخره این طرح را پذیرفتند.

فرانکو در قدرت
روش‌های فرانکو برای بازگرداندن نظم شامل ممیّزی، قدغن کردن اعتصاب و معرفی ملی‌گراها به عنوان تنها حزب سیاسی قانونی کشور می‌شدند. **دشمنان او را روانه‌ی زندان‌ها می‌کردند** و هزاران تن از آن‌ها در زندان‌ها مردند.



تمبر تیپ بین‌المللی

اسپانیا و جنگ جهانی دوم
با وجود تلاش‌های هیتلر، اسپانیا در جنگ جهانی دوم **۳۹۲ تا ۴۰۵** بی‌طرف ماند، هرچند فرانکو کمک‌هایی در قالب مواد خام کم‌یاب به آلمان فرستاد. متفقین فرانکو را به خاطر این کار مجازات کردند و اسپانیا از عضویت در **سازمان ملل متحد** **۳۹۷** محروم شد.

دیکتاتور قرن بیستم؛ زاده‌ی ۱۸۸۹، مرگ در ۱۹۴۵

آدُلف هیتلر

«هنگام آغاز کردن و به راه انداختن جنگ، **حق مهم نیست، پیروزی مهم است.**»
هیتلر، ۲۲ اوت ۱۹۳۹

پیشوا
عکس‌های تبلیغاتی نازی‌ها هیتلر را در شمایل رهبر شکوه‌مند ـــ پیشوای ـــ مردمش نشان می‌دادند. خود هیتلر هم اسطوره‌ی شخصیش را باور کرده بود و خود را «مرد برگزیده‌ی تقدیر» برای رهبری مردم آلمان در مسیر عظمت می‌دانست.

جنگ جهانی اول اتفاق محوریِ زندگی آدلف هیتلر، دیکتاتور آلمان، بود. هیتلر، پسر کارمندی خرده‌پا در امپراتوری اتریش‌مجارستان، پیش از جنگ هم رؤیای عظمت در سر داشت، اما در عمل، بی‌هدف و سرخورده، در حاشیه‌ی جامعه روزگار می‌گذراند. چهار سال خدمت در جبهه‌ی غربی هیتلر را با تجربه‌ی مشترک میلیون‌ها آلمانی پیوند داد: شرکت در جنگی مدرن، در ویران‌گرترین شکل ممکن، و شکستی چنان دردناک که چاره‌ای جز انکارش نداشتند. مانند بسیاری از دیگر سربازانِ سابق، بازگشت به شرایط صلح، از نظر ذهنی، برای هیتلر ناممکن بود و او، تا آخر عمرش، خود را «سرباز خط مقدم»[1] می‌دانست.

سخن‌ران و سیاست‌مدار

پیش از جنگ جهانی اول، هیتلر علاقه‌ی خاصی به سیاست نداشت و هیچ بیزاری مشخصی هم از یهودیان نشان نداده بود. اما در آشفتگی سیاسی و اجتماعی آلمان پس از جنگ، باورهایی را پذیرفت که بسیاری از آلمانی‌ها افول کشورشان را به کمک آن‌ها توضیح می‌دادند: این که جنگ را به دلیل «از پشت خنجر زدن» سوسیالیست‌ها و یهودی‌ها باخته‌اند و این که آلمان قربانی دسیسه‌ی بین‌المللی یهودی‌ها شده است. در جریان معاشرت با محافل سیاسی افراطی مونیخ بود که هیتلر استعدادی استثنایی از خود نشان داد. وقتی در نشست‌های سیاسی در آبجوخانه‌ها سخن می‌گفت، حرف‌هایش جمعیت





نبرد من
هیتلر نبرد من، زندگی‌نامه‌ی سیاسیش (راست)، را در دوره‌ی حبس نه ماهه‌اش به دلیل دست داشتن در کودتای مونیخ در ۱۹۲۳ نوشت. این کتاب، که در ۱۹۲۵ منتشر شد، بیان‌گر نفرت هیتلر از یهودیت و کمونیسم و رؤیای او برای ایجاد امپراتوری آلمان در شرق است.



هیتلر سرباز
این عکس هیتلر را در لباس سرجوخگی ارتش آلمان در آوریل ۱۹۱۵ نشان می‌دهد. او، که «دونده»ای بود که پیام‌ها را به خاکریزهای خط مقدم می‌رساند، سه بار زخمی شد. در ۱۹۱۸، به دلیل شجاعت در میدان نبرد، نشان صلیب آهنین (راست) به او دادند.

را چنان به هیجان می‌آوردند که هیچ‌کس به پایش نمی‌رسید. توان مسحورکننده‌اش در سیطره بر احساسات مخاطبان و برانگیختن آن‌ها نخستین تجربه‌ی مستانه‌ی قدرت را برای او به ارمغان آورد. در میانه‌های دهه‌ی ۱۹۲۰، هیتلر -در جریان کودتای ناکام مونیخ[2] که هیتلر طی آن تلاش کرد دولت را براندازد، در محاکمه‌ی پربیننده‌اش پس از این ماجرا، و با انتشار کتاب نبرد من[3]- در هیبت رهبر مسیحاییِ احیای ملی آلمان ظاهر شد. گرچه این تصویر را تبلیغات‌چیان حزب نازی آفریدند و به آن جان دادند، اما چنین کاری به نوعی خودباوریِ پولادین هم نیاز داشت.

قدرت‌گیری

هیتلر فرصت‌طلبی بود که از نظام مردم‌سالاری که از آن نفرت داشت برای کسب قدرت مطلق بهره گرفت و هرگز در اهداف بلندمدتش -برقراری دیکتاتوری، ابطال معاهده‌ی صلح ورسای که به جنگ جهانی اول پایان داده بود، شکست «یهودیت جهانی» و ایجاد امپراتوری آلمانی که در شرق تا سرزمین‌های اسلاونشینی که آن‌ها را در ۱۹۱۹ از چنگ آلمان درآورده بودند برسد- تردید نکرد. هیتلر، در تلاش‌ها و کارزارهای سیاسی ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۵ که به سلطه‌ی مطلقش بر آلمان انجامیدند، نشان داد که غریزه‌ای بی‌رحم برای استفاده از ضعف‌های مخالفان و همراه کردنِ لحن تند و ارعاب فیزیکی با تظاهر به میانه‌روی دارد. او، که ذاتاً خشمی آتشین داشت، یاد گرفته بود از این جنبه‌ی شخصیتش برای رسیدن به اهدافش استفاده کند و یک لحظه به خشم می‌آمد و لحظه‌ی بعد آرام می‌شد. آن‌هایی که گمان می‌کردند می‌توانند او را مهار کنند -ارتش، پلیس، تاجران- قدرتش را دست‌کم گرفته بودند؛ قدرتی که سرانجام همه تسلیمش شدند.

وقتی هیتلر به قدرت رسید، توجه کمی به امور روزمره‌ی حکومت‌داری نشان داد. در حالی که زیردستانش سعی می‌کردند چیزی را که «اراده‌ی پیشوا» می‌دانستند اجرا کنند، خود پیشوا سرگرم طرح‌های عظیم معماری، مثل کونیگزپلاتز[4] مونیخ، بود یا در استراحتگاهش در برشتسگادن[5] از تماشای چشم‌انداز آلپ لذت می‌برد. هیتلر گیاه‌خواری الکل‌پرهیز و گرفتار وسواس پاکیزگی بود و از تجمل افراطی خوشش نمی‌آمد. تنها رابطه‌ی نزدیک او با اِوا براون[6] بود و چیز زیادی از این رابطه نمی‌دانیم.



هیتلر در اوقات فراغت
هیتلر در کنار اوا براون، زنی که از ۱۹۳۲ همراه او بود، استراحت می‌کند. هیتلر در ۲۹ آوریل ۱۹۴۵، در پناهگاهش در برلین، با او ازدواج کرد و، روز بعد، هر دو خودکشی کردند.

«چه کسی می‌گوید من در **پناه حراست خداوندی** نیستم؟»
آدلف هیتلر، ۲۳ مارس ۱۹۳۳

هیتلر، پس از اطمینان از سلطه‌ی دیکتاتوری بر آلمان، شیفته‌ی کسب قدرت در خارج و مسائل نظامی شد. او، برای گشودن راهش در جهان، از همان فنونی بهره گرفت که در سیاست داخلی به کار برده بود: استفاده‌ی متناوب از تهدید به خشونت و پیش‌نهاد صلح و تن دادن به مخاطره‌های حیرت‌انگیز برای رسیدن به اهدافش.

جنگ و سقوط

در سپتامبر ۱۹۳۹، هیتلر به لهستان حمله کرد و بالاخره اروپا را به جنگ کشید. موفقیت خیره‌کننده‌ی ارتش آلمان تأیید مصیبت‌زای تصویری بود که هیتلر، به عنوان رهبری لغزش‌ناپذیر، از خود داشت. در پایان ۱۹۴۱، او هم با شوروی و هم با ایالات متحده وارد جنگ شده بود و فرماندهی مستقیم نیروهای مسلح آلمان را به دست گرفته بود. وقتی ورق جنگ به ضرر آلمان برگشت، وضع جسمی و روانی هیتلر رو به وخامت گذاشت و فهمش از واقعیت ضعیف‌تر شد. با این حال، او هرگز اشتیاق وحشیانه‌اش به قدرت را از دست نداد. هیتلر، که به عظمت تاریخی خود ایمان داشت، کاملاً آماده بود آلمان را ویران کند و به کام آتشی بزرگ بکشد که شایسته‌ی سوزاندن جسد او باشد. هیتلر، که در پناه‌گاهش در برلین اسیر شده بود، سرانجام متوجه شد که شکست خورده است. با پیش‌روی ارتش شوروی به درون شهر، هیتلر خودکشی کرد.



روزهای پایانی
در ۲۰ آوریل ۱۹۴۵، هیتلر، که خسته به نظر می‌رسید و در آستانه‌ی شکستی حتمی بود، همراه بعضی از افسرانش، به باغ ساختمان صدارت عظمای رایش[7] در برلین رفت. ده روز بعد، او خودش را کشت.

اندیشه
سوسیالیسم ملی

بیش‌تر عناصر «ملی» ایدئولوژیِ محوریِ حزب سوسیالیست ملی کارگران آلمان (حزب نازی) توده‌ها را جذب می‌کردند، چون با سنت دیرینه‌ی ملی‌گرایی آلمانی سازگار بودند؛ برای مثال، باور به خلق «آلمان بزرگ» خودکفایی که همه‌ی اقوام ژرمن را در میان مرزهایش جای دهد. واژه‌ی «سوسیالیسم» بیش‌تر بر انحصار قومی دلالت داشت تا بر برابری. هیتلر سخت با سوسیالیسم مارکسیستی مخالف بود و همه‌ی کسانی را که در پی سوسیالیسم، در معنای قدرت کارگران یا براندازی سرمایه‌داری، بودند از حزب راند. رکن سوسیالیسم ملی جنگ طبقاتی نبود، بل‌که جنگ نژادی بود. هیتلر می‌خواست دولتی نظامی بر اساس تبار نژادی بسازد. اگر اهریمنِ مفروض قدرت یهود را در هم می‌شکستند و نژادهای «پست»، مثل برده‌ها، را برای بردگی به کار می‌گرفتند، «مردم» متمایزِ آلمان می‌توانستند زیر پرچم رهبریِ قهرمانانه‌ی پیشوایشان با هم متحد شوند.



خط سیر زمانی

- **۲۰ آوریل ۱۸۸۹** در برانائوی[8] اتریش به دنیا می‌آید. پدرش کارمند گمرک است.
- **۱۹۰۷** در امتحان ورودی آکادمی هنرهای زیبای وین قبول نمی‌شود.
- **مه ۱۹۱۳** از وین به مونیخ می‌رود تا از خدمت سربازی در اتریش شانه خالی کند.
- **اوت ۱۹۱۴** با آغاز جنگ جهانی اول، به عنوان داوطلب، به ارتش آلمان می‌پیوندد.
- **اوت ۱۹۱۸** پس از چهار سال خدمت به عنوان پیکِ دونده در جبهه‌ی غربی، نشان درجه‌ی یک صلیب آهنین می‌گیرد.
- **۱۹۱۹** در مونیخ، با حزب کارگران آلمان آشنا می‌شود.
- **ژوئیه‌ی ۱۹۲۱** رهبر حزب، که نامش را تازگی‌ها به حزب سوسیالیست ملی کارگران آلمان (حزب نازی) تغییر داده‌اند، می‌شود.
- **۹ نوامبر ۱۹۲۳** در کودتای مونیخ، برای برانداختن دولت آلمان تلاش می‌کند.
- **دسامبر ۱۹۲۴** پس از نُه ماه حبس به جرم خیانت، از زندان آزاد می‌شود.
- **مارس ۱۹۳۲** دیرتر از آن‌چه که انتظار می‌رفت، تابعیت آلمانی می‌گیرد و در انتخابات ریاست‌جمهوری نامزد می‌شود، اما با اختلافی کم به پل فُن هیندنبورگ می‌بازد.
- **۳۰ ژانویه‌ی ۱۹۳۳** به لطف معامله‌ی نهانی با سیاست‌مداران محافظه‌کار آلمانی، صدر اعظم می‌شود و دولت تشکیل می‌دهد.
- **۲۳ مارس ۱۹۳۳** از بحران ناشی از آتش‌سوزی رایشتاگ[9] (مجلس نمایندگان) در ۲۷ فوریه بهره می‌گیرد و لایحه‌ی توانمندسازی[10] را مطرح می‌کند که، به مدت چهار سال، قدرتی استثنایی به او می‌دهد.
- **۳۰ ژوئن ۱۹۳۴** در «شب دشنه‌های بلند»، گروه ضربت، بازوی شبه‌نظامی حزب نازی را تصفیه می‌کند. بیش از هشتاد نفر کشته می‌شوند.
- **۱۹ اوت ۱۹۳۴** پس از مرگ پل فُن هیندنبورگ، دیکتاتور آلمان می‌شود.
- **۷ مارس ۱۹۳۶** نیروهای آلمانی را به منطقه‌ی غیرنظامی راینلند می‌فرستد و پیمان صلح ورسای را نقض می‌کند.
- **۱۲ و ۱۳ مارس ۱۹۳۸** اتریش را به آلمان ملحق می‌کند (آنشلوس).
- **۲۹ و ۳۰ سپتامبر ۱۹۳۸** در کنفرانس مونیخ، حمایت بریتانیا و فرانسه را از اشغال منطقه‌ی سودتنلند چکسلواکی توسط آلمان جلب می‌کند.
- **اول سپتامبر ۱۹۳۹** با صدور دستور حمله به لهستان، جنگ جهانی اول را آغاز می‌کند.
- **۳۰ مارس ۱۹۴۱** حمله‌ی برنامه‌ریزی‌شده به شوروی را با ژنرال‌هایش در میان می‌گذارد و آن‌ها را به «جنگ نابودکننده» فرا می‌خواند. حمله روز ۲۲ ژوئن آغاز می‌شود.
- **۱۱ دسامبر ۱۹۴۱** پس از حمله‌ی ژاپنی‌ها به بندر پرل، به ایالات متحده اعلان جنگ می‌دهد.
- **۱۹ دسامبر ۱۹۴۱** فرماندهی مستقیم نیروهای نظامی آلمان را به عهده می‌گیرد.
- **۲۰ ژوئیه‌ی ۱۹۴۴** در مقرش در راستنبورگ[11]، از سوءقصد جان به در می‌برد.
- **۳۰ آوریل ۱۹۴۵** با سقوط برلین به دست ارتش سرخ شوروی، در پناهگاهش در برلین، با شلیک گلوله خودکشی می‌کند.



تمبر اتریشی، ۱۹۴۵

1. Frontkampfer
2. Munich Putsch
3. Mein Kampf
4. Konigsplatz
5. Berchesgaden
6. Eva Braun
7. Reicsh Chancellery
8. Braunau
9. Reicshtag
10. Enabling Act
11. Rastenburg

قبل

بریتانیا و فرانسه، که دشواری‌های جنگ جهانی اول را هنوز به یاد داشتند، می‌خواستند از جنگ با آلمان نازی طفره بروند، اما جاه‌طلبی‌های هیتلر مانعشان شدند.

پیمان مونیخ

پیمان مونیخ، در ۱۹۳۸، میان بریتانیا، آلمان، ایتالیا و فرانسه امضا شد. این پیمان مقرر می‌کرد که مناطق آلمانی‌زبان چکسلواکی به آلمان واگذار شوند. از **کنار آمدنِ** انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها با خواسته‌های هیتلر بسیار انتقاد کرده‌اند، اما در ۱۹۳۸ هیچ کشوری نمی‌توانست با آلمان در بیفتد.

نیاز هیتلر به لِبِنسراوم[۱۰]

نیاز به لِبِنسراوم یا «فضای زندگی» محرک نَقشه‌های جنگی هیتلر بود. او اعتقاد داشت که برای سیطره یافتن **نژاد «برتر» آریایی ➤ ۳۸۶ و ۳۸۷** آلمان به زمین‌های بیش‌تری احتیاج دارد. او مناطق هم‌سایه‌ی آلمان را، که جمعیت‌های آلمانی‌تبار داشتند، هدف گرفت. در ۱۹۳۸، هیتلر وارد اتریش شد. پس از آنشلوس (اتحاد با اتریش)، نوبت به اشغال استان‌های بوهمیا و مُراویای چک رسید؛ اقدامی که ناقض پیمان مونیخ بود.


آنشلوس

بلیتز[۱۱]
پس از شکست در نبرد بریتانیا (چپ)، هیتلر ۵۷ بمباران متوالی شبانه به لندن ترتیب داد که به بلیتز معروف شدند. در این تصویر، بمب‌افکن آلمانی هاینکل۱۱۱[۱۲]، در جریان بمباران، بر فراز رود تیمزِ[۱۳] لندن پرواز می‌کند.

جنگ برق‌آسا

اول سپتامبر ۱۹۳۹، آلمان نازی به هم‌سایه‌اش، لهستان، حمله کرد. دو روز بعد، فرانسه و بریتانیا [به آلمان] اعلان جنگ دادند. نیروهای مجهز آلمانی به طرف اسکاندیناوی و هلند پیش رفتند و همه‌ی مقاومت‌ها را در هم کوبیدند. ظرف یک سال، ارتش ظاهراً شکست‌ناپذیر آلمان مناطق وسیعی از اروپا را فتح کرد.

حمله‌ی آلمان به لهستان با بمباران گسترده‌ی جاده‌ها، خطوط آهن، شهرها و روستاها توسط نیروی هوایی آلمان (لوفتوافه) آغاز شد که جمعیت وحشت‌زده‌ی محلی را، پیش از رسیدن آلمانی‌ها، وادار به فرار کرد. خیل آشفته‌ی پناه‌جویان در جاده‌ها مانع ضد حمله‌ی لهستانی‌ها شد و نیروی زمینی آلمان، با سرعتی شگفت‌انگیز، در لهستان پیش رفت. این همان جنگ برق‌آسا[۱] بود. پاسخ بریتانیایی‌ها و فرانسوی‌ها (متفقین) به پیش‌روی آلمانی‌ها تردیدآمیز بود. در طول دو هفته‌ی بعد، آن‌ها کاری بیش‌تر از بررسی شرایط نکردند، در حالی که ارتش آلمان، یا ورماخت[۲]، خیلی زود ورشو، پای‌تخت لهستان، را تسلیم کرد. وقتی شوروی، که با هیتلر پیمان عدم تعرض امضا کرده بود، از سمت شرق حمله کرد، لهستان تسلیم شد. بعد، نوبت چند ماه تحرک ناچیز نظامی رسید که به «جنگ کاذب»[۳] معروف شد؛ دوره‌ای که متفقین در آن سلاح انبار می‌کردند و جزوه‌هایی تبلیغاتی پخش می‌کردند تا مردم آلمان را از شرارت رهبران نازیشان خبردار کنند.

در ۹ آوریل ۱۹۴۰، هیتلر به دانمارک و نروژ حمله کرد تا روی دست بریتانیایی‌ها، که تهدید کرده بودند اسکاندیناوی را اشغال می‌کنند، بلند شود. جنگ کاذب تمام شده بود. روز ۱۰ مه، هیتلر نیروهایش را به طرف فرانسه در غرب فرستاد، ظرف فقط دو روز، هلند، بلژیک و لوکزامبورگ را گرفت و به مرز فرانسه رسید. فرماندهان بریتانیایی و فرانسوی معتقد بودند که ورماخت در خط ماژینو[۴] استحکامات ساخته‌شده در امتداد مرز آلمان از پیش‌روی باز می‌ایستد و نیروهای بلژیکی هم در آردنن، که گمان می‌کردند عبور تانک‌ها از آن ناممکن است، متوقفش خواهند کرد. اما نازی‌ها سریع پیش رفتند و تا ابویل[۵] در ساحل شمالی فرانسه رسیدند و نیروهای بریتانیایی و فرانسوی را به دام انداختند. فرانسوی‌ها، برای حمایت نظامی بیش‌تر، به بریتانیایی‌ها التماس می‌کردند، اما وینستن چرچیل، نخست‌وزیرِ بریتانیا، که متقاعد شده بود فرانسه تقریبا از

جنگ برق‌آسا
ارتش آلمان از این تاکتیک برای حمله به لهستان استفاده کرد. «جنگ برق‌آسا» به معنی اجرای حمله‌های سریع و شدید با هدف نابودی فوری دشمن بود. این تاکتیک اغلب شامل بمباران هوایی هم می‌شد.



تبلیغات جنگی
این پوستر را وزارت امنیت داخلی بریتانیا، برای تشویق شهروندان به پیوستن به گارد آتش[۱۴]، منتشر کرده بود. افراد گارد آتش، یا «شب‌گردها»، گشت‌های داوطلبی بودند که آتش‌سوزی‌های پس از حمله‌های هوایی آلمان را خاموش می‌کردند. ادبیات این پوستر از همان نوع ادبیات رایجی است که دولت‌های درگیر جنگ برای تبلیغات جنگی از آن استفاده می‌کنند.





تخلیه‌ی دونکرک
در مجموع، ۶۹۳ کشتی ۳۴۰هزار نیروی بریتانیایی و فرانسوی ـــ مثل این سربازانی که در ساحل عکس بالا گیر افتاده بودند ـــ را از بندر دونکرک در شمال فرانسه نجات دادند. مردم بریتانیا هم با قایق‌های ماهی‌گیریشان از کانال مانش می‌گذشتند تا به ناوگان نیروی دریایی سلطنتی کمک کنند. چرچیل این روی‌داد را «معجزه‌ی رهایی» می‌خواند.

دست رفته است، نیروهایش را نگه داشت تا از بریتانیا در برابر حمله‌ی آلمانی‌ها دفاع کنند. از ۲۷ مه تا ٤ ژوئن، نیروهای متفقین را از دونکرک[6] خارج کردند.

روز ۲۲ ژوئن ۱۹٤۰، به نظر می‌رسید که آلمان تقریباً پیروز شده است. هیتلر، برای انتقام گرفتن، فرانسوی‌ها را وادار کرد که، در همان واگن قطاری که در پایان جنگ جهانی اول (صفحه‌های ۳۷۲ تا ۳۷۵) درباره‌ی مفاد اعلام شکست آلمان به توافق رسیده بودند، پیمان آتش‌بس (توافق صلح) امضا کنند. محبوبیت هیتلر در آلمان، به شکلی بی‌سابقه، افزایش یافت. همه‌ی حمله‌های آلمان به پیروزی انجامیده بودند و جنگ، برای بسیاری از شهروندان آلمانی که در کشورشان از آن در امان بودند، دردسری نداشت.

قدرت هوایی
در بیش‌تر دوران نبرد بریتانیا، جنگنده‌های نیروی هوایی سلطنتی بریتانیا، از نظر عددی، بر جنگنده‌های آلمانی غالب بودند. بریتانیایی‌ها ۱۹۰۰ هواپیمای جنگنده، مثل این اسپیتفایر ساختند، در حالی که آلمانی‌ها فقط ۷۷۵ هواپیما تولید کردند.

نقاط عطف

نبرد بریتانیا از اوت تا اکتبر ۱۹٤۰ جریان داشت و نقطه‌ی پایان خوش‌اقبالی‌های هیتلر شد. این نبرد هوایی قرار بود مقدمه‌ی حمله‌ی آلمان (به بریتانیا) باشد. لوفتوافه فرودگاه‌ها و بندرهای در امتداد کانال مانش را هدف گرفتند، اما سیستم‌های هشدار زودهنگام نیروی هوایی سلطنتی باعث شدند بریتانیا دست بالا را داشته باشد. هیتلر از «عملیات شیر دریایی»[7] نقشه‌ی حمله‌اش صرف نظر کرد و، در عوض، شهرهای بریتانیا را هدف گرفت (راست).

شاید اگر هیتلر دست‌آوردهایش در اروپای غربی را تحکیم می‌کرد، آلمان پیروز می‌شد. اما هیتلر تصمیم گرفت به روسیه حمله کند.

درخواست استالین از رومانی برای برگرداندن بسارابیا[8] به روسیه و ملحق کردن کشورهای بالتیک به شوروی در ۱۹٤۰ هیتلر را به خشم آورد. در ۱۹٤۱، آلمان و متحدانش بر یوگسلاوی و یونان سیطره یافتند و هیتلر، با حمایت رومانی، مجارستان و اسلواکی، مطمئن شد که می‌تواند جبهه‌ای وسیع را مدیریت کند. در ژوئن ۱۹٤۱، آلمان به روسیه حمله کرد. این حمله، «عملیات بارباروسا[9]»، در آغاز سریع پیش می‌رفت، اما ارتش سرخ شوروی و زمستان گزنده‌ی روسیه فنون جنگ برق‌آسا را بی‌اثر کردند. نبردهایی طولانی شروع شدند که بعضی از آن‌ها ماه‌ها طول کشیدند و تلفات و خسارت‌هایی سنگین به هر دو طرف تحمیل کردند. در اوت ۱۹٤۲، نبردی سخت در استالینگراد آغاز شد (صفحه‌ی ۳۹٤) که به شکست آلمان انجامید. جریان جنگ کم‌کم عوض می‌شد.

متحدین در اروپا
ائتلاف آلمان نازی، ایتالیای فاشیست و، بعدتر، ژاپن به متحدین معروف شد. این ائتلاف در پیمان سه‌جانبه‌ای که در ۱۹٤۰ امضا شد رسمیت یافت. قدرت‌های کوچک دیگری هم جزو دولت‌های اقماری متحدین شدند و از اهداف جنگی آلمان پشتیبانی کردند.



نخست‌وزیر بریتانیا (۱۸۷٤ تا ۱۹٦۵)
وینستن چرچیل

وینستن چرچیل، که در یک خانواده‌ی اشرافی بریتانیایی به دنیا آمده بود، در جوانی به ارتش پیوست و در لشکر چهارم سواره‌نظام بریتانیا خدمت کرد؛ تجربه‌ای که دانشی دست اول و ارزش‌مند درباره‌ی جنگ به او داد. او در ۱۸۹۹ وارد پارلمان شد و در مناصب متعددی، از جمله در مقام وزیر جنگ در دوران جنگ جهانی اول، کار کرد. در مقام نخست‌وزیر بریتانیا (از ۱۹٤۰ تا ۱۹٤۵ و دوباره از ۱۹۵۱ تا ۱۹۵۵) در مقابل تقاضاهای صلح با هیتلر مقاومت کرد و اصرار داشت که بریتانیا باید وارد جنگ شود. او به خاطر رهبری تهاجمی جنگ و سخن‌رانی‌های درخشانش معروف است. او، هم‌چنین، نویسنده‌ای زبردست بود و به دلیل نوشتن کتابش، جنگ جهانی دوم[15]، جایزه‌ی نوبل ادبیات گرفت.

بعد

در فرانسه، دولت با نازی‌ها هم‌کاری کرد، اما آن‌جا هم، مثل سراسر مناطق اشغالی اروپا، جنبش‌های مقاومت شکل گرفتند.

فرانسه‌ی ویشی
پس از شکست فرانسه، **مارشال پتن**[16] اداره‌ی دولت فرانسه را به دست گرفت و پذیرفت فرانسه را به دو بخش **منطقه‌ی اشغالی و منطقه‌ی غیراشغالی ویشی** تقسیم کنند. فرانسه‌ی ویشی را دولت فرانسه، به رهبری پتن، اداره می‌کرد، البته به شرط هم‌کاری کامل با آلمانی‌ها. پتن با ایدئولوژی نازی هم‌دل بود. او شعار «آزادی، برابری، برادری» فرانسه را با «کار، خانواده، میهن» جای‌گزین کرد و نیرویی شبه‌نظامی تشکیل داد که یهودیان فرانسوی را به اردوگاه‌های نازی‌ها می‌فرستاد تا در آن‌جا بمیرند.

مقاومت
جنبش‌های مقاومت علیه نازی‌ها در سراسر اروپای اشغالی پدیدار شدند. سازمان فرانسوی ماکی[17] به تأسیسات آلمانی‌ها حمله می‌کرد و خلبان‌های به‌دام‌افتاده‌ی بریتانیایی را نجات می‌داد. در لهستان، پارتیزان‌ها پل‌ها را منفجر می‌کردند تا نگذارند کالاهای تدارکاتی آلمانی‌ها به مناطق جنگی برسند. در یوگسلاوی، **پارتیزان‌های کمونیست را یوسیپ تیتو**[18] **٤۵۰** رهبری می‌کرد؛ کسی که به سختی از دست‌گیری جان به در برد تا، پس از جنگ، هدایت کشور را به دست گیرد.



پارتیزان‌های تیتو



1. Blitzkrieg
2. Wehrmacht
3. Phony War
4. Maginot Line
5. Abbeville
6. Dunkirk
7. Operation Sealion
8. Bessarabia
9. Barbarossa
10. Lebensraum
11. Blitz
12. Heinkel -111
13. Thames
14. Fire Guard
15. The Second World War
16. Marshal Petain
17. Maquis
18. Josip Tito



لحظه‌ی سرنوشت‌ساز: ۲ فوریه‌ی ۱۹۴۳، ساعت ۴ صبح

استالینگراد

در نخستین ساعت‌های روز ۲ فوریه‌ی ۱۹۴۳، آخرین ژنرال آلمانی که هنوز در شهر استالینگراد روسیه می‌جنگید خود را تسلیم ارتش سرخ شوروی کرد. ظهر همان روز، یک هواپیمای شناسایی لوفتوافه‌ی آلمان گشتی در آسمان شهر زد. خلبان از طریق بی‌سیم به مرکز گزارش داد که «هیچ نشانی از جنگ در استالینگراد نیست». سرنوشت‌سازترین نبرد جبهه‌ی شرقی در جنگ جهانی دوم به پایان رسیده بود.

شهر صنعتی استالینگراد در کرانه‌ی غربی رود ولگا در جنوب روسیه قرار داشت. شهر بر این رود و خطوط راه‌آهنی که محموله‌های نفتی را به کارخانه‌های اسلحه‌سازی مرکز روسیه و خود ارتش سرخ شوروی می‌رساندند مشرف بود. استالینگراد هدف اصلی آلمانی‌ها نبود. هدف عملیات آبی[1] ـحمله‌ی آلمانی‌ها که در ۲۸ ژوئن ۱۹۴۲ آغاز شدـ گرفتن میدان‌های نفتی قفقاز در جنوب غربی و ایجاد پای‌گاهی در ساحل ولگا بود. شوروی، در واکنش به پیش‌روی آلمانی‌ها، نیروهایشان را در استالینگراد متمرکز کردند تا جناح شمالی ارتش آلمان را به خطر بیندازند. روز ۲۳ ژوئیه، هیتلر به ژنرال پاولوس[2] و لشکر ششم تحت فرمانش دستور داد، به هر قیمتی که شده، استالینگراد را بگیرند.
عملیات در ۲۳ اوت با حمله‌های هوایی بی‌وقفه آغاز شد. بعدازظهر همان روز، نیروهای آلمانی به ولگا در شمال شهر رسیدند. روز سوم سپتامبر، استالینگراد محاصره شد و تنها راه فرار به سمت شرق این بود که از رود بگذرند. نبرد بالا گرفت. استالین، رهبر شوروی، دستور داده بود که «یک قدم هم عقب نروید»، چون اسم او روی شهر بود و نباید هرگز تسلیم می‌شد. هیتلر هم به همین اندازه مصمم بود. گلوله‌های هواپیماها و توپ‌های آلمان ساختمان‌ها را با خاک یک‌سان کردند، اما نیروهای شوروی سر جایشان ماندند. وقتی آلمانی‌ها به داخل شهر پیش‌روی کردند، روس‌ها خانه به خانه با آن‌ها جنگیدند. دو طرف اغلب چنان به هم نزدیک بودند که از طبقه‌های مختلف یک ساختمان با هم می‌جنگیدند.
روز ۱۹ نوامبر، ارتش سرخ، که بر نوار باریکی در امتداد ساحل رود مسلط شده بود، عملیات اورانوس[3] را آغاز کرد؛ حمله‌ای جسورانه از پشت به مواضع آلمانی‌ها. چهار روز بعد، آلمانی‌ها محاصره شده بودند. در دسامبر، تلاش آلمان برای نجات نیروهای به‌دام‌افتاده‌اش ناکام ماند. نبرد تا بعد از شروع سال نو ادامه داشت و ارتش آلمان، که از حمله‌های مداوم شوروی، سرما و گرسنگی بی‌رمق شده بود، سرانجام روز ۲ فوریه تسلیم شد. هزینه‌های دو طرف بسیار سنگین بود: ارتش سرخ، از نوامبر، ۴۷۹هزار سرباز از دست داده بود، اما تلفات آلمان هم، با ۱۴۷هزار کشته و ۹۱هزار اسیر، به شکلی اثرگذار، چشم‌گیر بود. افسانه‌ی شکست‌ناپذیری آلمان در هم شکست. حالا ارتش سرخ می‌توانست به آلمان نازی حمله کند.



جنگیدن برای هر طبقه
تک‌تیرانداز روس در وان حمام ساختمانی ویران مستقر شده و [دشمن را] هدف می‌گیرد. از هر سانتی‌متر شهر جانانه دفاع می‌کردند. تک‌تیراندازها برای پیکار نزدیک بسیار مفید بودند و سربازهای آلمانی را یکی‌یکی از پا می‌انداختند. آن‌ها، اگر بیش از چهل سرباز می‌کشتند، لقب «تک‌تیرانداز اصیل» می‌گرفتند.

> «**خدای جنگ** به طرف مقابل پیوسته است.»
> آلفرد یودل[4]، افسر ارتش آلمان، فوریه‌ی ۱۹۴۳

1. Operation Blue
2. (Friedrich) Paulus
3. Operation Uranus
4. Alfred Jodl

قبل

از آغاز جنگ جهانی دوم، دولت‌ها در پی راه‌هایی برای همراه کردن مردم با تلاش‌های جنگی بودند. ورود آمریکا به جنگ در ۱۹۴۱ موضع متفقین را تقویت کرد.

تبلیغات

دولت‌های درگیر جنگ شهروندانشان را با **تبلیغات** بسیج می‌کردند. پوسترها ابزارهایی محبوب برای اطلاع‌رسانی درباره‌ی **اهداف جنگ** بودند. همه‌ی طرف‌ها از تبلیغات استفاده می‌کردند تا مردم را به همراهی با **اقدامات جنگی** بخوانند و **روحیه‌ها** را تقویت کنند.



پوستر آمریکایی

ائتلاف انگلیسی-آمریکایی

پیمان ائتلاف را در دسامبر ۱۹۴۱، وقتی آمریکا وارد جنگ شد، امضا کردند. این پیمانْ فرماندهی نظامی مشترک بریتانیا و ایالات متحده را مسؤول همه‌ی عملیات انگلیسی-آمریکایی کرد. پیمان ائتلاف زاییده‌ی فهم سیاسی نزدیک **وینستن چرچیل** **۳۹۲ و ۳۹۳**، رهبر بریتانیا، و **فرانکلین دی روزولت** **۳۸۴ و ۳۸۵**، رئیس‌جمهور ایالات متحده، بود. دو کشور دوره‌ای از هم‌کاری را آغاز کردند که به بریتانیا در جنگ کمک کرد.

جنگ تمام‌عیار

با بالا گرفتن جنگ در اروپا، اقیانوس اطلس و بیابان‌های شمال آفریقا پشت صحنه‌ی نبردهای بی‌امان شدند. تضمین امنیت خطوط تدارکات حیاتی از ایالات متحده توان عقب راندن نیروهای آلمانی و ایتالیایی را به بریتانیا و متحدانش داد. با پیش‌روی ارتش سرخ از سمت شرق، آلمان نازی محاصره شد.



نوآوری در فن‌آوری نظامی نقشی کلیدی در تعیین نتیجه‌ی جنگ جهانی دوم بازی کرد. یکی از بزرگ‌ترین نبردهای جنگ در دریا اتفاق افتاد. نیروی دریایی آلمان شروع به هدف گرفتن کشتی‌های تجاری آمریکایی کرد که سلاح، مواد خام، غذا و، در اواخر کار، نیروی نظامی را، با گذر از اقیانوس اطلس، به بریتانیا می‌رساندند. زیردریایی‌های آلمانی، یا یوبوت‌ها، سه‌میلیون تُن محموله‌ی تداركاتی متفقین را در دوران جنگ غرق کردند. بعدها، چرچیل اعتراف کرد که تهدید شاه‌راه تدارکاتی از آمریکا تنها چیزی بود که واقعاً او را به وحشت می‌انداخت. بدون این منابع، شاید بریتانیا از شدت گرسنگی مجبور به تسلیم می‌شد. پیروزی در نبرد اقیانوس اطلس-نامی که این پرده از جنگ به آن معروف شد-تا حدی مدیون ساخت هواپیماهای دوربردتری بود که می‌توانستند به یوبوت‌ها برسند. پشتیبانی نیروهای دریایی کانادا و ایالات متحده و، هم‌چنین، فعالیت اطلاعاتی بهتر و ابداع رادارهای سانتی‌متری[1] که می‌توانستند یوبوت‌های زیر آب را پیدا کنند هم نقش مهمی داشتند.

جنگ بیابانی

در کارزار شمال آفریقا، جایی که توان حرکتی برای عبور از بیابان حیاتی بود، تانک‌ها و هواپیماها نقشی سرنوشت‌ساز بازی می‌کردند. موسلینی (صفحه‌ی ۳۸۷) در ۱۹۴۰ سعی کرد امپراتوری ایتالیا را، با لشکرکشی به مصر، وسیع‌تر کند. بریتانیا، که برای حفظ منافعش در آفریقا به هر دری می‌زد، نیروهای بریتانیا و کشورهای مشترک‌المنافع (مستعمره‌های سابق بریتانیا، صفحه‌های ۳۴۶ و ۳۴۷) را فرستاد تا مانع او شوند. در آغاز، با وجود برتری عددی نیروها و تجهیزات ایتالیا، بریتانیایی‌ها آن‌ها را تا لیبی به عقب راندند. آلمان سپاه آفریقا[2] را، به فرماندهی فیلد مارشال رُمل[3]، اعزام کرد تا به هم‌پیمان ضعیف‌ترش کمک کند. رُمل، تا مه ۱۹۴۱، همه‌ی مناطقی را که ایتالیا از دست داده بود پس گرفت. پیش‌روی رُمل تا اکتبر ۱۹۴۲ و پیروزی بریتانیایی‌ها، به فرماندهی ژنرال مُنتگمری[4]، در العلمین متوقف نشد. ماه بعد، «عملیات مشعل»[5] در مغرب و الجزایر تانک‌ها و نیروهای تازه‌نفس آمریکایی را به کمک متفقین آورد. ظرف شش ماه، پس از درگیری‌های شدید در تونس، نیروهای متحدین (صفحه‌ی ۳۹۳) در آفریقا شکست خوردند.

پس از تسلیم شدن متحدین در شمال آفریقا، نوبت به لشکرکشی موفق متفقین به سیسیل رسید؛ اتفاقی که پس از آن ایتالیا، متحد کلیدی هیتلر، پنهانی تسلیم شد. در ۱۹۴۴،

۲۴۰

تعداد روزهایی که سربازان استرالیایی محاصره‌شده در طبرُق، پیش از نجات یافتن به دست نیروهای متفقین، در برابر نیروهای رُمل مقاومت کردند.

حمله به بردیه، ۱۹۴۲

متفقین، در اوایل کارزار شمال آفریقا، مناطقی را که در اختیار ایتالیایی‌ها بود، نسبتا آسان، تسخیر کردند. در این عکس، نیروهای استرالیایی به شهر بردیه در لیبی حمله می‌کنند. سپاه آفریقای فیلد مارشال رُمل به کمک ایتالیا آمد و جنگ در مصر، الجزایر، مغرب و تونس ادامه یافت.



بمب عمقی نیروهای گارد ساحلی در عرشه‌ی کرجی آمریکایی اسپنسر[6] دود بمبی عمقی را، که زیر یک یوبوت آلمانی منفجر شده است، روی آب تماشا می‌کنند. این یوبوت کاروان بزرگی از کشتی‌های تجاری و سربازبر را، که در افق دیده می‌شوند، هدف گرفته بود. پشتیبانی‌های متفقین و پیش‌رفت‌های فن‌آوری رادار راه ارتباطی حیاتی بریتانیا را با ایالات متحده و کانادا در اقیانوس اطلس باز نگه داشتند.

بعد

خوشی پایان جنگ در اروپا با سوگ تلفات سنگین انسانی و عزم برای تحقق صلح جهانی همراه شد.

پایان دادن به جنگ

پس از آن که ارتش سرخ برلین را اشغال کرد، روز ۸ مـه ۱۹۴۵، پایان جنگ در اروپا را رسـماً اعلام کردند. جشن‌های عظیمی، مخصوصاً در لندن، به پا شدند. **جنگ با ژاپن** تا ۱۵ اوت ادامه یافت ۴۰۲ و ۴۰۳.



سربازان شوروی در برلین پرچم می‌زنند

هزینه‌های جنگ

هزینه‌های جنـگ جهانی دوم گـزاف بودند. آمار تلفات انسانی وحشتناک بود. هزینه‌ی مالی جنگ را هم بیش از دومیلیارد دلار برآورد کرده‌اند.

کشته‌ها

۲۵میلیون روس، شش‌میلیون لهستانی، پنج‌میلیون آلمانی، ۴۰۰هزار فرانسوی، ۳۰۰هزار بریتانیایی. تقریباً شصت‌میلیون نفر در سراسر جهان مردند.

کنفرانس‌های یالتا و پُتسدام

در ۱۹۴۵، رهبـران بریتانیـا، شـوروی و ایـالات متحـده در نشسـت‌هایی در یالتـا (در اوکراین) و پُتسـدام (در آلمان) گرد آمدند تا **مسائل سیاسی و اقتصادی** زاییده‌ی جنگ را بررسی کنند. از جمله‌ی تصمیم‌هایی که گرفتند ایجاد سازمانی جهانی برای پاس‌داری از صلح، یعنی **سـازمان ملـل متحد**، و تقسیم آلمان به چهار منطقه، که هر یک را یکی از قدرت‌های متفقین اداره می‌کرد، بود.

وقتـی ارتش سرخ نیروهای متحدین را از شوروی رانـد، نیروهـای متفقیـن بـه نُرماندیِ فرانسـه حملـه کردنـد (صفحه‌هـای ۳۹۸ و ۳۹۹). پس از آزادسـازی فرانسه، آلمان برای آخرین بار در نبرد آردنـن در بلژیک قد علم کـرد؛ جایی که بیش از هشـتادهزار نیـروی آمریکایی و همیـن تعداد از نیروهای آلمانی کشـته شـدند. وقتـی بلژیک و هلند آزاد شـدند، متفقین از غـرب وارد آلمان شـدند و شـوروی از شـرق بـه این کشـور حمله کرد. وقتی ارتش سـرخ در آوریل ۱۹۴۵ به برلین رسید، هیتلر خودکشی کرد و آلمان بی هیچ قید وشـرطی تسلیم شد. روز ۸ مه ۱۹۴۵، متفقین در اروپا اعلام پیروزی کردند.

راه برلین

در ۱۹۴۳، پس از شکست آلمانی‌ها در استالینگراد (صفحه‌ی ۳۹۴) و پیروزی‌های نیروهای بریتانیایی و آمریکایی در آفریقا، متفقین دست بالا را داشتند. نیروهای بریتانیایی و آمریکایی در ایتالیا پیاده شدند، در حالی که سربازان شوروی در اروپای شرقی پیش می‌رفتند. با عملیات پیاده‌سازی روزی دی (صفحه‌ی ۳۹۹) در ۱۹۴۴ و بمباران‌های متفقین، نازی‌ها از هر طرف هدف حمله بودند.





شکست آلمان

از ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۱، آلمان نازی در اروپا یکه‌تازی کرد و هر مقاومتی را در مناطق هم‌سایه در هم شکست. تا زمستان ۱۹۴۱، نیروهای آلمانی که بخشی از آن‌ها در شمال آفریقا می‌جنگیدند و گروه دیگری از آن‌ها هم با ارتش سرخ شوروی در نزدیکی مسکو، مناطق وسیعی را گرفته بودند. با این حال، در آوریل ۱۹۴۵ متفقین، به شکلی سریع، تا برلین، پای تخت آلمان، پیش رفتند.

- ۱۹۳۹ م
- **اول سپتامبر ۱۹۳۹ هیتلر به لهستان حمله می‌کند** و فرانسه و بریتانیا، دو روز بعد، به آلمان اعلان جنگ می‌دهند.
- ۱۹۴۰ م
- **مه ۱۹۴۰** با پیش‌روی آلمانی‌ها به سمت فرانسه در غرب، بلژیک و هلند تسلیم می‌شوند.
- **۲۶ مه تا ۴ ژوئن** نیروهای بریتانیایی را از **دونکرک** خارج می‌کنند.
- **۱۴ ژوئن ۱۹۴۰ آلمانی‌ها وارد پاریس می‌شوند** و فرانسه، یک هفته بعد، آتش‌بس را امضا می‌کند.
- **۱۰ ژوئیه‌ی ۱۹۴۰ نبرد بریتانیا** آغاز می‌شود. تا سپتامبر، موفقیت نیروی هوایی بریتانیا هیتلر را وادار می‌کند **عملیات شیر دریایی** ـحمله‌ی برنامه‌ریزی‌شده به بریتانیاـ را برای مدتی نامعلوم به تعویق بیندازد.
- **۷ سپتامبر ۱۹۴۰ بلیتز** بریتانیا آغاز می‌شود.
- ۱۹۴۱ م
- **۲۲ ژانویه‌ی ۱۹۴۱** نیروهای استرالیایی بندر **طبرق** لیبی را می‌گیرند.
- **۲۲ ژوئن ۱۹۴۱ عملیات بارباروسا** آغاز می‌شود و آلمان، با نقض پیمان آلمان نازی و شوروی، به روسیه حمله می‌کند.
- ۱۹۴۲ م
- **۲۱ ژوئن ۱۹۴۲** در **نبرد عین الغزاله**، رُمل طبرق را می‌گیرد، اما این شهر در **نبرد العلمین** در ماه اکتبر به دست متفقین می‌افتد.
- ۱۹۴۳ م
- **۲ فوریه‌ی ۱۹۴۳** ارتش سرخ شوروی، در **استالینگراد**، نیروهای آلمانی را شکست می‌دهد.
- **۳ سپتامبر ۱۹۴۳** متفقین به ایتالیا حمله می‌کنند و، پنج روز بعد، ارتش ایتالیا تسلیم می‌شود.
- ۱۹۴۴ م
- **۲۲ ژانویه‌ی ۱۹۴۴** عملیات پیاده‌سازی نیروهای متفقین در آنتزیو[7] با مقاومت شدید آلمانی‌ها روبه‌رو می‌شود.
- **۶ ژوئن ۱۹۴۴** متفقین، با **عملیات پیاده‌سازی روز دی** در نرماندی، آزادسازی فرانسه را آغاز می‌کنند. آن‌ها در ماه اوت به پاریس می‌رسند.
- **۱۹۴۴ تا ۱۹۴۵** پیش‌روی ارتش سرخ در اروپای شرقی.
- ۱۹۴۵ م
- **۲۷ ژانویه‌ی ۱۹۴۵ آزادسازی آشویتز** به دست ارتش سرخ.
- **۲ مه ۱۹۴۵** ارتش سرخ برلین را اشغال می‌کند.
- **۸ مه ۱۹۴۵** پس از پذیرش تقاضای تسلیم آلمانی‌ها در برلین، متفقین **پیروزی در اروپا** را اعلام می‌کنند.

1. Centimetric Radar
2. Afrika Korps
3. (Erwin) Rommel
4. (Bernard) Montgomery
5. Torch Landing یا Operation Torch
6. Spencer
7. Anzio

لحظه‌ی سرنوشت‌ساز؛ ۶ ژوئن ۱۹۴۴، ساعت ۶:۳۵ صبح

روز دی

پس از حدودِ چهار سال برنامه‌ریزی، نیروهای مرکَب آمریکا، بریتانیا، کانادا و فرانسه‌ی آزاد عملیات اُورلرد[1] را آغاز کردند تا اروپا را از چنگ آلمان نازی درآورند. این عملیات، که در روزِ دی با حمله‌ای پنج‌جانبه به ساحل شمالی فرانسه شروع شد، نقطه‌ی عطفی مهم در مسیر جنگ جهانی دوم بود.

بزرگ‌ترین منطقه از میان پنج منطقه‌ی عملیاتی کلویل‌سوربمر[2] بود که اسم رمز ساحل اُماها[3] را روی آن گذاشته بودند. بمباران سنگین هوایی و دریایی متفقین، که در دیگر نقاط پیاده‌سازی نیروها سودمند بود، اثر ناچیزی بر استحکامات دفاعی آماده‌ی آلمانی‌ها در اُماها داشت؛ جایی که لشکر ۲۹ پیاده‌نظام ایالات متحده ـ که در جنگ بی‌تجربه بود ـ در کنار لشکر یکم پیاده‌نظام ایالات متحده می‌جنگید. آب‌وهوای بسیار بد ژنرال دوایت دی آیزنهاور، فرمانده کل نیروهای متفقین، را وادار کرده بود حمله را ۲۴ ساعت عقب بیندازد. وقتی مأموریت را شروع کردند، شرایط فقط کمی به‌تر شده بود، اما تأخیر بیش‌تر باعث می‌شد عملیات چند هفته به تعویق بیفتد.

آب‌وهوای نامساعد پیاده‌سازی نیروهای متفقین را دشوار کرد: بعضی شناورها در آب‌های خروشان غرق شدند و مین‌های آلمانی هم تعدادی دیگر از آن‌ها را در هم شکستند. از ۲۹ تانک آبی‌ـخاکی که به ساحل اُماها روانه کردند، ۲۷ تانک، در حالی که خدمه‌شان در آن‌ها گیر افتاده بودند، غرق شدند. بسیاری از سربازانی که از شناورها پیاده می‌شدند با موج‌های سهمگین از پا درمی‌آمدند و، در جریان پیش‌روی به سمت ساحل، غرق می‌شدند. تعدادی دیگر هم، وقتی تلاش می‌کردند خودشان را به ساحل برسانند، هدف آسان گلوله‌های آلمانی‌هایی که از بالای صخره‌ها شلیک می‌کردند می‌شدند و سازوبرگ‌های آب‌خورده و شن‌های سنگین آن‌ها را به زیر آب می‌کشیدند. میانگین سن کشته‌ها ۲۲ سال بود. کمی بعد از ظهر، نیروهای آمریکایی توانستند بخش کوچکی از ساحل را، با ۹/۷ کیلومتر طول و حدود ۳/۲ کیلومتر عرض، در اختیار بگیرند. این قطعه زمین به بهای جان سه‌هزار نفر تمام شد.

متفقین، که در ساحل‌هایی با اسم رمز یوتا[4]، طلا[5]، جونو[6] و شمشیر[7] با مقاومت کم‌تری روبه‌رو بودند، تا تاریک شدن هوا، ۱۵۰هزار سرباز پیاده کردند. شش روز بعد، این پنج منطقه‌ی ساحلی را، در قالب جبهه‌ای پیوسته، به هم وصل کردند و، با استفاده از «پل‌های شناور» مصنوعی، وسایل نقلیه‌ی زرهی، توپ‌های سنگین و نیروهای بیش‌تر را به ساحل رساندند تا بیش‌تر پیش بروند. روز ۲۷ ژوئن، پس از دو هفته زدوخورد بی‌امان، نیروهای آمریکایی شربورگ[8] را گرفتند. روز ۹ ژوئیه، بریتانیایی‌ها و کانادایی‌ها، با شکست دادن دو لشکر زرهی آلمانی، وارد کَن[9] شدند و، روز ۲۵ ژوئیه، تانک‌های لشکر هفتم ارتش آمریکا، با عبور از سن‌لو[10]، به طرف جنوب پیش رفتند و خطوط دفاعی آلمانی‌ها را شکستند. این موفقیت کلیدی بود که به آزادسازی پاریس در ۲۵ اوت و شکست خط زیگفرید[11] و ورود به آلمان در اوایل سپتامبر انجامید.

ساحل اُماها

موج اول نیروهایی که در ساحل اُماها پیاده شدند کمی پیش از سپیده‌دم به منطقه رسیدند. رابرت کاپای عکاس هم با آن‌ها پیاده شد. او، در حالی که تا کمر در آب سرد بود و گلوله‌ها در اطرافش به آب برخورد می‌کردند، تلاش سخت این نیروها را برای باز کردن راهی به ساحل ثبت کرد.

> «ما به چیزی کم‌تر از **پیروزی کامل** راضی نخواهیم شد.»
>
> ژنرال دوایت دی آیزنهاور، نطق دستور حمله‌ی روز دی، ۱۹۴۴

1. Operation Overlord
2. Colleville-sur-Mer
3. Omaha Beach
4. Utah
5. Gold
6. Juno
7. Sword
8. Cherbourg
9. Caen
10. Saint-Lo
11. Siegfried



هولوکاست[1]

واژه‌ی «هولوکاست» از دو واژه‌ی یونانی ساخته شده است: هولو به معنی «همه» و کاستوس به معنی «سوزاندن». این عبارت، بیش از هر چیز، به تلاش عمدی برای نابودی نژاد یهودی در اروپا از ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۵ دلالت دارد که شاید تکان‌دهنده‌ترین و بزرگ‌ترین ماجرای آن دوره باشد. (م: در طول جنگ دوم جهانی بیش از هفتاد میلیون نفر از ادیان و نژادهای مخالف کشته شدند از جمله یهودیان. در جهان غرب هولوکاست واژه‌ای بسیار مقدس شده و هرگونه خدشه وارد کردن و تحقیق در مورد آن مستوجب زندان‌های طولانی است. آنچه در این بخش مطرح می‌شود دارای نقدهایی نیز هست که در کتاب‌های مختلف نقل شده‌اند.)



منازعه‌ی مفروض میان آلمان، در نقش تنها کشور قادر به نجات تمدن اروپایی، و دسیسه‌ی بین‌المللی یهود برای خراب‌کاری در دنیا و سیطره بر آن عنصر محوری جهان‌بینیِ آدلف هیتلر (صفحه‌های ۳۹۰ و ۳۹۱)، دیکتاتورِ آلمان، بود. او این نگرش را از یهودستیزی رایج آن دوره، که یهودیان را هم سرمایه‌دارانی انگل‌صفت می‌دانست و هم بلشویک‌هایی انقلابی (صفحه‌ی ۳۷۶)، گرفته بود. در هر صورت، هیتلر یهودیان را دشمن اهریمنی و کینه‌توز آلمان ـ آلمانی که او باید از رایش می‌آفرید ـ می‌دید.

نازی‌ها در قدرت

هیتلر در ژانویه‌ی ۱۹۳۳ به قدرت رسید و فرایند تدریجی کاهش حقوق مدنی و پایین آوردن جای‌گاه اقتصادی نیم‌میلیون یهودی کشور را آغاز کرد. در سال‌های ۱۹۳۳ و ۱۹۳۴، یهودیان را از اداره‌های دولتی و بسیاری از مشاغل کنار گذاشتند و مغازه‌ها و شرکت‌هایشان را تحریم کردند. هزاران نفر به خارج پناه بردند و در ۱۹۳۹ کم‌تر از نصف یهودیان آلمان در این کشور مانده بودند.

در سپتامبر ۱۹۳۵، قانون معروف نورمبرگ[2] شهروندیِ آلمان را از یهودیانِ گرفت و ازدواج یا رابطه‌ی جنسیِ میان یهودیان آلمانیِ و آلمانی‌تبارها یا «آریایی‌ها» (صفحه‌ی ۳۸۷) را ممنوع کرد. در ۱۹۳۶، طرحی را برای مصادره‌ی دارایی‌های یهودیان اجرا کردند و، تا آغاز جنگ، دولت بیش‌تر دارایی‌های یهودیان را توقیف کرد یا به قیمت‌های پایین خرید تا آن‌ها را به مالکان «آریایی» بفروشد. تا پیش از نوامبر ۱۹۳۸، یهودیان با تهدید خشونت همه‌گیر روبه‌رو نبودند. برنامه‌ای معروف به «شب شیشه‌های شکسته»[3] به تخریب ۷۵۰۰ مغازه و شرکت و مرگ ۹۱ یهودی انجامید. بعد از این ماجرا، هشت‌هزار یهودی را از برلین تبعید کردند و حدود ۲۵هزار مرد یهودی را هم، برای مدتی کوتاه، به اردوگاه‌های کار اجباری آلمان فرستادند؛ جایی که نظام بی‌رحمانه‌ی مجازات و بیگاری بر آن‌ها حاکم بود.



شب شیشه‌های شکسته

نام این شب را از شیشه‌های شکسته‌ی بسیاری از املاک یهودیان، که در ۹ و ۱۰ نوامبر ۱۹۳۸ هدف حمله شدند، گرفته‌اند.

انزوای یهودیان

در آغاز کار، هیتلر در پی راندن یهودیان از آلمان بود. نازی‌ها با جنبش صهیونیسم توافق کردند تا شتاب بیش‌تری به مهاجرت به فلسطین بدهد (صفحه‌های ۴۱۴ و ۴۱۵). اما در ۱۹۳۹، وقتی هزاران یهودیِ اتریش و بخش‌هایی از چکسلواکی هم در قلم‌روِ سیطره‌ی آلمان قرار گرفتند، قانع کردن کشورهای دیگر به پذیرش مهاجران یهودی دشوار شد. ماه ژوئیه‌ی ۱۹۳۸، در کنفرانس اویان[4] در فرانسه برای بررسی مسأله‌ی پناهندگان، فقط دو کشور از ۳۲ کشور شرکت‌کننده با پذیرش یهودیان بیش‌تر موافقت کردند. بریتانیا، به دلیل بالا گرفتن جنگ داخلی میان جمعیت عرب و مهاجران یهودی، دست‌رسی یهودیان به فلسطین را محدود کرد.



پوستر تبلیغاتی «یهودی ابدی»[18]

در این فیلم ساخته‌ی جوزف گوبلز[19]، وزیر تبلیغات هیتلر، صحنه‌هایی از یهودیان لهستانی ساکن ورشو را با تصاویری از موش‌ها مونتاژ کرده بودند. از ۱۹۴۱، همه‌ی یهودیان مناطق تحت سیطره‌ی نازی‌ها باید نشان ستاره‌ی داوود به لباسشان می‌زدند.

قبل

نسل‌کشی ـ کشتار گروهی از مردم، مثلاً به دلیل مذهب یا نژادشان ـ از دیرباز بخشی از تاریخ بشری بوده است. هولوکاست هم نتیجه‌ی چنین سیاستی بود، اما نخستین نسل‌کشی قرن بیستم نبود.

یهودستیزی در اروپا و روسیه

ریشه‌های یهودستیزی به امپراتوری روم می‌رسد؛ زمانی که **نخستین مسیحیان به یهودیان حمله می‌کردند**، چون آن‌ها را در مرگ عیسی مسیح گناه‌کار می‌دانستند. در جریان جنگ‌های صلیبی قرن یازدهم ◄ **۲۰۰ و ۲۰۱** یهودیان را از بسیاری از کشورهای اروپای غربی راندند ◄ **۲۲۷**.

در اواخر قرن نوزدهم هم یهودیان بسیاری در **برنامه‌هایی** (کشتارهای سازمان‌یافته) در روسیه جان باختند.

۵ تا ۶ میلیون
یهودی، از جمله سه میلیون یهودی لهستانی، کشته شدند.(م: در صحت این ادعا همچنان شبهه وجود دارد.)

۲۱۲هزار
کولی رُما[20] و سینتی[21] را هم سر به نیست کردند.

۷۰هزار
معلول را در آلمان کشتند.

یهودستیزی
تبعیض، دشمنی یا غرض‌ورزی علیه یهودیان، به عنوان گروهی مذهبی، نژادی یا قومی، که در قالب کنش‌هایی گوناگون، از نفرت فردی گرفته تا آزار و خشونت دولتی، نمایان می‌شود.

کشتار ارمنی‌ها

در آوریل ۱۹۱۵، دولت امپراتوری عثمانی ترکیه ۱/۷۵میلیون رعیت ارمنی خود را به هم‌کاری با دشمن ـ روسیه ـ متهم کرد. ظرف هفت ماه، **ششصدهزار ارمنی کشته شدند.** از این گذشته، **نیم‌میلیون ارمنی** را هم به عراق امروزی **تبعید** کردند. از این جمعیت، فقط نودهزار نفر زنده ماندند. **چهارصدهزار ارمنی دیگر هم**، وقتی ترک‌ها در ۱۹۱۸ به قفقاز روسیه حمله کردند، **کشته شدند. کشتار تا ۱۹۲۲ ادامه یافت**، یعنی تا وقتی که ارمنی‌های باقی‌مانده را هم از ترکیه راندند.



پوستر کمک به ارمنی‌ها

کارخانه‌ی مرگ

در آشویتز-بیرکناو[17]، خطوط راه‌آهن به نگه‌بانیِ اصلی می‌رسیدند؛ جایی که زندانی‌ها آن را «دروازه‌ی مرگ» می‌نامیدند. از ۱۹۴۰، سه اردوگاه کار و مرگ در این منطقه ساخته شدند و از ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۵، زمانی که ارتش سرخ اردوگاه‌ها را آزاد کرد، بیش از یک‌میلیون یهودی در این‌جا مردند.

آخرین مهاجران آلمان را در ۱۹۴۱ ترک کردند.

> «...اروپا، از غرب تا شرق، [از همه‌ی یهودیان]
> **پاک خواهد شد.»**
> صورت‌جلسه‌ی نشست وانزه، ۲۰ ژانویه‌ی ۱۹۴۲

گتوسازی و کشتار

لشکرکشی‌های آلمان، نخست در سپتامبر ۱۹۳۹، به غرب لهستان و، بعد در ژوئن ۱۹۴۱، به شوروی سیاست‌های یهودستیز آلمان را، به شکلی بنیادین و فاجعه‌بار، تغییر دادند. با ۳/۱میلیون یهودی در لهستان، ۲/۷میلیون یهودی در غرب شوروی و بیش از یک‌میلیون یهودی در فرانسه‌ی اشغالی، کشورهای کم‌ارتفاع، بالکان و اسکاندیناوی، مقامات آلمانی دیگر نمی‌توانستند به مهاجرت و حمله‌های کوچک برای «تصفیه»ی یهودیان متّکی باشند. در لهستان، «آینزاتسگروپن»[5] (گروه عملیاتی اعضای اس‌اس[6] ـ هسته‌ی نخبگان حزب نازی که رهبرانش نهادهای انتظامی و امنیتی را اداره می‌کردند) یهودیان را به محله‌های محصور شهرها، که به گتو[7] معروف بودند ـ کوچ می‌دادند. هزاران نفر دیگر را هم به اردوگاه‌های کار فرستادند تا برای پشتیبانی فعالیت‌های رزمی آلمانی‌ها کار کنند. وقتی نیروهای آلمانی وارد شوروی شدند، اعضای اس‌اس همه‌ی یهودیانی را که پیدا می‌کردند با شلیک گلوله یا با استفاده از گاز سمّی در اتاقک‌های قابل حمل می‌کشتند. در کی‌یف، ۳۳۷۷۱ یهودی را، در روزهای ۲۹ و ۳۰ سپتامبر ۱۹۴۱، پیاده به طرف دره‌ی بابی‌یار[8] بردند و تیرباران کردند؛ این فقط یکی از ماجراهای متعدد مشابه بود.(م: در مورد صحت آمارها نظرات متفاوتی وجود دارد.)



کوچ به گتو
در سراسر لهستان و روسیه‌ی اشغالی، یهودیان را به گتوهای محصور در میان دیوارها یا نرده‌ها در محله‌های فقیرنشین شهر می‌بردند؛ جایی که غذا کم‌یاب یا نایاب بود.



قطار مرگ
یهودیان سراسر اروپا را جمع می‌کردند و به پنج اردوگاه مرگ بزرگ در لهستان می‌فرستادند. بسیاری از یهودیان خیال می‌کردند آن‌ها را برای کار در کارخانه‌ها می‌برند.



قتل عام
پس از مرگ، همه‌ی چیزهای ارزش‌مند، حتی موها و دندان‌های طلا، را از جسدهای یهودیان جدا می‌کردند. این کفش‌ها بازمانده‌ی یک روز کشتار با گاز در آشویتز هستند.

«راه‌حل نهایی»

گرچه هرگز فرمان مکتوب هیتلر را پیدا نکردند، تاریخ‌نگاران حالا زمان تصمیم «راه‌حل نهایی مسأله‌ی یهودیان» را اواخر سال ۱۹۴۱ می‌دانند. در ۲۰ ژانویه‌ی ۱۹۴۲، راینهارد هایدریش[9]، رئیس گشتاپو[10]، مقام‌های عالی اداری را به ویلایی کنار دریاچه‌ی وانزه[11] در برلین دعوت کرد تا مطمئن شود که از طرحش حمایت می‌کنند. قرار شد یهودیان را به اردوگاه‌هایی در اروپای شرقی منتقل کنند؛ جایی که یا تا سرحد مرگ کار می‌کردند یا بی‌درنگ کشته می‌شدند. آن‌ها را به صورت گروهی و در اتاق‌های بسته‌ی گاز می‌کشتند و جنازه‌هایشان را در کوره‌های عظیمی که خود یهودیان در آن‌ها کار می‌کردند می‌سوزاندند. قطارها یهودیان را از اروپای اشغالی و کشورهای اروپایی جبهه‌ی متحدین، به جز بلغارستان که پادشاهش زیر بار هم‌کاری نرفته بود، به اردوگاه‌های مرگ ـ آشویتز، بلزک[12]، خلمنو[13]، مایدانک[14]، سُبیبُر[15] و تربلینکا[16] ـ می‌آوردند. کشتار در مقیاسی بزرگ انجام می‌شد. گزارش‌هایی به متفقین رسیده بودند و یک هواپیمای شناسایی آمریکایی هم در اوت ۱۹۴۴ از اردوگاه آشویتز عکس گرفته بود، اما تحلیل‌گران عکس بیش‌تر به کارخانه‌ای شیمیایی که در همان حوالی بود توجه داشتند. فقط وقتی ارتش سرخ شوروی در ۱۹۴۴ و ۱۹۴۵ به سمت غرب پیش رفت، کار اردوگاه‌ها متوقف شد و هولوکاست، با شکست نهایی آلمان نازی در مه ۱۹۴۵، به پایان رسید.

بعد

هولوکاست در ۱۹۴۵ پایان یافت، اما میراثش هنوز باقی مانده است. حالا یهودی‌ها کشوری ساخته‌اند، اما کشتارهای بزرگ به دلایل نژادی یا اعتقادی هنوز هم اتفاق می‌افتند.

اسرائیل
اشمئزاز بین‌المللی از هولوکاست باعث شد سازمان ملل متحد در مه ۱۹۴۸، در فلسطینِ تقسیم‌شده، **کشور یهودی اسرائیل** را جعل کند ➤ ۴۱۴ و ۴۱۵. **قانون بازگشت** (۱۹۵۰) اسرائیل را نه فقط **وطن** ساکنانش، بل‌که وطن **همه‌ی یهودیان**، فارغ از محل زندگیشان، نامید.

پاک‌سازی قومی
نسل‌کشی نه با هولوکاست آغاز شد و نه با آن به پایان رسید. طرح‌های یهودستیز اجراشده در ۱۹۴۷ در لهستان به مرگ بعضی از یهودیان نجات‌یافته از آشویتز انجامیدند و در سال‌های ۱۹۷۵ تا ۱۹۷۹ هم دومیلیون کامبوجی به دست دولت انقلابی خودشان در **«میدان‌های کشتارِ»** سال صفر کشته شدند. بعدتر، در ۱۹۹۴، اکثریتِ هوتو در رواندا **۷۵۰هزار توتسی** را قتل عام کردند و صرب‌ها هم در سال‌های ۱۹۹۲ تا ۱۹۹۵ هزاران مسلمان را در بوسنی کشتند ➤ ۴۵۰ و ۴۵۱.

پناهندگان رواندایی

ید واشم[22]
یادبود ملی هولوکاست یهودیان در یدواشم سرزمین‌های اشغالی یاد جان‌باختگان هولوکاست را زنده می‌کند و راوی مقاومت یهودیان در برابر وحشت نازی‌هاست. چنین یادبودهایی اکنون در بسیاری از شهرهای اروپایی، مثل برلین، وجود دارند و ۲۷ ژانویه، روز آزادسازی آشویتز، را هم در بسیاری از کشورها **روز ملی هولوکاست** نامیده‌اند. با این حال، **«انکار هولوکاست»** در سال‌های اخیر شدت گرفته است.

1. Holocaust
2. Nuremberg Laws
3. Kristallnacht
4. Evian
5. Einsatzgruppen
6. SS
7. Ghetto
8. Babi Yar
9. Reinhard Heydrich
10. Gestapo
11. Wannsee
12. Belzec
13. Chelmno
14. Majdanek
15. Sobibor
16. Treblinka
17. Auschwitz-Birkenau
18. The Eternal Jew
19. Joseph Goebbels
20. Roma
21. Sinti
22. Yad Vashem

جنگ در اقیانوس آرام

در ۱۹۴۱، ژاپن به پای‌گاه دریایی ایالات متحده در بندر پرل حمله کرد و همه‌ی قدرت‌های غربی را، که در پی محدود کردن گسترش امپراتوری ژاپن بودند، به مبارزه طلبید. آمریکا و بریتانیا بی‌درنگ به ژاپن اعلان جنگ دادند. جنگ جهانی دوم به آسیا و اقیانوس آرام رسید و حالا واقعاً جهانی شده بود.

فرانکلین دی روزولت، رئیس‌جمهور آمریکا، ناوهای جنگی نیروی دریایی‌اش را در آوریل ۱۹۴۰ به بندر پرل در هاوایی فرستاده بود تا مانع حمله‌ی ژاپنی‌ها شود. ترکیب پی‌آمدهای جنگ با چین و تحریم‌های حوزه‌ی تجارت خارجی باعث شده بود ژاپن برای دست‌یابی به نفت و مواد خام موجود در مستعمره‌های اروپاییِ جنوب شرقی آسیا و هند شرقی به هر دری بزند. حمله‌ی ژاپنی‌ها به بندر پرل، که بسیاری از رزم‌ناوهای آمریکا را نابود کرد و جان حدود سه‌هزار نیروی آمریکایی را گرفت، تهدیدها علیه پیش‌روی ژاپن به سمت جنوب را کاهش داد.

رهبران ژاپن، که حالا دست بالا را داشتند، نقشه‌هایشان را عملی کردند. هدف آن‌ها ساختن یک امپراتوری در جنوب شرقی آسیا و مرکز اقیانوس آرام بود. بعد از ماجرای بندر پرل، ژاپنی‌ها به بیش‌تر مناطق هدفشان، از جمله برمه، برنئوی بریتانیایی و هلندی، هنگ‌کنگ



گشت رودخانه‌ای برمه
نیروهایی را به برمه فرستادند تا از منافع استعماری بریتانیا در این کشور محافظت کنند. در عکس بالا، نیروهای بریتانیایی، در جست‌وجوی سربازان ژاپنی، در روستاهای کنار رود گشت می‌زنند.

راه‌نما
- منطقه‌ی در اشغال ژاپن تا پایان جنگ
- منطقه‌ی اشغال‌شده‌ای که متفقین پیش از پایان جنگ آزادش کردند
- متفقین، در جنگ تا ۱۹۴۴ (به جز مناطق اشغالی ژاپن)
- کشورهای بی‌طرف
- هدف بمب هسته‌ای
- پای‌گاه ژاپنی‌ها
- نبرد
- حد نهایی قلمروی سرزمینی ژاپن

0 1000 km
0 1000 miles

USSR
Bering Sea
Sea of Okhotsk
Kamchatka
Komandorski Is.
Battle of the Aleutian Islands June 1942
Kurile Is.
Khabarovsk
MANCHURIA (MANCHUKUO)
Hokkaido
INNER MONGOLIA
Peking (Beijing)
Tientsin (Tianjin)
Sea of Japan
KOREA
Seoul
Hiroshima 6 Aug 1945
JAPAN
Tokyo Bombed 9 Mar 1945 killing 80,000
CHINA
Fusan (Pusan)
Nagasaki 9 Aug 1945
Shikoku
Kyushu
Nanking
Shanghai
NEPAL
Battle of Kohima Apr-June 1944
Mandalay Mar 1945
BURMA
Canton (Guangzhou)
Amoy (Xiamen)
Hong Kong
Formosa (Taiwan)
Battle of Okinawa 1945
Battle of Iwo Jima 1944
Battle of Midway June 1942
Pearl Harbor
Oahu
Hawaiian Islands
Hainan
Rangoon May 1945
Andaman Islands
Luzon Jan 1945
Manila
Philippine Islands
Battle of Philippine Sea June 1944
Marianas
Attack on Saipan June 1944
Tinian
Guam July 1944
Wake Island
Battle of Leyte Gulf 25 Oct 1944
Leyte 20 Oct 1944
Sulu Sea
Ulithi Sep 1944
Caroline Islands
Marshall Islands
Kwajalein Feb 1944
Attack on Truk Feb 1944
Christmas Island
Brunei
Battle of Tarakan May 1945
Tarakan
SARAWAK
DUTCH EAST INDIES
Borneo
Celebes
Manus Feb 1944
Admiralty Island
Bismark Arch.
Gilbert Islands
Hollandia
New Guinea
Ceram
Banda Sea
Tanimbar
Aru Island
Saidor Jan 1944
Battle of Bougainville Nov 1943
Solomon Islands
Battle of Santa Cruz Oct 1942
Eastern Solomons Aug 1942
Ellice Island
Java
Flores
Sumba
Timor
Port Moresby 17-25 Sep 1942
Buna
Tulagi
Darwin

قبل

آرزوی ژاپن برای امپراتوری‌سازی در آسیا و اقیانوس آرام این کشور را به جنگ با چین کشید؛ جنگی که آمریکا محکومش کرد.

پیش‌روی ژاپن در آسیا

در ۱۹۳۱، **ژاپنی‌ها بر منچوری**، منطقه‌ای وسیع در شمال شرقی چین امروز، **سیطره یافتند** > ۴۲۴ و ۴۲۵ و دولت **منچوکو**[۷] را در آن‌جا تأسیس کردند. چین نخستین هدف در طرح ژاپن برای ساخت امپراتوری در آسیا و اقیانوس آرام بود و طولی نکشید که ژاپنی‌ها تعدی به سرزمین‌های چین را شروع کردند. در ژوئیه‌ی ۱۹۳۷، حادثه‌ی کم‌اهمیت مفقود شدن سربازی ژاپنی باعث شد نیروهای ژاپنی وچینی در کنار پل مارکو پولو، نزدیک پکن، به هم تیراندازی کنند. تنش خیلی زود بالا گرفت و به **دومین جنگ چین و ژاپن** و، در نهایت، باز شدن پای هر دو کشور به جنگ جهانی دوم انجامید. هرچند منافع استعماری اروپایی‌ها تحت تأثیر قرار گرفته بودند، آن‌ها درگیر مسائل فزاینده‌ی درون اروپا بودند و از دخالت کردن طفره می‌رفتند.

آمریکا سپرده‌های بانکی را مسدود می‌کند

پیروزی‌های آلمان در آغاز جنگ جهانی دوم ژاپن را تشویق کردند تا، به شکلی جدی، **امپراتوری‌سازی** را شروع کند. این کشور در ۱۹۴۰ **پیمان سه‌جانبه‌ای** با آلمان و ایتالیا امضا کرد و هندوچین فرانسوی (ویتنام) را اشغال کرد. آمریکا، در پاسخ به این کار، سپرده‌های بانکی ژاپن در ایالات متحده را مسدود کرد و صادرات مواد کلیدی مثل سوخت هواپیما به این کشور را ممنوع خواند.



نشان
این نشان بزرگ‌داشت کسانی است که در سال ۱۹۴۱ در حمله‌ی ژاپنی‌ها به پای‌گاه آمریکا در بندر پرل کشته شدند.

امپراتوری اقیانوس آرام
ژاپنی‌ها می‌خواستند در اقیانوس آرام امپراتوری بسازند و تا ۱۹۴۲ بخش‌های وسیعی از این منطقه را گرفته بودند. پس از شکست سنگین ژاپن در نبرد میدوی، در ضلع شرقی قلم‌روی سرزمینی ژاپن، متفقین به حمله ادامه دادند. منطقه را جزیره به جزیره پس گرفتند، تا جایی که نیروهای آمریکایی در ۱۹۴۵ برای حمله به مناطق داخلی ژاپن آماده بودند.



و هند شرقی هلند لشکر کشیدند. بین مارس تـا ژوئن ۱۹۴۲، ژاپنی‌ها از درگیری‌های شـدید با نیروهـای متفقین جـان به در بردند، سـنگاپور، گـوام و فیلیپیـن را گرفتند و بـر اندونزی، مالایا و برمـه مسـلط شـدند. ژاپـن، کـه نظام‌هـای اسـتعماری قدیمـی را برانداختـه بـود، تـلاش می‌کرد دل توده‌های آسـیایی را به دست آورد تا در جنگ پشتیبانش باشند. [بنابراین] به تعدادی از این مناطق، مثل اندونزی و برمه، به ازای قول وفاداری به ژاپن، نوعی استقلال دادند. ژاپنی‌ها خیلی وقت‌ها وحشی‌گری می‌کردند. آن‌ها علیه اتباع چینی و در اردوگاه‌زندان‌های بدنام ژاپنی، جایی کـه آزمایش‌های پزشـکی را روی زندانیان جنگی انجام می‌دادند، هم مرتکب جنایت‌هایی شدند.

نقاط عطف

در مـه ۱۹۴۲، وقتی نـاوگان دریایی ژاپنی‌ها، که به طرف گینه می‌رفت، در دریای کُرال[1] شکست خـورد، پیـش‌روی ژاپنی‌هـا متوقف شـد. اوائل ژوئـن، در نبـرد میدوی، آن‌ها متحمل شکسـتی بسیار سخت‌تر شدند. یامُمتو[2]، دریاسالار ژاپنی، مجموعـه‌ی قدرت‌مندی از ناوهـای هواپیمابر، رزم‌ناوهـا، زیردریایی‌ها و ناوشکن‌ها را گرد هم آورده بود تا ناوگان آمریکا را در جزایر میدوی، که در اختیار آمریکایی‌ها بودند، غافل‌گیر کند. اما مأموران اطلاعاتی آمریکا رمز ژاپنی‌ها را کشـف کـرده بودند و ناوگان آمریکا کاملا برای رسـیدن آن‌هـا آمـاده بود. در نبـردی که درگرفـت، ژاپن ناوگان اصلی ناوهای هواپیمابر و صدها خلبانش را از دست داد.

ضدحمله‌ی متفقین

در ۱۹۴۳، جریـان جنـگ در اقیانـوس آرام هـم، مثـل اروپا، به نفع نیروهـای متفقین تغییر کرد. این تغییر، به شکل‌های مختلف، نتیجه‌ی منابع فوق‌العـاده‌ی نظامـی و صنعتی ایـالات متحده بود. وقتی آمریکایی‌ها توان جنگیشـان را بسیج کردند، ژاپن برای مقابله با دشمنانش به دردسر افتاد و متفقین کم‌کم مناطق اشغال‌شـده را پس گرفتنـد. در اوایل ۱۹۴۵، نیروهای بریتانیایی، به فرماندهی دریاسـالار لرد لویس مُنتباتِن[3] و فیلد مارشال سِر ویلیام اسلیم[4] به برمه لشکر کشیدند و این کشور را در مه آزاد کردند.

در ۱۹۴۴ و ۱۹۴۵، اثـر تعیین‌کننـده‌ی قـدرت دریایی و هوایی ایالات متحده کم‌کم آشکار شد. محاصـره‌ی دریایی ژاپن راه را بر همه‌ی کالاهای وارداتی این کشـور بسـت و اقتصاد جنگ‌زده‌ی ایـن کشـور را از نفـس انداخت. دیگـر پیروزی دریایی سرنوشت‌ساز آمریکا در نبرد خلیج لِیته[5] در اکتبـر ۱۹۴۴ دسـت آمریکایی‌هـا را برای پس گرفتن فیلیپین باز کرد. در فوریه‌ی ۱۹۴۵، آمریکا به جزیره‌ی ایووجیما[6] حمله کرد و پای‌گاهی برای جنگنده‌های ملازمش سـاخت تا از بمباران‌های هوایـی مناطـق مرکزی ژاپـن پشـتیبانی کنند. حدود هشـتادهزار نفر در اثر بمب‌های آتش‌زای آمریـکا در توکیـو مردند. متفقین تـا پیروزی در اقیانوس آرام فاصله‌ی چندانی نداشتند، اما ژاپن هنوز زیر بار تسلیم نمی‌رفت.

روز ٦ اوت ۱۹۴۵، متفقیـن بمبی هسـته‌ای روی شهر هیروشیمای ژاپن (صفحه‌ی ۴۰۵) انداختند و سـه روز بعـد هـم بمبـی دیگـر روانه‌ی شـهر ناگازاکـی کردنـد. وقتـی خبـر ویرانی‌ها پخش شـد، شـوروی، با اعلام جنگ به ژاپن و حمله به منطقه‌ی منچوری که در سیطره‌ی ژاپنی‌ها بود، پیمان بی‌طرفیش با این کشور را زیر پا گذاشت. ایـن اتفاق‌ها ژاپنی‌ها را متقاعـد کردند که در ۲ سپتامبر ۱۹۴۵ بی قید و شرط تسلیم شوند.

بندر پرل
روز ۷ دسامبر ۱۹٤۱، ژاپن بمباران هوایی غافل‌گیرکننده‌ای علیه ناوگان آمریکایی مستقر در بندر پرل هاوایی ترتیب داد. هزاران آمریکایی کشته شدند و رزم‌ناوهای بسیاری هم، چنان که در عکس می‌بینید، در شعله‌های آتش سوختند.



کامیکازه[8]
خلبان داوطلب کامیکازه‌ی ژاپنی هواپیمای پر از مواد منفجره‌اش را روی رزم‌ناو آمریکایی هدایت می‌کند. ژاپن این تاکتیک استیصال‌آمیز را در ۱۹٤٤ ابداع کرد. تا پایان جنگ، بیش از دوهزار مورد از این حمله‌های انتحاری انجام شده بودند.

بعد

پس از جنگ، کمونیست‌ها در چین قدرت گرفتند و ملی‌گراها را فراری دادند. حضور آمریکا در ژاپن هم باعث تغییراتی سیاسی شد.

قدرت‌گیری کمونیست‌ها در چین

در دوران جنـگ جهانی دوم، گروه‌های سیاسـی چیـن در برابر ژاپنی‌ها متحد شـده بودند، اما در ۱۹۴۶ جنـگ داخلـی تمام‌عیاری میانشـان بالا گرفـت. در ۱۹۴۹، **ارتـش آزادی‌بخش خلق**[10] **کمونیسـت‌ها** پیروزی‌هـای مهمـی در مقابـل نیروهـای حـزب ملی‌گـرای گومیندانـگ[11] در هوای‌ـهای[12] و نانجینگ به دست آورد و ملی‌گراها را به عقب‌نشـینی واداشت. **مائو تسه‌دُنگ**، رهبر حزب کمونیسـت چین، تولد **جمهوری خلق چین** را اعلام کرد ◄ ٤٢٤ و ٤٢٥.

نظام چینی در تایوان

چیانـگ کای‌ـشـک، رهبر ملی‌گرایـان، پس از شکست، با ششصدهزار سرباز و دومیلیون پناه‌جو از چیـن گریخت. چیانگ از پذیـرش دولت مائو امتناع می‌کرد و دولت خودش را در تایپه‌ی تایوان، که پیش‌تر مستعمره‌ی چین بود، تشکیل داد.

اشغال ژاپن به دست آمریکا

ژاپن تا ۱۹۵۲ در اشـغال متفقین بود. تشکیلات جنگی ژاپن را نابود کردند و دادگاه‌هایی برای جنایت‌های جنگی تشکیل دادند. در ۱۹۴۷، قانون اساسی جدیـد به همه‌ی مردم ژاپن حق رأی داد و این کشـور را از داشـتن ارتش منع کرد. در دهـه‌ی ۱۹۵۰، در مرکز هیروشـیما، به یـاد قربانیان حمله‌ی هسته‌ای، پارک یادبودی ساختند.



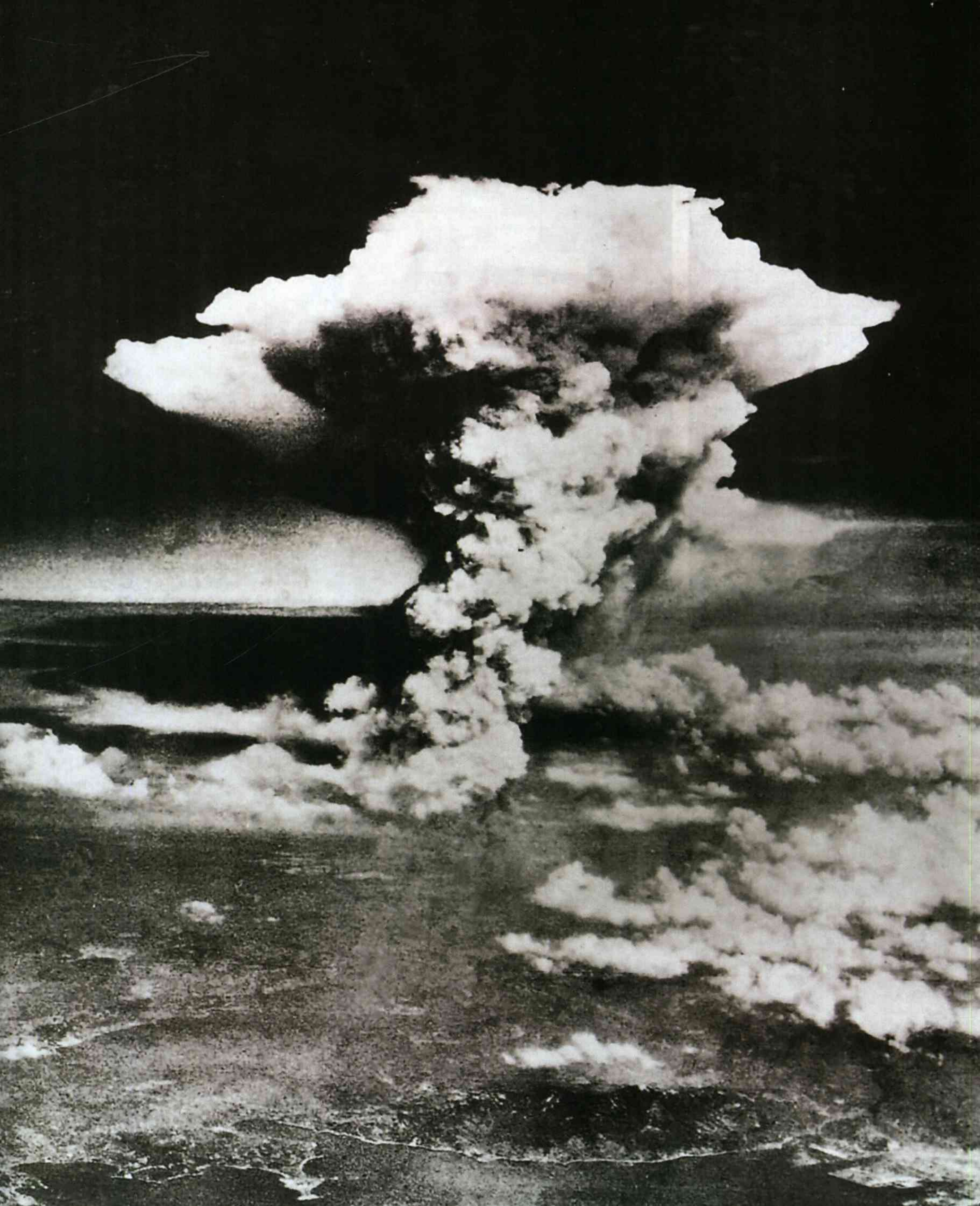
پارک صلح هیروشیما

ژنرال آمریکایی (۱۸۸۰ تا ۱۹٦٤)
ژنرال مک‌آرتور

داگلاس مک‌آرتور[9]، ژنرال آمریکایی، فرمانده کل نیروهای متفقین در اقیانوس آرام بود. او در خانواده‌ای نظامی به دنیا آمده بود و کارراهه‌ی نظامی درخشانش را در جنگ جهانی اول آغاز کرد. مک‌آرتور، در سـال‌های میان دو جنگ، به ریاست ستاد ارتش رسید و، در پایان جنگ جهانـی دوم، فرمانده کل نیروهای متفقین در ژاپن شد و بر تدوین پیش‌نویس قانون اساسی جدید ژاپن نظارت کرد. در سـال‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۵۱، او فرمانده نیروهای سازمان ملل متحد در کره بود (صفحه‌های ۴۰۶ و ۴۰۷).



1. Coral Sea
2. (Isoroku) Yamomoto
3. Lord Louis Mountbatten
4. Sir William Slim
5. Leite
6. Iwo Jima
7. Manchukuo
8. Kamikaze
9. Douglas MacArthur
10. People's Liberation Army
11. Guomindang
12. Huai-Hai



لحظه‌ی سرنوشت‌ساز؛ ۶ اوت ۱۹۴۵، ساعت ۸:۱۶ صبح

هیروشیما

حدود ساعت ۷:۱۵ صبح، رادار ژاپنی‌ها سه هواپیمای آمریکایی را که در ارتفاع بالا به سمت جنوب پرواز می‌کردند ردیابی کرد. چون گمان می‌کردند که این هواپیماها مشغول عملیات شناسایی هستند، زنگ هش‌دار حمله‌ی هوایی را به صدا در نیاوردند. ساعت ۸:۱۶ صبح، بمب‌افکن بی-۲۹ [۱] انلا گی [۲]، که با هیچ مانعی روبه‌رو نشده بود، بمب «پسر کوچک» [۳] را روی شهر هیروشیما انداخت. برای نخستین بار، بمبی هسته‌ای در جریان جنگ منفجر شد.

هری ترومن [۴]، رئیس‌جمهور آمریکا، درباره‌ی بمباران هیروشیما و ـ سه روز بعد ـ ناگازاکی تصمیم گرفت. جنگ با آلمان نازی در مه تمام شده بود، اما ژاپن، متحد آلمان، زیر بار تسلیم نمی‌رفت. هر حمله به ژاپن به تلفات سنگین نظامی و غیرنظامی و، هم‌چنین، ویرانی‌های فیزیکی گسترده می‌انجامید. بنابراین، ترومن تصمیم گرفت از بمب هسته‌ای استفاده کند تا ژاپن را به تسلیم شدن وادارد. هیروشیما را به دلیل اهمیت صنعتی و نظامیش انتخاب کردند. بمب هیروشیما در ارتفاع ۶۰۰ متری شهر، با قدرت انفجاریِ معادل سیزده‌هزار تُن تی‌اِن‌تی [۵]، منفجر شد. برآورد می‌کنند که نودهزار نفر فوراً کشته شدند و پنجاه‌هزار نفر دیگر هم تا آخر سال مردند. حدود ۹۰ درصد ساختمان‌های هیروشیما آسیب دیدند یا ویرانه شدند.

دانش فیزیکی که ساخت این بمب را ممکن کرد بر این کشف استوار بود که اتم ثابت و تقسیم‌ناپذیر نیست، بل‌که می‌تواند مقادیر عظیمی انرژی آزاد کند. در ۱۹۳۸، اتو هان [۶] و فریتز اشتراسمان [۷]، دانش‌مندان آلمانی، اتم‌های اورانیوم را با بمباران نوترونی آن‌ها شکافتند. فرایند به‌کاررفته، معروف به شکافت هسته‌ای، کاربردهای نظامی آشکاری داشت و دانش‌مندان بریتانیا و آمریکا نگران بودند که آلمانی‌ها از آن برای ساخت بمب استفاده کنند. در ۲ اوت ۱۹۳۹، آلبرت آینشتاین و لئو زیلارد [۸]، فیزیک‌دان مجار، نامه‌ای به رئیس‌جمهور روزولت نوشتند و از او خواستند کاری کند. او هم کمیته‌ی اورانیوم [۹] را تشکیل داد تا تحقیقاتی انجام دهد. پس از آن که ایالات متحده در دسامبر ۱۹۴۱ وارد جنگ شد، «پروژه‌ی منهتن» [۱۰]، با مدیریت جی رابرت اُپنهایمر [۱۱]، بمبی هسته‌ای ساخت.

این پروژه سه محصول داشت: آزمایش بمب پلوتونیومی «ترینیتی» [۱۲] که در آلمُگردوی [۱۳] نیومکزیکو منفجر شد، بمبی اورانیومی که روی هیروشیما منفجرش کردند، و بمبی پلوتونیومی که روی ناگازاکی انداختند. در ۱۹۴۹، شوروی هم نخستین بمب هسته‌ایش را منفجر کرد. طولی نکشید که بریتانیا، فرانسه و چین هم چنین کردند. امروز، اسرائیل، هند، پاکستان و کره‌ی شمالی هم به باشگاه هسته‌ای پیوسته‌اند. شاید تهدید جنگ هسته‌ای در نقش عاملی بازدارنده ظاهر شده باشد و صلح را میان قدرت‌های بزرگ هسته‌ای حفظ کرده باشد، اما توان نابود کردنِ جهان سیاره‌ی ما را به جایی بسیار خطرناک‌تر بدل کرده است.



ابر هسته‌ای

نیروی ویران‌گر انفجار ابر قارچ‌شکل و عظیمی به ارتفاع صدها متر در آسمان به وجود آورد. حرارت سوزان بمب چنان شدید بود که آدم‌ها را بخار کرد و طوفان آتشی راه انداخت که شهر را ویرانه کرد.

«خدایا، **ما چه کردیم؟**.»

رابرت لویس [۱۴]، کمک‌خلبان انلا گی، ۱۹۴۵

1. B-29
2. Enola Gay
3. Little Boy
4. Harry Truman
5. TNT
6. Otto Hahn
7. Fritz Strassmann
8. Leo Szilard
9. Uranium Committee
10. Manhattan Project
11. J. Robert Oppenheimer
12. Trinity
13. Almogordo
14. Robert Lewis

جنگ سرد

پس از جنگ جهانی دوم، عرصه‌ی سیاست جهانی قطبی شد و کشورهای دنیا یا به جبهه‌ی ایالات متحده پیوستند، یا به جبهه‌ی شوروی. شکاف شرق-غرب میان کمونیسم و سرمایه‌داری تا چهل سال بعد بر روی‌دادهای جهان سایه انداخته بود.

قبل

بی‌اعتمادی تاریخی و تفاوت‌های ایدئولوژیک میان شوروی و آمریکا به تنش‌هایی در ائتلافِ دوران جنگ انجامیدند.

آمریکا در سیبری

دشمنی میان شوروی و ایالات متحده در **جنگ داخلی روسیه** **۳۷۷** آغاز شد؛ هنگامی که آمریکا در سیبری (شمال شرقی روسیه) مداخله کرد. بین سال‌های ۱۹۱۸ و ۱۹۲۰، سربازان آمریکایی در کنار ارتش سفید با بلشویک‌ها می‌جنگیدند. هرچند بعدها آمریکا کمک‌هایی برای دولت نوپای شوروی فرستاد، تا ۱۹۳۳ رابطه‌ی دیپلماتیکی میان دو کشور وجود نداشت.



نیروهای آمریکایی در سیبری

برخورد آرمان‌ها

با این که ائتلاف شوروی و قدرت‌های غربی در دوره‌ی جنگ **آلمان نازی** **۳۹۲ تا ۳۹۷** را شکست داد، روابط میان آن‌ها سرد بود. در آمریکا، نگرانی‌هایی درباره‌ی قدرت‌گیری کمونیسم اروپایی **۳۳۵**، ایدئولوژی مدافع انقلاب جهانی و پایان سرمایه‌داری، وجود داشتند. شوروی هم به همین اندازه به غرب، به رهبری آمریکا، بی‌اعتماد بود.



پوستر کمونیستی

وقتی متفقین در یالتا و پُتسدام گرد آمدند تا به اروپای پس از جنگ سر و سامان دهند (صفحه‌ی ۳۹۷)، اصرار استالین بر پیش‌روی مرزهای شوروی تا حد دربرگیریِ شرق لهستان و کشورهای بالتیک نگرانی‌هایی درباره‌ی بلندپروازی‌های توسعه‌طلبانه‌ی او به وجود آورد. بین سال‌های ۱۹۴۵ و ۱۹۴۷، با شکل‌گیری دولت‌های کمونیستی در دیگر کشورهای اروپای شرقی (که در مجموع بلوک شرق نامیده می‌شدند)، نفوذ شوروی بیش‌تر شد. از آن‌جا که شش سال جنگ به جای‌گاه بریتانیا، به عنوان قدرتی جهانی، آسیب زده بود، روشن شد که تنها قدرت غربیِ برخوردار از قدرت هم‌تراز با شوروی ایالات متحده است. در ۱۹۴۷، وینستن چرچیل، نخست‌وزیر بریتانیا، ناچار شد در یونان-جایی که جنگ داخلی میان دولت سلطنتی و پارتیزان‌های کمونیست بالا گرفته بود. از آمریکا درخواست پشتیبانی کند. این درخواست باعث شد ترومن، رئیس‌جمهور آمریکا، این کشور را به کمک به همه‌ی کشورهایی که برای دفاع از مردم‌سالاری در برابر تهدید خارجی تلاش می‌کنند متعهد کند؛ تعهدی که به «دکترین ترومن» معروف شد. ترومن استدلال می‌کرد که اگر با گسترش نظام‌های کمونیستی مبارزه نکنند، امنیت ملی آمریکا به خطر خواهد افتاد. این مرحله‌ای جدید در سیاست خارجی ایالات متحده بود که آن را «مهار»[1] می‌نامیدند. آمریکا، در چند سال بعدی، در قالب تدابیری مثل طرح مارشال (صفحه‌ی ۴۵۲) میلیون‌ها دلار کمک مالی و نظامی به کشورهای غیرکمونیستی اروپایی تخصیص داد تا از بهبودِ اقتصادی آن‌ها پشتیبانی کند. شوروی تدابیر مهار ایالات متحده را امپریالیستی و تهاجمی می‌دانست و، با تقویت پای‌گاه‌های قدرتش، به آن واکنش نشان داد. در ۱۹۴۷، آندری ژدانُف[2]، یکی از مقامات ارشد شوروی، گفت که جهان میان دو اردوگاه تقسیم شده است: امپریالیست‌های غربی و امپریالیست‌ستیزهای سوسیالیست. او کُمینفرم[3] را تأسیس کرد؛ سازمانی که بر هم‌نوایی ایدئولوژیکِ کامل نظام‌های بلوک شرق با خط مشی مسکو نظارت می‌کرد.

نخستین رویارویی جنگ سرد در برلین اتفاق افتاد. پس از جنگ جهانی دوم، آلمان را به چهار منطقه تقسیم کرده بودند که آمریکا، فرانسه، بریتانیا و شوروی، جداگانه، آن‌ها را اداره می‌کردند.



تبلیغات جنگ کره

کمونیست‌های کره‌ای تبلیغات ضد سرمایه‌داری، مثل این پوستر، پخش می‌کردند. این پوستر به سربازهای آمریکایی می‌گوید که قربانی حرص سرمایه‌دارها می‌شوند تا روحیه‌شان را ضعیف کند.

هوابرد برلین

کودکان برلینی برای یکی از هواپیماهای باری بریتانیایی و آمریکایی، که در سال‌های ۱۹۴۸ و ۱۹۴۹ در مجموع ۲/۳میلیون تن غذا، دارو و سوخت به شهر محاصره‌شده‌شان رساندند، دست تکان می‌دهند.

دو اردوگاه در آستانه‌ی بحران

در چند مورد در طول دوران جنگ سرد، تنش‌ها تقریبا به نقطه‌ی انفجار رسیدند، اما آمریکا و شوروی از جدال مستقیم یا جنگ «گرم» اجتناب کردند.



۱۹۶۱ والتر اولبریخت[5]، رهبر شرقی، دستور ساخت **دیوار برلین** را صادر می‌کند تا جلوی جریان فرار از برلین شرقی به برلین غربی را بگیرد.

۱۹۶۱ آمریکا، در تلاشی ناشیانه برای حمله به کوبا در **خلیج خوک‌ها** و براندازی فیدل کاسترو، رهبر کمونیست این کشور، به تبعیدی‌های کوبایی کمک مالی می‌کند و آن‌ها را سازمان می‌دهد.

۱۹٦٤ تا ۱۹۷۳ آمریکا وارد **جنگ ویتنام** می‌شود تا از ارتش ویتنام جنوبی در برابر ویت‌کنگ‌ها[6]، کمونیست‌های ویتنام شمالی، پشتیبانی کند. تا زمان امضای آتش‌بس، ۵۸هزار آمریکایی و تعداد بسیار بیش‌تری از ویتنامی‌ها کشته می‌شوند.

۱۹۷۰ پیمان عدم اشاعه‌ی هسته‌ای، که آمریکا و شوروی برای خلق نظام نظارتی اثربخشی به منظور پیش‌گیری از اشاعه‌ی تسلیحات هسته‌ای آن را امضا کرده‌اند، اجرایی می‌شود.

۱۹۸۳ ریگان، رئیس‌جمهور آمریکا، برنامه‌ی **جنگ ستارگان** را اعلام می‌کند؛ برنامه‌ای که از آمریکا در برابر تهاجم شوروی یا، به قول ریگان، **امپراتوری شر** محافظت فضایی می‌کند.

۱۹۸۷ رئیس‌جمهور ریگان و رئیس‌جمهور گرباچف **پیمان منع موشک‌های هسته‌ای میان‌برد** را امضا می‌کنند و به مسابقه‌ی تسلیحاتی پایان می‌دهند.

۱۹۵۰ م — ۱۹۵۵ م — ۱۹٦۰ م — ۱۹٦۵ م — ۱۹۷۰ م — ۱۹۷۵ م — ۱۹۸۰ م — ۱۹۸۵ م

۱۹۵۰ تا ۱۹۵۳ نیروهای آمریکا و کره‌ی جنوبی، در **جنگ کره**، با نیروهای کره‌ی شمالی و چین می‌جنگند.

۱۹۵۵ شوروی و بلوک شرق، در **پیمان ورشو**، به ائتلاف نظامی و سیاسی خود رسمیت می‌دهند.

۱۹٦۲ کشف موشک‌های شوروی در کوبا باعث می‌شود آمریکا شوروی را تهدید کند که، در صورت برچیده نشدن این تأسیسات، به این کشور حمله خواهد کرد. جنگ، به مدت ۱۴ روز، اجتناب‌ناپذیر به نظر می‌رسید، تا این که خروشچف خواسته‌ی کندی، رئیس‌جمهور آمریکا، را پذیرفت.

۱۹۷۰ تا ۱۹۷۵ جنگ کامبوج میان خِمرهای سرخ کمونیست و دولت جمهوری‌خواه کامبوج در می‌گیرد. آمریکا از جمهوری‌خواهان حمایت می‌کند، اما خمرهای سرخ پیروز می‌شوند.

۱۹۷۹ نیروهای شوروی وارد افغانستان می‌شوند تا از نظام کمونیستیِ فرومانده‌اش حمایت کنند.

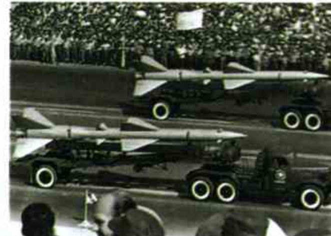
۱۹۸۵ در شوروی، **گرباچف** به قدرت می‌رسد. او نهادهای وامانده‌ی کشور را اصلاح می‌کند و مذاکراتی درباره‌ی خلع سلاح هسته‌ای انجام می‌دهد.

۱۹۸۹ روز ۹ نوامبر، دولت آلمان شرقی دروازه‌های دیوار برلین را باز می‌کند. ساکنان شهر دیوار را خراب می‌کنند.

برلین، پای‌تخت آلمان، در عمق منطقه‌ی شوروی بود و آن را هم بین متفقین به چهار ناحیه تقسیم کرده بودند. در ۱۹٤۸، متفقین غربی به فکر افتادند که با متحد کردنِ مناطق در اختیار آمریکا، بریتانیا و فرانسه دولت مجَزای آلمان غربی را به وجود آورند. شوروی، با بستن مسیرهای زمینی به ناحیه‌های غربی برلین و محدود کردن آن‌ها به دست‌رسی هوایی، سعی کرد مانع این اتفاق شود. تا سال بعد از آن، با ادامه‌ی جدال دیپلماتیک، هوابرد برلین[4] (راست) مایحتاج برلینی‌های در محاصره را به این شهر می‌آورد. در ۱۹٤۹، تقسیم آلمان گریزناپذیر به نظر می‌رسید. جمهوری دموکراتیک آلمان در آلمان شرقی شکل گرفت و جمهوری فدرال آلمان در غرب. برلین شهری دوپاره باقی ماند. در ۱۹٦۱، به جای سیم‌های خاردار جداکننده‌ی دو بخش، دیوار برلین را ساختند (صفحه‌ی ٤٢٦).

اوج‌گیری جنگ سرد

این موضوع که ابرقدرت‌ها سلاح‌های کشتار جمعی داشتند سرچشمه‌ی بخش بزرگی از هراس و بدگمانی متمایزکننده‌ی دوران جنگ سرد بود. در آغاز، آمریکا تنها کشوری بود که سلاح هسته‌ای داشت، اما از وقتی که شوروی هم در اوت ۱۹٤۹ بمب هسته‌ای خودش را آزمایش کرد، هر منازعه‌ای در آینده با تهدید نابودی جهان همراه شد. در ۱۹۵۳، نیکیتا خروشچف، رهبر شوروی، سیاست «همزیستی مسالمت‌آمیز» با غرب را مطرح کرد و هر دو طرف تلاش‌هایی دوره‌ای برای تقویت روابط انجام دادند. اما مسائل بحرانی بسیاری بودند که به تنش و بدبینی دامن می‌زدند و جهان را در آستانه‌ی فاجعه قرار می‌دادند. در ۱۹٦۲، در جریان رویارویی جدّیِ پس از کشف تأسیسات موشکی شوروی در کوبای کمونیست، بحران بسیار نزدیک بود. ابرقدرت‌ها، با این استدلال که فقط اگر دو طرف توانی برابر برای نابودی دیگری داشته باشند می‌توان از جنگ هسته‌ای پیش‌گیری کرد، به انبار کردن سلاح‌های هسته‌ای ادامه می‌دادند. در دوران جنگ سرد، مجموعه‌ای از توافق‌های تسلیحاتی شکل گرفتند، اما خلع سلاح را گزینه‌ای ممکن نمی‌دانستند.



بحران موشکی کوبا

در شرایطی که شوروی و آمریکا، در مناقشه‌ای تند بر سر ساخت تأسیسات هسته‌ای شوروی در کوبا، یک‌دیگر را به حمله تهدید می‌کردند، سلاح‌های هسته‌ای در کوبا به نمایش گذاشته می‌شدند (بالا).



لحظه‌ی سرنوشت‌ساز
امضای پیمان ناتو



در ۴ آوریل ۱۹٤۹، رهبران آمریکا، کانادا، بریتانیا، فرانسه و چند کشور اروپایی دیگر سازمان پیمان اطلس شمالی (ناتو) را تأسیس کردند. در آغاز، ناتو، بیش از هر چیز، ائتلافی نظامی بود که هم‌کاری بین اعضا را تضمین می‌کرد و، به شکلی حیاتی، به آمریکا اجازه می‌داد پای‌گاه‌هایی نظامی در اروپا داشته باشد. در ۱۹۵۳، یونان و ترکیه هم به ناتو پیوستند، اما درخواست شوروی برای عضویت در ناتو رد شد.

1 . Containment: مهار یا تحدید نفوذ
2. Andrei Zhdanov
3. Cominform
4. Berlin Airlift
5. Walter Ulbricht
6. Vietcong

بعد »

میخاییل گرباچف، رهبر اصلاح‌طلب سیاسی، ناخواسته زنجیره‌ی وقایعی را آغاز کرد که به فروپاشی شوروی انجامیدند.

افول کمونیسم

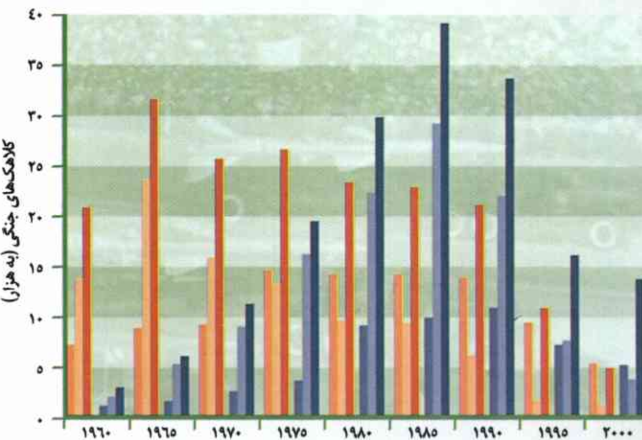
در ۱۹۸۵، **گرباچف** کارزار اصلاحات اقتصادی و سیاسی، معروف به گلاسنُست و پرسترویکا را آغاز کرد > ٤٤٦ و ٤٤٧. دو سال بعد، او رئیس‌جمهور شد و، با تشویق ایجاد یک بخش خصوصی و باز کردن درها به روی غرب، نظام شوروی را به‌روز کرد. او می‌خواست نظام سیاسی تک‌حزبی را نگه دارد، اما اصلاحات اجتماعیش زنجیره‌ای از واکنش‌ها را آغاز کردند که به فروپاشی حزب کمونیست انجامید، چون روس‌ها حالا می‌خواستند خودشان رهبرانشان را انتخاب کنند.

فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی

در کشورهای بالتیک، قزاقستان و دیگر بخش‌های اتحاد جماهیر شوروی، ملی‌گراها مطالبه‌ی استقلال از مسکو را مطرح کردند. گرباچف، با وضع بعضی تحریم‌ها و اعزام نیروهایی به گرجستان و آذربایجان، کوشید شوروی را یک‌پارچه نگه دارد. در ۱۹۹۰، **بوریس یلتسین** از حزب کمونیست استعفا داد و تلاش برای انحلال شوروی را آغاز کرد. در ۱۹۹۱، او رهبر روسیه شد. یلتسین فعالیت حزب کمونیست را ممنوع خواند و اتحاد جماهیر شوروی را منحل کرد.

مسابقه‌ی تسلیحاتی

نمودار مسابقه‌ی ذخیره‌ی تسلیحات، در قالبی گرافیکی، جدال ابرقدرت‌های دوران جنگ سرد را نشان می‌دهد. طولی نکشید که دو طرف به توان نابودی چندباره‌ی جهان دست یافتند، اما هر دو، با هزینه‌هایی گزاف، باز هم به تولید جنگ‌افزار ادامه می‌دادند و برای ساخت موشک‌هایی کارآمدتر با هم رقابت می‌کردند.





رهبر سیاسی و معنوی؛ زاده‌ی ۱۸۶۹، مرگ در ۱۹۴۸

مهاتما گاندی

مهانداس کارامچاند گاندی، معروف بـه مهاتما (روح بزرگ)، در طبقه‌ی وایسیای[1] جامعه‌ی هندو، که به طور سنتی تجارت‌پیشه بود، به دنیا آمد. پدرش نخست‌وزیر شاه‌زاده‌نشین کوچک پُربندر[2]، بخشی از منطقه‌ی زیر سلطه‌ی بریتانیا در شمال غربیِ هند، بود. همان‌طور که در میان اقشار مرفه جامعه‌ی هند آن روزگار رایج بود، زندگی او هم از سنت‌های کهن هندی، مثل ازدواج سنتی و زودهنگام، و هم از نگرش‌ها و اندیشه‌های اروپایی تأثیر پذیرفته بود.

اما گاندی جوان درباره‌ی مناسک هندویی رایج در خانواده‌اش، از جمله پرهیز از گوشت‌خواری، تردیدهایی داشت و فرصتِ حقوق خواندن در بریتانیا را غنیمت شمرد. جالب است که وقتی در لندن دانشجو بود، برای نخستین بار، با بهاگود گیتا[3]، یکی از متون مقدس هندوها که اثری بسیار عمیق بر او گذاشت، برخورد کرد و گیاه‌خواری مقیّد شد.

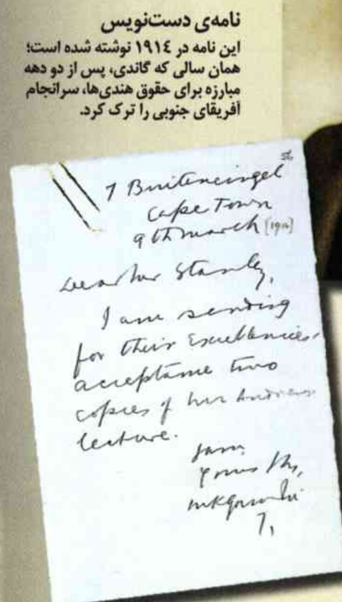
در ۱۸۹۳، وقتی گاندیِ وکیل در ۲۳ سالگی به آفریقای جنوبی رفت، هیچ هدف روشنی جز پول درآوردن در زندگیش نداشت؛ هدفی که در آن بسیار هم موفق بود. اما تجربه‌ی تبعیض، بدرفتاری و تعصبی که هندی‌ها در جامعه‌ی از نظر نژادی تقسیم‌شده‌ی آفریقای جنوبی از آن رنج می‌بردند او را به فعالیت سیاسی کشاند. گاندی مجموعه‌ای از اعتراض‌های جمعی را ترتیب داد و در جریان این فعالیت‌ها بود که روش مبارزه‌ی سیاسی معروف به ساتیاگراها[4] (نیروی عشق یا نیروی حقیقت، راست) را ابداع کرد. گاندی این نافرمانی خشونت‌پرهیزِ مدنی را تلاشی اخلاقی و معنوی برای متحول کردن دل‌ها و اندیشه‌های سرکوب‌گران، به واسطه‌ی پای‌بندی به حقیقت و آمادگی برای رنج کشیدن، می‌دانست. شکی نیست که خود گاندی هم، که زندان را تحمل کرد و نزدیک بود دسته‌ای از نژادپرست‌ها او را زجرکش[5] کنند، در این مسیر رنج برد.

انتخاب زندگی ساده

وقتی گاندی در ۱۹۱۵ برای زندگی به هند برگشت، فقط رهبر باتجربه‌ی اعتراض‌های سیاسی



گاندیِ وکیل
گاندی، به عنوان وکیلی جوان که در لندن تحصیل کرده بود، نماد کامل آسیایی‌های غربی‌شده بود. او تا ۱۹۱۳ لباس سنتی هندی نمی‌پوشید.



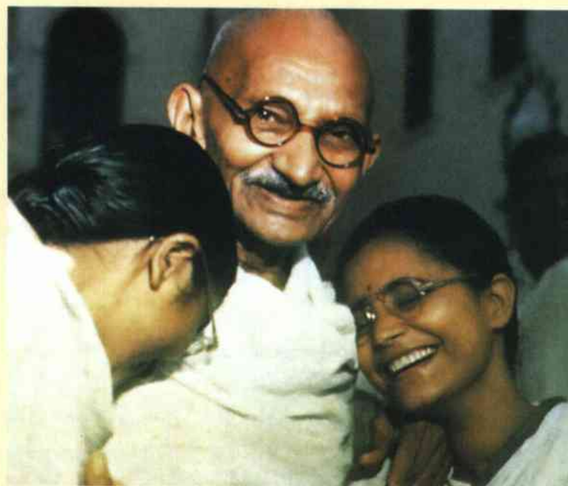
7 Buitencingel
Cape Town
9th March [1914]

Dear Mr Stanley,
I am sending for their Excellencies' acceptance two copies of Mr Andrews' lecture.
I am,
Yours truly,
M K Gandhi

نامه‌ی دست‌نویس
این نامه در ۱۹۱٤ نوشته شده است؛ همان سالی که گاندی، پس از دو دهه مبارزه برای حقوق هندی‌ها، سرانجام آفریقای جنوبی را ترک کرد.

«رنج خاموش... به فصاحتی بی‌نظیر سخن می‌گوید.»

گاندی، ۱۹۲۳



معاشران جوان
این عکس، گاندی سال‌خورده را همراه «عصاهای دستش» ـمانو[15] و آوا[16] که از بستگانش بودندـ در عمارت بیرلا[17] در دهلی نو نشان می‌دهد.

نبود، بل‌که انسانی با باورهایی متمایز و مبتنی بر پس‌زنیِ تمدن صنعتی مدرن بود. او، که از لئو تولستوی[6]، نویسنده‌ی روس، و جان راسکین[7]، منتقد اجتماعی انگلیسی، تأثیر گرفته بود، با باور به فضیلت جوامع کوچک صنعت‌گر، زندگی ساده را انتخاب کرد. او، که می‌خواست از طریق ترک لذت‌ها به کمال معنوی برسد، سوگند عفاف خورده بود (سوگندی که هم‌سرش در ۱۹۰۶ از آن مطلع شد). هم‌چنین، او پزشکی مدرن را، به نفع درمان‌های بدیل و تمرکز بر پرهیز غذایی، نفی می‌کرد.

گاندی در احمدآباد در شمال غربی هند اجتماع یا آشرامی[8] به وجود آورد که می‌توانست در آن مطابق اصولش زندگی کند، اما خیلی زود مبارزه را از سر گرفت. هند دوره‌ای از دگرگونی‌های بزرگ را می‌گذراند که از وعده‌ی دولت بریتانیا در ۱۹۱۷ برای حرکت به سوی نوعی خودگردانی در هند و، هم‌زمان، از سرکوب‌گری مقام‌های بریتانیاییِ در راج، مخصوصاً کشتار ۳۷۹ معترض در امریتسار[9] در آوریل ۱۹۱۹، ریشه می‌گرفتند. ظرف مدتی بسیار کوتاه، گاندی به خط مقدم عرصه‌ی سیاسی هند کشیده شد و کارزار امتناع کامل از هم‌کاری با بریتانیایی‌ها و تحریم کالاهای بریتانیایی را، که با حمایتی انبوه روبه‌رو شد، به راه انداخت. او، وقتی رهبری کنگره‌ی ملی هند[10] را به دست گرفت، کنگره را به سازمانی سراسری و اثرگذار بدل کرد.

ارزش‌های معنوی

اما گاندی هرگز مسلک سیاسی نداشت. هدف او نه کسب قدرت، بل‌که دگردیسی معنوی و اخلاقی جامعه‌ی هند بود. دفاع او از خشونت‌پرهیزی در اوایل ۱۹۲۲، هنگامی که جمعیت انبوه ملی‌گرایان ۲۲ مأمور پلیس را در چاوری چاورا[11] در شمال هند کشتند، با مشکل روبه‌رو شد. گاندی، در واکنش به این اتفاق، نخستین کارزار امتناع از هم‌کاری خود را متوقف کرد، اما منتقدانش در سال‌های بعد می‌گفتند که وقتی او به مخالفت‌های سیاسی دامن می‌زند، این مخالفت‌ها همیشه در عمل به خشونت می‌انجامند. در بیش‌تر سال‌های دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰، گاندی تلاش‌هایش را بر تخریب موانع ارتباط اجتماعیِ هندوها و مسلمانان و براندازیِ نظام هندویِ کاست ـنظامی از طبقه‌های موروثی اجتماعیـ متمرکز کرد. او هم‌چنین با صنعتی‌سازی مبارزه می‌کرد و خودش هم کار کردن با چرخ نخ‌ریسیِ دستی را، به عنوان نمادی از باور محکمش به صنایع روستایی، آموخت.



گاندی در شرکت حقوقیش

رهبر بی‌رقیب

با وجود این چالش‌ها، گاندی، هم در سطح ملی و هم در سطح بین‌المللی، برجسته‌ترین رهبر جنبش استقلال هند ماند. هیچ رهبر هندی دیگری نمی‌توانست اعتراض مؤثری مانند «راه‌پیمایی نمک» معروف سال ۱۹۳۰ را، که مبارزه‌ای نمادین با مالیات بستن بریتانیا بر نمک بود، هدایت کند. هیچ رهبر دیگری با طبقه‌ی حاکم بریتانیا، که مفتون پوشش و منش عجیب او بودند، چنان اثرگذار سخن نمی‌گفت. اقتدار اخلاقی او در هند بی‌کران بود. در ۱۹٤۲ گاندی، به اکراه، جنبش «هند را رها کن»[12] را به راه انداخت که سرکوب‌گری بی‌رحمانه‌ی مقام‌های بریتانیایی را برانگیخت. سیر اتفاق‌ها سال‌های پایانی عمرش را اندوه‌ناک کردند. بعد از جنگ جهانی دوم، بریتانیایی‌ها تصمیم گرفتند به هند استقلال بدهند، اما ظهور جنبش‌های مسلمانان جدایی‌طلب به جدایی هند و پاکستان انجامید (صفحه‌های ٤۱۰ و ٤۱۱)؛ روی‌دادی که گاندی از آن بیزار بود. بدتر از این خشونتی بود که شبه‌قاره گرفتارش شده بود. گاندی، که با هندوها و مسلمان‌ها روزه می‌گرفت و بحث می‌کرد، گاهی می‌توانست جلوی کشتار را در یک منطقه بگیرد، اما بعد منطقه‌ای دیگر گرفتار خشونت می‌شد. موضع آشتی‌جویانه‌ی او در قبال مسلمانان افراط‌گرایان هندو را به خشم می‌آورد. روز ۲۰ ژانویه‌ی ۱۹٤۸، ناتهورام گدسه[13]، هندوی متعصب، گاندی را در دهلی با شلیک گلوله کشت.



دیدار با نایب‌السلطنه
لرد مُنتباتن، آخرین نایب‌السلطنه‌ی (فرمان‌دار) هند، و هم‌سرش در دوران پیش از استقلال هند در ۱۹٤۷ رابطه‌ی نزدیکی با گاندی داشتند.

پدر ملت
گاندی، در «دُتی»[14] سفیدش، در کنفرانس‌های بین‌المللی سیاسی، ظاهرِ سخت نامأنوس داشت. اما او، برای توده‌های هندی، شمایل آشنا و اطمینان‌بخش مردی مقدس را تداعی می‌کرد.

> «**حقیقت** به هدفی که درست باشد **هرگز آسیب نمی‌زند.**»
>
> گاندی، از «خشونت‌پرهیزی در صلح و جنگ»[19]، ۱۹٤۸

اندیشه

ساتیاگراها



اصل ساتیاگراهای گاندی، یعنی مبارزه‌ی سیاسی خشونت‌پرهیز، پس از مرگش هم تأثیرگذار بود. برای مثال، این اصل مبنایی برای فعالیت‌های مارتین لوتر کینگ پسر، رهبر جنبش حقوق مدنی آمریکا (صفحه‌های ۴۳۲ و ۴۳۳)، بنیان‌گذاران مبارزه برای خلع سلاح هسته‌ای[18] و بعضی از اعضای جنبش اعتراض علیه جنگ ویتنام (صفحه‌های ۴۳۱ و ۴۳۲) شد. برای گاندی، ساتیاگراها بیش‌تر فقط راهی برای تحقق اهداف سیاسی از طریق نافرمانی مدنی بود. او ساتیاگراها را راهی به سوی تعالی معنوی به واسطه‌ی حقیقت، عشق و رنج می‌دانست.

خط سیر زمانی

- **۲ اکتبر ۱۸٦۹** گاندی در پربندرِ گجرات به دنیا می‌آید.
- **مه ۱۸۸۳** در سیزده سالگی، با کاستوربا ماخانجیِ[20] ده ساله ازدواج می‌کند.
- **۱۸۸۸ تا ۱۸۹۱** در کالج دانشگاهیِ لندن، حقوق می‌خواند و، به عنوان وکیل، به هند برمی‌گردد.
- **آوریل ۱۸۹۳** به دوربان آفریقای جنوبی سفر می‌کند تا به یک شرکت حقوقی هندی بپیوندد.
- **۱۸۹٤** مبارزه‌ی بیست ساله علیه تبعیض و استعمار هندی‌ها در آفریقای جنوبی را آغاز می‌کند.
- **۱۸۹۹ تا ۱۹۰۲** در جریان جنگ بوئر، گروهی از آمبولانس‌های هندی تشکیل می‌دهد.
- **۱۱ سپتامبر ۱۹۰٦** مردم را به مقاومت در برابر ثبت سوابق هندی‌ها در ترانسوال فرا می‌خواند و نخستین مبارزه‌ی ساتیاگراها را آغاز می‌کند.
- **مه ۱۹۱۵** پس از بازگشت به هند، آشرام ساتیاگراها را در احمدآباد تأسیس می‌کند.
- **دسامبر ۱۹۲۱** به رهبری کنگره‌ی ملی هند انتخاب می‌شود.
- **فوریه‌ی ۱۹۲۲** بهت‌زده از خشونت جمعیت، کارزار امتناع از هم‌کاری را متوقف می‌کند.
- **مارس ۱۹۲۲** به اتهام اغتشاش، دست‌گیر و محاکمه می‌شود. گاندی را به شش سال زندان محکوم می‌کنند، اما دو سال از این محکومیت را می‌گذراند.
- **دسامبر ۱۹۲۸** کنگره کارزاری برای خودمختاری هند به راه می‌اندازد.
- **۲٦ ژانویه‌ی ۱۹۳۰** میلیون‌ها هندی با گاندی برای «استقلال کامل» هند هم‌پیمان می‌شوند.
- **۱۲ مارس تا ٦ آوریل ۱۹۳۰** «راه‌پیمایی نمک» را از احمدآباد تا داندی[21] رهبری می‌کند. روز ۴ مه، او را دست‌گیر می‌کنند.
- **۱٤ فوریه تا ٥ مارس ۱۹۳۱** از زندان آزاد می‌شود و با لرد ایروین[22]، نایب‌السلطنه‌ی بریتانیایی، درباره‌ی معاهده‌ای برای پایان نافرمانی مدنی مذاکره می‌کند.
- **سپتامبر تا دسامبر ۱۹۳۱** گاندی، به نمایندگی از کنگره، در کنفرانسی درباره‌ی اصلاح قانون اساسی هند در لندن شرکت می‌کند. وقتی به هند برمی‌گردد، دست‌گیرش می‌کنند.
- **۲٤ اکتبر ۱۹۳٤** سرخورده از سیاست، از کنگره استعفا می‌دهد.
- **۹ اوت ۱۹٤۲** گاندی و رهبران کنگره را، پس از آغاز جنبش «هند را رها کن» برای استقلال از بریتانیا، بازداشت می‌کنند. گاندی را در کاخ آقا خان، نزدیک پونا[23]، نگه می‌دارند.
- **نوامبر ۱۹٤٦** برای توقف کشتارها و آشتی دادن هندوها و مسلمانان، کارزار هم‌دلی را به راه می‌اندازد.
- **۳۰ ژانویه‌ی ۱۹٤۸** در عمارت بیرلا در دهلی نو کشته می‌شود.



خبر مرگ گاندی در روزنامه

1. Vaisya
2. Porbandar
3. Bhagavad Gita
4. Satyagraha
5. Lynch
6. Leo Tolstoy
7. John Ruskin
8. Ashram
9. Amritsar
10. Indian National Congress
11. Chauri Chaura
12. Quit India
13. Nathuram Godse
14. Dhoti
15. Manu
16. Ava
17. Birla House
18. Campaign for Nuclear Disarmament (CND)
19. Nonviolence in Peace and War
20. Kasturba Makhanji
21. Dandi
22. Lord Irwin
23. Poona

تقسیم هند

دوران حکومت بریتانیا بر هند در ۱۹۴۷ به پایان رسید و شبه‌قاره، بر اساس مرزهای مذهبی، به کشور هند با اکثریت هندو و کشور پاکستان با اکثریت مسلمان تقسیم شد. میلیون‌ها مسلمان و هندو، که در سمت نادرست مرز قرار گرفته بودند، ناچار شدند از خانه‌هایشان بگریزند.

پس از جنگ جهانی اول (صفحه‌های ۳۷۲ تا ۳۷۵)، بریتانیا به هند وعده داد که، به جبران پشتیبانی‌هایش در دوران جنگ، نقش مهمی در اداره‌ی این کشور به هندی‌ها بدهد. در ۱۹۱۹، لایحه‌ای دیگر درباره‌ی اداره‌ی هند[1] (قبل) تصویب شد. بر اساس این لایحه، پارلمانی هندی تشکیل می‌شد که می‌توانست وزیرانی هندی برای تصدی وزارت‌هایی مثل بهداشت، آموزش و کشاورزی انتخاب کند. با این حال، فقط ثروت‌مندترین هندی‌ها، که درصد کوچکی از جمعیت بودند، می‌توانستند در انتخابات پارلمانی رأی بدهند و بریتانیا، با سیطره بر دیگر وزارت‌ها، هم‌چنان قدرت واقعی را در دست داشت. لایحه‌ای دیگر در ۱۹۳۵ به هندی‌های بیش‌تری حق رأی داد و فقط حیاتی‌ترین وزارت‌ها ـ دارایی، دفاع و امور خارجه ـ را در اختیار بریتانیایی‌ها نگه داشت. اما این امتیازها برای مبارزان راه استقلال (قبل) کافی نبودند. در پایان جنگ جهانی دوم در ۱۹۴۵، بریتانیا پذیرفت که کل قدرت را [به هندی‌ها] واگذار کند.

اقدام مستقیم

با نزدیک‌تر شدن استقلال، محمدعلی جناح، رهبر حزب مسلم لیگ[2]، مطالبه‌ی دولت مجزای مسلمان را مطرح کرد. هندوها، از جمله گاندی که معتقد بود هند باید متحد بماند، با این نظر مخالفت می‌کردند. در مقابل، جناح روز ١٦ اوت ١٩٤٦ را «روز اقدام مستقیم»[3] اعلام کرد. در آن روز، مسلمان‌ها در سراسر هند راه‌پیمایی کردند تا کشوری مجزا طلب کنند. راه‌پیمایی کلکته، به شکلی غم‌انگیز، به درگیری خشونت‌بار گروه‌های مذهبی انجامید و هزاران نفر کشته شدند.

تعیین مرز

لرد مُنتباتن، آخرین نایب‌السلطنه‌ی هند، نتیجه گرفت که تنها راه خروج بریتانیا تقسیم هند و واگذاری قدرت به دو دولت است. در میان رهبران بزرگ هند، فقط گاندی زیر بار تقسیم نرفت. او حتی از منتباتن خواست که نخست‌وزیری هند متحد را، به جای نخست‌وزیری کشور مستقل مسلمان، به جناح پیش‌نهاد کند. اما نه جواهرلعل نهرو[4]، رئیس کنگره، با این طرح موافق بود، نه قدرت‌مندترین معاونش، والابای پاتل[5]. هیچ‌یک از آن‌ها فکر نمی‌کردند که بتوانند با جناح کار کنند و هر دو مشتاق اداره کردن هند مستقل بودند.

در ژوئیه‌ی ١٩٤٧، پارلمان بریتانیا لایحه‌ی استقلال هند را تصویب کرد و دستور داد مرز هند و پاکستان مشخص شود و دارایی‌های بزرگ‌ترین امپراتوری جهان را میانشان تقسیم کنند. بر اساس طرح تقسیم، پاکستان دو بخش داشت: پاکستان شرقی و پاکستان غربی. این دو بخش، که به ترتیب در مناطق عمدتاً مسلمان‌نشین شرق و شمال غربی منطقه قرار گرفته بودند، هزاران کیلومتر با هم فاصله داشتند. بقیه‌ی منطقه هم، به جز استان شمالی کشمیر که بین پیوستن به هند و پاکستان مخیّر بود، نصیب هند می‌شد.



نهرو کبوتری آزاد می‌کند
نهرو، نخست‌وزیر هند، در شصت و پنجمین سال‌گرد تولدش در ١٩٥٤، کبوتر صلح را آزاد می‌کند. او از ١٩٤٧ تا ١٩٦٤ قدرت را در دست داشت.

مجلس مؤسسان
هم‌زمان با مراسم انتقال نمادین قدرت از بریتانیا به پاکستان، گروه بزرگی از مردم بیرون مجلس مؤسسان در کراچی جمع شده‌اند. در این مراسم، لرد مُنتباتن پیام جرج ششم[8] را، که به حمایت کشورهای مشترک‌المنافع بریتانیا (کشورهایی که پیش‌تر بخشی از امپراتوری بریتانیا بودند) از پاکستان متعهد شده بود، خواند.

قبل

هندی‌های محروم از حقوق مدنی و سیاسی، در اواخر قرن نوزدهم، بیش‌تر و بیش‌تر از حکومت بریتانیا بیزار شدند. در دهه‌ی ۱۹۲۰، جنبش ضد استعماری بزرگی شکل گرفته بود که خواهان حکومت هند بر خود بود.

لایحه‌ی اداره‌ی هند

راج بریتانیایی > ۳۵۲ و ۳۵۳ حقوق مدنی محدودی به هندی‌ها داد. در ۱۹۰۹، **لایحه‌ی اداره‌ی هند** به تعداد بسیار کمی از هندی‌ها اجازه داد که عضو شوراهای قانون‌گذاری شوند، اما اختیارات این افراد ناچیز بودند.

حقوق هندی‌ها

کنگره‌ی ملی هند را در ۱۸۸۵ گروهی از هندی‌های تحصیل‌کرده در غرب برای مبارزه در راه حقوق هندی‌ها تأسیس کردند. هرچند کنگره نماینده‌ی همه‌ی هندی‌ها بود، بیش‌تر اعضایش هندو بودند. در ۱۹۰۶، گروهی از مسلمانان از کنگره جدا شدند تا **مسلم لیگ** را تأسیس کنند.

نافرمانی مدنی

در دهه‌ی ۱۹۲۰، کنگره‌ی ملی هند به رهبری **مهاتما گاندی** > ۴۰۸ و ۴۰۹ درخواست استقلال هند را مطرح کرد. گاندی، در کارزاری طولانی از نافرمانی مدنی، معروف به ساتیاگراها، مردم را به تحریم کالاهای بریتانیایی، امتناع از پرداخت مالیات و **مقاومت خشونت‌پرهیز انفعالی** دعوت می‌کرد.



ارتش ملی هند

مقاومت خشونت‌بار

همه‌ی هندی‌ها، برای مبارزه با سلطه‌ی بریتانیا، از ابزارهای مسالمت‌آمیز استفاده نمی‌کردند. وقتی جنگ جهانی دوم > **۳۹۲ تا ۴۰۵** آغاز شد، بسیاری از هندی‌ها از دشمنان بریتانیا پشتیبانی کردند. سوبهاش چاندرا بُس[6]، رهبر بنگالی، بیست‌هزار نیرو را در ارتش ملی هند[7] جمع کرد؛ ارتشی که در کنار ژاپنی‌ها می‌جنگید.

تنش‌های قومی

دشمنی‌های قومی و مذهبی به تقسیم هند انجامیدند. مناقشه‌های سرزمینی زاده‌ی این تقسیم به درگیری‌هایی میان کشورهای هم‌سایه منجر شده‌اند.

۱۹٤٦ جناح مردم را به **«اقدام مستقیم»** دعوت می‌کند. آشوب‌هایی به راه می‌افتند و هزاران نفر کشته می‌شوند.

۱۹٤٧ تقسیم شبه‌قاره‌ی هند به **کوچ انبوه** مردم و مرگ یک‌میلیون نفر می‌انجامد.

۱۹٤٧ تا ۱۹٤۹ وقتی پاکستان از قیام مسلمانان در ایالت مستقل **کشمیر** حمایت می‌کند، جنگی میان هند و پاکستان آغاز می‌شود.

۱۹۵۸ تا ۱۹٦۰ بر سر حقوق آبی در منطقه‌ی پنجاب پاکستان، درگیری‌هایی میان هند و پاکستان اتفاق می‌افتند.

۱۹٦۵ پاکستان حمله‌ای به هند ترتیب می‌دهد و بخش‌هایی از **جامو و کشمیر** را می‌گیرد. هند هم، برای تلافی، به **لاهور** حمله می‌کند.

۱۹٦٦ توافق تاشکند دو کشور را متعهد می‌کند که اختلافاتشان را از راه‌های مسالمت‌آمیز و عدم مداخله در امور خارجی یک‌دیگر حل کنند.

۱۹۷۱ جنگ داخلی میان پاکستان غربی و شرقی آغاز می‌شود. پس از پایان جنگ، پاکستان شرقی به **بنگلادش** تبدیل می‌شود.

۱۹۷۲ پیمان سیملا[9] میان دو کشور راه را برای به رسمیت شناختن دیپلماتیک بنگلادش توسط پاکستان باز می‌کند.

۱۹۸۹ پاکستان «پشتیبانی معنوی و دیپلماتیک» از گروه‌های شبه‌نظامی مسلمان فعال در دره‌ی کشمیر را آغاز می‌کند. هند پاکستان را به حمایت از تروریسم متهم می‌کند.

۱۹۹۹ نزدیک شهر هندی‌نشین کارگل در کشمیر، جنگی کوتاه میان هند و پاکستان در می‌گیرد.



در ١٤ اوت ١٩٤٧، پاکستان استقلال یافت و جناح نخستین فرمان‌دار کل این کشور شد. نیمه‌شب روز بعد، دولت مستقل هند، به رهبری نهرو، اولین نخست‌وزیرش، اعلام موجودیت کرد. به محض اعلام مرزهای جدید، بیش از دوازده‌میلیون مسلمان، هندو و سیک از خانه‌هایشان در یک طرف مرز به طرف دیگر ـ که آن را مأمن خود می‌دانستند. کوچیدند. آن‌ها پیاده، با گاری‌های گاوکِش و با قطار سفر می‌کردند. این جابه‌جایی انبوه جمعیتی مرگ و ویرانی هم به همراه داشت. ظرف دو ماه، حدود یک‌میلیون نفر در آشوب‌های خشونت‌بار مذهبی قتل عام شدند. جمعیت سیک، که در طرف پاکستانیِ مرز جدید گرفتار شده بود، بیش‌ترین درصد تلفات را متحمل شد. سرانجام، بیش‌تر سیک‌ها در پنجاب، ایالت مرزی هند، ساکن شدند.



آشوب‌های پس از تقسیم

در جریان آشوب‌هایی که به محض اعلام تقسیم کشور آغاز شدند، دسته‌های خشن به خیابان‌های کلکته آمدند. حمله‌های فرقه‌ای به قیمت جان چهارهزار نفر تمام شدند.

بعد

مسائل سرزمینی و قومی هم‌چنان منشأ منازعه‌هایی در شبه‌قاره‌ی هند هستند.

مناقشه‌ی کشمیر

از ۱۹۴۷، زمانی که مهاراجه هاری سینگ[10]، حاکم هندوی **کشمیر**، این منطقه را به هند واگذار کرد، هند و پاکستان بر سر مالکیت این ایالت مسلمان‌نشین اختلاف داشته‌اند. در ۱۹۴۷ تا ۱۹۴۸ و در ۱۹۶۵، جنگ‌هایی هم بر سر این منطقه به راه افتادند. از ۱۹۸۹، جنبشی استقلال‌طلب در بخش هندیِ کشمیر شکل گرفته است. هند معتقد است شبه‌نظامیان هوادار کشمیر در حمله به پارلمان این کشور در سال ۲۰۰۱ و حمله به هتل‌های بمبئی در سال ۲۰۰۸ دست داشته‌اند.

جدایی‌طلبان سیک

وقتی هند میان مسلمانان و هندوها تقسیم شد، هیچ منطقه‌ای را به سیک‌ها ندادند. از اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰، سیک‌ها در پی دولتی برای خود بوده‌اند؛ دولتی که امیدوارند آن را **سیک خالصتان** یا «سرزمین اهل خلوص» بنامند.

رویارویی هسته‌ای

در ۱۹۹۸، هند و پاکستان آزمایش‌هایی هسته‌ای انجام دادند و موجب نگرانی جامعه‌ی بین‌المللی شدند. شورای امنیت سازمان ملل متحد از این دو کشور انتقاد کرد و خواست همه‌ی برنامه‌های تسلیحاتی هسته‌ای خود را متوقف کنند. در فوریه‌ی ۱۹۹۹، وقتی پاکستان و هند **بیانیه‌ی لاهور** را امضا کردند و متعهد شدند که برای حل اختلافاتشان بیش‌تر تلاش کنند، تنش فرو نشست. با این حال، تهدید رویارویی هسته‌ای میان دو کشور هم‌چنان باقی است.

1. Government of India
2. Muslim League
3. Direct Action Day
4. Jawaharlal Nehru
5. Vallabhbhai Patel
6. Subhash Chandra Bose
7. Indian National Army
8. George VI
9. Simla Treaty
10. Maharajah Hari Singh

حکومت استعماری
تلاش جنبش‌های ملی‌گرا برای استقلال در بسیاری از سرزمین‌های خارجی نیروهای اروپایی را وادار به عقب‌نشینی می‌کنند.

۱۹۰۰ م

۱۹۱۵ تا ۱۹۲۴ احساسات ملی‌گرایانه‌ی فزاینده در **سریلانکا** به شکل‌گیری اتحادیه‌های جوانان[۴] می‌انجامد؛ اتحادیه‌هایی که برای **خودگردانی** و جدایی از امپراتوری بریتانیا تلاش می‌کنند.

۱۹۲۲ تظاهرات علیه اشغال دیرینه‌ی مصر به دست بریتانیا به **استقلال مصر** منجر می‌شود، اما مصر هم‌چنان بر امور مصر سیطره دارد.

۱۹۲۵ م

۱۹۳۰ کنگره‌ی ملی هند، به طور نمادین، **استقلال هند** را اعلام می‌کند.

۱۹۴۵ هو چی مینه تأسیس جمهوری مستقل **ویتنام** را اعلام می‌کند و سوکارنو **اندونزی** را مستقل می‌خواند.

۱۹۴۶ شکل‌گیری فدراسیون بین‌المللی پان‌آفریقایی مقدمه‌ی **استقلال آفریقا** می‌شود.

۱۹۴۸ پس از استقلال هند از بریتانیا، شبه‌قاره به دو کشور **هند** و **پاکستان** تقسیم می‌شود.

۱۹۵۰ م

۱۹۵۶ انقلاب شاه و مردم به استقلال **مغرب** از فرانسه می‌انجامد و بعضی مناطق تحت سیطره‌ی اسپانیا را به کشور برمی‌گرداند.

۱۹۵۷ تا ۱۹۷۵ بیش‌تر **کشورهای آفریقا و کاراییب** از بریتانیا، فرانسه، اسپانیا، هلند، پرتغال و بلژیک مستقل می‌شوند.

۱۹۷۵ م

۱۹۹۷ هنگ‌کنگ، که از زمان پیروزی بریتانیا در جنگ تریاک سال ۱۸۴۲ مستعمره‌ی این کشور است، در اول ژوئیه‌ی ۱۹۹۷ سرانجام به چین برمی‌گردد. این ماجرا را آخرین اقدام امپراتوری بریتانیا می‌دانند.

۱۹۹۹ ماکائو، پس از ۴۴۲ سال سیطره‌ی پرتغالی‌ها، به چین برمی‌گردد.

پایان عصر استعمار

فروپاشی امپراتوری‌های اروپا پس از جنگ جهانی دوم شتاب بیش‌تری گرفت، چرا که حالا سیطره‌ی قدرت‌های استعماری بر کشورهای فقیرتر را ناپذیرفتنی می‌دانستند. زوال امپراتوری‌ها در بیش‌تر مناطق جهان به ظهور کشورهای مستقل انجامید، اما منشأ بسیاری از منازعه‌های تازه هم شد.

در ۱۹۴۵، توجیه قدیمی امپراتوری‌ها ـ این که نژادهای «پست‌تر» به رهبری تمدن «برتر» غربی نیاز دارند ـ با تردید روبه‌رو شد. پس از جنگ، اشتیاقی واقعی برای ساختن دنیایی جدید و به‌تر وجود داشت (صفحه‌ی ۳۹۷). بسیاری از مستعمره‌ها هم چنان فقیر و توسعه‌نیافته مانده بودند که نمی‌توانستند نیازهای اقتصادی امپراتوری‌ها را تأمین کنند. در هر صورت، قدرت‌های اروپایی حالا ناچار بودند اعتراف کنند که این وضع دیگر پذیرفتنی نیست و بعضی از این کشورها، به اکراه، آماده‌ی ترک سرزمین‌های امپراتوری‌شان شدند.

پایان امپراتوری

شوربختانه، این پذیرش جدید حق خودگردانیِ کشورهای «جهان سوم» با آغاز جنگ سرد (صفحه‌های ۴۰۶ و ۴۰۷) هم‌زمان شد. ابرقدرت‌هایی ـ آمریکا و شوروی ـ که برای اثرگذاری بر انتخاب دولت‌ها توسط مردم رقابت می‌کردند، باعث می‌شدند گذار به استقلال برای بعضی از مستعمره‌های پیشین دشوار باشد. در خود مستعمره‌ها هم گروه‌های مختلف اجتماعی، سیاسی و قومی، بر سر این که چه کسی باید حکومت کند، اختلاف‌هایی داشتند. در بسیاری از موارد، قدرت‌های اروپایی، حتی پس از استقلال مستعمره‌هایشان، با تلاش برای حفظ منافعشان در حوزه‌ی منابعی مثل نفت و سنگ‌های قیمتی، مردم را به خشم می‌آوردند. در نتیجه، گذار به استقلال اغلب با جنگ‌های داخلی و مداخله‌ی قدرت‌های خارجی هم‌راه بود.

خروج از مستعمره‌ها

در اندونزی، نفرت از اربابان استعمارگر هلندی چنان شدید بود که مهاجمان ژاپنی، در جریان جنگ جهانی دوم، نخست با استقبال مردم روبه‌رو شدند. هلندی‌ها نمی‌خواستند از منافعشان در حوزه‌ی نفت و کائوچوی اندونزی چشم بپوشند. آن‌ها در ۱۹۴۵ به این کشور حمله کردند تا دوباره بر آن مسلّط شوند، اما در ۱۹۴۹ استقلال اندونزی را پذیرفتند، هرچند به اشغال گینه‌ی نوی غربی ادامه دادند. جمهوری فراگیر اندونزی تا ۱۹۶۰ شکل نگرفت. در دوران جنگ جهانی دوم، نظام ویشی دست‌نشانده‌ی آلمانی‌ها در هندوچین فرانسه، که شامل ویتنام، لائوس و کامبوج می‌شد، با ژاپن هم هم‌کاری می‌کرد. در ۱۹۴۵، هو چی مینه[۱]، ملی‌گرای ویتنامی، تسلیم ژاپن را غنیمت شمرد تا تولد جمهوری مستقل دموکراتیک ویتنام را اعلام کند. نیروهای فرانسوی به این جمهوری نوپا حمله کردند و در ۱۹۴۶ بر جنوب کشور سیطره یافتند، در حالی که ارتش مینه (ویت‌مینه[۲]) شمال را در اختیار داشت. جنگ هندوچین فرانسه از ۱۹۴۶ تا ۱۹۵۴، هنگامی که تلفات سنگین فرانسوی‌ها در نبرد دین‌بین‌فو[۳] سرانجام به مصالحه منجر شد، ادامه یافت. کشور به دو بخش ویتنام شمالی و جنوبی تقسیم شد. بعدها، تنش‌ها میان این دو



کشتی‌های غرق‌شده در کانال سوئز
کشتی‌هایی که نیروهای مصری غرق کردند راه ورود به کانال سوئز را بستند. در سمت راست تصویر، یک کشتی راه‌گشای بریتانیایی می‌کوشد کانال را باز کند.

رئیس‌جمهور مصر (۱۹۱۸ تا ۱۹۷۰)
جمال عبدالناصر

ناصر، از جوانی، علاقه داشت برای استقلال مصر بجنگد. در سال‌های جنگ جهانی دوم، او در نقشه‌هایی برای کودتای نظامی به منظور بیرون راندن نیروهای بریتانیایی از مصر دست داشت. این نقشه‌ها هرگز به نتیجه نرسیدند، اما در ۱۹۵۲ ناصر انقلاب مصر را رهبری کرد و رئیس‌جمهور مصر شد (۱۹۵۶ تا ۱۹۷۰). پیروزی ناصر در بحران سوئز در ۱۹۵۶ (چپ) او را شخصیت اصلیِ ملی‌گرایی عربی کرد.



قبل

در اوایل قرن بیستم، رواج اندیشه‌های ملی‌گرایانه به رشد جنبش‌های استقلال‌طلب در مستعمره‌ها انجامید.

مستعمره‌ها و امپراتوری‌ها
پیش از جنگ جهانی دوم، قدرت‌های اروپایی هم‌چنان **بر بیش‌تر جهان مسلّط بودند؛** بخش بزرگی از آفریقا میان بریتانیا، فرانسه، بلژیک و پرتغال تقسیم شده بود **۳۶۰ و ۳۶۱** و بیش‌تر آسیا و کاراییب هم در سیطره‌ی استعمارگران بودند. در خاورمیانه، قیمومیت‌های تعیین‌شده توسط جامعه‌ی ملل قدرت اداره‌ی منطقه را به بریتانیا و فرانسه داده بودند.

اقتصادهای مستعمراتی
سرزمین‌های مستعمراتی معمولاً غیرصنعتی بودند و در بسیاری از آن‌ها سطح زندگی سخت پایین بود. آن‌ها مواد خام صنایع اروپایی را تأمین می‌کردند، اما **توسعه‌ی اقتصادهای ملی خودشان** اولویتی نداشت.

اوج گیری ملی‌گرایی
شهروندان، به شکلی فزاینده، **طالب حق خودگردانی بودند.** قدرت‌های امپریالیستی کم‌کم در حوزه‌ی تقسیم قدرت امتیازهایی دادند، اما مصمم بودند که سیطره‌ی اقتصادی را بر منابع طبیعی مستعمره‌هایشان حفظ کنند.

کشور به جنگ ویتنام (صفحه‌های ۴۳۰ و ۴۳۱) انجامیدند.

در مستعمره‌ی بریتانیایی مالایا، گذار در آغاز مسالمت‌آمیز به خودگردانی در ۱۹۴۸ به منازعه منجر شد. مخالفت با خواست بریتانیا برای حفظ منافع تجارتش در حوزه‌ی کائوچو و قلع مالایا، هم‌راه با اختلافات سیاسی و قومی مردم، به ناآرامی داخلی دامن زد. شورش مسلحانه‌ی اقلیت کمونیست به مرگ سه مزرعه‌دار اروپایی در ژوئن ۱۹۴۸ انجامید که باعث درگیری‌هایی مسلحانه شد. نیروهای بریتانیایی در ۱۹۵۲ چریک‌های چینی را شکست دادند و در ۱۹۵۷، وقتی فدراسیون مالایا شکل گرفت، از این کشور خارج شدند.

بحران سوئز

مهم‌ترین بحران در جریان خروج بریتانیایی‌ها و فرانسوی‌ها از امپراتوری‌هایشان در ۱۹۵۶ اتفاق افتاد؛ وقتی که رئیس‌جمهور ناصر (راست) کانال سوئز را ملی کرد. این کانال، که مدیترانه و دریای سرخ را از طریق خاک مصر به هم وصل می‌کند، از زمان ساخته شدنش در ۱۸۶۹ در سیطره‌ی بریتانیا و فرانسه بود. کانال سوئز مسیری کلیدی برای انتقال مواد خام به اروپا به شمار می‌رفت. نیروهای انگلیسی‌فرانسوی به مصر حمله کردند تا کانال را از سلطه‌ی مصر خارج کنند، اما سازمان ملل متحد، آمریکا و شوروی زیر بار پشتیبانی از این تهاجم امپریالیستی نرفتند. بریتانیا و فرانسه، سرافکنده، عقب‌نشینی کردند. بحران با پیروزی ملی‌گرایی عربی به پایان رسید و زوال قدرت‌های کهن اروپا را نشان داد.



« خروج هلندی‌ها از اندونزی

پس از استقلال اندونزی در ۱۹۴۹، خدمت‌کاران سیصد پرتره‌ی فرمان‌داران سابق هلندی را از مقر دولت استعماری بیرون می‌برند تا ۳۴۰ سال حکومت امپریالیستی به پایان برسد.

منازعه‌های آفریقایی

عزم فرانسه برای حفظ سلطه بر الجزایر در شمال آفریقا از ۱۹۵۴ جنگی چریکی میان جبهه‌ی آزادی‌بخش میهنی[4] و نیروهای امنیتی به راه انداخت. در ۱۹۶۰، خشونت بالا گرفت و مسأله‌ی استقلال ملت فرانسه را سخت دچار اختلاف کرده بود. بعد، ژنرال‌های ارتش فرانسه در الجزایر کودتا کردند. در ۱۹۶۲، الجزایر استقلال یافت، اما این منازعه زخم‌های عمیقی بر وجدان ملی فرانسوی‌ها والجزایری‌ها به یادگار گذاشت.

فروپاشی مستعمره‌ها در آفریقا منشأجنگ‌های سرزمینی متعددی میان ملت‌های آفریقایی شد. علتش، تا حدی، این بود که دولت‌های اروپایی قاره‌ی آفریقا را بر اساس مرزهای دل‌خواه و بی‌توجه به محدوده‌های قبیله‌ای تقسیم کرده بودند (صفحه‌های ۳۶۰ و ۳۶۱).

با خروج قدرت‌های امپراتوری، بسیاری از کشورها هم گرفتار جنگ داخلی شدند. وقتی دولت بلژیک در ۱۹۶۰ بی‌مقدمه به کنگو استقلال داد، گروه‌های مختلف کنگویی برای سیطره بر ثروت طبیعی چشم‌گیر این کشور به جان هم افتادند و خشونت بالا گرفت. در ۱۹۶۵، وقتی سپهبد مُبوتو[5] در کودتایی نظامی قدرت را به دست گرفت، دولت اسماً دموکراتیک کنگو، که هم‌زمان با استقلال این کشور تأسیس شده بود، سقوط کرد.

پس از استقلال

در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، گذار به استقلال، عموماً، مسالمت‌آمیز بود و بیش‌تر کشورهای جهان مستقل شدند. با این حال، دولت‌های مستقل جهان سوم سهم برابری در ثروت و قدرت جهانی ندارند. گرچه بعضی مستعمره‌های پیشین، مثل هنگ‌کنگ و سنگاپور (صفحه‌های ۴۵۶ و ۴۵۷) در دوران پسا‌امپراتوری شکوفا شده‌اند، بسیاری از دیگر مستعمره‌های سابق از فقیرترین کشورهای جهان هستند.

شورش‌های پاریس

مخالفت فزاینده‌ی فرانسوی‌ها با سرکوب‌گری فرانسه علیه جنبش ملی‌گرای الجزایر به شورش‌هایی در خیابان پاریس انجامید و معترضان فرانسوی در ۱۹۶۱ با ارتش فرانسه و گارد بدنام ضد شورش درگیر شدند. در ۱۹۶۲، در الجزایر اعلام آتش‌بس شد و بعدتر، در همان سال، مردم الجزایر به استقلال رأی دادند.

۱۵۰ هزار

تعداد تخمینی کشته‌های منازعه‌ی فرانسه و الجزایر.

بعد »

در بسیاری از موارد، دموکراسی‌هایی که پس از دوران امپراتوری شکل گرفتند دوام نیاوردند و حکومت‌های نظامی یا تک‌حزبی به جای آن‌ها نشستند

رژیم‌های نظامی

در بعضی کشورها، نظامیان در کودتاهایی مثل کودتای سال ۱۹۷۱ عیدی امین در اوگاندا قدرت گرفتند. در این رژیم‌های نظامی، **خشونت قومی و سرکوب سیاسی** رایج بود.

مردم‌سالاری

به استثنای چند مورد، مثل استقلال جمهوری غنا، مردم‌سالاری‌های متولدشده پس از دوران استعمار در بیش‌تر کشورهای آفریقایی شکست خورده‌اند. پارلمان‌های ملی منتخب اغلب، در کشورهایی مثل سودان که گرفتار اختلافات قبیله‌ای هستند، **نتوانسته‌اند کشور را متحد کنند.**



سال‌گرد استقلال، غنا

1. Ho Chi Minh
2. Viet Minh
3. Dien Bien Phu
4. Front de Liberation Nationale (FLN)
5. Mobutu (Sese Seko)
6. Youth Leagues

ارض موعود

به روایت انجیل، خداوند سرزمین فلسطین را به قوم یهود وعده داده است. در ۱۹۴۸، دولت جدید یهودی اسرائیل در این سرزمین شکل گرفت و اعراب فلسطین و دیگر مناطق جهان عرب را به خشم آورد. این از مناقشه‌انگیزترین اقدامات سیاسی دوران مدرن بوده است. [م: جنبش صهیونیسم به هر طریق ممکن می‌خواست فلسطین را تصاحب کند و از ایده‌های کتاب مقدس مانند ارض موعود برای تشویق مهاجران به مهاجرت به فلسطین استفاده‌ی فراوان می‌کرد. عکس‌العمل مردم عرب فلسطین و دولت‌های عربی همسایه که نمی‌خواستند خانه و کاشانه‌شان را به اشغالگران تسلیم کنند، کاملا طبیعی بود.]

قبل

در دهه‌ی ۱۸۸۰، یهودی‌های صهیونیست، برای فرار از آزارهای مذهبی در اروپا، به مهاجرت به فلسطین روی آوردند. در ۱۸۹۷، آن‌ها دولتی برای خودشان درخواست کردند و در ۱۹۱۷ بریتانیا با تأسیس دولتی یهودی در فلسطین موافقت کرد.

صهیونیسم
صهیونیسم در ۱۸۹۷، زمانی که بنیان‌گذارش، تئودور هرتزل[8]، نخستین کنگره‌ی صهیونیست‌ها را برگزار کرد، جنبش سیاسی سازمان‌یافته‌ای شد. این کنگره مطالبه‌ی دولتی یهودی در فلسطین را مطرح کرد.


نخستین صهیونیست‌ها

موافقت‌نامه‌ی سایکس-پیکو[9]
وقتی امپراتوری عثمانی ◄ **۲۴۶ و ۲۴۷** در دوران جنگ جهانی اول ◄ **۳۷۲ تا ۳۷۵** فروپاشید، فرانسه و بریتانیا با امضای موافقت‌نامه‌ی سایکس-پیکو در ۱۹۱۶ سرزمین‌های خاورمیانه‌ای این امپراتوری را میان خودشان تقسیم کردند. فرانسه قیم سوریه و لبنان شد و بریتانیا هم عراق و فلسطین را به چنگ آورد.

تحت قیمومیت
سرزمین‌های متعلق به عثمانی یا آلمان که اداره‌ی آن‌ها را، پس از جنگ جهانی اول، به کشوری دیگر واگذار کردند.

بیانیه‌ی بالفور[10]
بیانیه‌ی بالفور در ۱۹۱۷ خط مشی مدوّن دولت بریتانیا بود که نیاز به تأسیس کشوری یهودی در فلسطین را می‌پذیرفت.

دوران حکومت بریتانیا بر فلسطین که به طور رسمی در ۱۹۱۹، با صدور حکم قیمومیت بریتانیا (قبل)، آغاز شد پر از جدال و خشونت بود. بیش‌تر جمعیت عرب با ادعاهای مهاجران یهودی درباره‌ی کشورشان سخت مخالف بودند و بعضی از آن‌ها به حمله‌های تهاجمی به یهودی‌ها و خانه‌ها و مغازه‌هایشان متوسل می‌شدند. یهودی‌ها، که احساس می‌کردند مراجع بریتانیایی به اندازه‌ی کافی از آن‌ها محافظت نمی‌کنند، گروه‌هایی محلی و دفاعی، که در مجموع به هَگنه[1] معروف بودند، تشکیل دادند تا از جوامعشان حفاظت کنند. در دهه‌ی ۱۹۳۰، هگنه به سازمانی شبه‌نظامی بدل شد که برنامه‌های آموزش نظامی داشت و از اروپا سلاح می‌گرفت. [م: فلسطینی‌ها حاضر نبودند زمین‌های خود را به مهاجران تازه‌رسیده تسلیم کنند و از آب و خاک خود به‌طور مشروع دفاع می‌کردند.]

خروج بریتانیایی‌ها

مهار خشونت‌های چریکی میان گروه‌های عرب و هگنه برای بریتانیایی‌ها سخت‌تر و سخت‌تر می‌شد، بنابراین در ۱۹۳۹ نمایندگان اعراب و یهودی‌ها را به کنفرانس سنت جیمز[2]، که به کنفرانس میزگرد[3] هم معروف بود، دعوت کردند تا راه‌حلی برای تنش‌های مستمر پیدا کنند. در این کنفرانس، به هیچ توافقی نرسیدند، بنابراین بریتانیایی‌ها سیاست خودشان را طراحی کردند؛ سیاستی که در طرح مک‌دانلد[4] در ۱۹۳۹ اعلام شد. در این طرح، بریتانیایی‌ها در بسیاری از حوزه‌ها امتیازهایی به اعراب داده بودند که مهم‌ترینشان محدودسازی سکونت آزادانه‌ی مهاجران یهودی در فلسطین بود. این محدودیت، برای آن گروه از یهودی‌هایی که سعی می‌کردند از اروپای نازی‌ها (صفحه‌های ۴۰۰ و ۴۰۱) به فلسطین فرار کنند، مثل حکم مرگ بود. در ۱۹۴۶، حامیان طرف‌های عرب و یهودی کنفرانس‌هایی بین‌المللی برگزار کردند، اما سال، بدون یافتن راه‌حلی عملی برای مسأله، تمام شد. دولت بریتانیا، که از نظر نقدینگی در تنگنا بود و میان تقاضاهای اعراب و یهودی‌ها گرفتار شده بود، در فوریه‌ی ۱۹۴۷ اعلام کرد که قیمومیتش بر فلسطین «غیرعملی» است و موضوع را به سازمان ملل متحد ارجاع داد. سازمان ملل متحد طرح تقسیم فلسطین را پیش‌نهاد کرد؛ طرحی که حدود ٤٤ درصد مساحت کشور را به دولتی عرب و ٥٦ درصد آن را به دولتی یهودی تخصیص می‌داد و بیت‌المقدس را مشمول اداره‌ی بین‌المللی می‌کرد. در ۲۹ نوامبر ۱۹۴۷، مجمع عمومی سازمان ملل متحد، با ۳۳ رأی موافق، ۱۳ رأی مخالف و ۱۰ رأی ممتنع، طرح تقسیم را تصویب کرد. یهودی‌ها با این طرح موافقت کردند، اما اعراب موافق نبودند و





طرح سازمان ملل متحد برای تقسیم
بر اساس این طرح، یهودی‌ها جلگه‌ی ساحلی شمالی، الجلیل شرقی و نقب را می‌گرفتند و بخشی از صحرای هم‌مرز با مصر (نوار غزه)، بلندی‌های یهودیه و سامریه و ساحل جنوبی نصیب عرب‌ها می‌شد.

می‌گفتند این طرح حق بیش‌تر مردم ساکن فلسطین را نادیده می‌گیرد. با این حال، بریتانیا [از فلسطین] خارج شد و در ۱۴ مه ۱۹۴۸ دولت یهودی اسرائیل شکل گرفت. آمریکا، شوروی و دیگر اعضای سازمان ملل متحد اسرائیل را به رسمیت شناختند، اما کشورهای عرب هم‌سایه از پذیرش اسرائیل به مثابه یک دولت سر باز زدند.

دردسر [برای اشغالگر]

یکی از نخستین وظایف دیوید بن‌گوریون[5]، رهبر جدید اسرائیل، خلق نیروی [نظامی] اسرائیل از دل هگنه و دیگر سازمان‌های شبه‌نظامی یهودی بود. [م: البته سازمان‌های تروریستی یهودی مانند هگنه از مدت‌ها پیش در فلسطین مشغول فعالیت بودند. آنها هم بریتانیایی‌ها را آزار می‌دادند و هم ساکنان عرب فلسطین را. آنها به دنبال مهاجرت هرچه بیشتر یهودیان از سراسر جهان به فلسطین بودند و هر چیزی که مانع این هدف بود را از سر راه برمی‌داشتند. به عنوان مثال تنها در یک فقره، تروریست‌های یهودی در سال ۱۹۴۶ هتل کینگ دیوید که مقر نیروهای بریتانیایی بود را منفجر کردند و ده‌ها کشته‌ی یهودی، عرب و بریتانیایی بر جای گذاشتند.] اسرائیل نیازی واقعی و فوری به محافظت از خود داشت، چرا که بلافاصله پس از تولدش مصر، سوریه، شرق‌الاردن[6] (اردن امروزی)، لبنان و عراق، با حمله به آن، جنگ سال‌های ۱۹۴۷ تا ۱۹۴۹ اعراب و اسرائیل ـ نخستین منازعه میان اسرائیل و جهان عرب (بعد) ـ را آغاز کردند. سازمان آزادی‌بخش فلسطین (ساف)[7] هم تهدیدی دیگر برای امنیت اسرائیل بود. هدف اعلام‌شده‌ی ساف ـ سازمانی که در ۱۹۶۴ با به هم پیوستن گروه‌های چریکی و احزاب سیاسی گوناگون عرب تشکیل شد ـ نابودی اسرائیل از طریق مبارزه‌ی مسلحانه بود. ساف حمله‌های چریکی متعددی علیه اهداف نظامی و غیرنظامی اسرائیلی ترتیب می‌داد؛ حمله‌هایی که باعث شدند این سازمان شهرتی جهانی بیابد. در دهه‌ی ۱۹۸۰ یاسر عرفات، که از ۱۹۶۹ رئیس ساف بود، در نقش یک سیاست‌مدار به میدان آمد و دیپلماسی را برای تحقق اهداف سازمانش کمک گرفت. با این حال، بعضی از تندروهای فلسطینی عقیده داشتند که عرفات، در جریان گفت‌وگوهای دیپلماتیک، بیش از اندازه به اسرائیلی‌ها امتیاز داده است.

ویزای ورودی

این ویزا، با تاریخ ژانویه‌ی ۱۹۳۹، به صاحب یهودی و آلمانی‌ش اجازه می‌داد به فلسطین تحت قیمومیت بریتانیا مهاجرت کند. در نوامبر همان سال، محدودیت‌هایی برای تعداد یهودیان مجاز به سکونت در این منطقه وضع کردند.

لاشه‌ی کشتی آتلانتا[13]

در ژوئن ۱۹۴۸، مردم در ساحل تل‌آویو جمع می‌شدند تا لاشه‌ی کشتی سوخته‌ی آتلانتا را ببینند. این کشتی، با محموله‌ای تسلیحاتی برای ارگون[14] (گروهی انشعابی از هگنه) و حدود ۹۰۰ مهاجر، از فرانسه به اسرائیل آمده بود. بن‌گوریون، در چهارچوب آتش‌بس با اعراب، به این کشتی اجازه نداد پهلو بگیرد و دستور داد گلوله‌هایی برای هشدار شلیک کنند. یکی از این گلوله‌ها به کشتی خورد و کشتی آتش گرفت.

بعد

با وجود مداخله‌ی جامعه‌ی بین‌المللی، تنش‌های میان اعراب خاورمیانه و یهودی‌ها، پس از تأسیس اسرائیل [رژیم اشغالگر قدس]، گاهی به درگیری منجر شده‌اند.

جنگ دوم اعراب و اسرائیل

در ۱۹۵۶، **مصر شرکت کانال سوئز را ملی کرد** ◄ **۴۱۲ و ۴۱۳** و بر راه آبی منتهی به فرانسه و بریتانیا مسلط شد. از آن‌جا که اسرائیل و مصر بر سر نوار غزه ـ که در اختیار مصر بود و اسرائیل آن را پای‌گاه فعالیت چریکی می‌دانست ـ هم اختلافاتی داشتند، نیروهای **اسرائیل، بریتانیا و فرانسه به هم پیوستند** تا به مصر حمله کنند.

جنگ شش روزه

اسرائیل، در واکنش به استقرار نیروهای عرب در مرزهایش، در ژوئن ۱۹۶۷، **حمله‌ای پیش‌گیرانه علیه مصر، اردن و سوریه** ترتیب داد. پس از شش روز، همه‌ی طرف‌ها با آتش‌بس موافقت کردند؛ آتش‌بسی که بر اساس آن اسرائیل بر نوار غزه، بخش بزرگی از شبه‌جزیره‌ی سینا، کرانه‌ی باختری و بلندی‌های جولان، که آن‌ها را در مجموع **«سرزمین‌های اشغالی»** می‌نامند، سیطره یافت.

جنگ یوم کیپور

در ۱۹۷۳ **مصر و سوریه** در یوم کیپور، عید بخشایش یهودیان ـ روزی که می‌دانستند نظامیان اسرائیلی در آن سرگرم جشن‌های مذهبی هستند ـ **حمله‌ای غافل‌گیرانه** به اسرائیل [فلسطین اشغالی] ترتیب دادند. پیش‌روی نیروهای عرب چشم‌گیر بود، اما اسرائیلی‌ها مهاجمان را تا پشت خط آتش‌بس ۱۹۶۷ به عقب راندند.

تلاش برای صلح

در ۱۹۷۸، انور سادات، رئیس‌جمهور مصر، مناخیم بگین[15]، نخست‌وزیر اسرائیل، و جیمی کارتر[16]، رئیس‌جمهور آمریکا، پیمان کمپ دیوید[17] را امضا کردند. این پیمان **«چهارچوبی برای صلح»** در خاورمیانه تعریف کرد و به معاهده‌ی صلح اسرائیل و مصر در ۱۹۷۹ انجامید.

اشغال لبنان توسط اسرائیل

اسرائیل [به بهانه] تلاش برای کاهش حمله‌های برون‌مرزی ساف مستقر در لبنان، در ۱۹۷۸ و ۱۹۸۲ به لبنان حمله کَرد و تا ۲۰۰۰ مناطقی را در اشغال داشت. اسرائیل در ۲۰۰۶ هم [به بهانه] پاسخ به کشته شدن سه سرباز اسرائیلی و اسارت دو سرباز دیگر به دست **حزب‌الله**، گروه شبه‌نظامی اسلام‌گرای لبنانی، به لبنان حمله کرد.

پیمان اسلو

انتفاضه (قیام فلسطینی‌ها علیه حکومت اسرائیل) اسرائیل را متقاعد به مذاکره کرد. پیمان اسلو مقرر می‌کرد که اسرائیل باید از بخش‌هایی از **کرانه‌ی باختری و نوار غزه** خارج شود و اجازه دهد دولت موقت فلسطینی در این مناطق شکل بگیرد. تلاش‌های بعدی برای صلح شکست خوردند و دو طرف سخت‌گیرتر شدند. گروه‌های اسلام‌گرایی مثل حماس و جهاد اسلامی در مناطق فلسطینی قدرت گرفتند و تندروهای اسرائیلی هم فشار می‌آوردند که این مناطق را، با ساختن «دیوار صلح»، منزوی کنند.

رابین، کلینتون و عرفات

1. Hagannah
2. St. James
3. Round Table Conference
4. (Malcolm) Mc-Donald
5. David Ben-Gurion
6. Transjordan
7. Palestine Liberation Organization (PLO)
8. Theodor Hrtzl
9. Sykes-Picot
10. Balfour
12. Olora Manifesto
13. Atlanta
14. Irgun
15. Menachem Begin
16. Jimmy Carter
17. Camp David

دانش‌مند؛ زاده‌ی ۱۸۷۹، مرگ در ۱۸۵۵

آلبرت آینشتاین

«**زیباترین** تجربه‌ای که می‌توانیم داشته باشیم تجربه‌ی امر **اسرارآمیز** است. این منبع کل هنر **و علم** واقعی است.»
آلبرت آینشتاین، ۱۹۳۰

آلبرت آینشتاین، فیزیک‌دان زاده‌ی آلمان، کارنامه‌ی تحصیلی عمدتاً دل‌سردکننده‌ای داشت، گرچه او نشان داد که استعدادی ذاتی در ریاضیات دارد و عاشق یادگیری است. وقتی، با مجوز تدریس، از دانش‌گاهی فنی فارغ‌التحصیل شد، در ۱۹۰۳ کاری در اداره‌ی ثبت اختراعات شهر برنِ سوئیس پیدا کرد. دو سال بعد، در حالی که هنوز در آن‌جا مشغول کار بود، رساله‌ی دکترای خود را نوشت و چهار مقاله‌ی علمی منتشر کرد که سه مقاله از میان آن‌ها در تاریخ علم بسیار مهم بودند.

نخستین مقاله‌ی آینشتاین در ۱۹۰۵ به پدیده‌ی حیرت‌انگیزِ معروف به اثر فوتوالکتریک[1]، یعنی گسیل[2] الکترون‌ها از اتم فلزات هنگام تابش نور به آن‌ها، مربوط می‌شد. به جای این که با تشدید نور تابیده شده به پوسته‌ی فلز شتاب گسیل کم‌کم بیش‌تر شود، وقتی بسامد نور تابیده‌شده از آستانه‌ی مشخصی بگذرد، اثر ناگهان «فعال می‌شود». آینشتاین، برای توضیح این اثر، نشان داد که انرژی نور باید در قالب واحدهایی گسسته به نام «کوانتوم»[3] منتقل شود.

مکس پلانک[4] (۱۸۵۸ تا ۱۹۴۷)، فیزیک‌دان آلمانی، در ۱۹۰۰ این کمیّت‌سازی را به عنوان شگردی ریاضیاتی به کار برده بود، اما هرگز تصور نمی‌کرد که واقعاً درست باشد. مقاله‌ی آینشتاین نقطه‌ی آغاز نظریه‌ی کوانتوم بود؛ حوزه‌ای از فیزیک که رفتار نور، اتم‌ها و ذرات درون‌اتمی را بررسی می‌کند. آینشتاین، تا آخر عمرش، محور توسعه‌ی این حوزه ماند.

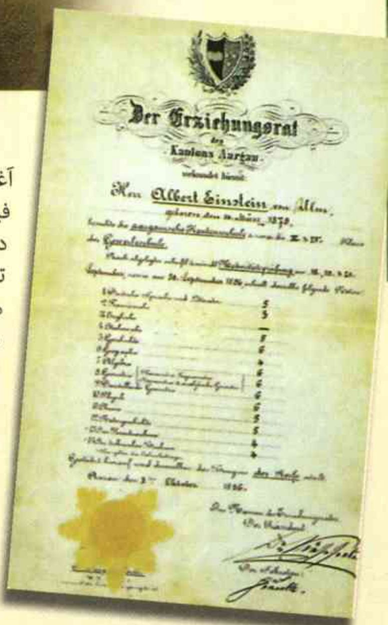
دومین مقاله‌ی تاریخ‌ساز آینشتاین در ۱۹۰۵، با عنوان در باب الکترودینامیک اجسام متحرک[5]، نظریه‌ی نسبیت خاص او را شرح می‌داد. نقطه‌ی آغاز بحث مقاله این بود که سرعت نور، فارغ از سرعت حرکت ناظر نسبت به منبع نور، همیشه یک‌سان است. او از این واقعیت استفاده کرد تا ثابت کند زمان شتابی واحد و «جهانی» ندارد؛ ساعت‌هایی که به نسبت هم در حرکت باشند، ثانیه‌ها را با سرعتی متفاوت ثبت می‌کنند (گرچه این اثر فقط در سرعت‌های نسبیِ بسیار بالا محسوس است).

دیگرِ مقاله‌ی منتشرشده‌ی آینشتاین در ۱۹۰۵ بسط جسورانه‌ی نسبیت خاص بود. آینشتاین، با تکیه بر این واقعیت که سرعتی فراتر از سرعت نور ممکن نیست، ثابت کرد که ماده و انرژی هم، درست مثل زمان و فضا، کمیّت‌هایی نسبی هستند. از این گذشته، او نشان داد که ماده و انرژی دو روی پدیده‌ای واحد، ماده‌انرژی، هستند. در این مقاله بود که او معروف‌ترین معادله‌اش را مطرح کرد؛ معادله‌ای که ماده (m) و انرژی (E) را به

آینشتاینِ ستاره
آلبرت آینشتاین سهم عظیمی در فهم ما از جهان ـــ از اتم گرفته تا ستاره‌ها و کهکشان‌ها ـــ داشت و جزو مشاهیر بزرگ شد.



آینشتاین در کودکی
آینشتاین ـــ که در این عکس کنار خواهرش مایا[7] ایستاده است ـــ در همین سن و سال بود که پدرش قطب‌نمایی مغناطیسی به او داد. او بعدها گفت که فکر کردن درباره‌ی علت چرخش عقربه‌های قطب‌نما به او الهام داده بود.


Der Erziehungsrat
des
Kantons Aargau
Herr Albert Einstein von Ulm

کارنامه‌ی تحصیلی
می‌گویند که آینشتاین در مدرسه وضع خوبی نداشت، اما این کارنامه داستان دیگری می‌گوید: او در فیزیک و ریاضیات بیش‌ترین نمره‌ی ممکن ـــ ٦ ـــ را گرفته بود.

انیشه

نظریه‌های نسبیت

عمر اصل نسبیت به انقلاب علمی سده‌ی هفدهم (صفحه‌هـای ۲۶۶ و ۲۶۷) برمی‌گردد. این اصل، که نخستین بار گالیلئو گالیله، فیزیک‌دان ایتالیایی، آن را کشف کرد، می‌گوید که قوانین فیزیکی باید در همه‌ی چهارچوب‌های مرجع مجزا به شیوه‌ای یک‌سـان رفتار کنند، مگر این کـه از نیروهای بیرونـی تأثیر بپذیرند؛ بـه عبارت دیگر، قوانین طبیعی، در حرکت باشیم یا نه، یک‌سـان هستند. علتش این است که همه‌ی حرکت‌ها نسبی هستند و هیچ نقطه‌ی مرجع جهانی و ثابتی وجود ندارد. نظریه‌ی نسبیت خاص آینشتاین (۱۹۰۵) این اصل را بـا این واقعیت که نور همیشـه، صـرف نظر از سـرعت حرکت ناظر نسبت به منبع نور، با سرعتی یک‌سـان نسـبت به ناظر حرکت می‌کند سازگار کرد. برای این کار، آینشتاین شرح داد که چه‌گونه سنجه‌های زمان و فاصله در سرعت‌های نسبی بالا اعوجاج می‌یابند. فیزیک‌دان‌های تجربی، به شکلی مسـتمر، از نتایج غریب نسـبیت خاص اسـتفاده می‌کنند.

در ۱۹۱۵، آینشـتاین نسـبیت خاص را بسـط داد تا نظریه‌ی نسـبیت عام را ارائه دهـد. این نظریه گرانش را در قالب خمیدگـیِ فضـازمان، «بافت» چهاربُعدیِ جهان، توضیح می‌دهد.

دو نظریه‌ی نسبیت را بارها آزموده‌اند، اما هرگز رد نشده‌اند. یکی از آثار نسبیت عام (که در این عکس گرفته‌شـده با تلسـکوپ فضایی هابل مشـخص اسـت) پدیده‌ای اسـت به نام هم‌گرایی گرانشی[8] که در آن نور سـتاره‌ها و کهکشان‌های دوردست، هنگام عبور از نزدیک ستاره‌ها و کهکشان‌ها، تغییر مسیر می‌دهد و خم می‌شود.

واسـطه‌ی مجذور سـرعت نور (c^2) به هم پیوند مـی‌داد: $E=mc^2$[2]. ایـن رابطـه اسـاس نیـروی هسـته‌ای است: درون رآکتـور، هسـته‌ی اتم می‌شکند، مـاده از دسـت می‌دهـد و، مطابق نظریه‌ی آینشتاین، مقادیر عظیمی انرژی تولید می‌کند. ایـن معادله‌ی مشـهور منبـع انرژی ویران‌گرِ سلاح‌های هسته‌ای هم هست.

آوازه

در ۱۹۰۷، هرمان مینکُوسـکی[6]، یکی از استادان آینشـتاین، نشـان داد که زمان هم‌ارز سـه بُعد فضاسـت و بـا آن‌هـا در هـم تنیـده اسـت. او «فضازمـان» را بـه عنوان «بافتِ» چهاربُعدی جهان معرّفی کرد.

بـا این حال، تعـداد کمـی از فیزیک‌دانان دیگر در آن زمـان بـه کار او توجـه کردنـد. هم‌زمان، آینشتاین سـعی می‌کرد نظریه‌ی نسبیت خاص را طـوری تعمیـم دهد کـه گرانـش را هم در بر گیرد. او متوجه شـد که زمـان، در میدان‌هایی با گرانش شـدید، کُند می‌گذرد و یکی از نتایج ایـن پدیده آن اسـت که نـور، وقتـی از نزدیک شـیئی بسـیار عظیم مثل خورشـید عبور کند، خم می‌شود. آینشـتاین توانست نیروی گرانش را به واسـطه‌ی خمیدگی فضازمان توضیح دهد و اندیشـه‌هایش را در ۱۹۱۵، در قالب نظریه‌ی نسبیت عام، منتشر کرد.

خورشـیدگرفتگی کامـل سـال ۱۹۱۹ فرصتـی بـرای آزمایـش نظریـه‌ی تـازه‌ی آینشـتاین بـه وجـود آورد. گروهی از فیزیک‌دان‌ها از آسـمانِ پیرامـون خورشـید در طـول خورشـیدگرفتگیِ عکس گرفتند. به نظر می‌رسـید که ستاره‌های آسـمان تاریک گرداگرد خورشـیدِ سیاه درست سـر جایِ خودشان نیستند؛ اتفاقی که نتیجه‌ی خمش نور آن‌ها هنگام گذر از نزدیک خورشـید بود. این تغییر جا را نمی‌شـد با تعریف سـنتیِ «نیوتنی» (صفحـه‌ی ۲۶۹) گرانش توضیح داد، اما با نظریه‌ی آینشتاین کاملاً سازگار بود.

آینشـتاین سـتاره‌ای جهانـی شـد. او جایـزه‌ی نوبل فیزیـک سـال ۱۹۲۱ را بـرد (که نخسـتین مـورد از جوایز متعـددش بـود) و، در دوره‌ای که فیزیک‌دان‌ها کم‌کم از اسـرار بنیادین جهان پرده برمی‌داشـتند، در خـط مقدم کاوش‌گری ماند. شـهرت او از قلم‌روی علم آکادمیک فراتر رفت و آینشتاین شـخصیتی فرهنگی شد؛ یکی از معـدود دانش‌مندانی که کمابیش همه او را می‌شناختند.

> «درباره‌ی مشکلاتتان در **ریاضیات** نگران نباشید. می‌توانم به شما اطمینان دهم که مشکلات من **بزرگ‌تر** هستند.»
>
> آلبرت آینشتاین



آینشتاین و سیاست
صهیونیسم آینشتاین زمینه را برای آشناییش با دیوید بن‌گوریون، اولین نخست‌وزیر اسرائیل، فراهم کرد (بالا). اینشتاین، از ۱۹۴۶، از ضرورت خلع سلاح هسته‌ای سخن می‌گفت (چپ).

حیات سیاسی

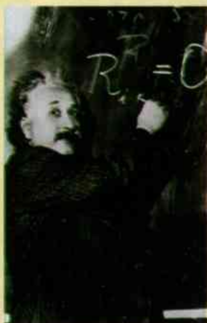
یکـی از پیامدهـای شـهرت آینشـتاین این بود که مـردم نظرش را دربـاره‌ی مسـائل گوناگونی می‌پرسیدند. او بـا بسـیاری از رهبـران جهان آشـنا بـود، بـه شـکلی گسـترده در روزنامه‌ها، کتاب‌هـا و مجله‌هـا می‌نوشـت و در بسـیاری از قضـای سیاسـی مداخلـه می‌کـرد. در سـال‌های پایانی عمرش، علیه نژادپرستی در آمریکا و جنگ‌افزارهـای هسـته‌ای فعالیـت می‌کـرد. او صلح‌طلب و گیاه‌خوار بود.

آینشـتاین یهـودیِ زاده‌ی آلمـان آرزوهـای صهیونیسـتی (صفحـه‌ی ۴۱۴) هـم داشـت و از تأسـیس کشوری یهودی در خاورمیانـه حمایت می‌کرد. بـرای او، کـه ظهـور نازیسـم در آلمـان را بـه چشـم دیـده بود، هم‌راهی با تشـکیل دولت اسـرائیل (صفحه‌های ۴۱۴ و ۴۱۵) اجتناب‌ناپذیر بـود و حتی از او خواسـتند که رئیس‌جمهورش شود.

هرچند نظریه‌های آینشتاین را فقط فیزیک‌دان‌ها واقعـاً درک می‌کننـد، بیش‌تر مـردم می‌دانند که اندیشـه‌های او فهم ما را از جهان از اسـاس دگرگون کرده‌اند و این مرد نابغه از اثرگذارترین شخصیت‌های قرن بیستم است.

خط سیر زمانی

- **۱۴ مارس ۱۸۷۹** آلبرت آینشتاین در شهر کوچک اولم[1] آلمان به دنیا می‌آید. خانواده‌ی آینشتاین، سال بعد، به مونیخ مهاجرت می‌کنند.
- **۱۸۹۲** در سیزده سالگی، آینشتاین تحصیل در لوتیپلد جیمنازیوم[10] (مونیخ) را آغاز می‌کند.
- **۱۸۹۶** برای شانه خالی کردن از سربازی، تابعیت آلمانیش را باطل می‌کند و برای خواندن ریاضیات به زوریخِ سوئیس می‌رود.
- **۱۹۰۱** از ای‌تی‌اچ[11]، مؤسسه‌ای فنی در زوریخ، با مجوز تدریس، فارغ‌التحصیل می‌شود. به او تابعیت سوئیسی می‌دهند.
- **۱۹۰۳** با میلوا ماریک[12]، هم‌سر اولش، که در کالج با او آشنا شده است، ازدواج می‌کند. در اداره‌ی ثبت اختراعات برن مشغول کار می‌شود.
- **۱۹۰۵** در «سال شگفت‌انگیز» آینشتاین، او چهار مقاله‌ی تاریخ‌ساز علمی می‌نویسد که در آنالن در فیزیک[13]، نشریه‌ی آلمانی فیزیک، منتشر می‌شود. او از دانش‌گاه زوریخ دکترا می‌گیرد.
- **۱۹۱۱** کرسی استادی دانش‌گاه کارل[14] پراگ را می‌پذیرد و همان‌جاست که نظریه‌ی انتقال گرانشی به سرخ[15]، نخستین عنصر نظریه‌ی نسبیت عام، را منتشر می‌کند.
- **۱۹۱۲** به سوئیس برمی‌گردد و استاد ای‌تی‌اچ در زوریخ می‌شود.
- **۱۹۱۴** آینشتاین مدیر مؤسسه‌ی قیصر ویلهلم[16] برلین می‌شود و استاد فیزیک نظریِ دانش‌گاه برلین.
- **۱۹۱۵** نظریه‌ی نسبیت عام را منتشر می‌کند.
- **۱۹۱۷** آینشتاین مقاله‌ای مهم منتشر می‌کند و در آن از «ثابت کیهانی»[17] سخن می‌گوید؛ مفهومی که به توضیح دادن انبساط جهان کمک می‌کند. او مقاله‌ای هم منتشر می‌کند که در آن «انتشار تحریک‌شده‌ی الکترون» را ممکن می‌خواند. این اصل مبنای کار لیزر است که تا دهه‌ی ۱۹۵۰ اختراع نشده بود.
- **۱۹۱۹** خورشیدگرفتگی کامل در ۲۹ مه مدرکی محکم برای نظریه‌ی نسبیت عام آینشتاین عرضه می‌کند. طلاق آینشتاین نهایی می‌شود و این بار با خویشاوندش، اِلزا لونتال[18]، ازدواج می‌کند.
- **۱۹۲۲** آینشتاین «به دلیل خدماتش به فیزیک نظری و مخصوصاً به دلیل کشف قانون اثر فوتوالکتریک» برنده‌ی جایزه‌ی نوبل فیزیک ۱۹۲۱ می‌شود.
- **۱۹۳۳** آینشتاین و هم‌سرش به پرینستن نیوجرسی مهاجرت می‌کنند. آینشتاین در مؤسسه‌ی مطالعات پیش‌رفته‌ی پرینستن[19] مشغول کار می‌شود.
- **۱۹۳۹** نامه‌ای به فرانکلین دی روزولت، رئیس‌جمهور آمریکا، می‌نویسد و به او هشدار می‌دهد که شاید آلمان نازی سرگرم ساختن سلاحی هسته‌ای باشد.
- **۱۹۴۰** شهروند آمریکا می‌شود.
- **۱۸ آوریل ۱۹۵۵** در اثر بیماری قلبی می‌میرد. جسدش را می‌سوزانند، اما پیش از آن مغزش را بیرون می‌آورند و نگه می‌دارند.



تدریس در آمریکا

1. Photoelectric Effect
2. Ejection
3. Quantum
4. Max Planck
5. On the Electrodynamics of Moving Bodies
6. Hermann Minkowski
7. Maja
8. Gravitational Lensing
9. Ulm
10. Lutipold Gymnasium
11. ETH
12. Mileva Maric
13. Annalen der Physik
14. Charles University
15. Gravitational Redshift
16. Kaiser Wilhelm Institute
17. Cosmological Constant
18. Elsa Lowenthal
19. Princeton Institute for Advanced Study

رؤیای آمریکایی

از زمان پایان جنگ جهانی دوم در ۱۹۴۵ تا اوایل دهه‌ی ۱۹۶۰، بیش‌تر آمریکایی‌ها در رؤیای آمریکایی «زندگی، آزادی و جست‌وجوی خوش‌بختی» ـــ به قول اعلامیه‌ی استقلال در ۱۷۷۶ـــ زندگی می‌کردند. آن دوره روزگار ثروت، صلح و اتحاد بود، گرچه جنبه‌هایی ناخوش‌آیند هم داشت.

قبل

در دوره‌ی جنگ جهانی دوم، بسیاری از اقشار حاشیه‌ای نقش‌های محوری پیدا کردند، اما وقتی جنگ تمام شد دوباره به حاشیه رانده شدند.

زن‌ها و جنگ



رُزی[۲۴] تعمیرکار

زن‌ها نقشی حیاتی در پیروزی ایالات متحده در جنگ جهانی دوم بازی کردند **۳۹۲ تا ۴۰۵**. آن‌ها در واحدهای پشتیبانی ارتش، نیروی دریایی و نیروی هوایی خدمت می‌کردند، هواپیماهای تازه را از کارخانه‌ها به پای‌گاه‌های نظامی می‌رساندند یا هواپیماهای آسیب‌دیده در جنگ را تعمیر می‌کردند. بسیاری از این زن‌ها از مشاغل کم‌درآمد دفتری یا تدارکاتی به مشاغلی پردرآمدتر در حوزه‌ی اسلحه‌سازی یا مهندسی آمده بودند، اما به ندرت به اندازه‌ی مردها حقوق می‌گرفتند. بیش‌تر زن‌های مشغول در صنعت، وقتی مردها در ۱۹۴۵ از جنگ برگشتند، کارشان را از دست دادند.

تفکیک نژادی

با این که آمریکا علیه نازی‌ها، که ایدئولوژی آشکارا نژادپرستانه‌ای داشتند، جنگیده بود، تفکیک نژادی تا سال‌ها پس از جنگ جهانی دوم در آمریکا قانونی بود. رئیس‌جمهور ترومن در ۱۹۴۸ تفکیک نژادی را در ارتش لغو کرد، تفکیک نژادی در شبکه‌ی ترابری بین‌ایالتی را ممنوع خواند و تبعیض نژادی توسط کارفرمایان یا اتحادیه‌های صنفی را قدغن کرد. با این حال، سیاه‌پوستان در واقع هم‌چنان شهروندانی درجه‌ی دو بودند **۴۳۲ تا ۴۳۵**.

> آمریکا، پس از جنگ جهانی دوم، در نقش ثروت‌مندترین و قدرت‌مندترین کشور جهان ظاهر شد. این کشور تنها عضو جبهه‌ی متفقین بود که

اشغال یا بمباران نشد، صنعتش ـ که هم نیازهای نظامی خود این کشور را تأمین می‌کرد و هم نیازهای نظامی بریتانیا و شوروی راـ زمینه‌ی اشتغال کل نیروی کارش را فراهم می‌کرد و رکود بزرگ دهه‌ی ۱۹۳۰ (صفحه‌های ۳۸۴ و ۳۸۵) را هم پشت سر گذاشته بود. این شکوفایی اقتصادی در دوران صلح هم ادامه داشت. تولید ملی بین سال‌های ۱۹۴۶ و ۱۹۵۶ دو برابر شده بود و تا ۱۹۷۰ باز هم دو برابر شد. درآمد بیش‌تر افراد هم بین سال‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۵ سه برابر شده بود.

طبقه‌ی متوسط جدید

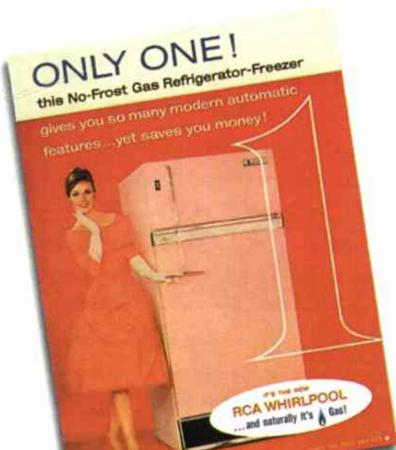
این اقتصاد پویا طبقه‌ی متوسط جدیدی ساخت که ۶۰ درصد خانواده‌ها، که پولشان را صرف خرید کالاهای مصرفی می‌کردند، از آن بودند. حدود ۸۳ درصد خانه‌های آمریکایی در ۱۹۵۸ تلویزیون داشتند و تعداد خانواده‌های مالک دو خودرو از ۱۹۵۱ تا ۱۹۵۸ دو برابر شد. ایالات متحده ۶ درصد جمعیت جهان را داشت (۱۵۰میلیون نفر در ۱۹۵۰)، یک‌سوم کالاها و خدمات جهان را مصرف می‌کرد و دوسوم کالاهای تولیدی جهان را می‌ساخت.

در مقایسه با رژیم غذایی پرنشاسته و نسبتاً گران پدرانشان در ۱۹۰۰، غذا ارزان و متنوع بود. هر آمریکاییِ متوسط در دهه‌ی ۱۹۵۰ می‌توانست از میان سبزی‌جات تازه، غذاهای منجمد، گوشت تازه و غذاهای فوری[۱] غذایی انتخاب کند. مصرف هات‌داگ از ۷۵۰میلیون در ۱۹۵۰، تا یک دهه بعد، به ۲میلیارد رسید. در نتیجه‌ی بهبود رژیم غذایی، در ۱۹۵۰ بچه‌ها ۵ تا ۷/۵ سانتی‌متر قدبلندتر از سال ۱۹۰۰ بودند و امید زندگی زنان، به جای ۵۱ سال، ۷۱ سال شده بود و امید زندگی مردان، به جای ۴۸ سال، ۶۵ سال.

کوچ به حومه

یکی از نیازهای فوری این طبقه‌ی جدید مسکن مناسب بود. فرانکلین روزولت، وقتی در ۱۹۳۷ برای دومین بار رئیس‌جمهور شد، می‌گفت که «یک‌سوم مردم مسکن نامناسب، پوشش نامناسب و تغذیه‌ی نامناسب» دارند. اقتصادِ پس از جنگ غذا و لباس مردم را تأمین می‌کرد، اما مسکن مناسب هنوز کم‌یاب بود. افزایش زادوولد با کاهش ساخت‌وساز مسکن هم‌زمان شد. میلیون‌ها آمریکایی هنوز در خانه‌های تنگ و تاریک یا نامناسب زندگی می‌کردند.

بیل لویت[۲] نوآور، که در ۱۹۴۱ برنده‌ی مناقصه‌ای برای ساخت ۱۶۰۰ خانه‌ی شهرکی برای کارکنان کشتی‌سازی در نُرفُلک ویرجینیا شده بود، راه‌حلی برای این مسأله پیدا کرد. او، که قوانین اتحادیه‌های صنفی جانش را به لب رسانده بودند و باید تعداد زیادی کارگر ماهر را برای ساختن و تجهیز هر خانه هم‌آهنگ می‌کرد، فرایند ساخت را به ۲۷ مرحله‌ی جداگانه تقسیم کرد و ۲۷ تیم کارگری را برای اجرای هر مرحله آموزش داد. سریع‌ترین کارگرها بیش‌ترین دست‌مزد را می‌گرفتند. اصل همان اصل خط تولید بود. پس از جنگ، لویت در نخستین







جامعه‌ی مصرفی
پس از جنگ جهانی دوم، آمریکایی‌ها مصرف را کنشی میهن‌پرستانه می‌دانستند؛ کنشی که به احیای اقتصادی کمک می‌کرد. یخچال، خودرو، تلویزیون، ماشین لباس‌شویی، تستر و جارو برقی ـــ کالاهایی که زندگی را مدرن می‌کردند ـــ پرمشتری‌ترین کالاها بودند.



پُنتیاک چیفتن
رؤیای آمریکایی و جاده‌های باز در خودروهای زیبایی مثل پنتیاک چیفتن کروکی با هم ترکیب می‌شدند. بنزین ارزان بود و غذاخوری‌ها، مراکز خرید و سینماهای ماشین‌رو جولان‌گاه جوان‌ها بودند. خودروهایی مثل پنتیاک و کادیلاک نماد ثروت و آزادی تازه‌یافته‌ی آمریکایی‌ها در دهه‌ی ۱۹۵۰ شدند.

مک‌کارتیسم
رویه‌ی متهم کردن افراد به وابستگی به حزب کمونیست یا سازمان‌های کمونیستی، با وجود نبود مدارک کافی درباره‌ی آن، که نامش را از نام سناتور جو مک‌کارتی گرفته است. این رویه جامعه‌ی آمریکای دوران جنگ سرد را از «تهدید سرخ‌ها» به وحشت انداخته بود.

حومه‌ی شهر
خانه‌سازی انبوه به ظهور خیابان‌هایی با ردیف‌ردیف خانه‌های هم‌شکل انجامید. مالوینا رینلدز[27] خواننده، با ترانه‌ی «جعبه‌های کوچک»[28]، از همین یک‌نواختی دهه‌ی ۱۹۵۰ انتقاد می‌کرد، جایی که می‌خواند «جعبه‌های کوچک روی تپه، جعبه‌های کوچک مثل هم، همه‌ی آن‌ها را از مواد بنجل ساخته‌اند و همه‌ی آن‌ها درست مثل هم هستند».

> «**ثروت** خصوصی در میان **کثافت** عمومی.»
>
> جی کی گالبریت[25]، اقتصاددان امریکایی، درباره‌ی تناقض‌های جامعه‌ی امریکا در «جامعه‌ی ثروت‌مند»[26]، ۱۹۵۸.



غذا خوردن بیرون خانه
با افزایش درآمدهای مازاد بر نیاز، حالا زوج‌های جوان می‌توانستند پولشان را صرف تفریح کنند، بعد از کار چیزی بنوشند یا، مرتب، در رستوران محله غذا بخورند. با این حال، در بسیاری از ایالت‌های جنوبی، این امکانات مشمول تفکیک نژادی بودند.

طرح ساخت دوهزار خانه‌ی دوخوابه برای کهنه‌سربازان جنگ در لانگ‌آیلند[3] هم همین اصل را به کار گرفت. هر خانه ۶۹۰۰ دلار تمام می‌شد، کهنه‌سربازان پیش‌قسط نمی‌پرداختند و لایحه‌ی فدرال خانه‌سازی هم وام خرید خانه‌ها را تضمین می‌کرد. لویتاون[4]، لقبی که به این شهرک داده بودند، ظرف چهار سال شامل ۱۷۴۴۷ خانه و ۸۲هزار نفر جمعیت شد. مقرراتی هم وجود داشتند: نرده‌کشی ممنوع بود، بستن بند رخت ممنوع بود، ارتفاع بوته‌های دور خانه‌ها نباید از ۱/۲ متر بیش‌تر می‌شد و، بر اساس قوانین بحث‌انگیز، ورود سیاه‌پوستان ممنوع بود، که البته این ممنوعیت را در ۱۹۴۹ لغو کردند. خانه‌ها هم‌شکل بودند، اما طولی نکشید که ساکنانشان آن‌ها را مطابق سلیقه‌شان تغییر دادند و ایوان‌ها و بالکن‌هایی ساختند یا اتاق‌هایی به آن‌ها افزودند. از ۱۹۴۸ تا ۱۹۵۸، حدود ۱۳میلیون خانه‌ی جدید ساخته شدند که تقریباً همه‌ی آن‌ها در حومه‌های جدید شهری بودند. این اتفاق بسیاری از شهرهای آمریکا را به دونات‌هایی اجتماعی بدل کرد: یک مرکز مجلّل تجاری و کاری، حلقه‌ی درونیِ خانه‌های دولتی با ساکنان فقیر و عمدتاً سیاه‌پوست، و حومه‌های بیش‌تر سفیدپوست‌نشین در پیرامونش.

فرهنگ نوجوانان

جمعیت آمریکا، هم‌زمان با ثروت‌مندتر شدن، جوان‌تر هم شد. از ۱۹۵۰ تا ۱۹۶۰، چهل‌میلیون آمریکایی به دنیا آمدند. در ۱۹۶۴، چهل درصد جمعیت کم‌تر از بیست سال داشت. وقتی این جمعیت جوان فرهنگ خودش را پرورش داد، مفهوم «نوجوان» پدیدار شد.

موسیقی عامیانه بر اساس نژاد و، تا حدی، طبقه دسته‌بندی شده بود. خوانندگان ترانه‌های لطیف[5]، با فیلم‌ها و آهنگ‌های پرفروش، یکه‌تازِ موسیقی عامیانه‌ی سفیدپوستان بودند. موسیقی کانتری[6] و وسترن[7] محبوب طبقه‌ی کارگران سفیدپوست بود و سیاه‌پوستان هم بلوز[8]، گاسپل[9] و، در اواخر دهه‌ی ۱۹۴۰، ریتم اند بلوز[10] را داشتند. موسیقی تلفیقی جدیدِ خوانندگان سفیدپوستی مثل بیل هِیلی[11] در ۱۹۵۴ و اِلویس پریسلی[12] در ۱۹۵۶ـ که ریتم اند بلوز سیاه‌پوستان را با کانتری و وسترنِ سفیدپوستان ترکیب می‌کرد ـ به جوانان موسیقی‌ای برای خودشان داد. راک اند رُل[13] موسیقی سرکشی و آشفتگیِ نوجوانی بود که در فیلم‌های جیمز دین[14] و مارلن براندو[15] هم منعکس می‌شد. این موسیقی به پادفرهنگ[16] نوظهور جان داد. جاز، شاعران بیت[17]، داستان‌نویس‌هایی مثل جک کرواک[18]، اکسپرسیونیست‌های انتزاعی مثل جکسن پُلاک[19] و مارک رُتکو[20]، و ترانه‌های مردمی و اعتراضی وودی گاتری[21] و، بعدتر، باب دیلن[22] هم، به اندازه‌ی راک اند رُل یا سینما، به فرهنگ آمریکا شکل دادند.

روی دیگر سکه

همه از رؤیای آمریکایی برخوردار نبودند. دهه‌ی ۱۹۵۰ دهه‌ای محافظه‌کارانه بود، دهه‌ای مبتنی بر ارزش‌های خانوادگی سفیدپوستان طبقه‌ی متوسط که، بر اساس آن‌ها، مردها سر کار می‌رفتند و زن‌ها در خانه می‌ماندند: در ۱۹۵۵، فقط ۳۶ درصد زن‌ها کار می‌کردند. زن‌ها هم در این رؤیا سهم داشتند، اما برای تحققش به مردها متکی بودند. سیاه‌پوستان که اصلاً چنین رؤیایی نداشتند. تبعیض نژادی در اشتغال، مسکن، آموزش و حقوق دموکراتیک، مخصوصاً در ایالت‌های جنوبی، رایج بود. کشور گرفتار جنگ سرد (صفحه‌های ۴۰۶ و ۴۰۷) هم بود که زمینه را برای دردسرهای داخلی، مثل کارزار مک‌کارتی[23] علیه مخالفان (پایین)، فراهم می‌کرد.



سناتور مک‌کارتی
در ۱۹۵۰، مک‌کارتی، سناتور ویسکانسن، ادعا کرد نام ۵۴۷ عضو حزب کمونیست را که در وزارت خارجه کار می‌کنند و نام ۲۰۵ هوادار کمونیست‌ها را در اختیار دارد. پی‌گردهای بی‌اساس ضدکمونیستی او، با شدت گرفتن جنگ سرد با روسیه، به اوج رسیدند، اما وقتی در ۱۹۵۴ به ارتش آمریکا حمله کرد، سنا اعتبارش را زیر سؤال برد.



موسیقی جاز
پس از زیاده‌روی‌های هنری چارلی پارکر[29] و موسیقی باپ[30] دهه‌ی ۱۹۴۰، جاز دهه‌ی ۱۹۵۰، با هنرمندانی مثل مایلز دیویس[31] (بالا) و دیو بروبک[32]، پیانیست محبوب محافل دانش‌جویی، آرام‌تر شد و مخاطبانی تازه یافت.

بعد »

در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، چهره‌ی واقعی «رؤیا» آشکار شد.

ویتنام
رؤیای آمریکاییِ دهه‌ی ۱۹۵۰ در دهه‌ی ۱۹۶۰، وقتی بحث‌های مربوط به حقوق مدنی < ۴۳۴ و ۴۳۵ و مخالفت فزاینده با جنگ ویتنام < ۴۳۰ و ۴۳۱ در بسیاری از شهرها به شورش‌های نژادی و راه‌پیمایی‌های بزرگ انجامیدند، به کابوس بدل شد. روشن شد که جامعه‌ی در ظاهر منسجم و مرفه، در واقع، بر اساس تقسیم‌بندی‌های نژادی و طبقاتی، چندپاره و تکه‌تکه شده است.



کارگران لاتین‌تبار

مهاجران
رؤیای آمریکایی، برای بسیاری از مهاجران لاتین‌تبار، هنوز رؤیایی قدرت‌مند است. با این حال، واقعیت اغلب ناخوش‌آیند است. بسیاری از این مهاجران کارهایی فصلی و کم‌درآمد دارند و آینده‌ی آن‌ها روشن نیست.

1. Fast Food
2. Bill Levitt
3. Long Island
4. Levittown
5. Crooner
6. Country
7. Western
8. Blues
9. Gospel
10. Rhythm and Blues
11. Bill Haley
12. Elvis Presley
13. Rock 'n' Roll
14. James Dean
15. Marlon Brando
16. Counterculture
17. Beat Poets: جریانی هنری و ادبی در آمریکای پس از جنگ جهانی دوم که هنجارشکنی اجتماعی، اعتقادی و جنسی، مخالفت با ارزش‌های معمول و عرف جامعه و تلاش برای ضدجریان بودن از مشخصه‌های آن است.
18. Jack Kerouac
19. Jackson Pollock
20. Mark Rothko
21. Woody Guthrie
22. Bob Dylan
23. (Joe) McCarthy
24. Rosie
25. J. K. Galbraith
26. The Affluent Society
27. Malvina Reynolds
28. Little Boxes
29. Charlie Parker
30. Bop
31. Miles Davis
32. Dave Brubeck



لحظه‌ی سرنوشت‌ساز: ۲۲ نوامبر ۱۹۶۳، ساعت ۱۲:۳۰ ظهر

مرگ کِندی

روز جمعه، ۲۲ نوامبر، رئیس‌جمهور جان اف کندی و هم‌سرش ژاکلین[1] به دالاس تگزاس رفتند تا برای انتخابات ریاست‌جمهوری ۱۹۶۴ حامیانی پیدا کنند. وقتی کاروان خودروها از دیلی پلازا[2] می‌گذشت، صدای دست‌کم سه شلیک به گوش رسید و رئیس‌جمهور در دم کشته شد. مردم آمریکا رئیس‌جمهوری را که دوست داشتند از دست دادند و آینده‌ی آن‌ها تغییر کرد.

سه روز بعد از ترور جان اف کندی، جهانِ مصیبت‌دیده بار دیگر از حرکت ایستاد. میلیون‌ها نفر، صف‌کشیده در مسیر، و میلیون‌ها نفر دیگر هم از تلویزیون‌هایشان مراسم تشییع سی و پنجمین رئیس‌جمهور آمریکا را تماشا کردند. این رئیس‌جمهور جوان و فرمند، در دوران کوتاه ریاست‌جمهوریش، به امیدهای ملت ـ باور به آینده‌ای بهتر و تلاش جدی برای پیش‌رفت ـ جان داده بود. با کشته شدن او، این روحیه‌ی خوش‌بینیِ پرشور در هم شکست.

ترور کندی موضوعی بسیار بحث‌انگیز شد. کمی پس از تیراندازی، تک‌تیراندازی به اسم لی هاروی اُزوالد[3] را گرفتند و به قتل متهم کردند. اما اُزوالد هرگز محاکمه نشد؛ دو روز بعد، جک روبی[4]، خلاف‌کاری که بعدها دلایل متناقضی برای کارش آورد، اُزوالد را که در بازداشت پلیس بود با شلیک گلوله‌ای کشت.

لیندن جانسن[5]، معاون رئیس‌جمهور که جانشین کندی شد، بی‌درنگ دستور داد که زیر نظر ارل وارن[6]، رئیس دیوان عالی ایالات متحده، تحقیقاتی رسمی درباره‌ی این ترور انجام دهند. پس از ده ماه تحقیق، کمیسیون نتیجه گرفت که اُزوالد، مثل روبی، بی هیچ هم‌دستی مرتکب قتل شده و دسیسه‌ای برای کشتن رئیس‌جمهور وجود نداشته است. بسیاری از مردم زیر بار پذیرش این نتیجه نرفته‌اند، اما هرگز هیچ مدرک محکم دیگری برای رد کردنش به دست نیامده است.

پس از ترور، جسد رئیس‌جمهور را با هواپیما به واشینگتن برگرداندند. نخست، آن را برای بدرقه‌ی رسمی به اتاق شرقی کاخ سفید بردند و بعد، عصر روز یک‌شنبه، برای وداع عمومی به کپیتال رُتاندا[7] منتقلش کردند. مراسم یادبود کوتاهی برگزار شد. ظرف ۱۸ ساعت، ۲۵۰هزار نفر در دمای نزدیک صفر صف کشیدند تا به او ادای احترام کنند.

روز دوشنبه، کاروان تشییع به کاخ سفید برگشت و بعد به طرف کلیسای کاتولیک سنت متیو[8] حرکت کرد. سران و نمایندگان ۹۲ کشور جهان در این مراسم حاضر بودند. دوره دوره‌ی اوج جنگ سرد (صفحه‌های ۴۰۶ و ۴۰۷) بود، اما حتی شوروی هم نمایندگانی فرستاده بود. اسقف اعظم بوستون مراسم را برگزار کرد؛ مراسمی که نوشته‌ها و گفته‌های کندی را در آن خواندند. تابوت را به گورستان ملی آرلینگتن[9] بردند و خانم کندی مشعلی همیشگی روی قبر روشن کرد. حالا آمریکا، بدون جان اف کندی، با آینده‌ای نامطمئن روبه‌رو بود.



سلام نظامی پسر

جان اف کندی پسر، که همان روز سه ساله شده بود، چند لحظه بعد از آن که تابوت پدرش را از پله‌های کلیسای سنت متیوز پایین آوردند، به پدرش سلام نظامی داد. عموی او، بابی کندی[10]، که پشت سرش ایستاده بود هم پنج سال بعد کشته شد.

«**بزرگ‌ترین رهبر دوران ما** با شنیع‌ترین کنشِ روزگارمان از پای درآمده است.»

لیندن بی جانسن، رئیس‌جمهور آمریکا، ۲۷ نوامبر ۱۹۶۳

1. Jacqueline
2. Dealey Plaza
3. Lee Harvey Oswald
4. Jack Ruby
5. Lyndon (B.) Johnson
6. Earl Warren
7. Capital Rotunda
8. St. Matthew
9. Arlington
10. Bobby (Robert) Kennedy



زنده باد انقلاب

پس از جنگ جهانی اول، آمریکای لاتین وارد دورانی از آشفتگی اجتماعی و تغییر سیاسی شد که تا حدی از بحران اقتصادی ریشه می‌گرفت. جنبش‌های عوام‌گرا[1]، که بعضی استبدادی بودند و بعضی انقلابی، نظام‌هایی جدید را به قدرت رساندند. در بعضی کشورها، ارتش دولت‌ها را به مردم تحمیل می‌کرد.

قبل

سیصد سال حکومت استعماری اسپانیایی‌ها و پرتغالی‌ها بر آمریکای لاتین در اوایل قرن نوزدهم به پایان رسید.

استقلال از استعمارگران
گذار از حکومت استعماری به استقلال در آمریکای لاتین **۳۱۸ و ۳۱۹**، از نظر ثبات اقتصادی، عموماً بی‌دردسر بود. در نخستین سال‌های قرن بیستم، بسیاری از کشورهای آمریکای لاتین **اقتصادهای پررونقِ** متکی به **صادرات محصولات کشاورزی و معدنی** به آمریکای شمالی و اروپا داشتند.

۸۵ درصد
زمین‌های برزیل، در ۱۹۱۰، در مالکیت یک درصد جمعیت بودند.

انقلاب مکزیک
قیام مردمی سال ۱۹۱۰ در مکزیک پیش‌درآمد انقلاب‌های روسیه **۳۷۶ و ۳۷۷** و اروپای شرقی بود و بر آن‌ها اثر گذاشت. حکومت نظامی **پُرفیریو دیاز** در ۱۹۱۱ سقوط کرد، اما با پیوستنِ سربازان، کارگران و دهقانان مکزیکی به **مبارزه برای حقوق مدنی و اصلاحات اجتماعی** منازعه‌ی گسترده ادامه یافت. خشونت‌ها، هرچند با تشکیل کنگره‌ی قانون اساسی مکزیک در ۱۹۱۷ فروکش کردند، در دهه‌ی ۱۹۲۰ دوباره اوج گرفتند.

رکود و صنعتی‌سازی
بحران اقتصادی جهانی ناشی از سقوط بازار در ۱۹۲۹ و رکود بزرگ **۳۸۴ و ۳۸۵** پس از آن بازار صادرات آمریکای لاتین را نابود کرد و باعث **کمبود** کالاهای تولیدی و وارداتی شد. پاسخ سیاسی خلق اقتصادهایی بود که بتوانند، بدون اتکا به بازارهای خارجی، نیازهای جامعه‌ی خود را برطرف کنند. دهه‌ی ۱۹۳۰ شاهد **صنعتی‌سازی سریع** و رشد شهری بود.

آشوب اجتماعی
رشد **نیروی کار شهری** آمریکای لاتین، در قالب روندهایی مشابه اروپای قرن نوزدهم **۳۳۶ و ۳۳۷**، به افزایش **کنش‌گری سیاسی و مطالبه‌ی تغییر سیاسی و اجتماعی** انجامید.

«اسلحه‌خانه»
این نقاشی دیواری دیه‌گو ریورا[8]، هنرمند مکزیکی، در ۱۹۲۸ هم‌سرش، فریدا گالوی[9] نقاش، را در حال اسلحه دادن به کارگران نشان می‌دهد. ریورا و کالو عضو حزب کمونیست مکزیک بودند. سقوط نظامِ دیاز (بالا) در مکزیک نشان داد که قیام‌های مردمی می‌توانند موفق شوند.

در ۱۹۳۰، مسائل اقتصادی باعث شدند ارتش برزیل ژتولیو وارگاس را به عنوان رئیس‌جمهور موقت منصوب کند. دولت او، گرچه در قالب دیکتاتوری ـ دولتی که یک نفر با قدرت مطلق، بدون به رسمیت شناختن مخالفت‌ها و رها از محدودیت‌های ناشی از قوانین کشوری، آن را اداره کند ـ عمل می‌کرد، به تلاش‌های لیبرالی مثل اصلاحات اجتماعی و رفاهی میدان داد. وارگاس چند سالی در پی اجرای برنامه‌ی نوسازی بود، اما در دهه‌ی ۱۹۳۰، وقتی از رشد حمایت از کمونیسم نگران شد، به تقلید از الگوهای فاشیستی (صفحه‌های ۳۸۶ و ۳۸۷) روی آورد و «نظم نوین»[2] برقرار کرد. آلمان هیتلری مشتری اصلی کالاهای برزیلی شد و وارگاس، در آغاز جنگ جهانی دوم، از متحدین (آلمان، ایتالیا و ژاپن) حمایت کرد.
در ۱۹٤۱، وارگاس به جبهه‌ی متفقین (بریتانیا، آمریکا، شوروی و فرانسه) پیوست. این ماجرا باعث شد ارتش وارگاس را در ۱۹٤۵ از قدرت کنار بزند. او در ۱۹۵۱، با انتخاباتی دموکراتیک، دوباره رئیس‌جمهور شد، اما در ۱۹۵٤، وقتی ارتش از او خواست استعفا بدهد، خودکشی کرد.

«راه سوم» پرُن

سال ۱۹٤٦ در آرژانتینِ دولتی عوام‌گرا به رهبری خوان پرُن روی کار آمد. «پرُنیسم»[3] آمیزه‌ای تناقض‌آمیز از ارزش‌های مترقی اجتماعی و حکومت استبدادی پرُن، معروف به «راه سوم»، بود. او، با راه‌اندازی صنعت آهن و فولاد، کشتی‌سازی و خودروسازی، تولید را در آرژانتین متحول کرد. دادن حق رأی به زن‌ها و ملی کردن شرکت‌ها تغییری بنیادین به وجود آوردند. پرُن و هم‌سر دومش اِوا[4]، که به «اویتا»[5] معروف بود، در اوج محبوبیت‌شان، از حمایت عظیم مردمی برخوردار بودند. حکومت پرُن را با نظام‌های فاشیستی مقایسه کرده‌اند. گرچه او هرگز به خشونت گسترده متوسل نشد، هر مخالفتی با حکومتش را سرکوب می‌کرد. آرژانتین، هم‌چنین، پس از جنگ جهانی دوم، پناه‌گاهی امن برای جنایت‌کاران جنگی نازی بود.

روگردانی کوبا از آمریکا

در کوبا، حکومت نظامی فولخنسیو باتیستا[6]، پس از جدالی طولانی با انقلابیون، سقوط کرد. فیدل کاسترو، که در مکزیک آموزش دیده بود، در ۱۹۵٦ با ارتشی از تبعیدی‌های سیاسی، از جمله چه گـوارا (چپ)، به کوبا رفت. جنگی چریکی آغاز شد که، در آن، گروه‌های کوچک شورشیان مسلّح حمله‌هایی پی‌درپی ترتیب می‌دادند تا دشمن را از رمق بیندازند. در ۱۹۵۹، شورشیان به قدرت رسیدند. کاسترو بی‌درنگ به سیطره‌ی آمریکا بر اقتصاد کوبا پایان داد. او، به کمک شوروی، اصلاحاتی بنیادین را اجرا کرد که شامل سیاست‌های زراعیِ سبْک شوروی (صفحه‌های ۳۸۰ و ۳۸۱) هم می‌شدند. بحران موشکی کوبا در ۱۹٦۲ (صفحه‌های ٤۰٦ و ٤۰۷) روابط آمریکا و کوبا را بدتر هم کرد. آمریکا هم‌چنان به تحریم اقتصادی کوبا ادامه می‌دهد، اما نظام فیدل کاسترو هنوز پابرجاست.

مردم‌سالاری گذرای شیلی

در ۱۹۷۰، میل فزاینده به تغییر سیاسی بنیادین، یا رادیکالیسم[7]، سالوادُر آلنده‌ی سوسیالیست را به ریاست‌جمهوری شیلی رساند. وقتی آلنده با نظام‌های کمونیست کوبا، چین، کره‌ی شمالی و ویتنام شمالی روابط دیپلماتیک برقرار کرد، نگرانی‌ها در آمریکا شدت گرفتند. او تلاش کرد ساختار اقتصاد بی‌ثبات شیلی را تغییر دهد، اما طولی نکشید که با تهدید مخالفت‌های گوناگون سیاسی روبه‌رو شد. آمریکا، که می‌خواست بر نظام آینده‌ی شیلی نفوذ داشته باشد، در ۱۹۷۳ از کودتای نظامی ژنرال آگوستو پینوشه علیه آلنده پشتیبانی کرد. وقتی مهاجمان وارد کاخ ریاست‌جمهوری شدند، دیدند آلنده با گلوله‌ای کشته شده است.



اردوگاه کاسترو
این عکس، که حدود سال ۱۹۵۷ گرفته شده است، فیدل کاسترو، رهبر انقلابی و ریش‌دار، را در کنار فرماندهان ارتش شورشیش در اردوگاهی مخفی در کوبا نشان می‌دهد. شورشیان از نظر سلاح در مضیقه بودند، اما تاکتیک‌های چریکی کاسترو آن‌ها را در مبارزه پیروز کردند.



پرُن‌ها
خوان پرُن و هم‌سرش اِوا در جلسه‌ی برنامه‌ریزی اقتصادی در بوینوس‌آیرس شرکت می‌کنند. هرچند اِوا پرُن منصبی انتخابی نداشت، در دولت شوهرش صاحب‌نفوذ بود. در آرژانتین، آن‌ها را کمابیش می‌پرستیدند و مرگ اِوا در ۱۹۵۲ به سوگی عمومی منجر شد.

انقلابی (۱۹۲۸ تا ۱۹٦۷)
ارنستو (چه) گوارا

چه گوارا در ۱۹۲۸ در آرژانتین به دنیا آمد. در جوانی، به همه‌جای آمریکای لاتین سفر کرد و متقاعد شد که فقط انقلاب مشکل فقر و نابرابری اجتماعی را، که در این قاره همه‌گیر بود، حل می‌کند. دیدار از گواتمالای نظام عوام‌گرای رئیس‌جمهور گوزمان[10] در ۱۹۵۳ ایمان چه را به راه‌حل‌های رادیکال سیاسی بیش‌تر کرد و او، در ۱۹۵٦، به ارتش شورشی فیدل کاسترو پیوست. در ۱۹٦۵، چه کوبا را ترک کرد تا انقلاب‌هایی در کشورهای دیگر به راه بیندازد. سی‌آی‌ای ـ تشکیلات اطلاعاتی آمریکا ـ در ۱۹٦۷ او را در بولیوی دست‌گیر کرد و ارتش بولیوی هم اعدامش کرد.



1. Populist
2. Estado Nova
3. Peronism
4. Eva (Peron)
5. Evita
6. Fulgencio Batista
7. Radicalism
8. Diego Rivera
9. Frida Kahlo
10. (Jacobo Arbenz) Guzman
11. Hugo Chavez
12. Evo Morales

بعد

پس از حکومت‌های استبدادی و اغلب نظامیِ دهه‌های ۱۹٦۰ و ۱۹۷۰، بسیاری از کشورهای آمریکای لاتین مردم‌سالارتر شدند.

ضدانقلاب
در دهه‌ی ۱۹۷۰، آرمان‌های انقلابی و سوسیالیستی دهه‌های گذشته از رونق افتادند. در بسیاری از کشورها، مثل اروگوئه و آرژانتین، **حکومت‌های نظامی** **٤۳۸ و ٤۳۹** روی کار آمدند.

آمریکاستیزی
رؤسای جمهور چپ‌گرایی مثل **هوگو چاوز**[11] (از ۱۹۹۹ تا ۲۰۱۳) در ونزوئلا **٤۳۸ و ٤۳۹** و **اوو مُرالس**[12] (از ۲۰۰٦) در بولیوی، به شکلی فزاینده، علیه سیاست‌های ایالات متحده در آمریکای لاتین سخن گفته‌اند.

راه‌پیمایی طولانی چین

بعد از سقوط منچوها[1] در ۱۹۱۱، چین دوره‌ی طولانی آشفتگی سیاسی را تجربه کرد. ملی‌گراها کشور را دوباره متحد کردند، اما در مقابل حمله‌ی ژاپنی‌ها در ۱۹۳۷ شکست خوردند. کمونیست‌ها در ۱۹۴۹ به قدرت رسیدند و در ۲۵ سال بعدی برای دگرگونیِ انقلابی جامعه تلاش کردند.

در ۱۹۲۳، حزب کمونیست چین ائتلافی سست با حزب ملی‌گرا (قبل) ترتیب داد و در ۱۹۲۶ از لشکرکشی آن‌ها به شمال، برای متحد کردن کشور، حمایت کرد. اما در آوریل ۱۹۲۷، وقتی جیانگ کای‌شک[2] دستور داد صدها نفر از کمونیست‌ها را در شانگهای بکشند، ائتلاف در هم شکست.

رهبران کمونیست‌ها به مناطق روستایی فرار کردند تا شورش‌هایی به راه بیندازند. مائو تسه‌دُنگ (چپ) شورشی به نام قیام برداشت پاییزی[3] را رهبری کرد و، وقتی از ملی‌گراها شکست خورد، به استان جنوبی جیانگشی عقب‌نشینی کرد. در آن‌جا، مائو راهبردِ انقلابی جدیدی را ابداع کرد که ساختار ارتش سرخ ـ بازوی نظامی کمونیست‌ها ـ را با اصلاحات ارضی و وعده‌ی رهایی زنان چین ترکیب می‌کرد.

دهه‌ی نانجینگ

غلبه‌ی جیانگ کای‌شک بر کمونیست‌ها موقعیت حزب ملی‌گرا را به‌تر کرد و در ۱۹۲۸ این حزب، در عمل، اداره‌ی کشور را به دست گرفت، نانجینگ را پای‌تخت خودش کرد و چین را دوباره متحد کرد. در دهه‌ی بعد، حزب واحد پولی چین را اصلاح کرد و بانک‌های مدرن ساخت. مدرسه‌ها و کالج‌های جدیدی افتتاح کردند و خطوط آهن و جاده‌ها هم به‌تر شدند.



تلاش بزرگ
راه‌پیمایی طولانی، که از ۱۸ رشته‌کوه و ۲۴ رود بزرگ گذشت، ۳۶۸ روز طول کشید و به قیمت جان هزاران نفر تمام شد.

راه‌پیمایی طولانی

در اکتبر ۱۹۳۴، کمونیست‌ها پای‌گاهشان را در جیانگشی ترک کردند، محاصره‌ی ملی‌گراها را شکستند و «راه‌پیمایی طولانی» را آغاز کردند تا دشمنانشان را به وحشت بیندازند. بیش از هشتادهزار سرباز و کارگر، در مسیری ده‌هزار کیلومتری، به سوی شمال غربی حرکت کردند و از

قبل

قدرت سلسله‌ی منچوی چینگ در قرن نوزدهم رو به زوال گذاشت و چین بیش‌تر و بیش‌تر زیر سیطره‌ی اروپایی‌ها قرار گرفت. پس از سقوط این سلسله، دوره‌ی آشوب و حکومت جنگ‌سالاران منطقه‌ای از راه رسید.

سقوط امپراتوری منچو
در ۱۹۰۵، سون ژُنگشان (سون یات‌سن)[10]، انقلابیِ سیاسی، اتحاد انقلابی[11] را با هدف **بیرون راندن منچوها** و روی کار آوردن حکومتی جمهوری به جای نظام پادشاهی تأسیس کرد. در ۱۰ اکتبر ۱۹۱۱، **سربازان ملی‌گرا ووچانگ[12] را گرفتند** و، ظرف چند هفته، استان‌های جنوبی چین از امپراتوری جدا شدند. وقتی منچوها از **یوان شیکای**[13]، فرمانده ارتش شمالی، کمک خواستند، او **امپراتور را به کناره‌گیری تشویق کرد** و در مارس ۱۹۱۲ رئیس‌جمهور شد. در ژانویه‌ی ۱۹۱۶، او دعوت به **امپراتور شدن** را پذیرفت، اما کمی بعد از این منصب کناره گرفت و مرد.

حزب ملی‌گرا
در ۱۹۱۲ اتحاد انقلابی، به رهبری سون ژُنگشان، به **حزب ملی‌گرا** بدل شد. یوان شیکای اعضای حزب ملی‌گرا را از پارلمان اخراج کرد و آن‌ها هم به گوانگ‌ژو در جنوب کوچیدند. در آن‌جا سون ژُنگشان، با کمک شوروی، **حزب را دوباره سازمان‌دهی کرد**. پس از مرگ او در ۱۹۲۵، رهبری حزب کم‌کم به دست **جیانگ جیه‌شی** (جیانگ کای‌شک) افتاد.

جنگ‌سالارها جای خالی را پر می‌کنند
از ۱۹۱۶، چین دولت مرکزی اثرگذاری نداشت و **جنگ‌سالاران منطقه‌ای** اداره‌اش می‌کردند. این جنگ‌سالاران شامل **ژانگ شون**[14]، «ژنرال گیس‌بافته» که حکومت پویی[15]، امپراتور منچو، را برای مدتی کوتاه احیا کرد، **فنگ یوشیانگ**[16]، «ژنرال مسیحی» که شرط‌بندی را برای نیروهایش قدغن کرده بود، و **یان شیشان**[17]، «حاکم نمونه»ی شانشی[18] که از اصلاحات آموزشی حمایت می‌کرد، می‌شدند.

جنبش چهارم مه[19]
روز ۴ مه ۱۹۱۹، در کنفرانس صلح پاریس اعلام کردند که مستعمره‌های سابق آلمان در چین را به ژاپن واگذار می‌کنند و **اعتراضاتی گسترده** به راه افتاد. جنبش رادیکال چهارم مه، که **به آیین کنفسیوسی ← ۱۳۱ حمله می‌کرد**، خواهان «انقلاب ادبی» بود و به استقبال **موج اندیشه‌های** نو می‌رفت، نام خود را از این ماجرا گرفته بود.

حزب کمونیست چین
اولین کنگره‌ی حزب کمونیست چین، که انقلابی‌های فعال در جنبش چهارم مه بنیان‌گذارش بودند، در ژوئیه‌ی ۱۹۲۱ برگزار شد و مائو تسه‌دُنگِ (چپ) جوان هم در آن شرکت کرد.

«کمونیسم پتکی است که آن را برای در هم شکستن دشمن به کار می‌گیریم.»
مائو تسه‌دُنگ، ۱۹۵۰

مناطق صعب‌العبور گذشتند و، در طول راه، با ملی‌گراها جنگیدند. وقتی در اکتبر ۱۹۳۵ مقری در یان‌آن[4] پیدا کردند، فقط حدود هشت‌هزار نفر از راه‌پیمایان ابتدای کار زنده مانده بودند و مائو رهبری حزب کمونیست را به دست گرفت.

جنگ با ژاپن

درازدستی ژاپنی‌ها به خاک چین در ۱۹۳۱، با اشغال منچوری، آغاز شده بود. در ۱۹۳۷، نیروهای ژاپنی به چین حمله کردند و حدود سیصدهزار مرد، زن و کودک را، در ماجرایی که به «غارت نانجینگ»[5] معروف شد، قتل عام کردند. دولت ملی‌گرا مقرش را به ۱۶۰۰ کیلومتر دورتر، کنار رود یانگ‌تسه، منتقل کرد، در حالی که کمونیست‌ها درست پشت خطوط ژاپنی‌ها فعالیت می‌کردند.



«پاینده باد پیروزی انقلاب صدر مائو»
این پوستر بزرگ‌داشت رهبری مائو تسه‌دُنگ را، که نمونه‌ای از تبلیغات متعارف است و به مناسبت پنجاهمین سال‌گرد تأسیس حزب کمونیست چین منتشرش کرده‌اند، مائو را در میان هواداران شیفته‌اش نشان می‌دهد.

جنگ داخلی و پیروزی کمونیست‌ها

با حمله‌ی ژاپنی‌ها به بندرپرل در ۱۹۴۱ (صفحه‌های ۴۰۲ و ۴۰۳) دشمنی چین و ژاپن در متن منازعه‌ی بزرگ‌تر جنگ جهانی دوم رنگ باخت. سرانجام، ژاپن از متفقین شکست خورد. اما، در ژوئیه‌ی ۱۹۴۶، جنگ داخلی دیگری در چین به راه افتاد. در شرایطی که دولت ملی‌گرا از تورم افسارگسیخته سخت در عذاب بود، کمونیست‌ها با اصلاحات ارضی انقلابی به سود دهقانان پشتیبانی روستایی‌ها را به دست می‌آوردند. منچوری به دست کمونیست‌ها افتاد و در ژانویه‌ی ۱۹۴۹، وقتی حدود سیصدهزار ملی‌گرا خود را تسلیم کردند، نیروهای مائو پیروزمندانه وارد پکن شدند. روز اول اکتبر ۱۹۴۹، جمهوری کمونیستی خلق چین متولد شد. جیانگ کای‌شک و دومیلیون نفر از هوادارانش به جزیره‌ی تایوان گریختند و جمهوری رقیب چین[6] را تأسیس کردند.

«کتابچه‌ی سرخ» مائو
«پدر نزدیک است، مادر نزدیک است، اما هیچ‌کدام به اندازه‌ی صدر مائو نزدیک نیستند.» نهصدمیلیون نسخه از کتاب گفته‌های صدر مائو[22] چاپ کردند.

تحکیم

جمهوری خلق همه‌ی سرزمین‌هایی را که چین مدعی مالکیتشان بود به چنگ آورد، از جمله تبت را. مائو مذاکراتی درباره‌ی پیمان اتحاد و هم‌کاری متقابل چین و شوروی[7] انجام داد و در ۱۹۵۰، وقتی جنگ کره آغاز شد (صفحه‌های ۴۰۶ و ۴۰۷)، چین به نفع کره‌ی شمالی در جنگ مداخله کرد. نخستین برنامه‌ی پنج ساله به کمک شوروی در چین اجرا شد و به افزایش خیره‌کننده‌ی تولید صنعتی انجامید. اصلاحات ازدواج‌های تحمیلی[8] و به بردگی کشیدن زن‌ها را ممنوع کرد. کشاورزی اشتراکی شده بود، بنابراین دهقانان زمین‌هایشان را به تعاونی‌های تولیدکنندگان زراعی واگذار می‌کردند.

سال‌های افراط

در ۱۹۵۸، مائو تسه‌دُنگ سیاست افراطی جهش بزرگ به جلو را معرفی کرد. تعاونی‌های صنعتی و زراعی در قالب کمون‌هایی ـ با آشپزخانه‌ها و مهد کودک‌های اشتراکی ـ به هم می‌پیوستند و اهدافی صنعتی برای آن‌ها مشخص می‌شد. در آغاز، به نظر می‌رسید که افزایشی حیرت‌انگیز در تولید اتفاق افتاده است، اما شواهد بعدی نشان دادند که این سیاست‌ها باعث قحطی و مرگ میلیون‌ها انسان شدند. در ۱۹۶۶، انقلاب فرهنگی، با هدف پاک‌سازی کشور از نفوذ «بورژوازی»، به راه افتاد. کودکان را در گارد سرخ[9] به کار می‌گرفتند و برای برانگیختن روحیه‌ی انقلابی در آن‌ها تشویقشان می‌کردند که، اگر آموزگاران یا بستگانشان شور کمونیستی کافی از خود نشان نمی‌دهند، رفتارشان را گزارش کنند. گارد سرخ، با تکیه به «کتابچه‌ی سرخ»، چهار پدیده‌ی کهنه را نفی می‌کرد: اندیشه‌های کهنه، فرهنگ کهنه، سنت‌های کهنه و عادت‌های کهنه.

رهبر کمونیست چین (۱۸۹۳ تا ۱۹۷۶)
مائو تسه‌دُنگ



مائو، پسر کشاورزی ثروت‌مند، در دوره‌ی جنبش چهارم مه (قبل)، از استان هونان به پکن مهاجرت کرد و در آن‌جا با اندیشه‌های کمونیستی آشنا شد. وقتی حزب کمونیست چین در ۱۹۲۱ تشکیل شد، مائو به آن پیوست و در ۱۹۳۵، پس از اثبات تواناییش در رهبری در جریان راه‌پیمایی طولانی، هدایت حزب را به دست گرفت. تلاش مائو ـ که از ۱۹۴۹ تا زمان مرگش در ۱۹۷۶ رهبر چین بود ـ برای پیاده‌سازی برنامه‌های افراطیش به قحطی‌هایی فاجعه‌بار انجامید. با این حال، «اندیشه‌ی مائو تسه‌دُنگ» آثار ماندگاری داشت و پس از مرگش حزب اعلام کرد که این اندیشه «تا آینده‌ی دور، چراغ راه فعالیت‌ها» خواهد بود.

بعد

انقلاب فرهنگی چین شاهد «بازآموزی» میلیون‌ها نفر از طریق کار اجباری و اعدام هزاران نفر دیگر بود. وحشت این دوره، تا زمان بازداشت دسته‌ی چهار نفره در ۱۹۷۶، به پایان نرسید.

دسته‌ی چهار نفره
جیانگ چینگ[23]، هم‌سر مائو، **ژانگ چونچیائو**[24]، رئیس حزب، **یائو ونیوان**[25]، منتقد [ادبی دوران انقلاب فرهنگی] و **وانگ هُنگون**[26]، کارگر کارخانه [و از چهره‌های برجسته‌ی انقلاب فرهنگی]، انتظار داشتند بعد از مرگ مائو جانشین او شوند. اما، در عوض، آن‌ها را **دست‌گیر** کردند و در اتهام **دسیسه‌چینی برای کسب قدرت** گناه‌کارشان شناختند.

چهار مدرن‌سازی
در ۱۹۷۸، دنگ شیائوپنگ[27]، رهبر چین، اعلام کرد کشاورزی، صنعت، علم و امور دفاعی مدرن خواهند شد تا چین در اوایل قرن بیست و یکم یک **قدرت بزرگ اقتصادی** شود > ۴۷۲ و ۴۷۳.

میدان تیان‌آنمن[28]
وقتی دانش‌جویان **دموکراسی‌خواه** در میدان تیان‌آنمنِ پکن راه‌پیمایی کردند، صدر لی پنگ[29] به ارتش دستور داد وارد عمل شود. روز ۴ ژوئن ۱۹۸۹، سربازان به معترضان تیراندازی کردند و بین چهارصد تا هشتصد نفرشان را کشتند.



معترضی در میدان تیان‌آنمن در برابر تانک‌ها ایستاده است.

1. Manchu
2. Jiang Jieshi یا Jiang Kai-shek
3. Autumn Harvest Uprising
4. Yan'an
5. Rape of Nanjing
6. Republic of China
7. Sino-Soviet Treaty of Alliance and Mutual Assistance
8. Arranged
9. Red Guards
10. Sun Zhongshan (Sun Yat-sen)
11. Revolutionary Alliance
12. Wuchang
13. Yuan Shikai
14. Zhang Xun
15. Puyi
16. Feng Yuxiang
17. Yan Xishan
18. Shanxi
19. The May Fourth Movement
20. Madame Mao
21. Lin Biao
22. Quotation of Chairman Mao
23. Jiang Qing
24. Zhang Chunqiao
25. Yao Wenyuan
26. Wang Hongwen
27. Deng Xiaopeng
28. Tiananmen
29. Li Peng

چین دوران مائو
سیاست‌های بی‌رحمانه‌ی مائو، که استراتژیست نظامی و تبلیغات‌چی زیرکی بود، اثری عمیق بر اقتصاد و جامعه‌ی چین داشتند.

۱۹۳۵ م — ۱۹۴۰ م — ۱۹۵۰ م — ۱۹۶۰ م — ۱۹۷۰ م

- **۱۹۳۴** آغاز **راه‌پیمایی طولانی**
- **۱۹۳۷ جنگ با ژاپن**
- **۱۹۴۵ تایوان** بخشی از جمهوری چین می‌شود.
- **۱۹۴۶ جنگ داخلی چین:** با روی آوردن چریک‌های مائو به تاکتیک‌های چریکی، دولت ملی‌گرا برای سیطره بر اقتصاد تلاش می‌کند.
- **۱۹۴۹ جمهوری خلق چین** اعلام موجودیت می‌کند. مائو رئیس حزب کمونیست است.
- **۱۹۵۳ تا ۱۹۵۷** گذار به **سوسیالیسم**
- **۱۹۵۸ جهش بزرگ به جلو** آغاز می‌شود تا چین را جزو رهبران نظامی و صنعتی جهان کند.
- **۱۹۶۳ مادام مائو**[20]، هم‌سر چهارم صدر مائو، به عرصه‌ی سیاست می‌آید و برگزاری اپراها، باله‌ها و نمایش‌نامه‌های تبلیغاتی را آغاز می‌کند.
- **۱۹۶۶ تا ۱۹۶۷ انقلاب فرهنگی:** در جریان پاک‌سازی فرهنگ چین از نفوذ «بورژواها»، بعضی کتاب‌ها را سر به نیست می‌کنند و بعضی نویسندگان را می‌کشند. یگان‌های **گارد سرخ**، برای حمله به آموزگاران و صاحب‌منصبان، شکل می‌گیرند.
- **۱۹۶۸** کشور در آستانه‌ی هرج و مرج است. مائو، با انحلال گارد سرخ و تشکیل **کمیته‌های انقلابی** جدید، مهار اوضاع را به دست می‌گیرد.
- **۱۹۷۱ لین بیائو**[21]، فرمانده ارتش انقلابی خلق می‌میرد. نظام مائو کم‌کم متزلزل می‌شود.
- **۱۹۷۲ نیکسن**، رئیس‌جمهور آمریکا، **به چین سفر می‌کند.**
- **۱۹۷۶ مرگ مائو** و پایان انقلاب فرهنگی.


Internationale Gartenbauausstellun

لحظه‌ی سرنوشت‌ساز: ۱۳ اوت ۱۹۶۱، صبح زود

دیوار برلین

وقتی برلینی‌ها، صبح یک‌شنبه‌ای در سال ۱۹۶۱، با صدای خودروهای نظامی حامل حلقه‌های سیم خاردار و بلوک‌های سیمانی در خیابان‌ها از خواب بیدار شدند، ارامش صبح‌گاهی به هم خورد. در میدان مرکزی پتسدامر[1]، افرادی سنگ‌فرش خیابان را با مته‌های سنگ‌شکن می‌شکستند و ستون‌هایی سیمانی علم می‌کردند. این صحنه‌های نگران‌کننده نخستین نشانه‌های دوپارگی فیزیکی برلین بودند.

در فوریه‌ی ۱۹٤٥، رهبران آمریکا، شوروی و بریتانیا در یالتا (که حالا در اوکراین است، اما آن روزها بخشی از شوروی بود) جمع شدند تا برای آینده‌ی اروپای پس از شکست آلمان نازی نقشه بکشند. آن‌ها توافق کردند که آلمان و پای‌تختش، برلین، را در قالب چهار منطقه‌ی اشغالی میان این سه کشور و فرانسه تقسیم کنند. برلین در عمق منطقه‌ی شوروی قرار داشت، اما قرار بود که ارتباط بین مناطق غربی این شهر و سه منطقه‌ی غربی آلمان، به واسطه‌ی راه‌های مشخص‌شده‌ی زمینی و هوایی، حفظ شود.

با بالا گرفتن جنگ سرد (صفحه‌های ٤٠٦ و ٤٠٧) در سال‌های ١٩٤٦ و ١٩٤٧، این توافق رنگ باخت. انتخاب شهرداری ضد کمونیسم برای برلین در اوایل ١٩٤٨ و برنامه‌ریزی برای تأسیس دولتی فدرال با واحد پول مشترک در مناطق غربی آلمان شوروی را به خشم آورد. در ٢٤ ژوئن ١٩٤٨، روس‌ها راه‌های ورود به شهر از سمت غرب را بستند. بریتانیایی‌ها و آمریکایی‌ها، در مقابل، شروع به انتقال هوایی مایحتاج شهر کردند و برلین غربی را تا زمان توافق با شوروی در مه ١٩٤٩ سر پا نگه داشتند.

تا ۱۲ سال بعد، برلین کانون ناآرام جنگ سرد باقی ماند. نیمه‌ی غربی شهر به آلمان غربی پیوست، اما نیمه‌ی شرقی پای‌تخت آلمان شرقی کمونیست شد؛ دو کشوری که هر دو در ١٩٤٩ شکل گرفتند. نابرابری اقتصادی غرب و شرق باعث می‌شد هزاران نفر از ساکنان آلمان شرقی و برلین شرقی ـ این تعداد فقط در ١٩٦٠ حدود ٢٠٠هزار نفر بود ـ در جست‌وجوی زندگی به‌تر، به طرف دیگر مرز باز غرب و شرق بروند. در ١٩٦١، دولت آلمان شرقی تصمیم گرفت کاری کند. گذرگاه‌های میان برلین شرقی و غربی را با سیم خاردار و بلوک‌های سیمانی بستند. بعضی جاها، این موانع را درست وسط خیابان کار گذاشته بودند تا وارد خاک برلین غربی نشوند. حتی یک گورستان را هم به دو بخش تقسیم کردند. مرز میان آلمان شرقی و آلمان غربی بسته شد. تانک‌های روس بیرون شهر منتظر بودند و آمریکا هم ١٥٠٠ سرباز فرستاد تا خیال برلین غربی را راحت کند.

در ١٩ سال بعد، دیوار را با بلوک‌های ٣/٦ متری سیمان تقویت‌شده محکم کردند و آن را کمی از حصار ابتدایی عقب‌تر بردند تا یک «منطقه‌ی حایل» کاملا نظامی میان دو بخش شهر به وجود آورند. این دیوار نماد جهانی دوپاره بود، اما سرانجام نماد بی‌ثمر بودن چنین رویارویی‌هایی شد. دیوار در ٩ نوامبر ١٩٨٩ فرو ریخت و به جنگ سرد پایان داد.

شهر دوپاره
وقتی دیوار را ساختند، خیلی از خانواده‌ها از هم جدا افتادند. این عکس، که در ۱۹۶۴ گرفته شده است، زن جوانی را نشان می‌دهد که محتاطانه از سمت غربی دیوار سرک می‌کشد تا با مادرش در آلمان شرقی حرف بزند. حدود پنج‌هزار نفر، از طریق شکاف‌های دیوار، از شرق گریختند.

«نمی‌توانی برای همیشه **در بردگی بمانی**.»
ویلی برانت[2]، شهردار برلین غربی، نطق رادیویی، ۱۹۶۱

1. Potsdamer Platz
2. Willy Brandt

دهه‌ی ۱۹۶۰

دهه‌ی ۱۹۶۰ روزگار ظهور گونه‌های نوین سرگرمی و طرح‌های جدید سیاسی و اجتماعی بود. تغییر نگرش به جوانان، جنسیت، طبقه، جای‌گاه و نژاد نظم قدیمی را به هم زد.



با پایان جنگ جهانی دوم در ۱۹۴۵، سربازها به خانه برگشتند و، بعد از چهار سال انتظار، خانواده‌هایی تشکیل دادند. این موضوع به افزایش غیرعادی شیب منحنی جمعیت، یا «انفجار جمعیتی»[1]، انجامید. فقط در آمریکا، حدود هفتادمیلیون کودک به‌دنیاآمده در آن دوره، در دهه‌ی ۱۹۶۰، به سال‌های نوجوانی و جوانی رسیدند.

شروع این دهه دوران خوش‌بینی جوانی بود و همه‌چیز ممکن به نظر می‌رسید. عبارت «شکاف نسلی» نخستین بار در همین دوره به کار رفت. پیش از آن، جوانان پا جای پای بزرگ‌ترهایشان می‌گذاشتند، اما سبک‌های جدید موسیقی، مثل راک اند رُل، به نسل جوان احساس قدرت می‌دادند و بزرگ‌سالان اغلب از رفتار عجیب جوانان انگشت به دهان می‌ماندند.

دهه‌ی سرخوشی

در دوران افزایش ثروت طبقه‌ی متوسط، جامعه فرصت‌های شغلی و قدرت خرید بیش‌تری داشت. در نتیجه، موسیقی و مُد به صنایعی با بازارهای عظیم بدل شدند و طولی نکشید که به تأمین تقاضاهای بازار جوانان روی آوردند. محبوبیت فزاینده‌ی تلویزیون به انتشار فرهنگ عامیانه در سراسر جهان کمک می‌کرد، بنابراین مُدها به سرعت به مناطق دیگر می‌رسیدند. برنامه‌هایی مثل برترین آهنگ‌ها[2] در بریتانیا و شوی اد سالیوان[3] در آمریکا دهه‌ی ۱۹۶۰ را دهه‌ی موسیقیِ پاپ[4] کردند. در ۱۹۶۲، بیتل‌ها[5] از کَورن کلاب[6] لیورپول به شهرت رسیدند. لطفا خشنودم کن[7]، آلبوم اول آن‌ها، ظرف یک سال در سراسر جهان سر زبان‌ها افتاد. آن‌ها بسیار محبوب شدند و شیفتگی عمیقی در میان هوادارانشان برانگیختند که به «جنون بیتل‌ها»[8] معروف شد. زمانی در دهه‌ی ۱۹۶۰، پنج ترانه‌ی صدر جدول صد آهنگ پرفروش آمریکا اثر بیتل‌ها بودند و این گروه تا امروز هم پرفروش‌ترین گروه موسیقی پاپ تاریخ است.

گروه‌های موسیقی الهام‌بخش دنیای مد بودند، از سبک‌های راحت و شلوارهای جین آبی گرفته تا سرهمی‌های[9] الویس و لباس‌های سنتی خوانندگانی مثل جوان بائز[10]. این انقلاب در دنیای مد، با مدیریت طراحانی مثل مری کوانت[11]، به خرده‌فروشی‌ها هم رسید. تشخیص پسرها از دخترها برای بزرگ‌سالان سخت بود؛ هر دو گروه تی‌شرت و شلوار جین می‌پوشیدند، پسرها موهایشان را بلند نگه می‌داشتند و دخترها، با «پسرانه» کوتاه کردن موهایشان، از تویگی[12] مانکن تقلید می‌کردند. ظاهر تک‌جنسی[13] رایج شد. بوتیک‌ها مشتاق فروش مدهای تازه‌ی رنگارنگ، ارزان و غیررسمی بودند. سینمای موج نوی[14] فرانسه هم گل کرد و بر دنیای مد اثر گذاشت.



بیتل‌ها
گروه باشگاه بی‌هم‌دم‌های گروهبان پپر[30]، هشتمین آلبوم بیتل‌ها، در ۱۹۶۷ منتشر شد و اغلب آن را اثرگذارترین آلبوم تاریخ می‌دانند.

جامعه‌ی بی‌بندوبار؟

در دهه‌ی ۱۹۶۰، سیاست افراطی‌تر شد. خیلی‌ها احساس می‌کردند بعضی قوانین کهنه شده‌اند و دوره‌ی آن‌ها گذشته است. در ۱۹۶۶، بریتانیا مجازات اعدام را لغو کرد و در آمریکا هم حمایت از اعدام کم‌تر از همیشه بود. بحث حقوق هم‌جنس‌گرایان مطرح شد و بریتانیایی‌ها در ۱۹۶۷ قوانین تازه‌ای تصویب کردند که به هم‌جنس‌گرایان بالغ اجازه می‌دادند در حریم شخصی خود مطابق گرایششان رفتار کنند. سقط جنین در بریتانیا و بعضی ایالت‌های آمریکا قانونی شد. اما همه از این تغییرات دل خوشی نداشتند. بعضی می‌گفتند که این وضع جامعه را بی‌بندوبارتر یا برای پذیرش رفتارهایی که پیش‌تر «انحراف‌آمیز» تلقی می‌شدند آماده‌تر می‌کند. دیگران معتقد بودند که این تغییرات نشانه‌ی شکل‌گیری جامعه‌ای رواداتر هستند؛ جامعه‌ای که همه‌ی مردم را، به شکلی برابر، می‌پذیرد.

در ۱۹۶۳، بتی فریدان[15] کتاب رمز و راز زنانه[16] را



جشن‌واره‌ی جزیره‌ی وایت
در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰، سه جشن‌واره‌ی موسیقی در جزیره‌ی وایت، نزدیک ساحل جنوبی انگلستان، برگزار کردند. در جشن‌واره‌ی ۱۹۶۷، که در این عکس می‌بینید، ۱۵۰هزار نفر حاضر بودند. جشن‌واره‌ی ۱۹۷۰ این جزیره، با بیش از ۶۰۰هزار شرکت‌کننده، بزرگ‌ترین جشن‌واره‌ی موسیقی تاریخ شد.

قبل

پیش‌رفت‌های علمی و فنون تولید انبوه، پس از جنگ جهانی دوم، شیوه‌ی زندگی مردم را دگرگون کردند.

پس از جنگ
در اواخر دهه‌ی ۱۹۴۰ و اوایل دهه‌ی ۱۹۵۰، جهان هم‌چنان گرفتار آثار جنگ جهانی دوم **۳۹۲ تا ۴۰۵** بود، اما در میانه‌های دهه‌ی ۱۹۵۰ وضع عوض شد. آمریکا و هم‌چنین آلمان، فرانسه و ایتالیا **رشد اقتصادی** را تجربه کردند. در بریتانیا، جیره‌بندی غذا که از ۱۹۴۰ رایج بود، در ۱۹۵۴ به پایان رسید. اشتغال در سراسر اروپا افزایش یافت و، هم‌راه آن، **انفجار مصرفی** هم از راه رسید.

۹۰ درصد
آمریکایی‌ها در ۱۹۶۰ تلویزیون داشتند.

یکی
از هر سه خانواده‌ی بریتانیایی در ۱۹۵۹ اتومبیل داشتند.

به‌تر از همیشه
در ۱۹۵۶، هرُلد مک‌میلان[25]، نخست‌وزیر بریتانیا، گفت که «وضع بیش‌تر مردم ما هرگز از این به‌تر نبوده است»؛ برداشتی که در سراسر جهان توسعه‌یافته صادق بود. مردم **کالاهای تجملاتی و آسایش‌زا** می‌خریدند، توسعه‌ی ارتباطات روش زندگی مردم را عوض کرد و تلویزیون رسانه‌ای جمعی شد.



الویس پریسلی

راک اند رُل
در ۱۹۵۵، گروه بیل هِیلی و ستاره‌های دنباله دار[26] ترانه‌ی «شبانه‌روز برقص»[27] را منتشر کردند؛ ترانه‌ای که آغازگر سبک جدید موسیقی راک اند رُل بود. راک اند رُل **موسیقی نسلی نو** ــ نوجوانان ــ بود و بزرگ‌ترها و محافظه‌کارها را مبهوت می‌کرد. بزرگ‌ترین و مناقشه‌انگیزترین ستاره‌ی این سبک جدید الویس پریسلی بود.

تولد «پاپ»
پاپ به معنی **عامیانه** است. عبارت هنر پاپ در دهه‌ی ۱۹۵۰ رایج شد؛ هنری که ریچارد همیلتن[28]، هنرمند بریتانیایی، آن را «کسب‌وکاری **باشکوه و بزرگ**» می‌نامد.



راه‌پیمایی پلنگ‌های سیاه[29]
حزب پلنگ‌های سیاه، گروه حامی حقوق مدنی سیاه‌پوستان آمریکایی که در ۱۹۶۶ شکل گرفته بود، برای «زمین، نان، مسکن، آموزش، لباس، عدالت و صلح» راه‌پیمایی می‌کرد. این حزب نماد شورش‌های پادفرهنگیِ دهه‌ی ۱۹۶۰ شد.

اختراع
قرص ضدبارداری

پیش از اختراع «قرص»، زنان جهان از روش‌های گوناگونی برای پیش‌گیری از بارداری استفاده می‌کردند؛ روش‌هایی که اغلب بی‌اثر و گاه خطرناک بودند. مارگارت سنگر[31]، پرستار آمریکایی، مدافع دیرینه‌ی تنظیم خانواده بود و از پژوهش‌های ضروری برای تولید نخستین قرص‌های پیش‌گیری از بارداری، که مهم‌ترین دست‌آورد پزشکی قرن بیستم نامیده شده‌اند، حمایت می‌کرد. بین ۱۹۶۲ و ۱۹۶۹، تعداد مصرف‌کنندگان جهانی این قرص‌ها از حدود پنجاه‌هزار نفر به یک‌میلیون نفر رسید.



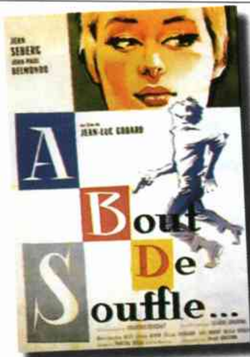
منتشر کرد و به جنبش حقوق زنان جان تازه‌ای داد. فریدان و گُلریا استاینم[17] روزنامه‌نگار با بقایای نابرابری جنسیتی در افتادند و موجی تازه از فمنیسم رادیکال به راه انداختند که به جنبش آزادی زنان معروف شد. زنان بیش‌تری بیرون خانه کار می‌کردند و تصویر سنتیِ زنِ خانه‌نشین و کدبانو را به چالش می‌کشیدند.

طغیان و سرکشی

تابستان ۱۹۶۷، معروف به «تابستان عشق»[18]، اوج جنبش هیپی[19] بود. هیپی‌ها هوادار موسیقی راک، آیین‌های رازآلود و آزادی جنسی بودند و خیلی از آن‌ها موادی مثل حشیش یا ال‌اس‌دی (اسید لیزرجیک دی‌اتیل‌آمید)[20] ـ ماده‌ای که می‌گفتند درهای ذهن را به دنیاهای پیش‌تر ناشناخته باز می‌کند ـ مصرف می‌کردند. در ژوئن ۱۹۶۷، مُنتریِ[21] کالیفرنیا میزبان جشن‌واره‌ی بزرگ موسیقی پاپ در فضای باز بود که بیش از دویست‌هزار نفر در آن شرکت کردند. ترکیب قویِ فرهنگ جوانان و موسیقی پاپ در این جشن‌واره را چکیده‌ی همه‌ی معانی دهه‌ی ۱۹۶۰ می‌دانند. اما طولی نکشید که خوش‌بینی این دهه در نتیجه‌ی ترور رابرت کندی، سناتور آمریکایی، و مارتین لوتر کینگ پسر (صفحه‌های ۴۳۲ و ۴۳۳) در ۱۹۶۸ رنگ باخت. دانش‌جویان سراسر جهان به دخالت فزاینده‌ی نیروهای آمریکایی در جنگ ویتنام (صفحه‌های ۴۳۰ و ۴۳۱) اعتراض می‌کردند. آمریکا شاهد آشوب‌های نژادی در مراکز شهری بود و جنبش حقوق مدنی، با سیطره یافتن افراط‌گرایان رادیکال بر بعضی اجزای آن، از خشونت‌پرهیزی فاصله گرفت.

در فرانسه، قیام دانش‌جویی مه ۱۹۶۸ با اعتصاب عمومی ده‌میلیون کارگر، که خواهان سرنگونی دولت شارل دوگل بودند، هم‌راه شد.

دهه با دو جشن‌واره‌ی مهم موسیقی راک در ۱۹۶۹ ـ وودستاک[22] در نیویورک و کنسرت رایگان آلتامُنت[23] در کالیفرنیا ـ به پایان رسید. در وودستاک، ۴۵۰هزار نفر در جشن‌واره‌ای سه روزه، در سایه‌ی روحیه‌ی عشق و هم‌دلی، گرد هم آمدند، اما در آلتامُنت دسته‌ی سفیدپوست‌های بزه‌کارِ فرشتگان دوزخ[24] یکی از شرکت‌کنندگان سیاه‌پوست را با ضربه‌های چاقو کشتند.



موج نو
ازنفس‌افتاده[32] (۱۹۶۰)، به کارگردانی ژان‌ـلوک گدار[33]، یکی از معروف‌ترین فیلم‌های سینمای موج نوی فرانسه است.

> «کاری که **دهه‌ی ۱۹۶۰** کرد این بود که فرصت‌ها و مسؤولیت‌های همه‌ی ما را به ما نشان داد. این دهه پاسخ نبود، فقط **چشم‌اندازهای ممکن را به ما نشان داد.**»
>
> **جان لنون[34]، آخرین مصاحبه‌ی رادیویی، ۸ دسامبر ۱۹۸۰**

بعد

دهه‌ی ۱۹۷۰ شاهد مرگ ناگهانی آرمان‌گراییِ مشخصه‌ی دهه‌ی ۱۹۶۰ بود.

دهه‌ی ۱۹۷۰
در ۱۹۷۳، جهان بحران نفتی را از سر گذراند > **۴۴۰ و ۴۴۱**؛ بحرانی که بر اقتصادهای کشورهای توسعه‌یافته اثر گذاشت. در بریتانیا **رونق اقتصادی فروکش کرد** و بی‌کاری رو به افزایش گذاشت.

پانک[35]
طولی نکشید که موسیقی پانک با تجاری شدن موسیقی پاپ درافتاد. گروه‌هایی مثل رامُنز[36] در آمریکا و سکس پیستُلز[37] در بریتانیا عالی‌ترین تجلی پانک، جنبشی **ساختارستیز و سرکش**، بودند.

سکس پیستلز

پاپ جهانی
در دهه‌ی ۱۹۸۰، ام‌تی‌وی[38] راه‌اندازی شد و هنرمندان پاپ ستاره‌هایی جهانی شدند. در ۱۹۸۵، **یک و نیم میلیارد بیننده** در صد کشور کنسرت لایو اِید[39] را تماشا کردند.

1. Baby Boom
2. Top of the Pops
3. Ed Sullivan Show
4. Pop: عامیانه، مردمی
5. The Beatles
6. Cavern Club
7. Please please me
8. Beatlemania
9. Jumpsuit
10. Joan Baez
11. Mary Quant
12. Twiggy
13. Unisex
14. New Wave
15. Betty Friedan
16. The Feminine Mystique
17. Gloria Steinem
18. Summer of Love
19. Hippy
20. LSD (Lysergic acid diethylamide)
21. Monterey
22. Woodstock
23. Altamont
24. Hells Angels
25. Harold Macmillan
26. Bill Haley and the Comets
27. Rock Around the Clock
28. Richard Hamilton
29. Black Panther
30. Sgt. Pepper's Lonely Hearts Club Band
31. Margaret Sanger
32. A Bout de Souffle
33. Jean-Luc Godard
34. John Lennon
35. Punk
36. Ramones
37. Sex Pistols
38. MTV
39. Live Aid

قبل

سیاست خارجی کمونیست‌ستیز آمریکا با خواست ملی‌گرایان ویتنامی برای متحد کردن کشورشان زیر پرچم کمونیسم در تعارض بود.

اوراق قرضه‌ی آزادی

عمر پشتیبانی مردمی آمریکایی‌ها از نیروهای مسلحشان به جنگ جهانی اول می‌رسد؛ زمانی که **مردم میلیاردها دلار اوراق قرضه‌ی آزادی خریدند** تا هزینه‌های مالی جنگ را تأمین کنند. در جنگ جهانی دوم و جنگ سرد ◄ **۴۰۶ و ۴۰۷** هم، که جنگ ویتنام بخشی از آن بود، حمایت جمعی مشابهی وجود داشت.



پوستر آمریکایی اوراق قرضه‌ی آزادی

سیاست ترومن

در جنگ جهانی دوم ◄ **۳۹۲ تا ۴۰۵** آمریکا کنار شوروی کمونیست جنگیده بود، اما رابطه‌ی دو کشور با آغاز جنگ سرد متزلزل شد. در ۱۹۴۷، رئیس‌جمهور ترومن، در مواجهه با تهدید احتمالی کمونیست‌ها برای یونان و ترکیه، قول **«حمایت آمریکا از مردم آزادی** که در مقابل اقدامات سرکوب‌گر اقلیت‌های مسلح یا فشارهای خارجی مقاومت می‌کنند» را داد. این تعهد، که به **دکترین ترومن** معروف است، راهنمای سیاسی خارجی آمریکا در دوران جنگ ویتنام بود.

ویتنام مستعمره

در ۱۹۴۱ **هو چی مینه**، ملی‌گرا و کمونیست ویتنامی، **ویت‌مینه را به وجود آورد** تا با اشغال‌گران ژاپنی بجنگد. او، پس از شکست ژاپن در جنگ جهانی دوم در ۱۹۴۵ ◄ **۴۰۲ و ۴۰۳**، ویتنام را مستقل اعلام کرد. وقتی فرانسوی‌ها تلاش برای سیطره‌ی استعماری را از سر گرفتند ◄ **۴۱۲ و ۴۱۳** جنگی سخت آغاز شد که در ۱۹۵۴ به شکست فرانسه انجامید. **پیمان ژنو** در ۱۹۵۴ **ویتنام** را، به طور موقت، به شمال کمونیستی و جنوب آمریکاگرا **تقسیم** کرد.

مجروح جنگی
برنامه‌های خبری تلویزیون هر شب تصاویری از مجروحان جنگی جوان آمریکایی پخش می‌کردند و، به اندازه‌ی بحث‌های سیاسی، در تغییر نگرش آمریکایی‌ها به جنگ نقش داشتند.

جنگ ویتنام

جنگ ویتنام طولانی‌ترین و خون‌بارترین جنگ در میان منازعه‌های پرشمار دوران جنگ سرد بود. ارتش آمریکا، از نظر فن‌آوری، دست بالا را داشت، اما مغلوب تاکتیک‌های بسیار اثربخش‌تر ارتش ملی‌گرا و کمونیست ویتنام شد؛ ارتشی که می‌خواست کشورش را متحد کند و از سلطه‌ی بیگانه برهاند.

تقسیم ویتنام در ۱۹۵٤ (قبل) صلح را به این کشور نیاورد. آمریکا، که معتقد بود کشورهای جنوب شرقی آسیا یکی پس از دیگری گرفتار نظام‌های کمونیستی خواهند شد («اثر دومینویی»[1] کذایی)، می‌خواست مانع گسترش کمونیسم در منطقه شود و حاضر بود برای این کار از اقدام نظامی هم استفاده کند. پیمان ژنو مقرر کرده بود که در ۱۹۵٦ انتخاباتی مشترک برگزار کنند تا درباره‌ی آینده‌ی ویتنام متحد تصمیم بگیرند؛ این انتخابات هرگز برگزار نشد. در ۱۹۵۵، دوایت دی آیزنهاور، رئیس‌جمهور آمریکا، به نگو دین دیم[2] کمونیست‌ستیز کمک کرد تا در انتخاباتی فاسد در جنوب به قدرت برسد و صدها مستشار نظامی را برای پشتیبانی از این دولت جدید اعزام کرد.

ویتنام شمالی با تقسیم کشور موافق نبود و حمله‌هایی به ویتنام جنوبی ترتیب داد. مخالفان دیم در ویتنام جنوبی ـ که، گرچه بسیاری از آن‌ها ملی‌گرا بودند، دیم آن‌ها را ویت‌کنگ (کمونیست ویتنامی) می‌نامید ـ سلاح برداشتند تا به رهبری جبهه‌ی آزادی‌بخش ملی[3]، ائتلافی از گروه‌های سیاسی مستقر در ویتنام شمالی، با دولت دیم بجنگند.

حمایت آیزنهاور از ویتنام جنوبی در دوره‌ی جانشینش، جان اف کندی، بیش‌تر هم شد. تا پایان سال ۱۹٦۳، ویتنام جنوبی از آمریکا پانصدمیلیون دلار کمک گرفته بود. در اوت ۱۹٦٤، کشتی یواس‌اس مدکس[4] مشغول انتقال ابزارهای تجسس الکترونیک به ساحل ویتنام شمالی در خلیج تُنکین[5] بود. دو قایق اژدرافکن،





تلفات غیرنظامی
بسیاری از غیرنظامیان ویتنامی گرفتار جنگ شده بودند: بمباران‌های آمریکایی علیه ویت‌کنگ‌ها فقط خشم مردمی را که آمریکا مدعی حمایت از آن‌ها بود برانگیختند.



در اعتراض بـه ورود مدکس به آب‌های ویتنام شـمالی، به این کشـتی شـلیک کردند. کشتی هـم پاسخشـان را داد و یکـی از قایق‌ها را غرق کرد. روز ۷ اوت، کنگـره‌ی آمریـکا قطع‌نامـه‌ای تصویـب کـرد کـه حمله‌هـای تلافی‌جویانـه بـه پای‌گاه‌هـای دریایـی و پالایش‌گاه‌های نفت ویتنام شـمالی را مجاز می‌دانست و به لیندن بی جانسن، جانشین کندی، اجـازه می‌داد «همه‌ی اقدامـات لازم، از جمله اسـتفاده از نیروهای مسلّح» را برای دفاع از ویتنام جنوبی انجـام دهد. بدون اعلام جنگ رسـمی، آمریکا خـود را درگیر منازعـه‌ی نظامی ویتنام کرده بود.

اعزام نیروهای آمریکایی

نخسـتین تفنـگ‌داران دریایی آمریـکا در مارس ۱۹۶۵ به ویتنام رسـیدند. تا ژوئیه‌ی همان سـال، بیـش از ۵۰هزار تفنـگ‌دار دریایـی و، هم‌چنین، تعداد فزاینده‌ای از پرسنل نیروی هوایی و نیروی دریایی به ویتنام رفتنـد. این رقم در آوریل ۱۹۶۹ بـه ۵۴۳۵۰۰ نفر رسـید. عـلاوه بر ایـن، ۳۲۰هزار سرباز کره‌ی جنوبی، ۴۷هزار استرالیایی و نیروهای کمکی فیلیپینی، تایلندی و نیوزیلندی هم در کنار آمریکایی‌هـا می‌جنگیدند. نیروهای ویت‌کنگ و ویتنام شمالی از چین و شوروی کمونیستی کمک نظامی و حمایت مالی می‌گرفتند، هرچند نیرویی نظامی در میدان به کمکشـان نیامـد. اما امتیاز آن‌ها این بود که در خاک کشورشان می‌جنگیدند و محلی‌ها اغلب فعالانه پشتیبانشان بودند.

آمریکایی‌ها می‌خواستند از هوا به ویتنـام شـمالی حمله کننـد تـا نگذارنـد به ویت‌کنگ‌هـا کمـک کنـد. عملیـات «تندر غلتـان»[6] پل‌هـا، جاده‌ها، خطوط راه‌آهن، فرودگاه‌هـا، کارخانه‌ها، انبارهای سوخت و تأسیسـات نظامی را هدف گرفته بود، اما نتوانسـت به اهدافش برسـد. ویتنام شمالی سـامانه‌ی دفـاع هوایـی نیرومندی داشـت و از طریق مسیر هو چی مینه شـبکه‌ای بیست‌هزار کیلومتـری از راه‌ها و جاده‌های آسـفالته در میان جنگل‌های ویتنام شمالی و هم‌سایه‌هایش، لائوس و کامبوج، کمک‌رسـانی بـه جنـوب را بی‌وقفه ادامه می‌داد. توپ‌های ضدهوایی از این مسـیر سـخت دفاع می‌کردند و جنگلی هم که مسیر از دل آن می‌گذشـت پنهانش می‌کرد. در ۱۹۷۰، هر ماه هجده‌هزار تُن کالای تدارکاتی را از این مسـیر منتقل می‌کردند.

آمریکا سـعی می‌کرد با پاشـیدن عامل نارنجی[7]، مـاده‌ای شـیمیایی که باعـث ریختـن برگ‌های درخت‌ها می‌شـد، ویت‌کنگ‌ها را از این پوشـش جنگلی بی‌نصیب کند. آمریکایی‌ها از ناپالم[8] هم اسـتفاده می‌کردند؛ مایعی آتـش‌زا که به هر چیز می‌رسـید خاکسـترش می‌کـرد. ایـن تاکتیک‌ها محصولات و، در نتیجه، راه امرار معاش کشاورزان محلـی را از بیـن می‌بردنـد و مـردم را از دولـت ویتنام جنوبـی، که تحت‌الحمایـه‌ی آمریکا بود، بیزارتر می‌کردند.

عقب‌نشینی آمریکا

آمریکایی‌هـا، که نمی‌فهمیدند چرا نیروهایشـان باید درگیر جنگی بی‌دلیل شوند، بیش‌تر و بیش‌تر با جنـگ ویتنـام مخالفت می‌کردند. نخسـتین راه‌پیمایی‌هـای بـزرگ ضدجنـگ در ۱۹۶۵ اتفاق افتادنـد و، وقتی تعداد بیش‌تـری از جوانان را به جنـگ بردند یـا وادار کردند به ارتـش بپیوندند، گسترده‌تر شـدند. تلویزیون واقعیت جنگ را هر روز بـه خانه‌هـای آمریکایی‌ها می‌برد. پنج سـال پایانی جنـگ، برای هر دو طرف، خون‌بار و دردآور بودنـد. در اوت ۱۹۶۹، آمریکا گفت‌وگوهای صلح را در پاریـس آغاز کرد تا راهی حساب‌شـده برای خـروج از جنگ بیابد. گفت‌وگوها تا امضای پیمـان صلـح در ۲۷ ژانویه‌ی ۱۹۷۳ ادامه یافتند. شصت روز بعد، نیروهـای آمریکایی ویتنـام جنوبـی را بـه ویتنامی‌ها سپردند.



ویت‌کنگ
جنگ‌جویان ویت‌کنگ سلاح‌ها و تجهیزات پیش‌رفته‌ی ارتش آمریکا را نداشتند، اما شناخت و پشتیبانی محلی باعث می‌شد دست بالا را داشته باشند.



اعتراض در داخل
نه فقط صلح‌طلب‌های سنتی، بل که گروه‌های بسیار بزرگ‌تر حامی صلح، از جمله دکتر مارتین لوتر کینگ پسر، فعال حوزه‌ی حقوق مدنی، هم از اعتراض‌ها به جنگ در آمریکا پشتیبانی می‌کردند. جنگ جامعه‌ی آمریکا را، به شکلی بی‌سابقه در تمام قرن، دودسته کرده بود.

> «ما **مصمم به جنگ** در راه **استقلال**، وحدت ملی، مردم‌سالاری و **صلح** هستیم.»
> **هو چی مینه، رهبر ویتنام شمالی، ۸ مه ۱۹۵۴**



مسلسل دست‌ساز ویت‌کنگ‌ها
بیش‌تر سلاح‌های ویتنام شمالی را چین و شوروی تامین می‌کردند، اما جنگ‌جویان ویتنامی هم سلاح‌هایی ــ مثل این مسلسل ــ برای خودشان می‌ساختند و از سلاح‌های غنیمت‌گرفته از آمریکایی‌ها هم استفاده می‌کردند.

بعد

اثر جنگ ویتنام تا سال‌ها بعد محسوس بود، اما ویتنام حالا کشوری آرام و پررونق است.

تلفات جنگ
در جریـان جنگ، **یک‌میلیون** نیـروی ویتنامی در هـر دو جبهه و هم‌چنین **چهارمیلیون** غیرنظامی ویتنامی و **۵۸هزار** سـرباز آمریکایی کشته شدند. بیـش از ۱۵۳هزار نیـروی آمریکایی هم زخم‌های جدی برداشتند. **تعداد کل قربانیان ویتنامی روشن نیست**.

وحدت
پیمان صلح پاریس تا آغـاز دوباره‌ی درگیری‌ها در ژانویـه‌ی ۱۹۷۵ دوام آورد. در ۳۰ آوریـل، **حمله‌ی نهایی کمونیست‌ها سـایگون را از پای در آورد** و کشـور در ۱۹۷۶ با عنوان جمهوری سوسیالیستی ویتنام متحد شد. هزاران نفر که می‌ترسیدند دولت جدید قصد جانشـان را داشته باشد با قایق از ویتنام گریختند و بسـیاری از آن‌ها، پیش از رسـیدن به امنیت کشـورهای هم‌سایه، غرق شـدند. بیش از **یک‌میلیون پناه‌جوی** جنگی سرانجام **ساکن ایالات متحده شدند**.

کهنه‌سربازان
بیـش از ۶۶۰ نظامی آمریکایـی در جریان جنگ اسیر شـدند و ۵۹۱ نفرشان، بر اساس پیمان صلح، به کشورشان برگشتند. با این حال، **۲۴۰۰ نفر دیگر هم‌چنان مفقود هستند**. انجمن‌های کهنه‌سربازان در آمریـکا جریانـی فعال در سیاسـت‌های مدرن هستند.

ویتنام امروزی
در ۱۹۸۶، دولت ویتنام سیاست‌های سخت‌گیرانه‌ی اقتصادی کمونیستی خود را، به نفع سیاست لیبرال‌تر نوسازی[9]، تعدیل کرد و **به سرمایه‌گذاری خارجی روی خوش نشان داد**. در ۱۹۹۵، ویتنام به آسه‌آن[10]، گروه اقتصادی جنوب شرقی آسیا، پیوست. ویرانی‌های ناشی از بمباران‌های سنگین آمریکایی وسیع بودند و این کشور هنوز برای بازسازی آن‌ها به کمک‌های خارجی متکی است.

1. Domino
2. Ngo Dinh Diem
3. National Liberation Front
4. USS Maddox
5. Tonkin
6. Rolling Thunder
7. Agent Orange
8. Napalm
9. Doi moi
10. ASEAN

رهبر جنبش حقوق مدنی؛ زاده‌ی ۱۹۲۹، مرگ در ۱۹۶۸

مارتین لوتر کینگ

> **«روزی که درباره‌ی چیزهایی که مهم هستند ساکت شویم**، پایان زندگی ما، آغاز می‌شود.»
> **مارتین لوتر کینگ پسر**

مارتین لوتر کینگ پسر در خانواده‌ای متعهد به مبارزه برای حقوق مدنی (صفحه‌های ٤٣٤ و ٤٣٥) به دنیا آمد. هم پدر و هم پدربزرگش کشیش‌هایی بودند که علیه محرومیت سیاهان آمریکا از حقوق مدنی سخن‌رانی می‌کردند. او، در دوران دانش‌جویی، با مفهوم اعتراض خشونت‌پرهیز مهانداس گاندی (صفحه‌های ٤٠٨ و ٤٠٩) آشنا شد. چیزهایی که کینگ درباره‌ی گاندی می‌دانست با ایمان مسیحیش سازگار بودند؛ او یک بار گفت که «من از راه مسیح به گاندی رسیدم». کینگ معتقد شده بود که مبارزان، به واسطه‌ی تحمل خشونت بدون دادن پاسخی از همان جنس، می‌توانند نیروی اخلاقی مقاومت‌ناپذیری برای تغییر به وجود آورند. تازه ازدواج کرده بود و تازه کشیش کلیسای تعمیدی مُنتگمری[۱] آلاباما شده بود که تحریم اتوبوس‌های منتگمری، در اعتراض به تفکیک نژادی در سامانه‌ی ترابری شهری، پای او را به صحنه‌ی [فعالیت‌های] ملی باز کرد. شروع این تحریم در دسامبر ۱۹۵۵ کار کینگ نبود و او، به اکراه، رهبری فعالیت‌ها را پذیرفت. وقتی خانه‌اش را منفجر کردند، نزدیک بود پا پس بکشد، اما به قول خودش «صدای مسیح را شنید که می‌گفت باز هم بجنگ».

وقتی خبر تحریم را در تلویزیون سراسری پخش کردند، سخن‌رانی‌های کینگ و متانت چشم‌گیرش بی‌درنگ به دل‌ها نشستند. در ۱۹۵۷، مجمع رهبری مسیحیان جنوبی[۲] را برگزار کردند تا موفقیت تحریم اتوبوس‌های منتگمری را تکرار کنند. کینگ رئیس مجمع شد؛ مجمعی که از انجمن قدیمیِ ملی پیش‌رفت رنگین‌پوستان[۳] تندروتر بود. کینگ، در عین پای‌بندی به تعهدش به خشونت‌پرهیزی، آماده بود که، با نقض قوانینی که آن‌ها را ناعادلانه می‌دانست و رویارویی با مقام‌های نژادپرست و پلیس، فعالانه نافرمانی مدنی را دنبال کند. کینگ، نه در آن زمان و نه بعدتر، مهار جنبش حقوق مدنی را، که اعتراضی مردمی و انبوه بود و افراد و گروه‌های بسیاری به شکل‌های مختلف در آن سهم داشتند، در دست نداشت. اما شخصیت فرمندِ کینگ هم فعالان این حوزه را به نافرمانی مدنی تشویق می‌کرد و هم پشتیبانی لیبرال‌های سفیدپوست را برای

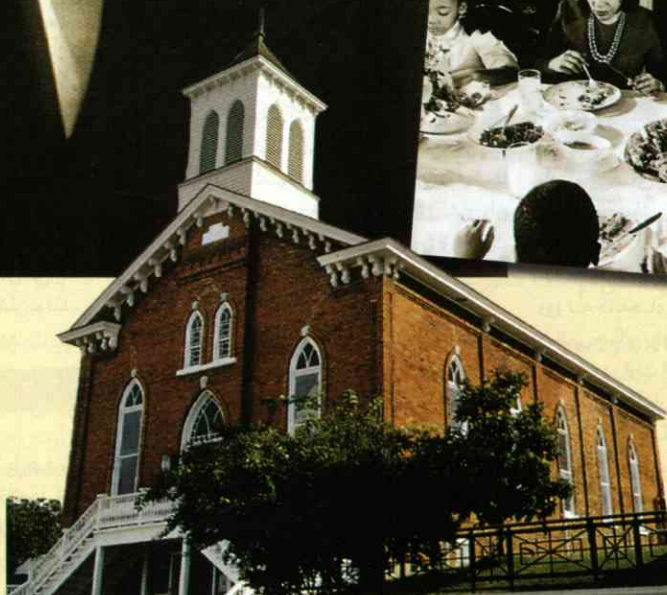
استعداد سخن‌وری

شجاعت شخصی مارتین لوتر کینگ، فصاحتش در نطق‌های عمومی و تعهد تزلزل‌ناپذیرش به خشونت‌پرهیزی نقشی حیاتی در دست‌آوردهای جنبش حقوق مدنی آمریکا در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ بازی کردند.



خانواده‌ی کینگ

مارتین لوتر کینگ پسر و کُرِتا اسکات کینگ[۴]، از ۱۹۵۵ تا ۱۹۶۳، دو پسر و دو دختر به دنیا آوردند. همه‌ی چهار فرزند کینگ، وقتی بزرگ شدند، پا جای پای والدینشان گذاشتند و در حوزه‌ی حقوق مدنی فعالیت کردند.



کلیسای تعمیدی خیابان دکستر[۵]

کینگ، در دوران کشیشی در کلیسای تعمیدی خیابان دکستر منتگمری آلاباما در سال‌های ۱۹۵٤ تا ۱۹۶۰، رهبر برجسته‌ی جنبش حقوق مدنی شد. ورنن جانز[۶]، کشیش پیش از او، هم از مبارزان خستگی‌ناپذیر علیه تبعیض نژادی بود.

جنبش به دست می‌آورد.

کارزار بی‌وقفه

در نیمه‌ی اول دهه‌ی ۱۹۶۰، نفوذ کینگ در نقطه‌ی اوج بود. او پیوندی میان مبارزات مستقیم محلی علیه تفکیک نژادی و تلاش برای مشارکت بیش‌تر سیاه‌پوستان در انتخابات ایالت‌های جنوبی آمریکا به منظور ایجاد نیرویی در سطح ملی برای طراحی قوانین حامی حقوق مدنی برقرار کرد. بسیاری از جوامع سنتی و رهبران مذهبی سیاه‌پوستان احساس می‌کردند کینگ، برای مثال، در حمایتش از بست‌نشینی‌های اعتراضیِ اعضای کمیته‌ی هم‌آهنگی فعالیت‌های خشونت‌پرهیزِ دانش‌جویی[4] در غذاخوری‌ها و دیگر فضاهای عمومیِ مشمول تفکیک نژادی در ۱۹۶۰ بیش از حد تند می‌رود. رئیس‌جمهور جان اف کندی و برادرش رابرت اف کندی بارها از او خواستند موضعش را معتدل‌تر کند. اما کینگ در ۱۹۶۳، با تشویق معترضان به رویارویی با پلیس ـ که با چنان خشونتی از سوی پلیس روبه‌رو شد که جهان را تکان دادـ در بیرمنگام آلاباما و برگزاری «راه‌پیمایی واشینگتن» با حضور ۲۵۰هزار نفر، مبارزه را به اوج رساند.

ممنوعیت تبعیض

تصویب لایحه‌ی حقوق مدنیِ ۱۹۶٤، که بسیاری از انواع تبعیض نژادی را غیرقانونی کرد، و لایحه‌ی حق رأی در سال بعد نقطه‌ی اوج تلاش‌های مبارزاتی کینگ بودند. او، با دریافت جایزه‌ی صلح نوبل، به بیش‌ترین شهرت جهانی رسیده بود. اما، هم‌زمان، پشتیبانی سیاه‌پوستان آمریکایی از او کم‌تر می‌شد. جدایی‌طلبان سیاه‌پوست همیشه با نگرش یگانگی‌گرای[5] کینگ ـ که می‌خواست همه‌ی نژادها، در جامعه‌ای تفکیک‌نشده، حقوقی برابر داشته باشندـ مخالف بودند. بسیاری از جوانان سیاه‌پوست آمریکایی هم کم‌کم از خشونت‌پرهیزی روی‌گردان می‌شدند و بر حق توسل به زور برای دفاع از خود تأکید می‌کردند. در حالی که کینگ دودل و نامصمم به نظر می‌رسید، گروهی از فعالان جوان شعار تهاجمی «قدرت سیاه» را سر زبان‌ها انداختند.

از ۱۹۶۵ به بعد، کینگ با مبارزه و با وجدان خودش درگیر بود. تلاش‌های او برای برقراری ارتباط با سیاهان محله‌های فقیرنشین شیکاگو در ۱۹۶٦ فقط تا حدی موفق شدند. مخالفت صریح او با دخالت آمریکا در جنگ ویتنام بسیاری از سیاهان را، که به خدمت پسرانشان در ارتشِ عاری از تفکیک نژادی می‌بالیدند، رنجاند. فاصله گرفتن او از بحث حقوق و نژاد و نزدیک شدنش به حوزه‌ی فقر را، در متن جامعه‌ی آمریکا، به شکلی مناقشه‌انگیز، «سوسیالیستی» می‌دانستند.

ترور در ممفیس

خشمی که اندیشه‌های کینگ برمی‌انگیخت همیشه او را هدف می‌گرفت. اداره‌ی تحقیقات فدرال (اف‌بی‌آی)[6] که رئیسش، جِی ادگار هوور[7]، ادعا می‌کرد کینگ کمونیست است و تلاش می‌کرد او را، با متهم کردنش به بی‌بندوباری جنسی، ساکت کند کینگ را مخفیانه تحت نظر داشت. روز ٤ آوریل ۱۹٦۸، وقتی کینگ در بالکن مسافرخانه‌ای در ممفیس تنسی ایستاده بود، با گلوله‌ای کشته شد. خلاف‌کاری خرده‌پا به نام جیمز ارل رِی[8] را به اتهام این قتل محکوم کردند، گرچه اما و اگرهایی درباره‌ی مجرم بودنش وجود دارند. مرگ کینگ به آشوب و آتش‌افروزی در بعضی شهرهای آمریکا انجامید: بزرگ‌داشتی نامأنوس برای مردی خشونت‌پرهیز. حالا او جای‌گاهی محکم در میان قهرمانان تاریخ آمریکا دارد.



«من رؤیایی دارم...»
کینگ برای مردمی که در جریان «راه‌پیمایی واشینگتن» در ۲۸ اوت ۱۹٦۳ مقابل بنای یادبود لینکلن گرد هم آمده‌اند دست تکان می‌دهد. این‌جا بود که کینگ سخنرانی «من رؤیایی دارم...» را، که بی‌تردید الهام‌بخش‌ترین و برانگیزنده‌ترین نطق او بود، ادا کرد.



نامزدی برای ریاست جمهوری آمریکا
کینگ در نظر داشت که در کنار دکتر بنجامین اسپاک[12]، که علیه جنگ ویتنام مبارزه می‌کرد، در انتخابات سال ۱۹٦۸ شرکت کند.



ادای احترام به کینگ
پوستر مراسمی که یک گروه ضد نژادپرستی فرانسوی در ۹ آوریل ۱۹٦۸، سه روز پس از مرگ کینگ، برای ادای احترام به او در پاریس برگزار کردند.

> «ما مردم به سرزمین موعود خواهیم رسید.»
>
> مارتین لوتر کینگ پسر، سخن‌رانی در ممفیسِ تنسی، ۳ آوریل ۱۹٦۸

مبارز حقوق مدنی در آمریکا (۱۹۱۳ تا ۲۰۰۵)

رُزا پارکز[13]



رزا پارکز، با نام اصلی رزا مک‌کالی[14]، از دهه‌ی ۱۹۳۰ یکی از مبارزان فعال علیه تبعیض جنسیتی و نژادی بود. امتناع او از واگذار کردن صندلیش بهِ مردی سفیدپوست در اتوبوسِ تفکیک‌شده و، پس از آن، بازداشت شدنش در اول دسامبر ۱۹۵۵ در منتگمری آلاباما زمینه‌ساز جنبش حقوق مدنی و تحریم اتوبوس‌های منتگمری شد. رزا پارکز به شهرت رسید، اما مجبورش کردند از شغلش در فروش‌گاه چشم بپوشد و از آلاباما به دیترویتِ میشیگان برود. او بعدها به طور خاص به فعالیت در حوزه‌ی کمک به جوانان سیاه‌پوست روی آورد. در ۱۹۹٦، کنگره‌ی آمریکا لقب «مادر جنبش حقوق مدنی دوران مدرن» را به پارکز داد.

خط سیر زمانی

- **۱۵ ژانویه‌ی ۱۹۲۹** مارتین لوتر کینگ پسر، فرزند کشیشی تعمیدی، در آتلانتای جرجیا بهَ دنیا می‌آید. نامش را، در شناس‌نامه، مایکل می‌گذارند.
- **۱۹٤۸** از کالج مُرهاوس[15] آتلانتا، در رشته‌ی جامعه‌شناسی، فارغ‌التحَصیل می‌شود.
- **۱۹۵۱** با مدرکی در رشته‌ی الهیات، از مدرسه‌ی مذهبی کرُزر[16] در چستر[17] پنسیلوانیا فارغ‌التحصیل می‌شود.
- **۱۸ ژوئن ۱۹۵۳** با کُرتا اسکات ازدواج می‌کند.
- **سپتامبر ۱۹۵٤** کشیش کلیسای تعمیدیِ خیابان دکستر در منتگمری آلاباما می‌شود.
- **۵ ژوئن ۱۹۵۵** از دانش‌گاه بوستون، دکترای الهیات می‌گیرد.
- **دسامبر ۱۹۵۵** در مقام رئیس انجمن به‌سازی منتگمری[18]، سخن‌گوی تحریم یک ساله‌ی اتوبوس‌های منتگمری در اعتراض به تفکیک نژادی می‌شود.
- **۳۰ ژانویه‌ی ۱۹۵٦** بمبی در خانه‌ی کینگ در منتگمری منفجر می‌شود.
- **۱۳ نوامبر ۱۹۵٦** دیوان عالی تفکیک نژادی در اتوبوس‌ها را غیرقانونی اعلام می‌کند.
- **۱۱ ژانویه‌ی ۱۹۵۷** کینگ را به رهبری یک سازمان حقوق مدنی انتخاب می‌کنند؛ سازمانی که بعد به مجمع رهبری مسیحیان جنوبی بدل می‌شود.
- **۲۰ سپتامبر ۱۹۵۸** هنگام امضایِ کتاب‌هایش در فروش‌گاه بلومستاین[19] در هارلمِ[20] نیویورک، زنی با چاقو به او حمله می‌کند.
- **۱۹۵۹** از کشیشیِ کلیسای دکستر استعفا می‌دهد تا توانش را صرف حَوزه‌ی حقوق مدنی کند. به آتلانتای جرجیا بر می‌گردد.
- **اکتبر ۱۹٦۰** کینگ را به جرم شرکت در بست‌نشینی اعتراضی در آتلانتای جرجیا زندانی می‌کنند، اما با تلاش جان اف کندی، نامزد ریاست‌جمهوری، آزاد می‌شود.
- **۱۹٦۱** رابرت کندی، دادستان کل کشور، از اف‌بی‌آی می‌خواهد کینگ را زیر نظر بگیرد.
- **۱٦ آوریل ۱۹٦۳** در جریان اعتراض‌های حقوق مدنی در بیرمنگام آلاباما زندانی می‌شود و «نامه‌ای از زندان بیرمنگام»[21] را می‌نویسد که بر ضرورت مخالفت با قوانین ناعادلانه تأکید می‌کند.
- **۲۸ اوت ۱۹٦۳** در راه‌پیمایی واشینگتن برای کار و آزادی، سخن‌رانی «من رؤیایی دارم...» خود را روی پله‌های بنای یادبود لینکلن ایراد می‌کند.
- **۲ ژوئیه‌ی ۱۹٦٤** شاهد امضای لایحه‌ی حقوق مدنی است؛ لایحه‌ای که تبعیض نژادی را غیر قانونی می‌خواند.
- **۱۰ دسامبر ۱۹٦٤** کینگ ۳۵ ساله جوان‌ترین مرد برنده‌ی جایزه‌ی صلح نوبل می‌شود.
- **۷ تا ۲۵ مارس ۱۹٦۵** فعالان جوان‌تر، با رهبری کینگ مخالفت می‌کنند.
- **٤ اوت ۱۹٦۵** لایحه‌ی حق رأی تصویب می‌شود.
- **۲۲ ژانویه‌ی ۱۹٦٦** به آپارتمانی در یکی از محله‌های فقیر و سیاه‌پوست‌نشین شیکاگو اسباب‌کشی می‌کند تا توجه‌ها را به معضل فقر سیاهان شهرنشین جلب کند.
- **٤ آوریل ۱۹٦۷** از جنگ ویتنام انتقاد می‌کند و ایالات متحده را «بزرگ‌ترین عامل خشونت در جهان امروز» می‌خواند.
- **٤ آوریل ۱۹٦۸** کینگ در مسافرخانه‌ی لُرن[22] در ممفیس کشته می‌شود.



برنده‌ی جایزه‌ی صلح نوبل در ۱۹٦٤

1. Montgomery
2. Southern Christian Leadership Conference (SCLC)
3. National Association for the Advancement of Colored People (NAACP)
4. Student Nonviolent Coordinating Committee (SNCC)
5. Integrationist
6. Federal Bureau of Investigations (FBI)
7. J. Edgar Hoover
8. James Earl Ray
9. Coretta Scott King
10. Dexter Avenue
11. Vernon Johns
12. Benjamin Spock
13. Rosa Parks
14. Rosa McCauley
15. Morehouse
16. Crozer
17. Chester
18. Montgomery Improvement Association
19. Blumstein
20. Harlem
21. Letter from Birmingham Jail
22. Lorraine

قبل

وجود سلسله‌مراتب اجتماعی اغلب به زیان گروه‌های آسیب‌پذیری مثل فقرا تمام می‌شود. این اندیشه که همه باید از حقوقی برابر برخوردار باشند در سده‌ی هجدهم پدیدار شد.

حقوق سیاسی

قانـون اساسـی آمریـکا (۱۷۸۷) ➤ **۲۹۸ و ۲۹۹**
قدیمی‌ترین قانون اساسی مکتوب کشوری مستقل در جهان است و وظایف و مسؤولیت‌های دولت را در برابر شهروندانش بیان کرده است. در ۱۷۸۹، شورای انقلاب فرانسـه **اعلامیه‌ی حقوق انسان** ➤ **۳۰۳** را منتشر کرد. این اعلامیه می‌گفت که «همه‌ی انسان‌ها برابر آفریده شـده‌اند» و اصول مختلف دموکراتیکی مثل برابری در مقابل قانون و مصونیت از بازداشـت خودسرانه را شرح می‌داد. اما زن‌ها جایی در این بحث نداشـتند. در ۱۷۹۱، لایحه‌ی حقوق ایالات متحده[۳] حقوقی مثل **آزادی بیان** را تضمین کرد، اما این قانون شامل سیاه‌پوستان یا سرخ‌پوستان نمی‌شد.

حقوق فلسفی

مصلحان اجتماعی و فیلسوفان منفرد هم در رشد مفهوم حقوق بشـر مؤثر بودند. تام پین[۴]، متفکر سیاسی، به تدوین قانون اساسی آمریکا کمک کرد و، به پشـتیبانی از انقلاب فرانسه ➤ **۳۰۲ و ۳۰۳**، حقـوق انسـان[۵] (۱۷۹۱ و ۱۷۹۲) را نوشـت. جان اسـتوارت میل[۶]، فیلسـوف انگلیسـی، هم از آزادی افراد در برابر سیطره‌ی حکومت دفاع می‌کرد.


جان استوارت میل، مدافع اصلاحات اجتماعی و حقوق بشر

فعال حوزه‌ی حقوق (۱۸۸٤ تا ۱۹٦۲)

النُر روزولت[۷]

النُر روزولت، هم‌سر رئیس‌جمهور فرانکلین دی روزولـت، را اغلـب مهم‌ترین بانـوی اول آمریـکا می‌داننـد. او در اتحادیـه‌ی رأی‌دهنـدگان زن و مجمـع اتحادیه‌هـای صنفـی زنـان فعـال بـود. پـس از مـرگ هم‌سرش، به ریاست کمیسیون حقوق بشر سـازمان ملل متحد انتخاب شـد و نقشی کلیـدی در تدویـن «اعلامیـه‌ی جهانی حقوق بشـر» (۱۹٤۸) بازی کرد. او امیدوار بـود ایـن اعلامیه «منشـور کبیـر همه‌ی انسان‌ها»، چه زن و چه مرد، باشد.



حقوق مدنی

تقاضا برای حقوق مدنی و انسانی، از اوایل قرن بیستم، ویژگی مهم جنبش‌های سیاسی و اجتماعی سراسر جهان بوده است. حق رأی زنان و حقوق برابر برای اقلیت‌های قومی دو نمونه از حوزه‌های این مبارزه هستند.

این باور که هر انسان باید در حوزه‌های متعدد زندگی، مثل حق آزادی، آزادی بیان و عقیده، برابری در مقابل قانون و در امان بودن از شکنجه یا رفتار اهانت‌بار، از استانداردهایی حداقلی برخوردار باشد مبنای حقوق بشر است. در ۱۹۴۸، مجمع عمومی سازمان ملل متحد این اندیشه‌ها را در قالب «اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر» منتشر کرد. بعد، نوبت به دیگر معاهده‌های سازمان ملل متحد (توافق‌نامه‌های میان کشورهای عضو) مثل معاهده‌های رفع تبعیض نژادی (۱۹۶۹)، منع شکنجه (۱۹۸۷) و حقوق کودک (۱۹۸۹) رسید.

در مقابل، حقوق مدنی در قالب قوانین یا قانون اساسی هر کشور، با هدف حفاظت از شهروندانش، تدوین می‌شوند و فقط به شهروندان آن کشور تعلق می‌گیرند. بیش‌تر مردم‌سالاری‌ها، از جمله آمریکا، کانادا، فرانسه و آلمان، حقوق مدنی را در بخشی از قانونِ اساسی خود مکتوب کرده‌اند، هرچند این لزوماً به آن معنا نیست که در عمل با همه‌ی مردم یک‌سان رفتار می‌کنند. هم‌چنین، لازم نیست کشوری کاملاً مردم‌سالار باشد تا از حقوق مدنی سخن بگوید. در ۱۹۳۶، شوروی قانون اساسی جدیدی تدوین کرد که شامل حقوق مدنی هم می‌شد، اما این حقوق فقط روی کاغذ وجود داشتند و هرگز عملی نشدند.

حق رأی

یکی از حقوق بنیادین مدنی حق شهروندی کامل است، اما زنان و اقلیت‌های قومی برای کسب این حق اغلب باید سخت می‌جنگیدند. در اوایل قرن بیستم، تقاضای حق رأی زنان، هم در بریتانیا و هم در آمریکا، موضوعی مهم شد.



مخالفت با حق رأی

مخالفان حق رأی زنان از هر روشی برای حمله به مبارزان این حوزه استفاده می‌کردند. پوسترها آن‌ها را به شکل عجوزه‌هایی شرور به تصویر می‌کشیدند که باید با غل و زنجیر و دهن‌بند مهار می‌شدند.

> **«پیروزی‌های حوزه‌ی آزادی مدنی هرگز ابدی نیستند،** بل‌که باید بارها و بارها برای آن‌ها جنگید.»
>
> ایرا گلسر[8]، مدیر اجرایی اتحادیه‌ی آزادی‌های مدنی آمریکا[9]، ۱۹۷۸ تا ۲۰۰۱

در بریتانیا، مبارزه در ۱۸۶۷ آغاز شد؛ زمانی که پارلمان پیش‌نهاد داد مردان بیش‌تری حق رأی داشته باشند، اما زنان را باز هم از این حق بی‌نصیب گذاشت. در پنجاه سال بعد، موج فزاینده‌ی اعتراض‌ها، راه‌پیمایی‌ها و عریضه‌ها این مسأله را یکی از اختلاف‌انگیزترین مسائل در عرصه‌ی سیاست بریتانیای مدرن کرد. در ۱۹۰۳، املین پنکهرست[1] اتحادیه‌ی ستیزه‌جوی اجتماعی و سیاسی زنان[2] را تأسیس کرد. زنان مدافع حق رأی، که از کسب این حق به شیوه‌های مسالمت‌آمیز ناامید شده بودند، به فعالیت‌های صریح‌تری مثل حمله به پارلمان روی آوردند. بسیاری از آن‌ها زندانی شدند، اما مبارزه بالاخره در ۱۹۱۸ به نتیجه رسید و زن‌های سی سال به بالا حق رأی به دست آوردند. در ۱۹۲۸ هم زن‌ها به حق رأی برابر با مردها رسیدند.



نشان افتخار اعتصاب غذا
در ژوئیه‌ی ۱۹۰۹، میجری والاس دانلپ[10] نخستین مبارز حوزه‌ی حق رأی زنان شد که اعتصاب غذا کرد. بسیاری از او پی‌روی کردند. در پاسخ، دولت بریتانیا به فرایند وحشیانه‌ی تغذیه‌ی اجباری متوسل شد. زن‌هایی که این تجربه را پشت سر می‌گذاشتند، نشان اعتصاب غذا می‌گرفتند.

در دهه‌ی ۱۸۴۰، کارزاری مشابه، اما مسالمت‌آمیزتر، هم در آمریکا آغاز شد. در ۱۸۶۹، وایومینگ نخستین ایالتی بود که به زن‌ها حق رأی داد و، در سطح ملی، زنان در ۱۹۲۰ به این حق رسیدند. در هر دو کشور، حق رأی زنان جبران مستقیم نقش مهمشان در پیروزی در جنگ جهانی اول بود. با این حال، صرف رأی دادن به معنی شهروندی برابر نبود. تبعیض در حوزه‌های دیگر ادامه داشت و از حدود سال ۱۹۷۰ موج دوم جنبش حقوق زنان برای تغییر قوانین به منظور تضمین برابری در محیط کار و دیگر حوزه‌ها مبارزه کرد و پیروز هم شد. این مبارزه نشان داد که تغییر قانون، بدون توجه به نابرابری‌های اقتصادی، چندان معنایی ندارد. زنان و اقلیت‌ها، با این که حق رأی دارند، هم‌چنان در سراسر جهان تبعیض را تجربه می‌کنند.

« فروش سافراجت[11]

زنان، برای کسب حق رأی، باید از موانع بسیاری می‌گذشتند. در ۱۹۱۲، اتحادیه‌ی اجتماعی و سیاسی زنان روزنامه‌ی سافراجت را برای خودش منتشر کرد. صدها زنی که، با دامن‌های بلند، این روزنامه را در خیابان‌ها می‌فروختند با عرف اجتماعی در می‌افتادند و با خطر برخوردهای خصمانه روبه‌رو بودند.

حقوق سیاه‌پوستان

یکی از شناخته‌شده‌ترین کارزارهای حقوق مدنی در دوران مدرن در آمریکا جریان داشت. در دهه‌ی ۱۹۵۰ و اوایل دهه‌ی ۱۹۶۰، سیاهان آمریکایی به رهبری دکتر مارتین لوتر کینگ پسر (صفحه‌های ۴۳۲ و ۴۳۳) برای پایان دادن به تفکیک نژادی ـ تبعیض علیه سیاه‌پوستان در بسیاری از حوزه‌ها مانند آموزش و ترابری ـ و کسب حقوق کامل مدنی مبارزه می‌کردند. سال‌ها نافرمانی مدنی به مجموعه‌ای از تغییرات مهم قانونی انجامید که در بسیاری از حوزه‌ها به تفکیک نژادی پایان داد و بساط آزمون‌های سواد را، که سیاهان آمریکایی را از رأی دادن باز می‌داشتند، برچید.

در آفریقای جنوبی هم، پس از ۱۹۴۸، مبارزه‌ای بی‌امان علیه آپارتاید آغاز شد. سیاست حکومتیِ تفکیک نژادی سیاهان را از رأی دادن و بسیاری از حقوق دیگر محروم می‌کرد (صفحه‌های ۴۵۴ و ۴۵۵). وقتی عمر آپارتاید در ۱۹۹۱ به سر رسید و آفریقای جنوبی نخستینِ انتخابات کاملاً دموکراتیک خود را در ۱۹۹۴ برگزار کرد، منظره‌ی هزاران سیاه‌پوستی که صف کشیده بودند تا از حق رأیشان استفاده کنند گواهی بر اهمیت حقوق مدنی بنیادینی بود که حالا بسیاری از ما آن‌ها را بدیهی می‌دانیم.



راه‌پیمایی برای حقوق
نیروهای گارد ملی، با سرنیزه‌های آماده، راه‌پیمایی مسالمت‌آمیز کارگران سیاه‌پوست فاضلاب ممفیس تنسی را در آوریل ۱۹۶۸ تماشا می‌کنند. این راه‌پیمایی درست بر خلاف تظاهرات مشابه روز قبل، که طی آن نوجوانی سیاه‌پوست به دست پلیس کشته شد، آرام بود.

بعد »

حقوق بشر هم‌چنان موضوعی مهم است و بسیاری در جهان از آن بی‌بهره اند.

چالش‌های پیش روی آزادی‌های مدنی
گاهی آزادی‌های مدنی، مثل حق حریم شخصی، در دوران جنگ نقض می‌شوند. پس از حمله‌های



دوربین‌های نظارتی

یازده سپتامبر در نیویورک ◄ ٤٦٦ و ٤٦٧ و آغاز «جنگ با ترور»، کشورهایی مثل بریتانیا و آمریکا **قوانین ضدتروریستی** تصویب کردند که به مراجع حکومتی اجازه می‌دهند جریان داده‌های الکترونیک را قطع کنند و مظنونان به فعالیت‌های تروریستی را برای مدتی طولانی‌تر، بدون تفهیم اتهام، در بازداشت نگه دارند. بعضی مردم معتقدند که این قوانین **تهدیدی برای حقوق مدنی** هستند؛ حقوقی که سخت به دست آمده‌اند. اما گروهی دیگر فکر می‌کنند چنین تدابیری برای مقابله با تروریسم منطقی هستند.

حقوق مدنی در جهان
از دهه‌ی ۱۹۶۰، بسیاری از اقلیت‌ها برای پایان دادن به تبعیض مبارزه کرده‌اند. در دهه‌ی ۱۹۹۰، بریتانیا و آمریکا **قوانین ناتوانی جسمی** را تصویب کردند.

۱۸۹۳
سالی که نیوزیلند نخستین کشوری شد که به زن‌ها حق رأی برابر داد.

۱۹۰۲
سالی که استرالیا به زن‌ها حق رأی برابر داد.

1. Emmeline Pankhurst
2. Women's Social and Political Union (WPSU)
3. US Bill of Rights
4. Tom Paine
5. The Rights of Man
6. John Stuart Mill
7. Eleanor Roosevelt
8. Ira Glasser
9. Amerin Civil Liberties Union
10. Majorie Wallace Dunlop
11. The Suffragette

قبل

ایرلند، کشوری به طور عمده کاتولیک، برای قرن‌ها، رابطه‌ای تنش‌آلود با بریتانیا، هم‌سایه‌ی پروتستانش، داشت.

بریتانیایی‌ها در ایرلند
الیور کرامول ← ۲٦٤ و ۲٦٥، پس از پیروزی در جنگ داخلی انگلستان، به ایرلند لشکر کشید، کل این کشور را فتح کرد و راه را برای مستعمره‌سازی پروتستان‌های انگلیسی و اسکاتلندی گشود. در ۱۷۸۲، ایرلند پارلمانی مستقل به دست آورد، اما پس از انقلاب ۱۷۹۸ این پارلمان منحل شد. بریتانیا و ایرلند در ۱۸۰۱ متحد شدند.

قیام عید پاک
در آوریل ۱۹۱۶، در جریان شورشی که به قیام عید پاک مشهور شد، خشم مردم به نقطه‌ی انفجار رسید. جمهوری‌خواهان شبه‌نظامی ایرلند چند نقطه‌ی کلیدی دوبلین را گرفتند و، با انتشار **اعلامیه‌ی جمهوری**، ایرلند را کشوری مستقل خواندند. پس از شش روز درگیری، بریتانیایی‌ها قیام را سرکوب کردند و رهبرانش را اعدام کردند؛ ماجرایی که هم‌دلی با جمهوری‌خواهان را افزایش داد و احساسات ملی‌گرایانه را بیدار کرد.


مایکل کالینز

دولت آزاد ایرلند
در ۱۹۲۱، مایکل کالینز، رهبر جمهوری‌خواهان، به لندن رفت تا درباره‌ی معاهده‌ای با بریتانیایی‌ها مذاکره کند. قرار شد ایرلند خودگران شود، اما جزو امپراتوری بریتانیا بماند. شش بخش منطقه‌ی الستر (ایرلند شمالی) هم جزو انگلستان ماندند. در ۱۹۲۲، کالین **دولت آزاد ایرلند** (بعدتر، جمهوری ایرلند) را به وجود آورد. بسیاری از جمهوری‌خواهان با این تقسیم مخالف بودند و جنگ داخلی یک ساله‌ای درگرفت.

شمال
در شمالِ عمدتاً پروتستان‌نشین، ملی‌گراها را ــ که از ایرلندِ متحد پشتیبانی می‌کردند ــ تهدیدی می‌دانستند. این باعث می‌شد که، در حوزه‌ی اشتغال و مسکن، وحدت‌طلب‌های پروتستان موقعیت به‌تری داشته باشند. با وجود کارزارهای کوتاه **ارتش جمهوری‌خواه ایرلند**، که در دهه‌ی ۱۹۲۰ تشکیل شده بود، این منطقه آرام بود. با این حال، در ۱۹۶۶ وحدت‌طلب‌ها، در پاسخ به تهدید جمهوری‌خواهان، نیروهای داوطلب اُلستر را تشکیل دادند و خشونت بالا گرفت.



در سپتامبر ۱۹۶۸، انجمن حقوق مدنی ایرلند شمالی[۳]، سازمانی به طور عمده کاتولیک، اعلام کرد روز ۵ اکتبر ۱۹۶۸ تظاهراتی در شهر دری[٤] برگزار می‌کند تا خواهان پایان تبعیض علیه کاتولیک‌های ایرلندی شود. سازمان پروتستانِ پسران کارآموز دری[٥] اعلام کرد که اعضای این سازمان هم، در همان زمان، راه‌پیمایی خواهند کرد. دولت بریتانیا راه‌پیمایی انجمن حقوق مدنی را ممنوع کرد، اما انجمن تصمیم گرفت کار خودش را بکند. نیروهای شهربانی سلطنتی اُلستر[٦]، که به باتون مجهز بودند، به راه‌پیمایان حمله کردند. عکس‌های این خشونت‌ها بسیاری را در سراسر جهان بهت‌زده کردند. دانش‌جویان ایرلند شمالی گروه حقوق مدنی تندروتری به نام دموکراسی خلق[۷] تأسیس کردند که بر اصول سوسیالیستی (صفحه‌های ۳۳٦ و ۳۳۷) مبتنی بود. حدود چهل عضو این گروه، با الهام از مارتین لوتر کینگ پسر (صفحه‌های ٤۳۲ و ٤۳۳)، روز اول ژانویه‌ی ۱۹٦۹ از شهر بلفاست[۸] به طرف دری راه‌پیمایی کردند تا به بی‌عدالتی اجتماعی در ایرلند شمالی اعتراض کنند. وحدت‌طلب‌ها، در مسیر راه‌پیمایی، با میله‌های آهنی و سنگ به آن‌ها حمله کردند. این ماجراها زمینه را برای تقسیم ارتش جمهوری‌خواه ایرلند (قبل) به ارتش جمهوری‌خواه رسمی ایرلند[۹] و ارتش جمهوری‌خواه موقت ایرلند[۱۰] فراهم کرد. ارتش جمهوری‌خواه موقت می‌خواست برای اتحاد دوباره‌ی ایرلند از زور استفاده کند و حمله‌هایی مسلحانه علیه حکومت بریتانیا ترتیب داد.

فرقه‌گرایی
تقسیم جامعه به گروه‌های مذهبی، مثل پروتستان و کاتولیک، در شرایطی که هویت‌یابی قوی با ارزش‌های درون هر گروه به حذف دیگرانی که ارزش‌هایی متفاوت دارند بینجامد.

اعتراض مسالمت‌آمیز

ارتش جمهوری‌خواه موقت از نزدیک در اعتراضات مدنی و شورش علیه بریتانیایی‌ها دست داشت. گروه وحدت‌طلب نیروهای داوطلب اُلستر[۱۱] برای «حفاظت از جامعه‌ی پروتستان» در برابر ارتش جمهوری‌خواه موقت به خشونت روی آورد و حمله‌هایی علیه کاتولیک‌ها و جمهوری ایرلند (قبل) ترتیب داد. دولت بریتانیا، روز ۹ اوت ۱۹۷۱، با انجام عملیات «دمتریوس»[۱۲] در ایرلند شمالی واکنش نشان داد. در این عملیات، ارتش بریتانیا و شهربانی سلطنتی اُلستر اجازه داشتند کسانی را که به عضویت در گروه‌های شبه‌نظامیِ غیرقانونی متهم بودند، بدون محاکمه، بازداشت و زندانی کنند.

روز یک‌شنبه، ۳۰ ژانویه‌ی ۱۹۷۲، انجمن حقوق مدنی تظاهراتی علیه این سیاستِ توقیف[۱۳] در شهر دری برگزار کرد که ده‌هزار تا بیست‌هزار نفر در آن شرکت کردند. ارتش بریتانیا به راه‌پیمایان

دردسرها

حدود سی سال، از دهه‌ی ۱۹٦۰ تا دهه‌ی ۱۹۹۰، درگیری‌های خشونت‌بار شدیدی میان جامعه‌ی ملی‌گرای عمدتاً کاتولیک ایرلند شمالی، که در پی رهایی از سلطه‌ی بریتانیا بود، و جامعه‌ی وحدت‌طلب[۱] و بریتانیادوست بیش‌تر پروتستانِ این کشور جریان داشتند؛ دوره‌ای که به عصر «دردسرها»[۲] معروف شد.

> «این یک‌شنبه به **یک‌شنبه‌ی خونین** معروف شد و خونین هم بود... آن روز، ارتش دیوانه شده بود و بی‌فکر شلیک می‌کرد... ماجرا آدم‌کشیِ خالص و ناب بود. آدم‌کشی بود.»
>
> **سرگرد هوبرت اُنیل[۲٥]، پزشک قانونی، ۲۱ اوت ۱۹۷۲**

اجازه نداد وارد مرکز شهر شوند و، بنابراین، بیش‌تر آن‌ها به «چهارراه دریِ آزاد»[14] رفتند تا راه‌پیمایی را برگزار کنند. بعضی از جوان‌ها به طرف سربازها سنگ پرتاب کردند و نیروهای ارتش جلو آمدند تا دست‌گیرشان کنند. می‌گویند که فرماندهی نیروهای بریتانیایی گزارش‌هایی درباره‌ی یک تک‌تیرانداز از ارتش جمهوری‌خواه ایرلند دریافت کرده بود و، بنابراین، دستور داده بود به جای گلوله‌ی لاستیکی از گلوله‌ی واقعی استفاده کنند.





تعریف قلمرو
نقاشی دیواری جمهوری‌خواهان در سمت راست یاد قیام عید پاک را زنده می‌کند و نقاشی دیواری وحدت‌طلب‌ها در سمت چپ گروه شبه‌نظامی مبارزان آزادی السترِ[28] را نشان می‌دهد. هر دو نقاشی دیواری در بلفاست، پای تخت ایرلند شمالی، کشیده شده‌اند.

ظرف نیم ساعت، سربازها سیزده مرد غیر مسلح را کشتند و ۱۴ نفر دیگر را هم، که خیلی از آن‌ها در حال فرار بودند، زخمی کردند.

مبارزه‌ی مسلحانه



بمب‌گذاری ارتش جمهوری‌خواه ایرلند
این عکس پس از یکی از انفجارهای گیلدفرد در ۱۹۷۴ گرفته شده است. می‌خانه‌ی هُرس اند گروم[26] پر از سربازهای جوانی بود که خیلی‌هایشان از ایرلند شمالی برگشته بودند. بعدتر، چهار مرد، معروف به «چهار گیلدفردی»[27]، را دست‌گیر کردند و، به اشتباه، محکومشان کردند.

روی‌دادهای «یک‌شنبه‌ی خونین»[15] نامی که روی آن روز گذاشتند باعث بهت و اشمئزاز جهانی شدند. در ایرلند، کشتار پشتیبانیِ از ارتش جمهوری‌خواه را، مخصوصاً میان جوانان ناراضی، بیش‌تر کرد. این ماجرا نقطه‌ی عطف مهمی در سرگذشت ایرلند شمالی بود. در مارس ۱۹۷۲، ادوارد هیث[16]، نخست‌وزیر بریتانیا، تصمیم گرفت پارلمان ایرلند شمالی را، که در ۱۹۲۰ تشکیل شده بود و مقرش در استُرمُنت[17] در شرق بلفاست بود، معلّق کند. او، از لندن، مستقیماً اوضاع را مدیریت می‌کرد و دفتر ایرلند شمالی[18] را برای اداره‌ی این استان تأسیس کرد. آشوب تازه‌ای به راه افتاد و ارتش جمهوری‌خواه ایرلند مبارزه‌ی مسلحانه‌اش را گسترش داد.

ارتش جمهوری‌خواه موقت جنگ علیه نیروهای بریتانیایی را به خارج از ایرلند شمالی کشید. روز ۵ اکتبر ۱۹۷۴، ارتش جمهوری‌خواه در دو می‌خانه‌ی شهر گیلدفُرد[19]، که پاتوق کارکنان ارتش بودند، بمب گذاشت و پنج نفر را کشت و ۶۵ نفر را زخمی کرد. در ۲۱ نوامبر ۱۹۷۴، ارتش جمهوری‌خواه دو می‌خانه‌ی دیگر را منفجر کرد و این بار ۲۱ نفر را کشت و ۱۸۲ نفر را زخمی کرد. در مقابل، دولت بریتانیا لایحه‌ی پیش‌گیری از تروریسم[20] را تصویب کرد که اجازه می‌داد مظنونان [به تروریسم] را، بدون تفهیم اتهام، تا هفت روز در بازداشت نگه دارند. بیش‌تر این مظنونان را به زندان مِیز[21]، در لانگ‌کش[22] در بخش آنتریم[23]، می‌فرستادند. اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰، تعدادی از زندانیان جمهوری‌خواه مبارزه‌ای سخت را شروع کردند تا به عنوان زندانی سیاسی پذیرفته شوند. این مبارزه در اعتصاب غذای ۱۹۸۱ به اوج رسید؛ اعتصابی که در آن ده زندانی از غذا خوردن امتناع کردند و، در بیمارستان زندان، از گرسنگی مردند. حمایت از شین‌فن[24]، بازوی سیاسی ارتش جمهوری‌خواه ایرلند، افزایش یافت. این وضع لندن را نگران کرد و به ابتکارهای سیاسیِ دولت‌های پی‌درپی، که امید داشتند راه‌حلی مسالمت‌آمیز برای این بحران بیابند، انجامید.

بعد

پس از بمب‌گذاری‌هایی در خاک بریتانیا، هم رهبران سیاسی و هم گروه‌های شبه‌نظامی به سمت صلح حرکت کردند.

بمب‌گذاری در بریتانیا
در دهه‌ی ۱۹۸۰، ارتش جمهوری‌خواه ایرلند گروه‌های کوچکی را در خاک بریتانیا سازمان داد. این گروه‌ها سیاست‌مداران و مناطق مالی و تجاری را هدف می‌گرفتند. هدف از این اقدامات اعمال **فشار سیاسی و اقتصادی** بر دولت بریتانیا بود.

استُرمُنت

توافق جمعه‌ی نیک
تغییر رهبران در بریتانیا، دوبلین و وحدت‌طلب‌های السترِ در ۱۹۹۸ به «توافق جمعه‌ی نیک» انجامید. این توافق حق وجودی ایرلند شمالی و تمایل ملی‌گرایان برای ایرلند متحد را به رسمیت شناخت. رأی‌دهندگان اعضای **مجلس ایرلند شمالی** را انتخاب کردند تا پارلمانی در استُرمُنت تشکیل دهند.

انحلال ارتش جمهوری‌خواه ایرلند
وقتی ارتش جمهوری‌خواه موقت واگذاری تسلیحاتش را به تعویق انداخت، مجلس ایرلند شمالی را معلّق کردند. روز ۱۵ اوت ۱۹۹۸، بمب‌گذاری ارتش جمهوری‌خواه ۲۹ نفر را در بخش تیرن[29] به کشتن داد. ارتش جمهوری‌خواه ایرلند، روز **۲۸ ژوئیه‌ی ۲۰۰۵**، مبارزه‌ی مسلحانه را متوقف کرد، اما جمهوری‌خواهان معترضی که با مفاد توافق صلح مخالف بودند با حمله‌ها ـ البته در سطحی بسیار پایین‌تر ـ ادامه دادند.

عصر جدید
در مارس ۲۰۰۷، رهبران شین‌فن (حزب سیاسی جمهوری‌خواه) و وحدت‌طلب‌های السترِ، که تا پیش از آن زیر بار هم‌کاری با یک‌دیگر نمی‌رفتند، توافق کردند قدرت را در استُرمُنت میان خودشان تقسیم کنند. روز ۸ مه ۲۰۰۷، مجلس دوباره فعالیتش را آغاز کرد.

رویارویی
روز یک‌شنبه‌ی خونین در دری، راه‌پیمایان حقوق مدنی، از پشت حصار، خشمشان را بر سر سربازهای بریتانیایی که لباس‌های ضد شورش پوشیده‌اند خالی می‌کنند. سربازها تفنگ‌هایی با گلوله‌های لاستیکی داشتند. وقتی راه‌پیمایان به سربازها سنگ پرتاب کردند، تنش به اوج رسید و گلوله‌های لاستیکی را با گلوله‌های واقعی عوض کردند. سیزده نفر کشته شدند.

1. Unionist
2. The Troubles
3. Northern Ireland Civil Rights Association (NICRA)
4. Derry
5. Apprentice Boys of Derry
6. Royal Ulster Constabulary (RUC)
7. People's Democracy (PD)
8. Belfast
9. Official IRA
10. Provisional IRA
11. UVF (Ulster Volenteer Force)
12. Demetrius
13. Internment
14. Free Derry Corner
15. Bloody Sunday
16. Edward Heath
17. Stormont
18. Northern Ireland Office
19. Guildford
20. Prevention of Terrorism Act
21. Maze
22. Long Kesh
23. County Antrim
24. Sinn Fein
25. Hubert O'Neill
26. Horse and Groom
27. Guildford Four
28. Ulster Freedom Fighters
29. Tyrone

«گاهی مردم‌سالاری باید در خون حمام کند.»
منسوب به ژنرال اگوستو پینوشه

دیکتاتوری و مردم‌سالاری

در بخش پایانی قرن بیستم، کشورهای آمریکای لاتین میان نظام‌های ملی‌گرا، خودکامه، انقلابی و مدنی نوسان می‌کردند. در بعضی از کشورها، مردم‌سالاری و ثبات نسبی کم‌کم جان گرفت، اما، با وجود به‌بود اقتصادی کلیِ منطقه، نابرابری و فقر هنوز چالش‌هایی مهم هستند.

راه‌پیمایی علیه پینوشه
شیلیایی‌ها، با تصاویر ناپدیدشدگان دوره‌ی حکومت نظامی پینوشه که با بازداشت و قتل سه‌هزار نفر به دست مقام‌های دولتی همراه بود، به خیابان‌ها آمده‌اند. در ۲۰۰۱، سرانجام اسناد موجود را در اختیار بستگان این افراد گذاشتند تا از سرنوشت «ناپدیدشدگان» باخبر شوند.

کودتای نظامی شیلی، به رهبری ژنرال آگوستو پینوشه در ۱۹۷۳، نخستین مورد از چندین کودتای دهه‌ی ۱۹۷۰ در آمریکای لاتین بود (صفحه‌ی ۴۲۲ و ۴۲۳). از ۱۹۷۶، شخصیت‌های نظامی، یکی پس از دیگری، بر آرژانتین حکومت می‌کردند، از جمله ژنرال لئوپُلدو گالتیری[1]، یکی از چند رهبر آمریکای لاتین که در مدرسه‌ی آمریکا[2]، پای‌گاه ارتش ایالات متحده در پاناما، آموزش دیده بودند. سرکوب مخالفان ویژگی بارز هر دو نظام پینوشه و گالتیری بود و هزاران معترض شکنجه دیدند یا، بی هیچ ردی، ناپدید شدند.

سلسله‌ی فاسد سُمُزا[3]، که از ۱۹۳۶ بر نیکاراگوئه حکومت می‌کرد، در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ با مخالفت فزاینده‌ی گروه سوسیالیستی و بین‌المللیِ جبهه‌ی آزادی‌بخش ملی ساندینیستا[4] روبه‌رو شد. کلیسای کاتولیک و بیش‌تر مردم نیکاراگوئه از شورشیان ساندینیستا پشتیبانی می‌کردند. در ۱۹۷۹، آناستاسیو سُمُزا[5] در پی انقلاب مردمی سقوط کرد و خونتای (شورای) بازسازی ملی، به رهبری ساندینیستا، اداره‌ی کشور را به دست گرفت.

در السالوادور دهه‌ی ۱۹۷۰، دولت خواص‌سالار[6] آرتورو مُلینا[7] منفور مردمی بود که در فقر شدید زندگی می‌کردند. خشونت میان یگان‌های شبه‌نظامی راست‌گرای معروف به «جوخه‌های مرگ» و گروه‌های انقلابی چپ‌گرا در ۱۹۷۹ به جنگ داخلی انجامید. آمریکا، که از قدرت‌گیری کمونیست‌ها می‌ترسید، هزینه‌های مالی ارتش السالوادور را تأمین می‌کرد. جنگ و نقض حقوق بشر در دهه‌ی ۱۹۸۰ هم ادامه یافت تا این که در ۱۹۹۲ پیمان صلح السالوادور به دوازده سال خشونت پایان داد.

بازگشت مردم‌سالاری

در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰، صحنه‌ی سیاسی آمریکای لاتین دگرگون شد: دیکتاتوری‌ها سرنگون شدند و مردم‌سالاری‌ها دوباره جان گرفتند.

مردم‌سالاری در ۱۹۸۳ به آرژانتین برگشت. پس از یک دوره تورم مارپیچی[8]، رئیس‌جمهور کارلُس مِنِم[9] در دهه‌ی ۱۹۹۰، با خصوصی‌سازی دارایی‌های دولتی و ثابت کردن نرخ ارز، اصلاحاتی گسترده انجام داد. با این حال، مِنِم و جانشینش، فرناندو دِلا روآ[10]، نتوانستند چاره‌ای برای بدهی‌های عظیم خارجی پیدا کنند و آرژانتین گرفتار رکود شد. اقتصاد این کشور سرانجام در ۲۰۰۵ کم‌کم ثبات یافت.

مخالف
فردی که با نگرش، سیاست یا دولتی ساختاریافته مخالفت کند، به آن معترض باشد یا علیه آن فعالیت کند.

در دهه‌ی ۱۹۸۰، نظام ژنرال پینوشه در شیلی به تدابیر لیبرال متوسل شد و دولت به سوی اقتصاد بازار آزاد حرکت کرد. آزادی بیان بیش‌تر، ناگزیر، به مطالبه‌ی مردم‌سالاری انجامید و مردم‌سالاری شیلی در ۱۹۸۹ احیا شد. شیلی در دهه‌ی ۱۹۹۰ رشدی چشم‌گیر را تجربه کرد و حالا یکی از قوی‌ترین اقتصادهای پسادیکتاتوری را دارد.

کشور نفت‌خیز ونزوئلا از ۱۹۵۸ حکومتی مردم‌سالار داشت، اما شکاف میان فقیر و غنی باعث نارضایتی‌هایی می‌شد. در ۱۹۹۸، هوگو چاوز (چپ) را، که وعده‌ی برابری بیش‌تر می‌داد، به ریاست‌جمهوری انتخاب کردند. او «برنامه‌ی بلیوار ۲۰۰۰»[11] را اجرا کرد؛ برنامه‌ای برای اصلاحات سیاسی و رفاهی که خصوصی‌سازی دارایی‌های دولتی را متوقف کرد. درآمدهای نفتی هم به موفقیت چاوز و رشد اقتصاد ونزوئلا کمک کردند.

مداخله‌های آمریکا

آمریکای لاتین، که بارها آن را «حیاط خلوت آمریکا» نامیده‌اند، اغلب شاهد دخالت‌های ایالات متحده بوده است. در ۱۹۸۳، آمریکا، پس از دریافت گزارش‌هایی درباره‌ی وجود فرودگاهی در گرانادا برای استفاده‌ی پنهانی شوروی، به این کشور جزیره‌ای حمله کرد. حتی پس از پایان جنگ سرد (صفحه‌های ۴۰۶ و ۴۰۷) هم آمریکایی‌ها در ۱۹۸۹ به پاناما لشکر کشیدند و دولت ژنرال نُریگا[12] را، با ادعای دست داشتن در قاچاق مواد مخدر، برانداختند.

بعضی کشورهای آمریکای لاتین تلاش کرده‌اند از سیطره‌ی اقتصادی ایالات متحده رها شوند. در ۲۰۰۷، هوگو چاوز «بانک جنوب»[13] را تأسیس کرد تا منابع مالی طرح‌های زیرساختی منطقه‌ای و برنامه‌های اجتماعی را تأمین کند.



مرز مکزیک
جرج دبلیو بوش، رئیس‌جمهور آمریکا، در ۲۰۰۶ دستور داد حایلی ۱۱۲۶ کیلومتری در مرز مکزیک و آمریکا بسازند تا از ورود مهاجران غیرقانونی به آمریکا جلوگیری کند.

قبل

آمریکای لاتین از منافع و مداخله‌های قدرت‌های خارجی ــ نخست، اروپا و بعدتر ایالات متحده ــ تأثیر پذیرفته است.

رکود بزرگ
رکود اقتصادی دهه‌ی ۱۹۳۰ در اروپا و آمریکای شمالی **اثری فاجعه‌بار** بر اقتصادهای آمریکای لاتین، که بیش‌ترشان **وابسته به صادرات** مواد خام بودند، گذاشت. فلاکت فقرا در بسیاری از این کشورها به رشد جنبش‌های انقلابی انجامید **۴۲۲ و ۴۲۳**.

صنعتی‌سازی
در دوران بحران اقتصادی دهه‌ی ۱۹۳۰، بسیاری از دولت‌های آمریکای لاتین **منابعی** را که پیش‌تر در سیطره‌ی **طرف‌های خارجی** بودند ملی کردند و به برنامه‌های صنعتی‌سازی روی آوردند **۴۲۲ و ۴۲۳**.

جنگ سرد
رقابت میان شوروی و آمریکا پس از جنگ جهانی دوم **۴۰۶ و ۴۰۷** حتی به آمریکای لاتین هم رسید. آمریکا از **کودتای پینوشه** در شیلی و براندازی حکومت‌های چپ‌گرا پشتیبانی می‌کرد و شوروی حامی **کوبای کمونیست** بود. بحران موشکی کوبا در ۱۹۶۱ این رقابت را شدیدتر کرد. شوروی، در مقابل تحریم اقتصادی آمریکا، از کوبا حمایت می‌کرد و آمریکا هم، برای نگه داشتن **حکومت‌های مطلوب** خودش، به آن‌ها کمک مالی و نظامی می‌کرد.

بعد

در قرن بیست‌ویکم، آمریکای لاتین، که ثبات سیاسی بیش‌تری یافته است، بلندپروازی‌های اقتصادی بیش‌تری دارد و بسیاری از رهبرانش خواهان یک‌پارچگی گسترده‌تر منطقه‌ای هستند.

مهاجرت به شمال
فقر در آمریکای لاتین بسیاری از مردم را، **در جست‌وجوی زندگی بهتر** در آمریکا، به مهاجرت به شمال سوق داده است. سرشماری ایالات متحده نشان می‌دهد که الگوهای مهاجرت از زمان جنگ جهانی دوم ــ دوره‌ای که بیش‌تر مهاجران از اروپا می‌آمدند ــ به شکلی اساسی، تغییر کرده‌اند. امروزه بیش‌تر مهاجران قانونی آمریکا از آمریکای لاتین می‌آیند و بسیاری هم غیرقانونی وارد این کشور می‌شوند. بخش بزرگی از حدود دوازده‌میلیون مهاجر غیرقانونی آمریکا از **مرز مکزیک** عبور کرده‌اند.

ثبات سیاسی بیش‌تر
با وجود مشکلات منطقه، در سال ۲۰۰۶، **انتخابات مردم‌سالارانه** در دوازده کشور آمریکای لاتین برگزار شدند و در شیلی، بار دیگر، نخست‌وزیری سوسیالیست روی کار آمد.

رئیس‌جمهور ونزوئلا (۱۹۵۴ تا ۲۰۱۳)
هوگو چاوز

هوگو چاوز، که در ۱۹۹۸ به ریاست‌جمهوری ونزوئلا انتخاب شد، مبتکر «انقلاب بولیواری» بود؛ نوعی سوسیالیسم مردم‌سالار که به اصلاحات اجتماعی اولویت می‌دهد. ارتش ونزوئلا او را، که از شیفتگان فیدل کاسترو بود، در ۲۰۰۲ برای مدتی کوتاه از کار برکنار کرد، اما چاوز در پی قیامی مردمی دوباره به قدرت رسید. انتقاد از ایالات متحده و تلاش برای تجارت قوی‌تر و دریافت کمک بین‌المللی از عناصر سیاست خارجی رادیکال او بودند. با این حال، ونزوئلایی‌ها در همه‌پرسی سال ۲۰۰۷ به طرح او برای تغییر کلی قانون اساسی رأی منفی دادند.





1. Leopoldo Galtieri
2. School of the Americas
3. Somoza
4. FSLN (Frente Sandinista de Liberación Nacional)
5. Anastosio Somoza
6. Elitist
7. Arturo Molina
8. Spiraling Inflation:
تورم مارپیچی در شرایطی اتفاق
می‌افتد که افزایش حقوق و
دستمزد به افزایش تقاضای
مصرفی و، در نتیجه، تورم منجر
شود. همزمان، افزایش حقوق
باعث افزایش هزینه‌های تولیدی
هم می‌شود و تولیدکنندگان
ناچار خواهند بود قیمت اجناس
تولیدی خود را افزایش دهند
9. Carlos Menem
10. Fernando de la Rua
11. Plan Bolivar 2000
12. (Manuel) Noriega
13. Bank of the South

بحران نفتی

در دهه‌ی ۱۹۷۰، مصرف فزاینده‌ی صنعتی و خانگی سوخت موجب وابستگی بیش‌تر و بیش‌تر قدرت‌های صنعتی غرب به واردات نفت از خارج شده بود. نفت سوخت اقتصاد جهانی بود و بیش‌تر ذخایر نفتی جهان هم در خاورمیانه متمرکز شده بودند.

قبل

در ۱۹۴۸، دولت اسرائیل را در سرزمین متعلق به کشور عربی فلسطین تأسیس کردند. کشورهای نفت‌خیز عرب مشروعیت اسرائیل را نپذیرفتند و، برای پس گرفتن این سرزمین، به مجموعه‌ای از تلاش‌های نظامی متوسل شدند.

شکل‌گیری اُپک

سازمان کشورهای عرب صادرکننده‌ی نفت[۲] در ۱۹۶۸ تأسیس شد. همه‌ی کشورهای عضو این سازمان ــ که شامل ایران، عراق و عربستان هم می‌شدند ــ کشورهایی در حال توسعه بودند که می‌خواستند، در بازاری که تحت سلطه‌ی شرکت‌های چندملیتی نفتی خارجی بود، حقشان را بگیرند. با کاهش **ذخایر نفتی** در دیگر مناطق جهان، **اُپک قدرت‌مندتر و قدرت‌مندتر شد.**

جنگ شش‌روزه

در ۱۹۶۷، مصر خلیج عقبه را به روی اسرائیل بست. در جنگ شش‌روزه‌ای که پس از این اقدام به راه افتاد، **اسرائیل مصر، سوریه و اردن** را شکست داد و مناطقی را تصرف کرد که به **سرزمین‌های اشغالی** معروف شدند.

ناآرامی در خاورمیانه

باخت سرزمینی و تحقیر جنگ شش‌روزه به **خشم اعراب** از اسرائیلی‌ها و دولت‌های غربی حامی آن‌ها **دامن زد.**



تانک اسرائیلی در سوریه

"در اکتبر ۱۹۷۳، مصر و سوریه، با حمایت عراق، اردن و عربستان سعودی، در یوم کیپور، عید مذهبی یهودیان، به اسرائیل حمله کردند. جنگ سه‌هفته‌ای یوم کیپور نقطه‌ی عطفی در تاریخ خاورمیانه است. نیروهای عرب، به لطف عامل غافل‌گیری و سلاح‌های به‌بودیافته‌شان، به‌تر از همه‌ی منازعه‌های گذشته‌ی اعراب و اسرائیل ظاهر شدند و بعضی از سرزمین‌هایی را که در جنگ شش‌روزه از دست داده بودند (قبل) پس گرفتند.

قطع عرضه‌ی نفت

جنگ یوم کیپور، هم‌چنین، شاهد نخستین رفتار سیاسی اُپک هم بود. ده روز پیش از جنگ، ملک فیصل، شاه عربستان، و انور سادات، رئیس‌جمهور مصر، که رهبران اپک بودند، اعلام کردند حمل نفت خام به همه‌ی کشورهای غربی تأمین‌کننده یا کمک‌رسان به اسرائیل را تحریم می‌کنند. این تحریم شش ماه ــ از اکتبر ۱۹۷۳ تا مارس ۱۹۷۴ ــ طول کشید و هدفش واداشتن متحدان اسرائیل به فشار آوردن برای خارج شدنش از سرزمین‌های اشغالی بود (قبل).
تحریم آمریکا، هم‌پیمان کلیدی اسرائیل، را هدف گرفته بود، اما شامل همه‌ی کشورهای اروپایی نمی‌شد. هلند، که به اسرائیل سلاح می‌فرستاد و به آمریکا اجازه می‌داد از فرودگاه‌هایش برای انتقال محموله‌های تدارکاتی به اسرائیل استفاده کند، با تحریم کامل روبه‌رو شد. اما عرضه‌ی نفت به بریتانیا و فرانسه، که فروش تسلیحات و کالاهای تدارکاتی به اعراب و به اسرائیل را تحریم کرده بودند، قطع نشد. با این حال، اثر اقتصادی محدود شدن جریان نفت خام به بازار جهانی باعث سه برابر شدن قیمت نفت شد. حتی بسیاری از کشورهایی هم که مشمول تحریم نفتی نبودند نمی‌توانستند به اندازه‌ی سابق نفت بخرند. بدون وجود سوخت برای به حرکت درآوردن چرخ تولید، بازده صنعتی سخت کاهش یافت، تورم بالا رفت و جهان به ورطه‌ی رکود تورمی افتاد. برای همه روشن شد که رونق اقتصادی کشورهای غربی در سال‌های پس از جنگ کاملاً به توان آن‌ها برای تحمیل قیمت‌های



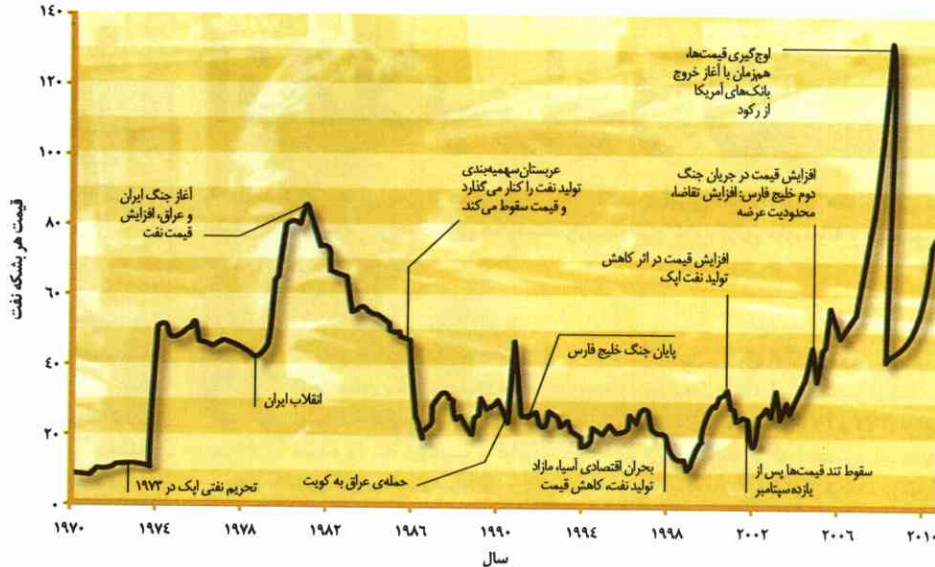
جنگ یوم کیپور
روز ۱۲ اکتبر ۱۹۷۳، ارتش اسرائیل به مواضع سوریه در بلندی‌های جولان حمله کرد.

کم‌بود سوخت
در دوره‌ی بحران نفتی ۱۹۷۳ و ۱۹۷۴، متصدی پمپ بنزینی در آمریکا مراقب است که راننده‌ها به اندازه‌ی جیره‌ی حدود ۳۸ لیتر برای هر ماشین بنزین بزنند. تحریم نفتی اپک باعث کم‌بود سوخت و افزایش چشم‌گیر قیمت سوخت در آمریکا، اروپا و ژاپن شد.

۵ درصد
افزایش سالانه‌ی مصرف بنزین در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰.

۹۱ درصد
کاهش واردات نفتی آمریکا از اُپک.

۴۰۰ درصد
افزایش قیمت نفت از ۱۹۷۳ تا ۱۹۷٤.



بُعد سیاسی نفت
این نمودار فراز و فرود قیمت نفت از ۱۹۷۰ به بعد و رابطه‌اش را با بعضی رویدادهای مهم نشان می‌دهد. با کاهش عرضه‌ی نفت در دیگر مناطق جهان، ارزش ذخایر نفتی خاورمیانه بیش‌تر شد. از آن‌جا که نفت اساس تولید سوخت صنعتی و خانگی است، هر بی‌ثباتی سیاسی در این منطقه پی‌آمدهایی در مناطق دیگر دارد. افزایش تقاضای اقتصادهای آسیایی دارای رشد سریع هم قیمت نفت و دیگر کالاها را بیش‌تر کرده است.

پایین و ثابت به کشورهای عرضه‌کننده‌ی نفت وابسته بوده است.

بحران انرژی

وقتی تحریم به آمریکا رسید، تورم به بیش از ده درصد رسید، نرخ بهره به‌شکلی چشم‌گیر افزایش یافت و تراز تجاری اساساً به هم خورد. مدرسه‌ها و شرکت‌ها خط مشی تعطیلی‌های منظم را پیش گرفتند تا در مصرف سوخت صرفه‌جویی کنند. از خانواده‌ها خواستند دمای گرمایش خانه‌هایشان را پایین بیاورند. کارخانه‌ها مجبور شدند کارگرانشان را اخراج کنند و بی‌کاری، که از آغاز دهه‌ی ۱۹۷۰ رو به افزایش بود، بیش‌تر هم شد. در طول دوره‌ی تحریم، قیمت بنزین برای مصرف‌کنندگان خانگی چهار برابر شد و بیست درصد پمپ‌های بنزین آمریکا در این دوره بنزین نداشتند. در اقتصادی که ۸۵ درصد نیروی کارش با ماشین سر کار می‌رفتند، مردم ساعت‌ها برای بنزین زدن صف می‌کشیدند. به درخواست رئیس‌جمهور نیکسن، بنزین را جیره‌بندی کردند و هر مشتری می‌توانست حداکثر حدود ۳۸ لیتر بنزین بزند.

افزایش قیمت نفت خام در اروپا هم پی‌آمدهای عظیمی داشت، مخصوصاً در انگلستان که بیش از هشتاد درصد نفتش را از خاورمیانه وارد می‌کرد. پیش از شروع بحران هم دولت محافظه‌کار ادوارد هیث گرفتار تورم فزاینده و اعتراضات اتحادیه‌های صنفی بود. در مه ۱۹۷۳، ۱/٦میلیون کارگر، در اعتراض به تعیین سقف دستمزد، اعتصاب کردند. در ادامه‌ی سال هم رابطه‌ی کارگران و دولت مدام بدتر و بدتر شد.

در نوامبر ۱۹۷۳، امتناع کارگران نیروگاه‌ها و معادن زغال از اضافه‌کاری به کم‌بود سوخت در بریتانیا دامن زد. دولت هیث مجبور شد وضع فوق‌العاده اعلام کند و عرضه‌ی برق به کاربران صنعتی و تجاری را، در مجموع، به پنج روز در هر دو هفته محدود کند. در اوایل ۱۹۷٤، وقتی کارگران معادن زغال اعتصاب سراسری ترتیب دادند، دولت مقرر کرد هر هفته فقط شامل سه روز کاری باشد تا در مصرف انرژی و هزینه‌های حقوق و دستمزد صرفه‌جویی کند. بحران با پذیرش خواسته‌های اتحادیه‌ی سراسری کارگران معادن، که ۲۵۰میلیون دلار برای کشور هزینه داشت و هزینه‌های کشوری حقوق و دستمزد را سی درصد افزایش داد، به پایان رسید. با ازسرگیری تولید تمام‌وقت زغال، بریتانیا در مارس ۱۹۷٤ به روال پنج روز کاری در هفته برگشت، اما محدودیت‌های مصرف برق تا چند ماه ادامه داشتند.



یک‌شنبه‌ی «بدون ماشین»
در دوره‌ی بحران نفتی، هتل‌دار آلمانی جسوری، با استفاده از نیروی اسب‌ها، قانون ملی منع استفاده از ماشین در روزهای یک‌شنبه را دور می‌زند (بالا). «یخ‌بندان بزرگ» عنوان روی جلد شماره‌ی ۳ دسامبر ۱۹۷۳ مجله‌ی تایم[3] است (چپ). سه ماه پس از آغاز بحران نفتی، این مجله پیش‌بینی می‌کند که تعطیلاتی سرد در انتظار آمریکا باشد.

کنار آمدن با بحران

دولت‌ها، برای کنار آمدن با بحران نفتی، مجموعه‌ای از تدابیر صرفه‌جویانه را به کار گرفتند. بسیاری از آن‌ها حداکثر سرعت مجاز را هشتاد کیلومتر در ساعت اعلام کردند؛ اقدامی که مصرف سوخت را کاهش داد. در آمریکا، تلاش مردم برای صرفه‌جویی در سوخت و هزینه از طریق استفاده از انرژی‌های ارزان‌تری مثل زغال یا انرژی خورشیدی و بادی باعث کاهش بیست درصدی مصرف نفت شد. آمریکا هم‌چنین، برای استفاده‌ی بیش‌تر از نور خورشید، ساعت رسمی را تغییر داد و، مثل آلمان، یک‌شنبه‌ها را «روز بدون ماشین» اعلام کرد. در بریتانیا، در خاموشی‌های صرفه‌جویانه و زمان‌بندی‌شده‌ی زمستانی طولانی، مردم عادت کردند زیر نور شمع زندگی کنند و کار کنند. پایان پخش برنامه‌های تلویزیونی در ساعت ۱۰:۳۰ شب، خاموش کردن چراغ‌های خیابان‌ها در نیمه‌شب و لغو مسابقه‌های فوتبالی که باید زیر نورافکن برگزار می‌شدند از دیگر تدابیر کاهش مصرف بودند. اما دولت، با تخصیص بودجه‌ای ویژه، اجازه داد چراغ‌های کریسمس در شهرها روشن بمانند.



تحریم اُپک ضربه‌ی سختی به اقتصاد جهانی زد و باعث شد بسیاری از رهبران کشورهای صنعتی تصمیم بگیرند وابستگی به نفت خاورمیانه را کم‌تر کنند. بسیاری پژوهش‌هایی درباره‌ی منابع جای‌گزین انرژی، مثل انرژی بادی، آبی و خورشیدی، ترتیب دادند. در آمریکا، رئیس‌جمهور نیکسن با کشیدن خط لوله‌ی ترانس‌آلاسکایی[1]، که می‌توانست روزانه دومیلیون بشکه نفت به بازارهای آمریکا برساند، موافقت کرد. خودروسازان بزرگ، به جای ماشین‌های بزرگ و «بنزین‌خور» دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹٦۰، سراغ مدل‌های کوچک‌تر و اقتصادی‌تر رفتند. ژاپن، به طور مشخص، با توسعه‌ی ظرفیت تولید انرژی هسته‌ای خود و پیش‌گامی در ساخت تعدادی از موفق‌ترین ماشین‌های کم‌مصرف جهان، اصلاحاتی در سیاست‌های انرژی خود انجام داد تا در آینده دچار بحران‌های مشابه نشود. بر خلاف دیگر کشورهای صنعتی، ژاپن بعد از بحران خیلی زود به شرایط عادی برگشت. این احیای اقتصادی را عموماً به سرمایه‌گذاری دولت ژاپن در صنایعی مثل صنایع الکترونیک (صفحه‌های ٤٥٦ و ٤٥٧)، که به نفت وابسته نیستند، نسبت می‌دهند.

1. Trans-Alaskan
2. Organization of Arab Petroleum Exporting Countries (OAPEC)
3. Time

بعد

از ۱۹۷۳، آمریکا سیاست‌هایی را برای محافظت از خود در برابر تکرار بحران نفتی در پیش گرفته است.

فرایند صلح خاورمیانه
تحریم نفتی **قدرت و جای‌گاه** کشورهای عضو اپک را در **سیاست جهانی** از اساس دگرگون کرد. کشورهای غربی مجبور شدند اعتراض اعراب به وجود اسرائیل را بشنوند. جیمی کارتر، رئیس‌جمهور آمریکا، از زمان آغاز کارش در ۱۹۷۷، در پی **حل مسالمت‌آمیز منازعه‌ی اعراب و اسرائیل** بود. در مارس ۱۹۷۹، امضای پیمان صلح دوجانبه‌ی اسرائیل و مصر نخستین گام در مسیر دشوار دیپلماسی بود **٤۱۵**.

سیاست آمریکا در حوزه‌ی انرژی
لایحه‌ی ملی انرژی در ۱۹۷۸ به اعمال نظارت بر مصرف صنعتی انرژی تداوم بخشید، استفاده‌ی بیش‌تر از انرژی‌های تجدیدپذیر را تشویق کرد و مالیات بیش‌تری برای خودروهای پرمصرف در نظر گرفت. این موضوع به ظهور خودروهای کم‌مصرف دوگانه‌سوز، که با انرژی برق هم کار می‌کنند، انجامید.



خودروی دوگانه‌سوز

آمریکا در خاورمیانه
مداخله‌ی آمریکا در خاورمیانه به تلاش برای صلح محدود نشد. در دهه‌ی ۱۹۸۰، آمریکا، با حمایت از نظام‌هایی مثل حکومت صدام حسین در برابر ایران **٤٦۸ و ٤٦۹**، تلاش کرد خیال خودش را از ذخایر نفتی راحت کند. بی‌ثباتی عراق پس از جنگ ۲۰۰۳ پرسش‌هایی درباره‌ی اثر درازمدت آمریکا بر نفت منطقه به وجود آورده است.

انقلاب ایران

رشد ملی‌گرایی عربی پس از جنگ جهانی اول با قدرت‌گیریِ «اسلام‌گرایی» در بعضی کشورهای عربی هم‌راه شد. جنبش اسلام‌گرا در پی براندازی حکومت‌های سکولار و غرب‌گرای خاورمیانه و تأسیس دولت‌هایی اسلامی بر مبنای قوانین شریعت بود.

قبل

در میان مسلمانانی که از نفوذ غربی‌ها بر روش زندگیشان خسته شده بودند، میل بازگشت به گونه‌ای اسلام خالص‌تر و سنتی‌تر شکل گرفت.

جنبش اسلامی دیوبند[۲]
امام محمد قاسم نانُتوی[۳] در ۱۸۶۶ **مدرسه‌ی مذهبی دیوبند** را در هند تحت سلطه‌ی بریتانیا تأسیس کرد. این مدرسه قوانین شریعت (چپ) را آموزش می‌داد و هدفش **پاک‌سازی اسلام** از رویه‌های «غیر اسلامی»، مخصوصاً نفوذ فرهنگ استعماری بریتانیا، بود. پس از تقسیم هند **۴۱۰ و ۴۱۱** در ۱۹۴۷، مدرسه‌ی دیوبند تعطیل شد و مدرسه‌هایی جدید در پاکستان افتتاح کردند.


حکومت استعماری

اخوان‌المسلمین
اخوان‌المسلمین، که حسن البنا آن را در ۱۹۲۸ در مصر تأسیس کرد، برای اجرای قوانین اسلامی تلاش می‌کرد. رهبر اخوان بر بیماری اُمت‌ـ‌جامعه‌ی بزرگ اسلامی‌ـ افسوس می‌خورد و اعضای سازمان آموزش‌های جهادی (نظامی) می‌دیدند تا «در راه خدا مبارزه کنند». فعالیت‌های اخوان‌المسلمین باعث شد عضویت در این گروه را در مصر **غیرقانونی** کنند و عربستان سعودی مأمن تعدادی از تبعیدی‌های اخوانی شد.

بسیاری از شهروندان خاورمیانه از توافق‌های پس از جنگ جهانی اول، که اداره‌ی کشورهای این مردم را به بریتانیا و فرانسه سپردند، خشم‌گین بودند. رهبران کشورهای خاورمیانه بر اساس آمادگیشان برای هم‌کاری با قدرت‌های غربی انتخاب می‌شدند و بسیاری از آن‌ها فاسد بودند. مردم عادی حقوق دموکراتیک ناچیزی داشتند. گرچه بریتانیا اجازه می‌داد قوانین اساسی تدوین شوند و مجلس‌های منتخب شکل بگیرند، مستشارانش همیشه ترتیبی می‌دادند که منافع بریتانیا در همه‌ی تصمیم‌های دولتی تأمین شوند.

در جنگ جهانی اول، ایران را میان بریتانیا و روسیه تقسیم کردند، اما روس‌ها پس از انقلاب بلشویکی ۱۹۱۷ (صفحه‌های ۳۷۶ و ۳۷۷) از این کشور بیرون رفتند و حق انحصاری استثمار نفت ایران را به بریتانیا واگذار کردند. در اوایل دهه‌ی ۱۹۲۰، بریتانیا به این نتیجه رسید که رضا خان، یکی از چهره‌های شاخص در ارتش ایران، رهبری است که می‌تواند رابطه‌ی موجود میان انگلستان و ایران را حفظ کند. رضا خان، با پشتیبانی انگلیسی‌ها، کارزاری نظامی برای سرکوب مخالفان سیاسی به راه انداخت و در ۱۹۲۵ خود را شاه ایران نامید.


زندگی مجلّل
محمدرضاشاه زندگی پر ریخت‌وپاشی داشت، در حالی که بیش‌تر مردمش در فقر شدید زندگی می‌کردند. تنش‌های دوران جنگ سرد و نیاز به نفت ایران باعث می‌شدند قدرت‌های غربی سوءمدیریت شاه را نادیده بگیرند.

مدرن‌سازی و مذهب‌زدایی

رضاشـاه، که هوادار دوآتشه‌ی غربی شدن بود، زیرساخت‌های پارس را، که نامش را در ۱۹۳۵ به ایران تغییر دادند، مدرن کرد. او نظام آموزشی اسـلامی را به سود آموزش‌های سـکولارتر کنار گذاشـت، بیش‌تر قوانیـن دینـی را پـس زد و ایرانیـان را از نمـاز خواندن یا سـفر حج هم باز می‌داشـت. نتیجه‌ی کار بزرگ‌تر شـدن شکاف اجتماعـی بود. در حالـی که طبقه‌هـای بالاتر سـکولارتر و، از نظر ظاهری، غربی‌تر می‌شدند، تـوده‌ی مـردم ـ که مجبـور بودند بـرای تأمین هزینه‌های اصلاحات شاه مالیات‌های سنگینی بپردازند ـ فقیر و عمیقاً مذهبی باقی ماندند.

جنگ جهانی دوم و پس از آن

رضاشـاه، بـه امید کمک آلمـان به ایـران برای رهایـی از سـیطره‌ی بریتانیـا، در جنگ جهانی دوم از نازی‌ها پشـتیبانی کرد. هم‌دلی شـاه با نازی‌هـا تهدیـدی برای دسـت‌رسـی متفقین به نفـت ایران بود. بنابراین، وقتـی آلمان در ۱۹۴۱ به روسـیه حمله کرد، نیروهای بریتانیا و روسیه وارد ایران شـدند. رضاشاه برکنار شد و پسرش، محمدرضا، به جای او نشسـت. خشـم مردم از مداخله‌ی غرب بیش‌تر شد.

راه‌پیمایی علیه شاه
فساد و ظلم نظام محمدرضاشاه در ۱۹۷۸ موجی از تظاهرات به راه انداخت. معترضان، با عکس‌های آیت‌الله خمینی، روحانی در تبعید، به خیابان‌ها ریختند. در دسامبر، شاه از تلاش برای حفظ قدرت ناامید شد و از ایران گریخت و راه را برای بازگشت آیت‌الله خمینی به ایران باز کرد.



بحران گروگان‌گیری
دانش‌جویان مبارز، در نخستین روزهای بحران گروگان‌گیری که طی آن معترضان کارکنان سفارت را به گروگان گرفتنده‌ی پرچم آمریکا را روی بام سفارت این کشور در تهران به آتش کشیده‌اند.

در سال‌های پس از جنگ، دانش‌جویان پیش‌گام مبارزه با سکولاریسـم و فسـاد شدند. در ۱۹۵۱، ناآرامی سیاسـی شـاه را مجبور کرد از بخشـی از قدرتش چشـم بپوشـد و محمد مصدق را به نخسـت‌وزیری منصوب کند. طولی نکشید که مصدق دارایی‌های شرکت نفت انگلیس و ایران[1] را ملی کرد. جنگ سرد (صفحه‌های ۴۰۶ و ۴۰۷) در اوج بـود و هـراس از افزایـش نفوذ شـوروی در خاورمیانه باعث شـد بریتانیا و آمریکا مانع فـروش نفـت ایران شـوند. اقتصاد ایـران دچار بحران شد.

در ۱۹۵۳، سازمان‌های اطلاعاتـی غـرب از کودتایـی نظامـی، کـه قـدرت مطلق را بـه محمدرضا برگرداننـد، پشـتیبانی کردنـد. حکومـت شاه بیش‌تر و بیش‌تر دیکتاتـوری شـد. در شـرایطی کـه پلیـس امنیتـی معترضـان را بی‌رحمانـه سـرکوب می‌کـرد و بسـیاری از مـردم روسـتایی گرفتـار سـوءتغذیه بودند، شـاه، به لطف درآمدهـای نفتی کـه از ۲۸۵میلیـون دلار در ۱۹۶۰ به ۱۸۵۲۳میلیون دلار در میانه‌های دهه‌ی ۱۹۷۰ رسیده بود، زندگی مجللی داشت.



بازگشت پیروزمندانه
پس از چهارده سال تبعید، آیت‌الله روح‌الله خمینی با استقبالی باشکوه به تهران برگشت. او به سرعت حکومتی اسلامی را، بر مبنای قوانین مذهبی، پایه‌ریزی کرد.

انقلاب اسلامی

در مسـجدهای ایـران، سـخنان آیت‌اللهـی تبعیدشـده دهان به دهان می‌گشتند. آیت‌الله روح‌الله خمینی را در ۱۹۶۴، به این دلیل که شاه را «دست‌نشـانده»ی غرب خوانده بود، تبعید کـرده بودنـد. او در سـخن‌رانی‌هایش خواهان پایان فرمان‌روایی شاه بـود. در ۱۹۷۸، آیت‌الله خمینـی حمایتی گسـترده داشـت. راه‌پیمایان هوادارش را بی‌رحمانه سـرکوب می‌کردند، اما ناآرامی هم‌چنان شهر به شهر گسترش می‌یافت و روحانیـان، ملی‌گرایـان و میانه‌روها در مبارزه بـرای تغییـر بـا هـم متحـد شـدند. بـا وجود اعلام حکومت نظامی، بسـیاری از سـربازان از تیراندازی بـه معترضان خودداری می‌کردند. در دسـامبر، آمریـکا سـعی کـرد شـاه را بـه دادن آزادی‌هـای بیش‌تـر متقاعد کند، امـا انقـلاب دیگـر گریزناپذیر بود. شـاه و خـانواده‌اش، روز ۱۶ ژانویـه‌ی ۱۹۷۹، از ایران گریختند. اول فوریـه‌ی ۱۹۷۹، آیت‌الـله خمینـی بـه ایران برگشـت. پس از جدال‌هـای ابتدایـی میـان گروه‌هـای سیاسـی، مـردم در همه‌پرسـیِ بزرگـی به تأسـیسِ جمهـوری اسـلامی رأی دادنـد. قانـون اساسـی جدیـد آیت‌الـله خمینی را رهبر ایران خواند، روحانیان اداره‌ی نهادهـای دولتی را به دسـت گرفتند و قوانین اسلامی پیاده شدند.

بحران گروگان‌گیری

در ۲۲ اکتبـر ۱۹۷۹، جیمی کارتر، رئیس‌جمهور آمریکا، به شـاه اجازه داد برای درمان سرطانش به آمریکا برود. دانش‌جویان خشـم‌گین ایرانی، که می‌خواسـتند شـاه بـرای محاکمه بـه ایران برگـردد، بـه سـفارت آمریکا در تهـران حملـه کردنـد و ۶۳ آمریکایـی را گـروگان گرفتنـد. هرچند شاه کم‌تر از یک سال بعد مرد، آیت‌الله خمینـی از آزاد کـردن گروگان‌هـا امتناع کرد و ۵۲ آمریکایی را ۴۴۴ روز در اسارت نگه داشت. بحران سرانجام با امضای معاهده‌ی الجزایر در ژانویه‌ی ۱۹۸۱ به پایان رسید.

مخالفت آیت‌الـله خمینی با آمریـکا از عوامل کلیـدیِ حمایـت دولت‌های غربـی از حمله‌ی صدام حسـین به ایران در سـال ۱۹۸۰ و آمادگی آن‌ها برای پشـتیبانی تسلیحاتی از او در دوران جنـگ هشـت‌سـاله‌ی عـراق و ایـران (صفحه‌ی ۴۶۸) بود. وقتی آیت‌الله خمینی در ژوئن ۱۹۸۹ درگذشـت، ایران کشـور اسـلامیِ باثباتی شده بود.

وهابیت
شاخه‌ای از اسلام که نامش را از محمد بن عبدالوهاب (۱۷۰۳ تا ۱۷۹۱) گرفته است؛ کسی که قوانین اسلامی را دوباره در شبه‌جزیره‌ی عربستان زنده کرد. شریعت اسلام مقرراتی مذهبی برای همه‌ی ابعاد زندگی، از جمله سیاست، روابط جنسی و مسائل اجتماعی، اعمال می‌کند. وهابیت در ۱۸۰۰ مذهب رسمی عربستان شد.

«در اسلام، **قدرت** قانون‌گذاری و **صلاحیت** تعریف قوانین فقط در دست خداست.»
آیت‌الله روح‌الله خمینی

بعد

از انقلاب ایران به بعد، جهان شاهد تنش‌هایی میان گروه‌های مسلمان و هم‌چنین ادامه‌ی دشمنی بعضی گروه‌های اسلامی با حکومت‌های غربی بوده است.

فرقه‌های متعدد اسلامی
سـنت‌گرایی آیت‌الله خمینی تنها نگرش ممکن در اسـلام نیسـت. مانند مسـیحیت، اسلام هم **تفسیرهای گوناگون** و چند فرقه یا گروه متمایز دارد. مسلمانان **سنی** در اکثریت هستند و حدود ۸۵ درصد جهان اسـلام را تشـکیل می‌دهند و حدود ۱۵ درصد مسـلمانان هم **شیعه** هستند. بعضی از مسـلمانان هم از نوعی اسلام عرفانی به نام **صوفی‌گری** پیروی می‌کنند. این فرقه‌ها تفسیرهایی کمابیش متفاوت از **قرآن**، اصلی‌ترین کتاب مذهبی اسلام، دارند.



قدرت ایمان

1. Anglo-Iranian Oil Company
2. Deoband
3. Al Imam Mohammad Quasim ...anotwi



جنگ افغانستان

وقتی نیروهای مسلح شوروی در دسامبر ۱۹۷۹ به افغانستان هم‌سایه حمله کردند، کاملاً مطمئن بودند که بی‌درنگ بر این کشور سیطره می‌یابند. اما روس‌ها گرفتار جنگی ده ساله شدند که برای هر دو طرف فاجعه‌آمیز بود. جنگ فروپاشی شوروی را نزدیک‌تر کرد و افغانستان را به ورطه‌ی هرج‌ومرج کشاند.

یک‌میلیون افغان در جنگ مردند.

پنج‌میلیون افغان به کشورهای هم‌سایه پناه بردند.

۵۲هزار سرباز شوروی کشته یا زخمی شدند.

وقتی حزب دموکراتیک خلق افغانستان[1] در ۱۹۷۸ قدرت را به دست گرفت (قبل)، تنش بی‌درنگ بالا گرفت. پس از چند روز منازعه‌ی قدرت داخلی، نورمحمد ترکی[2]، رهبر حزب و متفکر مارکسیست، رئیس‌جمهور افغانستان شد. در آغاز، دو گروه مارکسیست در این کشور وجود داشتند: حزب خلق و حزب پرچم. ترکی رهبر حزب اول بود. حزب‌های خلق و پرچم توافق کردند که برای تشکیل دولتی کمونیست در افغانستان قدرت را با هم تقسیم کنند، اما ترکی، فقط چند ماه بعد، تعداد زیادی از پرچمی‌ها را کشت و به زندان انداخت و اجرای برنامه‌ی اصلاحات سریع کمونیستی را پیش گرفت؛ اصلاحاتی که شامل مذهب‌زدایی، تعریف حقوق برابر برای زنان و بازتوزیع زمین می‌شدند. ولی ظرف چند ماه شورش‌هایی در سراسر کشور اتفاق افتادند. در مارس ۱۹۷۹، یکی از گروه‌های مقاومت، علیه نظام کافر کابل، اعلام جهاد کرد. همان ماه، بیش از صد شهروند شوروی در هرات در غرب افغانستان کشته شدند. در سپتامبر ۱۹۷۹، ترکی سعی کرد نخست‌وزیر خودش، حفیظ‌الله امین، را سر به نیست کند. امین هم ترکی را بازداشت کرد و مهار دولت را به دست گرفت. مدتی بعد، امین اعلام کرد که ترکی مرده است.

دخالت آمریکا

ایالات متحده این حکومت جدید شوروی‌گرا را دقیق زیر نظر داشت. در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، چهار رئیس‌جمهور آمریکا وظیفه‌ی مهم دفاع از منافع آمریکا در خاورمیانه و جنوب آسیا را، مخصوصاً در ذخایر وسیع نفت و گاز طبیعی خلیج فارس، شبه‌جزیره‌ی عربستان و مناطق پیرامونی آن‌ها، بر عهده داشتند. با آغاز جنگ سرد در ۱۹۴۶ (صفحه‌های ۴۰۶ و ۴۰۷) آمریکا شوروی را تهدید اصلی علیه خود می‌دانست. این ادراک تا نیم قرن بعد پابرجا ماند. آمریکایی‌ها با سیاست‌مداران کمونیست‌ستیز کشورهای مسلمان و عرب، مثل پاکستان و عربستان سعودی، مشورت می‌کردند و این آغاز رابطه‌ای نامأنوس میان آمریکا و اسلام بود. وقتی حزب خلق به قدرت رسید، جیمی کارتر، رئیس‌جمهور آمریکا، و زبیگنیو برژینسکی[3]، مشاور امنیت ملی او، مجوز پشتیبانی مالی و آموزش پنهانی نیروهای مخالف دولت

قبل

افغانستان کشوری چندقومی با جغرافیایی خشن است. این کشور گرفتار مسائل قومی و قبیله‌ای بارها هدف هجوم دیگران هم بوده است.

کشور بی دریا

افغانستان در قلب آسیا، میان ایران در غرب و پاکستان در شرق و جنوب، قرار گرفته است. مرزهای شمالی این کشور هم به کشورهای شوروی سابق، مثل ازبکستان، می‌رسند.

ثبات و بی‌ثباتی

بین ۱۹۳۳ تا ۱۹۷۳، افغانستان، به رهبری ظاهرشاه، کشوری باثبات بود. در ۱۹۷۳، **کودتایی بدون خون‌ریزی** به سیطره‌ی سردار داوود خان (پایین)، شوهرخواهر ظاهرشاه، بر کشور انجامید. وقتی **حزب دموکراتیک خلق پاکستان** انقلاب بزرگ ثور را به راه انداخت، داوود خان در ۱۹۷۸ کشته شد.

سلطه‌ی کمونیست‌ها

حزب دموکراتیک خلق، **با پشتیبانی شوروی**، اصلاحاتی مارکسیستی ← ۳۳۴ و ۳۳۵، مثل دولتی کردن کشاورزی، انجام داد. در ۱۹۷۸، پیمانی امضا شد که به نیروهای شوروی اجازه می‌داد، در صورت درخواست افغانستان، وارد این کشور شوند.



سردار داوود خان، نخست‌وزیر افغانستان

«ما حالا فرصت داریم **شوروی** را گرفتار **جنگ ویتنامش** کنیم.»

زبیگنیو برژینسکی، مشاور امنیت ملی آمریکا، ۱۸ ژانویه‌ی ۱۹۷۸



کلاشنیکف ای‌کی-۴۷ [4]
سی‌آی‌ای، سازمان اطلاعات خارجی آمریکا، از طریق پاکستان، کمک‌های گسترده‌ای به مجاهدین رساند، از جمله صدهاهزار ای‌کی-۴۷. این مسلسل‌های ساخت شوروی ارزان، مطمئن و در دسترس بودند.



عقب‌نشینی شوروی
در مه ۱۹۸۸، افغانستان، پاکستان، شوروی و آمریکا موافقت‌نامه‌هایی برای پایان دادن به مداخله در افغانستان امضا کردند و شوروی نیروهایش را کم‌کم از این کشور خارج کرد.

افغانستان را صادر کردند. تشکیلات نظامی و امنیتی آمریکا، با حمایت مالی عربستان و پشتیبانی تدارکاتی پاکستان، توانستند «مجاهدین» داوطلبِ مخالف مارکسیسم را آموزش دهند، تجهیز کنند و هزینه‌های مالیشان را بپردازند.

حضور شوروی در افغانستان بیش‌تر و بیش‌تر می‌شد. در ۲۴ دسامبر ۱۹۷۹، شوروی با استناد به پیمان دوستی ۱۹۷۸، که به شوروی اجازه می‌داد با درخواست دولت افغانستان در این کشور مداخله‌ی نظامی کند، به کابل، پای‌تخت افغانستان، لشکر کشید. بین ۱۱۰هزار تا ۱۵۰هزار نیروی شوروی که (به کمک صدهزار نیروی افغان هوادار کمونیست‌ها) به افغانستان رفتند با مقاومت مجاهدین روبه‌رو شدند. با وجود سلاح‌های برتر شوروی، شورشیان بارها روس‌ها را در مناطق صعب‌العبور کوهستانی به دام می‌انداختند.





مقاومت
شورشیان، از آشیانه‌هایی مثل این یکی که بر دره‌ی جگدلک مشرف بود، به نیروهای شوروی که در مناطق کوهستانی آسیب‌پذیر بودند، حمله می‌کردند.

بن‌بست

واکنش‌های بین‌المللی گوناگون بودند، از هشدارهای سخت گرفته تا تحریم المپیک ۱۹۸۰ مسکو. جدال به بن‌بست رسید: نیروهای شوروی و دولت بر مناطق شهری مسلط بودند، در حالی که شورشیان آزادانه در مناطق کوهستانی فعالیت می‌کردند. با ادامه‌ی جنگ، شورشیان تاکتیک‌هایشان را بهتر کردند و کم‌کم سلاح‌های وارداتی و غنیمتی را هم به کار گرفتند. رهبران شورشی‌ها عملیات تخریبی، مثل منفجر کردن ساختمان‌های اداری دولت، را ترجیح می‌دادند. در ٤ سپتامبر ۱۹۸۵، شورشیان هواپیمایی داخلی را که از فرودگاه قندهار پرواز کرده بود هدف گرفتند و ٥۲ نفر را کشتند.

در فوریه‌ی ۱۹۸۸، گرباچف، رئیس‌جمهور شوروی که با فشارهای فزاینده‌ی بین‌المللی مواجه بود، اعلام کرد نیروهایش از افغانستان خارج می‌شوند؛ فرایندی که یک سال بعد کامل شد.

جنگ افغانستان را دچار مشکلات دشوار سیاسی، اقتصادی و زیست‌محیطی کرد. بسیاری مرده بودند یا از کشور فرار کرده بودند و تولید اقتصادی کم شده بود. گروه‌های چریکِ پیروز جنگ نمی‌توانستند با هم متحد شوند و افغانستان میان جنگ‌سالاران منطقه‌ای تقسیم شد. این تقسیم زمینه را برای ظهور طالبان در اواخر همان دهه فراهم کرد.

بعد

پس از عقب‌نشینی شوروی از افغانستان در ۱۹۸۹، آمریکا و متحدانش تلاش چندانی برای بازسازی این کشور نکردند و خلأ خطرناک رهبریش را به حال خود گذاشتند.

جنگ‌سالاران
گروه‌های مجاهد به قدرت رسیدند، اما جدال‌های قومی آغاز شدند و به ظهور **جنگ‌سالاران** انجامیدند. **طالبان** از دل این آشفتگی پدیدار شد.

ظهور طالبان
طالبان، به رهبری ملا عمر، **نیرویی سیاسی و مذهبی** بود که در آغاز با پشتیبانیِ پاکستانِ تحت‌الحمایه‌ی آمریکا شکل گرفت. این گروه، پس از سیطره بر بیش‌تر مناطق افغانستان، تفسیری سخت‌گیرانه از **قوانین مذهبی اسلام** را اجرا کرد. مدرسه‌های دخترانه را بستند و کار کردن زنان را ممنوع کردند. پس از **حمله‌های یازده سپتامبر** ➤ ٤٦٦ و ٤٦٧ آمریکا کارزاری نظامی برای نابود کردن **شبکه‌ی تروریستی القاعده**، که در افغانستان فعالیت می‌کرد، و دولت طالبان به راه انداخت.

ادامه‌ی جنگ



حامد کرزای

در دسامبر ۲۰۰۱، رهبران مهم گروه‌های مخالف افغان درباره‌ی تشکیل **دولتی دموکراتیک** توافق کردند و حامد کرزای، در ۲۰۰۴، رئیس‌جمهور این کشور شد. اعضای طالبان دوباره در مناطق نزدیک مرز پاکستان گرد آمدند و از سال ۲۰۰۶ حمله‌های شدیدی علیه نیروهای مستقر در افغانستانِ ناتو ترتیب دادند. انتخاب مجدد کرزای در ۲۰۰۹ اعتراض مخالفان سیاسیش را به همراه داشت و به ثبات افغانستان چندان کمکی نکرد. گرچه طالبان هنوز شکست نخورده است، نیروهای ناتو و آمریکا در ۲۰۱۰ خروج از افغانستان را آغاز کردند.



1. People's Democratic Party of Afghanistan (PDPA)
2. Nur Muhammad Taraki
3. Zbigniew Brzezinski
4. Kalashnikov AK-47

قبل

شوروی در دهه‌های ۱۹٦۰ و ۱۹۷۰ گرفتار رکود و فساد اقتصادی بود.

عصر رکود

در ۱۹۶۴، **لئونید برژنف**[1]، در مقام رهبر شـــوروی، جانشین **نیکیتا خروشچف** شد و تا ۱۹۸۲ در قدرت ماند. در دوران او، اقتصاد دچار **رکود** شد و بعضی بخش‌های کشور شاهد رشدی کند بودند. **کمبود همیشگی** کالاهای تولیدی و غذا مشکل‌ساز بود و کاهـــش گزینه‌هـــای مصرفی مـــردم را سرخورده کرد.


لئونید برژنف

معیارهای دوگانه در نظام

هرچند همه‌ی شـــهروندان شوروی رسماً برابر بودند، در عمل، **نظام شـــوروی فاسد بود**؛ با رشـــوه می‌شد کار یا خانه‌ی به‌تری به دست آورد و **مقامات ارشد حزب کمونیست** از **امتیازهایی** برخوردار بودند که نصیب مردم عادی نمی‌شدند.

پِرِسترویکا

وقتی میخاییل گرباچف در ۱۹۸۵ رهبر شوروی شد، وجود نقص‌هایی در نظام کمونیستی را پذیرفت و طرحی نو برای اصلاحات سیاسی ـــ پرسترویکاـــ درانداخت. او در پی نوسازی شوروی بود، اما پرسترویکا به دگرگونی‌هایی انجامید که کشور را، به شکلی پیش‌بینی‌ناپذیر، تغییر دادند.

گرباچـف فرزنـد کمونیسـم بـود؛ نخسـتین رهبر شـوروی کـه پس از انقلاب (صفحه‌های ۳۷٦ و ۳۷۷) به دنیا آمده بـود. او درباره‌ی این نظر لنین که کمونیسم فقط با سازمان‌دهی متمرکز و منضبط تحقق‌پذیر است تردیدی نداشـت، اما می‌خواسـت دیگر کاسـتی‌های نظام شوروی را برطرف کند. او، به واسـطه‌ی پرسـترویکا (تغییر ساختار)، سعی می‌کرد حزب کمونیست شوروی را کارآمدتـر کند. گرباچف هم‌چنین متوجه بود که سرکوب دولتی منتقدان حزب مشکلاتی در جامعـه‌ی شـوروی به وجـود آورده اسـت. او به گشـایش نو ـ گلاسنُسـت ــ در فضـای سیاسـی متعهـد بـود. بـه روشـن‌فکران تبعیـدی اجـازه می‌دادند به کشـور برگردند و مـردم را به بحث سیاسی تشویق می‌کردند.

در آغـاز، گلاسنُسـت و پرسـترویکا با اسـتقبال عمومـی روبه‌رو شـدند، گرچه آن‌هایـی که دل خوشـی از اصلاحات، که قدرت و امتیازهایشان را کاهـش مـی‌داد، نداشـتند مخالفت‌هایـی می‌کردنـد. امـا در پایـان سـال ۱۹۸٦، بـا بدتـر شـدن شـرایط اقتصـادی، حرف‌هـای گرباچف دربـاره‌ی پیش‌رفـت کم‌کم وعده‌هایـی پوچ به نظـر می‌آمدند. اصلاحـات اقتصـادی او زیادی محتاطانـه بودنـد. او حقـوق محـدودی بـرای شـرکت‌های خصوصی در نظر گرفت، اما بیش‌تر تولید در سـیطره‌ی دولت ماند و تغییر سـاختار نتوانسـت باعث افزایش تولید شـود. در ۱۹۸۷، پرسترویکا به درازتر شدن صف‌های مواد غذایی و کم‌بود غذا انجامید.

گلاسنست به همه‌ی شـهروندان شوروی امکان داده بـود تـا نارضایتـی خودشـان را از حـزب کمونیسـت و نظـام شـوروی بیـان کننـد. در ۱۹۸۸، وقتی جنبش‌های ملی‌گرا در قزاقسـتان، ارمنسـتان، آذربایجـان و کشـورهای بالتیـک (اسـتونی، لتونی و لیتوانی) خواستار استقلال از

«آینده‌ی **صلح** به موفقیت پرسترویکا وابسته است.»

میخاییل گرباچف، ۱۹۸۷

بعد

مرگ بر لنین
تصمیم گرباچف درباره‌ی مجاز کردن انتقاد از نظام کمونیستی به طرح تقاضای سرنگونی دولت تک‌حزبی و سرکوب‌گر انجامید. معترضان انتخابات چندحزبی و مردم‌سالاری می‌خواستند.

رئیس‌جمهور شوروی (۱۹۳۱ تا ...)
میخاییل گرباچف

میخاییل گرباچف در استاوروپل[2] در جنوب غربی روسیه به دنیا آمد. در همان جوانی به فعالیت سیاسی روی آورد و در ۱۹۸۵ رهبر اتحاد جماهیر شوروی شد. گرباچف روابط شوروی با جهان غرب را متحول کرد و بسیاری پایان مسابقه‌ی تسلیحاتی و جنگ سرد (صفحه‌های ۴۰۶ و ۴۰۷) را مرهون تلاش‌های او می‌دانند. او سعی کرد مشکلات اقتصادی و سیاسی شوروی را، از طریق برنامه‌ی اصلاحات داخلی، حل کند. پس از فروپاشی شوروی در ۱۹۹۱، او چند بار کوشید به عرصه‌ی سیاست روسیه برگردد، اما ناکام ماند. گرباچف در ۱۹۹۰ برنده‌ی جایزه‌ی صلح نوبل شد.



دولت مرکزی شوروی شدند، گرباچف کم‌کم با مقاومت داخلی روبه‌رو شد.
در ۱۹۸۹، گرباچف، به این امید که مردم شوروی «کمونیسم انسانی» جدید را بپذیرند، اجازه داد انتخاباتی کاملاً رقابتی برای انتخاب تعدادی از اعضای کنگره‌ی نمایندگان خلق (پارلمان شوروی) برگزار کنند. اما طولی نکشید که گرباچف با درخواست بوریس یلتسین، یکی از نمایندگان تازه‌منتخب مردم، برای امتیازهای بیش‌تر روبه‌رو شد.

گرباچف و یلتسین

یلتسین، به دلیل انتقادهای صریحش از گرباچف و پرسترویکا، در شوروی محبوب شده بود. در ۱۹۹۰، او را به ریاست‌جمهوری فدراسیون روسیه، بزرگ‌ترین جمهوری شوروی، انتخاب کردند. او از این مقام برای حمله به گرباچف و حزب کمونیست استفاده کرد و گفت که حزب دیگر نباید بر دولت مسلط باشد. استعفای او از حزب در ژوئیه‌ی ۱۹۹۰ نوعی مبارزه‌جویی علنی بود. ناگهان، در مقایسه با یلتسین، گرباچف ضعیف و تاریخ‌گذشته به نظر می‌رسید.

در تمام سال ۱۹۹۰، گرباچف سخت تلاش می‌کرد که شوروی را متحد نگه دارد. او نیروهایی به آذربایجان فرستاد تا جدال‌های میان‌قومی را فرو بنشانند و با استقلال دولت‌های بالتیک هم مخالفت کرد. روز ۱۹ اوت ۱۹۹۱، کمیته‌ای از تندروهای حزب کمونیست کودتایی ترتیب دادند و گرباچف و مشاورانش را بازداشت کردند. آن‌ها وضع فوق‌العاده اعلام کردند و گفتند که در پی احیای همان نظام قدیمی شوروی هستند. یلتسین بی‌درنگ به ساختمان مجلس روسیه رفت و از مردم خواست بیایند و از مجلسشان دفاع کنند. حمایت از یلتسین کار کودتا را تمام کرد. گرباچف، پس از چهار روز، دوباره بر کرسی ریاست‌جمهوری نشست، اما یلتسین قهرمان واقعی ماجرا بود و اعتبار گرباچف ضربه‌ی سختی خورده بود.
در سپتامبر ۱۹۹۱، کنگره‌ی نمایندگان خلق به همه‌ی جمهوری‌های شوروی استقلال داد و اتحاد جماهیر شوروی را منحل کرد. گرباچف که دیگر کشوری نداشت تا بر آن حکومت کند، در عمل، بی‌کار شد. او در دسامبر ۱۹۹۱ از منصبش استعفا داد.

سقوط کمونیسم در روسیه به بی‌ثباتی اقتصادی و مطالبه‌ی استقلال در چچن انجامید.

یلتسین در قدرت
پس از فروپاشی کمونیسم، بوریس یلتسین **اقتصاد بازار** را به فدراسیون روسیه آورد. **تورم افزایش یافت** و تولید داخلی کم شد. روسیه **رکودی طولانی** را تجربه کرد که کمبود کالاها در آن سخت‌تر از دوران کمونیسم یا پرسترویکا بود.
در ۱۹۹۳، کنگره‌ی نمایندگان خلق سعی کرد یلتسین را خلع کند، اما او در قدرت ماند و سرانجام در ۱۹۹۹، **در حالی که سخت نامحبوب شده بود،** استعفا داد.

بوریس یلتسین

جنگ در چچن
پس از ۱۹۹۱، فدراسیون روسیه با تقاضای **استقلال** استان جنوبی چچن روبه‌رو شد. در ۱۹۹۴، یلتسین نیروهایی به گُرزنی، مرکز چچن، فرستاد تا شورشیان را سرکوب کنند. جنگ تا ۱۹۹۶ طول کشید و دو طرف متحمل **تلفات سنگینی** شدند. پس از خروج نیروهای روس، ناآرامی ادامه یافت و جنگ دیگری در ۱۹۹۹ آغاز شد.

جنگ در چچن

شوروی سابق در ۱۹۹۱
پس از فروپاشی شوروی، این کشور بزرگ به پانزده کشور مستقل تقسیم شد که فدراسیون روسیه بزرگ‌ترینشان بود. این کشورها دولت‌هایی مستقل به وجود آوردند و بسیاری از آن‌ها، در قالب کشورهای مستقل مشترک‌المنافع، هم‌کاری‌هایی اقتصادی را ترتیب دادند.

راهنما
- سرزمین تحت سیطره‌ی شوروی از ۱۹۴۵
- فدراسیون روسیه از ۱۹۹۱
- کشورهای مستقل مشترک‌المنافع، ۱۹۹۱

1. Leonid Brezhnev
2. Stavropol

برچیدن پرده‌ی آهنین

پس از شکست آلمان نازی، تنش میان ابرقدرت‌ها اروپا را به «شرق» کمونیست و «غرب» سرمایه‌دار تقسیم کرد. کنار گذاشتن «دکترین برژنف» توسط گرباچف سیل‌گیرهای تقاضای مردمی برای اصلاحات را باز کرد و به کنار زدن پرده‌ی آهنین در اروپای شرقی انجامید.

وینستن چرچیل (صفحه‌های ۳۹۲ و ۳۹۳)، نخست‌وزیر سابق بریتانیا، بود که در ۱۹٤٦ جدایی غرب و شرق را به «پرده‌ای آهنین که میان قاره کشیده شده است» تشبیه کرد. ساکنان اروپای شرقی حق نداشتند به طرف غربی بروند و بیش‌تر مردم چیز زیادی درباره‌ی روش زندگی در آن سوی پرده نمی‌دانستند. نخستین نشانه‌های کنار رفتن پرده در ۱۹۸۵ ظاهر شدند؛ زمانی که میخاییل گرباچف را به دبیرکلی حزب کمونیست شوروی منصوب کردند. گرباچف در نظر داشت که روسیه را در مسیری تازه قرار دهد (صفحه‌های ٤٤٦ و ٤٤٧)، اما رؤیای او مستلزم دگرگونی رابطه‌ی شرق و غرب بود.

در ۱۹۸۳، تصمیم رانلد ریگان، رئیس‌جمهور آمریکا، برای تأمین بودجه‌ی سامانه‌ی دفاع موشک‌های فضایی، معروف به جنگ ستاره‌ها، از ادامه‌ی تشدید مسابقه‌ی تسلیحاتی (انبارش رقابت‌آمیز سلاح‌های بیش‌تر و قدرت‌مندتر) حکایت می‌کرد، اما در ۱۹۸٦ گرباچف، با دعوت به نابودسازی همه‌ی سلاح‌های هسته‌ای تا سال ۲۰۰۰، جامعه‌ی جهانی را شگفت‌زده کرد. این اقدام به امضای پیمان منع موشک‌های هسته‌ای میان‌برد در ۱۹۸۷ انجامید که نخستین گام به سوی نابودسازی زرادخانه‌های هسته‌ای عظیم ابرقدرت‌ها بود.

نقش گرباچف در معکوس کردن جهت مسابقه‌ی تسلیحاتی با تحسین جهانی روبه‌رو شد. در ۱۹۸۸، او اساسی‌ترین برنامه‌ی اصلاحیش را در حوزه‌ی سیاست خارجی شوروی اجرا کرد: کنار گذاشتن «دکترین برژنف» که بلوک شرق (قبل) و دیگر کشورهای اقماری را از اصلاح نظام‌های سیاسیشان باز می‌داشت. این دکترین به مداخله‌ی نظامی شوروی در چکسلواکی در ۱۹٦۸ و در افغانستان در ۱۹۷۹ (صفحه‌های ٤٤٤ و ٤٤٥) انجامیده بود.

دور انداختن کمونیسم

حالا که دیگر تهدید مداخله‌ی شوروی در کار نبود، دولت‌های کمونیست در حفظ سیطره‌شان دچار مشکل بودند. موجی از اعتراض‌های مردمی در کشورهای بلوک شرق به راه افتاد؛ اعتراض‌هایی که در پی پایان حکومت کمونیستی بودند. در ۱۹۸۹، آلمان شرقی، که هزاران نفر از شهروندانش، از طریق مجارستان و چکسلواکی، به آلمان غربی کوچیده بودند، با کاهش سریع نیروی کار روبه‌رو شد. در نوامبر، دولت پذیرفت مرزش با آلمان غربی را باز کند و شهروندان مشتاقانه از مرز گذشتند تا با هم‌وطنان سابقشان دیدار کنند. در ۱۹۹۰، سیاست‌مداران دو طرف با اتحاد دوباره‌ی آلمان موافقت کردند.

پیروزی همبستگی

در لهستان، اشتیاق عمومی به تغییر باعث شکل‌گیری جنبش اتحادیه‌ی همبستگی در اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰ شد. این جنبش در پی تأمین حقوق کارگران و آزادی آیین کاتولیک ـکه نظام کمونیستی ممنوعش کرده بودـ بود. دولت کمونیستی کوشید همبستگی را سرکوب



مجارستان جدید
شهروندان دموکراسی‌خواه، در ۲۳ اکتبر ۱۹۸۹، روز اعلام موجودیت جمهوری مجارستان و سال‌گرد قیام ۱۹۵٦ مجارها علیه شوروی، پارچه‌نوشته‌ای در دست گرفته‌اند.

قبل

با بالا گرفتن جنگ سرد، شوروی تلاش کرد سیطره‌اش را بر سیاست‌های دولت‌های اقماری بلوک شرق افزایش دهد.

دوپارگی اروپا
پس از جنگ جهانی اول، از آن‌جا که نیروهای پیروز محور می‌خواستند آینده‌ی اروپا را تعیین کنند، **مرزهای ملی جدیدی کشیدند و بعضی کشورها هم تقسیم شدند.** استالین ترتیبی داد که شوروی شرق لهستان و کشورهای بالتیک را هم به خود ضمیمه کند. **آلمان و پای تختش، برلین،** به دو بخش شرقی و غربی **تقسیم شدند** **➤ ٤۲٦ و ٤۲۷.**

کمونیسم در اروپای شرقی
تا ۱۹۴۹، در آلبانی، رومانی، مجارستان، بلغارستان، چکسلواکی، لهستان و آلمان شرقی، نظام‌هایی کمونیستی روی کار آمده بودند. این کشورها گرچه اسما مستقل بودند، **زیر سلطه‌ی شوروی قرار داشتند.** این کشورهای اقماری شوروی، که در مجموع **بلوک شرق** نامیده می‌شدند، باید **از ساختار سیاسی شوروی تقلید می‌کردند** و به **پیمان ورشو،** ائتلاف نظامی شوروی، می‌پیوستند.

امپریالیسم شوروی
شوروی سرپیچی یا مخالفت با خط مشی حزبش را تحمل نمی‌کرد. در ۱۹۵۳، نیروهای شوروی شورش و اعتصاب عمومی در آلمان شرقی را سرکوب کردند و، وقتی در ۱۹۵٦ نارضایتی از دولت کمونیست مجارستان به قیامی سراسری انجامید، این قیام را با قدرت عظیم نظامی فرو نشاندند. در ۱۹۶۸، در دوره‌ای که به «بهار پراگ» معروف شد، چکسلواکی به سیاست‌های لیبرالی روی آورد. نیروهای پیمان ورشو به این کشور حمله کردند و نظم حزبی کمونیستی را برگرداندند.



انقلاب رومانی
مردم بخارست، در جریان خشونت‌بارترین گذار به مردم‌سالاری در اروپای شرقی؛ پشت تانک‌های ارتش پناه گرفته‌اند. بیش از هزار رومانیایی در درگیری راه‌پیمایان و نیروهای امنیتی کشته شدند.

دوران تلاطم
چند روز پیش از سقوط نظام چائوشسکو در دسامبر ۱۹۸۹، یکی از انقلابیون، پرچم رومانی ـکه نماد کمونیست را برای اعتراض از وسطش بریده‌اندـ به دست دارد و به میدان قصر در بخارست نگاه می‌کند.

«مردم از تونلی بسیار تاریک گذشته‌اند؛ تونلی که در انتهایش **نور بود...**»
واتسلاو هاول[5]، رئیس‌جمهور چک، ۱۹۹۰

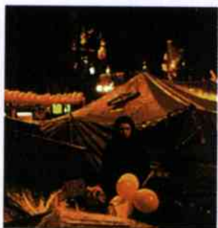
بعد

گذار به مردم‌سالاری زمینه‌ساز منازعه‌های ملی‌گرایانه و دشواری‌های اقتصادی شد.

جنگ در یوگسلاوی
در ۱۹۹۲، موج احساسات ملی‌گرایانه به تقسیم خشونت‌آمیز فدراسیون کمونیستی یوگسلاوی انجامید < ۴۵۰ و ۴۵۱.

ناتو در اروپای شرقی
ناتو < ۳۹۷ از زمان سقوط کمونیسم **گسترش یافته است** و حالا بیش‌تر اعضای سابق پیمان ورشو را در بر می‌گیرد. کشورهای غیرعضو، مثل روسیه و اوکراین، هم در حوزه‌های امنیت بین‌الملل از رای‌زنی با ناتو استفاده کرده‌اند.

انقلاب نارنجی
هزاران نفر به خیابان‌های کی‌یف، در اوکراین، ریختند تا به انتخابات بحث‌انگیز سال ۲۰۰۴ اعتراض کنند. این به تکرار انتخابات انجامید و ویکتور یوشچنکو[6]، رهبر سیاسی اروپاگرا، را به قدرت رساند، اما پنج سال بعد ائتلاف نارنجی فرو پاشید و در انتخابات ریاست‌جمهوری از رقیب سابقش در سال ۲۰۰۴ شکست خورد.


اردوی معترضان در اوکراین

لحظه‌ی سرنوشت‌ساز
فرو ریختن دیوار برلین



دیوار برلین مشهورترین نشان فیزیکیِ پرده‌ی آهنین بود. دولت آلمان شرقی این دیوار را در ۱۹۶۱ ساخت تا نگذارد کارگران ماهرش برای کار به برلین غربی بروند و آن را «حایل حفاظتی ضد فاشیسم» نامید. در سی سال بعدی، جابه‌جایی شهروندان بین شرق و غرب بسیار محدود بود. می‌گویند که در این دوره نیروهای آلمان شرقی حدود ۲۰۰ نفر را که تلاش می‌کردند به غرب فرار کنند با گلوله متوقف کردند. در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰، هنرمندان دیوارنگار سمت غربیِ دیوار را با نقاشی‌ها و شعارهایی علیه تقسیم برلین پوشاندند. روز ۹ نوامبر ۱۹۸۹، وقتی لغو محدودیت‌های مرزی را اعلام کردند، ده‌ها هزار برلینیِ شادمان کنار دیوار جمع شدند. در روزهای بعد، ساکنان شهر کم‌کم دیوار را با دست خالی خراب کردند.

کند، اما در ۱۹۸۹ مجبور شد به انتخابات آزادتر تن بدهد. با رأی اکثریت قاطع مردم، هم‌بستگی بزرگ‌ترین حزب حاکم لهستان شد و بنیان‌گذارش، لخ والسا[1]، از ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۵ بر کرسی ریاست‌جمهوری کشور نشست.

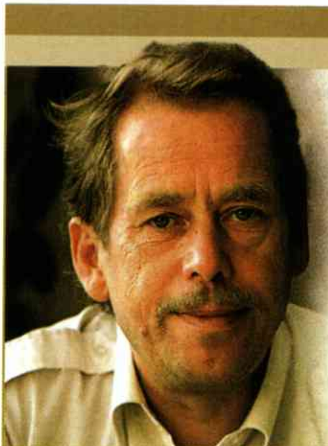
گسترش مردم‌سالاری

سال ۱۹۸۹ سال «انقلاب مخملی» چکسلواکی هم بود؛ زمانی که انبوه معترضان حکومت کمونیستی را سرنگون کردند. الکساندر دوبچک[2]، قهرمان بهار پراگ (قبل)، از گوشه‌ی زندان به عضویت در مجلس جدید فدرال رسید. مجارستان و بلغارستان هم در اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰ گذار مسالمت‌آمیز را تجربه کردند. دولت کمونیست مجارستان سعی کرد که، ضمن حفظ نظام تک‌حزبی، اصلاحاتی انجام دهد، اما فشار مردمی به اعلام موجودیت جمهوری سوم مجارستان و وعده‌ی انتخابات آزاد انجامید. هم مجارستان و هم بلغارستان در ۱۹۹۰ دموکراسی‌هایی پارلمانی شدند.

سرنگونی خشونت‌بار

نیکلا چائوشسکو[3]، رهبر کمونیست رومانی، نظامی بسیار سرکوب‌گر و بی‌رحم را هدایت می‌کرد. سرنگونی او در ۱۹۸۹ از نمونه‌های انقلاب خشونت‌بار در آن دوره است. چائوشسکو را بازداشت کردند و، بعد، ارتش تیربارانش کرد. ایون ایلیسکو[4]، که از اعضای سابق حکومت کمونیستی بود، جانشین او شد. ایلیسکو، یکی از شخصیت‌های سیاسی برجسته‌ی رومانی پس از انقلاب، زمینه‌ساز ظهور نوعی سوسیالیسم مردم‌سالار شد که بعضی از سیاست‌های دوره‌ی کمونیستی را حفظ کرده بود. آلبانی آخرین دولت بلوک شرق بود که، در ۱۹۹۲، به دموکراسی پارلمانی بدل شد. اتهام‌هایی درباره‌ی فساد و سوءمدیریت اقتصادی مطرح شدند، اما این کشور از ۲۰۰۷ در مسیر گذار به مردم‌سالاری کامل پیش رفته است.

نویسنده و دولت‌مرد چک (۱۹۳۶ تا ...)
واتسلاو هاول



ریشه‌های «بورژوا»ی هاول، که در خانواده‌ای ثروت‌مند و فرهیخته به دنیا آمده بود، باعث شد از تحصیل در دانش‌گاه محرومش کنند. در دهه‌ی ۱۹۶۰، نخستین نمایش‌نامه‌ی هاول روی صحنه رفت، اما آثارش کم‌کم خراب‌کارانه‌تر شدند و به جرم مخالفت با دولت به زندان افتاد. پس از انقلاب مخملی، هاول را به ریاست‌جمهوری چکسلواکی انتخاب کردند. تصمیم‌های او، که عمیقا باور داشت سیاست‌مداران باید از وجدان فردی خود پی‌روی کنند، در مقام ریاست جمهوری، اغلب مناقشه‌انگیز بودند. او در ۱۹۹۲ استعفا داد، اما در ۱۹۹۳ دوباره انتخاب شد و تا ۲۰۰۳ در قدرت ماند.

1. Lech Walesa
2. Alexander Dubcek
3. Nicolae Ceausescu
4. Ion Iliesco
5. Vaclav Havel
6. Viktor Yushchenko

«روزگار ما... نشان داده است که **توان اهریمنی انسان** حدی ندارد.»
کوفی عنان[8]، دبیرکل سازمان ملل متحد، ۱۹۹۷

جنگ در یوگسلاوی

در ۱۹۹۱، جنگ داخلی مصیبت‌بار و خشونت‌آمیزی یوگسلاوی را گرفتار کرد و سرانجام باعث فروپاشی این کشور شد. جهان شاهد بعضی از بدترین قساوت‌های پس از جنگ جهانی دوم بود، ناتو جدی‌ترین چالش خود در کشوری مستقل را تجربه کرد و بوسنی میدان کشتار شد.

قبل

تا پس از پایان جنگ جهانی اول، خبری از یوگسلاوی نبود. این کشور زمانی متحد شد که صرب‌ها خواهان «سرزمینی برای اسلاوهای جنوب» شدند.

تولد یک ملت
پادشاهی یوگسلاوی در ۱۹۱۸ از خاکستر **امپراتوری اتریش-مجارستان** سر برآورد ◄ **۳۷۲ و ۳۷۳**. این پادشاهی شامل پادشاهی‌های پیش‌تر مستقلِ صربستان و مونته‌نگرو و، هم‌چنین، کرواسی، اسلونی و بوسنی و هرزگوین که قبلا جزو قلمروی اتریش-مجارستان بودند می‌شد.

دیکتاتوری یوسیپ تیتو
در جریان جنگ جهانی دوم ◄ **۳۹۲ تا ۴۰۵**، آلمان نازی به یوگسلاوی حمله کرد. اما آلمانی‌ها با **مقاومت جانانه‌ی پارتیزان‌های کمونیستِ** یوگسلاو ــ نیروی مقاومتی به رهبری **یوسیپ تیتو** ــ روبه‌رو شدند. پارتیزان‌های تیتو، به لطف تاکتیک‌های بی‌رحمانه و جریان کمک‌های شوروی، بریتانیا و آمریکا، در پایان جنگ، بر کشور سیطره یافتند.


یوسیپ تیتو

در ۱۹۴۶، تیتو دولت یوگسلاوی را در قالب **شش جمهوری سوسیالیستی** صربستان، کرواسی، اسلونی، مونته‌نگرو، مقدونیه و بوسنی و هرزگوین سازمان داد. دو منطقه‌ی شبه‌مستقل هم درون صربستان وجود داشتند: کوزوو و ویُودینا[7]. تیتو، تا زمان مرگش در ۱۹۸۰، یوگسلاوی را به شکل یک **دیکتاتوری تک‌حزبی** اداره می‌کرد.

فروپاشی یوگسلاوی
تا آخر دهه‌ی ۱۹۸۰، کمیته‌ای مرکّب از رؤسای جمهور شش جمهوری و دو منطقه یوگسلاوی بر یوگسلاوی حکومت می‌کرد. کشور دچار **بحران اقتصادی** شد و **جدال‌های ملی‌گرایانه و قومی** میان جمهوری‌ها شدیدتر شدند.
در پایان دهه‌ی ۱۹۸۰، کمونیسم در سراسر اروپا رو به زوال گذاشت ◄ **۴۴۸ و ۴۴۹**. در ۱۹۹۰، جمهوری‌های یوگسلاوی انتخابات چندحزبی برگزار کردند؛ اتفاقی که به تنش‌های قومی بیش‌تر دامن زد.

سقوط کمونیسم در اروپا در دهه‌ی ۱۹۸۰ زمینه را برای رشد ملی‌گرایی در جمهوری‌های یوگسلاو (قبل) فراهم کرد. در ۱۹۹۰، در نخستین انتخابات چندحزبی یوگسلاوی پس از پایان دوره‌ی کمونیستی، هم اسلونی و هم کرواسی دولت‌هایی ملی‌گرا انتخاب کردند و گروه‌های ملی‌گرا، در سراسر یوگسلاوی، خواهان استقلال شدند. اما، در صربستان، اسلُبُدان میلُشِویچ[1] با این تقاضاها مخالفت کرد. میلشویچ، رئیس‌جمهور بزرگ‌ترین جمهوری یوگسلاو، مصمّم بود که وحدت یوگسلاوی بزرگ را، که صربستان قدرت غالب آن بود، حفظ کند.

جدال‌های ابتدایی

طولی نکشید که موضع سیاسی صربستان به خشونت بدل شد. در ۱۹۸۹، میلشویچ شروع به سرکوب اکثریتِ به لحاظ سیاسی مدعیِ مسلمان و آلبانی‌تبارِ کوزوو، منطقه‌ی شبه‌مستقلِ جنوب صربستان، کرد. در ۱۹۹۱، وقتی جمهوری اسلونی از یوگسلاوی اعلام استقلال کرد، ارتش عمدتاً صرب یوگسلاوی به میدان آمد تا مانع جدایی اسلونی شود. ارتش یوگسلاوی چندان آماده نبود و مجبور شد عقب‌نشینی کند، اما وقتی جمهوری کرواسی هم اعلام استقلال کرد ارتش یوگسلاوی، به رهبری میلشویچ، حمله‌ای تمام‌عیار ترتیب داد. شهر ووکوار[2] در شرق کرواسی ویران شد و صرب‌ها به اعدام دسته‌جمعی مردهای کروات روی آوردند. واکنش بین‌المللی محدود بود. آمریکا استقلال اسلونی و کرواسی را به رسمیت شناخت، اما دخالتی در منازعه نکرد. در اواخر ۱۹۹۲، سازمان ملل متحد واسطه‌ی آتش‌بس میان صرب‌ها و کروات‌ها شد.



له و علیه
پوستری بوسنیایی کارادزیچ، رهبر صرب‌های بوسنی، را جنایت‌کار جنگی می‌خواند (چپ)، اما این معترض در سال ۲۰۰۱ (بالا) خواهان آزادی میلشویچ، رهبر صرب‌ها، از زندان است.

جنگ در بوسنی

در میان شش جمهوری یوگسلاو، تنوع قومی بوسنی، با ۴۳ درصد جمعیت مسلمان بوسنیایی، ۱۳ درصد صرب و ۱۷ درصد کروات، از همه بیش‌تر بود. این ترکیب قومی سخت تفرقه‌انداز بود: مسلمانان بوسنیایی و کروات‌ها استقلال می‌خواستند، اما صرب‌های بوسنی ترجیح می‌دادند جزو یوگسلاوی بزرگ بمانند. در ۱۹۹۲، پس از یک همه‌پرسی که صرب‌های بوسنی تحریمش کرده بودند، بوسنی از یوگسلاوی اعلام استقلال کرد.
نیروهای صرب میلشویچ با حمله به جمعیت غیر صرب بوسنی واکنش نشان دادند و صرب‌های بوسنی هم سارایوو، پایتخت کشور، را محاصره کردند. بسیاری از مسلمانان صرب در اردوگاه‌زندان‌های مخوف صرب‌ها اسیر بودند و زنان مسلمان قربانی تجاوز جنسی می‌شدند. رسانه‌های بین‌المللی برای توصیف کوچاندن و کشتار نظام‌مندِ گروه‌های قومی و مذهبی به دست صرب‌ها در بوسنی از عبارت «پاک‌سازی


محاصره‌ی سارایوو
شهروندان عمدتاً مسلمان سارایوو، در محاصره‌ی صرب‌های بوسنی، برای زنده ماندن مبارزه می‌کردند. آب، دارو و غذا کم‌یاب بودند. خطر تک‌تیراندازها همیشگی بود و به خیابان رفتن خطرناک. در اواخر ۱۹۹۵، آتش‌بسی اعلام شد، اما محاصره، به طور رسمی، تا فوریه‌ی ۱۹۹۶ برقرار بود.

مرگ یوگسلاوی

از زمان طرح نخستین مطالبات استقلال در ۱۹۹۱ تا انعقاد پیمان صلح در ۱۹۹۵، یوگسلاوی شاهد نبردهای خونین متعدد و نقض حقوق بشر بود.



قومی» استفاده می‌کردند. هرچند جامعه‌ی بین‌المللی تحریم‌هایی علیه صربستان وضع کرد، اما نیروهای مستقر در بوسنی سازمان ملل متحد حق بهره‌گیری از قدرت نظامی را نداشتند. در سراسر سال ۱۹۹۳، صرب‌ها که مطمئن بودند سازمان ملل متحد اقدام نظامی نمی‌کند به جنایت‌های بی‌رحمانه‌شان ادامه دادند. نیروهای صرب، به رهبری رادُوان کارادزیچ[۳]، رئیس جمهوری صرب‌های بوسنی، بیش از یک‌میلیون نفر را از خانه‌هایشان راندند.

دخالت سازمان ملل متحد

در ۱۹۹۴، خمپاره‌انداز صرب‌ها بازاری در سارایوو را هدف گرفت و ۶۸ نفر را کشت. تصاویری از این کشتار در سراسر جهان منتشر شدند و درخواست مداخله را تقویت کردند. آمریکا، به واسطه‌ی سازمان پیمان اطلس شمالی (ناتو)، ضرب‌الاجلی صادر کرد و از صرب‌ها خواست سلاح‌هایشان را از سارایوو خارج کنند. صرب‌ها پذیرفتند و ناتو اعلام آتش‌بس کرد. اما تلاش‌های دیپلماتیک مانع حمله‌های صرب‌ها به شهرهای مسلمان‌نشین بوسنی نشدند؛ شهرهایی که سازمان ملل متحد بسیاری از آن‌ها را «منطقه‌ی امن» اعلام کرده بود. در یکی از این «مناطق امن» در سربرنیتسا[۴]، نیروهای صلح‌بان سازمان ملل متحد، بی آن که کاری از دستشان برآید، شاهد بودند که صرب‌ها، به رهبری راتکو ملادیچ[۵]، حدود هشت‌هزار مرد و پسر را کشتند؛ اتفاقی که بدترین کشتار جمعی در اروپا از زمان جنگ جهانی دوم بود. نیروهای صرب صدها نفر از نیروهای سازمان ملل متحد را هم گروگان می‌گرفتند و به اهداف نظامی زنجیرشان می‌کردند تا به عنوان سپر انسانی از آن‌ها استفاده کنند.

در اوت ۱۹۹۵، هواپیماهای جنگی ناتو بمباران هوایی شدیدی علیه نیروهای صرب در سراسر بوسنی ترتیب دادند و اسلبدان میلشویچ، رهبر صرب‌ها، سرانجام تن به مذاکرات صلح داد. سه هفته بعد، پیمان صلح دیتن[۱] اعلام شد. اما این پایان جنگ‌های یوگسلاوی نبود. درگیری میان اقلیت‌های قومی آلبانیایی و مقدونی و دولت‌های صرب ادامه یافت. در کوزوو، این منازعه به ازسرگیری بمباران‌های هوایی ناتو در ۱۹۹۹ انجامید. در نهایت، نیروهای صرب از کوزوو خارج شدند و این استان، در ۲۰۰۶، رسما اعلام استقلال کرد.



کوزوو
نیروهای صلح‌بان ناتو در ساختمانی متروکه در کوزوو گشت می‌زنند. این نیروها را در جریان جنگ سال ۱۹۹۹، میان دولت صربستان و آلبانیایی‌های کوزوو که برای استقلال از صربستان می‌جنگیدند، اعزام کرده بودند.

بعد

پیمان صلح دیتن فقط وقفه‌ای کوتاه در آشفتگی‌های این منطقه به وجود آورد.

پس از دیتن
پیمان صلح دیتن مقرر کرد که بوسنی به **جمهوری صرب‌های بوسنی و فدراسیون مسلمان-کروات** تقسیم شود. علیه رادوان کارادزیچ و راتکو ملادیچ هم، به اتهام **جنایت جنگی**، اعلام جرم کردند. کارادزیچ در ۲۰۰۸ دستگیر شد تا در لاهه محاکمه شود، اما ملادیچ تا ۲۰۱۱ فراری بود.

کوزوو
پس از جنگ کوزوو (۱۹۹۶ تا ۱۹۹۹)، صدها نفر در درگیری‌های قومی این منطقه آسیب دیدند. اکنون صلحی سست بر منطقه حکم‌فرماست.

جرایم جنگی
اسلبدان میلشویچ در انتخابات ریاست‌جمهوری صربستان در سال ۲۰۰۰ بازنده شد. او زیر بار پذیرش نتیجه‌ی انتخابات نرفت، اما اعتصاب‌ها و اعتراض‌های انبوه او را **مجبور به کناره‌گیری** کردند. میلشویچ را به **دادگاه جرایم جنگی سازمان ملل متحد** در لاهه‌ی هلند تحویل دادند و به جرم **جنایت علیه بشریت و نسل‌کشی** محاکمه‌اش کردند. او پنج سال زندانی بود، مدت کوتاهی پس از پایان دادرسی، در اثر حمله‌ی قلبی درگذشت.

صربستان-مونته‌نگرو
در فوریه‌ی ۲۰۰۳، فدراسیون سست **صربستان و مونته‌نگرو** جای‌گزین باقی‌مانده‌ی یوگسلاوی شد. در ۳ ژوئن ۲۰۰۶، مونته‌نگرو رسما اعلام استقلال کرد.

اندیشه

سازمان ملل متحد

عبارت «ملل متحد» را نخستین بار در دوره‌ی جنگ جهانی دوم به کار بردند؛ زمانی که ۲۶ کشور متعهد شدند به مبارزه با متحدین –آلمان، ایتالیا و، بعدتر، ژاپن– ادامه دهند. سازمان ملل متحد که در نیویورک مستقر است، به طور رسمی، در ۲۴ اکتبر ۱۹۴۵، هنگامی که چین، فرانسه، شوروی، بریتانیا و آمریکا منشورش را تصویب کردند، متولد شد. این منشور اجازه‌ی کنش جمعی برای حفظ صلح و امنیت جهانی را به شورای امنیت سازمان ملل متحد می‌دهد. هرچند سربازهای اعزامی سازمان ملل متحد اونیفرم‌های یک‌سانی می‌پوشند، هم‌چنان جزو نیروهای مسلح کشورهایشان باقی می‌مانند. در ژوئیه‌ی ۱۹۹۸ در رم، ۱۲۰ کشور عضو سازمان ملل متحد پیمانی را برای ایجاد دادگاه کیفری بین‌المللی امضا کردند.



Slobodan
ilosevic
Vukovar
Radovan
aradzic
Srebrenica
Ratko Mladic
Dayton
Vojvodina
Kofi Annan

اروپای متحد

در دو منازعه‌ی ویران‌گر جهانی، اروپا رنج‌هایی فراتر از تحملش تجربه کرده بود. در دهه‌های پس از ۱۹۴۵، اروپایی‌ها شیفته‌ی رؤیای جدید قاره‌ی متحد شدند؛ قاره‌ای که در آن اهداف مشترک اقتصادی و اجتماعی شاید جنگ میان کشورهایش را تصورناپذیر می‌کردند.

قبل

جنگ جهانی دوم میلیون‌ها اروپایی را گرفتار دشواری‌های دوران بازسازی کشورهای ویرانشان کرد. از ۱۹۴۷، کمک‌های مالی آمریکا زمینه‌ساز به‌بود اقتصادی اروپا شدند.

تاوان جنگ

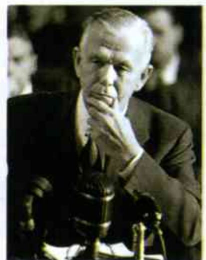
پس از جنگ جهانی دوم، دولت‌های اروپایی در **تأمین نیازهای اساسی** مردمشان با **مشکل** روبه‌رو بودند. در آغاز، کشورهای جبهه‌ی متفقین می‌خواستند غرامت جنگ را به شکل زغال و منابع طبیعی دیگر از آلمان بگیرند. کارخانه‌ها و تأسیسات ماشینی آلمان را قطعه‌قطعه کردند و به بریتانیا، فرانسه و شوروی بردند. فرانسه می‌خواست مطمئن شود که آلمان دیگر هرگز مسلّح نمی‌شود و نظارت اداری بر مناطق صنعتی این کشور را بر عهده گرفت. آلمان دو سال گرسنگیِ همگانی را از سر گذراند.



بازسازی درسدن

طرح مارشال

در ۱۹۴۷، **ژنرال جرج مارشال**[8]، وزیر خارجه‌ی آمریکا، طرحی برای رسیدگی به **«تغییر کل بافت اقتصادی اروپا»** به واسطه‌ی ارائه‌ی کمک‌های مالی عظیم و درازمدت پیش‌نهاد کرد. آمریکا، می‌ترسید انقلاب‌های کمونیستی اروپای شرقی خیلی زود به آلمان غربی و دیگر کشورها برسند، ممنوعیت بازسازی صنایع آلمان را تا حدی لغو کرد. ظرف پنج سال پس از آن، آمریکا میلیاردها دلار صرف بازسازی اروپای غربی کرد.



جرج مارشال

از ۱۹۴۵، اروپایی‌ها کم‌کم تقاضای اصلاح سیاست‌های داخلی دولت‌هایشان را مطرح کردند؛ برنامه‌های رفاه، مثل خدمات رایگان درمانی ـ که پیش از آن هم در سوئد مفهومی جاافتاده بود ـ از عناصر کلیدی تغییرات قانونی در بسیاری از کشورهای این قاره شدند. درخواست‌های گسترده برای روی‌کردی متفاوت به روابط خارجی، مخصوصاً در آلمان و فرانسه، به دگرگونی‌هایی واقعاً بنیادین در اندیشه‌ی سیاسی انجامیدند. کنراد آدنائر[1]، صدر اعظم آلمان غربی، ماهرانه سیاست آشتی با هم‌سایه‌های اروپاییِ آلمان را پیش گرفت. در ۱۹۵۰، او طرح پیش‌نهادی ژان مُنه[2]، استراتژیست سیاسیِ فرانسوی، را درباره‌ی یک پارچه سازی صنایع زغال و فولاد آلمان و فرانسه پذیرفت؛ طرحی که تضمین می‌کرد هیچ‌یک از دو کشور نتوانند بدون حمایت دیگری دوباره مسلّح شوند. راه‌برد مُنه، معروف به «طرح شومان»[3]، در ۱۹۵۱ به تأسیس اتحادیه‌ی اروپایی زغال و فولاد انجامید که منابع زغال و فولاد فرانسه، آلمان، ایتالیا، بلژیک، لوکزامبورگ و هلند را یک‌پارچه می‌کرد. در ۱۹۵۷، هم‌کاری اقتصادی این شش کشور با تأسیس جامعه‌ی اقتصادی اروپا، یا بازار مشترک، گسترش یافت. این جامعه انتقال آزاد کالاها، خدمات و نیروی کار را میان کشورهای عضو ممکن کرد و سیاست‌های مشترکی در حوزه‌های کشاورزی، رفاه و تجارت خارجی تدوین کرد که برای همه‌ی طرف‌ها سودمند بودند.



اتحادیه‌ی اروپا
هلموت کهل، صدر اعظم آلمان، و فرانسوا میتران، رئیس‌جمهور فرانسه، پس از موافقت فرانسه با پیمان ماستریخت در سپتامبر ۱۹۹۲؛ پیمانی که دو طرف را به تحقق رؤیای اروپای متحد نزدیک‌تر کرد.

بریتانیا و جامعه‌ی اقتصادی اروپا

بریتانیا فرصت مشارکت در بنیان‌گذاریِ جامعه‌ی اقتصادی اروپا را از دست داد. با این حال، طولی نکشید که رشد اقتصادی این شش کشور از رشد اقتصادی انگلستان پیشی گرفت و در ۱۹۶۱ هرلد مک‌میلان، نخست‌وزیر بریتانیا، مذاکرات درباره‌ی پیوستن به جامعه را آغاز کرد. در سراسر دهه‌ی ۱۹۶۰، بریتانیا و جامعه‌ی اقتصادی اروپا درباره‌ی شروط عضویت این کشور بحث می‌کردند. سرانجام، در ۱۹۷۳، وقتی بحران نفتی اُپک (صفحه‌های ۴۴۰ و ۴۴۱) به دوره‌ای از رکود تورمی ـ ترکیب تورم مارپیچی، کاهش تولید و افزایش بی‌کاری ـ منجر شد، بریتانیا به جامعه پیوست. در پایان دهه، مارگارت تاچر، نخست‌وزیر تازه‌منتخب بریتانیا، خواستار کاهش نظارت‌های جامعه‌ی اقتصادی اروپا و بازگشت به اقتصاد بازار آزاد شد.

اتحادیه‌ی اروپا

اروپای قاره‌ای نظری متفاوت داشت و در پی تقویت هم‌کاری‌های اقتصادی بود، نه کاهش آن‌ها. در ۱۹۸۶، فرانسوا میتران[4]، رئیس جمهور فرانسه، و هلموت کُهل[5]، صدراعظم آلمان، «طرح اروپای واحد»[6] را تدوین کردند که بازاری واحد برای اروپا تعریف می‌کرد. در ۱۹۹۲، «پیمان ماستریخت» نام جامعه‌ی اقتصادی اروپا را به اتحادیه‌ی اروپا[7] تغییر داد و قدرتش را بیش‌تر کرد. در سال ۲۰۰۷، ۲۷ کشور عضو اتحادیه‌ی اروپا بودند که، در مجموع، ۴۹۴میلیون نفر جمعیت و ۱۴/۵تریلیون دلار تولید ناخالص داخلی داشتند. گذشته از موفقیت اقتصادی، اتحادیه‌ی اروپا بر سیاست‌های تنش‌زدایی هم استوار است و کشورهای عضو آن برای تحقق صلح و وحدتی بی‌سابقه در اروپا هم‌کاری کرده‌اند.

رأی‌دهی در شورای اتحادیه‌ی اروپا

از هر کشور عضو اتحادیه‌ی اروپا، چند نماینده می‌توانند درباره‌ی قوانین، بودجه و سیاست اقتصادی این اتحادیه رأی بدهند. هر چه جمعیت کشوری بیش‌تر باشد، رأی بیش‌تری هم دارد، هرچند، برای این که حق کشورهای کم‌جمعیت‌تر ضایع نشود، در مواردی این تناسب را به سود آن‌ها به هم زده‌اند.

کشور	رأی	کشور	رأی
فرانسه	۲۹	بلغارستان	۱۰
آلمان	۲۹	سوئد	۱۰
ایتالیا	۲۹	دانمارک	۷
انگلستان	۲۹	فنلاند	۷
لهستان	۲۷	ایرلند	۷
اسپانیا	۲۷	لیتوانی	۷
رومانی	۱۴	اسلواکی	۷
هلند	۱۳	قبرس	۴
بلژیک	۱۲	استونی	۴
جمهوری چک	۱۲	لتونی	۴
یونان	۱۲	لوکزامبورگ	۴
مجارستان	۱۲	اسلونی	۴
پرتغال	۱۲	مالت	۳
اتریش	۱۰	جمع	۳۴۵

نماد اتحاد
دوازده ستاره‌ی طلایی روی زمینه‌ی آبی‌رنگ پرچم اروپا نماد وحدت اروپا و برابری همه‌ی کشورهای عضو اتحادیه‌اند.



نخست‌وزیر بریتانیا (۱۹۲۵ تا ۲۰۱۳)

مارگارت تاچر



مارگارت تاچر از ۱۹۷۹ تا ۱۹۹۰ نخست‌وزیر بریتانیا بود. دولت او پس از دوران رکودی فاجعه‌آمیز در بریتانیا روی کار آمد و تاچر، با وعده‌ی تدابیر سخت‌گیرانه برای به‌بود عمل‌کرد اقتصادی، رأی آورد. همه می‌دانستند که تاچر نظر خوبی درباره‌ی اتحادیه‌ی اروپا ندارد، اما او طرح اروپای واحد (۱۹۸۶) را، که به طور رسمی بنیان‌گذار بازار واحد اروپایی و هم‌کاری‌های سیاسی نزدیک اروپایی بود، امضا کرد. تاچر، که همیشه چهره‌ای جنجال‌انگیز بود، یک بار گفت که «چیزی به اسم جامعه وجود ندارد». بسیاری او را با دگرگونی‌های اساسیِ اقتصادی و اجتماعی بریتانیا به یاد می‌آورند، اما خیلی‌ها هم به دلیل نقش تاچر در فروش دارایی‌های دولت و تضعیف اتحادیه‌های صنفی دل خوشی از او ندارند.

«ما **نمی‌خواهیم هرگز جنگی دیگر** علیه یک‌دیگر **راه بیندازیم**... این مهم‌ترین دلیل برای **اروپای متحد** است.»

هلموت کهل، صدر اعظم سابق آلمان، اول مه ۲۰۰٤

بعد

دولت‌های اتحادیه‌ی اروپا باید میان نیازهای اتحادیه و منافع ملی یکی را انتخاب کنند.

مهاجرت و روابط نژادی

عضویت در اتحادیه‌ی اروپا جابه‌جایی میان‌مرزی نیروی کار میان کشورهای عضو را مجاز می‌کند. این باعث شکل‌گیری موج بزرگ مهاجرت کارگران از کشورهای فقیرتر اتحادیه به کشورهای ثروت‌مندتر شده است و به **تنش‌های نژادی** و تقاضای **عناصر سیاسی راست‌گرای** بریتانیا، فرانسه، آلمان و دیگر کشورهای عضو برای محدودسازی مهاجرت دامن زده است.

اتحاد مالی

هرچند بسیاری از کشورها در ۲۰۰۲ به **یورو** (پول واحد اروپا) پیوستند، بعضی از کشورهای اتحادیه تصمیم گرفته‌اند واحد پولی خودشان را حفظ کنند چون نگران **از دست رفتن حقوق حاکمیت ملی** خود هستند.



یورو



آلمان
تاریخ الحاق: ۱۸ آوریل ۱۹۵۱
صنعت کلیدی: خودروسازی



سوئد
تاریخ الحاق: اول ژانویه‌ی ۱۹۹۵
صنعت کلیدی: جنگل‌داری

راه‌نما

- اعضای جامعه‌ی اقتصادی اروپا، ژانویه‌ی ۱۹۸۱
- اعضای ملحق‌شده در ژانویه‌ی ۱۹۸٦
- اعضای پذیرفته‌شده در اکتبر ۱۹۹۰
- اعضای ملحق‌شده در ژانویه‌ی ۱۹۹۵
- اعضای ملحق‌شده در مه ۲۰۰٤
- اعضای ملحق‌شده در ژانویه‌ی ۲۰۰۷
- دیگر کشورهای متقاضی عضویت

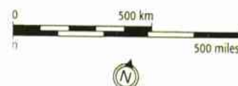
ICELAND
Faeroe Islands
NORWAY
SWEDEN
FINLAND
ESTONIA
LATVIA
LITHUANIA
RUSSIAN FEDERATION
IRELAND
UNITED KINGDOM
NETHERLANDS
DENMARK
BELGIUM
GERMANY
POLAND
BELARUS
LUXEMBOURG
CZECH REPUBLIC
LIECHTENSTEIN
SLOVAKIA
UKRAINE
Bay of Biscay
FRANCE
SWITZERLAND
AUSTRIA
HUNGARY
MOLDOVA
SLOVENIA
CROATIA
ROMANIA
ANDORRA
SAN MARINO
BOSNIA AND HERZEGOVINA
SERBIA
PORTUGAL
SPAIN
MONACO
Corsica
ITALY
MONT.
KOSOVO (disputed)
BULGARIA
Black Sea
GEORGIA
ARMENIA
ALBANIA
MACEDONIA
Balearic Islands
Sardinia
GIBRALTAR
Sicily
GREECE
TURKEY
IRAQ
SYRIA
MALTA
Crete
CYPRUS



مجارستان
تاریخ الحاق: اول مه ۲۰۰۴
(تصویر جشن‌های الحاق در بالا)
صنعت کلیدی: تجهیزات ترابری



بریتانیا
تاریخ الحاق: اول ژانویه‌ی ۱۹۷۳
صنعت کلیدی: مالی



کشورهای اتحادیه‌ی اروپا

اتحادیه‌ی اروپا، از زمان شکل‌گیری در ۱۹٤۵، مرتب بزرگ‌تر شده است. این نقشه کشورهایی را نشان می‌دهد که از ۱۹۸۱ به بعد به این اتحادیه پیوسته‌اند. کشورهایی که تازه عضو این اتحادیه شده‌اند و اقتصادهایی در حال توسعه دارند امیدوار هستند که، زیر چتر وحدت اروپا، به رشد اقتصادی کشورهای توسعه‌یافته‌ی اتحادیه برسند. صنعت اروپا در حوزه‌های گوناگون، از کشاورزی و گردش‌گری گرفته تا صنایع مالی و مد، صنعتی موفق است.

ایتالیا
تاریخ الحاق: ۱۸ آوریل ۱۹۵۱
صنعت کلیدی: مد



فرانسه
تاریخ الحاق: ۱۸ آوریل ۱۹۵۱
صنعت کلیدی: کشاورزی



اسپانیا
تاریخ الحاق: اول ژانویه‌ی ۱۹۸۶
صنعت کلیدی: گردش‌گری



پرتغال
تاریخ الحاق: اول ژانویه‌ی ۱۹۸۶
صنعت کلیدی: چوب پنبه



1. Konrad Adenauer
2. Jean Monnet
3. Schuman Plan
4. Francois Mitterrand
5. Helmut Kohl
6. Single European Act
7. European Union (EU)
8. George Marshall

رهبر حقوق مدنی (۱۹۱۸ تا ۲۰۱۳)

نلسن ماندلا

نلسن رُلیهلاهلا ماندلا در کیپ شرقی[۱۲] در آفریقای جنوبی به دنیا آمد. او، به جرم دست داشتن در فعالیت‌های آپارتایدستیز، ۲۷ سال زندانی بود. ماندلا، پس از آزاد شدن از زندان در ۱۹۹۰، در ۱۹۹۴ نخستین رئیس‌جمهور سیاه‌پوست آفریقای جنوبی شد. او، به عنوان پیش‌گام صلح و مردم‌سالاری، منزلتی بی‌نظیر در جهان دارد.

«هرگز، هرگز و **هرگز** مباد که دوباره این سرزمین زیبا **سرکوب یکی به دست دیگری** را تجربه کند.»

نلسن ماندلا، نطق آغاز دوره‌ی ریاست‌جمهوری، ۹ مه ۱۹۹۴



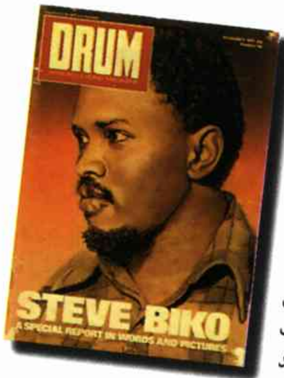
دکتر هنریک ورُورد[۱]، نخست‌وزیر آفریقای جنوبی از ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۶، نظامی مبتنی بر آپارتاید (چپ) بنیان نهاد که تجسّم باور او به «برتری سفیدپوستان» و نابرابری نژادها بود. نگرش‌های او به فلسفه‌ی آدلف هیتلر درباره‌ی برتری نژاد آریایی (صفحه‌های ۴۰۰ و ۴۰۱) شبیه بودند. نابرابریِ بی‌حد جامعه‌ی آفریقای جنوبی در دورانِ آپارتاید نه فقط صدای اعتراض سیاهان، «رنگین‌پوستان» و گروه‌هایی از جمعیت سفیدپوست آفریقای جنوبی را بلند کرد، بل‌که اعتراض‌های بین‌المللی را هم برانگیخت.

مبارزه

در ۱۹۶۰، وقتی پلیس به شرکت‌کنندگان راه‌پیمایی خشونت‌پرهیزی که گروه آپارتایدستیزِ کنگره‌ی پان‌آفریقایی[۲] ترتیب داده بود تیراندازی کرد، ۶۹ نفر مردند و ۱۸۰ نفر هم زخمی شدند. این قتل عام در شهر شارپویل[۳] باعث شد فعالان به تاکتیک‌های نظامی‌تر روی آورند. در ۱۹۶۱، نلسن ماندلا رهبر بازوی نظامی حزب سیاسیِ کنگره‌ی ملی آفریقا شد و کارزاری برای خراب‌کاری در تأسیسات دولتی هدف به راه انداخت. ماندلا و چند عضو دیگر کنگره‌ی ملی آفریقا را در ۱۹۶۲ بازداشت کردند و، بعد، به حبس ابد محکومشان کردند. ماندلا در دادگاهش از آزادی، مردم‌سالاری و برابری برای همه‌ی مردم آفریقای جنوبی سخن گفت و حبس طولانی او باعث اعتراض‌های بین‌المللی فزاینده شد.

«نظام منطقه‌ای»، که در ۱۹۶۰ ابداع شد، در پی اجرای کامل آپارتاید از طریق ایجاد مناطق مستقل بود که سیاهان مجبور بودند در آن‌ها زندگی کنند. این نواحی مناطقی فقیر و روستایی بودند و ظرفیتی واقعی برای ظاهر شدن در نقش دولت مجزا نداشتند. کوچاندن سیاهان به این مناطق به آن معنا بود که آن‌ها دیگر جزو مردم آفریقای جنوبی نبودند و به عنوان مهاجران خارجی محروم از حقوق شهروندی در این کشور کار می‌کردند.

در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰، خشونت، از جمله میان گروه‌های سیاه‌پوست رقیب مثل کنگره‌ی ملی آفریقا و حزب آزادی اینکاتا، بالا گرفت.



استیو بایکو

تصویر استیو بایکو، مبارز آپارتایدستیز، را در ۱۹۷۷ روی جلد مجله‌ی درام[۱۳] آفریقای جنوبی ـ مجله‌ای درباره‌ی مسائل و فرهنگ سیاهان ـ چاپ کرده بودند. بایکو در ۱۹۷۷، در اثر کتک‌هایی که در بازداشت‌گاه پلیس خورد، درگذشت.

آپارتاید و پس از آن

آپارتاید نظامی وحشیانه بود که اراده‌ی اقلیت را بر اکثریت جامعه‌ی آفریقای جنوبی تحمیل می‌کرد. وقتی عمر آپارتاید در دهه‌ی ۱۹۹۰ به سر آمد، تلاشی فوق‌العاده برای کنار آمدن با گذشته آغاز شد و مردم آفریقای جنوبی، از هر نژاد، در فرایند معروف به «حقیقت و آشتی» دست به دست هم دادند.

۱۳ درصد
مساحت کشور را به ده منطقه‌ی سیاه‌پوست‌نشین تقسیم کرده بودند.

۸۰ درصد
از جمعیت در این مناطق زندگی می‌کردند.



قبل

قدرت‌های حاکم بر آفریقای جنوبی، در بیش‌تر سال‌های قرن بیستم، جامعه‌ی این کشور را تقسیم‌شده نگه داشتند.

عصر پیش از آپارتاید

بین ۱۹۱۰ و ۱۹۴۸، دولت آفریقای جنوبی از تدابیری استفاده می‌کرد تا سیاه‌پوستان و «رنگین‌پوستان» (افراد دورگه‌تبار) را از حق رأی یا حق مالکیت زمین محروم کند. قوانینی مثل **لایحه‌ی مناطق شهری بومیان**[۹] در ۱۹۲۳ باعث شدند سیاه‌پوستانِ «مازاد» را از شهرها برانند و مناطق متعدد «ویژه‌ی سفیدپوستان» به وجود آورند.

حزب ملی

در ۱۹۴۸، حزب ملی نژادپرست و متعصب در آفریقای جنوبی به قدرت رسید و سیاست آپارتاید را در پیش گرفت؛ نظامی حقوقی که زندگی‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگیِ سیاه‌پوستان و سفیدپوستان آفریقای جنوبی را کاملا تفکیک (جدا) می‌کرد.

قانون آپارتاید

نخستین سازوکارهای آپارتاید شامل «قوانین خونی»، مثل لایحه‌ی فساد[۱۰] و لایحه‌ی ثبت جمعیت[۱۱] (۱۹۵۰)، می‌شدند که ازدواج و روابط جنسی بین‌نژادی را ممنوع می‌کردند. ترابری و امکانات عمومی به **فضاهای جداگانه برای سفیدپوستان و سیاه‌پوستان** تقسیم می‌شدند و تفکیک نژادی در نظام آموزشی و استخدامی تضمین می‌کرد که سیاهان آینده‌ای جز مشاغل پست و کم‌درآمد نداشته باشند.



تفکیک نژادی رسمی

آپارتاید
سیاست تفکیک و تبعیض نژادی علیه جمعیت غیر سفیدپوست آفریقای جنوبی. این واژه در زبان مردم این کشور به معنی «جدایی» است.

پلیس و ارتش، که به طور مداوم مرتکب رفتارهای بی‌رحمانه‌ای مثل شکنجه می‌شدند، همه‌ی مخالفان را سرکوب می‌کردند. در ۱۹۸۶، جامعه‌ی بین‌المللی تحریم‌هایی اقتصادی علیه آفریقای جنوبی وضع کرد تا این کشور را به برچیدن آپارتاید وادارد، اما نظام آفریقای جنوبی، با این که حالا بیش‌تر سفیدپوست‌ها هم مخالفش بودند، نتوانست اصلاحاتی معنادار انجام دهد.

آغازی تازه

برای گشودن راه تغییر، دولتی جدید لازم بود. اف دبلیو دی‌کلرک[4] در ۱۹۸۹ رئیس‌جمهور آفریقای جنوبی شد و ممنوعیت فعالیت کنگره‌ی ملی آفریقا و دیگر گروه‌های مخالف را لغو کرد. در ۱۱ فوریه‌ی ۱۹۹۰، نلسن ماندلا آزاد شد. ماندلا و دی‌کلرک، در شرایطی دشوار، گذار آفریقای جنوبی به حکومت دموکراتیک اکثریت را ممکن کردند. آن‌ها با عقاید متفاوت گروه‌های قبیله‌ای و سیاسیِ درون جامعه‌ی سیاهان و مقاومت بعضی از سفیدپوست‌ها در برابر تغییر روبه‌رو بودند. راه‌حل آن‌ها انتخاب روی‌کردی مبتنی بر اتحاد بود و نلسن ماندلا در ۱۹۹۴ رئیس‌جمهور آفریقای جنوبی و رهبر دولت وحدت ملی شد؛ دولتی که احزاب اقلیت، از جمله حزب ملیِ دی‌کلرک، معاون رئیس‌جمهور، هم در آن نماینده داشتند.

این دولت جدید می‌دانست که اگر می‌خواهد جوامع چندپاره‌ی کشور را متحد کند، باید کاری انجام دهد. اسقف اعظم دزمند توتو[5]، مبارز آپارتایدستیز، را به ریاست کمیسیون حقیقت و آشتی[6] برگزیدند؛ تلاشی تاریخی برای رسیدگی به خشونت‌ها و موارد نقض حقوق بشر در دوران آپارتاید. این کمیسیون، در دوره‌ای سه ساله، شهادت‌های قربانیان و مرتکبان جرایم مرتبط را شنید. کمیسیون هرگز قرار نبود ابزاری برای مجازات باشد، بل‌که گوش شنوای روایت قربانیان از رنج‌هایشان شد و می‌توانست مرتکبان جرایم را از پی‌گرد قضایی احتمالی معاف کند. در ۱۹۹۸، کمیسیون یافته‌هایش را منتشر کرد. جنایت‌های همه‌ی بخش‌های جامعه، از جمله اقدامات سیاهانِ متعصب باش‌گاه فوتبال متحد ماندلا[7] به رهبری وینی[8]، هم‌سر سابق نلسن ماندلا، [در این گزارش] محکوم شده بودند.

هدف استثنایی کمیسیون این بود که، با پذیرش حقیقت، مرهمی بر زخم‌های گذشته‌ای قساوت‌بار بگذارد. آمادگی مردم آفریقای جنوبی برای مشارکت در این فرایند احترام جهانیان را برانگیخت. نلسن ماندلا، در واکنش به یافته‌های کمیسیون، از مردم خواست «آن‌چه را به عنوان یک ملت، با برای همیشه پشت سر گذاشتن گذشته‌ی وحشت‌ناکمان، انجام داده‌ایم جشن بگیرند و پاس بدارند».



نشان کنگره‌ی ملی آفریقا
در این پرچم، سیاه نماد کسانی است که در راه آزادی جنگیده‌اند، سبز نماد سرزمینی است که از ستم‌گران پس گرفته شده است، و طلایی نماد ثروت طبیعی افریقای جنوبی. سپر و نیزه هم نماد نخستین سال‌های مبارزه هستند و چرخ نماد وحدت.



مبارزه‌طلبی
اسقف اعظم دزمند توتو در گردهم‌آیی کارزار مبارزه علیه قوانین غیرعادلانه در کیپ‌تاون در ۱۹۸۸ سخن‌رانی می‌کند. بسیاری از این «مبارزان»، به جرم اعتراض مسالمت‌آمیز، به زندان می‌افتادند.

بعد

نظام آپارتاید سرنگون شد، اما آثارش هنوز هم در آفریقای جنوبی دیده می‌شوند.

میراث آفریقای جنوبی
بیش‌تر فقرا سیاه‌پوست هستند و بیش‌تر املاک هم هنوز به سفیدپوستان تعلق دارند. دولت آفریقای جنوبی، که **تابو امبکی**[14] از ۱۹۹۹ تا ۲۰۰۸ هدایتش را بر عهده داشت، تدابیر گوناگونی را برای تحقق برابری بیش‌تر آزمود.

تابو امبکی

نقش در آفریقا
اکنون، سیاست خارجی آفریقای جنوبی، به واسطه‌ی هم‌کاری‌های جدید برای توسعه‌ی آفریقا، در پی **حمایت از نوزایی اقتصادی، سیاسی و فرهنگی** این قاره است. آفریقای جنوبی در تلاش برای پایان دادن به بحران‌های بروندی و جمهوری دموکراتیک کنگو هم نقشی فعال داشته است.

ایدز
یکی از چالش‌های مهم پیش روی آفریقای جنوبی **شیوع اچ‌آی‌وی/ایدز** ➤ ۴۶۴ و ۴۶۵ است که جمعیت به لحاظ اقتصادی فعالِ این کشور را کاهش می‌دهد.

روبان آگاهی از ایدز

روز آزادی
در ۲۷ آوریل ۱۹۹۴، میلیون‌ها نفر از مردم آفریقای جنوبی صف کشیدند تا، در نخستین انتخابات آزاد پس از آپارتاید، از حق رأی تازه به‌دست‌آمده‌ی خود استفاده کنند. دولت وحدت ملی پیروز این انتخابات شد.

1. Hendrik Verwoerd
2. Pan Africanist Congress (PAC)
3. Sharpeville
4. F. W. de Clerk
5. Desmond Tutu
6. Truth and Reconciliation Commission (TRC)
7. Mandela United Football Club
8. Winnie
9. Native Urban Areas Act
10. Immorality Act
11. Population Registration Act
12. Eastern Cape
13. Drum
14. Thabo Mbeki

خودروسازی
این یکی از خطوط تولید کاملاً خودکار کارخانه‌ی هیوندای[۷] در کره‌ی جنوبی است. گروه بسیار موفق هیوندای، که در ۱۹٤۷ تأسیس شد، از غول‌های صنعتی کره‌ی جنوبی و پیش‌گام بهره‌گیری از فنون مهندسی ربوتیک در خودروسازی است.

اقتصادهای بَبر

پس از جنگ جهانی دوم، ژاپن اصلاحاتی اقتصادی انجام داد و در نقش یکی از ثروت‌مندترین کشورهای جهان ظاهر شد. گذارهای اقتصادی مشابهی هم در کره‌ی جنوبی، تایوان، هنگ‌کنگ و سنگاپور اتفاق افتادند؛ کشورهایی که، در مجموع، به «اقتصادهای ببر» یا «ببرهای آسیا» معروف هستند.

قبل

اشتیاق ژاپن به رشد باعث حمله‌ی این کشور به چین و مداخله‌اش در جنگ جهانی دوم شد.

مدرن‌سازی ژاپن
اصلاحات میجی > ۳۵۶ و ۳۵۷ در ژاپن زمینه‌ساز دگرگونی اقتصادی و اجتماعی این کشور در اواخر قرن نوزدهم شدند. تجارت بیش‌تر با غرب هم به آغاز دوره‌ی صنعتی‌سازی سریع انجامید.

منازعه با چین
در دوران **رکود بزرگ > ۳۸٤ و ۳۸۵**، کاهش سرمایه‌گذاری‌های خارجی و واردات مواد خام به اقتصاد ژاپن آسیب زد. تصرف سرزمین‌هایی در آسیا برای بقای اقتصادی این کشور ضروری به نظر می‌رسید. در ۱۹۳۱، ژاپن استان منچوری چین را اشغال کرد. در ۱۹۳۷، درگیری نیروهای چینی و ژاپنی به جنگ دوباره‌ی چین و ژاپن انجامید.


نیروهای ژاپنی، ۱۹۳۱

ژاپن در جنگ جهانی دوم
در ۱۹٤۱، ژاپن کم‌کم امپراتوریش را در شرق آسیا و اقیانوسیه گسترش داد. پس از بمباران **بندر پرل > ٤٠۲ و ٤٠۳**، ژاپن به اندونزی، برمه و دیگر مناطقِ در سیطره‌ی اروپایی‌ها حمله کرد.

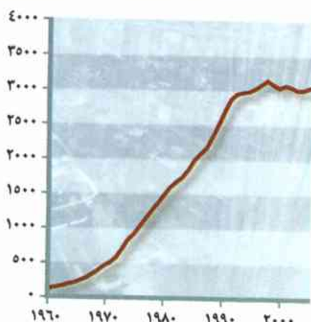
بدتر شدن روابط متفقین و شوروی (صفحه‌های ٤٠٦ و ٤٠٧) پس از جنگ جهانی دوم و قدرت‌گیری جنبش‌های کمونیستی در مناطقی مثل ویتنام، کره و مالایا (صفحه‌های ٤١٢ و ٤١٣) بسیاری را در غرب از سیطره‌ی کمونیسم بر آسیا و اقیانوسیه ترساند. وقتی جنگ داخلی طولانی چین در ۱۹٤۹ با تأسیس جمهوری کمونیستی خلقِ مائو تسه‌دنگ (صفحه‌های ٤٢٤ و ٤٢٥) به پایان رسید، این ترس بیش‌تر هم شد. نگرانی‌های جدید دوره‌ی جنگ سرد آمریکا را به پشتیبانی اقتصادی از دولت‌های غیرکمونیست منطقه سوق دادند.

برآمدن ژاپن

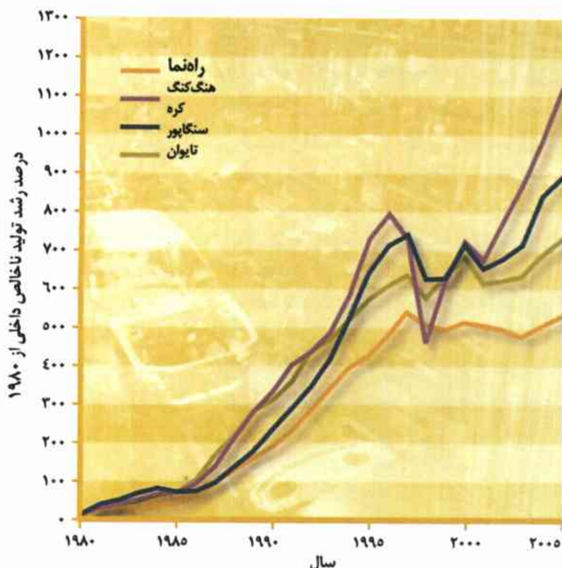
پس از جنگ جهانی دوم، نیروهای متفقین، به فرماندهی ژنرال مک‌آرتور آمریکایی، ژاپن را شش سال اشغال کردند. مک‌آرتور با شیگرو یوشیدا[۱]، نخست‌وزیر ژاپن، هم‌کاری کردند تا برنامه‌ای برای آینده‌ی ژاپن تدوین کنند، پیش‌نویس قانون اساسی تازه را بنویسند و ساختارهای سیاسی و قانونیِ کشور را اصلاح کنند. داشتن نیروهای مسلح برای ژاپن ممنوع شد و این کشور همه‌ی توانش را بر احیای توان اقتصادیش متمرکز کرد. پس از آغاز جنگ کره در ۱۹۵۰ (صفحه‌های ٤٠٦ و ٤٠٧)، سفارش‌های بزرگ آمریکا برای سلاح‌های ساخت ژاپن به اقتصاد این کشور جان دادند. گرچه دوره‌ی اشغال‌گری آمریکایی‌ها، برای بسیاری از ژاپنی‌ها، دوره‌ی محرومیت اقتصادی بود، بخش بزرگی از شکوفایی آینده‌ی این کشور از دست‌رسی آن به بازار آمریکا ریشه می‌گرفت؛ وضعیتی که بعد از پایان اشغال در ۱۹۵۲ هم ادامه یافت. از میانه‌های دهه‌ی ۱۹۵۰، اقتصاد ژاپن وارد دوره‌ی رشد سریع شد. دولت، که صنایع سنگین ـ زغال، فولاد و تولید انرژی ـ را تقویت کرده بود، کم‌کم به حمایت از توسعه‌ی کشتی‌سازی و خودروسازی روی آورد. در دهه‌ی ۱۹۶۰، توجه‌ها در حوزه‌ی صنعت به تولید پیش‌رفته‌ی دوربین، دست‌گاه‌های ضبط ویدیویی و ابزارهای الکترونیکِ متکی به فن‌آوری



ین ژاپن
ین واحد پول ژاپن است. ین مدرن ژاپن، که نخستین بار در عصر میجی در ۱۸۷۰ منتشر شد، به ثبات داشتن مشهور است و بسیاری از کشورها آن را، در کنار دلار ایالات متحده، برای ذخایر ارزی خود انتخاب می‌کنند.



رشد ژاپن
این نمودار رشد حیرت‌انگیز اقتصاد ژاپن را بر اساس تولید ناخالص داخلی ـ مجموع ارزش بازار همه‌ی کالاهای تولیدشده درون کشور ـ از دهه‌ی ۱۹۶۰ به بعد نشان می‌دهد.



اوج‌گیری اقتصادهای ببر
اقتصادهای ببر از دهه‌ی ۱۹۸۰ رشد سریعی داشتند، اما، همان‌طور که در نمودار می‌بینید، همه‌ی آن‌ها پس از بحران مالی آسیا در اواخر دهه‌ی ۱۹۹۰ نوعی سقوط را تجربه کردند. بهبود همه‌ی این اقتصادها، مخصوصاً کره، سریع بوده است.

جدید ریزتراشه‌ها[2]، از جمله رایانه، معطوف شدند. شرکت‌های جهانی مثل سونی[3]، تویوتا[4] و نیسان[5] هم [در این دوره] پدیدار شدند.

با وجود مشکلات بحران نفتی ۱۹۷۳ (صفحه‌های ٤٤٠ و ٤٤١) و دوران رکود دهه‌ی ۱۹۹۰، اقتصاد ژاپن اکنون، پس از آمریکا، در رتبه‌ی دوم جهان است. این گذار را معجزه‌آسا خوانده‌اند، اما در واقع نتیجه‌ی نظارت دولتی کارآمد بر امور مالی است. صنایع ژاپن به شیوه‌ای نظام‌مند در مسیر توسعه هدایت می‌شدند، دولت به شرکت‌های نوپا وام می‌داد و واردات کالاهای خارجی رقیب محدود شده بود. تا سال‌ها پس از جنگ، رشد اقتصادی اولویت مطلق داشت و هزینه‌های دولتی در دیگر حوزه‌ها، مثل مسکن، سخت محدود بودند. با این حال، دولت‌های متوالی به آموزش هم اولویت می‌دادند و نیروی کار ماهر ژاپن در موفقیت و برتریِ فنیِ محصولات ژاپنی نقش داشته است.

ببرهای آسیا

از دهه‌ی ۱۹٦۰، کره‌ی جنوبی، تایوان، سنگاپور و هنگ‌کنگ به چنان رشد اقتصادی سریعی رسیده‌اند که به آن‌ها لقب «ببر» داده شده است. ببرهای آسیا جزو معدود مستعمره‌های سابق امپراتوری‌ها هستند که شکاف درآمدی خود با کشورهای صنعتی را، به شکلی اساسی، از میان برده‌اند. تدابیر گوناگونی مثل تأسیس بانک‌های دولتی، پرداخت یارانه به صنعت و در نظر گرفتن مشوّق‌هایی برای سرمایه‌گذاران خارجی [در این کشورها] زمینه‌ساز ظهور بازارهایی صادرات‌محور شدند؛ بازارهایی که در آن‌ها پیوند فن‌آوری خارجی با نیروی کار ارزان به تولید کالا با هزینه‌ای کم‌تر انجامید.

بندر سنگاپور
جرثقیل‌ها و کشتی‌های باری در اسکله‌ی صنعتی پرهیاهوی شهر سنگاپور صف کشیده‌اند. در پس‌زمینه، برج‌های بخش اداری شهر را می‌بینید.

اتکای اقتصادهای ببر به صادرات آن‌ها را به وضع اقتصادهای مشتریانشان وابسته می‌کند. در ۱۹۹۷، بحران مالی آسیا وقتی اتفاق افتاد که سرمایه‌گذاران خارجی سرمایه‌هایشان را از تایلند خارج کردند. وقتی سرمایه‌گذاران، که فکر می‌کردند سقوط اقتصاد یک کشور بر کشورهای دیگر هم اثر می‌گذارد، وحشت‌زده شدند و سراسیمه سعی کردند دارایی‌های آسیایی‌شان را بفروشند، بحران شدیدتر شد. ظرف چند ماه، بحران به سراسر جهان رسید. اما بازارها، با گذشت چند سال، آرام شدند و ترس از رکود درازمدت رنگ باخت.

قدرت‌گیری اقتصادی کره‌ی جنوبی با تأکید بر صنایع سبک در نخستین سال‌های رشد آغاز شد و این کشور، بعدتر در دهه‌ی ۱۹۷۰، به تولید خودرو و کالاهای الکترونیک مصرفی روی آورد. بحران مالی آسیا باعث سقوط کیا موتورز[6]، بزرگ‌ترین خودروساز کره‌ی جنوبی، شد، اما کمک‌های صندوق بین‌المللی پول و اصلاحات بازارمحور ثبات را به این کشور برگرداندند. در ۲۰۰۷، کره‌ی جنوبی نهمین اقتصاد بزرگ جهان شد. با این حال، تردیدهایی درباره‌ی آینده‌ی بلندمدت کره‌ی جنوبی وجود دارند. نیروی کار کره‌ی جنوبی، که به طور فزاینده تحصیل کرده‌تر می‌شود، علیه قوانین استخدامی ظالمانه‌ی این کشور برخاسته است. کارشناسان می‌گویند که اصلاحات لیبرالی برای تضمین رشد مستمر این کشور ضروری هستند.

در دهه‌ی ۱۹۵۰، تایوان، جزیره‌ای نزدیک چین، اقتصادی عمدتاً کشاورزی بود. از ۱۹٦۲، اصلاحات اقتصادی راه را برای توسعه‌ی اقتصادی این کشور گشودند و سرمایه‌های خارجی را جذب کردند. آمریکا هم، که می‌خواست از حکومت تایوان در برابر تهدید سلطه‌ی چین کمونیستی حمایت کند، کمک‌هایی به این کشور کرد. در آغاز، بیش‌تر محصولات تایوان زاده‌ی صنایع کارگرمحوری مثل منسوجات بودند، اما در دهه‌ی ۱۹۸۰ توجه‌ها معطوف تولید محصولات مبتنی بر فن‌آوری‌های پیش‌رفته شدند. امروزه، اقتصاد تایوان بر تولید جهانی رایانه سیطره دارد.

دولت سنگاپور، پس از کسب استقلال از بریتانیا در ۱۹٦٥، سیاست‌های صادرات‌محور را پیش رو گرفت تا راه را برای سرمایه‌گذاری خارجی باز کند. این راه‌برد به رشد سالانه‌ی ۸ درصدی بین سال‌های ۱۹٦۰ و ۱۹۹۷ انجامید. نیروی کار ماهر و زیرساخت‌های کارآمد سنگاپور سرمایه‌های بیش از هفت‌هزار شرکت چندملیتی را جذب کرده‌اند؛ شرکت‌هایی که منبع بیش از دوسوم محصولات تولیدی و فروش مستقیم خارجی هستند. حوزه‌های تولیدی این کشور شامل محصولات الکترونیک و دارویی می‌شوند.

هنگ‌کنگ، از ۱۸٤۲ تا ۱۹۹۷، مستعمره‌ی بریتانیا بود. از ۱۹۵۰ به بعد، این کشور هم از الگوی صنعتی‌سازی مشابهی پیروی کرد و رهبر بازار اسباب‌بازی و تجهیزات الکترونیک شد. از سال ۲۰۰۵، اعتبار فزاینده‌ی بازار سهام هنگ‌کنگ جای‌گاهش را به عنوان کانون تراکنش‌های مالی جنوب شرقی آسیا محکم‌تر کرده است.



اوج موفقیت
برج‌های پترُناس کوالالامپور را، که نماد معجزه‌ی اقتصادی مالزی هستند، سزار پلیِ[8] معمار طراحی کرده است و بین سال‌های ۱۹۹۵ تا ۱۹۹۸ ساخته شده‌اند. این دو برج از بلندترین ساختمان‌های جهان هستند.

موج دوم

در اواخر قرن بیستم، چهار ببر کمابیش اقتصادهایی کاملاً توسعه‌یافته شده بودند. سرمایه‌گذاری در آموزش نیروی کار ماهر و تحصیل‌کرده‌ای به وجود آورده بود که دست‌مزد و شرایط کاری به‌تر می‌خواستند و سرمایه‌گذاران، در جست‌وجوی سود بیش‌تر، کم‌کم به دیگر کشورهای آسیایی ـ تایلند، مالزی و اندونزی ـ روی آوردند. در دهه‌ی ۱۹۹۰، اقتصادهای قویِ وابسته به صادرات در این کشورها شکل گرفتند و سرمایه‌های خارجی را جذب کردند. بحران مالی ۱۹۹۷ ضربه‌ی سختی به تایلند و اندونزی زد و، از آن زمان، هر دو دولت رویکرد اقتصادیِ «مسیر دوگانه» را در پیش گرفته‌اند که به توسعه‌ی صنایع داخلی و، هم‌زمان، تولید صادرات‌محور اولویت می‌دهد. در حال حاضر، همه‌ی این ببرهای جدید رشد سریعی دارند و مالزی تلاش می‌کند که، از طریق اصلاح نظام آموزشی و متمرکز کردن اقتصادش بر تولید محصولات مبتنی بر فن‌آوری‌های پیش‌رفته، به ببرهای پیشین برسد.

اختراع
قطار گلوله‌آسا

شینکانسن[9] یا قطار گلوله‌آسای ژاپن یکی از نخستین قطارهای تندرو بود. این قطار، که سرعتش تا ۲۱۰ کیلومتر بر ساعت می‌رسید، کارش را در ۱۹۶۴ آغاز کرد. قطارهای شینکانسن، با مدیریت راه‌آهن ژاپن، بین بیش‌تر شهرهای مهم ژاپن حرکت می‌کردند و سرعتشان به ۳۰۰ کیلومتر بر ساعت هم رسید. در حال حاضر، پژوهش‌هایی برای کاهش صدای این قطارها، که هنگام ورود به تونل غرش بلندی تولید می‌کنند، جریان دارند.



1. Shigeru Yoshida
2. Microchips
3. Sony
4. Toyota
5. Nissan
6. KIA Motors
7. Hyundai
8. Cesar Pelli
9. Shinkansen

بعد

دیگر کشورهای دارای رشد اقتصادی سریع را هم «ببر» نامیده‌اند، اما اثر چنین رشدی بر کارگران نگران‌کننده است.

کارگران کم‌دست‌مزد
دولت‌های ببرهای آسیا متهم هستند که اقتصادهایشان را، فقط با در نظر گرفتن منافع سرمایه‌گذاران، اداره می‌کنند؛ موضوعی که به پایین بودن دست‌مزد کارگران می‌انجامد. گزارش بانک جهانی می‌گوید که این دولت‌ها «در مقایسه با دولت‌های دیگر اقتصادهای در حال توسعه» کم‌تر به تعیین حداقل دست‌مزد «توجه کرده‌اند».

آسه‌آن
گروه اقتصادی جنوب شرقی آسیا، که در ۱۹۶۷ با پنج عضو تشکیل شد، حالا تقریباً همه‌ی اقتصادهای جنوب شرقی آسیا را در بر می‌گیرد و، به شکلی فزاینده، سیاست‌هایی را برای خلق بازاری واحد در منطقه دنبال می‌کند. رشد سریع اقتصادی، مخصوصاً در مالزی، تایلند و سنگاپور، باعث برداشتن گام‌هایی بزرگ در مسیر توسعه شده است.

«تقریباً هر چیزی را که **جهان مدرن** را از قرن‌های پیشین **متمایز** می‌کند می‌شود به **علم** نسبت داد.»

برتراند راسل[14]، فیلسوف بریتانیایی، «تاریخ فلسفه‌ی غرب»[15]، ۱۹٤٥

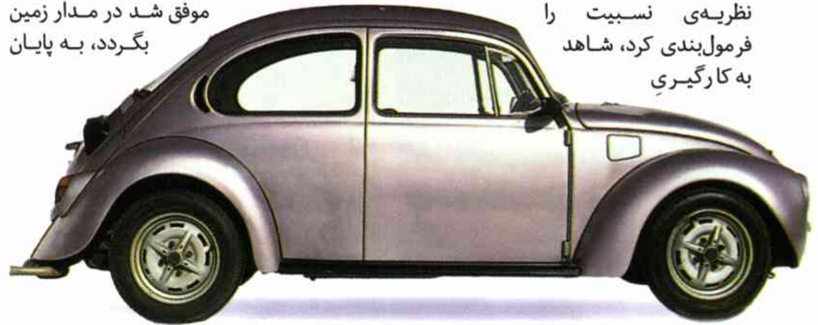
کشف‌های علمی همیشه مرزهای دانش را به پیش برده‌اند و مشکلات سخت بشر را حل کرده‌اند، اما پیش‌رفت فن‌آوری معماهای اخلاقی مهمی را هم مطرح کرده است؛ از اخلاقی بودن فن‌آوری ژنتیک گرفته تا پرسش‌هایی درباره‌ی بعضی مقررات، مثل ممیزی اینترنت، یا آسیب‌های زیست‌محیطی ناشی از صنعتی شدن. اختراعات علمی اغلب تغییراتی به وجود آورده‌اند که سازندگانشان در خواب هم نمی‌دیده‌اند. آلبرت آینشتاین (صفحه‌های ٤١٦ و ٤١٧)، فیزیک‌دان نابغه‌ای که نظریه‌ی نسبیت را فرمول‌بندی کرد، شاهد به کارگیری کشفش برای ساخت بمب هسته‌ای بود. او بعدها گفت که «به شکلی وحشت‌ناک، روشن شده که فن‌آوری ما از انسانیتمان پیشی گرفته است».

هوافضا

سفر به فضا شاید بزرگ‌ترین نماد پیش‌رفت فن‌آوری در عصر مدرن باشد. مسابقه‌ی دو ابرقدرتِ رقیب، آمریکا و شوروی، در دوران جنگ سرد (صفحه‌های ٤٠٦ و ٤٠٧) برای برتری در فضا در اواخر دهه‌ی ۱۹۵۰ بالا گرفت و در ۱۹۶۱، وقتی یوری گاگارین، فضانورد روس، موفق شد در مدار زمین بگردد، به پایان رسید. هدف بعدی پیاده شدن روی ماه بود. در ۱۹۶۹، وقتی فضاپیمای آپولو ۱۱ آمریکا روی ماه نشست و میلیون‌ها نفر در سراسر جهان تماشا کردند که نیل آرمسترانگ[1] و باز آلدرین[2] فضانورد روی سطح ماه قدم برمی‌دارند، این هدف هم تحقق یافت. در ۱۹۷۵، ابرقدرت‌ها سیاست هم‌کاری را در پیش گرفتند و، با هم، فضاپیمایی سرنشین‌دار به فضا فرستادند؛ مأموریتی که به پروژه‌ی آزمایشی آپولوسایوز[3] معروف شد. هم‌کاری‌های بعدی شامل ایستگاه فضایی اروپایی میر[4] و ایستگاه فضایی بین‌المللی ـ‌که از منابع علمی و فن‌آورانه‌ی شانزده کشور استفاده می‌کند‌ـ می‌شوند.

مواد جدید

بیش‌تر اقلام تولیدی مدرن را از موادی



فولکس قورباغه‌ای
در آغاز، «فولکس قورباغه‌ای» را در ۱۹۳۸ در آلمان ساختند تا «ماشین مردم» پیش‌نهادی آدلف هیتلر باشد. تولید فولکس قورباغه‌ای کلاسیک در ۱۹۷۱ به ۱/۳ میلیون عدد رسید و در ۲۰۰۳ متوقف شد. این خودرو هنوز هم نماد طراحی قرن بیستمی است.

کشف

شکافت هسته‌ای

شکافت هسته‌ای وقتی اتفاق می‌افتد که هسته‌ی اتم به دو یا چند جزء کوچک‌تر تقسیم شود. از این فرایند برای تولید انرژی و سلاح هسته‌ای استفاده می‌کنند. اتو هان و فریتز اشتراسمان این فرایند را در جریان تحقیقاتشان در سال‌های ۱۹۳۸ و ۱۹۳۹ کشف کردند. در ۱۹٤۲، گروهی به رهبری انریکو فرمی[17] نخستین واکنش زنجیره‌ای هسته‌ایِ خودکفا را عملی کردند. با بالا گرفتن جنگ جهانی دوم، دولت‌ها بودجه‌هایی در اختیار دانش‌مندان گذاشتند تا بمب هسته‌ای بسازند. در آمریکا، رابرت اپنهایمر فیزیک‌دان پروژه‌ی منهتن را مدیریت می‌کرد؛ پروژه‌ای که بمب‌های هسته‌ای به‌کاررفته علیه ژاپن (صفحه‌ی ٤٠٥) را تولید کرد.



فن‌آوری مدرن

پیش‌رفت فن‌آوری هم‌چنان زندگی روزمره را دگرگون می‌کند. امروز ما می‌توانیم از کار جهان، تا ریزترین ذره‌هایش، سر در آوریم و طبیعتِ ارگانیسم‌های زنده را تغییر دهیم. ما بیش‌تر زنده می‌مانیم و سریع‌تر و سریع‌تر از آن‌چه خوش‌بین‌ترین مخترعان قرن‌های گذشته پیش‌بینی می‌کردند سفر می‌کنیم.

قبل

کشف‌های علمی گاهی بحث‌هایی برانگیخته‌اند، اما پیش‌رفت‌های حوزه‌ی رادیو، رایانه و مواد جدید در قرن نوزدهم جهش‌های بعدی را ممکن کردند.

علم و اخلاق

در طول تاریخ، اشتیاق دانش‌مندان به فهمیدن بسیاری از آن‌ها را گرفتار مشکلاتی جدی کرده است. در ۱۶۳۳، دادگاه کاتولیک تفتیش عقاید **گالیله** **< ۲٦٨ و ۲٦٩** را به اتهام ارتداد محاکمه کرد، چون می‌گفت که زمین دور خورشید می‌چرخد. **نظریه‌ی تکامل چارلز داروین** **< ۳٤٠ و ۳٤١** نظر «آفرینش‌گرایان» را که می‌گویند خدا جهان را خلق کرده است به چالش کشیدند و مناقشه‌ای عظیم به راه انداختند **< ۳٤۲ و ۳٤۳.**

رایانه‌ها

در ۱۸۰۱، **ژوزف ژاکار**[8] ماشین نساجی‌ای ساخت که می‌توانست نقش‌ونگار پارچه را بر اساس الگوهایی که از صفحه‌های چوبی سوراخ‌شده می‌خواند خلق کند. **چارلز ببیج** **< ۳٤٤** در دهه‌ی ۱۸۳۰ از این ایده بهره گرفت و **ماشین حساب تفاضلی** را اختراع کرد که می‌توانست ارقام را ذخیره و محاسبه کند. در ۱۸۹۰، **هرمان هُلِریت**[9] از صفحه‌های سوراخ‌شده در میزِ هلریت، که نوعی رایانه‌ی ابتدایی بود، استفاده کرد.



تلفن باکلایتی

مواد مصنوعی

بسیاری از موادی که در فن‌آوری مدرن به کار می‌روند در قرن نوزدهم اختراع شده‌اند، از جمله پارکسین[10]، نخستین پلاستیک مصنوعی، در ۱۸۵۵ و سلولز تری‌اَستات[11]، که جد ریون، نایلن و پلی‌استر بود، در ۱۸۶۹. در ۱۹۰۷، لئو باکلند[12] نخستین پلاستیک ساخته‌شده از مواد مصنوعی را اختراع کرد و آن را باکالایت[13] نامید.

تماس رادیویی تراطلسی

در ۱۹۰۱، **گوگلیلمو مارکُنی** **< ۳٤٤ و ۳٤٥**، مخترع سیستم تلگراف بی‌سیم، نخستین پیام تراطلسی را به نقطه‌ای در ۳٤٠٠ کیلومتری ارسال کرد.



مارکُنی

می‌سازند که، به طور خاص، برای دوام، قابلیت حمل و کارآیی بیش‌تر اختراع شده‌اند. تولید به اصطلاح «مواد هوش‌مند» اثر مهمی بر دوران اخیر داشته است. مواد هوش‌مند می‌توانند، با تغییر شرایط محیطی، ویژگی‌هایشان را تغییر دهند. این مواد شامل آلیاژهای هوش‌مند یا «آلیاژهای حافظه‌دار» هم می‌شوند؛ فلزهایی که هندسه‌ی خود را «به یاد می‌سپارند» و، پس از تغییر شکل، می‌توانند به شکل اولیه‌شان برگردند. صنعت هواپیماسازی، در جست‌وجوی راه‌هایی برای بهبود توان حرکتی هواپیماها، و حوزه‌ی پزشکی ـ‌برای مثال، به منظور انعطاف‌پذیر کردن صفحه‌ها و بست‌های فلزی مورد استفاده برای حمایت از استخوان‌های شکسته در دوران درمان‌ـ مشغول پژوهش درباره‌ی آلیاژهای هوش‌مند هستند.

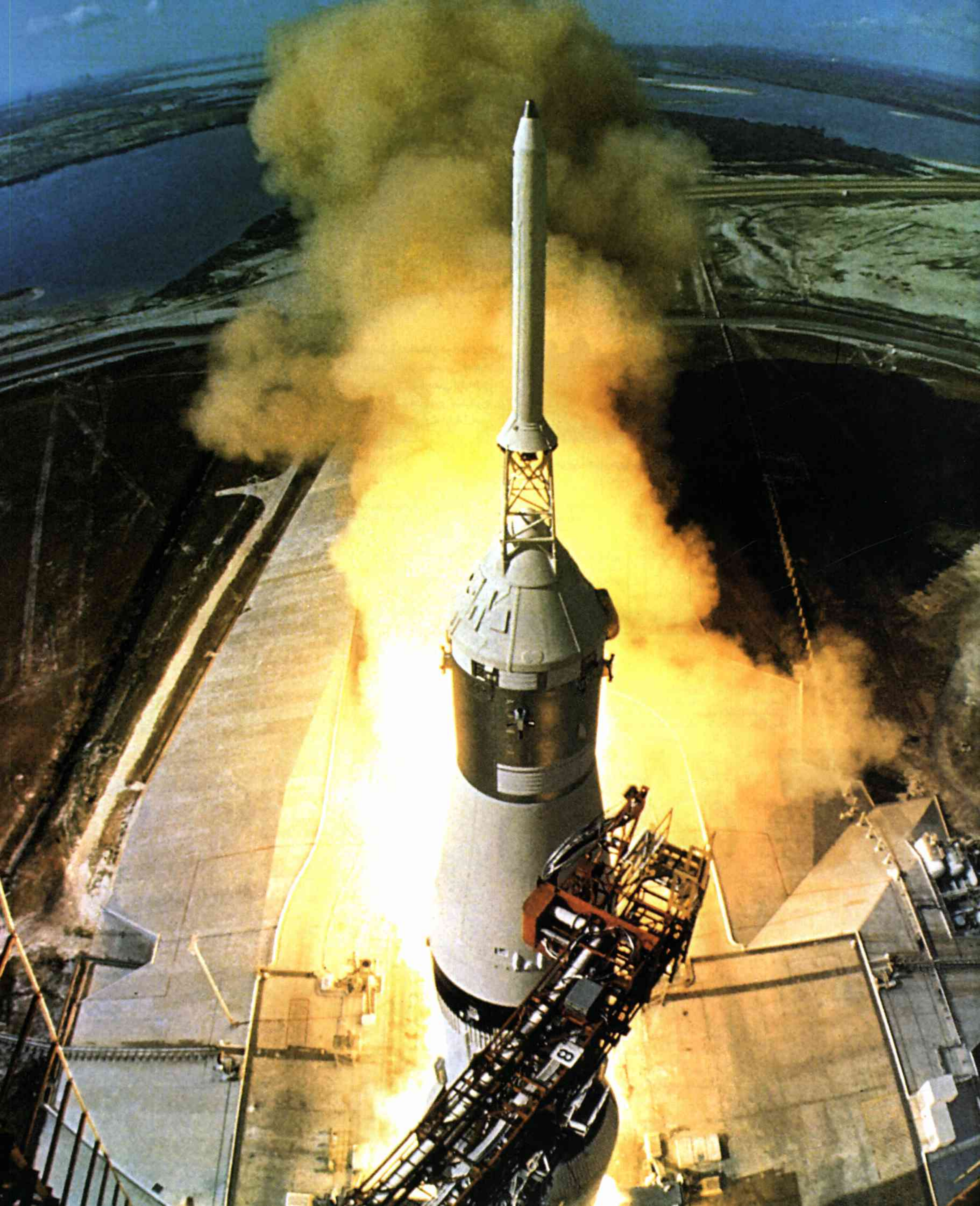


نخستین تصاویر ماه
پسربچه‌ای آمریکایی اولین تصاویر تلویزیونی سطح ماه را که در مارس ۱۹۶۵ به زمین فرستاده شده‌اند تماشا می‌کند. کاوش‌گر بی‌سرنشین رنجر ۹[16] تصاویر بی‌سابقه‌ای از پوسته‌ی ماه را پیش چشم بینندگان گذاشت.

پیش‌رفت در کشف پلیمرهای طبیعی (مواد مرکّبی که از تکرار ساده‌ی واحدهای ملکولی به دست می‌آیند) به اختراع پلیمرهای مصنوعی، که در ساخت مواد پلاستیکی مانند پلکسی‌گلس، پلی‌اتیلن و بسیاری از منسوجات مدرن به کار می‌روند، انجامیده است. تولید تجاری نایلن، نخستین فیبری که کاملاً از مواد پتروشیمی (مشتقات نفت) ساخته شده بود، در ۱۹۳۹ آغاز شد. نایلن پیش‌گام گونه‌ی جدیدی از الیاف مصنوعی، مثل پلی‌استر، لیکرا[5] و کولار[6]، بود. در ۱۹۸٦، ریزرشته‌ها[7] فن‌آوری تولید پارچه را باز هم متحول کردند و از الیاف باریکی که به اندازه‌ی دیگر مواد مصنوعی محکم و منعطف، اما از آن‌ها ظریف‌تر و سبک‌تر بودند محصولات تازه‌ای ساختند.

راکت آپولو
ساعت ۹:۳۲ صبح ١٦ ژوئیه‌ی ۱۹٦۹، موشک ساترن ٥[18] که حامل آپولو ۱۱ است، در میان زبانه‌های آتش، به فضا پرتاب می‌شود. نیل آرمسترانگ، مایکل کالینز[19] و باز آلدرین، سه فضانورد آمریکایی، مرکز فضایی کندی را به مقصد ماه ترک می‌کنند.

1. Neil Armstrong
2. Buzz Aldrin
3. Apollo-Soyuz
4. Mir
5. Lycra
6. Kevlar
7. Microfibers
8. Joseph Jacquard
9. Herman Hollerith
10. Parkesine
11. Cellulose triacetate
12. Leo Baekeland
13. Bakelite
14. Bertrand Russel
15. A History of Western Philosophy
16. Ranger 9
17. Enrico Fermi
18. Saturn V
19. Michael Collins



«تنها راه کشف **مرزهای امکان‌پذیری** این است که کمی از آن‌ها فراتر برویم و به **محدوده‌ی ناممکن** پا بگذاریم.»
آرتور سی کلارک[3]، نویسنده، ۱۹۶۲

» در آغاز، از سبکی و دوام ریزرشته‌ها برای ساخت لباس‌های فضانوردان کمک می‌گرفتند، اما حالا از آن‌ها در لباس‌های ورزشی هم استفاده می‌کنند. این به‌کارگیری فن‌آوری «بسیار پیش‌رفته» در زندگی روزمره روندی رایج است. از پلیمر تفلُن ـ که در جریان آزمایش‌های مربوط به یخچال، به صورت اتفاقی، کشف شد ـ برای ساخت روکش گلوله استفاده می‌کنند، اما پوسته‌ی ماهی‌تابه‌های نچسب را هم از این ماده می‌سازند.



تلویزیون مکانیک بِرد، ساخت ۱۹۲٦



نایلن



میکروسکوپ الکترونیک



دوربین ۳۵ میلی‌متری، ساخت ۱۹۲۹

فن‌آوری در زندگی روزمره

پای اختراعات بزرگ قرن بیستم و اوایل قرن بیست‌ویکم، به لطف فنون تولید انبوه، به کاربردهای روزمره باز شده است. اختراع دست‌گاه‌های خانگی به افزایش زمان فراغت در کشورهای توسعه‌یافته انجامیده است و خودِ مفهوم پیش‌رفت با دست‌رسی آسان به فن‌آوری‌های نو هم‌معنا شده است. تکامل ریزتراشه‌ها، از زمان اختراعشان در دهه‌ی ۱۹۵۰ توسط جک کیلبی[1] و رابرت نویس[2] (صفحه‌ی ٤۷۹)، اثر عظیمی بر شیوه‌های ارتباطی ما گذاشته است. ترکیب فن‌آوری مینیاتوری با ظهور اینترنت دست‌رسی به ارتباطات آنیِ جهانی را ممکن کرده است.

اختراعات

فن‌آوری‌های جدیدی که در صد سال گذشته اختراع شده‌اند جهان را برای همیشه تغییر داده‌اند.

۱۹۲۰ م

۱۹۲۰ شرکت هابرت[4] **غذاساز برقی** تولید می‌کند که نسخه‌ی کوچک‌شده‌ی غذاسازهای صنعتی برای استفاده‌ی خانگی است.

۱۹۲۵ جان لُگی بِرد، در زیرشیروانیش در لندن، **اولین تلویزیون مکانیک** را می‌سازد و تصاویری را با موفقیت ارسال می‌کند.

۱۹۲۷ پال ویرکُتر[5] نخستین **فلاش دوربین** را اختراع می‌کند و به عکاسان امکان می‌دهد که بدون نور طبیعی هم عکس بگیرند.

۱۹۳۰ م

۱۹۳۰ فرانک ویتل نقشه‌های **موتور توربوجت هواپیما** را به نیروی هوایی بریتانیا می‌دهد.

۱۹۳۱ مکس نات[6] و ارنست روسکا[7] اولین **میکروسکوپ الکترونیک** را اختراع می‌کنند. این میکروسکوپ، برای خلق تصویری بزرگ‌شده، از الکترون‌ها استفاده می‌کند.

۱۹۳٤ پرسی شا[8] **علایم شب‌نما** را اختراع می‌کند؛ ابزاری برای امنیت جاده‌ها.

۱۹۳٤ جوزف بیگان[9] نخستین **ضبط صوت** را اختراع می‌کند که می‌تواند صداها را ضبط و پخش کند.

۱۹۳۵ والاس کَرُترز[10] و لابراتور دوپُنت[11] **نایلن**، اولین **فیبر** واقعا **مصنوعی**، را اختراع می‌کنند.

۱۹٤۰ م

دهه‌ی ۱۹٤۰ در لابراتواری در بریتانیا، **الیاف کربنی** می‌سازند. این الیاف سبک، بادوام و بسیار پراستفاده هستند. امروزه این الیاف را در ساخت محصولات مهندسی و تجهیزات موتورسواری، قایق‌رانی و دوچرخه‌سواری به کار می‌برند.

۱۹٤۵ دانش‌مندان فعال در پروژه‌ی منهتن آمریکا بمب هسته‌ای می‌سازند.

۱۹٤۸ **صفحه‌های وینیلی گرامافن**[12] به بازار می‌آیند. تا آن زمان، صفحه‌ها را از شیشه یا روی می‌ساختند. وینیل دوام صفحه‌ها و کیفیت صدا را افزایش داد.

۱۹۵۰ م

۱۹۵۳ تگزاس اینسترومنتز[13] **ترانزیستور رادیویی قابل حمل** می‌سازد.

۱۹۵٤ چاپین[14]، فولر[15] و پارسن[16]، با استفاده از سلول‌های فتوولتاییک[17]، **صفحه‌های خورشیدی** می‌سازند تا انرژی خورشیدی را به انرژی الکتریکی تبدیل کنند.

۱۹۵۹ جک کیلبی و رابرت نویس **ریزتراشه** را اختراع می‌کنند.



دست‌گاه پخش صوت، ساخت ۱۹۵۰



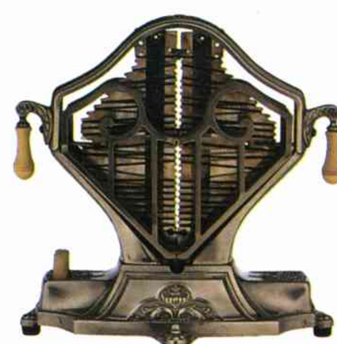
دوچرخه‌ی ساخته‌شده از الیاف کربن



صفحه‌ی وینیلی



علامت شب‌نما



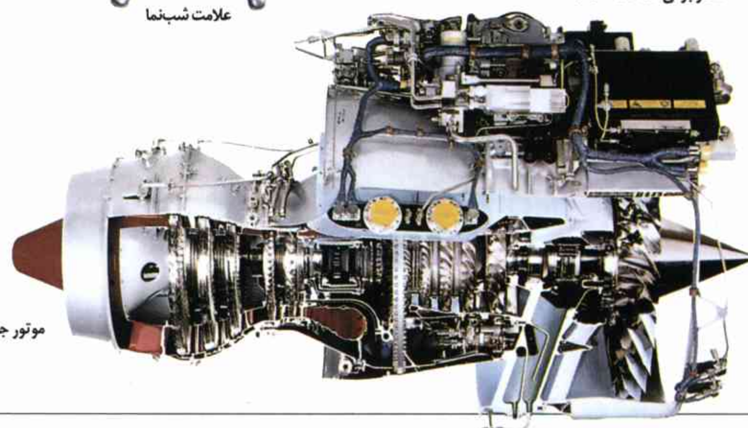
تُستر برقی، ساخت ۱۹۲۰

مهندس (۱۹۰۷ تا ۱۹۹٦)

فرانک ویتل



فرانک ویتل در هفده سالگی به عنوان کارآموز خلبانی به نیروی هوایی بریتانیا پیوست. او، در دوره‌ی آموزشی خود، مقاله‌ای نوشت که پیش‌نهاد می‌کرد در موتورهای هواپیما، به جای پیستون، از توربین استفاده کنند. در ۱۹۳٦، ویتل شرکت پاور جتز[27] را تأسیس کرد و، با پروراندنِ این فکر، «گلاستر ویتل»[28]، نخستین هواپیمای جتی که در انگلستان پرواز کرد، را ساخت. او با تولیدکنندگان محصولات مهندسی، از جمله رولزرویس[29]، هم کار می‌کرد و بعد استاد پژوهشی آکادمی نیروی دریایی آمریکا شد.



موتور جت

بعد

دانش‌مندان در قرن بیست‌ویکم هم هنوز رؤیای وسیع‌تر کردن قلمروی امکان‌پذیری را در سر دارند.

کاوش در فضا

آسانسور فضایی سازه‌ای پیش‌نهادی است که، اگر ساخته شود، شامل دو کابل کشیده‌شده میان زمین و وزنه‌ی متقابلی در فضا خواهد بود. به لحاظ نظری، فضاپیماها می‌توانند بدون استفاده از نیروی محرک راکت با استفاده از این کابل‌ها بالا بروند و از میدان گرانشی زمین خارج شوند. دانش‌مندان هم‌چنین درباره‌ی استفاده از ربات‌هایی مانند **کاوش‌گر مریخ** برای کشف سیاره‌های نزدیک هم تحقیق می‌کنند.



کاوش‌گر مریخ

جابه‌جایی ماده

دانش‌مندان هم‌چنین، به امید یافتن راهی برای انتقال ماده، برای توسعه‌ی فرایند **تونل کوانتومی** می‌کوشند.

تلسکوپ هابل



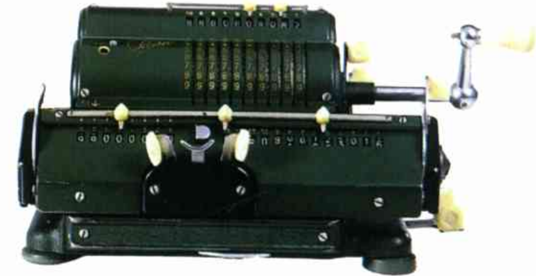
صفحه‌های خورشیدی



دی‌وی‌دی



رادیوی ترانزیستوری قابل حمل



ماشین حساب، ساخت دهه‌ی ۱۹۵۰

۱۹۶۹ کنکُرد[18]، برای اولین بار، پرواز می‌کند. این هواپیمای مسافربر تجاری ابرصوت کارش را در ۱۹۷۶ آغاز می‌کند و رکوردهای سرعت متعددی بر جای می‌گذارد، از جمله این که در ۳۱ ساعت و ۲۷ دقیقه و ۴۹ ثانیه دور زمین می‌گردد.

۱۹۷۷ کمودور پت (تراکنش‌گر الکترونیک شخصی) یکی از نخستین رایانه‌های مصرفی است که به بازار می‌آید و انقلابی در رایانه‌های خانگی به پا می‌کند.

۱۹۸۳ نخستین تلفن‌های همراه در دهه‌ی ۱۹۸۰ به بازار آمدند، اما در ۱۹۴۷ اختراع شده بودند. در آن زمان، فن‌آوری لازم برای آن‌ها هنوز به وجود نیامده بود. «گوشی‌های هوش‌مند» جدیدتری مثل بلک‌بری[20] امکاناتی مشابه رایانه‌ها دارند و مثلا به ای‌میل دست‌رسی دارند.

۱۹۹۰ تلسکوپ فضایی هابل را به مدار زمین می‌فرستند. این تلسکوپ بعضی نظریه‌ها را درباره‌ی شکل‌گیری سیاره‌ها تأیید کرده است و عکس‌هایی از مراحل مختلف توسعه‌ی کهکشان‌ها فرستاده است.

۲۰۰۱ اپل[23] **آی‌پاد**[24]، دست‌گاه قابل حمل دیجیتال پخش صدا، می‌سازد. توان فنی آی‌پاد تا حد ترکیب کردن فن‌آوری ویدئو و تلفن همراه توسعه یافته است. این فن‌آوری با تولید آی‌فن[25] اپل در ۲۰۰۷ و آی‌پد[26] در ۲۰۱۰ باز هم پیش‌رفت کرد.



۱۹۶۷ نخستین **ماشین حساب دستی الکترونیک** امکانات محاسبه‌گرهای ابتدایی را در قالبی کوچک‌تر و قابل حمل‌تر ارائه می‌دهد.

۱۹۸۰ فیلیپس[19] لامپ‌های کم‌مصرف فلورسنت می‌سازد. چراغ‌های کم‌وات تا ۸۰ درصد کم‌تر انرژی مصرف می‌کنند و ده برابر لامپ‌های سنتی دوام می‌آورند.

۱۹۸۳ جیمز دایسن[21]، مبتکر بریتانیایی، **جاروبرقی گردبادی** می‌سازد که نیازی به کیسه‌ی غبار ندارد.

۱۹۹۱ کُداک[22]، با اختراع حس‌گرهای تصویری جامد که نور را به تصویر دیجیتال تبدیل می‌کنند، **دوربین دیجیتال** می‌سازد.

۱۹۹۵ از **دی‌وی‌دی** (دیسک چندمنظوره‌ی دیجیتال) برای ذخیره‌سازی داده، از جمله صدا و تصاویر متحرک باکیفیت، استفاده می‌کنند.



دوربین دیجیتال



لامپ کم‌مصرف



بلک‌بری



جاروبرقی دایسن



رایانه‌ی شخصی کمودور پت



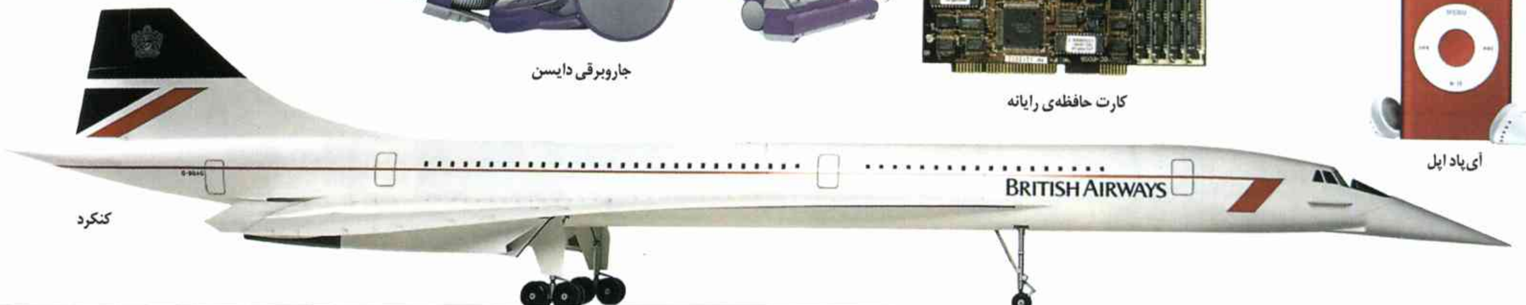
غذاساز برقی، ساخت دهه‌ی ۱۹۵۰



کارت حافظه‌ی رایانه



آی‌پاد اپل



کنکرد

1. Jack Kilby
2. Robet Noyce
3. Arthur C. Clarke
4. Hobart Corporation
5. Paul Vierkotter
6. Max Knott
7. Ernst Ruska
8. Percy Shaw
9. Joseph Begun
10. Wallace Carrothers
11. DuPont Labs
12. Vinyl LP
13. Texas Instruments
14. (Daryl) Chapin
15. (Calvin Souther) Fuller
16. (Gerald) Pearson
17. Photovoltaic
18. Concorde
19. Philips
20. BlackBerry
21. James Dyson
22. Kodak
23. Apple
24. iPod
25. iPhone
26. iPad
27. Power Jets Ltd.
28. Gloster Whittle
29. Rolls Royce

تغذیه‌ی جهان

در دهه‌ی ۱۹۹۰، «انقلاب سبز» زیست‌فن‌آوری باعث افزایش بازده کشاورزی شد. تلاش‌های کارشناسان کشاورزی و دانش‌مندان به افزایش باروری گیاهان، مهار آفت‌ها و پرورش گونه‌های گیاهیِ پربازده و مقاوم در برابر بیماری انجامیده‌اند.

تأسیس سازمان غذا و کشاورزی ملل متحد (فائو)[1] در ۱۹۴۵ نشان داد که جامعه‌ی بین‌المللی مایل است در دوران پس از جنگ، از طریق به‌اشتراک‌گذاری دانش و منابع به منظور به‌بود بازده زراعی و ریشه‌کن کردن گرسنگی، تغییری به وجود آورد. فائو توجهی خاص به نواحی روستایی کشورهای در حال توسعه داشت، چرا که بیش‌تر مردم فقیر و گرسنه در این مناطق بودند و، هنوز، هستند.

روش‌های نو

در دهه‌ی ۱۹۴۰، نُرمن بُرلاگ[2] زیست‌شیمی‌دان برنامه‌ای آزمایشی را آغاز کرد تا به کشاورزان فقیر مکزیکی در افزایش تولید گندمشان کمک کند. برلاگ کارش را بر اصلاح گیاهان متمرکز کرد. او، در دوره‌ای بیست ساله، گونه‌ای گندم کوتاه‌دانه‌ی پربازده پرورش داد که در برابر مجموعه‌ای از بیماری‌ها و آفت‌ها مقاوم بود. کاشت گندم برلاگ در هند و پاکستان نتایجی خیره‌کننده داشت. در ۱۹۶۰، پژوهشکده‌ی بین‌المللی برنج[3] را در فیلیپین تأسیس کردند تا تولید برنج، غذای اصلی بیش‌تر جمعیت جهان، را به‌بود دهد. کار این پژوهشکده به برنج‌کاران کمک کرده است که از ۱۹۶۵ تولیدشان را هر سال، به طور میان‌گین، ۲/۵ درصد افزایش دهند. این دگرگونی‌ها در کشاورزی به انقلاب سبز معروف شده‌اند.

پژوهش برای پرورش نژادها یا «رقم‌ها»ی[4] گوناگون برنجی که با شرایط مناطق متفاوت سازگار باشند ادامه دارد، از جمله تحقیق درباره‌ی برنج جدید برای آفریقا[5] که گونه‌ای برنج سازگار با زیست‌بوم خشک آفریقاست.

در دهه‌ی ۱۹۶۰، حشره‌کش د.د.ت.[6] نخستین نمونه از حشره‌کش‌های شیمیایی ارگانیک جدید بود؛ حشره‌کش‌هایی که به دلیل قابلیت مهار چند نوع آفت با یک ابزار، به صورت گسترده، به کار می‌رفتند. کشورهای در حال توسعه هم از این مواد شیمیایی استفاده می‌کردند. اما در ۱۹۶۲ ریچل کارسن[7]، زیست‌شناس آمریکایی، اثر محیطی د.د.ت.پاشی را بررسی کرد و گفت که این ماده ممکن است سرطان‌زا باشد. در نهایت، استفاده از د.د.ت. را در سراسر جهان ممنوع کردند و روش‌هایی نو، مثل آب‌یاری متمرکز، برای بیشینه‌سازی بازده زمین‌های نامرغوب زراعی ابداع شدند.

اما روش‌های جدید کشاورزی هم مشکلاتی به وجود آورده‌اند. آفت‌کش‌ها، مخصوصاً انواع قدیمی‌تر و قوی‌ترشان، علاوه بر آفت‌های هدف، حشره‌ها و ارگانیسم‌هایی را هم که پیش‌تر مانعی طبیعی در برابر آفت‌ها بودند می‌کشتند. آفت‌ها در مقابل عوامل شیمیایی مقاوم شدند و این موضوع درباره‌ی بیماری‌های گیاهی هم صادق است. بسیار پیش می‌آید که گونه‌های

زمین‌های حاصل‌خیز آمریکا

این عکس، که به آثار هنری مدرن می‌ماند، پوشش سبز گیاهی زمین‌هایی را نشان می‌دهد که زمانی علفزارهای کانزاس بودند. این محصولات زراعی را با آب‌های ذخایر زیرزمینی سیراب می‌کنند و، چون برای این کار از آب‌پاش‌های دایره‌ای کمک می‌گیرند، محصولات در قالب الگوهای دایره‌ای رشد کرده‌اند.

قبل

ظهور فنون جدید کشاورزی – مثل ابداع ماشین‌های کشاورزی، آفت‌کش‌ها و کودها – در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم انقلابی در تولید غذا به پا کرد.

آغاز مکانیزاسیون

در میانه‌های قرن نوزدهم، موتورهای بخار **ماشین‌های کشاورزی** را به راه می‌انداختند. در پایان این قرن، ظهور **موتورهای کششیِ** نفتی روش‌های کشاورزی را متحوّل کرد و این امکان را به وجود آورد که تعداد کم‌تری از کارگران مناطقی وسیع‌تر را زیر کشت ببرند. در شوروی، ایستگاه‌های تراکتور ماشین‌هایشان را به مزارع **اشتراکی** منطقه – زمین‌های کشاورزی کوچکی که، در دوره‌ی استالین، در قالب مزرعه‌های تعاونی بزرگ به هم پیوسته بودند – کرایه می‌دادند. این سیاست تولید زراعی را در شوروی دگرگون کرد > ۲۸۰ و ۲۸۱.

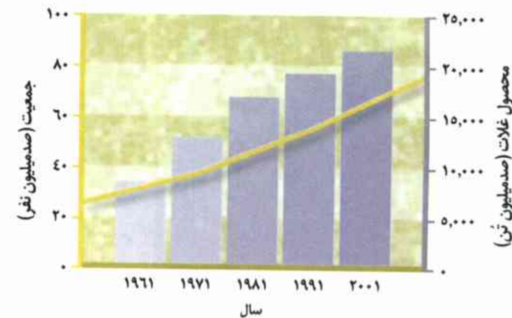


ایستگاه تراکتور، ۱۹۳۰

منازعه با چین

کاهش باروری طبیعی خاک در میانه‌های قرن نوزدهم یکی از نگرانی‌های مهم بود > ۲۹۰ و ۲۹۱. هم اروپا و هم آمریکا به واردات **کود مرغی** (فضولات خشک‌شده‌ی پرندگان ماهی‌خوار) از آمریکای جنوبی وابسته شده بودند. کود مرغی، با افزودن نیتروژن و فسفر به خاک، حاصل‌خیزی آن را بیش‌تر می‌کند. با کشف روغن گاوچشم و دریس[9]، دو حشره‌کش طبیعی مشتق از گیاهان، استفاده از **آفت‌کش‌ها** هم در این دوره افزایش یافت. برای مبارزه با بیماری‌های گیاهی هم از ترکیب‌های فلزات سنگین، مثل مس و آرسنیک، استفاده می‌کردند.

هند و پاکستان
تولید گندم خود را بین سال‌های ۱۹۶۵ و ۱۹۷۰ تقریباً دو برابر کردند.



تقاضای فزاینده
با وجود نگرانی‌ها درباره‌ی پیشی گرفتن رشد جمعیت از ظرفیت تولید غذا، پیش‌رفت روش‌های کشاورزی بازده زمین را افزایش داده است. این نمودار رشد جمعیت جهان و تولید جهانی غلات را نشان می‌دهد.



کمک‌رسانی
نیجر گرفتار خشک‌سالی، در شمال آفریقا، در ۲۰۰۵ با قحطی وسیع روبه‌رو شد. پیش از رسیدن کمک‌های خارجی، هزاران کودک مردند.

جدید گیاهی ظرف سه چهار سال مدتی که طول می‌کشد تا بیماری‌ها و حشرات خود با آن‌ها سازگار شوند و نابودشان کنند منقرض شوند. یکی از پیامدهای جدی این مشکل این است که فقیرترین کشاورزان در جهان در حال توسعه بخش بزرگی از درآمدشان را صرف خرید مواد شیمیایی جدید برای غلبه بر مقاومت آفت و بیماری می‌کنند.

عرضه‌ی غذا

توزیع کمک‌های غذایی در کشورهای فقیرتر، به منظور مبارزه با کم‌بود غذا، پس از جنگ جهانی دوم رایج شد. قحطی هند در ۱۹۴۴ و قحطی بزرگ چین در ۱۹۵۹ تا ۱۹۶۱، که سی‌میلیون نفر در آن قربانی گرسنگی شدند، تلاشی بین‌المللی برای تأمین غذا در قالبی ایمن و ماندگار به راه انداختند. کشورهایی که بیش از نیازشان غذا تولید می‌کردند متعهد شدند که، در صورت کاهش گسترده‌ی بازده کشاورزی، عهده‌دار تأمین غذا شوند. آمریکا، اتحادیه‌ی اروپا (صفحه‌های ۴۵۲ و ۴۵۳)، کانادا، ژاپن و استرالیا بزرگ‌ترین ارائه‌دهندگان کمک‌های غذایی بوده‌اند، اما تقاضای جهانی اغلب بر توان پاسخ به این تقاضا غلبه می‌کند.

تولید غذا همراه با رشد جمعیت جهان افزایش یافته است، اما مشکل گرسنگی و سوءتغذیه هنوز هم در بعضی مناطق وجود دارد، مخصوصاً در آفریقا؛ جایی که بسیاری از مردم هنوز در وحشت گرسنگی و قحطی روزگار می‌گذرانند و حدود دویست‌میلیون نفر از سوءتغذیه رنج می‌برند. دولت‌های بسیاری از کشورهای آفریقایی به کمک‌های غذایی وابسته‌اند. در ۲۰۰۳، شرایط آب‌وهوایی به نابودی محصولات کشاورزی و قحطی در جنوب آفریقا انجامید و در ۲۰۰۶ خشک‌سالی در اتیوپی، کنیا و سومالی بحران‌ساز شد؛ شواهدی محکم که نشان می‌دهند نابرابری‌هایی که انقلاب سبز برای رفع آن‌ها تلاش می‌کرد هنوز وجود دارند.



تحقیق درباره‌ی برنج
در پژوهشکده‌ی بین‌المللی برنج، جوانه‌های «برنج طلایی» ــ نژاد جدید برنج که آن را اصلاح کرده‌اند تا ویتامین آ ی بیش‌تری داشته باشد ــ را در لوله‌های آزمایش‌گاه پرورش می‌دهند.

افزایش قیمت نفت و روی آوردن به زیست‌سوخت‌ها هم، از سال ۲۰۰۷، باعث افزایش چشم‌گیر قیمت غذاهای اساسی شد و به «شورش‌های ترتیلا»ی[8] مکزیک در ۲۰۰۷ و اعتراض‌های خشونت‌آمیز در بسیاری از کشورهای آفریقایی در ۲۰۰۸ انجامید.

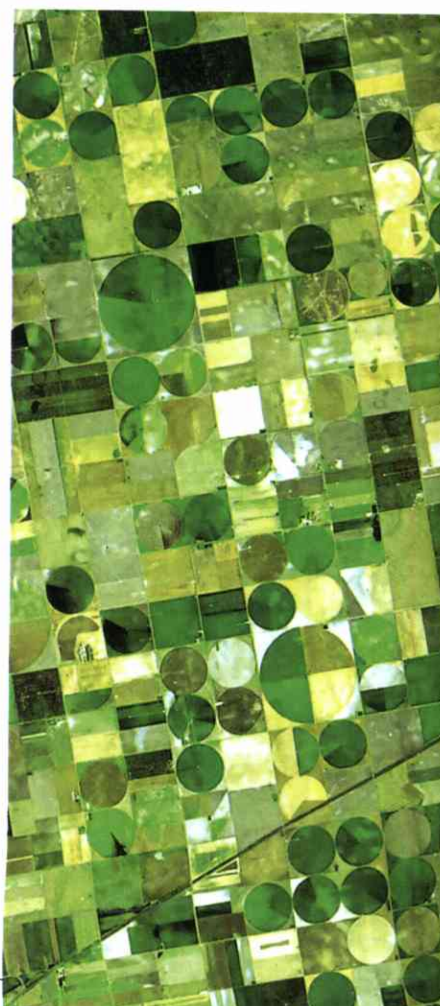
هرچند مناطق فقیرتر هنوز برای سر پا ماندن به یکی دو محصول وابسته‌اند، در جهان توسعه‌یافته، غذاهایی فراوان و گوناگون در دست‌رس هستند. افزایش درآمدها به طبقه‌ی متوسط در حال رشد امکان داده است که رژیم غذایی سرشار از پروتئین داشته باشد و، در کشورهای ثروت‌مندتر، مشکلات ناشی از چاقی در حوزه‌ی سلامت بیش‌تر و بیش‌تر می‌شوند. بسیاری از دولت‌های غربی ضرورت ترویج عادت‌های سالم‌تر غذایی و تشویق مردم به داشتن رژیم غذایی متوازن را احساس کرده‌اند. نگرانی درباره‌ی خطرهای ناشی از مواد شیمیایی، که در محصولات غذایی وجود دارند یا به آن‌ها افزوده می‌شوند، هم بالا گرفته است. این نگرانی زمینه‌ساز تقاضای فزاینده برای غذاهای ارگانیک، که بدون استفاده از افزودنی‌های شیمیایی یا مصنوعی تولید می‌شوند، انجامیده است.

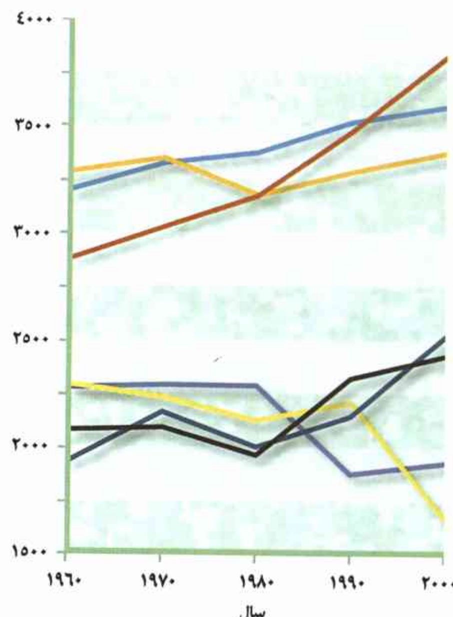
دانش‌مند آمریکایی (۱۹۱۴ تا ۲۰۰۹)
نرمن برلاگ

نرمن برلاگ، شخصیت کلیدی انقلاب سبز، در خانواده‌ای کشاورز در آیوا به دنیا آمد. او، پیش از تحقیق درباره‌ی گونه‌های محصولات کشاورزی و پرورش گونه‌ی جدیدی از گندم پربازده (راست)، در رشته‌های جنگل‌داری و میکروبیولوژی درس خوانده بود. هدف برلاگ سیر کردن گرسنگان جهان بود. کار تاریخ‌ساز برلاگ افتخارات زیادی برای او به ارمغان آورد، از جمله جایزه‌ی صلح نوبل ۱۹۷۰.



1. United Nations' Food and Agriculture Organization (FAO)
2. Norman Borlaug
3. International Rice Research Institute
4. Cultivar: رقم یا کالتیوار: زیرشاخه‌ای از یک گونه‌ی گیاهی خاص که، به صورت طبیعی یا مصنوعی، با شرایط محیطی سازگار شده باشد.
5. New Rice for Africa (NERICA)
6. DDT
7. Rachel Carson
8. Tortilla Riots
9. Derris





مصرف غذا
هرچند تولید کلی غذا همراه با رشد جمعیت جهان افزایش یافته است (بالا)، وضع از کشوری به کشور دیگر فرق می‌کند. کشورهای فقیرتر، در مقایسه با کشورهای توسعه‌یافته، غذای بسیار کم‌تری برای جمعیت فزاینده‌شان دارند. این موضوع در میان‌گین سرانه‌ی کالری مصرفی روزانه (انرژی حاصل از غذا)، که در این نمودار می‌بینید، مشخص است.

بعد

دست‌کاری ژنتیک یکی از جدیدترین روش‌های تولید محصولات قوی‌تر است.

دست‌کاری ژنتیک
ارگانیسم‌های دست‌کاری‌شده‌ی ژنتیک آن‌هایی هستند که ویژگی‌های ژنتیکشان، با افزودن موادی به منظور ایجاد **ویژگی‌های موروثی** جدید و سودمند، تغییر یافته‌اند. این روش را، که در دهه‌ی ۱۹۹۰ ابداع شد، برای محصولات گوناگون ــ بیش‌تر از همه، ذرت و دانه‌ی سویا، به علاوه‌ی گوجه‌فرنگی، گندم و بسیاری از دیگر محصولات ــ به کار برده‌اند تا **محصولاتی با مقاومت بیش‌تر در برابر آفت‌ها**، مقاومت بیش‌تر در برابر بیماری‌ها، ماندگاری بیش‌تر و مزه‌ی بهتر تولید کنند. درباره‌ی آثار احتمالی محصولات دست‌کاری‌شده‌ی ژنتیک بر **تنوع زیستی** (گونه‌های مختلف موجود در هر زیست‌بوم) نگرانی‌هایی وجود دارند.



میوه‌ی دست‌کاری‌شده‌ی ژنتیک





محافظت از سربازان
ملوان‌های نیروی دریایی بریتانیا، پیش از اعزام به خارج از کشور در جریان جنگ جهانی دوم، واکسن وبا می‌زنند.

سلامت جهان

قرن گذشته شاهد پیش‌رفت‌هایی حیرت‌انگیز در حوزه‌ی سلامت و پزشکی بوده است. بعضی بیماری‌های واگیر ریشه‌کن شده‌اند، اما هنوز هم، مخصوصاً در جهان در حال توسعه، بیماری‌های مرگ‌بار بسیاری یکه‌تازی می‌کنند.

در یکی دو دهه‌ی اول قرن بیستم، دکتر سارا جوزفین بیکر[1] پیش‌قدم شد تا مسائل بهداشتی اساسی و مراقبت غذایی از کودکان را به زنان محله‌های فقیرنشین نیویورک بیاموزد. برنامه‌ی آموزش سلامت بیکر به کاهش چشم‌گیر مرگ‌ومیر نوزادان انجامید و در دهه‌ی ۱۹۵۰ بیش‌تر کشورهای صنعتی برنامه‌های مشابهی داشتند.

ترکیب آموزش بهداشت، شبکه‌ی فاضلاب به‌تر و افزایش سطح زندگی در کشورهای صنعتی به به‌بود مستمر سلامت عمومی انجامید، حتی اگر این به‌بود خیره‌کننده نبود. اما بعضی پیش‌رفت‌ها اساسی‌تر بودند. در ۱۹۲۸، الکساندر فلمینگ[2] کشف کرد که گونه‌ای کپک کم‌یاب مانع رشد باکتری‌ها می‌شود. این کشف به او کمک کرد بتواند پنیسیلین ـــ داروی «آنتی‌بیوتیک» ضد عفونت ـــ بسازد. تولید انبوه پنیسیلین در ۱۹۴۵ آغاز شد. در میانه‌های دهه‌ی ۱۹۵۰، آنتی‌بیوتیک‌ها بسیاری از بیماری‌های وحشت‌ناک، از جمله سیفیلیس، قانقاریا و سل، را به شکلی اثربخش درمان می‌کردند. در نیمه‌ی دوم قرن بیستم، برنامه‌های واکسیناسیون انبوه، که دولت‌ها و سازمان بهداشت جهانی[3] هزینه‌هایشان را تأمین می‌کردند، مرگ‌ومیر را بیش‌تر کاهش دادند. در ۱۹۸۰، سازمان بهداشت جهانی اعلام کرد که آبله در جهان ریشه‌کن شده است. فلج اطفال هم در آستانه‌ی ریشه‌کن شدن است. در واقع، بیش‌تر بیماری‌های واگیر، به صورت کلی، رو به کاهش بوده‌اند.

از این گذشته، شیمی‌درمانی گام‌های بزرگی در مبارزه با سرطان برداشته است و پیوند قلب و دیگر اعضای بدن دیگر پیش‌پاافتاده شده است. شاید از همه جالب‌تر این باشد که حالا باروری مصنوعی به زوج‌های پیش از این بی‌فرزند امکان بچه‌دار شدن می‌دهد.

فقیر و غنی

شوربختانه، دست‌آوردهای بزرگ سلامت و درمان همیشه نصیب فقرا نمی‌شوند. واکسن دیفتری، کزاز و سیاه‌سرفه (سه‌گانه) از دهه‌ی ۱۹۴۰ در جهان توسعه‌یافته در دسترس بوده و این بیماری‌ها را کمابیش ریشه‌کن کرده است. اما در آفریقا، هند و شرق آسیا کم‌تر از پنجاه درصد کودکان زیر پوشش برنامه‌های واکسن سه‌گانه قرار دارند. آمارهای سازمان بهداشت جهانی نشان می‌دهند که مرگ‌ومیر کودکان فقیرترین کشورها ۲/۵ برابر کودکان کشورهای توسعه‌یافته است.

تغییر نگرش‌ها
یک آگهی مربوط به دهه‌ی ۱۹۵۰ (چپ) رانلد ریگان، ستاره‌ی هالیوود و رئیس‌جمهور آینده‌ی آمریکا، را در حال تبلیغ سیگار نشان می‌دهد. دو دهه بعد، یک مؤسسه‌ی خیریه‌ی مبارزه با سرطان در فرانسه درباره‌ی خطرات سیگار کشیدن برای زنان باردار و کودکانشان هش‌دار می‌دهد (راست).

بیماری‌های ناشی از عوامل آب‌زی، مثل حصبه، وبا، اسهال خونی و حتی اسهال، کشنده‌ترین بیماری‌های جهان در حال توسعه هستند. در واقع، هر روز حدود چهل‌هزار نفر به دلیل نوشیدن آب آلوده به گندآب می‌میرند. تأمین شبکه‌ی فاضلاب و آب آشامیدنی پاکیزه چالشی مهم برای دولت‌های کشورهای در حال توسعه است. بیماری‌های تنفسی مثل برونشیت، آمفیزم[4]، ذات‌الریه و سرطان ریه هم قربانیان بسیاری می‌گیرند. این بیماری‌ها را اغلب به تنفس دود ناشی از پخت‌وپز روی آتش در فضای بسته مرتبط می‌دانند. راه‌حل ساده استفاده از هواکش و دودکش، به جای پخت‌وپز روی آتش بی‌حفاظ، است، اما اولین قدم آموزش است. تلاش‌های حوزه‌ی سلامت عمومی در کشورهای ثروت‌مند بیش‌تر و بیش‌تر بر مقابله با مصرف بیش از اندازه‌ی غذا، الکل و تنباکو متمرکز می‌شوند. مشکلات ناشی از چاقی، دیابت، بیماری‌های قلبی و بعضی سرطان‌ها سخت به

قبل

کشف‌های علمی و شرایط بهداشتی به‌تر در قرن نوزدهم زمینه را برای انقلاب پزشکی در قرن بیستم فراهم کردند.

فاضلاب
حدود سال ۱۸۳۰، **مرگ‌ومیر کودکان** در شهرهای بریتانیا حدود پنجاه درصد بود، یعنی نیمی از نوزادانی که به دنیا می‌آمدند پیش از پنج سالگی می‌مردند. آب آلوده به گندآب علت بیش‌تر این بیماری‌ها بود. در نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم، مجراهای فاضلاب ساخته شدند و آب لوله‌کشی به شهرها آمد. در ۱۹۱۴، مرگ‌ومیر کودکان کم‌تر از ده درصد بود.



آگهی ماده‌ی ضدعفونی‌کننده در دهه‌ی ۱۸۹۰

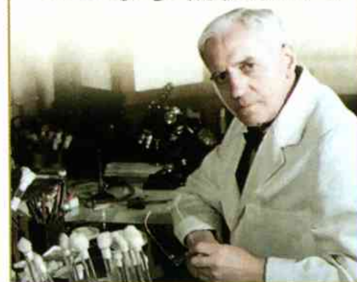
بهداشت بیمارستانی
در دهه‌ی ۱۸۴۰، **ایگناز فیلیپ سملویس**[6]، پزشک مجار، متوجه شد که اگر پرستاران و پزشکان، در فاصله‌ی بررسی اجساد و معاینه‌ی بیماران، دست‌هایشان را بشویند، موارد تب زایمان، که هزاران مادر را پس از زایمان می‌کشت، کم‌تر می‌شوند. کشف او باعث بهداشت بیش‌تر در بیمارستان‌ها شد. از دهه‌ی ۱۹۶۰ هم، برای ضدعفونی کردن ابزار جراحی و زخم‌ها، از فنول استفاده می‌کردند.

باکتری و بیماری
در دهه‌های ۱۸۷۰ و ۱۸۸۰، رابرت کُخ[7]، پزشک آلمانی، باکتری‌های مختلف عامل سل، وبا و سیاه‌زخم را شناسایی کرد و زمینه را برای ساخت **واکسن‌های** اثربخش‌تر > ۳۲۷ به وجود آورد.

ویتامین‌ها
در اوایل دهه‌ی ۱۹۰۰، دانش‌مندانی که درباره‌ی ارتباط **رژیم غذایی و سلامت** تحقیق می‌کردند مواد مغذی مهم موجود در خوراکی‌ها را شناسایی کردند. در ۱۹۱۲، **کازیمیر فونک**[8] آن‌ها را «ویتامین» نامید؛ «ویتا» به معنی زندگی است و «امین» هم نام ترکیبی که او در آزمایش‌های استخراج کرده بود.

دانش‌مند بریتانیایی (۱۸۸۱ تا ۱۹۵۵)
الکساندر فلمینگ

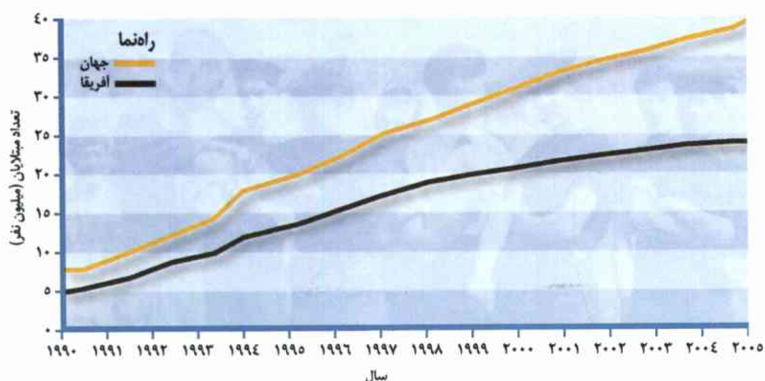
الکساندر فلمینگ، داروساز و زیست‌شناس زاده‌ی اسکاتلند، سهم عظیمی در پیش‌رفت باکتری‌شناسی، ایمنی‌شناسی[9] و شیمی‌درمانی داشت. او به دلیل استخراج ماده‌ی آنتی‌بیوتیک پنیسیلین از قارچ پنیسیلیوم نُتاتوم[10] مشهور بود. فلمینگ، هم‌راه با ارنست چین[11] و هاورد فلری[12]، برنده‌ی جایزه‌ی نوبل پزشکی سال ۱۹۴۵ شد.



۳
مرگ در دقیقه در اثر تنفس دود ناشی از آتش پخت‌وپز.

۱۵میلیون
کودک در جهان والدینشان را در اثر ایدز از دست داده‌اند.

۴۳میلیون
شهروند آمریکایی دچار چاقی بیمارگونه هستند.



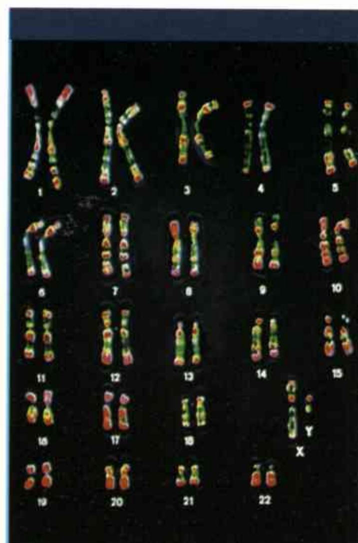
روند جهانی شیوع ایدز
حدود چهل‌میلیون نفر در سراسر جهان (که حدود دوسومشان در آفریقا زندگی می‌کنند) به اچ‌آی‌وی، ویروس عامل ایدز، آلوده‌اند. فقط در سال ۲۰۰۶، بیش از چهارمیلیون مورد تازه از ابتلا به ایدز شناسایی شده‌اند. «ترکیبی» از داروهای ضد ویروس‌های پس‌گرد باعث بهبود وضع سلامت و امید به زندگی افراد مبتلا به اچ‌آی‌وی می‌شوند.



کشف

ژنوم انسانی

ژنتیک علم ژن‌ها و وراثت است. درون سلول‌های زنده کروموزم وجود دارد. کروموزم‌ها حامل ژن‌ها ــ«دستورالعمل‌ها»ی تعیین‌کننده‌ی همه‌ی ویژگی‌های ارگانیسم‌ـ هستند. کروموزم رشته‌ای بلند از ملکول‌های دئوکسی‌ریبونوکلئیک اسید[13] یا دی‌ان‌ای است. در سال ۲۰۰۰، دانش‌مندان اعلام کردند که ساختار ژنوم انسانی ـتوالی هزاران نوکلئیک اسید منفرد سازنده‌ی یک ملکول دی‌ان‌ای‌ـ را کشف کرده‌اند. پزشکان امیدوار هستند که، به کمک این دانش، از ژن‌درمانی برای معالجه‌ی بیماری‌های موروثی (اختلالات ژنتیک) استفاده کنند.



کروموزم‌های یک انسان مذکر

شیوع آنفلوانزا

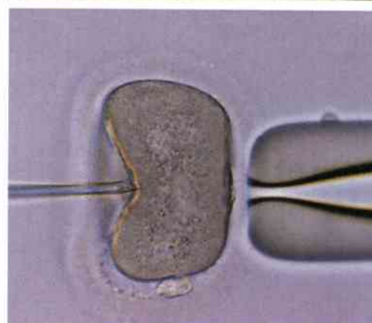
در سیاتل واشینگتن، افراد پلیس در دوره‌ی شیوع «آنفلوانزای اسپانیایی» در ۱۹۱۸ ماسک زده‌اند. این مرگ‌بارترین همه‌گیری در تاریخ بشر بود.

نظام‌های بهداشتی این کشورها فشار می‌آورند.

بیماری‌های همه‌گیر

حتی اگر نابرابری‌های حوزه‌ی سلامت در کشورهای فقیر و غنی از میان بروند، جمعیت جهان هم‌چنان با خطر بیماری‌های همه‌گیر ـبیماری‌های واگیری که در مقیاس جهانی شایع شوندـ روبه‌رو خواهد بود. درست پس از جنگ جهانی اول، همه‌گیر شدن «آنفلوانزای اسپانیایی» بیست‌میلیون نفر قربانی گرفت؛ یعنی بیش از قربانیان خود جنگ. ایدز (سندرم نقص ایمنی اکتسابی)، که نخستین بار در ۱۹۸۱ شناسایی شد، جان حدود ۲۵میلیون نفر را گرفته است. در سال ۲۰۰۹، نوعی ویروس آنفلوانزا از خوک به انسان منتقل شد و هزارن نفر را کشت. «آنفلوانزای خوکی»، که اولین موردش را در مکزیک تشخیص دادند، وحشتی جهانی برانگیخت، اما بدون منجر شدن به مرگ‌ومیر عظیمی که پیش‌بینی می‌شد، فروکش کرد.

این واقعیت که، با مقاوم شدن باکتری‌ها در برابر داروها، تأثیر آنتی‌بیوتیک‌ها بر بیماری‌ها کم‌تر شده است هم به وحشت از همه‌گیر شدن بیماری‌ها در آینده دامن می‌زنند. «ابرباکتری»هایی مثل ام‌آراس‌ای[5] حتی در برابر قوی‌ترین آنتی‌بیوتیک‌ها هم مقاوم شده‌اند.



لقاح مصنوعی

تزریق اسپرم به تخمک (بالا) نخستین مرحله‌ی فرایند باروری مصنوعی است. بعد، تخمک بارورشده را در رحم زن قرار می‌دهند تا فرایند طبیعی بارداری را بگذراند.



وبا در بنگلادش

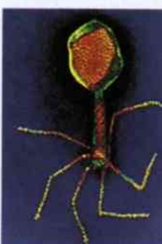
در دوران شیوع وبا در بنگلادش در ۱۹۷۱، پدری پسر در حال احتضارش را در آغوش گرفته است. نبود فاضلاب سالم و عدم دست‌رسی به آب آشامیدنی تمیز به مرگ بیش از ۶۵۰۰ نفر منجر شدند.

بعد »

چالش‌های بسیاری پیش روی پزشکی قرن بیست‌ویکم هستند، از پیش‌بینی همه‌گیری‌های جدید گرفته تا مبارزه با بیماری‌های موجود.

داروهای جدید، واکسن‌های جدید

ظهور **«ابرباکتری‌ها»ی مقاوم در برابر آنتی‌بیوتیک** به این معناست که برای مبارزه با عفونت‌های باکتریایی به داروها و درمان‌های تازه نیاز خواهیم داشت. آزمایش‌هایی درباره‌ی استفاده از **باکتری‌خوارها** ــویروس‌هایی که به باکتری‌ها حمله می‌کنندــ انجام شده‌اند. اولویت‌های دیگر شامل ساخت **واکسن اچ‌آی‌وی/ایدز** و **مالاریا** می‌شوند. مالاریا هر سال بیش از یک‌میلیون نفر را می‌کشد و، در بعضی مناطق، انگل مالاریا که عامل این بیماری است در برابر درمان‌های دارویی موجود مقاوم‌تر و مقاوم‌تر می‌شود.



باکتری‌خوار

1. Sara Josephine Baker
2. Alexander Fleming
3. World Health Organization (WHO)
4. Emphysema
5. MRSA (Methicillin-resistant Staphylococcus aureus)
6. Ignaz Philip Semmelweis
7. Robert Koch
8. Casimir Funk
9. Immunology
10. Penicilium notatum
11. Ernst Chain
12. Howard Florey
13. Deoxyribonucleic acid
14. Josef Klarer
15. Sulfa drug
16. Richard Doll
17. Joseph Murray
18. Christiaan Barnard
19. Godfrey Hounsfield
20. Allan Cormack
21. Louise Brown
22. Joel Cooper
23. SCID (Severe combined immunodeficiency)

پیش‌رفت‌های پزشکی

از دهه‌ی ۱۹۲۰، پیش‌رفت‌های عظیمی در پزشکی و جراحی اتفاق افتاده‌اند و دانش‌مندان، محققان و پزشکان برای یافتن راه‌حل‌های مشکلات سلامت جهان تلاش کرده‌اند.

۱۹۲۰ م

۱۹۲۲ پزشکان کانادایی پیش‌گام **درمان دیابت با انسولین** می‌شوند.

۱۹۲۸ الکساندر فلمینگ **پنی‌سیلین**، نخستین **عامل آنتی‌بیوتیک**، را کشف می‌کند.

۱۹۳۰ م

۱۹۳۲ در آلمان، جوزف کلارر[14] اولین **داروی سولفونامید**[15] (آنتی‌بیوتیک مصنوعی) را می‌سازد.

۱۹۴۰ م

۱۹۵۰ م

۱۹۵۰ در انگلستان، ریچارد دال[16] شواهدی منتشر می‌کند که نشان می‌دهند **سیگار کشیدن باعث سرطان سینه می‌شود.**

۱۹۵۴ جوزف موری[17]، در بوستون ماساچوست، نخستین **پیوند کلیه‌ی** موفقیت‌آمیز را انجام می‌دهد.

۱۹۶۰ کارگذاری موفق نخستین **باتری قلب** جهان، وسیله‌ای که تپش قلب انسان را به کمک باتری تحریک و تنظیم می‌کند.

۱۹۶۰ قرص ضدبارداری زنان در آمریکا به بازار می‌آید.

۱۹۶۰ م

۱۹۶۷ دکتر کریستیان بارنارد[18]، جراح قلب اهل آفریقای جنوبی، اولین **پیوند قلب جهان** را در این کشور انجام می‌دهد

۱۹۷۳ در بریتانیا، گادفری هانسفیلد[19] و آلن کرمک[20] **سی‌تی‌اسکن** را ابداع می‌کنند؛ روشی که، به کمک اشعه‌ی ایکس، **تصویری مقطعی از بدن** فراهم می‌کند.

۱۹۷۰ م

۱۹۷۸ لوییز براون[21]، نخستین کودک زاده‌ی **لقاح مصنوعی**، در انگلستان به دنیا می‌آید.

۱۹۸۰ م

۱۹۸۷ جوئل کوپر[22] نخستین **پیوند موفق ریه** را در بالتیمور مریلند انجام می‌دهد.

دهه‌ی ۱۹۹۰ درمان بسیار فعال علیه ویروس‌های پس‌گرد، که از «ترکیب» چند نوع دارو استفاده می‌کند گام‌های بزرگی در مسیر مهار **ایدز/اچ‌آی‌وی** در مبتلایان برمی‌دارد.

۱۹۹۰ ژن‌درمانی در درمان اس‌سی‌آی‌دی[23]، اختلال ژنتیک نادر سیستم ایمنی، موفق می‌شود.

۱۹۹۰ م

۱۹۹۸ جراحان فرانسوی اولین **پیوند دست** موفق را انجام می‌دهند.

۲۰۰۰ م

۲۰۰۰ پس از یک دهه تلاش بین‌المللی، دانش‌مندان اعلام می‌کنند نقشه‌ی **ژنوم انسانی** ــتوالید نوکلئیک اسیدهای ملکول **دی‌ان‌ای** انسانــ را کشف کرده‌اند.

۲۰۰۵ جراحان در فرانسه **پیوند چهره‌ی** جزئی را انجام می‌دهند.

لحظه‌ی سرنوشت‌ساز: ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، ساعت ۸:۴۶ صبح

یازده سپتامبر

روز ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، نوزده اسلام‌گرای افراطی به مرکز تجار جهانی در نیویورک و پنتاگن[1] در واشینگتن حمله کردند و چندهزار نفر را کشتند. این حمله‌ی اعضای شبکه‌ی تروریستی القاعده به نمادهای قدرت غرب دنیا را تکان داد و آمریکا را به اعلام «جنگ علیه ترور» برای پایان دادن به تروریسم بین‌المللی سوق داد.

ساعت ۸:۴۶ صبح به وقت محلی، هواپیمای پرواز شماره‌ی ۱۱ امریکن ایرلاینز[2] به برج شمالی مرکز تجارت جهانی برخورد کرد، ۹۲ سرنشین هواپیما را کشت و باعث مرگ یا به دام افتادن ۱۳۶۶ نفر دیگر در نقطه‌ی برخورد یا طبقات بالای آن شد. گروه‌های خبری شتابان به محل واقعه آمدند. اولین گزارش‌ها این برخورد را حادثه‌ای وحشت‌ناک توصیف می کردند، اما شانزده دقیقه بعد، وقتی هواپیمای پرواز ۱۷۵ یونایتد ایرلاینز[3]، مقابل دوربین‌های خبری، به برج جنوبی مرکز تجارت جهانی خورد، روشن شد که به آمریکا حمله کرده‌اند.

هواپیماربایان، که بیش‌ترشان شهروند عربستان سعودی بودند، کنترل هواپیماهایی را که به کالیفرنیا پرواز می کردند، کمی پس از برخاستن از فرودگاه‌های ساحل شرقی، در اختیار گرفتند. آن‌ها، با استفاده از چاقو، اسپری فلفل و تهدید به منفجر کردن بمب، خدمه و مسافران هواپیماها را مهار کردند و مسیر این جت‌های پر از سوخت را به سمت نقاط هدفشان تغییر دادند.

در برج شمالی، همه‌ی مسیرها به پایین بسته شده بودند. مردمی که در ساختمان گیر افتاده بودند ناامیدانه با عزیزانشان تماس می گرفتند تا کمک بخواهند یا فقط خداحافظی کنند. در سراسر جهان، میلیون‌ها نفر تصاویر وحشت‌انگیز کسانی را که از ساختمان آتش‌گرفته بیرون می‌پریدند تماشا می کردند. در برج جنوبی، یک راه‌پله سالم مانده بود. از ششصد نفری که در این ساختمان گرفتار شده بودند، فقط هجده نفر پیش از فرو ریختنش خود را نجات دادند. ساعت ۱۰:۲۸ صبح، برج شمالی فرو ریخت.

برج مراقبت متوجه شده بود که دو هواپیمای دیگر هم ربوده شده‌اند، اما تا پیش از ساعت ۹:۳۷ دقیقه‌ی صبح، وقتی هواپیمای پرواز ۷۷ امریکن ایرلاینز به پنتاگن، ساختمان مرکزی وزارت دفاع آمریکا برخورد کرد و ۱۸۹ نفر دیگر را هم کشت، نتوانسته بودند محلش را شناسایی کنند. ساعت ۱۰:۰۳ صبح، هواپیمای پرواز ۹۳ یونایتد ایرلاینز، نزدیک شنکسویل[4] در پنسیلوانیا، به زمین برخورد کرد و همه‌ی سرنشین‌هایش را کشت. تماس‌های تلفن‌های هم‌راه و جعبه‌ی سیاه هواپیما نشان می‌دادند مسافران، که از طریق تلفن‌هایشان از سرنوشت دیگر هواپیماهای ربوده‌شده خبردار شده بودند، قصد داشتند به کابین خلبان حمله کنند و هواپیماربایان را از پای بیندازند. هرچند مسافران نتوانستند وارد کابین شوند، موفق شدند هواپیماربایان را از رسیدن به هدفشان، که به احتمال قریب به یقین ساختمان کنگره یا کاخ سفید در واشینگتن بود، باز دارند. در آخرین دقیقه‌های مکالمات پرواز ۹۳ می‌توان صدای هواپیماربایان را شنید که تصمیم می گیرند از مأموریتشان چشم بپوشند و هواپیما را به زمین بکوبند. وقتی هواپیما به زمین نزدیک می‌شود، تروریست‌ها شورمندانه دعا می‌خوانند.

حمله‌های تروریستی نیویورک
مرکز تجارت جهانی، نماد بزرگ ثروت و قدرت آمریکا، چند دقیقه پس از برخورد هواپیماهای ربوده‌شده به برج‌هایش.

«امروز، شهروندان ما، **روش زندگی ما**، ذات آزادی ما **هدف حمله قرار گرفت.**»

رئیس‌جمهور جرج دبلیو بوش، خطاب به مردم، ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱



1. Pentagon
2. American Airlines
3. United Airlines
4. Shanksville

جنگ‌های خلیج فارس

سال ۱۹۹۰، وقتی سازمان ملل متحد وارد عمل شد تا نیروهای عراقی را از کشور هم‌سایه‌اش، کویت، براند، تنش در خلیج فارس بالا گرفت. عملیاتی نظامی، به رهبری آمریکا، به اشغال کویت پایان داد، اما نگرانی‌ها درباره‌ی صدام حسین، رهبر عراق، آمریکا و بریتانیا را در سال ۲۰۰۳ درگیر جنگی دیگر در خلیج فارس کرد.

در ۲ اوت ۱۹۹۰، صدام حسین (چپ) به کشور نفت‌خیز کویت حمله کرد. شورای امنیت سازمان ملل متحد خواستار عقب‌نشینی فوری و بی‌قیدوشرط عراقی‌ها شد، اما صدام، دیکتاتور بی‌رحمی که مدتی پیش از آن خود را «رئیس‌جمهور مادام‌العمر» عراق خوانده بود، سازمان ملل متحد را نادیده گرفت و کویت را بخشی از عراق اعلام کرد. آمریکا دست به کار شد تا با قدرت‌نمایی مانع بحران شود و تعداد چشم‌گیری از سربازانش را به منطقه‌ی خلیج فارس فرستاد. بسیاری از کشورهای عضو سازمان ملل متحد، از جمله بریتانیا و اعضای اتحادیه‌ی عرب (قبل)، هم همین کار را کردند. صدام، در مقابل، شهروندان اسیرشده‌ی خارجی «کشورهای دشمن» را در نقاط راه‌بردی و کلیدی کویت مستقر کرد تا شاید مانع حمله شود.

جنگ اول خلیج فارس

در اواخر پاییز، سازمان ملل متحد ضرب‌الاجلی صادر کرد که، در عمل، توسل به زور را در صورت خارج نشدن صدام از کویت تا ۱۵ ژانویه‌ی ۱۹۹۱ مجاز می‌دانست. صدام ضرب‌الاجل را نپذیرفت. جنگ اول خلیج فارس روز ۱۷ ژانویه شروع شد؛ وقتی که نیروهای آمریکا و ائتلاف عملیات «طوفان صحرا»[1] را آغاز کردند و حمله‌هایی هوایی به عراق و کویت انجام دادند. صدام، در واکنش به این حمله، چند موشک اسکاد[2] به تل‌آویو، پای‌تخت اسرائیل (فلسطین اشغالی)، پرتاب کرد ـ اقدامی که چند بار دیگر هم تکرار شد. با ورود نیروهای ائتلاف به کویت، عراق موشک‌هایی هم به عربستان سعودی پرتاب کرد، اما در نهایت حریف حمله‌ی نظامی بی‌امان طوفان صحرا نشد. اواخر ماه فوریه، پس از پنج هفته جنگ، نیروهای آمریکایی شهر کویت را گرفتند و جرج بوش، رئیس‌جمهور آمریکا، توقف زدوخورد را اعلام کرد.

اما به نظر نمی‌رسید شکست صدام حسین او را سر جایش نشانده باشد. نیروهای عراقی، حین عقب‌نشینی، در اطراف چاه‌های نفتی کویت، مین‌های زمینی کار گذاشتند و، بعد، منفجرشان کردند. این نوعی مبارزه‌طلبی آشکار بود. چاه‌های نفت کویت تا چند ماه در آتش می‌سوختند؛ اتفاقی که آسیب‌های زیست‌محیطی عظیمی در پی داشت.

پس از این درگیری‌ها، صدام با قیام‌های مناطق شیعه‌نشین جنوب و کردهای شمال عراق روبه‌رو شد. این قیام‌ها فوراً سرکوب شدند. شدّت بی‌رحمی صدام در قبال شهروندان خودش چند سال بعد آشکار شد؛ زمانی که گورهای دسته‌جمعی را کشف کردند. پس از جنگ، سازمان ملل متحد پذیرفت که صدام می‌تواند هم‌چنان حکومت کند، اما قرار شد تحریم‌های اقتصادی، تا وقتی که عراق ذخایر سلاح‌های کشتار جمعی و ظرفیت‌های تولید این سلاح‌ها ـ هسته‌ای، شیمیایی و زیستی ـ نابود نکرده است، باقی بمانند. در سال‌های بعد، بازرسان تسلیحاتی سازمان ملل متحد به عراق سفر می‌کردند تا بر فرایند خلع سلاحش نظارت کنند. صدام بارها مانع بازرسی‌ها می‌شد، سلاح‌ها را جابه‌جا یا پنهان می‌کرد و در ۱۹۹۸ هم بازرسان را از کشور اخراج کرد. آمریکا و بریتانیا، با عملیات «روباه صحرا»[3] ـ بمباران‌هایی با هدف نابود کردن سلاح‌های عراق ـ این کار صدام را تلافی کردند.

حمله‌های تروریستی وحشت‌ناک سال ۲۰۰۱ به آمریکا (صفحه‌های ٤٦٦ و ٤٦٧) باعث تغییر سرنوشت‌ساز آسان‌گیری آمریکا در برابر رفتار جسورانه‌ی صدام شدند. جرج دبلیو بوش، در سخن‌رانی سال ۲۰۰۲ خود در کنگره، اعلام کرد که «وقتی خطر بزرگ شود، منتظر اتفاق افتادنش نخواهم ماند». حالا آمریکا آماده بود حمله‌هایی پیش‌دستانه علیه دشمنانش انجام دهد تا مانع دیگر حمله‌های تروریستی احتمالی شود. بوش به پنتاگون، وزارت دفاع آمریکا، دستور داد طرح‌هایی برای حمله به عراق تهیه کند. دولت بریتانیا، در اجرای برنامه‌های «جنگ علیه ترور»، از آمریکا پشتیبانی می‌کرد، اما دیگر رهبران جهان نگرانی‌هایی جدی



سلاح‌های منسوخ

در جنگ سال ۲۰۰۳ علیه عراق، نیروهای ائتلاف تجهیزاتی پیش‌رفته داشتند، اما سربازان عراقی با سلاح‌های قدیمی ساخت شوروی، مثل این نارنجک‌انداز آرپی‌جی‌ـ۷وی[4]، می‌جنگیدند.

رهبر عراق (۱۹۳۷ تا ۲۰۰٦)

صدام حسین

صدام حسین در خانواده‌ای فقیر در روستایی در عراق به دنیا آمد. در ۱۹۵۷، به حزب بعث پیوست و سال بعد در دسیسه‌ای ناموفق برای ترور ژنرال [عبدالکریم] قاسم، رهبر وقت عراق، شرکت کرد. در ۱۹۷۲، صدام قدرت چشم‌گیری در دولت داشت. او رهبر عراق شد و کم‌کم، با توسل به شکنجه، خشونت و واداشتن مردم به اطاعت از خود، قدرت مطلق را به دست گرفت. پس از سقوط بغداد، نیروهای آمریکایی او را گرفتند و، بعد از محاکمه به اتهام جنایت جنگی، اعدام شد.



بال‌گردهای آمریکایی در کویت

بال‌گردهای مسلّح آمریکایی در میدان‌های نفتی شعله‌ور کویت. صدام حسین، رهبر شکست‌خورده‌ی عراق، به نیروهایش دستور داده بود سیاست «زمین سوخته» را اجرا کنند.

قبل

قیمومیت بریتانیا بر عراق، که اداره‌ی این کشور را به بریتانیایی‌ها می‌سپرد، از ۱۹۱۹ تا ۱۹۳۲ پابرجا بود. این قیمومیت را پس از جنگ جهانی اول و بر اساس مفاد میثاق جامعه‌ی ملل به بریتانیا داده بودند.

قیمومیت بریتانیا

سلطه‌ی بریتانیا بر تجارت نفت عراق ➤ ۴۱۴ خشم عمیق ملی‌گرایان عراقی را برانگیخته بود، اما بریتانیا ترتیبی داد که امتیازهای نفتیش حتی در دوره‌ی پس از قیمومیت هم سر جایشان باشند. در دوران جنگ جهانی دوم، وینستن چرچیل، نخست‌وزیر بریتانیا، نیروهایی به عراق فرستاد تا از ذخایر نفتی بریتانیا محافظت کنند.

اتحادیه‌ی عرب را هفت کشور عربی ـ مصر، سوریه، عراق، لبنان، اردن، عربستان سعودی و یمن ـ در ۱۹٤۵ تأسیس کردند. پنج سال بعد، اعضای اتحادیه پیمان هم‌کاری دفاعی و اقتصادی امضا کردند.

بحران سوئز

در ۱۹۵۶، **جمال عبدالناصر**، رئیس‌جمهور مصر به سیطره‌ی فرانسوی‌ها و بریتانیایی‌ها بر **کانال سوئز** پایان داد ➤ **۴۱۲ و ۴۱۳**. این ماجرا ملی‌گرایان عرب خاورمیانه را به استقلال‌طلبی تشویق کرد. در ۱۹۶۱، عراق امتیازهای واگذارشده‌ی نفتی خود را ملی اعلام کرد و بساط سلطه‌ی خارجی‌ها بر این صنعت را برچید.

جنگ ایران و عراق

مناقشه‌ای سرزمینی درباره‌ی آب‌راه شط‌العرب میان دو کشور جرقه‌ی این جنگ را زد. کشورهای نفت‌خیز عربی و قدرت‌های غربی دل خوشی از **آیت‌الله خمینی** ➤ **۴۴۲ و ۴۴۳**، رهبر انقلابی ایران که از آن‌ها انتقاد می‌کرد و از تسخیر سفارت آمریکا در تهران در ۱۹۷۹ هم استقبال کرده بود، نداشتند. عربستان سعودی، آمریکا و دیگر کشورها به **صدام حسین** (چپ)، رهبر عراق، سلاح می‌فروختند؛ کسی که جنگی شیمیایی علیه نیروهای ایرانی به راه انداخت.

جنگ ایران و عراق



ناو هواپیمابر آمریکا در کانال سوئز

کانال سوئز امکان رفت‌وآمد میان اروپا و آسیا، بدون دور زدن آفریقا، را فراهم می‌کند و اهمیت راه‌بردی چشم‌گیری دارد. در تصویر بالا، تیربارچی بال‌گرد ضد زیردریایی آمریکا ناو هواپیمابر این کشور را، در حال عبور از این کانال، پوشش می‌دهد.



«بزرگ‌راه مرگ»
جاده‌ای را که از شهر کویت به سمت شمال می‌رفت و بقایای خودروهای نابودشده دو طرفش پخش شده بودند «بزرگ‌راه مرگ» نامیدند. نیروهای عراقی در حال عقب‌نشینی جاده را بسته بودند و نیروهای ائتلاف شدیداً بمباراناش کردند.

درباره‌ی مشروعیت مقاصد آمریکا داشتند. بحث بر این موضوع متمرکز بود که آیا واقعاً عراق هنوز سلاح‌های کشتار جمعی دارد یا نه. جرج دبلیو بوش اصرار می‌کرد که چنین است و تونی بلر[4]، نخست‌وزیر بریتانیا، هم از این نظر او حمایت می‌کرد. در سپتامبر ۲۰۰۲، بلر گزارشی درباره‌ی ارزیابی دولت از توان نظامی عراق منتشر کرد. این گزارش ادعا می‌کرد که صدام می‌تواند ظرف ۴۵ دقیقه از سلاح‌های شیمیایی یا زیستی استفاده کند. اعتبار این گزارش بی‌درنگ با تردیدهایی روبه‌رو شد، چرا که روشن شد بخشی از آن بر تحقیقی که دوازده سال پیش‌تر انجام شده بود مبتنی است. اما بوش هم‌چنان به سازمان ملل متحد فشار می‌آورد تا مجوز جنگ علیه عراق را صادر کند.

دومین منازعه

وقتی تنش بالا گرفت، سازمان ملل متحد بازرسان تسلیحاتی خود را دوباره به عراق فرستاد تا حقیقت را درباره‌ی توان نظامی صدام کشف کنند. با این که رئیس بازرسان تسلیحاتی سازمان ملل متحد وقت بیش‌تری می‌خواست تا واقعیت‌ها را بررسی کند، کاسه‌ی صبر آمریکا لب‌ریز شده بود. روز ۱۷ مارس، به سازمان ملل متحد اطلاع دادند که فرایند دیپلماتیک متوقف شده است و، روز ۲۰ مارس، ائتلاف تحت رهبری آمریکا به عراق حمله کرد. پیش‌رفت جنگ دوم خلیج فارس، یا جنگ عراق، سریع بود و نیروهای ائتلاف، روز ۹ آوریل، بغداد، پای‌تخت عراق، را گرفتند. آمریکا، که پایان سریع جنگ را دقیقاً پیش‌بینی کرده بود، شورایی حکومتی برای نظارت بر تأسیس دولت جدید عراق تشکیل داد. اما جنگ عراق، از بسیاری جهات، تازه شروع شده بود.

ادامه‌ی خشونت

سرنگونی صدام حسین آشوبی سراسری به پا کرد و گروه‌های مختلف مذهبی و قومی عراق با هم درافتادند. در ژوئیه‌ی ۲۰۰۳، جرج دبلیو بوش گفت که نیروهایش حالا درگیر جنگی «کم‌شدت» هستند. منازعه‌ای بی‌رحمانه و خون‌بار، در قالب انفجارهای انتحاری و فنون جنگ چریکی، در عراق به راه افتاد. گرچه آمریکا در ۲۰۰٤ اداره‌ی عراق را به عراقی‌ها سپرد و دولتی انتخابی در عراق روی کار آمد، هزاران شهروند، پلیس، سرباز و شورشیِ سیاسی از زمان سقوط بغداد کشته شده‌اند.

جنگ قدرت

دولت جدید عراق عمدتاً شیعه است و گروه‌های شورشی اغلب سنی‌مذهب هستند. شیعیان دومین فرقه‌ی بزرگ اسلامی هستند و فقط از آموزه‌های پیام‌بر اسلام و راه‌نمایی‌های مذهبی خاندان یا فرزندان او پی‌روی می‌کنند. سنی‌ها بزرگ‌ترین فرقه‌ی اسلامی هستند؛ همان شاخه‌ای که خلافت ابوبکر را، به عنوان جانشین و دوست پیام‌بر، پذیرفتند. خشونت‌های گسترده‌ی عراق فقط نیروهای خارجی را، که هنوز برای حفظ صلح در عراق تلاش می‌کنند، هدف نمی‌گیرد، بل‌که بیش‌تر و بیش‌تر به جنگ قدرت میان گروه‌های مذهبی و سیاسی رقیب شبیه می‌شود. گروه اسلام‌گرای تروریستی القاعده، که حمله‌های تروریستی ۱۱ سپتامبر (صفحه‌ی ٤٦٧) را انجام داد، یکی از گروه‌های متعدد فعال در عراق امروز است.

جنگ با عراق جنگی مناقشه‌انگیز بود و در اروپا و آمریکا راه‌پیمایی‌های بزرگی در اعتراض به آن برگزار کرده‌اند. در خود عراق، گرچه در سال ۲۰۱۰ به نظر می‌رسید که عملیات شورشیان فروکش کرده است، خشونت در بسیاری از استان‌ها ادامه دارد. باراک اُباما، رئیس‌جمهور آمریکا، نیروهای رزمی آمریکایی را در اوت ۲۰۱۰ از عراق خارج کرد، اما پنجاه‌هزار نیروی خدماتی به عنوان مستشار در این کشور باقی ماندند. انتخابات سال ۲۰۱۰ عراق گروه‌های سنی و شیعه‌ی عراقی را به جان هم انداخت و دولت جدید تا ماه‌ها پس از انتخابات تشکیل نشد.



سقوط دیکتاتور
وقتی تفنگ‌داران آمریکایی وارد مرکز شهر بغداد شدند و شکست عراق روشن شد، جمعیت مردمی که سقوط دیکتاتور بی‌رحم کشورشان را جشن گرفته بودند مجسمه‌ی صدام حسین را، در مقابل هتل فلسطین، سرنگون کردند.



1. Desert Storm
2. Scud
3. Desert Fox
4. Tony Blair
5. RPG-7V
6. Diwali


Prudential
SAMSUNG
SAMSUNG
SUNTORY
WHISKY
THIRD
WATCH
Coca-Cola
WANT COOL?
SPRITE RULES.
Chock full o'Nuts
LG
communica
Mountain Dew
ALL STAR CAFÉ
CROSSWORD
Sports Illustrated
ALL STAR CAFE
Mountain Dew
ALL STAR CAFE
LOEWS
THEATRES
OFFICIAL ALL STAR CAFE

جهانی شدن

جهانی‌شدن که پدیده‌ای مربوط به دنیای مدرن است معمولا به رشد شرکت‌های چندملیتی که دارای قدرت اقتصادی فوق‌العاده هستند اشاره دارد. مصرف جهانی محصولاتی که به شکل روز افزون یک شکل می‌شوند به نگرانی درباره از میان رفتن تفاوت‌های فرهنگی میان ملت‌ها منجر شده است.

قبل

آثار فاجعه‌بار سیاست‌های اقتصادی حمایتی در دوران رکود بزرگ به تغییراتی در اندیشه‌ی اقتصادی انجامیدند.

صندوق بین‌المللی پول و توافق‌های گات[8]
در ۱۹۴۴، نمایندگان چهل کشور در برتن وودز[9] نیوهمپشایر گرد آمدند و **صندوق بین‌المللی پول** را تأسیس کردند تا تجارت جهانی را، از طریق هم‌کاری کشورها، افزایش دهند. در ۱۹۴۷، نخستین توافق عمومی درباره‌ی تعرفه‌ها و تجارت (پیمان گات) زمینه‌ساز تجارتی به ارزش بیش از ده‌میلیارد میان اعضایش شد.

گروه ٦[10]
در ۱۹۷۵، فرانسه، ایتالیا، ژاپن، آلمان، بریتانیا و آمریکا **گروه شش** را تشکیل دادند؛ مجمعی برای بحث درباره‌ی سیاست‌های تجارت بین‌المللی. این گروه، که پس از پیوستن کانادا و روسیه **گروه۸**[11] نامیده شد، ۶۵ درصد اقتصاد جهانی را در اختیار دارد.

جهانی با وابستگی‌های متقابل واقعاً هوش‌مندانه به نظر می‌رسد. جهانی شدن اقتصادها به شرکت‌ها امکان می‌دهد که محصولاتشان را به بازارهای بین‌المللی بفرستند و مشارکت‌ها و ائتلاف‌های جهانی متعددی داشته باشند.

نظام جهانی

در قرن بیستم، دولت‌های ملی تمایل داشتند خودشان تأمین‌کننده‌ی خدمات «زیرساختی»، مثل سیستم‌های ترابری، و انرژی باشند. در دهه‌ی ۱۹۸۰، اقتصاددانان به این نتیجه رسیدند که سرمایه‌گذاری ناکافی در این زیرساخت‌ها به مشکلاتی مثل بهره‌وریِ پایین و کیفیت بد خدمات انجامیده است و نظارت دولتی بر زیرساخت‌ها مانع رشد اقتصادی شده است. از دهه‌ی ۱۹۸۰ به بعد، دولت‌ها کم‌کم اقتصادهایشان را آزاد کردند، دارایی‌های دولتی را به بخش خصوصی سپردند و از بازارهای رقابتی «باز» حمایت کردند. این اصلاحات باعث تغییری مهم در اقتصاد جهانی می‌شد. برآورد می‌کنند که حجم کالاهایی که امروز در جهان تجارت می‌شوند شانزده برابر سال ۱۹۵۰ باشد. اقتصاد سریعاً در حال توسعه‌ی چین را اغلب مثالی برای مزایای جهانی شدن می‌دانند. تخمین می‌زنند که از وقتی چین، دست‌کم در حوزه‌ی اقتصاد، از کمونیسم دست کشید و بازارهایش را به تجارت و سرمایه‌گذاری بین‌المللی گشود، درآمد سرانه‌اش هفت برابر شده باشد.

رشد تجارت جهانی تا حدی مدیون توافق‌نامه‌های تجاری بین‌المللی است و اثر پیش‌رفت‌های فن‌آوری هم دیگر عامل مهم در این زمینه است. ظهور اینترنت و سامانه‌های ارتباطات دیجیتال ابعاد تازه‌ای به زیرساخت اقتصادی جهان افزوده است. تجارت بین‌المللی را می‌توان سریع‌تر و کارآمدتر انجام داد و شرکت‌ها عملیاتشان را در سراسر جهان گسترش می‌دهند.

رشد چندملیتی‌ها

قدرت‌گیری شرکت‌های چندملیتی از مشخصه‌های مهم جهانی شدن است. بسیاری از این شرکت‌ها گردش‌های مالی سالانه‌ای دارند که از ارزش اقتصادهای بسیاری از کشورهای کوچک بزرگ‌تر هستند.

یکی از ویژگی‌های محصولات و خدمات ارائه‌شده توسط چندملیتی‌ها این است که تجربه‌ای همانند را به همه‌ی مشتریان عرضه می‌کنند. این موضوع مخصوصاً درباره‌ی شرکت‌های غذایی نام‌ونشان‌داری مثل مک‌دانلدز[3]، کوکاکولا[4] و استارباکس[5] و سازندگان وسایل ورزشی مثل نایکی[6] و ریباک[7] صدق می‌کند. وجود لوگوها یا «نشان‌ها»ی این شرکت‌ها به ما وعده می‌دهد که، چه در ملبورن خرید کنیم و چه در بمبئی یا مایامی، محصولی یک‌سان خواهیم داشت. این نشان‌گذاریِ شرکتیِ کالاها بسیار موفق بوده است. در سراسر جهان، داشتن کالاهای «مارک‌دار» را نشانه‌ی موفقیت می‌دانند؛ بازاریابی پیروزمندانه‌ای که سودهایی خارق‌العاده به جیب چندملیتی‌ها ریخته است. با این حال، هم‌سانی تجربه‌ای که این شرکت‌ها عرضه می‌کنند، به دلیل محو کردن تمایزهای فرهنگی محلی، منطقه‌ای و حتی ملی، انتقادهایی را برانگیخته است. بسیاری از مخالفان صنعت چندملیتی‌ها هم می‌گویند ثروت این شرکت‌ها به آن‌ها قدرت اعمال نفوذ در تصمیم‌های اقتصادی و سیاسی دولت‌ها، مخصوصاً در حوزه‌ی محدودیت‌های تجاری، را می‌دهد. بعضی از این شرکت‌ها هم در استثمار نیروی کار ارزان‌قیمت برای ساخت کالاهایی که، با سودی چشم‌گیر، به مصرف‌کنندگان غربی فروخته می‌شوند، دست داشته‌اند.

کارشناسان، فارغ از این که چه نگاهی به جهانی شدن اقتصاد دنیا داشته باشند، در این که اثر جهانی شدن دنیا را دگرگون کرده است اتفاق نظر دارند. پی‌آمدهای این تغییرات سریع و عظیم تازه کم‌کم آشکار می‌شوند.



محصول جهانی
پس از موفقیت عظیم آی‌پاد (صفحه‌ی ٤٦١)، که در ۲۰۰۱ به بازار آمد و تا اوایل سال ۲۰۰٦ بیش از ٤۲میلیون عددش در سراسر جهان به فروش رفت، اپل به فکر تولید آی‌فن افتاد.

«در اثر جهانی شدن... **زندگی روزمره از بند سنت** رها می‌شود.»
آنتونی گیدنز[14]**، جامعه‌شناس، ۱۹۹۹**

میدان تایمز[12]
تابلوهای نئون و ال‌ای‌دی[13] در خیابان‌های نیویورک چشمک می‌زنند و، شبانه‌روز، نشان‌های تجاری جهانی را تبلیغ می‌کنند. بعضی از شرکت‌ها میلیون‌ها دلار برای اجاره‌ی یک ساله‌ی فضایی در میدان تایمز می‌پردازند و ده‌ها میلیون دلار هم دیگر برای طراحی آگهی‌های جذاب خرج می‌کنند.

مارشال مک‌لوهان[1]، نظریه‌پرداز ارتباطات، در کتابش کهکشان گوتنبرگ[2] که در ۱۹٦۲ منتشر شد، پیش‌بینی کرد طولی نمی‌کشد که جهان به شکل «دهکده‌ای جهانی» درمی‌آید. امروز که تولیدکنندگان آمریکایی محصولاتشان را در آسیای جنوب شرقی و برای بازار اروپایی می‌سازند و بریتانیایی‌ها به واسطه‌ی مراکز تماسی در هند از مشتریانشان نظرسنجی می‌کنند، پیش‌گویی مک‌لوهان درباره‌ی



تولید در مناطق دوردست
در این کارخانه‌ی ساخت اسباب‌بازی در گوانیانوی[15] چین، زنان کارگر باربی‌ها[16] را سر هم می‌کنند. عروسک‌های باربری را شرکت مَتل[17] در ۱۹۵۹ در آمریکا طراحی کرد و حالا در سراسر جهان تولید می‌شوند و به فروش می‌روند.

اندیشه
مخالفت با جهانی شدن

در ۳۰ نوامبر ۱۹۹۹، هم‌زمان با کنفرانس سازمان تجارت جهانی، پلیس ضدشورش سیاتل واشینگتن از اسپری فلفل و گاز اشک‌آور استفاده کرد تا معترضان مخالف جهانی شدن را پراکنده کند. از دهه‌ی ۱۹۹۰، تعداد اعتراض‌های سازمان‌دهی‌شده علیه توافق‌های مربوط به تجارت جهانی افزایش یافته است. معترضان از این موضوع نگران هستند که کسب سود دولت‌ها و شرکت‌های چندملیتی در گروی عرضه‌ی مواد خام و نیروی کار ارزان از سوی کشورهای فقیر باشد.



بعد

جهانی شدن به نوعی احساس مسئولیت فزاینده‌ی جهانی انجامیده است. دولت‌ها و شرکت‌های چندملیتی حالا بیش‌تر برای مبارزه با فقر جهان سوم و حفظ محیط زیست تلاش می‌کنند.

مبارزه با فقر
برای بسیاری از مردم، **نابرابری** سطح زندگی **ثروت‌مندان و فقرا دیگر پذیرفتنی نیست** و شرکت‌های چندملیتی و دولت‌ها، به شکلی فزاینده، با مطالبه‌ی مبارزه با فقر روبه‌رو می‌شوند. کمپین‌هایی مثل **«عمر فقر را به سر بیاور»**[18] در حوزه‌هایی مثل عدالت تجاری برای کشورهای فقیرتر و ابطال بدهی‌های جهان سوم فعالیت می‌کنند.

محیط زیست جهانی
افزایش مستمر دمای جهان مسأله‌ی **گرمایش زمین** را به کانون توجه برنامه‌های سیاسی بدل کرده است **٤٧٦ و ٤٧٧**. تغییرات آب‌وهوایی زمین رابطه‌ای مستقیم با افزایش مقدار دی‌اکسید کربن ناشی از فعالیت انسانی در جو دارند. پیمان‌های بین‌المللی مثل **پروتکل کیوتو**، که از ۲۰۰۵ اجرایی شده است، و توافق کپنهاگ در سال ۲۰۱۰ تلاش کرده‌اند رویه‌های تولیدی پاکیزه‌تر صنعتی را ترویج کنند تا از انتشار گازهای گل‌خانه‌ای بکاهند.

1. Marshall McLuhan
2. The Gutenberg Galaxy
3. McDonalds
4. Coca Cola
5. Starbucks
6. Nike
7. Reebok
8. GATT (General Agreement on Tariffs and Trade)
9. Bretton Woods
10. G6
11. G8
12. Times
13. LED
14. Anthony Giddens
15. Guanyao
16. Barbie
17. Mattle
18. Make Poverty History

چین ابرقدرت

از دهه‌ی ۱۹۸۰، با پذیرفتن بازار آزاد، چین به رشد اقتصادی فوق‌العاده سریعی رسید و گذار اجتماعی بزرگی را تجربه کرد. اما این کشور، از نظر سیاسی، زیر سلطه‌ی حکومت بسیار اقتدارگرای حزب کمونیست باقی ماند.

قبل

تا دهه‌ی ۱۹۷۰، رهبران کمونیست چین با اقتصاد بازار آزاد (که در آن قوانین عرضه و تقاضا، نه دولت، تولید را تنظیم می‌کنند)، به دلیل مغایرتش با اصول سوسیالیستی، مخالف بودند.

اقتصاد چین در دوران مائو

در دوران حکومت مائو تسه‌دنگ ➤ ۴۲۴ و ۴۲۵، نخستین رهبر کمونیست چین، تجارت آزاد ممنوع شد و دهقانان نمی‌توانستند مالک زمین‌هایشان باشند

بازده پایین

وقتی مائو در ۱۹۷۶ مرد، تولید اقتصادی چین به زحمت به پای کانادا، کشوری با ۲۳میلیون نفر جمعیت که از جمعیت چین بسیار کم‌تر بود، می‌رسید.

دنگ‌شیائوپینگ

دنگ شیائوپینگ (۱۹۰۴ تا ۱۹۹۷)، که از دهه‌ی ۱۹۲۰عضو حزب کمونیست چین بود، در راه‌پیمایی طولانی و تأسیس **جمهوری خلق چین** ➤ **۴۲۴ و ۴۲۵** شرکت داشت. او در ۱۹۵۷ دبیرکل حزب شد، اما در دوره‌ی انقلاب فرهنگی از چشم افتاد و او را برای کار به کارخانه‌ای فرستادند. بعدها، پس از مرگ مائو، دنگ در جنگ قدرت برنده شد، رهبری حزب کمونیست را به دست گرفت و، در دهه‌ی ۱۹۸۰، **رشد اقتصاد چین** را ممکن کرد.



دنگ شیائوپینگ

سه سال پس از مرگ مائو تسه‌دنگ در ۱۹۷۶، دولت کمونیست چین کم‌کم از سیاست‌های اقتصادی مبتنی بر مالکیت جمعی و برنامه‌ریزی متمرکز، که تا پیش از آن برای هر نظام کمونیستی حیاتی شمرده می‌شدند، روی گرداند. دنگ شیائوپینگ رشد اقتصادی را هدف برتر می‌دانست؛ هدفی که باید به هر قیمتی محقق می‌شد.

مناطق ویژه‌ی اقتصادی

مجموعه‌ای از تدابیر در ۱۹۷۹ چین را در مسیر تازه‌اش قرار دادند. چهار منطقه‌ی ویژه‌ی اقتصادی در بندرهای جنوبی ژوهای[1]، شانتو[2] و شیامن[3] به وجود آوردند و از شرکت‌های خارجی دعوت کردند، با شرایطی مناسب، در این کشور سرمایه‌گذاری کنند. شرکت‌های سرمایه‌دار غربی فرصتی یافتند تا از نیروی کار ارزان چینی بهره ببرند و، در عوض، چین ارز خارجی به دست آورد تا کالاهای وارداتی بخرد و به فن‌آوری‌های جدید غرب هم دست‌رسی پیدا کرد. هم‌زمان، در نواحی روستایی که هشتاد درصد جمعیت در آن‌ها زندگی می‌کردند، خانواده‌ها را تشویق کردند تا، برای کسب سود، روی زمین‌های خودشان کشت‌وکار کنند. دنگ، در مواجهه با مخالفان اقتصاد سرمایه‌داری بازار آزاد، از سیاست‌های جدیدش، به عنوان مسیری عملی به سوی شکوفایی، دفاع کرد و گفت که «مهم نیست گربه سیاه باشد یا سفید؛ تا وقتی که موش بگیرد، گربه‌ی خوبی است». بسیاری از ناظران غیرچینی معتقد بودند که آزادی اقتصادی به آزادی سیاسی منجر خواهد شد. اما در ۱۹۸۹، وقتی نظام‌های کمونیستی اروپا در حال سقوط بودند (صفحه‌های ۴۴۸ و ۴۴۹)، تقاضاهای فعالان دموکراسی‌خواه چین برای اصلاحات، بی‌رحمانه، سرکوب شدند. کشتار سال ۱۹۸۹ راه‌پیمایان به دست ارتش در میدان تیان‌آنمن پکن (صفحه‌ی ۴۲۵) نشانه‌ی آشکار عزم راسخ حزب کمونیست چین برای حفظ سیطره‌ی استبدادیش بر جامعه بود.

با وجود این وضع سیاسی، خبری از عقب‌نشینی از اصلاحات اقتصادی نبود. گذار به اقتصاد بازار آزاد، هرچند مرحله به مرحله و زیر نظارت دقیق دولت پیش می‌رفت، در دهه‌ی ۱۹۹۰ شتاب بیش‌تری گرفت. دگرگونی چنان عظیم بود که در ۱۹۹۷ چین توانست هنگ‌کنگ، مستعمره‌ی بریتانیا و یکی از قطب‌های مهم سرمایه‌داری جهانی، را پس بگیرد، بی آن که تغییر مهمی در فضای کسب‌وکار این منطقه به وجود آورد. موفقیت سیاست‌های جدید در افزایش رشد اقتصادی چشم‌گیر بود؛ بین سال‌های ۱۹۹۷ و ۲۰۰۲ تولید واقعی ناخالص داخلی چین سالانه ۹/۳ درصد رشد می‌کرد که سریع‌ترین رشد در میان کشورهای بزرگ بود. در آغاز هزاره‌ی جدید، بخش قابل توجهی از جمعیت چین جزئی از جامعه‌ی مدرن مصرفی شده است. می‌گویند که در دوره‌ی مائو مردم «چهار وسیله‌ی ضروری» می‌خواستند: دوچرخه، رادیو، ساعت و چرخ خیاطی، اما در دهه‌ی ۱۹۹۰ دنبال «هشت وسیله‌ی بزرگ» بودند: تلویزیون رنگی، یخچال، پخش استریو، دوربین، موتورسیکلت، یک دست مبل، ماشین لباس‌شویی و پنکه‌ی برقی. در ۲۰۰۵، فروش تلویزیون و تلفن همراه در چین از آمریکا هم بیش‌تر شد.

> «فقر همان سوسیالیسم نیست.
> **ثروت‌مند بودن باشکوه است.»**
>
> **دنگ شیائوپینگ، ۱۹۷۹**

فاصله‌ی فقیر و غنی

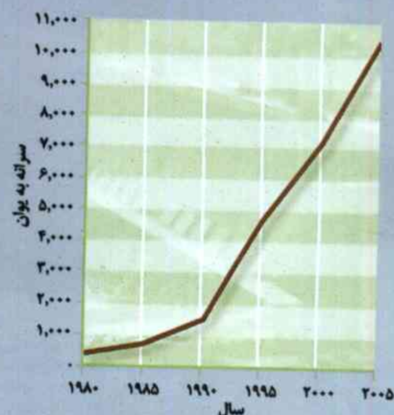
گذار به بازار آزاد آشفتگی اجتماعی عظیمی در پی داشت. فساد شایع بود و شکافی بزرگ میان برندگان و بازندگان اقتصاد جدید دهان باز کرد. در حالی که تاجران موفق چینی سوار مرسدس می‌شدند، میلیون‌ها نفر از مردم نواحی روستایی با روزی

کم‌تر از یک دلار درآمد زندگی می‌کردند و حقوق کارگران، به شکلی تأسف‌بار، پایین بود. حدود ۱۵۰میلیون دهقان چینی مجبور شدند زمین‌هایشان را رها کنند و، در جست‌وجوی شغل، در کشور سرگردان شدند. بسیاری از آن‌ها به شهرها مهاجرت کردند و گروهی دیگر از کشور رفتند تا چین یکی از بزرگ‌ترین منابع کارگران مهاجر غیرقانونی در جهان باشد. بی‌کاری در شهرها هم افزایش یافت، چون دولت سعی می‌کرد از اتکای وسیع نیروی کار به استخدام دولتی بکاهد. در دهه‌ی اول قرن بیست‌ویکم، سالانه حدود ده‌میلیون شغل در بخش دولتی از بین می‌رفتند.



المپیک ۲۰۰۸ پکن
چین مشتاقانه از این فرصت برای نمایش دست‌آوردهای بزرگش استفاده کرد. شعار این بازی‌ها «یک جهان، یک رؤیا» بود.

به سوی آینده



جهش بزرگ تولید ناخالص داخلی چین
بازده اقتصادی چین در دهه‌ی ۱۹۸۰ افزایش یافت، اما در دهه‌ی ۱۹۹۰، با شتاب گرفتن اصلاحات اقتصادی، به شکلی شگفت‌انگیز، اوج گرفت. نگرانی‌هایی درباره‌ی «مهارگسیختگی» شدن اقتصاد و تورم شدید وجود داشتند.

دنگ شیائوپینگ، آخرین رهبر چینی از نسل قهرمانان راه‌پیمایی طولانی، در ۱۹۹۷ مرد. جیانگ زمین[4]، جانشین او، سلطه‌ی کمونیستی را محکم‌تر کرد و گفت که حزب همیشه نماینده‌ی منافع مردم چین بوده است. اما اشتیاق مخالفان تحصیل‌کرده و مرفّه به آزادی‌های سبک غربی و نارضایتی انبوه کارگرانِ گرفتار فقر و ناامنی نظام چین را تهدید می‌کرد.

دست گذاشتن روی غرور ملی برگ برنده‌ی دولت بود. روی‌دادهای اعتبارآوری مثل پرتاب نخستین فضاپیمای سرنشین‌دار چین در ۲۰۰۴ و برگزاری بازی‌های المپیک ۲۰۰۸ در پکن و سیاست خارجی به طور فزاینده تهاجمی‌تر- دل بیش‌تر چینی‌ها را، که می‌خواهند کشورشان به عنوان یک قدرت بزرگ جهانی در قرن آینده به رسمیت شناخته شود، به دست آورد.

شهر آینده
شانگهای نهمین شهر بزرگ جهان است. نوآوری‌های آینده‌نگرانه‌ی این شهر شامل ساختمان ۱۰۱ طبقه‌ی مرکز مالی جهانی شانگهای که بلندترین ساختمان جهان خواهد بود (ساختمان نیمه‌ساخته‌ی عکس پایین)، برج تلویزیونی مروارید شرقی[5]، و نخستین خط آهن «معلق مغناطیسی» تجاری ـــ که قطارهایش می‌توانند با سرعت ۴۳۱ کیلومتر در ساعت روی ریلی مناطیسی حرکت کنند ـــ می‌شوند.

بعد

اگر سرعت رشد به همین شکل ادامه یابد، حوالی سال ۲۰۳۰، چین بزرگ‌ترین اقتصاد جهان می‌شود و از آمریکا پیش می‌افتد.

آسیب زیست‌محیطی
رشد سریع اقتصادی در چین با آسیب‌های زیست‌محیطی شدید همراه بوده است.

رشد جمعیت
از ۱۹۸۰، دولت چین سیاست «تک‌فرزندی» را پیش رو گرفته است. با این حال، انتظار می‌رود جمعیت چین در سال ۲۰۵۰ به ۱/۵میلیارد نفر برسد.

ماه‌نوردی چین
قرار است که حداکثر تا سال ۲۰۲۰ یک فضاپیمای سرنشین‌دار چینی روی ماه فرود بیاید.



سد سه‌دهنه
بزرگ‌ترین سد برق‌آبی رودخانه‌ای جهان، که روی رود یانگ‌تسه کشیده شده است، پس از کامل شدن، هم برق تولید می‌کند و هم به مهار سیلاب‌ها کمک خواهد کرد. اما یکی از هزینه‌های اجتماعیش کوچاندن یک‌میلیون نفر بوده است.



گردش‌گری در چین
در ۲۰۰۵، بیست‌میلیون گردش‌گر خارجی (به جز چینی‌های مقیم خارج) به چین رفتند. این کشور، تا سال ۲۰۲۰، احتمالاً محبوب‌ترین مقصد گردش‌گری جهان خواهد بود.

1. Zhuhai
2. Shantou
3. Xiamen
4. Jiang Zemin
5. Oriental Pearl

جمعیت‌های پویا

بیش از نیمی از مردم جهان اکنون در مناطق شهری زندگی می‌کنند. با افزوده شدن ۱۸۰هزار نفر به جمعیت شهری جهان در هر روز، پیش‌بینی می‌شود که در سال ۲۰۵۰ دوسوم جمعیت دنیا شهرنشین باشند.

مهاجران وابسته به گروه‌های فرهنگی و قومی گوناگون از قرن‌ها پیش به لندن آمده‌اند. تازه‌واردها اغلب در مناطق داخلی شهر ساکن می‌شوند و در جوامعی بسته گرد هم می‌آیند. بعد، با جا افتادن در شهر جدید، به نواحی مختلط‌تر می‌کوچند و راه را برای موج بعدی مهاجران باز می‌کنند.

جنبش‌های آرمانی برنامه‌ریزی شهری در سال‌های بین دو جنگ جهانی در پی به‌بود کیفیت زندگی شهری بودند. معماران و طراحان شهری، اغلب با استفاده از طراحی‌هایی تجربی مثل این مجموعه‌های مسکونی دایره‌ای در دانمارک، «شهرهای جدید» سفارشی می‌ساختند.

ایرکوتسک[1] روسیه، با کارخانه‌های بزرگی که نیروی کار عظیمی دارند، نمونه‌ای از شهرهای صنعتی اروپاست که پیش از جنگ جهانی دوم شکل گرفتند. این شهر، در دهه‌ی ۱۹۳۰ و در جریان برنامه‌های بزرگ صنعتی‌سازی استالین (صفحه‌های ۳۸۰ و ۳۸۱)، از دل شهرکی کوچک پدیدار شد.



شهر	1950	1975	2000
London	8.4m	7.5m	8.2m
Moscow	5.4m	7.6m	10.1m
Cairo	2.5m	6.4m	10.4m
Mumbai	2.8m	7.1m	16.1m
Shanghai	6.1m	7.3m	13.2m
Tokyo	11.3m	26.6m	34.4m
Melbourne	1.3m	2.9m	4m

EUROPE · ASIA · AFRICA · AUSTRALIA · INDIAN OCEAN



توکیو بیش از ۳۵میلیون نفر جمعیت دارد و فضا در آن بسیار محدود است. در هتل‌های کپسولی، اتاقک‌های خواب را روی هم چیده‌اند تا، در کوچک‌ترین فضای ممکن، اقامت‌گاهی ارزان بسازند.

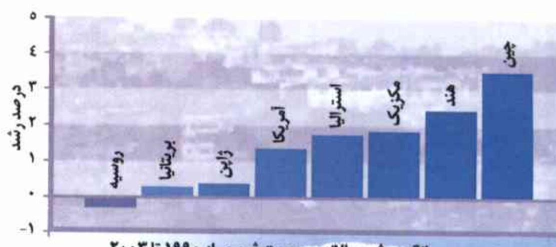
مقررات مهاجرتی در بیش‌تر کشورهای توسعه‌یافته در پی کنترل جمعیت مهاجر، از طریق محدودسازی تعداد افرادی که به صورت رسمی وارد کشور می‌شوند، هستند. مهاجران اقتصادی، که اغلب از فقر شدید می‌گریزند، گاهی به مخاطره‌هایی بزرگ تن می‌دهند تا این قوانین را دور بزنند.





بسیاری از اروپایی‌ها، پس از جنگ جهانی دوم، به استرالیا کوچیدند. در دهه‌ی ۱۹۷۰، تعداد مهاجران آسیایی در این کشور افزایش یافت. استرالیا امروز هم یکی از مقاصد محبوب مهاجران است، مخصوصاً برای کارگرانی که در پی شرایط و سبک زندگی به‌تر هستند.

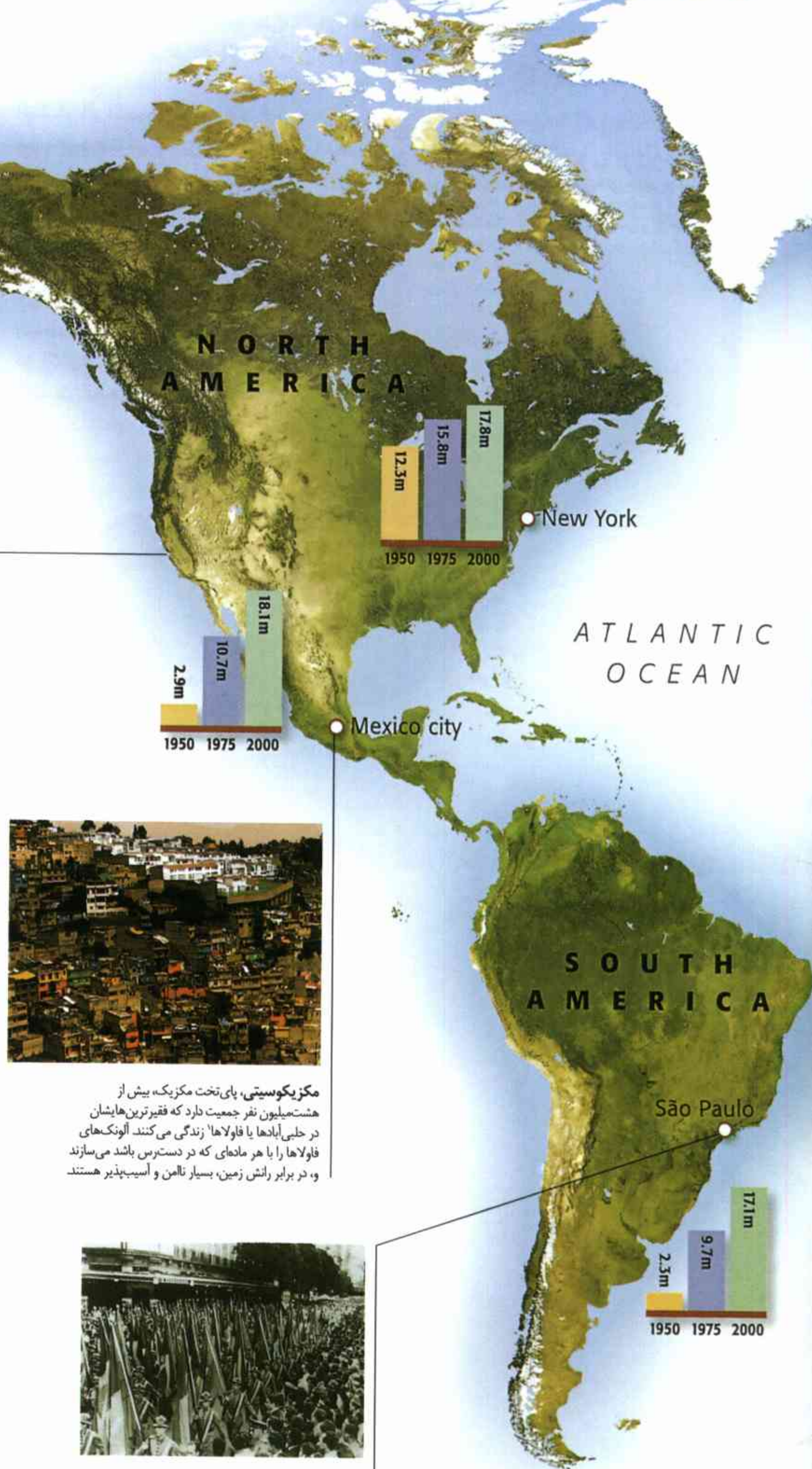
رشد شهری
مقایسه‌ی ارقام مربوط به جمعیت شهرها از سال ۱۹۰۰ نشان می‌دهد که رشد جمعیت شهری اروپا و ژاپن آهسته شده است. اما شهرنشینی در آمریکا، استرالیا و مکزیک هم‌چنان رو به افزایش است و رشد آن در چین و هند سرعتی خیره‌کننده دارد.



شهرنشینی در قرن بیستم پدیده‌ای جهانی شد و جمعیت‌های کشورهای از نظر اقتصادی کم‌تر توسعه‌یافته‌ی آمریکای جنوبی، آسیا و آفریقا هم از روند غربی مهاجرت به شهرها پی‌روی کردند. این پدیده به مرزهای کشوری محدود نیست. بسیاری از مهاجران، در جست‌وجوی زندگی به‌تر، کشورشان را ترک می‌کنند و معمولاً از کشورهای در حال توسعه به جهان توسعه‌یافته می‌روند.

راه‌نما
جمعیت شهری در ۱۹۵۰ (میلیون)
جمعیت شهری در ۱۹۷۵ (میلیون)
جمعیت شهری در ۲۰۰۰ (میلیون)

تغییر جمعیت شهرها
افزایش ثبت‌شده‌ی جمعیت شهری از ۱۹۵۰ از سرعت‌های متفاوت صنعتی شدن در مناطق مختلف جهان حکایت می‌کند. رشد انفجاری شهرهای آمریکای لاتین، هند، آسیا و چین در جهش‌های جمعیتی عظیم آن‌ها از ۱۹۷۵ آشکار است.



نگرانی‌های فزاینده

مردم هم‌چنان، به امید فرصت‌های اقتصادی و اجتماعی، به شهرها کشیده می‌شوند. شهرها مراکز سیاسی، فرهنگی و تجاری هستند؛ جایی که بیش‌تر فعالیت‌های مهم کشورها انجام می‌شوند. اما افزایش جمعیت شهری بار سنگینی بر دوش زیرساخت‌های شهرهای مدرن می‌گذارد؛ شهرهایی که اغلب، در کنار ثروت‌های چشم‌گیر، شاهد فقر هم هستند. کم‌بود مسکن باعث افزایش تعداد کسانی که در خیابان‌ها زندگی می‌کنند شده است و نگرانی‌هایی جدی درباره‌ی شیوع بیماری‌های واگیر، از جمله سل و اچ‌آی‌وی/ایدز (صفحه‌های ٤٦٤ و ٤٦٥)، در میان فقرا و بی‌خانمان‌ها وجود دارند. جرم هم یکی دیگر از مشکلات بیش‌تر شهرهای بزرگ جهان است. جرایم خشونت‌بار جوانان شهری، به طور خاص، نگران‌کننده‌اند. تصور می‌شود که فقر و حاشیه‌نشینی اجتماعی در خشونت فزاینده‌ی جوانان نقش داشته‌اند و استفاده از سلاح‌های گرم به ظهور «محله‌ای بی‌قانون» در بعضی شهرها انجامیده است.

در حال حاضر، شهرهای جهان سوم سریع‌تر رشد می‌کنند. در این شهرها، بسیاری از مهاجرانی که از جنگ یا فقر روستایی گریخته‌اند، بی‌ هیچ امیدی به داشتن کار، سرپناه مناسب، بهداشت یا منابع آبی پاکیزه، در حلبی‌آبادها زندگی می‌کنند. در آفریقای سیاه، هفتاد درصد جمعیت شهری ساکن این حلبی‌آبادها هستند.


مکزیکوسیتی، پای‌تخت مکزیک، بیش از هشت‌میلیون نفر جمعیت دارد که فقیرترین‌هایشان در حلبی‌آبادها یا فاولاها[2] زندگی می‌کنند. آلونک‌های فاولاها را با هر ماده‌ای که در دست‌رس باشد می‌سازند و، در برابر رانش زمین، بسیار ناامن و آسیب‌پذیر هستند.


سربازان برزیلی جزو انبوه نظامیانی بودند که در جریان جنگ جهانی دوم به مناطق مختلف جهان اعزام شدند. این جابه‌جایی‌ها به ازدواج‌های بسیاری میان شهروندان کشورهای مختلف منجر می‌شدند. پس از جنگ، بسیاری از نوعروس‌ها برای زندگی به کشورهای شوهرانشان رفتند.

قبل

دوران انقلاب صنعتی، در سراسر اروپا و آمریکا، شاهد مهاجرت انبوه و سریع مردم از مناطق روستایی به شهرها بود.

شهرنشینی
در ۱۸۰۰، یک‌چهارم بریتانیایی‌ها در شهرها زندگی می‌کردند، اما این نسبت تا سال ۱۹۰۰ به سه‌چهارم رسیده بود. این فرایند مهاجرت معروف به شهرنشینی در دوران انقلاب صنعتی **۲۹۲ تا ۲۹۵** در سراسر اروپا و آمریکای شمالی اتفاق افتاد. تراکم ناگهانی جمعیت‌هایی انبوه در شهرهای کوچک و بزرگ **۳۲۲ تا ۳۲۵** به شکل‌گیری فضاهایی شلوغ و غیربهداشتی انجامید. جهان غرب کم‌کم این مشکلات اجتماعی را برطرف کرد و زیرساخت‌هایی به وجود آورد که پشتیبانی‌های لازم را برای نیروی کار صنعتی تأمین می‌کردند. از آن‌جا که فرصت پیش‌رفت در شهرها بیش‌تر بود، رشد جمعیت شهری هم ادامه یافت.


رسیدن به نیویورک


محله‌ی چینی‌های سان‌فرانسیسکو محله‌ای فقیرنشین بود که مهاجران چینی در دهه‌ی ۱۸۵۰ در منطقه‌ی مرکزی شهر ساختند. این‌جا زمانی محله‌ای فقیر بود که غیرچینی‌ها از آن دوری می‌کردند اما حالا یکی از جاذبه‌های سرزنده و پررونق گردش‌گری شهر است.

1. Irkutsk
2. Favela
3. World Urban Forum

بعد

پیش‌بینی می‌شود که رشد شهرها ادامه یابد و این چالشی جدید خواهد بود که باید بر آن غلبه کنیم.

مجمع جهانی شهر[3]
در سال ۲۰۰۶، سازمان ملل متحد مجمعی برای بررسی چالش‌های ناشی از شهرنشینی فزاینده تأسیس کرد. اولویت‌های اعلام‌شده‌ی این مجمع **یافتن راه‌حلی برای فقر شهری** و **بهبود دست‌رسی به امکانات اساسی**، مثل سرپناه و شبکه‌ی فاضلاب، برای جمعیت فقیر شهری هستند.

اثر زیست‌محیطی
یکی از آثار مهم رشد شهرنشینی افزایش **انتشار دی‌اکسید کربن** ناشی از تراکم و صنایع است. صنعتی‌سازی سریع شهرهای جهان سوم سرعت انتشار این گاز را بیش‌تر می‌کند و به نگرانی‌ها درباره‌ی تغییرات محیطی دامن می‌زند **۴۷۶ و ۴۷۷**

تغییر آب‌وهوا

جو زمین توانی طبیعی برای گرم کردن زمین دارد. بدون این گرما، سیاره‌ی ما قابل سکونت نبود. اما حالا زمین به سرعت گرم‌تر می‌شود. بسیاری از کارشناسان معتقدند که فعالیت‌های انسانی علت این وضع هستند و خواهان اقدامی فوری برای پیش‌گیری از بحران جهانی و حفاظت از این سیاره برای نسل‌های آینده شده‌اند.

قبل

از زمان پایان آخرین عصر یخ‌بندان، عوامل طبیعی و کنش‌های انسانی بر آب‌وهوای زمین اثر گذاشته‌اند.

تغییر طبیعی آب‌وهوا

آخرین عصر یخ‌بندان ➤ **۲۲ و ۲۳** بین ده‌هزار تا پانزده‌هزار سال پیش به پایان رسید و از آن زمان **جهان مرتب گرم‌تر شده است.** پژوهش‌گران مجموعه‌ای از علت‌های طبیعی را برای این گرمایش بیان کرده‌اند، از جمله تغییر مدار گردش زمین، نوسان‌های انرژی تولیدی خورشید و فعالیت آتش‌فشانی.



جاده‌های شلوغ

آثار صنعتی

از زمان انقلاب صنعتی ➤ **۲۹۲ و ۲۹۳** میانگین دمای جهانی سریع‌تر افزایش یافته است. مصرف بیش‌تر سوخت‌های فسیلی، مثل نفت و زغال، باعث ورود **دی‌اکسید کربن بیش‌تر** به جو زمین و، در نتیجه، افزایش «اثر گل‌خانه‌ای» شده است.

اثر گل‌خانه‌ای

در ۱۸۲۴، **ژوزف فوریه**[۴]، ریاضی‌دان و فیزیک‌دان فرانسوی، متوجه شد پوسته و جو زمین گرم می‌شوند، چون **گازهای «گل‌خانه‌ای» ناشی از طبیعت**، مثل متان و دی‌اکسید کربن، **گرمای خورشید را جذب می‌کنند.**

> از زمان انقلاب صنعتی (صفحه‌های ۲۹۲ و ۲۹۳)، میانگین دمای جهان حدود ۰/۸ درجه‌ی سانتی‌گراد افزایش یافته است.

سرعت این گرمایش در چهار دهه‌ی گذشته بیش‌تر شده است و سال‌های ۱۹۹۶ تا ۲۰۰۹ گرم‌ترین سیزده سال ثبت‌شده تا کنون بوده‌اند.

وضع کنونی

در سال ۲۰۰۷، مجمع بین‌دولتی تغییر آب‌وهوا[۱] گزارشی منتشر کرد که پیش‌بینی می‌کرد دمای زمین تا پایان قرن بیست‌ویکم بین ۱/۸ تا ٤ درجه‌ی سانتی‌گراد افزایش یابد. این گزارش اعلام کرد که بی‌تردید «برآیند اثر فعالیت انسانی از سال ۱۷۵۰ گرمایش زمین بوده است». مجمع را سازمان جهانی هواشناسی[۲] و برنامه‌ی زیست‌محیطی سازمان ملل متحد[۳] تشکیل داده بودند تا درباره‌ی تغییر آب‌وهوا تحقیق کند. این نتیجه‌گیری مجمع که انسان‌ها علت تغییر آب‌وهوا هستند بر این واقعیت استوار است که غلظت دی‌اکسید کربن در جو، در مقایسه با دوران پیشاصنعتی، ۳۱ درصد بیش‌تر شده و اثر گل‌خانه‌ای را تشدید کرده است (قبل).

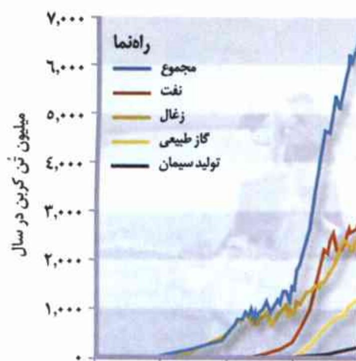
۸۴ درصد
یخچال‌های قطب جنوب از سال ۱۹۵۰ نابود شده‌اند.

۲۰ درصد
کاهش کوه‌های یخ قطبی از ۱۹۷۸

۱۰ درصد
کاهش پوشش برف و یخ جهان از ۱۹۶۰

انتشار دی‌اکسید کربن بیش‌تر نتیجه‌ی مستقیم صنعتی‌سازی است. نیروگاه‌های زغال‌سوز و همین‌طور ترابری هوایی، دریایی و جاده‌ای دی‌اکسید کربن تولید می‌کنند. هر یک از ۲۳۲میلیون خودروی موجود در آمریکا سالانه بیش از پنج تُن دی‌اکسید کربن دفع می‌کند.

به طور طبیعی، درختان و گیاهان با جذب دی‌اکسید کربن به بافت‌هایشان و بازپس دادن اکسیژن به هوا با این فرایند مقابله می‌کنند،



انتشار کربن فسیلی

این نمودار افزایش انتشار کربن در جو را از سال ۱۸۵۰ نشان می‌دهد. افزایش مداوم فعالیت‌های صنعتی و تعداد وسایل نقلیه، همراه با انتشار فزاینده‌ی دی‌اکسید کربن ناشی از مصرف سوخت‌های فسیلی و تولید سیمان و گاز طبیعی، باعث شده که حالا سالانه بیش از هفت‌میلیارد تن کربن فسیلی در جهان رها شود.

اما هر سال سیزده‌میلیون هکتار از جنگل‌های جهان به دلیل قطع صنعتی درختان نابود می‌شوند، بنابراین، کربن کم‌تر و کم‌تری را

> «شاید نسل‌های آینده گاهی از خود بپرسند که **نیاکانمان چه فکری می‌کردند؟**»
> ال گُر[8]، از «حقیقت ناخوش‌آیند»[9]، ۲۰۰۶

۵/۹ تُن
سرانه‌ی کربن تولیدی سالانه در آمریکا

۲/۹ تُن
سرانه‌ی کربن تولیدی سالانه در انگلستان

۰/۳ تُن
سرانه‌ی کربن تولیدی سالانه در هند

خنثی می‌کنند.

اقیانوس‌ها هم دی‌اکسید کربن جذب می‌کنند و بزرگ‌ترین انبار این گاز در زمین هستند، اما گرم شدن اقیانوس‌ها ظرفیت دریاها را برای جذب دی‌اکسید کربن از هوا را هم کم‌تر می‌کند. یخچال‌های طبیعی مناطق غیرقطبی بسیار کوچک‌تر شده‌اند و بارش برف و پوشش یخی جهان از اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ کاهش یافته است. سطح آب دریا در حال بالا آمدن است و آب بسیاری از دریاها تا سال ۲۱۰۰ بین ۲۵ تا ۴۰ سانتی‌متر بالا خواهد آمد.

کارشناسان هم‌چنین تغییر آب‌وهوا را عامل تغییر الگوهای بارشی می‌دانند؛ تغییری که در بسیاری از مناطق جهان به کم‌بود شدید آب منجر شده است. از دهه‌ی ۱۹۸۰، ده‌ها میلیون نفر در آفریقا از خشک‌سالی رنج می‌برند. تغییر آب‌وهوا احتمالاً در افزایش شدت موج‌های گرما و طوفان‌های گرم‌سیری هم نقش دارد، گرچه هنوز هیچ رابطه‌ی علی مستقیمی میان این تغییر و روی‌دادهای هوایی سهمگینی مثل تندباد کاترینا[4]، که ساحل شمالی و مرکزی خلیج آمریکا را در سال ۲۰۰۶ ویران کرد، کشف نکرده‌اند.





کوه درخشان
به گفته‌ی بعضی دانش‌مندان، ممکن است میدان‌های یخی کوه کلیمانجارو[7] تا سال ۲۰۲۰ ناپدید شوند. یخ روی قله‌ی این کوه در قرن گذشته ۸۲ درصد کم‌تر شده است که، با توجه به جان به در بردن این یخ از دگرگونی‌های آب‌وهوایی گذشته، از جمله خشک‌سالی شدید سیصد ساله‌ی چهارهزار سال پیش، بسیار قابل ملاحظه است. این عکس‌ها قله‌ی این کوه را در فوریه‌ی ۱۹۹۳ (بالا) و فوریه‌ی ۲۰۰۰ (چپ) نشان می‌دهند.

« گرسنگی طولانی
ماده‌خرس بالغ قطبی خودش را از آب‌های قطبی بیرون می‌کشد. زودتر و زودتر آب شدن یخ‌های دریایی باعث کوتاه‌تر شدن فصل حیاتی شکار بهاره‌ی ماده‌خرس‌های قطبی می‌شود. در نتیجه، لاغر شدنشان بر توانایی زادوولد آن‌ها و بقای توله‌هایشان اثر می‌گذارد.

پی‌آمدها

مجمع بین‌دولتی تغییر آب‌وهوا و بسیاری از سازمان‌های دیگر پیش‌بینی کرده‌اند که ادامه‌ی افزایش انتشار دی‌اکسید کربن پی‌آمدهای تلخی برای جهان و مخصوصاً کشورهای فقیرتر خواهد داشت. افزایش سطح آب دریاها می‌تواند باعث بی‌خانمان شدن میلیون‌ها نفر از مردم مناطق کم‌ارتفاعی مثل دلتاهای گنگ و نیل شود.

بسیاری از گونه‌های جانوری در خطر انقراض هستند. اتحادیه‌ی حفظ جهان[5] ۶۸۸ گونه از ماهیان، پرندگان و پستان‌داران آفریقا را در معرض خطر می‌داند و ۲۰۱ مورد از این گونه‌ها با «خطر شدید» مواجه هستند. کاهش یخ‌های دریایی تابستانی قطب تهدیدی برای بقای بعضی گونه‌ها، از جمله خرس‌های قطبی، است. مجمع بین‌دولتی تغییر آب‌وهوا پیش‌بینی می‌کند که یخ‌های دریایی تابستانی تا نیمه‌ی دوم قرن بیست‌ویکم کاملاً ناپدید شده باشند. پیام گروه‌های حافظ محیط زیست در سراسر جهان این است که دولت‌ها باید همین حالا دست به کار شوند تا انتشار دی‌اکسید کربن را کاهش دهند. کشورهای صنعتی در حال ترویج برنامه‌های شخصی خنثی‌سازی کربن هستند؛ برنامه‌هایی که مردم را تشویق می‌کنند درخت بکارند تا «رد پای کربنی» خود را جبران کنند. اما، با توجه به تعداد درختانی که برای جبران انتشار کربنِ سالانه‌ی یک خودرو لازم هستند و این واقعیت که بخش بزرگی از جنگل‌های جهان رو به نابودی می‌روند، این نگرانی وجود دارد که تغییر آب‌وهوا چنان سریع پیش رود که انسان، به همین زودی‌ها، از متوقف کردنش ناتوان شود.

بحث علمی

عواملی که بر آب‌وهوا اثر می‌گذارند پیچیده هستند و هنوز کل جامعه‌ی علمی متقاعد نشده است که انسان‌ها علت اصلی تغییر آب‌وهوا هستند یا بوده‌اند. بی‌تردید، دگرگونی طبیعی آب‌وهوا هم در این میان نقش دارد، اما بیش‌تر دانش‌مندان فکر می‌کنند که زمین، مستقیماً در اثر فعالیت‌های انسانی، شاهد گرمایشی چشم‌گیر است و این روند گرمایش جهان ادامه خواهد یافت.

۳۲ میلیون
جریب جنگل در هر سال از دست می‌روند.

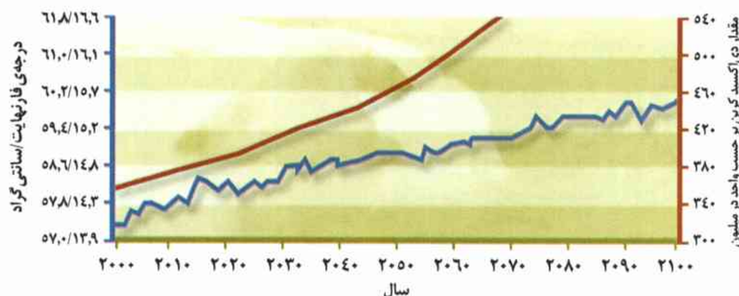
۲۴۰ درخت
برای جذب دی‌اکسید کربن سالانه‌ی هر خودرو لازم است.

۱۰ درصد
صخره‌های مرجانی جهان نابود شده‌اند.

از کجا می‌دانیم؟
اندازه‌گیری تغییر آب‌وهوا

دانش‌مندان یخچال‌های طبیعی قطب‌های شمال و جنوب را بررسی می‌کنند تا به تغییرات جاری در مناطق قطبی پی ببرند. اما، برای اندازه‌گیری تغییر آب‌وهوا، آن‌ها باید تصویری از آب‌وهوای گذشته داشته باشند. سرنخ‌های مربوط به شرایط آب‌وهوایی گذشته در صخره‌ها و درخت‌ها پنهان هستند، ولی سودمندترین شاخص‌های روند تاریخی آب‌وهوا در یخ‌ها حفظ می‌شوند (صفحه‌های ۲۲ و ۲۳). دانش‌مندانی که یخچال‌ها را بررسی می‌کنند می‌توانند حباب‌های هوای اسیرشده در یخ را تحلیل کنند و به مقدار گازهای جو در زمان تشکیل یخ پی ببرند. این به آن‌ها اطلاعاتی درباره‌ی نحوه‌ی تغییر جو در قرن‌های گذشته می‌دهد.





گرمایش در قرن بیست‌ویکم
بر اساس پیش‌بینی‌های کنونی درباره‌ی گرمایش جهان، دمای زمین بین ۱/۸ تا ۴ درجه‌ی سانتی‌گراد افزایش می‌یابد و شاهد افزایش مستمر غلظت دی‌اکسید کربن جو هم خواهیم بود. افزایش این گاز در جو اثر گل‌خانه‌ای را تشدید می‌کند و دمای هوا را بالاتر می‌برد.

راه‌نما
غلظت دی‌اکسید کربن
دما

بعد »

با توجه به اثر مخرّب انسان بر محیط زیست، مسابقه‌ای برای یافتن منابع انرژی جای‌گزینِ سوخت‌های فسیلی آغاز شده است.

انرژی آبی
تحقیقات درباره‌ی مهار انرژی جریان آب ـ استخراج انرژی از امواج آبی ـ امیدوارکننده بوده‌اند و پیش‌نمونه‌های **مبدل‌های انرژی موجی** هم نتایج خوبی داشته‌اند، اما این فنون در مراحل آغازین تکامل هستند. بند موج‌گیری که در دهه‌ی ۱۹۶۰ روی رود رنس[10] فرانسه ساختند ۲۴۰ مگاوات انرژی تولید می‌کند، ولی ساخت این نوع سدها گران تمام می‌شود.

انرژی خورشیدی
سلول‌های فتوولتاییک انرژی خورشیدی را به برق تبدیل می‌کنند و **منبعی پاک برای الکتریسیته** هستند، اما این فن‌آوری هم گران است و نمی‌توان انرژی لازم برای نیازهای تجاری عظیم را از آن تأمین کرد. با این حال، در واقع، انرژی خورشیدی‌ای که به زمین می‌رسد بسیار بیش‌تر از انرژی حاصل از سوزاندن سوخت‌های فسیلی است، بنابراین، تولید انرژی خورشیدی هم‌چنان از حوزه‌های پژوهشی مهم خواهد بود.

انرژی بادی
تبدیل انرژی باد به برق حالا فقط یک درصد برق جهان را تأمین می‌کند. اما این روش در بعضی کشورهای اروپایی یکی از روش‌های محبوب تولید **انرژی ماندگار** است. نُه درصد برق مصرفی اسپانیا و بیست درصد برق مصرفی دانمارک را از انرژی باد تولید می‌کنند. البته این فن‌آوری هم معایبی دارد: در ساخت سکوی هر یک از توربین‌ها مقادیر عظیمی سیمان به کار می‌رود که یکی از منابع اصلی انتشار گاز دی‌اکسید کربن است.



توربین بادی

1. Intergovernmental Panel on Climate Change (IPCC)
2. World Meteorological Organization (WMO)
3. United Nations Environment Program (UNEP)
4. Katrina
5. World Conservation Union (WCU)
6. Joseph Fourier
7. Kilimanjaro
8. Al Gore
9. An Inconvenient Truth
10. Rance

قبل

توسعه‌ی ارتباطات و ترابری در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم پیوندهای اجتماعی، سیاسی و اقتصادی تازه‌ای میان مردمانی که هزاران کیلومتر دور از هم می‌زیستند برقرار کرد.

شبکه‌های ارتباطی به‌تر
جرج استفنسن[۷] و **آیزمبارد کینگدام برونل**[۸]، دو مهندس بریتانیایی، در توسعه‌ی سامانه‌ی کارآمد ترابری ریلی، که سفر میان کشورها و قاره‌ها را سریع‌تر و ارزان‌تر کرد، نقش داشتند. بیش‌تر شدنِ اندازه و سرعت کشتی‌های اقیانوس‌پیما ترابریِ بار را در سراسر جهان افزایش داد و موفقیت سیستم‌های تلفن و تلگراف سیمی هم **ارتباط آنی** نقاط به لحاظ فیزیکی دور از هم را برای نخستین بار ممکن کرد.

تولد گردش‌گری
تا اواخر سده‌ی نوزدهم، **گردش‌گری** یا سفر تفریحی **در انحصار ثروت‌مندان** بود، اما در دهه‌ی ۱۹۰۰ تعداد بسیار بیش‌تری از مردم به تعطیلات می‌رفتند. شرکت‌هایی مثل تامس کوک و پسر[۹]، نخستین آژانس مسافرتی، شروع به سازمان‌دهی **تورهای گردش‌گری**، از جمله «سفر دور دنیا»، کردند.

دنیا کوچك می‌شود

فن‌آوری مدرن تجربه‌ی ما را از جهان از اساس دگرگون کرده است. سفری که زمانی، از راه زمینی یا دریایی، هفته‌ها طول می‌کشید، حالا با پروازی چند ساعته انجام می‌شود و پیام‌ها با یک ضربه‌ی ماوس به همه‌جای جهان می‌رسند؛ به این ترتیب، حس می‌کنیم که دنیا دارد کوچک‌تر می‌شود.

از زمان جنگ جهانی اول، پیش‌رفت‌های فن‌آوری تحولی در ارتباطات جهانی و سامانه‌های ترابری به وجود آورده‌اند و گسترش روابط اقتصادی و شخصی را در سراسر جهان امکان‌پذیر کرده‌اند. بدون این پیش‌رفت‌های فن‌آورانه بسیاری از عناصر زندگی مدرن، از جمله پدیده‌ی جهانی شدن (صفحه‌های ٤٧٠ و ٤٧١) و گردش‌گری جهانی، پدیدار نمی‌شدند.

انقلاب در سفر

افزایش انفجاری سفرها در قرن بیستم تا حد زیادی مدیون پیش‌رفت در طراحی موتورهای درون‌سوز بود؛ موتورهایی که هنوز بیش‌تر خودروها، کشتی‌ها، هواپیماها و بال‌گردها را به حرکت درمی‌آورند. شرکت خودروسازی فُرد[۱] (چپ) در ١٩٠٦ تولید انبوه موتورهای درون‌سوز را آغاز کرد و «خط مونتاژ» را ابداع کرد تا سرعت تولید خودروها را بیش‌تر کند. امروزه تولید وسایل نقلیه، صنعتی چندمیلیارد دلاری است. آمارهای جهانی پیش‌بینی می‌کنند که، تا سال ٢٠٣٠، ١/٢میلیارد وسیله‌ی نقلیه‌ی موتوری در سراسر جهان وجود داشته باشند.

با پیش‌رفته‌تر شدن وسایل نقلیه‌ی موتوری، شبکه‌ی جاده‌ای هم به‌تر شد. جاده‌ی اتومبیل‌رانی و تمرین رانندگی (آووس[۲])، نخستین جاده‌ی بدون تقاطعِ «سریع‌رو»، را



کشتی‌های تراطلسی
کشتی‌های مسافربر کانرد[۱۰] نقطه‌ی اوج تجمل برای مسافرانی بودند که، در سال‌های بین دو جنگ جهانی، میان اروپا و آمریکا رفت‌وآمد می‌کردند.

«... زندگی انسان‌ها چنان سریع تغییر می‌کند که فرد در یک دنیا به دنیا می‌آید [و] **در دنیایی دیگر بزرگ می‌شود.»**

مارگارت مید[12]، انسان‌شناس آمریکایی

جت‌های مسافربر

هر چند دقیقه یک بار، جت مسافربری از باند فرودگاه گاتویک[11]، نزدیک لندن در انگلستان، پرواز می‌کند و هم‌زمان هواپیماهایی دیگر در این فرودگاه به زمین می‌نشینند. هر سال، گذار بیش از یک‌میلیون نفر به این فرودگاه می‌افتد.

سال ۱۹۱۲ در برلین ساختند. طولی نکشید که بزرگ‌راه‌های چندخطه، مثل جاده‌ی ٦٦[3] که شیکاگو و لس‌آنجلس را به هم وصل می‌کند، زمان سفرها را کوتاه‌تر کردند و باعث امکان‌پذیری جابه‌جایی انسان‌ها و کالاها در فواصل دورتر شدند. در سال‌های اخیر، سرمایه‌های عظیمی هم صرف خطوط آهن تندرو شده‌اند. وقتی قطار تندروی (ت ژ و)[4] فرانسه به سرعت ۵۷۵ کیلومتر در ساعت رسید، رکورد جهانی جدیدی برای سرعت ثبت کرد. قرار است قطارهای جدید مدت زمان کنونی سفرها را نصف کنند. به این ترتیب، پیمودن فاصله‌ی پانصد کیلومتری پاریس تا اشتوتگارت فقط سه ساعت و چهل دقیقه طول خواهد کشید.

پیش‌رفت‌ها در مهندسی دریایی زمینه‌ساز ساخت کشتی‌های سریع‌تر و بزرگ‌تری شده‌اند که می‌توانند میلیون‌ها تُن محموله را به همه‌جای دنیا برسانند. فنون به‌بودیافته‌ی سردخانه‌سازی هم امکان انتقال مواد غذایی فاسدشدنی را، که زمانی جزو تجملات بودند، فراهم کرده‌اند.

ظهور شیوه‌های مسافرتی ارزان‌تر و سریع‌تر سفر به مناطق پیش‌تر دست‌رسی‌ناپذیر جهان را برای مردم عادی ممکن کرده‌اند. در یک قرن پس از پرواز نخستین هواپیمای موتوردار برادران رایت در ۱۹۰۴، علم مکانیک پرواز انقلابی در طراحی هواپیماها به وجود آورده است. امروزه، جت‌های مسافربر پهن‌بدنه و قدرت‌مند هر سال میلیون‌ها مسافر را جابه‌جا می‌کنند.

رفتن به جاهای دیگر

به لطف سطوح بالاتر درآمدهای قابل تصرف[5] در بعضی جوامع و هم‌چنین پیش‌رفت فن‌آوری و زیرساخت‌های ترابری، گردش‌گری از صنایعی است که سریع‌ترین رشد را در جهان دارند. در اوایل قرن بیستم، وقتی چهارچوب‌های استخدامی شامل دوره‌های مرخصی با حقوق شدند، به تعطیلات رفتن جزو هنجارهای اجتماعی جهان توسعه‌یافته شد. در آغاز، مردم معمولاً تعطیلاتشان را در داخل کشور می‌گذراندند، اما از دهه‌ی ۱۹۵۰ گردش‌گری انبوه، مخصوصاً میان مقصدهای اروپایی، رایج شدند. سفرهای دوربرد بین‌قاره‌ای تا دهه‌ی ۱۹۸۰، زمانی که افزایش ظرفیت هواپیماهای مسافربر و کوتاه‌تر شدن مدت پروازها به رشد ترابری دوربرد انجامید، گران بودند. این روند افزایشی ادامه داشته است و تعداد بیش‌تر و بیش‌تری از مردم اکنون، برای گذران تعطیلات، از قاره‌ای به قاره‌ی دیگر می‌روند. در سال‌های اخیر، گردش‌گری تخصصی‌تر شده است. با رشد «ویژه‌بازار»هایی که سلیقه‌های خاص ـ مثل علاقه به ورزش‌های هیجان‌انگیز ـ را تأمین می‌کنند، بازار گردش‌گری هم بزرگ‌تر شده است و هم چندپاره‌تر. مقصدهایی که زمانی در انحصار کاشفان بی‌باک بودند ـ مثل جزایر گالاپاگس (صفحه‌های ۳۴۰ و ۳۴۱) ـ حالا قطب‌های گردش‌گری هستند. هیچ‌جا دور از دست‌رس نیست؛ حتی کوه اورست، که قله‌اش را ادموند هیلاری و تنزینگ نُرگای[6] تازه در ۱۹۵۳ فتح کردند، یکی از مقصدهای گردش‌گران شده است.

کارخانه‌دار (۱۸۶۳ تا ۱۹۴۷)

هنری فُرد[13]



هنری فُرد شرکت خودروسازی فُرد را در ۱۹۰۳ تأسیس کرد. او از ۱۹۰۹، با استفاده از روش‌های خط مونتاژ و مشوق‌های حقوق و دست‌مزد، تولید انبوه فُرد مدل تی[14] را آغاز کرد. طولی نکشید که این شرکت در یک ساعت و ۳۳ دقیقه خودرویی کامل می‌ساخت و قیمت خودرو را از هزار دلار به ۳۶۰ دلار کاهش داد. فُرد برترین خودروساز جهان شد. او با جنگ جهانی اول مخالف بود و کنفرانسی بین‌المللی برگزار کرد تا برای مذاکره درباره‌ی آتش‌بس تلاش کند. در دهه‌ی ۱۹۳۰، او سخت با اتحادیه‌های کارگری درافتاد و آخرین خودروسازی بود که کارگران عضو اتحادیه را در کارخانه‌اش به رسمیت پذیرفت.



ارتباطات ماه‌واره‌ای

خبرنگاری غربی، با استفاده از تلفن ماه‌واره‌ای، از بلندی‌های شمال افغانستان گزارشی ارسال می‌کند. وسایل قابل حمل ارتباطات ماه‌واره‌ای می‌توانند اخبار روی‌دادهای سراسر جهان را، درست در زمان وقوعشان، مخابره کنند.

ارتباطات آنی

انقلاب فن‌آوری از دهه‌ی ۱۹۵۰، با اختراع ریزتراشه‌ها (صفحه‌های ٤٦٠ و ٤٦١)، شتاب بیش‌تری گرفت. این اختراع جهان مدرن را دگرگون کرد. ریزفن‌آوری بر بیش‌تر حوزه‌های تولیدی و مهندسی، از طراحی اسلحه گرفته تا رباتیک پزشکی، اثر گذاشته است. تأثیر این اتفاق بر ارتباطات انسانی هم عظیم بوده است. ریزتراشه‌ها «مغز» رایانه‌ها، ابزارهای ارتباطی شخصی و تلفن‌های همراه را می‌سازند و ارتباطات جهانی آنی و انبارش حجم بزرگی از اطلاعات را ممکن می‌کنند. داده‌هایی را که پیش از این فضای چند کتاب‌خانه را اشغال می‌کردند حالا می‌توان روی تراشه‌ای کوچک ذخیره کرد. ظهور اینترنت امکان به اشتراک گذاشتنِ این اطلاعات را میان کاربران رایانه‌ها در سراسر جهان فراهم کرده است.

اغلب می‌گویند که قرن بیست‌ویکم «عصر ارتباطات» خواهد بود؛ عصری که اطلاعات به اشتراک گذاشته‌شده میان افراد، سازمان‌ها و کشورها محور آن هستند. در گذشته، فاصله‌ی جغرافیایی مانعی برای ارتباطات بود، اما فن‌آوری این مانع را از میان برداشته است. عصر ارتباطات به اشتراک گذاشتن دانش در سراسر جهان را امکان‌پذیر می‌کند. پس از بیش از یک قرن منازعه‌ی بین‌المللی که به خون‌ریزی‌های بسیار انجامیده است، بعضی‌ها از آرمانی جدید برای این عصر سخن می‌گویند: آرمان شهروند جهانی.

بعد

نشانه‌ای از رنگ باختن اشتهای ظاهراً سیرنشدنی عمومی برای سفر به مناطق ناشناخته در قرن بیست‌ویکم دیده نمی‌شود. دست‌رسی به گوشه‌های دورافتاده‌ی جهان هم مردم را راضی نکرده است و حالا تقاضایی جدید برای گذران تعطیلات در خارج از کره‌ی زمین شکل گرفته است.

گردش‌گری فضایی

ریچارد برنسن[19]، سرمایه‌دار بریتانیایی، میلیون‌ها دلار در سفینه‌ی ویرجین[20] سرمایه‌گذاری کرد تا مسافران را به فضا ببرد. افراد و شرکت‌های ثروت‌مند هم از حالا در سازمان فضایی روسیه برای **«سفرهای فضایی شخصی»** ثبت نام می‌کنند. گردش‌گران، پیش از آماده شدن برای چنین سفرهایی، باید تمرین‌های بدنی سخت و آزمایش‌های پزشکی را از سر بگذرانند. تا امروز، پنج نفر برای گذران تعطیلات به فضا رفته‌اند و تا ۲۵میلیون دلار برای برخورداری از چنین امتیازی پرداخته‌اند. دنیس تیتو[21]، سرمایه‌دار کالیفرنیایی و نخستین گردش‌گر فضایی، سفر هشت روزه‌اش را «سفر به بهشت» توصیف کرده است.

دومیلیارد

نفر در سراسر جهان، به طور منظم، به اینترنت دسترسی دارند.

اختراع

شبکه‌ی جهانی

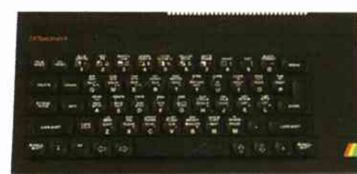
تیم برنرز لی[17]، فیزیک‌دان بریتانیایی، شبکه‌ی جهانی را در اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰ و اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰ ابداع کرد. لی مفهوم «ابرمتن»[18] را توسعه داد تا، از طریق شبکه‌ی واحد رایانه‌ای، پژوهش‌هایش را با دیگر دانش‌مندان به اشتراک بگذارد. ایده‌ی ابتدایی او کم‌کم محبوبیت بیش‌تری یافت و مردم از این فن‌آوری برای ساخت وب‌سایت‌هایی که می‌شد از هر جای دنیا به آن‌ها دست‌رسی داشت استفاده کردند. لی حالا رئیس کنسرسیوم شبکه‌ی جهانی است که برای به‌بود فن‌آوری اینترنت و دست‌رسی به آن می‌کوشد.





ابزارهای ارتباطی شخصی

تلفن‌های ویدیویی از آخرین دست‌آوردهای فن‌آوری تلفن همراه هستند. این تلفن‌ها، با استفاده از پخش ماه‌واره‌ای چندرسانه‌ای دیجیتال، به شبکه‌های خبری، موسیقی و سرگرمی وصل می‌شوند.



رایانه‌های شخصی

این سینکلر زدکس اسپکترم[15]، یکی از اولین رایانه‌های شخصی بود و به تلویزیون‌های معمولی وصل می‌شد. این باعث می‌شد ارزان و دست‌رسی‌پذیر باشد و همه بتوانند صاحب رایانه‌ای برای خودشان شوند.



سامانه‌ی مکان‌یابی جهانی

این گیرنده‌ی جی‌پی‌اس[16] سیگنال‌های ارسالی ماه‌واره‌های ناوبری جهانی را می‌گیرد تا موقعیت و مسیر خودش را تعیین کند. فن‌آوری جی‌پی‌اس به یکی از ابزارهای مهم نقشه‌کشی، مساحی زمین و ناوبری تبدیل شده است.

1. Ford Motor Company
2. Automobil-Verkehrs- und Übungsstraße (AVUS)
3. Route 66
4. Train a grande vitesse (TGV)
5. Disposable
6. Tenzing Norgay
7. George Stephenson
8. Isambard Kingdom Brunel
9. Thomas Cook & Son
10. Cunard
11. Gatwick
12. Margaret Mead
13. Henry Ford
14. Model T
15. Sinclair ZX Spectrum
16. GPS (Global Positioning System)
17. Tim Berners Lee
18. Hypertext
19. Richard Branson
20. Virgin
21. Denis Tito

HISTORY

THE DEFINITIVE VISUAL GUIDE

یکی از لذت‌های این کتاب این است که بیشتر مباحث، با دامنه‌هایی هر قدر وسیع، در قالب بخش‌هایی خودبسنده عرضه شده‌اند. بعضی از این بخش‌ها تاریخ صدها ساله‌ی تمدن مصر باستان یا دوره‌های مهم نهضت‌هایی همچون اصلاحات مذهبی اروپای قرن هفدهم یا انقلاب صنعتی سده‌ی نوزدهم را روایت می‌کنند. بخش‌های دیگر برش‌هایی بسیار کوتاه‌تر از تاریخ، مثل جنگ داخلی انگلستان یا انقلاب روسیه، را به تصویر می‌کشند. بخش‌هایی هم هستند که به «لحظه‌های سرنوشت‌ساز» اختصاص یافته‌اند؛ رویدادهایی کلیدی که نقطه‌های عطف تاریخ شده‌اند، مثل ترور آرشیدوک فرانتس فردیناند که جرقه‌ی جنگ جهانی اول را زد یا زلزله‌ی ۱۷۵۵ لیسبون که بنیان‌های اروپا را به لرزه درآورد.


ISBN: 978-600-95203-5-0

FROM THE DAWN OF CIVIZISATION TO THE PRESENT DAY





